

# تاریخ تبرستان

جلد اول: پیش از اسلام  
جلد دوم: پس از اسلام  
جلد سوم: دانشوران پوری

اردشیر بزرگ

تصحیح و پژوهش: محمد سگری فوشی



کتابخانه ملی و اسناد ایران

# تاریخ تبرستان

اردشیر بزرگ

تصحیح و پژوهش: محمد سگری فوشی

۱، ۲، ۳



نشر رسانش



قیمت دوره سه جلدی: ۶۷۰۰ تومان  
شابک دوره: ۹۶۲-۷۱۸۲-۰۹-۰۰  
ISBN: 964-7182-09-0

فرهنگ و تاریخ محلی - ۱

# تاریخ تبرستان (جلد اول)

## پیش از اسلام

تبرستان  
www.tabarestan.info

تألیف: اردشیر بزرگر

تصحیح و پژوهش: محمد شکری فومشی

نشر رسانش

۱۳۸۰

برزگر، اردشیر، ۱۲۷۴ - ۱۳۴۵.  
 تاریخ تبرستان / تألیف اردشیر برزگر؛ تصحیح و پژوهش محمد شکری فومشی. - تهران:  
 نشر رسانش، ۱۳۸۰ - ۱۳۷۹.  
 ۳ ج. - (فرهنگ و تاریخ محلی؛ ۱)  
 ISBN 964-7182-09-0 (دوره) --  
 ISBN: 964-7182-10-4 (ج. ۱) -- ISBN: 964-7182-11-2 (ج. ۲)  
 ISBN: 964-7182-22-8 (ج. ۳)  
 فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.  
 کتابنامه.  
 مندرجات: ج. ۱. پیش از اسلام. -- ج. ۲. ق. ا و ۲. پس از اسلام. -- ج. ۳. دانشوران تیوری.  
 ۱. مازندران -- تاریخ. ۲. مازندران -- سرگذشتنامه. ۳. دانشمندان اسلامی -- ایران --  
 مازندران -- سرگذشتنامه. ۴. برزگر، اردشیر، ۱۲۷۴ - ۱۳۴۵ - خود سرگذشتنامه. الف. شکری  
 فومشی، محمد، مصحح. ب. عنوان.  
 ۴ب ۳۵ الف/۲۰۵۲ DSR ۹۵۵/۲۲  
 کتابخانه ملی ایران  
 محل نگهداری:  
 ۱۸۶۹۳ - ۷۹ م\*

تبرستان  
 www.tabarestan.info

## فهرست

۹	یادداشت ناشر
۱۱	مقدمه مصحح
۱۶	اردشیر برزگر و آثارش
۲۹	سخنی چند از نویسنده کتاب

## فصل یکم: نخستین ساکنان تبرستان

۳۵	فلات ایران و مردمان بومی
۳۵	سرزمین مردها
۳۶	راه و روش، کیش و آیین، زبان، پیشه و هنر گروه مردهای بومی ایران
۳۶	۱. دسته کادوسی‌ها
۳۷	۲. دسته مردها
۳۸	۳. دسته تبری‌ها
۳۸	آریاهای ایرانی در فلات ایران
۳۹	یادداشت‌ها

## فصل دوم: مردها و تبری‌ها در دوره هخامنشی‌ها

۴۳	سرزمین مردهای دوره هخامنشی‌ها
۴۳	چریک‌های مردی و تبری در سپاه هخامنشی
۴۵	زبان، راه و روش، کیش و آیین، پیشه و هنر مردها و تبری‌های دوره هخامنشی
۴۷	باچ دیوانی
۴۸	راه‌ها
۴۹	یادداشت‌ها

نشر رسانش  
 خیابان خردمند جنوبی، کوچه جمال، شماره ۱۵، طبقه اول، واحد ۲.  
 تلفن: ۸۳۰۷۴۰۷ - ۸۸۴۰۵۴۳

- نام کتاب: تاریخ تبرستان پیش از اسلام (جلد اول)
- نویسنده: اردشیر برزگر
- تصحیح و پژوهش: محمد شکری فومشی
- ناشر: رسانش
- حروف‌نگاری: مژگان علی‌اکبر
- صفحه‌آرایی کامپیوتری: علی‌رضا علی‌نژاد قمی
- نوبت و سال انتشار: چاپ اول، پاییز ۱۳۸۰
- شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه
- لیتوگرافی: پیمان
- چاپ: نقشینه پیمان
- صحافی: شهدای کالپوش
- حق چاپ و نشر محفوظ است.

ISBN: 964-7182-09-0

شابک (دوره سه جلدی): ۹۶۴-۷۱۸۲-۰۹-۰

ISBN: 964-7182-10-4

شابک (جلد اول): ۹۶۴-۷۱۸۲-۱۰-۴

این اثر با حمایت معاونت فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به چاپ رسیده است.

فصل سوم: مردها و تبری‌ها در دوره اسکندر مقدونی و جانشینان او ۵۰

- ۵۰ یورش اسکندر مقدونی به ایران  
 ۵۱ نبرد خونین تبری‌ها با اسکندر (۳۳۰ پ. م)  
 ۵۶ یادداشت‌ها

فصل چهارم: مردها و تبری‌ها در دوره پارت‌ها (اشکانیان) ۵۷

- ۵۷ شورش پارت‌ها و پیدایش دولت اشکانی  
 ۵۸ جنگ خونین مردها با اشکانیان  
 ۵۹ پادشاهان تبرستان در دوره اشکانی  
 ۶۰ مرز، زبان، راه و روش، پوشش، آرایش، پیشه و هنر و باج دیوانی تبرستانی‌های دوره اشکانیان  
 ۶۳ یادداشت‌ها

فصل پنجم: تبری‌ها در دوره ساسانیان ۶۴

- ۶۴ اردشیر پاوک ساسان  
 ۶۴ تنسّر  
 ۶۵ پادشاهی خاندان گشنسپدادگرشاهی در تبرستان  
 ۶۷ یادداشت‌ها

فصل ششم: وضع سیاسی تبرستان در سده پنجم و ششم و ۶۸

هفتم میلادی ۶۸

- ۶۸ خانواده پهلوه‌ها در ایران  
 ۶۸ پادشاهی بیروز یکم و پلاش یکم ساسانی در ایران  
 ۶۹ پادشاهی کوات، کشته شدن سوخرا و فرار خاندان او به بدخشان و فرمانروایی انوشروان و برادرش کیوس در تبرستان  
 ۷۳ تبرستان در دوره شاهنشاهی انوشروان ساسانی  
 ۷۵ فرمانروایی خاندان اسپهبد سوخرای کارن پهلوه در سوادکوه و غارنکوه تبرستان  
 ۷۷ فرمانروایی خاندان اسپهبد کارن سوخرای پهلوه در تبرستان  
 ۷۷ ۱. فرمانروایی اسپهبد کارن

- ۷۸ ۲. فرمانروایی اسپهبد وندای کارن سوخرا پهلوه  
 ۷۹ تبرستان در دوره شاهنشاهی یزدگرت سوم آخرین پادشاه ساسانی  
 ۸۰ پادشاهی خاندان زاماسب ساسانی در تبرستان  
 ۸۲ گیل‌گیلان‌شاه پادشاه گیلان، در تبرستان  
 ۸۳ پایان پادشاهی خاندان گشنسپدادگرشاهی در تبرستان و درگذشت گیل‌گاوباره در گیلان  
 ۸۴ فرمانروایی خاندان کیوس ساسانی در تبرستان  
 ۸۶ سُوید بن مُقَرَن، سردار تازی، در تبرستان  
 ۸۹ حسنین (ع) با سعید بن العاص بن امیه در تبرستان  
 ۹۴ یادداشت‌ها

فصل هفتم: سازمان اجتماعی، اقتصادی و سیاسی تبرستان در ۱۰۰

دوره ساسانیان ۱۱۴

- ۱۱۴ یادداشت‌ها

پیوست‌ها ۱۱۹

- ۱۱۹ پیوست ۱: نامه تنسّر  
 ۱۱۹ اَز تَخْتَنَرِ پاپک ساسانی  
 ۱۲۰ تنسّر  
 ۱۲۱ نامه تنسّر  
 ۱۲۳ سخن از ابن اسفندیار در دیباچه نامه تنسّر  
 ۱۵۲ یادداشت‌ها

پیوست ۲: اوزان و مقیاس‌ها ۱۵۴

- ۱۵۴ کیل یا مقیاس وزن  
 ۱۵۴ اندازه یا مقیاس سطح  
 ۱۵۴ درهم و دینار  
 ۱۵۵ حجم  
 ۱۵۵ یادداشت‌ها

۱۵۶	پیوست ۳: گاه‌شماری
۱۵۹	درباره ماه‌ها و سال تبرستانی‌های باستانی
۱۶۰	ماه‌های ایرانیان باستانی
۱۶۲	ماه‌های باستانی تبرستان
۱۶۳	یادداشت‌ها

۱۶۴	پیوست ۴: مختصری درباره چهار ناحیه / قوم
۱۶۴	سکاها
۱۶۵	ماد و مد
۱۶۶	پاتشوارشا
۱۶۸	دهستان
۱۶۹	یادداشت‌ها

۱۷۰	پیوست ۵: تاریخ ایران کهن و شاهنشاهان باستانی آن
۱۷۱	آغاز تاریخ شاهنشاهان ایران به عقیده لاتین‌ها، یونانی‌ها و اروپایی‌ها
۱۷۱	الف. هخامنش و هخامنشی‌ها
۱۷۵	ب. سلوکی‌ها در ایران
۱۷۷	ج. شاهنشاهان اشکانی
۱۸۱	د. ساسان و ساسانیان
۱۸۸	یادداشت‌ها

۱۸۹	پیوست ۶: اسناد تاریخی یا فهرست کتب مورد استفاده
۲۰۵	یادداشت‌ها

۲۰۶	پیوست ۷: اسناد اداری مؤلف
۲۰۹	کتاب‌شناسی
۲۱۹	نمایه

تبرستان  
www.tabarestan.info

### یادداشت ناشر

یکی از انواع تاریخ‌نگاری، تاریخ‌های محلی است. تاریخ‌های محلی ناظر بر حوادث، تحولات، رجال، مشخصات جغرافیایی و... یک منطقه یا به‌طور خاص یک شهر و دیار (خطط) می‌باشند. این تواریخ از آن جهت اهمیت دارد که از یک‌سو به جزئیات امور پرداخته و حاوی اطلاعات دقیق، جزئی، و گاه تفصیلی از یک رویداد یا واقعه تاریخی در یک شهر (دیار) یا منطقه است. از دیگر سو فهم تاریخ و فرهنگ کشوری مانند ایران خصوصاً تاریخ ایران از ورود اسلام تا استقرار صفویان با بررسی و مطالعه تاریخ‌های محلی میسر است. زیرا این نوع تاریخ‌ها به منزله خانه‌های جدولی است که تاریخ ایران را می‌سازد. بنابراین محقق تاریخ به مطالعه این تواریخ بسیار نیازمند است. دیگر این که در تاریخ‌های محلی گاه آگاهی‌هایی از رجال، مناسبات اقتصادی - اجتماعی و رویدادهای تاریخی یافت می‌شود که منحصر به فرد بوده و در تاریخ‌های عمومی از آن اثری نیست. به ویژه این تاریخ‌ها معمولاً از جغرافیا و شرایط طبیعی، مسافت بین شهرهای یک منطقه و اطلاعاتی در خصوص محصولات و تولیدات هر منطقه نیز به‌دست می‌دهند. همچنین حد و مرز این نوع تاریخ‌نویسی نسبت به تاریخ‌های عمومی مشخص‌تر و روشن‌تر است، مانند تاریخ سلسله‌ها و انساب که نوعی زندگینامه‌نویسی نیز محسوب می‌شود. اگرچه در تعیین حد و مرز تاریخ‌های محلی اصلی‌ترین مشکل تغییر مرزهای جغرافیایی یک ایالت بوده است، اما این تغییرات همه ایالات را شامل نمی‌شد.

شرایط ویژه مازندران و گیلان به جهت قرار گرفتن در موقعیتی طبیعی (بین کوه و دریا)، قلمرو

تاریخ محلی این دو ایالت را تقریباً مشخص تر نموده است. از این رو مورخانی که تاریخ محلی این مناطق را نوشتند علیرغم پیچیدگی‌های تاریخ‌نویسی محلی از امتیاز طبیعی این دو ایالت در گزارش‌های تاریخی خود بهره‌مند شدند.

مشهورترین کتاب تاریخ محلی مازندران، تاریخ طبرستان ابن اسفندیار است، این اثر را می‌توان همپای تاریخ یبوق ابن فندق یا با تاریخ محلی مشهوری چون تاریخ سیستان از مؤلفی گمنام و فارسنامه ابن بلخی قابل مقایسه و یا دارای مزیت بیشتری دانست. تاریخ رویان اولیاءالله آملی که نوعی تاریخ شهری (خطط) محسوب می‌شود و تاریخ طبرستان، رویان و مازندران میرظهیرالدین مرعشی که قسمت‌هایی از آن برگرفته از تاریخ رویان است و حتی تاریخ مازندران که توسط شخصی به‌نام میرزا ابراهیم در دوره صفویه به نگارش در آمده را می‌توان در شمار بهترین آثار بجا مانده از تاریخ محلی این دیار دانست. این سنت حتی در دوره قاجار نیز توسط اعتمادالسلطنه با نوشتن التدوین پیگیری شد. در دوره‌های جدید نیز مورخان و پژوهشگران تاریخ، رویکردی به تاریخ طبرستان و مازندران داشته‌اند که هر کدام آن‌ها در خور توجه و اعتنا می‌باشند. اهمیت تاریخ محلی طبرستان تنها از جهت تحقیق و بررسی سلسله‌های محلی بازمانده از سلاطین پیش از اسلام یا تحولات و مسائل اقتصادی این منطقه نیست، بلکه حکومت‌های شیعی علویان طبرستان و مرعشیان از این دیار سر برآورده بودند و برخی از مهمترین وقایع مرتبط با سلسله‌های ایرانی مانند آل بویه و آل زیار و حتی صفویان در این منطقه رخ داده است.

کتابی که پیش روی خوانندگان گرامی است علیرغم گرایش‌های شادروان برزگر به اندیشه ایرانشهری از حیث توجه به مطالب تاریخی طبرستان مفید و برای تاریخ‌پژوهان قابل استفاده است. چاپ و انتشار این کتاب با هدف برنامه‌ریزی ویژه نشر رسانش در معرفی و چاپ آثار مربوط به فرهنگ و تاریخ محلی ایران است که این موضوع از چاپ آثار مربوط به تاریخ و فرهنگ مازندران آغاز شده است.

از آن‌جا که انتشار آثار متعلق به یک منطقه علاوه بر موانع و مشکلات معمول مربوط به چاپ و نشر در ایران، محدودیت و مشکلات مخصوص به خود را دارد، بیم آن می‌رود که در روند فعالیت‌ها و استمرار برنامه‌های مربوطه خللی ایجاد شود، لذا مساعدت پژوهشگران و دوستداران فرهنگ در این زمینه می‌تواند راهگشا باشد. دست‌های گرم شما یاوران فرهنگ را به محکمی می‌فشاریم.

محسن علی‌نژاد قمی

### مقدمه مصحح

از انتشار نخستین جلد این کتاب در سال ۱۳۳۹ زیرعنوان تاریخ تبرستان پیش از اسلام ۵۰ سال و از نشر جلد دوم این مجموعه در سال ۱۳۳۴، زیرعنوان تاریخ تبرستان پس از اسلام، بخش یکم از جلد دوم، ۴۵ سال می‌گذرد. هدف مؤلف، علی عباس حسن‌زاده برزگر، (معروف به اردشیر برزگر)، فرزند آقاجان باذکوبه‌ای (از بنیانگذاران نخستین مراکز فرهنگی بابل) نگارش و انتشار کتاب تاریخی جامع بود که تا دوران معاصر نیز پیش آید. اما از آن سال تاکنون تنها همین دو جلد از طبع خارج شد و هرگز به تجدید چاپ نرسید. ولی گردش روزگار چنین رقم خورده بود که نگارنده در پی پژوهش‌هایش در سال گذشته با سرخاندان فعلی دودمان جعفرآف، یعنی احمد صابر، داماد اردشیر برزگر، در تهران آشنا شود و آن آشنایی به صورت یک دوستی پایدار درآمد. مهین دخت برزگر، همسر احمد صابر، و کاوه برزگر، برادر او، کتابخانه افسون‌کننده ارباب حسن باذکوبه‌ای و پسرش اردشیر برزگر را گشودند و دستنوشته‌ها و یادداشت‌های پدرشان را - که آن‌ها را بسیار دوست می‌دارند - از سر لطف در اختیار نگارنده گذاشتند. اما نکته حایز اهمیت آن بود که در میان این دستنوشته‌ها، پاره دوم از جلد دوم تاریخ تبرستان پس از اسلام (پاره نخست در سال ۱۳۳۴ به چاپ رسیده بود) و متن کامل کتاب دانشوران تپوری (که اساساً جلد سوم این مجموعه محسوب می‌شود) اثر اردشیر برزگر، که تا هنگام فوت مؤلف منتشر نشده بودند، به دست آمده بود. پس نگارنده بر آن شد که متن کامل نوشته‌های اردشیر برزگر (به استثنای بخش اعظم دستنویس‌هایی تحت عنوان یادداشت‌های تاریخی) را منتشر سازد. این خوشوقتی مصادف بود با زمانی که نشر رسانش

طرحی را به مرحله اجرا در می‌آورد که هدف آن انتشار دستنوشته‌ها، اسناد تاریخی و کتب پایه‌ای در زمینه‌های مازندران‌شناسی بود در واقع اگر حمایت‌ها و تلاش‌های بی‌شائبه ناشر محترم نشر رسانش نمی‌بود، این کتاب، که در نوع خود نخستین و مهمترین اثر شمرده می‌شود، به آسانی مراحل چاپ و نشر خود را، که تلاش شده در نهایت ظرافت انجام پذیرد، به پایان نمی‌رساند.

کتابی که اکنون پیش رو دارید نخستین کتابی است که «تاریخ» تبرستان را بر مبنای متون کلاسیک و پژوهش‌های نوین ایران‌شناسان غربی و ایرانی بازسازی کرده است. خواننده هنگامی که کتاب تاریخ طبرستان ابن اسفندیار یا تاریخ طبرستان و رویان و مازندران میر ظهیرالدین مرعشی را اندکی مطالعه یا حتی توزق کند از همان ابتدا در می‌یابد که تا چه حد حتی فهم کلی این متون دشوار است؛ و چنانچه کمی دقیق‌تر شود آنگاه پی خواهد برد که مؤلف این کتاب، اردشیر برزگر، چه راه‌های پر پیچ و خم و جانفرسایی را طی کرده است. از آن سو شناخت تحسین برانگیز نویسنده به ادبیات متقدم فارسی و زبان‌های بیگانه، به ویژه عربی، این امکان را برای وی فراهم آورد که تقریباً از همه منابع (حتی نسخه‌های منتشر نشده) و مأخذ موجود عصر خویش بهره ببرد. او می‌بایست چنین می‌کرد تا نوشته‌های وی به لحاظ روش‌شناسی (متدولوژی) پایه و اساس پژوهش‌های بعدی قرار گیرد. از آن سال‌ها تاکنون پژوهش‌های عالمانه چندی صورت گرفت که بر «تاریخ» تبرستان پرتوهای نوینی افکندند، اما هیچ یک از آن‌ها تاریخ تبرستان اردشیر برزگر را تحت الشعاع خویش قرار ندادند. او به راستی از کوره راه‌های صعب‌العبور جاده‌های مالرو (نگارنده این گونه تعبیر می‌کند) رو به روشنی گشود. مؤلف در بازسازی تاریخ تبرستان و سلسله نسب فرمانروایان (اسپهبدان، استناداران و...) تبرستان منحصرأ از سه منبع بسیار مهم بهره برده است که به ترتیب تاریخ اتمام نگارش به قرار زیراند: تاریخ طبرستان، اثر ابن اسفندیار املی؛ تاریخ رویان، اثر اولیاء الله املی و تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، اثر میر ظهیر الدین مرعشی املی. او ابتدا نزد خود شجره نامه‌ای از فرمانروایان مزبور ترتیب داد و بدو نام‌های مشابه فرمانروایان را نسب‌شناسی و سپس در پیکره‌ای منظم تدوین کرد؛ یعنی برای فرمانروایانی که به یک نام یا عنوان نامیده می‌شوند (با توجه به نام یا لقب پدر یا برادر) پیش شماره یکم، دوم و الخ برگزید. برای نمونه چهار تن از استناداران پادوسپانی را که نام شهریار داشتند، با شناسایی نام پدر و زمان حکومت‌شان (که در این مورد نیز پژوهش وی بسیار عالمانه است)، شهریار یکم، شهریار دوم،

شهریار سوم و شهریار چهارم نامید. این نکته در مورد عناوین و القاب نیز صادق است، مانند استندار حسن یکم علاء الدوله دوم شرف الملوک یکم؛ او نخستین استنداری است که نام او حسن و لقب وی شرف الملوک بوده و به علاوه این‌ها دومین استنداری است که به علاءالدوله نیز ملقب بوده است. در بازسازی تاریخ تبرستان و سلسله نسب فرمانروایان آن، مصحح کوشید برخی از بخش‌های نیمه تمام نوشته‌های مؤلف را تکمیل و چالش‌ها را برطرف کند. در این جا ذکر این نکته ضروری است که خواننده در ضمن خواندن تاریخ تبرستان پس از اسلام گاهی به طور طبیعی احساس می‌کند که مطالب به نوعی درهم خلط شده‌اند یا این که مطالب پیش روی را در جای دیگری از کتاب نیز خوانده است. در این مورد خاص گناهی بر مؤلف کتاب وارد نیست. زیرا، برای نمونه، دولت استناداران پادوسپانی و اسپهبدان باوندی در یک دوره از تاریخ تبرستان، هریک در بخشی از خاک این سرزمین، فرمانروایی داشتند و این طبیعی است که با هم روابط دوستانه یا خصمانه نیز داشته‌اند. به هر حال، گرچه ابن اسفندیار از میان این دو اساساً به اسپهبدان باوندی پرداخته و تاریخ رویان اولیاء الله املی علی‌الاصول شرحی درباره استناداران پادوسپانی است، با این حال ابن اسفندیار ناگزیر بوده است که به استناداران پادوسپانی نیز بپردازد و به همان گونه اولیاء الله املی نیز به اسپهبدان باوندی. حال چنانچه بر حوادث سیاسی استناداران و اسپهبدان، رخدادهای سیاسی مربوط به سادات مرعشی، سادات چلاوی و غیره نیز افزوده شود (که در واقع نیز چنین است) خواننده شاید اندکی دچار سردرگمی شود. اغتشاش ظاهری مطالب کتاب را - که اساساً به وضعیت سیاسی تبرستان مربوط می‌شود نه به نوع قلم یک مؤلف - سبب این بوده است.

مصحح بسیار کوشید تا انشای مؤلف دست ناخورده باقی بماند، اما به دلایل متعدد (از جمله، در چند مورد، دور افتادن فعل کمکی از فعل اصلی در جمله‌های بلند) این خواسته جامه عمل نپوشید؛ با این حال این بازسازی تنها در چند مورد اتفاق افتاد. در واقع نگارنده تلاش کرده است تا اثر عیناً و بی‌کم و کاست منتشر شود، گرچه خود در موارد متعدد (به‌ویژه در جلد یکم) با مؤلف هم‌عقیده نبوده است. در این صورت توضیحات و یادداشت‌های مصحح اجتناب‌ناپذیر می‌نمود، اما این کار خود مشکلات دیگری می‌آفرید؛ ضمن این که هدف نگارنده تنها انتشار متن کامل خود اثر بوده است. به هر حال، در موارد شاذ یادداشت‌هایی در پی‌نوشت همان صفحه افزوده شده است. در افزودن پی‌نوشت‌ها، مصحح به دلیل در اختیار نداشتن چاپ برنهارد دارن کتاب تاریخ طبرستان و رویان و مازندران (اثر میر ظهیرالدین

مرعشی) - که در واقع بهترین چاپ این کتاب شمرده می‌شود - ناگزیر شد از چاپ تسبیحی بهره برد. چاپ دارن در آخرین روزهای کار روی اثر به دست نگارنده رسید و بنابراین، جز چند مورد، از این چاپ عملاً استفاده واقعی نشد تا مگر تقدیرات چگونه تدبیرات را به سخره گیرد. در همین راستا در برخی از موارد عناوین متن نامناسب جای داده شده بود و گاهی نیز کمبود عنوان احساس می‌شد. بنابراین در چند مورد اصل عنوان متن حذف یا جا به جا و به برخی از بخش‌ها عناوین جدیدی افزوده شد. یادداشت‌های مؤلف - که برخی از آن‌ها اساساً در متن اصلی جای داشته‌اند - در آخر هر فصل و یادداشت‌های مصحح در پی نوشت صفحات به روشنی از هم تمیز داده شده‌اند. اما در اکثر موارد یادداشت‌های مؤلف دارای همان نظم و ترتیبی نیست که خواننده در این چاپ با آن رو به رو است. در بسیاری از موارد ارجاعات مؤلف فاقد شناسنامه و شماره‌گذاری اکثر صفحات منبع یا مرجع مورد استفاده او بوده است. مصحح شماره‌گذاری صفحات را انجام داده است؛ اما خوانندگان برای یافتن شناسنامه کامل منابع و مآخذ، جز در چند مورد، می‌توانند به کتاب‌شناسی اثر رجوع کنند. در همه جا نشانه اختصاری «ا.ب» در پرانتز دلالت بر یادداشت‌های مؤلف دارد. مقصود مؤلف از سالنامه یا سالنامه ایران، سالنامه دولت علیه ایران اثر محمدحسن خان اعتمادالسلطنه بوده است. مصحح در همه جا از همان چاپی استفاده کرده است که در اولین ذکر، شناسنامه کامل اثر آمده است، مگر آن که تغییر چاپ تصریح شده باشد. مقایسه این چاپ با چاپ پیشین نشان خواهد داد که مصحح در ویرایش، تصحیح، و تعلیقات متن چه رنجی را بر خود هموار کرده است.

مؤلف در جای جای کتابش سعی می‌کند که واژه‌های اصیل فارسی را به جای واژگان بیگانه به کار ببرد. بنابراین ذکر برابر نهاد شش واژه در این جا ضروری است: «برای» در اکثر موارد به جای «به دلیل»؛ «مگر» به جای «ولی، اما»؛ «در آشکارا» به جای «به ظاهر، ظاهراً»؛ «برفور» به جای «فوراً»؛ «ویژه آن که» در اکثر موارد به جای «خلاصه آن که» و «دگش یافتن» به جای «تغییر کردن و دگرگون شدن».

پاره دوم از جلد دوم بخشی از همان دست‌نوشته‌های منتشر نشده مؤلف را تشکیل می‌دهد که در این جا به زیور طبع آراسته شد. دست‌نویس‌ها، که نگارش آن‌ها در سال ۱۳۲۷ به پایان رسید، بر کاغذهای ۲۲×۳۴ سانتی‌متری و با خطی بسیار خوش در ۳۰-۳۳ سطر به نگارش درآمده‌اند. اما این دست‌نوشته‌ها که در ۸۵ صفحه (بدون احتساب صفحات عنوان) و با مداد نوشته شده‌اند ناقص به دست ما رسیده است، زیرا آخرین برگ موجود به سال مرگ بیست و

نهمین استندار، اسکندر جلال الدوله یکم پادوسپانی، یعنی به سال ۷۶۱ ق (قرن هشتم هجری)، پایان می‌یابد. نگارنده برای تکمیل اثر، و به علاوه برای این که دست خواننده را در میانه راه رها شده نبیند، رویدادهای سیاسی بین سال‌های ۷۶۱ ق تا ۱۰۰۶ ق - یعنی سال سقوط دولت استنداران پادوسپانی به دست شاه عباس بزرگ صفوی - را به صورت بسیار فشرده به متن افزوده است.

همچنین قسمت‌هایی از واپسین بخش‌های جلد یکم (تاریخ تبرستان پیش از اسلام) حذف و به پیوست کتاب افزوده شده است. مهمترین این بخش‌ها نامه‌تسر (صورت صحیح: توسر) است. ما از آن رو که متن این نامه به لحاظ گوناگون با تاریخ تبرستان مرتبط نیست آن را از متن اصلی کتاب پیراستیم، اما از آن جا که ممکن است بسیاری از خوانندگان به کتاب تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار، که این نامه در ابتدای آن آمده، دسترسی نداشته باشند بر آن شدیم که با چاپ آن در پیوست کتاب هم خوانندگان از یک نوشته تاریخی بی‌نظیر لذت برند و هم اصل کتاب را بی‌کم و کاست در اختیار عزیزان قرار داده باشیم.

مصحح در این جا ناگزیر به ذکر نکته‌ای درباره این اثر است که کاربرد آن سالهاست در روش‌شناسی تاریخ‌نگاری منسوخ شده و آن رعایت نکردن بی‌طرفی و دخالت ندادن گرایش‌های فکری شخص نویسنده در مسایل محض تاریخی است. طوری که خوانندگان به آسانی متوجه کمرنگ جلوه‌دادن برخی از مسایل یا بزرگ‌نمایی برخی دیگر می‌شوند. بنابراین شایسته است که خوانندگان متوجه این رویکرد خاص اثر باشند.

این قلم از آغاز تا انجام کار روی این کتاب از لطف‌های بی‌دریغ ناشر محترم نشر رسانش آقای محسن علی‌نژادقمی که سراسر کتاب را به دقت مطالعه کردند و نکات ظریف و مهمی را به نگارنده یادآور شدند و خانم سکینه گرایلی و آقای یوسف الهی که در گشودن و قرائت بسیاری از واژگان ناخوانای دست‌نویس‌ها از هیچ کوششی دریغ نکردند، بهره برده است. دوست گرامی‌ام جواد نیستانی نیز فهرست آثار و سال‌شمار زندگی اردشیر بزرگ را - که در ابتدای این اثر می‌خوانید - تهیه و تنظیم کرده است. قدرشناسی عمیق نگارنده تقدیم این بزرگواران می‌گردد. از این که نشر این اثر بتواند گامی به سوی پیشرفت در پژوهش‌های ایران‌شناسی و مازندران‌شناسی باشد، خرسندم.

م. شکری فومشی

تهران، دی‌ماه ۱۳۷۸



وی در سال ۱۳۰۷ ق (۱۲۶۸ ش / ۱۸۸۹ م) با کلتوم خانم دختر حاجی محمدهادی بارفروشی پسر حاجی ابوالقاسم، از تجار بنام بابل و صاحب کاروانسرای در حصیر فروشان، ازدواج کرد. همسر مشهدی حسن از مادر نسب به آقا بزرگا قصاب پسر آقا محمدا قصاب فرزند آقا محسنا قصاب سخنور و چکامه‌سرای سده ۱۳ ق، می‌برد. فرد اخیر ریاست قصبه‌ای را در بابل داشت که اکنون به نام محله قصاب‌کلا شهره است. پیشه آقا حسن تجارت بود و با روزنامه حیل‌المتین چاپ کلکته همکاری داشت و اخبار بارفروش و مازندران را برای انتشار در آن می‌فرستاد. به نوشته برزگر، مشهدی حسن یکی از اعضای جدی و مخفی آزادی‌خواهان و دمکرات بابل بوده و از همین رو همواره مغضوب کنسولگری روس در استرآباد و اگنت<sup>۱</sup> آن عبدالسلام در بارفروش واقع می‌شده است (نگاه کنید به: دنباله مقاله). او نخستین فردی است که به مساعدت فکری وی در بابل مدرسه‌ای به شیوه جدید در اوایل ۱۳۲۴ ق (۱۲۸۴ ش / ۱۹۰۶ م) تأسیس شد و در این راه از حمایت دوستان خود به نام شاهزاده اعظام السلطنه، ملا محمد جان علامه و معین‌التجار بهره برد. او همچنین قرائت‌خانه‌ای در دوره مظفرالدین شاه در بارفروش به نام قرائت‌خانه مظفری بنا نهاد. به نوشته شادروان برزگر، مشهدی حسن بلند قامت و چهارشانه بود. آقا مشهدی حسن در ۷ شوال ۱۳۳۸ ق (۱۲۹۸ ش / ۱۹۱۹ م) در سن ۶۲ سالگی به بیماری سکته قلبی در بابل درگذشت و در آرامگاه هفت تن این شهر به خاک سپرده شد. از او هفت فرزند، سه دختر و چهار پسر بر جای ماند که علی‌عباس (اردشیر) سومین آنهاست.

شادروان اردشیر برزگر تحصیلات ابتدایی خود را در ۱۲۸۶ ش در مدرسه شش‌کلاسه اعظامیه که با مساعدت فکری آقا مشهدی حسن و مساعدت عملی شاهزاده اعظام السلطنه حاکم وقت، تأسیس شده بود گذراند. پس از بسته شدن مدرسه به فرمان محمدعلی شاه به امر پدر برای تحصیل عازم بادکوبه شد. وی در ۱۹ جمادی الاول ۱۳۲۷ (۱۲۸۷ ش / ۱۹۰۹ م) به همراهی میرزا علی‌اکبر محمداف، تاجر بادکوبه‌ای و از دوستان پدرش، رهسپار بادکوبه گردید و پس از سه روز مسافرت دریایی به آن شهر وارد شد. او پس از دو سال اقامت در بادکوبه و تحصیل در مدرسه ژیمنازیا به علی‌رو به بابل نهاد و تحصیلات مقدماتی خود را ادامه داد. برزگر سپس به فرمان پدر در ۵ شوال ۱۳۳۰ ق (۱۲۹۰ ش / ۱۹۱۱ م) به تهران



### اردشیر برزگر و آثارش

بنابر زندگی‌نامه خود نوشت<sup>۱</sup> شادروان اردشیر حسن‌زاده برزگر وی در اوایل پاییز روز شنبه چهاردهم جمادی الاول ۱۳۱۳ ق (۱۲۷۳ ش / ۱۸۹۴ م) در شهر بارفروش (بابل کنونی) زاده شد. نام اصلی وی علی‌عباس بوده که بعدها با گرفتن شناسنامه به شماره ۴۳۵ صادره از اردبیل نام اردشیر را برای خود برگزیده و بدان شهرت یافته است.

نیاکان پدری وی حاجی معصوم شیروانی قفقازی و حاجی رمضان و مشهدی علی (از مهاجرین قفقاز در پایان جنگ روس و ایران در دوره فتحعلی‌شاه قاجار) از بادکوبه بوده‌اند. مشهدی علی جد وی برای تجارت به ایران سفر کرد و در بابل اقامت گزید. وی پس از چندی برای تجارت به اصفهان رفت و در آن شهر با دختری از خانواده‌ای اصیل به نام گهرجان خانم ازدواج کرد و سپس به بارفروش بازگشت. از مشهدی علی دو پسر و سه دختر بر جای ماند که فرزند دوم وی مشهدی آقا حسن بادکوبه‌ای پدر شادروان برزگر از جمله آنهاست. بنابر نوشته مشهدی علی در پشت قرآن خانوادگی، مشهدی آقا حسن در روز سه‌شنبه ۸ صفر ۱۲۷۶ ق (۱۲۳۸ ش / ۱۸۵۹ م) در بابل زاده شد.

۱. این زندگی‌نامه خود نوشت در دو نسخه متفاوت است. نخست نوشته‌ای است که با قلم خودنویس به رنگ مشکی در دفترچه‌ای نوشته شده که نزد فرزندان روانشاد باقی است. این زندگی‌نامه در بابل روز جمعه ۱۲ مرداد ۱۳۰۷ ش تألیف شده و حوادث زندگی وی را تا سال یاد شده در بر دارد. نوشته دیگر در مجله هجرت، سال هفتم، شماره هفتم، مهرماه ۱۳۳۵ ش، از سوی هیئت تحریریه مجله انتشار یافته که شرح مختصری از حوادث زندگی وی تا ۱۳۳۵ ش است.

۱. اگنت: نماینده تجاری.

رفت و در امتحان ورودی مدرسه دارالفنون و در کلاس اول آن پذیرفته شد. به نوشته برزگر او سال اول دارالفنون را با موفقیت به پایان برد و پس از احضار پدر، کلاس دوم دارالفنون را نیمه تمام رها ساخت و به بابل عزیمت کرد. او در مدارس نوریه و ایران و روس که پدرش آقامشهدی حسن در بابل تأسیس کرده بود به تدریس پرداخت و اندکی بعد در ذی‌قعدة ۱۳۳۳ ق (۱۲۹۳ ش / ۱۹۱۴ م) و در آغاز جنگ جهانی اول رو به بادکوبه نهاد. برزگر در بادکوبه نزد پسرعموی پدرش، مهدی جعفراف، پیش‌کار کل حاجی زین‌العابدین تقی‌اف تاجر و بانکدار ایرانی‌نژاد نامی آن شهر رفت و به سمت منشی وی مشغول کار گردید. او در این منصب به مأموریت‌های تجاری و محاسبه‌فروشی اجناس در شهرهای مختلف ایران به ویژه انزلی، رشت، بابلسر (مشهدسر)، بابل و دیگر شهرهای روسیه اعزام شد.<sup>۱</sup> برزگر به هنگام انقلاب بلشویکی علیه دولت روسیه تزاری و حمله آنان به شهرهای بادکوبه در ۲۴ جمادی الاول ۱۳۳۷ ق (۱۲۹۷ ش / مارس ۱۹۱۸ م) و تشکیل حکومتی در آن سامان در شهر بادکوبه ساکن بوده است؛ در جریان درگیری‌های میرزا کوچک‌خان با نیروهای پلیس جنوب و سربازان دولتی در گیلان حضور داشته است؛ وی سپس برای ترخیص ۲۵ ناچه نخ پارچه بافی که از سوی حکومت بلشویکی انزلی مصادره شده بود در ۱۷ شعبان ۱۳۳۷ ق (۱۲۹۷ ش / ۱۹۱۸ م) به آن شهر عزیمت کرد. وی بدون نتیجه و امیدی از باز پس‌گیری کالای خود به شهر رشت رفت و در منزل حاجی آقای کریم‌اف کوچه‌صفهانی و طرف حساب اداره خود در گیلان وارد شد. به نوشته برزگر در این تاریخ رفته رفته اوضاع شهر رشت به سبب مجادله قوای جنگلی با قوای پلیس جنوب رو به وخامت نهاد. شماری از مجاهدین در شب ۱۹ رمضان ۱۳۳۷ ق شهر رشت را که پیش از این در تصرف پلیس جنوب قرار داشت به اشغال خود در آوردند. شرح ماجرای اسارت برزگر از سوی نیروی پلیس جنوب و دیگر بار توسط نیروهای جنگلی در انزلی خواندنی است. و تو گویی مقدر بوده است که این دانشی‌مرد ماجراجوی بابل‌ی سالیان سال بزید، آثار وزینی پدید آورد و زیب و فخر مردم سامان خود و خاندان محترمش شود. برزگر در شب دو شنبه ۲۲ رمضان ۱۳۳۷ ق از انزلی و از راه دریا رو به بادکوبه نهاد و در صبح روز سه‌شنبه ۲۳ رمضان به بندر آستارا و عصر آن روز به بندر لنکران وارد شد. کشتی در بندر لنکران از سوی سربازان بلشویک مستقر در بندر مورد تهاجم قرار گرفت؛ چه، آنان بر این

۱. او همچنین از نزدیک شاهد ستیزهای سربازان ارمنی علیه مسلمانان و انتقام‌جویی از ارامنه توسط سربازان عثمانی در سال ۱۳۳۴ ق (۱۲۹۴ ش / ۱۹۱۵ م) بوده است.

گمان بودند که انزلی و رشت به اشغال پلیس جنوب در آمده و این کشتی نیز حامل سربازان انگلیسی است. در نیمه شب روز چهارشنبه ۲۴ رمضان کشتی به سمت بادکوبه حرکت کرد و پیش از ظهر ۲۴ رمضان به آن شهر رسید. به گفته برزگر شهر در آتش می‌سوخته است؛ چه، سربازان عثمانی تحت فرماندهی نوری پاشا، برادر انور پاشا وزیر جنگ وقت عثمانی، برای انتقام ارامنه در بادکوبه سنگربندی کرده و به نبرد مشغول بودند. برزگر از بادکوبه به جزیره آبشوران، در حوالی این شهر، گریخت. با ورود بلشویک‌های روسی در ماه آوریل ۱۹۲۰ م (ربیع الاول ۱۳۳۹ ق / ۱۲۹۹ ش) به حکومت مساوات آذربایجان در بادکوبه خاتمه داده شد و در این واقعه وجوه نقدی برزگر در بانک و نیز آپارتمان مسکونی وی توسط حکومت جدید مصادره گردید. به نوشته برزگر «مدت چهار ماهی را مانند قلندران یا علی‌گویان به بیکاری و سرگردانی وقت گذرانیدم» تا این که به پیشنهاد یکی از دوستان ایرانیش، که برای ما شناخته نیست، به عنوان محصل در مدرسه اکابر ایرانیان که از سوی کمیته معارف حکومت بلشویکی در بادکوبه تشکیل یافت، شرکت جست. این کمیته در واقع برای ترویج و بسط فرهنگ اقلیت‌ها با اندیشه کمونیستی بوده است. برزگر پیش از برگزاری امتحان نهایی، از آن رو که آگهی وی از دروس ارائه شده بسیار خوب بوده است، مأمور تشکیلات امور فرهنگی ایرانیان مقیم لنکران شد و در ماه اکتبر ۱۹۲۰ م (شعبان ۱۳۳۹ ق / ۱۲۹۹ ش) به همراهی دو همکار ایرانی خود بدان شهر عزیمت کرد. وی در لنکران مدرسه بهجت و یتیم‌خانه ایرانیان را تأسیس کرد. برزگر با استفاده از مرخصی یک‌ماهه خود در ۱۹۲۱ م (۱۳۴۰ ق / ۱۳۰۰ ش) با کشتی عازم انزلی گردید و با هماهنگی حکومت انقلابی گیلان به رشت وارد شد. در این زمان شهر رشت، انزلی و تمامی گیلان تحت تصرف قشون سرخ روسی و ایرانی و مجاهدان جنگلی بوده است. برزگر در رشت با چند تن از بارفروشی‌های انقلابی به نام‌های میرزا محمدحسین پسر میرزا عبدالحمید شیرسوار و میرزا عبدالله داماد مرحوم حاجی فضل‌الله، که هر یک پیشروان تندرو و افراطی به شمار می‌رفتند، دیدار کرد. وی سپس به همراه قاضی تام ناحیه ترکمن صحرا و از سمت دریا رو به مشهدسر (بابلسر کنونی) حرکت کرد و در ذی‌قعدة ۱۳۴۰ (۱۹۲۱ م / ۱۳۰۰ ش) به بابل وارد شد. وی پس از چندی بیکاری در ۱۳۰۱ ش (۱۳۴۱ ق / ۱۹۲۲ م) به سمت معاونت انبارداری اداره مرکزی شرکت «تسانسترو سایوز»، که بنابر معاهده دولت‌های ایران و روسیه بلشویک در شمال ایران باز شده بود و در بابل شعبه مرکزی داشت، استخدام گردید. شرکت یادشده در ۱۳۰۲ ش (۱۳۴۲ ق / ۱۹۲۳ م) برزگر را به سبب تقلیل

نیروی کار مستغفی ساخت. وی پس از یک ماه بیکاری در ادارهٔ اگنط کنسولگری دولت شوروی با ماهی ۳۵ تومان حقوق به خدمت مترجمی مشغول شد. برزگر پس از سه ماه خدمت در ۱۳۰۲ ش (۱۳۴۲ ق / ۱۹۲۳ م) به دستور سفارت دولت شوروی مقیم تهران با حقوق ماهی ۷۰ تومان به سمت مترجمی زبان روسی کنسولگری شوروی در اردبیل منصوب گردید. وی در اوایل همین سال با ضیاء خانم دختر مشهدی قباد ارجستانی ازدواج کرد. در اواخر ۱۳۰۶ ش (۱۳۴۶ ق / ۱۹۲۸ م) از خدمت مترجمی زبان روسی استعفا داد و به بابل بازگشت. برزگر در ۱۳۰۷ ش بنا بر وضع قانون استخدام کشوری مصوب مجلس شورای ملی و هیئت دولت که هر فرد بدون پیشهٔ خدمت دولتی تا ۱۲۹۹ ش را از استخدام در ادارات رسمی منع می‌کرد، در شهر بابل بیکار بوده است. وی به سبب همسایگی با میرزا محمود رئیس در محله مسجد جامع یا شاه زنگی با او انس و الفتی خاص داشته است. نیما یوشیج نیز که در این ایام در بابل به سر می‌برده و به معلمی مشغول بوده برزگر را در مجلس شعرخوانی میرزا محمود دیده است و از او به عنوان جوانی دانشمند سخن گفته است.

بنا بر زندگی‌نامه‌ای که از برزگر در مجله هُوخت (ص ۵) آمده وی در ۱۳۱۰/۶/۱۸ ش بنا بر حکم وزارت عدلیه با حقوق ماهی ۲۲۰ قران در ادارهٔ ثبت و اسناد و املاک بارفروش مشغول به کار شد. بنا بر تقریر خانواده روانشاد برزگر، وی در حدود سال‌های ۱۳۱۴ ش به سبب ترویج افکار آزادیخواهانهٔ نشأت گرفته از روزنامه‌ها و مجلات مختلف مثل حبل المتین و ناهید به شهر قزوین تبعید شده است. برزگر پس از اتمام تبعید در ۱۳۱۵/۵/۸ ش با سمت منشی و محاسب اطاق تجارت بابل با حقوق ۴۵۰ ریال در ماه به اطاق کل تجارت انتقال یافت. وی همچنین در ۱۳۲۰/۳/۲۸ ش به قسمت اقتصادی ادارهٔ دارایی مازندران و سپس با موافقت وزارت دارایی به وزارت راه و ادارهٔ راه آهن دولتی ایران منتقل شد. بنا بر آنچه در خاطرات برزگر در ۱۳۳۵ ش آمده وی در این سال با پایه خدمتی ۹، بازرس ادارهٔ دارایی راه آهن تهران مشغول به کار بوده است.

روانشاد برزگر در ۱۳۴۵/۳/۲۸ ش در تهران به بیماری سرطان درگذشت و در صحن مسجد فیروزآبادی شهر ری به خاک سپرده شد. از او دو فرزند باقی مانده است که آقای کاوه در اردبیل و سرکار خانم شمسه مهین‌دخت در بابل برآمده‌اند.<sup>۱</sup> از روانشاد برزگر

۱. این هر دو بزرگوار به حق میراث‌دار امین و صادق پدرند و اکنون در تهران زندگی می‌کنند. بخش اعظم آگاهی‌های موجود در این نوشته از محبت‌های بی‌دریغ ایشان است.

آثار علمی ارزشمندی برجای مانده که فهرست آن در خاتمهٔ این نوشته آمده است.

### دربارهٔ اثر حاضر

تاریخ تبرستان اثری گرانسنگ دربارهٔ تاریخ و فرهنگ مازندران در پیش و پس از اسلام است. جلد اول این اثر با عنوان تاریخ تبرستان پیش از اسلام در ۱۳۳۹ ش در تهران با تصویب کمیسیون تألیف و ترجمه و شورای عالی فرهنگ در چاپخانهٔ تابان انتشار یافت. بخش یکم از جلد دوم کتاب نیز با عنوان تاریخ تبرستان پس از اسلام با کمک مالی سازمان جوانان زرتشتی بمبئی و زیر نظر ارباب فریدون زرتشتی از بازرگانان ساکن تهران در ۱۳۳۴ ش در چاپخانهٔ راستی این شهر چاپ شد. اکنون که پنجاه سال از چاپ جلد اول و ۴۵ سال از انتشار جلد دوم می‌گذرد، هر دو اثر بار دیگر جامهٔ فاخر چاپ بر تن می‌کنند. خوانندگان گرامی اگر به مقدمه مؤلف و پیوست هفتم مجلد نخست این اثر مراجعه کنند در خواهند یافت که وی چه دشواری‌هایی را برای انتشار آن متحمل شده‌اند. به گمان بنده اگر چه در مطالب این کتاب در عصر حاضر از نظر محتوی و تحقیقات علمی جدیدی که انجام و منتشر شده، روش تدوین و ارجاعات جای سخن بسیار است، اما باید به درستی اذعان داشت تألیف چنین اثر سترگی در نیم قرن پیش از این چه کار کارستانی بوده است. اهل تحقیق می‌دانند، زمانی که بسیاری از منابع اصلی در دسترس مؤلف نبوده و یا اگر به سختی نیز مهیا می‌شده به صورت خطی و یا در نهایت چاپ سنگی و بدون فهرست اعلام بوده است بایستی خاضعانه همت والای اردشیر برزگر را در تدارک و تدوین این آثار ستود. افزون بر این، انتشار دگر بار این اثر، همراه با تحقیق جدید، بی‌تردید برای مطالعات مازندران‌شناسی و تکمیل منابع مربوط به آن ارزشمند است. روانشاد اردشیر برزگر بسیاری از موضوعات کتاب خود را از منابع اصلی و در بیشتر موارد از نسخه‌های خطی گرد آورده است. او در تبیین این آگاهی‌ها از تکرار صرف نوشته‌های متقدمان و تحقیقاتشان پرهیز داشته و در بسیاری از موضوعات به نوآوری، مطالعات میدانی، شناسایی محوطه‌نای باستانی و آثار به جای مانده از آن در دور دست‌ترین مناطق روستایی مازندران دست یازیده است. شاهد این مدعا نظر صائب و محققانهٔ وی در شناسایی محل دقیق شهر تُرنُجه و قلعه نظامی تُوجی است.<sup>۱</sup> در منابع جغرافیای و تاریخی از

۱. نگارنده بر خود فرض می‌داند در این باره علی‌رغم به درازا کشیدن کلام - که بیشتر از حوصلهٔ نقاد خوانندگان محترم عذر می‌خواهد - به صورت مبسوط سخن بگوید.

شهر مذکور با نام‌های ترنجه، برجی، تریجی، ترجی، تورانجیر و تریجه یاد شده است. کهن‌ترین مأخذی که ترنجه را از شهرهای تبرستان معرفی می‌کند اطلاق النقیسه ابن رسته مربوط به ۲۹۰ ق است. ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان درباره وجه تسمیه نام این شهر، آن را مربوط به نبرد فرخان بزرگ با ترکان و پیروزی وی بر آنان دانسته است. به گفته او فرخان بزرگ در همان موضعی که ترکان را شکست داد، شهری ساخت و آن را توران جیر نامید. به نظر برنهارد دُرن<sup>۱</sup> این شهر در منطقه جنوب شهرستان بابل و در منطقه بندپی در نزدیکی مقبره نو امام واقع بوده است. کنت رابینو نیز شهر ترنجه را در نزدیکی اسب شورپی یا کاردگر نامور از دهستان جلال ازرق جنوبی، بخش مرکزی شهرستان بابل دانسته است. نگارنده در تحقیقات باستان شناسی خود در حوزه شهرستان بابل در ۱۳۶۵ ش منطقه وسیعی از دوره اسلامی را در ۱۶/۵ کیلومتری غرب روستای یادشده در جاده جدید آمل به بابل، با مختصات جغرافیایی به طول ۵۲ درجه و ۳۲ دقیقه و عرض ۳۶ درجه و ۳۴ دقیقه یافت که به گمان رابینو محل باستانی شهر ترنجه بوده است. اردشیر برزگر در تحقیقات دقیق خود محل کنونی روستای ابوالحسن‌کلای تّزیر واقع در دهستان گنج‌افروز از بخش مرکزی شهرستان بابل در ۱۶ کیلومتری جنوب آن را شهر ترنجه دانسته است. مختصات جغرافیایی این روستا به طول ۵۲ درجه و ۳۸ دقیقه و عرض ۳۶ درجه و ۲۴ دقیقه است. آنچه سبب تقویت نظر برزگر در تعیین موقعیت جغرافیایی ترنجه در روستای ابوالحسن‌کلای تّزیر و نقص نظر رابینو می‌شود، ارتباط وقایع روی داده در قلعه توجی و موقعیت نزدیک آن به شهر ترنجه است. این نکته ظریف را روانشاد برزگر هوشمندانه دریافته بود. اثر میر ظهیرالدین مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، نخستین مأخذی است که از قلعه توجی و وقایع آن سخن گفته است. به گفته مرعشی قلعه در دست کیاوشتاسب جلال از فرمانروایان سلسله جلالیان تبرستان بود. بنابر گزارش وی که مبتنی بر مشاهدات شخصی اوست قلعه توجی پس از نبرد سیدکمال‌الدین مرعشی با کیاوشتاسب و پیروزی سیدکمال‌الدین بر او ویران گردید، تا این که سیدکمال‌الدین در دوران حکومت خود تصمیم به بازسازی آن گرفت، اما چندی بعد آن را نیمه تمام رها ساخت. برزگر با توجه به آگاهی‌هایی که از منابع مختلف گردآورده بود و بر اساس مطالعات میدانی خود، موقعیت قلعه توجی را در روستای برنجستانک از دهستان

1. B. Dorn

شیرگاه در بخش مرکزی شهرستان سوادکوه (۱۲ کیلومتری جنوب شرقی شهرستان شاهی سابق / قائم‌شهر) دانسته است. وی وجه تسمیه نام این قلعه را رودخانه توجی دانسته است که سرچشمه آن در ۸ کیلومتری شرق روستای یادشده است. رود توجی از جنوب روستای برنجستانک گذشته و به رودخانه تالار می‌ریزد. مختصات جغرافیایی روستای برنجستانک به طول ۵۲ درجه و ۵۶ دقیقه و عرض ۳۶ درجه و ۲۲ دقیقه است.

شادروان برزگر همچنین برای اثبات مدعای خود (اگرچه در کتاب به صراحت از آن سخن نگفته است) از بیان مسافت‌ها در منابع جغرافیایی بین شهرهای باستانی نزدیک به شهر ترنجه بهره کافی برده است، به گفته ابن حوقل فاصله شهر میله (واقع در جاده قدیم آمل به بابل و روستای امروزی میله) تا شهر ترنجه ۳ فرسخ و به نوشته ابن فقیه همدانی مسافت آن تا شهر مامطیر یا بابل کهن ۶ فرسخ است. شایان ذکر است روستای امروزی میله تا روستای ابوالحسن‌کلای تّزیر ۳ فرسخ، معادل ۱۸ کیلومتر، و روستای اخیر تا شهرستان بابل تقریباً ۶ فرسخ فاصله دارد. پیوستگی وقایع روی داده در قلعه توجی و شهر ترنجه، برزگر را به این اندیشه رهنمون ساخت که این دو موضع می‌بایست در یک فاصله معقولی نسبت به هم قرار داشته باشند. اگر بر روی نقشه جغرافیایی منطقه نگاهی بیافکنیم ارتباط مسیر مالرو منطقه گنج‌افروز با ناحیه جنوب شهرستان قائم‌شهر و ناحیه سوادکوه آشکارتر می‌شود. نوشته برزگر سبب گردید تا فرهیختگان میراث فرهنگی استان مازندران و باستان شناسان دانشمند آن به مجموعه آثار ابوالحسن‌کلای تّزیر توجه بسیاری کنند و از آثار آن محافظت به عمل آورند. این مجموعه از ۴ تپه کهن به نام‌های قلعه کتی، تپه حرمسرا، عروس و دامادکتی و بازکتی تشکیل شده است. در سطح رویی تپه‌ها خرده سفالینه‌های متعدد و لعابدار از دوره‌های اسلامی آل زیار و آل بویه پراکنده است. به دست آمدن ۴ تکه آجر با خط کوفی تزیینی قدمت این آثار را به دوره آل بویه تا دوره سلجوقیان نیز می‌رساند. در تپه عروس و داماد نیز آثار سفالی مربوط به هزاره اول ق. م یافت شده است. در بازدیدی که نگارنده در ۱۳۶۵ ش از آثار مذکور داشته چنین دریافته که گویی شهر با یک یورش ناگهانی و یا به سبب زلزله‌ای سهمگین به طور کامل ویران شده است. آجر و سفال‌های پوشش بام‌ها به مقدار زیادی در تمامی مجموعه پراکنده است. مجموعه تاریخی ابوالحسن‌کلا در فهرست آثار تاریخی ایران به ثبت رسیده است تا زمانی که به همت باستان شناسان ایرانی و طی کاوش‌های دقیق علمی پرده از این راز نهفت در سالیان دراز برداشته شود. با این همه تألیف تاریخ مازندران از

کهن‌ترین ایام تا امروز بر اساس یافته‌های جدید باستان‌شناسی، پژوهش‌های زبان‌شناسی، مطالعات جغرافیایی و تاریخی از ضروری‌ترین وظایف محققان و نویسندگان بومی منطقه است. بشارت آن که در بین پژوهشگران استان مازندران دریافت چنین ضرورتی آشکار شده است؛ چه، به تدریج شاهد انتشار نک‌نگاشته‌هایی تاریخی - جغرافیایی از شهرهای مختلف آن هستیم. در واقع با تألیف چنین تاریخی‌هایی که به ویژه مستند به اسناد موجود در بین خانواده‌ها نیز هست می‌توان به تألیف تاریخ شایسته‌ای برای مازندران امید بست.

درباره کار ارزشمند جناب آقای محمد شکری فومشی و ویرایش اثر حاضر و تعلیقات وی به نکاتی چند اشاره می‌شود. بیشتر یادآور شده‌ایم که روانشاد برزگر در استفاده از منابع تاریخی و جغرافیایی از نسخه‌های خطی و یا چاپ سنگی استفاده کرده است. از همین رو مصحح محترم کوشیده است ارجاعات کتاب را که به صورت ناقص آمده است تکمیل کند و مآخذ را با چاپ‌های علمی جدید تطبیق دهد. این ارجاعات در بیشتر موارد فاقد کتاب‌شناسی کامل است و از دشواری‌های بسیار جناب شکری یافتن ارجاعات کامل و ترجیحاً دیدن همان نسخه‌ای است که مؤلف از آن استفاده کرده است. مصحح کوشیده است تا جداول متعدد و پراکنده کتاب مانند اوزان، مقیاس‌ها، گاه‌شماری‌های سال و ماه‌های تبرستانی و سلسله‌های مختلف تاریخی ایران را به صورت پیوست در پایان کتاب تنظیم کند و در اختیار خوانندگان قرار دهد. سعیش مشکور باد.

اهتمام جناب آقای محسن علی‌نژادقمی مدیر محترم نشر رسانش که نیم قرن گرد و غبار نشسته بر آثار روانشاد برزگر را با انتشار آن زودده، بسیار ستودنی است. او که دل به تمامی در گرو بابل زادگاه سرسبز خود دارد، طرح‌ها برای شناساندن فرهنگ طبری در ذهن می‌پرورد که امید است خدای همه آدمی به او توفیق دهد و همت او را قرین موفقیت سازد.

دروغ بر روان پاک اردشیر برزگر که پس از نیم قرن همچنان فیوضات علمی او بر ما جاری است.

## فهرست آثار

۱۲۹۳ - ۱۳۰۰ ش، انتشار مقالاتی درباره تاریخ باستان قفقاز در روزنامه آجیق‌سوز به مدیریت محمد امین رسول‌زاده که زمانی در تهران روزنامه استقلال ایران را منتشر می‌ساخته است. برزگر در تألیف این مقالات از نام مستعار زهره استفاده کرده است.

۱۳۰۲ - ۱۳۰۶ ش، تألیف مقالاتی در روزنامه حبل‌المتین چاپ کلکته و ناهید در تهران با نام‌های مستعار مسافر و شهر فرنگ، در ایامی که در شهر اردبیل به شغل مترجمی مشغول بوده است.

۱۳۰۷ ش، آغاز به تألیف تاریخ بارفروش و تکمیل آن در ۱۳۰۹ ش.

۱۳۲۹ ش، انتشار تاریخ تبرستان پیش از اسلام، جلد اول، در تهران با هزینه وزارت معارف.

۱۳۳۰ ش، کسب مجوز انتشار روزنامه پیام تبرستان در تهران با موضوع اجتماعی، ادبی، تاریخی.

آغاز همکاری با انجمن و جامعه بهدینان زرتشتی و عضویت در هیئت تحریریه مجله هوخت.

۱۳۳۲ ش، انتشار مقاله «سخنی چند از تاریخ تبرستان باستانی»، هوخت، شماره ۵، ص ۶ - ۹.

انتشار مقاله «شرح حال سلمان فارسی»، هوخت، شماره ۶، ص ۵ - ۸؛  
انتشار مقاله «سخنی چند از تاریخ تبرستان باستانی»، هوخت، شماره ۷، ص ۲۰ - ۲۳؛ شماره ۸، ص ۳۰ - ۳۱؛ شماره ۹، ص ۱۶ - ۱۸؛ شماره ۱۱، ص ۱۱ - ۱۲؛

انتشار مقاله «یزگرد ساسانی» هوخت، شماره ۸، ص ۱۹ - ۲۳؛

انتشار مقاله «شهربانو» هوخت، شماره ۹، ص ۱۷ - ۲۰؛ شماره ۱۰، ص ۱۷ - ۲۰؛

انتشار مقاله «واژه گبر» هوخت، شماره ۱۲، ص ۹ - ۱۰؛

۱۳۳۳ ش، «سخنی چند از واژه مجوس»، هوخت، شماره ۱، ص ۴ - ۶؛

«دنباله سخنی از واژه گبر»، هوخت، شماره ۲، ص ۵ - ۶؛

انتشار مقاله «البرز»، هوخت، شماره ۳، ص ۹ - ۱۰، ۳۰؛

انتشار مقاله «درباره یک سند تاریخی»، هوخت، شماره ۴، ص ۵ - ۷؛

انتشار مقاله «پرسی از انجمن محترم زرتشتیان ایران و استادان

بزرگوار آقای دکتر جمشید انوالا و پرفسور رشید شهردان»، هوخت،

شماره ۵، ص ۵؛

انتشار مقاله «اندک شرحی از خاندان گیل گاوباره»، هوخت، شماره ۶،

ص ۴ - ۵؛ شماره ۷، ص ۶ - ۸؛ شماره ۸، ص ۱۲ - ۱۳؛ شماره ۹،

ص ۱۱ - ۱۳؛

انتشار مقاله «یادآوری‌های مهم تاریخی، گوشه‌ای از تاریخ تبرستان

باستانی، شماره ۱۰، ص ۶ - ۸؛

انتشار دنباله مقاله «خاندان گیل گاوباره در تبرستان»، هوخت،

شماره ۱۰، ص ۸ - ۱۰؛

انتشار تاریخ تبرستان پس از اسلام، جلد دوم، بخش اول، در تهران،

به هزینه سازمان جوانان زرتشتی بمبئی.

انتشار مقاله «گوشه‌ای از تاریخ تبرستان باستانی» هوخت، شماره ۱،

انتشار مقاله «نفوذ فرهنگ ایران در تمدن جهان و اسلام» هوخت،

شماره ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۸، ۹، ۱۲.

انتشار جزوه‌ای از «دیوان امیر یازواری یا شیخ العجم مازندرانی» (که

در ۱۸۶۶ م توسط برنهارد درن در لنینگراد روسیه چاپ شده بود)

همراه با ترجمه فارسی آن.

انتشار مقاله «نفوذ فرهنگ ایران در تمدن جهان و اسلام» هوخت،

شماره ۱، ۳، ۷.

انتشار مقاله «یادی از سخنسرایان پهلوی گوی تبری»، پندار، دوره

دوم، شماره ۹، شهریور ۱۳۴۵.

۱۳۲۶ - ۱۳۳۵ ش تدوین کتاب دانشوران تپوری

## سال‌شمار زندگی

۱۴ جمادی الاول ۱۳۱۳ق (۱۲۷۳ش / ۱۸۹۴م) روز شنبه اول پاییز، تولد در بارفروش.

۱۲۸۶ش، آغاز به تحصیلات ابتدایی در مدرسه شش کلاسه اعظامیه بارفروش.

۱۹ جمادی الاول ۱۳۲۷ق (۱۲۸۷ش / ۱۹۰۹م) سفر به بادکوبه به قصد تحصیل.

۱۳۲۹ق (۱۲۸۹ش / ۱۹۱۱م) بازگشت به بارفروش پس از دو سال اقامت در باکو.

۵ شوال ۱۳۳۰ق (۱۲۹۰ش / ۱۹۱۱م) عزیمت به تهران و آغاز به تحصیل در مدرسه

دارالفنون.

پس از شوال ۱۳۳۲ق (۱۲۹۲ش / ۱۹۱۳م) ترک تحصیل از دارالفنون و عزیمت به بارفروش.

ذی‌قعدة ۱۳۳۳ق (۱۲۹۳ش / ۱۹۱۴م) عزیمت به باکو همزمان با آغاز جنگ جهانی اول.

۱۳۳۴ق (۱۲۹۴ش / ۱۹۱۵م) مشاهده درگیری‌های آرامنه و سربازان عثمانی در باکو.

۲۴ جمادی الاول ۱۳۳۷ق (۱۲۹۷ش / ۱۹۱۸م) حمله سربازان بلشویک به باکو.

۱۷ شعبان ۱۳۳۷ق (۱۲۹۷ش / ۱۹۱۸م) سفر به انزلی برای ترخیص کالاهای مصادره شده

شرکت روسی.

۱۹ رمضان ۱۳۳۷ق (۱۲۹۷ش / ۱۹۱۸م) اسارت در رشت توسط قوای جنگل و نیروهای

پلیس جنوب.

۲۲ رمضان ۱۳۳۷ق (۱۲۹۷ش / ۱۹۱۸م) عزیمت به باکو از طریق بندر انزلی.

۲۳ رمضان ۱۳۳۷ق (۱۲۹۷ش / ۱۹۱۸م) رسیدن به بندر آستارا.

۲۴ رمضان ۱۳۳۷ق (۱۲۹۷ش / ۱۹۱۸م) رسیدن به بندر لنکران.

ربیع الاول ۱۳۳۹ق (۱۲۹۹ش / ۱۹۲۰م) خاتمه یافتن حکومت مساوات در باکو و مصادره

اموال برزگر.

شعبان ۱۳۳۹ق (۱۲۹۹ش / ۱۹۲۰م) عزیمت به شهر لنکران و تأسیس مدرسه بهجت و

یتیم‌خانه ایرانیان در آن شهر.

۱۳۰۰ش (۱۳۴۰ق / ۱۹۲۱م) عزیمت به انزلی، سفر به رشت و دیدار با چند تن از انقلابیون

بارفروش.

۱۳۰۰ش (شعبان یا ذی‌قعدة ۱۳۴۰ق / ۱۹۲۱م) ورود به بارفروش از طریق بندر انزلی و

مشهدسر.

- ۱۳۰۱ ش (۱۳۴۱ ق / ۱۹۲۲ م) انتصاب به معاونت انبارداری اداره اتحادیه مرکزی شرکت "تسانسترو سایوز" در بابل.
- ۱۳۰۲ ش (۱۳۴۲ ق / ۱۹۲۳ م) مستعفی شدن از کار توسط شرکت "تسانسترو سایوز" و پس از یکماه اشتغال به کار در اداره اگنت کنسولگری شوروی.
- ۱۳۰۲ ش (۱۳۴۲ ق / ۱۹۲۳ م) عزیمت به اردبیل با عنوان مترجمی زبان روسی کنسولگری شوروی.
- ۱۳۰۲ ش (۱۳۴۲ ق / ۱۹۲۳ م) ازدواج با ضیاء خانم دختر مشهدی قباد ارجستانی در اردبیل.
- اواخر ۱۳۰۶ ش (۱۳۴۶ ق / ۱۹۲۸ م) استعفا از مترجمی و بازگشت به بابل.
- ۱۳۰۷ ش بیکار و بدون شغل دولتی در بابل.
- ۱۳۱۰ ش اشتغال به کار در اداره ثبت اسناد و املاک بابل با حقوق ماهی ۲۲۰ قران.
- ۱۳۱۴ ش تبعید به شهر قزوین.
- ۱۳۱۵ استخدام در اطاق تجارت بابل با حقوق ۴۵۰ ریال در ماه بابت منشی و محاسب.
- ۱۳۲۰ ش انتقال به قسمت اقتصادی اداره دارایی مازندران و سپس به وزارت راه اداره راه آهن دولتی ایران.
- ۱۳۴۵/۳/۲۸ ش درگذشت به بیماری سرطان در تهران در سن ۷۱ سالگی و به خاک سپرده شدن در مسجد فیروزآبادی شهر ری.

جواد نیستانی

### سخنی چند از نویسنده

نامم اردشیر و نام خانوادگی ام برزگر<sup>۱</sup> [و نام] پدرم حسن [۱] و نیایم علی از مردم شیروان قفقاز [است]. علی پس از جنگ ایران و روس و از دست رفتن قفقاز از خاندان خود جدا شده، به مازندران آمد و در شهر بارفروش پیشین و بابل امروزه جای گرفت. مادرم کلثوم دخترزاده آقا بزرگا قصاب، سخنور و چکامه سرای نامی مازندران، است. [۲]

من مانند پدرم در شهر بارفروش پا به گیتی نهادم (شنبه چهاردهم جمادی الاول ۱۳۱۳ ق / ۱۲۷۳ خ / ۱۸۹۴ م). نخست در خانه پدری، سپس در سال ۱۳۲۲ ق، در مدرسه شش کلاسه اعظامیه بارفروش به دانش‌آموزی مشغول شدم. در سال ۱۳۲۴ ق<sup>۲</sup>، یعنی پس از بسته شدن مدرسه نامبرده، به فرمان پدر برای تحصیل به باکو رفتم و در سال ۱۳۲۶ ق به زادگاه خویش برگشته و سه سال دیگر را به تهران آمدم و در مدرسه دارالفنون پیشین و دبیرستان امیرکبیر امروزه پذیرفته شدم.

در سال ۱۳۳۴ ق / ۱۹۱۴ م، یعنی آغاز جنگ جهانی نخست، ناگزیر شدم درس را رها کرده، دوباره به باکو روم. هفت سالی را در قفقاز بودم و بندر باطوم، در کنار دریای سیاه، راستی شمال قفقاز و کناره‌های دریای خزر را دیدن کردم. در سال ۱۳۴۰ ق / ۱۳۰۰ - ۱۲۹۹ خ /

۱. نام اصلی مؤلف «علی عباس» و نام خانوادگی او «حسن‌زاده برزگر» بوده است. پدرش آقا حسن بادکوبه‌ای به برزگری (کشاورزی) بسیار علاقه‌مند بود، از این رو فرزندان او به «حسن‌زاده برزگر» معروف شدند. علی عباس حسن‌زاده برزگر (مؤلف) چندی بعد نام و شهرت «اردشیر برزگر» را برای خود برگزید.

۲. در اصل «۱۳۳۴ ق»، که قطعاً اشتباه چاپی است.

۱۹۲۱ م از قفقاز به زادگاه خود برگشتم و سفری به آذربایجان خاوری کردم و در سال ۱۳۴۶ ق / ۱۹۲۷ م به بارفروش برگشته، تا سال ۱۳۲۰ خ / ۱۹۴۱ م در این شهر بسر بردم. در یکی از روزهای بیکاری سال ۱۳۰۷ خ که تازه از سفر دور و دراز آذربایجان برگشته بودم به اندیشه نگارش تاریخ شهر باستانی بارفروش افتادم [و] در سال ۱۳۰۹ خ از عهده پایان آن برآمده و بنابه دستور شماره ۵۶۹۰ - ۱۳۰۹/۶/۲۴ خ به دربار فرستادم<sup>۱</sup> و خوشبختانه مورد پسند واقع و انجام آن مشوقم شد که گامی فراتر نهاده، به تدوین و تألیف تاریخ تبرستان پیش از اسلام و دوره‌های بعد آن مشغول شوم. سال‌هایی که در مازندران بودم برای<sup>۲</sup> نداشتن دسترسی به کتب مورخان باستانی به زمینه‌سازی و پی‌ریزی کتاب تاریخم پرداختم و چون در سال ۱۳۲۰ خ از قسمت اقتصادی دارایی شهرستان ساری به بنگاه راه آهن تهران منتقل شدم و به کتب مورد نیاز و نوشته‌های مورخان و دانشمندان ایرانی و ایران‌شناسان اروپایی دست یافتم، موفق به‌انجام آن شده و آماده به چاپش نمودم. در سال ۱۳۲۵ خ از وزارت دربار درخواست کمک به چاپ شد. کتابم ضمن نامه ۲۰۴۶-۱۳۲۵/۶/۲۵ (پیوست ۷)، رونوشت شماره یک، دیده شود) وزارت بالا به وزارت فرهنگ فرستاده شد. وزارت نامبرده پس از چندین ماه دوندگی و سرگردانی سرانجام آن را بی‌مطالعه و اظهار نظر به بهانه نداشتن اعتبار لازم به دربار پس فرستاد.

گذشت چندی؛ سر و صداها و داد و فریادهای خودمختاری در ایران خوابید؛ کارها اندکی رو به راه و اوضاع آرامش یافت. دوباره به دربار مراجعه [کردم] و کتابم در دومین بار به وزارت فرهنگ فرستاده شد (پیوست ۷)، رونوشت شماره دو، دیده شود). در این بار نیز وزارت فرهنگ پاسخ سربالایی داده، با تغییر ارزش حقیقی و علمی کتاب به همان بهانه (عدم اعتبار) نتیجه را گزارش داد (پیوست ۷)، رونوشت شماره سه، دیده شود).

در پنجمین ماه سال ۱۳۲۸ خ بود که تغییراتی در وزارت دربار روی داد و عبدالحسین هژیر به وزارت دربار برگزیده شد. نزدش رفتم [و] چگونگی را از بدو الی الختم و کماهو حقه گزارش دادم. هیجدهم شهریور ماه سال بالا بود که از طرف وزارت فرهنگ احضار شدم (پیوست ۷)، رونوشت شماره چهار، دیده شود) و بنا به درخواست نسخه‌های پاکنویس شده چهار جلد

کتاب را با اخذ رسید به اداره کل نگارش تقدیم نمودم.

پنج ماهی کتاب‌هایم در وزارت فرهنگ در سیر و سیاحت بود. نامه‌های شخصی به مقام وزارت و تلگراف‌های شهری به استادان بزرگوار هیئت شورای عالی فرهنگ فرستادم. بالاخره شورای نامبرده در هفتصد و هیجدهمین (۱۳۲۸/۱۱/۸) جلسه خود انتشار کتاب‌هایم را تصویب [کرد] و چگونگی را به وسیله اداره کل نگارش به حسابداری کل وزارت ابلاغ نمود ([پیوست ۷]، رونوشت شماره‌های پنج و شش، دیده شود).

حسابداری کل پس از یک ماه این دست و آن دست کردن، با رئیس و معاونت مشورت و دستور خواستن، استعلام از چاپخانه‌ها نمودن، به بازرسی و بازمینی و کارپردازی فرستادن، سرانجام کار، رأی بر این قرار گرفت که تعهدی از نویسنده دایر بر تحویل ۱۵۰ جلد کتاب به سود وزارت فرهنگ دریافت و نیمی از کمک چاپ را قبلاً [و] نیمی دیگر را پس از انجام تعهد پرداخت کنند. باری تعهد از نویسنده اخذ و اسناد برابر با ماده ۴۰ آیین نامه حسابداری کل تنظیم و پس از تفصیل بالا برای صدور دستور پرداخت به وزارت دارایی فرستاده شد.

اسناد بالا درست ۵۶ روز در ادارات دارایی، تطبیق اسناد، تعهدات، حوالجات، اعتبارات، کنترل، اطلاق مدیران کل و بالاخره در دهم فروردین ماه سال ۱۳۲۹ خ از خوابگاه ناصرالدین شاه قاجار، از روی میز معاونت، بی‌اندک دست خوردگی سر در آورده، پس از طی سلسله مراتب به خزانه‌داری کل و از آنجا به حسابداری کل وزارت فرهنگ برگشت داده شد.

دو روزی را چشم به راه اخذ وجه بودیم تا در ۲۱ فروردین ۲۹ به هر جان کندی که بود نیمی از کمک هزینه را از صندوق دریافت و به چاپ کتاب پرداختیم.

اینک با توجه به مراتب بالا خوانندگان گرامی که چند سالی چشم به راه انتشار و خواندن این کتاب و جلد‌های (دوم و سوم و چهارم) [به] چاپ نرسیده آن<sup>۱</sup> بوده‌اند گواهی می‌دهند که اگر در چاپ این کتاب سه سال و چند ماهی تأخیر روی داده و انتشارش بیش از اندازه دنبال افتاده گناهی متوجه نگارنده نبوده و کوتاهی در تسریع چاپ آن متوجه سازمان بد، اشکال تراشی‌ها، اهمال‌کاری‌ها، نامه‌نگاری [و] کاغذ پرانی‌های ادارات و وزارت‌خانه‌های کشور ایران کنونی به خصوص ...<sup>۲</sup> ما است که معایب آن بر هیچ‌کس پوشیده نیست. و نیز آنچه را که تا

۱. جلد سوم تحت نام دانشوران تبری است. جلد چهارم بعدها در سال ۱۳۳۴ در ابتدای جلد دوم (تاریخ تبرستان پس از اسلام) به چاپ رسید و در این مجموعه در بخش یکم از جلد دوم (متن کامل) جای گرفت.  
۲. در اصل نیز نقطه چین آمده است.

۱. این کتاب تاکنون به دست نیامده است و هیچ‌کس، حتی خانواده مؤلف، از محل وجود آن هیچ‌گونه اطلاعی ندارد.  
۲. در اکثر موارد به معنی «به دلیل»



این‌جا نوشته‌ایم منظوری جز ثبوت بی‌گناهی و تکمیل این کتاب نداشته‌ایم، چرا که کتاب ما «تاریخ گذشتگان برای آیندگان» است.

کتابی که اکنون به خواندن آن سرگرم می‌شوید کتابی است که از چگونگی گروه مردمان بومی سه هزار سال پیش از میلاد مسیح ایران که در کناره‌های جنوبی دریای خزر امروزه جای داشتند و به گروه "مرد"ها (مازندرانی، تنکابنی، گیلانی و توالش) نامیده می‌شوند، سخن می‌راند.

این کتاب بدان جهت بی‌مانند و در نوع خود بی‌نظیر است که کسی تاکنون در جهان تاریخ ایران گامی به تألیف آن برداشته و نخستین کسی که در این راه پیشگام و مدت چندین سال در تدوین و تألیف آن رنج فراوان کشیده و متحمل هزینه‌گزار شده نویسنده کتاب است. البته جمله «متحمل چندین سال رنج و صرف هزینه» به گوش خوانندگان گرامی سنگین می‌آید، ولی در این راه گزاره‌گویی و زیاده‌روی نکرده‌ایم، زیرا اگر هر یک از خوانندگان این کتاب خواسته باشند اندک شرحی از تاریخچه زندگی خود و نزدیکان خویش بنویسند امروزه با داشتن دسترسی به منابع لازمه باز هم چند ماهی دوندگی و تحمل زحمت لازم آید تا چه رسد به تألیف تاریخ گروهی که در پنج هزار سال پیش می‌زیستند و چیزی از خود به یادگار نگذاشته‌اند.

نویسنده در تألیف این کتاب، کتب مورخان و جغرافیایان پیش از میلاد و دوره‌های میلادی و همچنین کتب نویسندگان سده‌های نخست اسلامی را با نوشته‌های دانشمندان و استادان دوره کنونی برابری نموده و پس از حصول اطمینان در این کتاب جای داده است تا به حقیقت تاریخ نزدیک [شود] و از افسانه و نادرستی‌ها دور و از گزند خرده‌گیران کنار قرار گیرد. و استاد ما به کتب مورخان دوره‌های میلادی برای آن است که کتبی که از ایشان به یادگار مانده به همان زبان باستانی است و خواندن و فهمش چندان دشوار نیست و از آتش‌سوزی‌های مقدونی، غارتگری‌های سلوکی، تازی، چنگیزی، تیموری و دزدی‌های خودمانی برکنار و به همان حال به یادگار مانده است که البته امروزه بایستی ناشایستی‌ها و ناروایی‌ها که درباره ایران و ایرانیان از روی احساسات نژادی و ملی و مذهبی نوشته‌اند، غریب کرده و آنچه را که روشن و به حقیقت نزدیکتر است، برگزید و در تاریخ گنجانید.

این کتاب، چنان که کمیسیون محترم تألیف و ترجمه وزارت فرهنگ یادآوری فرموده‌اند،

با زبانی بسیار ساده و روان و بی‌آلایش و آرایش نوشته شده و نویسنده تا آن جایی که توانسته است از واژه‌های سنگین و بیگانه دوری جسته است تا توده باسواد [نیز] بتوانند بی‌کمک دیگران از آن برخوردار و بهره‌مند گردند.

در پایان از استادان و دانشمندان به علم و فن تاریخ درخواست می‌شود هرگونه نظریه اصلاحی و تکمیلی در زمینه این کتاب به نظر آرند با نویسنده کتاب و به نشانی زیر مکاتبه و مراجعه فرمایند. یادآوری‌ها و پیشنهادات اصلاحی استادان گرامی با کمال خشنودی و با نهایت خرسندی پذیرفته شده و بر سپاسگزاریم افزوده خواهد شد.

تهران: درآمد ناحیه راه آهن تهران

اردشیر برزگر، تیرماه ۱۳۲۹

#### یادداشت‌ها

۱. آقا حسن (۱۲۷۶-۱۳۳۹ ق) یکی از رادمردان مهین پرست و فرهنگ دوست نامی مازندران است. کسی است که کتابخانه و قرائتخانه مظفری را به نام مظفرالدین شاه قاجار هنگام تاریکی و نادانی مردم در شهر بارفروش [= بابل] دایر و تا چندی باز بوده است (در این زمینه برگ ۱۷، شماره ۱، سال ۱۳۱۸ ق، نامه مقدس جبل‌المتین، منتشره کلکته هند، دیده شود). و نیز در سال ۱۳۲۲ ق به تشویق و کوشش او و به هزینه یکی دیگر از مهین پرستان و فرهنگ دوست ایران حسینقلی میرزای ایرجی (اعظام السلطنه)، حاکم وقت [بارفروش]، مدرسه شش کلاسه اعظامیه در یکمین بار در بارفروش باز و دوسالی دایر و سپس به فرمان محمد علی شاه قاجار بسته شد (۱۳۲۴ ق). انتشار روزنامه روح الامین در سال ۱۳۲۲ ق در بارفروش به مدیریت شادروان آقا حسن بود. و مدارس کلاسیکی ملی اسلام، بارفروش [یا ایران و روس]... به سرمایه شخصی وی باز و نوباوگان بارفروشی در آن به دانش آموزی سرگرم بودند. [تا آن‌جا که محقق است آقا حسن یادکوبه‌ای تنها یکی از بانیان اصلی مدرسه اعظامیه و مدرسه بارفروش (ایران و روس) بوده است. مصحح در پژوهش نسبتاً مفصلی که در این زمینه انجام داد (پیشینه آموزشی بابل در بابل، شیر بهار تاریخ، تهران، نشر چشمه، ۱۳۷۹) نشانه‌ای از وجود مدرسه‌ای به نام «اسلام» ندیده است. همین قدر می‌دانیم که در ۱۲۹۳ ش شخصی به نام میرزا حبیب‌الله خان مدرسه‌ای تحت نام «اسلامیه» در بارفروش بنیان نهاده است. نگاه کنید به: همان، ص ۳۳۰]

۲. دیوان خطی قصاب سخن‌سرای نامی مازندران در ۲۵۷ برگ به شماره ۲۰۴۵ در کتابخانه مجلس شورای ملی بایگانی است. (تهران، مجلس - ۱۰۴۵ (۱۶۱۵۰): [دیوان] نستعلیق نیمه دوم سده ۱۳ ق، مجموعاً حدود ۳۵۵۰ بیت در ۱۹ گ، [ف. مجلس ۳]: ۳۸۲. نگارنده نسخه‌ای، احتمالاً نسخه اصل، از این دیوان را نزد مهین دخت برزگر، دختر اردشیر برزگر (مؤلف این کتاب)، دیده است.]

## فصل یکم

# نخستین ساکنانِ تبرستان\*

تبرستان  
www.tabarestan.info

### فلات ایران و مردمان بومی

آغاز پیدایش تاریخ ایران از دوره‌ای است که دانشمندان و علاقمندان به علم تاریخ و جغرافیا توانستند پس از رنج‌های فراوان به زبان‌های باستانی و نوشته‌های سنگی و آثار زیرخاکی پی برده و آن را با نوشته‌های آریایی و نوشته‌های مورخان و جغرافیانویسان و جهانگردان پیش از میلاد مسیح و دوره‌های میلادی بررسی و برابری نموده، تاریخ تاریک ایران کهن را تا اندازه‌ای روشن سازند و این پیدایش نیز دو سده (۲۰۰) سال پیش نیست. نام فلات ایران از نام آریاهای ایرانی، که از سه هزار سال پیش از میلاد مسیح به کوچ‌کشی آغاز نموده‌اند و به این سرزمین رسیده‌اند، سرچشمه می‌گیرد [۱]. و نام کشور ایران زمین از سال پیدایش نخستین دولت پارسی زبان ایرانی (هخامنشی‌ها؛ ۵۵۰ سال پیش از میلاد) آغاز می‌گردد.

هزاران سال پیش از آمدن آریاهای ایرانی به فلات ایران چندین گروه مردمان بومی، که چهار گروه آن نامی‌ترند، در این فلات جای داشتند که چگونگی دوره‌های پیشین آنان چندان روشن نیست، ولی همین اندازه دانیم که هر گروهی را تاریخی جداگانه بوده و هر یک بخشی از فلات ایران را برای خود برگزیده و به روش دیرین خویش به چادرنشینی، بیابانگردی، برزگری، گله‌داری، شکار پرندگان، چرندگان و درندگان سرگرم بوده‌اند. نام یکی از این چهار

\*. عنوان افزودهٔ مصحح است.

گروه مردم بومی فلات ایران "مرد" بوده که اینک مورد سخن این کتاب ما است. تاریخ ویژه‌ای از این گروه در دست نیست و آنچه را که در این کتاب به رشته نگارش می‌آوریم گلچین از کتاب‌های مورخان و جغرافیانویسان و جهانگردان دوره‌های پیش از میلاد و میلادی است که خوشبختانه با همان زبان لاتینی، رومی، یونانی و زبان‌های زنده دیگر باستانی با اندک توفیر<sup>۱</sup> بازمانده و از آتش‌سوزی‌ها و چپاول و غارتگری‌ها دور و می‌توان به خوبی از آنان برخوردار و بهره‌مند گردید.

نام گروه مرد در نوشته‌های بالا مارد و آمارد آمده که به زبان ایرانی و بومی مرد و آیمرد است و واژه‌های آمرت زبان کهنسال ارامنه و مردی، آی مردی، جوانمرد، جانمردی و گله مرد، که امروزه در سراسر مازندران و گیلان گویا است، از نام باستانی این گروه سرچشمه می‌گیرد.

### سرزمین مردها

چنان که از نوشته‌های مورخان و دانشمندان دوره‌های پیش از میلاد برمی‌آید مرزهای چهارگانه سرزمین گروه مردها بدین گونه بوده: از خاور به مرز ورگانا [۲] و بخشی به پارت [۳]؛ از شمال به دژه کسپین یا دراکسپین [۴] و از باختر تا آن دست لنکران [۵] امروزه قفقازیه و از جنوب خاوری به کومیسین [۶] و جنوب به رگا یا رگه [۷] و [از] جنوب باختری به شهر کسپین [۸] و سرزمین مدی [= ماد] چسبندگی داشت و شاهره تاریخی پارت و مدی از کناره‌های کومس - رگه می‌گذشته و به هگمتان (اکباتان؛ همدان)، پایتخت مدی، می‌رسید.

### راه و روش، کیش و آیین، زبان، پیشه و هنر گروه مردهای بومی ایران

کمی پیش گفتیم که گروه مردها یکی از چهار گروه مردمان بومی پیش از آریاهای ایرانی‌اند که از چگونگی پیشین آنان اطلاع درستی به دسترسی ما نرسیده است. همین قدر دانیم که مردها مردمانی چادرنشین و بیابانگرد بوده و برای جای داشتن در سرزمینی که نیمه آن (بخش شمالی) دشت و هامون و جلگه [و] بیابان و برای ابرهای تیره و تاریایی هوایش همیشه خفه و گرفته و زمینش برای باران‌های سیل‌آسا پر از گل و لای و نیمه دیگر آن (بخش جنوبی) برای بیشه‌های پیچ در پیچ و جنگل‌های تو در تو و کوه‌های سنگی و خاکی، رفتن بدان جا بسیار سخت و دشوار و زندگی در مرغزارها و چمنزارها و لای درختان کهنسال و شکاف سنگ‌ها و پناهگاه‌های خدا داده و نبرد همیشگی با درندگان و جانوران

۱. اختلاف، تفاوت.

کاری آسان نبوده و مردمان تندخو، سرکش و خیره، جنگی و چیره [و] زمخت و خشن بارآمده و رام کردن آن‌ها کاری بس دشوار و بسیار سخت بوده است و البته این گونه مردمان بیابان نورد گریزان پای صحرائشین دارای راه و روش و کیش و آیین و زبان ویژه‌ای بوده که اختصاص به خود ایشان داشته است، ولی درباره پیشه و هنر این گروه می‌توانیم با گمانی درست بگوییم که چون مردها در رشته‌گله‌داری، دام پروری، کشاورزی، شکار ماهی و پرندگان دریایی و هوایی و چرندگان و درندگان و از آهن و چوب و سنگ و لاجورد بی بهره نبوده، دست داشتند و از پوست و گوشت و استخوان‌های دام و ددان و موی و پشم و روده آنان بهره‌مند می‌شدند و به دستیاری دوک‌ها و کارگاه‌ها، پوشاک و ساز و برگ‌های جنگی و خانگی و کشاورزی آماده و از کشاورزی و برزگری خواربار تهیه و نیازمندی‌های خود را بر کنار می‌نمودند و چون در شکار ماهی دست داشتند، می‌توان گفت که در دریانوردی هم بی‌بهره نبوده‌اند. سخن کوتاه آن که گروه مردهای پیش از آریاهای مردمانی ورزیده بوده و در ریسندگی، بافندگی، آهنگری، درودگری و کشاورزی دستی بسزا داشته‌اند. گواه ما نیازمندی‌های آریاهای ایرانی از این گروه بوده که پس از رسیدن به این سرزمین برای عدم آشنایی به روش زندگی بومی و آب و هوا روزگار درازی را نیازمند به کارکرد و کمک و یاری مردمان بومی یا میزبانان خود بوده‌اند. چنان که در آینده گفته آید.

گروه مردها را سه دسته از مردمان تشکیل می‌داد، بدین‌گونه:

#### ۱. دسته کادوسی‌ها

این دسته را تاریخ، گلوی / گلالی و کادوزی / کاتوزی هم نام می‌برد که درست هم می‌باشد و تا آن‌جایی که تاریخ به ما نشان می‌دهد جای این دسته از مردها از مرز لاهیجان امروزه تا آن دست لنکران [۹] ادامه داشته است و رود بزرگ سفیدرود فارسی کنونی، قزل اوزن ترکی پیشین، آماردیوس لاتینی دوره‌های پیش از میلادی به نام گروه مردها، از میان خاک کادوسی‌ها می‌گذشته است. دانسته نشد که در چه سال و برای چه میان این دسته از مردمان جدایی روی داده و شاخه بزرگتر یا روشنتر گویم گلالی‌های بزرگ به نام کادوسی بخش باختری را برگزیدند. دانشمندان و نژادشناسان کنونی توالش را از بازمانده نژاد این دسته دانسته و واژه تالش و گالش را نیز از کادوس می‌دانند.

دسته دیگر یا شاخه کوچکتر به نام گلالی‌های کوچک یا گیلک، در جای خود مانده و پایه

نژادی گیلانی‌های امروزه را استوار کردند. نام گلمرد از نام این دسته سرچشمه می‌گیرد و مورخان دوره اسلامی کادوسی‌ها را قادیسیان و گیلان را جیلان و نام این دسته را جیل یعنی گیل آورده‌اند.

### ۲. دسته مردها

درباره جایگاه این دسته از مردها، که ریشه نژاد و یا سردودمان گروه مردها خوانده می‌شوند، سخن بسیار است. پاره‌ای از ایران شناسان را گمان این است که این دسته از مردها از مرز لاهیجان کنونی رو به خاور تا پیرامون شهرستان بابل امروزه جای داشته‌اند و همین دانشمندان را اندیشه بر این است که شهر آمل، پایتخت باستانی آنان، نخست به نام این گروه آمد بوده، رفته رفته [به] آملد و آمل برگردانیده شده است. چنان که نام رود هراز امروزه نخست هرزه و بابل، باول و کجور، کچه یا کجو بوده و امروزه نیز نام این شهر باستانی در میان توده مازندرانی آمل است به میم زبردار نه آمل.

پاره‌ای دیگر از استادان و نژادشناسان را گمان این است که جای دسته مردهای نامبرده از لاهیجان تا مرز گرگان بوده [و] بخش جنوبی این سرزمین را که کوهستانی و جنگل و بیشه است نام‌های دیگری بوده که پاتشوارش [۱۰] نام یکی از آن بخش‌ها است و زمین‌های کوهستانی میان دو شهر باستانی ساری و دامغان را بدین نام می‌خواندند. در هر حال دسته مردها در دوره پادشاهان پارتی (اشکانیان)، در دوران پادشاهی اشک پنجم (فرهاد یکم؛ ۱۷۴-۱۸۱ پ. م) که شرح آن در جای خود گفته آید، شوریدند و پس از سه سال جنگ و ستیز سرکوب و نیمی به مرو خراسان و نیمی دیگر به خوارکس (در بند خوار ورامین امروزه) کوچانیده شدند و بازماندگان با دسته تبری‌هایی که به جایشان به سرزمین مردها فرستاده شدند، در هم ریختند. [۱۱]

### ۳. دسته تبری‌ها

سومین دسته از گروه مردها دسته تپورهايند که تاریخ نتوانسته تاکنون سرزمین آن‌ها را به خوبی روشن نماید. پاره‌ای پندارند که خاک این دسته از مردم از شهرستان بابل امروزه تا مرز گرگان دامنه داشته است و نلدکه و مارکوارت، دو دانشمند ایران شناس نامی آلمانی، را گمان این است که خاک تپورها در بخش جنوبی تبرستان خاوری بوده که آن را پاتشوارش نام نهاده بودند؛ ولی گمان نزدیک به حقیقت تاریخ این است که دسته مردها پس از گیلانی‌ها و

تپوری‌ها پس از مردها تا مرز گرگان جای گرفته بودند. نام تپور را ما در کتاب‌های مورخان و جغرافیانویسان و جهانگردان دوره‌های پیش از میلاد و دوره میلادی و همچنین در کتب اروپاییان تاپور می‌بینیم که گاهی بر ایشان وارد نیست، چرا که در زبان‌های لاتینی و رومی و یونانی و اصولاً اروپایی به جای زیر، الف آورند، چنان که امروزه نیز غفور را غافور، شهناز را شاهناز، علی را عالی [و] تپور را تاپور می‌نویسند، ولی شگفت در این است که برخی از نویسندگان که اندکی خود را در فن تاریخ آشنا و دانا می‌دانند تاپور را از واژه ترکی جغتایی به معنی "دسته" و مردمانشان را ترک نژاد دانسته‌اند. نام تپور در دوره ساسانیان (۲۵۴/۵۶-۶۵۱/۲ میلادی)، یعنی در دوره پیدایش زبان پهلوی به تپور و در دوره اسلامی به زبان تازی طبر برگردانیده شده است و این که مورخان اسلامی این نام را از طبر<sup>۱</sup>ی دانند که این دسته همیشه برای تراش جنگل و بیشه و نبرد با جانوران با خود داشته‌اند از اندیشه و حقیقت تاریخ فرسنگ‌ها دور است. امروزه نیز این نژاد و دسته را به نام تبری (طبری) و سرزمینشان را تبرستان (طبرستان) خوانده و می‌نامند که نام دیگری هم دارد: مازندران و مازندرانی، که پایه درستی نداشته و به گواه مورخان تبری محدث و خود درآورده است و ما در جلد دیگر این کتاب در این زمینه بیشتر گفتگو خواهیم کرد.

## آریاهای ایرانی در فلات ایران

در سه هزار سال پیش از میلاد مسیح و به گمانی در ۱۳۵۰ سال پیش از میلاد [۱۲] گروه انبوهی از مردمان هند و اروپایی<sup>۲</sup> از جایگاه دیرین خود که در شمال بوده، برای تنگی شمارش [و] کمی خواربار برکنده شده، به تکاپو و جستجوی جایی فراختر [و] خوارباری بیشتر افتاده و به سمت جنوب روانه شدند. پاره‌ای از این گروه به سرزمین‌های جنوب خاوری رسیدند [و] دسته‌ای [دیگر] از ایشان (آریایی‌های هندی) به سمت هندوکش و دسته‌ای دیگر (آریاهای ایرانی) به سوی فلات ایران سرازیر [شدند] که تیره‌ای از این دسته چون از

۱. تبر

۲. در پنج‌هزار سال پیش از میلاد مسیح در منطقه‌ای میان جنوب روسیه در شرق رود دنیپر و شمال قفقاز و غرب کوه‌های اورال قومی زندگی می‌کرده‌اند که بعدها به سرزمین‌هایی از هند تا اروپا مهاجرت کرده‌اند. چون زبان این قوم منشأ زبان‌های رایج در هند و اروپا بوده زبان این قوم و خود این قوم «هند و اروپایی» نامیده شد. آریاها نخست در هزاره دوم و چندی بعد در هزاره یکم پیش از میلاد به ایران (و البته دسته‌های دیگر به هند) کوچیدند.

خاک ورگانا (گرگان) گذشتند، به سرزمین گروه مردها رسیدند. این جا را سبز و خرم و پر از درختان و آب بندها و رودخانه‌ها و پرندگان جوراجور و دام و ددان و گیاهان گوناگون دیدند و پسندیدند و پوست تخت انداختند.<sup>۱</sup> آریاهای تازه رسیده و میزبانان بومی این سامان را هر یک راه و روش، کیش و آیین ویژه‌ای بوده که با همدیگر توفیر<sup>۲</sup> بسیاری داشته است و برتری هیچ یک از این دو (میهمانان ناخوانده و میزبانان بومی) را نمی‌توانیم گواهی دهیم؛ ولی چنان که مورخان و جهانگردان دوره‌های پیش از میلاد نوشته‌اند و شاید هم جانبداری کرده باشند همین که آریاهای ایرانی به سرزمین گروه مردها رسیدند و اندکی بیاسودند، چون خود را از هر جهت برتر از میزبانان دیدند، آن‌ها را به چشم پستی نگریسته، به بندگی و بردگی و کارهای سنگین واداشته و شکنجه و آزار بسیار می‌دادند و آن‌ها را به زبان خود دوا [۱۳]، بربر [۱۴] و تور [۱۵] می‌خواندند.

چندی نگذشت که نمناکی زمین و آسمان از یک سو و ناخوشی‌های گوناگون بومی بر آریاها رو آورد؛ مرگ و میری و تنبلی و تن آسایی بر ایشان چیره شد و دیگر نتوانستند تا آن اندازه کاری را هم که انجام می‌دادند از عهده آن برآیند و چون نیازی فراوان به مردمان بومی و کارکردشان داشتند، ناچار شدند از آن شکنجه‌ها و ناروایی‌های بیجا کاسته و به دلنوازی و دلداری آنان کوشش ورزیده و بیفزایند و آن‌ها را به خود همراه و خویشان را در کوران زندگی با آنان نزدیک و همباز سازند و راه بستگی و خویشاوندی باز نموده، آمیزش نژادی به هم رسانند که سرانجام، کار به پیدایش نژاد نوین آریا مردی پایان یافت.

۱. یعنی نشمین گزیدند؛ ماندگار شدند.

۲. به معنی تفاوت.

### یادداشت‌ها

۱. بیشتری از دانشمندان سرازیر شدن آریاهای ایرانی را به فلات ایران از سه هزار سال پیش از میلاد دانند و پس از پیدا شدن نوشته‌های سنگی زیرخاکی دهنه‌گواهی ترکستان گمان برند که این کوچ کنشی از ۱۳۵۰ سال پیش از میلاد آغاز و تا چندین سده دنباله داشت. در هر حال حقیقت تاریخ روشن نیست.
۲. ورگانا، وهرگانا و هیرگانیا همان ایالت جرجان دوره اسلامی و استان گرگان امروزه است.
۳. یارت [و] یارتوا نام گروهی از مردمان خراسان امروزه [است] که گویند در بجنورد و قوچان جای داشتند. استان خراسان را دوره‌های باستانی سرزمین یارت می‌خواندند و چون اشکانیان از این خاک به شاهنشاهی رسیده‌اند ایشان را یارتی خواندند و از ایرانیان پاک نهاد می‌باشند.
۴. کسی نام گروهی از مردمان سرزمین شمال باختری دریای خزر است که دریای نامبرده را به نام این گروه دره کسپین خوانده و امروزه نیز اروپاییان در نوشته‌های خود آن را کسپین می‌خوانند. کاسو / کساک / کازاک / قزاق‌های قفقاز به کنونی بازماندگان این نژادند.
۵. شهر لنکران بالا دست آستارای روس - ایران جای گرفته و بندر بازرگانی دریای خزر بوده و هست و به زبان بومی مانند توالش سخن می‌رانند.
۶. کومیزین، کومس، القومس دوره اسلامی عبارت از شهرهای سمنان، دامغان و بستام است.
۷. رگا یا رگه، ری امروزه را می‌گفتند که استانی بزرگ بوده است.
۸. شهر قزوین امروزه.
۹. [حسن پیرنیا] (مشیرالدوله)، [ایران باستان]، ج ۱. تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۹، ص ۱۵۷. نگارنده این کتاب یک سالی را در شهرستان لنکران و آستارای ایران و روس، میان این دسته از مردم مردی بودم. چهره و اندام ایشان را با مازندرانی‌ها یکسان و از روش و زبان هم با اندک توفیر برابر دیده‌ام.
۱۰. در پیوست ۴ این کتاب بدین نام دیده شود.
۱۱. سادروان پیرنیا در ایران باستان می‌نویسد: «... محل سکنی این‌ها چنین به نظر می‌رسد که بین کادوسیان و تیوری‌ها بوده، یعنی از رود آمل یا هراز به طرف مغرب متلاً تنکابن امروزه.» [پیرنیا، ج ۳، ص ۲۲۱۶] ژوستن در کتاب ۴۱ بند ۵ می‌نویسد: «... مردها قوی نیرومند و شجاع بودند.» [همان‌جا] آریین در لشکرکشی‌های اسکندر می‌نویسد: «... مردها مردمی بودند بی بضاعت ولی در کشیدن رنج و بار فقر و فحطی شجاع.» [همان‌جا] استرابن نام این دسته را آمدی آورده است. [همان‌جا] در کتب مورخان دوره اسلامی، نام سرزمین این دسته الرویان (رویان) آمده و پایتختش شهر کجو (کجور) بوده است. بارثلد خاورشناس روسی آن را پیوست خاک دهله‌مای (دیلم) می‌داند [مقایسه کنید با: و. بارثولد. تذکره جغرافیای تاریخی ایران. ترجمه حمزه سردادور. تهران: توس، ۱۳۷۲، ص ۲۳۴-۲۳۶: «دهلومایس»]. دارمسترر دانشمند فرانسوی در نامه تسر گوید که رویان همان است که در زامیاد یشت [از بخش‌های اوستا] به پیکره روذت و در بندهشن به نام رویشن آمده است و نگارنده گوید که نام تنکابن از تنک آب بن است و از سده نهم هجری و از کتاب تاریخ طبرستان [و رویان و مازندران] میرظهیرالدین مرعشی آملی سرچشمه می‌گیرد. در این زمینه در کتاب پیدایش شهرهای تبرستان که برای چاپ و انتشار آماده است سخن بیشتری به میان خواهیم آورد [جلد دوم، بخش یکم، جغرافیای تاریخی تبرستان].
۱۲. یادداشت شماره یک دیده شود.

۱۲. بارتلد خاورشناس روسی در کتاب [تذکره] جغرافیای تاریخی ایران می‌نویسد: «... همین‌طور هم در کلمه اوستا [یی] دایوا که همان دوا [ی] سانسکریت دیو آمده و فقط در معنی ارواح خبیثه استعمال می‌شود.» [در بارتولد، ص ۴۹، می‌خوانیم: «همین‌طور هم در اوستا کلمه daeva (دیو به فارسی جدید) که همان devah سانسکریت و به معنی خدایان است، فقط در معنی ارواح خبیث استعمال می‌شود.»]

۱۴. گریزان.  
۱۵. زمخت و خشن.

## فصل دوم

# مردها و تبری‌ها در دوره

## هخامنشیان (۵۵۹ - ۳۳۰ پ.م)

تبرستان  
www.tabarestan.info

### سرزمین مردهای دوره هخامنشی‌ها

یکی از مورخان و جغرافیانویسان دوره [= سده] پنجم پیش از میلاد در پهنای و درازای کشور ایران دوره داریوش بزرگ هخامنشی (داریوش یکم ۵۲۲-۴۸۶ پ.م) می‌نویسد: ۱. از دجله رو به خاور...: ۴. استان کادوسی‌ها و گیلانی‌ها؛ ۵. خاک مردها و تبری‌ها؛ ۶. وهرگانا [۱]. از این رو می‌توان فهمید که در مرزهای گروه مردها در این دوره هیچ‌گونه تغییری روی نداده بوده است و در باختر و جنوب باختری با مدی‌ها [۲] و جنوب به رگه [۳] و جنوب خاوری به کومس [۴] و خاور بخش به پارت و بخشی به ورگانا و شمال به کنارهای دریای خزر امروزه چسبندگی داشته است.

### چریک‌های مردی و تبری در سپاه هخامنشی

چنان که در پیش‌گفتیم دسته مردها و تبری‌ها به اندازه‌ای خودسر و خیره، زمخت و سرکش و تندخو بار آمده بودند که به جز سران خانواده خود به فرمان هیچ کس سر فرود نمی‌آوردند. شاهنشاهان هخامنشی هنگام لشگرکشی، باجی برای سران دسته مردها و تبری‌ها فرستاده و از ایشان چریکی که در انداختن فلاخن، تیراندازی، کمان‌داری، نیزه پرانی و شمشیربازی زبردست بودند، درخواست می‌کردند. سران دسته نیز برای آن که هخامنش (۷۳۰ پ.م) و بنا به گفته‌ای سیروس بزرگ<sup>۱</sup> (۵۵۰-۵۲۹ پ.م) پسر چوپانی از خانواده مردها

۱. کوروش کبیر، بنیانگذار سلسله هخامنشی.

بوده<sup>۱</sup> و از فزونی احتیاج، ناگزیر به راهزنی شده، به پارس گریخت و در آینده به بزرگواری رسید [۵]، ارزش بسیاری درباره این خاندان قایل بودند و هر چه درخواست می‌کردند برآورده می‌شد. به همین رو بود هنگامی که سیروس بزرگ یا کوروش بزرگ به اندیشه جهانگشایی افتاد، چندین هزار چریک سواره و پیاده از مردم مردی و تبری به سپاه او پیوسته و با وی بودند؛ و همچنین چریک‌های مردی و تبری در جنگ‌های آسیای کوچک (آسیای صغیر)، یونان (۵۴۵ پ. م)، سارد، پایتخت لیدی [۶] (۵۴۶ پ. م) و در نبردهای خونین شهر بابل<sup>۲</sup> و پیروزی و تاجگذاری سیروس در آن شهر (۵۳۸ پ. م) بیش از بیست هزار تن پیاده و چهار هزار سواره [۷] و در جنگی که در سال ۴۸۰ پ. م میان خشایارشا یکم [۸]، پسر داریوش چهارم در ترموپیل با یونانیان روی داد دسته‌ای از جوانان و چریک‌های مردی و تبری با ساز و برگ‌های آراسته و پوشش‌های خیره کننده به سپهسالاری آریامرد (آریومردوس لاتینی)، برادر سردار نامی ایران آرتی فیوس، با شاهنشاه ایران همراه بودند.

دسته مردها و تبری‌ها در آخرین جنگ داریوش سوم (داریوش سوم یا کدمان یونانیان ۳۳۶ - ۳۳۰ پ. م) با اسکندر مقدونی در گوگمل (۳۳۰ پ. م) زل بزرگی را در دست داشتند. نگهبانی داریوش و پوش<sup>۳</sup> شاهنشاهی و خاندان او به دسته دلاوران مردی و تبری سپرده آمده بود، چنان که نویسند: «... ترکیب سپاه و عده سپاهیان چنین بود: باختری‌ها، سغدی‌ها، هندی‌های مجاور باختر به سرداری بسوس، والی باختر...؛ برسانت، والی رُخج، هندی‌های کوهستانی را فرمان می‌داد... [و] ساتی‌برزن هراتی‌ها... [و] فراتات (فرهاد) [۹] سوارهای پارتنی، ورکانی و تبری را...» و ترتیب جنگ قشون داریوش چنین بود: «... در جناح راست سل سوریان، اهالی بین النهرین، مدی‌ها، پارتنی‌ها، ساکها و پس از آن ورگانی‌ها [و] تبری‌ها ایستاده بودند...»<sup>۴</sup> و «... در قلب لشکر داریوش با تمام خانواده نجبای ایران قرار گرفته بودند... تیراندازان مردی در اطراف بودند.»<sup>۵</sup> «... همراه او هزار نفر سوار ممتاز رشید بودند که

۱. این که کوروش بزرگ (لاتینی سیروس)، بنیانگذار سلسله هخامنشی، فرزند یک چوپان بوده براساس افسانه‌ای خلقی است که هرودت و دیگر -ررخان یونانی و رومی درباره این شاهنشاه ایرانی نقل کرده‌اند. کوروش بزرگ پسر کمبوجیه، حاکم ایالت پارس، بوده است. در این عهد پارس زیر سلطه دولت ماد، به پادشاهی ازی دهاک (آستیاکس)، آخرین پادشاه ماد، قرار داشته است.

۲. سرزمین و دولت بابل در بین النهرین (عراق کنونی) و شهر بابل در حوالی بغداد فعلی واقع بوده است.

۳. پوش: جامه، زره، جوشن، خرگاه، پرده و جادر بزرگ.

۴. متن مؤلف اندکی با پیرنیا، ج ۲، ص ۱۳۸۶، اختلاف دارد.

۵. متن مؤلف اندکی با همو، ص ۱۳۸۷، تفاوت دارد.

تماماً از اقبای او به شمار می‌رفتند... این دسته ممتاز سینه‌ها را در جلوی تگرگ تیر، که به سمت داریوش می‌بارید، سپر کرده، می‌جنگیدند و عده زیادی از سپاهیان دلیر ملوفور<sup>۱</sup> به دسته مزبور کمک می‌کردند. نزدیک این سواره نظام مردها [۱۰] می‌جنگیدند و بلندی قامت و دلاوری آن‌ها جالب توجه بود...» [۱۰]<sup>۲</sup>

در دوره هخامنشی‌ها فقط یک‌بار، آن هم در پادشاهی آرتخشتر (اردشیر دوم که او را اردشیر دراز دست نیز دانسته‌اند ۴۰۴-۶۱۰/۳۶۰ پ. م) بود که مردها شوریدند و کار به جنگ‌های خونین کشید و چون پلوتارخ، مورخ یونانی سده دوم میلادی، در بند ۲۸ و ۲۹ کتاب خود شورش بالا را از دسته کادوسی‌های گیلان و توالش می‌داند از شرح آن داستان دیده می‌پوشیم و به بازماندگان نشان واگذار می‌نماییم.

زبان، راه و روش، کیش و آیین، و پیشه و هنر مردها و تبری‌های دوره هخامنشی دسته مردها و تبری‌ها هر اندازه که در دوره‌های پیش مردمانی خشن، زمخت و گریزپا بار آمده بودند در کوران زندگی آینده، به ویژه در سازمان نوین نخستین دولت پارسی زبان هخامنشی، از چیرگی و خیرگی دست برداشته، مردمانی مهربان و خونگرم و آرام شده بودند؛ با همسایگان دور و نزدیک راه رفت و آمد باز نموده، بستگی و آمیختگی پیدا کرده بودند.

زبان. [زبان] آن‌ها مادرزاد بومی بوده و هر یک از دسته‌های کوچک برای دوری از یکدیگر با اندک توفیری در لهجه سخن می‌راندند. در گفتگو شتابزدگی داشتند، ولی ریشه زبان یکی بوده است. پس از آمدن آریاهای ایرانی و آمیزش با آن‌ها زبان آریایی و پس از پیدایش دولت پارسی، زبان هخامنشی این زبان بر آن افزوده و آمیخته گردید.

راه و روش. در این زمینه بهتر آن است سخن را کوتاه کنیم و بنویسیم که راه و روش مردها و تبری‌های دوره هخامنشیان را مانند زبانشان بنگیرد. این مردمان پس از سده‌ها<sup>۳</sup> سال آمیزش با آریاها و پارس‌ها و همسایگان، خواهی‌نخواهی در خوی و رفتار و کردار و

۱. در اصل: «برفور». ملوفور (Mélaphores) واژه‌ای یونانی به معنی سپاهی است که نوک نیزه‌هایشان به سبب طلائی منتهی می‌شد. اینان از سواره نظام‌های ممتاز پارسی در عهد هخامنشی به شمار می‌رفتند.

۲. همو، ص ۱۳۸۹. ۳. صدها.

تاریخ تبرستان  
www.tabarrestan.info

پندارشان تغییری روی داده، رامتر و مهربانتر شده بودند.

کیش و آیین. در این باره نیز می‌گوییم که دستهٔ مردها و تبری‌ها از پیش از رسیدن آریاها دارای راه و روش و کیش و آیین مخصوصی بوده‌اند که امروزه دسترسی به آن بسیار سخت و دشوار است [و] پس از آمدن آریاها به کیش و آیین و مرام آن‌ها رهبری شدند که دستیابی به آن در کتاب‌های تاریخی دانشمندان کنونی و مورخان باستانی آسان و دشوار نیست. مردها و تبری‌ها پس از پیدایش کیش خدایپرستی مزدیسنی<sup>۱</sup> توسط زراتشت پیغمبر ایرانی [۱۱] و پراکنده شدن آن کیش در سراسر ایران زمین گرویده به کیش نوین یکتاپرستی شدند که تا سده‌های سوم - چهارم هجری پابند به آن کیش بوده و در روش باستانی خویش پایدار و استوار بودند (البته این مربوط به بخش جنوبی سرزمین تبرستان و مردمان کوهستانی آن سامان است که دسترسی به آن‌ها بسیار دشوار بوده است. بازمانده آثار باستانی تودهٔ مردمان کهستانی تبرستان کنونی گواه بزرگ ما است).

پیشه و هنر. هر اندازه که مردمان مردی و تبری در راه و روش و کیش و آیین و زبان پیشروی کرده، قدمی فراتر نهاده بودند، همان اندازه هم در پیشه و هنر گامی بیشتر برداشته و بهرهٔ فراوانی به دست آوردند. در پیش یادآور شده‌ایم که این دسته مردمان بومی از پیش از آمدن آریاهای ایرانی به ایران و به سرزمینشان دارای کارگاه‌های دستی خانگی بودند که به کمک و دستیاری آن پوشاک، خوراک، ابزار آلات و ساز و برگ‌های خانگی، جنگی، کشاورزی و دریانوردی و فرآورده‌های دیگر برای خود آماده و تهیه می‌نمودند. فقط از بازرگانی این دسته از مردمان بومی چیزی دستگیرمان نشده است و نبایستی هم بشود، چرا که اینان و همسایگان‌شان همه مردمان بیابانگرد گریزان پا بوده‌اند و از این رشته اطلاعی نداشته‌اند؛ البته پس از آمدن آریاها اندکی از دانستنی‌های ایشان و پس از پیدایش کیش و آیین مزدیسنی از دستورات آن و از دانستنی‌های مردم پارسی زبان بهرهٔ فراوانی به دست آورده و پیشرفت‌هایی در این رشته نصیبشان شد و گواه ما نوشته‌های مورخان باستانی و محققان سدهٔ کنونی است که می‌نویسند: «... بعضی از طوایف بحر خزر و مازندران، قبا از پوست بز به جهت خود ترتیب

۱. *mazdayasna* از دو جزء *mazda* و *yasna* تشکیل شده است و در مجموع به معنی پرستش و ستایش اهوره‌مزدا، خدای زرتشتی، است.

داده، حامل تیر و کمان و شمشیر بودند...» [۱۲] و «... لباس مردها و تبری‌ها آرخالقی<sup>۱</sup> بوده، از پوست بز و کلیچه [۱۳] کوتاهی که خودشان آن را سیززن می‌گفتند؛ تیر و کمانی داشتند از چوب خیزران که در زمینشان می‌روید؛ تیرها را در دست چپ و کمان را به شانه می‌نهادند؛ شمشیری به خود آویزان می‌کردند؛ سپر و نیزه و خنجر کوچکی داشتند که خنجر را با بندی مانند بند شمشیر به خود می‌آویختند...» [۱۴] و «... اسلحهٔ گروه مردها از قدیم عبارت بود از سپر و نیزهٔ کوچکی که زلق باشد و حربه برنده‌ای داشتند که مانند قمه بود و با بندی مثل شمشیر که آن را حمایل می‌انداختند و در دست چپ سه چوبه تیر می‌گرفته و کمانی در کتف قرار می‌دادند که چوبه‌های تیر را در موقع به کار برند...» [۱۵] این بود اندکی از پیشه و هنر مردمان مردی و تبری دوره‌های آریاها و هخامنشی‌ها.

### باچ دیوانی

کوروش بزرگ (سیروس یونانی ۵۵۰-۵۲۹ پ. م) و پسرش کمبوجیه (کامبیز یونانی ۵۲۹-۵۲۲ پ. م) هنگام لشگرکشی و جنگ با بیگانگان پولی برای سران دستهٔ مردی و تبری فرستاده، از ایشان چریک درخواست می‌کردند. این روش تا پایان شاهنشاهی کمبوجیه دنباله داشت و پس از مرگ او و به تخت رسیدن پسرش داریوش<sup>۲</sup> (داریوش یکم ۵۲۳-۴۸۶ پ. م) برانداخته شد و او کشور ایران زمین را به سازمان نوینی رهبری نمود. دیوانخانه (وزارت دربار و دارایی) روی کار آورد و با دریافت باچ سالانه، درآمد و هزینهٔ کشور را منظم نمود. در این زمینه هرودت می‌نویسد: پس از این داریوش بزرگ ممالک تابعهٔ پارس را به بیست قسمت تقسیم کرد و هر یک را به پارس‌ها، که آن را ساتراپی<sup>۳</sup> نامند، سپرد و مالیات ایالت پانزدهم یعنی کناره‌های دریای کسپین ۲۵۰ تالان بوده است؛ ولی اعتماد السلطنه آن را ۲۰۰ تالان می‌آورد و می‌نویسد: در عهد داریوش اول، که بنا به عقیده‌ای [پسر] همان

۱. آرخالقی؛ یا آرخالقی، نیم‌تنهٔ ضخیمی که بین رویه و آستر آن پنبه دوخته می‌شد.

۲. تا آن‌جا که می‌دانیم داریوش یکم نه پسر کمبوجیه، بلکه پسر وشتاسب (گشتاسب) بوده است. داریوش از شاخهٔ دوم دودمان هخامنشی بود که پس از قتل گئومات مخ (بردیای دروغین) به پادشاهی رسید. داریوش نظام‌بخش واقعی دولت هخامنشی است.

۳. در اصل: «ساتراپ»، هریک از بخش‌های مملکت هخامنشی به زبان فارسی باستان «خُشترپاؤن نامیده می‌شد. همین واژه در یونانی به صورت ساتراپ درآمد.



گشتاسپ کیانی است، کلیه ممالک ایران به بیست ساتراپ، یعنی بیست ایالت، تقسیم بوده و طوایف سواحل جنوبی بحر خزر ساتراپ نشین یازدهم شمرده می‌شده که مالیات آن‌ها را ۲۰۰ تالان نقره گفته‌اند. [۱۶] این را هم دانیم که ایالت پانزدهم (کسپین) گفته هرودت همان مردمان مردی، تبری و کادوسی بومیان ایران‌اند و نزد آنان تالان سیم نزدیک به ۳۳ و تالان زر ۲۵ یا ۲۶ کیلوگرم، کم و بیش، بوده و یک تالان زر برابر بوده با ده تالان سیم [۱۷].

### راه‌ها

درباره راه‌های سرزمین مردها و تبری‌ها گوییم که بومی‌های این سامان از پیش از پیدایش تاریخ و آمدن آریاهای ایرانی دارای کوره راه‌هایی بوده‌اند که هر یک تیره و دسته‌ها را به هم نزدیک و پیوست می‌نمود. پس از آمدن آریاها و سازمان نوین هخامنشی‌ها نیازمند به راه‌های تازه‌ای شدند که راه‌های کاروانرویش بهتر می‌توان نامید. چنان که پیدا است راه‌های بزرگ سرزمین مردها و تبری‌های دوره هخامنشی‌ها تا آنجایی که به دسترس ما رسیده، به شرح زیر است:

از امل، پایتخت مردها و تبری‌ها، رو به باختر، از کنارهای دریا به سرزمین گالای کوچک و بزرگ (گیلان و تالش امروزه).

از امل، پایتخت مردها و تبری‌ها، رو به خاور، از کنارهای دریا به سرزمین ورگانا (گرگان امروزه).

از امل، پایتخت مردها و تبری‌ها، رو به شمال، از دو راه: یکی از راه شهر پاک مه میترا [۱۸] و دیگری از راه شوسه امروزه امل به محمود آباد، به بندر تاریخی دریابار [۱۹]، به کنارهای دریا.

از امل، پایتخت مردها و تبری‌ها، رو به جنوب از چند راه به رگه [۲۰] [می‌رفت]: ۱. از راه لارجان؛ ۲. [از راه] سردره خوار ورامین و ایوانکی؛ ۳. از راه سوادکوه به گردنه شه‌میرزاد و به استان کومیسن [۲۱] و رگه. شاید راه‌های دیگری هم بوده که امروزه بر ما پنهان و در آینده روشن خواهد شد، ولی همین اندازه دانیم که از گردنه شه‌میرزاد کنونی و میانبر شاهرهی بوده به استان گرگان؛ و همچنین از شهر دامغان به آن استان و از راه شهر تاریخی کسپین (قزوین امروزه) هم شاهرهی بوده به سرزمین کادوسی‌ها (گیلان) و از آنجا به خاک مردها.

### یادداشت‌ها

۱. استان گرگان امروزه.
۲. پیوست ۴ این کتاب بدین نام دیده شود.
۳. استان ری کنونی.
۴. شهرهای سمنان و دامغان و بستم.
۵. گفته کتزیاس از کتاب فوسیوس معروف به کتابخانه [به نقل از پیرنیا، ج ۱، ص ۲۴۰؛ محمد حسن خان، اعتماد السلطنه،] اندوین [فی احوال جبال شروین. به کوشش و پژوهش مصطفی احمدزاده. تهران، فکر روز، ۱۳۷۳، ص ۳۳-۳۴]؛ ایران باستان؛ [اعتماد السلطنه،] سالنامه [دولت علیه ایران، ۱۲۹۲ ق.].
۶. لیدی: آنا تولی امروزه.
۷. اندوین. [در این کتاب به چنین مطلبی اشاره نشده است، اما مقایسه کنید با: همو، ۳۱-۳۲].
۸. مورخان ایرانی او را اسفندیار رویین تن دانند و اروپاییان وی را کزرس خوانند.
۹. این همان ساتراپ تبرستان است.
۱۰. آریز؛ دیودور؛ [به نقل از: پیرنیا،] ایران باستان، [ج ۲، ص ۱۳۸۹]؛ سالنامه.
۱۱. سال درگذشت شت (حضرت) زرتشت پیمبر ایرانی در نیمه یکم سده ششم و یا به گفته‌ای در سال ۵۳۱ پ. م بوده است. [همچنین نگاه کنید به: ژاله آموزگار؛ احمد تفضلی، اسطوره زندگی زرتشت، تهران: نشر چشمه و نشر آویشن بابل، ۱۳۷۵، ص ۱۵-۲۲].
۱۲. هرودت.
۱۳. نیمتنه بی آستین.
۱۴. اندوین [، ص ۳۱-۳۲].
۱۵. ایران باستان [، ج ۱، ص ۷۳۷]؛ اندوین [ص ۳۵].
۱۶. اندوین [، ص ۳۱].
۱۷. ایران باستان [، ج ۱، ص ۱۵۷]؛ دانشمند بزرگوار آقای نصرالله فلسفی استاد تاریخ، سال دوم مجله اطلاعات.
۱۸. شهر بابل امروزه شهری بوده پاک و مقدس در نزدیک‌های دریا و برای جای داشتن میترای بزرگ (آتشدکده میترا) بومیان آن را «مه میترا» یا جایگاه میترای بزرگ می‌نامیدند. این نام در دوره اسلامی به زبان تازی مامطیرا و از سده هشتم هجری یعنی از فرمانروایی میر قوام الدین مرعشی (میر بزرگ املی ۷۶۰-۷۸۱ ق) بارفروش دینه و از سده سیزدهم یعنی از دوره پادشاهی فتحعلی‌شاه قاجار (= بابا ۱۲۱۲-۱۲۵۰ ق) به شهر بارفروش و از سال ۱۳۱۰ خورشیدی به فرمان رضاشاه پهلوی (۱۳۰۴-۱۳۲۰ خ) به مناسبت رود بزرگ بابل پیشین و بابل امروزه، که از کنار جنوب و باخترش می‌گذرد، به شهر بابل نامبردار گردید.
۱۹. بندر بازرگانی بزرگی بود در کنار دریای خزر و این بندر در دوره شاهنشاهان ساسانی یعنی در سال ۵۷۶ میلادی به دست رومیان (به گفته سالنامه) سوزانیده شد و در سده نهم هجری بندری بوده آبادان و میر ظهیر الدین مرعشی، مورخ و سردار نامی تبری در تاریخ طبرستان [د رویان و مازندران] خود در آنجایی که گفتگو از «محاربه مرزناک» (۸۴۰ ق) می‌کند نامی از این بندر می‌برد [به کوشش محمدحسین تسییحی. تهران: شرق، ۱۳۶۱، ص ۲۹۸]. و جایش نیز گویا میان فریدون کنار و محمودآباد امروزه بوده است.
۲۰. استان ری، نام رگه در تورات، راکز و به زبان مدی‌ها راگا و به زبان باستانی رازس، راز، راج، راک و راز آورده شده است.
۲۱. کمیزنا، کومیسن، کومس و القومس نام [= عنوان کلی] شهرهای سمنان، دامغان و بستم، که استانی جداگانه بوده، است.

### نبرد خونین تبری‌ها با اسکندر (۳۳۰ پ. م)

اسکندر پیش از رهسپاری به گرگان سپاه خود را به چهار دسته بخش کرد: ۱. دسته‌ای را که از همه چابکتر و سبکبارتر بود با خود برداشت؛ ۲. دسته‌ای را به پارمینون سپرده و او را از راه کسپین (قزوین امروزه) و سرزمین گلای کوچک (گیلان) فرمان تبرستان داد؛ ۳. دسته‌ای را به کراتر واگذارده، او را از راه سردره خوارکس (خوار ورامین کنونی) به درون خاک تبرستان، رو به سوی آمل، روانه داشت. ۴. دسته چهارم را، که زیر فرمان آریوکوس [۳] بود، فرمان داد با بار و بنه و چریک‌های بیگانه به دنبال او به گرگان آیند. اسکندر به تندی و بی خبر خود را به شهر زادراکارتا [۴] رسانیده، آنجا را به دست گرفت و سپس به شهر آروس<sup>۱</sup> که گویا هم‌مرز با تبرستان بود (جایش دانسته نشد) آمد و به انتظار سرداران بالا نشست (شادروان پیرنیا را عقیده بر این است که اسکندر پس از جنگ تبری‌ها به گرگان رفت و آنجا را به دست گرفت).<sup>۲</sup>

کراتر و پارمینون بی زدو خورد به تبرستان رسیدند و با فراتات (فرهاد)، ساتراپ آنجا، به نزد اسکندر شتافتند و گزارش‌های خود را عرضه داشتند. اسکندر فرهاد را بناوخت، ولی از گزارش و این که نمایندگانی از تبرستان به نزدش نیامده و سر فرمانگزاری فرود نیوردند بسیار برآشفته و گفت: «خیلی غریب است که یک مشت مردها<sup>۳</sup> نمی‌خواهند مرا فاتح خوانند.» [۵] سپس با ورزیده‌ترین سپاه خود به نام هیپاس‌پیست‌ها<sup>۴</sup> [۶] (سرخ پوشان) با دسته تیراندازان آگریانی و سنوسی و آمینتاسی و کمانداران سواره و نیمی از چابکسواران از آروس شتابزده به سوی شهر آمل راند. فرهاد را نیز همراه برد. در این‌جا چنین گمان می‌رود که فرهاد نامبرده فرمانروای بخش شمالی تبرستان (دشت وهامون) بوده و بخش جنوبی تبرستان (کهپایه و کهسارها) را فرمانروای دیگری بوده است که سر فرمانگزاری فرود نیآورده بود و یا این که در حقیقت نابارزان فراری در این بخش جای داشته و تن به فرمانگزاری نمی‌داد. اسکندر بخش شمالی را به چنگ آورد و تبری‌هایی را که بنا به روش دیرین خود، یعنی هنگام تاخت و تاز دشمن از پیرامون شهرها و شاهراه‌ها دور شده و هر چه چهارپا و خرمن و خرگاه و خواربار

### فصل سوم

## مردها و تبری‌ها در دوره اسکندر مقدونی و جانشینان او (۳۳۰-۲۵۶ پ. م)

### یورش اسکندر مقدونی به ایران<sup>۱</sup>

اسکندر پسر فیلیپ مقدونی در پی داریوش هخامنشی (دارا / داریوش سوم، آخرین شاهنشاه از این خاندان ۳۳۶ - ۳۳۰ پ. م) به فارس آمد و زمستان را در استخر ماند و آن‌کاخ نامی و تاریخی شهریاران هخامنشی را مانند کاخ پارساگرد<sup>۲</sup> سوزانید و از آنجا به دنبال داریوش به هگمتانه (اکباتان؛ همدان)، پایتخت مدی، راند. داریوش آماده نبرد شد، ولی رأیش را زدن و به دست بسوس، ساتراپ باکتریان (خراسان و پیرامون آن)، و نابارزان، از بزرگان ایران، دستگیر و بند شد. سخن کوتاه آن که داریوش کشته شد و بسوس به باکتريا<sup>۳</sup> و نابارزان به گرگان و تبرستان گریخت. اسکندر اندکی در همدان ماند و به دلجویی مردم پرداخت و چون کمی بیاسود در آشکارا به بهانه خونخواهی داریوش و در پنهان برای جلوگیری از شورش مردم خراسان و گرگان و تبرستان، که بسیار بیم و هراس از آن‌ها داشت، بدان سمت روانه گردید. بسوس نیز به دست یکی از سرداران خود دستگیر و به ری نزد اسکندر آورده شد و به فرمان او و دستور اوکساترس، برادر داریوش، دو نیم شد. [۱] اسکندر به گفته شادروان اعتماد السلطنه از گردنه شه‌میرزاد امروزه میانبر کرده، از راه جنوبی هزارگریب به تندی خود را به گرگان رسانید. [۲]

۲. پاسارگاد.

۱. عنوان افزوده مصحح است.

۳. بعدها بلخ، همچنین نگاه کنید به: باکتریان.

۲. مقایسه کنید با: پیرنیا، ج ۲، ص ۱۶۴۳ - ۱۶۵۰.

۱. Arves

۳. همو، ص ۱۶۴۶: «یک مشت مردم مرد».

۴. در اصل: «هیپاس پلیست‌ها». مقایسه کنید با: همو، ص ۱۶۴۵.

داشتند، با خود همراه برده و [آنان را که] پس از نابود کردن دشتزارها گریخته و یا ایستادگی نمودند، گرفته و کشت و کمی به بیشه و جنگل جلوتر رفت، ولی به زودی از پیشروی بازماند. واماندگی او برای این بود که راه یافتن به بیشه‌های پیچ در پیچ و جنگل‌های انبوه تو در تو و کهپایه‌های خاکی و سنگلاخی برای مردم بیگانه کاری آسان نبوده، دشوار بوده است.

بومیان تبری و مردی را روش باستانی چنین بود که شاخه‌های درختان را در جنگل‌ها و بیشه‌ها نزدیک به هم می‌کاشتند و همین که این شاخه‌ها بزرگ و بلند می‌شد آن را با دست به خاک فرو می‌بردند و از این کار جوانه‌های تازه‌ای می‌روید که با جوانه‌های پیشین گره می‌زدند و پس از چندی شاخ و برگ‌های کلفت و پهن و دراز با ترکه‌ها و چوب‌های پیچیده‌ای مانند تور و دام به دست می‌آمد که همه زمین را فرو می‌گرفت و راه را بند می‌آورد و کسی نمی‌توانست از آن گذشته و رهایی یابد. برای گذشتن سپاهیان سواره یا پیاده اسکندر در همچون بیشه و جنگلی چاره مگر تیر و تراش نبود، [که البته] آن هم در جلوی سختی درختان که از گره‌های بسیار و از شاخه‌های درهم و برهمی رویده شده بود، به کار نمی‌آمد و از طرفی بومیانی که در بیش از پنجاه سنگر که در بلندی ساخته بودند و همچنین درلای درختان کهنسال و روی درختان بلند و کمینگاه‌ها و سنگرهای خدا داده دیگر لمیده یا پنهان شده و از هر سو به مقدونی‌ها باران تیر می‌باریدند، اسکندر را به ستوه آورده بود. او برای رهایی از این گیرودارها دستور داد جنگل و بیشه را از هر سمت گرد کنند و اگر روزه‌ای یافتند به تبری‌ها بتازند. مقدونی‌ها چنین کردند، ولی بیشترین‌شان در بیشه و جنگل‌ها برای ندانستن رهگذرها نابود [شدند] و از میان رفتند و بدتر از همه اسب نامی اسکندر، بوسیفال (بوسی فالوس)<sup>۱</sup>، در این میان روده شد. اسکندر به این اسب بی اندازه دلبستگی داشت و از می و معشوق بیشتر دوست می‌داشت. او از این پیشامد بسیار غمگین و خشمگین شد، فرمان داد بیشه و جنگل را آتش زنند و خاک آورده، روی خس و خاشاک ریزند. از این هم سودی برده نشد، ناچار شد درخواست برگردانیدن اسب را کند. بنا به فرمان فرهاد اسب به اسکندر برگردانیده شد. او پس از این ناکامی، ماندنش را در تبرستان دور از اندیشه دید (چون امکان

داشت مانند زیاد او در تبرستان سبب طغیان استان‌های دیگر شود؛ ا. ب). فرهاد را مانند گذشته به ساتراپی آن سامان برگماشته و به دنبال کار دیگر خود رفت (۳۳۰ پ. م). [۷] این را هم ناگفته نگذاریم که مورخان دوره‌های پیش از میلاد و میلادی، چنان که شیوه آن‌ها است، حقیقت تاریخ را نادیده گرفته و مراتب را به سود اسکندر و زیان بومیان مردی و تبری در کتب خود آورده و نوشته‌اند.

دیودور، مورخ سیسیلی، در کتاب خود می‌نویسد: «... اسکندر چون [این] اسب را بسیار دوست می‌داشت... در خشم فرو شد و جارچی فرستاده، تهدید کرد. بعد به زودی اسب را به او رد کردند... با وجود این اسکندر امر کرد درختان را بیندازند و از کوه خاک آورده، روی جوانه‌ها و شاخ و برگ‌ها ریزند...، مردها و تاپوری‌ها چون دیدند استحکامات آن‌ها بدین ترتیب خراب خواهد شد مبعوثینی فرستادند و تمکین کردند. پس از آن اسکندر فراتات را حاکم آن‌ها قرار داد، به اردوی خود برگشت...»<sup>۱</sup>

کنون با اندک شرح بالا و دیده‌پوشی از چگونگی آن، نوشته‌های استادان فن تاریخ و کنجکاوان به حقیقت تاریخ را پایه گفتار خود قرار داده و گواه گفته خویش را به نوشته شادروان اعتماد السلطنه که می‌نویسد: اسکندر مدت‌ها با طایفه تاپوری زد و خورد کرد، نتوانست مملکت آن‌ها را مسخر کنند، آخر الامر صرف‌نظر نمود [۸]، خاتمه می‌دهیم و در پایان شرح زیر را که دیودور نامبرده درباره زمین‌های جنوبی هزارجریب امروزه، که اسکندر از آن سرزمین به گرگان رفته است، آورده در این کتاب می‌افزاییم. دیودور می‌نویسد: «... وقتی که اسکندر از این مملکت عبور [می‌کرد] به شهرهایی رسید که موسوم به شهرهای "خوشبخت" اند. این اسم بامسمی است، زیرا این جاها به قدری حاصلخیز است که مانند ندارد؛ هر خوشه انگور ده پیمانه شراب می‌دهد؛ درختانی است که میوه آن‌ها ده مدی من [۹] انجیر خشک است؛ تخم کاری در این جا لازم نیست، دانه‌های گندم که به زمین می‌افتد حاصل زیاد می‌دهد؛ در این جا درختی می‌روید که شبیه به باغ است و از برگ‌های آن قطره‌های عسل بیرون می‌آید؛ اهالی قطره‌ها را جمع کرده، مانند غذای مقوی می‌خورند. حشره پر درازی در این جا است موسوم به آنت‌ردن که شیره هر گلی را می‌مکد و در کوه‌ها کندوهایی

۱. متن مؤلف با همو، ص ۱۶۴۷، کمی اختلاف دارد.

۱. مقایسه کنید با: پیرنیا، ج ۲، ص ۱۲۲۲.

ساخته، نوعی عسل به عمل می‌آورند که شبیه به عسل ما است...»<sup>۱</sup> [۱۰].  
 ناگفته نماند که اسکندر به دستور استادش آرساتالیس (ارسطو) هر استانی از کشور ایران را که می‌گشود به همان ساتراپی که در روزگار داریوش سوم هخامنشی در آن استان فرمانروایی داشت، می‌سپرد و این کاری بسیار نیک بود؛ یکی آن که خود در آسایش بود و دیگر آن که مردم که از زد و خورد‌های بی پایان فرسوده و رنجیده بودند آرامش و آسایشی گرفته و در پی خودسری نمی‌افتادند. اسکندر پسر فیلیپ در سال ۳۲۳ پ. م در گذشت و سران سپاه او نخست (۳۲۳) [تحت فرمان] آریده، برادر ناقانونی او، سپس پریدیکاس و پس از کشته شدن او (۳۲۱ پ. م) نیتون و پس از برکناری وی به زیر فرمان سلوکوس (۳۲۱ پ. م) در آمدند. سلوکوس یکی از سرداران یونانی و سرخاندان شاهان سلوکی (۳۱۲-۲۸۱/۸۲ پ. م) در ایران است و از بس که فتح کرد او را نیکاتر (فاتح) لقب داده بودند. در دوره سلوکی‌ها مرزهای ایران بنا به نوشته طبری بدین گونه بوده است: کشور اسکندر پس از مرگش به دو بخش تقسیم شده بود. همه زمین‌های میان دجله و جیحون [یعنی] عراق، بابل، اصفهان، فارس، قهستان، ری، گرگان، تبرستان [و] خراسان به زیر فرمانروایان خودی در آمده بودند که خود را شاه می‌خواندند. و راولنسن مورخ انگلیسی می‌نویسد: «... همه زمین‌های سمت باختر: بیت المقدس؛ خاور: وادی رود سند؛ شمال: بحر خزر و رود جیحون؛ جنوب: خلیج فارس و محیط هندوستان و...» [۱۱] شادروان پیرنیا می‌نویسد: «... بین‌النهرین، ارمنستان، پارت، عربستان، سرزمین تبری‌ها و مردها، رنج و سایر ولایات تا هند».<sup>۲</sup> پس بدین گواه می‌توان گفت که تبرستان در دوره سلوکی‌ها سرزمینی آزاد و پادشاهشان با خانواده فراتات (فرهاد)<sup>۳</sup>، ولی باجگذار دولت مرکزی، بودند. در دوره پادشاهی آنتیوکوس یا آنتیوخوس یتوس، سومین پادشاه سلوکی (۲۶۲-۲۴۶ پ. م)، آرزاس [= ارشک؛ اشک] نام، از بزرگان پارت یا باکترین (خراسان)، آغاز سرکشی نهاد (۲۵۶ پ. م) و بر آکاتوکلیس، جانشین پادشاه شوریده، دولتی بنیاد نهاد که به دولت پارت یا آرزاسی (اشکانی) نام آور شد.

در پایان این بخش می‌افزاییم که شرح پادشاهی اسکندر و جانشینان او (سلوکی‌ها) و رفتار ناگوار آن‌ها که درباره ایران و ایرانیان روا می‌داشتند در تاریخ ایران بسیار آمده، در این جا

۱. متن مؤلف در واژگان و عبارت‌پردازی‌ها با همو، ص ۱۶۴۳، تفاوت دارد.

۲. مقایسه کنید با پیرنیا، ج ۳، ص ۲۱۰۱-۲۱۰۵. ۳. یعنی از دودمان فرهاد.

لزومی در نوشتن آن نمی‌بینیم و درباره تبرستان و مردمان تبری دوره اسکندر هم تا آن جایی که توانستیم و به دسترس ما رسیده در جای خود گفته و نوشته‌ایم، ولی افسوس می‌خوریم که از تبری‌های دوره سلوکی‌ها چیزی نیافتیم و نباید هم بیابیم، چرا که تبری‌های دوره سلوکی‌ها که در ایران مستقلاً و بی‌دردسر پادشاهی داشتند سرزمینی آزاد و از کشمکش‌ها و زد و خورد‌ها فرسنگ‌ها دور و به آرامش و آسایش گذران می‌کردند. افزون بر این چشم زخمی که اسکندر از این گروه (مردها و تبری‌ها) دیده و چشیده بود آزمایشی برای سلوکی‌ها بوده است که دیگر در پیرامون آن استان نگردند.

## یادداشت‌ها

۱. [«آخرین تتبع در تاریخ ایران»، سالنامه [پارس، س ۱۳۰۹، ص ۷].
۲. [الدوین، ص ۹۳].
۳. او یکی از سرداران ایرانی است و این نام را باید آریا کیوس یا آریا کاوس دانست. او با این که به زیر فرمان اسکندر درآمد بود با این همه پسر فیلیپ از او ترس داشت.
۴. این شهر به عقیده دانویل شهر ساری امروزه باید باشد، ولی گمان او درست نیست، چرا که اسکندر نخست زادراکارتا را گشوده و گرگان را به چنگ آورد و از آنجا به آروس آمد و بایستی این شهر به گمان درست استراباد پیشین و شهر گرگان امروزه باشد و نام زادراکارتا نیز از سه واژه آمده: «زا» دانسته نشد؛ «درا» یعنی دریا و «کارتا» به معنی گرد. و روی هم رفته «دریاگرد» مانند دارابگرد است.
۵. کنت کورت، جلد ۶، بند ۵، [به نقل از پیرنیا، ج ۲، ص ۱۶۴۶].
۶. هوبلی تس: سپاه سرخ پوش. [مقایسه کنید با: همو، ص ۱۶۴۵].
۷. ایران باستان: دیودور، کتاب ۱۷، بند ۷۵ و ۷۶؛ آری، کتاب ۳، فصل ۸، بند ۲ و ۳؛ کنت کورت، کتاب ۶، بند ۵. [جملگی به نقل از همو، ص ۱۶۴۵ - ۱۶۴۷].
۸. [اعتماد السلطنه]. دررالهیجان [فی تاریخ بنی اشکان، ج ۱. تهران: چاپ اول، سنگی، ۱۳۰۸ ق، ص ۱۱]؛ الدوین [ص ۹۲].
۹. میدیمن یعنی یک من مردمان مدی [= مادی] برابر ۵۱ لیتر [واندی] یا ۵۶۱ گرم است.
۱۰. دیودور [کتاب ۱۷، بند ۷۵؛ به نقل از پیرنیا، ج ۲، ص ۱۶۴۵].
۱۱. راولنسن از گفته آب بیان مورخ یونانی. [مقایسه کنید با: پیرنیا، ج ۳، ص ۲۱۰۱ - ۲۱۰۵].

## فصل چهارم

## مردها و تبری‌ها در دوره پارت‌ها

## (اشکانیان) (۲۵۶ پ. م - ۲۲۶ م)

تبرستان  
www.tabarestan.info

شورش پارت‌ها و پیدایش دولت اشکانی<sup>۱</sup>

نخست گویم که پارت (پارت؛ پارتوا) نام گروهی از مردمان بومی ایرانی بوده که در بخشی از سرزمین باکتریان زندگانی می‌کردند. نام استان خراسان در دوره باستانی به نام این گروه سرزمین پارت نامیده می‌شد.

دولتی را که این دسته مردم در سال ۲۵۶ پ. م در پارت و سپس در ایران پدید آورده‌اند، دولت پارتی نامیده‌اند. آن‌ها این دولت را از بیلوکی‌ها ستانده بودند، ولی با آن دولت توفیر بسیار داشت، زیرا آن یونانی و این ایرانی بوده است. سرکشی و شورش پارت‌ها هم برای کارهای ناشایست و نارواها (جور و ستم، ویرانی، شکنجه و آزار، برانداختن دودمان‌های کهن، نابودی خاندان بزرگ و بدتر از همه بی‌ناموسی‌ها) یونانیان بوده است.

نخستین پادشاهان پارتی نژاد به پیروی از شاهنشاهان هخامنشی در نگهداری راه و روش باستانی و کیش و آیین مزدیسنی بسیار کوشا بودند، ولی همین که با رومیان نزدیک و با ایشان آمیزش و نشست و برخاست کردند خوی ایشان دگش شد؛ مغ‌ها را پست و زبون شمرده، از دربار دور و در کنکاش‌های پادشاهی راه نمی‌دادند؛ آتشکده‌ها را در ایران خاموش و پیروان مزدیسنی<sup>۲</sup> را شکنجه و آزار می‌دادند. بدین رو مردم از ایشان رنجیده و کینه در دل راه دادند و در پی فرصت بودند تا این که اردشیر پاک ساسانی پیدا شد و به شورش برخاست و کار این خاندان را [به] پایان رسانید.

۲. زرتشتی.

۱. عنوان افزوده مصحح است.

آرزاس، آرزاک، آرزاکس، آرشاک و اشک همه نام اشک یکم پسر فریابت (فریربز) یا فرانات (فرهاد)، یکی از سران و بزرگان بجنورد و قوچان استان خراسان [۱]، بوده که دولت پارتی (اشکانی) را پدید آورده است. او در سال ۲۵۶ پ. م بر آکاتوکلیس، جانشین آنتیوخوس تئوس، پسر آنتیوخوس ستر، شورید و پایه شاهنشاهی اشکانیان را در ایران استوار ساخت. نام اشکانی در تواریخ ایرانی از نام اشک یکم آمده و اروپاییان این خاندان را، به نام آرزاس، آرزاسیدی<sup>۱</sup> می‌خوانند.

آرزاس یا اشک یکم در جنگی زخمی شد و در سال ۲۵۳ پ. م مُرد و برادرش اشک دوم (تیریدات؛ تیرداد یکم) به تخت نشست و نخست از سلوکوس کالینوس پسر آنتیوخوس تئوس شکست خورد و از راه گرگان یا دامغان به تبری‌ها پناهنده شد، ولی دوباره با کمک آن‌ها پارت را به دست آورد و گرگانی‌ها و تیرستانی‌ها نیز به فرمانگزاری او تن داده، با جان و دل همراه او بودند و کمک به او می‌نمودند. [۲]

### جنگ خونین مردها با اشکانیان

اشک سوم یا اردوان یکم پسر تیریدات یکم (۲۴۷/۵۳ - ۲۱۴/۱۷ پ. م) نیز بخشی از تبرستان (سرزمین مردها یا تبرستان باختری) را که پدرش نیمه‌کاره گذاشته بود با گیلان به دست آورد و پیوست خاک خود نمود. مردها که از این پیشامد رنجیده و دل خوشی نداشتند و پی فرصت می‌گشتند، در آغاز پادشاهی اشک پنجم فرانات یا فراهات (فرهاد یکم ۱۸۱-۱۷۳ پ. م) با گرگانی‌ها یکی شده، دم از خودسری زدند. تبری‌هایی که در میان این دو خاک جای داشتند خرمن آتش را دامن می‌زدند. اشک پنجم به سرکوبی آن‌ها رفت؛ گرگان را کوبید و از تبرستان گذشته، به سرزمین مردها (تبرستان باختری) رسید و سه سال روزگار با آن‌ها جنگید تا چیره و پیروز شد؛ همه سرکشان را کشت و بازماندگان آن‌ها را دو بخش کرد: بخشی را به باکتریان (باختر؛ خراسان) کوچانید و این‌ها در آن‌جا آبادانی‌ها بنیاد کردند و به کشت و برز سرگرم شدند. شهری مانند شهر امل به نام و یادبودان ساختند که سده‌ها سال پایرجا بوده است و در این زمینه ابن خردادبه، مورخ سده سوم هجری، در المسالک و الممالک می‌نویسد: «... امل خراسان... و من امل الی شط نهر بلخ... فمن امل الی بخارا سبعة عشر فرسخا...»<sup>۲</sup> و مقدسی، مورخ سده چهارم، در احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم می‌آورد:

۱. اشکانی.

۲. ابن خردادبه، مسالک و ممالک. ترجمه سعید خاکرند. تهران: مؤسسه مطالعات و انتشارات تاریخی میراث ملل با

«... امل مدینة علی جیحون و قصبه طبرستان...»<sup>۱</sup> و ابن العبری، مورخ سده هفتم، در مختصر الدول می‌گوید: «... آمویه تسمی ایضاً آمو و امل، مدینة مشهوره فی غربی جیحون... بین امل هذا و بخارا سعة (؟) فرسخا...» [فرهاد یکم] بخشی دیگر [از مردها] را برای نگهداری تنگه پیل کسپین (دروازه دریای خزر) یا سر دره خوارکس (خوار ورامین) بدان جا فرستاد و به کارهای بیگاری وا داشت. سپس فرمان داد تیره‌ای از مردمان تبری و ده‌له‌مایی [۳] را از خاور و جنوب باختری خاک مردها کوچانیده، به سرزمینشان آورند. [۴] دیگر از این دسته مردم (مردها) در تاریخ تبرستان نامی نمی‌بینیم مگر تبری و تبرستان.

### پادشاهان تبرستان<sup>۲</sup> [در] دوره اشکانی

اندکی پیش (در جنگ اسکندر با تبری‌ها) نوشتیم که اسکندر پسر فیلیپ مقدونی در سال ۳۳۰ پیش از میلاد پس از عدم پیروزی در سرکوبی تبری‌ها، فرانات (فرهاد)، فرمانروای تبرستان، را دوباره به پادشاهی آن‌ها برگزیده و پی کار خود رفت و از آن پس دیگر از فرمانروایان (ساتراپ‌ها؛ پادشاهان) تبری تا دوره‌های نزدیک به پایان شاهنشاهی اشکانیان هیچ گونه اطلاعی در دست نیست مگر [در] نامه‌تسر [۵] و نوشته‌های ابن اسفندیار املی [۶]، نخستین مورخ نامی آغاز سده هفتم هجری، [به نام تاریخ] طبرستان، به شرح زیر: در نامه‌تسر آمده: «... از جشنسف شاه و شاهزاده طبرستان و فدشوارگر [۷] و جیلان و دیلمان و رویان [۸] و دنباوند [۹]...»<sup>۳</sup> ابن اسفندیار در پیدایش اردشیر پاک ساسان و پایان شاهنشاهی خاندان اشکانی می‌گوید: «... بعد طول آمد اردشیر بن بابک بن ساسان خروج کرد و پادشاه زمین عراقین [و] ماهات (شهرها؛ ا. ب)، ماه نهاوند، ماه بسطام و ماه سبزان، اردوان بود و از ملوک طوایف بزرگتر و مطاع‌ترین او بود. اردشیر او را با نود دیگر که از ابناء نشانندگان اسکندر بودند بگرفت و بعضی را به شمشیر و بعضی را به حبس بکشت و گذشت از اردوان در آن عهد عظیم قدرتر با مرتبه جشنسف شاه فدشوارگر و طبرستان بود و به

همکاری مؤسسه فرهنگی حنفاء، ۱۳۷۱، ص ۲۷.

۱. ابو عبدالله محمد بن احمد مقدسی، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ترجمه علی‌نقی متزوی. تهران: شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۱، ص ۳۸. ۲. در اصل: «تبرستانی».

۳. محمد بن حسن بن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۱. تصحیح عباس اقبال. تهران: پدیده (خاور)، ۱۳۶۶، ص ۱۵.

حکم آن که اجداد جُسنسَف از نایبان اسکندر به قهر و غلبه زمین فدشوگر بازستانده بودند و بر سنت و هوای [ملوک] پارس توالی کرده، اردشیر با او مدارا می‌کرد و لشکر به ولایت او نفرستاد و در معالجه و مساهله و مجامله می‌نمود تا به مقاتله و منازله نرسد...<sup>۱</sup> و چنان که در جنگ اسکندر با تبری‌ها نوشتیم چنین پنداشته می‌شود که پس از پایان دوره فرمانروایی (پادشاهی) فراتات (فرهاد) در تبرستان آیندگان او هر یک پی دیگری به پادشاهی رسیدند و این زنجیر و رشته تا پایان دوره اشکانیان و آغاز کار اردشیر پایک ساسانی دنباله و دامنه داشته است، مگر ما از نام نشان پادشاهان پس از فرهاد تا دوره اردشیر ساسانی را برای تاریخ و خاموش بودن تاریخ اطلاعی نداریم و امیدواریم که آیندگان آن را روشن و گویا نمایند.

جُسنسَف (به زبان تازی دوره‌های اسلامی) همان گُسنسپ یا گشتاسب [و] ویشناسپ زبان پهلوی دوره ساسانی است. او را گُسنسپ‌دادگرشاه نیز آورده‌اند. این پادشاه چنان که در آغاز نامه تنسر دیده می‌شود علاوه بر تبرستان (تبرستان خاوری)، رویان (تبرستان باختری)، فدشوگر (پاتشوارش: بخش کوهستانی تبرستان خاوری)، دیلمان و گیلان و دماوند را نیز در دست داشت. و اینک چون بازمانده داستان تاریخی این شاه وابسته به تاریخ دوره ساسانیان و پیوستگی به آن دارد، سخن را کوتاه و در جای خود به درازای آن می‌پردازیم.

### مرز، زبان، راه و روش، پوشش، آرایش، پیشه و هنر و باج دیوانی تبرستانی‌های دوره اشکانیان

در مرز تبرستان دوره اشکانیان هیچ گونه تغییری روی نداده بوده است، بلکه خاک‌های دیلمان و گیلان و دماوند بر آن افزوده گردید و این را سبب آن بوده که شاهان اشکانی بیشتر به باج و فرمانگزاری و آرامش کشور و آسایش خود نیازمند بوده‌اند تا بتوانند بر دشمنان و بیگانگان پیروز گردند و هیچ گاه حاضر نبوده‌اند در دسری را بر خود هموار کنند. و زبان تبرستانی‌ها هم برای این که نخست پایتخت اشکانیان شهر صد دروازه [۱۰]، نزدیکی‌های دامغان امروزه، بوده و چسبندگی به تبرستان و گرگان داشت...<sup>۲</sup> و در راه و روش هم چون

۱. افزوده‌های مصحح را مقایسه کنید با همو، ص ۱۴-۱۵.

۲. به نظر می‌رسد که اصل عبارت (مربوط به زبان تبرستانی) به دلایلی نامعلوم قطع شده باشد. چهارنقطه افزوده مصحح است.

شاهان اشکانی شش ماه سال را در تبرستان و گرگان بسر برده و به شکار ببر و پلنگ و خوک و پرندگان سرگرم بودند. و پوشش نیز به ویژه در دوره فراتات چهارم (۳۷-۲/۴ پ. م) جامه نرمی در زیر پوشیده و در روی آن روپوشی داشتند که به سمت گردن باز و با نوار زربفتی آرایش شده بود و این روپوش را با کمر بند به کمر بسته و شلواری در پا می‌نمودند (آورده‌اند که زیر شلوار نرمی هم می‌پوشیدند؛ ا.ب) که از بالا فراخ و از پایین تنگ، مانند شلوار تبری‌ها، و آرایش نیز چون اشکانیان و پارت‌ها به آن دلپستگی نداشته، ریش را پاک نگه نمی‌داشتند؛ شانه نمی‌زدند و آزاد می‌گذاشتند تا دشمنان از هیبت آن‌ها بترسند و کلالک (زلف پیچ در پیچ در هم ریخته) در سر داشتند. [۱۱] بدین رو می‌توان با گمانی درست گفت که مراتب بالا در روش و زندگی تبری‌های آن دوره بی‌تأثیر نبوده و کم و بیش رخنه نموده بوده است. پیشه و هنر تبری‌ها و مردهای دوره اشکانیان را باید در جنگ و زد و خوردهای سنگین سه سالة آن‌ها با اشک پنجم اشکانی جستجو کرد. شکی نیست که هر اندازه جلوتر می‌رفتند پیشرفت آن‌ها در این رشته بیشتر و فزونتر می‌شد. از میزان باج دیوانی اطلاعی نداریم، ولی برابر با پیمانی که دولت اشکانی با دولت‌های کوچک داشتند این‌ها می‌بایستی سالانه باجی برای هزینه درباری و جنگی به خزانه برسانند و پر روشن است که میزان آن از دوره هخامنشی‌ها بیشتر بوده، چرا که نیازمندی‌ها فزونتر شده بود. پادشاهان اشکانی اصولاً به آبادانی کشور دلپستگی نشان نمی‌دادند. همین اندازه توانستند شاهراه‌های پیشین را برای رفت و آمد بازرگانان و به دست آوردن سود فراوان به وسیله ادارات گمرکی از ویرانی جلوگیری کنند. مردم تبری و مردی در نگاهداری کیش مزدیسنی<sup>۱</sup> (= خدایپرستی) و آیین باستانی بی اندازه کوشا بودند. اگر در زبان و راه و روش آن‌ها برای آمیزش با مردم پارتی اندک تغییری روی داد، در کیش و آیین آن‌ها هیچ گونه تغییر و تأثیری رخ نداده بوده است و برای همین بود که تبرستان در دوره اشکانیان پناهگاه خوبی برای رنجیده‌دلان به شمار می‌آمد. و اما پیمانی را که خاندان اشکانی با پادشاهان زیر دست خود بسته بودند چنان بود که آن‌ها در کارهای خود آزاد باشند، مگر در سیاست خارجی با دولت مرکزی باشد و باجی هر ساله برای هزینه درباری و کشوری به خزانه دولت برسانند و هنگام جنگ با دولت بیگانه سپاهی به کمک و یاری بفرستند، ولی

در جنگ‌های داخلی در کمک آزادند.<sup>۱</sup>

چنان که در پیش گفتیم، پادشاهان کوچک ایران در آغاز پیدا شدن دولت پارتی از هیچ گونه کمک ویاری درباره آن‌ها دریغ نداشته و کوتاهی نمی‌کردند، ولی پس از چندی چون دیدند آن امتیازاتی را که اشکانی‌ها در آغاز کار برای خاندان‌های بزرگ و دودمان‌های کهن و رهبران و پیشوایان کیش و آیین قایل بودند، کاسته و بر خاندان پارتی و وابستگان خود افزودند [و] بزرگان گروه و پیشوایان را از دربار و کنکاش‌های پادشاهی دور و شکنجه و آزار داده و نابود می‌ساختند [و] آتشکده‌ها را خاموش و راه و روش و آیین باستانی را قدغن نمودند، از فرمانگزاری و باج‌دهی شانه تهی کردند و از طرفی پادشاهان اشکانی نیز آن اعتماد گذشته را سلب کردند و از این‌جا چریکی نمی‌خواستند و هنگام بروز جنگ، افزون بر سپاهیان پارتی، که در پایتخت داشتند، از بزرگان و سران پارتی کمک می‌طلبیدند. [۱۲]

۱. به همین دلیل، یعنی استقلال داخلی برخی از ایالات، دولت اشکانی به عنوان دولت ملوک‌الطوایفی از سلسله‌های دیگر ایرانی ممتاز است.

### یادداشت‌ها

۱. از استاد بزرگوار سعید نفیسی در سالنامه پارس.
۲. دررائیجان.
۳. در برگ‌های پیش این کتاب از این نام گوشزدی نمودیم که مردمان نامبرده تیره‌ای از ایرانیان بومی‌اند که نامشان در دوره هخامنشی‌ها ده‌له‌مای، ساسانیان دیلوم و دوره اسلامی الدیلیم و امرزه دیلم و دیلمان و در کتب مورخان دوره‌های میلادی ده له مایوس آمده است.
۴. ژوستن، کتاب ۴۱، بند ۵؛ ایزیدور شاراکسی (خاراکسی) [به نقل از پیرنیا]، ایران باستان [ج ۳، ص ۲۲۱۸]؛ دررائیجان؛ اشدوین [ص ۳۲]؛ بارثلد [ص ۱۴۸].
۵. عین این نام که کتابی است جداگانه در مقدمه کتاب تاریخ طبرستان ابن اسفندیار در نخستین بار در جهان تاریخ نوشته آمده و ما آن را به عنوان بیوست ۱ این کتاب افزوده‌ایم.
۶. شرح حال وی در بیوست ۶ این کتاب دیده شود.
۷. همان پاتشوارش است و در بیوست ۴ این کتاب بدین نام دیده شود.
۸. نگاه کنید به: یادداشت شماره ۱۱ فصل یکم.
۹. دنباوند نام شهر دماوند امروزه است.
۱۰. نام باستانی شهر دامغان که صورت یونانی آن هکائتم پلیس [صورت صحیح: هکائتم پیلوس] بوده و این شهر در آغاز دولت اشکانی پایتخت آن‌ها شمرده می‌شده است. پایتخت اشکانیان سپس به رگه (ری) و دیسفون (تیسفون) انتقال یافت. دامغان دومین شهر نامی دوره اشکانیان به شمار می‌آید و آغاز بنیاد آن نیز از یونانیان می‌باشد.
۱۱. دررائیجان [ج ۱، ص ۱۲۳ - ۱۲۶].
۱۲. آقای سعید نفیسی [به نقل از] تاسیتوس در «تاریخ روابط امپراتوری روم با خاور»، سالنامه پارس؛ دررائیجان [ج ۱، ص ۱۷۲ - ۱۷۴]؛ ایران باستان [پیرنیا، ج ۳، ص ۲۵۳۵ - ۲۵۴۰]. [آرتور] کریستن‌سن. [ایران در زمان ساسانیان. ترجمه غلام‌رضا رشید یاسمی. تهران: ابن سینا، ۱۳۵۱، ص ۴۳ - ۴۱]؛ راولنسن.



شرح حال مفصل او را در نامهٔ تنسر [در] پیوست [یک] این کتاب بنگرید. اردشیر هنگامی سر بر افراشت که چراغ دودمان اشکانی برای جنگ‌های خسته کننده و جدایی خاندان و رنجیدگی ایرانیان رو به خاموشی می‌رفت. او به گفته کریستن سن در ۲۸ آوریل ۲۲۴ میلادی بر اردوان پنجم اشکانی شورید و او را در جنگ کشت و در سال ۲۲۶ میلادی به تخت شاهی رسید و به تنسر دستور داد که به نود تن از پادشاهان کوچک ایران شهر نامه نویسد و آن‌ها را به فرمانبرداری و باجگذاری اندرز و راهنمایی کند و اوستای پراکندهٔ دور افتاده را گردآورده و از روی آن آیین نامهٔ رسمی کشور تنظیم کند. [۵]

### پادشاهی خاندان گشنسپیداد گرشاهی در تیرستان

ویشتاسپ و گشتاسپ همان گشنسپ است که مورخان اسلامی او را به زبان تازی جُشنسپ آورده‌اند. پاره‌ای گمان برند که چون او پادشاهی مهربان و مردم نواز و دربارش پناهگاه ستمدیدگان بوده او را دادگر لقب داده‌اند و برخی گویند "گشنسپیداد" نام او است و "گر" واژه‌ای اوستایی است و به زبان پهلوی و بومی تبری، کوهستانی را گویند که بتوان در آن کشت و برز<sup>۲</sup> نمود. [۶] و چون او و خاندان او در بخش جنوبی (کوهپایه و کوهستان‌ها) تیرستان هم پادشاهی داشتند "گرشاه" لقب دادند و "الجربی" که این خردادیه در کتاب المسالک [۷] خود آورد همان گرپی، مانند بندپی و راستپی<sup>۳</sup> امروزه مازندران، است.

چنان که از تاریخ ابن اسفندیار برمی آید و در آن جایی که می‌نویسد: «... و گذشت از اردوان در آن عهد عظیم قدرتر و با مرتبه جُشنسپ‌شاه فدشوارگر و طبرستان بود و به حکم آن که اجداد جُشنسپ از نایبان اسکندر به قهر و غلبه زمین فدشوارگر بازستده بودند...» [۸] آغاز پادشاهی این خاندان را بایستی از پس از اسکندر پسر فیلیپ مقدونی (سال درگذشت: ۳۲۳ پ. م) پنداشت، ولی دانسته نشد که این خاندان با دودمان فراتات (فرهاد)، پادشاه تیرستان دورهٔ هخامنشی و اسکندری، وابستگی داشت یا نه.

۱. اوستا: کتاب مقدس زرتشتیان. بنابر سنت زرتشتی پس از یورش اسکندر مقدونی به ایران و پراکندگی اوستا، نخستین کسی که پاره‌های پراکندهٔ آن را گرد آورد بلاش، پادشاه اشکانی، بود و دومین کس اردشیر بابکان، بنیانگذار سلسلهٔ ساسانی.

۲. در اصل: «بزر».

۳. احتمالاً راستویی (در مقابل ولویی) در سوادکوه.

## فصل پنجم

# تبری‌ها در دورهٔ ساسانیان

(۲۲۴/۲۶ - ۶۵۱/۵۲ م)

### اردشیر پاوک ساسان

نام او به زبان پهلوی اَرْتَشِشْتَر (الف و ت و ش زبردار و بقیه ساکن) است. کتاب تاریخ معروف به سالنامه او را پسر ساسان، از افسران استخر فارس که به سرزمین کادوزین آمده و دختر پایک (پاوک) کادوزی را به زنی گرفت، می‌داند. [۱] اعتماد السلطنه از گفتهٔ آگاتیاس، مورخ یونانی، او را یکی از پیشوایان دین زرتشت می‌داند و همچنین او از گفتهٔ راولنسن، مورخ انگلیسی، می‌نویسد که اردشیر نخست در فارس فرمانروا و باجگذار اردوان پنجم، آخرین پادشاه اشکانی، بود. [۲] کریستن سن، مورخ دانمارکی، ساسان را از دودمان بزرگ و رئیس آتشکدهٔ آناهید (آناهیتا / ناهید) در استخر فارس می‌داند که از خانوادهٔ بازرنگی زن گرفت. و پسرش اردشیر را در دارابگرد، "ارگبد" (هرگبد: سپهبد) می‌شناساند. [۳] ثعالبی، مورخ سدهٔ چهارم و پنجم اسلامی، دربارهٔ او می‌نویسد: «... الفرس تزعم ان بابک کان مرزبان اردوان علی فارس و ان ساسان من ولد ساسان بن بهمن اسفندیار کان من اصحاب بابک...» [۴]

### تنسر<sup>۱</sup>

او هیربذ هیربدان (بزرگ نگهبانان آتشکده‌های ایران‌شهر) کشور ایران [در] پایان دورهٔ اشکانیان است که از جور آنان به دربار گشنسپیداد گرشاه، پادشاه تیرستان، پناهنده شده بود.

۱. صورت صحیح: توسر.

باری تنسر به فرموده اردشیر بابکان نامه‌ای به پادشاهان کوچک، از آن شماره گشنسپدادگرشاه، فرستاد. او نخست درباره نام و نشان و مرام و آیین اردشیر پرستی نمود و پاسخی را که تنسر بدو داد در جهان تاریخ به نامه تنسر نامور گردید. گرشاه چون از چگونگی آگاه شد با پیشکش‌های بسیار به پیشگاه اردشیر شتافت و سرفرمانگزاری فرود آورد. اردشیر او را بنواخت و به همان سمت به تبرستان و فدشوارگرش روانه داشت (۲۲۶ م).

تنسر در نامه‌ای که به او نوشته وی را بدین گونه می‌خواند: «... از جُشنسف‌شاه و شاهزاده طبرستان و فدشوارگر و جیلان و دیلمان و رویان و دنیاوند...»<sup>۱</sup> و مسعودی، مورخ سده چهارم هجری، او را «... ماجشنس صاحب جبال دماوند و ری و طبرستان و الدیلم و جیلان...» می‌نویسد. [۹]

در هر حال ما دیگر از پادشاهی خاندان گشنسپدادگرشاهی در تبرستان تا سده ششم میلادی (دوره پادشاهی کوات / غباد / قباد یکم، پدر انوشروان) که در زیر آید، مگر یک‌بار، آن هم در دوره پادشاهی شاهپور یکم پسر اردشیر بابکان، که [اعتماد السلطنه] می‌نویسد: در سال ۲۶۰ میان شاهپور یکم با والرین رومی جنگ درگرفت. گرشاه (۶) چند هزار سپاهی سواره و پیاده و پیشکش‌های فراوان به سرداری بلینوس<sup>۲</sup> به یاری شاهنشاه فرستاد<sup>۳</sup> [۱۰]، اطلاعی نداریم، مگر در دومین دوره پادشاهی کوات [= قباد] یکم ساسانی که در جای خود گفته آید.

### یادداشت‌ها

۱. سالنامه در شرح سلطنت ساسانیان. هر گاه گفته سالنامه را پایه گفتار قرار دهیم و خاک کادوزین‌ها را هم سرزمین دسته کادوسی‌های گروه مردها پنداریم به این نتیجه می‌رسیم که اردشیر سرخاندان شاهنشاهان ساسانی از طرف مادر مردی بوده است.

۲. دررالهیجان.

۳. کریستن‌سن [، ص ۱۰۶].

۴. غزرااخار، چاپ پاریس.

۵. کریستن‌سن [، ص ۱۰۷ - ۱۰۸]: ابن اسفندیار [، ج ۱، ص ۱۴].

۶. [مقایسه کنید با:] ابوریحان بیرونی. آثارالباقیه. [به کوشش اکبر دانا سرشت. تهران: ابن سینا، ۱۳۵۲، ص ۱۴۱: «... کوشاه... یعنی پادشاه کوه...»]

۷. المسالك، چاپ برلن، برگ ۱۱۸.

۸. ابن اسفندیار در باب اول سخن از ترجمه ابن المقفع. [، ج ۱، ص ۱۴].

۹. [مسعودی،] الشیبه و الاشراف [، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹، ص ۹۲].

۱۰. اشدوین [، ص ۳۴].

۱. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۵.

۲. در اصل: «بلینوس (۶)».

۳. مقایسه کنید با: اعتماد السلطنه. اشدوین فی احوال جبال شروین. ص ۳۴.

گرانمایه<sup>۱</sup> [۴] به پادشاهی رسید. اسپهبد با سپاهی فراوان به خاک هیاتله رفت. خشنواز تاب نیاورده، با بستن بیمان لاشه پیروز و زندانیان را به ایران پس داد (۴۸۳/۸۴ م).  
چندی نگذشت که کوات بر پلاش شورید و کاری از پیش نبرده، به همراهی زرمهر (سرمهر)، پسر بزرگ اسپهبد سوخرا، به خاک هیاتله پناهنده شد (۴ / ۴۸۳ م). در این سال (۴۸۳/۴ م) است که کوات هنگام فرار از ایران در نیشابور مادر انوشه‌روان<sup>۲</sup> را، به گفته نویسنده مجمل التواریخ [۵]، که اصفهانی یا اهوازی بوده، به زنی گرفت. [۶] کوات نزدیک به چهار سال در کشور بیگانه ماند؛ سپس به ایران برگشت و در نیشابور از مرگ پلاش (۴۹۷/۸ م) خبردار شد. کودک (انوشروان) و مادرش را با خود به پایتخت آورده و به کمک اسپهبد سوخرا به تخت شاهی نشست و اسپهبد را به پاداش خدماتی که انجام داده بود بسمت ایران اسپهبد (فرمانده کل نیروی ایران) داد (۴۸۷/۸ م).

**پادشاهی کوات، کشته شدن سوخرا و فرار خاندان او به بدخشان و فرمانروایی انوشروان و برادرش کیوس در تبرستان**  
کوات یکم (نیکو رأی) پسر پیروز یکم ساسانی و پدر انوشروان است. او را به زبان پهلوی کوات، کواد و کواذ و در فارسی غباد و در تازی قباد بن فیروز [۷] و در لاتینی کابادس می‌خوانند و دوره پادشاهی او در دو بار از ۴۸۷/۸ تا ۴۹۸/۹ و ۵۰۲ تا ۵۳۱ م است.  
کوات مردی دهن بین، خودخواه و احساساتی بود. پس از آن که پایه پادشاهی خود را استوار دید به اندیشه کاستن و کوتاه کردن نفوذ زبردستانی که در دربار دست داشتند و بزرگان و پیشوایانی که همیشه به زبردستان فشارهای گوناگون و شکنجه و کارهای سنگین هموار می‌کردند، افتاد.

کشته شدن سوخرا به فرمان کوات. نزدیک به پایان دهمین سال و یکمین دوره پادشاهی کوات بود که او از توانایی اسپهبد سوخرا و خاندان او هراسناک شد؛ یعنی کوات وقتی دید که روی همه دل‌ها به سوی سوخرا است و او را در کارها دستی نیست، به اندیشه سوخرا افتاد. از دشمنی او با اسپهبد شاپور بهره‌مند شده، شاپور را از ری بخواست و راز درونی را به میان نهاد

## فصل ششم

# وضع سیاسی تبرستان در

# سده پنجم و ششم و هفتم میلادی\*

## خانواده پهلوه‌ها در ایران

از بازمانده یادگارهای سازمان نوین دوره هخامنشی‌ها در دوره ساسانیان خانواده‌های هفت‌گانه پهلوه‌ایند که در ایران مقامی بزرگ و برجسته داشته و در دربار و در برگزیدن جانشین شاهنشاهان دست توانایی داشتند. دو خانواده از هفت خاندان بالا که زبردست‌تر و نیرومندتر و توان‌تر و نفوذشان در دربار بر دیگران بیشتر می‌چربید عبارت بودند از: ۱. خانواده اسپهبد سوخرای کارن پهلوه [۱] ملقب به هزار پت (پت، پات، پاد، پد = بزرگ) از مردم اردشیرخزه شیراز و فرمانروای سگستان (سجستان / سیستان)؛ ۲. خانواده اسپهبد شاپور مهران پهلوه از مردم ری و فرمانروای آن استان. [۲]

## پادشاهی پیروز یکم و پلاش یکم ساسانی در ایران (۴۵۹-۹۸۷/۸ م)

پیروز یکم ساسانی [۳] پس از بیست و چهار سال و اندی پادشاهی در سال ۴۸۳ م در جنگ با جستوار (خشنواز)، پادشاه افتالی‌ها (هفتالیان؛ هیاتله)، کشته شد و خاندان پادشاهی با چندین تن از سران لشگری و کشوری و مذهبی، مگر کوات [= قباد یکم] که در پایتخت مانده بود، به زندان خشنواز افتادند. بزرگان کشور بنا به آیین باستانی برای برگزیدن شاه تازه و رهایی دستگیرشدگان به چاره‌جویی برخاستند. نفوذ اسپهبد سوخرا بر دیگران چربید و پلاش

۱. او برادر پیروز یکم بود و پس از چهار سال سلطنت توسط بزرگان دربار خلع و کور شد. ایشان قباد یکم پسر پیروز را بر تخت شاهی نشانند. ۲. خسرو انوشیروان، خسرو یکم.

\*. «وضع سیاسی» افزوده مصحح است.

تا او را با خود یار کرد و سوخرا را از میان برداشت. مورخان اسلامی در این زمینه گفته‌اند: «نقصت (نقضت؛ خدمت) ریح سوخرا و هبت (لمهران) ریح سابور» یعنی «باد سوخرا از وزیدن بازماند و باد شاپور وزیدن گرفت» [۸]

ثعالبی در این زمینه می‌نویسد (خلاصه به فارسی): غباد او را به جانشینی خود به استخر فرستاد. بداندیشان دل شاه را از سوخرا بدگمان کردند. او اسپهبد شاپور را از ری طلبید، فرمان دستگیری داد. سوخرا را از استخر به مداین آوردند و نابود کردند. دارایی او به غارت رفت و کاخش ویران شد و غباد به پاداش این خدمت سمت او را به شاپور داد. [۹] ابن اسفندیار در «ذکر آل کیوس» [۱۰] و اولیاء الله املی در «ذکر قباد و سوخرا» [۱۱] اسپهبد سوخرا را از بازماندگان کاوه آهنگر و نام او را سوخرا بن قارن بن سوخرا یاد می‌کنند و نیز می‌نویسند (خلاصه): همین که سوخرا، شاه را از خود بدگمان دید در اندیشه شد و از بی‌وفایی روزگار ترسیده، با نه تن از فرزندان و گروهی از خویشان و وابستگان به تبرستان آمد. کوات کسان بر او گماشت تا به نیرنگ، او را به غدر کشند و خانواده او از تبرستان گریخته و به بدخشان نزد خاقان ترک پناهنده شدند؛ ولی این گفته با نوشته‌های مورخان سده سوم و چهارم هجری، که به حقیقت تاریخ نزدیکتر است، برابری نمی‌نماید و نادرست به نظر می‌رسد.

**کوات و مزدک.** و همچنین در نخستین دوره پادشاهی کوات بود که مزدک پسر بامدادان نیشابوری (مژدهک [۱۲]) در ایران پیدا شد و هواخواهان سرسخت و پیروان نیرومندی را به دور خود گرد آورده بود که از آن شماره کیوس یا کاوس، پسر بزرگ کوات، باشد. کوات چون مرام و آیین او را با احساسات درونی خود برابر دید، برای رسیدن به آرزوی دیرین خویش گرویده به او شد و از این راه نیز دشمنان بی‌شماری برای خود ذخیره نمود. سخن کوتاه آن که پس از کشته شدن اسپهبد سوخرا و گرویدن کوات به آیین مزدکی مردم پایتخت شوریدند و شاه را به زندان آنوشبرد [۱۳] (فراموشخانه)<sup>۱</sup> فرستادند [و] زاماسب (جاماسب / گاماسب = نگارین) عمویش را به شاهی برگزیدند (۴۹۶/۹۸ م). ثعالبی در این زمینه می‌نویسد (خلاصه به فارسی): و اما ملک جاماسب امر کرد قبل از زندانی شدن قباد را به زرمهر (سرمهر)

پرسوخرا بسپارند تا به خون پدر وی را کفیر دهد، ولی زرمهر در پذیرایی او همت گذاشت و از هیچ گونه خدمتگزاری و مهربانی دریغ نداشت. قباد را این رفتار زرمهر شرمندگی روی داده، سرافکنده شد و از گذشته‌ها پوزش طلبید. [۱۴]

کوات چندی در زندان ماند تا به یاری زنش و کمک سیاوش (سیاوخسن؛ سیوسس)، یکی از باوقاترین دوستان خود، از زندان گریخت و به پادشاه هیاتله پناهنده شد. سپس با سپاه فراوانی از هیاتله به ایران برگشت و دوباره به پادشاهی رسید. [۱۵]

کریستن‌سن از گفته الیاس نصیبینی گوید که کوات پس از برگشت به ایران ژاماسب را کشت و از گفته پُرکوپ او را کور کرد و از گفته اوتوکیوس او را از ایران دور کرد. [۱۶] ولی ثعالبی می‌نویسد که کوات او را بخشید [۱۷] و طبری و ابن اسفندیار [۱۸] و اولیاء الله [۱۹] می‌نویسند که ژاماسب به ارمینیه (ارمنستان) گریخت و از آن‌جا پایه خاندانی را استوار نمود که در جهان تاریخ ایران به خاندان ژاماسبی، گیل‌گاوپاره و پادشاهان پادوسپانی در رویان تبرستان (مازندران باختری)، نامور گردید. چگونگی این خاندان در آینده نزدیک در پادشاهی یزدگرت سوم، آخرین پادشاه ساسانی، گفته آید.

فرمانروایی انوشروان ساسانی در تبرستان در دومین دوره پادشاهی پسر. کوات یکم ساسانی در دوره دوم پادشاهی خود دست از مزدک و مزدکیان برداشت و به تخت و تاج و پرورش فرزند دلبند خود انوشروان که بی اندازه او را دوست می‌داشت، کوشش ورزید. او در این سال‌ها جوانی نورسیده بود و پدر وی را به فرمانروایی بخشی از تبرستان جنوبی بگماشت و او را به لقب «پاتشوار گرشاه» (فساشوار [جرشاه]، فدشخوار [جرشاه] و پدشخوار جرشاه) سرافراز فرمود. در این زمینه حمزه اصفهانی می‌نویسد: «... و کان انوشروان یلقب فی حیوة ایبه قباد یقد سنجان گرشاه و هو التملک علی طبرستان لان یقد اسم للجبیل و قد سنجان اسم للسهل و السفح و گر اسم للتلال و الهضاب...» [۲۰] و در مجمل التواریخ آمده: «... کسری انوشروان پسر قباد بود؛ پادشاه با عدل و پارسیمان او را انوشروان خوانند... او را به لقب فدشخوار گرشاه گفتندی به روزگار پدرش، زیرا که او پادشاه طبرستان بود و فدشخوار نام کوه و دشت باشد و گر نام پشت‌ها...» [۲۱] این را هم ناگفته نگذاریم که سنجان را شادروان پیرنیا در تاریخ خود لارجان (لارز ادوار اسلامی در نزدیکی امل) می‌داند [۲۲] و چنان که از

۱. دژ فراموشی (آنوشبرد)، گیل گرد با اندمشن نیز نامیده می‌شد. این زندان در خوزستان واقع بود. هوبشمان شباهت اندمشن را با اندیمشک خاطر نشان کرده است. کریستن‌سن، ص ۳۳۰ و یادداشت ۲.

نوشته‌های مورخان بر می‌آید پادشاهی خاندان گشنسپداد گرشاهی در تبرستان در دوره فرمانروایی انوشروان نیز پا بر جا و استوار بوده است.

باری در سال ۵۱۹ میلادی (ما این تاریخ را اشتباه می‌دانیم، البته در چاپ کتاب<sup>۱</sup> و بایستی ۵۲۹ م باشد؛ ا.ب) در دربار شاهنشاهی سخن از جانشینی شاه به میان آمد. کوات بر خلاف نیاکان خود آرزو داشت جانشین خود را شخصاً برگزیند و کامیاب هم شد. او را فرزندان بسیار از معشوقه‌ها و سه پسر از زنان قانونی و عقدی بود: ۱. کیوس یا کاوس، او را به لاتین کالوزوس خوانند. او پسر بزرگ و سرخاندان و نیای اسپهبد پاو (پاو)، نخستین کس از اسپهبدان یا پادشاهان باوندی در تبرستان خاوری دوره‌های اسلامی (۴۵-۷۵۰ ق)، است. کیوس یکی از طرفداران سرسخت و بلکه یکی از سران نامی مزدکیان بوده و با برادر کوچک و نامادری<sup>۲</sup> خود انوشروان دشمنی می‌ورزید. او در نهان با مزدکیان پیمان بسته بود که آن‌ها او را به پادشاهی برگزینند و او کیش و آیین مزدکی را در سراسر ایران رسمی نماید؛ ۲. جم (زام، زامس). او از یک چشم نابینا بود و بنا به آیین کشوری شاهزادگان ناقص البدن و الخلقه از شاهنشاهی برکنار بودند؛ [۲۳] ۳. از همه کوچکتر خسراؤ انوشه‌روان [= خسرو انوشیروان] است. او همیشه در قلب پدر جا داشت [۲۴] و بر پدر چیره و پدر نزد او بیچاره بوده است. خسراؤ یکی از دشمنان سرسخت مزدک و مزدکیان به شمار می‌آمد.<sup>۳</sup>

فرمانروایی کیوس به جای انوشروان در تبرستان. کوات ساسانی در سال‌های نزدیک به مرگ خود (۵۲۹ م) در پنهانی انوشروان را به جانشینی خویش برگزید و وصیتنامه را به مهید<sup>۴</sup> (میبودس) نام، از نزدیکان باوفای درباریش، سپرد و گفت آن را پس از مرگش هنگام گفتگو میان دو برادر افشا و باز کند. [۲۵] و سپس برای این که مزدکیان را پراکنده و سرانشان را از پایتخت دور سازد انوشروان را از تبرستان طلبید و به جایش کیوس را بدان سامان روانه داشت و با او گروه انبوهی از مزدکیان همراه بودند.

در مجله کاوه آمده: «قبای فیروز ساسانی... در سنه ۴۹۸ میلادی دوباره به سلطنت رسید. در صدد برآمد که طبرستان را نیز به کلی مطیع و منقاد خویش سازد. پسر مهتر خویش کیوس

۱. احتمالاً کتاب ایران باستان، اثر حسن پیرنیا (مشیرالدوله).

۲. یعنی از زن دیگر پادشاه.

۳. نگاه کنید با: کریستن‌سن، ص ۳۷۷ - ۳۷۹.

۴. همو، ص ۳۸۹: «ماهیود... از دودمان سورن»

را حکومت آن ولایت داد. کیوس هم ظاهراً امل را دار الحکومت خود قرار داد...» [۲۶] و کریستن‌سن می‌نویسد: این که کواذ فرزند کوچک خود خسرو را بر پسر ارشد یعنی کاوس ترجیح داد برای آن بود که او علناً پیرو کیش مزدک بود. و هم او در جای دیگر می‌نویسد: «کاوس، شاهزاده مزدکی، که در جبال پذیرخورگر (همان پاتشوارش، پذیرخورگر: سواد کوه و غارنکوه امروزه است؛ ا.ب) مقامی منبع و مستحکم داشت...» [۲۷]

از نوشته‌های بالا چند نتیجه سودمند تاریخی به دست می‌آید: ۱. چنان که نوشتیم انوشروان و سپس برادرش کیوس در بخش جنوبی تبرستان به نام سنجان یا سنجان که امروزه لارجان‌اش می‌خوانند و زمین‌های کوهستانی بوده، فرمانروایی داشتند و بقیه آن استان همچنان در دست خاندان گشنسپداد [گر]شاهیان بوده است؛ ۲. گفته مجله کاوه در بالا چندان به حقیقت تاریخ وفق نمی‌دهد، زیرا نوشته کریستن‌سن، که در کنجکاوای‌های تاریخی او تردیدی نیست، فرمانروایی کیوس را در بخش جنوبی تبرستان گواهی می‌دهد، چنان که گوید: «کاوس ارشد بود. بعد از اضمحلال خاندان گشنسپداد که ... بر ولایت پذیرخورگر تسلط داشتند، کواذ حکمرانی این ولایت را به کاوس داد...» [۲۸] و گواه دیگر ما شهرک کیوس سرا<sup>۱</sup> (کیاسر)، مرزبان نشین امروزه هزارجریب، است که به نام کیوس می‌باشد و آثار باستانی بسیاری در پیرامون آن به یادگار مانده است. پس در نتیجه، چنان که اندکی بالا نوشتیم، کیوس ساسانی فقط در بخش کهنستانی پذیرخورگر تبرستان دست داشت نه بیشتر و بازمانده بخش‌های آن استان در زیر فرمان گرشاهیان گشنسپادی روزگار می‌گذرانیدند که دامنه آن تا پادشاهی یزدگرت سوم ساسانی، آخرین شاهنشاه از این خاندان (۶۵۱/۲ میلادی و آغاز اسلام<sup>۲</sup>)، دنباله داشته است که در جای خود گفته آید.

### تبرستان در دوره شاهنشاهی انوشروان ساسانی (۵۳۱-۵۷۹ م)

کیوس در تبرستان. در دنباله فرمانروایی کیوس می‌نویسیم که او هنگام مرگ پدر و تاجگذاری برادر در پذیرخورگر (پاتشوارش) بود و دانسته نشد به چه سبب او در آغاز کار به اندیشه تخت و دیهیم پدري نیفتاد.

۱. کیوس بیره.

۲. مطابق با ۳۱ هجری قمری.

باری پس از مرگ کوات، خاقان ترک به ایران آمد و به تاخت و تاز پرداخت. کیوس به فرمان برادر با سپاهی انبوه از تبرستانی‌ها به سمت خراسان رفت و خاقان را شکست داد و از جیحون گذشته، خوارزم را گرفت و به یکی از نزدیکان خود هوشنگ نام سپرد و به غزنه تا رود واله راند؛ باج ترکستان ستانده، به تبرستان (پدشخوارگر) برگشت و پیشکش‌های فراوان به پایتخت فرستاد و از برادر مقام پدری درخواست کرد. انوشروان چگونگی را در جلسهٔ درباری بیان داشت و بزرگان و موبدان پاسخ دادند که کیوس آب و باد به غربال نهد. پادشاهی و سروری به خواست ایزدی است نه به مهتری و کهنتری. خدای جهان شاهی را به کسی دهد که خود خواهد. دیهیم ساسانی به قَرّ یزدانی و دستور شادروان شاهنشاه به انوشروان سپرده آمده و بازگشت آن به همان روش انجام‌پذیر است. نامه چون به کیوس رسید خشمگین شد. لشگر بیاراست و به تیسفون (مداین پایتخت) راند، ولی شکست خورد و به زندان برادر افتاد. پس از چند روزی به پیشگاه بردندش تا در دادگاه و حضور داوران و دادرسان به گناه خود گواهی دهد و بخشوده شود. او پاسخ درشت داد و گفت: مردن به از خواری و پستی است. انوشروان چون دید پند و اندرز سودی ندارد شبانه او را کشت [۲۹] و به گفته‌ای شبانه در زندان برادر به زهری خود را کشت. [۳۰] در کتاب سالنامه چنین آمده: «... کاوزس (کاوس یا کیوس؛ اب) برای این که پسر بزرگ بود خواست به تخت بنشیند. مبودس (مهبد) مانع شده، گفت: سلطنت باید به امضای رجال دولت تفویض بشود. کاوزس به گمان این که همهٔ نجبا بر سلطنت او رأی خواهند داد، تمکین کرد. وقتی که بزرگان ایران اجلاس کردند، مبودس وصیت‌نامهٔ پادشاه را بر ایشان بخواند و به یادگار رشادتی که آن پادشاه داشت، همهٔ مجلس رأی او را صحه گذارند.» [۳۱]

از کیوس فرزندی به یادگار ماند شاهپور<sup>۱</sup> نام که در دربار می‌زیست و بی اندازه گرامی بود و انوشروان در پرورش او بسیار کوشا بوده است. [۳۲] تاریخ آیندگان کیوس را در پادشاهی خاندان پاو (باوندیان)، که در آینده آید<sup>۲</sup>، بنگرید.

از فرمانروایان جنوبی تبرستان پس از مرگ کیوس، اطلاع درستی به دسترس ما نرسیده

است و چنان که پیدا است گویا آن بخش (پاتشوارش؛ پدشخوارگر) پیوست خاک تبرستان شمالی شده و به زیر فرمان خاندان گشنسپداد گرشاهی در آمده بوده است.

### فرمانروایی خاندان اسپهبد سوخرای کارن پهلوی در سوادکوه و غارنکوه تبرستان (۵۷۰/۷۲ م)

در پادشاهی کوات یکم ساسانی سخنی چند از اسپهبد سوخرای غارن پهلوی و بنا به نوشتهٔ مورخان تبرستانی، آمدن او به تبرستان و کشته شدنش به دست کسان کوات و فرار خاندان او به بدخشان ترکستان نوشتیم. اینک در دنبالهٔ آن می‌افزاییم:

کوات در سال ۵۳۱ میلادی درگذشت و خسرو انوشروان به جانشینی برخاست. و او همیشه آرزوی آن داشت که خاندان اسپهبد سوخرا را پیدا کند و از بدرقتاری و ناروایی‌های پدر پوزش طلبیده و دلجوییشان دهد و دوباره به کارهای لشگری و کشوری بگمارد، ولی هر اندازه بویا و جویا شد اندک نشانه‌ای از آن‌ها نیافت تا در سال ۵۷۰/۷۲ میلادی انوشروان برای سرکوبی خاقان ترک که لشگر به خراسان و گرگان (تبرستان نیز آورده‌اند) کشیده بود بدان سامان رفت. شاه در یکی از روزهای نبرد دید که گروه بسیاری (شمارهٔ آنان را نزدیک به سه هزارتن آورده‌اند) از مردمان ناشناس، آراسته به پرچم‌های سبز، پیراسته به ساز و برگ‌های خیره‌کننده و جامه‌های زرین و گران‌بها، سوار بر اسبان چابک و تندرو، همه در پوشش‌های سبز رنگی که سراسر اندامشان را فراگرفته، مگر چشمان، از گوشهٔ میدان نمایان و از کنار لشگر ایران گذشته و رو به روی ترکان به حال خبردار ایستاده، به یاری ایرانیان گوش به فرمان‌اند. هر دو سپاه چشم بر آن‌ها دوختند تا نام و نشان ایشان بدانند. جنگ آغاز شد و ناشناسان به ترکان تاخت کردند و به کمک ایشان ایرانیان پیروز شدند. نبرد به سود ایرانیان پایان یافت و ناشناسان راهی را که آمده بودند، پیش گرفتند. انوشروان با چند تن از نزدیکان برای شناختن آنان به دنبالشان رفت. آواز داد: «منم نوشروان، شما گوید از چه کسانید و از این رنج و مشقت چه سود شما را؟ معلوم کنید تا اگر آدمی باشید من حق شما شناسم و مکافات فرمایم و اگر جنی‌اید آرزو کنید تا انجام آن برآیم و اگر ملایکه‌اید تا در حمد و ثنا، دعا و سپاس و نیایش افزایش.» شاه هر اندازه در شناختن ایشان کوشش می‌ورزید ناشناسان در پنهان داشتن خود بیشتر [می‌کوشیدند]. انوشروان ناچار شد از اسب فرود آید و سوگندشان دهد. ناشناسان چون

شاه را بدین گونه دیدند همگی از اسب به زیر آمده، به خاک افتادند و گفتند: «شاهنشاه! ما بنده‌زادگان توایم و فرزندان سوخرا» انوشروان که به آرزوی خود رسیده بود شادان شده، ایشان را بستود و با خود همراه داشت تا کار خراسان و جیحون سر و سامان یافت. آن‌ها را پیش خواند و گفت: «اکنون آنچه [شما را] آرزو است، گوئید؛ اگر وزارت خواهید دهم و اگر اسپهبدی آرزو است، بر آورده کنم.» گفتند: «ما را هیچ مقام و بزرگی در دل نیست تا آنچه را که به پدرمان رسیده به ما نرسد.» شاه گفت: «پس استانی را بر گزینید و بدان جا روید تا شما و خاندانتان را آسایشی فراهم آید.» زرمهر (سر مهر) که پسر بزرگتر اسپهبد سوخرای کارن پهلوی بود زابلستان را برگزید و با خاندان و بستگان و گماشتگان خود بدان سمت رفت و کارن (غارن؛ قارن) که پسر کوچکتر بود با خاندان و خویشاوندان خود وندا امید کوه (امروزه آن را امه یاره کوه نامند)، آمل، لپور (لفور سوادکوه) و فریم (پریم؛ جنوب شهرستان ساری)، که همه آن را در پیش از اسلام پاتشوارش، سپس بدشوارگر و در دوره اسلامی غارنکوه می‌خواندند، برگزیده، با شاه به تبرستان آمد. [۳۳] نویسند که انوشروان چندی در آمل، پایتخت تبرستان، ماند و به رسیدگی کارها و به سازمان نوین این استان پرداخت و چنان که در بالا گفته شد، سوادکوه و هزارجریب را که لپور و پریم در شکم آن بوده، به اسپهبد کارن واگذار کرد.

انوشروان ساسانی چندی در آمل ماند و هر بخشی از استان تبرستان را به فرماندارانی سپرد [۳۴] که نام و نشان بخش‌ها و فرمانداران آن برای تاریخ بودن روشن نیست و بنا به نوشته‌های مورخان تبری، که جسته و گریخته به دست می‌آید، چنین پنداشته می‌شود که آن استان در این سال‌ها نیز همچنان در دست خاندان گشنسپاد گرشاهی بوده و فرمانداران بالا هم به دستور انوشروان به زیر فرمان او بوده‌اند.

شاهنشاه پس از پایان رسیدگی به کارهای آن استان از آمل به شهر نامی و تاریخی همیشه [۳۵] رفت و چندی در آن جا ماند و سپس به مداین برگشت. از نوشته ابن اسفندیار چنین بر می‌آید که انوشروان از خراسان، از راه دامغان و سمنان، به آمل آمد و از این شهر به همیشه رفت، چرا که اگر او از راه گرگان به تبرستان می‌آمد دیگر لزومی نداشت به همیشه روزه، چون که این شهر در سرراه گرگان و تبرستان قرار گرفته بود.

یکی از وقایع مهم تاریخی تبرستان [در] دوره انوشروان ساسانی، تاخت و تاز رومیان

است. کتاب سالنامه در جنگ خسرو انوشروان با ژوستینیان می‌نویسد: «...ژوستینیان از شطین فرات و دجله گذشته، بلامانع به خاک ایران داخل شد. رومیان تا دریای مازندران رفته، همه کشتی‌هایی را که یافتند، متصرف شده، شهر دریابار را چایبند و سوزانیدند و زمستان را در ایران بسر بردند. در تابستان سال بعد... (۵۷۷ میلادی)» درباره شهر دریابار نیز [میر ظهیر الدین] مرعشی، مورخ نامی سده نهم هجری، می‌نویسد: «... و این ضعیف با قریب یک هزار مرد که جمع گشته بود به بارفروش ده (شهر بابل کنونی؛ اب) رفته و داروغه آن‌جا را گرفته... داعی حقیق با چند نفر از راه ساحل بحر باز متوجه رستمدر شد. چون ایشان (سید محمد ساروی) به بارفروش ده رسیدند معلوم کردند که از راه دریابار مراجعت رفته است، از عقب بفرستادند، از فری‌کنار گذشته، به داعی رسیدند...»<sup>۱</sup> اینک ما نام دو تن از اسپهبدان کارنوندی (اسپهبدان سوخرای کارن پهلوی) پیش از اسلام را که در غارنکوه فرمانروایی داشتند و بستگی به این کتاب دارد، می‌نویسیم و دیگر اسپهبدان را که در دوره اسلام فرمانروایی داشتند، به جلد دوم این کتاب (تاریخ تبرستان پس از اسلام) واگذار می‌کنیم.

### فرمانروایی خاندان اسپهبد کارن سوخرای پهلوی در تبرستان

[۵۷۰/۷۲ - ۵۸۳۹/۴۰ م] [۳۶]

#### ۱. فرمانروایی اسپهبد کارن (۵۷۰/۷۲ - ۶۰۷/۸ م)

او فرزند اسپهبد سوخرا و کهتر برادر اسپهبد سرمهر [= زرمهر] و یکمین مرد از این خاندان است که با انوشروان ساسانی در سال ۵۷۰/۷۲ میلادی به تبرستان آمده و به فرمان او کهپایه و کهستان‌های جنوب خاوری تبرستان (سواد کوه؛ و گویا فیروزکوه) و هزارجریب (پریم در جنوب شهرستان ساری) شهریارکوه و پیرامون آن را، که روزگاری پاتشوارش (پدشوارگر؛ پس از اسپهبد کارن؛ غارنکوه) خوانده می‌شد، به دست گرفت و شهر نامی [و] باستانی لپور (لفور سواد کوه امروزه) را پایتخت خود قرار داد و بر آبادانی آن بسیار کوشش ورزید. و ابن اسفندیار در زمینه او می‌نویسد: «... و این قارن را اصفهبد طبرستان خواندند و این ساعت [۳۷]

۱. میر ظهیر الدین مرعشی، ص ۲۹۹-۳۰۰.

میر ظهیر الدین مرعشی

امیران لفور و ایزد آباد<sup>۱</sup> و جماعتی که معروفند به فارنوند از فرزندان او اند...»<sup>۲</sup> [۳۸] فرمانروایی اسپهبد کارن را بیش از ۳۷/۸ سال نیاورده اند. [۳۹] بنابراین سال درگذشت او در نزدیک‌های ۶۰۷/۸ میلادی، یعنی ۱۲ یا ۱۳ سال پیش از هجرت و در دوره پادشاهی خسراو پرویز ساسانی (۵۹۰/۹۱ - ۶۲۷ م)، می‌باشد.

## ۲. فرمانروایی اسپهبد وندای کارن سوخرا پهللو (۶۰۷/۸ - ۶۶۰ م)

او پسر اسپهبد کارن نامبرده بالا است که پس از مرگ پدر به اسپهبدی و فرمانروایی رسید. نام او را مورخان دوره اسلامی با الف و لام شمسی و قمری آورده اند [و آن را به صورت] الوند، الندا و الندا نوشته‌اند؛ در صورتی که این واژه پارسی باستانی است و وندا به زبان زند و پازند<sup>۳</sup> به معنی «باری طلبیدن، پناه آوردن» به درگاه یزدان پاک است، مانند خدا- وندا.

اسپهبد وندا مردی زبردست و چست و چالاک و از چابک سواران نامی دوره خود بوده است. ابن اسفندیار درباره او نویسد: «... گفتند پادشاهی بود... که در باس و بسالت او را مقابل رستم دستان نهادند. یک شب چهل فرسنگ به دنبال گوزن بدوانید و چون به حد رزمیخواست<sup>۴</sup> رسید سیلاب آمده بود؛ همچون دریای جوی می‌رفت؛ اسب در آن جوی انداخت و به اکران (به کناره: اب) آمد و گاو بکشت. او را گفتند مؤید است به وزج (زوج: ارزش، بهاء، برازندگی، بلند مرتبه: اب)» [۴۰] فرمانروایی اسپهبد وندا را ۵۳ سال نوشته‌اند و بنابراین سال مرگ او برابر است با شهادت حضرت علی علیه‌السلام یعنی سال چهلیم هجری (۶۶۰ م).

اینک چون شرح فرمانروایی آیندگان این خاندان بستگی به تاریخ دوره اسلامی دارد آن را به جلد دوم این کتاب واگذار می‌نماییم. [۴۱]

۱. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۵۲ و یادداشت ۲: «ایرآباد، استرآباد».

۲. همان جا.

۳. یعنی زبان اوستایی. لازم به ذکر است که زبان «پارسی باستان» اصولاً همان زبان کتیبه‌های شاهنشاهان هخامنشی است که به خط میخی فارسی باستان به نگارش در آمده است و مقصود مؤلف از پارسی باستان در این‌جا تأکید بر ایرانی بودن واژه مزبور است.

۴. محل دقیق نامعلوم، اما در جنوب شهرستان بابل واقع بوده است.

## تبرستان در دوره شاهنشاهی یزدگرت سوم

### آخرین پادشاه ساسانی

(۱۱ - ۳۰/۳۱ ق / ۶۳۲ - ۶۵۱/۲ م)

پیش از آغاز سخن گوییم که پس از دوره خسراو انوشروان (۵۳۱ - ۵۷۹ م) تا آغاز شاهنشاهی یزدگرت سوم ساسانی از تبرستان اطلاع درستی که شایان توجه باشد به دسترس ما نرسیده تا در پیرامون آن چیزی نویسیم.

یزدگرت سوم آخرین شاهنشاه از خاندان ساسانی است و او در دوره‌ای به پادشاهی رسید که شیرازه دولت پاشیده و رشته امور گسیخته و کشور ایران برای خراب‌کاری‌های شاهان گذشته که در ظرف ۴ سال ۱۲ تن زن و مرد به پادشاهی رسیده بودند رو به پستی و نابودی می‌رفت. در نخستین سال‌های پادشاهی یزدگرت بود که تازیان آغاز ایران‌ستانی کردند و کنون ما اندک شرح دوران پادشاهی او را در این‌جا می‌نویسیم.

یزدگرت سوم ساسانی در سال ۱۱ ق / ۶۳۲ م یعنی در سال رحلت حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله به پادشاهی رسید. در سال ۱۴ ق / ۶۳۵ م در قادسیه، در نزدیکی کربلای امروزه، در جنگ با تازیان شکست خورد. در سال ۱۶ ق / ۶۳۷ م در جنگ جلولا نیز شکست خورده و مداین، پایتخت ایران، را از دست داد. در سال ۲۱ ق / ۶۴۱ م در نبرد نهاوند (فتح الفتوح) شکست کمرشکن و جبران ناپذیر دیگری خورد که کار خاندان ساسانی را یکسره کرده و شاهنشاهی آن دودمان کهنسال را به پایان رسانید. یزدگرت از این سال در به در و شهر به شهر می‌گشت و به گفته طبری از راه کرمان و به گفته دیگران از راه ری - کومس به خراسان رفت تا شاید بخت گم‌گشته خود را پیدا کند. در سال ۳۰ یا ۳۱ ق / ۶۵۱/۵۲ م بود که در مرو خراسان کشته شد. کریستن‌سن، مورخ و دانشمند دانمارکی، می‌نویسد: «یزدگرد که جز عنوان شاهنشاهی نداشت باز هم رو به‌هزیمت نهاد. سپاهبذ طبرستان (گرچه نامی از او برده نشده، ولی سپاهبذ نامبرده باید پاو، سر خاندان اسپهبدان باوندی دوره اسلامی تبرستان، باشد که با یزدگرت همراه بوده و در ۳۰/۳۱ ق یعنی هنگام فرار شاه به خراسان به فرمان او برای جمع‌آوری سپاه تبرستانی به هزارجریب آمده بود. داستان آن در جای خود گفته آید: اب) او را به پناه خود خواند و اگر این دعوت را می‌پذیرفت شاید می‌توانست در پناه جبال عظیمه



طبرستان قدرت خود را نگاه دارد... ولی یزدگرت سیستان و خراسان را ترجیح داد...» [۴۲]

### پادشاهی خاندان ژاماسب ساسانی در تبرستان (۱۵/۱۶ ق ۶۳۶/۷ م)

رویوان. رویان همان است که در بُندیشن به نام رویشن<sup>۲</sup> آمده و در دوره‌های اسلامی آن را به صورت روزان، روینج، رویانج [و] روزنج می‌بینیم. رویان را مورخان اسلامی از اقلیم چهارم و درازایش را ۷۷ درجه و ۳۵ دقیقه و پهنایش را ۳۷ درجه و ۱۰ دقیقه و مرزهای آن را از شمال به دریای خزر و خاور به پایتخت شهرستان املی امروزه و باختر [به] پایان کلار و آغاز خاک دیلمان و جنوب به خاک‌های ری آورده‌اند. رویان تا گیلان ۱۲ و تا قزوین ۱۶ فرسنگ دور است. شهرهای نامی آن نائل، کچه یا کجو (کجور)، گیل آباد (آباد شده گیل گاوباره گیلان‌شاه)، بهرام دیه، غاراتادان، ولاشگرد، سعیدآباد (آباد شده سعید بن دعلج، سردار نامی تازی و نماینده مهدی پسر منصور، سومین خلیفه عباسی در سال‌های ۱۶۲/۴ ق)، چالوس (شالوس و سالوس دوره اسلامی) و کلار بوده و هست. باج دیوانی رویان که به وسیله خزانه خراسان به دار الخلافه (بغداد) هارون الرشید، پنجمین خلیفه عباسی (۱۷۰ - ۱۹۳ ق)، می‌رسید بیش از چهار صد و پنجاه هزار درهم و چریک (مردان جنگی) آن نیز نزدیک به پنجاه هزار تن بوده است. [۴۳] امروزه نامی از رویان در میان نیست و آن را بر سه بخش تقسیم کرده‌اند، بدین گونه: ۱. کجور مرکز نوشهر (نوده، دهنو، حبیب آباد به نام حبیب الله خان سردار تنکابنی، و سنگ تجن پیشین)؛ ۲. کلارستاق و کلاردشت، مرکز چالوس؛ ۳. تنکابن [۴۴]، مرکز شهنسوار.

استندار. استان و آستانه واژه فارسی باستانی است.<sup>۳</sup> چوب یا سنگی را گویند که در پیش در خانه نشانند و به معنی در خانه و بارگاه فرمانداران و استانداران و پادشاهان نیز باشد. آستانه‌دار کسی را نامند که صاحب دیوانخانه یا مهمانخانه باشد. آستان به زبان بومی تبری کوه را هم گویند. آستاندار به معنی پادشاه سرزمین کهستانی و پناهگاه باشد و آستاندار مخفف آستاندار است. [۴۵]

۱. کریستن سن، ص ۵۳۰.

۲. مقایسه کنید با: فرنیغ دادگی. بندختی. گزارش مهرداد بهار. تهران: توس، ۱۳۶۹، ص ۷۱ «رویشمند».

۳. نگاه کنید به: صفحه ۷۸، پی‌نوشت شماره ۱.

پادوسپان. پاد، پد (با ذال نیز آمده)، پات و پت (در دوره اسلامی باد، بد، فت و فد خوانده و نوشته‌اند) به زبان پارسی به معنی دارندگی و برازندگی، ارجمند و گرمی، و بزرگ و رئیس آمده [و] وکس، وس و ویس به معنی شمارشی چند از خانوار و خانواده‌ای که دسته‌ای از گروه مردمان کشور را تشکیل دهند، باشد. پان نیز مانند نگهبان و پاسبان است. [۴۶]

چندی پیش یعنی در دوره شاهنشاهی کوات یکم ساسانی گفتیم که ژاماسب پس از برگشت برادرش کوات از ایران دور شده، به ارمنستان قفقازیه رفت و آنجا را به دست گرفته، بماند تا درگذشت.

ژاماسب را دو پسر بود: نرسی [۴۷] و بهنات [۴۸]. نرسی که بزرگتر بود جانشین پدر شد و آنچه را که پدر نیمه کار گذاشته بود، به پایان رسانید و مدت سیزده سال با بومیان و سرکشان پیرامون دربند و دیگران جنگید تا آن‌ها را فرمانگزار دولت مرکزی ایران نموده و سرزمینشان را بر خاک ایران افزود و شهر انوشیروان<sup>۲</sup> امروزه قفقاز را به نام شاهنشاه ساخت و از انوشیروان ساسانی «صاحب حروب دربند»<sup>۳</sup> لقب یافت.

سال مرگ نرسی دانسته نشد، ولی او را پسری ماند پیروز نام که مردی مینوچهر و رزمی و توانا بود. پیروز از قفقازیه لشگر به گیلان کشید، فرمانروایان آنجا را به زیر فرمان خود آورد و از شاهزادگان گیلان زن گرفت و از آن زن فرزندی به وجود آمد که «گیلان‌شاه» اش نامیدند. او پس از پدر به تخت پادشاهی گیلان و دیلم نشست. گیلان‌شاه نیز در گیلان درگذشت و نوبت به پسرش گیل گیلان‌شاه رسید.

چنان که پیدا است گیل گیلان‌شاه پادشاهی دلیر، دوراندیش، باهوش و با خرد بوده و سری پرشور در فرمانروایی و کشورستانی داشت. در روزگار او پادشاهی تبرستان با آذر پلاش [۴۹] نام از خاندان کهنسال گُسنسپاد گرشاهی و بخش‌های آن مانند دوره انوشیروان ساسانی با فرمانروایان دیگر بوده که به فرمان او اداره می‌شدند؛ از آن شماره اسپهبد وندای کارن سوخرای پهلوی در سرزمین غارنکوه است.

۱. پند، پند.

۲. در اصل: «انوشیروان». شیروان در کشور آذربایجان.

۳. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۵۳.

گیلان

## گیلِ گیلانشاه، پادشاه گیلان، در تبرستان

موزخان دورهٔ اسلامی او را «جیل بن جیلانشاه» می‌خوانند، [زیرا] گیلان و دیلمان را در دست داشت. او همیشه از اخترشناسان می‌شنید که تبرستان را خواهد گرفت و پیوسته خاک خود خواهد کرد. بدین اندیشه در پی فرصت بود تا به آمل و آرزوی خود برسد. در همین سال‌ها بود که تاخت و تاز تازیان بر ایران آغاز گردید و یزدگرت سوم، آخرین شاهنشاه ساسانی، سرگرم گردآوری سپاه و آمادهٔ نبرد خونین با آن‌ها بود. گیلِ گیلانشاه برای رسیدن به آرزوی خود نخست به اندیشهٔ پی بردن به اوضاع کشوری و احوال لشگری دربار آذر پلاش افتاد و کسی را برای انجام این کار شایسته‌تر از خویشان نداشت. در نهان از نزدیکان خود کسی را به جانشینی برگزید و با چند سر از گاوان گیلانی و توشهٔ راه و بار و بنه، مانند کسی که از جور و ستم فرمانداری از زاد و بوم همیشگی خود برکنده و دوری کند، رو به راه تبرستان نهاد و به آمل رسیده، ماندگار شد. گیلِ گیلانشاه، که از این به بعد گیلِ گاوباره‌اش می‌نامند، رفته رفته در میان تودهٔ مردم و بزرگان و سران سپاه روشناس شده و به خانهٔ ایشان راه رفت و آمد برای خود باز نمود و در روزهای سختی و جنگ‌های خانگی همراهی با آن‌ها نموده، دلاوری‌ها نشان می‌داد. همیشه پیشگویی‌ها و روایدهای او به هدف رسیده و نتیجه‌های خوبی بارآور می‌شد، به ویژه هنگام تاخت و تاز ترکان که از راه گرگان و دهستان به تبرستان آمده، به کشتار و چپاول و غارت مشغول می‌شدند، جانفشانی‌ها نموده، آن‌ها را سرکوب و از مرز بیرون می‌راند. داستان گیلِ گاوباره به گوش آذر پلاش رسید. او را نزد خود خواند و چون او را مردی دلیر، رزمی و توانا دید در دربار خود مقامی بلند به او داد. و او در آن‌جا بود تا پس از چندی به بهانهٔ آوردن بازماندهٔ بار و بنه و دارایی و خانوادهٔ خود با اجازهٔ آذر پلاش به گیلان برگشت و یک سالی را در آن‌جا ماند و پس از آماده نمودن چندین هزار سپاهی از گیلانی و دیلمی به سر وقت آذر پلاش آمد.

شاه تبرستان چگونگی را به یزدگرت سوم ساسانی گزارش داد و دستور رسید جویا شوند و معلوم کنند این مرد (گیل) کجایی و از چه دودمان و از کدام خاندان است. آذر پلاش پاسخ داد که پدران او از مردم زیردست و از ارمنستان باشند که گیلان و دیلمان را به زور ستانده‌اند. یزدگرت را این گزارش قانع نساخت و به موبدان<sup>۱</sup> و دانایان به علم تاریخ دستور داد حسب و نسب او را گزارش دهند. سخن کوتاه آن که به شاهنشاه رساندند که گیلِ گیلانشاه از دودمان

۱. روحانیون زرتشتی. ریاست جامعهٔ روحانیت زرتشتی عهد ساسانی به عهدهٔ «موبدان موبد» یا «موبد موبدان» بود.

ژاماسب و از خاندان ساسانی است. یزدگرت برفور به آذر پلاش فرمان داد که با داشتن دشمن بیگانه و سرگرم جنگ بودن با تازیان از خرد دور است که در خانهٔ خود با خودی جنگ بیهوده آغاز کنیم. او از خاندان شاهنشاهی است؛ تبرستان را به وی سپار و خود به زیر فرمان او در آی. آذر پلاش نیز به فرموده رفتار نمود و گیل چون به آرزوی خود رسید پیشکش‌های فراوان برای شاهنشاهی ایران فرستاد و یزدگرت هم او را به لقب "فرشوار گرشاهی" سرافراز فرمود. [۵۰]

ما سال واگذاری تبرستان را در نزدیک‌های سال ۱۵ ق / ۶۳۶ م و بلکه پیش از آن می‌دانیم؛ زیرا یزدگرت سوم پس از شکست‌های جبران‌ناپذیر قادسیه و جلولا و از دست دادن مداین، پایتخت ایران، و نداشتن دولت مرکزی مجالی برای رسیدگی به این گونه کارها نداشت و بلکه طوری شیرازهٔ دولت و رشتهٔ امور پاشیده و گسیخته شده بود که نگهداری شهرها و استان‌ها به عهدهٔ مردمانشان واگذار شده بود.

## پایان پادشاهی خاندان گشنسپداد گرشاهی در تبرستان و درگذشت گیلِ گاوباره در گیلان

به طوری که پیدا است گیلِ گاوباره پس از کامیابی به آرزوی خود تبرستان را به دو بخش تقسیم کرد: شمال خاوری [۵۱] (از مرز گرگان تا نائل، آغاز رویان) را به پسر بزرگتر خود دابو [۵۲] و شمال و جنوب باختری (رویان) را به کوچکتر پسر خود پادوسپان و هر دوی آن‌ها را زیر نظر و سرپرستی آذر پلاش سپرد و به گیلان رفت، زیرا خاندان پادشاهی و پایتخت او در آن‌جا بود.

پانزده سالی گذشت، روزی آذر پلاش در میدان گوی بازی آمل از اسب افتاده، جان سپرد (نزدیکی‌های ۳۰ ق / ۶۵۰ م) و با درگذشت او فرمانروایی و پادشاهی خاندان گشنسپداد گرشاهی که آغاز آن از پیش از پایان دورهٔ هخامنشی (۳۳۰ پ. م) است در سال ۳۰ ق / ۶۵۰ م پایان یافت و همهٔ دارایی او به خاندان گاوباره رسید.

گاوباره نیز پانزده سال پس از مرگ آذر پلاش یعنی در سال ۴۵ ق / ۶۶۵ م در گیلان درگذشت و در همان‌جا به خاک سپرده شد. پسر بزرگش دابو از آمل به گیلان رفت و به جای پدر نشست و پسر بزرگ او اسپهبد فرخان بزرگ که تازیان او را ذوالمناقب لقب داده‌اند در آمل

باور زرتشتی است که در آمل از سرزمین همسایهٔ گیلان است. این نام به نیت زرتشتی است.

جانشین پدر شد. این خاندان که در تاریخ ایران به خاندان دابویه شناخته شدند از سال بالا در بخش شمالی تبرستان خاوری به فرمانروایی آغاز و در سال ۱۴۴ ق / ۷۶۱ م به فرمان منصور دوانیقی، دومین خلیفه عباسی، به دست ابی الخصیب المرزوق السندی، فرمانده تازی، پایان یافت.

رویان یا تبرستان باختری نیز همچنان در دست استندار پادوسپان یکم پسر کوچک گاوباره بود و این خاندان هم که در جهان تاریخ دودمان پادوسپانی نامیده می‌شوند از سال مرگ گاوباره در رویان به استنداری آغاز و فرمانروایی آنان تا سال ۱۰۰۶ ق / ۱۵۹۷ م دامنه داشت و در سال بالا به دست شاه عباس بزرگ صفوی برچیده شد.

اینک با پایان تاریخ خاندان ژاماسب ساسانی در تبرستان پیش از اسلام، چون تاریخ آیندگان این دودمان بستگی به دوره اسلامی دارد آن را به جلد دوم این تاریخ واگذار می‌نماییم.

### فرمانروایی خاندان کیوس ساسانی در تبرستان<sup>۱</sup>

در پیش گفتیم که کیوس (کازوس)، پسر بزرگ کوات یکم ساسانی و برادر انوشروان، در زندان مداین در گذشت و ازو پسری ماند به نام شاهپور که در خاندان ساسانی و در دربار پادشاهی و نزد عمو انوشروان بسیار گرامی بود و شاه در پرورش و آموزش او بی اندازه کوشا بوده است.

شاهپور پس از مرگ انوشروان (۵۷۹ م) در دربار پسرش آهوره هرمزد<sup>۲</sup> (هرمزد چهارم<sup>۳</sup> ۵۷۹ - ۵۹۰) می‌زیست و مرتبه‌ای بلند داشت. در کتاب تاریخ خطی بسیار کهنسال پاره و دود خورده و پوسیده‌ای، که به کمک شادروان شمس بندپی به دستم رسیده و چندی نردم بود و سپس برگردانیده شد، خواندم که شاهپور بیشتری از سال‌ها را در تبرستان در آبادانی‌ها و

۱. در این زمینه، برای نمونه نگاه کنید به: عبدالرفیع حقیقت (رفیع)، «ناحیه تاریخی پدشخوارگر (پتسخوارگر) (۳)». گور، س ۴، ش ۱۱ و ۱۲ (بهمن و اسفند ۱۳۵۵): ۹۶۲-۹۶۶.

۲. این صورت در هیچ یک از منابع و مأخذ دیده نمی‌شود. چنانچه مقصود مؤلف، بازسازی اصلاهی تاریخی واژه «هرمزد» بوده، باید آن را به صورت «آهوره تزد» < هرمزد بازسازی کرد.

۳. در اصل: «هرمزد سوم یا چهارم». هرمزد سوم پسر یزدگرد دوم بود و دوباره، یکبار پیش و بار دوم پس از پیروز (مقتول به دست خُسنواز هبتالی)، به پادشاهی رسید.

آتشکده کوسان (در جنوب شهر بهشهر کنونی)، که پدرش بنیاد کرده بود، می‌گذرانید و مردم تبرستان دلبستگی بسیار به او نشان داده و او در نزد توده مردم بی اندازه گرامی بود و نفوذ بسیاری داشت.

سال درگذشت شاهپور دانسته نشد، ولی از او فرزندی به یادگار ماند به نام پاو که جوانی نورسته و نیرومند بود. پاو که مورخان دوره اسلامی او را باو خوانند یکمین کس و سرخاندان اسپهبدان (شاهان) باوندی در تبرستان خاوری دوره‌های اسلامی است. او در دوره شاهنشاهی خسرو دوم آپرویز (۵۹۰ - ۶۲۷ م) جوانی برومند، برجسته و ارجمند و نزد شاه ایران مقامی بسزا داشت. چندین بار به فرمان خسرو آپرویز به جنگ رومیان رفت و پیروز برگشت و در جنگ با بهرام چوبین دلاوری‌ها نمود. باو چند سال فرمانروای استخر پارس، آذربادگان<sup>۱</sup> و ری بود و در جنگ‌های خراسان و خوارزم و ترکستان شرکت داشت.

در دوره کوات دوم (غباد شیرویه<sup>۲</sup> ۶ - ۸ ق / ۶۲۷/۲۸ م) او مانند دیگر بزرگان ایران مورد خشم شاه ایران قرار گرفت. کاخش در مداین ویران، دارایی و زندگیش به تاراج رفت و خود نیز در زندان استخر جای گرفت. باو در دوران چند ماهه آذرمدخت، دختر خسرو دوم<sup>۳</sup> (۱۰ ق / ۶۳۱ م)، از زندان رهایی یافت و فرمان اسپهبدی (اسپاهبذ: فرمانده کل نیروی کشور) به نام او نوشته شد، مگر او نپذیرفت و گفت: «مردان را خدمت زنان نیاید» و به آتشکده آذرفرین<sup>[۵۳]</sup> استخر رفته، گوشه نشین شد.

باو یک سالی را در آتشکده بسر برد و در آغاز دوره یزدگرت سوم، آخرین شاهنشاه ساسانی و آغاز تاخت و تاز تازیان، از آتشکده بیرون آمد و به شاه پیوست. و چنین خوانده‌ام که او همیشه با چندین هزار سپاه زبده و ورزیده تبرستانی با شاه همراه بود.

باو در سال ۱۷ / ۱۶ ق / ۶۳۷ م پس از شکست کمرشکن جولوا و از دست رفتن مداین، یزدگرت را از اندیشه خراسان و امید کمک و یاری از خاقان ترک بازداشت و پیشنهاد رفتن به تبرستان و تن‌آسایی در پناه کوه‌های بلند دامنه‌دار و جنگل‌های انبوه آن سامان و تهیه خواربار و سپاهی و آماده شدن به جنگ بعدی نمود، ولی شاه گفته او را نشنیده گرفت و به این سو و آن سو دوان بود.

۱. آذربایجان.

۲. شیرویه پسر قباد اول.

۳. خسرو پرویز.

کازوس  
پاو

www.tahrestan.info

باو در سال ۲۱ ق / ۶۴۱ م نیز پس از شکست جبران‌ناپذیر نهاوند (فتح‌الفتوح) پیشنهاد پیشین خود را تجدید کرد و چون در این بار هم سودی ندید، دست از یزدگرت بشت و راه تبرستان پیش گرفت. در این‌جا دو گفته آمده است. برخی گویند که باو به فرمان یزدگرت برای تهیه سپاه تازه نفس و خواربار بدان‌جا مأموریت یافت و پارهای گمان برند که او چون دید کمک و یاری رفتن با شاه به خراسان سودی ندارد با اجازه او از ری به تبرستان آمد و در کاخ نیای خود کیوس بنشست و چشم به راه حوادث روزگار شد.

### سُوید بن مُقَرَن، سردار تازی، در تبرستان (۲۲ ق / ۶۴۲ م)

یزدگرد سوم ساسانی پس از شکست نهاوند به ری آمد تا از این راه به خراسان رَوَد و از خاقان ترک کمک ستاند. نعیم بن مقرن، سردار تازی، نیز به فرمان عمر بن خطاب همدان را به یزید بن قیس سپرده، در پی یزدگرت به ری آمد (۲۲ ق / ۶۴۲ م).

در این سال در ری دو تن از شاهزادگان ساسانی بودند که این استان را اداره می‌کردند: یکی، اسپهبد فرخان زیندی [۵۴]، و دیگری سیاوش (مورخان دوره اسلامی او را سیاوخش آورده‌اند)، پسر مهران، پسرزاده بهرام چوبین، فرمانروای ری. این دو تن در این گیر و دار با هم دشمنی داشتند. فرخان نخست با نعیم جنگید و چشم زخمی سخت به تازیان رسانید، ولی نعیم به هر طوری بود او را با خود رام کرد و به سوی خویش کشانید و سیاوش را تنها گذاشت. سیاوش چون دورنگی فرخان را دید، برآشفته و آماده به ایستادگی و نبرد شد. نخست نامه به فرمانروایان و همسایگان خود: اسپهبد مردانشاه مسمغان [۵۵] دنباوند<sup>۱</sup>، اسپهبد وندا فرمانروای غارنکوه، اسپهبد رزبان سول<sup>۲</sup> فرمانروای گرگان، اسپهبد گیل گیلانشاه (گاوباره) فرمانروای تبرستان و اسپهبد (۶) فرمانروای کومس نوشت و یاد آوری کرد [که] اگر بیاید و همراهی و یاری کنید من جلوی شماها سپر باشم و اگر نه همه نابود شویم. فرمانروایان همگی به یاری برخاستند.

در این‌جا تاریخ تاریک است و دانسته نشد که یاری و کمک نامبردگان چگونه و چسان بوده است. نعیم چون به کنارهای ری رسید از فرخان جویای حال سیاوش شد. او گفت

۲. در منابع به صورت «صول» آمده است.

۱. دماوند.

سپاهش بسیار است و او را نمی‌توان شکست داد مگر به فریب. نعیم برادرزاده خود منذر بن عمر را به راهنمایی فرخان دماوند داد و خود به سمت ری پیشروی کرد. شهرهای شهرستان [۵۶] [و] قهندز [۵۷] به دست تازیان افتاد و چون ایستادگی نموده بودند، ویران شدند. پس از آن نعیم نامه‌ای به مردانشاه مزمغان (مسمغان) دماوند نوشت بدین گونه:

بسم الله الرحمن الرحيم. هذا الكتاب من نعیم بن مقرن لمردانشاه مضمغان دماوند واهل دماوند و الارز [۵۸] والشهرزاتک [۵۹]. أمن و من دخل معک علی الکف ان تکف اهل ارضک و تتقی و من ولی الفرج بمأتی الف درهم وزن سبعة فی کل سنه لا یغار علیک و لا یدخل علیک الا باذن ما اقسمت علی ذلک حتی تتغیر و من غیر فلا عهد له ولا لمن لم یسلمه و کتب و شهد... [۶۰]

مردانشاه چون نامه خواند، دانست که ایرانیان را بخت برگشته و کاری پیش نخواهند برد. کس نزد نعیم فرستاد و با بستن پیمان و دادن جزیه تازیان را از دماوند دور کرد، ولی چندی نگذشت که نعیم دنباله جنگ را به ری کشانید. سیاوش در جنگ کشته شد و سپاهیان او به کومس و گرگان پراکنده شدند و ری به دست نعیم گشوده شد (۲۲ ق / ۶۴۲ م).

نعیم پس از دستیابی به ری نامه‌ای با غنایم بسیار برای عمر فرستاد و دستور خواست. فرمان رسید که برادر خود سوید بن مقرن را به کومس بفرست و خود در ری باش. سوید به سوی سمنان رفت و نامه‌ای بدین گونه به فرمانروای آن‌جا نوشت:

بسمه. هذا ما اعطی سوید بن مقرن اهل قومس و من حشوا من الامان علی انفسهم و ملکهم و اموالهم علی ان یؤد الجزیه عن یدعن کل حال بقدر طاقة و علی ان ینصحوا ولا (؟) و علی ان یدلوا و علیهم نزل بهم من المسلمین یوماً و لیلة من اوسط طعامهم و ان یدلوا و استخفوا بعهدهم فالذمه منهم بریة کتب و شهد... [۶۱]

مرزبان کومس سرفرمانبرداری فرودآورد و با دادن جزیه و بستن پیمان سوید را از کومس به سوی گرگان روانه داشت. سوید چون به نزدیکی‌های مرز گرگان رسید نامه‌ای به مرزبان آن‌جا نوشت و آن‌ها را به آرامش و دادن جزیه بخواند:

بسمه. هذا کتاب من سوید بن مقرن لرزبان صول بن رزبان و اهل دهستان و سائر اهل جرجان لکن الزمة و علینا المنعة علی ان علیکم من الخمر... [۶۲]

فرمانروای گرگان نیز مانند دیگران رفتار نموده و سوید را به سوی تبرستان راهنمایی کرد. در این گاه فرمانروای بخش شمالی تبرستان خاوری در نبود پدر، دابوی گاوباره، اسپهبد فرخان بزرگ ذوالمناقب پسر او بوده است. به طوری که در دوران پادشاهی گیل گاوباره نوشتیم، او پس از کامیابی در تبرستان (۱۵ ق / ۶۳۶) آن را میان دو پسرش (دابو و پادوسپان) بخش کرد و به گیلان، جایگاه همیشگی خود، رفت. در این سال (۲۲ ق / ۶۴۲ م) که سوید بن مقرن رهسپار تبرستان بود بنا به نامه‌ای که او به فرمانروای آن سامان می‌نویسد و در زیر آید وی را فرخان نام می‌برد که او اسپهبد فرخان یکم ذوالمناقب پسر اسپهبد دابو، پسر زاده گیل گیلانشاه (گاوباره)، باشد، ولی دانسته نشد که در این گاه اسپهبد دابو در کجا و به چه کاری سرگرم بود که پسرش فرخان در این موقع باریک و حساس جانشین پدر شده و به کارهای او رسیدگی می‌کرد. گو این که آذر پلاش به دستور گاوباره سرپرست و ناظر بوده و همه کارها از زیر نظر او می‌گذشت و شاید هم اسپهبد دابو در این موقع به فرمان پدر به کمک و یاری سیاوش به ری شتافته بوده است. باری نامه سوید به فرخان این است:

بسمه، هذا کتاب من سوید بن مقرن للفرخان اصفهبد خراسان علی طبرستان وجیل جیلان من اهل العدوانک آمن به امان الله عزوجل علی ان تکف بصوتک و اهل حواش ارضک و لا تووی لئابغیة و تنقی من ولی فرج ارضک بخصمماة الف درهم من دراهم ارضک فاذا فعلت ذلک فلیس لاحد منا ان بغیر علیک ولا یطرق ارضک ولا یدخل علیک الا باذنک سیلنا علیکم بالاذن آمنته و کذلک سیلکم و لا توون لئابغیة و لا تسلون لنا الی عدو و لا تغلون فان فعلتم فلا عهد بیننا و بینکم شهید. سواد بن قتیبة التمیمی، هند بن عمرو المرادی، سماک بن مخزومه الاسدی، سماک بن عبید العیسی، عتیبة بن النهاس البکری کتب سنه ثمانیة عشر... [۶۳]

سوید پس از فرستادن نامه بالا از مرز گذشته، به شهر نامی و تاریخی تمیش / تمیشه [۶۴] رسید. مردم شهر پذیرایی گرم به جا آوردند. فرمانده تازی از تمیشه نیز گذشته، به شهر تاریخی نامیه [۶۵] رسیده و چشم به راه پاسخ نامه شد.

فرخان نامه سوید را به گیلان نزد نیایش گیل گیلانشاه فرستاد. دستور رسید مانند دیگران با سوید پیمان دوستی ببندند و با دادن پانصد هزار درهم جزیه آن‌ها را به درون کشور راه نداده و دور سازند. و فرمان نیز به همین روش به کار برده شده و سوید از

راهی که آمده بود، برگشت و بی کار خود رفت.

پس از برگشت سوید از نامه تبرستان به گرگان، دیگر کسی از سوی خلفای راشدین و سرداران و فرماندهان‌شان به سراغ تبرستان نیامده و مزاحمتی را فراهم نمی‌آوردند مگر تا سال ۳۰ هجری، که در زیر آید، این استان در آرامش و آسایش بود. در این سال رویان (تبرستان باختری) در دست استندار پادوسپان یکم، بخش شمال تبرستان خاوری در دست اسپهبد دابو و بخش جنوب تبرستان خاوری در دست اسپهبد وندای کارن سوخرای پهلوی بوده است. اسپهبد باو نیز چنان که پیداست در هزارجریب تبرستان، در آبادانی‌های نیای خود (کیوس ساسانی)، به گشت و گردش و آسایش سرگرم بود (۲۲ ق).

#### حسین (ع) با سعید بن العاص بن امیه در تبرستان (۳۰ ق / ۶۵۰ م)

در سال سی‌ام هجری برابر با ۶۵۰/۵۱ میلادی مردم خراسان از کیش و آیین اسلام دوری جستند و به شورش برخاستند. خلیفه سوم، عثمان بن عفان (خلافت ۲۳ تا ۳۵ ق)، عبدالله بن عامر را از پارس به خراسان فرستاد و برای این که دامنه شورش به گرگان و کومس و تبرستان کشیده نشود سعید بن العاص را به گفته طبری از کوفه و دیگران از بصره به ری مأمور کرد، و در این جا گفته طبری را می‌نویسیم:

ذکر الخبر عنه عن غزو سعید بن العاص طبرستان: حدثنی عمر بن شبه قال حدثنی علی بن محمد عن علی بن مجاهد عن حبش بن مالک قال قال غزا سعید بن العاص من الکوفه سنة ۳۰ و یرید خراسان و معه حذیفة بن الیمانی و ناس من اصحاب رسول (ص) و معه الحسن و الحسین و عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر و عبدالله بن عمرو بن العاص و عبدالله بن زبیر و خرج عبدالله بن عامر من البصره و یرید خراسان فسبق سعید قومس (کومس : سمنان و دامغان و بستان؛ اب) و هی صلح صالحهم حذیفة بعد نهاوند فاتی جرجان فصالحوه علی مأتنی الف و ثم اتی طمیسه (شهر تاریخی تبرستان در مرز گرگان به نام تمیش یا تمیشه) و هی کلها من طبرستان متاخمة جرجان و هی مدینة علی ساحل البحر و هی فی تخوم جرجان فقاتلة اهلها صلی صلاة الخوف... [۶۶]

۱. یعنی امام حسن (ع) و امام حسین (ع).

به طوری که از نوشته طبری و دیگران برمی آید کومسی‌ها و گرگانی‌ها با سعید بن العاص از در دوستی برآمده و به هر طوری بود او و همراهان او را از خود خشنود و از استان خود دور ساختند. سعید چون به تمیشه، شهر نامی و مرزی تبرستان، رسید، مردم شهر به دلگرمی و پشتیبانی برج و بارو و پناهگاه‌ها و سنگرهای خدا داده، دروازه‌های شهر را بسته و از آمدن تازیان جلوگیری کردند. سعید برای آن‌ها سوگند یاد کرد که جان و مالشان را محترم شمرده و خون کسی را ناروا نریزد. مردم شهر و بزرگان گروه که این سوگند را از سردار نامی اسلامی شنیدند دروازه‌ها را به روی سربازان تازی گشودند. سعید چون به شهر در آمد فرمان کشتار داد و چنان که نوشته‌اند فقط یک تن از مردم شهری توانست از مرگ رهایی یابد.

حسین(ع) از رویه سعید که بر خلاف آیین اسلام بود سخت خشمگین شدند و او را مورد سرزنش و توبیخ قرار دادند. و نیز چون این خبر به مدینه رسید همه مردم و بزرگان شهر از سعید آزرده دل [شدند] و شیکوها نزد خلیفه بردند، ولی (؟).

باری سعید از تمیشه به شهر نامیه (ناموه) امروزی در نزدیکی‌های ران بندرگز کنونی) آمد و منتظر گیل‌گاوباره شد. گیل در اندک روز خود را از گیلان به نامیه رسانید و از هیچ گونه میزبانی و پذیرایی دریغ نداشت. میان این دو سردار تجدید پیمان به میان آمد و با افزودن موادی چند (آزادی کیش اسلام در قلمرو او، تأمین جان و مال و آسایش مسلمانان و...) خشنودی نمایندگان خلیفه اسلام را فراهم آورد و آن‌ها نیز چون شورش خراسان خاموش [شد] و به مرام و آرزوی خود رسیده بودند از نامیه برگشته، به گرگان و از آن جا پی کار خود رفتند.

از تطبیق مراتب بالا با تاریخ آینده تبرستان چنین فهمیده و دانسته می‌شود که از این سال به بعد همواره از سوی خلیفه اسلام نماینده‌ای به نام «نظارت در انجام پیمان» در آمل، پایتخت تبرستان، و در دربار فرمانروایی خاندان گاوباره بوده است تا بر خلاف پیمان، کاری انجام نگیرد و از آزادی گرویدگان و آسایش پیروان اسلام جلوگیری نشود. البته این مربوط به بخش شمالی تبرستان خاوری یعنی سرزمین کناره‌های دریا بود که اندک اندک اسلام در این جا رخنه نموده و در زندگی اجتماعی مردم تأثیر نموده بوده است، ولی [این تأثیرگذاری به] بخش شمالی تبرستان خاوری (غارنکوه: کهپایه و کهستان‌ها)، که از قلمرو گیل‌گاوباره بیرون و در دست اسپهبدان و فرمانروایان کارن سوخرای پهلوی بوده، بستگی نداشته است،

زیرا تازیان و اسلام تا سده سوم و بلکه چهارم هجری بدان جا دست نیافته بودند و گواه ما نوشته کتاب حدود العالم من المشرق الی المغرب، تألیف ۳۷۲ هجری، است که می‌نویسد: «کوه قارن، ناحیتی است که مر او را ده هزار و چیزی دیه است و پادشاهی او را اسپهبد شهریار کوه خوانند و این ناحیت است آبادان و بیشتر مردمان وی گبرکانند و از روزگار مسلمانی باز پادشاهی این ناحیت اندر فرزندان باو است.» [۶۷] و چنان که در دوره اسلامی در جنگ‌های میان حسن بن زید العلوی نامور به داعی الکبیر (۲۵۴ - ۲۷۰ ق) در پیرامون شهرستان ساری با اسپهبدان باوندی می‌بینیم تا این گاه هم، کسی از مردمان کهپایه و کهستان‌ها به اسلام گرویده نشده بودند؛ زن به مسلمان، که در شهرها و دیه‌های کنار دریا جای داشتند، نمی‌دادند و اگر مسلمانی در سرزمینشان می‌مرد اجازه سپردن به خاک را نمی‌دادند و صاحب مرده ناچار بود مرده را به شهر دیگری برده و در گورستان ویژه اسلامیان به خاک سپارد و یا آزادش گذارد. و چون فروش زمین در آیین زرتشتی قدغن بود در صورت درخواست امانی به مسلمانان می‌دادند. و بنا به روش باستانی موی سر می‌گذاشتند و روی می‌تراشیدند و کلالک (زلف پرچین) داشتند و همیشه در راه رفتن و هنگام خوردن چاشت و ناهار و شام سرودی زیر لب زمزمه می‌کردند.

این را هم ناگفته نگذاریم: به طوری که چندی پیش نوشتیم، یزدگرت سوم ساسانی پس از شکست‌های پی‌درپی و بر باد دادن تخت و تاج و از دست رفتن تیسفون (مداین)، پایتخت ایران، نامی از شاهنشاهی بیش نداشت و خانه به دوش و در به در بود؛ نگهداری بازمانده شهرها و استان‌ها را به مردم آن واگذار [کرد] و خود به امید کمک و یاری از خاقان ترک از اصفهان به ری آمد و گوش به پند و اندرز اسپهبد باو، سپهسالار بانفوذ تبرستان، نداده، در پی بخت گم گشته خود به خراسان رفت.

با فرار یزدگرت و بلکه با شکست نه‌آوند، بنیان سازمان اجتماعی و سیاسی ایرانیان پاشیده و احساسات ملی گسیخته و پایه زندگی مردم یک‌باره واژگون و درهم ریخت. گو این که شالوده این بدبختی و به هم خوردگی از دوره کوات یکم و از دوران شاهنشاهی چهل و هشت ساله پسرش انوشروان و پیشامدها و رفتارهای ناروا و ناگواری‌هایی که به دست او در ایران روی داده، سرچشمه می‌گیرد که نتیجه‌اش نصیب یزدگرت و ایرانیان دوره او گردید.

روحیه مردم برای نداشتن سرپرست و رهنما و رهبر از جان گذشته‌ای سست و خراب شده

و رو به پستی نهاد و بر تندی خود در سراسیب نیستی بیفزود. دیگر آن احساسات و خونگرمی و دلبستگی به میهن و توانایی و نیروی گذشته در ایشان دیده نمی‌شد و بلکه یک جور خمودگی و پژمردگی و فرسودگی پیدا شده بود که دیگر به هیچ‌گونه و با هیچ نیرویی نمی‌توانستند اندک تکان و جنبشی به خود داده و گامی برای رهایی خود و میهن خویش بردارند. شکی نیست که مراتب بالا در مردم تبرستان هم بی تأثیر نبوده است، و آن‌ها می‌توانستند با اندک جنبشی از پیشامد کشتار شهر تمیشه جلوگیری کنند و گواه ما در این باره شرح زیر است. تبرستانی‌ها با داشتن سردار و سپهسالار نامی و تاریخی ایران چون اسپهبد باو ساسانی و با آن نفوذ و سپاه چندین هزار تنی او در هزارجریب، استندار پادوسپان یکم با آن نفوذ و با سپاه پنجاه هزار تنیش در رویان، اسپهبد دابو در امل (بخش شمالی تبرستان خاوری) و گیل گاو‌باره، پادشاه نامی همه تبرستان و گیلان و دیلمان که در تاریخ جهان ایران به برومندی و توانایی و نیرومندی روشناس و نامور است، و با داشتن همه‌گونه وسایل که سپاهیان تبرستانی از جنگ با خود همراه آورده و در دست داشتند و با دانستن به این که سعید از ری گذشته و از راه کومس و گرگان به سر وقت آن‌ها خواهد آمد، با این همه دست یگانگی به هم نداده، علاج واقعه را پیش از وقوع نکرده، با جنگ به پیشواز نیامدند و مرز را نگهداری نکردند و در جلوی چند هزار عرب، که شمارش آنان شاید هم به ده هزار تن کم و بیش نمی‌رسید، ایستادگی به خرج ندادند و کار را بدان جا کشاندند که نزدیک به هفتاد هزار تن مردم بدبخت بی‌آزار همیشه را به دست سعید خونخوار سپردند و به خاوری و پستی تن دادند. کاری هم پیش از آن از دستشان بر نمی‌آمد، چرا که روحیه پیشین و احساسات گذشته در ایشان نبود و گناهی هم بر ایشان وارد نیست، زیرا کشور و ملتی که در ۴ سال ۱۲ پادشاه به خود ببیند سرانجامی بهتر از این نخواهد داشت.

اکنون با پایان مراتب بالا به سرانجام کار باو برمی‌گردیم و نویسیم که باو با اجازه یزدگرت سوم ساسانی از ری به تبرستان آمد و ماندگار شد تا یزدگرت در سال ۳۱۲ ق / ۶۵۲ م در مرو خراسان کشته شد و شاهنشاهی خاندان و دودمان ساسانی را به پایان رسانید. باو چون این خبر بشنید متأثر و غمگین شد و به شیوه و روش باستانی سر بتراشید و سوگواری کرد و در کوسان (کیوسان، نزدیکی جنوب باختری شهر بهشهر امروزه) به آتشگاه نیای خود رفت و گوشه‌نشین شد. به طوری که از نوشته‌های مورخان تبری پیدا است باو تا سال ۴۵ ق / ۶۶۵ م

باو که به امانت رسید تا آنکه یزدگرت ساسانی را در مرو کشته کرد و باو را در کوسان زندانی کرد. باو در ۴ سال ۱۲ پادشاه به خود ببیند سرانجامی بهتر از این نخواهد داشت. تاریخ تبرستان

۹۳ • وضع سیاسی تبرستان در سده پنجم و ششم و ...

در آتشکده نابره گوشه‌نشین بود و در این سال ترکان غارتگر از خراسان و گرگان گذشته، به کهپایه و کهستان‌های جنوبی تبرستان خاوری (هزارجریب کنونی: پاتشوارش؛ پدشوار؛ پذیرخوارگر؛ فرشووارگر) آمده، به دستبرد و کشت و کشتار و چپاول و غارت سرگرم و آزار بسیار می‌رسانیدند. مردم از دست غارتگران به تنگ آمده، رهایی را جز فرمانبری و پیروی از دستور باو ندیدند. پس نزد او رفته، به چاره‌جویی برخاستند و او بدان شرط و پیمان درخواست آن‌ها را پذیرفت که سران گروه سوگند وفاداری یاد کنند؛ نوشته‌ای سپارند که در بندگی و فرمانگزاری رو نگردانند و شانه تهنی نکنند. باو پس از گرفتن چنان پیمان‌نامه‌ای از آتشکده بیرون آمد و از هر دسته و گروهی چریک، با ساز و برگ جنگی، گرفت و در اندک روز همه دشمنان را از سرزمین کهستان و کهپایه‌های تبرستان خاوری (هزارجریب) بیرون کرد و آن‌جا را به دست خود گرفت و پریم (فریم ساری) را پایتخت خود برگزید و به فرمانروایی برخاست. در این گاه پادشاهی غارنکوه، با خاندان کارن سوخرا پهلو بود؛ چون باو را از دودمان ساسانی و برتر و برجسته‌تر از خود می‌دانستند سر فرمانگزاری به پیشگاه او فرو آورده و با داشتن سمت فرمانروایی همیشه گوش به زنگ فرمان او بودند. باو پانزده سال در هزارجریب فرمانروایی کرد و در سال ۶۰ ق / ۶۷۹ م در دهکده چارمان که تازیان شارمام‌اش خوانده‌اند به خشت پاره و لاش، یکی از پسران آذر پلاس، آخرین پادشاه گشنسپیداد گرشاهی در تبرستان، کشته شد. و پایتخت دودمان باو از ۴۵ ق / ۶۶۵ م در پریم (هزارجریب) و تا ۶۰ ق / ۱۲۰۹ م در ساری و تا ۷۵۰ ق / ۱۳۴۹ م در امل [بود] و بر همه تبرستان خاوری، اعم از بخش شمالی و جنوبی، دست داشته و مستقل بودند. و پادشاهی خاندان باوندی در سال ۷۵۰ ق با کشته شدن اسپهبد حسن [دوم] فخر الدوله باوند [۷۳۴-۷۵۰ ق] به اغوای میر قوام الدین مرعشی (میربزرگ آملی؛ فرمانروایی ۷۶۰-۷۸۱ ق) - که خود دم از پادشاهی می‌زد - به دست کیا افراسیاب چلاوی و پسران او<sup>۱</sup> به پایان رسید و دیگر کسی از این دودمان به پادشاهی برنخاست. تاریخ پادشاهی باوندیان دوره اسلامی در جلد دوم این کتاب آید.

۱. اسپهبد حسن دوم فخرالدوله در واقع به فرمان کیا افراسیاب چلاوی و به دست کیا محمد (با همکاری برادرش کیاعلی) کشته شد.

## یادداشت‌ها

۱. طبری درباره سوخرا می‌نویسد: «... بقال له سوخراو لم تبه قارن...» و او را از چندین پشت به منوچهر می‌رساند (چاپ مصر، ج ۲، برگ ۴-۸۲). او را سوفرا و سوخرک هم آورده‌اند. سرخ آباد امروزه که در ۲۵۹ کیلومتری تهران (راه آهن شمال) میان ورسک و دو آب و در جنوب خاوری لپور (لفور سواد کوه: این شهرک سالیانی دراز مرزبان نشین دو استان نامی سواته کوه و غارنکوه در جنوب تبرستان خاوری بوده که در حقیقت همین سواد کوه و پریم و هزارگریب امروزه یا پاتشوارش / فندشوارگر باستانی باشد. در دوره‌های اسلامی مرزبان‌نشین این دو استان به پریم (فریم ساری) منتقل شد. لفور از سال ۵۷۰/۲ تا ۸۳۹/۴۰ م یعنی از پنجاه سال پیش از هجرت (پادشاهی انوشیروان) تا ۲۲۴/۵ ق بایتخت شاهان سوخرای کارن پهلوی بوده که از آن شماره اسپهبد مازیار آخرین شاه این خاندان است که به وسیله آل طاهر دستگیر و به فرمان معتصم خلیفه در ۲۲۴/۵ کشته شد) جای گرفته گویا از نام سوخرا باشد و پاره‌های گمان برند که از نام اسپهبد سرخاب باوند آمده است.
۲. ایران باستان؛ کریستن‌سن [، ص ۳۱۷ - ۳۱۸]؛ نلذکه؛ مورخان اسلامی.
۳. ایران باستان؛ به زبان پهلوی بیروخ.
۴. ایران باستان؛ به زبان پهلوی ولگاش.
۵. طبری، ج ۲، برگ ۸۷.
۶. مجمل التواریخ [و القصص، به تصحیح ملک‌الشعراى بهار]، تهران: [کلاله خاور، ۱۳۱۷]، برگ ۳۶.
۷. حمزه اصفهانی در سنی الملوک او را «قباد بن فیروز قیل له کواذپربر اندیش» گوید. [مقایسه کنید با: حمزه اصفهانی، تاریخ پیامبران و شاهان (سنی الملوک الارض و النبیاء). ترجمه جعفر شعرا، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۷، ص ۵۴، یادداشت ۴].
۸. مورخان اسلامی [مقایسه کنید با طبری، چاپ دخویه، لیدن، ۱۸۷۹، ص ۸۸۵] و تبرستانی.
۹. غرالاخبار، برگ ۵۸۶/۸.
۱۰. تاریخ طبرستان [، ج ۱، ص ۱۵۱].
۱۱. تاریخ رویان [ص ۲۴].
۱۲. مورخان اسلامی و تبرستانی [در این باره به ویژه نگاه کنید به: کریستن‌سن، ص ۳۶۱ - ۳۶۴].
۱۳. کریستن‌سن [به نقل از پرکوب [، ص ۳۳۰]؛ ولی دیگران آن را دزگیل گرت یا اندمیش خوزستان دانند؛ سالنامه، ۵۹۰.
۱۴. غرالاخبار، برگ ۵۹۰.
۱۵. سالنامه [= کریستن‌سن، ص ۳۷۳ - ۳۷۴].
۱۶. کریستن‌سن [، ص ۳۷۵].
۱۷. غرالاخبار، برگ ۵۹۲.
۱۸. تاریخ طبرستان در «ذکر اولاد جاماسب» [ج ۱، ص ۱۵۳].
۱۹. تاریخ رویان در دنبال داستان «قباد و سوخرا» [، ص ۲۵].

۲۰. سنی الملوک، چاپ برلن، برگ ۳۶.
۲۱. مجمل التواریخ، چاپ تهران، برگ ۳۶.
۲۲. ایران باستان در تقسیمات ایران دوره ساسانیان.
۲۳. ایران باستان در تقسیمات ایران دوره ساسانیان.
۲۴. کتاب سالنامه؛ کریستن‌سن [مقایسه کنید با: همو، ص ۳۷۸ و بعد]؛ بیرنیا در ایران باستان.
۲۵. کتاب سالنامه.
۲۶. رشته تاریخ تبرستان باستانی، منتشره در سال پنجم [در اصل: «دوم»] مجله کاوه، برلن، ۱۹۲۰. [محمدعلی جمال‌زاده، «بالتوسیم در ایران قدیم (مزدک)، قسمت دوم»، کاوه، ص ۵، ش ۴ - ۵ (۲۱ مه ۱۹۲۰)، ص ۹ - ۱۲].
۲۷. تاریخ ساسانیان [، ص ۳۸۶].
۲۸. تاریخ ساسانیان [، ص ۳۷۷].
۲۹. ابن اسفندیار در «ذکر آل کیوس» [ج ۱، ص ۱۵۰].
۳۰. سال پنجم [در اصل: «دوم»] مجله کاوه، منتشره سال ۱۹۲۰، برلن [ص ۵، ش ۴ - ۵، ص ۱۳].
۳۱. کتاب سالنامه در سلطنت خسرو انوشروان.
۳۲. ابن اسفندیار در «ذکر آل کیوس» [، ج ۱، ص ۱۵۲].
۳۳. ابن اسفندیار در «ذکر آل کیوس» [، ج ۱، ص ۱۵۱ - ۱۵۲]؛ اولیاءالله املی در تاریخ رویان [در «قباد و سوخرا» [ص ۲۷ - ۲۹]؛ میر ظهیر الدین مرعشی در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، در فصل «در ذکر مدت ایالت آل قارن به طبرستان» [، ص ۱۶۰]. و او شهریار کوه را هم از خاک غارنکوه و قلمرو غارن پسر اسپهبد سوخرا می‌داند و می‌نویسد که: «... ابتدای آن از قارن بن سوخرا که انوشیروان در عهد آخر خود شهریار کوه و کوه قارن که منسوب بدو است بدو بخشد و از آن تاریخ تا هجرت پیغمبر مرسل ماه پنجاه سال بود تقریباً.» [همان جا] یعنی ۶۲۱/۲ م - ۵۰ = ۵۷۱/۲ میلادی و درست هم هست، زیرا پایان زندگی و پادشاهی انوشیروان ۵۷۹ میلادی است و «عهد آخر او» نیز نزدیکی‌های ۵۷۲ می‌شود.
۳۴. ابن اسفندیار در «ذکر آل کیوس» [، ج ۱، ص ۱۵۲].
۳۵. تمیض و تمیسه (مورخان اسلامی با ط و س نویسند) شهری بوده آبادان و بسیار بزرگ و نامی و تاریخی در خاور تبرستان و در نزدیکی‌های دریا و هم مرز با گرگان، جای آن به خوبی دانسته نشد، ولی از شاهراهی که از ساری از آن شهر می‌گذشت می‌توان گمان برد که در نزدیک‌های بندرگز امروز و بالاسر لمراسک و تیرتاش کنونی جای داشته است. عجلتاً درباره این شهر به شاهراه‌های خاوری و پاسگاه‌های مرزی تبرستان دوره ساسانیان این کتاب [ص ۱۱۲ به بعد] بنگرید و مفصل آن را در کتاب تاریخ شیرهای باستانی تبرستان نگارنده که به زودی از چاپ بیرون خواهد آمد [جلد دوم، بخش یکم، جغرافیای تاریخی تبرستان] بنگرید.
۳۶. ۵۷۰/۷۲ = پنجاه سال از هجرت پیغمبر تا ۲۲۴/۵ اسلامی.
۳۷. سال تألیف تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ۶۱۳ ق / ۱۲۱۶ م است و این ساعت هم همان سال ۶۱۳ هجری است.



۳۸. ابن اسفندیار در «ذکر آل کیوس» [، ج ۱، ص ۱۵۲].
۳۹. [مقایسه کنید با:] میر ظهیر الدین مرعشی در تاریخ طبرستان [و رویان و مازندران، ص ۱۶۰].
۴۰. ابن اسفندیار، باب چهارم، در «ذکر ملوک و اکابر...» [، ج ۱، ص ۹۱].
۴۱. اسپهبد [ان] غارنوندی سوخرای پهلوی هفت تن بوده‌اند که دو تن آن‌ها را در این کتاب نوشتیم؛ ۳. اسپهبد سوخرا پسر وندا (۴۰ - ۱۰۵ ق)؛ ۴. اسپهبد وندای دوم پسر سوخرا (۱۰۵ - ۱۵۰ ق)؛ ۵. اسپهبد وندا هرمز (۱۵۰ - ۲۰۰ ق)؛ ۶. اسپهبد غارن دوم پسر وندا هرمز (۲۰۰ - ۲۰۱ ق)؛ ۷. اسپهبد مازیار پادشاه تبرستان و رویان (۲۱۸ - ۲۲۴/۲۵ ق). او در تبرستان به دشمنی سادات و عباسیان شورش برپا کرد و سرانجام به فرمان معتصم بالله خلیفه عباسی به دست عبدالله بن طاهر، سرخاندن طاهریان، به فریب دستگیر و به سامرا برده شد و در آن‌جا به ضرب پانصد تازیانه و نوشیدن آب درگدشت و فرمانروایی خاندان غارنوندی را در تبرستان به پایان رسانید. داستان شورش و پادشاهی و دستگیری مازیار بسیار مفصل است و در جلد دوم این تاریخ کاملاً گفته آید.
۴۲. کریستن‌سن در تاریخ ساسانیان [، ص ۵۳۰].
۴۳. ابن فقیه، البلدان؛ [ترجمه مختصر البلدان (بخش مربوط به ایران). ترجمه ح. مسعود. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹، ص ۱۴۹ - ۱۵۰؛ درباره رویان همچنین نگاه کنید به:] ابولفداء، تقویم البلدان. [ترجمه عبدالرحمن آیتی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹، ص ۵۰۱]؛ یاقوت [حموی]. معجم البلدان [، ج ۳، بیروت، ۱۹۷۹، ص ۱۰۴]؛ حدود العالم [من الشرق الی المغرب، ص ۱۴۶]؛ ابن اسفندیار [، ج ۱، ص ۵۹ - ۶۱]؛ اولیاء الله املى، [۱۵ - ۲۱]؛ میر ظهیرالدین مرعشی، تاریخ طبرستان [و رویان و مازندران، ص ۱۰۰ و پنج - صد و دوازده].
۴۴. از تنک آب بن آمده و اولین برخورد ما به این نام و نشان در ص ۴۴۶ تاریخ [طبرستان و رویان و مازندران، اثر میر ظهیر الدین] مرعشی، تألیف سده نهم هجری، است.
۴۵. فرهنگ ناصری؛ برهان قاطع؛ فرهنگ آندراج؛ تاریخ رویان اولیاء الله املى [، ص ۱۱۹ - ۱۲۱].
۴۶. فرهنگ آندراج؛ [مقایسه کنید با:] کریستن‌سن [، ص ۳۱]؛ ایران باستان.
۴۷. او را به زبان لاتینی ترنس خوانند.
۴۸. همان بهنهاد فارسی امروزه است و مورخان دوره اسلامی آن را به‌هوا آورده‌اند.
۴۹. میر ظهیر الدین مرعشی در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران خود او را بدین گونه می‌شناساند: «آذر و لاش بن مهر بن و لاش بن و لاش بن دادمهر بن زرمهر» (برگ ۴۲). و در جای دیگر چنین می‌نویسد: «... زرمهر را به طبرستان فرستاده بودند.» [همان‌جا] و این گفته در نظر ما از حقیقت تاریخ دور است.
۵۰. ابن اسفندیار در «ذکر اولاد جاماسب» [، ج ۱، ص ۱۵۴]؛ اولیاء الله در دنباله قصه «قیاد و سوخرا» [، ص ۳۲ - ۳۳]؛ میر ظهیر الدین مرعشی در تاریخ طبرستان [و رویان و مازندران، ص ۹].
۵۱. چنان که در بالا نوشته شد بخش شمالی تبرستان خاوری از مرزگران تانائل آغاز خاک رویان (تبرستان باختری) بوده و بخش جنوبی تبرستان خاوری یعنی سوادکوه و فیروزکوه و هزارجریب از شمال جدا و در دست خاندان کارن سوخرا پهلوی با کارنوندی‌ها بوده است.
۵۲. دابو نام ملکه‌زاده‌ای است از ملوک مازندران که به عجم نهند و گیلان حکمرانی او بوده و فرخان پسر او است. در

- تبرستان استقلال یافت تا نیشابور مسخر کرده و معاصر بنی‌امیه بود. معنی دابو «بماناد» و این لقب پهلوی تبرستانی است و هنوز نام شهر او در مازندران باقی و دابو گویند (منظور دهستان دابوی امروز آمل است؛ اب). فرحنگ آندراج.
۵۳. بنا به روایات موبدان سه آتشکده برای سه رسته از مردم ایران ویژه بوده است: ۱. آذر فریغ [یا آذر فریغ] برای پیشوایان کیش و آیین در کوه رشن کابل افغانستان یا پارس، نیمه راه سیراف و دارابگرد، یا آذرخوره و یا جلگه نیشابور؛ ۲. آذر گشسب [یا آذر گشسب] برای جنگیان که آن را آتش شاهنشاهی می‌خواندند در گنجک (گنزک) آذربایجان و خرابه‌های تخت سلیمان امروز؛ ۳. آذر برزین مهر برای کشاورزان در نزدیک‌های کوه‌های ریوند نیشابور یا ریوند مغان خراسان یا دهکده مهر، سر راه خراسان به یک فاصله از میاندشت به سبزوار. کریستن‌سن در تاریخ ساسانیان [، ص ۱۸۸ - ۱۹۱].
۵۴. در کتب مورخان دوره اسلامی در باره این نام خانوادگی یا لقب سخن‌های گوناگون آمده و بالاخره نتوانستند حقیقت این نام را پیدا نمایند. طبری [، تاریخ الرسل و السلوک (تاریخ طبری)، ج ۵، ترجمه ابوالقاسم پاینده. تهران: اساطیر، ۱۳۷۲، ص ۱۹۷۴ - ۱۹۷۷] و ابن اثیر [تاریخ کامل (الکامل فی تاریخ)، ج ۴، ترجمه حسین روحانی. تهران: اساطیر، ۱۳۷۴، ص ۱۵۲۸]. آن را زینبی؛ ابن خلدون [، ج ۲، ص ۴۷۰] زینبی [همان‌جا؛ زینبی]؛ حافظ ابرو؛ ربیبی و بلاذری [ص ۷۷]؛ زینبیدی [همان‌جا؛ ابن زینبی] نویسنده «العرب یسمیة الزینبی» آورده‌اند. استاد بزرگوار ملک الشعرای [بهار در زیر برگ‌های مجمل‌التواریخ] [، ص ۲۷۷]؛ «زینبیدی» [آن را زینبیدی به معنی اسلحه‌دار باشی می‌داند، چه زین در پهلوی اسلحه و بد بزرگ و رئیس باشد و نیز گوید در داخل حصار قلع و ارگی بوده که آن را زینبیدی می‌گفتند و دزفرخان نیز ظاهر آن همان قلع بوده است. درباره این نام حمزه اصفهانی در سنی السلوک [، ص ۳۰] می‌نویسد: «... طهمورث زیباوند. معنی زیباوند آنه شک اسلحه.» [طهمورث زیباوند. زیباوند یعنی مرد یا سلاح تمام] نویسنده گوید شاید این نام از زینب مانند اورنگ زیب آمده باشد.
۵۵. مز یا مس که در دوره اسلامی [آن را] با صاد و ضاد نوشته‌اند در زبان پهلوی به معنی نگهبان و مغان پیشوایان کیش و آیین و هر دو واژه لقبی بوده فقط برای فرمانروایان دماوند.
۵۶. شهرستانک امروزه.
۵۷. کهن‌دژ کنونی میان زیاران و قزوین ناحیه شمال غرب راه آهن دولتی ایران و ایستگاهی هم در آن‌جا بنا شده است. کهن‌دژ امروزه ۱۲۷ کیلومتر از ایستگاه مرکزی (تهران) و ۱۷ کیلومتر از شهر قزوین دور است.
۵۸. لارز و لارامروزه، میان دماوند و لارجان مازندران است که بنا به گفته حمزه اصفهانی (سنی السلوک [، ص ۴۸]) در دوره ساسانیان آن را سنجان می‌گفتند و انوشیروان در روزگار پدرش کوات ساسانی چندی فرمانفرمای آن‌جا بود.
۵۹. همان شهرستانک است.
۶۰. طبری، چاپ قاهره، ج ۴، برگ ۲۵۳.
۶۱. طبری، چاپ قاهره، ج ۲، برگ ۲۵۴.
۶۲. همچنین [همان‌جا].
۶۳. طبری، ج ۲، برگ ۵ - ۲۵۴ و ابن خلدون، ج ۲ [ج ۱، ص ۵۴۶] و ابن اثیر، ج ۳، برگ ۱۰ - ۹ و ابوالفدا، ج ۱، برگ ۱۷۳ و نویسنده تاریخ مجمل [التواریخ] در برگ ۲۷۸ و حمزه اصفهانی در (۵) و بلعمی در برگ ۲ - ۳ - ۵ با علم بر این که

تاریخ نامه سوید سال ۱۸ ق است همگی به یک زبان آمدن او را به تبرستان سال ۲۲ ق آورده‌اند.

۶۴. شهری بوده آبادان و تاریخی در نزدیک‌های بندرگز امروزه.

۶۵. نامیه، امروزه مرکز توتون‌کاری اداره دخانیات ایران در شمال خاوری تبرستان است و در نزدیک‌های ران هشت تنگه و بندرگز جای گرفته و مردمان آن بیش از چند خانوار نیستند و آن دیه را کنون ناموه خوانند.

۶۶. طبری، جاپ قاهره، ج ۴، برگ ۵۷. در میان مورخان دوره اسلامی مانند طبری (ج ۲، برگ ۵۷)، بلاذری (فوح البلدان، برگ ۳۳۵)، ابن اثیر (الاکمال، ج ۲، برگ ۴۱)، ابن خلدون (ج ۲، برگ ۱۳۵) و دیگران که گفته‌شان از یک سرچشمه آب می‌خورد مگر با اندک تغییر در تحریر گواه بر این‌اند که آمدن حسنین (ع) با سران دیگر گروه به همراه سعید بن العاص تا نامیه تبرستان در سال سی‌ام هجری و در دوره خلافت عثمان بن عفان (۲۳ - ۳۵ ق / ۶۴۳ - ۶۵۵ م) بود که پس از تجدید پیمان و برای این که شورش خراسان خاموش شده بود همگی از شهر نامیه به گرگان بازگشته و به دنبال کار دیگر خود رفتند (به شرح این کتاب). در این میان فقط حسن بن اسفندیار مورخ تبرستانی [ج ۱، ص ۷۴] است که در یکی دو جای تاریخ خود برخلاف دیگران داستان را به شرح زیر، آن هم در دوره خلافت عمر بن خطاب (۱۳ - ۲۳ ق)، می‌آورد (در باب دوم: ابتدای بنیاد طبرستان؛ شهر مامطیر): «چون امام حسن بن امیر المؤمنین علی علیهما السلام به مامطیر (پوشیده نماند که مامطیر همین شهر بابل امروزی است و یادداشت ۱۸ فصل دوم این کتاب دیده شود) رسید و مالک اشتر نخعی و سپاه عرب با او بودند به عهد خلافت عمر و هنوز به اهل معسکر (لشکر گاه، سربازخانه) ایشان را ذکر باقی است مالک دشت می‌گویند. آن موضع که مامطیر است به چشم امام حسن بن علی علیهما السلام دلگشای و نزه آمد. آبگیرها و مرغان و شکوفه‌ها و ارتفاع بقعه (شاید منظور از ساختمان‌های کنار دریا و یا آتشکده مه میترا باشد) و نزدیک به ساحل دریا دید گفت: بَقَعَةُ طَبِيبُ مَاءٍ وَطَبِيزٍ. از آن تاریخ مختصر عمارتی پدید آمد تا به عهد محمد بن خالد (۱۵۴ - ۱۵۱ ق و ۱۶۷ ق) که والی ولایت بود، بازار فرو نهاد و بیشتر عمارت فرمود و در سه ستین و مایه (۱۷۰ ق) مازیار بن قارن (مقصود آخرین پادشاه خاندان کارن اسپهبد سوخرای پهلوی است که پادشاهی از ۲۱۸ تا ۲۲۴/۵ ادامه داشته است) مسجد جامع بنیاد نهاد و شهر گردانید. و در جای دیگر [همو، ص ۱۵۵] آورد (ذکر حکومت و شاهنشاهی باو در طبرستان): «... از جانب عراق لشکر عمر با امام حسن بن علی علیهما السلام و عبدالله بن عمر الخطاب و حذیفه الیمانی و قثم [همان جا؛ «قثم»] بن عباس با مالک اشتر نخعی به امل آمدند و هنوز معسکر ایشان باقی است...». ولی خوشبختانه نوشته‌های ابن اسفندیار (شرح بالا) مورد اعتراض سخت مولانا اولیاءالله املی قرار گرفته که چون پاسخ او نظریه ما را تأمین می‌کند. از اعتراض خود دیده پوشیدیم.

السلام  
تبرستان  
سوی

چون به عهد خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید مالک از جمله نزدیکان و اصحاب اسرار علی علیه‌السلام بود... و لشکر اسلام را پروای تبرستان نبود... اما مسجدی که در شهر امل در محله چلاوه سر (منظور دروازه شهر چلاوه سوادکوه است، مانند دروازه ساری، بابلسر) برابر کوچه سماکی نهاده است و مسجد و مناره مالک اشتر می‌گویند بدان نسبت به مالک می‌کنند که آن را جماعت مالکیه که به امامت مالک اشتر قایلند، بنا نهاده‌اند و ایشان خود را متشیعه شمرند و آن قوم هنوز باقی‌اند. اصل ایشان از لار حوالی قصران است («قصران الداخل و قصران الخارج... وهما [در اصل: «هی»] ناحیتان کبیرتان بالزی فی جبالها فیهما حصن مانع یمتنع علی ولایة الری... و اکثر فواکه الری من نواحیه و ینسب الیه ابوالعباس احمد بن الحسن بن ابی القاسم بن علی بن بابا القصرانی الاذونی من اهل قصران الخارج و اذون من قراها و کان شیخاً من مشایخ الزیدییه...» معجم البلدان، ج ۴، ص ۳۵۳. قصران را دو بخش است قصران بیرونی و درونی: ۱. قصران بیرونی (تسمیانات) که دروازه ری بوده؛ تجریش (طجرشت) ونک، کن، سولمان، اذون و دزاه؛ ۲. قصران درونی (لواسانات)؛ نام ناحیه کوهستانی است و آبادانی‌های آن داخل دره‌های فرعی جاجرود است. از خاور به لارجان و دماوند، از شمال به رویان (تبرستان باختری) و لار، از غرب به تالیکان (طالقان) و جنوب به قصران بیرونی و دهات آن عبارت است از: ایگل، اوشان، آهار، آب‌نیک، انبامه (امامه) حاجی آباد، دربندسر، روده (رودک)، زاکیان (زاگون)، شمشک، قشم، کلوکان (کیلگون)، گرم‌آب‌در، لالان و میگون. [منوچهر ستوده. «قصران ری»] یادگار، [س ۵، ش ۱۰] (خرداد ۱۳۲۸): (۵۵ - ۶۴)؛ ا.ب. این ساعت (منظور مولانا سال تألیف تاریخ رویان او است که در سال ۷۶۴ ق پایان یافته است) نیز هر سال و هر دو سال به امل آیند و عمارت آن مسجد کنند و مشهدی که معروف است به لله پرچی که مقبره مشایخ و سادات ایشان است و مسجد طشته زنان که ایشان عمارت کنند. پس آن نسبت به مالکیه است نه به مالک. و مالک دشت که در حوالی امل است و گویند که مالک اشتر آن‌جا نزول کرد، آن نیز خلاف صواب است چه آن شخص که آن‌جا نزول کرد عبدالله بن مالک (۱۸۹ ق / ۸۰۴ م) بود از قبل هارون الرشید عباسی نه مالک اشتر. این بود اعتراض مولانا اولیاءالله املی نویسنده تاریخ رویان بر نوشته ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان که چون نمایان توجه بود در این‌جا افزودیم.

۶۷. حدود العالم، جاپ تهران، برگ ۸۶ [چاپ ستوده، ۱۳۶۲، ص ۱۴۷].

مولانا اولیاءالله املی در باب سوم تاریخ رویان خود [ص ۴۵ - ۴۸] می‌نویسد: «... در عهد خلافت اصحاب از قبیل خلفاء الراشدين هیچ‌کس تخصص به طبرستان نیامده و آنچه در تاریخ طبرستان (منظور از تاریخ طبرستان ابن اسفندیار است) مسطور است که در ایام خلافت عمر بن الخطاب، امام ابومحمد الحسن بن علی علیهما السلام و عبدالله بن عمر و مالک بن حارث الاشتر و قسیم [همو، ص ۴۵: «قثم»] بن العباس به طبرستان آمده‌اند به حقیقت اصلی ندارد، چه احوال امام الحسن بن علی علیهما السلام و مالک اشتر به تحقیق معلوم است که به طبرستان نرسیده‌اند. بنا بر آن که تمامت احوال و وقایع و اسفار و نیک و بد و قوت و ضعف و جمله سیر و بودن و نابودن ائمه معصومین... و روایت نیامد که امام الحسن بن علی را علیهما السلام در مقام و موضع طبرستان گذری بود... اما مالک اشتر را در عهد خلافت اصحاب با ایشان موافقت نبود و بیشتر اوقات به خلاف قیام می‌کرد... و

که شهرنشین نبوده و دور افتاده بوده‌اند به نوشته نویسندگان بالا، و از آن شماره نویسنده گمنام کتاب حدود العالم [۱]، از هر حیث و جهت مانند مردمان دوره کوات یکم ساسانی - پدر انوشیروان - و بلکه جلوتر و پیشتر بوده و اندک تغییری در روحیه و کیش و آیین و راه و روش آن‌ها روی نداده بوده است. برای گواه گفتار خود نوشته کتاب حدود العالم را نویسیم: «کوه قارن (غارنکوه) ناحیتی است که مر او را ده هزار و چیزی دیه است و پاشاهی او را اسپهبد شهریار کوه خوانند و این ناحیت است آبادان و بیشتر مردمان وی گبرکانند و از روزگار مسلمانی باز پادشاهی این ناحیت اندر فرزندان باو است...»<sup>۱</sup>

اینک با اندک توضیح بالا علاقمندان به سازمان اجتماعی تبرستان دوره ساسانیان را به خواندن نامه تنسر که در پایان [=پیوست یک] این کتاب افزوده‌ایم، راهنمایی می‌نماییم و مختصری از آن [=سازمان اجتماعی تبرستان] را در این جا نویسیم.

کیش و آیین و راه و روش. تبری‌ها مانند دیگر ایرانی‌ها پیرو کیش زرتشت پیمبر ایرانی بوده و راه و روش نیاکان باستانی را، که به ارث گرفته بودند، دنبال می‌کردند.

زبان. [زبان تبری‌ها] بومی مادرزاد بود و نخست با زبان آریایی [تکلم می‌کردند]؛ سپس [زبان] پارسی [باستان] دوره هخامنشی و [پارتی / پهلوانیک دوره] اشکانی و در دوره ساسانیان زبان پهلوی [پارسیک / فارسی میانه] بر آن افزوده گردید. در این زمینه آمده: «و طبرستان زمینی هامون است و کشاورزی کنند و ستور دارند و زبانی دارند نه تازی نه پارسی و بومی هستند که دیگر دیلمان زبان ایشان را ندانند... و تا روزگار حسن بن زید رضی الله عنه (۲۵۰ - ۲۷۰ ق؛ ا.ب) مردمان طبرستان و دیلمان کافر بودند...» [۲] زبان تبری به کومسی و گرگانی نزدیک بوده و همدیگر را به خوبی می‌فهمیدند، مگر تبری‌ها اندکی شتابزدگی داشتند و به تندی سخن می‌گفتند. لنگر زبان ایشان که امروزه نیز ادامه دارد واژه «هاده»<sup>۲</sup> و «هاکن»<sup>۳</sup> بود که بر شیرینی آن می‌افزود. در این زمینه آمده: «...ولسان قومس و جرجان متقاریان يستعملون الها يقولون هاده و هاکن و له حلاوة ولسان اهل طبرستان مقارب لها (یقاربه) الا فی عجله...» [۳] زبان امروزه تبری‌ها با آن همه آمیختگی که پس از اسلام بر

۱. حدود العالم من المشرق الى المغرب. ص ۱۴۷. ۲. صیغه امر مصدر دادن: بده.  
۳. صیغه امر مصدر کردن، انجام دادن: انجام ده.

## فصل هفتم

# سازمان اجتماعی، اقتصادی و سیاسی تبرستان در دوره ساسانیان

در فصل پیشین<sup>۱</sup> نوشتیم که مردمان بخش جنوبی تبرستان تا سده سوم و چهارم هجری گرویده به اسلام نشده و پیروی از کیش و آیین و راه و روش باستانی خود می‌نمودند. این را سبب آن بود که تازیان و مسلمانان را به آن سامان راهی نبود و دستیابی به آن سرزمین کاری سخت و دشوار و ترسناک بوده است.

آنچه را که ما در پایین نویسیم رشته نگارشی است از جهانگردان و جغرافیایان سده سوم و چهارم اسلامی که با کوشش‌های فراوان شخصاً و یا به سمت نمایندگی از طرف خلفای عباسی بدان جا راه یافته و دیدنی‌های خود را برای ما به یادگار گذاشته‌اند. از آن شماره عبدالله خردادبه پارسی، نویسنده کتاب المسالک و الممالک، است که در سال ۲۰۱ ق لار و لارجان به دست او گشوده شد و چندی فرمانروای تبرستان در آمل بوده است و دیگر استخری، ابن حوقل، مقدسی و دیگرانند که همه در سده چهارم می‌زیستند و تبرستان را دیده‌اند.

آثاری که نویسندگان بالا در کتب گران‌بهای خود به یادگار گذارده‌اند امروزه برای ما یگانه راه و نزدیکترین وسیله برای پی بردن به وضع مردمان تبری دوره ساسانی است، زیرا مردمان بخش جنوبی سده چهارم هجری تبرستان و بلکه بیشتری از مردمان بخش شمالی

این «تبرستان» همان کتاب استخری است که در سده چهارم هجری در تبرستان آمده است. در اصل: «اندکی پیش»  
فرزاد نوروزی

آن افزوده شده یکی از کهنترین زبان [های] بومی ایران به شمار می‌آید و زبانی است پهناور و دامنه دار. زبان مردمان شهرنشین با تازی و کمی ترکی آمیختگی بسیار پیدا نموده است، ولی زبان کهنپایه و کوه نشین از آلودگی‌ها دور و با شهری‌ها بسیار فرق دارد.

**چهره و سیما و اندام.** تبری‌های دوره ساسانیان نیک روی و خوش سیما [بودند] و چهره‌های خندان داشتند و برای [= به دلیل] خوردن سیر و پیاز چشمانی درخشان و دوربین و به خاطر خوردن سبزی چهره‌های باز و سیمایی روشن [داشتند] و به دلیل خوردن ماهی دندان‌های بیشتر مردم ریخته بوده است؛ تنی پرمو و ابروانی کشیده و پرپشت داشتند؛ ریش می‌تراشیدند و موی سر می‌گذاشتند و کلالک (زلف پرچین موجدار دراز که از پشت گردن و روی گوش از زیر کلاه نم‌دین لبه دار سایه افکن چون دم مرغابی برگشته، بیرون می‌آمده است) داشتند؛ چشمی مشکلی، بینیی کشیده، پیشانیی باز و لب به اندازه‌ای کلفت و گونه‌ای سرخ داشتند و بر گردن دستمال رنگارنگ ابریشمین یا کتانی برای جلوگیری از ناپاکی‌ها می‌بستند که در آینده و در دوره اسلام زنار<sup>۱</sup>ش خوانده‌اند. اندام تبری‌ها برای<sup>۲</sup> خوردن برنج، گوشتالو و نرم و از کپل برآمدگی داشته است. و درباره مردم تبرستان آورده‌اند: «... و اهل طبرستان احسن افضل، اصفی... و به طبرستان سمک یضرا لاسنان و طیر لحمیه ردی... والاهل طبرستان ثلاث خصال بثلاث، طیب النکحة من اجل لاکلهم التوم وحدة الابصار و حسنهما من اکل الخضره و دق لطیف الاخصار من اکل الارز...» [۴] مردم تبری هنگام خوردن ناشتایی و چاشت و شام سرودی پیش خود زمزمه می‌کردند و از ناپاکی‌ها بسیار دور بودند و به ورزش و چوگان و گوی بازی علاقه فراوانی داشتند. از آلات موسیقی تنبور را بیشتر از همه دوست می‌داشتند. [۵]

در پیش گفتیم که سرزمین تبرستان برای جای داشتن بخش شمالی آن در دشت و هامون و جلگه و بیابان و بسیاری ابرهای دریایی و ریزش باران‌های پی‌درپی سیل‌آسا و وفور

۱. تا آن‌جا که می‌دانیم «زنار» کمربندی است که کشیشان مسیحی بر کمر بندند و نمونه ایرانی (زرتشتی) آن را «کستی» یا «کشتی» گویند. استاد محمد مقدم در بررسی‌اش درباره کراوات و پیشینه تاریخی آن می‌نویسد: «در مازندران تا چند سال پیش، که هنوز لباس‌های محلی می‌پوشیدند، رسم بود که داماد شب عروسی دستمال گردن سرخ یا سبز ببندد و این رسم مانند حلقه‌ای که به انگشت می‌کنند علامت دل‌بستگی به چیزی است... کستی رشته‌ای بود که به کمر می‌بستند که بر گردنم افکنده دوست... بی جهت نبود که وقتی که بستن کراوات دوباره در ایران رسم شد آن را زنار نام نهادند.» نگاه کنید به، محمد مقدم، «ریشه واژه کراوات»، ایران کوچه، ش ۳ (مرداد ۱۳۱۴ یزدگردی)، ص ۳۲.

۲. یعنی به دلیل

رودخانه و مرداب و آب‌بندان‌ها، مرغزار و چمنزار و شالیزار و شکارگاه‌ها شایسته همه گونه کشت و برز، درختکاری، گل‌داری و دام‌پروری، شکار پرندگان، چرندگان، جانوران و ماهی‌ها بوده و همچنین بخش جنوبی آن در کهنپایه و کهنستان‌ها برای دارا بودن بیشه و جنگل‌های تودرتو و کوه‌های بلند چسبیده به هم، آبشارها، معادن و چیزهای دیگر خدا داده، هرگونه چوب‌های جنگلی سفت و سخت، سنگ، آهن، مس، سرب، گوگرد، سرمه، زر و سیم و... در آن یافت می‌شد و از این رو هیچ گونه نیازی به دیگران نداشته و همسایگان دور و نزدیک از راه دور و دراز به تبرستان آمده، از کالاها و فرآورده‌های آن خریداری و نیاز خود را برکنار می‌نمودند.

در تبرستان همه جور غلات، حبوبات، سبزیجات و میوه‌جات سردسیری و گرمسیری، بلکه زعفران، خرما، پنبه، کنف، نیشکر، خیزران، نی توپُر و خالی و مرکبات از جمله نارنج، ترنج که پادرنگ باشد و لیموی ترش و شیرین و انگور و بادام به دست می‌آمده و پذیرایی و پرورش کرم ابریشم، زنبور عسل، مرغ خانگی، گاو و بز و گوسفند شیرده از وظایف زنان تبری بوده است. همه گونه درختان خوشبو و گل‌های جورا جور در آن می‌رویید. و اینک برای این که خوانندگان گرامی از وضع طبیعی تبرستان به خوبی آشنا و آگاه شوند گفته ابوالحسن یزدادی<sup>۱</sup> را که این اسفندیار در کتاب خود آورده [و] مربوط به سده چهارم هجری [است] و به سخن ما چسبندگی دارد، در این جا می‌افزاییم:

ابوالحسن یزدادی گفت: «پیری صدسال خراسانی جواب آفاق یافتم که گفت اقالیم سبع را طواف کردم و عمر به ستاحی سیاه کرده، مثل طبرستان ولایتی برای آسایش و امن و خوش عیشی و پاکیزگی نیافتم و اگر کسی گوید جایی دیگر تواند بود نه از بصارت و بصیرت گوید... هرگز درو ماران کشنده و گزدم و شیر... موزیه نباشد، چون ماران سجستان (سیستان) و هندوستان و گزدم نصیبین و قاشان (کاشان) و جاشک (جاسک) و موقان (مغان) و ملخ‌های عسکر و رتیلا و کیک اردبیل و سباع عرب و تمساح مصر و کوسه بصره و قحط (قحطی / نایابی) شام و گرمای عمان و سیراف و اهواز، و اجماع اهل عالم است که برای مقام متجمل را مثل طبرستان طرفی در همه دنیا نیست. مباحثات از هیزم و میوه‌ها و نی‌ها و حشایش و ادویه (گیاه و داروها) دشت

۱. نگاه کنید به: ص ۱۲۱، پیوست یک، یادداشت سوم مصحح.

و کوه و کان‌های گوگرد و زاج و سنگ سرمه و به بسیار جایگاه معادن زر و سیم که درویش را سبب منفعت است و تعیش توانگر را تجارت و منال و انواع طریاف (پارچه‌ها) کتانی و پنبه و قز (ابریشم) و صوف (پشم) و گوردین‌ها (گوردین چون پوستین، جامه‌ای باشد از پشم تا کمر چون کپنک درویشان و در حقیقت همان پستک یا نیم تنهٔ پشمی باشد) بر اصناف مختلف زرین و پشمین که شرق و غرب عالم از آن‌جا برند.

و یزدادی آورده است که در عهد اول (آغاز اسلام) برای اطلس و نسیج (پارچه) و عتّابی (جامه، پیرهن) بیش بها<sup>۱</sup> و انواع دیباج بهایی<sup>۲</sup> (حریرهای گران‌بها) و سقلاطون<sup>۳</sup> مرتفع و شراب گران قیمت و کافوری که واری آن نباشد به نیکویی و خوبی و بُردهای (پارچه‌های سفید) ابریشمین و پشمین و باریک (شیر پنبه‌های امروز) و انماط (نمدها) ستبر از جهرم و قالی‌ها و محفوری و آبگینه‌های (شیشه‌ها) بغدادی و حصیرهای عبادانی [= آبادانی] به طبرستان آمدند و از آن‌جا به اقصی بلاد دنیا جلب کرده که در همهٔ آفاق مثل آن که آن‌جا یافتند، نبود. و بازار متاع سقسین [۶] و بلغار (شمال قفقازیه و مردمانی که در کنارهای شمالی دریای خزر نشینند) تا به عهد ما امل بود و مردم از عراق و شام و خراسان و حدود هندوستان به طلب متاع ایشان به امل آمدندی و بازرگانی مردم طبرستان به بلغار و سقسین بود به حکم آن (که) سقسین از آن لب دریا در مقابل امل نهاده... و زنان باشند در طبرستان که به روزی به حُسن صنعت دست پنجاه درهم کسب کنند و هرگز درویشی مُذَقع، چنان که در سایر بلاد باشند، یافت نشود.<sup>۴</sup>

و هم ابن اسفندیار در جای دیگر نویسد:

از قدیم‌الایام همیشه طبرستان اکاسره و جبابره را پناه و کُهِف و ملجأ و معقل بود از حصانت و امتناع و توَعَر مضایق و مانند خزانه که کنوز و ذخایر آن‌جا فرستادندی... مملکتی منفرد بود، پادشاه یکی و اهل طبرستان را به هیچ چیز که از دیگر ولایت آورند حاجتمندی نبود... و چندان گیاه تر و تازه در کل فصول و اوان و

آب‌های صاف خوشگوار و انواع نان‌های پاکیزه از گندم و برنج و جاورس (گاورس): یک‌جور از غله باشد) و الوان گوشت‌ها و طیور و وحوش خلاف آنچه به دیگر ولایت باشد و طعام‌های لذیذ و شراب‌های مرّوق (صاف شده) از زرد و سرخ و سپید ملون چون شنبلیله و لعل و گلاب و به صفا و رقت چون اشک عاشقان... و کم غائله... و بسیار قوت و منفعت، بی‌صداع خمار (دردسر) و خوشبوی چون مشک اذفر. و زمستان طبرستان چون خریف دیگر مواضع و تابستان همچون ربیع و جملهٔ زمین او ریاض و حدایق که چشم‌الآبر سبزه نیفتد... هوای او بر مهیب شمال معتدل و نرم‌الآن است که به سبب قرب دریا [و]<sup>۱</sup> بسیاری آبگیر (بارانی) میخ (ابر گرفته و خفه) و غیم (آسمانش چون نمد سوراخ شده) در بعضی اوقات بیشتر از آن باشد که به دیگر ولایات.<sup>۲</sup>

و نیز در دنبالهٔ آن در شرح پادشاهی اسپهبد فرخان بزرگ ذوالمناقب (۵۶ - ۱۰۷ ق / ۶۷۶ - ۷۲۷ م) پسر دابو نویسد:

... و او پنهان در سرای رفت و فرمود تا متاع طبرستان از جامه‌های پشمین ابریشمین و قزین (ابریشم خام) و کتانی و پنبه‌ای و انواع نان‌های پاکیزه و شیرینی‌های<sup>۳</sup> گوناگون و ریصارهای (مری و ترشی و به پاریسی ریچال گویند) خُلُو و حامض<sup>۴</sup> و نبات ضرع و نبات المأه<sup>۵</sup> و گوشت‌های صید قدید و مرغان خانگی و هوایی و میوه‌های تر و خشک و شراب‌های الوان مختلف و ریاحین که جز به طبرستان نباشد، گردآورند...<sup>۶</sup> [۷]

اینک با توجه به گفتهٔ یزدادی و نوشتهٔ ابن اسفندیار سخن را دنبال کرده، نویسیم:

نیشکر. آن در همهٔ تبرستان روید، مگر شکر امل و میله (شهرکی بوده نزدیک امل) شیرین‌تر و بهتر از جاهای دیگر باشد و از آن شیرینی‌جات، مربی‌جات گوناگون و آب نبات جوراجور سازند.

پنبه. همه جور پارچه‌های زیرین و رویی به رنگ‌هایی گوناگون بافتند و از آن پیراهن، جامه، زیر و رو سلوار، روپوش و نیازمندی‌های خانگی و جنگی دوزند.

۱. مقایسه کنید با: همو، ص ۷۶. ۲. همان‌جا.

۳. همو، ص ۷۷: «خلوهای». ۴. خلو به معنی شیرین (و زیبا) و حامض به معنی ترش.

۵. در اصل: «نبات ضرع و نبات المأه». مقایسه کنید با: همان‌جا.

۶. همان‌جا.

۱ و ۲. بیش بها و بهایی به معنی گران‌بها.

۳. یا سقرلات، سقرلاط، سقلاط و سقلاطین نام پارچه‌ای پشمی است.

۴. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۷۹-۸۱.

کنف و کتان، کیسه و گونی و جامهٔ کتانی و ریسمان بافند و از آن پوشش جنگیان دوزند و از دور دست‌ترین نقاط جهان به تبرستان آمده، بخرند و به گرمسیرات برده، به بهای گزافی فروشند.

ابریشم. فزونی آن در جهان ایران، تبرستان است. پارچه‌های حریر، پرنیان، زربفت، دیبا (جامه ابریشمی)، بُرد و اکسون (جبه) بیش از هزار رنگ بافند. پارچه‌ای از ابریشم سفید و زرد رنگ بافند که پهنای آن باریک و تابستان از آن، جامه و روپوشی کنند و آن در هیچ جای دیگر جهان نباشد مگر تبرستان (شیرینیر و شمد امروزه را گویند). و نیز پارچه‌های رنگارنگ خانهدار بافند که لباس از آن دوزند (الیجهٔ امروزه باشد) و بسیار نرم و نیکو باشد. پیراهن و جامه‌ای از ابریشم گلابتونی شده بافند که در جهان بی‌مانند است. برگستوان (پوششی بوده از ابریشم که روز جنگ بر اسب یا بر تن خود می‌پوشانده‌اند) و تیلان (جبه یا روپوش) بافته و می‌پوشیده‌اند.

پیشم. از پیشم گلیم‌های کبود و سفید، نمذ ستبر، قالی و قالیچه‌های نیکو، جامهٔ سرخ، گوردین (چون پوستین)، پُستک یا نیمتنهٔ بی آستین، پارچه‌های زمخت نمذین (چوخا)<sup>۱</sup> که از آن بارانی دوزند، کلاه نمذین لبه‌دار و بی‌لبه، گوال<sup>۲</sup>، خورجین، ترکش (تیردان)، روپوش اسبان و زین و برگ آن و چیزهای دیگر.

چوب. همه گونه ابزارهای کشاورزی، دستگاه‌های بافندگی، ریسندگی، جنگی و خانگی مانند زین اسبان، کفچه (کفگیر بزرگ و کوچک یعنی قاشق) شانه، شانه نیام (جای شانه)، ترازوخانه (جای ترازو)، پیشخوان، کاسه، زیرکاسه، دانه پاش، دانه شور، در و پنجره، چهارچوب، تیر، پلور، تخته، چوب بست‌های بام خانه، بلم‌های دریایی برای شکار ماهی، کوزه و... .

نی. نی تو پر (چغ)<sup>۳</sup> و [نی] تو خالی (آله) برای نهادن زیر سفال‌های بام خانه‌ها، ساختن نیفار<sup>۴</sup> و کومهٔ روستایی<sup>۵</sup> در باغ‌ها و پالیزها و شالیزارها، پرچین بستان‌ها و دیوار خانه‌های تهیدستان و روستاییان و... .

۱. همچنین چوقا. ۲. جوال معرب آن است.

۳. çey

۴. نوعی سقاناتار که در دو طبقه ساخته می‌شد و مصالح اصلی آن چوب بوده است.

۵. در مازندران، کیمه.

خیزران. برای [ساخت] تیرکمان.

خاک و گل. خاک تبرستان در تابستان پس از باران به شکل کلوخ سخت و در زمستان بی‌اندازه چسبناک و سفت شود. از آن خشت پخته و خام به دست آرند. دیوار خانه سازند و کف اتاق و بیرون آن (حیاط) را از خشت‌های چهارگوش اندکی بزرگ و کلفت نهند و بام خانه‌های تبرستان را برای باران‌های پی‌درپی با سفال پختهٔ سرخ شده پوشانند و بام و دیوارخانه‌ها را نخست چوب بست کنند و روی آن را با نی توخالی و سپس با سفال پوشانند. [۸] از گل در کارگاه‌ها، کاسه و زیرکاسه، آفتابه، کوزه‌های کوچک و کوزه‌های بسیار بزرگ برای نگهداری آب باران جهت آشامیدن در تابستان که بسیار خنک نگهداری کند و همچنین کوزه‌های سرگشاده برای نگهداری ریچال‌ها (ترشیجات و شیرینی‌جات) و چراغ موشی درست کنند.

در تبرستان گیاهی روید که امروزه آن را "چماز" (گیاه بیابانی است) و "گاله" (در آب‌بندان‌ها و مرداب‌ها به دست آید) نامند. زیردستان و مردمان تهیدست و روستاییان آن را به جای سفال به کار برند و روی دیوار و بام خانه‌ها چینند. و نیز گیاه دیگری یافت شود که از آن بوریای نیکو و ستبر و نازک و بسیار زیبا بافند؛ خریدار بسیار دارد و تابستان به کار رود. آن را امروزه "سازیر"، برای بافتن در پرده‌ها و "کوب واش" (گیاه بوریایی)، برای بافتن بوریای اتاق‌ها، نامیده و به کار برند.

آبگینه. از آن شیشه‌های رنگارنگ برای ساختمان‌ها، شیشه‌های سرگشاده برای نگهداری ریچال‌ها و آینه سازند.

[فلزات]. از آهن، مس، زر، سیم، برنج، روی، سرب، گوگرد، سنگ سرمه، سنگ‌های بهادر و دیگر مواد معدنی که از سواد کوه، فیروز کوه و شهمار پیریم هزارجریب بیرون آید همه گونه و همه جور ابزارهای خانگی، کشاورزی، جنگی، درودگری، ساختمانی و آنچه که برای زندگانی همگانی نیاز است، ساخته، به جهان فرستند.

پوست و روده. از پوست و روده چستک (کفش) و تیپوش (کلیجه)، پوستین، روکش زین و برگ، نیام‌ها (جاخنجر و شمشیر...)، افسار، رکاب‌بند، کمربند، زه کمان و... سازند.

[خوراک و پوشاک]. خوراک مردم تبرستان بیشتر نان، برنج، باقلی، ماهی، گوشت سفید و

سرخ و مواد شیری بوده است و در خوردن سیر و پیاز به ویژه مردمان شهر آمل بیش از دیگران حریص بودند. پوشاک آن‌ها نیز زیرین از پارچه‌های نرم و نازک و رویی زبر به اندازه‌ای کلفت و اندک دراز بوده است. لباس روستاییان و آنان که همیشه در رفت و آمد و در راه بودند، برای چست و چالاکی و سبکی، کوتاه بوده و مچ پیچی به پا و به دست می‌بستند. پارچه‌های آن‌ها یک رنگ و یک نواخت بوده، بیشتر راه به راه و تیره رنگ بود. جامه رویی و دامان زن‌ها بلند و تا زیر زانو می‌رسیده است. روسری داشتند که از زیر چانه به گردن می‌پیچیدند و کلاهکی زیر روسری داشتند که گیسوان را تاب داده و از کلاهک گذرانیده و از پشت تا به کپل آویزان می‌شد. زنان با مردان همکاری می‌کردند. روپوشی و روگیری در میان نبود، زیرا پرده رو و حیای چشم دریده نشده و بی‌آلایش بوده‌اند.

[هدایای شاهان تبری به دربار شاهنشاهان ساسانی]. چنان که مورخان تبری آورده‌اند هدایای شاهان تبری به دربار شاهنشاهان ساسانی به فراخور حال فرستنده بوده است. پول سیصد هزار درهم و هر درهم به بهای چهار دانگ بهیم سفید؛ جامه سبز ابریشمین و بالش و بساط آن سیصد لت؛ کتان رنگین بسیار نیکو سیصد لت؛ گوردین‌های زرین رویانی و لپوری سیصد تا؛ زعفران بی‌مانند ده خروار؛ ناردانگ (اناردون) سرخ ده خروار؛ ماهی شور ده خروار. و همه آن را بر روی چندین استر می‌نهادند و بر روی هر استری غلام و یا کنیزی نشانده، با آیین و تشریفات بسیار و نمایندگان خاص و پاسانان و نگهبانان به دربار مداین می‌فرستادند. این بود اطلاعاتی چند از چگونگی [وضع] اجتماعی و اقتصادی تبرستان دوره ساسانیان، که جسته و گریخته به دسترس ما رسیده، در این جا آوردیم. و اینک سخنی چند از وضع جغرافیایی و سیاسی آن گوئیم.

[وضع جغرافیایی و جغرافیای سیاسی تبرستان] تبرستان در دوره ساسانیان مانند ادوار گذشته در بخش شمالی کشور ایران جای داشته و در مرز آن هیچ گونه تغییری روی نداده بوده است و همچنان در کناره‌های دریای کسپی (خزر)، میان گیلان از باختر، گرگان از خاور، ری از جنوب و کومس از جنوب خاوری جای گرفته بوده است. در این زمینه طبری می‌نویسد:

کسری انوشروان... فلما ملک کتب الی اربعة فاذوسبان (همان پادوسپان زبان پهلوی

است؛ اب) کان کل واحد منهم علی ناحیه من نواحی بلاد فارس... نسخه کتابه منها الی واری بن النخیرجان فاذوسبان آذربيجان و ارمنیه و حیزها و دنباوند [و] طبرستان و حیزها.

و در جای دیگر نویسد:

... ففرق کسری هذا الولاية و المرتبة بین اربعة اصبهین (اسپهبدان یا اسپاهبدان؛ اب) منهم اصبهید المشرق و هی خراسان و ما و لاه، اصبهید المغرب، نیمروز (جنوب) و هی بلاد الیمن، اصبهید آذربيجان (شمال) و ما و لاه و هی بلاد الخزر. [۹]

عبدالله خردادبه می‌نویسد:

والجری [۱۰] "بلادالشمال" ربع المملكة و کان اصبهید الشمال علی عهد الفرس یسمى آذربادکان، اصبهید و هی الحیز، ارمنیه، آذربيجان، الری و فیه طبرستان و الرویان... جیلان و بدشوارجر... [۱۱]

تبرستان از خاور رو به باختر به دو بخش تبرستان خاوری (مازندران کنونی) و تبرستان باختری یا رویان آغاز اسلام و محال ثلاثه امروزه (کجور، کلارستاق، کلاردشت و تنکابن) و هریک ازین دو بخش به بخش‌های شمالی و جنوبی تقسیم می‌شده است که در حقیقت بخش شمالی آن دشت و هامون و جلگه و بیابان در کناره‌های دریا و بیشتر مردم و آبادانی و شهر و شهرچه‌ها در این بخش جای داشته و از خاور از راه گرگان از شهر تاریخی تمیش [= تمیشه] و از باختر از راه گیلان و از شهر نامی هوسم (رودسر امروزه) به خوبی و آسانی می‌توانستند به این بخش آمد و رفت کنند و به همین رو بود که تازیان و مسلمانان زودتر توانستند (نیمه سده دوم هجری) به بخش شمالی دست یافته و رخنه کنند و بخش جنوبی آن بیشه و جنگل و کهپایه و کهسارها بوده و راهیابی به آن بسیار سخت و دشوار و تازیان در سده‌های سوم و چهارم بدان جاها دست یافتند.

در دوره ساسانیان هر یک از این بخش‌های چهارگانه‌ای که در بالا نوشته‌ایم نامی جداگانه داشته است، مانند تبرستان (بخش شمالی خاوری)، رویان (بخش شمالی باختری)، پاتشوارش یا فرشوارجر، پدشوارگر و فدشوارگر (بخش جنوبی خاوری) و رستمدر (بخش جنوبی باختری) که تا شاهرود و کرج امروزه کشانیده می‌شده است. به علاوه سرزمین‌هایی در شکم این بخش‌ها جا داشته که آن‌ها را هم نامی جداگانه بوده، مانند رزمیخواست که جایش

دانسته نشد؛<sup>۱</sup> سنجان یا سنجان که لار و لارجان امروزه باشد و چندی انوشروان به فرمان پدر (کوات یکم شاهنشاه ساسانی) در آنجا فرمانروایی داشت.

مورخان تبری آورده‌اند که انوشروان در سالی که پس از پایان جنگ با هیاتله با اسپهبد کارن پسر کوچک سوخرای کارن پهلوی (۵۷۰/۷۲ م؛ برگ ۷۵، بخش فرمانروایی خاندان اسپهبد کارن سوخرای پهلوی در سوادکوه و غارنکوه دیده شود) به تبرستان آمد و آن را به بخش‌هایی تقسیم و هر بخشی را به فرمانروایی واگذار [کرد] و همه را زیر نظر یکی از شاهان گئسنسپداد گرشاهی، که نامش بر ما پنهان است و در آن گاه در تبرستان شاهی داشته و در آمل بسر می‌برد، سپرده، به مداین رفت، ولی از نام بخش‌ها و نشان فرمانروایان یادی نکرده تا بتوان از تاریخ بهتر بهره‌مند شد. همین قدر دانیم که سوادکوه و بخشی از فیروزکوه و هزارگریب را، که پاتشوارش نام داشت و در آینده غارنکوه نامیده‌اند، به اسپهبد کارن نامبرده سپرد و او لپور را مرکز فرمانروایی خود قرار داد و پایه خاندان سوخرای پهلوی را در تبرستان استوار نمود.

**باج دیوانی (مالیات).** از میزان باجی که تبرستان در سال به دربار شاهنشاهان ساسانی می‌رسانیده اطلاع درستی نداریم، ولی همین قدر می‌دانیم که باجی را که شاهان کوچک به خزانه دولت مرکزی می‌پرداختند سه جور و در سراسر کشور یکسان و یکنواخت بوده است: باج سرشماری، باج شخصی و باج زمینی.<sup>۲</sup> این باج‌ها نخست به وسیله "شهریو آمارگر"<sup>۳</sup> (رئیس حسابداری کل استان) گرفته می‌شده و سپس به وسیله "اسپوهران آمارگر"<sup>۴</sup> (مأمور دریافت، رئیس دارایی [ایالت]) به "وزرگ آمارگر"<sup>۵</sup> (رئیس کل حسابداری دربار شاهنشاهی) و ازو به "گئزور" (خزانه‌دار کل دربار شاهنشاهی) تحویل می‌شد.

باج سرشماری را مردم شهرنشین و پاک‌زادگان (نجبا) می‌پرداختند و از باج شخصی و

۱. محل دقیق معلوم نیست، اما در جنوب شهرستان بابل جای داشته است.

۲. مقایسه کنید با: کریستن سن، ص ۱۴۳ و بعد.

۳. شهریو آمارکار / šahrpav āmārkar / رئیس محاسبات شهریان (ساتراپ، والی). نگاه کنید به: همو، ص ۱۴۴.

۴. vāspōhragān āmārkar. در اصل: «اسپوهران آمارگر». مقایسه کنید با: همان‌جا.

۵. رئیس محاسبات دربار یا اقامتگاه شاهنشاهی (ساسانی) «ذر آمارکار» (dar āmārkar) نامیده می‌شده است. او، مانند دیگر مسئولین امور مالی، زیر نظر «وزرگ فرمذار» (وزیر اعظم) کار می‌کرد. عنوان وزرگ آمارگر برای مصحح ناشناخته است. اما مقایسه کنید با: همان‌جا.

چریک پیاده‌ای آزاد بودند. باج شخصی را در آغاز هر سال یک بار بر آورد می‌کردند و نمایندگان دولت با بهترین و آسان‌ترین روشی از روستاییان می‌ستاندند. و باج زمینی را نیز پس از تعیین مقدار کشت حقیقی زمین نسبت به بارآوری (محصول) سالیانه از یک سوم تا یک ششم، برابر با آیین‌نامه رسمی دولت، به سود خزانه می‌گرفتند.<sup>۱</sup>

افزون بر باج‌های بالا پیشکشی‌هایی نیز به نام "آیین" در "گاهانبار"ها<sup>۲</sup> (اعیاد) که شماره آن شش و هر یک پنج روز دامنه داشت، به نام جیره درباری از زر، سیم، گوهر، مفرغ، پولاد، ابریشم، پارچه‌های حریر و پرنیان، ملیله دوزی‌ها، چهارپا، ساز و برگ و مرغان خانگی به فرمانروا می‌رسانیدند. و بزرگ شهر را شهریک و دهستان را دهیگ می‌نامیدند.

**چریک تبرستانی و پوشش آن‌ها.** شمارش چریک تبرستانی که به فرمان شاهنشاهان ساسانی می‌بایستی در سپاه بزرگ دولت مرکزی داخل شده، همبازی کنند، به دست نیامده است. همین قدر دانیم که چریک‌ها را سه رسته پاک‌زادگان، شهرنشینان و روستاییان و سه دسته اسواران، پیادگان و تیراندازان تشکیل می‌داده است که هر دسته زیر فرمان یک افسر و هر سه دسته زیر فرمان اسپاهبد (سپهبد) اداره می‌شده است.

پاک‌زادگان که باج سرشماری می‌دادند با برخی از شهرنشینان که از آنان پایین‌دست‌تر بودند از دسته اسواران به شمار می‌آمدند و هنگام جنگ مقامی بلند و برجسته‌ای داشتند و اسواران نیز بر دو دسته بخش می‌شدند: دسته جاودانان و دسته جان‌سپاران. تن هر دو دسته یکپارچه از آهن پوشیده بوده است، فقط نقابی بر رخ می‌افکندند و به سختی نفس می‌کشیدند و با همه گونه ساز و برگ مجهز بودند. تیراندازان در نزدیکی آن‌ها می‌ایستادند و تیرشان از چوب خیزرانی بوده که در تبرستان می‌روید. این دسته در تیراندازی بسیار ورزیده و چست و چالاک و استاد بوده‌اند؛ هیچ‌گاه تیرشان به خطا نمی‌رفت. پیادگان، که پایگان باشند، از مردم روستایی بودند و از همه دنبال‌تر می‌ایستادند. پایگان‌ها سپرهایی داشتند بلند و بزرگ و خمیده که از نی ساخته و پوستی بر روی آن پوشانیده شده بود. این دسته نیز در پرتاب کردن زوبین (نیزه کوچکی که ویژه تبرستانی‌ها و دیلمی‌ها است و زره را بشکافت) و انداختن فلاخن

۱. این مالیات به «خراگ»، معرب: «خراج»، معروف بود.

۲. گاهنبار / گاهانبار نام شش جشن بزرگ فصلی آخر سال در ایران باستان بوده که به یاد مراحل شش‌گانه آفرینش برگزار می‌شده است.



و تیرکمان بی اندازه چابک و استاد بودند. پیادگان تبری پُستکی (نیم تنه بی آستین نمودن زمخت) در تن داشتند که پیش از جنگ آن را توی آب گذاشته، خیس می کردند و می پوشیدند، زیرا عقیده مند بودند که شمشیر و خنجر کمتر بر آن کارگر می شود. افسر اسواران را اسواران سالار<sup>۱</sup>، پیادگان را پایگان سالار و تیراندازان را تیربذ می گفتند.

شاهراه های تبرستان از رگا یا رگه (ری) پنج شاهراه بزرگ به پنج استان نامی و تاریخی ایران باز می شده است: به آتروپاتگان (آذربایجان)، هگمتانه (همدان)، هکاتم پلیس [= هکاتم بیلوس یا شهر صدررواه] (جنوب باختری دامغان امروزه)، تبرستان، و پربتگان (فریدن مرکز اسپهان). و راه های چهارگانه تبرستان به شرح زیر است:

از آمل رو به خاور: آمل تا میله [۱۲] ۲ فرسنگ؛ از میله تا ترنجه یا ترنجه [۱۳] ۳ فرسنگ؛ از ترنجه تا چمنو [۱۴] ۳ فرسنگ؛ از چمنو تا ساری ۳ فرسنگ؛ از ساری تا مهروان [۱۵] ۱۰ فرسنگ؛ از مهروان تا لمراسک [۱۶] ؟ فرسنگ؛ از لمراسک تا نامیه [۱۷] ؟ فرسنگ؛ از نامیه تا تمیش (تمیشه) [۱۸] ؟ فرسنگ؛ از تمیشه تا استراباد [۱۹] ؟ فرسنگ. از آمل رو به باختر: آمل به نائل [۲۰] ۵ فرسنگ؛ نائل به چالوس [۲۱] ۵ فرسنگ و چالوس به کلار [۲۲] یک روز راه بوده است.

از آمل رو به جنوب: آمل به پرست [۲۳] ۵ فرسنگ؛ پرست به لارز دژ [۲۴] ۵ فرسنگ؛ لارز دژ به گنازک [۲۵] ۵ فرسنگ؛ گنازک به پلور [۲۶] ۶ فرسنگ؛ پلور به اسک [۲۷] ۶ فرسنگ؛ اسک به نامهند [۲۸] ۶ فرسنگ؛ نامهند به برزبان [۲۹] ۶ فرسنگ و برزبان به ری ۵ فرسنگ. از آمل رو به شمال: آمل به بندر نامی و تاریخی الهم [۳۰] ۴ فرسنگ.

راه های دیگری هم در تبرستان دایر بوده است که شهرهای درونی را به هم پیوست می داد و همچنین کوره راه هایی نیز وجود داشته که دهات و بلوکات را به هم نزدیک می چسبانید که چون از آن بی خبریم سخن را کوتاه می کنیم:

آمل به شهر پاک مه میترا [۳۱] (مامطیر، بابل امروزه) ۶ فرسنگ؛ مه میترا به ساری ۶ فرسنگ؛ آمل به کچه یا کجو، [۳۲] آمل به لپور، [۳۳] ارم [۳۴] به ساری و پریم [۳۵] به ساری.

پاسگاه های تبرستان. شاهنشاهان ساسانی برای آرامش و آسایش تبرستان و جلوگیری از

تاخت و تاز گروه سک ها [= سکاها] [۳۶] که گاه و ناگاه از سرزمین خود، دهستان [۳۷]، به تبرستان آمده، زبان های بسیاری به مردم وارد و از هیچ گونه کشت و کشتار، غارت و چپاول، سوزاندن خانه ها، دهات، کشتزارها، خرمن ها و بلکه ربودن زن و مرد تبری دریغ و فروگذاری نمی کردند و همچنین برای سرکوبی شورشیانی که گاه و بی گاه سر بر افراشته و دولت را به زحمت می انداختند، ناگزیر بودند در چندین جای این سرزمین پاسگاه هایی دایر و پادگان هایی حاضر به فرمان داشته باشند. این روش و سیاست نیز پس از تسلط کامل منصور دوانیقی، دومین خلیفه عباسی، در سال ۱۴۴ ق در شمال تبرستان خاوری تجدید شد و به فرمان او و به دستگیری ابوالعباس توسی، فرمانفرمای تازی تبرستان، پاسگاه های دوره ساسانیان دوباره آباد و پادگان هایی در آن گمارده گردید. اینک ما نام پاسگاه ها را در زیر می نویسیم: شهر تمیشه، مرویان [۳۸]، نامیه، لمراسک، تلیکان [۳۹]، مهروان، کوسان [۴۰]، دژبان [۴۱]، اسرم [۴۲]، ازدره [۴۳]، اوشیز [۴۴]، اورازآباد [۴۵]، کولا [۴۶]، وزا [۴۷]، ساری [۴۸]، آرتا [۴۹]، تمسکی [۵۰]، مشکین بن [۵۱]، خرم آباد [۵۲]، چمنو [۵۳]، سالانیان [۵۴]، هلی نان [۵۵]، هرمزدآباد [۵۶]، ههلی [۵۷]، بالامیان [۵۸]، نیشابوره [۵۹]، اسپید دژ [۶۰]، ترنجه [۶۱]، خنج [۶۲]، تابران [۶۳]، خبران [۶۴]، میله [۶۵]، آمل [۶۶]، مه میترا [۶۷]، پایدشت [۶۸]، هلاوان [۶۹]، نائل [۷۰]، بهرام دیه [۷۱]، مراتدیر [۷۲]، ولاش گرد [۷۳]، کچه [۷۴]، جوریشگرد [۷۵]، گیل آباد [۷۶]، چالوس [۷۷] و کلار [۷۸].<sup>۱</sup> در همه این پاسگاه ها بیش از سی و پنج هزار تن مردان جنگی بومی و غیره بومی زیر فرمان افسران ایرانی پاس می دادند.

۱. درباره موقعیت جغرافیایی برخی از این پاسگاه ها به یادداشت های مصحح در جلد دوم این کتاب مراجعه کنید.

۱. مقایسه کنید با: کریستن سن، ص ۳۹۲: «اسواران سردار».

## یادداشت‌ها

۱. حدود العالم من المشرق الی المغرب. ما در چند برگ پیش نامی از این کتاب بردیم و اینک می‌افزاییم که نویسنده کتاب برای باره بودن صفحات آن به خوبی شناخته نشده و در جایی خود را محمد بن احمد می‌شناساند که هم‌دوره با یکی از شاهزادگان تورکانان بوده است. این کتاب در سال ۳۷۲ ق تألیف و در سال ۶۵۶ ق نسخه‌ای از آن به دست آمده که در کتابخانهٔ لنینگراد موجود و عکس برداری شده و در سال ۱۹۳۰ م به چاپ رسیده است. [در این باره نگاه کنید به: چاپ ستوده، ۱۳۶۲، ص ۳۰ - نه]
۲. انتخابات البیہ، چاپ پترز بورخ (لنینگراد امروزه).
۳. مقدسی در احسن التقاسیم [، ج ۲، ص ۴۵۵].
۴. احسن التقاسیم، [، ج ۲، ص ۵۵۰]
۵. کریستن سن در تاریخ ساسانیان [مقایسه کنید با: اعتمادالسلطنه، الشدوی فی احوال جبال شروین، ص ۸۳].
۶. سقسنین مانند قزوین. رشیدی؛ گویند استانی است از ترکستان.
۷. ابن اسفندیار در باب سوم از خصایص و عجایب طبرستان [، ج ۱، ص ۷۶ - ۸۱].
۸. از آثار زیر خاکی که اخیراً به دست آمده خشت‌های آن دوره دو برابر و سفال سه برابر بزرگتر و کلفت و دراز و پخته‌تر از خشت و سفال امروز بوده و مانند چینی به صدا در می‌آید.
۹. طبری، چاپ قاهره، ج ۲، برگ ۹۱-۹۲.
۱۰. همان‌گویی مانند: بندپی، ولویی و راستپی [راستویی] سوادکوه امروز است.
۱۱. المسالک و المسالک، چاپ لیدن، برگ ۱۱۸.
۱۲. میله را امروزه مله نامند و یکی از دهات خریداری شدهٔ دولت در پیرامون شهر أمل است. و دو فرسنگ از آن شهر دورتر جای گرفته و در آغاز اسلام شهرکی کوچک بوده و نیشکر بسیاری از آن بیرون می‌آمد؛ استخری، برگ ۲۱۶؛ ابن حوقل، برگ ۲۷۵، حدود العالم، برگ ۸۵ و انتخابات البیہ، برگ ۷۹.
۱۳. ترنجه: امروزه آن را ترچی یا تزیر (ابوالحسن کلا) خوانند و میان درونکلا و گنج افروز شهرستان بابل قرار گرفته است. کهنترین و آبادترین شهرک‌های تبرستان در دوره ساسانیان بوده و ابن اسفندیار [ج ۱، ص ۲۷] آن را تورانجیر می‌نویسد و یاقوت حموی [معجم البلدان، ج ۲، بیروت، ۱۳۹۹ ق، ص ۲۷] این نام را از ترنج (یادرنگ) بسیاری که در آن می‌روید، آورده است. از ترنجه محمد بن ابراهیم الترنجی یکی از دانشمندان نامی برخاسته است؛ المعجم [البلدان]، برگ ۸۴۵؛ مراد الاطلاع در حرف «ت»؛ [اعتمادالسلطنه]، مرآت البلدان، ج ۱، برگ ۸۵.
۱۴. چمنو: در یک کیلومتری (کم و بیش) خاوری شهرشاهی [قائم‌شهر] کنونی جای دارد و در دورهٔ اسلام در آن جنگ‌های بسیار و خون‌های ناپایانی ریخته شده است.
۱۵. مهران: به جای آن امارست و بارست نیز آمده، ولی در باره مهران ابن فقیه در کتاب البلدان، برگ ۳۰۴، نویسد: «... فی السهل مدینة المهران فیها مسجد و منبر و بعدها مدینة ساریه». یاقوت حموی، در المعجم [البلدان]، ج ۴، برگ ۶۹۹، نویسد: «... کورة فی سهل طبرستان بینها و بین ساریه عشرة فرسخا...»
۱۶. لمراسک: امروزه مرکز بلوک کلباد پیرامون شهر بهشهر است و کلباد دارای ۶۱۰ خانوار و نزدیک به ۶۱۵۰ تن مردم است. لمراسک در نزدیکی ایستگاه تیرتاش راه آهن تهران - بندر شاه [بندر ترکمن] دامنه کوه جای دارد.

۱۷. نامیه را امروزه ناموئه گویند. همچنین نگاه کنید به: یادداشت شماره ۶۵ فصل ششم. [در اصل مؤلف به گونه‌ای دیگر ارجاع داده بود].
۱۸. تمیش یا تمیشه: پایان مرز تبرستان در خاور و آغاز خاک‌گرگان است. سعید بن عاص در سال ۳۰ هجری آن شهر را به ناجوانمردی بگشود و مردمان را قتل عام کرد. ابن فقیه در کتاب البلدان، برگ ۳۰۴، درباره این شهر نویسد: «... اول مدن طبرستان ممایلی جرجان طمیش و هی علی حد جرجان و علیها درب عظیم لیس یقدر احد من اهل طبرستان ان یخرج منها الی جرجان الا فی ذالک و جه لان حائط محدود من الجبل الی جوف البحر من حصن و آجر و کان کسری انوشروان بناه لیحول بین الاتراک و الغاره علی طبرستان و فی طمیش خلق کثیر من الناس». حدود العالم، برگ ۸۵، نویسد: «تمیشه شهرکی خرد و گرد وی باره (برج و بارو) و نعمت بسیار و اندر میان کوه و دریا نهاده است و حضاری دارد استوار و اندر وی پشه بسیار باشد و اندر همه شهر مگر به مزگت (مسجد) جامع که پشه اندر وی نرود». استخری در برگ ۲۰۷ و ابن حوقل در برگ ۲۶۹ و ابن خردادبه در برگ ۱۱۸ و مقدسی در برگ ۳۵۴ احسن التقاسیم این شهر را پیش از شهر نامیه و آغاز خاک تبرستان در خاور نام می‌برند.
۱۹. استرآباد: شهر گرگان کنونی.
۲۰. ناتل: آغاز خاک رویان باستانی است و میان ناتل و أمل ۵ فرسنگ می‌باشد و امروزه از خاک نور به شمار می‌آید.
۲۱. چالوس: آن را مورخان دورهٔ اسلامی سالوس و شالوس آورده‌اند. امروزه یکی از شهرها و مرکز یکی از محال ثلاثه (برگ ۸۰ [ذیل واژهٔ رویان] این کتاب دیده شود) رویان پیشین به نام کلارستانق و کلاردشت به شمار می‌آید. ابن فقیه در کتاب البلدان، برگ ۳۰۵، می‌نویسد: «... و علی حد من حدود الدیلم مدینة یقال لها شالوس فی بحر...» و حدود العالم، برگ ۸۶، می‌نویسد: «... حدودی از حدود وی تا دریا بکشد... و این چالوس در کران دریا است...». استخری در المسالک، برگ ۲۶۸؛ و ابن حوقل، برگ ۲۱۷، می‌نویسد: «و من ناتل الی سالوس مرحلة خفیفة.» و یاقوت حموی [، ج ۳، ص ۳۱۱] فاصله میان أمل و چالوس را بیست فرسنگ می‌آورد و ابوبکر محمد بن الحسین بن القاسم بن الحسین الطبری مکتبی به اباجعفر الصوفی الواعظ، چالوسی است که در سده پنجم هجری می‌زیست [همان‌جا].
۲۲. کلار را ابن خردادبه در المسالک، از شهرهای نامی طبرستان نام می‌برد ([همچنین] ابن حوقل). و استخری، برگ‌های ۲۰۷، ۲۱۷، ۲۶۹، ۲۵۷، [کلار را] پایان خاک رویان و آغاز دیلم می‌داند. یاقوت حموی در المعجم، ج ۴، برگ ۲۹۶، دوری آن را با أمل سه مرحله و محمد بن رستم و محمد بن حمزه را که در سده سوم هجری می‌زیستند از کلار می‌داند.
۲۳. فرست، پرست و پرسپ هم دیده‌ایم. ناصرالدین شاه قاجار (پادشاهی ۱۲۴۷ - ۱۳۱۳ ق / ۱۸۳۱ - ۱۸۹۷ م) در سفرنامهٔ سال ۱۲۹۲ ق خود آن را پرسم یاد می‌کند و می‌نویسد: «پنجشنبه ۲۵ شوال صبح زود برخاستیم... سه نفر از علماء و سادات لارجانی دم سرا پرده آمده بودند، یکی آقای سید ابوطالب شاهان دشتی و دیگری آقا میرزا حسن نیایکی و غیره و منزل امروز ما پرسم جزو بلوک لیتکوه و پنج فرسنگ راه است...» [مقایسه کنید با: ناصرالدین شاه قاجار، روزنامه سفر مازندران، به کوشش ایرج افشار. تهران: فرهنگ ایران زمین، ۱۳۵۶، ص ۲۴۲ - ۲۴۳].
۲۴. لارز دژ دانسته نشد.
۲۵. کنازل هم آمده است و همان گزنگ امروزه باشد و چنان که پیدا است گنازگ در اصل کنزک [= گنژک] پارسی به

معنی گنجک فارسی بوده و گویا گنج و خزانه شاهان تبری در آن نگهداری می‌شده است.

۲۶. امروزه نیز "پلور ش خوانند.

۲۷. اسک مرکز بالا لارجان باشد.

۲۸. نامه‌ها را امروزه بومهن یا بامهن نامند که میان جاجرود و رودهن جای گرفته است. پاره‌ای پس از اسک، اسل که همان استخرک باشد، آوردند و پس از اسل نام نامه‌ها را نویسند.

۲۹. برزبان شناخته نشد.

۳۰. الهم: بندر نامی باستانی تبرستان در رویان و امروزه آن را اهل‌مده و المده [= علمده] خوانند و مسعودی در مروج الذهب، ج ۱، برگ ۸۱ [مروج الذهب و معادن الجواهر، ج ۱، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۰]، می‌نویسد: «الهم و ساحل طبرستان علی هذه البحرو هنالك مدينة يقال لها الهم للساحل و بينها و بین مدینه أمل ساعة من النهار...» ابن حوقل، برگ ۲۷۵، می‌نویسد: «و من أمل الی البحر الی عین الهم مدینه مرحلة خفيفة و فیها نهرياتی من أمل...» و استخری در المسالک، برگ ۲۱۷، می‌نویسد: «...من أمل الی عین الهم اربعة فراسخ» حدود العالم، برگ ۸۵، می‌نویسد: «...الهم شهرکی است بر کران دریا جای کشتیبانان و جای بازگانان...» ابراهیم بن احمد الاهلی، از دانشمندان نامی سده چهارم هجری، ازین شهر است.

۳۱. یادداشت شماره ۱۸ فصل دوم این کتاب دیده شود. [در اصل مؤلف این ارجاع را به گونه‌ای دیگر آورده است.]

۳۲. کچه به پیش "کاف" و زیر "ج" نام باستانی کجور امروزه است. ابن فقیه می‌نویسد: «...وفی بلاد الرویان مدینه يقال لها کچه بها مستقر الوالی (منظور استانداران و پادشاهان پادوسپانی است)» نام کجو از سده هشتم هجری و از سالی که نام نور پیدا شد "ر" بر آن افزوده شده و "کجور" ش خواندند، چنان که امروزه نیز به شوخی گویند: «النوراً و کجوراً».

۳۳. لپور را مورخان دوره اسلامی نفور آورده‌اند و از خاک ولوبی و یکی از دهات بلوک کیسلیان سوادکوه است. لپور از سال ۵۷۰/۷۲ تا ۸۳۸/۳۹ میلادی مرزبان نشین فرمانروایان اسپهبد کارن سوخرا پهلو بوده است.

۳۴. ارم به پیش "الف" و زیر "ر" ولایتی است در خاک تبرستان نزدیک ساری که چندی حاکم نشین اسپهبدان کارن سوخرا پهلو هم بوده است. فاصله میان ارم و ساری یک روز راه است (ابن حوقل، برگ ۲۶۸؛ استخری، برگ ۲۰۶؛ برآت البلدان، برگ ۲۲).

۳۵. «پریم مستقر آل باو موضع یسعی فریم و هو موضع حصنم و ذخائر هم و بمکان ملکم یتوارت اصحاب الجبل المملکت من ایام الاکاسره» (ابن حوقل، برگ ۲۶۸)، و همچنین استخری، برگ ۲۰۶ و انتخابات الجبیه، برگ ۲۸. جوینی در تاریخ جهانگشای، برگ‌های ۸۲-۳۸۱، می‌نویسد: «فریم بقاء مکسوره و راه مهمله مشدده مکسوره از قدیم مرکز حکومت سلسله‌ای از اسپهبدان طبرستان از طبقه اول از آل باوند بوده است. شهری بود واقع در کوهستان شرقی هزارجریب یعنی در قسمت غربی جبال هزارجریب در جنوب ساری بر لب یکی از فروع رود تجن...»

۳۶. نام گروهی از مردمان که در میانه‌های اوایل روسیه (شمال خاوری دریای خزر) در جای سردسیری جای داشتند. مردمانی غارتگر و بیابانگرد بودند. مردم ماسازت، دها [= داهه‌ها] و اوسیت‌ها از این گروه‌اند. این گروه مردم همیشه مزاحمت تبرستانی‌ها را فراهم آورده و به کشت و کشتار می‌پرداختند و امروز واژه "سیگ" [seg]، به زیر "س" که در میان بومیان تبری به نام زیردستان و کودکان ناپاک‌زادگان و ناشناسان آواز دهند و "آی بیگ" خوانند و یک جور بستی را نشان دهند از نام آن گروه باشد.

۳۷. دهستان: دها و داهی‌ها یک رشته مردمانی بودند از نژاد سک [= سکا] که در میان اترک و کراسنودنسک (بندر شمالی دریای خزر) یا دروازه ترکستان روس که راه آهن قفقاز و ترکستان از آن می‌گذرد (ابن بندر را بارها نگارنده دیده است و ترکمن‌ها در آن بسیار باشند؛ اب) می‌زیستند.

۳۸. امروان نیز دیده شده است و در دو فرسنگی شهر تمیشه رو به شهر ساری جای داشته و آن را رودبار هم آورده‌اند. ۳۹. بالاسر میانکاله امروزه.

۴۰. کوهستان امروزه جنوب بهشهر کنونی.

۴۱. شناخته نشد و دژوال هم آمده است.

۴۲. اصرم نیز آمده. دشتی است در خاور شهر ساری. در این دشت بود که سالم فرغانه (شیطان فرغانی)، سردار تازی، در سال ۱۶۸ ق / ۷۸۴ م به دست وندا امید پسر وندا هرمز کارن سوخرا پهلو کشته شده. ابن اسفندیار آن را می‌گوید: «مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۸۵: «هی‌هی کیان». به نظر نمی‌رسد هی‌هی کیان خود اصرم (اصرم) بوده باشد. به احتمال قریب به یقین این نقطه در حدود بسیار نزدیک اصرم واقع بوده است.»

۴۳. شناخته نشد.

۴۴. اوسرزین هم آمده.

۴۵. بالای بل تبجن رود جای دارد. [ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۷۹.]

۴۶. بالاکولا و پایین کولا در دو فرسنگی جنوبی شهر ساری. امروزه بالای کوه جای دارد.

۴۷. آن را کوزا نیز خوانند و درباره کوزا آورده‌اند: «کوزا قلعه طبرستان قال الابی ولها تناطح النجوم ارتفاعاً و تحکیها امتناعاً حتی لا یعلمها الطیر فی تحلیفها ولا انعام (الحسب) فی ارتفاعا فتحتف (فیحنف) بها السحاب (الغمام) ولا تظل علیها وتقف دون قلتها ولا تسموا علیها فیمطر سفحها دون اعلاها و الفکر قاصر علی ترتیب مقدمات استخلاصها» (المعجم [البلدان]، ج ۴، برگ ۳۲۰ و آثار البلاد و زبونی، برگ ۱۴۱).

۴۸. شهر ساری امروزه. چگونگی آن جداگانه در کتاب تاریخ مفصل شهرهای تبرستان نگارنده [جلد دوم، بخش یکم، جغرافیای تاریخی تبرستان] آید.

۴۹. ارتاه یا ارطه دوره اسلامی در پیرامون افراکتی ساری به سوی شهر شاهی جای گرفته است. ناصرالدین‌شاه قاجار در سفرنامه ۱۲۸۲ ق خود چنین آورد: «... شنبه [در اصل: «پنجشنبه»] ۱۸ شوال الحمدالله هوا صاف و آفتابی خوبی است. بسیار مشعوف شدم. از راه خیابان شاه عباسی (شاه عباس بزرگ صفوی، عباس بهادر خان ۹۹۶ - ظل حق ۱۳۷۳/۳۸ ق / ۱۵۸۷ - ۱۶۲۷/۲۸ م؛ اب) به سمت علی‌آباد (شهرشاهی [قائم‌شهر] امروز؛ نامگذاری به فرمان رضا شاه در سال ۱۳۱۰ خ / ۱۹۳۰ م؛ اب) که منزل امروزه است راندم... از قریه ارطی که از میرزا زکی آقای علی‌آبادی و غیره است، گذشتیم. این خیابان بزرگ و آباد است. دو هزار [نفر] جمعیت دارد. [متن مؤلف با متن ناصرالدین شاه، ص ۲۱۹ - ۲۲۱، در واژگان اختلاف دارد.]

۵۰. کسکر و چنگرود هم دیده شده است.

۵۱. مسکین بن نیز آمده.

۵۲. خرم دژ نام برده‌اند. در میان راه ساری و شهر شاهی جای دارد.

۵۳. نزدیک‌های خاوری شهر شاهی امروزه.

# پیوست‌ها

## پیوست ۱

### نامهٔ تَنَسَر<sup>۱</sup>

#### اَز تَخْشَرِ پاپک ساسانی

سر برافراشتن اردشیر بابک ساسانی و به زیر فرمان آوردنِ بیش از نود تن از شاهان کوچک و فرمانروایان، استوار نمودن پایهٔ شاهنشاهیِ خاندان ساسانی و زنده کردن کیش و آیین و راه و روش باستانی، از کارهای شایان توجه اردشیر یکم ساسانی است. عصر وی یکی از دوره‌های بسیار درخشان تاریخ ایران در آغاز سدهٔ سوم میلادی است.

اردشیر یکم ساسانی هنگامی سر برافراشت که چراغ دودمان اشکانی رو به خاموشی می‌رفت و هر یک از بزرگان گروه و پیشوایان کیش و آیین با دلی پرخون (از رفتارهای ناروای شاهان اشکانی و نمایندگان آن‌ها) از مرکز ایران دور و نزد پادشاهان کوچک پناهنده شده و به انتظار روز موعود بودند.

اردشیر در سال ۲۱۲ میلادی به دشمنی اشکانیان برخاست. هر یک از نامبردگان بالا به دور و بر او گرد آمده و مردم ایران زمین را به یاری و کمک او می‌خواندند. یکی از هواخواهان

۱. پیش از اردشیر بزرگ، جیمز دارمستتر و مجتبی مینوی این متن تاریخی و مهم را همراه با یادداشت‌های عالمانه به چاپ رسانده بودند. نگاه کنید به:  
James Darmesteter, "Lettre de Tansar au roi de Tabaristan", *Journal Asiatique*, 3, 9e Série, 1894, pp. 185 - 249 et 502 - 555

نامهٔ تسر به گُشنسپ. تصحیح مجتبی مینوی. تهران، ۱۳۱۲.

پس از بزرگ نیز این متن با یادداشت‌ها و تحلیل‌های فراوان توسط مری بویس منتشر شد. نگاه کنید به:

Mary Boyce, *The letter of Tansar*, Roma, 1968.

۵۴. بالابنان هم دیده شده است.

۵۵. گیلانان نیز آمده.

۵۶. یزدان آباد و ایزد آباد هم خوانده شده است و در نزدیک‌های لیور سوادکوه جای داشته است.

۵۷. متسکی دیده شده، جایش دانسته نشد.

۵۸. در سوادکوه جای دارد.

۵۹. شناخته نشد.

۶۰. اسفندیار هم نوشته‌اند.

۶۱. دربارهٔ این نام اندکی پیش در راه‌های تبرستان سخن به میان آمد.

۶۲ و ۶۳. گویا تبران باشد. جای این دو شناخته نشد.

۶۴. خابران و جاپران هم دیده شده، ولی جای این نقطه شناخته نشد.

۶۵. امروزه مله خوانند و در دو فرسنگی شهر آمل جای دارد و خالصهٔ دولت است. مردمانش بیچاره و اندک‌اند.

۶۶. شرح مفصل آن در کتاب تاریخ شهرهای تبرستان نگارنده [جلد دوم. بخش یکم. جغرافیای تاریخی تبرستان] جداگانه آید.

۶۷. شهر بابل کنونی.

۶۸. شهری بوده باستانی و تاریخی در نزدیکی‌های شهر آمل امروزه. اندکی از آمل رو به باخر روی به کهپایه‌ای رسی که گیلان آبادش خوانند و کمی از آن دورسوی به پایدشت رسی. بنیادش از شهر آمل کهن تر است. امروزه پایدشت در زیر خاک پنهان و مردمان شهر آمل از خشت و سفال زیر خاکی آن هنگام ساختمان سودی فراوان برند و نیازی به خرید خشت و سفال ندارند.

۶۹. هلاوان یا هلافان، جایش دانسته نشد.

۷۰. نائل در بخش شاهراه‌های تبرستان دوره ساسانیان دیده شود و از این شهر امروزه جز نائل کنار و نائل رستاق در بخش نور نام دیگری در میان نیست.

۷۱. بهرام ده جایش دانسته نشد.

۷۲. غارتیکان و قاراتادان هم دیده شده، ولی جایش دانسته نشد.

۷۳. نشناختیم.

۷۴. کجور امروزه.

۷۵. آن را سعید آباد و جوریش گرد هم نامند و دربارهٔ سعید آباد به برگ ۸۰ [ذیل واژهٔ رویان] این کتاب بنگرید.

۷۶. گیل آباد بالاسر جاده به سمت کهپایه جای گرفته است.

۷۷ و ۷۸. یادداشت شمارهٔ ۲۱ و ۲۲ دیده شود. [دریاب جغرافیای تاریخی تماماً بالا به جلد دوم این کتاب مراجعه شود.]

در پایان از خوانندگان گرامی و علاقه‌مندان به تاریخ خواهشمند است هر گونه اطلاعاتی در باره نقاط ذکر شده بالا که جایش بر ما پنهان است به دست آرند به نویسنده آگاه سازند تا کمکی در تکمیل چاپ بعدی این کتاب فراهم آید و نام نویسندگان نیز زیر کتاب شود.

اردشیر یکم ساسانی و ستمدیدگان فراری از دست پادشاه اشکانی [اردوان پنجم]، هیرید هیریدان<sup>۱</sup> تنسر است که در تبرستان نزد گشنسپاد شاه پناهنده [بود] و در دربار او در آمل می‌زیست. تنسر در آغاز قیام اردشیر از تبرستان نزد وی شتافت و با او بود تا اردوان پنجم پادشاه اشکانی در سال ۲۲۴/۲۶ م<sup>۲</sup> در جنگ با اردشیر کشته شد و پادشاهی خاندان اشکانی پایان یافت و دوره شاهنشاهی دودمان ساسانی آغاز گردید.

### تَنَسَر

او را پوریوت کیش (دارای کیش پیشینیان)<sup>۳</sup> و هیرید هیریدان (رئیس کل نگهبانان آتشکده‌های کشور) خوانده‌اند و نام و نشانش بر ما پنهان است. تنسرش بدان ره خوانند که اندام او موی بسیار و فراوان داشت و همه جای او را فرا گرفته بود، چنان پنداشتی که همه تن او مانند سر است. او را دوسر، توسر، تنس، تنسار و تنسر هم خوانده‌اند.<sup>۴</sup>

تنسر به اردشیر یکم کمک‌های بسیار نمود و در به تخت نشاندن او رنج فراوان کشید. به همه دلباختگان فراری و پناهندگان فراری، رسیدن روز موعود را خبر داده و آنان را به دربار اردشیر بخواند. تنسر چندان کوشید تا اردشیر را به تخت شاهنشاهی رسانید و [او] بیشتر شاهان کوچک و فرمانروایان را به زیر فرمان آورد. تنسر نزد اردشیر مقامی بلند و پایه‌ای ارجمند داشت. به فرمان شاهنشاه و به دستور او کتاب اوستای فراموش شده را دوباره جمع‌آوری کرد و از نو زنده نمود. و نیز آیین‌نامه نوینی برای امور اجتماعی، اقتصادی و سیاسی کشور به فراخور حال و زمان تدوین و تنظیم نمود که قانون رسمی کشوری به شمار می‌آمد. [۱]

۱. هیرید هیریدان / هیریدان هیرید ریاست عالی آتشکده‌های عصر ساسانی را به عهده داشت. او در مرتبه‌ای پایین‌تر از موبدان موبد قرار داشت. مورخین اسلامی (از جمله ابن اسفندیار) هیریدان را به جمع مکسر عربی برده، آن را به صورت هرابده در آوردند.

۲. اردوان پنجم در سال ۲۲۴ م در جنگ با اردشیر کشته شد. اردشیر دو سال بعد در ۲۲۶ م تیسفون، پایتخت اشکانیان، را به تصرف در آورد و دولت اشکانی را برانداخت.

۳. Pāryōtkēšan (پوریوتکیشان) که تحت اللفظ به معنی «پیروان نخستین تعلیمات» زرتشت است، به مفهوم دانیان عهد کهن به کار می‌رود که سخنان حکیمانه آنان برهان به شمار می‌رود. نگاه کنید به: احمد تفضلی. تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام. به کوشش ژاله آموزگار. تهران: سخن، ۱۳۷۷، ص ۱۲۹.

۴. صورت صحیح «توسر» است و ریشه‌شناسی مؤلف از این نام براساس وجه اشتقاق عامیانه‌ای قرار دارد که ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۵، نقل کرده است. توسر را تسار هم خوانده‌اند. نگاه کنید به: ابن بلخی. فارسی‌نامه. به سعی و اهتمام و تصحیح گای لیسترانج و رینولد آلن نیکلسون. تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۳، ص ۶۰.

### نامه تنسر

نامه‌ای است که تنسر پس از تخت نشستن اردشیر یکم ساسانی به فرمان او به نود تن از پادشاهان کوچک ایران زمین نوشت و آن‌ها را به فرمانگزاری دعوت نمود. یکی از این نود تن پادشاهان کوچک ایران گشنسپاد شاه، فرمانروای همه تبرستان، است که از دیگران مقامش بلندتر و نیرومندتر و تواناتر بوده است. گشنسپاد شاه را مورخان دوره اسلامی و نامه تنسر چسپف شاه (چسپف شاه) می‌نویسند. او چون نامه را بخواند در پاسخ، پرسشی چند از نام و نشان کیش و آیین، راه و روش و سیاست کشورداری اردشیر یکم کرد که تنسر در نامه دومین خود یکایک این پرسش‌ها را برای روشن شدن ذهن گشنسپ شاه پاسخ می‌دهد و امور اجتماعی و اقتصادی و سیاسی آغاز دوره ساسانیان را که آیین رسمی آیندگان اردشیر یکم است به‌طور خوبی روشن می‌نماید.

این نامه در جهان تاریخ و میان دانشمندان و مورخان به نامه تنسر نامور شده و در اصل به زبان پهلوی بوده و در نیمه یکم سده دوم هجری عبدالله بن المقفع [۲]، که علاقه فراوانی در زنده نگه داشتن آثار باستانی ایران کهن داشت، آن را از زبان پهلوی مادرزاد خود به تازی ترجمه کرد.

گذشت چهار سده سال<sup>۲</sup> و هنگامی که حسن بن اسفندیار املی تبری، نویسنده نخستین تاریخ تبرستان (تاکنون پیش از کتاب تاریخ او تاریخ دیگری از تبرستان دیده نشده است)<sup>۳</sup> که در سال‌های نزدیک ۶۱۱ هجری یا اندکی پس از آن در خوارزم بود، در بازار صحاف‌ها و در دکان کتاب‌فروشی آن را پیدا کرد و از تازی به فارسی برگردانیده و در مقدمه کتاب تاریخ نامی خود بیفزود.

درباره نامه تنسر سخن بسیار و اندیشه‌ها و پنداشت‌ها گوناگون است. پاره‌ای از دانشمندان

۱. صورت اصلی چسپف شاه، گشنسپ شاه است نه گشنسپ دادشاه. چسپف (و نه چسپف) معرب گشنسپ است. در نامه تنسر، نه چسپف شاه، بلکه چسپف شاه آمده است. نگاه کنید به: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۵ و بعد.

۲. چهارصد سال.

۳. البته پیش از ابن اسفندیار کتبی درباره تاریخ تبرستان وجود داشته که ابن اسفندیار از آن‌ها بهره‌های فراوان برده است و ما از طریق ابن مورخ املی و دیگران از وجودشان آگاهییم. این کتب عبارت‌اند از: ۱. کتاب فوح جبال طبرستان (به عربی)، تألیف ابوالحسن علی بن محمد المدنی (وفات: ۲۲۵ ق)؛ ۲. عقدا لحر و فلا ندر، تألیف ابوالحسن علی بن محمد الیزدادی؛ ۳. باو ندنامه (مجهول المؤلف).

## سخن از ابن اسفندیار در دیباچه

## نامه تنسر

چنین خوانده‌ام که نام او عبدالله بود و پدرش را دادبه نام از جمله کبار کتاب و عمال فارس بر کیش آتش پرستی. اتفاق افتاد که یکی از خلفا پدر او را به عملی نصب فرمود. اصحاب اغراض به غمز و سعایت مالی بر او متوجه گردانیدند. خلیفه او را محبوس گردانید و انواع عقوبات بر او گماشت، حَتَّى تَقْفَعَتْ يَدُهُ فَعَلَبَ عَلَى اِسْمِهِ الْمُقَفَّعُ. و عبدالله مقفع بردست عیسی بن علی مسلمان شد. می‌گویند سبب اسلام او آن بود که روزی به کتابی برمی‌گذشت. کودکی با آواز بلند می‌خواند: اَلَمْ نَخْلُقِ الْاَرْضَ مِهَاداً وَالْجِبَالَ اَوْتَاداً. [۵] باز استاد تا کودک سوره تمام کرد و گفت: الحق این سخن مخلوق نیست. این خبر به عیسی بن علی رسید. او را بخواند. اقرار کرد و مسلمان شد. و بعضی گفتند خود بردست هیچ کس مسلمان نشد. از کمال فضل و بلاغت در حضرت خلفا و ملوک رفیع الدرجات و مقبول الشهادات بود.

آورده‌اند که میان او و خلیل احمد فرهودی مخالفت و مصادقت افتاد و ایشان را در هیچ عهد ثالثی نبود تا یکی را از اکابر علما پرسیدند: چه گویی در حق این دو یگانه. گفت: خلیل را عقل بر علم راجح است و ابن المقفع را علم بر عقل زاید و غالب.

و می‌گویند آخر کار او خلیفه را معلوم کردند که او روزی به آشکدهٔ مجوس برمی‌گذشت. روی بدو کرد و این بیت گفت:

يَا بَيْتَ عَاتِكَةَ الَّذِي اَتَعَزَّلُ      حَذَرَ الْعِدَى وَ بِهِ الْفُؤَادُ مُوَكَّلُ

گفت هنوز اسلام او درست نیست، به تنور نهاده و بسوختند. و جاحظ در کتاب بیان و تبیین آورده است که چون او را محبوس فرمودند صاحب مستخرج بر او عذاب و شکنجه می‌فرمود. گفت: پیش تو مال و نعمت هست. اگر برای من مال خویش تو به دیوان ادا کنی چون من خلاص یابم یکی را عوض دوسه بدهم و وفا وسخا و کتمان اسرار من بر تو پوشیده نیست. صاحب استخراج به طمع سود مال خویش ادا می‌کرد و از آن که تا او را هلاکت نکنند و مال او تلف نگردد او از عقوبت مسلم ماند. و به ضد این حکایت آورده است که هیثم سجان یوسف بن عمر نام مردگان حبس نوشتی و بر یوسف عرض کردی. عبدالله بن ابی بردة بن ابی موسی اشعری محبوس بود. از او تمنی کرد که ده هزار درم بستاند و نام من در مردگان نویسد و بدین حیلت مرا اخلاص دهد. زر بستد و نام او عرض داشت. امیر گفت او را همچنان مرده

و استادان فن تاریخ آن را از ساخته‌های دوره خسرو انوشروان (۵۳۱ - ۵۷۹ م) دانند و برخی پیش از آن<sup>۱</sup> مجله کاهه دربارهٔ این نامه چنین گوید: «این نامه نزدیک ۶۵۰ بیت می‌شود، با کارنامهٔ اردشیر بابکان قدیمترین سند تاریخی و سیاسی و غیر مذهبی است که از عهد ساسانیان باقیمانده و به قول دارمستتر، خاورشناس فرانسوی، مهم‌ترین متن تاریخ ایران است در زمان ساسانیان. اصل متن پهلوی نامهٔ تنسر بدبختانه به دست نیامده، ولی ابن اسفندیار، مؤلف تاریخ طبرستان، ترجمه عربی آن را، که ابن المقفع نموده بود، اتفاقاً در یک دکان کتاب‌فروشی خوارزم یافته و در مقدمهٔ کتاب خود آن را به فارسی ترجمه نموده است.» [۳]

شادروان مشیرالدوله پیرنیا می‌نویسد: «چون از کتب پهلوی، که برای عصر ما اسناد تاریخی است، ذکر<sup>۲</sup> می‌شود نمی‌توان یک مطلب را ناگفته گذاشت... اردشیر بابکان جمع‌آوری اوستا را به تنسر نامی که هیربدان هیربد بود، رجوع کرد. این شخص کاغذی به پادشاه طبرستان جسسلف شاه نوشته، او را تشویق و ترغیب نمود که تمکین از اردشیر نماید، ضمناً اردشیر را ستوده و کارهای او را شرح داده، صلاح مملکت و ملت را در این دیده که همه با اردشیر همراهی نمایند. این مراسم را در قرن دوم هجری ابن المقفع به زبان عربی ترجمه کرده و ترجمهٔ مزبور را در قرن ششم هجری ابن اسفندیار به زبان پارسی ترجمه کرده و در مدخل تاریخ طبرستان گنجانیده. این کتاب در موزهٔ هند (لندن) است. دارمستتر آن را بعد از کتیبه‌های هخامنشی و اوستا قدیمترین سند تاریخی ایران می‌داند، اگر چه اصل مراسلات که به زبان پهلوی بوده، به دست نیامد.» [۴]

۱. مری بویس معتقد است که نامهٔ تنسر اگر چه در اصل به زمان اردشیر تعلق دارد، ولی بر این نامه در زمان‌های مختلف، خصوصاً در دوران خسرو انوشیروان و پس از آن، دست برده و بر آن مطالبی افزوده‌اند و تغییراتی مطابق وضع زمانه در آن داده‌اند. نگاه کنید به: Boyce, PP. 14 - 22.

۲. در اصل: «مذاکره».

۳. متن مؤلف اندکی در واژگان و عبارت‌پردازی با نوشته حسن پیرنیا (مشیرالدوله): ایران قدیم، تهران، وزارت معارف، ۱۳۰۸، ص ۲۶۹، یادداشت ۱، تفاوت دارد.

پیش من آور. سجان از خیانت بترسد، باز آمد و مخده بر رویش نهاد و هلاکت<sup>۱</sup> گردانید، هم مال رفت و هم جان.

چنین گوید ابن مقفع از بهرام بن خُزَازاد و او از پدر خویش منوچهر موبد خراسان و علمای پارس که چون اسکندر از ناحیت مغرب و دیار روم خروج کرد، چنانچه شهرت آن از تذکار مستغنی است، و قبط و بربر و عبرانیون مسخر او شدند از آن جا لشکر به پارس کشید و با دارا مصاف داد، جمعی از خواص دارا تلبیب کردند و به تعبیت و خدع سر دارا برگرفته، پیش اسکندر آوردند. بفرمود تا آن جماعت را بر دار تعلیق (تفنیق) کنند، چنان که عادت سیاست رومیان است، و تیر را بر جاس سازند و منادی کنند که سزای کسی که بر قتل شاهان دلیری کند چنین است و چون ملک ایرانشهر بگرفت جمله ابناء ملوک و بقایای عظاما و سادات و قادات و اشراف اکتفا به حضرت او جمع شدند و او از شکوه و جمعیت ایشان اندیشه کرد، به وزیر و استاد خویش ارسطاطالیس نامه بنوشت که به توفیق عز و علا حال ما تا این جا رسید و من می خواهم به هند و چین و مشارق زمین شوم، اندیشه می کنم که اگر بزرگان فارس را زنده گذارم در غیبت من از ایشان فتنه ها تولد کند که تدارک آن عسیر شود و به روم آیند و تعرض ولایت ما کنند، رای آن می بینم که جمله را هلاک کنم و بی اندیشه این عزیمت را به امضا رسانم ارسطاطالیس این فصل را جواب نوشت و گفت...السفلة الى المواضع العلیة فانصرف عن هذا الزأی. معنی آن است که به درستی که در عالم امم هم اقلیمی مخصوص اند به فضیلتی و هنری و شرفی که اهل دیگر اقالیم از آن بی بهره اند و اهل پارس ممیزاند به شجاعت و دلیری و فرهنگ روز جنگ که معظم تر رکنی است از اسباب جهانداری و آلت کامکاری. اگر تو ایشان را هلاک کنی بزرگتر رکنی از ارکان فضیلت برداشته باشی از عالم، و چون بزرگان ایشان از پیش برخیزند لامحاله حاجتمند شوی که فرومایگان را بدان منازل و مراقبت<sup>۲</sup> بزرگان بایی رسانید. و حقیقت بدان که در عالم هیچ شری و بلایی و فتنه ای و وبایی را آن اثر فساد نیست که فرومایه به مرتبه بزرگان رسد، زنهان عنان همت ازین عزیمت مصروف گرداند و زبان تهمت را که از سنان جان سنان مؤثر و مولم تر است از کمال عقل خویش منقطع (و) مقطوع گرداند تا برای فراغ خاطر پنج روزه حیات به تخمین نه بر حقیقت یقین، شریعت و دین نیکو نامی منسوخ نشود<sup>۳</sup>.

۱. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۲: «هلاک».

۲. همو، ص ۱۳: «مراتب».

۳. در اصل یک بیت شعر عربی پیش از دو بیت شعر فارسی حذف شده است. مقایسه کنید با: همان جا.

گر عمر تو باشد به جهان تا سیصد      افسانه شمر زیستن بی مر خود  
باری چو فسانه می شوی ای بخرد      افسانه نیک شو نه افسانه بد

باید که اصحاب بیوتات و ارباب درجات و امرا و کبری ایشان را به مکانت و حمایت و وفا و عنایت خویش مستظهر گرداند و به عواطف و عوارف اسباب ضجرت و فکرت از خواطر ایشان دور کند که گذشتگان گفتند هر مهم که به رفق و لطف به کفایت نرسد به قهر و عنف هم میسر نگردد، رای آن است که مملکت فارس را موزع گردانی بر ابناء ملوک ایشان و به هر طرف که یکی را پدید کنی تاج و تخت ارزانی داری و هیچ کس را بر هم دیگر ترفع و تفوق و فرمانفرمایی ندهی تا هر یک در مسند ملک هستند به رای خویش بنشینند که نام تاجوری غروری عظیم است و هر سر که تاج یافت باج کسی قبول نکند و به غیری فرو نیآورد و میان ایشان چندان تقاطع و تدابر و تغالب و تطاول و تقابل و تقائل با دید [پدید] آید بر ملک و تفاخر و تکاثر بر مال و تنافر بر حسب و تجاسر و تشاجر بر حشم که به انتقام تو نپردازند و از مشغولی به یکدیگر گذشته، یاد نتوانند کرد و اگر تو به دورتر اقصای عالم باشی هر یک از ایشان دیگری را به حول و قوت و معونت تو تخویف کنند و ترا و بعد (نقد) ترا امانی باشد، اگرچه روزگار را نه امان است و نه اعتماد. اسکندر چون جواب را واقف شد رای بر آن قرار گرفت که اشارت ارسطاطالیس بود و ایرانشهر بر ابناء ملوک ایشان قسمت کرد، و ملوک طوایف نام نهادند و از آن اقلیم لشکر به حد مشرق کشید و به تبع اسبابی که مالک الملک او را کرامت فرموده بود عالمیان مسخر او شدند و جهان بگرفت، بعد چهارده سال که بازگشت به زمین بابل رسید، گرفته بگذاشت و او نیز بگذشت.

جهان را بدیدیم چیزی نیرزد      همه ملک عالم پیشیزی نیرزد

لشکر او که پروین صفت مشبک بودند بنات النعش شدند و هنوز او به خاک نارسیده چون باد به اوطان شتافتند و روزگار چندان جمعیت و آگندگی به تفرقه پراکندگی رسانید و تعاقب ملوان و تلاعب حدثان برین بگذشت، بعد طول آمد اردشیر بن بابک بن ساسان خروج کرد و پادشاه زمین عراقین و ماهات، ماه نهانند و ماه بسطام و ماه سبزان<sup>۱</sup> اردوان بود و از ملوک طوایف بزرگتر و مطاع ترین او بود. اردشیر او را با نود دیگر که از ابناء نشاندگان اسکندر بودند بگرفت و بعضی را به شمشیر و بعضی را به حبس بکشت، و گذشت از اردوان در آن عهد

۱. در اصل: «ماسبزان». مقایسه کنید با: همو، ص ۱۴.

عظیم قدرتر و با مرتبه جُشنسف شاه فدشوارگر و طبرستان بود و به حکم آن که اجداد جُشنسف از نایبان اسکندر به قهر و غلبه زمین فدشوارگر بازستده بودند و بر سنت و هوای ملوک پارس تولی کرده، اردشیر با او مدارا می‌کرد و لشگر به ولایت او نفرستاد و در مواجهه مساهله و مجامله می‌نمود تا به مقاتله و مناظره نرسد. چون ملک طبرستان جُشنسف را روشن شد که از طاعت و متابعت چاره نخواهد بود نامه‌ای نوشت پیش هرید هرابده اردشیر بن پاک، تنسر، و بهرام خُزاد گفت که او را تنسر برای این گفتند که به جمله اعضای او موی چنان رسته و فرو گذاشته بود که به سر، همه تن او همچون سر است.<sup>۱</sup> چون تنسر نامه شاه طبرستان بخواند جواب نوشت برین جمله که:

از جُشنسف شاه و شاهزاده طبرستان و فدشوارگر و جیلان و دیلمان و رویان و دنباوند نامه‌ای پیش تنسر هرید هرابده رسید، خواند و سلام می‌فرستد و سجود می‌کند و هر صحیح و سقیم که در نامه بود مطالعه رفت و شادمانه شد، اگرچه برخی بر سداد بود و برخی دیگر به انتقاد (افساد)، امید است که آنچه صحیح است، زائد گردد و آنچه سقیم است به صحت نزدیک (مبدل) شود.

اما بعد، اما آنچه مرا به دعا یاد کردی و بزرگ گردانیده، خنک ممدحی که مستحق مدح باشد و داعیی که اهل اجابت بود همانا که آفریننده ترا که شاه و شاهزاده دعا بیشتر از من گوید و سودمندی تو مثل من خواهد.

فرمودی در نبشه مرا که تنسرم پیش پدر تو منزلت و عظمی بود و طاعت من داشتی در مصالح امور، او از دنیا رحلت کرد و از من نزدیکتر بدو و به فرزندان او هیچ کس نگذاشت. به درستی که جاودان باد روح او و باقی ذکر او از تعظیم و احترام و اجلال و اکرام در حق من زیادت از حق من فرمودی و نفس خویش را بر طاعت رأی و مشورت من و دیگر ناصحان امین مکین به راحت داشته و اگر پدر تو این روزگار و کار یافتی بدان چه تو برو صبر و دیری پیش گرفتی او به تدبیر و پیشی دریافتی و آن را که تو فرو نشستی او برخاستی و مبادرت نمودی، اما چون بدین جا رسیدی که از من رأی می‌طلبی و به استشارت مشرف گردانیدی بدانند که خلائق بنی آدم را حال من معلوم است و از عقلا و جهالا و اوساط اوباش پوشیده نیست که پنجاه سال است تا نفس اماره خویش را برین داشتم به ریاضت‌ها که از لذت نکاح و

مباشرت و اکتساب اموال و معاشرت امتناع نمود و نه در دل کرده‌ام و خواهان آن که هرگز ارادت نمایم و چون محبوسی و مسجون در دنیا می‌باشم تا خلائق عدل من بدانند و بدان چه برای صلاح معاش و فلاح معاد و پرهیز از فساد از من طلبند و من ایشان را هدایت کنم گمان نبرند و صورت نکنند که دنیاطلبی را به مخادعه و مختاله مشغولم و حیلتی توهم افتد و چندین مدت که از محبوب دنیا عزلت گرفتم و با مکروه آرام داشته برای آن بود که اگر کسی را به ارشد و حسنات و خیر و سعادات دعوت کنیم، اجابت کند و نصیحت را به معصیت رد نکند، همچنان که پدر سعید تو بعد از نود ساله عمر و پادشاهی طبرستان سخن مرا به سمع قبول اصفا فرمودی و در آن به خلالی خیالی را مجال نبودی و غرض من ازین که ترا نمودم از طریقت و سیرت خویش رأی و ساخته من نیست، مرا چه زهره آن باشد که دلیری کنم و در دین چیزی حلال را از زن و شراب و لهو حرام کنم که هر که حلال حرام دارد همچنان باشد که حرام حلال داشته ولیکن این سنت و سیرت از مردانی که ائمه دین بودند و اصحاب رأی و کشف و یقین، چون فلان و فلان شاگردان شیوخ و حکماء متقدم عهد دارا، یافته و آنان فسادها دیده و از سفها و سفله مشافهه و مسافهه شنیده و اعراض و قلت مبالات و التفات از جهال در حق حکما مشاهده کرده، و احتساب و تمیز برخاسته و سیرت انسانی گذاشته و طبیعت حیوانی گرفته، از ننگ آن که هم راز و آواز مردم بی‌فرهنگ نشوند، دل در سنگ شکستند و از روپا بازی گریخته و با رنگ و پلنگ آرام یافته و کلی ترک دنیا و رفض شهوات بسیار تبعات او کرده و مجاهده نفس و صبر و تجلد بر مقاسات تجرع کاسات ناکامی پیش گرفته و هلاک نفس را برای سلامت روح اختیار فرموده که در تورات مسطور است: هِجْرَانُ الْجَاهِلِ قُرْبَةٌ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ.

نظم

تو ویژه دو کس را ببخشای و بس      مدان خوار و بیچاره‌تر از دو کس  
یکی نیک دان بخردی کز جهان      بماند زبون در کف ابلهان  
دوم پادشاهی که از تاج و تخت      به درویشی افتد وی از تیره بخت  
و معلوم شاه و شاهزاده جهان باشد که حکما پادشاه باتمکین آن را خوانند که صلاح روزگار  
آینده بهتر از آن گوش دارد که غم زمان خویش تا نیکنام دنیا و آخرت باشد، همچنان که یکی  
از ملوک فارس خاقان را گفت امروز از ترک کینه صد ساله بعد از خویش خواستم و هر پادشاه  
که برای خوش آمد امروز خویش قانون عقل جهانداری را فرو گذارد و گوید اثر فساد این کار

سال ۹۰۰  
سده دوازدهم



صد سال دیگر ظاهر خواهد شد من امروز تشفی نفس نگذارم که من بدان عهد نرسم هر آینه باید دانست که زبان خلائق آن عهد اگر همه نبیره او باشند بر تقریر گفت او درازتر از آن باشد که به روزگار او و طول مدت ذکر باقی تر، و این معنی برای آن نیشتم از کار خویش تا بدانی که هر که با من مشورت کند همچنان است که با من نیکویی کرده و چون نصیحت من درو اثر پدید آرد من از آن شادمانه شوم که مرا در دنیا شادی همین است و هیچ کس از شاهان روی زمین و اهل قدرت و تمکین با من نه احسان توانند کرد و نه شادی دیگر برین فزود، و عجب مدار از حرص و رغبت من به صلاح دنیا برای استقامت قواعد احکام دین، چه دین و ملک هر دو به یک شکم زادند دو سیده، هرگز از یکدیگر جدا نشوند و صلاح و فساد و صحت و سقم هر دو یک مزاج دارد و مرا به عقل و رأی و فکرت خویش فرح بیش از آن است که متمول را به مال و پدر را به فرزندان، و لذت من از نتایج رأی بیشتر از مالد شراب و غنا و لهو و لعب چه مرا انواع سرور است: اول صورت صواب که بر آن اعتقاد کنم و نتایج آن که هر روز و شب می بینیم از ظهور صلاح بعد فساد و حق بعد باطل و دوم آن که ارواح گذشتگان نیکو کاران از رأی و علم و عمل من شادمانه می شوند، همچنانم که به احسنت آوازهای ایشان می شنوم و شادی و طاقت روی ایشان می بینم و سوم آن که می دانم بس نزدیک روح مرا با ارواح ایشان ائتلاف بی خلاف خواهد بود چون به هم دیگر رسم حکایتها کنیم از آنچه کردیم و شادیها یابیم تا آن شاه و شاهزاده را معلوم شود که رأی من با عامه خلائق جز بر و مکرمت نیست و خاص برای تو آن است که بر اسبی نشینی و تاج و سریر گرفته به درگاه شهنشاه آیی و تاج آن دانی که او بر سر تو نهد و ملک آن را شناسی که او به تو سپارد که شنیده او با هر که تاج ملک از او گرفت چه کرد و یکی از آن قابوس (کوس؛ اب) بود شاه کرمان، طابع و منقاد به خدمت جناب مربع او رسید و تقبیل بساط رفیع او یافت و تاج و تخت تسلیم کرد، شهنشاه موبدان را گفت در رأی ما نبود که نام شاهی بر هیچ آفریده نهیم در ممالک پدران خویش الا آن است که قابوس پناه به ما کرد، نورایی پیدا آمد، به نظر و حرصی که برو داشتیم می خواهیم هیچ آفریده را ازو ناقص نشود، اقبال و بخت با تاج و تخت او ضم کنیم و نیز هر که به اطاعت پیش ما آید تا بر جاده مطاوعت مستقیم باشد نام شاهی ازو نیفکنیم و هیچ آفریده را که نه از اهل بیت ما باشد شاه نمی باید خواند جز آن جماعت را که اصحاب ثغورند، الآن و ناحیت

۱. در اصل به جای «آفریده را» علامت سؤال آمده است. مقایسه کنید با: همو، ص ۱۸.

مغرب و خوارزم و کابل و پادشاهی به میراث ندهیم، چنان که دیگر مراتب دادیم و پادشاهزادگان جمله به درگاه به نوبت ملازم باشند و ایشان را مرتبه نسزد که اگر مرتبه جویی کنند به منازعت و جدال و قیل و قال افتند، حشمت ایشان بشود و به چشمها حقیر گردند، شما درین چه می گوید، اگر این رأی پسندیده است تنفیذ فرمایند و اگر نه صلاح باز نمایند. چون افتتاح و اختتام این به صلاح و نجاح مقرون بود نفاذ یافت و قابوس را باز گردانید. اینقدر بدان نمودم که آن شاهزاده فرمود که به تعجیل مرا صلاح نماید باید که تو<sup>۱</sup> عزم را بر رأی معجل داری و بزودی به خدمت رسی تا بدان نینجامد که ترا طلب کنند و ذمیم یابند و عقب تو دلیل شوند و به غضب شهنشاه مبتلی گردی و آنچه امروز به تو امید داریم فردا نتوان داشت و از منزل طوع به مقام کره رسی.

دیگر سئوالاتی که از احکام شهنشاه کردی و گفتنی بعضی (بعضه) مستنکر نیست و دیگری از وجه غیر مستقیم اثبات فرمودی جواب گوئیم، آنچه نبستی شهنشاه را بدانکه حق اولینان طلبد به ترک سنت شاید گفت و اگر به دنیا راست باشد بدین درست نبود، بدانند که سنت دو است: سنت اولین و سنت آخرین، سنت اولین عدل است، طریق عدل را چنان مدروس گردانیده اند که اگر درین عهد یکی را با عدل می خوانی جهالت او را بر استعجاب و استصعاب می دارد. و سنت آخرین جور است، مردم با ظلم به صفتی آرام یافته اند که از مضرب ظلم به منفعت تفضیل عدل و تحویل ازو راه می نبرند تا اگر آخرینان عدلی احداث می کنند، می گویند لایق این روزگار نیست. بدین سبب ذکر و آثار عدل نماند و اگر از ظلم پیشینگان شهنشاه چیزی ناقص می کند که صلاح این عهد و زمان نیست. می گویند این رسم قدیم و قاعده اولینان است، ترا حقیقت همی باید شناخت که بر تبدیل آثار ظلم اولین و آخرین می باید کوشید، اعتبار برین است که ظلم در عهدی که کردند و کنند نامحمود است. اگر اولین است و اگر آخرین، و این شهنشاه مسلط است برو و دین با او یار و بر تغییر و تحقیق اسباب جور که ما را به اوصاف حمیده بیشتر از اولینان می بینیم، و سنت او بهتر سن گذشته، و اگر ترا نظر بر کار دین است و استنکار از آن که در دین وجهی نمی یابد، می دانی که اسکندر کتاب دین ما دوازه هزار پوست گاو بسوخت به اصطخر، بیکی<sup>۲</sup> از آن در دلها مانده بود و آن نیز جمله قصص و احادیث، و شرایع و احکام ندانستند تا آن قصص و احادیث نیز از فساد مردم

۱. در اصل «تو» ندارد. مقایسه کنید با: همان جا.

۲. سه یکی.

روزگار و ذهاب ملک و حرص بر بدعت و تموی‌هات و طمع فخر از یاد خلاق چنان فرو شد که از صدق (صدق) آن الفی نماند. پس لابد چاره نیست که رأی صایب صالح را احیاء دین باشد (فروشد) و هیچ پادشاه را وصف شنیدی و دیدی جز شهنشاه را که برای این کار قیام نمود و بر شما جمع شد و با ذهاب دین که علم انساب و اخبار و سیر نیز ضایع گردید و از حفظ فرو گذاشته بعضی بر دفترها می‌نویسید و بعضی بر سنگ‌ها و دیوارها تا آنچه به عهد پدر هر یک از شما رفت هیچ بر خاطر ندارید، از کارهای عامه و سیر ملوک خاصه دین که تا انقضاء دنیا آن را پایان نیست که چگونه توانید داشت و شبهتی نیست که در روزگار اول، با کمال معرفت انسان به علم دین و ثبات یقین، مردم را به حوادثی که واقع شد در میان ایشان به پادشاهی صاحب رأی حاجتمندی بود و دین را تا رأی بیان نکند قوامی نباشد.

دیگر آنچه نبستی شهنشاه از مردم مکاسب و مرده (مروت) می‌طلبید بدانند که مردم در دین چهار اعضا دارند و در بسیاری جای در کتب دین بی جدال و تأویل و خلاف و اقواویل مکتوب و مبین است که آن را اعضاء اربعه می‌گویند،<sup>۱</sup> سر آن اعضاء پادشاه است. عضو اول اصحاب دین و این عضو دیگر دیگر باره بر اصناف است: حکام و عباد و زهاد و سندنه و معلمان، عضو دوم مقاتل یعنی مردان کارزار و ایشان بر دو قسمند: سواره و پیاده، بعد از آن به مراتب و اعمال متفاوت. عضو سوم کتاب رسایل، کتاب اقصیه و سجلات و شروط و کتاب سیر، و اطبا و شعرا و منجمان داخل<sup>۲</sup> طبقات ایشان، و عضو چهارم را مهنه خوانند، و ایشان بر زیگران و راعیان و تجار و سایر محترفه‌اند، و آدمی زاده بر این چهار عضو در روزگار صلاح باشد مادام، البته یکی با یکی نقل نکنند، الا آن که در جبلت یکی از ما اهلیتی شایع یابند، آن را بر شهنشاه عرض کنند، بعد تجریت موبدان و هرابده و طول مشاهدات تا اگر مستحق دانند به غیر طایفه الحاق فرمایند، لیکن چون مردم در روزگار فساد و سلطانی که صلاح عالم را ضابط نبود افتادند، به چیزهایی طمع بستند که حق ایشان نبود، آداب ضایع کردند و سنت فرو گذاشته و رأی رها کرده و به افتحام سر در راه‌ها نهاده که پایان آن پیدا نبود، تغلب آشکارا شده، یکی بر دیگری حمله می‌برد، بر تفاوت مراتب و آرای ایشان، تا عیش و دین بر جمله تمام گشت و آدمی صورتان دیو صفت و دد سیرت شدند، چنان که در قرآن مجید عز من قائله ذکر رفته است که: شَيَاطِينِ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوجِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ، [۶] حجاب حقاظ و ادب

مرتفع شد، قومی پدید آمدند نه متحلی به شرف هنر و عمل و نه ضیاع موروث و نه غم حسب و نسب و نه حرفت و صنعت، فارغ از همه اندیشه، خالی از هر پیشه، مستعد برای غمازی و شیریری و انهاء تکاذیب و افتراء و از آن تعیش ساخته و به جمال حال رسیده و مال یافته، شهنشاه به عقل محض و فیض فضل این اعضا را که از هم شده بودند با هم اعاده فرمود و همه را با مقرر و مفصل خویش برد و به مرتبه‌ای فرو داشت و از آن منع کرد که یکی از ایشان به غیر صنعتی که خدای جل جلاله برای آن آفریده باشد مشغول شود و بر دست او تقدیر حق تعالی دری برای جهانیان بگشود که در روزگار اول خاطرها بدین نرسید، و هر یکی را از سران اعضاء اربعه فرمود که اگر در یکی از ابناء مهنه اثر رشد و خیر یابند و مأمون باشد بر دین یا صاحب بطش و قوت و شجاعت با فضل و حفظ و فطنت و شایستگی بر ما عرض دارند تا حکم آن فرماییم.

اما آنچه بزرگ می‌آید در چشم تو از عقوبت‌های شهنشاه و اسرافی که در سفک دماء می‌فرماید در حق کسانی که به خلاف رأی و امر او کاری می‌سازند، بدانند که پیشینگان از آن دست ازین کوتاه داشتند که خلاق به بی‌طاعتی و ترک ادب منسوب نبودند و هر کس به معیشت و مهم خویش مشغول، و به سوء تدبیر و عصیان پادشاهان را به تکلیف برین نداشتند، چون فساد بسیار شد و مردم از طاعت دین و عقل<sup>۱</sup> سلطان بیرون شدند و حساب از میان برخاست آبروی این چنین ملک جز به خون ریختن باید (پدید) نیاید، و تو مگر نشنیدی که در چنین روزگار مردی از اهل صلاح گفت ندانستیم و پیش از این نشنیدیم که عفاف و حیا و قناعت و دوستی مرعی و نصیحت صادقانه و رحم موصول انقطاع طمع است، چون برین روزگار طمع ظاهر شد ادب از ما برخاست نزدیکتر به ما دشمن شدند، و آن که تبع ما بود متبوعی در سرگرفت و آن که خادم بود مخدومی، عامه همچو دیو که از بند بگشایند کارها فرو گذاشتند و به شهرها به دزدی و فتنه و عیاری و شغل‌های بد پراکنده شده تا بدان رسید که بندگان بر خداوندگاران دلیر شده‌اند و زنان بر شوهران فرمانفرمای و از این نوع برشمرد و بعد از آن گفت: فَلَا قَرِيبَ وَ لَا حَمِيمٍ وَ لَا نَصِيحٍ إِلَّا السُّتَّةُ وَ الْأَدَبُ تا بدانی که آنچه شهنشاه فرمود از مشغول گردانیدن مردمان به کارهای خویش و بازداشتن از کارهای دیگران قوام عالم و نظام کار عالمیان است و به منزلت باران که زمین زنده کند و آفتاب که یاری دهد و باد که روح

۱. همو، ص ۲۰: «عقل و».

۱. در اصل «و» ندارد. مقایسه کنید با همو، ص ۱۸. ۲. در اصل: «دخل». مقایسه کنید با همو، ص ۱۹.

افزاید، اگر در عذاب و سفک دما، چنین قوم افراط به جایی رساند که منتهای آن پدید نبود ما آن را زندگانی می‌دانیم و صلاح، که در روزگار مستقبل اوتاد ملک و دین هر آینه بدین محکم‌تر خواهد شد، و هر چه عقوبت بیشتر کند تا این اعضا هر یک به مرکز خود روند محمدمت بیشتر یابد، و با آن که چنین قرار داد بر هر یکی رئیسی بر پای کرد و بعد رئیس عارضی تا ایشان را شمرده دارد و بعد او مفتشی امین تا تفتیش دغل ایشان کند و معلمی دیگر تا از کودکی باز هر یک را به حرفت و عمل او تعلیم دهد و به تصرف معیشت خود فرو آراماند و معلمان و قضاة و سندنه را که به تذکیر و تدریس مشغول‌اند مرتب گردانیده و همچنین معلم اساوره را فرمود تا به شهرها و رستاق‌ها ابناء قتال به سلاحشوری و انواع آداب آن مشغول دارد تا جملگی اهل ممالک به کار خود شروع کنند که حکمای اوایل گفته‌اند: *الْقَلْبُ الْفَارِعُ يَبْحَثُ عَنِ السُّوءِ وَ الْيَدُ الْفَارِعَةُ تَنَازَعُ إِلَى الْإِثْمِ* معنی آن است که دل فارغ خالی از کار پیوسته تفحص محالات و تتبع خبرهای اراجیف کند و از آن فتنه زاید و دست بی صنعت در بزه‌ها آویزد.

و نمودی که زبان‌های مردم بر خون ریختن شهنشاه دراز شد و مستشعر گشته‌اند، جواب آن است که بسیار پادشاه باشند که اندک قتل ایشان اسراف بود اگر ده تن کشند؛ و بسیار باشند که اگر هزار هزار را بکشند هم زیادت باید کشت از آن که مضطر باشند بدان زمان به اقوم او، مع‌هذا بسیار کس را (که) مستحق کشتن اند شهنشاه عفو می‌فرماید و به بسیاری از بهمن ابن اسفندیار که امم سلف به رفق او اتفاق کرده‌اند رحیم‌تر و بی‌آزارتر است، و من ترا بیان می‌کنم که قلت قتل و عقوبت در آن زمان و کثرت در این زمان از قبیل رعیت است نه از پادشاه.

بداند که عقوبت<sup>۱</sup> به سه گناه است: یکی میان بنده و خدای عز اسمه که از دین برگردد و بدعتی احداث کند در شریعت؛ یکی میان رعیت و پادشاه که عصیان کند یا خیانت و غش؛ یکی میان برادران دنیا که بر دیگری ظلم کنند. درین هر سه شهنشاه سنتی پدید فرمود به بسیار بهتر از آن پیشینگان، چه در روزگار پیشین هر که از دین برگشتی حالاً عاجلاً قتل و سیاست فرمودندی، شهنشاه فرمود که چنین کس را به حبس باز دارند و علما مدت یک سال به هر وقت او را خوانند و نصیحت کنند و ادله و براهین برو عرض دارند، و شبهه را زایل گردانند، اگر به توبه و انابت و استغفار باز آید خلاص دهند و اگر اصرار و استکبار او را بر

۱. همو، ص ۲۲: «عقوبات».

استدبار دارد بعد از آن قتل فرمایند. دوم آن که هر که در ملوک عصیان کردی، یا از زحرف بگریختی هیچ را امان به جان نبودی، شهنشاه سنت پدید کرد که از آن طایق بعضی را برای رهبت بکشند تا دیگر(باره) عادت نکنند و بعضی را زنده گذارند تا امیدوار باشند به عفو، میان خوف و رجا قرار گیرند، و این رأی شامل‌تر است صلاح جهانداری را. سوم آن که به روزگار سالف سنت آن بود که زنده را باز زند و خسته کننده را خسته کنند و غاصب و سارق را مثله کنند و زانی را همچنین، سنت فرمود نهادن و جراحات و غرامت معلوم به مثله (هر دو صدور یابد به مثله) چنان که ظالم از آن به رنج آید و مظلوم را منفعت و آسایش رسد، نه چنان که دزد را چون دست ببرند هیچ کس را منفعت نباشد و نقصانی فاحش در میان خلق ظاهر آید و غاصب را غرامت چهار چندان که دزد را و زانی را بینی ببرند دیگر هیچ عضو که مؤنث (قوت) ناقص شود جدا نکنند تا هم ایشان را عار و شنار باشد و هم به کار و عمل نقصان نیفتند (ایشان را عار و به کار شاد باشد و عمل نقصان نیفتند) و این احکام در کتاب و سنن به فرمود نبشت و بعد از آن گفت که بدانید ما مردم را به سه صنف یافتیم و از ایشان راضی‌ایم به سه سیاست صنفی از ایشان که اندک‌اند خاصه و نیکی کاران‌اند و سیاست ایشان مؤدت محض، و صنف دوم بدکار و شریر و فتنان، سیاست ایشان مخافت صرف، و صنف سوم که بسیار عددند عامه مختلط، سیاست ایشان جمع میان رغبت و رهبت، نه امنی که دلیر شوند و نه رعبی که آواره گردند، وقت‌ها به گناهی که به عفو نزدیک و لایق باشد نباید کشت و به گناهی که قتل واجب آید عفو فرمود، و چون ما دیدیم که در احکام و سنت پیشگان مظلوم را فایده نبود و عامه را مضرتی و نقصانی در عدد و قوت ظاهر می‌شد این حکم و سنت وضع فرمودیم تا به عهد ما و بعد ما بدین کار کنند، و قضاة را فرمودیم که اگر این جماعت مجرمان که غرامات ایشان معین است پس از این غرامات نوبتی دیگر با گناه‌ها معاودت کنند گوش و بینی ببرند و دیگر عضو را تعرض نرسانند.

فصل دیگر که نبشتی از کار بیوتات و مراتب و درجات که شهنشاه رسوم محدث و بدعت حکم فرمود و بیوتات و درجات همچنین ارکان و اوتاد و قواعد و اسطوانات است هر وقت که بنیاد زایل شود خانه متداعی خراب گردد و به هم درآید، بدانند که فساد بیوتات و درجات دو نوع است: یکی آن که خانه را هدم کنند و درجه به غیر حق وضع روا دارند، یا آن که روزگار خود بی‌سعی دیگری عزوب‌ها و جلالت قدر ایشان باز گیرد و اعقاب ناخلف در میان افتند، اخلاق اجلاف را شعار سازند و شیوه تکرم فروگذارند و وقار ایشان پیش عامه برود. چون منهنه

پادشاهی  
سیاست  
قضا

به کسب مال مشغول شوند و از ادخار فخر بازاایستند و مصاهره با فرومایه و نه کفو خویش کنند از آن توالد و تناسل فرومایگان پدید آیند که به تهجین مراتب ادا کند، شهنشاه برای ترفیع و تشریف مراتب ایشان آن فرمود که از هیچ آفریده نشنیدیم و آن، آن است که میان اهل درجات علمه تمیزی ظاهر و عام بادید (پدید) آورد به مرکب و لباس و سرای و بستان و زن و خدمتکار؛ بعد از آن میان ارباب درجات هم تفاوت نهاد و به مدخل و مشروب و مجلس و موقف و جامعه و حلیه و آئیه بر قدر درجه هر یک تا جای‌های خویش نگه دارند و حظ و محل فراخور خود بشناسند، چنان که هیچ عامی با ایشان مشارکت نکند در اسباب تعیش، و نسب و مناکحه محصور باشد از جانبین، و گفت من بدانستم [که زن] به منزلت و عاء است. و فلان از قبیله ما مادر او تابوت بود و من بازداشتم از آن که هیچ مردمزاده زن عامه خواهد تا نسب محصور (محصول) ماند و هر که خواهد میراث بر آن حرام کردم و حکم کردم تا عامه مستغل املاک بزرگ‌زادگان نخرند و در این معنی مبالغت روا داشت تا هر یک را درجه و مرتبه معین ماند و به کتاب‌ها و دیوان‌ها مدون گردانند.

و حکایت تابوت آن است که در قدیم‌الایام پادشاهی بزرگ بود بر زنان خویش خشم گرفت و گفت: من شما را بنمایم که مستغنیم از شما. تابوتی فرمود و نطفه در آن می‌ریخت. یکی از آن زنان نطفه بر خویشتن گرفت و فرزندی آمد، دعوی کردند که مادر او ملکه است و پدر او تابوت، و در تورات یهود و انجیل نصاری چنان است که به عهد نوح علیه السلام مردم بسیار شدند و زمین یک به دست بی‌آبادانی نبود، بنولوهیم با دختران فرزندان آدم علیه السلام اختلاط کردند، جابره از ایشان پدید آمدند تا حق تعالی جل ذکرة طوفان را سبب قهر ایشان گردانید. پس شهنشاه در احتیاط نگه داشت، مراتب به جایی رسید که ورای آن مزید صورت نبندد و حکم فرمود که هر که بعد از او ازین سنت بگذرد و مستحق وضع درجه باشد و خون ریخت و غارت و جلاء از وطن، و گفت این معنی برای پادشاهان آینده نبشتم که شاید بود تمکین تقویت دین ندارند، از کتاب من خوانند و کار فرمایند، و یقین نباید دانست که پادشاه نظام است میان رعیت و اسفاهی و زینت است روز زینت و مفزع و ملجا و پناه است روز ترس از دشمن، و همچنین گفت که شما شهرها و خزانه‌ها را از حوادث نگه دارید و زنان را از زینت، باید که هیچ چیز را چنان نگه ندارند که مراتب را، و فرمود که عهد من با آیندگان آن است که خدم و مصالح (خدمتی بر رضای) خود به عقلا سپارند؛ اگر چه کارهای حقیر باشد، اگر همه جاروب داری اما راه را آب زدن باشد عاقل‌ترین آن طایف را فرمایند که نفع با عقل

ان  
ان  
ان

است و مضرت و مهانت با جهل، و عاقلان گفتند که جاهل احوال باشد؛ کثر، راست بیند و شکست، درست پندارد و بزرگ، چیز خرد انگارد و خرد، بزرگ شمرد؛ از صور جهل پیش و پس نتواند دید و از کارهای آخر که به زبان آورد و تدارک آن میسر نشود معلوم او گردد؛ و اندک اندک مضرت را جاهل درنیاید تا چنان شود که به دانش آن را در نشاید یافت.

و آنچه نبستی که در دین هیچ ندیدم عظیم‌تر از کارها از بزرگ داشت و تقریر کار ابدال و شهنشاه رعایت آن فرو گذاشت، بدانند که شهنشاه احکام دین ضایع و مختل یافت و بدع و محدثات با قوت، بر خلائق ناظران برگماشت تا چون کسی متوفی شود و مال بگذارد موبدان را خبر کنند بر حسب سنت و وصیت آن مال قسمت کنند بر ارباب مواریث و اعقا، و هر که مال ندارد غم تجهیز و اعقاب او بخورند الا آن است که حکم کرد ابدال ابناء ملوک همه ابناء ملوک باشند و ابدال خادوندان درجات هم ابناء درجات و درین هیچ استنکاف و استبعاد نیست نه در شریعت و نه در رأی.

معنی ابدال به مذهب ایشان آن است که چون کسی از ایشان را اجل فرا رسیدی و فرزند نبودى اگر زن گداستی آن زن را به شوهر دادندی از خویشان متوقف که بدو اولی‌تر و نزدیک‌تر بودى، و اگر زن نبودى دختر بودى همچنین، و اگر این هیچ دو نبودى از مال متوفى زن خواستندی و به خویشان اقرب او سپرده، و هر فرزندی که در وجود آمدی بدان مرد صاحب ترکه نسبت کردندی و اگر کسی به خلاف این روا داشتندی بکشندى، گفتندی تا آخر روزگار نسل آن مرد می‌باید بماند و در تورات جهودان چنین است که برادر زن برادر متوفى را بخواهد و نسل برادر باقى دارد و نصارى تحریم این می‌کنند.

دیگر آنچه یادکردی شاهنشاه آتش‌ها از آتشکده‌ها برگرفت و بکشت و نیست کرد و چنین دلیری هرگز در دین کسی نکرد، بدانند که این حال بدین صعبی نیست، ترا به خلاف راستی معلوم است، چنان است که بعد از دارا ملوک طوایف هر یک برای خویش آتشگاه ساخته، و آن همه بدعت بود که بی‌فرمان شاهان قدیم نهادند، شهنشاه باطل گردانید و نان‌ها (تاب‌ها) بازگرفت و با مواضع اول نقل فرمود.

بعد از این نمودی که بر درگاه شهنشاه پیلان به پای کردند، و گاو و درازگوش و درخت به فرمود زدن، این جمله که نبستی به فرمان دین کرد تا هر که جادویی کند و راه زند و در دین تأویل‌های نامشروع نهد مکافات یابد، چون هر چه به مواسا و نرمی و مسامحه تعلق داشت راه پیدا کرده بود و نمود دانست صعب را جز ریاضت‌های صعب زامن (رام) نکند و دلول

نگرداند و جراحتهای باغور را مرهم منجج و مفید نباشد جز شکافتن و داغ نهادن و می‌دانیم که بسیار مردان مرد بودند که طلب مردی چنین کردند برای صلاح عالم و بیافتند و هر کسی نیز چنین در مداوات قادر نبودند از ضعف خویش چنان که مادر مشفق فرزند را که محبوب دل و پیوند جان است طیب طلبد، چون ببندد که داروهای تلخ و داغ‌های سوزان و جراحتهای منکر می‌فرماید دلش را از ضعف و بی‌ثباتی در قلق و اضطراب و جزع آید اما فرزند به واسطه آن جمله از علت‌ها التیام پذیرد و به‌صحت پیوندد و راحت و آسایش به سینه مادر ضعیف رسد و به سلامت فرزند بر آن طیب آفرین و ثناخوان گردد.

تفسیر پیل آن است که راهزن و مبتدع را در پای پیل می‌فرمود انداخت و گاو دیگی بود بر صورت گاو ساخته، از زیر درو می‌گذاختند، آدمی درو می‌افکندند، و دازگوشی بود از آهن سه پایه بعضی را از پا بیایوخته، آن‌جا می‌داشتند تا هلاک شود و درخت چهارمیخ را برو راست کرده بودند، و این عقوبات جز جادو و راهزن را نکردند.

دیگر آنچه یاد کردی که مردم را شهنشاه از فراخی معیشت و توسع در انفاق منع می‌فرماید، این معنی سنت وضع کرد و قصد اوساط و تقدیر در میان خلائق بادید (پدید) آورد تا تهیه هر طبقه پدید آید و اشراف به لباس و مراکب و آلات تجمل از محترفه و مهنه ممتاز گردند و زنان ایشان همچنین به جامه‌های ابریشمین و قصرهای منیف و رانین و کلاه و سید و آنچه آیین اشراف است و مردمان لشکری، چه مردم مقاتل را بر آن جماعت درجات شرف و فضل نهاده در همه انواع، که پیوسته نفس و مال و اتباع خویش فدای مهنه بر صلاح ایشان کرده و با اعدای ولایت به جنگ مشغول و ایشان به آسایش و رفاهیت آمن و مطمئن، به‌خانه‌ها به معاض بر سر زن و فرزند فاغ نشسته، چنان باید که مهنه ایشان را سلام و سجود کند و دیگر باره مقاتل اهل درجات را احترام نماید، و ایشان نیز درین علو درجه هر یک به دیگری نظر کنند و حشمت نگاه دارند چه اگر آدمی زاده را بگذارند که در فرمان هوای مرد خود باشد هوی و مراد را نهایت و غایت پدید نیست، چیزهایی را فرا پیش گیرند که مال ایشان بدان وفا نکند و زود درویش شوند و حاجتمند گردند و چون رعیت درویش شد خزانه پادشاه خالی ماند و مقاتل نفقه نیابد، ملک از دست شود، و پادشاهزادگان را باز داشت از تذبذیر مال و تهور تا حاجتمند مهنه نشوند، و معیشت ایشان چنان قسمت کردند که اگر یکی هزار گنج دارد و یکی اندکی دارد زندگانی بر سنت کند و دختران پادشاهان هر که را مصحلت و با دیانت بود برگزید تا همه را رغبت صلاح و عفت افتد، و از زنان برای خویش به یکی اما دو اقتصار کرد و

بسیار فرزند بودن را منکر بود و گفتمی فرزند بسیار سفله را باید، ملوک و اشراف به قلت فرزندان مباحات کنند:

بُغَاثُ الطَّيْرِ أَكْثَرُهَا فِرَاخًا وَأُمُّ الصَّغْرِ مِثْلَاثُ نَزْوَرًا

اما دیگری که نبشتی شهنشاه منهبان و جواسیس برگماشت بر اهل ممالک مردم جمله از این هراسان‌اند و متحیر شدند، از این معنی اهل براثت و سلامت را هیچ خوف نیست که عیون و منتی<sup>۲</sup> پادشاه را تا مصلح و مطیع و تقی و امین و عالم و دین و زاهد در دنیا نبود نشاید گماشت، تا آنچه عرض دارد از تثبت و یقین باشد، چون تو بایسته نفس و مطیع باشی و راست از تو به پادشاه این رسانند ترا شادی باید فزود که اخلاص عرض دارند و شفقت زیاد شود. شهنشاه در وصیتی که فرمود این باب به استقصا نوشته‌اند که جهالت پادشاه و بی‌خبر بودند از احوال مردم دری است از فساد، اما شرط آن است که از کسانی نامتعتمد و بی‌ثقت زنه‌ار تا سخن نشوند و این رأی پیش نگیرد و بر آن کار نکند و نپندارد و نگوید که اقتدار به اردشیر می‌کنم که<sup>۳</sup> من روزگاری فرمودم بی‌ضبط و کار دین پر خلل و ملک نامستقیم، جمله اغیار و اشرار هیچ اختیار نه، و نیز آن که معتمدان و امنا و صلحا برگزیدیم، بی تجربه و تصحیح حکمی نکردیم تواند بود که بعد از من قومی بهتر باشند، نباید که اشرار را مجال دهند که بر طریق انهاء خبری به مسماع پادشاهان رسانند که اگر العیاذ بالله پادشاهان بدین راه دهند نه رعیت و زیردستان آمن و آسوده باشند و نه ایشان را از طاعت و خدمت آنان تمتی و وثوقی، و هر وقت که کار ملک بدین رسد زود انقلاب پذیرد و پادشاه به عجز رأی وضع قوت منسوب شود تا آن شاهزاده صورت نکند که این شهنشاه کاری به گزاف و حجتی به لاف پیش گرفت.

دیگری نمودی مال توانگران و تجار بازگرفت، اگر توانگر نام نهاد و توانگر نبودند باطل فرموده باشد و اگر نه از برهان توانگری آن است که به کره و ملایطاق چیزی نستاند الا به طوع و رغبت، و خدمت ظاهر آوردند، اگر خواهند ایشان را توانگر نام نهند و لثام و گناهکار نام کند، از آن که به ریا و لؤم و دنائت نه از وجه شرع به دست آوردند و این معنی که پادشاه وقت به فضول اهل فضل استعانت کند از عامه خلائق، در دین این را اصلی است و در رأی وجهی روشن.

۱. در اصل حذف شده است. مقایسه کنید با: همو، ص ۲۷.

۲. همان‌جا: «منهی».

۳. در اصل «که» حذف شده است. مقایسه کنید با: همان‌جا.

سؤالی دیگر که شهنشاه را مانع چه آمد از آن که ولیعهدی بعد خویش معین نمی‌کند و نام نمی‌نهد، جواب بدادند که درین از مفسده آن مسمی که بعد او خواهد بود اندیشه کرد که اگر پدید آرد و نام نهد آن کس با همه اهل جهان به اندیشه و فکر باشد، اگر کسی برو قربت کمتر کند بر آن کینه‌ور گردد، و نیز ولیعهد خود را پادشاه بیند، گوید این شخص منتظر و مترصد مرگ من است، دل از دوستی و مهر و شفقت سرد شود، چون صلاحی شاه را و رعیت را متضمن نیست مستور اولی‌تر، و نیز شاید بود که اگر ظاهر شود دشمنان از کید و حیلت خالی نباشند، و مرده شیاطین و اعیین حسده از جن و انس آسیبی رسانند و دیگر یقین دان هر که زود منظور چشم‌های خالایق شود در معرض هلاک افتد از خویشتن‌بینی و بی‌مروتی، و هر که خویشتن‌بین گردد عاصی شود در صلاح و هر که عاصی شد زود خشم گیرد و چون خشم گرفت تعدی کند و چون تعدی کرد به انتقام او مشغول شوند تا هلاک شود و دیگران به سبب او نیست گردند. پادشاه آن باید که لغام (لگام: دهنه، افسار) جهاننداری به طاعت داری به دست آورده باشد و خلاف هوی دیده و مرارت ناکامی چشیده و از زنان و کودکان و خادمان و سرداران و دوستان و دشمنان قح و توییح و تعریک یافته، و من ترا درین حکایتی دانم که نشینیده باشی و لکن می‌ترسم که این حکایت من باقی ماند در اعقاب ما و عاری بود و رأی ما را، با این همه یاد خواهیم کرد تا علم ترا زیادت گردانم.

بداند که ما را معشر قریش خوانند، و هیچ خلّت و خصلت از فضل و کرم عظیم‌تر از آن نداریم که همیشه در خدمت شاهان خضوع و خشوع و ذل نمودیم، و فرمانبرداری و طاعت و اخلاص و وفا گزیدیم، کار ما بدین خصلت استقامت گرفت و بر گردن و سر همه اقلیم بدین برآمدیم و از این است که ما را خاضعین نام نهادند، در دین و کتب با دیگر مناقبی که ما را است بهترین نام‌ها و دورترین در اولین و آخرین ما این بود تا چنان شدیم که حقیقت گشت ما را که این نام مذکر و اعظ ما است و عز و مکرمت و فخر و مرتبت بدین نام بر ما باقی است و ذل و مهانت و هلاک در تکبر و تعزز و تجبر و اولین و آخرین ما بر این اندیشه و نیت بوده‌اند و هرگز از شاهان جز خیر و نیکویی ندیدند و نیز پادشاهان ازیشان مطاوعت و موالات، لاجرم آسوده و آرامیده، محسود اهل جهان بودیم و فرمانفرمای هفت اقلیم تا اگر یکی از ما گرد هفت کشور برآمدی هیچ آفریده را از بیم شاهان ما زهره نبود که نظر بی احترام بر ما افکنند، برین جمله بودیم تا به عهد دارا بن چهرزاد، هیچ پادشاه در گیتی ازو علیم و حکیم و ستوده سیرت و عزیز و نافذ حکم‌تر نبود و از چین تا مغارب روم هرکه شاه بودند او را بنده کمر

بسته بودند و پیش او خراج و هدایا فرستادند و به لقب او را تغول شاه گفتند، هر بلا و آسیبی که بدو و فرزند او دارا و به اهل روزگار ایشان و تا اکنون به ما رسید از آن بود که این تغول شاه مردی حریص بود بر دنیا و فرزند دوست داشت و از دوستی دنیا عشق فرزند برو غالب شد که جز یکی نداشت، چنان دانست که اگر نام خود بر او نهد و تاج و سریر او را دهد چون او بمیرد از شمار زندگان باشد و ذکر با نام او باقی بود. هر روز از حرکات و سکنات او فالی می‌گرفت و از بالیدن او جلال حال خود صورت می‌کرد.<sup>۱</sup>

چون از عهد مهد و قماط به حد تخت و بساط رسید ابواب مکرمت و اسباب مرحمت پدری گشاده و آماده گردانید و همت بر تربیت و تعیبت او و خدمتکاران او گماشت و خلفا پدید آورد تا چون چشم برداشت خود را تاجور و سریردار دید صورت بست که شاهی نه از کار الهی است، به خاصیت صفت ذاتی او است، از استضائت رأی کفات و دهات و آن که او را بدان روزی احتیاج بود حسابی نگرفت، با خود گفت:

پدر بر پدر پادشاهی مراست خور و خوشه و مرغ و ماهی مراست  
اگر قدر به در فرا آید از هم بدرم و اگر قضا در فضاء علاء من نگرد دیده بدوزم. پیری نام  
کودکی بود از ابناء خدم ایشان، با او انس گرفت، در مؤاکله و مشاربه یار و همکار شدند، تا هر دو از کأس غرور مست طافح گشتند، و یک طبع و یک سرشت برآمدند، این کودک را بی‌آن که عقل غریزی و عزت کرم داشت از سیری<sup>۲</sup> خرد دبیری خود بدو تفویض کرد، و این آن کودک است که هنوز اهل فارس به شومی ازو مثل زنده و تغول شاه را دبیری بود محکم و محکک و در خدمتش مجرب و مقرب، با خرد و و حصانت و دیانت و امانت، خجسته صورت و ستوده سیرت، محمود خلق، مسعود خلق، رستین نام.<sup>۳</sup>

این پیری با او در نقضت (تعصب) مرتبه آمد و تمنای درجه او در دل گرفت و پیش از آن که بدان منزل خواست رسید مرکب استعجال در جولان آورد و فناطعن و تعنت با دوش نهاد و شمشیر انتقام بر آن مقام از نیام برکشید و وقع این مرد پیش اکابر و رؤساء در کتاب و خطاب می‌برد، و او نایب و خلیفه تغول شاه بود، چون کار از حد درگذشت و از جوانی

۱. در اصل پس از «صورت می‌کرد» یک عبارت و دو بیت شعر عربی حذف شده است. مقایسه کنید با: همو، ص ۲۹.

۲. در اصل حذف شده است. مقایسه کنید با: همو، ص ۳۰ و یادداشت ۱.

۳. در اصل پس از «رستین نام» یک بیت شعر عربی حذف شده است. مقایسه کنید با: همو، ص ۳۰.

پیری نیارامید و صبر (تصبر) و آهستگی نداشت تا بدو رسد.<sup>۱</sup>

رستین روزی پیش شهنشاه شد و خلوت خواست و در آن تاریخ سخن‌ها را که صریح در روی شهنشاه نتوانستندی گفت، از خویشان امثال و حکایات به دروغ فرونهادندی و عرض داشتندی تا او در آن میانه سؤال و بحث کردی. گفت: بقای ذات شهنشاه (گفتا شهنشاه را سعادت بخت) تامدت آخر دوران مقرون باد.

چنین شنیدم که وقتی در بعضی از جزایر شهری بود با خصب و امن و آن شهر را پادشاهی بود که تولیت آن از اجداد بدو رسیده بود و در جوار آن شهر جمعی از بوزنگان آرام گرفته و ایشان نیز با خفض عیش وسعت رزق و فراغ خاطر روزگار می‌بردند و پادشاه مطاع داشتند که گوش به وصایت او مصروف و دل بر هدایت او معطوف گردانیده بودند و بی استشارت او نفس از خاطر به لب نرسانیدند. روزی از روزها از ایشان جمعیت طلبید، چون گردآمدند، گفت: ما را از حوالی این شهر نقل می‌باید کرد و به موضعی دیگر خرامید.<sup>۲</sup>

بوزنگان گفتند سبب این حادثه و موجب این واقعه باز باید گفت و صورت صلاح این اندیشه به ما نمود تا رأی‌ها جمع شود، اگر متضمن نجات و خیر باشد از اشارت تو عدول نرود. گفت: البته بر شما اظهار این اندیشه نخواهم کرد که این منزل شما را خوش آمد و جایی فراخ و دلگشایی و بسیار نعمت است؛ می‌دانم که اگر آنچه مرا معلوم است به شما رسانم در چشم و دل شما وزنی و محلی ندارد اما به حکم آن که فضل رأی و غلبه عقل من بر خود می‌دانید نصیحت من قبول کنید و متابعت واجب بینید تا به جای دیگر شویم که عقلاً چنین اشارت کردند.<sup>۳</sup>

هر آینه هجرت و جلا از جفا و بلا سنن جمله انبیا و مرسلین است، و در خرد نخورد که عاقل چون تابشیر شر و مناکیب ضر در نفس و اتباع و اهل و اشیاع خویش دید اگر آن را خوار دارد و غم زاد و بود را بر شادی عمری که سود کند ترجیح نهد به جهل و کسل منسوب شود و به غم‌ری اجل به خود کشد.<sup>۴</sup>

چه کریم عنصر شریف جوهر در هر منزل و مقر که مستقر سازد با فضایل ذات و هنات

لذات بود و مثلاً چون به دریا افتد سماحت و نجات با او سباحت کند و اگر عز و منقبت و رزق و مرتبت مخصوص بودی به مقامی دون مقامی نگفتندی.<sup>۱</sup>

بوزنگان گفتند پادشاه از کمال رأفت و فرط عاطفت بر ما که رعایای اویم چندین تأکید در تمهید قواعد قبول این نصیحت می‌فرماید، ناچار تا عظیم مهمی و وخیم جرمی از روزگار ظاهر نشده باشد چنین مبالغت نفرماید، اما تا بیان حال این عزیمت معلوم ما نشود خفقان دل‌های ما نخواهد آریم و لابد چون برین سرّ وقوفی افتد جز انقیاد امر و اجتناب از نهی او لازم نشمریم و به وفور شفقت و ظهور رحمت او امداد قوت دل و نشاط حرکت زیادت شود. شاه بوزنگان گفت بدانید که من دیروز بر درختی شدم که مشرف بود برکنار این شهر و در سرای پادشاه این شهر نظاره می‌کردم. گوسفندی دیدم از آن پادشاه زاده این شهر که با دختری از خدمتکاران ایشان سر می‌زد، و علماً گفته‌اند از مجاورت متعادیان پرهیز کنید و نهی فرمودند، و من نمی‌خواهم که در اشارت علما عصیان کنم و کلمات ایشان را لغو انگارم. بوزنگان به یک بار تبسم تعجب فرا نمودند از قول او، و از سر تهرم و تجهّم، به تحکم و تهکم او را گفتند.<sup>۲</sup>

تو چندین ساله مقتدی و پادشاه مایی و عاقله قوم و صاحب سن و رأی و تجربت آخر نگویی که از مناطق و معادات گوسفند و کنیزک پادشاه به ما چه رسد. پادشاه گفت: اول هلاک شما و این خود آسان و کوچک است که ابتدا به شما رود و بعد از آن هلاک اهل این شهر و خرابی و کشته شدن بوزنگان را از این تقریر استبداع و استرجاع زیادت شد. گفتند: ترا پیش از این ما بدین صفت نیافتیم، چشم بد در تو کار کرد و غشاوتی در عقل تو پدید آمد، احتماء صادق فرماید تا اطبا آریم و سوداء ترا علاج فرماییم تا با خویشتن آیی و از ملک بی‌نصیب و محروم نگردی. شاه بوزنگان گفت: حکما راست گفته‌اند که: مَنْ عَدِمَ الْعُقْلَ لَمْ يَزِدْهُ السُّلْطَانُ عِزًّا وَ مَنْ عَدِمَ الْقَنَاعَةَ لَمْ يَزِدْهُ الْمَالُ غِنًى وَ مَنْ عَدِمَ الْإِيْمَانَ لَمْ يَزِدْهُ الزَّوَانِيَةَ فِقْهًا، معنی آن است که هر که دلیل باشد به بی‌خردی پادشاه وقت و خسرو روزگار او را عزیز نتواند کرد و هر که خرسندی و قناعت ندارد مال را توانگر نگرداند و هر که ایمان ندارد کثرت روایت او را فقیه نکند.

چون اندیشه شما در حق من این است آن اولی‌تر که به طلب طیب خود روم و زحمت

۱. پس از «نگفتندی» یک بیت شعر عربی حذف شده است. مقایسه کنید با: همو، ص ۳۲.

۲. در اصل پس از «گفتند» یک بیت شعر عربی حذف شده است. مقایسه کنید با: همان‌جا.

۱. در اصل پس از «... بدو رسد، چنان که گفته‌اند» دو بیت شعر عربی حذف شده است. مقایسه کنید با: همان‌جا.

۲. در اصل پس از «خرامید» یک بیت شعر عربی حذف شده است. مقایسه کنید با: همان، ص ۳۱.

۳. در اصل پس از «اشارت کردند» یک بیت شعر عربی حذف شده است. مقایسه کنید با: همان‌جا.

۴. در اصل پس از «کشد» دو بیت شعر عربی حذف شده است. مقایسه کنید با: همان‌جا.

علت از شما دور کنم و هم برفور تنگ مرکب فراق برکشید و ملک را طلاق داد بس روزگار برین بر نیامد که آن کنیزک از سرای بیرون دوید با قاروره‌ای از روغن در دست و آتش پاره‌ای، گوسفند به عادت‌ی که خو کرده بود روی به کنیزک نهاد، خویشتن برو کوفت. کنیزک شیشه و آتش پاره بر گوسفند افگند. روغن با آتش و پشم یار شدند. از بیم حرارت آتش گوسفند ازین در به دیگری می‌تاخت. و از سرایی به سرایی می‌گریخت تا به‌خانه بزرگی از ارکان ملک و اعیان شهر افتاد، قضا را صاحب خانه رنجور بود، برو دوید و او را بسوخت و چند کس دیگر از بزرگان را این خبر به پادشاه شهر بردند. اطبا را دوا و مرهم سوختگی فرمود. اتفاق کردند که این مرهم را هیچ چیز چنان درخور نباشد که زهره بوزنه، گفتند سهلی سلیم است. یکی را فرمود تا بر نشیند و بوزنه‌ای صید کند و زهره او بیاورد. به فرمان این ملک صیاد بوزنه‌ای را به حیل و غدر صید کرد و به مراد رسید. بوزنگان جمع شدند و فرستاده پادشاه را بکشتند و پاره پاره اعضاء او افگنده، خبر به پادشاه رسید، برنشست و به مصاف بوزنگان آمد و چندانی را بکشت که بخشایش آورد. تا یکی از بوزنگان پیش مردی از حشم ملک شد و سلام کرد و گفت چندین سال است تا ما در جوار شما بودیم، نه ما را از شما آسیبی نه شما را از ما خلی. هرکس به رزق مقدر و ستر مستر مشغول. کدام اندیشه شما را بر استهلاک و استیصال ما باعث شد تا دیده مروت را به خار افگار کردید و حقوق جوار را خوار داشته و در محافظت امانت استهانت رخصت یافته و از ملامت دنیا و غرامت عقبی فارغ بوده.<sup>۱</sup>

آن مرد قصه گوسفند و کنیزک و آتش و سوختگان و مداوات طیب و کشته شدن صیاد و انتقام شاه به کلی با بوزنه حکایت کرد. بوزنه آب در چشم آورد و گفت راست است آنچه امیرالمومنین علی علیه السلام گوید: *أَلَا وَ إِنَّ مَعْصِيَةَ النَّاصِحِ الشَّفِيقِ الْعَالِمِ الْمُجْرَبِ ثَوْرُ الْحَسْرَةِ وَ تَعْقِبُ التَّدَامَةَ*. معنی آن است که هرکس نصیحت مشفق دانای کارآزموده را فروگذارد جز حسرت و پشیمانی نبیند.<sup>۲</sup> ای جوانمرد سیلاب قضا بیشترین ما را با دریای فنا برد تا هلاک شما را روزگار چه خاشاک بر راه می‌نهد. مرد از او پرسید که دعوی بزرگ کردی. هیچ حجت و برهانی و بیتی و سلطانی برین قول داری؟ بوزنه گفت: بدان که ما را ملکی بود با عقل و کیاست و فضل و دراست. از غرایب جهان و عجایب آسمان باخبر و به رأی متین از هزاران کمین جسته و هرگز گام در دام روزگار نهاده و سُغْبَةُ شُعبه او نگشته، خاطری متین و

چون سخن رستین دبیر با تغول شاه بدین جا رسید گفت این مثل و حکایت بر کجا است و ترا بدین چه حاجت. حال خود را پیری که دبیر دارا بود، عرض داشت و گفت اگر چه بر شهنشاه گران آید اما مصلحت آن است که مرا معزول کنی تا این فتنه فرو نشیند. شهنشاه گفت خاموش باش و از این سر هیچ فاش مکن که این مهم خود کفایت افتد. مدتی بر نیامد که پیری هلاک شد. گفتند تغول شاه او را به خانه اسپهبدی زهر فرمود داد. چون در قفیز عمر تغول شاه چیزی نماند و ترکیب طبیعت به طینت رسید باز اجل به پرواز آمد و با چندان آز او را در ربود.<sup>۳</sup>

دارا بر سریر پدر نشست. و عالمیان به تهیه و تهیه مشغول شدند و از هند و چین و روم و فلسطین با هدایا و نثار و سرایا و آثار به درگاه جمع شدند.<sup>۴</sup> دارا را مدار نبود تا نخست برادر پیری را دبیری نداد.<sup>۵</sup> چون بر ملک دارا انفاذ حکم یافت به انتقام برادر از معارف و رؤسا و امرا و اصفهیدان که

۱. در اصل پس از «داشت» یک بیت شعر عربی حذف شده است. مقایسه کنید با: همو، ص ۳۴.

۲. در اصل پس از «ربود» یک بیت شعر عربی حذف شده است. مقایسه کنید با: همو، ص ۳۵.

۳. در اصل پس از «جمع شدند» عبارت «و گفته‌اند...» و یک بیت شعر عربی حذف شده است. مقایسه کنید با: همان‌جا.

۴. در اصل پس از «دبیری نداد» عبارت «و از این اندیشه نکرد که گفته‌اند» و دو بیت شعر عربی حذف شده است. مقایسه کنید با: همان‌جا.

۱. در اصل پس از «بوده» یک بیت شعر عربی حذف شده است. مقایسه کنید با: همو، ص ۳۳.

۲. در اصل پس از «نبیند» یک بیت شعر عربی حذف شده است. مقایسه کنید با: همان‌جا.



متصلان و دوستان رستین بودند نقلای مزور به دارا می‌رسانید و به حکم آن که جوان مغرور بود و ممارست نایافته بر گناه عفو جایز نداشت تا در همه جهان نقد قلوب خلائق با او قلب شد و عداوت او در ضمیر متمکن گشت و اعتماد از قول و فعل او برخاست و سنت پیشینگان فرو گذاشت و بدعت این دبیر برداشت. چون گفتند به حد مغرب اسکندر و فروج کرد او را بر ابلق تهور نشانند و عنان تکبر به دست دادند. چون به ملاقات افتادند بعضی از او تعاقب نمودند و فوجی به تعاهد با دشمن مشغول شدند و جمعی برو جسته، او را هلاک کردند، اگر چه عاقبت پشیمان شدند لیکن آن وقت که ندامت آن وخامت را مفید نبود.<sup>۱</sup>

و شهنشاه این معنی سنت نکرد که بعد او کسی ولیعهد نکند و ختم نفرمود الا آن است که آگاهی داد از آن که چنین باید و گفت منع نمی‌کنم که بر رای ما ختم کند که ما بر علم غیب واقف نیستیم و عالم غیب علوی و ما در عالم کون و فساد، در همه معانی و وجوه متضاد، اهل این عالم را بر آن وقوف نباشد. تواند بود که روزگاری آید متفاوت رأی ما و صلاح روی دیگر دارد.

و دیگر آنچه نبستی که واجب کند که با امان و نصحا و ارباب ذکا مشورت رود درین باب تا ولیعهدی معین گردانند، بدانند که ما چنان خواستیم که شهنشاه در این رای از جهانداران متفرد باشد و با هیچ مخلوقی مشورت نکند و به سخن و اشارت و مواجهه و مکالمه تعیین روا ندارد. سه نسخه بنویسد به خط خویش، هر یک به امینی و معتمدی سپارد، یکی به رئیس موبدان و دیگری به مهتر دبیران و سوم به اصفهید اصفهبندان تا چون جهان از شهنشاه بماند.<sup>۲</sup> موبد موبدان را حاضر کنند و این دو کس دیگر جمع شوند و رای زنند و مهرنبنشته‌ها بگیرند تا این سه کس رابه کدام فرزند رای قرارگیرد. اگر رأی موبد موافق رای سه گانه باشد خلائق را خبر دهند، و اگر موبد مخالفت کند هیچ آشکارا نکنند، نه از نبشته‌ها و نه از رای و قول موبد بشنوند تا موبد تنها با هرابده و دینداران و زهاد خلوت سازد و به طاعت و زمزم نشیند و از پس ایشان اهل صلاح و عفت به آمین و تضرع و خضوع و ابتهال دست بردارند. چون نماز شام از این فارغ شوند آنچه خدای تعالی ملکه در دل موبد افکند بر آن اعتماد کنند و در آن شب به بارگاه تاج و سریر فرو نهند و اصناف اصحاب مراتب به مقام خویش فروایستند. موبد با هرابده و اکابر و ارکان و اجلّه دولت به مجلس پادشاهزادگان شود و جمله صف زنده پیش و گویند

۱. در اصل پس از «مفید نبود» یک عبارت عربی حذف شده است. مقایسه کنید با: همان‌جا.

۲. در اصل پس از «بماند» یک بیت شعر عربی حذف شده است. مقایسه کنید با: همو، ص ۳۶.

مشورت خویش پیش خدای بزرگ برداشتیم. ما را زشاد الهام فرمود و بر خیرمطلع گردانید. موبد بانگ بلند بردارد و بگوید که ملانکه به ملکی فلان بن فلان راضی شدند. شما خلائق نیز اقرار دهید و بشارت باد شما را آن پادشاهزاده را بردارند و بر تخت نشانند و تاج بر سر او نهند و دست او گیرند و گویند قبول کردی از خدای بزرگ عز اسمه بر دین زرتشت که شهنشاه گشتاسپ بن لهراسپ تقویت کرد و اردشیر بن بابک احیا فرمود. پادشاه قبول کند بر این عهد و گوید انشاءالله بر صلاح رعیت موفق باشم، خدم و حرس با او بمانند و دیگر انبوه و گروه با سر کار و معیشت خود شوند.

دیگر آنچه سؤال کردی از بزم و رزم و صلح و حرب شهنشاه. ترا می‌نمایم که زمین چهار قسمت دارد. یک جزو زمین ترک میان مغارب هند تا مشارق روم و جزو دوم میان روم و قبط و بربر، و جزو سوم سیاهان از بربر تا هند. و جزو چهارم این زمین که منسوب است به پارس و لقب بلاد الاخاضعین (بلاد الخاضعین) میان جوی بلخ تا آخر بلاد آذربایگان و ارمنیه فارس و فرات و خاک عرب تا عمان و مکران و از آن جا تا کابل و طخارستان. این جزء چهارم برگزیده زمین است و از دیگر زمین‌ها به منزلت سر و ناف و کوهان و شکم. و من تو را تفسیر کنم: اما سر آن است که ریاست و پادشاهی از عهد ایرج بن افریدین پادشاهان ما را بود و حاکم بر همه ایشان بودند و به خلافتی که میان اهل اقالیم خاست به فرمان و رأی ایشان قرار گرفتند و پیش ایشان دختر خویش و خراج و هدایا فرستادند. اما ناف آن است که میان زمین‌های دیگر زمین ما است و مردم ما اکرم خلائق و اعز و سواری ترک و زیرکی هند و خوبه‌کاری و صناعت روم ایزد تبارک ملکه مجموع در مردمان ما آفرید زیاد از آن که علی‌الانفراد ایشان را است و از آداب دین و خدمت پادشاهان آنچه ما را داد ایشان را محروم گردانید و صورت و الوان و موی‌های ما بر اوسط آفرید نه سواد غالب و نه صفت و نه شقرت. و موی‌های محاسن و سرما نه جعد به افراط زنگیانه و نه فرخال. [۷] اما کوهان آن است که با کوچکی زمین، زمین ما با دگر زمین‌ها و منافع و خصب معیشت بیشتر دارد. اما شکم برای آن گفتند زمین ما را که هر چه درین سه دیگر اجزاء زمین باشد با زمین ما آورند و تمتع ما را باشد از اطعمه و ادویه و عطرها همچنان که طعام و شراب به شکم شود و علم‌های جمله روی زمین ما را روزی گردانید و هرگز پادشاهان ما به قتل و غارت و غدر و بی‌دینی منسوب نبودند و اگر دو پادشاه را مخالفت افتادی یا صاحب دین بودندی و ماده اصحاب فساد به غارت و قتل منقطع کردند سیبا را نگذاشتند که نام بندگی نهند و به رقیبت دعوی کنند. شهرها را بدیشان

عمارت فرمودندی و برای غنیمت و به علت حرص مال و هوی و مراد خویش بر زیردستان جبايت نهادندی و اگر میان ایشان خصومت افتادی به حق و شریعت و حجت بازداشتندی و هزار مرد از ما لشگری پیش هیچ خصم که بیست هزار بودند نشد الا که منصور و مظفر برآمدند از آن که بادی نبودند در ظلم حرب و قتل. و شنیده باشی افراسیاب ترک با سیاوش گذر کرد در دویست موطن اصحاب ما را با او مصادف افتاد، بالجمله ظفر یافتند تا آن وقت که او را و کشندگان سیاوش را بکشتمند و اقلیم ترک به کلی بگشودند.

پس امروز شهنشاه هر که را به فضل و طاعت او مقرر آمد و خارج فرستاد سایه حشمت خویش بر او افگند و اطراف او مصون داشت از تعرض حشم خویش و بعد از این همگی رأی بر آن موقوف است که به غزو روم و لجاج با آن قوم مشغول شود و تا کینه دارا باز نخواهد از اسکندریان و خزاین و بیت‌المال معمور نکند و از سبی ذراری ایشان شهرها که اسکندر از فارس خراب کرد، آبادان نکند نخواهد آرمید، و بر ایشان التزام خراج فرماید چنان که همیشه به پادشاهان ما دادند از زمین قبط و سوریه که در زمین عبرانیون غلبه کرده بودند به عهد قدیم، چون بختنصر آن جا شد و ایشان را قهر کرد برای آن که هوایی بدو آبی ناموافق و بیماری‌های مزمن بود از مردم ما کسی را آن جا نگذاشت و آن ناحیت را به ملک روم سپرد و به خراج قناعت کرد و تا عهد کسری انوشیروان بر این قرار بماند.

اما آنچه یاد کردی از احوال خویش و جماعتی که با تو به طبرستان و فدشوارگراند، بدانند که تو یکی مردی از مردمان دنیا، همان توانی کرد که دیگران کنند، اگر خلاف کنی با همه دنیا کسی بر نیاید.

دیگر آن که نمودی مرا با شهنشاه خویشی است و پیوستگی، از اردشیر بن اسفندیار که بهمن خواندند، جواب من به تو آن است که این اردشیر آخرین عظیم قدرتر است پیش من از اردشیر اولین، اگر تو خواهی از اهل بیت مادر و پدر که پیوستگی به تو دارند کسی طلب کنی که به یک دو خصلت از تو بهتر باشد ناچار توانی یافت و یابی، اما نه هر که به یک دو خصلت از تو پیش باشد چون تو باشد، و اگر چنین بودی شایستی که درازگوشان را بر اسپان ترجیح بودی که سنب دراز گوش سخت‌تر از آن اسپ بود، و ایشان به رنج صبورتر، اما آن است که از کارها و خصایص و فضایل اعتبار جمهور و اغلب راست نه شاذ و نادر را که لغو انگارند، تو باید که مروت خویش نگاه داری و نصیحت من قبول کنی و به خدمت شتابی که من خواستم تو را اجابت نکنم از آن که تو را از جواب کراهیت آید و فییه مافییه من العار. دیگر باره اندیشه کردم تو

به چیزهای دیگر خلاف از این صورت کنی که آنچه تو برشمردی از افعال و احکام شهنشاه و تو را عجب آمد از این هیچ شگفت نمی‌بایی داشت، شگفت از این دارد که جهاننداری و مملکت عالم چگونه صید کرد به تنها، با آن که همه زمین از شیران چشته [۸] خورده موج می‌زد و چهارصد سال بر آمده بود تا جهان پر بود از سیاع و وحوش و شیاطین آدمی صورت بی‌دین و ادب و فرهنگ و عقل و شرم، قومی بودند که جز خرابی و فساد جهان از ایشان چیزی ظاهر نشد و شهرها بیابان شده و عمارت پست گشت، به مدت چهارده سال به حیل و قوت و کفایت بدین جا رسانیده، جمله بیابان‌ها آب‌ها روان گردانید و شهرها بنیاد نهاد و رستاق‌ها پدید کرد چندان که در چهار هزار سال پیش از او نبود و معمار و ساکنان پدید آورد و راه‌ها پیدا فرمود و سنت‌ها فرو نهاد از اکل و شرب و لباس سفر و مقام به هیچ چیز دست نبرد تا جهانیان به کفایت او و واثق بوند هرآینه تا آخر برسانند، و غم روزگار آینده و اهتمام به مصالح خلائقی که بعد او باشند زیادت از آن است که به عهد مبارک خویش و اسقامت کار خلائق نزدیک او از صحت ذات و نفس او اثر بیشتر دارد و هر که نظر کند با آثار او در این چهارده سال و فضل و علم و بیان و فصاحت و خشم و رضا و سخا و حیا و دها و ذکاء او ببیند و بداند و اقرار آورد که تا قدرت نقش بند عالم این چرخ پیروزه را خم داشت (خم داده است) زمین را پادشاهی به راستین چون او نبود، و این در خیر و صلاح که او بر خلائق گشاد تا هزار سال بماند، و اگر نه آن استی که می‌دانیم بعد هزار سال به سبب ترک وصیت او تشویشی و آشوبی در جهان خواهد افتاد و هر چه او بست، بگشایند و هر چه او گشاد، ببندند، گفتیمی که او غم عالم تا ابد خورده است و اگر چه ما از اهل فنا و نیستی‌ایم لیکن در حکمت آن است که کارها برای بقا سازیم و حیلت برای ابد کنیم، باید که تو از اهل این باشی و مدد مکن فنا را تا زودتر به سر تو و قوم تو آید. <sup>۱</sup> و به حقیقت بدان که هر که طلب فروگذارد و تکیه بر قضا و قدر کند خویشتن خوار داشته باشد و هر که همگی در تکاپوی و طلب باشد و تکذیب قضا و قدر کند جاهل و مغرور بود، عاقل را میان طلب و قدر پیش باید گرفت و نه به یکی قانع، چه قدر و طلب همچو دو هاله [۹] رخت مسافر است بر پشت چهارپای، اگر از آن دو یکی گرانت‌تر و دیگری سبک‌تر شود رخت به زمین آید و پشت چهار پای گسسته شود و مسافر به رنج افتد و از مقصود باز ماند و اگر هر دو هاله متساوی بود هم مسافر به جان نگردد و هم

۱. در اصل پس از «آید» عبارت «که حکماء گفته‌اند» و دو سطر عبارت عربی حذف شده است. مقایسه با: همو، ص ۳۹.

چهارپای آسوده باشد و به مقصد رسند که: چنین گویند در قدیم‌الایام پادشاهی بود جهنل (جهنک) نام، مذهب قدریان داشت و در آن غلو و تعصب می‌نمود.<sup>۱</sup> اهل روزگار و مردم عهد او مذهب و طریقت او را منکر بودند، تا یکی از برادران او به منازعت ملک بر او چیرگی یافت و او را با فرزندان او از آن ولایت بیرون کرد، به قیرانشاه پیوستند و به خدمت او بی‌حشمتی روزگار می‌سپردند و بر قضا و قدر اعتماد کرده، در طلب ملک سعی ننمود. کار به جایی رسید که از کسب قوت بی قوت شدند؛ فرزندان پیش او رفتند و گفتند: اعتقاد تو در قدر ما را چنین بی‌قدر گردانید و ذُل نفس و خساست طبع و بددلی تو را بر این داشت همچنان که اشتر را کودک ده ساله از بددلی او حشیش بر پشت نهاده و مهار در بینی کرده به بازارها گرداند و اگر اشتر دل گنجشک داشتی هم کودک او را چندان مذلت نتوانستی نمود. و در این داستانی نهادند برای پدر که پیش اهل علم مثل شد. گفتند وقتی به دیه‌های کنار بیابان کوری بود، قایدی نداشت که او را گرداند و اسباب معیشت او هیچ‌جا حاصل نه. و پهلوی او مُقعدی بود همچو او درویش بازمانده. مردی پارسا هر روز برای ایشان لُهنه‌ای آوردی و بدیشان سپردی، از آن به کار بردندی، تا یک روز منتظر همان بودندی، وقت اصیل آن پارسا را مرگ فرا رسید و رحلت کرد، یک دو روز برگذشت، این هر دو بیچاره از گرسنگی بی‌توش شدند، رأی زدند که کور مُقعد را به دوش فرو گیرد و مقعد او را دلیل شود و گرد خانه‌ها و بازار برآیند، معیشت خود بر این طریق مهیا کردند و آرام یافته، به کام رسیده، جهنل فرزندان را گفت: حق با شما است و مرا ادبار و بخت وارونه بر این گونه داشت. اتفاق کردند به طلب مُلک مشاق تحمل فرموده و به سبب کوشش به مراد رسیدند.<sup>۲</sup>

باید که شاه و شاهزاده طبرستان مرا به چندین (چنین) گستاخی که کردم معذور دارد که حقوق پدر و بزرگی خاندان ترا روا نداشتیم از نصیحت چیزی باقی گذارم و به نفاق و تملق و ریا و ترفق تعلق سازم.<sup>۳</sup>

ترجمه سخن ابن المقفع تا این‌جا است والسلام.<sup>۴</sup> اما در کتب چنین خواندم که چون جُشنسف شاه طبرستان نبشته تنسر بخواند به خدمت اردشیر بن پاپک شد و تخت و تاج

۱. در اصل پس از «می‌نمود» یک بیت شعر عربی حذف شده است. مقایسه کنید با: همو، ص ۴۰.

۲. در اصل پس از «رسیدند» دو بیت شعر عربی حذف شده است. مقایسه کنید با: همو، ص ۴۱.

۳. در اصل پس از «سازم» دو بیت شعر عربی حذف شده است. مقایسه کنید با: همان‌جا.

۴. در اصل پس از «والسلام» عبارت «دنباله سخن این اسفندیار» اضافه دارد.

تسلیم کرد. اردشیر در تقریب و ترحیب او مبالغه لازم شمرد. بعد مدتی که عزیمت روم مصمم کرد او را بازگردانید و طبرستان و سایر بلاد فدشوارگر بدو ارزانی داشت و ملک طبرستان تا عهد کسری پیروز در خاندان او بماند. چون قباد به شهنشاهی نشست ترکان به خراسان و اطراف طبرستان تاختن‌ها آوردند، قباد با موبدان مشورت کرد. بعد از استخاره و تدبیر رأی زدند که شهنشاه مهتر پسر خویش کیوس نام را آن‌جا باید فرستاد. چه طالع او موافق طالع آن ولایت است و قصه او به جای خود برود.

اما اساس سیاست آل ساسان و قواعد سنن اردشیر بابک تا به عهد کسری انوشیروان مادام که مساعفت اقدار و مضاعفت اقتدار ایشان بود طراوت و إحکام و رونق و اعظام بر زیادت بود و چون جهاننداری بدو رسید به افاضت عدل [و اصابت رأی و اشاعت جود]<sup>۱</sup> اعلاء منار قدر و اعلان شعار ذکر بدان‌جا رسانید که تا قیامت در زبان خواص و عوام شهرتی تمام یافت که از بیان استغنا و افتقار دارد با آن که غبار<sup>۲</sup> مذلت کفر بر دوش دولت او بود.

روایت است از جابر بن عبدالله انصاری که از رسول صلوات‌الله علیه پرسیدم که: مَاذَا فَعَلَ اللهُ بِكِسْرَى وَ قَيْصَرَ فَقَالَ سَأَلْتَنِي عَمَّا سَأَلْتُ عَنْهُ أَيْ جَبْرَيْلُ فَقَالَ جَبْرَيْلُ هَمَمْتُ أَنْ أَسْأَلَ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّى عَنْ ذَلِكَ فَأَذَا النَّدَاءُ مِنْ تَحْتِ الْعَرْشِ مَا كُنْتُ لَأَعْدَبُ بِالنَّارِ مُلُوكًا عَمَرُوا بِلَادِي وَ نَعَشُوا عِبَادِي. معنی آن است که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم که خدای تعالی با کسری و قیصر چه کرد؟ گفت: تو از من همان پرسیدی که من از برادر خود جبرئیل پرسیدم، مرا گفت من قصد آن کردم به حضرت عزت جل ذکره این سؤال عرض دارم. ندا شنیدم از زیر عرش که ما بندگانی را عمارت دنیا و عدل با رعایا که بندگان مانند کنند به دوزخ نسوزانیم، شعر:

عدل کن زان‌که در ولایت دل  
در پیغمبری ز ند عادل  
در شبانی چو عدل داد کلیم  
داد پیغمبری خدای کریم [۱۰]

با عز و دولت بنی امیه و سایر ظلمه با آن که ده یک از ملک آکاسره نداشتند به شومی ظلمی که پیش گرفتند بدان‌جا رسانیدند که به هر منبر و محراب و دفتر و کتاب که نام ایشان می‌رود نفرین و تهجین قرین ذکر [و آیین] ایشان است و قطع می‌توان کرد از قساوت دل ایشان بر شقاوت هر دو جهان.

۱. افزوده دو قلاب بنا بر یکی از نسخه‌های تاریخ طبرستان ابن اسفندیار صورت گرفته است. نگاه کنید به: همان‌جا.

۲. مقایسه کنید با: همان‌جا، یادداشت ۲.

چنین شنیدم که چون عمر به فضل ربانی عزت سلطانی اهل فارس به دلت و قلت مبدل گردانید و قهر جبروت به روت کسروی و خاقانی برکند<sup>۱</sup> [هر] سرور و مهتر را که در دیار اعاجم بودند به طیبه که مدینه رسول صلوٰة الله علیه است فرستادند، چون کبار صحابه و عترت رسول را علیه السلام بدیدند و آثار و اخبار معجزات و فضل و دلالات نبوت بشناختند حقیقت شد که آنچه بدیشان رسید اثر خلقی نبود و اگر نه عرب همان اند که سید و سند ایشان نعمان بن منذر بن ماء السماء را کسری در پای پیل انداخت، هر روز بزرگان فارس به مسجد رسول که مهبط وحی ذوالجلال و مرقد مبین حرام و حلال است جمع شدند و صحابه رضوان الله علیهم حکایت‌های ملوک فارس و مذهب و طریقت و مطلب و حقیقت از ایشان سؤال کردند. روزی یکی را از هرابده و موبدان پرسیدند که بهترین ملوک شما کدام بودند. گفت: صاحب فضل و سنن [و حجج و حکم] و تقدم اردشیر بن بابک بود و از فضایل اردشیر بسیاری برشمرد تا بدین جا رسید که به عهد او قحط سالی افتاد، رعایا بدو قصه نوشتند به شکایت امساک باران، توقیع بیرون فرستاد به وزیر خویش که<sup>۲</sup>:

اگر زُفت گشت ما رادیم      نفقات جهانیان دادیم

و نفقات جهانیان از خزانه بداد، و بعد از او چون شهنشاهی به کسری افتاد که به شما قریب عهد است در تقویت سنت او و قمع بدعت چنان بود که به وقت اتفاق غزوی وزیر را گفت عرض خزانه و نقل گنج خانه بفرماید تا چندان درهم که چشم را کفایت باشد برداری. وزیر امتثال فرمان نمود و باز آمد، عرض داشت که اند هزار هزار درهم درمی باید تا تمام باشد، فرمود که از تجار و اغنیا به مرابحه بستاند تا وقت ریح و او آن ارتفاع ادا کند، در حال وزیر از آن جماعت مردی را که موصوف بود به ادب و معروف به صدق قول بخواند و این مباحثه با او در میان آورد، مرد برخاست و روی زمین را به لب ادب مهر بندگی نهاد و دستار تکبر از سر برگرفت و پای تواضع برداشت و گفت اگر کدخدای جهان اجازت فرماید بنده کلمه‌ای بگویم چون به سمع قبول بشنود و تمنای بنده مبذول دارد این مبلغ بی‌عوض به خزانه شهنشاه رسانم و هر چندی دیگر به خدمتی به جامه‌خانه کدخدای جهان وزیر فرمود که اگر به صواب گویی جواب یابی. خواجه بازرگان دعایی از میان جان گفت و بعد از آن به سخن ابتدا کرد که

۱. در اصل پس از «برکند» عبارت «و معلوم عالم شد که» و یک عبارت عربی حذف شده است. مقایسه کنید با: همو، ص ۴۲.

۲. در اصل پس از «که» یک عبارت عربی حذف شده است. مقایسه کنید با: همو، ص ۴۳.

چنان که می‌بینی شمس عصرم به کنگره قصر افول رسید<sup>۱</sup>. و بخشاینده بخشایش مرا چندان مال کرامت فرمود که اعداد آن بر من مستور است و در این دنیا جز فرزندی ندارم، با آن که آفریننده جلت قدرته به عقل غریزی هیچ ازو دریغ نداشت سی سال است تا در تهذیب اخلاق و تأدیب و تعلیم او می‌کوشم به ریاضت‌ها او را به جایی رسانیدم که مطمع و مطمحنی و رای آن صورت نمی‌بندد، اگر کدخدای جهان بر شهنشاه عرض دارد تا بعد اختبار و تأمل و اعتبار و تقال و طول ممارست و مفاکست به احوال او چون استقلال و اهلیتی درو یابد خدمت دیوان را نام او در میان مرتبه داران نیسد. وزیر صلاح وقت و فراغ خاطر خویش را به خدمت شهنشاه اول تا آخر سخن باز راند، شهنشاه فرمود که: *إِنَّ أَوْلَادَ السَّيْفَةِ إِذَا تَأَدَّبُوا طَلَبُوا مَعَالِي الْأُمُورِ فَيَأْتُوا نَالُوهَا أَوْ لُغُوا بِذُلِّ الْأَشْرَافِ وَ الْأَخْرَارِ وَ الْوَضِعُ بِأَجَلَةِ الْكِبَارِ وَ إِنِّي أَصُونُ أَعْرَاضِ الْأَشْرَافِ أَنْ يَتَنَاوَلَهَا السَّيْفَةُ وَ الْأَشْرَارُ*. یعنی فرومایه‌زادگان چون علم و ادب و کتابت بیابند طلب کارهای بزرگ کنند و چون بیابند در رنجاندن خاطر و وضع مرتبه بزرگان کوشند و من نفس‌های بزرگان را از آن نگه دارم که دست تطاول و زبان تعرض فرومایگان بدیشان رسد.<sup>۲</sup> چون وزیر سخن شهنشاه بشنید بازرگان را معلوم کرد و مرد متأسف و محروم بازگشت و دیگر باره بامداد با هدایای بسیار و خدمتی بی‌شمار به درگاه وزیر آمد و در مقام خویش ایستاده، دعایی که لایق بود عرض داشت و گفت اگر در تمنای دیروز بنده مسدود و طریق نامسلوک بود،<sup>۳</sup> چه شود اگر همان مال از بنده بستاند و قدم مبارک که فرق و تارک فرقد می‌ساید در بنده خانه آرد، وزیر اجابت کرد و گفت این به من تعلق دارد،<sup>۴</sup> فردا اعیان ملک و وزیر به‌خانه بازرگان رفتند، چندان تکلف در توسع آن ضیافت فرموده بود که تا امروز تاریخ ماند، بعد از آن چون شب آمد،<sup>۵</sup> به مجلس شراب فرو نشستند، بازرگان فرمود تا دور در مقابل خواجه نوشیروان چراغانی آوردند و به زمین نهاده(ند)، در حال گریه‌ای بیامد و چراغ به هر دو دست بر سر خویش نهاد و می‌داشت. وزیر چون آن حالت بدید دریافت و بدانست که ازین جمله

۱. در اصل پس از «رسید» یک بیت شعر عربی حذف شده است. مقایسه کنید با: همان‌جا.

۲. در اصل پس از «رسد» عبارت «یکی از بزرگان این معنی به شکر انوشروان نظم کرده است» و سه بیت شعر عربی حذف شده است. مقایسه کنید با: همو، ص ۴۴.

۳. در اصل پس از «بود» یک عبارت عربی حذف شده است. مقایسه کنید با: همان‌جا.

۴. در اصل پس از «دارد» این حدیث مشهور حذف شده است (مقایسه کنید با: همان‌جا)، *وَلَوْ دُعِيَ إِلَى كُرَاعٍ لَأَجَبْتُ*.

۵. در اصل پس از «آمد» یک مصرع از شعر یحیی بن خالد برمکی حذف شده است. مقایسه کنید با: همو، ص ۴۵ و یادداشت ۱.

غرض بازرگان آن است که تا کفایت خویش معلوم گرداند، چه حیوانی (حیوان) وحشی را که درو نفس ناطقه معدوم است به ریاضت تأدیب چنین مؤدب گردانید، فرزندی که درو چندین هنر و خصایص و تمیز باشد چگونه صورت کنند ازو مکروهی به گروهی رسد، در حال وزیر بفرمود تا معتمدی از آن او بشود و موشی بیاورد و از دور بدان گربه نماید، چنان کردند. چون گربه موش بدید برجست و چراغدان بینداخت و موی سر و محاسن و جامه‌های بعضی از حاضران مجلس به روغن چرب شد و بازرگان از خجالت در سرای رفت. وزیر به فرمود تا نزدیکش آوردند، گفت در کیاست فرزند و ریاضت تو او را شکی نیست اما به اول مرتبه‌ای که یابد عربده چنین کند که ازین گربه مری مہذب مجرب مشاهده کردی.<sup>۱</sup> و اگر حسب و نسب را در شرع و رسم مرتبتی نبودی صاحب شرع که علم او از پرتو نور عالم غیب است به خلاف سایر علوم که معلوم عالمیان کون و فساد است، فتوی نفرمودی.<sup>۲</sup> پس معلوم شد هم از روی عقل و هم از وجه شرع که حسب مردم را اثری عظیم است و چون اندک هنر با آن یار شود اگر فرومایه از قصور عقل و خساست اصل به عکس درو نگرد همچنان باشد که سگی بر کرانه آب ایستد و عکس ماه در چاه بیند پندارد محل و برج او آن است و از چاه که ماه بر فلک دارد جاهل بود، و مبادا که مردم زاده خردمند به بسیاری (مصاحبت) که (با) فرومایه یابد عهد و یمین خود در وفا و قناعت بشکنند که نه هر که سگی بیند با قلیده‌های (قالاده‌های) درست مصری و جل‌های اطلس رومی سگ بودن هوس کند.

#### یادداشت‌ها

۱. مسعودی در مروج الذهب؛ [ج ۱، ص ۲۴۳]؛ و اثنبه و الاشراف؛ ابوریحان بیرونی در [تحقیق ماللهند؛ ابن بلخی]، ص ۶۰؛ [ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۵]؛ و دیگران.
۲. ابومحمد عبدالله مقفع در نیمه یکم سده دوم هجری می‌زیست. نخست پیرو کیش مانی بوده و علاقه فراوانی به ایران و ایرانیان و زنده نگه داشتن آثار باستانی داشت. نام او پیش از مسلمان شدن دادبه و به گفته‌ای روزبه و پدرش دادگشنسب بوده است. عبدالله نزدیک به سال ۱۴۲ ق در جوانی کشته شد.
۳. سال پنجم [در اصل: «دوم»] مجله کاود [، ش ۱۱]، منتشره [۱۳ نوامبر] سال ۱۹۲۰، برلن [۴-۷]

۴. ایران باستان، برگ ۴۵۲. [مؤلف، کتاب ایران قدیم اثر حسن پیرنیا (مشیرالدوله) را ایران باستان می‌نامد، گرچه مشیرالدوله به خاطر اثر سه جلدی‌اش ایران باستان مشهور است. مطلب مورد نظر را در صفحه ۲۶۹، یادداشت یکم، این کتاب بیابید.]
۵. قرآن سوره ۷۸ (سوره الثبا)، آیه ۶ و ۷.
۶. قرآن سوره ۶ (سوره الانعام)، آیه ۱۱۲.
۷. فرخال، موی فرو ریخته و آویزان.
۸. چشته، طعمه.
۹. دو لنگه، امروزه نیز بومیان تبرستانی دولنگه را هاله گوید.
۱۰. از حدیقه سنائی.

۱. در اصل پس از «کردی» عبارت «مثلی مشهور است» و یک بیت شعر عربی حذف شده است. مقایسه با: همان جا و یادداشت ۴.

۲. در اصل پس از «نفرمودی» دو عبارت عربی حذف شده است. مقایسه کنید با: همو، ص ۴۶.

۰/۹۳ سانتیم فرانک، زر امروزه می‌باشد. تالان سیم برابر است با ۲۵۲۰۰ گرم و یک تالان زر با ۳۳۶۶۰ گرم. [۲]

### حجم

واحد مقیاس حجم در کشور ایران ارتبه (مانند مرتبه) بر دو جور بوده: ارتبه مدی برابر با ۵۱/۰۸ لیتر و ارتبه پارسى برابر ۵۵/۰۸ لیتر یا یک رطل امروزه. [۳]

### یادداشت‌ها

۱. المعجم [البلدان]، چاپ لایبزیگ، ج ۱، برگ ۳۸؛ ایران باستان، برگ ۱۴۹۵.
۲. استخری، برگ ۲۱۳؛ ابن حوقل، برگ ۲۷۳؛ ایران باستان، برگ‌های ۹۳، ۱۶۶، ۱۴۹۸، ۲۳۶۴.
۳. ایران باستان، برگ ۱۴۹۸.

## پیوست ۲

## اوزان و مقیاس‌ها

### کیل یا مقیاس وزن

واحد مقیاس وزن کشور ایران در دوره ساسانیان مینای بابلی بوده که برابر با یک کیلوگرم یا ۱۳ سیر امروزه باشد و شصت مینا یک تالان بابلی به شمار می‌آید. مینا را در ایران مَنه می‌گفتند و آن بر دو نوع بوده: مَنه پارسى برابر با ۴۱۸ گرم و مَنه مدی که همان مدیمن دوره هخامنشی باشد برابر با ۵۶۱ گرم و هر گرم نزدیک به یک پنجم مثقال است. مَن امروزه ایران نیز بازمانده یادگار دوره ساسانیان و مَنه پارسى باستانی است.

### اندازه یا مقیاس سطح

واحد مقیاس آن در ایران باستانی یُوَه، چون قُوَه بی‌تشدید، برابر با ۴۵ سانتی‌متر بوده است. هر شش یوه برابر با یک انگشته یا ۲/۷۰ متر و هر بیست انگشته برابر با یک ارسن مانند ارزن یا ۵۴ متر و هر سی صد و شصت ارسن برابر با یک اسپرسا (از اسپرس می‌آید) یا ۱۹۴۴ متر و هر سی اسپرسا برابر با یک پرتنگ به معنی فرسنگ امروزه یا ۵۸۳۲ متر است. یاقوت حموی می‌نویسد: «الفرسخ ثلاثة امیال و المیل اربعة الاف زراع و الزراع اربعة عشرون اصبغا، الاصبغ سته حبات شعیر مصفوفه بطول بعضها الی بعض.» [۱]

### درهم و دینار

واحد مقیاس پول ایران دینار، سیم بوده و درهم – که درخم نیز می‌خوانند – نزدیک به

۱۹. فرودین (فرودین؛ فروردین)	۷. آمداد (مرداد هم آمده)
۲۰. وژهرام (ورهران؛ بهرام)	۸. دزو <sup>۱</sup> (دیب <sup>۲</sup> آذرهم آمده)
۲۱. رام (آرامش)	۹. آذر
۲۲. واد (باد)	۱۰. آبان
۲۳. دزو (دیب دین)	۱۱. خور (خورشید)
۲۴. دین (برازندگی؛ برجستگی)	۱۲. ماه
۲۵. آزد (خشم)	۱۳. تیر
۲۶. آشتاد	۱۴. گوش (گوشا، جوش؛ جوشیدن)
۲۷. آسمان	۱۵. دزو (دیب مهر)
۲۸. رامداد (نگهبان آرامش)، زامیاد	۱۶. مهر (میتره؛ میترا)
۲۹. مراسپند یا ماراسفند (توانایی) <sup>۳</sup>	۱۷. سروش (؛ آواز؛ اسروش هم آمده)
۳۰. ازگران (آزار ناپایان)، آنیران <sup>۴</sup>	۱۸. زشن (روشنایی)

سه روز از سی روز بالا روزهای آدین / آدینه یا روزهای تن‌آسای و خویشتن‌پردازی و نیایش و ستایش یزدان بوده و از همه کاری دوری می‌جستند. ایرانیان دوره ساسانیان را روزشماری یکم، دهم و سی‌ام ماه نبوده است و روز را به نام می‌شناختند<sup>۵</sup> و چه بسیاری از این‌گونه تاریخ را تا سده هفتم هجری نیز در تبرستان و کتب تاریخی آن می‌بینیم. ابن اسفندیار در مرگ ابو العباس عبدالله بن نوح سامانی، نماینده اسماعیل پسر احمد سامانی در تبرستان، نویسد: «... در جمادی الاولی سنه سبع و تسعین و مائین (۲۹۷ ق) سلّام ترک به أمل رسید و روز اشتاد (۲۶) من ماه آذر قدیم سعید

۱. صورت درست: «دذو» و نام کامل «دی به آذر روز». دی از نام‌های اهورمزدا است که روزهای هشتم، یازدهم و بیست و سوم هرماه نیز بدان نام خوانده شده و برای این که این سه روز باهم اشتباه نشوند، واژه «دی» را با نام روز بعد باهم به کار می‌برند، به این ترتیب: دی به آذر (دیباذر، دیبار)، دی به مهر (دیمهر) و دی به دین. برای اطلاعات بیشتر در این مورد نگاه کنید به: محمدجعفر یاحقی، فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی. تهران: سروش، ۱۳۷۵، ص ۲۰۰-۲۰۱.

۲. در سنت زرتشتی، ماراسپند ایزدبانوی زمین و دختر اهوره مزدا است.

۳. آنفزان، روشنی بی‌پایان. مقصود از «آزار ناپایان» بی‌هیچ تردیدی «آذر بی‌پایان» یعنی آتش (روشنی، نور) بی‌کرانه است.

۴. یعنی هر روز ماه نام به خصوصی داشته است.

### پیوست ۳

### گاه‌شماری<sup>۱</sup>

ماه ایرانیان، از آن ویژه تبرستانیان، را سی روز که هر روزی به نام ایزدانی بوده است. و برابر با فصل سوم بوندهشن سی روز را باید به چهار دسته بخش کرد، بدین گونه:

۱. اوهزَمَزُد (آهورامزدا؛ هرمز هم آمده)
۲. بهمن (وهمن هم آمده)
۳. آزدِهَشْت (اردیهشت یا آزدوَهیشْت)
۴. شهریر [= شهریور] (شهرین هم آمده)
۵. اسپندارمز<sup>۲</sup> (اسفندارمز هم آمده)
۶. خورداد (خرداد هم آمده)

۱. تا آن‌جا که ممکن بود سعی کردیم با یادداشت‌های بیشتری کمبودها و نواقص این بخش از مطالب نویسنده را برطرف کرده باشیم. با این حال این امکان وجود نداشت که بر همه مطالب مورد تردید یادداشت‌هایی بیفزاییم. به هر ترتیب مطالب مربوط به روزها و ماه‌های ایرانی باستان یا پژوهش‌های جدید کمتر مطابقت می‌کند؛ گرچه نباید از این نکته مهم چشم‌پوشیم که مؤلف زمانی این مطالب را به نگارش در آورد که از منابع غنی و پژوهش‌های سترگ سید حسن تقی‌زاده و دیگران خبری نبود. درباره گاه‌شماری ایران باستان به‌ویژه نگاه کنید به: حسن تقی‌زاده. گاه‌شماری در ایران قدیم. تهران، ۱۳۱۷؛ همو، بیست مقاله. تهران، ۱۳۴۶؛ محمد معین. روزشماری در ایران باستان. تهران، ۱۳۲۵؛ رضا عبداللهی. تاریخ تاریخ در ایران. تهران، ۱۳۶۶؛ نصرالله هومند. گاه‌شماری باستانی مردم مازندران و گیلان و پژوهشی در گاه‌شماری‌های ایران همراه با تقویم باستانی تری - دلیلی. [تهران]: مؤلف، ۱۳۷۵.

۲. صورت درست: «اسپندارمذ» < اسفند.

بن محمد الکاتب می‌گوید بر حسرت روزگار ابوالعباس ...» [۱]

ایرانیان را پیش از ظهور شت [= حضرت] زراتشت پیمبر ایرانی (درگذشت نیمه یکم سده ششم یا هفتم پیش از میلاد)، به روش آریاها، خدایان و ایزدان بسیار بوده که از آن شمار مزدا (خدای توانا، بخشنده و مهربان) و دائوا<sup>۱</sup> (دیو امروزه، خدای بدی، زشتی، پلیدی، ناتوانی، جور و ستم، ناپاکی و...) است. پس از ظهور زراتشت پیمبر پرستش مزدا آزاد و از دائوا جلوگیری شد؛ بر مزدا نام آسوره<sup>۲</sup> اوستایی، که در دوره ساسانیان آهوزه<sup>۳</sup> می‌خواندند، افزوده گردید و آهوره مزدا به دست آمد که پایه کیش مزدیسنی یا مزداپرستی قرار گرفت. آهوره مزدا را در دوره ساسانیان شش یار و شش یاور بوده است که هر یک را نام و نشانی بوده<sup>۴</sup> و پایه سال را تشکیل می‌داد.

هخامنشی	ساسانی	امروزه	معنی [ / خویشکاری ]
۱. فرّوژهر	فروردین	فروردین	نگهبان مردم یا کیش و ایمان
۲. آشاوهیشتا	آذوهیشت	اردیبهشت	بهترین راستی و درستی
۳. هورواتات	خوردات	خورداد	تندرستی و نیرومندی
۴. تیشتریا	تیر	تیر	باران و فراوانی
۵. آمزرات	آمزدات	مرداد	بی‌مرگی و جاودانی
۶. خشاثرایزیریا	شهریر	شهریور	تسلط و مطلوب <sup>۵</sup>
۷. میثرا	میترا	مهر	مهربانی و یگانگی <sup>۶</sup>
۸. آناهیتا	آبهان (آناهید)	آبان (ناهید)	فراوانی و فزونی
۹. آثر	آذر	آذر	آتش و روشنایی

۱. صورت درست: دَؤ (daeva). این واژه اصلاً به معنی خدا است. پیش از زرتشت دَؤ (دیو) به گروهی از پروردگاران آریایی (که هندی‌ها نیز در زمره آن هستند) اطلاق می‌شده است؛ ولی پس از ظهور زرتشت و معرفی آهوره مزدا به عنوان تنها ایزد متعال، پروردگاران عهد قدیم - یعنی همان دئوها - از مقام ایزدی نزول کرده، به شیاطین بدل شدند. کلمه دَؤ (دیو) نزد همه اقوامی که هند و اروپایی شمره می‌شوند، به جز ایرانیان، هنوز همان معنی اصلی خود را، که «خدا» باشد، حفظ کرده است. محمد جعفر یاحقی، ص ۲۰۱.

۲. صورت درست: آسوز (asura). آسوز صورت سنسکریت آهوزی اوستایی است.

۳. صورت درست: آهور (ahura). این واژه در ایران همیشه آهور تلفظ شده است.

۴. عنوان کلی این شش ایزد «آشاشنئند / آمژوشنئند» بوده است.

۵. شهریاری مطلوب و مورد آرزو. ۶. میثزه (مهر) اساساً ایزد عهد و پیمان است.

۱۰. بزو	دزو	دی <sup>۱</sup>	آرامش و آسایش
۱۱. وهومنه	وهمن	بهمن	اندیشه نیک
۱۲. اشاشنئتا	اسپندارمز	اسفند	جاویدان و پاینده

آغاز سال ایرانیان با آغاز فصل پاییز یکی بوده و هر سالی را چهار فصل پاییز، زمستان، بهار و تابستان و گاهانبارهای بزرگ شش بوده که هر یک پنج روز دنباله داشت و شماره گاهانبارهای کوچک بیشتر بوده است. [۲]

اینک چون دانشمندان و استادان فن تاریخ در زمینه بالا کنجکاو‌های بیشتری نموده و در کتب تاریخ خود مفصلاً نگاشته‌اند به کوتاهی سخن می‌پردازیم و علاقمندان به آثار باستانی را به خواندن کتاب ایران باستان روانشاد پیرنیا و ترجمه فارسی تاریخ [ایران در زمان] ساسانیان ایرانشناس نامی کریستن سن دانمارکی راهنمایی می‌نماییم.

\*\*\*

## درباره ماه‌ها و سال تبرستانی‌های باستانی<sup>۲</sup>

ابن اسفندیار آملی، نخستین مؤلف تاریخ طبرستان، تألیف ۶۱۳ ق، مولانا اولیاء الله آملی، نخستین مورخ [تاریخ] رویان (کجور، کلارستاق و تنکابن)، تألیف ۷۶۴ یا ۸۰۵ ق و میر ظهیر الدین مرعشی آملی، مورخ [تاریخ] طبرستان و رویان و مازندران، تألیف ۸۹۳ ق و دیگر مورخان تبرستانی که کتابشان نایاب و در گوشه و کنارهای تواریخ بالا یادی از آنان به میان می‌آید، می‌نویسند: گروه تبرستانی‌های آغاز اسلام برخلاف ایرانیان که مبدأ تاریخ و سال‌شماری خود را به روش دوره ساسانیان از سال تخت‌نشینی هر پادشاهی تا پایان شاهنشاهی او و یا برخی از گروه ایرانی که مبدأ تاریخ خود را از سال تخت‌نشینی یزدگرد سوم

۱. دَؤ یا دی عنوان دیگری برای آهوره مزدا بوده است.

۲. مؤلف متن بالا را در سال ۱۳۳۴ در اصل به خواش کمیسیون تنبغات ادبی و زبانشناسی شهرستان ساری نگاشته بود؛ اما مصحح اصلی این متن را از مجموعه یادداشت‌های تاریخی مؤلف ویراسته است تا به این ترتیب تقریباً همه نوشته‌های نویسنده در این موضوع به چاپ رسیده باشد.



ساسانی (۶۳۱ م / ۱۰ ق) قرار داده‌اند مبداء تاریخ خود را از سال تولد یزدگرد سوم که برابر با سال برگزیده شدن پیمبر اسلام (۶۱۰ م) است، پایه‌گذاری کرده‌اند. گواه گفته بالا نوشته‌های مورخان نامبرده است که نویسند: گاوباره در ممالک گیل و دیلم و رویان حاکم گشت و مدت ۱۵ سال بر طبرستان حکومت کرد و در سنهٔ خمسين از تاریخ عجم درگذشت.<sup>۱</sup> و در جای دیگر در همین باره نویسند: وفات گاوباره در سنهٔ اربعین هجریه بود.<sup>۲</sup> و اینک هرگاه اربعین هجریه را با سال ۶۶۰ میلادی و خمسين عجم را با سال ۶۱۰ میلادی برابر نماییم سال زایجهٔ<sup>۳</sup> یزدگرد سوم ساسانی به دست می‌آید.

گردش سال تبرستانی‌های باستانی مانند ادوار کهن از پاییز آغاز می‌گردد. سال بر دوازده ماه و هر ماه را به نام خدایانی (ایزدانی) می‌نامیدند. ماه آن‌ها برخلاف امروزه شنبه و یکشنبه و... نداشته و سی روز بوده و هر روز هم نامی جداگانه داشته است که در زیر آید. کمبود سال را پنجه می‌خواندند که امروزه به زبان مازندرانی "پیتک" می‌نامند.

### ماه‌های ایرانیان باستانی

۱. فروردین ماه. فروردین، ماه فَرَه‌هُرَن، [را] به نام «فَرَه‌هُر» [= فَرَوَشی؛ فَرَوَهَر]، یکی از نیروهای درونی آدمیزاد، نامند. در روز خورداد<sup>۴</sup> روز (ششم) جشن زایش شت [= حضرت] اشو زرتشت پیمبر ایرانی و روز فروردین روز (نوزدهم) ماه) روز فرودک، روز دیدار مردگان در گورستان، است.

۲. اردی‌بهشت ماه. ماه راستی و پاکی و از روز خیر (دهم) تا روز دی (چهاردهم) جشن میدی یوشهم‌گاه یا چهرهٔ یکم گهنبار (عید) است.

۳. خورداد ماه. ماه شادی و خرمی است. و روز اورمزد روز (بیست و نهم) روز پُرسه (عبادت و ستایش) است.

۴. تیرماه. به نام ستاره‌ای است. و روز خیر و ماه روز (هشتم و نهم این ماه) جشن میدی یوشهم‌گاه یا چهرهٔ دوم و روزهای تیر و گوش و دی (دهم تا دوازدهم) جشن تیرگان است.

۵. امرداد. ماه بی‌مرگی و جاودانی است.

۶. شهریور ماه. ماه نیرومندی و توانگری است. و از روز اشتاد تا انارم (بیست و یکم تا بیست و هشتم این ماه) جشن چهره فیتته شهیم‌گاه است.

۷. مهرماه. ماه خورشید و مهر و مهربانی و فروغ دوستی است. و از روز اشتاد تا روز انارم (از بیستم تا بیست و چهارم این ماه) جشن چهره ایثارم‌گاه است. و روز مهر (دهم) این ماه روز جشن مهرگان است. و پارهای چنین پندارند که آغاز سال باستانی در این ماه بوده است.

۸. آبان. ماه آب است. و واژهٔ آب در پارهای از گویش (لهجه)ها "او" آمده و به همین رو این ماه را اوماه هم می‌خوانند.

۹. آذر. ماه آتُر یا آتش است و یکمین روز این ماه را جشن وهار و جشن آتش خوانند.

۱۰. دی. آن را دَزُو به نام آفریدگار می‌خوانند. روز خیر (پنجم دی) روز درگذشت شت اشو زرتشت و پنج روز (از دهم تا چهاردهم دی) روزهای چهره میدی‌ریم‌گاه روز ...<sup>۱</sup> جشن خرم‌روز است و شاهنشاه در این روز با کشاورزان و روستاییان سخن می‌گفت و با آن‌ها می‌خورد و می‌نوشید و روز ...<sup>۲</sup> را سیر سور می‌نامیدند. مردمان در این روز به خوردن سیر و آشامیدن می و سبزی و گوشت پخته سرگرم بودند. و روزهای مهر تا ورهرام جشن میدی‌ریم‌گاه یا چهرهٔ پنجم گهنبار (عید) به شمار می‌آمد.

۱۱. بهمن. ماه اندیشهٔ پاک و پندار نیک. و روز مهر (دهم این ماه) جشن سدهٔ باستانی است.

۱۲. اسفند. ماه سود و بردباری و فروتنی و شکیبایی است. پنج روز پایان این ماه (از بیست و پنجم تا بیست و نهم) را پنجهٔ همس‌پسمیدیم‌گاه، به نام پنج‌گات‌های اشو زرتشت، و همچنین پتک خوانند و به سرور و شادمانی سرگرم شوند.

و اینک نام روزهای ماه:

اورمژد، وُهَمَن، اردی‌بهشت، شهروین یا شهریر (شهریور)، اسپندارمز، خرداد، آمداد، دی (دزو)؛ روز نیایش و ستایش، [= دی به آذر، دیب آذر]، آذر (آتُر)، آبان، خور یا خیر، [ماه]، تیر، گوش، دی (دیب مهر)، [مهر]، اسروش، رشن (رستگاری)، فره وهر (فروردین)، ورهرام (بهرام)، رام (آرامی)، باد، دی (دیب‌دین)، [دین]، ارد (خشم)، اشتاد، آسمان، زامیاد، منتره اسپند، انارم.<sup>۳</sup>

۱. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۵۴؛ اولیاء الله املی، ص ۳۴؛ میر ظهیرالدین مرعشی، ص ۱۰.

۲. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۵۷. ۳. تولد، زایش.

۴. خرداد.

۱ و ۲. در اصل دو پیرانتز خالی آمده است. ۳. آنتران.

## ماه‌های باستانی تبرستان

۱. اَوْنَه ماه	آبان	۱ فروردین	۲۲ مارس	«اَو» به زبان تبرستانی آب باشد.
۲. اَرْکَه ماه	آذر	۱ اردی‌بهشت	۲۱ آوریل	بیستم این ماه آغاز «تیم (تخم)‌پاشی» بزرگران و روستاییان است.
۳. دِه ماه	دی	۱ خرداد	۲۲ مه	
۴. وَهْمِیَه ماه	بهمن	۱ تیر	۲۲ ژوئن	آغاز دروی برنج شستک در مازندران.
۵. نوروژ ماه	اسفند	۱ مرداد	۲۳ ژوئیه	آغاز دروی برنج صدری در مازندران.
۶. فَرْدینه ماه	فروردین	۱ شهریور	۲۳ اوت	آن را پردینه و سیو (سیاه) ماه و آنجیل (انجیر) پز ماه هم می‌خوانند.
۷. کُرْجَه ماه <sup>۱</sup>	اردی‌بهشت	۱ مهر	۲۳ سپتامبر	آن را کَوَز (لاک‌پشت) ماه هم می‌خوانند و در این ماه گاوها از دشت و بیابان به ده برمی‌گردند.
۸. هَرَه ماه	خرداد	۱ آبان	۲۳ اکتبر	بارهای آن را خَرَه ماه هم می‌خوانند.
۹. تیره ماه	تیر	۱ آذر	۲۲ نوامبر	جشن تیرماه سیزده در این ماه برگزار می‌شود و آن را گندال ماه و جَلار ماه هم نامند.
۱۰. مردال ماه	مرداد	۱ دی	۲۲ دسامبر	
۱۱. شهرپور ماه	شهریور	۱ بهمن	۲۱ ژانویه	
۱۲. میر ما <sup>۲</sup>	مهر	۱ اسفند	۲۰ فوریه	

در کَرچَه‌ماه خانه‌تکانی شود و اتاق‌ها را با گِلِ آمیخته به تفاله گاوان گِلمالی کنند و گویند که تفاله گاو نم را از زمین بردارد و پادرد آزار نرساند.<sup>۳</sup>

تهران: ۲۳ آذر ۱۳۳۵

بنا به درخواست آقای محمدحسن اسدی، کارمند راه‌آهن ساری، رونوشتی از آن برای ایشان فرستاده شده است.

امضاء

۱. حرف «ک» در این واژه در نواحی مختلف مازندران به دو صورت «ک» و «ک» تلفظ می‌شود و به همین دلیل ما نشانه فتحه و کسره را با هم بر زیر و زیر این نویسه جای دادیم. به این ترتیب این واژه را می‌توان به دو صورت خواند: *kerō(č)emā / korō(č)emā*. همچنین مقایسه کنید با واژه‌های دیگری که ذیل آن آمده است.

۲. آوانوشت این دوازده ماه به قرار زیر است: *Onéma, Arkemā, Dīyemā, Vahmenémā, norozémā, Onéma, Arkemā, Dīyemā, Vahmenémā, norozémā, Fordīnēmā, Kojerč(č)emā, Harémā, Tīrēmā, Merdālēmā, Ša(h)revarēmā, Mīrēmā*.

۳. درباره گاه‌شماری مازندرانی، به ویژه جشن تیرماه سیزه، نگاه کنید به: ابوالقاسم اسماعیل‌پور، اسطوره، بیان نمادین. تهران: سروش، ۱۳۷۷، ص ۱۰۲-۱۰۳.

## یادداشت‌ها

۱. مقدسی در احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، جاب لیدن؛ کریستن‌سن در تاریخ ساسانیان و [او] از استقراء مسیو نیبرگ [، خاورشناس معروف آلمانی]؛ مسعودی در مروج الذهب؛ و هم او در التنبیه و الاشراف؛ پیرنیا در ایران باستان؛ ابن اسفندیار. [، ج ۱، ص ۲۶۵].

۲. کریستن‌سن. تاریخ [ایران در زمان] ساسانیان [، ص ۱۹۴]؛ ایران باستان؛ مروج الذهب مسعودی [، ج ۱، ص ۴۵۵ - ۵۵۵] احسن التقاسیم مقدسی.

اینک با دیده‌پوشی از دست‌اندازی‌های این گروه در تبرستان پیش از اسلام که اطلاعی از آن نداریم تاخت و تاز سکاها در تبرستان دوره‌های اسلامی سه نوبت بوده [است]: ۱. در سال ۲۶۳ ق در روزگار فرمانروایی سادات [زیدی] در تبرستان شمالی (کنارهای دریا) یعنی در دوره حسن بن زید العلوی (داعی‌الکبیر ۲۵۰-۲۷۰ ق؛ گور او در راست کوی شهر آمل)؛ ۲. در سال ۲۹۷/۸ ق در روزگار فرمانروایی ابوالعباس عبدالله بن محمد بن نوح سامانی، نماینده امیر اسماعیل سامانی، بود که سکاها تا کاله انجیله آمده بودند؛ ۳. در سال ۲۹۹ ق در روزگار فرمانروایی محمد بن ابراهیم صلوک بود که سکاها پس از سوزاندن کشتزارها و خرمن‌های پیرامون شهر بهشهر (بنج هزاری پیشین) به شهرهای ساری و مامطیر (بابل کنونی) تاخته، بسیاری از مردم را کشته و زنان را ربوده، با خود به کشتی بردند تا در شیمرد یا چشمه‌رود دیلمان به دست دیلمیان دستگیر و نابود شدند. و در تواریخ دوره اسلامی این تاخت و تازها به نام تاخت و تاز روس‌ها (مردمان روسیه جنوبی) یاد شده است.

#### ماد و مد

نام آذربایجان و کردستان امروزه است و در کتب مورخان پیش از میلاد و میلادی و آثار باستانی ماد و مد آمده و پایتختش را هگمتان (اکباتان، همدان) آورده‌اند. پادشاهان ماد را مردم مدی برمی‌گزیدند. و دولتی بوده بزرگ و نیرومند و توانا و در پاره‌ای از مرزها با گروه مردها همسایگی داشتند، ولی هیچ‌گاه نمی‌توانستند از مرز گذشته، به مردها تاخت کنند و خود را به کنارهای دریای کسپین (خزر) رسانند، چرا که از نیرو و ساز [و] برگ جنگی کمتر و پست‌تر بودند.

نخستین پادشاه ماد دیاکو بود که به نوشته‌ای در سال ۷۰۸ پ.م پادشاهی را در خاندان خود استوار نمود. سال مرگش را ۶۵۵ پ.م دانسته‌اند و پس از او پسرش فروردیش (فرورت) ۱ جانشین پدر شد و او در سال ۶۳۳ پ.م در جنگ با دولت آسوری ۲ کشته شد و فرزندش هُوخْشْتَر به تخت پدر نشست. او گروه سک را از کشور ماد بیرون راند؛ ۳ نینوا را بگشود و با

۱. خْشْریتی، یا فرورتیش فرا اُرتس (۶۷۵-۶۵۳).

۲. دولت آشور در بین‌النهرین (عراق) شمالی حکومت می‌کرد و پایتخت آن شهر نینوا بوده است.

۳. سکاها پس از شکست خشتریتی از دولت آشور و کشته شدن او تقریباً در سال ۶۵۳ پ.م وارد سرزمین ماد شدند.

#### پیوست ۴

### مختصری درباره چهار ناحیه / قوم ۱

#### سکاها

نام گروه مردمان تاریخی است که در میانه‌های دریاچه اورال روسیه و خاک‌های خاوری دراکسپین (دریای خزر) جای داشتند و به چادرنشینی و بیابانگردی و چپاول و غارتگری و آدمکشی و زندگی سردسیری آموخته بوده، پرورش یافته بودند. مردمان ماساژت، داه یا دها، اُست‌ها (آستین‌های شمال قفقاز امروزه) ۲ و پاره‌ای نیز آن‌ها را از این گروه دانند.

فردوسی در شاهنامه این گروه را سکسار، ساکسار و سکسر خوانده و آورده است. این گروه مردمان یکی از دشمنان خونین و دیرین مردم تبری، تبری و همسایگانش و بلکه کشور مدی [= ماد] بوده و همیشه دیده به سرزمین زرخیز این سامان دوخته و گاه و ناگاه از راه دریا و خشکی (از راه دهستان) به گرگان و تبرستان آمده، به تاخت و تاز، کشت و کشتار، ربودن مردم و سوزاندن کشتزارها و خرمن‌ها پرداخته، زبان‌های فراوانی روی کار می‌آوردند. دولت‌های هخامنشی، سلوکی، اشکانی و ساسانی آسایشی از دست این گروه مردمان چپاولگر نداشتند و در ستوه بوده‌اند. همیشه از شهر همیشه، هم مرز گرگان، تا هوسم (رودسر)، هم مرز گیلان، در کنارهای دریای تبرستان و رویان پاسگاه‌هایی دایر و پادگان‌هایی گذاشته بودند تا مردم از دست سکایی‌ها و تاخت و تاز آنان در آسایش باشند.

۱. عنوان افزوده مصحح است.

۲. آسی‌ها، اینان اصلاً ایرانی و زبانشان شاخه‌ای از زبان ایرانی است. آسی‌ها به دو گروه ایرونی و دیگری تقسیم می‌شوند.

پایان دادن دولت آسوری آن کشور را پیوست خاک خود نمود.<sup>۱</sup> سال مرگ هوخشتر ۵۸۵ پ.م است و پسرش ایختوویگو (ایشتوویگو نیز آمده)، که پاره‌ای او را آستیاز<sup>۲</sup> (افراسیاب) پندارند، پادشاه شد.

ایختوویگو در سال ۵۵۰ پ.م از سیروس بزرگ (کوروش هخامنشی؛ پاره‌ای او را کیخسروی کیانی دانند)، نخستین شاهنشاه پارسی نژاد تاریخی و نامی ایران، شکست خورد و شهر هگمتان به دست پارسیان گشوده شد. و کشور مدی پیوست خاک ایران (پارس) گردید. کارهای برجسته دولت ماد: روی کار آوردن و پدیدار ساختن نخستین سازمان نوین ارتشی در جهان، دیوانخانه دولتی برای رسیدگی به کارهای مردم و برانداختن دولت آسوری که دشمن آبادانی و آسایش بود؛ مرز خاک مدی نیز از رود هالیس [در آسیای صغیر] تا کناره‌های رود جیحون کشیده می‌شده است.

### پاتشوارشا

پات، پت، پاد و پد دوره ساسانی و فت، فد، باد و بد دوره اسلامی به معنی «پاس و پاییدن، بزرگ و سترگ، پاسبان و نگهبان سامان و گروهی از مردمان» باشد. شوارشا به گمان نزدیک به درست همان واژه خوارکشا (خوارکسا) است و نخستین برخورد به این نام و نشان در نوشته‌های سنگی و آثار باستانی، از آن ویژه نوشته‌های نقش رستم [۱]، است.

شوارش که ما آن را خوارکش پنداشته و می‌دانیم سرزمین پهناور پیشین یا سردره خوار ورامین امروزه است که در دوره‌های پیش از پیدایش دولت هخامنشی (۵۵۰ پ.م) و پس از آن نام یکی از مهمترین دروازه‌های میانه رگه (ری) و کومیسن (سمنان، دامغان و بستام) و تبرستان یا بهتر و روشنتر گوییم یکی از بزرگترین مراکز سه شاهراه مهم استان‌های بزرگ نامی پارت (خراسان)، مدی (آذربایجان و کردستان) و سرزمین گروه مردها و تبری‌ها

→

تا این که پس از بیست و هشت سال در ۶۲۵ پ.م هوخشتره، جانشین خشتری، آنان را از سرزمین ماد بیرون راند. ۱. هوخشتره با اتحاد با دولت بابل جدید (کلده) - در عهد نبوکادنزار (بخت‌النصر) - در سال ۶۱۲ پ.م نینوا، پایتخت آشور، را متصرف شد. آن دو، دو سال بعد در ۶۱۰ پ.م دولت آشور را از میان بردند و سرزمین‌های متعلق به آشور را بین خود تقسیم کردند.

۲. ازی‌دهاک، آستیگس (۵۸۵ - ۵۵۰ پ.م).

(تبرستان، آمل) در خاور بوده و از نقطه نظر سیاسی و جنگی بی‌اندازه مورد توجه دولت‌های مرکزی ایران بوده است. فرمانروایانی که به این سرزمین فرستاده می‌شدند بیشتر از اسپاهبدان نزدیک و معتمد به شاهنشاه و سمت آن‌ها بسیار مهم و سپاهبانی که در این جا جای می‌گرفتند از گروه رزمی و جنگجویان و سرکشان بنام بوده‌اند، چنان که در جنگ اشک پنجم اشکانی با دسته مردمان مردی تبرستان باختری (برگ ۵۸ این کتاب دیده شود) دیدیم و نیز در دوران شاهنشاهی کوات یکم (غباد نخست پدر انوشروان) و فرمانروایی پسر بزرگش کیوس در تبرستان و سرپرستی او در خوارکش ملاحظه کردیم (برگ ۷۲-۷۵ این کتاب دیده شود). کوات هنگام صدور فرمان لقب پئاسوارسا که همان پاتشوارش و به گمان ما پاتخوارشا باشد بر نام پسرش کیوس بیفزود و او نیز خود را به لقب فئاسوارسا (بنا به گفته کریستن‌سن) خواند، چنان که تنسر نیز در نامه خود گشنسپداد، پادشاه تبرستان، را بدین نام (فدشوار گرشاه) می‌خواند.

اما چرا خوارکش، شوارش شده گواه بسیار است. یکی از آن‌ها این است که چون ما آشنایی به نوشته‌های نیاکان خود نداریم و [آن منابع] از دست دوم و سوم به ما می‌رسد (نوشته‌های هخامنشی، ترجمه‌های اروپایی و ترجمه فارسی) کالای وارده تغییر پیکره داده و به رنگ دیگری به دسترس ما واگذارده می‌شود. و از این گونه واژه‌ها و نام‌ها بسیار است: از آن ویژه نام ایختوویگو پادشاه مدی است که ایشتوویگو هم آمده و آنتیوخوس نام سلوکی است که آنتیوکوس نیز آورده‌اند. پندویه (بنادویس)، آذر گندباد (ادوگودو بنادس)، گشنسپداد (گوساناستادس اروپایی، جشنسف دوره اسلامی)، جاماسب (ژاماسفین)، مهبد (مابادوس) و... و این که پاره‌ای از دانشمندان و جغرافیانویسان سرزمین پاتشوارشا را کهستان‌های میان شهرستان ساری و دامغان دانسته‌اند و ما نیز که در این کتاب جای آن را بخش جنوبی تبرستان خاوری (سوادکوه، همه هزارجریب و بخشی از فیروزکوه و دماوند) نام برده‌ایم بی‌جهت نیست، چرا که سرزمین پهناور پاتشوارشا در پاره‌ای از دوران‌ها مانند استان‌های امروزه ایران چون لاستیک کشیده و کوتاه می‌شده است، گاهی بخشی از رگه (ری)، گاهی از کومیسن (سمنان، دامغان و بستام) و گاهی به دامنه‌های جنوبی استان شمالی تبرستان کشانیده می‌شده است.

برخی از دانشمندان و مورخان نام این سرزمین را به نام پدشخوار یا پشخوار نیز آورده‌اند

و آن را بدین سبب دانند که این بخش و استان در دوره‌ای در دست خوان‌سالاری که چشندۀ خوراک شاهنشاهان باستانی بوده، واگذار شده بود.

نام پاتشوارشا یا پاتخوارکسا (پاتخوارکشا) در دوره‌های اسلامی گوناگون و جوراجور آورده شده است: ابن خردادبه در المسالک [و الممالک] بدشوارگر و بدشوارجر؛ ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه فرجوارجر و دیگران نیز به همین نحوه با اندک تغییر نوشته و آورده‌اند. ابن اسفندیار در چند جای کتاب خود فرسواذجر [و] فدشوارگر می‌نویسد و گوید: «... اول کسی که این حد پیدا کرد<sup>۱</sup> منوچهر شاه بود و معنی فرسواذجر<sup>۲</sup> آن است که باش خوار ائی عیش سالیماً و ضالیحاً. بعضی از اهل طبرستان گویند که فرسواذجر را معنی آن است که فرش هامون را گویند و واذ، کوهستان را و گر (جر) به معنی دریا. [در مجموع] به معنی پادشاه کوه و دشت و دریا...»<sup>۳</sup> و اولیاء الله املی در تاریخ رویان و میر ظهیر الدین مرعشی در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران<sup>۴</sup> خود همین‌گونه می‌آورند که با دانش و بینش و فن تاریخ امروزه بسیار دور و به افسانه نزدیکتر است.<sup>۵</sup>

## دهستان

دهستان از نام گروه ده‌ها و داهی‌ها آمده و خاکش از رود اترک تا آن دست بندر کرانسوودسک (تازه شهر) ترکستان روس، در کنارهای دریای خزر، کشیده می‌شده است. دهستان یکی از سرزمین‌های پیش از دوره هخامنشی‌ها است که اطلاعات دوره ساسانیان آن نزد ما بیش از پیش است. طبری آن را از زمین‌های جرجان می‌داند. [۲] و استخری و ابن حوقل جای آن را بدین‌گونه می‌آورند: «... و تقع فی عمل جرجان، جرجان و استرآباد و آبسکون و دهستان...» [۳] مقدسی گوید: «... دهستان مدینه به کرمان و ناحیه به جرجان...» [۴] و یاقوت حموی نویسد: «دهستان، به کسر اوله و ثانیه، بلد مشهور فی طرف مازندران قرب خوارزم و جرجان...» [۵] در انتخابات البیهه آمده: «... در این ناحیت جرجان

۱. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۵۶: «پدید کرد».

۲. همان‌جا: «فرسواذ».

۳. مقایسه کنید با: همان‌جا.

۴. در اصل: «... تواریخ...».

۵. درباره ریشه‌شناسی و جغرافیای تاریخی پدشوارگر به ویژه نگاه کنید به: عبدالرفیع حقیقت (رفیع). «ناحیه تاریخی پدشوارگر (پتسخوارگر)» (۱). گور، س ۴، ش ۸ (آبان ۱۳۵۵): ۶۵۷ - ۶۶۱؛ «ناحیه تاریخی پدشوارگر (پتسخوارگر)» (۲). گور، س ۴، ش ۹ (آذر ۱۳۵۵): ۷۶۰ - ۷۶۳.

تغری است که آن را دهستان خوانند، جایی پر نعمت و از ثغور غزیه است و از خوارزم ترکان آن‌جا آیند...» [۶] ابوالفداء نویسد: «... دهستان مدینه مشهور مازندران بناء عبدالله بن طاهر و معناه بالفارسیه موضع القری و هی بین جرجان و خوارزم...» [۷] بارتلد روسی گوید: «... در شمال آبسکون در ساحل شرقی بحر خزر نقطه آباد و مسکون فقط دهستان بود که به فاصله شش روز راه از آبسکون واقع بود... دهستان در قرن دهم (میلادی) مرکب از چندین قریه بود که شماره آن‌ها تا ۲۴ می‌رسید. مرکز تمام بلوک و یا رستاق مزبور شهر آقر یا آخر بود که در سمت یمین راه رباط سرحدی واقع شده بود...» [۸]

## یادداشت‌ها

۱. نقش رستم کوهی است در پنج کیلومتری تخت جمشید و در کوه حاجی آباد [در مرودشت، در استان فارس] جای گرفته و میان این کوه و کوه رحمت رودخانه‌ای است به نام سیوند یا پلور. کوه حاجی‌آباد امروزه برای آن که در دیه حاجی آباد است به این نام نامیده می‌شود. در پیش تپه شاهی می‌گفتند و در جایی که نقش رستم بر آن کنده شده به فارسی تپه سفید و به ترکی آق تپه خوانند.
۲. طبری، ج ۱، برگ ۲۹۵.
۳. استخری، المسالک، برگ ۲۰۶.
۴. ابن حوقل، المسالک، برگ ۲۶۹.
۵. معجم البلدان، ج ۲، برگ ۴۹۲ [در اصل: ۶۳۳].
۶. انتخابات البیهه، برگ ۷۷.
۷. تقویم البلدان [ص ۵۰۷].
۸. تذکره [جغرافیای تاریخی ایران، برگ ۱۷۴].

پیش از اسلام ایران دارد و روا ندانستیم که خوانندگان و علاقه‌مندان را از شرح پادشاهی آن‌ها بی‌خبر گذاشته و به نام اکتفا نماییم.

به عقیده مورخان دوره اسلامی پادشاهانی که در کشور ایران به پادشاهی برخاسته‌اند پنج دودمان (طبقه) بزرگ‌اند: مه‌آبادیان، جیان، شاییان، یاساییان و گلشاییان.

مه‌آبادیان: آنچه از احوال این دودمان پیدا است این است که این دسته در ایران، هم پادشاهی داشتند و هم درجه پیغمبری. سرخاندان آن‌ها مه‌آباد نامی بوده که مردم ایران را به پنج دسته تقسیم کرده بود: بزرگان کیش و آیین، روستاییان، پیشه‌وران، جنگجویان و نویسندگان.

جیان (دسته پاکان): نخستین کس از این دودمان جی‌افرام‌آزاد است که درجه پیغمبری داشت و در کمر کوهی به یزدان‌پرستی مشغول بود. مردم او را پس از ایارمه‌آباد که گوشه‌نشینی اختیار کرده بود، به پادشاهی برگزیدند.

شاییان (خداپرستان): نخستین کسی از این دسته شای کلیوجی آلا است. شماره پادشاهان این طبقه دانسته نشد.

یاساییان: این دسته پادشاهان پیرو کیش مه‌آبادیان بودند و نخستین کس این دودمان یاسان آجام است.

گلشاییان: پارسیان او را [=گلشاه را] آدم ابوالبشر دانند. پاره‌ای او را گیومرز بزرگ و پهلوان زمین، نخستین کس از پیشدادیان، خوانند.<sup>۱</sup>

## آغاز تاریخ شاهنشاهان ایران به عقیده لاتین‌ها، یونانی‌ها و اروپایی‌ها

### الف. هخامنشی و هخامنشی‌ها

هخامنش (اَکْمَن یا اَکْمِنِش): تا آن‌جایی که بر ما روشن است نخستین کس و سر دودمان این گروه هخامنش نام است که در سال ۷۳۰ پ.م در استان پارس و انزان<sup>۲</sup> (شوش به معنی

۱. جز مطالب مربوط به گلشاییان (کیومرث، سرنمونه انسان در اسطوره‌های زرتشتی، به گل‌شاه - و همچنین گرشاه - معروف است)، بقیه مطالب بالا هیچ اعتبار علمی ندارد. احتمالاً منبع اصلی مؤلف در این زمینه کتاب سائمانه دولت علیه ایران، اثر اعتمادالسلطنه، و آن از کتاب داستایی دستان الذخایر بوده است.

۲. انزان یا انسان، طبق تحقیقات جدید، همان تیه ملیان کنونی، در غرب استان فارس، است. انزان در

### پیوست ۵

## تاریخ ایران کهن و شاهنشاهان باستانی آن

اندیشه ما در این‌جا نگارش تاریخ ایران کهن نیست، زیرا تاریخ دوره‌های پیش از اسلام ایران را رشته و سرچشمه‌های گوناگونی است که اگر خواسته باشیم بدان راه یابیم عمری دراز لازم آید.

رشته‌هایی را که نام برده‌ایم نخست گفته و نوشته‌های مورخان و نویسندگان دوره اسلامی است که برای تحولات گیتی و آتش‌سوزی و غارتگری‌های چندباره اگر هم در گذشته پایه درستی داشته، از میان رفته و امروزه بسیار تاریک و از حقیقت دور و به داستان و افسانه‌های خاوری نزدیکتر است.

دوم نوشته‌های مورخان و نویسندگان لاتینی و رومی و یونانی پیش از میلاد و میلادی است. اعتبار و امتیازی که این نوشته‌ها بر گفته‌های نخست دارد آن است که سال تاریخ و زبان و کیش و آیین مردم عوض نشده؛ نوشته‌ها همان است که در سه هزار سال پیش بوده و کتاب‌ها و کتابخانه‌ها به دست سپاهیان مقدونی، سلوکی، تازی، مغولی و دیگر بیگانگان نیفتاد و از آتش‌سوزی و غارتگری‌ها دور و به طرز نخست نگهداری شده است. و حسن دیگری که دارد آن است که نوشته‌های لاتینی و یونانی و رومی با کتیبه‌های سنگی و نوشته‌های زیرخاکی که پیدا می‌شود، برابری می‌نماید.

و نیز اندیشه ما از نگارش فهرست زیر و اندک شرح شاهنشاهان باستانی ایران آن است که این کتاب از هر حیث و جهت تماس به تاریخ ایران و چسبندگی به دوران پادشاهی شاهان

خوب و شوشتر به معنی خوبتر کنونی) فرمانروایی داشته و این استان گاهی باجگذار مدی و گاهی زیرفرمان دولت آسوری‌ها قرار گرفته بوده است.

پس از هخامنش پسرش چالش پیش یکم<sup>۱</sup> و پس از او فرزندش کمبوجیه یکم و پس از او کوروش یکم و پس از مرگ او چالش پیش دوم و پس از او کوروش دوم و پس از او کمبوجیه دوم، هر یک به نوبه خود، فرمانروایی نمودند تا نوبت به کوروش سوم [= کوروش بزرگ] پسر کمبوجیه دوم رسید.

۱. کوروش سوم هخامنشی: او را سیروس بزرگ، نخستین شاهنشاه مستقل سرزمین ایران، خوانند و همچنین او را کیخسروی کیانی پسر کیکاوس پندارند. او هشتمین کس از خاندان هخامنش و نخستین شاهنشاه از این دودمان است که در سال ۵۹۹ پ.م در انزان پارس از مادر پا به جهان نهاد. او در سال ۵۵۰ پ.م دولت مدی را سرنگون ساخت و خاک او را پیوست پارس نمود. در سال [۵۳۹ پ. م بابل و در سال] ۵۴۹ پ. م سارد پایتخت لیدی (بخشی از آناتولی ترکیه امروزه) را بگشود و یونانیان آن‌جا را باجگذار ایران نمود. در سال ۵۳۸ پ.م<sup>۲</sup> بابل را بگشود و در آن‌جا تاجگذاری کرد. به نوشته گرنن<sup>۳</sup> در پیری و به نوشته هرودت در سال ۵۲۹ پ.م در جنگ با مردمان خونخوار بیابانگرد شمال خاوری دریای خزر (گروه دها و داهی‌ها<sup>۴</sup>)؛ واژه دهستان در پیوست ۴ این کتاب دیده شود) کشته شد.

۲. کمبوجیه (کامبیز ۵۲۹/۳۰ - ۵۲۲ پ.م): او پسر سیروس بزرگ است. مردی ستمگر و خونخوار بود. برادر و خواهر خود را کشت و کسی را پس از خود به یادگار نگذاشت. او در سال ۵۲۶ پ.م مصر را بگشود در ۵۲۴ پ.م به کارتاژ (قرتاجنه)<sup>۴</sup> رفت، ولی کاری از پیش نبرد و در سال ۵۲۲ پ.م به زخم کاردی که هنگام سوار شدن از دستش به ران پایش رسید، درگذشت.<sup>۵</sup>

→

همجواری سوزیانا (شوش) قرار داشته است.

۱. چیش پیش یکم. ۲. ۵۳۹ پ. م.

۳. کوروش بزرگ در جنگ با ماسازت‌ها کشته شد. ماسازت‌ها و داهه‌ها (و البته پرنی‌ها و پارت‌ها) از اقوام سکایی به شمار می‌روند.

۴. مستعمره دولت فینیقیه (در لبنان) در شمال آفریقا، در تونس.

۵. در این مورد منابع مختلف گوناگون نوشته‌اند. برای پاسخ به این پرسش که کمبوجیه به چه ترتیب درگذشت نگاه کنید به:

←

۳. دازی‌وهش یکم (داریوش نخست ۵۲۱/۲۲ - ۴۸۵/۶ پ.م): او را پسر ویشتاسپ (هیستاسپ)، استاندار پارس و از شاهزادگان برجسته هخامنشی، دانند و همچنین او را دارا پسر گشتاسپ پندارند، چرا که نام‌ها به همدیگر نزدیک‌اند. او پس از مرگ کمبوجیه به شوش آمد و به انجمن دولتی راه یافت و بردیای دروغین [= گئومات مغ] را کشت و خود پادشاه شد و با دشمنان خود جنگیده، سرکوبشان کرد. در سال‌های ۵۱۲-۵۱۵ پ.م کشور بابل و پنجاب و سند را بگشود.<sup>۱</sup> در سال ۵۱۴ پ.م به سرزمین سک‌ها تاخت کرد و سپس تا سال ۴۹۰ پ.م با یونانیان در جنگ و ستیز بود. به گمانی زراثشت پیامبر ایرانی در روزگار او آشکار شده است.

۴. خشایارشا [= خشایارشا] ی یکم (۴۸۵/۶ - ۴۶۴/۵ پ.م): او پسر دوم داریوش یکم است و دخترزاده سیروس بزرگ. چون از پدر و مادر پاکزاده و شاهزاده بود به پادشاهی رسید. او را اسفندیار کیانی پندارند و یونانی‌ها وی را اکزرسس خوانند. او در سال ۴۸۴ پ.م شورش مصر را خوابانید. در سال ۴۸۰ پ.م با سه میلیون سپاهی به جنگ یونانی‌ها رفت؛ آن‌تن، پایتخت آن‌جا، را بگشود و در سال ۴۶۴/۵ در اتاق کار خود به دست میتراذات (مهرداد) نامی کشته شد.

۵. ارتخشتر یکم (اردشیر یکم ۴۶۴/۵ - ۴۲۴/۵ پ.م): او را اردشیر دراز دست پسر خشایارشا و بهمن پسر اسفندیار کیانی دانند. او در سال ۴۷۲ پ.م به کشورهای باکترین<sup>۲</sup> لشکر فرستاد؛ آن‌جاها را به دست گرفت. در عهد او تمستوکیل، سردار نامی یونانی، پناهنده به ایران شد. شورش مصر را خوابانید و آن‌ها را فرمانگزار ایران نمود. در سال ۴۴۹/۵۰ پ.م یونانی‌های آسیای صغیر به شورش برخاستند؛ اردشیر آن‌ها را آزادی داد.

۶. خشایارشا دوم (۴۲۴/۵ پ.م): او ۴۵ روز پادشاهی کرد به دست سغدین نام، یکی از پسران ناقانونی پدر، کشته شد و سغدین نیز پس از شش ماه و ۱۵ روز پادشاهی به دست اوگوس، برادر خود، کشته شد.

→

J.P. Asmussen, «The death of Cambyses DB I, 43 uvāmaršiyuš», *Bulletin of the Iranian culture foundation*, Vol. I, Part 1, 1969, p. 23-27.

۱. بابل در سال ۵۳۹ پ. م توسط کوروش کبیر فتح شده بود. پس از غائله بردیای دروغین و شورش بابلی‌ها داریوش اول باری دیگر بابل را گشود.

۲. احتمالاً مقصود مؤلف از کشورهای باکترین، سرزمین‌های شرقی ایران است.

۷. دازی و هُش دوم (داریوش دوم؛ سال درگذشت ۴۰۴ پ.م): نامش اوگوس [و] پسر ناقانونی اردشیر یکم است. او را دارا پسر بهمن اسفندیار پندارند. مورخان یونانی وی را ناپاکزاده (نوتوس) خوانند. او کشته‌ی برادر خود سغدین، کشته‌ی خشیارشای دوم، است. در سال ۴۱۴ پ.م پیروتس، فرمانفرمای لیدی (آناتولی ترکیه امروزه)، سر از فرمانبرداری پیچید و در همین سال مردم مصر بر شاهنشاه ایران شوریدند. مرگ داریوش در بابل روی داد.

۸. اَرْتَحْشْتَر دوم (اردشیر دوم ۴۰۴ - ۳۶۰/۶۱ پ.م): او پسر داریوش دوم است. پادشاهی بسیار زرتنگ و با فز و هوش بود، به همین‌رو او را منمون یعنی با یاد و هوش خوانده‌اند. برادرش سیروس کوچک [= کوروش صغیر] در سال ۴۰۱ پ.م از سارد یونان<sup>۱</sup> لشگر به ایران کشید. در کونگسای بابل با هم جنگیدند؛ سیروس کشته شد؛ یونانیان ناکام برگشتند. اردشیر دوم در سال ۳۸۷ پ.م با یونان و لیدی پیمان دوستی بست و آنان را دوباره باجگذار و فرمانبردار ایران ساخت.

۹. ارتخشتر سوم (اردشیر سوم ۳۶۰/۶۱ - ۳۳۸ پ.م): او پسر اردشیر دوم است. نامش اوگوس و مردی ستمگر و خونخوار بود. در اندک مدت همه‌ی شاهزادگان را از زن و مرد کشت؛ خواهر خود اوکا را زنده به گور کرد؛ یکی از عموها را با سه پسر و پسرزاده‌ها یک باره تیرباران کرد. در سال ۳۵۶ م یونانیان و همچنین مردم شهر سیدون و فینیس با مصریان یکی شده، شورش کردند؛ در پایان سرکوب و فرمانگذار او شدند. او در سال ۳۵۰ پ.م لشگر به مصر کشید؛ از آن‌جا به بابل برگشت و به باده‌نوشی سرگرم شد و از خود بی‌خبر گردید تا در سال ۳۳۸ به زهر باگواس نامی جان سپرد و لاشه‌اش خوراک گربه‌ها گردید.

۱۰. ارشاک (۳۳۸ - ۳۳۶ پ.م): او پسر کوچک اردشیر سوم است که به کمک و یاری باگواس، کشته پدرش، به پادشاهی رسید. او را ارزاس / ارسس نیز خوانند. مدت پادشاهی او دو سال است. همه‌ی فرزندان و بستگان و نزدیکان شاهنشاهی به بهانه‌های گوناگون به دست باگواس نابود شدند و سرانجام خود ارشاک نیز به دست باگواس کشته شد.

۱۱. داری و هُش سوم (۳۳۶ - ۳۳۰ پ.م): نام او کدومان<sup>۲</sup> و نوه‌ی داریوش دوم است که به

۱. سارد، پایتخت دولت لیدی، در ترکیه فعلی واقع بوده است. در سواحل غربی و شمال غربی این سرزمین مهاجرنشین‌های یونانی بسیاری وجود داشته است.  
۲. یونانیان داریوش سوم را کدومان می‌نامیدند.

کمک و یاری باگواس نام بالا به پادشاهی رسید. کارش در دوره‌ی پادشاهی اردشیر سوم ریاست چاپارخانه‌های دولتی و پیک و نامه‌رسان‌ها بوده است. در سال ۳۳۴ پ.م اسکندر پسر فیلیپ مقدونی با سی و پنج هزار سپاهی از مقدونیه رو به آسیا و خاک ایران نهاد. داریوش سوم در سال ۳۳۴ در گرانیک و سال دیگر در ایسوس شکست خورد و مادر و زن و خواهر و دختران و پسر خردسالش دستگیر و به فرمان اسکندر به دمشق فرستاده شدند. در سال ۳۳۱ پ.م در جنگ گوگامیل شکست جبران‌ناپذیر خورده و در ۳۳۰ به دست پتوس نام، سردار ایرانی و فرمانفرمای باکتریان<sup>۱</sup>، کشته شد و سروری خاندان هخامنشی را به پایان رسانید.

کارهای برجسته‌ی شاهنشاهان هخامنشی: ساختن جاده‌های سنگی چهارچرخه‌رو از کناره‌های دریای مدیترانه تا کنار سیحون و مرزهای هند کنونی؛ بنیاد کاروانسراهای بی‌شمار در جاده‌های بالا به دوری پنج فرسنگ از یکدیگر؛ بنیاد چاپارخانه‌ها و گماردن پیک‌های تندرو؛ کندن کانال سوئز و بیوست نمودن اقیانوس هند و دریای سرخ (احمر) از راه رود نیل به دریای باختری [= مدیترانه]؛ کندن رودخانه‌ی بزرگ کور به نام کوروش یا سیروس بزرگ در قفقاز که امروزه از میان شهر تفریس می‌گذرد؛ برقراری دفتر روزنامه در پایتخت کشور و شهرستان‌ها؛ فرستادن بازرسان به شهرها و دهکده‌ها برای رسیدگی و دادرسی حال مردم و کارهای دیوانی؛ ساختن پاسگاه‌ها و برقراری پادگان‌ها برای راه‌های نوساخته و رسیدگی به حال آیندگان و روندگان؛ جدا کردن کارهای دادگستری و کشوری و لشگری از یکدیگر و سپردن هریک به مردمان کارآموده‌ی جهان دیده‌ی با ایمان؛ شناساندن و آشنا ساختن مردم به طریقه بهره‌برداری از معادن و امور کشاورزی، جنگل‌بانی و دام‌پروری، پرورش ابریشم، نخ‌تابی، پشم‌بافی، رنگ‌آمیزی؛ راهنمایی مردم بیابانگرد خانه به دوش به زندگانی شهری و... و در دوره‌ی شاهنشاهان هخامنشی دانش و هوش مردم بی‌اندازه بالا رفته بود. ایرانیان روی تخت‌خواب و کرسی‌ها می‌خوابیدند و می‌نشستند و چاشت می‌کردند. [۱]

### ب. سلوکی‌ها در ایران

۱. سیلوکوس نیکاتر (۳۱۲ - ۲۸۱/۲ پ.م): دازی و هُش سوم [سوم] هخامنشی در سال ۳۳۰ پ.م و اسکندر مقدونی در ۳۳۳ پ.م درگذشتند و کشور ایران به کنکاش سران سپاه اسکندری به

۱. باکتریا، بلخ.



دست آورده، برادر ناقانونی او، افتاد. چندی نگذشت که سران بالا همگی سر از فرمان او برتافتند و به زیر فرمان پریدیکاس و پس از کشته شدن او (۳۲۱ پ.م) نپتون و پس از برکناری او هر کسی بخشی از سرزمین اسکندری را به دست خود گرفته و خویشان را شاه آن سرزمین خواند. یکی از بخش‌های بالا کشور ایران است که در سال ۳۲۱ پ.م نصیب سلوکوس یکم، یکی از سرداران نامی اسکندر پسر فیلیپ مقدونی، شد. او را نیکاتر (فاتح) بدان جهت خوانند که فتح‌های درخشان بسیار نموده است.

سلوکوس نیکاتر نخستین کس و سر دودمان شاهان سیلوکی در ایران است. او را مورخان اسلامی استهن و ابطخس خوانند و او است که پایه پادشاهی را در خاندان خود استوار و پایدار نمود.

۲. آنتیوکوس ستر یکم (۲۸۱/۲ - ۲۶۲ پ.م): او فرزند سلوکوس است و رسماً خود را پادشاه ایران خواند.

۳. آنتیوکوس تتوس دوم (۲۶۲ - ۲۴۶ پ.م): او فرزند آنتیوکوس ستر است و در سال ۲۵۶ پ.م یعنی در هفتمین سال پادشاهی او بود که ارزاس (ارشاک، اشک) نامی، از سران گروه پارتی، در خراسان سر برافراشت و بر آکاتوکلیس، جانشین پادشاه سیلوکی، شورید و دولتی بنیاد نهاد که در آینده به نام دولت اشکانی در ایران نامدار گردید.

۴. سلوکوس کالی نیکوس (۲۴۶ - ۲۲۶ پ.م)

۵. سلوکوس ستر (۲۲۶ - ۲۲۳ پ.م)

۶. آنتیوکوس بزرگ (۲۲۳ - ۱۸۷ پ.م)

۷. سلوکوس فیلیپاتر (۱۸۷ - ۱۷۵ پ.م)

۸. آنتیوکوس ایفاناس (۱۷۵ - ۱۶۴ پ.م)

۹. آنتیوکوس آپاتر (۱۶۴ - ۱۶۲ پ.م)

۱۰. دمتریوس (ناجی) (۱۶۲ - ۱۵۰ پ.م)

۱۱. دمتریوس (سپیده) (۱۵۰ - ۱۳۸ پ.م)

۱۲. آنتیوکوس سپیده (۱۳۸ - ۱۲۹ پ.م)

پس از مرگ داریوش سوم هخامنشی) مقدونی‌ها بر همه کشور دست یافتند و پایتخت ایران (پارساگرد، بازارگاد) را سوزاندند و به کشتن دانشمندان و سوزاندن و به آب

ریختن روزنامه‌ها و قوانین مدونه شاهنشاهان پرداختند و آنچه از نوشته‌ها و کتب علمی (پزشکی، اخترشناسی، فلسفی، دینی، کشاورزی، پیشه و هنری، ادبی، تاریخی و جغرافیایی) بود به آتن یونان برده، به زبان و به نام خود برگردانیده، به ایران آوردند و اصل آن را نابود ساختند. در زمان پادشاهی سیلوکی‌ها مردم ایران کمتر روی آسایش به خود دیدند. جنگ‌های دامنه‌دار سران اسکندری با یکدیگر و آمیزش ایرانیان با بیگانگان راه روش و اخلاق آن‌ها را پست و از کسب و کار دور و به تن‌پروری و تن‌آسایی رهبری شده بودند.

### ج. شاهنشاهان اشکانی

پارت (پارتوا) بخشی از سرزمین باکتریان (خراسان) است که گروه مردمان بومی ایرانی در آن جای داشتند و دولتی را که مردمان پارتی در سال ۲۵۶ پ.م در خراسان بنیاد نهادند دولت پارتی می‌نامند که به دست شورشیان آن سامان و در نتیجه جور و جفا، شکنجه و آزار، ویرانی و نابودی و بی‌ناموسی‌های یونانیان سیلوکی روی کار آمده است. نویسنده [مقاله] «آخرین تتبع در تاریخ ایران»، منتشره در سالنامه پارس، در سال ۱۳۰۹ خ، اشکانیان را از خراسان (ناحیه قوچان و بجنورد که به پارتیا موسوم بودند) می‌داند. پایتخت دولت پارتی (اشکانی) شهر صدروازه [صورت یونانی: هیکاتم پیلوس] در نزدیکی دامنغان امروزه، سپس ری و همدان و در زمستان در تیسفون، در نزدیکی بغداد، بوده است.

۱. اشک یکم (۲۵۶ - ۲۴۷ پ.م): او را ارزاس (ارشاک) پسر فری‌پایت (فریبرز) خوانند که در سال ۲۵۶ پ.م از فرمان آکاتوکلیس، نماینده آنتیوکوس در خراسان، سرپیچید و آن‌جا را به دست گرفت؛ سپس دولت اشکانی را به نام خود در ایران استوار نمود. اشک یکم در یکی از جنگ‌ها زخمی شد و در سال ۲۴۷ پ.م درگذشت.

۲. اشک دوم (تیریدات / تیرداد ۲۴۷ - ۲۱۴ پ.م): او برادر اشک یکم است و خود را ارزاس نامید. از سلوکوس کالی نیکوس سیلوکی شکست خورد و از پارت بیرون شد، ولی بعداً با کمک مردمان گرگان و تبرستان دوباره به پارت آمد.

۳. اشک سوم (اردوان یکم پسر تیریدات ۲۱۴ - ۱۹۶ پ.م).

۴. اشک چهارم (فری‌پایت پسر اردوان ۱۹۶ - ۱۸۱ پ.م).

۵. اشک پنجم (فراهات / فرانات / فرهاد [یکم] پسر فری‌پایت ۱۸۱ - ۱۷۳ پ.م): او

دسته‌ای از گروه مردهایی که شوریده بودند سرکوب نمود و نیمی از آنان را به دره خوار ورامین (خوارکس: شوارش) و نیمی دیگر را به مرو خراسان کوچانید (نبرد تبری‌ها با اشکانیان؛ برگ ۵۸ این کتاب دیده شود).

۶. اشک ششم (میتزادات / مهرداد یکم ۱۷۳ - ۱۳۸ پ.م): او به هندوستان لشکر کشید و خود را شاهنشاه ایران خواند.

۷. اشک هفتم (فراتات دوم پسر میتزادات یکم ۱۳۸ - ۱۲۵/۸ پ.م): او با آنتیوکوس سیده، آخرین پادشاه سلوکی، جنگید و او را از خاک ایران بیرون کرد و خود در سال ۱۲۵/۸ پ.م در جنگ با گروه اُستی‌ها (آستین‌های قفقاز امروزه)<sup>۱</sup> کشته شد.

۸. اشک هشتم (اردوان دوم ۱۲۵/۸ پ.م): او برادر میتزادات یکم است و پس از فراتات چند ماهی پادشاهی کرد و در جنگ با اُستی‌ها کشته شد.

۹. اشک نهم (میتزادات دوم بزرگ؛ مرگ: ۹۰ پ.م): او پسر اردوان دوم است و از برای داشتن هوش فراوان و زبردستی و زرنگی در جنگ‌ها و پیروزی‌هایی که در زد و خوردها نصیب او شده بود او را لقب بزرگ دادند. با گروه سک‌ها جنگید و آن‌ها را سرکوب نمود و با دولت روم نزدیکی به هم رسانید. خاک ایران را از سمتی به کوه هیمالیا و از سمت دیگر به مزوپوتامی<sup>۲</sup> (بین النهرین) کشانید.

۱۰. اشک دهم (ساناتروک ۹۰ - ۶۹ پ.م): او را پسر فرهاد یکم (اشک پنجم) دانسته‌اند، ولی گویا پسر فرهاد دوم (اشک هفتم) باشد. نام او میناسگریس هم آمده است.

۱۱. اشک یازدهم (فراتات سوم ۶۹ - ۶۰ پ.م): او پسر ساناتروک است و با رومیان پیمان دوستی بست و در سال ۶۰ پ.م فرزندان او را زهر داده، از میان برداشتند.

۱۲. اشک دوازدهم (میتزادات / مهرداد سوم ۶۰ - ۵۷ پ.م): او در کشتن پدر شرکت داشت و مردی ستمگر و جفاپیشه بود. مردم بر وی شوریدند و از ایرانیان بیرون کردند.

۱۳. اشک سیزدهم (آرودیکم ۵۷ - ۳۷ پ.م): او پسر فراتات سوم است. بر بردار خود میتزادات دست یافت و بکشت (۵۴ پ.م). نخستین جنگ ایران با رومیان در دوره او روی داد و در این جنگ کراسوس سردار رومی شکست سخت خورد و دولت ایران به شهر خزان دست

یافت<sup>۱</sup> (۵۳ پ.م). آرود یکم در سال ۳۷ پ.م به دست پسرش فرهاد چهارم (اشک چهاردهم) خفه شد.

۱۴. اشک چهاردهم (فراتات چهارم ۳۷ - ۲/۴ پ.م): او پسر آرود یکم است. او از جنگ‌های میان آنتوان و آگوست برخوردار شده، به ارمنستان و مدی تاختن کرد. یک‌بار مردم بر وی شوریدند و از ایرانیان بیرون کردند، ولی او دوباره به یاری مردم سیت<sup>۲</sup> به ایران آمد تا در سال ۲ یا ۴ پیش از میلاد مسیح به دست پسرش فراتات پنجم خفه شده، درگذشت.

۱۵. اشک پانزدهم (فراتات پنجم ۲/۴ پ.م - ۶ م): او پسر فرهاد چهارم است و به دست آرود دوم کشته شد.<sup>۳</sup>

۱۶. اشک شانزدهم (آرود دوم ۶ م): پادشاهی او چند ماهی بیش نبوده و به دست نزدیکان خود کشته شد.

۱۷. اشک هفدهم (وانان یکم ۵ - ۱۵ م): او را ونون / واهان هم آورده‌اند که همان نام اوهان و اووانس امروزه زبان آرامنه باشد. وانان چندی در روم به رسم گرویی نگهداری می‌شد. او در سال شش میلادی پس از آرود دوم به ایران آمد، ولی چون به راه و روش رومی آشنایی داشت مردم از وی ناخشنود شده، دوری جستند و اردوان سوم را به تخت نشانند.

۱۸. اشک هیجدهم (اردوان سوم ۱۵/۱۶ - ۴۰/۴۳ م): او پادشاه سیت‌ها<sup>۴</sup> بوده و [نسب او] از مادر به اشکانیان می‌رسد؛ با وانان دو سالی جنگ کرد و او را وادار به کناره‌گیری نمود؛ سپس اردوان، باردان پسر دوم خود را به جانشینی برگزیده، درگذشت. شکنجه، جور و ستم، برانداختن دودمان‌های بزرگ ایرانیان، بستن آتشکده‌ها، برانداختن راه و روش باستانی، جلوگیری از کیش و آیین مزدیسنی، فرار بزرگان گروه و سرداران و پیشوایان دین و پناهنده شدن آنان به دربار پادشاهان کوچک از دوران پادشاهی اشک هیجدهم یا اردوان سوم آغاز می‌شود.

۱۹. اشک نوزدهم (باردان ۴۰/۴۳ - ۴۷ م): او را واردان که همان وارتان امروزه آرامنه باشد نیز خوانند. باردان چون به پادشاهی رسید برادر بزرگش گوتزرز (گودرز) بر او شورید و پادشاه

۱. فرمانده سپاه ایران در این جنگ سورنا بود. ۲. یعنی سکاها. مقایسه کنید با: پیرینی، ج ۳، ص ۲۳۷۸.

۳. فرهاد پنجم در تاریخ ایران به فرهادک معروف است.

۴. یعنی سکاها.

۱. نگاه کنید به: ص ۱۶۴، یادداشت دوم مصحح. ۲. معادل فرنگی بین‌النهرین / میانرودان (عراق کنونی).

۳ و ۴. در اصل: «۷۵».

شد، ولی او چون بسیار سختدل بود مردم از او دوری جستند و ناچار شدند دوباره باردان را به تخت نشانند.

۲۰. اشک بیستم (گوترز ۴۷ - ۵۱ م): همان گودرز پسر اردوان سوم است و پس از برادر پادشاه شد.

۲۱. اشک بیست و یکم (وانان ۵۱ م): از شاهزادگان نامی اشکانی است. او را پسر اردوان دوم نیز پندارند، ولی چند ماهی [بیش] پادشاهی نکرد.

۲۲. اشک بیست و دوم (ولکش / بلاش یکم ۵۱ - ۷۷ م): او پسر وانان است؛ به ارمنستان لشکر کشید؛ با دولت روم پیمان بست و در جنگ با دها [=داهه‌ها] پیروز شد. او را رومی‌ها ولوژز می‌خوانند.

از پادشاهی اشک بیست و دوم (ولکش / ولاش / بلاش دوم) تا اشک بیست و سوم (خسرو) که از سال ۷۷ تا ۱۰۷ میلادی به مدت سی سال باشد چند تن از شاهزادگان و سران پارتی به تخت اشکانی نشستند که فقط به زد و خوردهای خانه برانداز داخلی و کشمکش‌های خودی سرگرم بودند.

۲۳. اشک بیست و سوم (خسرو؛ پاکور / پاکروس ۱۰۷ - ۱۳۳ م): او پسر کوچک ولکش یکم است و پاره‌ای پسرزاده او داند. با تراژان سزار روم جنگید و او را وادار به بستن پیمان نمود و این خود یکی از افتخارات او است.

۲۴. اشک بیست و چهارم (ولکش دوم ۱۳۳ - ۱۸۸ م): پسر خسرو است. با رومی‌ها جنگید و پی‌درپی شکست خورد و مردم به ستوه آمده، او را از پادشاهی برکنار کردند و موترس نامی را به تخت نشانند، ولی ولکش دوباره به پادشاهی رسید تا در سال ۱۸۸ م درگذشت.

۲۵. اشک بیست و پنجم (ولکش سوم ۱۸۸ - ۱۹۱ م): او پسر ولکش دوم است و کار شایانی در دوران پادشاهی خود انجام نداد.

۲۶. اشک بیست و ششم (ولکش چهارم ۱۹۱ - ۲۰۷/۸ م): او پسر ولکش سوم است. با رومی‌ها دلیرانه جنگید و بیستیم سزار رومی را به عقب‌نشینی وادار ساخت.

۲۷. اشک بیست و هفتم (ولکش پنجم ۲۰۷/۸ - ۲۱۴ م): او پسر ولکش چهارم است.

۲۸. اشک بیست و هشتم (اردوان پنجم ۲۱۴ - ۲۲۴/۲۶ م): او پسر دیگر ولکش چهارم است. با رومیان جنگید و آن‌ها را وادار به بستن پیمان نمود. در دوران او اردشیر پایک ساسان،

فرمانروای استان پارس، سر برافراشت. اردوان در سال ۲۲۴/۲۶ م در جنگ با اردشیر پایک دستگیر و کشته شد و شاهنشاهی خاندان اشکانی (پارتی) را به پایان رسانید<sup>۱</sup>، ولی دسته‌ای دیگر از این خاندان تا ششم میلادی در ارمنستان پادشاهی و فرمانروایی داشتند.<sup>۲</sup>

کارهای برجسته اشکانیان: [اشکانیان] دست دولت سلوکی‌های بیگانه را از ایران کوتاه کردند؛ با دولت جمهوری روم که بر اروپا، آفریقا، سوریه، آناتولی دست داشت دست و پنجه نرم کردند و از پیشروی و دست‌اندازی آنان بر ایران جلوگیری نمودند؛ مرز ایران را از هند تا فرات و از کپچاک<sup>۳</sup> تا کوه‌های قفقاز کشانیدند؛ خرید و فروش ابریشم چین و کالاهای هند را در ایران به ایرانیان واگذار کردند و دست رومی‌ها را کوتاه و از این رو سیل زر و سیم را به ایران سرازیر نمودند؛ در مرزها گمرک‌خانه باز کردند و از کالاهای رسیده صدی پنج باج گمرکی می‌ستانند، ولی کالاهای ایرانی از باج آزاد بوده است؛ جنگ‌های پی‌درپی و دامنه‌دار شاهان اشکانی با دولت روم بر سر ارمنستان زبازد مورخان دوره‌های میلادی است. [۲] اروپاییان دولت اشکانی را به نام اشک یکم، که او را ارزاس نیز خوانند و همان ارشاک یا اشک باشد، آرزاسیدی می‌نامند.

### د. ساسان و ساسانیان

ساسان: نام یکی از شاهزادگان و افسران سپاهی پارس است که بخت به او یاری کرده، برای انجام فرمانی از پارس به سرزمین گروه مردها و دسته کادوسی‌ها (گیلان و توالش امروزه) آمد و چندی در آن دیار بسر برد و این آمدن و بسر بردن و رفتن در آینده، زمینه پیدایش شاهنشاهان ساسانی و فصل نوینی در تاریخ ایران گردید. ساسان را پسر بهمن اسفندیار نیز می‌پندارند.

پاپک (پاؤک): یک تن از کفش‌دوزهای دسته کادوزی [=کادوسی]، از گروه مردی است که در اخترشناسی دست داشته و از آینده مردم خبردار بوده است. و کسی بوده که ساسان چندی را در خانه او بسر برد و دختر او را به زنی گرفت.

۱. آرتخشتر (اردشیر): پسر ساسان از دخت پاپک و در سرزمین کادوزی پا به گیتی نهاد و پس از بزرگ شدن با مادر به پارس نزد پدر رفت و بماند تا در سال ۲۱۴ م در پارس سر

۱. نگاه کنید به: ص ۱۲۰، یادداشت دوم مصحح.

۲. اکثر شاهنشاهان ساسانی با شاهزادگان اشکانی ارمنستان درگیر بودند.

۳. قپچاق در آسیای میانه.

برافراشت و در ۲۲۴/۲۶ م با اردوان پنجم اشکانی شاهنشاه ایران بجنگید؛ او را دستگیر کرد و کشت و خود شهریار ایران شد.

اردشیر خود را به نام خانوادگی پدر و مادر هر دو (ارتخشتر پاپک ساسانی) نامدار ساخت. اردشیر هنگامی سر برافراشت که چراغ دودمان اشکانی برای سستی و تن‌پروری و جنگ‌های خانه‌برانداز داخلی و ناخشنودی ایرانیان از رفتارهای ناشایست آن‌ها رو به خاموشی می‌رفت. او سران گروه را در انجمنی گرد آورده، چگونگی را گزارش داد و ایشان را با خود همراه نمود و به سرپیچی و شورش و جنگ و ستیز پرداخت تا پادشاهی اشکانیان را سرنگون و شهریاری خاندان ساسانی را در ایران نمودار ساخته و روی کار آورد. پایتخت ساسانیان تیسفون / دیسفون بود که تازیان آن را با شهرهای آباد شده پیرامونش مداین می‌خواندند. اردشیر با رومیان جنگید و همه شهرهای از دسته رفته آسیای صغیر و شامات را از اسکندر سیور، سزار روم، بازستاند. پیروزآباد پارس، اهواز خوزستان و گورشیر کرمان از بنیادهای او است.

۲. شاهپور یکم (شاپور نخست ۲۴۱ - ۲۷۱/۲): او پسر اردشیر یکم از دختر اردوان پنجم اشکانی است. والرین سزار روم ازو شکست خورد و در زندان او درگذشت. آشکارا شدن مانی پیکرنگار در پایان پادشاهی او بود. بین‌النهرین، شام، حلب و سیواس به دست او گشوده شد و شهر گندیشاپور از بنیادهای او است.

۳. آئوهرمزُد یکم (هرمزداد پارسی؛ هورمیسداس لاتینی ۲۷۱/۲ - ۲۷۲/۳ م): او پسر شاپور است. پادشاهی او چند ماهی بیش نبود و دستور بنیاد شهر رام هرمز را او صادر نمود.

۴. وَرْهَران یکم (بهرام پارسی؛ واردان لاتینی ۲۷۲/۳ - ۲۷۵/۶ م): او پسر دیگر شاپور است؛ مانی را به دست آورده، پوست کند و به دروازه گندیشاپور بیاویخت.

۵. وَرْهَران دوم (بهرام دوم ۲۷۵/۶ - ۲۸۲): او پسر بهرام یکم است؛ با رومی‌ها جنگید و سرانجام با بستن پیمان زد و خورد را به پایان رسانید.

۶. وَرْهَران سوم (بهرام سوم [۲۸۲ م]): او پسر هرمز یکم است و چون پیش از تخت نشستن پادشاهی سکستان را داشت او را سکانشاه هم خوانده‌اند و سکستان همان سجستان دوره اسلامی و سیستان امروزه است. پادشاهی بهرام سوم بیش از چهار ماه نبود.

۷. نرسه (نرسی؛ نرسس ۲۸۲ - ۳۰۱ م): او پسر شاپور یکم است و از گالیروس سردار رومی شکست خورد و همه بار و بنه و زن و فرزندان و خواهران و معشوقه‌های او با بزرگان

کشور اسیر رومیان شدند که بعداً با سپردن پنج استان بزرگ ایران پس گرفته شد.  
۸. آئوهرمز دوم (هرمز دوم ۳۰۱/۲ - ۳۱۰ م): او مردی سست حال و ناخوش احوال بود. آوردند که او در جنگ با تازیان کشته شد.

۹. آذر نرسه (آذر نرسی ۳۱۰ م): پادشاهی چند ماه بیش نبود. مردم ایران برای خونریزی بسیارش او را کشتند.

۱۰. شاهپور دوم (شاپور ذوالاکتاف ۳۱۰ - ۳۷۹ م): پاره‌ای او را پسر هرمز دوم می‌دانند. او در شکم مادر پادشاه شد. تازیان او را ذوالاکتاف می‌خوانند، زیرا او در شانزده سالگی با تازیان، که به ایران راه دست‌اندازی باز نموده بودند، بجنگید و بسیاری از آنان را کشت و شانه‌های دستگیرشدگان را سوراخ کرده، ریمان می‌گذرانید. شاهپور چند بار با رومیان بر سر ارمنستان و ایبری (گرجستان) و هم با هون‌ها جنگید و کامیاب شد.

۱۱. ارتخشتر دوم (اردشیر دوم ۳۷۹ - ۳۸۲): او را به زبان پهلوی "کَرَب کارتار" به معنی نیک کردار لقب داده‌اند. برخی او را پسر و پاره‌ای برادر شاپور ذوالاکتاف دانسته‌اند. مردی افتاده، شکبیا و بردبار بود. پادشاهی بی‌دردسر او چهار سال بود.

۱۲. شاهپور سوم (شاپور سوم ۳۸۲ - ۳۸۸ م): او پسر شاپور [دوم] است؛ با رومیان بر سر ارمنستان که در دست خاندان اشکانی بود جنگید و نیمی از آن را به چنگ آورد.

۱۳. وَرْهَران چهارم (بهرام چهارم ۳۸۸ - ۳۹۹ م): پسر دیگر شاپور دوم است و پاره‌ای پسر شاپور سوم پندارند. او لقب کرمانشاه داشت، زیرا پیش از شاهنشاهی پادشاه استان کرمان بود. مردی خونخوار و جفاپیشه بود؛ مردم ازو رو پیچیدند و شوریدند و کشتند.

۱۴. یزدگرت یکم (یزدگرد نخستین ۳۹۹ - ۴۲۰ م): او پسر شاپور سوم است. پاره‌ای او را پسر بهرام چهارم دانند؛ لقب بزه‌کار به معنی گناهکار داشت، زیرا بسیار خونریز و مردم‌آزار بود.<sup>۱</sup> آرزادیوس امپراتور روم پسر خود تئودوز (تئودُز) را به وی سپرد تا در پرورش او سرپرستی کند و به تخت شاهی روم رساند. به فرمان یزدگرت کیش عیسوی در ایران آزاد شناخته شد. سال مرگ یزدگرت ۴۲۰ و به لگد آسیی که به سینه‌اش رسیده بود، درگذشت.

۱۵. وَرْهَران گور (بهرام پنجم ۴۲۰ - ۴۳۸ م): او پسر یزدگرت یکم است. شاهنشاهی

۱. یزدگرد اول از طرف موبدان زرتشتی «بزه‌کار» نامیده شد، در واقع به آن دلیل که وی نسبت به مسیحیان و گسترش مسیحیت در ایران تساهل و نرمش نشان می‌داد.

خوش‌بزم و رزم بود. با رومیان جنگید و وادار به بستن پیمان نمود. با هیاتله جنگید و آن‌ها را شکست داد. به فرمان او دوازده هزار رامشگر از هند به ایران آورده شدند.<sup>۱</sup> چون شکار بیشتر او گورخر بود بدین‌رو او را بهرام گور لقب داده و خوانده‌اند. مورخان اسلامی او را بهرام جور خوانند.

۱۶. یزدگرت دوم (یزدگرد دوم ۴۳۸ - ۴۵۷ م): پسر بهرام پنجم (گور) است. جنگ مذهبی [دولت زرتشتی ایران با مسیحیان] ارمنستان و ایبری (گرجستان) در دوران پادشاهی او آغاز گردید.

۱۷. ائوهرمزد سوم (هرمزد سوم ۴۵۷ - ۴۵۹ م): پسر یزدگرت دوم است و چون به پادشاهی رسید برادرش پیروز از سیستان نزد هیاتله رفت؛ کمک گرفته، به ایران آمد و تخت و دیهیم را از او بازستاند.

۱۸. پیروز / پیوخ یکم (فیروز نخستین ۴۵۹ - ۴۸۳ م): اروپاییان او را پروزس خوانند. پسر یزدگرت دوم است. او در جنگ با هیاتله (هون‌های سفید و ایتالی‌ها) با سی‌تن از سران لشگری و کشوری و خاندان شاهنشاهی مگر کوات یکم (غباد اول)، پدر انوشروان، که کودک و در تیسفون بود به دست آجستوار (خوشنواز) پادشاه هیاتله دستگیر شدند. پیروز به فرمان خشنواز کشته شد و اسیران در آینده به دست اسپهبد سوخرای کارن پهلُو آزاد شدند (در این زمینه برگ‌های ۶۸-۶۹ این کتاب دیده شود). در دوره شاهنشاهی پیروز هفت‌سال خشکسالی و کمیابی در ایران روی داد. به فرمان او توانگران به زیردستان و ناتوانان دستگیری و یاری کردند و مردم از باج دیوانی آزاد شدند. چنین آورده‌اند که در این هفت سال کسی از گرسنگی نمرد.

۱۹. ولکش یکم (بلاش / ولاش نخستین ۴۸۳ - ۴۸۷ م): او پسر دیگر یزدگرت دوم است. مردی بود گوشه‌نشین، نیکوکار و بی‌آزار و با جنگ و کشمکش‌ها میانه نداشت. با هیاتله پیمان دوستی بست. در روزگار او کیش و آیین عیسوی در ارمنستان و ایبری (گرجستان) آزاد شد.

۲۰. کوات یکم (کواد / کواذ / غباد نخستین نیکو رای پارسی و کابادس لاتینی و غباد بن فیروز دوره اسلامی [در نوبت اول] ۴۸۷ - ۴۹۸ م): او پسر دیگر فیروز یکم است و در مرگ

۱. عده‌ای بر این باورند که کولی‌ها / جوکی‌های مازندران از بازماندگان این گروه هستند.

۲. در اصل: «۴۸۷-۵۳۱ م».

پدر خردسال و در پایتخت بود. پادشاهی نوبت یکم او ۴۸۷ - ۴۹۸ م است و سبب آن بود که مزدهک (مزدک) نیشابوری در دربار راه یافت و کوات گرویده به او شد و به کیش و آیین او درآمد. مردم بر کوات شوریدند و او را در دژ فراموشی [= آتوشبرد] زندانش کردند و برادرش ژاماسب (جاماسب) را به پادشاهی برنشانند و نگذشت چندی که کوات از زندان به سرزمین هیاتله گریخت (۴۹۸ م؛ در این زمینه برگ‌های ۷۰ - ۷۱ این کتاب دیده شود).

۲۱. ژاماسب یکم (جاماسب نگارین؛ گاماسب؛ زاماسفین لاتینی ۴۹۸ - ۵۰۲ م): چهارسالی را بی‌دردسر گذرانید.

۲۲. کوات یکم (غباد نخستین در نوبت دوم ۵۰۲ - ۵۳۱ م): او با سپاه هیاتله به ایران آمد و دوباره به پادشاهی رسید و بنا به گفته‌ای ژاماسب را کور کرد و به نوشته‌ای او را از ایران دور نمود، ولی مورخان تبری نویسند که او به ارمنستان گریخت و پایه پادشاهی ژاماسبی را در آن‌جا استوار کرد که رشته‌ای از آن به گیلان (گیلان شاهی) و به تبرستان (گیل گاوباره، دابو و پادوسپان) کشیده شده است.

کوات در این دوره بسیاری از بزرگانی که با او دشمنی کرده بودند از میان برداشت؛ با رومیان جنگ کرد و شهر دیاربکر را بگرفت. با هیاتله جنگید و شکست داد. برای بار دوم با رومی‌ها جنگید و شهر امید را به دست آورد و پیمان متارکه جنگ به مدت هفت سال بست.

۲۳. خسرو انوشه‌روان (انوشروان ۵۳۱ - ۵۷۹ م): او پسر کوچک کوات یکم است و به لقب دادگستر<sup>۱</sup> خوانده می‌شود و انوشه‌روان یا انوشگ‌روان به زبان پارسی روان نامردنی و جاودانی است و به زبان تازی سخی‌الطبع آمده است. او در حیات پدر فرمانروای بخشی از تبرستان بود پس از آن که به شاهنشاهی رسید برادر بزرگ خود کیوس را که هواخواه مزدکیان و فرمانفرمای تبرستان بود در زندان از میان برداشت (برگ‌های ۷۳ - ۷۴ این کتاب دیده شود).

خسرو یکی از دشمنان سرسخت مزدک و مزدکیان بود و به فرمان او هشتاد هزار تن از پیروان مزدک در یک روز کشته شدند. شورشیان هیاتله به دست او سرکوب شدند. خسرو چندین بار با ترکان و در سال‌های ۵۴۰ و ۵۴۲ میلادی با رومیان جنگید و شهرهای بخارا و فرغانه را از ترکان و انتاکیه و حلب را از رومیان پس گفت. شهر نوشروان<sup>۲</sup> قفقاز را نرسی،

۱. مؤلف این واژه را به عنوان برابر نهاد واژه «عادل» آورده است. انوشیروان به این عنوان معروف است.

۲. شیروان کنونی.

هم پس از پنج روز گرسنگی در زندان و نمردن با تیرکمان کشت. با رومیان از در پیمان و دوستی درآمد. مصر و الجزیره را با صلیب عیسای پیغمبر به رومیان برگردانید. کوات دوم به ناخوشی طاعون درگذشت.

۲۷. ارتخستر سوم (اردشیر سوم): پادشاهی او هفت ماه از سال‌های ۶۲۸ - ۶۲۹ م بود. او پسر شیرویه است و مورخان لاتینی او را آذر یاد کرده‌اند و به دست شهربراز کشته شد.  
۲۸. شهربراز: شهر آزاد نیز آورده‌اند. پادشاهی او چهل روز از سال ۶۲۹ میلادی است مورخان لاتینی او را سر بار می‌خوانند. او داماد خسرو پرویز و از خاندان ساسانی نبوده و به دست یکی از بزرگان کشور کشته شد.  
۲۹. خسراو سوم: پسرزادهٔ هرمزد چهارم.

۳۰. جوانشیر: پسر خسرو پرویز است و او را کسرای دوم خوانند.  
۳۱. پوران [دخت]: دختر خسرو پرویز است. پادشاهی او در سال ۶۳۰ میلادی هفت ماه بوده و با رومیان پیمان دوستی بست و شهر نصیبین را به سود ایران پس گرفت.

۳۲. گشنسب برده (بنده): نوادهٔ هرمز چهارم است.  
۳۳. آذرمدخت: دختر دیگر خسرو پرویز است. فرخ هرمز، یکی از سرداران نامی و اسپاهبد خراسان، برای مهرورزی در راه او کشته شد و پسرش با سپاه خراسان به خونخواهی پدر آمد و آذرمدخت را پس از چند ماه پادشاهی کشت.

۳۴. آئوهرمزد: او هرمزد پنجم و نوهٔ خسرو پرویز است.  
۳۵. خسراو چهارم: نوهٔ یزدان‌شاه پسر انوشروان است.  
۳۶. بیرخ دوم: او پیروز پسر گشتاسپ و نوهٔ کوات یکم و مادرش جهان‌بخت (چهار بخت نیز آمده) نوهٔ انوشروان است. او ملقب به چشنده بوده است.

۳۷. خسراو پنجم: نوهٔ انوشروان است. نام او را خورزاد و فرخ‌زاد نیز آورده‌اند. پادشاهی او آغاز سال ۶۳۲ میلادی است. او را پسر خسرو پرویز و لقبش را برگزیده آورده‌اند.

۳۸. یزدگرت سوم (یزدگرد / یزدجرد سوم ۶۳۲ - ۶۵۱/۲ م / ۱۰ - ۳۱/۲ ق): او پسر شهریار پسرزادهٔ خسرو پرویز و آخرین شاهنشاه از نژاد ساسانی است. و چون اندکی از تاریخچهٔ شهریار او را در برگ‌های ۷۹ - ۸۰ این کتاب آورده‌ایم تکرار آن را در این‌جا زاید می‌دانیم.

پسرعموی خسرو، به نام او بنیاد کرد. انوشروان ادارات دولتی را از ناپاکان [پاک] و ایران را به استان‌ها و شهرستان‌ها بخش [کرد] و دانشگاه پزشکی در گندیشاپور بنا نهاد. نوشته‌های علمی یونانی و بیدپای هندی<sup>۱</sup> را بفرمود به پارسی (پهلوی) برگردانیدند و در سال ۵۵۰ م پسر بزرگش آناوتوزار نام بر وی شورید، ولی [کاری از پیش نبرد] او کور شد.

۲۴. آئوهرمزد (هرمزد چهارم ۵۷۹ - ۵۹۱/۲ م): پسر دیگر خسرو انوشروان است. مردی خودخواه و دور از سیاست بود و برای جنگ‌های پی‌درپی با رومیان و شکست‌های دنباله‌دار او در سال‌های ۵۸۰ م در گالانیک و ۵۸۱ م در دشت کنستانتین و ۵۸۶ م در سولاگون پای کوه ایزالا و ۵۹۰ م در پیرامون مارتیریوپولیس و در سال ۵۹۱ م در نزدیکی نیزپ پیرامون دژ نامی سیساریان مردم را از خود رنجانیده و شیرازهٔ دولت را پاشیده نمود. بهرام چوبین از یک سمت و پندویه از سمت دیگر بر او شوریدند و هرمز را به زندان انداختند و کورش کردند و پسرش خسرو را به تخت شاهی نشانند.

۲۵. خسراو آپرویز (خسرو پرویز ۵۹۱/۲ - ۶۲۷ م / ۷ ق): او مردی سخت‌دل و خوش‌گذران بود؛ پدر را در زندان بکشت؛ بهرام چوبین را از کنستانتین بخواست؛ پندویه را از زندان رها کرد و پاره‌ای نویسند از میانش برداشت و برخی نویسند که بهرام چوبین به دست پندویه نابود گردید (۵۳۹ م). خسرو در سال‌های ۶۰۴ م به الجزیره، ۶۰۹ م به ارمنستان و آسیای صغیر، ۶۱۵ به دمشق و ۶۱۶ م به مصر لشگر کشید. هراکل ([هراکلیوس]، هرقل) امپراتور روم در ۶۲۰ از اسلامبول (کنستانتین)<sup>۲</sup> به آسیای صغیر و ارمنستان و در ۶۲۳ م به کانزاک و شهر تارمس (رضاییه کنونی) و در ۶۲۴ به سارابلانکا و در ۶۲۷ به کردستان لشگر کشیده، آن‌جا را چابید و سوزاند و کشتار بسیار کرد و رفت. خسرو در پیروی به ناخوشی زوسانتاریا<sup>۳</sup> دچار شده، بزرگان شوریدند و به زندانش انداختند.

۲۶. کوات دوم (غباد): پادشاهی او ۶ ماه از سال‌های ۶۲۷ - ۶۲۸ م بود. او را غباد شیرویه (سیروس) می‌خوانند. او پسر بزرگ خسرو برویز است که در زندان پدر می‌زیست؛ به نیرنگ از زندان رهایی یافت و بیست و چهار تن از برادران خود را که به چنگ آورده بود، کشت و پدر را

۱. داستان‌های بیدپای هندی اساس داستان‌های کلیله و دمنه را تشکیل می‌دهد.

۲. کنستانتینوپولیس: شهر کنستانتین. همین واژه بعدها در زبان عربی به صورت قسطنطنیه درآمد. قسطنطنیه پایتخت بیزانس (روم شرقی) بوده است.

۳. نوعی بیماری روانی.

کارهای برجسته ساسانیان: به پیروی از سیاست اشکانیان امور بازرگانی کشور به دست ایرانیان سپرده شده بود و بیگانگان به ایران آمده، کالای مورد نیاز را از دست یکم خریده، صادر می‌کردند؛ کیش مزدیسنی (خداپرستی)<sup>۱</sup> که در دوره اشکانیان به فراموشی رفته بود دوباره زنده شده، رسمیت یافت و از بسط کیش عیسوی که سبب نفوذ معنوی دولت روم در ایران بود به وسیله پشتیبانی از مذهب نستوری جلوگیری شد<sup>۲</sup>؛ بهره‌برداری از معادن آغاز گردید؛ کوشش در افزودن کالاهای صادراتی و زیبایی و رنگ آمیزی پارچه‌های پنبه‌ای، پشمی، ابریشمی، زربفت، گلابتون دوزی، پرنیانی، قالی و...؛ توسعه کارگاه‌های سنگ تراشی، پیکرسازی، شیشه‌گری، تراش بلور، درودگری، آهنگری، ساختمانی (مهندسی و معماری) و...؛ ایجاد اداره کشتیرانی و دریانوردی زیر نظر استادان تازی (عرب) به منظور کمک به کالاهای صادراتی و برابر نمودن نیروی دریایی ایران با رومیان؛ بنیاد دانشگاه‌های طب و بیمارستان‌ها؛ دایر نمودن اداره تألیف و ترجمه برای برگرداندن کتب علمی و فلسفی، تاریخی و جغرافیایی، هندسه و ریاضیات یونانی و لاتینی و رومی و هندی به زبان پهلوی؛ آشنا نمودن رزم‌جویان و سپاهیان به فنون نوین طرز ساختمانی دژها و نگرهبانی آنان و...

#### یادداشت‌ها

۱. «آخرین تتبع در تاریخ ایران». [سالنامه پارس]، س ۱۳۰۹، ص ۵-۶. سالنامه ایران؛ ایران باستان.

۲. سالنامه پارس [همان شناسنامه، ص ۸-۱۰]؛ سالنامه ایران؛ ایران باستان؛ دُرر النجیان.

#### پیوست ۶

### اسناد تاریخی یا فهرست کتب مورد استفاده

چون ممکن است برخی از خوانندگان گرامی با ملاحظه به اسناد تاریخی و فهرست کتب مورد استفاده، علاقه‌مند به دانستن نام و نشان و شرح حال نویسندگان آن باشند، لذا اندکی از شرح زندگانی نویسندگان آن را نیز برای اطلاع علاقه‌مندان به این کتاب می‌افزاییم:<sup>۱</sup>

۱. عبدالله بن المقفع: او از مردم پارس نخست پیرو کیش مانی بوده و سپس به دست عیسی بن علی، عموی عبدالله سَفّاح، یکمین خلیفه عباسی، مسلمان شد. جاحظ می‌نویسد که ابن‌المقفع و مطیع بن ایاس (ایاز) و یحیی بن زیاد هر سه در دین خود متهم بودند. از آثار ابن‌مقفع ترجمه کلیله و دمنه، نامه تنسر و کتب دیگر است که از زبان پهلوی به تازی برگردانیده است. او در آشکارا مسلمان بود، ولی در پنهان یکی از دشمنان سرسخت اسلام و یکی از سران انقلابی و طرفداران برگشت دوران ساسانی و باستانی بوده است. او در سال ۱۴۲/۴۵ ق به فرمان منصور دوانیقی، دومین خلیفه عباسی، به دست سفیان، نواده مهلب بن ابی‌صفره، در جوانی کشته شد. بقیه شرح حال او را از زبان ابن‌اسفندیار در دیباچه نامه تنسر در پیوست یک این کتاب بشنوید.

۱. در اصل در ذیل این عبارت، فهرست نام نویسندگان و آثار آن‌ها جای داشته است. مصحح از آن رو که این فهرست در کتاب‌شناسی پایان کتاب نیز آمده و به علاوه این که نام همه کتاب‌ها و نویسندگان مربوطه در ذیل فهرست مورد بحث نیز قید شده، بهتر آن دید که جهت زدودن تکرار مکررات این فهرست را حذف کند.

۱. زرتشتی.

۲. فرقه نستوری (به نام بانی آن نستوریوس) بدعتی در مسیحیت شمرده می‌شد. در این عهد اسقف بیزانس دیگر از پاپ در واتیکان (در رُم) - که بر مذهب کاتولیک بود - دستور نمی‌گرفت. اسقف ارتدکس بیزانس خود را پیشوای مسیحیان جهان می‌دانست. نستوریان ایران اندکی پس از ظهور این فرقه، جدایی خود را از کلیسای بیزانس اعلام کردند.

۲. بلاذری (درگذشت ۲۷۹ ق / ۸۹۲ م): ابوالحسن (ابوبکر هم دیده شده) احمد بن یحیی بن جابر بن وداد البلاذری از مردم بغداد و یکی از نزدیکان متوکل علی الله دهمین خلیفه عباسی (۲۳۲ - ۲۴۷ ق / ۸۴۶ - ۸۶۱ م) بود. وی را بدان رو بلاذری خوانند که به نوشیدن شیره آن میوه میلی فراوان داشت و بلاذر میوه‌ای است مانند خرما و شیره‌اش چون شیره گردو. اندک‌ش هوش را بیفزاید و بسیارش خرد را بکاهد و سرسامی آرد. بلاذری برای زیاده‌روی [در نوشیدن] آن پایان عمر را از خود بی‌خبر شده بود تا [این که] در سال ۲۷۹ ق در تیمارستان بغداد درگذشت. کتب نامی او انساب الاشراف و الاخبار و فتح البلدان است که هر دو به چاپ رسیده و کمیاب است.

۳. ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن خردادبه (درگذشت در نزدیک‌های سال ۳۰۰ ق): او نخست زرتشتی بود و به دست برامکه اسلام پذیرفت و در پایان عمر در دربار معتمد بالله، پانزدهمین خلیفه عباسی (۲۵۶ - ۲۷۹ ق / ۸۶۹ - ۸۹۲ م)، می‌زیست و یکی از نزدیکان او بود. ابن خردادبه در سال ۲۰۱ ق به فرمان مأمون خلیفه عباسی به سرکوبی اسپهبد مازیار، آخرین پادشاه تبرستان خاوری از خاندان کارن سوخرایی پهلوی، که در آشکارا به دشمنی سادات علوی (دشمنان خلفای عباسی) و پنهانی به دشمنی خلفا سر برافراشته بود، به تبرستان آمد، ولی مازیار پیشدستی کرده، خود را به پیشگاه خلیفه رسانید و چندی در دربار او بود. لاری تبرستان در سال بالا به دست ابن خردادبه گشوده شد. [از جمله] کتب نامی ابن خردادبه کتاب [ادب] السماع، کتاب جمهرة النسب و کتاب المسالك [و الممالک] است که کمیاب می‌باشد. سال مرگ ابن خردادبه در نزدیکی‌های ۳۰۰ / ۲۸۰ ق است.

۴. ابن فقیه: ابی بکر احمد بن محمد الهمدانی المعروف به ابن فقیه کتاب البلدان خود را در سال ۲۹۰ ق برابر با ۹۲۰ م نوشته است.

۵. طبری (۲۲۴/۵ - ۳۱۰ ق / ۸۳۸/۹ - ۹۲۵ م): ابو جعفر بن محمد بن جریر بن یزید بن خالد از مردم شهر امل تبرستان در سال ۲۲۴/۵ در امل چشم بگشود و در ۳۱۰ در بغداد درگذشت. در فقه، تفسیر، حدیث و تاریخ از پیشوایان چهار فن شمرده می‌شده و به ویژه در فقهات روش جداگانه‌ای داشت و پیروی به هیچ‌یک از فقها نمی‌نمود. در جغرافیا، هندسه، ریاضیات، هیئت، ادبیات و فلسفه سرآمد دوران بوده است. کتاب تاریخ الامم و الملوک او یکی از آثار گران‌بهای سده سوم اسلام است که در سال ۳۰۹ ق (یک سال پیش از مرگ خود)

به پایان رسانید و ابوعلی محمد بن محمد البلعمی، وزیر دانشمند عبدالملک نوح سامانی (پادشاهی ۳۴۳ - ۳۵۰ ق / ۹۵۴ - ۹۶۱ م)، آن را به فرمان پادشاه به پارسی برگردانیده است که هر دو کتاب به چاپ رسیده و کمیاب و گران‌بها است. یاقوت حموی درباره طبری می‌نویسد: «ابوجعفر الطبری... مات فیها ذکره ابوبکر الخطیب يوم السبت لاریع بقین من شوال عشره ثلثمأه و دفن يوم الاحد بالفداء فی دار برحبه یعقوب ولم یغیر شیبه و کان السواد فی شعر رأسه و لحية کثیرا نحیف الجسم، مدید القامة، فصیح اللسان... قال غیر الخطیب دفن لیلاً خوقاً من العامه لانه کان یتهم بالتشیع...» [قال ابومحمد عبدالعزیز بن محمد الطبری کان ابوجعفر من الفضل و الذکاء و الحفظ علی ما یجھله احد... و کان ابوجعفر ظریفاً فی ظاهره، نظیفاً فی باطنه، حسن العسرة لمجالسه، متنقد لأحوال اصحابه، مهذباً فی جمیع احواله، جمیل الادب فی مالکة و ملیسه...] [۱]

ابن اسفندیار می‌نویسد: «محمد جریر الطبری مؤلف کتاب الذبیل و المذیل و کتاب تفسیر القرآن و معاینه و کتاب التاریخ و مذهب و طریقت او معتقد خلایق و اتفاق علما که مثل او در هیچ طایفه نبود و مسطور است در کتب که<sup>۲</sup> بر در سرای او به بغداد چهارصد استر بر شمرند از آن ابناء خلفا و ملوک و وزراء و از این جمله سی استر هر یک با خادم حبشی بودند که به اقتباس علوم پیش او شدند.»

۶. ابن حوقل: ابوالقاسم محمد الحوقلی البغدادی از دانشمندان و جهانگردان سده چهارم اسلامی است. با پادشاهان آل خمدان هم‌روزگار بود. او از روز پنجشنبه هفتم رمضان سال ۳۳۱ ق برابر با ۹۴۲ م از بغداد به جهانگردی و گیتی نوردی آغاز و پایان آن دانسته نشد. پاره‌ای سال بالا را سال تولد او دانسته‌اند. کتاب المسالك و الممالک را به نام سیف‌الدوله خمدانی به رشته نگارش آورده است و کتاب صورة الارض هم از او است.

۷. مسعودی (درگذشت ۳۴۶ ق / ۹۵۶ م): قطب‌الدین ابوالحسن علی بن الحسین المسعودی الشافعی از دانشمندان و سرامدان سده چهارم اسلامی است. او در رشته تاریخ و جغرافیا و مردم شناسی استاد فن بوده و در سال ۳۴۵/۴۶ ق در بغداد درگذشت. مسعودی روزگاری را به جهانگردی گذرانید و کشورهای مصر، شامات، فلسطین، هند، چین و

۱. در اصل «و» حذف شده است. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۲۲.

۲. در اصل «که» حذف شده است. مقایسه کنید با: همان جا.



ماداگاسکار را درنوردید و آذربایجان، گیلان و تبرستان، گرگان، خراسان، کومس، ری و دیگر استان‌ها را دید. کتاب *مروج الذهب و معادن الجواهر*<sup>۱</sup> و *التنبیه و الاشراف* از او است و به چاپ رسیده است.

۸. استخری (درگذشت ۳۵۰ ق / ۹۶۱ م): ابواسحاق ابراهیم بن محمد الفارسی از مردم استخر پارس و در کوی کرخ بغداد می‌زیسته است. او یکی از نام‌آوران و دانشمندان و جغرافیایان سده چهارم اسلامی است و در تاریخ، جغرافیا، اخترشناسی، ریاضیات و هندسه دستی توانا داشت. او نیز مانند ابن حوقل از سال ۳۲۹ ق به جهانگردی آغاز و سالیانی دراز به گشت و گردش بود. کتاب‌های *صورة الاقالیم و المسالک و الممالک* از او است و به چاپ رسیده است.

۹. حمزه اصفهانی (۲۷۰ - ۳۶۰ ق / ۸۸۳ - ۹۷۰ م): ابوعبدالله حمزه بن الحسن از مردم اصفهان و پدرش یکی از بزرگان و سرشناسان شهر بود. حمزه چندین بار به بغداد رفت و در سر پیری به اصفهان برگشت (۳۵۰ ق) و بماند تا در گذشت. کتاب *سني الملوك الارض و الانبياء* از او است و به چاپ رسیده است.

۱۰. بلعمی: ابوعلی محمد بن محمد بلعمی، وزیر دانشمند عبدالملک پسر نوح منصور سامانی (۳۴۳ - ۳۵۰ ق)، است. او تاریخ طبری را به فرمان پادشاه از تازی به فارسی برگردانیده است.

۱۱. حدود العالم من المشرق الی المغرب (مجهول المؤلف)<sup>۲</sup>: در سال ۱۹۳۰ میلادی در کتابخانه لنینگراد اتحاد جماهیر شوروی کتاب پارسی نایابی به دست آمد به نام *حدود العالم من المشرق الی المغرب*<sup>۳</sup> که در سال ۳۷۲ ق برابر با ۹۸۲ میلادی تألیف و در سال ۶۵۶ ق نسخه برداری شده است. کتاب بالا برای پارگی و از میان رفتگی برگ‌هایی چند از آغاز و پایان آن، نام مؤلف دانسته نشد، مگر در جایی می‌نویسد که آن را به فرمان محمد بن احمد الحرث الحرث نوشته است.

کتاب یاد شده از جنبه تاریخی و شناختن ایرانیان باستانی و روش کیش و آیین و هنر و پیشه آنان در آغاز اسلام بسیار گران‌بها و به زبان پارسی دوره خود نوشته شده است. این کتاب

۲. در اصل به جای کل عبارت: «نویسنده گمنام».

۱. در اصل: «الجواهر».

۳. در همه جا در اصل «والمغرب» بوده است.

به کوشش دانشمند بزرگوار آقا سید جلال الدین تهرانی چندی پیش در تهران چاپ و منتشر شده است.

۱۲. مقدسی (درگذشت ۳۷۵ ق / ۹۸۵ م): شمس الدین ابو عبدالله محمد بن احمد بن ابی بکر البنا الشامی المقدسی المعروف بالبشاری از دانشمندان و استادان رشته جغرافیا و تاریخ شناخته می‌شود. او آن‌چه را دیده به رشته نگارش آورده است. کنجکاو‌های او در رشته جغرافیا و تاریخ حتی در چهره سیم، اندام، رنگ، پوشاک، خوراک، بازرگانی، کشاورزی ([یعنی در هر سه نوع زندگی] اجتماعی، اقتصادی، سیاسی) مردم دامنه‌دار و پهناور است. کتاب *احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم* از او است و به چاپ رسیده است.

۱۳. ابن ندیم (درگذشت ۳۸۶ ق / ۹۹۶ م): محمد بن اسحاق الندیم المعروف به ابی فرج بن ابی یعقوب الوراق کتاب *الفهرست* را در سال ۳۷۷ ق به پایان رسانید و به چاپ رسیده است. ۱۴. ثعالبی (۳۵۰ - ۴۲۹ ق / ۹۶۱ - ۱۰۳۸ م): ابو منصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل الثعالبی النیشابوری از مردم نیشابور خراسان است. از وی کتب بسیاری به یادگار مانده است که از آن شماره *یتیمه الدهر فی محاسن اهل العصر و غرور الاخبار ملوک الفرس و سیرهم* است. و معنی ثعالب را چنین آورده‌اند: «هذا النسبة الی خیاطه جلود الثعالب و عملها».

۱۵. بیرونی (۳۶۲ - ۴۴۰ ق / ۹۲۷ - ۱۰۴۸ م): ابوریحان محمد بن احمد البیرونی از مردم بیرون شهرستان سند است. جوانی را در خوارزم گذراند و در رشته طبابت، حکمت، تاریخ، جغرافیا، ریاضی، هیئت، هندسه، فلسفه و ادبیات سرآمد دوران خود به شمار می‌آید. در طب کنجکاو‌های بسیار نمود؛ با شیخ الرئیس ابوعلی سینا هم‌دوره بوده و گویند در غزنه و بلخ و گورکان رصدخانه‌ها ساخت. سال‌ها در بغداد و روزگاری در هندوستان و چندی در ری و تبرستان نزد کاوس پسر وشمگیر (شمس المعالی ۳۶۶ - ۴۰۳ ق) بسر می‌برد. کتب بسیاری از او بازمانده که از آن شماره آثار *الباقیه* است که به نام کاوس نام برده نوشته و [نسخه] خطی آن به شماره ۱۵۱۷ در کتابخانه مدرسه سپهسالار بایگانی و در دسترس همگانی است.

۱۶. خواجه نظام‌الملک (درگذشت ۴۸۵ ق / ۱۰۹۲ م): ابوعلی حسن بن علی نظام‌الملک همروزگار عمر خیام و حسن صباح بود و در سال بالا به دست یکی از ملحدان کشته شد. کتاب *سیرالملوک* یا *سیاست‌نامه* او به چاپ رسیده است.

۱۷. ابن اسفندیار: بهاء‌الدین محمد بن حسن بن اسفندیار الکاتب‌الأملی الطبری از مردم

شهر آمل و نخستین نویسنده تاریخ طبرستان در دوره اسلامی است.<sup>۱</sup> کتابی پیش از کتاب تاریخ او تاکنون دیده نشد و امروزه می‌توان او را «پدر تاریخ تبرستان» نامید. ابن اسفندیار پس از پایان مقدماتی از آمل به بغداد رفت و سال‌های درازی در آنجا بود. در سال ۶۰۶ ق به اندیشه پدر افتاد و از بغداد به ری آمده و دوماهی را در آن شهر بسر برد. در این میان خبر کشته شدن اسپهبد رستم [چهارم] شمس الملوک [یکم شاه غازی دوم] باوند پادشاه تبرستان خاوری (پسر اردشیر یکم حسام‌الدوله دوم باوند که در شوال ۶۰۶ ق به فریب ابو رضا حسین بن ابی رضا العلوی المامطیری کشته شد) به وی رسید غمگین و اندوهناک شد و برای سرگرمی در کتابخانه‌های ری به خواندن کتب مشغول شد. روزی در ری در کتابخانه مدرسه اسپهبد رستم [سوم] شاه غازی بزرگ [یکم نصیرالدوله] باوند (پادشاهی در ساری: ۵۳۶ - ۵۵۸ ق / ۱۱۴۱ - ۱۱۶۳ م)؛<sup>۲</sup> او پسر اسپهبد علی علاءالدوله باوند پادشاه تبرستان خاوری است و کوی شاه غازی امروزه ساری به نام او است) کتابی یافت که نامی از گاوباره و نبرد یزدگرت سوم، آخرین شاهنشاه ساسانی، با تازیان در آن نوشته شده بود. چندی به خواندن آن سرگرم شد تا از پدر دستور آمدن به آمل آمد. ابن اسفندیار در آغاز سال ۳۰۷ ق از ری رهسپار تبرستان شد. در نزدیک‌های دژ استخواند [۲] دار و ندار او به غارت رفت. چندماهی در آمل نزد پدر بود، پس از آن راه خوارزم پیش گرفت و پنج سالی را در آن سامان بسر برد. در این میان روزی به بازار صحافان گذر افتاد و کتابی دید که در آن چند نامه به زبان تازی نگارش رفته بود. از آن ویژه نامه‌ای بود از داود یزدادی یا یزدی از مردم سند که در سال ۱۹۷ ق از طرف علاء بن سعید نامی از هندو به زبان تازی ترجمه شده بود و دیگر نامه تسر که ابن المقفع آن را از پهلوی به تازی برگردانیده بود. ابن اسفندیار آن را بگرفت و همراه داشت تا در پایان تألیف کتاب تاریخ طبرستان خود آن را به فارسی برگردانیده در مقدمه کتاب بالا بیفزود.

پدر ابن اسفندیار (حسن) یکی از نزدیکان دربار پادشاهی باوندی‌ها در تبرستان بود و همچنین عمویش [سعد بن زاهد]<sup>۳</sup> یکی از نویسندگان آن‌ها بوده و ابن اسفندیار کتاب خود را

۱. گرچه پیش از ابن اسفندیار کتاب‌هایی در زمینه تاریخ تبرستان نوشته شده بوده است و ابن اسفندیار از آن‌ها سود جسته بوده است. نگاه کنید به: ص ۱۲۱، یادداشت سوم مصحح.

۲. در اصل: «(۵۳۴-۵۵۷ ق / ۱۱۳۹-۱۱۶۲ م)». ۳. در اصل به جای سعد بن زاهد، نقطه‌چین آمده است.

در سال ۶۱۳ ق / ۱۲۱۲ م به پایان رسانید و کهن‌ترین نسخه از آن در موزه هند (لندن) نگهداری شده و مستر براون آن را به انگلیسی ترجمه نموده است. و نیز در سال ۱۳۲۰ خ از روی نسخه‌ای که در سال ۸۷۹ ق نوشته شده به تصحیح استاد بزرگوار آقای عباس اقبال آشتیانی استاد دانشگاه و به همت آقای محمد رضانی مدیر کتابفروشی خاور در دو جلد [در یک مجلد] در تهران به چاپ رسیده و امروزه هم نسخه‌ای به خط محمد مهدی الدامغانی به شماره ۱۴۶۸ در کتابخانه مدرسه سپهسالار و هرگاه فراموش نکرده باشیم نسخه‌ای هم در کتابخانه مجلس شورای ملی بایگانی است.

و آنچه را که دانشمند محترم آقای شایان در برگ ۲۶۳ کتاب جغرافیای تاریخی مازندران خود در زمینه سال درگذشت ابن اسفندیار نوشته‌اند از حقیقت دور و باور کردنش بسیار سخت و دشوار است، چرا که ابن اسفندیار سال ۶۰۶ ق در ری و ۶۰۷ ق در آمل و ۶۱۲ ق در خوارزم بود و در سال ۶۱۳ ق هم تاریخ خود را به پایان رسانید. بنابراین عمر او را ۱۵۰ و سال درگذشتش را در ۷۵۰ ق دانستن چندان آسان به نظر نمی‌آید.

۱۸. یاقوت حموی (سال درگذشت ۶۲۶ ق / ۱۲۲۸ م): ابو عبدالله شهاب‌الدین یاقوت بن عبدالله الرومی الجنیسی و حموی المولد و بغدادی المسکن در کودکی از سرزمین حماة شام به اسارت برده شد و عسکر بن ابی نصر حموی بازرگان او را در بغداد خرید و در پرورش او کوشش ورزید. چون اندکی بزرگ شد درس نحو و لغت بخواند و به دستور خداوندگار خود در جزیره کیش و عمان به بازرگانی پرداخت تا به گفته ابن خلکان در سال ۶۲۶ ق در کوی خانی حلب جان سپرد. یاقوت یکی از دانشمندان نامی سده هفتم اسلامی است. از کتب جاویدان او معجم البلدان است که در بیستم صفر سال ۶۲۱ در حلب به پایان رسانید و دیگر مرادد الاطلاع و معجم الادبا است که هر یک چند جلد است.

۱۹. ابن اثیر (۵۵۵ - ۶۳۰ ق / ۱۱۶۰ - ۱۲۳۳ م): علامه ابی‌الحسن علی بن محمد ابی‌الکرم بن محمد بن عبد‌الکریم بن عبد‌الواحد الشیبانی المعروف به ابن‌الاثیر الجوزی الملقب به عزالدین صاحب کتاب الکامل فی التاریخ در جزیره بن عمر نزدیک دجله کردستان چشم بگشود و او برادر ابوالسعادت محمد بن مبارک ابی‌الکرم صاحب کتاب النهایة و برادر ابو الفتح ضیاء‌الدین نصرالله بن ابی‌الکرم صاحب کتاب المثل المسائر است.

۲۰. ذکریای قزوینی (درگذشت ۶۸۲ ق / ۱۲۸۳ م): عمادالدین ذکریای بن محمود قزوینی

نسبش به امام انس بن مالک می‌رسد. در جوانی به دمشق رفت و پس از تحصیل به عراق آمد و در سال ۶۵۰ ق قاضی جله شد و در ۶۵۲ قاضی واسط و تا آخر عمر در این مقام بود و چندی هم در بغداد می‌زیست و در آنجا در ۶۸۲ ق درگذشت. وی از ادبای برجسته دوران خود بود و در نثر عربی و فارسی دستی توانا داشت. از کتب او تاریخ قاهره و کتاب آثار البلاد و اخبار العباد در جغرافیا است که در سال ۶۷۴ ق پایان رسانید و دیگر عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات است که خودش آن را به فارسی برگردانیده است. نسخه‌ای از کتاب خطی آثار البلاد وی به شماره ۹۵۱۴ در کتابخانه مدرسه سپهسالار بایگانی است.

۲۱. ابوالفداء (۶۷۲ - ۷۳۲ ق / ۱۲۷۲ - ۱۳۳۱ م): اسماعیل بن علی بن شادی‌الملک المؤید عمادالدین صاحب حماة الکردی یکی از شاهان شام و نام‌آوران اسلام است و نژاد او به کردهای ایران می‌رسد. او در رشته ریاضیات و جغرافیا و تاریخ و طب و ادبیات بی‌مانند بوده است. نسخه‌ای از کتاب تقویم البلدان خطی وی به شماره ۲۹۰۴ در کتابخانه مدرسه سپهسالار بایگانی است.

۲۲. مولانا اولیاء الله الأملی الطبری: از سال تولد و مرگ او اطلاعی نداریم. او در سال ۷۵۰ ق / ۱۳۴۹ م پس از کشته شدن اسپهبد حسن [دوم] فخرالدوله باوند، آخرین اسپهبد و پادشاه تبرستان خاوری در آمل، به اغوای میرقوام‌الدین مرعشی (میربزرگ آملی؛ فرمانروایی ۷۶۰ - ۷۸۱ ق) به دست پسران کیا افراسیاب چلاوی افسرده و غمین شده، از آمل به کجو (کجوری) رویان رفت و نزد استندار شاه غازی [دوم] فخرالدوله [چهارم] پادوسپانی (پادشاه تبرستان باختری) پسر تاج‌الدوله زیار ماندگار شد و تاریخ رویان را به نام او نوشت، چنان که می‌گوید: «... اما بعد چون سبب واقعه سنهٔ خمسین و سبعاه در آمل مازندران حادث شد... این ضعیف جلاء وطن مألوف و فراق از مسکن معهود خود واجب شمرده... آیهٔ وداع بر خواند و بر مقتضای سنت نبوی احرام هجرت بربست و به اندک مدت از آمل به رویان پیوست... و از اتفاقات حسنه... آن که احياناً به شرف محاوره و رتبه مجاوره درگاه دولت پناهی والی آن حوالی و پادشاه آن نواحی الملک المعظم مولی ملوک العجم... عدل سلطنتی الامم... شاه شهریار ایران خسرو رویان... فخرالدوله و الدنيا و الدین، علاء الاسلام و المسلمین، عمده الامراء و الخواقین، کهف عظماء السلاطین ابوالمعالی فخرالدوله غازی بن زیار بن کیخسرو استندار... مشرف می‌گشت... بارها به لفظ شریف با این ضعیف می‌فرمود که مجموعه‌ای ترتیب می‌باید کردن که شرح مبادی احوال رویان...»

مولانا اولیاء الله کتاب تاریخ رویان خود را در سال ۷۶۴ ق به پایان رسانید، چنان که آخر کتاب گوید: «درین روزگار هزاران هزار آدمی از گرسنگی [تلف] شدند و بسیار ولایت‌ها خراب ماند، بقا بقای خدا است و ملک ملک خدای. کتبه فی غرة محرم الحرام سنهٔ اربع و ستین و سبعماء هجریه بیست و نهم تیرماه...» و نیز به طوری که پیدا است مولانا تا سال ۸۰۵ ق زنده بوده است، چنان که نویسد: «... امیر تیمور با لشکر بسیار روی به مازندران نهاد و در مازندران و رستمدر (منظور، از تبرستان [و] رویان است؛ اب) خرابی بسیار کرد و بسیاری از ملوک رستمدر به قتل آورد و اسکندر چلاوی (منظور اسکندر شیخی از مردم چلاو است که نخست با امیر بود و سپس از وی برگشت و شورش و سرپیچی بنا نهاد؛ اب) [را] از مازندران بیرون کرده، ملک مازندران باز به فرزندان سیدقوام‌الدین که مانده بودند، سپرد، در تاریخ سنهٔ خمس و ثمانمائه و از آن باز در دست ایشان است...» کتاب تاریخ رویان یک بار در تهران به تصحیح دانشمند گرمی آقای عباس خلیلی صاحب روزنامه و چاپخانهٔ اقوام و به سرمایهٔ کتابخانهٔ اقبال به چاپ رسیده است.<sup>۱</sup>

۲۳. میر ظهیر الدین مرعشی (۸۱۵ - ۸۹۲/۴ ق / ۱۴۱۳ - ۱۴۸۷ م): پدرش سید نصیرالدین پسر سید کمال‌الدین پسر میر قوام‌الدین مرعشی نامور به میر بزرگ آملی و مادر سید نصیرالدین (پدر میر ظهیر الدین) دختر اسپهبد ویشناسب باوند سپهسالار و بزرگ دژ نامی توجی باستانی، میان شهر شاهی و شیرگاه امروزه، و خواهرزادهٔ اسپهبد حسن [دوم] فخرالدوله باوند، آخرین اسپهبد از خاندان باو و پادشاه تبرستان خاوری، است. زن نامبرده پس از شکست ویشناسب و کشته شدن او در توجی و ویرانی آن دژ نامی به دست سادات قوامی در سال ۷۶۳ ق / ۱۳۶۱ م به فرمان میربزرگ آملی زن سید کمال‌الدین شد و سید نصیرالدین پدر میر ظهیر الدین، مورخ نامی، از این زن است.

میر ظهیر الدین در سال ۸۱۵ ق در آمل به جهان آمد و در سال ۸۹۲/۴ ق درگذشت. او یکی از سرداران و مورخان نامی سدهٔ نهم اسلامی است. کتاب تاریخ طبرستان و رویان و مازندران خود را در سال ۸۸۱ ق آغاز و در ۶۶ سالگی یعنی در سال ۸۹۲ ق (بنا به نوشتهٔ خاورشناس نامی کریستن‌سن دانمارکی) که سال مرگ او است به پایان رسانید. کتاب بالا

۱. در سال ۱۳۴۸ منوچهر ستوده این کتاب را مجدداً تصحیح و منتشر کرده است. شناسنامهٔ این دو چاپ را در کتاب‌شناسی بیابید.

امروزه کمیاب و فقط یک بار در سال ۱۲۶۶ ق / ۱۸۵۰ م به کوشش برنهارد دارن، دانشمند روسی، در لنینگراد امروزه (اتحاد جماهیر شوروی روسیه) به چاپ رسیده که فقط در کتابخانه‌های دولتی یافت می‌شود.<sup>۱</sup> کتاب دیگر مرعشی تاریخ گیلان و دیلمستان است که در گیلان چاپ و انتشار یافته است. مورخ نامبرده چندی در بارگاه سلطان محمدکیای دوم (پادشاهی ۸۵۱ - ۸۸۱/۳ - ۹۰۹/۱۰ ق) آمد و ماندگار شد تا درگذشت.

۲۴. ابن‌العبری (۶۲۳ - ۶۸۳ ق / ۱۲۲۶ - ۱۲۸۳ م): گریگوری یوحنا ابوالفرج بن اهرن المعروف به ابن‌العبری (مارگریگوریوس ابوالفرج بن حکیم الفاضل اهرن المتطبیب الملطی نیز آمده) از مردم ارمنستان کوچک و در سال ۶۲۳ ق یا به گیتی نهاد و در شصت سالگی در مراغه درگشت و در موصل به خاک سپرده شد. او از دانشمندان و یکی از مورخان نامی است و به زبان‌های یونانی، سریانی و تازی به خوبی آشنا بوده و در فلسفه، حکمت، طب و تاریخ دست‌توانایی داشته است. کتاب تاریخ مختصر الدول به زبان تازی یکی از تألیفات او است.

۲۵. ابن‌خلدون (۷۳۲ - ۸۰۸ ق / ۱۳۳۲ - ۱۴۰۶ م): نسب نیاکان محمدبن عبدالرحمان بن خلدون الخضرمی قاضی القضاة به دلیل بن حجر یمنی می‌رسد؛ گردش‌هایی به اسیبلیه، اندلس<sup>۲</sup> و تونس کرد. او مردی دانشمند و مورخ و سخن‌سنج بوده و کتاب تاریخ او در هفت جلد به زبان تازی به چاپ رسیده و ارزش بسیار دارد.

۲۶. اعتماد السلطنه (سال درگذشت ۱۳۱۳ ق / ۱۸۹۷ م): محمد حسن خان مقدم پسر حاجی علی‌خان مراغه‌ای آذربایجانی از مادر به مصطفی‌خان قاجار قوآنلو، برادرزاده آقا محمدخان قاجار سرخاندان شاهان قاجاریه، می‌رسد. اعتماد السلطنه نخست مترجم ناصرالدین شاه قاجار و سپس وزیر انطباعات او بود. چندین بار به اروپا رفت. و به زبان‌های فرانسه و آلمانی و انگلیسی و عربی و ترکی و در علم جغرافیا و فن تاریخ دست‌توانایی داشت. کتب بسیاری از او باز مانده که در تهران با چاپ سنگی منتشر شده است: کتاب التدوین فی [احوال] جبال شروین در یک جلد (از تبرستان و سوادکوه گفتگو می‌کند)، تاریخ ساسانیان در یک جلد، درر التیجان فی تاریخ بنی‌اشکان<sup>۳</sup> در یک جلد، مطلع الشمس در سه جلد، مرآت

۱. این کتاب در سال ۱۳۶۳ با مقدمه یعقوب آژند در تهران تجدید چاپ شد. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران در سال ۱۳۳۳ به تصحیح عباس شایان و در ۱۳۴۵ به کوشش محمدحسین تسبیجی نیز منتشر شده است.

۲. اسیبلیه یکی از شهرهای اندلس است. اندلس نام سرزمین‌های جنوبی اسپانیا است. اسلام از دوران امویان به بعد وارد این سرزمین شد.

۳. در اصل: «درر التیجان فی حال اشکانیان».

البلدان در چهار جلد، المآثر و الآثار در یک جلد و کتاب‌های دیگر. محمد حسن خان مقدم در روز چهاردهم فروردین برابر با نوزدهم شوال ۱۳۱۳ ق در تهران درگذشت. شنیده‌ام کتابخانه‌ای بسیار مفصل و موزه‌ای بسیار گران‌بها داشت. امروزه کوجه اعتماد السلطنه که خانه او نیز در همان جا بوده و در سمت شمالی کاخ دادگستری تهران جای دارد، به نام او است.

۲۷. پیرنیا: میرزا حسن‌خان مشیرالدوله پیرنیا برادر بزرگ میرزا حسین خان مؤتمن‌الدوله پیرنیا پسر مرحوم میرزا نصرالله خان مشیرالدوله صدراعظم نائینی است. این خاندان در ایران به نیکنامی و پاکدامنی و میهن‌پرستی مشهور [اند] و یکی از پاک‌زادگان ایران به شمار می‌آیند. آقایان پیرنیا در ادوار مختلف به وکالت و ریاست مجلس شورای ملی و وزارت و صدارت منصوب و همیشه در پیشگاه ایران و ایرانی از هر رسته و دسته به حسن خدمت و نیت سرافراز و مورد نوازش و گرمی بودند. آثار گران‌بهای شادروان میرزا حسن خان مشیرالدوله کتاب ایران باستان در چهار جلد است که با رموز و فن تاریخی نوشته آمده و در تهران به چاپ رسیده است و مورد استفاده علاقه‌مندان است.

۲۸. مجمل‌التواریخ [و القصص]: کتابی است که در سال ۵۲۰ ق تألیف شده و تاکنون اندک نشانه‌ای از مؤلف آن به دست نیامده است. به طوری که پیدا است مؤلف آن بایستی از مردم همدان باشد که چندی در اصفهان می‌زیسته و به اهواز هم سفری کرده است و یکی از دبیران شاهان سلاجقه بوده. این کتاب در جهان تاریخ ایران یکی از گران‌بهاترین تاریخ به شمار می‌آید. کتاب بالا در نخستین بار (تا آنجایی که می‌دانیم) در سال ۱۳۱۸ خ به تصحیح استاد بزرگوار ملک‌الشعراء بهار و به همت کتابخانه خاور در تهران به چاپ رسیده و در دسترس همگانی است.

۲۹. سالنامه [دولت علیة] ایران: کتابی است که با چاپ سنگی در سال ۱۲۹۲ ق برابر با ۱۸۷۵ م در دوره ناصرالدین شاه قاجار در تهران چاپ و انتشار یافته و در مقدمه آن چند برگه از تقویم سال تنگوزیل منسوخه و فهرست وقایع مهم جهان از خلقت آدم تا ۱۲۹۰ ق گنجانیده شده و سپس به نوشتن تاریخ مختصر بسیار سودمند ایران بنا به روایت مورخان خاوری از مه‌آبادیان تا گلشاییان و بنا به اسناد و منابع تاریخی مورخان اروپایی از دوره هخامنشی تا پایان ساسانیان و سپس تاریخ ایران از آغاز اسلام تا ۱۲۹۰ ق هریک جدا به رشته نگارش آورده که از نظر تاریخ بی‌اندازه شایان توجه است. و در پایان کتاب شرح بسیار

مفصلی از سازمان کشوری دوره ناصرالدین شاهی را بر آن افزوده که آن هم، خواندنی و دانستی است. گمان بر این است که نویسنده سالنامه بالا شادروان محمدحسن خان اعتماد السلطنه وزیر انطباعات وقت باشد<sup>۱</sup> و برگ‌های کتاب به اندازه رقعۀ کوچک و خود کتاب نسبتاً کلفت است.

۳۰. سالنامه پارس: کتابی است که از دوره رضا شاه پهلوی (۱۳۰۴ - ۱۳۲۰ خ) به مدیریت آقای امیر جاهد به نام سالنامه [پارس] یا تقویم پارس با گراورهای بسیار نیکو و رنگین و کاغذ و قطعی مرغوب و دلچسب در اسفندماه هر سال در تهران چاپ و منتشر می‌شود. مقالات تاریخی، ادبی و اجتماعی جالب توجه بسیاری از طرف دانشمندان و استادان بزرگوار در این سالنامه چاپ و مورد استفاده علاقه‌مندان قرار می‌گیرد که بی‌نهایت سودمند و بی‌اندازه گران‌بها است؛ از آن ویژه است مقاله «آخرین تتبع در تاریخ ایران» که گویا از استاد نامی و دانشمند بزرگوار آقای سعید نفیسی باشد. این نوشته که مورد استفاده ما هم قرار گرفته در ۳۹ برگ و در مقدمه سال ۱۳۰۹ خ سالنامه بالا جای گرفته است.

۳۱. انتخابات البهیة: به طوری که از سرلوحه کتاب پیدا است آن مجموعه‌ای است از آنچه که درباره تبرستان و گیلان پیش از اسلام و پس از آن در کتب مورخان دوره اسلامی به زبان تازی و فارسی آمده است، چنان که خود گردآورنده گوید: کتاب الانتخابات البهیة من الکتب العربیة و الفارسیة و التریکه فیما یعلق بطبرستان و گیلان. این کتاب در جای خود گنجیه‌ای است بسیار پربرها و یک بار در سال ۱۲۷۴ ق برابر با ۱۸۵۷/۸ میلادی در پترزبورگ (لنینگراد) امروزه چاپ و منتشر شده است و گردآورنده آن هم برنهارد دارن نامی که گویا کنسول یکی از دول همسایه بوده، می‌باشد.

۳۲. مجله کاوه و ایرانشهر: دو مجله به زبان فارسی بوده که در سال ۱۹۲۲ م برابر با ۱۳۰۵ خ در شهر برلن، پایتخت آلمان، زیر نظر دانشمندان ایرانی و استادان و خاورشناسان اروپایی گویا هفته‌ای یک‌بار چاپ و منتشر می‌شد. در این مجله رشته مقالاتی از تاریخ تبرستان پیش از اسلام دیده می‌شود که در روشن کردن تاریخ تاریک تبرستان کمک مؤثری بوده است. همچنین رشته سخن از تاریخ تبرستان پس از اسلام نیز از روی نسخ تاریخ [طبرستان] این اسفندیار که در کتابخانه‌های اروپا بوده

در آن چاپ می‌شد که بی‌اندازه مفید و سودمند بوده است.  
۳۳. بُندهشن: کتابی است تاریخی و ادبی و دینی به زبان پهلوی دوره ساسانیان که یک‌بار در بمبئی هندوستان به دستیاری بهرام گور چاپ و منتشر شده است.

۳۴. هرودت یونانی: (۴۸۴ - ۴۰۶ پ.م) مورخ یونانی است و در سال ۴۸۴ پیش از میلاد در شهر هالیکارناس آسیای صغیر، که امروزه آن را بودرون خوانند، به جهان آمد. چون تاکنون پیش از کتاب تاریخ او تاریخی در جهان دیده نشده از این رو او را «پدر تاریخ» خوانده‌اند. هرودت در جوانی برای بررسی در رشته مردم‌شناسی به مصر و آسیا رفت و پس از ۲۸ سال جهانگردی و گیتی‌نوردی به جزیره ساموس آمد و به نوشتن تاریخ نامی خود پرداخت. بزرگان آن به پاس خدمات گران‌بهای او ده تالان، که هر تالانی نزدیک به پنجاه هزار ریال امروزه باشد، به وی بخشیده‌اند. کتاب هرودت در نه جلد<sup>۱</sup> است که به زبان‌های خارجی ترجمه و به چاپ رسیده است.

۳۵. گزنفون یونانی (۴۴۵ - ۳۵۴ پ.م): او در پیرامون شهر آتن پا به گیتی نهاد و در ۱۶ سالگی از پیروان نامی سقراط حکیم به شمار آمد. در سال ۴۰۱ پ.م به سرکردگی دسته‌ای از یونانیان به کمک سیروس (کوروش کوچک) به جنگ برادرش اردشیر پادشاه ایران آمد و پس از شکست به یونان برگشت. او یکی از مورخان و دانشمندان دوره خود به شمار می‌آید.  
۳۶. کنزیاس: طبیب و مورخ یونانی است که در سال ۴۱۶ پ.م به ایران آمد و ۱۷ سال نزد اردشیر [اول] (ارتخشتر پسر خشیارشا ۴۶۴ - ۴۲۴ پ.م) سمت طبابت داشت. او تاریخ دور و درازی از ایران و هندوستان نوشته و به یادگار گذاشته است.

۳۷. ایزیدر شاراکسی [= خاراکسی]: از مردم شاراکس جزیره العرب است و در آن شهر چشم بگشود. وی پیش از میلاد در دوره اشکانی‌ها می‌زیست و از کتبی که نوشته یکی جغرافیای کشور اشکانیان است که شایان توجه می‌باشد.

۳۸. دیودور سیسیلی (درگذشت ۶۰ پ.م): از تاریخ نویسان بنام شهر سیسیل و همروزگار آگوست قیصر روم بوده و در سده نخست پیش از میلاد می‌زیست است. گردش دور و درازی به آسیا و اروپا نمود و در پایان عمر در رُم به نوشتن تاریخ خود سرگرم شد.

۳۹. استرابن (۶۰ پ.م - ۲۰ م): از دانشمندان و جغرافیادان‌های نامی جهان است. وی از

مردم آماسیه سیواس می‌باشد. پس از گشت و گردش در شام و مصر و یونان و آسیای صغیر در سال ۲۹ پیش از میلاد به ایتالیا رفت و در رم ماندگار شد. کتاب تاریخ او ۴۷ جلد است.  
 ۴۰. پولی‌ین رومی (۲۳ - ۷۹ م): مورخ و طبیعی‌دان رومی است. او در سال ۷۹ م در دامنه کوه آتش‌فشان وزووه خفه شده، درگذشت. پولی‌ین در خاور و نزد مورخین دوره اسلامی به بلیتاس شناخته شده است. کتب وی از جنبه تاریخی بسیار گران بها است.  
 ۴۱. آرین یونانی (۱۰۵ م - ؟): از تاریخ‌نویسان نامی یونان است. او هم مورخ بوده و هم سردار سپاهی و کتاب تاریخ او که از جنگ‌های اسکندر پسر فیلیپ مقدونی گفتگو می‌کند بسیار گران بها است. آرین چندی فرمانروای سیواس و آسیای صغیر نیز بوده است.  
 ۴۲. کنت کورت: مورخ لاتینی است. کتاب او از حیث تاریخ گران بها و از جنگ‌های اسکندر مقدونی گفتگو می‌کند.

۴۳. پلوتارخ / پلوتارک یونانی (۴۸ - ۱۲۵ م): در جوانی به ادبیات و فلسفه بیشتر دلبستگی داشت. چندی هم نماینده دولت در کشورهای بیگانه بود. در پایان عمر خدمتگزار ستایشگاه آپلن شد و در سن هفتاد و هفت سالگی درگذشت. تاریخ او به نام گلچین پلوتارک به فارسی برگردانیده شده و در کتاب‌فروشی‌ها<sup>۱</sup> به فروش می‌رسد.

۴۴. دیودون یونانی (۱۶۰ - ۲۳۵ م): از مردم شهر نیکه آسیای صغیر و نماینده مردم در مجلس سنا بوده است. کتاب تاریخ خود را طی ۲۲ سال و در ۸۰ جلد به یادگار گذاشته است.  
 ۴۵. موسی (موسس) خورتسی (۳۷۰ - ؟): مورخ و نویسنده نامی ارمنی از دهکده خورین ارمنستان است. در جوانی ادبیات یونانی را فراگرفت و سپس به انتاکیه، شام، مصر، اسکندریه، روم و قسطنطنیه رفت و در پایان گردش علمی به نوشتن تاریخ پرداخت. او نخستین نویسنده‌ای است که تاریخ ارمنه را تنظیم و به رشته نگارش آورد و بدین رو او را «پدر تاریخ ارمنه» لقب داده‌اند. در کتاب او شرحی از گروه مردها و دسته تپوری‌ها (تبری‌ها) آمده که شایان اهمیت است و چنان پنداشته می‌شود که سفری هم به کناره‌ی جنوبی دریای خزر نموده باشد.

۴۶. ژوستن لاتینی: در سده دوم میلادی می‌زیسته و تاریخ ژوک پمپه لاتینی را در سده نخست میلادی خلاصه کرده است. او در میان مورخان به ساده‌نویسی مشهور است. نوشته‌های او را پل نام کشیشی در سال ۱۷۷۴ میلادی ترجمه کرده است.

۴۷. بارتلد روسی (۱۸۶۹ - ۱۹۳۱)<sup>۱</sup>: واسیلی ولادیمیروویچ بارتلد عضو فرهنگستان [روسیه] و یکی از برجسته‌ترین خاورشناسان سده بیستم میلادی است. او از سال ۱۹۰۱ م سمت استادی دانشگاه لنینگراد امروزه را داشته و آثار گران‌بهای او بیشتر مربوط به تاریخ خاور نزدیک و فرهنگ کشورهای اسلامی است. بارتلد از منابع بسیاری سودمند شده و برای تفسیر و تعبیر مدارک تاریخی خود اسلوب و روش (سوسیولوژیک) را به کار برده است. بسیاری از کتب وی به زبان‌های بیگانه ترجمه شده و او به باستان‌شناسی خاور نزدیک نیز خدمات فراوانی کرده است. بارتلد تا سال ۱۹۰۴ هنگام حفاریات سمرقند زنده بود و پس از آن را اطلاعی نداریم. کتاب [تذکره] جغرافیای تاریخی ایران او در سال ۱۳۰۸ در تهران به فارسی ترجمه و به چاپ رسیده است.

۴۸. آرتور کریستن سن (۱۸۷۴ - ۱۹۴۵ م):<sup>۲</sup> از مردم کشور دانمارک و یکی از دانشمندان و ایران‌شناسان نامی دوره کنونی است. در دارالفنون کپنهاک دانمارک زبان‌های بیگانه و سپس در دارالفنون برلین آلمان زبان فارسی را فراگرفت. در سال ۱۹۱۴ در ایران و ترکستان به گردش علمی پرداخت و از سال ۱۹۱۹ در دارالفنون کپنهاک به استادی زبان فارسی و ادبیات ایران برگزیده شد. او فارسی را بهتر از بسیاری از ایرانیان می‌نوشت. کریستن سن در جشن هزارمین سال فردوسی (۱۳۱۴ خ / ۱۹۳۴ م) به نمایندگی دولت دانمارک به ایران آمده و شرکت نمود. کتاب تاریخ [ایران در زمان] ساسانیان و [سلطنت] قباد و [ظهور] مزدک<sup>۳</sup> او یکی از گران‌بهاترین کتب تاریخی ایران به شمار می‌آید که در سال ۱۳۱۷ خ به فارسی ترجمه و به چاپ رسیده است. کتب دیگر او لهجه معمول در سمنان، به فرانسه (۱۹۱۵ کپنهاک) و خواص آیات... راجع به اعجاز قرآن (۱۹۲۰) است. و مرگ کریستن سن در شهر شارل تلووند روی داده است.

۴۹. برنهارد دارن: دانشمند و سیاستمدار نامی روسی است که در سده نوزدهم میلادی

۱. در اصل: «(۱۸۶۹ - ؟)» نگاه کنید به: حدود العالم من المشرق الى المغرب، با مقدمه و. بارتلد، حواشی و تعلیقات مینورسکی، ترجمه میرحسین شاه، کابل، ۱۳۴۲، ص ۵.

۲. در اصل: «(۱۸۷۵ - ۱۹۴۵)».

۳. عنوان اصلی کتاب، «پادشاهی شاه کواد یکم و کمونیسم مزدکی» است.

۱. در اصل: «کتاب‌خانه‌ها».

۲. مریم میراحمدی، مترجم کتاب ایران‌شهر بر مبنای جغرافیای موسی خورنی اثر یوزف مارکوارت، در پیش‌گفتار خود بر این کتاب، تاریخ تولد موسی خورنی را بین سال‌های ۴۰۵ تا ۴۱۰ میلادی می‌داند. نگاه کنید به: مارکوارت، ص ۱۳. درگذشت موسی خورنی تا کنون نامعلوم مانده است.

یک چندی سمت کنسولی (نمایندگی) روسیه تزاری را در گیلان داشت. او گردآورندهٔ تواریخ تبرستان و گیلان از کتب فارسی و تازی و ترکی در یک کتاب به نام الانتخابات البهیه [من الکتب العربیه و الفارسیه و التریکه فیما یعلق بطبرستان و گیلان] است. این کتاب به کوشش او در سال ۱۲۷۴ ق / ۱۸۵۷ م در سنت پترزبورگ پیشین و لنینگراد امروزه به چاپ رسیده است یکی دیگر از خدمات گران‌بهای او در نخستین بار چاپ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران میر ظهیر الدین مرعشی است که به دستیاری و کوشش او از روی نسخه قدیمی کتاب در سال ۱۲۶۶ ق / ۱۸۵۰ م در لنینگراد به چاپ رسیده و این دو کتاب بالا امروزه بسیار کمیاب [است و] در ایران فقط در کتابخانه‌های دولتی و ملی تهران یافت می‌شود.

۵۰. راولنسن: رولنسن و رالنسن هم می‌خوانند. مهتر برادر مازور سر هنری راولنسن است. او یکی از دانشمندان انگلیسی است و در شهر چدلنگتن آکسفرد در سال ۱۸۱۵ میلادی چشم بگشود. کتاب‌های او بسیار است، از آن شماره [ترجمه] تاریخ هرودت به زبان انگلیسی و کتاب هفت سلطنت عظیمه (کلدانی، آسوری، بابلی، مادی)، هخامنشی، اشکانی و ساسانی) است.

۵۱. مولانا علی بن جمال الدین بن علی بن محمود النجیبی رویانی: نامی از او در کتاب تاریخ طبرستان [و] رویان [و] مازندران میر ظهیرالدین مرعشی می‌بینم،<sup>۲</sup> ولی تاکنون کتابی از او به دستم نرسیده است.

۵۲. علی بن شمس الدین بن حاجی حسین لاهیجی گیلانی: او کتاب خود را در سال ۹۲۱/۲ ق در دورهٔ سلطان احمد خان کیا پادشاه گیلان که تصرفاتی نیز در رویان تبرستان داشت، تألیف [کرد] و [آن را] تاریخ خانی نامیده است. کتاب او شامل شمه‌ای از تاریخ تبرستان دورهٔ سلطان احمد خان یاد شده [است و بنابراین] مورد استفاده است. این کتاب به سال ۱۲۷۴ ق، از روی نسخهٔ نیکلای خانیکف روسی به دستیاری برنهارد دارن در پترزبورگ روسیه چاپ [شده] و در دسترس است.

۵۳. سفرنامهٔ رابینو: کتابی است تاریخی از تاریخ تبرستان و گیلان تألیف ژوزف رابینوی

فرانسوی. این کتاب در دو بار، دفعه‌ای در سال ۱۹۲۴ در مصر و دیگر دفعه در ۱۹۲۸ میلادی، در لندن چاپ و منتشر شده و کتابی است گران‌بها و سودمند و در دسترس است. او از سال ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۲ دو بار در مازندران بوده است.

۵۴. کتاب مازیار (به شرح حال و قیام او در این کتاب دیده شود): تألیف استادان بزرگوار مجتبی مینوی و شادروان صادق هدایت (تهران، ۱۳۱۲).

۵۵. سفرنامهٔ ناصرالدین شاه قاجار به مازندران<sup>۱</sup>: گویند در سال‌های مسافرت وی به مازندران به خامهٔ اعتماد السلطنه (صنیع‌الدوله)، وزیر انطباعات وی، تدوین شده و جالب توجه و در دسترس است.

۵۶. کتاب مسکوکات تبرستان اسلامی: تألیف استاد ارجمند پروفیسور جمشید اُنوالای ایرانی مقیم هند که به زبان انگلیسی و فرانسه در هند به چاپ رسیده و در دسترس است.

#### یادداشت‌ها

۱. معجم‌الادب، ج ۱۸، برگ‌های ۴۰، ۵۹-۶۰.
۲. استاوند / استونوند / استن‌آباد دژی بوده بسیار استوار در نزدیکی‌های فیروزکوه از بخش سوادکوه و از بنیادهای دورهٔ هخامنشی و آبادشدهٔ دورهٔ ساسانیان به شمار می‌آید. این دژ در پایان دورهٔ ساسانیان پناهگاه مزمان‌های دنیاوند (فرمانروایان دماوند) بود و در سال ۱۴۱ ق به دست خالد برمکی گشوده شد و آخرین ویرانی آن نیز در سال ۳۵۰ ق به دست ابوعلی صغانی، سپهسالار لشکر خراسان، است که پس از آن آشیانهٔ دزدان و راهزنان گردیده.

۱. از شمارهٔ ۵۱ تا پایان این پیوست از پیش‌گفتار مؤلف بر جلد دوم، بخش یکم - که بعدها منتشر شد (در این چاپ «پارهٔ نخست» خوانده شده است) - برگرفته شده است.

۲. نگاه کنید به: میر ظهیرالدین مرعشی، چاپ دارن، ص ۴-۵، ۲۷۴.

۱. روزنامهٔ سفر مازندران. شناسنامه آن را در کتاب‌شناسی بیابید.

## پیوست ۷

### اسناد اداری مؤلف\*

شماره ۲۰۴۶  
تاریخ ۱۳۲۵/۶/۲۵  
پیوست .....

#### دربار شاهنشاهی

آقای اردشیر برزگر  
عریضه تقدیمی به پیشگاه مبارک مشعر بر تدوین کتاب تاریخ طبرستان از عرض گذشت و با ابراز مسرت از زحماتی که برای روشن نمودن قسمت مهمی از کشور مبذول داشته‌اید مقرر فرمودند موضوع در وزارت فرهنگ مورد مطالعه قرار گیرد و کمک و مساعدتی را که شایسته باشد مبذول گردد. از طرف وزیر دربار شاهنشاهی. امضاء

\*\*\*

شماره ۲۳۸۱  
تاریخ ۲۷/۳/۳۰  
پیوست نسخه خطی کتاب

#### دربار شاهنشاهی وزارت فرهنگ

آقای اردشیر برزگر تحت عنوان تاریخ باستانی مازندران کتابی تألیف و تدوین نموده‌اند که شخصاً به دفتر آن وزارت

\*. عنوان افزوده صحیح است.

## پیوست ۷ / اسناد اداری مؤلف • ۲۰۷

ارسال خواهند داشت. خواهشمند است قدغن فرمایید تاریخ مزبور را مطالعه و توجه کامل قرار داده و در حدود مقررات در طبع و انتشار آن نهایت مساعدت را بنمایند. وزیر دربار شاهنشاهی. محمود جم.

\*\*\*

اداره کل نگارش  
شماره ۶۷۵۷/۲۷۱۷  
تاریخ ۲۷/۱۰/۷  
ضمیمه .....

#### وزارت فرهنگ وزارت دربار شاهنشاهی

در جواب نامه شماره ۲۳۸۱ مورخ ۱۳۲۷/۳/۳۰ کتاب تاریخ پورستان پیش از اسلام تألیف آقای اردشیر برزگر به توسط استادان دانشگاه آقایان دکتر بیضا و فلسفی مطالعه و رسیدگی شد. کتاب مذکور را یکی از کتب مفید و شایسته طبع و انتشار تشخیص داده‌اند، ولی چون وزارت فرهنگ اعتباری برای طبع این گونه کتب مفید در اختیار ندارد متأسفانه کمک مالی به مؤلف نامبرده مقدور نمی‌باشد. ضمناً نسخه تاریخ مذکور به ضمیمه این نامه اعاده گردید. وزیر فرهنگ.

\*\*\*

اداره کل نگارش  
شماره ۳۱۴۸  
تاریخ ۲۸/۶/۱۷  
ضمیمه .....

#### وزارت فرهنگ

اداره راه‌آهن دولتی ایران  
دانشمند محترم آقای اردشیر برزگر!

خواهشمند است برای مذاکره درباره کتاب تاریخ مازندران که تألیف فرموده‌اید، به این اداره مراجعه فرمایید. رئیس اداره کل نگارش. فرخ‌منش.

\*\*\*

تاریخ ۲۸/۷/۶  
رونوشت شماره ۵

#### رونوشت نامه کمیسیون تألیف و ترجمه به اداره کل نگارش

اداره محترم کل نگارش

تاریخ تیور و تپورستان نگارش آقای اردشیر برزگر به‌طور اجمال مطالعه شد و آن در چهار دفتر کتاب به قطع بزرگ به



شرح زیر تدوین شده است:

۱. تاریخ پورستان [پیش از اسلام] از سه هزار سال پیش از میلاد تا ۳۱ هجری / ۶۵۱ میلادی.
  ۲. تاریخ پورستان بعد از اسلام.
  ۳. دانشوران، سخنوران و نویسندگان پورستان [= دانشوران پوری] از سده دوم تا [پایان] سده دوازدهم هجری [قمری].
  ۴. تاریخ شهرها و دیه‌های نامی پورستان.
- مؤلف در این کتاب تقریباً از تمام منابع قدیم و جدید استفاده نموده و در هریک از مباحث و موضوعات محققانه صحبت داشته و سبک انشاء هم ساده و روان و روشن است. به نظرم در نوع خود کتابی است نفیس و بسیار سودمند و مؤلف محترم شایسته همه نوع تقدیر است. با تقدیم احترامات. فخر داعی.

\*\*\*

اداره دبیرخانه شورای عالی

شماره ۲۰۷۶

تاریخ ۱۳۲۸/۱۱/۱۱

پیوست .....

رونوشت شماره ۶

### وزارت فرهنگ

#### اداره کل نگارش و هنرهای زیبا

تعقیب نامه شماره ۱۴۱۰ - ۲۸/۹/۲۳ اشعار می‌دارد که نامه شماره ۵۲۶۰ - ۲۸/۱۰/۳ آن اداره در باب کتاب تاریخ طبرستان تألیف آقای اردشیر برزگر در هفتصد و هجدهمین جلسه شورای عالی فرهنگ مورخ سنه ۱۳۲۸/۱۱/۸ قرائت گردید و تصویب شد که نظر به صلاحیت مؤلف برای چاپ و انتشار کتاب کمک مالی لازم با مؤلف به وسیله عقد قرارداد به عمل آید. رئیس دبیرخانه شورای عالی فرهنگ. عبدالله رهنما.

## کتاب‌شناسی

تبرستان  
www.tabarestan.info

از آن‌جا که در اصل کتاب فهرست کامل و مدوئی از منابع و مأخذی که مؤلف از آن‌ها بهره گرفته بود، وجود نداشت، بر آن شدیم که همه اطلاعات کتاب‌شناختی اثر را به یک پیکره درآوریم. به استثنای هرودت، همه مورخین یونانی و لاتینی که مؤلف نامشان را به عنوان صاحبان اثر در یادداشت‌هایش ذکر کرده از کتاب ایران باستان اثر حسن پیرنیا (مشیرالدوله) یا دیگران اقتباس شده بود نه از اصل آن آثار. کتبی که در ذیل فهرست شده‌اند در همه موارد همان چاپی نیست که مؤلف از آن‌ها بهره برده است، زیرا مؤلف در استفاده از منابع کلاسیک یا در برخی از موارد از دستنویس‌ها سود جستته بود نه از نسخه‌های چاپی آن‌ها (بسیاری از منابع تا دهه ۱۳۲۰ - زمان تألیف اثر - به چاپ نرسیده بود) یا منابع مزبور به فارسی ترجمه نشده و در دسترس نبود. گرچه مؤلف در پایان کتابش گونه‌ای کتاب‌شناسی توصیفی ارائه داده است، اما این فهرست ناقص و مغشوش است؛ ضمن این که در چندین مورد نام منبع یا مأخذ مؤلف در یادداشت‌ها فهرست نشده بود و برای هیچ یک از منابع و مأخذ شناسنامه کاملی وجود نداشت. اما از آن‌جا که مؤلف در کتابش از سه منبع محلی بسیار مهم - یعنی تاریخ طبرستان (ابن اسفندیار آملی)، تاریخ رویان (اولیاء الله آملی) و تاریخ طبرستان و رویان و مازندران (میر ظهیر الدین مرعشی آملی) - بهره گرفته

کتاب ابن الندیم  
تاریخ طبرستان  
کتابخانه ملی

بود، ضرورت دیدیم که فهرست نسخه‌های خطی این کتاب‌ها را نیز در کتاب‌شناسی بگنجانیم تا به کار پژوهشگران آید. کتاب‌شناسی حاضر فهرست منابع و مأخذ متن اصلی و حواشی را در بر دارد.

### الف. منابع و مأخذ فارسی و عربی

۱. آملی، اولیاء الله. (تاریخ رویان). تهران، مجلس ۴۰۷۵ (ش دفتر ۶۲۸۹۶ فارسی): نستعلیق سده ۱۱ ق در ۵ گ ۲۵ س. [ف. مجلس ۱۱: ۷۱]. (خطی)
۲. تهران، دانشکده ادبیات - ۹۴: نستعلیق سده ۱۴ ق در ۷۲ گ ۱۷ س. [ف. دانشکده ادبیات ۱: ۶۷]. (خطی)
۳. آملی، اولیاء الله، تاریخ رویان. تصحیح عباس خلیلی، تهران: اقبال، ۱۳۲۳؛ تصحیح و تحشیه منوچهر ستوده، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸.
۴. ابن بلخی. فارسنامه. به سعی و اهتمام و تصحیح گای لیسترانج و رینولد آلن نیکلسون. تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۳.
۵. ابن اثیر. ابوالحسن علی بن ابی‌الکرم. الکامل فی التاریخ، چاپ تورنبرگ، لیدن، ۱۸۵۱-۷۶؛ چاپ تورنبرگ، لیدن - اوپسالا، ۱۸۵۳-۶۴؛ قاهره، ۱۳۰۳ ق؛ بیروت، ۱۳۸۵ ق؛ ترجمه علی هاشمی حائری، تهران: علمی، ۱۳۵۱؛ تهران: علمی، ۱۳۶۶؛ تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران، ترجمه عباس خلیلی، تصحیح مهیار خلیلی، تهران: علمی، ۱۳۴۵؛ ترجمه ابوالقاسم حالت، تهران: علمی، ۱۳۷۱؛ ترجمه و تصحیح حسین روحانی، تهران: اساطیر، ۱۳۷۲؛ اخبار ایران (برگزیده)، ترجمه محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۴-۶۵.
۶. ابن اسفندیار، محمدبن حسن. (تاریخ طبرستان). انگلیس، بادلیان - ۳۰۷ فهرست آته: با تاریخ ۱۰۶۸ ق در ۲۲۶ گ. [ف. دانشکده ادبیات ۱: ۶۸]. (خطی)
۷. انگلیس، دیوان هند - ۵۶۸ فهرست آته: نوشته شده در تاریخ ۱۰۳۲ ق، ۱۸۴ گ. [ف. دانشکده ادبیات ۱: ۶۸]. (خطی)
۸. انگلیس، کمبریج - براون (۱۰) CO III ۶: نوشته شده در تاریخ ۱۳۶۸ ق. [ف. دانشکده ادبیات ۱: ۶۹]. (خطی)
۹. انگلیس، موزه بریتانیا - OR ۲۷۷۸: نوشته شده در تاریخ ۱۲۷۳ ق، فاقد بخش سوم چاپی. [ف. دانشکده ادبیات ۱: ۶۹]. (خطی)
۱۰. انگلیس، موزه بریتانیا - ADD ۷۶۳۳: نوشته شده در مورخ ۱۰۶۷ ق، ۲۱۶ گ ۱۸، فاقد بخش سوم چاپی. [ف. دانشکده ادبیات ۱: ۶۹]. (خطی)

۱۱. تهران، دانشگاه تهران - ۳۴۲۸: [در شمس‌التواریخ خلاصه است]: نسخ مؤلف کتاب زنده در ۱۲۸۴، مجموعاً ۲۶۳ گ. [ف. دانشگاه ۱۱: ۲۴۳۳]. (خطی)
۱۲. تهران، دانشکده ادبیات - ۲۴/۲: ب: [همراه با تاریخ طبرستان و رویان و مازندران میرظهیرالدین مرعشی]. نسخ در تاریخ آدینه. ۲ جمادی‌الثانی ۱۰۰۳ ق، بخش کهن ۱۵۰ برگ. شمار دارد. [ف. دانشکده ادبیات ۱: ۷۰ و ۱۶۸]. (خطی)
۱۳. تهران، دانشکده ادبیات - ۲۳: ب: نستعلیق سده ۱۴ ق، از روی نسخه ش ۱۴۶۸ سپهسالار و نسخه مجلس به تاریخ جمادی‌الاول ۱۳۷۲ ق و نسخه کتابخانه ملک مورخ پایان محرم ۱۰۲۸ ق در ۱۲۶ گ ۳۵ س. [ف. دانشکده ادبیات ۱: ۷۰]. (خطی)
۱۴. تهران، دانشکده ادبیات - ۱: ج: نستعلیق مورخ جمادی‌الاول ۱۲۷۵ ق در ۲۴۸ ص ۲۱-۲۷ س. [ف. دانشکده ادبیات ۱: ۷۱]. (خطی)
۱۵. تهران، دانشسرای عالی - قریب ۱۵۳: نسخ مورخ ذیحجه ۱۳۳۸ ق، نسخه وقایع تا سال ۷۵۰ را دربر دارد. [نسخه‌های خطی ۵: ۶۲]. (خطی)
۱۶. تهران، سپهسالار - ۱۴۶۸: نسخ مورخ ۳۲ ربیع‌الثانی ۱۲۷۰ ق در ۲۰۴ گ ۱۹ س. [ف. سپهسالار ۳: ۲۹۹]. (خطی)
۱۷. تهران، سلطنتی - ۱۱۴ (ش دفتر ۹۲۳): [همراه با تاریخ طبرستان و رویان و مازندران میرظهیرالدین مرعشی]. نستعلیق دو کاتب به سال ۱۲۸۰ ق، مجموعاً ۱۵۳ ص ۱۴ س. [ف. سلطنتی «تاریخ»: ۲۵۹]. (خطی)
۱۸. تهران، مجلس - ۸۸۰ طباطبایی (۳۱۵۸۵): نوشته شده در تاریخ ۱۲۹۴ ق، نسخه وقایع تا سال ۷۵۰ را در بر دارد؛ تهران، دانشگاه تهران، فیلم ۲۶۶۵: از روی همین نسخه. [ف. فیلم‌ها ۱: ۳۴۰]. (خطی)
۱۹. تهران، مجلس - ۲۲۸۶ (ش دفتر ۱۳۸۹): نسخ مورخ ۱۲۷۲ ق در ۴۴۱ ص ۱۵ س. [ف. مجلس ۶: ۲۴۰]. (خطی)
۲۰. تهران، مجلس - ۴۶۱۰ (ش دفتر ۶۴۶۶۷): نستعلیق مورخ ۶ شوال ۱۰۳۴ ق در ۴۵۸ ص ۲۱-۲۲ س. [ف. مجلس ۱۳: ۲]. (خطی)
۲۱. تهران، ملک - ۴۰۷۱: نستعلیق مورخ اواخر محرم ۱۰۲۸ ق ۲۵۸ گ ۱۴ س. [ف. ملک ۲: ۸۵]. (خطی)
۲۲. تهران، ملی - ۲۲۴۸ (م/ ۱۷۰): نستعلیق مورخ ۱۲۷۷ ق در ۱۱۷ گ ۱۹ س. [ف. ملی ۵: ۳۶۹]. (خطی)
۲۳. تهران، ملی - ۱۵۳۵ (ف ۱۰۱۶۲-۶۲۶-س): نسخ مورخ ۱۲۸۲ ق در ۱۵۴ گ ۲۱ س. [ف. ملی ۴: ۲۷]. (خطی)

۳۹. ابوالفداء، عمادالدین اسماعیل. تقویم البلدان، پاریس، ۱۸۴۰؛ ترجمه فارسی: عبدالمحمد آیتی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.
۴۰. اسدی طوسی. لغت فرس، چاپ عباس اقبال، تهران، ۱۳۱۹؛ چاپ محمد دبیر سیاقی، ۱۳۳۶.
۴۱. اسماعیل پور، ابوالقاسم. اسطوره، بیان نمادین. تهران: سروش، ۱۳۷۷.
۴۲. اصطنخری، ابواسحاق ابراهیم. المسالک و الممالک، چاپ دخویه، لندن، ۱۹۲۷؛ مسالک و ممالک، چاپ ایرج افشار، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸.
۴۳. اصفهانی، حمزه بن حسن. سنی ملوک الارض و الانبیاء، چاپ گوته‌آلده، سنت پترزبورگ - لپیژینگ، ۱۳۴۴-۸؛ چاپ سید حسن تقی‌زاده، برلین، ۱۹۲۱؛ چاپ جواد ایرانی تبریزی، برلین، ۱۳۴۰ ق؛ چاپ یوسف یعقوب المسکونی، بیروت، ۱۹۶۱؛ تاریخ پیامبران و شاهان (سنی ملوک الارض و الانبیاء)، ترجمه جعفر شعار، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۷.
۴۴. اعتماد السلطنه، محمد حسن خان. التدوین فی احوال جبال شروین، تهران: مطبعة ناصری، چاپ سنگی، ۱۳۱۲ ق؛ چاپ میترا مهرآبادی، تهران دنیای کتاب، ۱۳۷۳، چاپ مصطفی احمدزاده، تهران: فکر روز، ۱۳۷۳.
۴۵. ———. مرآت البلدان، به کوشش عبدالحسین نوایی و میرهاشم محدث، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۷۳.
۴۶. ———. دُرُالنجان فی تاریخ بنی‌اشکان. چاپ سنگی، ۱۱ - ۱۳۰۸ ق؛ به کوشش نعمت احمدی، تهران: اطلس، ۱۳۷۱.
۴۷. ———. سالنامه دولت علیه ایران. تهران، چاپ سنگی، ۱۲۹۲ ق.
۴۸. ایرانشهر، مجله‌ای ادبی - اجتماعی. دو شماره در ماه، حسین کاظم‌زاده ایرانشهر، برلین، ۱۹۲۲-۲۷.
۴۹. بارتلد، ولادیمیروویچ. تذکره جغرافیای تاریخی ایران. ترجمه حمزه سردادور، تهران: توس، ۱۳۷۲؛ ترجمه همایون صنعتی‌زاده. تهران: توس، ۱۳۷۸.
۵۰. بلاذری، احمد بن یحیی. فتوح البلدان، چاپ دخویه، لندن، ۱۸۶۶؛ ترجمه فارسی (تنها بخش مربوط به ایران): آذرتاش آذرنوش. تهران: سروش، ۱۳۶۴.
۵۱. بلعمی، ابوعلی محمد. ترجمه تاریخ طبری (تاریخ بلعمی). تهران، ۱۳۳۷؛ چاپ ملک‌الشعراى بهار، تهران، ۱۳۴۱؛ محمد جواد مشکور، تهران: خیام، ۱۳۳۷؛ ابوالقاسم پاینده، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵.
۵۲. بیرونی، ابوریحان. آثار الباقیه عن القرون الخالیه. به کوشش زاخاٹو، لپیژینگ، ۱۸۷۸؛ چاپ علی‌اکبر داناسرشت، تهران: ابن‌سینا، ۱۳۵۲.

۲۴. تهران، ملی - ۱۲۰۹ ف (۵۸۶ / د): نسخه سده ۱۳ ق در ۲۶۵ گ ۱۹ س.
۲۵. تهران، حسن اسفندیاری محتشم السلطنه: ؟ در مجله مهر، س ۵ (۱۳۱۶) از نسخه نام برده شده. [ف. دانشکده ادبیات ۱: ۶۹]. (خطی)
۲۶. تهران، عباس اقبال: نوشته شده از روی نسخه مورخ ۹۷۸ ق. در ۱۰۸ گ. [ف. دانشکده ادبیات ۱: ۶۸]. (خطی)
۲۷. قم، کتابخانه مسجد اعظم - ۳۵۷۰: تحریر سال ۹۷۸ ق. [ف. کتابخانه مسجد اعظم: ۵۹، ۶۱، ۶۵]. (خطی)
۲۸. قم، کتابخانه مسجد اعظم - ۳۵۷۰: تحریر سال ۹۷۸ ق. [ف. دانشکده ادبیات ۱: ۶۸]. (خطی)
۲۹. شوروی، آکادمی پترزبورگ - زالمان - رزن ۱۴۵: ؟ [ف. دانشکده ادبیات ۱: ۶۹]. (خطی)
۳۰. شوروی، موزه آسیایی پترزبورگ: ؟ از روی نسخه آکادمی علوم به ش ۶۹۷ (۵۴۷ ف) نوشته شده در ۱۰۳۲ ق و یا نسخه لندن مقابله شده است. [ف. دانشکده ادبیات ۱: ۶۹]. (خطی)
۳۱. لنینگراد، بنیاد خاورشناسی - ۶۹۷ B (۵۴۷ ف): نوشته شده در تاریخ ۱۹ ج ۱۰۳۲ ق، ۲۰۲ گ. [نسخ خطی ۸: ۳۵]. (خطی)
۳۲. ابن اسفندیار، محمد بن حسن. تاریخ طبرستان. ترجمه (انگلیسی) ادوارد براون، لندن، ۱۹۰۵؛ تصحیح عباس اقبال، به اهتمام محمد رضائی، تهران: کلاله خاور، ۱۳۲۰؛ تهران: کلاله خاور، ۱۳۵۰؛ تهران: کلاله خاور (پدیده)، ۱۳۶۶. «چ ۲».
۳۳. ابن حوقل، ابوالقاسم محمد بن حوقل. المسالک و الممالک، چاپ دخویه، لندن، ۱۸۸۳؛ چاپ ج. ق. کرمر، لندن - لپیژینگ، ۹-۱۹۳۸؛ ترجمه جعفر شعار، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵.
۳۴. ———. صورة الارض، چاپ ق. فان منزیک، لپیژینگ، ۱۹۲۹؛ چاپ ی. ق. کراموس، لندن، ۹-۱۹۳۸؛ چاپ دخویه، لندن، ۱۹۳۹.
۳۵. ابن خردادبه، ابوالقاسم عبدالله بن احمد. المسالک و الممالک، چاپ دخویه، لندن، ۱۹۸۹؛ مسالک و ممالک (ترجمه فارسی). ترجمه سعید خاکرند. تهران: مؤسسه مطالعات و انتشارات تاریخی میراث ملل با همکاری مؤسسه فرهنگی حنفا، ۱۳۷۵.
۳۶. ابن خلدون، عبدالرحمان بن محمد. العبر (تاریخ ابن خلدون)، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳.
۳۷. ابن فقیه، ابی بکر احمد بن محمد. البلدان، چاپ دخویه، لندن، ۱۸۸۵؛ ترجمه مختصر البلدان (بخش مربوط به ایران). ترجمه ج. مسعود. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.
۳۸. ابن ندیم. ابوالفرج محمد بن اسحاق. الفهرست، ویراسته فلوجل، لپیژینگ، ۲-۱۸۷۱؛ ترجمه انگلیسی: داج، نیویورک - لندن، ۱۹۷۰؛ ترجمه فارسی: محمدرضا تجدد، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۶.

۵۳. پورداود، ابراهیم پشت‌ها، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۵۶.
۵۴. پیرنیا، حسن (مشیرالدوله). ایران باستان، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۹.
۵۵. \_\_\_\_\_، ایران قدیم. تهران: وزارت معارف، ۱۳۰۸.
۵۶. تفضلی، احمد. تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام. به کوشش زاله آموزگار. تهران: سخن، ۱۳۷۷.
۵۷. تقی‌زاده، حسن. گاه‌شماری در ایران قدیم. تهران، ۱۳۱۷.
۵۸. \_\_\_\_\_، بیست مقاله. تهران، ۱۳۴۶.
۵۹. ثعالی، ابومنصور عبدالملک. غرر الاخبار ملوک الفرس و سیرهم، چاپ زوتنبرگ، پاریس، ۱۹۰۰؛ ترجمه فارسی: محمد فضایی، تهران، ۱۳۶۸.
۶۰. \_\_\_\_\_، بیتمه الدهر فی محاسن اهل العصر، دمشق ۱۳۰۲ ق؛ قاهره، ۱۳۵۳ ق.
۶۱. جمال‌زاده، محمدعلی. «بالشویسم در ایران قدیم (مزدک)»، قسمت دوم. کاوه، س ۵، ش ۴ - ۵ (۲۱ مه ۱۹۲۰): ۷-۱۴.
۶۲. جوینی، علاءالدین عطاملک. تاریخ جهانگشای. پاریس، ۱۸۸۵؛ لیدن، ۳۷-۱۹۱۱؛ چاپ وحیدالملک، لندن، ۱۹۳۱؛ چاپ سیدجلال‌الدین تهرانی، تهران، ۱۳۱۲ ق؛ تهران، کلاله خاور، ۱۳۳۸ ش.
۶۳. حدود العالم من المشرق الی المغرب (مجهول المؤلف)، نسخه خطی تومانسکی (فتوتایپ متن فارسی)، ترجمه روسی: بارثلد، لنینگراد، ۱۹۳۰؛ ترجمه انگلیسی: مینورسکی، لندن، ۱۹۳۷؛ چاپ سیدجلال‌الدین تهرانی، تهران، ۱۳۱۴؛ با مقدمه بارثلد، حواشی و تعلیقات مینورسکی، ترجمه میرحسین شاه، کابل: ۱۳۴۲؛ چاپ منوچهر ستوده، تهران: طهوری، ۱۳۶۲.
۶۴. حقیقت، عبدالرفیع (رفیع)، «ناحیه تاریخی پدشخوارگر (پتسخوارگر) (۱)». گوهر، س ۴، ش ۸ (آبان ۱۳۵۵): ۵۷ - ۶۱؛ «ناحیه تاریخی پدشخوارگر (پتسخوارگر) (۲)». گوهر، س ۴، ش ۹ (آذر ۱۳۵۵): ۷۶ - ۷۶۳؛ «ناحیه تاریخی پدشخوارگر (پتسخوارگر) (۳)». گوهر، س ۴، ش ۱۱ - ۱۲ (بهمن و اسفند ۱۳۵۵): ۹۶۲ - ۹۶۶.
۶۵. دارن، برنهارد. الانتخبات البیه من الکتب العربیه و الفارسیه و التریه فیما یعلق بطبرستان و گیلان، سنت پترزبورگ، ۸-۱۸۵۷.
۶۶. ذکریا قزوینی، عمادالدین بن محمد. آثار البلاد و اخبار العباد. ترجمه عبدالرحمان شرفکندی، تهران: مؤسسه علمی اندیشه جوان، ۱۳۶۶.
۶۷. سالنامه (یا تقویم) پارس، به مدیریت امیر جاهد، تهران، ۱۳۰۴ - ۱۳۱۶.
۶۸. ستوده، منوچهر. «قصران ری» یادگار، س ۵، ش ۱۰ (خرداد ۱۳۲۸): ۵۵ - ۶۴.
۶۹. شهرستانی، ابوالفتح محمد بن عبدالکریم. الملل و النحل، قاهره، تحقیق محمد بدران، ۱۳۷۰ ق؛

- ترجمه فارسی: افضل‌الدین صدر ترکه اصفهانی، به تصحیح سید محمدرضا جلالی نائینی، تهران: اقبال، ۱۳۵۰.
۷۰. طبری، محمدبن جریر. تاریخ الملوک و الامم، چاپ دخویه، لیدن، ۱۸۷۹-۱۹۰۱؛ ترجمه آلمانی از تئودور نلذکه تحت نام: *Geschichte der Perser und Araber Zur Zeit der Sasaniden* (Leiden, 1879)
- ترجمه فارسی: تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان، ترجمه عباس زریاب، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۸.
۷۱. \_\_\_\_\_، تاریخ الرسل و الملوک (تاریخ طبری). چاپ دخویه و دیگران، لیدن، ۱۸۷۹-۱۹۰۱؛ ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۴-۱۳۵۲.
۷۲. عبدالهی، رضا. تاریخ تاریخ در ایران. تهران ۱۳۶۶.
۷۳. فرنیغ دادگی. بندهشن. گزارش مهرداد بهار، تهران: توس، ۱۳۶۹.
۷۴. کاوه. مجله‌ای ادبی - سیاسی. سید حسن تقی‌زاده؛ محمد عاصمی، برلین - مونیخ، ۱۷-۱۹۱۶.
۷۵. کریستن‌سن، آرتور. ایران در زمان ساسانیان، ترجمه غلامرضا رشید یاسمی، تهران: ابن‌سینا، ۱۳۵۱.
۷۶. \_\_\_\_\_، سلطنت قباد و ظهور مزدک، ترجمه احمد بیرشک، تهران: طهوری، ۱۳۷۴.
۷۷. گیلانی، ملاشیر علی. تاریخ مازندران. تصحیح و تحشیه منوچهر ستوده، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲.
۷۸. مارکوارت، یوزف. ایرانشهر بر مبنای جغرافیای موسی خورنی. ترجمه مریم میراحمدی، تهران: اطلاعات، ۱۳۷۳.
۷۹. مجمل التواریخ [و القصص] [مجهول المؤلف]. تصحیح ملک الشعرا بهار، تهران: کلاله خاور، ۱۳۱۷.
۸۰. مرعشی، ظهیرالدین بن نصیرالدین. (تاریخ طبرستان و رویان و مازندران). انگلیس، کیمبریج - (۱۲) C.1.7: نوشته در تاریخ ۱۲۷۱ ق. [منزوی: ۴۲۵۵]. (خطی)
۸۱. انگلیس، موزه بریتانیا - (۹۳ ف) OR ۲۸۶۲: نوشته شده در ۱۰۱۴ ق [زیل ریو: ۶۳]. (خطی)
۸۲. برلین، کتابخانه پادشاهی - پرچ ۵۳۵ (۲): خلاصه آن است. [منزوی: ۴۲۲۶]. (خطی)
۸۳. بمبئی، کاما - ۳۳: نستعلیق مورخ ۱۲۷۵ ق در ۱۵ گ ۲۱ س. [ف. «کاما»: ۱۵۶]. (خطی)
۸۴. پاریس، ملی - ۲۲۸۵: نوشته شده در تاریخ ۱۲۷۳ ق. [ف. دانشکده ادبیات ۱: ۷۲]. (خطی)
۸۵. تهران، دانشکده ادبیات - ۲۴/۲ ب: [همراه با تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار] با تاریخ ۲۰ جمادی‌الثانی ۱۰۰۳ ق، ۲۸۴ گ ۱۹ س. [ف. دانشکده ادبیات ۱: ۷۱]. (خطی)

دانشگاه تبرستان

۸۶. تهران، سپهسالار - ۱۴۹۳: نستعلیق نوشته شده در تاریخ چهارشنبه شعبان ۱۲۹۵ ق، ۱۳۳ گ ۲۷ س. [ف. سپهسالار ۳: ۳۰۰]. (خطی)
۸۷. تهران، سلطنتی - ۱۱۴ (ش دفتر ۹۲۳): [همراه با تاریخ طبرستان ابن اسفندیار]. نستعلیق از دو کاتب در ۱۲۸۰ ق، مجموعاً ۱۱۵۳ ص ۱۴ س. [ف. سلطنتی «تاریخ»: ۲۵۹]. (خطی)
۸۸. تهران، سلطنتی - ۱۱۵ (ش دفتر ۷۲۹): نستعلیق مورخ ۱۲۹۰ ق در ۳۲۴ گ ۱۷ س. [ف. سلطنتی «تاریخ»: ۲۶۰]. (خطی)
۸۹. تهران، سنا - (۵۸۶: ۱۴۹۶۶): نسخ مورخ چهارشنبه جمادی الاول ۱۲۹۷ ق در ۱۷۳ گ ۲۷ س. [ف. سنا: ۱: ۳۷۸]. (خطی)
۹۰. تهران، ملک - ۳۹۵۱: نستعلیق مورخ چهارشنبه ۸ محرم ۱۰۹۸ ق در ۱۶۴ گ ۲۴ س، ۸ برگ آغازین نو نوشته است. [ف. ملک ۲: ۸۵]. (خطی)
۹۱. قم، کتابخانه آیت‌الله مرعشی - ۳۷۸۱: نستعلیق سده ۱۱ ق در ۲۱۹ گ ۱۱ س. [فج کتابخانه آیت‌الله مرعشی ۱۰: ۱۶۶]. (خطی)
۹۲. لنینگراد، آکادمی علوم - G ۴۹۰ (۵۴۵ ف): بدون تاریخ در ۸۳ گ. [ف. اکیموشکین ۱: ۹۴]. (خطی)
۹۳. لنینگراد، بنیاد خاورشناسی - B ۷۱۲ (۵۴۴ ف): [در مجموعه از ۲ پ - ۱۸۲ ر]. نستعلیق مورخ رمضان ۹۷۶ ق. [نسخه‌های خطی ۸: ۶۶]. (خطی)
۹۴. لنینگراد، بنیاد خاورشناسی - G ۸۰۱ (۵۴۶ ف): با تاریخ ۲۰ جمادی الاول ۱۰۳۴ ق در ۲۱۹ گ. [نسخه‌های خطی ۸: ۳۶]. (خطی)
۹۵. مشهد، رضوی - ۲۱۰ تاریخ (۶۱۳۰): نستعلیق بدون تاریخ (سده ۱۴ ق)، ۲۱۰ گ با سطرهای مختلف. [ف. رضوی ۷: ۳۱]: تهران، دانشگاه - فیلم ۱۸۳۸: از روی همین نسخه. [ف. فیلم‌ها ۱: ۳۴]. (خطی)
۹۶. وین، کتابخانه پادشاهی: با ذکر نام کاتب در پنجشنبه ۱۰۳۸، با تاریخ دستکاری شده و تاریخ ۱۱۳۸ ق نوشته شده. [برگل ۲: ۱۰۷۱]. (خطی)
۹۷. یزد، وزیری، ۶۴۲ مجموعه (ش عمومی ۱۵۱۰۷): [به همراه تاریخ خاندان مرعشی میر تیمور مرعشی] نستعلیق مورخ دوشنبه... (نیمه اول سده ۱۲ ق). از برگ ۱۸۳ - ۳۱۸ گ ۱۸ س. [ف. وزیری ۲: ۵۴۸]: تهران، دانشگاه تهران - فیلم ۴۶۰۱: از همین نسخه. [ف. فیلمها ۳: ۷۷]. (خطی)
۹۸. مرعشی، ظهیرالدین بن نصیرالدین. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. به اهتمام برنهارد دارن، پترزبورگ، ۱۸۵۰ م؛ همان به صورت چاپ عکسی، با مقدمه یعقوب آژند، تهران: گستره، ۱۳۶۳؛ تصحیح و اهتمام عباس شایان، با مقدمه سعید نفیسی، تهران: بی‌نا، ۱۳۳۳؛ به کوشش محمد حسین

- تسبیحی، با مقدمه محمدجواد مشکور، تهران: شرق، ۱۳۴۵؛ تهران: شرق، ۱۳۶۱ «چاپ ۲».
۹۹. مسعودی، علی بن حسین. مروج الذهب و معادن الجواهر. چاپ و ترجمه باریبه دومنار و پاوه دکورتل، پاریس، ۱۸۶۱-۷۷. ترجمه فارسی: ابوالقاسم پاینده، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۰.
۱۰۰. التنبیه والاشراف. چاپ دخویه، لیدن، ۱۸۹۴؛ ترجمه ابوالقاسم پاینده. تهران: انگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹.
۱۰۱. معین، محمد. روزشماری در ایران باستان. تهران، ۱۳۲۵.
۱۰۲. مقدسی، ابوعبدالله محمدبن احمد. احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، چاپ دخویه، لیدن، ۱۹۰۶؛ ترجمه علینقی منزوی، تهران: شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۱.
۱۰۳. مقدم، محمد. «ریشه واژه کراوات». ایران کوده، ش ۳ (مرداد ۱۳۱۴ یزگردی): ص ۲۹-۳۲.
۱۰۴. یاحقی، محمدجعفر. فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی. تهران: سروش، ۱۳۷۵.
۱۰۵. یاقوت حَمَوی، ابوعبدالله یاقوت بن عبدالله. معجم البلدان، چاپ ف. ووستنفلد، لیبزیگ، ۷۳-۱۸۶۶؛ قاهره، ۷-۱۹۰۵؛ بیروت، ۷-۱۹۵۵.
۱۰۶. یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب، البلدان، چاپ دخویه، لیدن، ۱۸۹۲؛ ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۴.
۱۰۷. نامه تسر به گُشنسب. به تصحیح مجتبی مینوی، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۴.
۱۰۸. نظام‌الملک، ابوعلی حسن. سیرالملوک (سیاست‌نامه)، چاپ ش. شفر، پاریس، ۱۸۹۱؛ چاپ شاینگر فریهرفون شاه‌وینگن، فریبورگ - مونیخ، ۱۹۶۰؛ چاپ زاخودر، مسکو - لنینگراد، ۱۹۴۹؛ چاپ هیوبرت دارک، لندن، ۱۹۶۰؛ چاپ محمد قزوینی و م. چهاردهی، تهران، ۱۳۳۴؛ چاپ مدرسی، تهران، ۱۳۳۵.
۱۰۹. هومند، نصرالله. گاه‌شماری باستانی مردم مازندران و گیلان و پژوهشی در گاه‌شماری‌های ایران همراه با تقویم باستانی تبری - دیلمی. [تهران: مؤلف، ۱۳۷۵].

### ب. مأخذ لاتین

1. Asmussen, J.P. " The deat Of Cambyses DBI , 43 uvāmarāyūṣ " *Bulletin Of The Iranian Culture Foundation*, Vol. 1, Part 1, 1969, PP. 23 \_\_ 27.
2. Boyce, Mery. *The Letter of Tansar*, Roma 1968.
3. Darmesteter, James, " Letter de tansarau roi de Tabaristan " , *Journal Asiatique*, 3 , 9 e Serie, 1894, PP. 185 - 249 et 502 - 555

## نمایه

تبرستان  
www.tabarestan.info

### نمایه مکان‌ها

آذربایجان ← آذربایجان	۱۶۹، ۱۶۸، بسکون
آذربایجان ← آذربایجان	۱۹ آبشوران
آذربایجان ← آذربایجان	۹۹ آب‌نیک،
آذربایجان ← آذربایجان	آذربایجان ← آذربایجان
آذربایجان ← آذربایجان	آتش شاهنشاهی ۹۷
آذربایجان ← آذربایجان	آتشکده آذر برزین مهر، ۹۷
آذربایجان ← آذربایجان	آتشکده آذر فرنیخ ۸۵، ۹۷
آذربایجان ← آذربایجان	آتشکده آذر گشنسب ۹۷
آذربایجان ← آذربایجان	آتشکده کوسان ( ← کوسان) ۸۵، ۹۲، ۹۳
آذربایجان ← آذربایجان	آتشکده مجوس ۱۳۳
آذربایجان ← آذربایجان	آتشکده مه میترا (مامطیر) ۹۸
آذربایجان ← آذربایجان	آتشکده ناهید ۶۴، ۸۵
آذربایجان ← آذربایجان	آتشکده‌ها ۵۷، ۶۲، ۶۴، ۱۲۰، ۱۳۵، ۱۹۷
آذربایجان ← آذربایجان	آتن، ۱۷۳، ۱۷۷، ۲۰۱
آذربایجان ← آذربایجان	آخر ← آقر
آذربایجان ← آذربایجان	آذربایجان ← آذربایجان
آذربایجان ← آذربایجان	آذربایجان (استان) ۳۰، ۸۵، ۹۷، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۶۵،
آذربایجان ← آذربایجان	۱۶۶، ۱۹۲، ۱۹۸
آذربایجان ← آذربایجان	آذربایجان (کشور) ۱۹، ۸۱
آذربایجان ← آذربایجان	آذربایجان ← آذربایجان

آهار، ۹۹	اسکندریه ۲۰۲
ابوالحسن کلای تئیر (← ترنجه) ۱۱۴، ۲۳، ۲۲	اسلامبول ۲۰۲، ۱۸۶
اترک ۱۶۸، ۱۱۷	اسل ← استخرک
اذون ۹۹	اشبیلیه ۱۹۸
ارتاه ← ارطه	اصرم ← اسرم
ارتا ← ارطه	اصطخر ← استخر
اردبیل ۱۰۳، ۲۸، ۲۵، ۲۰، ۱۶	اصفهان ۱۶، ۵۴، ۹۱، ۱۱۲، ۱۹۲، ۱۹۹
اردشیر خُزه ۶۸	افراکتی ۱۱۷
ارطه ۱۱۷، ۱۱۳	افریقا ۱۷۲، ۱۸۲
ارطی ← ارطه	افغانستان ۹۷
ارم ۱۱۲، ۱۱۶	اقیانوس هند ۱۷۵
ارمنستان ۵۴، ۷۱، ۸۱، ۱۰۹، ۱۷۹ - ۱۸۴، ۱۸۳ -	اکباتان ← هگمتانه
۱۸۶، ۱۹۸، ۲۰۲	الجزیره ۱۸۶ - ۱۸۷
ارمنیه ← ارمنستان	المده (← الهم) ۱۱۶
ارمینة فارسی ۱۴۵	الهم ۱۱۲، ۱۱۶
اروپا ۳۹، ۱۸۱، ۱۹۸، ۲۰۱	امارست (← مهروان) ۱۱۴
ارومیه ← تارمس	امامه ← انیامه
ازدره ۱۱۳	امروان ← امرویان
اسبشوریی ۲۲	امرویان ۱۱۳، ۱۱۷
اسبهان ← اصفهان	امه یاره کوه ← وندا امیدکوه
اسپید دژ ۱۱۳، ۱۱۸	امید (آمد) ۱۸۵
أست (أسی) ۱۱۶، ۱۶۴، ۱۷۸	انبامه ۹۹
استامبول ← اسلامبول	انتاکیه ۱۸۵، ۲۰۲
استخر ۵۰، ۶۴، ۸۵، ۱۲۹، ۱۹۲	انجیله ← کاله انجیله
استخرک ۱۱۶	اندلس ۱۹۸
استراباد ← گرگان	اندیشک ۷۰
استناوند ۱۹۴، ۲۰۵	انزان ۱۷۱، ۱۷۲
اسرم (اصرم) ۱۱۳، ۱۱۷	انزلی ۱۹، ۱۹، ۲۷
اسفندیار ← اسپید دژ	انسان ← انزان
اسک ۱۱۲، ۱۱۶	انوشبرد (فراموشخانه) ۷۰، ۹۴، ۱۸۵
	انوشیروان ← شیروان

اورازآباد ۱۱۳	باکتریان ← باختر
اورال ۳۹، ۱۱۶، ۱۶۴	باکو ← بادکوبه
اوسرزرین ← اوشیز	بالا بنان ← سالانیان
اوشان ۹۹	بالا میان ۱۱۳
اوشیز ۱۱۳، ۱۱۷	بامهند (← نامهند) ۱۱۶
اهلمده (← الهم) ۱۱۶	باول ← بابلرود
اهواز ۳، ۱۰۳، ۱۸۲، ۱۹۹	بجنورد ۴۱، ۵۸، ۱۷۷
ایارمه آباد ۱۷۱	بحر خزر ← دریای خزر
ایبری ← کرجستان	بخارا ۵۸، ۵۹، ۱۸۵
ایتالیا ۲۰۲	بدخشان ۶۹، ۷۰، ۷۵
ایزالا ۱۸۶	بدشوارجر ← پدشخوارگر
ایزدآباد ۷۷	بدشوارگر ← پدشخوارگر
ایزدآباد ← هرمزدآباد	برزیان ۱۱۲، ۱۱۶
ایسوس ۱۷۵	برست ← پرست
ایگل ۹۹	برلن (برلین) ۹۵، ۲۰۰
ایوانکی ۴۸	برلین ← برلن
	برنجستانک ۲۲، ۲۳
کابُل ۱۱، ۱۶، ۲۰ - ۲۲، ۲۴، ۲۸، ۲۹، ۳۳، ۳۸، ۴۹، ۷۷	بستانم ۴۱، ۴۹، ۸۹، ۱۶۶، ۱۶۷
۷۷، ۹۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۶۵	بصره ۹۸، ۱۰۳
بابل ۴۴، ۵۴، ۱۲۵، ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۷۴	بغداد ۴۴، ۸۰، ۱۷۷، ۱۹۰، ۱۹۶
بابلرود ۳۸، ۴۹	بلخ ۵۰، ۵۸، ۱۴۵، ۱۷۵، ۱۹۳
بابلسر ۱۸، ۱۹	بلغار (شمال قفقازیه) ۱۰۴
باختر (باکتريا) ۴۴، ۵۰، ۵۷، ۵۸، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷	بمینی ۲۰۱
بادکوبه (باکو) ۱۶، ۱۹، ۲۷، ۲۹	بندیی ۲۲، ۶۵، ۱۱۴
بارست (← مهروان) ۱۱۴	بندر شاه (بندر ترکمن) ۱۱۴
بارفروش ۱۶، ۱۷، ۲۰، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۳، ۴۹	بندر گز ۹۰، ۹۵، ۹۸
بارفروش ده ۴۹، ۷۷	بودرون ۲۰۱
بارفروش دینه ← بارفروش ده	بهرام ده ← بهرام دیه
بازار صحافان خوارزم ۱۹۴	بهرام دیه ۸۰، ۱۱۳، ۱۱۸
بازار مامطیر ۹۸	بهشهر ۸۵، ۹۲، ۱۱۴، ۱۶۵
	بیت المقدس ۵۴

بیروت ۱۱۴،۹۶	پنج هزاری ۱۶۵
بیرون ۱۹۳	پیروز آباد ۱۸۲
بیزانس ۱۸۸	∞
بین‌النهرین ۱۸۲، ۱۷۸، ۱۶۵، ۵۴، ۴۴	کسایران ۱۱۳
کساتسوارش ۳۸، ۶۰، ۶۳، ۷۳، ۷۵، ۷۷، ۹۳، ۹۴	تارمس (ارومیه) ۱۸۶
۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۰، ۱۶۶، ۱۶۸	تالار ۲۳
پاتشوارشا ← پاتشوارش	تالش (← توالش) ۱۸۱، ۴۸، ۴۵، ۳۷، ۳۲
پارت ۳۶، ۴۳، ۵۴، ۵۷، ۵۸، ۱۶۶، ۱۷۷	تالیکان ← طالقان
پارتیا ← پارت	تبران (← خنج؛ تابران) ۱۱۸
پارس ۴۴، ۴۷، ۵۰، ۵۴، ۶۰، ۶۴، ۸۵، ۸۹، ۹۷، ۱۲۴	تبرستان ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۲۲، ۳۸، ۳۹، ۴۶، ۵۰، ۵۵
۱۲۶، ۱۲۷، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۳	۵۸ - ۵۸، ۶۱، ۶۴، ۶۶، ۶۸، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۶، ۸۸
۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۲	۱۲۲، ۱۲۶، ۱۴۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۴
پازارگاد ← پاسارگاد	۱۶۸، ۱۷۷، ۱۸۵، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۶، ۱۹۸
پاسارگاد ۱۷۶، ۵۰	۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۷
پاسارگرد ← پاسارگاد	تپه بازکتی ۲۳
پایدشت ۸۰، ۱۱۳، ۱۱۸	تپه هرمسرا ۲۳
پترزبورگ (← لنینگراد) ۱۱۴، ۲۰۰، ۲۰۴	تپه سفید ۱۶۹
پتسخوارگر ← پدشخوارگر	تپه شاهی ۱۶۹
پدشوار (← پاتشوارش) ۹۳	تپه عروس و دامادکتی ۲۳
پدشخوارگر ۵۹، ۶۰، ۶۵، ۶۶، ۷۱، ۷۳، ۷۵، ۷۷، ۸۴	تپه ملیان ۱۷۱
۹۳، ۹۴، ۱۰۹، ۱۲۶، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۶۷، ۱۶۸	تجریش ۹۹
پرست ← پرست	تجن (رود) ۱۱۶
پرست ۱۱۵، ۱۱۲	تخارستان ۱۴۵
پرسم ← پرست	تخت جمشید ۱۶۹
پریتگان ۱۱۲	تخت سلیمان ۹۷
پریم ۷۶، ۷۷، ۹۳، ۹۴، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۶	ترچی ← ترنجه
پل تیجن رود ۱۱۷	ترکستان ۴۱، ۷۴، ۷۵، ۸۵، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۶۸، ۲۰۳
پلور ۱۱۲، ۱۱۶	ترکمن صحرا ۱۹
پلور (در پارس) ← سیوند	ترکیه ۱۷۲، ۱۷۴
پنجاب ۱۷۳	ترموپیل ۴۴
	ترنجه ۲۱-۲۳، ۱۱۲-۱۱۴

جزیره العرب ۲۰۱	تریجه ← ترنجه
جزیره بن عمر ۱۹۵	توزیر (← ترنجه) ۲۲، ۱۱۴
جلال ازرق جنوبی ۲۲	تقلیس ۱۷۵
جولوا ۷۹، ۸۳، ۸۵	تلیکان ۱۱۳
جوریشگرد (← سعیدآباد) ۱۱۳، ۱۱۸	تمسکی ۱۱۳
جیحون ۵۴، ۵۹، ۷۴، ۷۶	تمیشه ۷۶، ۸۸ - ۸۸، ۹۱، ۹۵، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵
جیلان ← گیلان	۱۱۷، ۱۶۴
چالوس ۸۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵	تمیش ← تمیشه
چدن لنگتن اکسفرود ۲۰۴	تنازل ← گنازک
چشمه رود ۱۶۵	تنکابن ۴۱، ۸۰، ۱۰۹
چلاو ۹۹، ۱۹۷	تنگه بیل کسپین (دروازه دریای خزر) ۵۹
چلاوه سر آمل ۹۹	توچی (رود) ۲۳
چمنو ۱۱۲-۱۱۴	توچی (قلعه) ← توچی
چنگرود (← تمسکی) ۱۱۷	توچی ۲۱، ۲۲، ۱۹۷
چین ۱۲۴، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۸۱، ۱۹۱	تورانجیر (← ترنجه) ۲۲، ۱۱۴
حاجی آباد ۹۹، ۱۶۹	تونس ۱۷۲، ۱۹۸
حبیب آباد ۸۰	تهران ۱۱، ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۲۵، ۳۰، ۳۳، ۳۴، ۹۵، ۹۷
حزان ۱۷۸	۹۹، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۹۵
حصیرفروشان ۱۷	۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۵
حلب ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۹۵	تیرتاش ۹۵، ۱۱۴
حله ۱۹۶	تیسفون (← مداین) ۶۳، ۷۴، ۹۱، ۱۲۰، ۱۷۷، ۱۸۲
حماة شام ۱۹۵	۱۸۴
خابرابان ← خبران	تیمارستان بغداد ۱۹۰
خبران ۱۱۳، ۱۱۷	تخابران ← خبران
خراسان ۳۸، ۴۱، ۵۰، ۵۴، ۵۷، ۵۸، ۸۴ - ۸۶، ۷۹	جاجرود ۹۹، ۱۱۶
۸۰، ۸۵، ۸۶، ۸۹ - ۹۱، ۹۳، ۹۷، ۹۸، ۱۰۴، ۱۰۹	جاده جدید آمل - بابل ۲۳
۱۴۹، ۱۶۶، ۱۷۶ - ۱۸۷، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۵	جاده قدیم آمل - بابل ۲۳
	جاسک ۱۰۳
	جاشک ← جاسک
	جرجان ۴۱، ۸۷، ۸۹، ۱۰۱، ۱۱۵، ۱۶۸



خرم‌آباد (بین ساری و قائم‌شهر) ۱۱۳، ۱۱۷	دره کسپین ← دراکسین
خرم دژ ← خرم‌آباد	دریابار (بندر) ۴۸، ۷۷
خلیج فارس ۵۴	دریای خزر ۳۲، ۳۴، ۴۱، ۴۳، ۴۶ - ۴۹، ۵۴، ۷۶، ۸۰، ۱۰۴
خنج ۱۱۳	۱۰۸، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۲
خوارزم ۷۴، ۸۵، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۶۸، ۱۶۹	۲۰۲
۱۹۳ - ۱۹۵	دریای سرخ (احمر) ۱۷۵
خوارکس ۳۸، ۵۱، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۸	دریای کسپین ← دریای خزر
خوارکس ← خوارکس	دریای مازندران ← دریای خزر
خورن ۲۰۲	دزاه ۹۹
خوزستان ۷۰، ۱۸۲	دژیان ۱۱۳، ۱۱۷
خیابان شاه عباسی ساری ۱۱۷	دژ فراموشی ← انوشیروان
	دژ فرخان ۹۷
ابو (دهستان) ۹۷	دژوال ← دژیان
دارابگرد ۵۶، ۶۴، ۹۷	دماوند ۵۹، ۶۰، ۶۳، ۶۶، ۸۶، ۸۷، ۹۹، ۱۰۹، ۱۲۶
دارالفنون برلن (برلین) ۲۰۳	۱۶۷، ۲۰۵
دارالفنون کینهاک ۲۰۳	دمشق ۱۷۵، ۱۸۶، ۱۹۶
دامغان ۳۸، ۴۱، ۴۸، ۴۹، ۵۸، ۶۱، ۶۳، ۷۶، ۸۹، ۱۱۲	دنباووند ← دماوند
۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۷	دنیپر ۳۹
دانشگاه لنینگراد ۲۰۳	دوآب ۹۴
دانمارک ۲۰۳	دهستان ۸۲، ۸۷، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۶۹
دجله ۵۴، ۷۶	۱۷۲
دجله کردستان ۱۹۵	ده لومایس ← دیلم
دراکسپین (← دریای خزر) ۳۶، ۴۱، ۱۶۴، ۱۶۵	دهله مای ← دیلم
دریند ۸۱	ده نو (نوشهر) ۸۰
دریند خوار ورامین ← سردرۀ خوار ورامین	دیار بکر ۱۸۵
دریند سر ۹۹	دیلم ۴۱، ۵۹، ۶۰، ۶۳، ۶۶، ۸۰، ۸۲، ۹۲، ۱۰۱
دروازه بابلسر آمل ۹۹	۱۱۵، ۱۲۶، ۱۶۰، ۱۶۵
دروازه ترکستان روس ۱۱۷	دیلمان ← دیلم
دروازه جلاو آمل ۹۹	
دروازه ساری آمل ۹۹	است پی ← راستویی
درون‌کلا ۱۱۴	راست کوی آمل ۱۶۵

۱۷۷، ۱۹۲ - ۱۹۵	راستویی ۶۵، ۱۱۴
ریوند ۹۷	رام هرمز ۱۸۳
	ران بندرگز ← ران هشت تنگۀ بندرگز
	ران هشت تنگه بندرگز ۹۰، ۹۸
	ران هشت تنگۀ بندرگز ۹۰، ۹۸
	راه‌آهن تهران - بندر شاه (بندر ترکمن) ۱۱۴
	راه‌آهن ساری ۱۶۲
	راه کومس - رگه (ری) ۳۶، ۷۹
	رخج ۴۴، ۵۴
	رزمیخواست ۱۰۹، ۱۷۸
	رستمدر ۱۰۹، ۱۹۷
	رشت ۱۹، ۲۷
	رشن کابل ۹۷
	رشن کابل ۹۷
	رضاییه ← تارمس (ارومیه)
	رکا (رگه) ← ری
	زم ۲۰۱، ۲۰۲، ۱۸۸
	رودبار (← امرویان) ۱۱۷
	رودسر ۱۰۹، ۱۶۴
	رود سند ۵۴
	روده (رودک) ۹۹
	رودهن ۱۱۶
	روسبه ۱۸، ۱۹، ۲۶، ۳۹، ۱۱۶، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۸
	۱۹۸، ۲۰۴
	روم ۱۲۴، ۱۳۸، ۱۴۳ - ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۷۹، ۱۸۲
	۱۸۳، ۱۸۸، ۲۰۲
	رویان ۴۱، ۵۹، ۶۰، ۶۶، ۷۱، ۸۰، ۸۳، ۸۴، ۸۹، ۹۲
	۹۶، ۹۹، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۶۰، ۱۹۶
	۱۹۷، ۲۰۴
	ری ۳۶، ۴۱، ۴۳، ۴۸ - ۵۰، ۵۴، ۶۳، ۶۶، ۶۸، ۷۰
	۸۰، ۸۵، ۸۹، ۹۱، ۹۲، ۹۹، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۶۶، ۱۶۷

ایبستان (← سیستان) ۷۶

زادراکار تا ۵۱، ۵۶

زاگون ← زاکیان

زاکیان ۹۹

زیاران ۹۷

ساردرایانکا ۱۸۶

سارد ۴۴، ۱۷۲، ۱۷۴

ساری ۳۰، ۳۸، ۵۶، ۷۶، ۹۱، ۹۳ - ۹۵، ۱۱۲ -

۱۱۴، ۱۱۶ - ۱۱۸، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۹۴

ساریه ← ساری

سالانین ۱۱۳، ۱۱۸

سالوس ← چالوس

سامرا ۹۶

ساموس ۲۰۱

سبزوار ۹۷

سجستان ← سیستان

سرخ‌آباد ۹۴

سردرۀ خوارکس ← سردرۀ خوار ورامین

سردرۀ خوار ورامین ۳۸، ۴۸، ۵۱، ۵۹، ۱۶۶، ۱۷۷

سعیدآباد (← جوریشگرد) ۸۰، ۱۱۸

سفیدرود ۳۷

سقسین ۱۰۴، ۱۱۴

سکستان ← سیستان

سمرقند ۲۰۳

سمنان ۴۱، ۴۹، ۷۶، ۸۷، ۸۹، ۱۶۶، ۱۶۷



سنت پترزبورگ ← پترزبورگ

سنجان (← لارجان) ۷۱، ۷۳، ۹۷، ۱۱۰

سند	۱۹۴، ۱۹۳، ۱۷۳
سنگ تجن	۸۰
سواته کوه ← سوادکوه	
سوادکوه	۲۳، ۴۸، ۶۵، ۷۳، ۷۵ - ۷۷، ۹۴، ۹۶، ۹۹
سوریه	۱۸۱
سوزیانا	۱۷۲
سولاکون	۱۸۶
سولغان	۹۹
سیحون	۱۷۵
سیدون	۱۷۴
سیراف	۱۰۳، ۹۷
سیساریان	۱۸۶
سیستان (← زابلستان)	۶۸، ۸۰، ۱۰۳، ۱۰۳، ۱۸۲، ۱۸۴
سیسیل	۲۰۱
سیواس	۲۰۲، ۲۰۱، ۱۸۲
سیوند	۱۶۹
سیرتاراکس	۲۰۱
شارل تلووند	۲۰۳
شارمام ← چارمان	
شالوس ← چالوس	
شام	۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۴، ۱۸۲، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۲
شاعات	۱۷۲، ۱۹۱
شاهرود	۱۰۹
شاه زنگی	۲۰
شاهی ← قائم شهر	
شمشک	۹۹
شمیرانات	۹۹
شنجان ← سنجان	
شموری (← روسیه)	۲۸، ۲۰، ۱۹۲، ۱۹۸
شوش	۱۷۱، ۱۷۳
شوشتر	۱۷۲
شهر ری	۲۸، ۲۰
شهرزادک (← شهرستان)	۸۷
شهرستان (شهرستانک)	۸۷، ۹۷
شهرهای خوشبخت	۵۳
شهریار کوه	۷۷، ۹۵
شهسوار (← تنکابن)	۸۰
شهمار	۱۰۷
شهمیرزاد	۴۸، ۵۰
شیراز	۶۸
شیرگاه	۲۳، ۱۹۷
شیروان	۸۱، ۱۸۵
شیمرو	۱۶۵
شمند دروازه	۶۱، ۶۳، ۱۱۲، ۱۷۷
طالقان	۹۹
طبرستان ← تبرستان	
طجرت ← تجریش	
طمیسه ← تمیسه	
طمیسه ← تمیسه	
طشمانی	۱۸، ۱۹، ۲۷
عراق	۴۴، ۵۴، ۹۸، ۱۰۴، ۱۶۵، ۱۷۸
عراقین	۵۹، ۱۲۵
عربستان	۵۴
علمده (← الهم)	۱۱۶
علی آباد (← قائم شهر)	۱۱۷
عمان	۱۰۳، ۱۴۵، ۱۹۵

قزل اوزن	۳۷
قزوین	۲۰، ۲۸، ۴۱، ۴۸، ۵۱، ۸۰، ۹۷، ۱۱۴
قسطنطنیه ← اسلامبول	
قصاب کلا	۱۷
قصران	۹۹
قصران بیرونی ← شمیرانات	
قصران درونی ← لواسانات	
قققاز	۱۶، ۲۵، ۲۹، ۳۰، ۳۶، ۳۹، ۴۱، ۸۱، ۱۱۷، ۱۶۴
قققازیه ← قققاز	
قلعه کتی	۲۳
قوچان	۴۱، ۵۸، ۱۷۷
قومس ← کومس	
قهستان	۵۴
قهندوز ← کهندژ	
قابل	۹۷، ۱۲۹، ۱۴۵
کاخ دادگستری تهران	۱۹۹
کادوزین	۶۴، ۱۸۱
کادوزی ← کادوزین	
کارتاژ	۱۷۲
کاردرگ نماور	۲۲
کاروانسرای حاجی ابوالقاسم بارفروشی	۱۷
کاشان	۱۰۳
کاله انجیله	۱۶۵
کانال سونز	۱۷۵
کانزاک	۱۸۶
کتابخانه ارباب حسن بادکوبه‌ای	۱۱
کتابخانه اقبال	۱۹۸
کتابخانه خاور ← کتابفرشی خاور	
کتابخانه لنینگراد	۱۱۴، ۱۹۲
کاراتادان	۸۰
غار تیکان ← مرادبدر	
غارنکوه	۷۳، ۷۵ - ۷۷، ۸۱، ۸۶، ۹۰، ۹۳ - ۹۵
غزنه	۷۴، ۱۹۳
فارس (استان)	۱۶۹، ۱۷۱
فارس ← پارس	
فدشخوارگر ← پدشخوارگر	
فدشوارگر ← پدشخوارگر	
فرا	۷۶، ۱۴۵، ۱۸۱
فرست ← پرسپ	
فرشوارگر ← پدشخوارگر	
فرغانه	۱۸۵
فریدن ← پریتگان	
فریدون کنار	۴۹، ۷۷
فری کنار ← فریدون کنار	
فریم ← پریم	
فشم	۱۹۹
فلسطین	۱۴۳، ۱۹۱
فیروزآباد ← پیروزآباد	
فیروزکوه	۷۷، ۹۶، ۱۱۰، ۱۶۷، ۲۰۵
فینسی	۱۷۴
فینیقیه	۱۷۲
فانمشهر	۲۳، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۹۷
قادسیه	۷۳، ۷۹
قاراتادان ← مرادبدر	
قاشان ← کاشان	
قاهره	۹۷، ۹۸، ۱۱۴
قراوتخانه مظفری	۱۷
قراچنده ← کاتاژ	

کتابخانه مجلس شورای ملی ۱۹۵	کوفه ۸۹
کتابخانه مدرسه اسپهبد رستم سوم شاه غازی یکم ۱۹۴	کولا ۱۱۳
کتابخانه مدرسه سپهسالار ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶	کولا، بالا ۱۱۷
کتابخانه و قرآنتخانه مظفری بارفروش (بابل) ۳۳	کولا، پایین ۱۱۷
کتابفروشی خاور ۱۹۵، ۱۹۹	کوسس ۳۶، ۴۱، ۴۳، ۴۸، ۴۹، ۸۶ - ۸۷، ۷۹، ۹۲، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۰۱، ۱۶۷، ۱۶۶، ۱۶۲
کجور ۳۸، ۴۱، ۸۰، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۹۶	کومیزین ← کومس
کجد ← کجور	کومیسین ← کومس
کجد ← کجور	کومیس ← کومس
کراسنوودسک ۱۱۷، ۱۶۸	کونکسا ۱۷۴
کربلا ۷۹	کوه حاجی آباد ۱۶۹
کرج ۱۰۹	کوه رحمت ۱۶۹
کردستان ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۸۶، ۱۹۵	کوهستان (← کوسان) ۱۱۷
کرمان ۷۹، ۱۶۸، ۱۸۲، ۱۸۳	کوه قارن (← غارنکوه) ۹۱، ۱۰۰
کسپین (ایالت) ۴۸	کوی خانی حلب ۱۹۵
کسپین (قزوین) ۳۶، ۵۱	کوی شاه غازی ساری ۱۹۴
کسکر (← تمسکی) ۱۱۷	کوی کرخ بغداد ۱۹۲
کلار ۸۰، ۱۱۳، ۱۱۵	کهندژ ۷۸، ۹۷
کلاردشت ۸۰، ۱۰۹، ۱۱۵	کیچاک ۱۸۱
کلارستانی ۸۰، ۱۰۹، ۱۱۵	کیسلیان ۱۱۶
کلباد ۱۱۴	کیش ۱۹۵
کلکته ۱۷، ۳۵، ۳۳	کیلگون ← کلوکان
کلوکان ۹۹	کیوسان ← کوسان
کن ۹۹	کیوس سرا (← کیاسر) ۷۳
کنستانتین (دشت) ۱۸۶	
کنستانتین (شهر) ← اسلامبول	 ۱۸۶
کوچه اعتمادالسلطنه ۱۹۹	گرانیک ۱۷۵
کوچه سماکی در امل ۹۹	گرجستان ۱۸۳، ۱۸۴
کور (رود) ۱۷۵	گرگان، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۸ - ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۵۸، ۶۱، ۷۵، ۷۶، ۸۲، ۸۳، ۸۶ - ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۸، ۹۸
کوزا (← وزا) ۱۱۷	
کوسان ۹۲، ۱۱۳	۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۶۹

لندن ۲۰۵	گرم آب در ۹۹
لنکران ۱۸، ۱۹، ۲۷، ۳۶، ۳۷، ۴۱	گزنک (← گنازک) ۱۱۵
لنینگراد ۲۶، ۱۱۴، ۱۹۸، ۲۰۴	گنازک ۱۱۲، ۱۱۵
لواسانات ۹۹	گنج افروز ۲۲، ۲۳، ۱۱۴
لینکوه ۱۱۵،	گنجک ۹۷
لیدن ۱۱۴، ۱۶۳	گندیشاپور ۱۸۲، ۱۸۶
لیدی، ۴۴، ۴۹، ۱۷۲، ۱۷۴	گنژک ← گنجک
	گوای ترکستان ۴۱
 استاد اکاسکار ۱۹۲	گورشیر ۱۸۲
ماد ← مدی	گورگان ۱۹۳
مارتیریو پولیس ۱۸۶	گوگامل ← گوگمل
مازنداران ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۸ - ۳۰، ۳۳، ۳۹، ۴۶، ۴۵، ۷۱، ۹۶، ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۸۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۵، ۲۰۸	گوگمل ۴۴، ۱۷۵
مالک دشت ۹۸، ۹۹	گیل آباد ۸۰، ۱۱۳، ۱۱۸
مامطیرا ← مامطیر	گیلان ۱۸، ۱۹، ۳۸، ۴۵، ۴۸، ۵۱، ۵۸، ۶۰، ۶۵، ۸۰ - ۸۳، ۸۸، ۹۰، ۹۲، ۹۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۶، ۱۶۰، ۱۶۴
مامطیر (بابل) ۲۳، ۴۸، ۴۹، ۹۸، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۶۵	گیلان ۱۸۱، ۱۹۲، ۱۹۸
ماه بستام ۵۹، ۱۲۵	گیلان آباد ۱۱۸
ماه سفیان ۵۹، ۶۰، ۱۲۵	گیلانان ← هلیان
ماه نهاوند ۵۹، ۱۲۵	گیل گرد ← انوشیرو
متسکی ← ههلی	 ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۱۰
محال ثلاثه ۱۰۹، ۱۱۵	لارجان ۴۸، ۷۱، ۷۳، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۱۶
محمودآباد ۴۸، ۴۹	لارز ۷۱، ۸۷، ۹۷
مداین ۷۰، ۷۴، ۷۶، ۷۹، ۸۳ - ۸۵، ۹۱، ۱۰۸، ۱۱۰	لارز دژ ۱۱۲، ۱۱۵
۱۸۲	لازان ۹۹
مدرسه نوریه ۱۸	لاهیجان ۳۷، ۳۸
مدرسه اسلام بارفروش (بابل) ۳۳	لاپیزیک ۱۵۵
مدرسه اسلامیة بارفروش (بابل) ۳۳	لبنان ۱۷۲
مدرسه اعظامیه بارفروش (بابل) ۱۷، ۲۷، ۲۹، ۳۳	لپور ۷۶، ۷۷، ۹۴، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۸
مدرسه اکابر ایرانیان بادکوبه ۱۹	لفور ← لپور
مدرسه امیرکبیر تهران ۲۹	لمراسک ۹۵، ۱۱۲، ۱۱۴

مکران ۱۴۵	مدرسه ایران و روس ← مدرسه بارفروش
مله (← میله) ۱۱۸	مدرسه بارفروش (ایران و روس) ۳۳، ۱۸
موزه هند (لندن) ۱۲۲، ۱۹۵	مدرسه بهجت لنکران ۲۷، ۱۹
موصل ۱۹۸	مدرسه دارالفنون تهران ۲۹، ۲۷، ۱۸
موقان ← مغان	مدرسه ژیمنازیای بادکوبه ۱۷
مهر ۹۷	مدی ۱۶۴، ۱۶۴، ۱۷۲، ۱۷۹
مهروان ۱۱۲-۱۱۴	مدیترانه ۱۷۵
میاندشت ۹۷	مدینه ۹۰
میانرودان ← بین النهرین	مرآتیر ۱۱۳، ۱۱۸
میان کاله ۱۱۷	مراغه ۱۸۹
میگون ۹۹	مرزناک ۴۹
میله ۲۳، ۱۰۵، ۱۱۲-۱۱۴، ۱۱۸	مرو (در خراسان) ۳۸، ۷۹، ۹۲، ۱۷۸
مسائل ۸۰، ۸۳، ۹۶، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۸	مرو دشت ۱۶۹
ناتل رستاق ۱۱۸	مروپوتامی ← بین النهرین
ناتل کنار ۱۱۸	مسجد جامع مامطیر ۹۸
ناموته (← نامیه) ۹۰، ۹۸، ۱۱۵	مسجد جامع (محلّه) بابل ۲۰
نامه‌ند ۱۱۲، ۱۱۶	مسجد طشته زنان امل ۹۹
نامیه ۸۸-۹۰، ۹۸، ۱۱۲، ۱۱۵	مسجد فیروزآبادی شهر ری ۲۰، ۲۸
نصیبین ۱۰۳، ۱۸۷	مسجد و مناره مالک انشتر در امل ۹۹
نقش رستم ۱۶۶، ۱۶۹	مشکین بن ← مشکین بن
نوده (← نوشهر) ۸۰	مشکین بن ۱۱۳، ۱۱۷
نور ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸	مشهدسر (← بابلسر) ۱۸، ۱۹، ۲۷
نوشهر ۸۰	مشهد لله پرچین امل ۹۹
نوشیروان ← شیروان	مصر ۱۰۳، ۱۷۲-۱۷۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۱، ۲۰۱
نهادند ۷۹، ۸۶، ۸۹، ۹۱	۲۰۵، ۲۰۲
نیزیپ ۱۸۶	معبد آپولون ۲۰۲
نیشابور ۶۹، ۹۷، ۱۹۳	مغان ۱۰۳
نیشابوره ۱۱۳	مغان خراسان ۹۷
نیکه ۲۰۲	مقبره نو امام ۲۲
نیل ۱۷۵	مقبره هفت تن بابل ۱۷
	مقدونیه ۱۷۵

هزار جریب ۵۰، ۵۳، ۷۳، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۹، ۹۲-۹۴	نینوا ۱۶۵، ۱۶۶
۹۶، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۶۷	
هکاتم پلیس ← صد دروازه	رگانا (← گرگان) ۳۶، ۳۹، ۴۱، ۴۳، ۴۸
هکاتم پیلوس ← صد دروازه	ورامین ۳۸
هگمتانه (← همدان) ۳۶، ۵۰، ۱۱۲، ۱۶۵، ۱۶۶	وهرگانا ← ورگانا
هگمتان ← هگمتانه	ولوبی ۶۵، ۱۱۴، ۱۱۶
هلافان ← هلاوان	واله ۷۴
هلاوان ۱۱۳	وندا امیدکوه ۷۶
هلی‌نان ۱۱۳، ۱۱۸	ولاشگرد ۸۰، ۱۱۳
همدان ۵۰، ۸۶، ۱۱۲، ۱۶۵، ۱۷۷، ۱۹۹	ورسک ۹۴
هند ۳۹، ۵۴، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۲۴، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۷۵	ونک ۹۹
۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۰۵	وزا ۱۱۳
هوسم (← رودسر) ۱۰۹، ۱۶۴	واتیکان ۱۸۸
ههلی ۱۱۳، ۱۱۸	واسط ۱۹۶
هیرگانیا ← ورگانا	وزووه ۲۰۲
هیمالیا ۱۷۸	
هی‌هی کیان ۱۱۷	کالیس ۱۶۶
	هالیکارناس ۲۰۱
	هراز ۳۸، ۴۱
تیم‌خانه ایرانیان مقیم لنکران ۱۹، ۲۷	هرمزآباد ۱۱۳، ۱۱۷
یزدان آباد ← هرمزآباد	
یونان ۴۴، ۱۷۴، ۱۷۷، ۲۰۱	هرهز ← هراز

ارجستان، مشهدی قباد ۲۰، ۲۸	آیتی، عبدالمحمد ۹۶، ۲۱۲
اردشیر بابکان ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۴، ۶۷، ۱۱۹ - ۱۲۲	نوهرمزد - هرمزد
۱۲۵، ۱۲۶، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۰ - ۱۸۰ - ۱۸۲	ابطحس - سلوکوس یکم
اردشیر بن اسفندیار - بهمن بن اسفندیار	ابن اثیر ۹۷، ۹۸، ۱۹۵
اردشیر دوم ساسانی ۱۸۳	ابن اسفندیار، محمد بن حسن ۱۲، ۱۳، ۲۲، ۵۹، ۶۳، ۶۵، ۶۷، ۷۰، ۷۱، ۷۶، ۷۸، ۸۱، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۹۹
اردشیر دوم هخامنشی ۱۷۴، ۱۷۴، ۲۰۱	۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۴۸، ۱۴۹
اردشیر سوم ۱۷۴، ۱۷۵	۱۵۲، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۳
اردشیر سوم ساسانی ۱۸۷	۱۹۵، ۲۰۰
اردشیر یکم ۱۷۳، ۱۷۴، ۲۰۱	ابن العبری ۱۹۸، ۵۹
اردوان پنجم ۶۰، ۶۰، ۶۵، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۸۰، ۱۸۲	ابن بلخی ۱۲۰، ۱۵۲
اردوان دوم ۱۷۸، ۱۸۰	ابن حوقل ۲۳، ۱۰۰، ۱۱۴ - ۱۱۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۹۲
اردوان سوم ۱۷۹، ۱۸۰	ابن خردادب ۵۸، ۵۹، ۶۵، ۱۰۰، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۶۸
اردوان یکم ۱۷۷، ۱۵۸	۱۹۰
ارزاس - اشک	ابن خلدون ۹۷، ۹۸، ۱۹۸
ارسطاطلیس - ارسطو	ابن خلکان ۱۹۵
ارسطو ۱۲۴، ۱۲۴، ۱۲۵	ابن رسته ۲۲
ارشاک هخامنشی ۱۷۴	ابن فقیه ۲۳، ۹۶، ۱۱۴ - ۱۱۶، ۱۹۰
ارشاک - اشک	ابن مقفع ۶۷، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۸۹، ۱۹۴
أرود دوم ۱۷۹	ابن ندیم ۱۹۳
أرود یکم ۱۷۸، ۱۷۹	ابوالعباس توسی ۱۱۳
اژی دهاگ - ایختوویگو	ابوالعباس عبدالله بن محمد بن نوح سامانی ۱۵۷، ۱۶۵
اسپاهبذ فرخان زبندی ۸۶ - ۸۷	ابوالفداء ۹۶، ۹۷، ۱۶۹، ۱۹۶
اسپهبد ارشدیر یکم حسام الدوله دوم ۱۹۴	ابوریحان بیرونی - بیرونی ابوریحان
اسپهبد باو ۷۲، ۷۴، ۷۴، ۸۵، ۸۵، ۸۶، ۹۱ - ۹۱، ۹۳، ۹۸، ۱۰۰	ابوعلی سینا ۱۹۳
اسپهبد حسن دوم فخرالدوله ۹۳، ۱۹۶، ۱۹۷	ابی الخصیب المزروق السندی ۸۴
اسپهبد دابو ۸۳، ۸۸، ۸۹، ۹۲، ۹۶، ۹۷، ۱۸۵	ابی الکریم، ابوالسعادت محمد بن مبارک ۱۹۵
اسپهبد رزبان سول ۸۶	ابی الکریم، ابوالفتح ضیاءالدین نصرالله ۱۹۵
اسپهبد رستم چهارم شمس الملوک یکم شاه غازی	اجستوار - خشنواز
دوم ۱۹۴	احمدزاده، مصطفی ۴۹
اسپهبد زرمهر (سرمهر) - زرمهر	ارتخشتر پاپک ساسانی - اردشیر بابکان
اسپهبد سرخاب باوند ۹۴	
اسپهبد سوخرا پسر وندا ۹۶	

## نمایه نام‌ها

آستین - آسیت	آب بیان ۵۶
آسموسن، جس پیتیر ۱۷۳	آدم ابوالبشر ۱۳۴، ۱۷۱
آسی - آسیت	آذر بلاش ۸۱، ۸۳، ۸۸، ۹۳، ۹۶
آقا حسن باکوبه‌ای ۱۱، ۱۶، ۱۸، ۲۹، ۳۳	آذر پلاش - آذر بلاش
آقا محمدخان قاجار ۱۹۸	آذر گنبداب ۱۶۷
آکاتوکلیس ۵۴، ۵۸، ۱۷۶، ۱۷۷	آذر میدخت ۸۵، ۱۸۷
آگائیس ۶۴	آذر نرسی ۱۸۳
آگوست ۱۷۹، ۲۰۱	آذر ولش - آذر بلاش
آلان ۱۶۴	آذر - اردشیر سوم ساسانی
آمارد - مرد	آرتی فیوس ۴۴
آمردی - مرد	ارساتالیس - ارسطو
أملی، اولیاءالله - اولیاءالله أملی	آرکادیوس ۱۸۳
أملی، میریزرگ - میرقوم الدین مرعشی	آریا کاوس - آریا کیوس
آموزگار، ژاله ۴۹، ۱۲۰	آریا مرد (آریو مردوس) ۴۴
اناتوزار ۱۸۶	آریده ۵۴، ۱۷۶
آنتوان ۱۷۹	آرین ۴۱، ۴۹، ۵۶، ۲۰۲
آنتیوخوس ستر ۵۸	آریکیوس ۵۱، ۵۶
آنتیوخوس - آنتیوکوس	ازند، یعقوب ۱۹۸، ۲۱۶
آنتیوکوس - آنتیوکوس	آستیاژ - ایختوویگو
آهوره هرمزد - هرمزد چهارم	آستیاک - ایختوویگو

اسپهبد سوخرای کارن پهلوی ۶۸-۷۱، ۷۵-۷۷، ۹۴-۹۶، ۱۱۰، ۱۸۴  
 اسپهبد شاپور مهران پهلوی ۶۸-۷۰  
 اسپهبد شهریار کوه ۹۱، ۱۰۰  
 اسپهبد علی علاء الدوله ۱۹۴  
 اسپهبد غارن دوم ۹۶  
 اسپهبد فرخان بزرگ (ذوالمناقب) ۲۲، ۸۴، ۸۸، ۹۶، ۱۰۵  
 اسپهبد (?) فرمانروای کومس ۸۶  
 اسپهبد کارن (قارن) سوخرا پهلوی ۷۶-۷۸، ۹۳، ۹۵، ۱۱۰، ۱۱۶  
 اسپهبد مازیار ← مازیار بن قارن  
 اسپهبد مردانشاه ۸۶-۸۷  
 اسپهبد وندا (فرمانروای غارنکوه) ۸۶  
 اسپهبد وندا هرمز ۹۶  
 اسپهبد وندای دوم ۹۶  
 اسپهبد وندای کارن سوخرا پهلوی ۷۸، ۸۱، ۸۹  
 اسپهبد ویشتاسب باوند ۱۹۷  
 اُست (اسی) ۱۱۶، ۱۶۴، ۱۷۸  
 استخری ۱۰۰، ۱۱۴-۱۱۶، ۱۵۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۹۲  
 استرابن ۴۱، ۲۰۱  
 استندار اسکندر جلال الدوله یکم ۱۵  
 استندار یادوسیان یکم ۸۳، ۸۴، ۸۸، ۸۹، ۹۲، ۱۸۵  
 استندار تاج الدوله زیار ۱۹۶  
 استندار حسن یکم علاءالدوله دوم ۱۳  
 استندار شاه غازی دوم فخرالدوله چهارم ۱۹۶  
 استندار شهریار ۱۲، ۱۳  
 استهن ← سلوکوس یکم  
 اسدی، محمد حسن ۱۶۲  
 اسفندیار کیانی ۴۹، ۱۷۳  
 اسکندر چلاوی ← اسکندر شیخی  
 اسکندر سور (الکساندر سورس) ۱۸۲  
 اسکندر شیخی ۱۹۷  
 اسکندر مقدونی ۴۱، ۴۴، ۵۰-۵۶، ۵۹، ۶۰، ۶۵، ۱۲۴-۱۲۶، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۰۲  
 اسماعیل پسر احمد سامانی ۱۵۷، ۱۶۵  
 اسماعیل پور، ابوالقاسم ۱۶۲  
 اشک بیستم ← گوترز  
 اشک بیست و پنجم ← بلاش سوم  
 اشک بیست و دوم ← بلاش یکم  
 اشک بیست و سوم ← پاکور  
 اشک بیست و ششم ← بلاش چهارم  
 اشک بیست و هفتم ← بلاش پنجم  
 اشک بیست و یکم ← وانان دوم  
 اشک بیست و چهارم ← بلاش دوم  
 اشک بیست و هشتم ← اردوان پنجم  
 اشک پانزدهم ← فرهاد پنجم  
 اشک پنجم ← فرهاد یکم  
 اشک پنجم ← فرهاد یکم  
 اشک چهاردهم ← فرهاد چهارم  
 اشک چهارم ۱۷۷  
 اشک دوازدهم ← مهرداد سوم  
 اشک دوم ← تیرداد یکم  
 اشک دهم ← ساناتروک  
 اشک سوم ← اردوان یکم  
 اشک سوم ← اردوان یکم  
 اشک سیزدهم ← آروند یکم  
 اشک شانزدهم ← آروند دوم  
 اشک ششم ← مهرداد یکم  
 اشک نوزدهم ← باردان  
 اشک نهم ← مهرداد دوم  
 اشک هشتم ← اردوان دوم  
 اشک هفتم ← فرهاد دوم  
 اشک هفدهم ← وانان یکم  
 اشک هیجدهم ← اردوان سوم  
 اشک یازدهم ← فرهاد سوم

اشک یکم ۵۴، ۵۸، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۱  
 اصفهید طبرستان ← اسپهبد کارن (قارن)  
 اعتمادالسلطنه، محمد حسن خان ۱۴، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۳، ۵۶، ۶۴، ۶۶، ۱۱۴، ۱۷۱، ۱۹۸، ۲۰۰-۲۰۵  
 اعظام السلطنه، حسین قلی میرزا ۱۷، ۳۳  
 افتالیت‌ها (هیال‌ها) ← هیاتله  
 افشار، ایرج ۱۱۵  
 اقبال، عباس ۱۹۵  
 اکزرسس ← خشایارشا  
 الهی، یوسف ۱۵  
 الیاس نصیبینی ۷۱  
 امیران لغور و ایزدآباد ۷۷  
 امیر تیمور ← تیمور لنگ  
 آنتیوکوس آپاتر ۱۷۶  
 آنتیوکوس ایفانتس ۱۷۶  
 آنتیوکوس بزرگ ۱۷۶  
 آنتیوکوس تنوس دوم ۵۴، ۵۸، ۱۶۷، ۱۷۶، ۱۷۷  
 آنتیوکوس ستر یکم ۱۷۸  
 انتیوکوس سیده ۱۷۶، ۱۷۸  
 انس بن مالک ۱۹۶  
 أنوالا، جمشید ۲۰۵  
 انور پاشا ۱۹  
 انوشروان ۶۹، ۷۱-۷۳، ۷۷، ۷۹، ۸۱، ۸۴، ۹۱، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۶۷، ۱۸۶، ۱۸۴  
 انوشروان ← اوشروان  
 اوتوکویوس ۷۱  
 اورنگ زیب ۹۷  
 اوشروان ← انوشروان  
 اوکا ۱۷۴  
 اوکساترس ۵۰  
 اوگوس ← داریوش دوم / سوم  
 اولیاءالله اصلی ۱۲، ۱۳، ۷۰، ۷۱، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۹۹  
 ۱۶۰، ۱۶۸، ۱۹۶، ۱۹۷  
 اهلمی، ابراهیم بن احمد ۱۱۶  
 ایختویوگیو ۴۴، ۱۶۶، ۱۶۷  
 ایرج بن افریدون ۱۴۵  
 ایرجی، حسین قلی میرزا ← اعظام السلطنه، حسین قلی میرزا  
 ایزدی داود ← یزدادی، داود  
 ایزدیور شاراکیسی (خاراکیسی) ۶۳، ۲۰۱  
 کتابک ۱۷۱، ۱۶۴  
 بادکوبه‌ای، آقا حسن ← آقا حسن بادکوبه‌ای  
 بار تولد ← بار تلد  
 باردان ۱۷۹، ۱۸۰  
 بارفروشی، حاج ابوالقاسم ۱۶  
 بارفروشی، حاج محمد هادی ۱۶  
 باگواس ۱۷۴، ۱۷۵  
 باو ← اسپهبد باو  
 بخت النصر ۱۴۶، ۱۶۶  
 بختنصر ← بخت النصر  
 برامکه ۱۹۰  
 براون، ادوارد ۱۹۵  
 بردیای دروغین ← گنومات مخ  
 برزگر، اردشیر ۱۱، ۱۲، ۱۶-۱۸، ۲۵، ۲۸، ۳۳، ۱۱۹  
 ۲۰۶-۲۰۸  
 برزگر، کاوه ۱۱، ۲۰  
 برزگر، مهین دخت (شمسه) ۱۱، ۲۰، ۳۳  
 بسوس ۴۴، ۵۱۰، ۱۷۵  
 بلاذری ۹۷، ۹۸، ۱۹۱، ۱۹۲  
 بلاش ۶۵  
 بلاش پنجم ۱۸۰  
 بلاش چهارم ۱۸۰  
 بلاش دوم ۱۸۰  
 بلاش سوم ۱۸۰

بلاش یکم اشکانی ۶۸، ۶۹، ۱۸۰	پاینده، ابوالقاسم ۶۷، ۶۷
بلاش یکم ساسانی ۱۸۴	پدر تاریخ ارضانه (← موسی خورنی) ۲۰۲
بلعمی، ابوعلی محمد ۹۷، ۱۹۱، ۱۹۲	پدر تاریخ تبرستان (← ابن اسفندیار) ۱۹۴
بلیتاس ← پولی‌ن	پدر تاریخ (← هرودت) ۲۰۱
بلیتوس ۶۶	پژکوپ ۹۴، ۷۱
بندیبی، شمس ۸۴	پرئی ۱۷۲
بوسیفال ۵۲، ۵۳	پریدیکاس ۱۷۶، ۵۴
بویس، مری ۱۱۹، ۱۲۲	پلاش گرانمایه ← بلاش یکم
بهار، محمدتقی (ملک الشعرا) ۹۴، ۹۷، ۱۹۹	پلاش ← بلاش
بهار، مهر داد ۸۰	پُل (کشیش) ۲۰۳
بهرام بن خُرداد ۱۲۴، ۱۲۶	پلوتارخ ۲۰۲، ۴۵
بهرام پنجم (شاه ساسانی)	پلیس جنوب ۱۸، ۱۹، ۲۷
بهرام چوبین ۸۵، ۸۶، ۱۸۶	پندویه ۱۶۷، ۱۸۶
بهرام چهارم ۱۸۳	پوراندهخت ۱۸۷
بهرام دوم ۱۸۲	پولی‌ن ۲۰۲
بهرام سوم ۱۸۲	پیروخ ← پیروز
بهرام گور (دانشمند پارسی) ۲۰۱	پیرنیا، حسن ۴۱، ۴۴، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۶، ۶۳، ۷۱
بهرام گور (شاه ساسانی) ۱۸۳، ۱۸۴	پیروز ۷۲، ۹۵، ۱۲۲، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۷۹، ۱۹۹
بهرام یکم ۱۸۲	پیروخ ← پیروز
بهمن پسر اسفندیار ۶۴، ۱۳۲، ۱۴۶، ۱۷۳، ۱۸۱	پیروز پسر نرسی ۸۱
بهنات ۸۱، ۹۶	پیروز دوم ۱۸۷
بهوات ← بهنات	پیروز یکم ۶۸، ۶۹، ۱۴۹، ۱۸۴
بیدیای هندی ۱۸۶	پیشدایان ۱۷۱
بیرونی، ابوریحان ۶۷، ۱۵۲، ۱۶۸، ۱۹۳	پیور تنس ۱۷۴
بینا، دکتر ۲۰۷	∞
رسانت ۴۴	کتودور ۱۸۳
کتاپ ۱۸۸	تاپوری ← تبری
پاپک ← بابک	تاسیتوس ۶۳
پادوسپان ← استندار پادوسپان یکم	تبری ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۳-۴۸، ۵۰-۵۵، ۵۷-۶۱، ۶۴، ۱۰۰-۱۰۲
پارمینیون ۵۱	تپورها ← تبری
پاکور ۱۸۰	ترازان ۱۸۰
پاو ← اسپهبد پاو	ترنجی، محمدابراهیم ۱۱۴
تسییحی، محمد حسین ۱۴، ۴۹، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۴۸، ۱۶۷	
تغولشاه ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۳	
تفضلی، احمد ۴۹، ۱۲۰	
تقی آف، حاجی زین‌العابدین ۱۸	
تقی‌زاده، سید حسن ۱۵۶	
تمستوکل ۱۷۳	
تنسر ۱۵، ۶۴-۶۶، ۱۶۷	
توسر ← تنسر	
تهرانی، سید جلال‌الدین ۱۹۳	
تهمورث ← طهمورث	
تیرداد یکم ۵۸، ۱۷۷	
تیریدات ← تیرداد	
تیمور لنگ ۱۹۷	
تعالبی ۶۴، ۷۰، ۷۱، ۱۹۳	
تایبر بن عبدالله انصاری ۱۴۹	
جاحظ ۱۲۳، ۱۸۹	
جاماسب ← زاماسب	
جاهد، امیر ۲۰۰	
جُشنسف شاه (← گُشنسپداد گرشاه) ۵۹، ۶۰، ۶۵	
۱۲۱-۱۲۲، ۱۲۶، ۱۴۸، ۱۶۷	
جعفرآف (خاندان) ۱۱	
جعفرآف، مهدی ۱۸	
جمال‌زاده، محمدعلی ۹۵	
جم (زام) ۷۲	
جم، محمود ۲۰۷	
جوانشیر ۱۸۷	
جوینی ۱۱۶	
جهان بخت ۱۸۷	
جهنل (جهنک) ۱۴۸	
جی افرام آزاد ۱۷۱	
جیان ۱۷۱	
جیل بن جیلانشاه ← گیل گاوباره	
چالاش پیش دوم ۱۷۲	
چالاش پیش یکم ۱۷۲	
چُسنف شاه ← جشنسف شاه	
چهار بخت ← جهان بخت	
چیش پیش ← چالاش پیش	
حاجی رمضان ۱۶	
حاجی فضل‌الله ۱۹	
حافظ ابرو ۹۷	
حبش بن مالک ۸۹	
حبیب‌الله خان ۳۳	
حبیب‌الله خان سردار تنکابنی ۸۰	
حذیقۀ بن الیمانی ۸۹، ۹۸	
حسن بن اسفندیار ۱۹۴	
حسن بن زید (داعی کبیر) ۱۰۱، ۱۹۱، ۱۶۵	
حسن صباح ۱۹۳	
حسن (ع) (← حسنین علیه السلام) ۸۹، ۹۸	
حسین (ع) ← حسنین علیه السلام	
حسینین (حسن و حسین علیه السلام) ۸۹، ۹۰، ۹۸	
حضرت محمد (ص) ۷۹	
حقیقت، عبدالرفیع (رفیع) ۸۴، ۱۶۸	
حمزة اصفهانی ۷۱، ۹۴، ۹۷، ۱۹۲	
حموی، عسگر بن ابی نصر ۱۹۵	
خالد برمکی ۲۰۵	
خانیکف، نیکلای ۲۰۴	
خسراو (اول) انوشیروان ← انوشیروان	
خسراو (دوم) آپرویز ← خسرو پرویز	
خسرو اشکانی ← پاکور	
خسرو انوشیروان ← انوشیروان	

خسرو پرویز ۷۸، ۸۵، ۱۸۶ - ۱۸۷	دانا سرشت، علی اکبر ۶۷
خسرو پنجم ۱۸۷	دانویل ۵۶
خسرو چهارم ۱۸۷	داهی ( - دها) ۱۱۷، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۸۰
خسرو سوم ۱۸۷	دخویه ۹۴
خشایارشا دوم ۱۷۳، ۱۷۴	دُن - دارن، برنهارد
خشایارشا یکم ۴۴، ۱۷۳	دمتریوس ۱۷۶
خشثرتی - فروردیش	دمتریوس (ناجی) ۱۷۶
خُسنواز ۶۸، ۶۹، ۱۸۴	دها ۱۱۶، ۱۱۷
خشایارشا - خشایارشا	دهله مایی (دیلمی) ۵۹
خلفای راشدین ۸۹، ۹۸	ذی‌آکو ۱۶۵
خلیلی، عباس ۱۹۷	دیودور سیسیلی ۴۹، ۵۳، ۵۶، ۲۰۱
خورزاد - خسرو پنجم	دیودون ۲۰۲
خیام، عمر ۱۹۳	کریای قزوینی ۱۹۵
دابو - اسپهبد دابو	
دابه ( - ابن مقفع) ۱۵۲	ابینو، ژوزف ۲۲، ۲۰۵
دارا بن چهارزاد - تغولشاه	راولنسن ۵۴، ۵۶، ۶۳، ۶۴، ۲۰۴
دارا پسر بهمن اسفندیار ۱۷۴	رئیس، میرزا محمود ۲۰
دارا پسر گشتاسب ۱۷۳	رزیان صول بن رزیان ۸۷
داراگشنسپ ۱۵۲	رستم دستان ۷۸
دارا - داریوش	رستین ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۴
دارمستتر، جیمز ۴۱، ۱۱۹، ۱۲۲	رسولزاده، محمدامین ۲۵
دارن، برنهارد ۱۴، ۲۲، ۲۶، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۴	رشید یاسمی، غلامرضا ۶۳
داریوش بزرگ (یکم) ۴۳، ۴۷، ۱۷۳	رشیدی (فرهنگ) ۱۱۴
داریوش چهارم ۴۴	رضاشاه پهلوی ۴۹، ۱۱۷، ۲۰۰
داریوش دوم ۱۷۳، ۱۷۴	رمضانی، محمد ۱۹۵
داریوش سوم ۴۴، ۴۵، ۵۰، ۵۴، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۵۹	روحانی، حسین ۹۷
۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۷۴، ۱۷۶	روزبه ( - ابن مقفع) ۱۵۲
داریوهش - داریوش	رویانی، علی بن جمال‌الدین ۲۰۴
داری وهش - داریوش	رهنما، عبدالله ۲۰۸
داعی حقیق ۷۷	
داعی کبیر - حسن بن زید	ام (زامس) - جم
دامغانی، محمد مهدی ۱۹۵	زراتشت - زرتشت

زرتشت ۴۶، ۴۹، ۶۴، ۱۰۱، ۱۲۰، ۱۴۵، ۱۵۸، ۱۶۰	سلطان احمدخان کیا ۲۰۴
۱۶۱، ۱۷۳	سلطان محمد کیای دوم ۱۹۸
زرتشتی، ارباب فریدون ۲۱	سلوکوس سُتر ۱۷۶
زرمهر ۶۹ - ۷۱، ۷۶، ۷۷، ۹۶	سلوکوس فیلیپاتر ۱۷۶
زیدیه ۹۹	سلوکوس کالینوس ۵۸
ژوستن ۷۰، ۷۱، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۹۴، ۹۶	سلوکوس کالی نیکوس ۱۷۶، ۱۷۷
ژوستن ۴۱، ۶۳، ۲۰۲	سلوکوس نیکاتر - سلوکوس یکم
ژوستی نین ۷۶	سلوکوس یکم ۵۴، ۱۷۵، ۱۷۶
سای برزن ۴۴	سماک بن عبید العیسی ۸۸
ساروی، سید محمد ۷۷	سماک بن مخزومه الاسدی ۸۸
ساسان ۶۴، ۱۸۱	سناتی غزنوی ۱۵۷
سالم فرغانه ۱۷۷	سواد بن قطیبة التمیمی ۸۸
سانا تروک ۱۷۸	سورنا ۱۷۹
سپاهبد طبرستان ۷۹	سوید بن مقرن ۸۶ - ۸۹، ۹۸
ستوده، منوچهر ۹۹، ۱۱۴، ۱۹۷	سیاوس ۷۱، ۱۴۶
سریار - شهربراز	سیاوش (فرمانروای ری) ۸۶ - ۸۸
سردادور، حمزه ۴۱	سیت - سکا
سرمهر - زرمهر	سید کمال‌الدین مرعشی ۱۹۷
سعد بن زاهد ۱۹۴	سید نصیرالدین مرعشی ۱۹۷
سعید بن العاس بن امید ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۸، ۱۱۵	سیروس بزرگ - کوروش کبیر
سعید بن دعلج ۸۰	سیروس کوچک - کوروش کوچک
سعید بن محمد الکاتب ۱۵۷	سیف الدوله حمدانی ۱۹۱
سغدین ۱۷۳، ۱۷۴	
سقاج ۱۸۹	شاهپور دوم ۱۸۳
سفیان ۱۸۹	شاهپور ذوالاکتاف - شاهپور دوم
سقرات ۲۰۱	شاهپور سوم ۱۸۳
سک ۱۱۷، ۱۶۵، ۱۷۳، ۱۷۸	شاهپور (فرزند کیوس) ۷۴، ۸۴، ۸۵
سکا ( - سک) ۱۱۷، ۱۶۴، ۱۷۲، ۱۷۹	شاهپور یکم ۶۶، ۱۸۲
سَلَم ترک ۱۵۷	شاه عباس بزرگ صفوی ۱۵، ۸۴
سل سوریان ۴۴	شایان، عباس ۱۹۵، ۱۹۸
	شایبان ۱۷۱
	شایی کلیوچی الار ۱۷۱



شمار، جعفر ۹۴  
شکری فومشی، محمد ۲۶  
شهر آزاد - شهر براز  
شهر براز ۱۸۷  
شهریار ۱۸۷  
شیرسوار، میرزا عبدالحمید ۱۹  
شیرسوار میرزا محمدحسین ۱۹  
شیروانی قفقازی، حاجی معصوم ۱۶  
شیرویه ۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷  
شیطان فرغانی - سالم فرغانه  
ابر، احمد ۱۱  
صغانی، ابوعلی ۲۰۵  
شهباء خانم دختر مشهدی قباد ارجستانی ۲۰، ۲۸  
طاپوری - تبري  
طبری، ابوبکر محمد بن الحسین بن القاسم بن  
الحسین ۱۱۵  
طبری، ابو محمد عبدالعزيز بن محمد ۱۹۱  
طبری، محمد بن جریر ۵۴، ۷۱، ۷۹، ۸۹، ۹۰، ۹۴، ۹۷، ۹۸، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۹۰، ۱۹۱  
طهمورت ۹۷  
عبدالسلام اکتظ روس در بارفروش ۱۷  
عبدالله بن ابی بردة بن ابی موسی اشعری ۱۲۳  
عبدالله بن زبیر ۸۹  
عبدالله بن عامر ۸۹  
عبدالله بن عباس ۸۹  
عبدالله بن عمر ۸۹، ۹۸  
عبدالله بن مالک ۹۹  
عبدالله سفاح - سفاح  
عبداللهی، رضا ۱۵۶

عبدالملک بن نوح سامانی ۱۹۱، ۱۹۲  
عبدلله بن عمرو بن العاص ۸۹  
عتیبه بن النہاس البکری ۸۸  
عثمان بن عفان ۸۹، ۹۰، ۹۸  
علاء بن سعید ۱۹۴  
علی آبادی، میرزا زکی آقا ۱۱۷  
علی بن مجاهد ۸۹  
علی بن محمد ۸۹  
علی (ع) ۷۸، ۹۸، ۱۴۲  
علی نژاد قمی، محسن ۱۵، ۲۴  
عمر بن خطاب ۸۶، ۸۷، ۹۸، ۱۵۰  
عمر بن شہد ۸۹  
عیسی بن علی ۱۲۳، ۱۸۹  
عیسی (ع) ۱۸۷  
طارن - اسپهبد کارن  
غباد بن فیروز - کوات یکم  
غباد شیرویه - شیرویه  
غباد - کوات  
فتح علی شاه قاجار ۱۶، ۴۹  
فخر داعی ۲۰۸  
فراوات - فرهاد  
فرتیخ دادگی ۸۰  
فرخان زبندی - اسپهبد فرخان زبندی  
فرخ زاد - خسرو پنجم  
فرخ منش ۲۰۷  
فرخ هرمز ۱۸۷  
فردوسی ۱۶۴  
فرشوار گرشاهی ۸۳  
فروردیش (خشتی) ۱۶۵، ۱۶۶  
فرهاد پارتی ۵۸  
فرهاد پنجم ۱۷۹

فرهاد چهارم ۶۱، ۱۷۹  
فرهاد دوم ۱۷۸  
فرهاد سوم ۱۷۸  
فرهاد (فرمانروای تبرستان) ۴۴، ۵۱، ۵۴، ۵۹، ۶۰، ۶۵  
فرهادک - فرهاد پنجم  
فرهاد یکم ۳۸، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۱۶۷، ۱۷۷، ۱۸۷  
فرهودی، خلیل احمد ۱۲۳  
فریادت ۵۸، ۱۷۷  
فریبرز - فریادت  
فلسفی، نصرالله ۴۹، ۲۰۷  
فوسوس ۴۹  
فیلیپ مقدونی ۵۰  
مینا سگریس - ساناتروک  
بابوس (شاه کرمان) ۱۲۸  
قادسیان - کادوسی‌ها  
قارن - اسپهبد کارن  
قباد بن فیروز - کوات یکم  
قباد فیروز - کوات یکم  
قباد یکم ساسانی - کوات یکم  
قبچاق - کپچاک  
قزوینی ۱۱۷  
قسیم بن عباس ۹۸  
قشم (قشم) بن عباس - قسیم بن عباس  
قصاب، آقا برزگا ۱۷، ۲۹، ۳۳  
قصاب، آقا محسنا ۱۷  
قصاب، آقا حمدا ۱۷  
قصرانی الاذونی، ابوالعباس احمد بن الحسین بن ابی  
القاسم بن علی بن بابا ۹۹  
قیرانشاه ۱۴۸  
نادوسی‌ها ۳۷، ۳۸، ۴۱، ۴۳، ۴۸، ۱۸۱

کامبیز - کمبوجیه  
کاوس بن وشمگیر ۱۹۳  
کاوس - کیوس  
کاوه آهنگر ۷۰  
کتزیاس ۴۹، ۲۰۱  
کراتر ۵۱  
کراسوس ۱۷۸  
کرزس - خشایارشا  
کریستن سن، آرتور ۶۳-۶۵، ۶۷، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۹  
ک۸۰، ۹۴، ۹۷، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۹۷  
۲۰۳  
کریم‌آف کوچه صفهانی، حاجی آقا ۱۸  
کسپی ۴۱  
کسرای دوم - جوانشیر  
کلاری، محمد بن حمزه ۱۱۵  
کلاری، محمد بن رستم ۱۱۵  
کلثوم دختر حاج محمد هادی بارفروشی ۱۶  
کمال‌الدین مرعشی ۲۲  
کمبوجیه دوم (حاکم محلی، پدر کوروش کبیر) ۴۴، ۱۷۲  
کمبوجیه (شاه هخامنشی) ۴۷، ۱۷۲، ۱۷۳  
کمبوجیه یکم (حاکم محلی) ۱۷۲  
کنت کورث ۵۶، ۲۰۲  
کنستانتین ۱۸۶  
کوات دوم - شیرویه  
کوات یکم ۶۶، ۶۸، ۷۵، ۸۱، ۸۴، ۹۱، ۹۴، ۹۷، ۱۰۰  
۱۱۰، ۱۴۹، ۱۶۷، ۱۸۴، ۱۸۵  
کواذ - کوات یکم  
کوروش دوم (حاکم محلی) ۱۷۲  
کوروش سوم ۴۳، ۴۴، ۴۷، ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۷۵  
کوروش صغیر - کوروش کوچک  
کوروش کبیر - کوروش سوم  
کوروش کوچک ۱۷۴، ۲۰۱  
کوروش یکم (حاکم محلی) ۱۷۲

کیاfrasیاب جلاوی ۱۹۶، ۹۳	گیلاتشاه ۸۱
کیا علی ۹۳	گیلیک ۳۷
کیا محمد ۱۹۳	گیل گاو باره ۰، ۷۱، ۸۰، ۸۴، ۸۶، ۸۸، ۹۰، ۹۲، ۱۶۰، ۱۹۴، ۱۸۵
کیا وشتاسپ جلال ۲۲	گیل گیلانشاه - گیل گاو باره
کیخسروی کیانی ۱۷۲، ۱۶۶	گیل - گیل گاو باره
کیکاووس ۱۷۲	گیومرز ۱۷۱
کیوس ۰، ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۷۴، ۸۴، ۸۶، ۸۹، ۹۵، ۹۶، ۱۴۹، ۱۸۵، ۱۶۷	کاهجی، علی بن شمس الدین ۲۰۴
کیومرث - گیومرز	لیستراتج، گای ۱۲۰
کاماسپ - زاماسب	کارد - مرد
گرایلی سکینه ۱۵	مارکوارت، یوزف ۲۰۲، ۳۸
گنومات مغ ۱۷۳، ۴۷	مازیار بن قارن ۰، ۹۸، ۹۶، ۹۴، ۱۹۰
گرشاهیان گشنسپدای - گشنسپداده گرشاهی	ماساژت ۱۱۶، ۱۶۴، ۱۷۲
گزنقون ۲۰۱، ۱۷۲	مالک اشتر ۹۸، ۹۹
گشتاسب پسر کوات یکم ۱۸۷	مالکیه ۹۹
گشتاسب کیانی ۱۴۵، ۴۷	مامطیری، ابو رضا حسین بن ابی رضا ۱۹۴
گشتاسب هخامنشی ۴۷	مانی ۱۵۲، ۱۸۲، ۱۸۹
گشتاسب - جشنسپ شاه	ماهیوژ - مهید
گشنسپ برده (بنده) ۱۸۷	مأمون عباسی ۱۹۰
گشنسپداده شاه - گشنسپداده گرشاه	میودس - مهید
گشنسپداده گرشاهی ۰، ۶۵، ۶۶، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۸۱	متوکل عباسی ۱۹۰
۸۳، ۹۳، ۱۱۰	محمد آف، میرزا علی اکبر ۱۷
گشنسپداده گرشاه ( - جشنسپ شاه) ۰، ۶۴، ۶۶	محمد بن ابراهیم صلوک ۱۶۵
۷۳، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۶۷	محمد بن احمد ۱۱۴
گشنسپداده - گشنسپداده گرشاه	محمد بن احمد الحرث الحرث ۱۹۲
گشنسپ - جشنسپ شاه	محمد بن خالد ۹۸
گلای (گلو) ۰، ۳۷، ۴۸، ۵۱	محمد علی شاه قاجار ۰، ۱۷، ۳۳
گل شاه ۱۷۱	مدنی، ابوالحسن علی بن محمد ۱۲۱
گلشایبان ۱۷۱، ۱۹۹	مراغه‌ای، حاجی علی خان ۱۹۸
گوترز (گودرز) ۱۸۰، ۱۷۹	مزد ۰، ۳۲، ۳۶، ۳۹، ۴۱، ۴۳، ۴۸، ۵۰، ۵۵، ۵۷، ۵۹
گهرجان خانم ۱۶	۰، ۶۱، ۶۷، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۷، ۱۸۱، ۲۰۲

مرعشی، میر قوام‌الدین - میر قوام‌الدین مرعشی	مزدک ۰-۷۰، ۷۳، ۹۵، ۱۸۵
مهلَب بن ابی صفره ۱۸۹	مسعود، ح. ۹۶
میترا دات (مهر داد) هخامنشی ۱۷۳	مسعودی ۰، ۶۶، ۶۷، ۱۱۶، ۱۵۱، ۱۶۳، ۱۹۱
میر احمدی، مریم ۲۰۲	مشهدی علی ۱۶
میر بزرگ آملی - میر قوام‌الدین مرعشی	مشیرالدوله، میرزا نصرالله خان ۱۹۹
میرحسین شاه ۲۰۳	مشیرالدوله - پیرنیا، حسن
میرزا عبدالله داماد حاجی فضل‌الله ۱۹	مصطفی خان قاجار قوانلو ۱۹۸
میرزا کوچک‌خان جنگلی ۱۸	مطیع بن ایاس (ایاز) ۱۸۹
میر ظهیرالدین سرعشی ۰، ۱۲، ۱۳، ۲۲، ۴۱، ۴۹، ۹۵	مظفرالدین شاه قاجار ۰، ۱۷، ۳۳
۰، ۹۶، ۱۶۰، ۱۶۸، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۴	معتصم عباسی ۹۶، ۹۴
میر قوام‌الدین مرعشی ۰، ۴۹، ۹۳، ۱۹۶، ۱۹۷	معتمد بالله عباسی ۱۹۰
مینورسکی ۲۰۳	معین التجار ۱۷
مینوی، مجتبی ۰، ۱۱۹، ۲۰۵	معین، محمد ۱۵۶
مؤتمن الدوله پیرنیا، میرزا حسین خان ۱۹۹	مُخ‌ها ۵۷
○	مقدسی ۰، ۵۹، ۱۰۰، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۹۳
نصاب‌ارزان ۰، ۵۰، ۵۱	مقدم، محمد ۱۰۲
ناصرالدین شاه قاجار ۰، ۳۱، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۹۸، ۱۹۹	ملا محمد جان علامه ۱۷
۲۰۵	ملک الشعرا - بهار، محمد تقی
نبوکاده نزار - بخت النصر	منذر بن عمر ۸۷
نپتون ۰، ۵۴، ۱۷۶	منصور دوانیقی ۰، ۸۴، ۱۱۳، ۱۸۹
نرسی - نرسی	منوچهر ۰، ۹۴، ۱۶۸
نرسی (پسر زاماسب) ۰، ۸۱، ۹۶	منوچهر موبد خراسان ۱۲۴
نرسی (پسر عموی انوشیروان) ۱۸۵	موتزس ۱۸۰
نرسی (شاه ساسانی) ۱۸۲	موسی خورنی (خورنتسی) ۲۰۲
نستوریوس ۱۸۸	مه‌آباد ۱۷۱
نظام الملک ۱۹۳	مه‌آبادیان ۰، ۱۷۱، ۱۹۹
نعمان بن منذر بن ماء السماء ۱۵۰	مهید ۰، ۷۲، ۷۴، ۱۶۷
نعیم بن مقرن ۰، ۸۶، ۸۷	مهدی پسر منصور دوانیقی ۸۰
نقیسی، سعید ۰، ۶۳، ۲۰۰	مهران ۸۶
نلدکه ۰، ۳۸، ۹۴	مهر داد برادر آروود یکم ۱۷۸
نوح پیامبر (ع) ۱۳۴	مهر داد دوم ۱۷۸
نوری پاشا ۱۹	مهر داد سوم ۱۷۸
نوشیروان - انوشیروان	

نیایکی، آقا میرزا حسن ۱۱۵	هوخستره ۱۶۵، ۱۶۶
نیبرگ، مسیو ۱۶۳	هوشنگ ۷۴
نیستانی، جواد ۱۵، ۲۴، ۲۸	هومند، نصرالله ۱۵۶
نیکلسون، رینولد آلن ۱۲۰	هون‌ها ۱۸۳
	هیاتله ۱۸۴، ۱۸۵
☞ اردان ← باردان	هیپاس پیست‌ها (ارتش سرخ پوشان) ۵۱
والرین ۶۶، ۱۸۲	هیثم سجّان ۱۲۳، ۱۲۴
وانان دوم ۱۸۰	هیستاسپ ← ویشتاسپ (پدر داریوش بزرگ)
وانان یکم ۱۷۹	
ولاش ۹۳	☞ اسحاقی، محمد جعفر ۱۵۷، ۱۵۸
ولکش (ولاش) ← بلاش	یاسان آجام ۱۷۱
ولوژز ← بلاش	یاساییان ۱۷۱
ونداسمید پسر ونداس هرمز کارن سوخرا پهلوی	یساقت حموی ۹۶، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۵۴، ۱۶۸، ۱۹۱
۱۱۷	۱۹۵
ونون ← وانان	یحیی بن خالد برمکی ۱۵۱
وهران ← بهرام	یحیی بن زیاد ۱۸۹
ویشتاسپ ← چشنسف شاه	یزدادی، ابوالحسین علی بن محمد ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۲۱
ویشتاسپ (پدر داریوش بزرگ) ۱۷۳	یزدادی، داود ۱۹۴
	یزدانشاه ۱۸۷
☞ یارون الرشید ۸۰، ۹۹	یزدجرد ← یزدگرد
مخامنش ۴۳، ۱۷۱، ۱۷۲	یزدگرت ← یزدگرد
هدایت، صادق ۲۰۵	یزدگرد دوم ۱۸۴
هراکلیوس ۱۸۶	یزدگرد سوم ۷۱، ۷۳، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۹۱
هرمز دینجیم ۱۸۷	۹۲، ۱۶۰، ۱۸۷، ۱۹۴
هرمز چهارم ۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷	یزدگرد یکم ۱۸۳
هرمز دوم ۱۸۳	یزید بن قیس ۸۶
هرمز سوم ۱۸۴	یوسف بن عمر ۱۲۳
هرمز یکم ۱۸۲	یوشیج، نیما ۲۰
هرودت ۴۴، ۴۷ - ۴۹، ۱۷۲، ۲۰۱	
هژیر، عبدالحسین ۳۰	
هند بن عمرو المرادی ۸۸	
هویشمان ۷۰	
هوپلی تس ← هیپاس پیست‌ها	

تبرستان  
www.tabarestan.info

# تاریخ تبرستان (جلد دوم)

## پس از اسلام

فرهنگ و تاریخ محلی - ۱

تبرستان  
www.tabarestan.info

# تاریخ تبرستان (جلد دوم)

## پس از اسلام

(پاره ۱ و ۲)

تألیف: اردشیر برزگر

تصحیح و پژوهش: محمد شکری فومشی

نشر رسانش

۱۳۸۰

برزگر، اردشیر، ۱۳۴۵ - ۱۲۷۴.  
 تاریخ تبرستان / تالیف اردشیر برزگر؛ تصحیح و پژوهش محمد شکری فومشی. - تهران:  
 نشر رسالت، ۱۳۸۰ - ۱۳۷۹.  
 ۲ ج. - (فرهنگ و تاریخ محلی؛ ۱)

ISBN 964-7182-09-0 (دوره) --  
 ISBN: 964-7182-10-4 (ج. ۱) -- ISBN: 964-7182-11-2 (ج. ۲)  
 ISBN: 964-7182-22-8 (ج. ۳)

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.  
 کتابنامه.

مترجمان: ج. ۱. پیش از اسلام، -- ج. ۲. ق. ۱ و ۲. پس از اسلام. -- ج. ۳. دانشوران تپوری.  
 ۱. مازندران -- تاریخ. ۲. مازندران -- سرگذشتنامه. ۳. دانشمندان اسلامی -- ایران --  
 مازندران -- سرگذشتنامه. ۴. برزگر، اردشیر، ۱۲۷۴ - ۱۳۴۵ - خود سرگذشتنامه. الف. شکری  
 فومشی، محمد، مصحح. ب. عنوان.  
 ۴ ب ۳۵ الف/۲۵۳ DSR  
 کتابخانه ملی ایران  
 محل نگهداری:

۹۵۵/۲۲  
 ۱۸۶۹۳ - ۷۹ م°

تبرستان  
 www.tabarestan.info

شیرستان  
 خیابان خردمند جنوبی، کوچه جمال، شماره ۱۵، طبقه اول، واحد ۲.  
 تلفن: ۸۳۰۷۴۰۷ - ۸۸۴۰۵۴۳

- نام کتاب: تاریخ تبرستان پس از اسلام (جلد دوم: پاره ۱ و ۲)
- نویسنده: اردشیر برزگر
- تصحیح و پژوهش: محمد شکری فومشی
- ناشر: رسالت
- حروف نگاری: مژگان علی اکبر
- صفحه آرایی کامپیوتری: علی رضا علی نژاد قمی
- نوبت و سال انتشار: چاپ اول، پاییز ۱۳۸۰
- شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه
- لیتوگرافی: پیمان
- چاپ: نقشینه پیمان
- صحافی: شهدای کالپوش
- حق چاپ و نشر محفوظ است.

شابک (دوره سه جلدی): ۹۶۴-۷۱۸۲-۰۹-۰  
 شابک (جلد دوم): ۹۶۴-۷۱۸۲-۱۱-۲  
 ISBN: 964-7182-09-0  
 ISBN: 964-7182-10-4

این اثر با حمایت معاونت فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به چاپ رسیده است.

فهرست

۱۱	مقدمه
۱۵	بخش اول: جغرافیای تاریخی تبرستان
۱۷	اشاره
۱۸	۱. رویان
۲۳	۲. رستمدر
۲۷	۳. مازندران
۶۱	۴. غار نکوه یا جبال قارن
۷۵	۵. فیروزکوه
۷۸	یادداشتها
۸۱	بخش دوم: تاریخ تبرستان پس از اسلام
۸۳	سراغاز

فصل اول: پادشاهی خاندان گیل گاوباره در تبرستان

۸۵	گیل گاوباره
۸۵	اسپهبد دابو
۹۲	اسپهبد فرخان بزرگ (ذوالمناقب)
۹۳	اسپهبد دادمهر
۱۰۱	اسپهبد فرخان نماور کربالی
۱۰۲	اسپهبد خورشید
۱۰۴	یادداشت‌ها

فصل دوم: نواب و عمال خلفای عباسی در تبرستان

۱۱۸	الف. نواب خلفای عباسی در تبرستان
۱۱۹	ب. عمال طاهری خلفای عباسی در تبرستان و شورش مازیار
۱۵۰	یادداشت‌ها

فصل سوم: فرمانروایی علویان در تبرستان (نوبت اول)

۱۷۹	حسن بن زید العلوی (داعی‌الکبیر)
۱۷۹	محمد بن زید العلوی (داعی‌الصغیر)
۲۰۰	حسن بن علی (ناصرالکبیر)
۲۱۰	حسن بن قاسم (داعی‌الصغیر / داعی‌الی‌الحق)
۲۱۸	یادداشت‌ها
۲۲۶	

فصل چهارم: فرمانروایی خاندان زیاری در تبرستان (آل زیار)

۲۲۸	مرد آویژ پسر زیار
۲۲۸	وشمگیر زیار
۲۲۹	بهستون وشمگیر
۲۳۴	کاوس وشمگیر
۲۳۵	

۲۳۷	منوچهر کاوس وشمگیر
۲۳۷	انوشروان: واپسین فرمانروای آل زیار
۲۳۹	یادداشت‌ها
۲۴۰	فصل پنجم: پادشاهی اسپهبدان باوندی (آل باوند)
۲۴۰	پادشاهی اسپهبدان باوندی در کهستان پریم
۲۴۰	اسپهبد باو
۲۴۲	ولاش
۲۴۲	اسپهبد سرخاب یکم پسر باو
۲۴۳	اسپهبد مهرمردان
۲۴۳	اسپهبد سرخاب دوم
۲۴۴	اسپهبد شروین یکم
۲۴۴	اسپهبد شهریار یکم
۲۴۵	اسپهبد شاپور
۲۴۶	اسپهبد جعفر پسر شهریار
۲۴۶	اسپهبد کارن (غارن) یکم پسر شهریار
۲۴۷	اسپهبد سرخاب سوم
۲۴۷	اسپهبد رستم یکم پسر غارن
۲۴۹	اسپهبد شروین دوم
۲۵۰	اسپهبد شهریار دوم
۲۵۲	اسپهبد دارا پسر رستم
۲۵۳	اسپهبد شهریار سوم پسر دارا
۲۵۴	اسپهبد سرخاب چهارم پسر شهریار
۲۵۵	اسپهبد کارن دوم پسر سرخاب
۲۵۷	پادشاهی اسپهبدان باوندی در ساری
۲۵۷	اسپهبد شهریار چهارم حسام‌الدوله نخست باوند
۲۶۱	اسپهبد کارن سوم نجم‌الدوله باوند

۳۷۶	فصل هفتم: استنداران پادوسپانی
۳۷۸	استندار پادوسپان یکم
۳۷۸	استندار خورزاد
۳۷۹	استندار پادوسپان دوم
۳۸۰	استندار شهریار یکم
۳۸۱	استندار وندا امید
۳۸۱	استندار عبدالله
۳۸۲	استندار افریدون
۳۸۳	استندار پادوسپان سوم
۳۸۵	استندار شهریار دوم
۳۹۰	استندار شهریار سوم
۳۹۰	استندار محمد یکم شمس الملوک یکم
۳۹۰	استندار ابوالفضل
۳۹۳	استندار شهر نوش
۳۹۵	استندار کیکاوس
۳۹۸	استندار هزار اسب دوم
۴۰۱	استندار زرین کمر دوم حسام الدوله سوم
۴۰۳	استندار شرف الدوله بیستون
۴۰۵	استندار نام‌آور دوم فخرالدوله دوم
۴۰۶	استندار شهرآگیم
۴۰۹	استندار نام‌آور سوم شاه غازی یکم فخرالدوله سوم
۴۱۰	استندار شاه کیخسرو و شهرآگیم
۴۱۰	استندار محمد دوم شمس الملوک دوم
۴۱۰	استندار شهریار چهارم نصیرالدوله

۲۶۲	اسپهبد رستم دوم فخرالملوک باوند
۲۶۴	اسپهبد علی یکم علاءالدوله یکم باوند
۲۷۹	اسپهبد رستم سوم شاه غازی یکم نصیرالدوله یکم باوند
۲۹۲	اسپهبد حسن یکم شرف الملوک یکم علاءالدوله دوم
۲۹۹	اسپهبد اردشیر یکم حسام الدوله دوم باوند
۳۲۷	اسپهبد رستم چهارم شاه غازی دوم شمس الملوک یکم باوند
۳۳۰	پادشاهی اسپهبدان باوند کینخواریه در آمل
۳۳۰	اسپهبد اردشیر دوم حسام الدوله سوم باوند
۳۳۱	اسپهبد محمد شمس الملوک دوم باوند
۳۳۴	اسپهبد علی دوم علاءالدوله سوم باوند
۳۳۵	اسپهبد یزدگرت تاج الدوله نخست باوند
۳۳۶	اسپهبد شهریار پنجم نصیرالدوله دوم باوند
۳۳۷	اسپهبد شاه کیخسرو و رکن الدوله باوند
۳۳۹	اسپهبد شرف الملوک دوم باوند
۳۴۰	اسپهبد حسن دوم فخرالدوله باوند
۳۴۶	یادداشت‌ها

### فصل ششم: فرمانروایی سادات در تبرستان، رویان و

۳۵۳	رستم‌دار (نوبت دوم)
۳۵۳	اشاره
۳۵۴	۱. کیا بیان چلاوی
۳۶۴	۲. کیا بیان جلالی (جلالیان)
۳۶۸	۳. کیا جلال متمیر و سخت کمان
۳۶۹	۴. سادات مرعشی
۳۷۴	یادداشت‌ها

۴۱۲	استندار تاج‌الدوله زیار
۴۱۳	استندار اسکندر جلال‌الدوله یکم
۴۲۷	یادداشت‌ها
<b>پیوست‌ها</b>	
۴۳۰	پیوست ۱: خلاصه تاریخ تبرستان
۴۳۱	۱. شاهان زرمهری
۴۳۲	۲. اسپهبدان دابوی گیل گاوباره
۴۳۲	۳. اسپهبدان غارنوندی
۴۳۷	۴. استداران پادوسپانی
۴۴۱	۵. اسپهبدان باوندی
۴۵۵	یادداشت‌ها
۴۵۶	پیوست ۲: جدول اسپهبدان باوندی (آل باوند)
۴۵۸	استداران پادوسپانی (ملوک رویان / رستمدر)
۴۶۰	یادداشت‌ها
۴۶۱	<b>کتاب‌شناسی</b>
۴۷۳	<b>نمایه</b>

**مقدمه<sup>۱</sup>**

کتابی را که هم اکنون به خواندن آن می‌پردازید کتابی است که در دنباله جلد یکم تاریخ تبرستان پیش از اسلام، منتشره سال ۱۳۲۹ خ (تهران)، تدوین و به جلد دوم تاریخ تبرستان پس از اسلام نامگذاری [شد] و به دسترس دوستداران دانش و بینش و علاقه‌مندان به تاریخ واگذار می‌شود.

شادم که پس از بیست و هفت سال رنج فراوان سرانجام در سال‌های نزدیک به پایان زندگانی به آرمان دیرینه‌ام رسیده و توانستم بارگران وظیفه را به پایان رسانیده و آثار نیاکان و تاریخ زاد و بوم خود را به پیکره‌ای که می‌نگرند زنده و جاودان نموده و به پیشگاه دانش‌پژوهان و فرهنگ دوستان تقدیم دارم.

چنان‌که در مقدمه<sup>۲</sup> یکمین جلد این کتاب یادآوری شد، نیمی از هزینه چاپ و انتشار آن، برابر با تصویب‌نامه ۷۱۸ جلسه شورای عالی فرهنگ روز شنبه ۱۳۲۸/۱۱/۱۸ که زیر شماره ۱۰۷۶ - ۱۳۲۸/۱۱/۲۱ اداره دبیرخانه شورای عالی به اداره کل نگارش و هنرهای زیبای وزارت فرهنگ ابلاغ شده، از سوی وزارت نامبرده و نیمی دیگر از سرمایه ناچیز نویسنده

۱. در اصل: «سرآغاز». این مقدمه را مؤلف برای تاریخ تبرستان پس از اسلام نوشته است. از ابتدا تا پایان فصل چهارم، در اصل این کتاب را تشکیل می‌داده است.  
 ۲. در اصل: «دبیاچه».



پرداخته شد، ولی بدبختانه برای نداشتن سرمایه و به علت عدم تشویق همشهری‌هایم (مازندرانی‌ها و تنکابنی‌ها) نتوانستم به وعده خود وفا نموده و چاپ جلد‌های دیگر آن را به موقع منتشر نمایم.

خوشبختانه موضوع بالا در چندی پیش مورد توجه و علاقه سازمان محترم جوانان زرتشتی بمبئی قرار گرفته و سرانجام هزینه چاپ آن را حواله [کردند] و زیر نظر یکی از ایرانیان پاک‌سرشت به نام ارباب فریدون زرتشتی، بازرگان تهران، به چاپ این کتاب سرگرم [شدم] و [آن را] به پایان رسانیدم. اینک از یکایک دانشمندان و استادان بزرگواریم خواهشمند است که اگر لغزشی از هر حیث در آن بینند نویسنده را مورد بخشایش خود قرار دهند.

در اینجا ناگزیرم وظیفه وجدانی خود را ایفا نموده، از یکایک اعضاء محترم سازمان جوانان زرتشتی بمبئی به ویژه از آقای کیخسرو اسفندیار افسری گرامی، دبیر سازمان، و پرفسور رشید شهردان ایرانی، مقیم هند، که در هزینه چاپ و شناساندن نویسنده [دریغ نکردند] و همچنین از یکایک اعضاء محترم انجمن زرتشتیان تهران به ویژه از آقای سفرنگ، دبیر محترم انجمن، و آقای اسدالله نوری اسفندیاری، مؤلف کتاب تاریخ خانواده اسفندیاری، و آقای دکتر رستم صرفه، رئیس محترم بیمارستان‌های شرکت ملی نفت ایران، و ناشر گرامی مجله هوخ تهران و دیگر آقایان و نیکوکاران دور و نزدیکی که در پیشرفت اندیشه‌ام کمک و یاری فرموده و از هیچ گونه همراهی دریغ نداشته‌اند، سپاس فراوان فرستم و توفیق ایشان را در بسط و توسعه کارهای دانشی و فرهنگی از یزدان پاک درخواست کنم. همچنین کوشش و همراهی‌های آقایان بهرام و کیخسرو راستی، مدیران چاپخانه راستی، و یکایک کارکنان آن چاپخانه که در تسریع چاپ این کتاب نسبت به نویسنده ابراز [محبت] داشته‌اند، فراموشم نشده و سپاسگزارم. [۱]

اردشیر برزگر

تهران: فروردین ماه ۱۳۳۴ خورشیدی

### یادداشت‌ها

۱. مؤلف، برزگر، در پایان بخش یکم کتاب، به شرح ذیل، از ۱۳ تن دیگر سپاسگزاری می‌کند:  
 اکنون که به یاری خدای بی‌همتا، چاپ کتاب بخش یکم از جلد دوم تاریخ تبرستان اسلامی در چاپخانه راستی پایان می‌یابد، با ابراز تشکر از مدیران و کارکنان چاپخانه که به راستی در چاپ و تهیه وسایل طبع این کتاب نهایت همراهی و مساعدت را مبذول داشته‌اند، ذمه خود می‌دانم که از میهن پرستان و فرهنگ دوستان زیر سپاس فراوان فرستم و از درگاه خداوند یکتا توفیق همگان‌شان را در کارهای دانشی و فرهنگی خواستار شوم:
۱. دانشمند ارجمند آقای طاهری شهاب، مقیم ساری، که در طی نامه ۲۷/۷/۱۶ در پیدایش مکان شهرستان اسپهبدان، [قلعه] طاق [=کرکیلی دژ] و غیره همراهی فرموده‌اند.
۲. آقای خرد پیشه، فرماندار اسبق شهرستان ساری، که در طی نامه ۲۷/۷/۱۷-۵۵۷ و ۵۸۳ - ۲۷/۹/۲۴ فهرست جامعی از دهات شهرستان ساری و توابع تهیه و ارسال داشته‌اند.
۳. آقای پرتوی، رئیس اسبق فرهنگ بابل، که در طی نامه ۴۰۸۰-۲۴/۱۰/۲۴ فهرست جامعی از آثار باستانی شهرستان بابل و توابع تهیه و ارسال داشته‌اند.
۴. آقای غیاثیان، رئیس اسبق فرهنگ شاهی [=قائم شهر] که در طی نامه ۲۵۷۸-۲۴/۱۱/۲۴، با مساعی و قلم آقای اسکندر متولی، دبیر دبیرستان سپهر شهر شاهی، فهرستی از آثار باستانی آن شهر تهیه و ارسال داشته‌اند.
۵. آقای امیری، بخشدار اسبق بندرگز، که در طی نامه ۲۲۹۴-۲۶/۷/۱۵ فهرست جامعی از دهات بندرگز و توابع آن تهیه و ارسال داشته‌اند.
۶. آقای حجت، فرماندار اسبق شاهی، که در طی نامه ۲۷۶۱-۲۶/۸/۲۳ فهرست جامعی از دهات شهر شاهی و پیرامون آن تهیه و ارسال داشته‌اند.
۷. آقای موثقی، فرماندار اسبق بابل، که در طی نامه ۲۷۹۴-۲۶/۸/۲۴ فهرست جامعی از دهات شهرستان بابل و پیرامون آن تهیه و ارسال داشته‌اند.
۸. آقای علامه‌ای، رئیس اسبق فرهنگ آمل، که در طی نامه ۲۷/۹/۷-۵۵۹۰، با مساعی و قلم آقای مصطفی زرین نژاد، دبیر دبیرستان پهلوی آمل، در زمینه جغرافیای تاریخی و تعیین محل کنونی دریابار، اهلم و غیره تهیه و ارسال داشته‌اند.
۹. آقای غلامرضا اسپهبدی، مقیم ساری، که از وضع جغرافیای تاریخی دودانگه و چهاردانگه کنونی و دهات آن راهنمایی‌هایی فرموده‌اند.

موسسه امام‌الدین علامه امینی  
 مرکز اسناد و کتابخانه ملی  
 تهران

۱۰. آقای کریم نقیعی کلاردشتی، همقطار بنگاه راه‌آهن دولتی ایران (تهران)، که با خامه شیوای خود شرحی از وضع جغرافیایی و تاریخی کلارستاق مرقوم و ارسال داشته‌اند.
۱۱. و همقطار گرامی‌ام آقای مظفر کسایی، بازرس دارایی اداره راه‌آهن دولتی ایران (تهران) که در تنظیم فهرست مطالب، منابع تاریخی، غلط‌نامه و... این کتاب قبول زحمت فرموده‌اند.

اردشیر برزگر

تهران: مرداد ماه ۱۳۳۴ خورشیدی

تبرستان  
www.tabarestan.info

بخش اول

جغرافیای تاریخی تبرستان

# جغرافیای تاریخی تبرستان

تبرستان  
www.tabarestan.info

## اشاره<sup>۱</sup>

در تبرستان باستانی گروه مردمانی می‌زیستند که از ادوار بسیار کهن به دسته‌های گوناگونی تقسیم [می‌شدند] و هر دسته‌ای، بخشی از سرزمین پهناور تبرستان را به دست خود گرفته و به زیر فرمان سران بومی خود و زیر نظر فرمانروای کل، که مقر او شهر آمل بوده بسر می‌بردند. بخش‌های بزرگ تاریخی تبرستان باستانی و آغاز اسلام عبارت بودند از: رویان، رستمدر، مازندران، فرشوادگر (غارنکوه دوره اسلامی)، پیروزکوه، قصران (شمیرانات و لواسانات) و دنباوند (دماوند) که هر یک فرمانروایی جداگانه داشته و برخی از آنها مانند دماوند در آغاز اسلام و مازندران در سده دوم و فرشوادگر (بخش سوادکوه) در سده سوم به دست خلفای راشدین و عباسی منقرض و پاره‌ای مانند گذشته در دست فرمانروایان بومی بود و یک جور خود آزادی داشتند که در آینده یعنی در سده یازدهم اسلامی به دست شاهان صفویه منقرض و بعضی از آنها در سده اخیر به مقتضیات سیاسی و تقسیمات کشوری از تبرستان جدا و پیوست شهرستان‌های همسایه شده است که از آن ویژه باشند: فیروزکوه، قصران، دماوند که در شکم استان یکم (شهرستان تهران) و بخش جنوبی رویان (رودبار محمد زمان خانی و تالیکان (طالقان) در شکم شهرستان قزوین جای گرفتند، تا فردا را چه پیش آید.

۱. رویان<sup>۱</sup>

این بخش را در حقیقت باید تبرستان باختری دانست، زیرا تنکابن، کلارستاق، چالوس، کجور (بخش شمالی)، رودبار و طالقان (بخش جنوب) سرزمین رویان را تشکیل می‌داد که مرکزش شهر کچه (کاف پیش‌دار؛ کجور امروزه) و بخش جنوبیش اکنون از آن جدا و ضمیمه شهرستان قزوین و تهران می‌باشد.

درباره نام رویان مورخان تبرستانی به استناد نوشته حکیم ابوالقاسم فردوسی در شاهنامه داستانی، که پیوستگی به دوره فریدون و سلم و تور دارد، آورده‌اند که در زمرة داستان‌های شرقی به شمار می‌آید. چون سلم و تور، ایرج را کشتند فریدون پیر بود و از خدا می‌خواست که خون ایرج به هدر نرود. دختر او را به برادرزاده خود داد و پسری به دنیا آمد که مانند ایرج بود. فریدون چون نوزاد را، که مینوچهر باشد، دید، گفت: رویش مانند روی ایرج است؛ بدین رو نام این سرزمین را "روی آن" نام نهادند.<sup>۲</sup> آشکار است که هر افسانه‌ای را سببی و هر داستانی را پایه‌ای است که آن سبب و پایه اکنون بر ما پنهان و تاریخ در آینده روشن خواهد نمود، ولی امروزه این نام را در زامیاد یشت<sup>۳</sup> [۱] و بُدَهِش [۲] کتاب پاک اوستا به نام روزت و رویش<sup>۴</sup> می‌بینیم و مورخان اسلامی آن را روزان یا رویانج آورده‌اند.

نویسنده کتاب حدود العالم من المشرق الی المغرب، تألیف سال ۳۷۲ ق، در کتاب خود گوید: «... نائل، چالوس، روزان، کلار شهرک‌هایی‌اند در کوه‌ها و شکستگی‌ها و این ناحیتی است هم از طبرستان و لکن پادشاهی او را استندار خوانند، حدودی از حدود ری تا به دریا بکشند... و از رویان جامعه سرخ خیزد و پشمین که از وی بارانی کنند و به همه جهان

۱. برای اطلاع بیشتر درباره جغرافیای تاریخی رویان نگاه کنید به: اولیاءالله املی، تاریخ رویان، تصحیح و تحشیه منوچهر ستوده، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸، ص ۳۳ - سیزده.

۲. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۱، تصحیح عباس اقبال، تهران: کلاله خاور، ۱۳۶۶، ص ۵۹ - ۶۰؛ اولیاءالله املی، ص ۱۵-۱۶.

۳. ابراهیم پیورداود، یشت‌ها (۲)، به کوشش بهرام فره‌وشی، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۵۶، ص ۳۲۵؛ ژئودیت / رتوی ذیت raoidita / raođita، نخستین بار دارمستتر، خاورشناس فرانسوی، بود که این واژه را با واژه رویان مقایسه کرد. نگاه کنید به: J. Darmesteter, Zand - Avesta, vol.2, Delhi, 1880, PP. 416, 619.

۴. ژئودیت در یشت‌ها و رویش‌نومند rōyišnōmand در بند هشت آمده است.

برند و گلیم‌هایی کیود خیزد که هم به ناحیت تبرستان به کار دارند.»<sup>۱</sup>

چنان که در بالا گفتیم مرزهای چهارگانه رویان تاریخی از شمال به دریا، جنوب به شهرهای قزوین و ری و خاور به رستمدار و از باختر به گیلان چسبندگی داشت و بخش‌های فرمانروایی استنداران پادوسپانی رویان عبارت بوده‌اند از:

تنکابن. ما این نام را از "تنک آب بن" [می‌دانیم] و [آن را] از سده نهم هجری در کتاب تاریخ طبرستان و رویان و مازندران مرعشی می‌بینیم. و مورخان اسلامی و تبرستانی پایان خاک کلار (کلارستاق) را آغاز خاک دیلمان دانند و از این رو باید گفت که تنکابن امروزی بخشی از همان ده له مایوی پیش از اسلام و الدیلم اسلامی است. و این را هم نهفته نگذاریم، چنان‌که از مفاد تاریخ برمی‌آید، تنکابن در نیمی از دوران تاریخی خود با گیلان همگام و همراه بوده است و به همین رو است که لهجه و زبان کنونی مردم آن سامان بیشتر به تیلکی نزدیک است. ابن اسفندیار در تاریخ خود نامی از تنکا بدین گونه می‌برد: «در سال ۵۸۰ ق اسپهبد اردشیر (اردشیر یکم حسام‌الدوله باوند [باوند] ۵۶۷/۸ - ۶۰۲ ق) به رستمدار و رویان رفت و دژ ازبلو و تنکا را با شمشیر بگشود...»<sup>۲</sup>

تنکابن از شمال به دریا و خاور به کلار تاریخی و جنوب به شهرستان کسپین (قزوین) و باختر به گیلان یعنی به بندر هوسم تاریخی و رودسر کنونی هم‌مرز بوده است و دارای دو بخش است: گرمسیری در کناره‌های دریا و محصول آن مرکبات و برنج [است] و

۱. مقایسه کنید با: حدود العالم من المشرق الی المغرب، ص ۱۴۶: «نائل، چالوس، رودان، کلار - شهرک‌هایی‌اند اندر کوه‌ها و شکستگی‌ها و این ناحیتی است هم از طبرستان و لکن پادشاهی دیگر است و پادشاهی او را استندار خوانند، حد وی از حدود ری تا دریا بکشند... و از رودان جامعه سرخ خیزد پشمین کی از وی بارانی کنند و به همه جهان ببرند و گلیم‌های کیود خیزد کی هم به ناحیت طبرستان به کار دارند.» یا توجه به صورت کهن رویان مؤلف طبعاً می‌بایست «رودان» می‌نگاشت نه «روزان». شایان ذکر است که در حدود العالم (چاپ مینورسکی، ص ۳۸۷) نام این سرزمین به صورت "لودان" آمده و بر برخی از مهرهای عصر ساسانی نیز "لودان" ضرب شده است. نگاه کنید به ناصر نوروززاده چگینی. «مازنداران در دوران ساسانی (۲)» مجله باستان‌شناسی و تاریخ، ص ۱، ش ۲ ضمن بهار و تابستان ۱۳۶۶، ص ۲۶. در خط پهلوی مصمت‌های او یک نویسه دارند، بنابراین، لودان همین رودان، رودان و رویان است، ضمن این که این مسئله نشان دهنده آن است که رویان در عصر ساسانی ضرب‌خانه داشته است.

۲. این متن در ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۴۴، به گونه‌ای دیگر است. در این جا می‌خوانیم: «... [اسپهبد اردشیر] به کنار دریا لشکر کشید و قلعه ازبلو و تنگا به جنگ گرفته به قهر و ... منوچهر ستوده، در از آستارا تا استارباد، ج ۳، تهران: آگاه؛ وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، معاونت امور فرهنگی؛ انجمن آثار و مفاخر ملی، ۱۳۷۴، چاپ ۲، ص ۳۷، می‌نویسد که شاید قلعه مارکوه، که در شرق روستای کتابم رامسر واقع است، همین قلعه ازبلو بوده است. قلعه تنکا در جنوب دهکده بلده خرم آباد تنکابن واقع است. در این باره نگاه کنید به: همو، ص ۵۸-۵۹

سردسیری [که] محصول آن گندم و جو و دانه‌های دیگر [است]، رودخانه‌های نوشیر و سه هزار از این منطقه می‌گذرد؛ بیشتر زمینش پوشیده از جنگل‌های انبوه و چراگاه‌های فراوان [است] که در آن دام نگهداری و پرورش می‌شود.

تنکابن امروزه را دو بندر نامی است که در دوران پادشاهی رضا شاه پهلوی (۱۳۰۴ - ۱۳۲۰ خ) ترقی روزافزون نموده است؛ یکی رامسر است که در روزگار پیشین "سختسر" ش می‌گفتند؛ بسیار باشکوه و یکی از گردشگاه‌های نامی ایران و جهان است و آب‌های کانی آن معروفیت جهانی دارد و مهمانخانه عالی آن بیرون از توصیف است. دیگر بندر شهسوار است که مرکز تنکابن می‌باشد. دهستان‌های سختسر، گلیجان، جنت رودبار، خرم آباد، دوهزار، ایشکور، سه هزار، نشتا و ... از توابع آن به شمار می‌آیند.

**کلار.** آن را مورخان اسلامی کلار و امروزه کلارستاق می‌خوانند. وجه تسمیه‌اش بر ما روشن نیست. رود چالوس از این بخش می‌گذرد؛ و از شمال به دریا، جنوب به کجور، باختر به تنکابن و خاور به رود چالوس هم‌مرز است؛ هوایش نمناک و [خاکش] قابل بهره‌برداری [است، از آن] گندم، جو، ارزن، برنج، نخود، عدس و دیگر دانه‌ها و سبزیجات به دست می‌آید؛ درخت گردو فراوان دارد؛ زمینش برای چای‌کاری آماده است و اندک کشت هم می‌شود. کلارستاق امروزه را دو بخش سردسیر و گرمسیر است. سردسیری آن را چالوس با بیست و پنج دیه و گرمسیری آن را کلاردشت با بیست و چهار دیه‌های بزرگ و کوچک تشکیل می‌دهد. در کلاردشت و اوجابیت<sup>۱</sup> به فرمان رضاشاه پهلوی دو کاخ و مهمانخانه بزرگ بنا شده است. ایل ولفان در نوید دره به جمعیت چهل خانوار و ایل خاجوند نزدیک به هزار خانوار که اصلاً از گروس کوچانیده شدند در دهات عثمانکلا، گروپچال، پیشنبور، بازارسر، مکارود و ایل قریاق در گروپچال و ایل سیلاخوری در کلاردشت از دوره پادشاهی آقامحمدخان قاجار (۱۱۹۳ - ۱۲۱۱ ق) کوچانیده شدند. در کلاردشت تپه‌ای است که در ادوار پیشین کاخ پادشاهی در آن بنا شده بود که تا شصت سال پیش<sup>۲</sup> پابرجا و به نام کلار خوانده می‌شده است. بیشتر خانه‌های دیه لاهو<sup>۳</sup> از مصالح این کاخ به وجود می‌آید. بندر نامی کلارستاق، امروزه چالوس و نوشهر است.

۱. در یک کیلومتری جنوب کلاردشت از شهرستان نوشهر.
۲. یعنی حدوداً تا سال ۱۲۷۴ ش.
۳. در یک کیلومتری شرق کلاردشت از شهرستان نوشهر.

**چالوس.** چالوس را مورخان اسلامی شالوس و سالوس<sup>۱</sup> و از شهرهای سهل (دشت و بیابان) و از ری بیست و از امل هشت فرسنگ دور و نزدیک دریا آورده‌اند. چالوس در دوران تاریخی خود مانند دیگر شهرهای تبرستان حوادث فراوانی دیده است. این شهر در دوره سازمان نوین پهلوی برای وجود کارخانه حریربافی بزرگ اهمیت بسزایی یافته است.

**نوشهر.** نوشهر را در روزگار پیشین سنگ تجن و سپس در دوره حبیب‌الله خان سردار، پدر محمد ولی‌خان خلعتبری سپهسالار تنکابنی (۱۲۶۴ - ۱۳۴۵ ق)، به نام حبیب‌آباد و در دوره آغاز پادشاهی رضا شاه پهلوی دهنو و امروزه نوشهرش نامند و یکی از بنادر معتبر ایران در دریای خزر است.

**کجور.**<sup>۲</sup> نام باستانی آن کَچَه (کاف و چ پیش‌دار) و مرکز رویان و در دوره استانداران پادوسپانی مقرر پادشاهان بود. ما نام کچه را در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار [به صورت] کجور<sup>۳</sup> می‌بینیم و در تاریخ [رویان] اولیاءالله املی و [تاریخ طبرستان و رویان و مازندران میرظهرالدین] مرعشی [به صورت] کجور<sup>۴</sup> می‌نگریم و پنداشته می‌شود که این نام پس از پیدایش شهر نور مترادفاً<sup>۵</sup> کجور شده باشد. کجور مانند شهرهای دیگر تبرستان کشت و کشتار و ویرانی‌های بسیار دیده است، از آن ویژه به سال ۱۴۸ ق ابوالعباس، نایب خلیفه، به فرمان منصور دوانیقی، دومین خلیفه عباسی، شش هزار تن سپاهی برای جلوگیری از شورش تبرستانی‌ها در آن سامان جای داد. به سال ۲۵۰ ق یکمین کس از سادات علوی به نام حسن بن زید (داعی الکبیر) از ری به کجور آمد و به دشمنی خلیفه عباسی برخاست و با طاهریان که در مازندران (ساری و امل) مستقر بودند، بجنگید و در این نبردها بسیاری از کجوری‌ها کشته شدند. به سال ۲۶۰ ق یعقوب لیث در پی داعی الکبیر به کجور آمد و باج دو ساله از مردم گرفت و آنها را از هستی به گدایی انداخت و مردم بی‌شماری از گرسنگی درگذشتند. و هم در این سده شهر کجور و برج و باروی آن به دست رافع بن هرثمه که به دنبال داعی آمده بود،

۱. برای نمونه، نگاه کنید به: یاقوت حموی. معجم البلدان، ج ۳، بیروت، ۱۹۷۹م، ص ۱۷۲، ۳۱۱.

۲. در اصل: «کجور تاریخی».

۳. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۵۸؛ و همچنین همو، ص ۷۴: «کجویه».

۴. اولیاءالله املی، ص ۶۱: «کجور»؛ میرظهرالدین مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. تصحیح محمد حسین تسبیحی. تهران: شرق، ۱۳۶۱، ص ۲۹۷: «کجور»؛ همو، بقیة جاها: «کجور».

۵. به‌طور قیاسی.

توام  
وندر

تاراج و ویران شد. کجور از سده چهارم تا نیمه سده هشتم اسلامی ویرانی‌های پی در پی و کشتارهای فراوان داد، به ویژه در دوره خانمانسوز چنگیزی جز نامی از آن بیش نمانده بود تا در روزگار پادشاهی استندار اسکندر جلال الدوله [یکم] پادوسپانی (۷۳۴ - ۷۶۱ ق) دوباره رو به آبادانی نهاد؛ چنان‌که اولیاء الله [املی] نویسد: «(در تاریخ ۷۴۶ ق)... روز شنبه بیست و یکم ذی‌حجه بنیاد عمارت کجور و شهر کجور از نو نهاده شد به واسطه آن‌که عمارت قدیم که کرده بودند به کلی خراب شده بود و منکوب گشته و خرابی این شهر کجور به سبب دولت آل چنگیزخان بود که قتل بسیار کرده بودند...» و [امیر ظهیر الدین] مرعشی در ذنبال او گوید: «... ملک معظم در رویان قلعه شاهدژ را آبادان نمود و اقامت نمود و بلده کجور را شهر بند بفرمود و به اندک زمان عمارت و شهر بند و قلعه کجور را به اتمام رسانید، روز شنبه بیست و یکم ذوالحجه موافق با بیست و یکم تیرماه قدیم ۷۴۶ هجریه». <sup>۲</sup> و هم او در جای دیگر نویسد: «... چون ملک اعظم ملک جلال الدوله اسکندر در ایالات رویان مستقل و متمکن شد ... بسیاری از شهریان قزوین را با خانه و کوچ‌ها به کجور کوچانید.» <sup>۳</sup> خراج همه رویان را ابن اسفندیار در دوره طاهریان ۱۲۰۰/۰۰۰ درهم دانسته است. <sup>۴</sup>

شنیده‌ام در دهکده لاشک <sup>۵</sup> [در بخش بیلاقی کجور که امروزه نزدیک به ۱۵ خانوار مردماند دخمه و بارگاهی است که مردم نادان آن را زیارت کنند. در تاریخ آمده که آن دخمه و بارگاه مربوط به مصقله بن الهبیره الشیبانی، از سران تازی دوران خلافت معاویه یکمین خلیفه از بنی‌امیه (۴۰ - ۶۰ ق)، است که با چهار هزار کس از تازیان تسخیر طبرستان را نزد معاویه به گردن گرفت و دو سال با اسپهبد فرخان بزرگ ذوالمناب (۵۶ - ۱۰۱/۲ ق)، پسر دابوی گیل گاو باره پادشاه مازندران، جنگید و شکست خورد و سرانجام در کجور (شاید لاشک باشد) به دست کجوریان سنگ باران و کشته شد. گور او تا چند سده پیش دایر و به نام

۱. اولیاء الله املی، ص ۱۷۷-۱۷۸؛ «یکشنبه». همچنین متن را مقایسه کنید با همان جا.

۲. میر ظهیر الدین مرعشی، ص ۴۴؛ «... ملک معظم تلمه شاه دز را برپا و بلده کجور را شهر بند فرمود و به اندک زمانی عمارت و شهر بند قلعه کجور را به اتمام رسانید و بنیاد آن عمارت در روز شنبه بیست و یکم ذی‌حجه سنه هفتصد و چهل و شش می‌باشد».

۳. نگاه کنید به: همان جا.

۴. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۷۴ - ۷۵.

۵. از دهستان کوه یرات شهرستان نوشهر، در ۶۳ کیلومتری جنوب شرقی چالوس.

گور همیاران پیغمبر اسلامی به نام کیا مشغله <sup>۱</sup> زیارتگاه مردم بوده است. <sup>۲</sup> کجور امروزی از شمال به دریا و خاور و جنوب به نور و باختر به رود چالوس هم مرز است. زمینش رسوبی و حاصلخیز و نمناک و بارور است. جنگل‌های فراوان دارد و برنج و گندم و جو دیمی می‌روید. دهستانش بسیار و راه از البرز تا کجور و کلاردشت و کرانه دریای خزر که ۳۲ فرسنگ است به مباشرت مسیو کاستکر خان، مهندس آلمانی، در سال ۱۲۸۰ ق در دوره ناصرالدین شاه قاجار ساخته شده است.

### ۲. رستمدر

بخشی بوده میان رویان و مازندران باستانی. <sup>۳</sup> وجه تسمیه آن بر ما پنهان، ولی در نامه موبد خروه ساسان به استندار پادوسپان <sup>۴</sup> [یکم] پادشاه رستمدر [۱] (۴۰ - ۷۵ ق)، نامی از این بخش می‌نگریم. حمدالله مستوفی در نزهة القلوب نامی از آن بدین گونه می‌برد: «رستمدر ولایتی است قریب سیصد پارچه دبه از توابع آن است، هوایش به گرمی مایل و بیشتر ولایات را آبش از شاهرود و نهر است.» <sup>۵</sup> شوشتری در مجالس المؤمنین گوید: «رستمدر ولایتی است مشتمل به آب و هوای خوشگوار و درختان میوه‌دار و کوه‌های فلک مدار ... قلعه نورش توأمان شاهرود...» <sup>۶</sup> رازی در هفت اقلیم آورد: «رستمدر [قرب] صد

۱. مشغله صورت تحریف شده مصقله (بن الهبیره) است.

۲. نگاه کنید به: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۵۷ - ۱۵۸؛ اولیاء الله املی، ص ۴۸ - ۴۹؛ میر ظهیرالدین مرعشی، ص ۱۲۵. بنا بر منوچهر ستوده، در از آستارا تا استارباد، ج ۳، ص ۱۷۸ - ۱۷۹، «آثاری از مرقد او در صالحان، رو به روی سرپوده، باقی است؛ برجی چهار ضلعی از سنگ و گچ است و امروز به نام "زیادی" خوانده می‌شود.» بنا بر همو، ص ۲۰۹ - ۲۱۴، در لاشک، بقعه درویش امیر، و بقعه امام زاده یوسف و امام زاده محسن واقع است.

۳. رویان از سده هفتم (تا عصر صفویه) به رستمدر معروف گردید. در واقع رستمدر همان رویان است و حد آن از چالوس شروع و به نور ختم می‌شود. در این زمینه نگاه کنید به: اولیاء الله املی، ص شش - شانزده.

۴. نگاه کنید به: یادداشت پیشین.

۵. در اصل: «پادوسپانی».

۶. این متن در حمد الله مستوفی (نزهة القلوب) به کوشش محمد دبیر سیاقی. قزوین: نشرطه، ۱۳۷۸، ص ۲۲۶، با اندک اختلاف، بدین گونه آمده است «رستمدر - ولایتی است قریب سیصد پاره دبه از توابع آن است و هوایش به گرمی مایل است و بیشتر ولایات را آبش از شاهرود.»

۷. قاضی نور الله شوشتری. مجالس المؤمنین، ج ۱، تهران، اسلامی، ۱۳۶۵، ص ۱۰۱.

عصر صفویه (۱۰۰۰ تا ۱۷۰۰) گور همیاران پیغمبر اسلامی

پاره ده دارد؛ ولایتش به مازندران و گیلان و دریای خزر و کهستانات ری متصل است و حاصلش بیشتر برنج و آهن است و قلاع معتبر زیاد دارد...»<sup>۱</sup> اسکندر بیک در عالم آرا نویسد: «ولایت رستمدر مشتمل بر دشت و جبال؛ طولش از حدود آمل مازندران و تنکابن گیلان و عرضش از کوه دماوند تا دریای خزر...»<sup>۲</sup> اعتمادالسلطنه در التدوین گوید: «...ارش رود حد غربی مازندران و شرقی رستمدر باشد...»<sup>۳</sup>

امروزه در کتب تواریخ متأخرین نامی از رستمدر دیده نمی‌شود و شهرهای تاریخی باستانی آن عبارت از نور، لارز (لار) و لارجان و نائل است.

نور. در کتاب [تاریخ طبرستان ابن] اسفندیار نامی از نور به دیده نمی‌رسد، ولی آن را در کتاب مورخان دیگر یکی از شهرهای نامی رستمدر می‌بینیم. اولیاء الله آملی و میر ظهیرالدین مرعشی نویسنده: «... چون ملک اعظم در ولایت رویان مستقل و متمکن گردید ... از قبایل اتراک که در ری و شهریار بودند مثل تبکی، قیجاقی<sup>۴</sup>، خرلاس، بهرقان<sup>۵</sup>، قرابوغا<sup>۶</sup>، قوی تیمور، سرتیزی، ساروتی، ترخانی ... به رستمدر آورد...»<sup>۷</sup> و در جای دیگر نویسنده: امیر (مقصود امیر وجیه‌الدین مسعود سربداری است ۷۳۹ - ۷۴۵ ق) با لشگری جزار رو به طرف رستمدر نهاد و ملک اعظم فرمان داد تا راه‌های ولایات را از کوه تا دریا بست‌ها ساختند و بر سر راه‌ها مترصدان نشستند، چون به یک فرسنگی آمل به دیه یاسمین کلاته رسید از پیش لشگر رستمدر و از عقب اسپاهیان مازندران دست به کار شدند. فی‌الجمله از یاسمین کلاته تا نهایت لاریج<sup>۸</sup>، لایبشه بلکه نور به هر چند قدم کشته افتاده، مجموع لشگر را به زخم تیغ و

۱. احمد رازی، تذکره هفت اقلیم، ج ۲، تصحیح و تعلیقات و حواشی سید محمد رضا طاهری (حسرت)، تهران، سروش، ۱۳۷۸، ص ۱۲۸۵. در اینجا به جای «ده»، «دیه» و به جای «زیاد»، «بسیار» به کار رفته است.

۲. اسکندر بیک منشی، تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، تصحیح محمد اسماعیل رضوانی. تهران: دنیای کتاب، ۱۳۷۷، ص ۸۵۲. متن مؤلف اندکی در واژگان با این ارجاع تفاوت دارد.

۳. در اصل: «است». مقایسه کنید با: اعتمادالسلطنه، محمد حسن خان. التدوین فی احوال جبال شروین، تصحیح و پژوهش مصطفی احمدزاده. تهران فکر روز، ۱۳۷۳، ص ۸۰. ارش رود در غرب آمل بین آمل و چمستان نور واقع است.

۴. میر ظهیرالدین مرعشی، ص ۴۴: «قیجاقی».

۵. همان‌جا: «بهرامان».

۶. همان‌جا: «قراپوق».

۷. مقایسه کنید با: همان‌جا.

۸. در اصل: «لاریج». همو، ص ۴۳: «از یاسمین کلاته تا نهایت لاریج تا رودبار نور...» اولیاء الله آملی، ص ۱۸۷:

تیر و گرز و کویال در آن حدود چنان متفرق گردانیدند، پندار که هرگز بر ایشان از جمعیت اثری یا خود ایشان را در دنیا خطری نبود تا در آن ولایت کمتر کودکی امیری را اسیر گرفت و ضعیف‌ترین پیری بزرگتر پهلوانی را دستگیر می‌کرد. غرض آن که امیر مسعود را به حضرت ملک اعظم جلال الدوله عزت انصاری حاضر گردانیدند؛ دو روز موقوف فرمود، به هلاک او فرمان فرمود. در قریه بون بر قتل او اقدام کرد و جثه او بر سر راه کالجروود، زیر آسیا از جانب شرقی جوی، بر سر راه مدفون است.<sup>۱</sup>

نور از شمال به دریا و از خاور به خاک آمل مازندران و باختر به خاک کجور رویان و جنوب به نمارستاق<sup>۲</sup> هم مرز است. نور را مشتمل بر سرد سیری و گرم سیری با بلوکات بسیار است، از آن ویژه بالاده که امروزه به غلط بلدهاش خوانند، از رود [= اوز رود] کمروود<sup>۳</sup>، یالی رود<sup>۴</sup>، میان رود بالا و [میان رود] پایین، نائیج، لاریج، میان بند، ترتیه رستاق که امروزه "ترتستاق"<sup>۵</sup> اش نامند و... است.

لارز و لارجان. امروزه لارز را لار و لارجان را به غلط لاریجان خوانند. مورخان اسلامی راه میان لار و لارجان را با آمل دو روز راه (دو مرحله) آورده‌اند و پایان خاک لار و لارجان را آغاز خاک قصران (شمیران و لواسانات) دانسته‌اند و بنا به نوشته شادروان پیرنیا در کتاب ایران باستان نام لار و لارجان را در تقسیمات کشوری دوره انوشروان ساسانی سنجان یا شنجان، نهمین شهرستان کشور ایران در تبرستان، می‌بینیم.

مورخان تبرستانی درباره لارجان نویسنده (خلاصه): به کهن‌ترین طرفی از اطراف تبرستان لارجان است که افریدون به دیه ورکه، که قصبه آن ناحیت است و جامع و مصلی آنجا است، از مادر به وجود آمده است.<sup>۶</sup>

→ «... به راه لاریج متوجه کوه گشت»

۱. اولیاء الله آملی، ص ۱۸۷-۱۸۹: میر ظهیرالدین مرعشی، ص ۴۳-۴۴.

۲. تا چندی پیش بخشی از دهستان‌های بلده نور بوده و امروزه جزء لاریجان آمل است.

۳. در اصل «کمروود».

۴. یالورود.

۵. تته رستاق.

۶. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۵۷.

لارجان از شمال به خاک امل و خاور به سوادکوه و جنوب به دماوند و باختر به دلارستاق [۴] چسبندگی دارد و برای داشتن آب‌های کانی گوگرد و آهن و گاز کربنیک [دار] و غیره، که داروی ناخوشی‌های پوستی و کم‌خونی است، مورد توجه پزشکان و بیماران قرار گرفته و مردم شهرستان‌ها هر ساله در موسم تابستان بدان سوی رو آور و از کان‌ها و آب و هوای آزاد کوهستانی بهره‌مند می‌شوند. خراج سالیانه لارجان در سده سوم اسلام<sup>۱</sup> سی صد و شصت هزار درهم بوده است.<sup>۲</sup>

ناتل، مورخان اسلامی آن را ناتله و از امل پنج فرسخ دور و از شهرهای «فی السهل، کثیرة الخضرة و النظرة و المیاه» آورده‌اند و مورخان تبرستانی پایان ناتل را آغاز خاک رستمدر و رویان دانسته‌اند. در حدود العالم آمده: «ناتل ... شهرک‌هایی اند اندر کوه‌ها و شکستگی‌ها و این ناحیتی است هم از طبرستان ...»<sup>۳</sup> اولیاء الله [املی] و میرظهیرالدین مرعشی نویسنده: چون خبر به یعقوب لیث (۲۶۰ ق) رسید از امل بازگشت و به ناتل آمد. نیک و بد نگذاشت و بکشت و خانه‌ها را از بن برکند. درختان را بیرید. اشتران او را مگس (مله) هلاک کردند.<sup>۴</sup> ناتل را امروزه ناتل‌رستاق خوانند و بیش از پنجاه ده بزرگ و کوچک نزدیک به ۸۲۰۰ تن جمعیت [دارد] و خراج ناتل را ابن‌اسفندیار سی صد و شصت هزار درهم آورده است.<sup>۵</sup>

اهلم، بندری بوده از خاک رستمدر در کنار دریای خزر. و مورخان اسلامی درباره آن نویسند (خلاصه): «... و من امل الی البحر الی عین الالهلم مرحلة خفیفة (اربعة فراسخ) و فیها نهریاتی من امل...» در حدود العالم آمده: «الهم شهرکی است بر کران دریا جای کشتیبانان و بازرگانان.»<sup>۶</sup> و اهلم امروزی برای تبخیر آب دریا دور از بحر خزر قرار گرفته و به غلط [آن را] المده / علمده خوانند. بنا به تحقیقاتی که به عمل آمده اهلم پیشین میان محمود آباد و تمیشان (کارخانه چوب بری دولتی در شمال ایران) قرار داشته و آثار اسکله کهنی در پشت

۱. دقیقاً «به عهد ایام طاهریه» (طاهریان)، مقایسه کنید با: همو، ص ۷۴-۷۵.

۲. همو، ص ۷۵.

۳. حدود العالم من المشرق الی المغرب، ص ۱۴۶.

۴. اولیاء الله املی، ص ۹۵-۹۶؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۳۶.

۵. در اصل: «آورده‌اند». ما این مطلب را در تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار نیافتیم.

۶. حدود العالم من المشرق الی المغرب، ص ۱۴۶؛ «و جای بازرگانان».

قریه خشت‌سر کم و بیش نمایان است. به گفته یکی از مهندسین که در خشت‌سر برای استخراج نفت کار کرده بود جاده‌ای آجری به پهنای پنج متر از اهلم کنار دریا به خشت‌سر رفته و از آنجا پس از عبور از میان جنگل به امل می‌رسیده است. پاره‌ای بندر اهلم را از امل‌مازندران پندارند.<sup>۱</sup>

### ۳. مازندران

سرزمین مازندران برای داشتن در زمین‌های هموار کناره‌های جنوبی دریای خزر و همجواری بودن با گرگان دسترسی به آن آسان و از نقطه نظر سیاسی مقامی بسیار حساس و مهمی داشته است. هر گونه تحولات سیاسی که در استان تبرستان روی می‌داد از این سرزمین چشمه می‌گرفته است.

چنان‌که از مفاد کتب تواریخ پیش از میلاد و میلادی و ادوار اسلامی برمی‌آید آریاهای ایرانی در [سال] ۲۰۰۰ یا ۱۴۰۰ [پ.م.] و اسکندر مقدونی در ۳۳۰ [پ.م.] و اشکانیان در چندین بار پیش از میلاد و انوشروان ساسانی در سده ششم میلادی و در ادوار اسلامی سدید بن مَقْرَن به فرمان عمر بن خطاب به سال ۲۲ و سعید بن العاص به فرمان عثمان بن عفان به سال ۳۰ و یزید بن المَهَلَب به فرمان سلیمان بن عبدالملک اموی به سال ۹۷/۸ و ابوالخصیب به فرمان منصور دوانیقی عباسی به سال ۱۴۴ [و] طاهریان به سال ۲۲۴ و صفاریان [به سال] ۲۶۰ و امیر اسماعیل سامانی به سال ۲۸۷/۸ و سلطان مسعود بن محمود [بن] سبکتکین [غزنوی] به سال ۴۲۶ و امیرمسعود سربداری به سال ۷۴۶ و امیرتیمور به سال ۷۹۴ هجری و دیگر کشورگشایان از راه گرگان به مازندران و تبرستان راه یافته‌اند.

درباره نام مازندران مورخان اسلامی، به ویژه تبرستانی، داستان‌هایی که بیشتر آن‌ها به افسانه شبیه است، نقل کرده‌اند که به خلاصه آن می‌پردازیم. پاره‌ای آن را مُحَدَّث<sup>۲</sup> دانسته‌اند

۱. اهلم دهکده‌ای از دهستان اهلم رستاق شهرستان امل بوده است. در ۹ کیلومتری جنوب غربی محمود آباد جای دارد و در ۳ کیلومتری جنوب دریای مازندران واقع است.

۲. محدث در لغت به معنی چیزی که تازه پیدا شده است. مقصود از این واژه در این جا این است که واژه مازندران متأخر و پس از واژه تبرستان متداول شده است. در این زمینه نگاه کنید به: پوران‌دخت حسین زاده، «مازندران یا طبرستان با هم چه تفاوت دارند؟ آیا هر دو نام یک سرزمین‌اند یا دو منطقه جفا از هم؟» ردآورد، ش ۴۷، ص ۱۸۶-۱۹۴.



و برخی برای فراوانی درخت "مازو" و بعضی برای دیواری که مانند دیوار چین به فرمان اسپهبد مازیار آخرین پادشاه از خاندان غارنوندی در سراسر مازندران کشیده شده بود و یا به نام کوه موز، که از گیلان تا جاجرم و از طرفی تا لار و قصران دامنه دارد، آن را به نام مازو و مازیار، "موزاندراَن" نامیده‌اند.<sup>۱</sup>

اعتمادالسلطنه در یکی از تألیفاتش آن را، به نام گروه مردها، "مرداندران" داند که رفته رفته مازندران به ما تحویل شده است. در هر حال ما در نامهٔ تنسر، که آن را به گمانی کهن‌ترین سند تاریخی آغاز دورهٔ ساسانیان می‌پندارند، نامی از مازندران نمی‌بینیم، ولی در هرمزد یشت و سروش یشت [۵] و خرده اوستای پاک و نامهٔ خروه ساسان به پادشاه رستمدر [آن را به صورت] "مازانیه" می‌نگریم و شعرا در دیوان خود و فرهنگ نویسان در کتب خویش آن را "مازندر" هم آورده‌اند. شهرهای تاریخی مازندران باستانی عبارت‌اند از:

أمل. که مرکز تبرستان ادوار تاریخی بوده است.<sup>۲</sup> گویند نخستین مرکز تبرستان در هزاران سال پیش شهر پایدشت<sup>۳</sup> بود که در نزدیکی‌های باختری امل امروزه جای داشته و خرابه‌های آن هنوز نمودار است و همچنین گویند که بیشتر مصالح ساختمانی امل از ویرانه‌های آن شهر است. دربارهٔ وجه تسمیهٔ امل نیز مورخان اسلامی و تبرستانی داستان‌هایی آورده‌اند که چون برپایه صحیح تاریخ استوار نیست از شرح آن دیده پوشیدیم و همین قدر گوئیم که نویسند این شهر را از هزاران سال پیش به اسم امله، نام دختری، نامیده‌اند.<sup>۴</sup> روانشاد پیرنیا در ایران باستان آن را از نام گروه آمد که بعداً املد و امروزه امل خوانند، دانسته است و این نویسنده گمان برد که شاید این نام به نام تیره‌ای از گروه مردهایی که در پیش از آمدن آریاها

۱. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۵۶، میر ظهیرالدین مرعشی، ص صد و دوازده

۲. دلایل بسیاری وجود دارد که در دوره ساسانی امل مرکز تبرستان بوده است. یکی از این دلایل، وجود سکه‌هایی است که بر آن دو نویسه AM و سه نویسه AMW (اکثر سکه شناسان معتقدند که ام و آمو کوته نوشت امل / امل است) و (Amolsahr) 'mwistl ضرب شده است. ناصر نوروز زاده چگینی. جاسمان، ص ۲۲۰-۲۲۱. همو. «مازندران در دوره ساسانی (۳)». مجله باستان شناسی و تاریخ، س ۲، ش ۲ (بهار و تابستان ۱۳۷۶)، ص ۲۱.

۳. رابینو، ص ۶۶: «امله ابتدا پای‌دشت را که بعدها شهرستانه مرز نامیده شد به قصد بنای شهر انتخاب کرده بود. ولی چون آوردن آب هراز به این مکان امکان نداشت، شهر را در محل فعلی بنا کردند...» همچنین نگاه کنید به: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۷۱.

۴. نگاه کنید به: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۶۲-۷۱.

به ایران (۲۰۰۰ یا ۱۴۰۰ سال پیش از میلاد) در پیرامون امل می‌زیستند، آمده باشد،<sup>۱</sup> چنان‌که اشیپگل، خاورشناس آلمانی، در وجه تسمیهٔ شهر ساری آورده و در جای خود گفته آید.

دسته‌ای از مردم امل در سدهٔ دوم پیش از میلاد پس از شکست از فراتات (فرهاد یکم اشکانی ۱۸۱ - ۱۷۳ پ. م) به خراسان کوچانیده و به کیش و برز سرگرم شدند و در آنجا به یاد زاد بوم خود شهری ساختند به نام امل که سده‌ها سال پابرجا بوده است، چنان‌که ابن خردادبه و مقدسی و ابن العبری نویسند (خلاصه): «... امل مدینهٔ علی جیحون و قصبةٔ طبرستان...»<sup>۲</sup> و من امل الی شط نهر بلخ... الی بخارا سبعة عشر فرسخا... آمویه تسمی ایضاً آمو و امل مدینهٔ مشهوره فی غربی جیحون...»<sup>۳</sup>

شهر امل از تندبادهای حوادث روزگار بی‌بهره نبوده و نشیب و فراز جهان را اعم از عوامل سیاسی و طبیعی بسیار دیده است که پاره‌ای از آن را در فصل اول تاریخ تبرستان، جلد یکم،<sup>۴</sup> یاد نموده‌ایم. دربارهٔ شهریت آن هم مورخان اسلامی می‌نویسند (خلاصه): «... و اما طبرستان فان اکبر مدنھا امل... و امل اکبرمن قزوین... و اعمر منها... مشتبکه العماره لا یعلم قدرھا...» و در حدود العالم آمده: «امل شهری است عظیم... و او را شهرستانی است با خندق و باره و از گردوی ربض است و مستقر بلوک طبرستان و جای بازرگانان و خواسته بسیار است و اندر وی علما بسیارند بهر علمی و آب‌های روان است سخت بسیار و از وی جامعهٔ کتان و دستار و خیش و فرش و حصیر طبری و چوب و شمشاد خیزد که به همه جهان دیگر نباشد و از وی ترنج و نارنج خیزد، گلیم سپید زربافت گوناگون و کیمخته (پوست و چرم دباغی شده) خیزد و از وی آلات چوبینه چون کفچه (کفگیر) شانه و شانه نیام و ترازوخانه و کاسه و طبق و طیفوری و بدین مانند (۳۷۲ ق)».<sup>۵</sup> ابوالفضل بیهقی در تاریخ خود نویسد: «...»

۱. پیرنیا، ج ۳، ص ۲۲۱۶. همچنین نگاه کنید به: لارنس لکه‌هارت. «امل» دانشنامهٔ ایران و اسلام، ج ۱، زیر نظر احسان یارشاطر. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۶، ص ۱۸۴.

۲. ابو عبدالله محمد بن احمد مقدسی. احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ج ۱، ترجمهٔ علیقتی منزوی. تهران: شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۱، ص ۳۸.

۳. مقایسه کنید با: یاقوت حموی. معجم البلدان، ج ۱، بیروت، ۱۹۷۹ م، ص ۵۸.

۴. در اصل: «دبیاچهٔ مازندران تاریخی».

۵. مقایسه کنید با: حدود العالم من المشرق الی المغرب، ص ۱۴۵-۱۴۶: «امل شهری است عظیم... و او را

روز یکشنبه غره جمادی‌الاول (۴۲۶ ق) امیر (مسعود بن محمود بن سبکتکین) از ساری برفت تا به امل رود و این راه‌ها که آمدیم و دیگر که رفتیم سخت تنگ بود، چنان‌که دو سه سوار بیش ممکن نشد... و از چپ و راست همه<sup>۱</sup> بیشه بود هموار تا کوه. آب‌ها روان چنان‌که پیل را گذاره نبود و در این راه پلی آمد چوبین، بزرگ و رودی<sup>۲</sup> سخت و بوالعجب و نادر چون کمائی خامخام... .

امیر به شتاب راند، به امل رسید روز آدینه ششم جمادی‌الاولی افزون بر پانصد و شش صد هزار مرد بیرون آمده بودند، مردمان پاکیزه روی و نیکوتر و هیچ کس را ندیدم بی‌طیلسان (روپوش مانند ردا) شطوی<sup>۳</sup> یا توری یا تستری<sup>۴</sup> یا ریسمانی یا دستکار که فوطه‌وه گفتند... من که ابوالفضل پیش از تعبیه لشکر در شهر رفته بودم، سخت نیکو شهری دیدم همه دکان‌ها در گشاده و مردم شادکام...<sup>۵</sup> میرظهیرالدین مرعشی نویسد: «... پس از تبعید سادات (مراغشه) به سمرقند و خوارزم و کاشغر، بعد از آن صاحبقران (امیر تیمور؛ ۷۹۴ ق) ساری و امل را غارت و تالان فرمود و قتل عام نمود و چنین ساخت که در تمامی آن خروس و ماکیانی مانند که بانگ کند و بیضه نهد... و بقیه السیف مردان که بودند، گریختند. عورات پیر و ضعفا و اطفال به گرسنگی مردند، چون‌که دیگر غله نمانده بود... خانه و آدمی نبود...»<sup>۶</sup> اعتمادالسلطنه در

شهرستانی است با خندق بی‌باره و از گرد رض وی است و مستقر ملوک طبرستان است و جای بازرگانان است و خواسته بسیار است و اندر وی علماء بسیارند بهر علمی، و آب‌های روان است سخت بسیار و از وی جامع کتاب و دستار خیش و فرش طبری و حصیر طبری و چوب شمشاد خیزد کی به همه جهان جایی دیگر نبود و از وی ترنج و نارنج خیزد، و گلیم سپید گوش و گلیم دیلمی زربافت و دستارچه زربافت گوناگون و کیمخته خیزد و از وی آلات‌های چوبین خیزد، چون کفچه و شانه و شانه نیام و ترازو خانه و کاسه و طبق و طیفوری و آنچه بدین ماند»

۱. در اصل: «همیشه».

۲. در اصل «...چوبین برابر بزرگ و سخت...» مقایسه کنید با: تاریخ بیعتی ج ۱، ص ۵۵۲.

۳. در اصل: «شطوی». مقایسه کنید با همو، ص ۵۵۴. در حاشیه یکی از نسخه‌های تاریخ بیعتی می‌خوانیم (همان‌جا): «شطوی شهرکی بوده به سه فرسنگی دمیاط از خاک مصر که به روزگار گذشته جامه نیکو و بافته زیبا از آنجا بردندی جا به جای‌های دیگر».

۴. در حاشیه یکی از نسخه‌های تاریخ بیعتی می‌خوانیم (همان‌جا): «تستر همین شهر معروف است به خوزستان که عجم شوشتر گویند و تستر به اقتضای لهجه تازیان است».

۵. مقایسه کنید با: همو، ص ۵۵۵.

۶. مقایسه کنید با: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۲۳۷.

مرآت البلدان نویسد: «... جمعیت [شهر]<sup>۱</sup> در زمستان چهل هزار و در تابستان بیست هزار می‌شود و در نزدیکی امل بنایی است مخروطی که سه برج آن باقی مانده، معروف است آتشکده بوده است [...] در بعضی از تواریخ [...] دیده شده که فریدون از بیشه تمیشه، که در حوالی امل است، بر ضحاک خروج کرد... در حوالی امل معدن آهنی است بسیار مفید، [...] پل طولانی کم عرضی از سنگ و آجر [...] بر روی رودخانه عبارت از ده طاق بنا شده و نسبت این بنا را به اعراب دهند، ولی از ظاهر بنا چنان می‌آید که قدیم‌تر از اعراب است. آثار گرانهای زیادی در حوالی امل دیده می‌شود. احداث راه شوسه امل و تهران به امر ناصرالدین شاه در رمضان ۱۲۸۰ ق به جدیت حسینعلی خان وزیر فواید عامه به پایان رسید...»<sup>۲</sup>

ناصرالدین شاه نیز در سفرنامه سال ۱۲۹۲ ق خود درباره امل تذکراتی می‌دهد که چون جنبه تاریخی در آن دیده نشد به کوتاهی آن پرداختیم. خراج دوره طاهریان شهر امل یک میلیون و چهارصد هزار درهم بوده است.<sup>۳</sup>

امل امروزی از شمال به دریا، جنوب به لارجان، خاور به سوادکوه و باختر به نمارستاق چسبندگی دارد و محمودآباد بندر نامی آن به شمار می‌آید. راه آهن محمودآباد به امل به سرمایه حاجی محمدحسن امین‌الضرب اصفهانی در دوره ناصرالدین شاه قاجار به درازای هیجده کیلومتر ساخته شده بود و بنا بود این راه به بخش‌های دیگر پیوست و به تهران کشیده شود، ولی دولت تزاری روسیه از پیشرفت آن جلوگیری کرد و برچیده شد.

رود هراز که مورخان تبرستانی آن را «هره‌هر»<sup>۴</sup> می‌خوانند از میان شهر امل می‌گذرد. سرچشمه آن از لارجان و در سه شعبه به دریای خزر می‌ریزد. درازای این رود با پیچ و خم‌هایی که دارد نزدیک به سی فرسنگ است. آب و هوای امل در تابستان گرم است و مردم

۱. در اصل قلاب ندارد. این واژه در همان جا وجود ندارد و افزوده مؤلف کتاب، بزرگوار است.

۲. متن مؤلف اندکی با متن اعتماد السلطنه اختلاف دارد. مقایسه کنید با: محمد حسن خان اعتماد السلطنه. مرآت البلدان، ج ۱، به کوشش عبدالحسین نوایی و میرهاشم محدث. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۶۷، ص ۱۹-۲۱.

۳. نگاه کنید به: ابن‌اسفندیار، ج ۱، ص ۷۵.

۴. مقایسه کنید با: اولیاء الله املی، ص ۱۳۵؛ ابن‌اسفندیار، ج ۱، ص ۷۰ و میرظهیرالدین مرعشی، ص ۲۱: «هره‌هر»؛ حدود العالم من المشرق الی المغرب، ص ۴۹: «هره‌هر»؛ مقایسه کنید با: بشت‌جا (۲)، ص ۲۲۴: Harā berezaiti. Haraiti (Harā); این واژه اوستایی در ترجمه پهلوی «هربرز» و در فارسی «البرز» (کوه بلند) شده است. نگاه کنید به: محمد جعفر یاققی، فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی و سروش، ۱۳۷۵، ص ۹۹. به خاطر داشته باشیم که هراز از کوه‌های البرز سرچشمه می‌گیرد.

ناگزیرند تابستان را به بیلاقات روند و به همین رو جمعیت آن در موسم گرما به نصف می‌رسد. شهر امل در دوره پهلوی برای ایجاد کارخانجات و ساختمان‌های دولتی و ملی و پل آهنی ترقی بسیار نموده است.

درباره آثار باستانی شهر امل نیز با کمال تأسف گوییم که این شهر با قدمت تاریخی خود فاقد همه گونه آثار نیاکان باستانی پیش از اسلام و ادوار اسلامی ما است و اگر هم اثری یافت شود به علت عدم توجه مردم به صورت ویرانه و متروکه درآمده که شناختن آن بسیار دشوار است و آنچه را که امروزه مورد علاقه مردم است آرامگاه و گنبد و بارگاه‌های ساداتی است که از سده هشتم، به ویژه سادات مراغه که در تبرستان سروری و فرمانروایی بالاستقلال داشته‌اند، است. اینک ما آثار کهنسال امل را در زیر نویسیم:

۱. پل خشتی رود هراز، که به گفته اعتمادالسلطنه از پایه‌گذاری‌های پیش از اسلام است؛
۲. مسجد جامع. پاره‌ای آن را از عمر بن العلاء، نخستین فاتح شهر امل در دوره منصور دوانیقی خلیفه عباسی، به سال ۱۳۱ یا ۱۴۱ ق و برخی از ابوالخصیب، سردار تازی فاتح مازندران، به سال ۱۴۴ ق و بعضی از عبدالله بن قحطبه به سال ۱۷۵ ق و همچنین از عثمان بن نهیک و هانی بن هانی، نواب خلفای عباسی، دانند؛ ۳. گور حسن بن زیدالعلوی در تبرستان، که در محله راست کوی امل نهاده شده؛ ۴. گور ابن فورک، دانشمند و حکیم نامی امل، درگذشت ۴۰۶ ق در کوی علی‌کلاته بیره؛ ۵. گور ابوالعباس قصاب، از اولیای معروف امل و مرشد ابواسحاق خرقانی، درگذشت ۴۲۵ ق و ابوسعید ابی‌الخیر، درگذشت ۴۴۰ ق؛ ۶. گور ابوالمحاسن رویانی و پسرش ابوالقاسم که به سال ۵۰۱ و ۵۱۴ ق در امل به دست فداییان و میهن‌پرستان ایرانی به نام ملاحده<sup>۱</sup> کشته شدند و در نزدیکی‌های مسجد جامع آرمیده‌اند و سنگ نبشته گور آنان در امامزاده سه‌تن امل موجود و در ماه شعبان ۵۱۴ ق کنده شده است؛ ۷. گور ابو محمد ابراهیم ابوجواب ملقب به اطهر و برادرانش کاظم و یحیی. کتیبه‌ای از ایشان باقی است به تاریخ ۹۲۵ و ۱۱۷۸ ق؛ ۸. گور حسن بن حمزه‌العلوی المامطیری، حکیم نامی سده پنجم اسلامی، در کوی ماهی رسته امل، رو به روی مدرسه زین‌الشراف؛ ۹. گور محمد بن الحسین الشالوسی (چالوسی)، درگذشت ۵۴۳ ق، و ابورشید و عزالدین و میر حیدر علی آملی،

۱. یعنی اسماعیلیان؛ بنیانگذار دولت اسماعیلی ایران، حسن صباح است. آنان شیعه هفت امامی بودند و از این‌رو از نظر اهل سنت وقت (در عهد دولت سلجوقی) ملحد (جمع مکسر عربی: ملاحده) شمرده می‌شدند.

دانشمندان نامی سده ششم و هفتم اسلامی؛ ۱۰. گور میرقوام‌الدین مرعشی، سر خاندان سادات مراغه در تبرستان [۶]؛ ۱۱. گور سید عبدالله، پسر بزرگ میرقوام‌الدین مرعشی، مقتول به دست کیایان جلالی و گور سید عبدالطلب و سید سیدالدین و سید قوام‌الدین و سید حسین و سید مرتضی و سید افضل، پسران سید رضی الدین پسر میرقوام‌الدین مرعشی، و دیگران که در دخمه میرقوام‌الدین نامبرده جای دارند. سادات مراغه بالا همگی در جنگ‌ها زخمی و یا کشته شدند که امروزه دخمه و بارگاه ایشان مورد توجه مردم و زیارتگاه است.

شهر امل را دهستان‌های بزرگی است که از آن ویژه دابو باشد و دابو مقر پادشاهی اسپهبد دابو (به معنی بماناد)، پادشاه نامی مازندران در آغاز اسلام، است که پس از پدر (گیل گاوپاره) به پادشاهی رسید. ایل مشایی و نوایی و ترک و تازی در ادوار اسلامی بدان دهستان‌ها راه یافته و جای گرفتند. در امل برنج و مرکبات فراوان یافت می‌شود و این شهر در دوره پهلوی در اثر ایجاد پل آهنی و ساختمان‌های نوین دوایر دولتی و مغازه‌ها و خانه‌های مدرن و مهمانخانه بزرگ یکی از شهرهای زیبای مازندران به شمار می‌آید.

**ماهانه سر.** یکی از دژهای تاریخی سده هشتم اسلامی نزدیکی‌های بندر محمودآباد امل است که امروزه ویرانه‌های آن از دور به ما چشمک می‌زند.<sup>۱</sup> این دژ در سال ۷۹۴ ق پناهگاه جنگجویان مراغه بر علیه امیر تیمور بوده است. عبدالرزاق سمرقندی در مطلع السعدین

۱. نخستین ذکری که از این قلعه شده در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار است. در ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۸۴-۸۵، این قلعه به نام «ماهیه سری دژ»، که منسوب به شخصی به نام ماهیه سر بود، خوانده شده است. در اینجا می‌خوانیم: «پادشاهی بود که او را ماهیه سر گفتندی، سری کوچک داشت و هیچ موی بر سر او نبود... موضع ایشان به چهار فرسنگی امل به کنار دریا بیشه‌ای است که این ساعت [تاریخ پایان نگارش تاریخ طبرستان، ۶۱۳ ق است] او را اسی‌ویسه می‌گویند. و قصر و سرای او را به دیه‌ی بود که اکنون نیز معمور است [و آن را] ویلیر می‌خوانند، میان دیه کیلنگور و شیرآباد پیشه عظیم بلند و تند است که اکنون ماهیه سری دژ می‌خوانند و در حوالی او خندق زرف و درو آب شطحلب بسیار که هر چه درو افگنی به زمین نرسد، و الا به زورق نشاید گذشت...» متوجه شده، در از آستان تا استراباد، ج ۴، تهران: آگاه؛ وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، معاونت امور فرهنگی؛ انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۵، چاپ ۲، ص ۱۵۸، ذیل واژه ماهیه سر می‌نویسد: «ظاهراً ماهنه‌سر [درست است]؛ زیرا ماهن همان ماهین است که با یاء مجهول تلفظ می‌شود و به معنی همچون ماه است و چون سر این مرد ابداموی نداشته به ماه تشبیه کرده‌اند.» ماهیه سری دژ بعدها به ماهانه سر دژ / دژ ماهانه سر بدل شد. این نکته که ابن اسفندیار (همان جا) می‌نویسد: ماهیه سر «... مال‌های بسیار جمع کرد و در زیر بناهای آن موضع دفن کرد...» یا حوادثی که بعدها در همین نقطه اتفاق افتاد، یعنی طلاها و جواهرات بسیاری که به جنگ تیمور لنگ افتاد، قابل ملاحظه است (نگاه کنید به بعد).

در این باره نویسد: <sup>۱</sup> «... ماهانه سر قریه‌ای است در چهار فرسنگی آمل به جانب بحر. در نزدیکی آن بر بلندی، حصنی حصین ساخته‌اند که یک طرف به دریا [پیوسته] و دیگر جوانب که مگاک است از موج دریا پُر آب شده است... گرد قلعه درخت‌های بلند نزدیک [به یکدیگر سر] به هم فرو برده بودند و از شاخ‌های آن که به هم بافته بودند درخت‌ها برهم بسته، استوار ساخته بودند... بیستم شوال ۷۹۴ ق در حوالی استرآباد (گرگان) در لب آب جرجان نزول اجلال فرمودند... مرتضی اعظم سید برکه، سید غیاث‌الدین پسر سیدکمال‌الدین را با تبار و پیشکش همراه آورد... سیدکمال‌الدین ارکان دولت خود را جمع آورده، در رفع واقعه فکر بسیار کردند... عاقبت متفق گشته، پناه به قلعه بردند و چند فرسنگ در حوالی قلعه لای بود تا به سینه اسب ... فی‌الجملة بیست و پنجم ذی‌قعدة قراولان طرفین جنگ سخت کردند... روز سوم سید کمال‌الدین و مولانا عمادالدین بیرون آمده، امان طلبیدند، ولی وفا نمودند... آن روز جنگی شد که زبان از شرح آن قاصر است؛ حصار بیرون مسخر شد [و] خصمان به قلعه گریختند... حضرت غره ذی‌حجه عازم فتح قلعه شدند... بعد از هشت روز مخالفان عاجز گشته، اهالی قلعه رو به درگاه اقتدار آوردند... سادات پیش آن حضرت آمده، مفسدان را به تیغ بی‌دریغ گذرانیدند. شیخ علی بهادر به انتقام پسرش حسنی خواجه و اسکندر شیخی چالوی به کین پدر (افراسیاب چالوی) و دیگر خویشاوندان ... آمل را گرفته، قتل بسیار کردند ... سیدکمال‌الدین را با متعلقان در کشتی به خوارزم بردند ... سیدمرتضی و سیدعبدالله را از سمرقند گذرانیده، به تاشکند رسانیدند؛ لاجرم غنایمی که از آن قلعه به دیوان اعلی رسید، نقد ۷۰۰ شتر از نقره بود، غیر از طلا آلات و زر و نقره و رخوت از کتان و سقرلاط و غیره ... در تاریخ فتح قلعه ماهانه سر این رباعی ثبت افتاد:

ای آن‌که تراست مکرمت<sup>۲</sup> خوی و خصال      وز قلعه ماهانه‌سرت هست سؤوال  
هشت از مه ذی‌حجه برو تا دانی      تاریخ مه<sup>۳</sup> و سال گرفته<sup>۴</sup> به کمال<sup>۵</sup>

۱. مؤلف، این متن از مطلع‌السعدین را از کتاب‌الندوین فی احوال جبال شروین، اثر اعتماد السلطنه برگرفته است. نگاه کنید به: همین کتاب، ص ۲۴۱-۲۴۳.
۲. در اصل: «مگر مت». مقایسه کنید با: اعتماد السلطنه. ال‌ندوین فی احوال جبال شروین، ص ۲۴۳.
۳. در همان جا، «تا رنج نه ...» آمده است. اما در ال‌ندوین فی احوال جبال شروین، یونت‌ئیل ۱۳۱۱ ق، ص ۱۱۱، به همین صورت «تاریخ مه» ضبط شده است. همچنین نگاه کنید به: منوچهر ستوده، از آستارا تا استارآباد، ج ۴، ص ۱۶۱.
۴. در اصل: «گرفتن». نگاه کنید به: همان جا.
۵. متن مؤلف با آنچه که در ال‌ندوین فی احوال جبال شروین آمده، در موارد متعدد اختلاف دارد. ظاهراً به نظر

میر ظهیرالدین مرعشی نویسد: «... در ولایت آمل در موضعی که مشهور است به ماهانه‌سر قریب به ساحل دریا،<sup>۱</sup> در آن مقام آبگیرهای محکم و جنگل بی‌حد است و در میان آبگیرها تپه بزرگ واقع بود؛ بر آن تپه بنیاد قلعه کردند و از چوب‌های بزرگ دیوارها و برج‌ها ساختند ... و اموال و خزاین که در ساری و آمل بود آنچه را که ممکن بود<sup>۲</sup> بدان قلعه نقل کردند و بعضی را در گل پنهان ساختند... چون موکب همایون صاحبقرانی به استرآباد نزول اجلال فرمود... به عرض<sup>۳</sup> همایون چنان اعلام گردانیدند که راه مازندران جنگل عظیم دارد... اشارت شد که امراء به یاساقیان امر کنند تا تبر و دهره<sup>۴</sup> و ازه برداشته، در پیش لشکر باشند و آهنگران را جهت تیز کردن آلات قطع همراه ایشان گردانند... روز دوشنبه بیست و ششم ذی‌قعدة سنه اربع تسعین و سبعماه<sup>۵</sup> در صحرای قراطغان... حرب عظیم واقع شد... پاسی از شب بگذشت، فرار اختیار کرده ... یکسره به پای قلعه ماهانه‌سر آمدند. سیدکمال‌الدین با فرزندان ... (و) آنچه زنده مانده بودند به قلعه متحصن گشتند... و امر شد کشتی‌انان جیحون کشتی‌ها بسازند و نفت<sup>۶</sup> و آتش تهیه<sup>۷</sup> کرده، در قلعه اندازند... مدت دو ماه و شش روز همه روزه جنگ بود... سادات و رشائقه که در قلعه بودند در عقب سیدکمال‌الدین در بگشودند<sup>۸</sup> و بیرون رفتند... چون رشائقه را از سادات جدا کردند... و به یک لحظه قریب یک هزار آدمی (از رشائقه: غیر سادات) را قتل کردند<sup>۹</sup> و اشارت کردند قتل عام بکنند... (و آنچه) که در قلم آمد...

می‌رسد که مؤلف از کتاب مطلع‌السعدین عبدالرزاق سمرقندی نقل قول مستقیم کرده است. حال آن‌که نه تنها نقل وی از کتاب‌الندوین فی احوال جبال شروین بوده، بلکه او حتی از این کتاب نیز نقل قول مستقیم نکرده است، گر چه این چنین به نظر می‌رسد.

۱. در اصل: «بحر». مقایسه کنید با: میر ظهیرالدین مرعشی، ص ۲۲۶.

۲. همو، ص ۲۲۷، عبارت «... آنچه را که ممکن بود...» را ندارد.

۳. عبارت «... نزول اجلال فرمود... به عرض...» در همان جا به گونه‌ای دیگر آمده است.

۴. گونه‌ای داس که برای درو کردن برنج و گندم و ... به کار می‌رود.

۵. همو، ص ۲۲۸: «هفتصد و نود و چهار».

۶. همو، ص ۲۳۰: «نفت».

۷. همان جا: «تعیبه».

۸. همو، ص ۲۳۱: «... در عقب سیدکمال‌الدین [ستاده در بگشودند]».

۹. همو، ص ۲۳۳: «قریب به یک لحظه هزار آدمی را به قتل درآوردند».

به خزینه خاصه صاحبقرانی واصل شد، بدین موجب بود؛ تنگه سفید ششصد هزار عدد، تنگه سرخ دویست هزار عدد، طلا از کارهای ساخته و از سبیکه ۱۲۰/۰۰۰ مثقال، نقره سیصد خروار شتری، اقمشه و امتعه و کاسه‌های چینی و حلبی و لاجوردی [و سایر رخوت و اجناس را عدد معلوم نشد]<sup>۱</sup> و همچنین فراخور از آن سیدرضی‌الدین و سیدفخرالدین و سایر برادران و فرزندان... و مال‌های خواجه‌های<sup>۲</sup> ساری و آمل... چون آنچه در آن قلعه بود بیرون آوردند فرمود تا قلعه را آتش زدند و سوختند و با زمین هموار کردند. پس از تبعید سادات... ساری و آمل را غارت و تالان فرمود و قتل عام نمود...»

امروز از دژ ماهانه‌سر جز نامی باز نمانده است و بنا به تحقیقاتی که به عمل آمد دژ نامبرده در درازای جاده هراز میان بلندی‌های مشرف بر دهکده زرکه و کره سنگ قرار داشته و امروز به فرنگیس مشهور است و چنان‌که گفته‌اند در چند سال پیش مقداری خشت طلا به وسیله چوپانی از آنجا پیدا شد و امروزه نیز هر ساله خشت و تنبوشه<sup>۳</sup> از حفاری‌های آنجا به دست می‌آید. در بالای دژ هم آثار خان<sup>۴</sup>‌های ویران شده و استخر بزرگی که گویا آب دژ را تأمین می‌نموده، دیده می‌شود. دوری دژ را آمل نزدیک به هیجده کیلومتر است.<sup>۵</sup>

میله. یکی از شهرهای تاریخی مازندران باستانی است و امروز آن را مله<sup>۶</sup> نامند و دهکده کوچکی است [در جنوب شرقی آمل] که نیشکر فراوان بیرون می‌دهد.

ترنجه. آن را تریچه و ترچی هم آورده‌اند و ترنج به معنی بادرنگ و [این] نوعی از مرکبات است که در آن ناحیه فراوان بود.

۱. همو، ص ۲۳۴.

۲. در اصل: «خراج‌های».

۳. لوله سفالی کوتاه که در زیر زمین یا میان دیوار برای ساختن راه آب به کار می‌رود.

۴. خان یا خانیه به معنی چشمه است.

۵. کار تعیین موقعیت دقیق این قلعه سرشار از مشکلات است. زیرا در پیرامون آمل نقاط بسیاری می‌توان یافت که دارای نشانه‌هایی از قدمت باشند. گرچه کوشش مؤلف در باز شناسی موقعیت جغرافیایی این قلعه قابل تحسین است، اما پذیرفتن این نکته که ماهانه سر در حدود ۱۸ کیلومتری جنوب آمل واقع بوده است، بسیار مشکل است. چنان‌که در ابن‌اسفندیار، ج ۱، ص ۸۴، دیدیم، قلعه ماهیه سری دژ (ماهانه سر) در شمال آمل واقع بوده است و بنابراین برای یافتن این قلعه تحقیقات باستان شناسی را باید در این منطقه متمرکز ساخت.

۶. شیخ علی گیلانی، ص ۶۹: «... قریه میله که در دو فرسخی آمل واقع است.» میله در دهستان دشت‌سر، در ۸ کیلومتری جنوب شرقی آمل واقع است.

ترنجه در سده‌های آغاز اسلام یکی از شهرهای آباد مازندران به شمار آمده است. و اسپهبد ابوالحسن تژییری یکی از مقربان دربار اسپهبد رستم سوم شاه غازی یکم بوند ملقب به نصیر الدوله (۵۳۶ - ۵۶۰ ق) پادشاه تبرستان بود و از طرف اسپهبد یاد شده سمت نمایندگی در دربند قفقاز داشت و به همین رو است که امروزه ترنجه را به نام ابوالحسن کلای تژییر<sup>۱</sup> نامند و در میان درونکلا و گنج افروز، در جنوب شهرستان بابل، جای دارد و یکی از بلوکات بزرگ این شهرستان به شمار می‌آید.

ابن اسفندیار درباره وجه تسمیه آن نویسد: «اشتقاق نام او از توران‌جیر است به عهد فرخان بزرگ (اسپهبد فرخان ذوالمنقب پادشاه مازندران) با ترکان مصالحه رفت که ضریبه [خزینة] بستانند.»<sup>۲</sup> او به ادای ضریبه تهاون کرد و از هامون برخاسته، به فیروزآباد<sup>۳</sup> حد لفور نشست. ترکان به طبرستان آمدند «... و به هر طرف به غارت و تاراج تاختن می‌بردند تا شبی فرخان بر سیبل شیخون تاختن به سر ایشان آورد و ظفر یافت، صول (امیر ترکان) را با جمله حشم ترک بکشند، چنان‌که پشته پشته از کشته پدید آمد و باقی... به کمین‌گاه گرفتار آمدند و طمع ترکان از طبرستان منقطع شد و این موضع را شهر ساختند و توران‌جیر نام نهادند.»<sup>۴</sup>

چمنو. یکی دیگر از شهرهای تاریخی مازندران چمنو است که مورخان تبرستانی آن را [در برخی از جاها] چمنو یاد کرده‌اند و وجه تسمیه آن برای چمنزارهای فراوانی است که در پیرامون آن قرار گرفته و جان افزا است. این شهر برای جای داشتن در میان سه راهی ساری و آمل و سوادکوه اهمیت بسیار حساسی داشته است و به همین رو در ادوار اسلامی کشمکش‌ها، لشگرکشی‌ها و زد و خوردهای سخت و هولناکی در آن واقع و خون‌های بسیاری در آن ریخته شده است. چمنو را امروزه چمنون و جمنان خوانند و در دو کیلومتری خاوری شهر شاهی امروزه<sup>۵</sup> و ۲۵ کیلومتری جنوب خاوری ساری<sup>۶</sup> به جمعیت سی صد تن مردم جای

۱. نگاه کنید به ص ۴۵، یادداشت ۶.

۲. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۷۳.

۳. در متن: بیروزآباد، که احتمالاً اشتباه چاپی از بیروز آباد است.

۴. همان جا، «با دید».

۵. همان جا.

۶. پس از سال ۵۷: قائم‌شهر.

۷. همو، ص ۸۸: «... به سیاه رود نزدیک چمنو به دیه دنگی گردابی است که کُتر گرداب می‌گویند.» همچنین

دارد. مشهد<sup>۱</sup> را که میرظهیرالدین مرعشی در کتاب تاریخ [طبرستان و رویان و مازندران] خود ذکر می‌کند<sup>۲</sup> همین مزار و مشهد سیدنظام است که امروزه در شهر شاهی (محل بیمارستان) جای دارد و زیارتگاه مردم است. در سده ششم هجری رودی از چمنو می‌گذشت که پل آن را اسپهبد رستم [سوم] شاه غازی [یکم] نصیرالدوله (۵۳۶ - ۵۶۰ ق) پادشاه تبرستان به هزینه شخصی خود تعمیر نمود تا آب به هرزه نرود.

چون در بالا نامی از شهر شاهی به میان آمده بی‌مناسبت ندیدیم شرحی از آن نیز در اینجا بگنجانیم. نام آن در پیش از سال ۱۳۱۰ خورشیدی علی‌آباد بود و چهارشنبه بازار<sup>۳</sup> هم می‌خواندند (در روزگار پیشین هر شهر و دهکده بزرگی را هفته بازاری بود که دهقانان دسترنج‌های خود را بدان بازار آورده، به فروش می‌رسانیدند و به جایش کالاها می‌مورد نیاز می‌خریدند). علی‌آباد در سال بالا به فرمان رضاه شاه پهلوی کوبیده و به جایش شهر نوین زیبایی بنیاد [نهاده شد] و [خیابان‌های آسفالته، جاده‌های شوسه، کارخانجات کنسروسازی و گونی‌بافی، برنج‌کوبی] [و] به ویژه کارخانه پارچه بافی و ساختمان‌های دولتی و ملی، ایستگاه بزرگ راه آهن [و] مهمان‌خانه عالی بر فز و شکوه آن افزوده و امروزه یکی از شهرهای نامی ایران به شمار می‌آید.

توجهی. دژی بود بسیار استوار در کنار جاده شوسه و راه آهن شمال در میان شیرگاه و شهر شاهی امروزه<sup>۴</sup>. این دژ در سال ۷۶۳ ق در دست کیا ویشناسب، شوهر خواهر اسپهبد [حسن دوم] فخرالدوله باوند کینخواهر پادشاه تبرستان، بود که در سال بالا به دست میرقوام‌الدین مرعشی مسخر گردید. در این زمینه میرظهیرالدین مرعشی نویسد: «... چون کیا فخرالدین جلال که در ساری و کیاوشناسف<sup>۴</sup> که در قلعه توجی نشست، حکومت بعضی از مواضع ساری

به تحت تصرف او بود... چون مدتی در محاصره آن قلعه سیدکمال‌الدین (یکی از پسران میرقوام‌الدین مرعشی) با برادران اقدام نمودند و تسخیر آن میسر نشد به طلب پدر بزرگوار ... فرستادند... چون از توجه حضرت سید ... خبر به مردم مازندران رسید هر جا که بودند از رعیت و اهل سلاح... به پای قلعه به لشکرگاه حاضر شدند... فی‌الحال فرمودند تا اطراف و جوانب قلعه را آتش زدند و به دروازه تاختند ... و به درون رفتند... (حضرت سید فرمودند تا) کیا وشتاسف را با فرزندان به همان کرباس<sup>۱</sup> بر موجب شریعت مصطفوی<sup>۲</sup> دفن کردند و آن عورت معظمه (خواهر ملک فخرالدوله حسن) (را) که از خانواده آل باوند بود و دخترش با<sup>۳</sup> دو نفر پسر کوچک و کنیزکان ایشان و نقد و جنس، که خاصه ایشان بود، به حرمت تمام از قلعه بیرون بردند و به خانه کدخدای امینی بازداشتند... بعد از آن امر فرمودند تا قلعه را بشکافتند و با زمین هموار کردند ... و اکنون (۷۶۳ ق) همچنان خراب است.<sup>۵</sup>

امروزه از توجی جز نامی در تواریخ نمانده است، ولی رودخانه‌ای به نام رود توجی در نزدیکی‌های بشل شیرگاه<sup>۶</sup> به یادگار مانده که پل کوچکی بر آن نهاده شده و راه آهن شمال از آن می‌گذرد. ۴

ساری. پاره‌ای گمان برند که شهر ساری همان شهر "زادده کرت" دوره هخامنشی‌ها است. اعتمادالسلطنه در تطبیق اللغات پیوست کتاب درالتیحان خود نویسد: «... به عقیده دانویل اسم شهر ساری مازندران "زادراکرتا" بوده، اما علمای جغرافیایی حالیه می‌گویند در محلی که حالا شهر استرآباد (گرگان) واقع است شهری بوده به این اسم.»<sup>۷</sup>

روانشاد پیرنیا از گفته آراین (درگذشت ۱۰۵ م) در ایران باستان گویند: «... پس اسکندر مقدونی از معابر گذشته، وارد گرگان شد و رو به تبرستان به شهر زادراکارتا رفت. در اینجا کراتر

۱. در اصل: «کفن». مقایسه کنید با: همو، ص ۱۹۳.

۲. همان‌جا: «نبوی علیه‌السلام».

۳. در اصل: «خانندان».

۴. همان‌جا: «و» به جای «با».

۵. نگاه کنید به همو، ص ۱۸۶، ۱۹۱ - ۱۹۴. متن مؤلف اندکی در پردازش عبارات با همان جا متفاوت است.

۶. بشل در نزدیکی برنجستانک و در ۹ کیلومتری جنوب قائم شهر واقع است.

۷. محمد حسن‌خان اعتمادالسلطنه. تطبیق لغات جغرافیایی قدیم و جدید ایران. تصحیح میر هاشم محدث. تهران: امیر کبیر، ۱۳۶۳، ص ۹۷. متن مؤلف اندکی در واژگان با این ارجاع متفاوت است، ضمن این که در این‌جا «زادراکارتا» آمده است نه «زادراکرتا».

→ مقایسه کنید با: جمنون (میر تیمور مرعشی. تاریخ خاندان مرعشی مازندران. تصحیح منوچهر ستوده. تهران: اطلاعات، ۱۳۶۴، ص ۸۱). «... چون به جمنون که به علی‌آباد مسهور است رسیده... چنان که می‌دانیم علی‌آباد در دوره رضاخان پهلوی به شاهی و در سال ۱۳۵۷ به قائم شهر تغییر نام داد.

۱. بارگاه، بقعه، مقبره.

۲. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۲۹۴: «مشهد سبز»، شاید گونه‌ای از مشهد سر (بابلسر) باشد.

۳. توجی در روستای برنجستانک شیرگاه سواد کوه، در ۱۲ کیلومتری جنوب شرقی قائم شهر جای دارد. رودخانه توجی از جنوب آن می‌گذرد.

۴. در اصل: «کیاویستاسب». مقایسه کنید با: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۸۶.

به وی رسید»<sup>۱</sup> و از مفاد گفته بالا چنین برمی آید که شهر زادراکارتا بایستی همین شهر ساری باشد<sup>۲</sup> و معنی آن نیز زا = و درا = دریا و کارت یا کرت [همان] گرد (مانند سوسنگرد و دارابگرد) است.<sup>۳</sup>

برخی نویسند که [نام] شهر ساری در دوره ساسانیان سارانگیس بوده است، ولی اشیگل خاورشناس آلمانی را گمان بر این است: «وقتی که آریاها داخل ممالک مفتوحه خود شدند و از قسمت هیرکانیا (گرگان) به طرف سواحل جنوبی بحر خزر سرازیر گردیدند (۲۰۰۰ یا ۱۴۰۰ سال پیش از میلاد؛ ب) در آنجاها یک جنس انسانی دیدند که با جنس و نژاد ایشان خیلی فرق داشت. این موجودات و هیاکل موحشه در تألیفات مقدسه و تواریخ اساطیری به اسامی مختلفه عیدیه نامیده شده‌اند. دو طایفه از این اقوام در نواحی ساری کنونی و شهر قدیمی اسرم سکنی داشتند که دسته اول به نام سائورو و دسته دوم به اسم زائیری‌خا نامبردارند.» [۷] و ابن اسفندیار درباره وجه تسمیه شهر ساری گوید (خلاصه): اسپهبد فرخان (پادشاه مازندران در سده یکم اسلامی) به یکی از درباریان خود به نام باو فرمان داد آنجایی را که دیه اوهر می‌گفتند، و امروزه به نارنج کنی مشهور است، شهری بنا نهاد. مردم اوهر به باو رشوه دادند و از این کارش بازداشتند. اسپهبد پس از چندی به اندیشه دستور افتاد و چون از چگونگی آگاهی یافت باو را با خود به آمل آورد و فرمود او را به جای گناه جبران ناپذیرش دور از شهر آمل به دار آویزند؛ بعدها آنجا را [دیه] باو آویزان<sup>۴</sup> خواندند که امروزه باو آویجانی<sup>۵</sup> نامند و همه دارایی او را برای بنیاد شهر به اختیار سارویه پسر<sup>۶</sup> خود گذاشت و اسپهبد پس از پایان شهر آن را به پاس خدمات برادرش سارویه نام نهاد<sup>۷</sup> و

۱. پیرنیا ج ۲، ص ۱۶۴۰-۱۶۴۱.

۲. همو، ص ۱۵۰۸: «... زادراکرت... تقریباً با استراباد کنونی تطبیق می‌شود...»

۳. همچنین نگاه کنید به: اعتماد السلطنه، همان، ص ۹۷. اما نگاه کنید به: یوزف مارکوارت، ایران‌شهر، بر مبنای جغرافیای موسی خورنی. ترجمه مریم میر احمدی، تهران: اطلاعات، ۱۳۷۳، ص ۲۵۶.

۴. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۵۹: «باو جمان» و «باو آویجمان» و در سایر نسخ «باو آویجان».

۵. نگاه کنید به: همان جا.

۶. در اصل: «برادر». مطالبی که درباره نامگذاری شهر ساری به نام سارویه آمده تنها در میر ظهیر الدین مرعشی، ص ۴۳، نقل شده است. در اینجا سارویه پسر فرخان است نه برادر او. سارویه برادر داذمهر است. نگاه کنید به: همو،

ص ۱۲.

۷. مارکوارت، ص ۲۵۲-۲۵۴، معتقد است که ناموازه «ساری از کلمه ساروی تشکیل شده است که شکل قدیمی‌تر آن

خندق فرمود و بازارها پدید آورد و از جمله نواحی خلائق رو به حضرت نهادند و ثناها گفتند بر تصویب رأی او.

مورخان اسلامی درباره شهر ساری نویسند (خلاصه): «... ساریه. عامره بها علوم و ثياب فاخره و اسواق و اخلاق طاهره. حصینه به خندق و جسور هائله و فی الجامع نارنجه باروقه دائره و فی قنطره الجسرتینه ظاهره تأملها لتعرف اوصاف الباهره و اسبابها و عانتها لاهی بالعاریه... و بها منزل العامل فی ایام الطاهره... و بین ساری و آمل ثمانیه عشرون فرسخا.» در حدود العالم آمده: «ساری شهری است آبادان و با نعمت [و] مردم و بازرگان [نا] بسیار. از وی جامه حریر و پرنیان و خاوخیر خیزد و از وی مازعفران [و] ماصندل و ماخولوق خیزد کی به همه جهان از آنجا برند.»<sup>۱</sup>

شهر ساری با شهر آمل در فراز و نشیب گیتی همگام و در حوادث روزگار همسان بوده است. به سال ۳۲۵ ق برای طغیان رود تجن و به سال ۵۶۸ ق تهاجم مؤید آبه و به سال ۵۷۸ ق حمله سپاهیان سلطان تکش و به سال ۵۸۹ ق تاخت و تاز خوارزمشاهیان و کشتار و ویرانی‌های سهمناکی نصیب مردمان شهر ساری شده است، به ویژه تاخت و تازهای دوره تیموری به سال ۷۹۴ ق که شرحش در تاریخچه شهر آمل گفته آمد.

رود تجن که مورخان تبرستانی آن را تیژنه رود<sup>۲</sup> خوانند از سمت خاوری شهر ساری می‌گذرد و در بندر فرح آباد به دریای خزر می‌ریزد. درباره این رود در حدود العالم آمده: «... و دیگر رودی است اندر طبرستان آن را تیژن رود خوانند از حدود کوه قارن از نزدیکی پریم برود و بر ساری بگذرد و به دریای خزران ریزد...»<sup>۳</sup> اعتمادالسلطنه نویسد: «... سیزدهم رود تیجن است؛ سرچشمه آن از هزار جریب است، ... در بهار آبش طغیان دارد.»<sup>۴</sup> و پل آجری آن در

→

ساروک [Sārūk] یا سربوک [Sarbūk] بوده است. در این کلمه -که می‌باید مفهوم اسم عام داشته باشد- به طور معمول حرف «واو» ضمه منظور می‌شود.»

۱. مقایسه کنید با: حدود العالم من المشرق الی المغرب، ص ۱۴۵.

۲. تنها میر ظهیر الدین مرعشی، ص ۷۲ (و دیگر جاها): «تجینه رود». حدود العالم من المشرق الی المغرب ص ۴۹: «تیژن رود». تجن از ریشه -tak- / tač- به معنی «دویدن، جاری شدن» است. مقایسه کنید با:

C. Bartholomae, *Altiranische Wörterbuch*, Berlin, 1961, pp.624-5

۳. مقایسه کنید با: حدود العالم من المشرق الی المغرب، ص ۴۹.

۴. مقایسه کنید با: اعتمادالسلطنه، مرآت البلدان، ج ۱، ص ۲۸۹.

←

روزگار پیشین چوبی بود و به فرمان اسپهبد رستم [سوم] شاه غازی [یکم] ملقب به نصیرالدوله باوند پادشاه تبرستان (۵۳۶ - ۵۶۰ ق) به هزینه شخص او تعمیر شد تا آب به هرزه نرود و در دفعه دیگر یعنی در سده دوازدهم اسلامی با یک صد و بیست هزار ریال هزینه شخص محمد حسن خان قاجار (پسر فتحعلی خان، نیای آقا محمد خان قاجار، مقتول به سال ۱۱۷۲ ق در کلباد به دست شیرعلی بیگ، گماشته خود) به پل آجری کنونی تبدیل یافت.

ابوالفضل بیهقی در وقایع سال ۴۲۶ ق و در شرح عزیمت سلطان مسعودبن محمود سبکتکین به مازندران چنین می‌نویسد: «... تقدیر ایزدی چنان آمد که در بقعی که پیوسته باران آید هیچ نبارید تا این پادشاه به آسانی با لشگری بدین بزرگی بر این راه بگذشت و به امل آمد، چنان‌که بیارم... سیزدهم ماه ربیع‌الآخر امیر به ستارآباد آمد و خیمه بزرگ [بر] بالا برده بودند، از شهر بر آن جانب که راه ساری بود، آن پرده سخت فراخ و بلند و همه سواد ساری زیر آن آنجای سخت‌تر و سرای پرده<sup>۲</sup> و دیوان‌ها همه زیر آن پرده نموده<sup>۳</sup> بودند... سه دیگر روز امیر از بیگاهی<sup>۴</sup> روز نشاط شراب کرد، برین بالا و وقت ترنج و نارنج بود و باغ‌های این بقعت از آن بی‌اندازه پیدا کرده بود و ازین بالا پدیدار بود.<sup>۵</sup> فرمود تا از درختان بسیار ترنج و نارنج و شاخ‌های با بار باز کردند... روز نوزدهم... هشت<sup>۶</sup> روز مانده از ماه ربیع‌الآخر امیر حرکت کرد از ستارآباد به ساری رسید... روز یکشنبه غره جمادی‌الاولی امیر از ساری برفت تا به امل رود...»<sup>۷</sup>

ناصرالدین شاه در سفرنامه سال ۱۲۹۲ ق نویسد: «شنبه سیزدهم <سوال> باید <از نکا> به ساری برویم <... راه امروزه پنج فرسخ<sup>۸</sup> سنگین است... تا حوالی قریه آزادگله [۸] که نیم فرسخی [شهر] ساری است، نزدیک پل تجن سوار اسب شده، از دروازه استرآباد

۱. در اصل «بر» حذف شده است؛ مقایسه کنید با: بیهقی، ج ۱، ص ۵۵۰.

۲. همان‌جا: «... آن (و) جایی [سخت] تر (بود) و [سرای] پرده.»

۳. همان‌جا: «بزده.»

۴. همان، ص ۵۵۱: «از بیگاهی روز [روز].»

۵. همان‌جا: «پیدا بود و پدیدار!» در نسخه کلکته: «بالا به دیدار بود» (همان‌جا).

۶. همان‌جا: در نسخه تهران: «بیست.»

۷. نگاه کنید به: همو، ص ۵۵-۵۵۱.

۸. در اصل: «فرسنگ.»

داخل شهر شده،<sup>۱</sup> جمعیت زیادی از مرد و زن بودند. کوچه‌های شهر سنگ‌فرش و شهر آباد و قشنگ است. رسیدیم به سبزه میدان... <از اینجا> الی باغ ملک آرائی که منزل ما است... خیابانی احداث کرده است <و> تمام اشجار این خیابان مرکبات <است>... سه شنبه شانزدهم <سوال>... عصری سوار شده، از خیابان معروف [به] فرح‌آباد به باغ شاه [عباسی] رفتیم... دور این باغ که از مستحدثات شاه عباس مرحوم و (خراب و) ویران بود (دیوار نداشت)، حکم شد دیواری دورآورش کشیدند؛ دو سر در و کلاه فرنگی ساختند...»<sup>۲</sup>

از آثار تاریخی نیاکان باستانی پیش از اسلام شهر ساری چیزی به دیده نمی‌رسد، ولی در ادوار اسلامی آثار کهنسالی دیده می‌شود که [عبارت‌اند از]: ۱. آرامگاه اسپهبد علی [یکم] علاءالدوله [یکم] باوند (۵۱۱ - ۵۳۶ ق) و پسرش اسپهبد رستم [سوم] شاه غازی [یکم] ملقب به نصیرالدوله باوند (۵۳۶ - ۵۶۰ ق) که هر دو از پادشاهان نامی دسته دوم از خاندان باوندی مستقر در ساری بوده‌اند و بنا به نوشته مورخان تبرستان در گاؤ پوست محله پیشین (شاه غازی کنونی) آرمیده‌اند؛ ۲. آرامگاه مولانا مجدالدین مکی در کوی بهرام اتر چسبیده به کناره‌های شمال خاوری ساری است. به اتکاء رونوشت فرمان و نوشته کنت رابینو، مجدالدین در سال ۱۳۶ ق به موجب فرمان امام جعفر صادق (ع) برای تبلیغ مردم ساری و امل به ساری آمد و ماندگار شد تا در گذشت. شنیده‌ام که اصل آن فرمان امروزه نزد خانواده یکی از سادات ساری محفوظ است؛ ۳. مسجد جامع. ابن اسفندیار درباره این مسجد نویسد: «پس اول والی از قبیل بنو‌العباس به طبرستان ابوالخصیب بود و اول عمارت که اهل اسلام فرمودند مسجد جامع ساری ابوالخصیب فرمود، روز دوشنبه ماه آبان سال بر صد و چهل و چهار...»<sup>۳</sup> و هم او در جای دیگر بنای مسجد جامع ساری را به یحیی بن یحیی که به نیابت هارون‌الرشید (۱۷۰-۱۹۳ ق) به مازندران آمده بود، نسبت می‌دهد که مورد تأیید میرظهیرالدین مرعشی است، چنان‌که نویسد: «... مسجد جامع ساری را به وقت خلافت هارون‌الرشید یحیی بن

۱. در اصل: «شدم.»

۲. آنچه که در میان نشانه < > آمده افزوده مؤلف بر متن است. مطالب در دو پراکنش از حذفیات مؤلف است و آنچه که در میان دو قلاب آمده مطالبی بوده که در اصل وجود نداشت و ما بر پایه نوشته‌های ناصرالدین شاه (روزنامه سفر مازندران، به کتابت اعتمادالسلطنه، به کوشش ایرج افشار، تهران: فرهنگ ایران زمین، ۱۳۵۶)، ص ۲۰۷-۲۱۶، بر متن افزودیم.

۳. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۷۸.



یحیی، نایب خلیفه، بنیاد نهاد [و] اسپهبد مازیار [آن را] به پایان رسانید و سه گنبد آن را مینوچهر اساس افکند و جسد ایرج و سلم و تور را در زیر سه گنبد جای داد و در دوره اسپهبد خورشید خللی به آن گنبدها روی داد و مرمت نمود و مقدور بشر نیست که از آن عمارت خشتی جدا کند از استواری و محکمی»<sup>۱</sup>. ۴. آرامگاه سندی بن شاهک ساروی معروف به کشاجم، دانشمند و منجم نامی سده دوم و سوم اسلامی در دستگاه مأمون خلیفه عباسی (۱۹۸ - ۲۱۸ ق.)، گور او در بانصری مشهد ساری است و آورده‌اند که برنج شاهک به نام او است؛ ۵. آرامگاه سید کمال‌الدین پسر میرقوام‌الدین مرعشی معروف به میر بزرگ، او پس از تسخیر دژ ماهانه سر آمل به دست امیر تیمور (۷۹۴ ق.) به ماوراء النهر تبعید شده و درگذشت. استخوان او را پیروانش به ساری آورده، به خاک سپردند؛ ۶. [بقعه] سید یحیی پسر دیگر میرقوام‌الدین؛ ۷. آرامگاه‌های سید علی و سید غیاث‌الدین و سید عبدالعزیز و سید عبدالعظیم و سید اشرف و سید عبدالحق، پسران سید کمال‌الدین بالا.

مرزهای چهار گانه شهر ساری که در ۱۲ کیلومتری دریای خزر جای گرفته از شمال به دریا، خاور به شهر بهشهر، باختر به شهر شاهی و جنوب به سواد کوه و هزار گری پیشین و هزار جریب امروزه چسبندگی دارد. برنج و نیشکر و پنبه و مرکبات فراوان دارد. بلوکات آن بسیار و ایل عبدالملکی، که اصلاً قشقایی و از آغاز دولت قاجاریه به مازندران کوچانیده شدند، در زاغمرز و ایل گرایلی و نکایی در دهستان نکا جای دارند.

بندر نامی شهر ساری فرح آباد است که در دوازده کیلومتری شمال ساری قرار گرفته است و از ساخته‌های شاه عباس بزرگ صفوی است. اسکندر بیک در عالم آرای عباسی نویسد: «چون حضرت اعلی شاهی ظل‌الهی به نوعی که مذکور شد عنان عزیمت بدان صوب معطوف داشتند [...] در کمال شکفتگی و انبساط به ولایت دلپذیر مازندران... رسیده... آن ولایت را به خرمی و سیر و شکار طی فرموده و در خطه<sup>۲</sup> ارم بنیاد فرح آباد که در ساحل دریای خزر واقع و قبل از این به طاهان موسوم بود، لنگر اقامت انداخته<sup>۳</sup>... و چون آن مکان... استعداد تربیت داشت، زیرا که رودخانه‌ای موسوم به تجینه رود در وسط آن بقعه... به دریا می‌ریزد... همگی

۱. ابن اسفندیار ج ۱، ص ۵۹. مقایسه کنید با: میر ظهیر الدین مرعشی، ص ۴۳.

۲. در اصل: «خط» نگاه کنید به: اسکندربیک منشی، ج ۲، ص ۱۴۰۲.

۳. در اصل «انداخت». مقایسه کنید با: همان جا.

همت خسروانه به تربیت و تعمیر آن بلده مصروف داشته<sup>۱</sup> (و) عمارات عالیه و<sup>۳</sup> منازل مرغوبه دولتخانه مبارکه<sup>۴</sup> واقع در کنار تجینه رود افزودند... و به فرح آباد موسوم گردانیدند (و) هر سال در باغات و عمارات<sup>۶</sup> افزوده، بازارگاه و حمامات و مساجد و کاروانسراها بنا فرموده... و از بلده مذکور تا خطه ساری که چهار فرسخ است خیابانی طرح فرموده... سنگ بست قرار داده‌اند<sup>۷</sup>... و پل عالی بر آن (رود)<sup>۸</sup> بسته‌اند والیوم که این دیباچه اقبال رقم پذیر کلک شیرین مقال است و تاریخ هجری به خمس و عشرین [و] الف رسیده (۱۰۲۵ ق)....<sup>۹</sup> ماده تاریخ پایان پل فرح‌آباد:

عباس شه آن خسرو اقلیم وجود بنیاد پلی در فرح آباد نمود چون شد ز قضا تمام تاریخش بود نه طاق فلک بود تجینه رود و خندق فرح‌آباد [در سال] ۱۲۷۲ و ایجاد چاپارخانه در ساری [در سال] ۱۲۸۹ و تعمیر کاروانسرای شاه عباسی ساری [در سال] ۱۲۷۳ و ایجاد نهر زاغمرز [در سال] ۱۲۶۹ و تجدید تعمیر باغشاه ساری به مباشرت میرزا مسیح مازندرانی [در سال] ۱۲۸۳ ق است. یکی از اماکن نامی شهرستان ساری، نکا است که در میان شهر ساری و بهشهر جای گرفته است. نکا از دوره دولت قاجاریه یعنی از سالی که ایل گرایلی و نکایی بدان جا کوچانیده شدند به وجود آمده و مرکز ایل نامبرده به شمار می‌آید. رود نکا از شاهکوه سرچشمه می‌گیرد و از کنار باختری آن می‌گذرد و در نوروز آباد به دریا می‌ریزد [و] در آن ماهی بسیار یافت می‌شود. نکا در دوره پهلوی به علت ایجاد کارخانه برنج پاک کنی مدرن و بازارچه و باراندازها و ایستگاه راه آهن نکا در شمال آن از دهکده‌ای به شهرک بازرگانی مبدل شده است.

۱. در اصل: «داشتند» مقایسه کنید با: همان جا.

۲. در همان جا «و» (واو عطف) وجود ندارد. دو. برانتز افزوده مصحح است.

۳. همان جا: «بر».

۴. همان جا: «هما یون».

۵. در همان جا «و» (واو عطف) وجود ندارد. دو برانتز افزوده مصحح است.

۶. اسکندر بیک منشی، ج ۲، ص ۱۴۰۳: «در عمارات و باغات».

۷. در اصل: «دادند». مقایسه کنید با: همان جا.

۸. در همان جا، «رود» وجود ندارد. دو برانتز افزوده مصحح است.

۹. نگاه کنید به: همان جا. درباره جغرافیای تاریخی و آثار تاریخی فرح آباد، نگاه کنید به: منوچهر ستوده. از آستارا تا

استارآباد، ج ۴، ص ۵۸۰-۵۹۶.

بهبشهر. این شهر در آغاز سدهٔ دهم اسلامی دهک کوچکی بوده در نزدیکی‌های توسان (کوسان) و موطن سادات بابلکانی است. آن را طاحونه‌سر<sup>۱</sup> هم می‌خواندند. دهک نامبرده در سال ۱۰۲۱ ق مورد توجه و پسند شاه عباس بزرگ صفوی قرار گرفته، آبادش ساخت؛ در این زمینه نویسندهٔ عالم آرا گوید: «در همین سال معمار همت والا و طراح طبع همایون که دست‌آموز چندین صنایع و بدایع کارخانهٔ ایزدی است در قصبهٔ شریفهٔ [اشرف]، که از قصبات مازندران که<sup>۲</sup> به ولایت پنج هزاره موسوم و به دارالمومنین استرآباد اقرب [و فی] الحقیقه نزاهت<sup>۳</sup>، خرمی اشرف امکنهٔ آن ولایت است، عمارت عالی جهت نزول همایون طرح انداخته<sup>۴</sup> و حمام و بیوتات و تالارها بر آن افزود و<sup>۵</sup> استادان چابک دست در آن سرزمین بلند و پست حسب‌الفرمان شروع در کار کردند. مولانا محمود بهشتی گیلانی این قطعه در تاریخ بنا [ی اشرف به] نظم آورده:

خسرو آفاق شه کامیاب      آن محک باطن هر خوب و زشت  
کرد چو در اشرف مازندران      طرح بنایی به صفا چون بهشت  
از ره اقبال و ز فیض قدم<sup>۶</sup>      آب و گلش با گل عنبر سرشت  
دست سعادت پی تاریخ آن      بر در او دولت اشرف نوشت

رفته رفته [...] باغات و بساتین جنت آیین مشتمل بر عمارات و حوضخانه‌ها و تالارها در کمال زیبایی و دلگشایی ترتیب یافته، آب‌های خوشگوار از کوه بلند به حیاض... و ریاض ارم تزیین آورده، فواره‌ها به فنون غریبه [...] از میان هر حوض بسان شعلهٔ نار که سر به کرهٔ اثر<sup>۷</sup> کشد... اکنون آن قصبه شهری بزرگ است به میامن ترتیب آن حضرت...»<sup>۸</sup>

۱. رابینو، ص ۱۰۵، می‌نویسد: «این شهر سابقاً خرکوران نام داشته و به پیرزنی متعلق بود و شاه عباس آن‌جا را از او خریده و شهر جدید را در سنهٔ ۱۰۲۱ هجری تأسیس کرد (از ماده تاریخ «دولت اشرف» استخراج شده است)...»

۲. در اصل: «و» (واو عطف) به جای «که».

۳. در اصل: «نزاحت». مقایسه کنید با: اسکندر بیک منشی، ج ۲ (چاپ ۱۳۳۵)، ص ۵۸۵ (به نقل از: منوچهر ستوده، از آثار تا استرآباد، ج ۵، تهران: آگاه؛ وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، معاونت امور فرهنگی؛ انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۵، چاپ ۲، ص ۶۱۳.

۴. در اصل بعد از «طرح انداخته»، «و» (واو عطف) اضافه داشته است.

۵. در اصل به جای «افزود و»، «افزوده» آمده است.

۶. در اصل «کرم». مقایسه کنید با: اسکندر بیک منشی، ج ۲، چاپ ۱۳۵۵، ص ۵۸۶ (به نقل از منوچهر ستوده، همان، ص ۶۱۴).

۷. در اصل به جای «سر به کرهٔ اثر»، «بر بیکره...» آمده است. مقایسه کنید با: همان‌جا.

۸. نگاه کنید به: اسکندربیک منشی، ج ۲ (چاپ ۱۳۳۵)، ص ۵۸۵-۵۸۶ (به نقل از منوچهر ستوده، همان، ص ۶۱۴).

در سال ۱۰۲۳ ق به فرمان شاه عباس بزرگ پانزده هزار خانوار از شیروانیان و ارامنه و گرجی از قفقاز به شهر اشرف کوچانیده شدند که در جشن نوروز سال ۱۰۲۸ ق بیشتری از آنان در حضور شاه، اسلام پذیرفتند و برخی دیگر در سال‌های بعد برای ناسازگاری آب و هوا به ناخوشی‌های گوناگون درگذشتند و پاره‌ای به جلفای اصفهان رفتند<sup>۱</sup>، ولی دسته‌ای از گرجی‌ها امروزه در گرجی محلهٔ پیرامون شهر بهشهر با همان راه و روش و زبان پیشین خود زندگانی را ادامه می‌دهند. علاقه‌مندان به تاریخ شهر اشرف البلاد پیشین را به قرابت سفرنامهٔ خوارزم (سال ۱۲۶۴ ق) [اثر] رضاقلی‌خان هدایت و کتاب مرآت البلدان اعتماد السلطنه و سفرنامهٔ ۱۲۹۲ ق ناصرالدین شاه [معروف به روزنامه سفر مازندران] و سالنامهٔ پاریس (تهران ۱۳۱۶ خ) توصیه می‌نماییم.

اشرف البلاد در سال ۱۳۱۰ خ به فرمان رضاشاه پهلوی کوبیده شد و شهر مدرن نوبنی به طرز شهرهای اروپایی از نو بنیاد و به شهر بهشهر موسوم گردید. امروزه برای ایجاد میدانگاه، کارخانه‌های پنبه‌پاک کنی و چیت‌سازی و ایستگاه راه آهن شمال و مغازه‌های نوساز اروپایی و همچنین تبدیل کاخ شاه صفی و باغ شاه عباسی به کاخ و باغ پهلوی به ترقیات روزافزونی نایل و مورد توجه همگانی است. ایل عمرانلو و کلباد در پیرامون شهر بهشهر جای دارند.

اسپهبدان. یکی از شهرهای نامی باستانی مازندران تاریخی است و امروزه در پانزده کیلومتری شمال خاوری ساری<sup>۲</sup> قرار گرفته و دارای نزدیک به سی خانوار جمعیت است. مورخان تبرستانی آن را «اصفهدان» آورده‌اند. ابن اسفندیار دربارهٔ این شهر نویسد: «... اول پادشاهی که عمارت شهر اصفهدان فرمود و آنجا قصر ساخت، او بود<sup>۳</sup> (منظور اسپهبد فرخان بزرگ پادشاه مازندران است) ... و بعد او دادمهر که مهتر پسر او بود... دیگر باره عمارت قصر اصفهدان فرمود<sup>۴</sup>... به موضع اصفهدان، [اسپهبد خورشید ۱۲۰ - ۱۴۴ ق] سوم نوبت قصر

→ -۶۱۴). آنچه که در این نقل قول مستقیم، در میان دو قلاب جای دارد بر مبنای کتاب بالا افزوده شده است. [...]» نشانه آن است که مؤلف، بزرگر، مطلبی را از کتاب مذکور حذف کرده است، اما نشانه‌ای برای این حذف نگذاشته است.

۱. مقایسه کنید با: اعتمادالسلطنه، مرآت البلدان، ج ۱، ص ۸۱-۸۲.

۲. ابن فقیه، ترجمه مختصر البلدان، بحث مربوط به ایران، ترجمهٔ ح. مسعود. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹، ص ۱۵۵: «... اسپهبدان... تا دریا دو میل فاصله داشت.»

۳. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۵۷.

۴. همو، ص ۱۶۵.

را عمارت کرد و چهارصد گری زمین که این ساعت (سال ۶۱۳ ق، سال تألیف تاریخ طبرستان) کیسه می‌گویند و به عهد ملک سعید اردشیر [یکم] [اردشیر حسام‌الدوله [دوم] باوند پادشاه تبرستان ۶۰۲-۵۶۷ ق] کُنامگاه<sup>۱</sup> اسبان تازی او بود... خندق فرمود زد و حصار می‌ساختند و سه دله گفتند قصری ساخت سه بام بر هم (سه اشکوبه) و بازار [گاه] پدید آورد و از جمله طبرستان پیشه‌وران برگزید،<sup>۲</sup> آنجا بنشانند و بیرون حصار رباطی بزرگ بنیاد نهاد و کاروانسرای و پنج در برین شهرستان آویخت، یکی را دروازه کِهستان و دوم دریا و سیم و گیلان و چهارم گرگان و پنجم صید [گفتند] بدین دروازه<sup>۳</sup> الا او و موکب او روز صید دیگران نیامدندی و از کوه تا نهاد و [به] دریاجویی فرمود بُرید و آب بیاورد و گیلانه جوی نام هنوز برقرار مانده است و همچنان مصادی ماهی و این جوی به میان سرای او فرو آمدی و<sup>۴</sup> مجدی بسته بودند که به تماشای او بیامدی و آنجا ماهی‌گرفتی و در مقابل دروازه صید میدانی بزرگ فرمود و خندق عمیق هنوز اثر باقی است و نواحی آن مواضع را که به اصفهبدان نزدیک بود حرم و حوش ساخته... از گوزن و خوک و خرگوش و گرگ و پلنگ درین میدان بستندی...»<sup>۵</sup>

محقق ارجمند جناب آقای طاهری شهاب ساروی نویسد: «... شهر اسپهبدان در اثر لشکرکشی فرستادگان خلفای عباسی به طبرستان و حدوث جنگ‌ها دچار فطرت‌های زیادی شده است... و چون [اردشیر یکم] حسام‌الدوله [دوم] [اندکی بالاتر بنگرید] قصر سلطنتی خود را در محل دولت آباد قرار داده بود رفته رفته جهات و ویرانی اسپهبدان فراهم گردید... دهکده فعلی اسفندی<sup>۶</sup> باید همان مکان سابق اسپهبدان باشد... در محل نامبرده اکنون تپه‌هایی وجود دارد که یکی از همه بزرگتر و به نام تپه اسفندی است. به طوری که یاد دارم مرحوم اسماعیل خان جهان بیگلر، از اشراف مازندران و مالک دهکده مذکور، به جهت نگارنده اظهار نموده بود که در حدود سی سال پیش شخص ناشناسی در محل ایشان آمده و پس از بازدید

۱. اصطبل.

۲. در اصل «و» اضافه دارد. مقایسه کنید با: همو، ص ۱۷۲.

۳. در اصل: «دروازه‌ها». مقایسه کنید با: همان جا

۴. در اصل «و» اضافه دارد. مقایسه کنید با: همان جا.

۵. نگاه کنید به: همان جا. آنچه که در میان دو قلاب آمده بر مبنای همان جا افزوده شده است.

۶. امروزه اسفندان، که به دو قسمت اسفندان بالا و اسفندان پایین تقسیم می‌شود. اسفندان در دهستان رودپی ساری، در ۲۰ کیلومتری شمال شرقی این شهر، واقع شده است.

محل ... غایب شد... من پس از غیبت او... دو قطعه سکه طلائی پیدا کردم... به خط پهلوی ضرب گردیده بود و به نگارنده نشان داده بودند...»<sup>۱</sup>

دولت آباد. آن را اترابن هم خوانده‌اند. دولت آباد در سه<sup>۲</sup> کیلومتری شمال باختری شهر ساری امروزه جای دارد و اسپهبد رستم سوم<sup>۳</sup> شاه غازي [یکم نصیرالدوله] پادشاه تبرستان در هفدهم فروردین ماه سال ۵۵۸ ق پس از پایان چوگان بازی در میدان دولت آباد ناخوش شده، درگذشت و در کوی شاه غازي کنونی ساری به خاک سپرده شد.

ابن اسفندیار در توصیف دولت آباد دوره پادشاهی اسپهبد اردشیر حسام‌الدوله باوند (۵۶۷-۶۰۲ ق) می‌نویسد: «... اما به دولت‌آباد که اترابن گویند صد گری زمین سرای او بود. ده من زر طلائی بر صورت‌های آن سرای به قلم شرح داده بود و از پهلوی آن در زیر زمین ده گام فرو بایست شد، حوضخانه [ای] ساخته بود که بادخانه گفتند... چهار صفه و تابخانه و بارگاه و مبرزی به خلاف از این طول سی ارش و عرض هشت ارش، همه خشت‌های آن بیروزه و حوضی هشت ارش در هشت زمین] و آب از دهان شیرین زرین در میان حوض بیرون می‌آمد [و] در تابستان حصیرهای بغدادی پیروزهای اکسون سیاه فرش این صفه‌ها و تابخانه‌ها ساختندی و به هر صفه بادبزن<sup>۴</sup> کتان گلاب بر او افشاندند<sup>۵</sup>، بسته بود ... و ... دیگر

۱. ناصر نوروززاده چگینی، همان ص ۲۳، معتقد است که محل اسپهبدان را باید در حوالی روستای دازمهر کند (امروزه دازمیر کند؛ ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۲۲ «دازمهر کنده»؛ در ۱۷ کیلومتری شمال شهر ساری)، در ۸ کیلومتری جنوب فرح‌آباد، جستجو کرد. فرضیه وی بر مبنای این گفته رابینو، ص ۸۸، قرار دارد که «از آثار اصطخ‌ها و تأسیسات آبیاری قدیمی که ما در جنگل دیدیم، معلوم بود که این قسمت مازندران در زمان صفویه از نعمت آبدی بسیار برخوردار بوده است.» نوروززاده (همان جا) در پی آن می‌نویسد: «باید توجه کرد که دازمهر می‌تواند به جای داذبزمهر [ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۶۵: «دازمهر»] قرار گیرد و می‌دانیم که این، نام یکی از اسپهبدان طبرستان بوده است که قصر اسپهبدان را مرمت کرده بوده است.» خالی از لطف نیست که این گزارش مکنزی (۱۲۷۴ ق/۱۸۵۷ م) نیز از دید پژوهشگران مازندران شناسی پنهان نماند. وی در سفرنامه‌اش می‌نویسد: «در سمت راست ما دهکده حمید آباد قرار داشت که کردهای طایفه جان بگلو آنجا اقامت داشتند. در سمت چپ، ده اسفندی بود که در آنجا تپه‌ای مصنوعی وجود داشت ... ما از جنگل... گذشتیم و به محله آکند [در ۱۳ کیلومتری شمال شهر ساری] رسیدیم.» نگاه کنید به: چارلز فرانسیس مکنزی، سفرنامه شمال. ترجمه منصوره اتحادیه (نظام مافی). تهران: نشر گستره، ۱۳۵۹، ص ۱۲۱. درباره تپه اسفندی، نگاه کنید به منوچهر ستوده، از آستارا تا آستارباد، ج ۴، ص ۵۷۳.

۲. سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح. فرهنگ جغرافیایی آبادی‌های کشور جمهوری اسلامی ایران، ساری، ج ۲۸، تهران، ۱۳۷۰، ص ۲۴۳؛ در ۴ کیلومتری شمال باختری شهر ساری.

۳. در اصل: «دوم».

۴. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۲۳: «بادبیزن».

۵. در اصل «بر آن افشان».

مهروان. مورخان اسلامی پس از ساری مهروان را یکی از بخش‌های تاریخی مازندران آورده‌اند و نویسند (خلاصه): «کورة فی السهل بینهما و بین ساریه عشرة فرسخ و بها مدینه و مسجد و منبر و کان بها قائد فی الف رجل مسلحه...» و مورخان تبرستانی گویند (خلاصه): «اصفهد [رستم سوم] شاه غازی فرزند خود شرف الملوک حسن را با چشم به راه لاکش به<sup>۱</sup> مهروان گسیل کرد... و خلف بن عبدالله با هزار مرد سپاهی در آنجا جای داشت... سرای سلیمان را غارت کرده و پیشین روز نفایس اموال به قصبه مهروان فرستاده بود، آتش در آن سرای افتاد، تا آخر رشته بسوخت... رافع بن هرثمه به مهروان رسید، خبر یافت که معتضد خلیفه عباسی عمرو لیث را پادشاهی نیشابور داد و بگذاشت و برفت... مهربانجوی که به میروانجوی اشتهار دارد در ولایت ساری است که حد شرقی آن قراطغان باشد...» و بنا به تحقیق، شهر مهروان گذشته (مهدی رجه<sup>۲</sup> [کنونی] از دهستان بهشهر) در میان دو دهکده رباط و کلاک جای دارد<sup>۳</sup> و جمعیت آن بیش از ۶۱۰ تن است و قره طغان مرکز گریامحله به تعداد یک صد تن مردم [است] و از دهستان [های] بزرگ بهشهر امروزه به شمار می‌آید.

لمراسک. یکی دیگر از شهرهای تاریخی دوره اسلامی مازندران شهر لمراسک است. نویسنده حدود العالم درباره آن نویسد: «لمراسک شهرکی است خرم بر دامن کوه به یک فرسنگی آن<sup>۴</sup> نمکستان است کی نمک گرگان و طبرستان از آنجا برند.»<sup>۵</sup> ابن اسفندیار در چند جای تاریخ خود نامی از این شهر یاد می‌کند و آن را از شهرستان ساری می‌داند و نویسد که در سده دوم اسلامی و در دوره آغاز عباسیان همیشه دو هزار سپاهی<sup>۶</sup> در آن مستقر بوده است و «[....] سیدابوعلی به گرگان علی بن خورشید را خلیفه کرد و به تاختن [به] لمراسک آمد.»<sup>۷</sup>

آن قصر باغی که رشک سفد سمرقند و غوطه دمشق بود... و در [میان] آن باغ بر سرزمین چهار صغه و تابخانه سه دله بام بر بام ساخته که بی نظیر چون خورنق و سدیر بود... جمله طیور از طاوس و تذرو و کبوتر و بلبل و قمری و فاخته و طوطی و تیهو و هر چه اندیشه برسد... در مقابل سرای از آن جانب میدان چهار صد گری زمین، باغی دیگر ساخته از انواع درختان میوه در او<sup>۱</sup> نشانده [و] نیشکر [و] خوید [و] بنفشه [و] شنبلید [و] گل [و] نسترن [در یک جانب او کشته] و [از] در جانب [ی] دیگر حمی الوحوش<sup>۲</sup> گردانیده، از گوزن [و] آهو [و] خرگوش [و] گور [و] زرافه [و] شترمرغ در او کرده و طعمه ایشان مرتب می‌داد<sup>۳</sup> و در میان این باغ دریاکی کرده از هر جانب تیر پرتاب و از میان آن عمارتی ریخته [ساخته] مقدار ده نیزه بالا و آب گردگرد او برآمده و انواع ماهی و مرغان آبی را در آنجا وطن [و] آرام داده] و پلی ساخته که هر وقت شاه را خلوت آرزو بودی بدان باغ در آنجا شدی و پل به زنجیر برکشیدندی... بر سر آن عمارت صغه و تابخانه و مبرزی ساخته و زبر آن فراشخانه و شرابخانه<sup>۴</sup>... و به مقام دولت آباد خدم و حواشی او چندان خانه‌ها و عمارت ساخته که از پل<sup>۵</sup> [محمد] سپندی تا به پارس خندق<sup>۶</sup> بالای علی آباد خانه و سرای به همدیگر متصل بود و دوازده [در] گرمایها بود که هر کس به جهت خویش بنیاد نهاده بود...»<sup>۷</sup>

میان دو رود. سرزمینی بوده در میان دو رود بزرگ نکا و میروانجوی خاوری شهر ساری امروزه که در آغاز اسلام در دست اسپهبدان مزغانی [۹] و فرمان بردار شاهان تبرستان بوده است. حدود میان دو رود پیشین را امروزه می‌توان از دارابکلای دهستان نکا تا دهکده مهدی رجه<sup>۸</sup> شهر بهشهر کنونی دانست.

۱. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۰۹ «به» ندارد.  
 ۲. در اصل: «مهریرجه». رابینو، ص ۲۲۵: «مهرا»، ناحیه‌ای بود واقع در محلی هموار در کوهستان. در ده فرسخی [شرق] ساری قصبه‌ای به همین نام داشته و نهر مهروان بدون شک رودخانه کنونی نکا است. مهروان، امروزه به مهدی رجه معروف است و در دهستان پنج هزاره گلگاه و در ۱۲ کیلومتری شرق بهشهر واقع است.  
 ۳. رباط در غرب و کلاک در شمال مهدی رجه واقع شده است.  
 ۴. حدود العالم من المشرق الی المغرب، ص ۱۴۵: «وی».  
 ۵. همانجا: «... طبرستان ازنجاست».  
 ۶. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۷۸: «هزار مرد».  
 ۷. همو، ص ۲۸۸.

۱. در اصل: «میوه‌دار».  
 ۲. همانجا: «حمی الوحش».  
 ۳. همانجا: «می‌دارد».  
 ۴. در اصل: «نوابخانه».  
 ۵. همانجا: «پول».  
 ۶. در اصل: «پارس خندق».  
 ۷. آنچه که میان دو قلاب جای گرفته از ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۲۲-۱۲۳ اقتباس شده است.  
 ۸. در اصل: «مهریرجه». مهدی رجه همان میروانجوی یا مهروان (نگاه کنید به: بعد) است. روستای مهدی رجه در دهستان پنج هزاره گلگاه شهرستان بهشهر، در ۱۲ کیلومتری شرق این شهر واقع است.

امروزه لمراسک مرکز بلوک کلباد پیرامون شهر بهشهر و دارای ۱۰۶ تن نفوس است. و ایل کلباد دارای ۶۱۰ خانوار و نزدیک به ۶۱۵۰ تن مردم است.<sup>۱</sup>

نامیه<sup>۲</sup> آن را نامنه<sup>۳</sup> نیز آورده‌اند. مورخان اسلامی در شرح آن نویسند (خلاصه): «... من رساتیق طبرستان بینها و بین ساریه عشرون فرسخا فتحتها سعیدبن العاص فی سنه ثلثین هجریه (به شرح متن تاریخ این کتاب)... و اما طبرستان ... قصبها امل... نامیه» و ابن اسفندیار گوید: «... در نامیه همیشه دویست تا پانصد تن سپاهی مستقر بوده‌اند و در پنجاه هزارگی جای دارد.»<sup>۴</sup> و در جای دیگر نویسند: «... جمله برو بیعت کردند تا حسن بن زید (داعی الکبیر) حشم طبرستان جمع کرد سه اسبه و چهار اسبه، چون به نامیه پنجاه هزار رسید پانصد سوار اختیار کرد و به شب تاختن استرآباد آورد...»<sup>۵</sup>

شهر نامیه اکنون مرکز توتون کاری اداره دخانیات ایران در بخشی از شمال است و در نزدیکی‌های ران (هشت تنگه بندر گز کنونی) جای دارد. [ساکنان آن] بیش از چند خانوار نیستند و آن را نامونه خوانند.

تمیش. تمیشه هم آمده است و مورخان اسلامی آن را طمیس و طمیسه آورده‌اند.<sup>۶</sup> مازندران را دو محلی است که نام هر دوی آن به هم یکسان است. یکی شهر تاریخی تمیش

۱. لمراسک در ۱۶ کیلومتری شمال شرقی بهشهر واقع است.

۲. در منابع معمولاً به نامیه / نامنه پنجاه هزار(ی) معروف است. زیرا نامیه در منطقه پنجاه (یا پنج) هزار در شرق بهشهر واقع است. نگاه کنید به: رابینو، ص ۱۹۹: «نامنه که شهری است در ۲۰ میلی ساری در ناحیه پنج هزار».

۳. و نیز «نامشه». نگاه کنید به: ابن فقیه، ص ۱۴۸.

۴. این ارجاع تشخیص داده نشده است. اما نگاه کنید به: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۷۸.

۵. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۴۹.

۶. نگاه کنید به: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۷۴: «طمیش یعنی تمیشه». مورخان تبری آن را، گویا جهت تمیز از بیشه تمیشه (تمیشان سر) به صورت تمیشه بانصران نیز آورده‌اند. برای نمونه، نگاه کنید به: همو، ص ۵۸؛ همو، ج ۲، ص ۱۲۲؛ میر ظهیرالدین مرعشی، ص صد و شش. از فحوای این دو متن ظاهراً چنین برمی‌آید که تمیشه پس از ویرانی در بین اهالی به تمیشه کوتی (تیه تمیشه) و چندی بعد (آن تیه) به بانصران معروف شد (لااقل در سال ۱۳۱۳ ق، یعنی زمان تألیف تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، بانصران خوانده می‌شد). رابینو، ص ۱۱۴، می‌نویسد: «تاریخ ویران شدن تمیشه روشن نیست، با آن که دلایلی هست که حدس بزنیم آن قلعه در موقع هجوم مغول [یعنی در همان سال‌هایی که ابن اسفندیار می‌زیست] اتفاقی افتاده است.» گویند: بانصران، صورت محلی کلمه بانوسرای است نگاه کنید به: نوروز زاده چگینی، همان ص ۲۶.

مورد سخن ما در پایان بخش خاوری خاک مازندران و هم مرز با گرگان و دیگری بیشه تمیشه / تمیشانسر که دیه تمیشان حوزه شهر امل<sup>۱</sup> امروزه در نزدیکی‌های کنار دریا و محل کارخانه چوب بری دولتی است. و این‌که در شاهنامه درباره فریدون آمده:

ز امل گذر سوی تمیشه کرد      نشست اندر آن نامور بیشه کرد

منظور از تمیشان امل است.<sup>۲</sup> مورخان اسلامی درباره شهر تمیش نویسند (خلاصه): «... طمیس به فتح اوله و کسر ثانیه ثم یا مئثاة من تحت. اول ان مدن طبرستان ممایلی جرجان... و علیها درب عظیم لیس یقدر احدمن اهل طبرستان ان یخرج منها الی جرجان الافی ذلک وجه لان حائط محدود بالجبل الی جوف بحر من حصن و آجرو کان کسری انوشیروان بناه لیحول بین اتراک و الغاره علی طبرستان و فی الطمیس خلق کثیر و مسجد جامع و منبر و قائد رتب فی الف رجل ... ثم ساری ثم طمیس و هی من ساری علی ستته عشر فرسخا...» در حدود العالم آمده: «تمیشه شهرکی است<sup>۳</sup> خرد و گردوی باره و نعمت بسیار و اندر میان کوه و دریا نهاده است و حصاری دارد استوار و اندر وی پشه بسیار باشد اندر همه شهر مگر به مزگت (مسجد) جامع که پشه اندر وی نرود...»<sup>۴</sup> در مجمل التواریخ آمده: «تمیشه طبرستان بنا [یی] قدیم بوده است و گویند فریدون کرده است، بر دامن کوهی بر کنار دریا خراب شده بود که در همه طبرستان ناپسندیده‌تر از آن موضع نیست و در سنه تسع و ثمانین و خمس مئه ملک طبرستان اردشیربن الحسن (منظور اسپهبد اردشیر [یکم] حسام‌الدوله [دوم] پادشاه باوند ۵۶۷ - ۶۰۲ ق) تجدید عمارت آن بیفزود...»<sup>۵</sup> امروزه از نام و نشان شهر تمیش جز در کتب تواریخ، آثاری بازمانده است.

**رزمیخواست.** رزمیخواست بخشی بوده از شهرستان بابل کنونی که تا سده سوم اسلامی

۱. امروزه جزء حوزه شهرستان نور است. نور چندی پیش بخشی از شهرستان امل را تشکیل می‌داده است.

۲. میرظهیرالدین مرعشی در تاریخ طبرستان و رویان مازندران، ص صد و شش - صد و هفت، شرح نسبتاً مفصلاً درباره اختلاف محل این دو تمیشه آورده است که مأخذ مؤلف هم بوده است. میرظهیرالدین مرعشی سرانجام چنین نتیجه می‌گیرد که «پس باید که تمیشه به میان اهلم باشد نه تمیشه بانصران، که اگر تمیشه، مراد از تمیشه کوتی بانصران باشد - که سرحد استرآباد و ساری است - لازم [می‌آید] که از امل گذر بر تمیشه آن بانصران کنند و به استرآباد روند». رابینو، ص ۱۷۳، می‌نویسد: تمیشان سر «... از جمله دهات مشرق کچه [= کجورا رودبار امل...] است.

۳. در اصل «است» ندارد. مقایسه کنید با: حدود العالم من المشرق الی المغرب، ص ۱۴۵.

۴. نگاه کنید به: همان جا.

۵. مجمل التواریخ و القصص (مجهول المؤلف). تصحیح ملک الشعرای بهار. تهران: کلاله خاور، ص ۵۲۶.

است

در دست اسپهبدان مزمانی بوده است، چنان‌که ابن‌اسفندیار گوید: «... و مضمغان<sup>۱</sup> بن وندا امید پیش از این از محمد بن اوس (نایب خلیفه عباسی) به خشم... بود... چون کار حسن زید (داعی الکبیر ۲۵۰ - ۲۷۰ ق) قوت گرفت از بیشه بیرون آمد و به مامطیر (شرح این شهر در زیر آید) رسید، روز پنجشنبه بیست و ششم شوال (۲۵۰ ق) و مردم را با بیعت حسن زید دعوت کرد... و حسن زید... پادشاهی رزمیخواست... با او سپرد و مثال داد که با ساری رود<sup>۲</sup>... (مضمغان) با حدود ساری رفت و به نوروزآباد (پوتم)<sup>۳</sup> لشکرگاه ساخت...» و پوتم را امروزه فوتم خوانند و دهکده‌ای است میان دو دیه جدیدالاسلام و اسماعیل کلای بلوک کیا کلای میان دو شهر شاهی و بابل. دوری پوتم از کیا کالا ۱۲ و ساری ۳۳ و جاده شوسه ۵ کیلومتر و دارای ۲۵ خانوار و ۱۵۰ تن مردم است.<sup>۴</sup>

**مامطیرا (مطمیر).** مورخان اسلامی درباره این شهر نویسد (خلاصه): «به مدینه طبرستان آمد... ثم مطمیر (مامطیرا) و بینما سنته فراسخ فیها مسجد و منبر فیما بین آمد و مطمیر رساتیک کثیر و قری عامر... و خرج منها جماعته اهل العلم...» در حدود العالم آمده: «... مطمیر شهرکی است با آب‌های روان و ازو حصیر خیزد ستبر و سخت نیکو که به تابستان به کار برند...»<sup>۵</sup>

در زمینه نام آن نیز در برهان قاطع آمده: «مام بر وزن لام مادر را گویند و مترا بر وزن فخرها به لغت زند و پازند<sup>۶</sup> باران را گویند که به عربی مطر خوانند...» ابن اسفندیار نویسد: «... آن موضع که مامطیر است به چشم امام حسن بن علی علیهما السلام دلگشای و نزه آمد، آبگیرها و مرغان و شکوفه‌ها و ارتفاع بقعه و نزدیک به ساحل دریا دید گفت: بُغَعَةُ طَبَّيَّةٍ مَاءٌ وَطَبَّيْرًا.»<sup>۷</sup> ولی ما این گفته را مردود می‌دانیم، زیرا یکم، اگر هر جایی را که باران فراوان باشد

۱. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۳۰: «مضمغان».

۲. همو، ص ۲۳۱: «شود».

۳. همان‌جا: «به دیه پوتم نوروزآباد».

۴. فوتم به دو قسمت فوتم بالا و فوتم پایین تقسیم می‌شود. فوتم از روستاهای کیا کالا است و در ۱۹ کیلومتری شمال شهر قائم شهر واقع شده است.

۵. مقایسه کنید با: حدود العالم من المشرق الی المغرب، ص ۱۴۵: «مامطیر. شهرکی است با آب‌های روان و از وی حصیری خیزد سطر و سخت نیکو کی آن به تابستان به کار دارند».

۶. زند و پازند به معنی زبان اوستایی است.

۷. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۷۳.

«مام مطر» خوانند، پس باید مازندران را «اب المطر»<sup>۱</sup> می‌نامیدند و دوم به اتکاء نوشته‌های مورخان اسلامی و اعتراض اولیاءالله آملی<sup>۲</sup> بر نوشته ابن اسفندیار هیچ گاه حسنین(ع)<sup>۳</sup> به درون مازندران پا نگذاشته بودند تا ممطیر را در کنار دریا بینند و فقط توانستند با سعید بن العاص بن امیه، سردار تازی در سال سی‌ام هجری، به شهر نامیه برسند و پس از بستن پیمان با اسپهبد گیل گاوباره پادشاه مازندران و اخذ جزیه از راه گرگان بازگردند.

مامطیرا یا ممطیر معرب شده از واژه «مه میترا»ی پارسی است و مشتق از مه یعنی بزرگ و میترا یعنی فروغ و دوستی و مهربانی و راستی و درستی... است<sup>۴</sup> و برخورد ما بدین گونه نام‌ها در دوره اسلامی بسیار است.

ما نام شهر بابل امروزه را تا سال‌های نیمه دوم سده هشتم هجری در کتب تواریخ اسلامی و تبرستانی به نام مامطیرا یا ممطیر<sup>۵</sup> می‌بینیم و از آن پس برای اقامت چند ساله سید قوام‌الدین مرعشی در آن شهر و آمد و رفت دراویش و پیروان سید و رونق بازار و رواج کسب به نام بارفروش دیه می‌نگریم.<sup>۶</sup>

در سالی که شاه عباس بزرگ صفوی از لحاظ سیاسی و اقتصادی و یا [این که] چون مادرش (مهدعلیا، خیرالنساء بیگم دختر میرعبدالله خان، والی مازندران، از نبیره‌های میرقوام الدین مرعشی) از سادات مراعه‌ش مازندران بود دلپستگی خاصی به عمران و آبادی مازندران پیدا کرد (۱۰۲۱ ق) بارفروش ده را از سازمان نوین خود بی‌بهره نگذاشت، به فرمان او خیابان‌ها فراخ و سنگ‌فرش شد و بر تعداد دکاکین بازار افزوده گردید. میدانچه و دریاچه‌ای در

۱. به معنی «پدر باران».

۲. اولیاءالله آملی، ص ۴۵-۴۶.

۳. یعنی امام حسن(ع) و امام حسین(ع).

۴. متأسفانه این فرضیه زبان‌شناختی پایه علمی ندارد، گرچه اکثر کسانی که پس از مؤلف محترم در این باره مطالبی نوشته‌اند این نظریه را بی‌چون و چرا پذیرفته‌اند. درباره ریشه شناسی واژه مامطیر نگاه کنید به: عباس زریاب. «بابل». دانشنامه جهان اسلام. حرف ب، جزوه اول. تهران، ۱۳۶۹، ص ۸۴. البته به این نیز باید با احتیاط نگریست.

۵. و نیز مامطیر.

۶. در بابل کنونی و بارفروش و بارفروش ده پیشین هیچ اثر تاریخی کهن یا نسبتاً کهنی وجود ندارد که ثابت کند مامطیر قرون نخست اسلامی در همین نقطه بوده است. احتمالاً موقعیت جغرافیایی مامطیر را باید در جنوب شهر بابل جستجو کرد. گرچه نظریاتی در برخی از نوشته‌ها دیده می‌شود که مامطیر همان قلعه کتی (تپه شاه نشین) ابوالحسن کالا است (ترنجه را باید در ابوالحسن کالا جست)، اما این فرضیه در ذهن باقی خواهد ماند که بابل کنونی از مامطیر چندان فاصله ندارد. با این حال تا انجام بررسی‌های باستان‌شناسی هیچ نظریه‌ای فعلاً قابل اثبات نیست.

جنوب بارفروش دیه احداث و در میان دریاچه جزیره‌ای ایجاد و در آن جزیره دیوانخانه، کاخ‌های بیرونی و اندرونی، عمارات، باغات و گرمابه ساخته و پرداخته بودند که تا دوره ناصرالدین شاه آباد بود<sup>۱</sup> (نویسنده آن را دیده است) و از آن تاریخ بارفروش دیه به شهر بارفروش تبدیل یافت.

بارتولد خاورشناس نامی روسی در کتاب [تذکره] جغرافیای تاریخی ایران و ناصرالدین شاه در سفرنامه سال ۱۲۹۲ ق [= روزنامه سفر مازندران] و اعتمادالسلطنه در مرآت البلدان خود نویسد (خلاصه): شاه عباس کبیر بیش از همه به مازندران توجه داشت. در زمان او راه شوسه استرآباد و ساری و آمل (کارخیر ۱۰۳۱ ق؛ ا.ب)<sup>۲</sup> کشیده شد و در زمان او شهر بارفروش پدید آمد و قصری هم از شاه عباس در بحارم بارفروش است. کارخانه قندسازی و سفید کردن شکر در حوالی بحر ارم بود. جمعیت شهر بارفروش در ۱۲۹۴ ق به شصت هزار نفر می‌رسید.

در آغاز دوره پهلوی از آن دریاچه و جزیره و ساختمان‌های شاه عباسی (بحر ارم) ویرانه‌ای بیش نمانده بود. در سال ۱۳۱۰ خ به فرمان رضا شاه پهلوی، بنیانگذار ایران نوین، هنگام طرح ریزی و نقشه برداری شهر امروزی بابل، آن دریاچه خشک و آن جزیره هموار گردید<sup>۳</sup> و پس از ایجاد شهر نوین به جای کهن و به مناسبت نام رودخانه تاریخی بابل،<sup>۴</sup> که از جنوب باختری آن می‌گذرد، شهر بارفروش به شهر بابل نامگذاری شد.

چنان‌که از مفاد تاریخ برمی‌آید مامطیرای تاریخی ما در آغاز اسلام جزو محال رودبست، که امروزه یکی از دهستان‌های نامی و شمالی شهرستان بابل است<sup>۵</sup>، به شمار می‌آمده و از

۱. همه سیاحان داخلی و خارجی از این جزیره و دریاچه که کاملاً پوشیده از «گل‌های نیلوفر آبی» بود، یاد کرده‌اند و زیبایی‌های آن را بسیار ستوده‌اند. این جزیره و دریاچه به بحارم یا دزدکچال موسوم بوده است.

۲. کار خیر به حروف ابجد برابر است با تاریخ ۱۰۳۱.

۳. امروزه ضلع شمالی دریاچه (این جزیره از دهه ۱۳۰۰ ش به بعد با زمین‌های پیرامون خود تقریباً هم سطح شد) را محله بحارم (دزدکچال) شرقی و غربی، ضلع غربی آن را پارک شهید شُکری (ولیعهد سابق)، بازار روز و پایانه جنوب و ضلع جنوبی آن را روستای ملاکلا تشکیل می‌دهد. رضاخان و محمدرضا شاه پهلوی در وسط همان جزیره‌ای که از عهد شاه عباس اول صفوی به بعد محل تفرج و شکار شاهان و شاهزادگان و حکام این شهر بوده کاخ‌هایی بسیار زیبا بنیان نهادند. کل جزیره (با کاخ‌های آن) در سال ۱۳۶۲ به دانشگاه علوم پزشکی بدل شد.

۴. صورت کهن: «باول» (Bāwō/el). در زبانشناسی تاریخی ایرانی تبدیل W میانی (از صورت ایرانی میانه) به b امری کاملاً رایج و بدیهی است.

۵. پس از سال ۱۳۶۸ - که بابل در تقسیمات جغرافیایی کشور از بابل جداگشت و خود به شهرستان بدل شد -

تندبادهای حوادث روزگار هم بر کنار نبوده است. محال رودبست و مامطیرا در دوره اسپهبدی خاندان دابوی گیل گاوباره (۲۵ - ۱۴۴ ق) و دوره نایبان خلفای عباسی و طاهریان (۱۴۴ - ۲۵۵ ق) و قیام سادات علوی (۲۵۰ - ۳۱۶ ق) در دست اسپهبدان مزغانی بود و در این مدت اینان با بومیان و شورشیان موافق و همراه و با متجاوزین و متهاجمین مخالف و دشمن سرسخت و همیشه در جنگ و جدال بودند. رودبست و مامطیرا در دوره استقرار دسته دوم از بوندیان در ساری (۴۶۶ - ۶۰۶ ق) و دوره سوم از بوندیان کینخواریه در آمل (۶۳۵ - ۷۵۰ ق) جزو متصرفات ایشان در آمده و فرمانبردار بوندیان بود. پس از پایان کار بوندیان در آمل و پیدایش کیابیان جلالی در مامطیر (۷۵۰ - ۷۶۳ ق) رودبست و مامطیر مدت سیزده سال در دست جلالیان بود، سپس در سال ۷۶۳ ق به دست سادات مراعه‌اش افتاد.

مامطیرای پیشین و بارفروش دیه سده هشتم هجری تا شکست سادات مراعه‌اش در ماهانه‌سر (جنگ با امیر تیمور ۷۹۴ ق) همچنان در دست سادات بود و پس از بازگشت برخی از سادات از خوارزم میدان کارزار سادات قرار گرفت و در این جنگ و جدال‌های داخلی زبان‌های بسیاری به بارفروش دیه وارد [شد] و کشتارهای فراوانی داد و این جنگ و ستیزها همچنان ادامه داشت تا دوره صفویه که خودمختاری‌ها و سرکشی‌ها و کشمکش‌ها پایان داده شده و بارفروش دیه به شهر بارفروش بدل گشت (۱۰۲۱ ق).

شهر بارفروش در دوره خاندان زندیه که چون پاره‌ای از سران گروه مازندرانی و تبرستانی به طرفداری آنان برخاسته بودند مورد خشم آقامحمدخان قاجار (۱۱۹۳ - ۱۲۱۱ ق) قرار گرفت و از رونق گذشته‌اش کاسته شد، ولی در روزگار فتحعلی‌شاه قاجار دوباره جانی به خود گرفت که آورده‌اند این شهر در این گاه یکی از مراکز مهم و معتبر تجاری و سیاسی و اقتصادی به شمار آمده و جمعیتش به هفتاد هزار تن می‌رسیده است.

شهر بارفروش به سال ۱۹۸ ق با طاعون و به سال ۱۲۲۳ ق (قل بعذاب شدید) با زمین‌لرزه وحشتناکی که یک ماه دنباله داشت و به سال ۱۲۶۹ ق (غرمز)<sup>۱</sup> با ویای سختی دست و پنجه نرم کرد که به گفته‌ای در این سه حادثه تعداد سی هزار تن از مردم آن نابود شدند.

جزء شهرستان بابلسر شده است.

۱. غرمز به حروف ابجد برابر است با تاریخ ۱۲۶۹.

تاریخ تبرستان  
صفحه ۵۷

تاریخ تبرستان

و چنان که گفته شد، شهر بارفروش در سال ۱۳۱۰ خ به فرمان رضاشاه پهلوی به نام شهر بابل تبدیل یافت و امروزه یکی از شهرهای نامی شمال ایران به شمار آمده و شمارش نفوس آن به چهل هزار تن می‌رسد. شهر بابل در زمین‌های پست جای گرفته است و از خاور به مرز شهر شاهی و باختر به امل و شمال ۲۱ کیلومتر از بندر بابلسر دور و از جنوب به کوه‌های سوادکوه چسبندگی دارد. رود تاریخی بابل [که] از سوادکوه سرچشمه می‌گیرد به درازای ۲۵ فرسنگ از جنوب باختری آن می‌گذرد و در بابلسر به دریای خزر می‌ریزد.

از آثار باستانی پیش از اسلام شهر بابل کنونی چیزی به دیده نمی‌رسد و آنچه را که امروزه می‌بینیم آثار دوره سادات مراغه از ۷۵۰ ق است که مورد توجه مردم و زیارتگاه آنان است. یکی از آثار کهنسال تاریخی شهر بابل «آستانه» است که در محله معروف به آستانه یا کلاچ مشهد (مسجد) جای دارد<sup>۱</sup> و کلاچ به زبان بومی کلاغ باشد و داستانی در پیرامون این دخمه و بارگاه روایت کنند که به افسانه نزدیکتر است و گویند آرامگاه قاسم بن موسی کاظم (ع) و برادرش حمزه در آن جای دارد، ولی نگارنده نیشته‌ای که دال بر حقیقت امر کند ندیده‌ام؛ و یکی دیگر از آثار کهنسال شهر بابل پل تاریخی رود بابل است. ابن اسفندیار نویسد: «... پل بابل رود... به دستور اسپهبد رستم شاه غازی ملقب به نصیرالدوله باوند (۵۳۶ - ۵۶۰ ق) پادشاه تبرستان به هزینه شخصی او تعمیر شد.»<sup>۲</sup> و این پل پس از چند دوره تعمیر در سده دوازدهم هجری با ۱۲۰/۰۰۰ ریال هزینه شخصی محمد حسن خان قاجار (۱۱۲۷ - ۱۱۷۲ ق)، نیای آقامحمدخان سر خاندان قاجاریه، ساخته شده و امروزه به نام او مشهور است؛ و دیگر مدرسه و مسجد حاجی کاظم بیگ در محله حمام سر (سر حمام) است که در سال ۱۰۹۲ ق ساخته شد و به سال ۱۱۰۱ ق به دست پسرش آقا محمدرضا و به سال ۱۱۶۹ ق به دست مولانا میرنظام‌الدین امحمد که گور او در پادشاه میر بندپی زیارتگاه مردم است، تعمیر شد؛<sup>۳</sup> و دیگر

۱. امروزه فقط به آستانه معروف است.

۲. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۰۵

۳. اخیراً دکتر جعفر نیای (بابل، شیر زیبای مازندران، با همکاری پوراندخت حسین‌زاده، تهران، رام‌نگ، ۱۳۷۹، ص ۴۳۵-۴۳۸) این مسئله را به طور جدی مورد تردید قرار داد که حاجی کاظم بیگ بنیانگذار مسجد و مدرسه کاظم بیگ بوده است. او احتمالاً این مسجد را تعمیر اساسی کرده است.

بنای مدرسه و مسجد صدر<sup>۱</sup> در محله پنجشنبه بازار [قدیم] بابل است که در سال ۱۲۲۱ ق به هزینه میرزا محمد شفیع صدراعظم بندپی<sup>۲</sup> ساخته شده است و دوران صدراعظمی او از ۱۲۱۵ تا ۱۲۳۴ ق بود و گویند او در اصل اصفهانی بوده و سال درگذشت وی نیز در ۱۲۳۴ قمری است؛ و دیگر مسجد و مدرسه جامع (جمعه) محله شاه زنگی نزدیک آرامگاه حاجی ملامحمدآشرفی و سعید‌العلمای بارفروشی است که بنای آن در روزگار صفویه و تعمیرش به فرمان فتحعلی شاه قاجار و به مباشرت صدراعظم بندپی بالا انجام گرفته است؛ و دیگر دخمه و بارگاه سید جلال در محله سید جلال بابل که آرامگاه یکی از کیانیان جلالی است که از سال‌های ۷۵۰ تا ۷۶۳ ق در مامطیرای پیشین و شهر بابل امروزه فرمانروایی داشتند؛ و دیگر گور ابن‌المهدی المامطیری الطبری، نویسنده و حکیم و دانشمند سده ششم، و گور شاعر نامی عجیب بابل کناری، درگذشت ۱۲۸۹ ق، در بابل است، ولی جایش شناخته نشد.<sup>۳</sup>

### بنادر تاریخی مازندران

بندر گز. از سال پیدایش بندر گز اطلاعاتی در دست نیست و گویا از سالی است که گروه گزی‌ها بدان سامان کوچانیده شده باشند.

فرح‌آباد. نگاه کنید به: ص ۴۴ - ۴۵.

بابلسر. بندر بابلسر را تا سال ۱۳۱۵ خ مشهدسر می‌نامیدند و نام مشهدسر را ما در کتب مورخان تبرستانی نمی‌بینیم<sup>۴</sup> و این که گویند سر ابراهیم ابوجواب ملقب به اطهر، برادر امام

۱. یا صدراعظم: پس از سال ۱۳۵۷ «خاتم‌الانبیاء» نامیده شد.

۲. او صدراعظم فتحعلی‌شاه قاجار بوده است.

۳. درباره بابل، گرچه اخیراً چند کتاب به رشته تحریر درآمده، اما هنوز هم مجموعه سخنرانی‌های پوراندخت حسین‌زاده (در جلسه بیست و هفتم آذر ماه ۱۳۴۲)، که در سال ۱۳۴۳ به چاپ رسید، از اهمیت بسیار بالایی برخوردار است. نگاه کنید به کتاب او: پوراندخت حسین‌زاده، شهر بابل (متن کامل سخنرانی)، تهران: انجمن دوستداران مازندران، ۱۳۴۳.

۴. تنها در ابن اسفندیار و اولیاء الله املی، اما نگاه کنید به: میر ظهیر الدین مرعشی، ص ۲۹۴: «مشهد سبز». شیخ علی‌گیلانی (اگرچه تبرستانی محسوب نمی‌شود) در کتابش، تاریخ مازندران، در بخش «زمره دیگر از سیاه سادات پازوار» (ص ۱۰۴)، ناموازه مشهدسر را به دو صورت «سر مشهد» و «مشهد سر» می‌نگارد. دوران زندگی میرظهیرالدین



تبرستانی نامی از بندر دریاسر به دیده می‌رسد<sup>۱</sup> که باید همین دیه دریاسر کنونی باشد، چه از آثار مخروبه‌های آن پیدا است که روزگاری بندر بزرگی بوده است. و دیه دریاسر امروزی جزو بلوک تفنگاه میان محمودآباد و بابلسر [است و] به دوری یک فرسنگ از محمودآباد جای دارد.

#### ۴. غارنکوه یا جبال قارن

چهارمین بخش حساس تبرستان باستانی غارنکوه است که مورخان اسلامی و تبرستانی آن را «جبال ابن قارن»<sup>۲</sup> و شاهان آن را «ملوک الجبال» خوانند. وجه تسمیه آن به نام اسپهبد غارن پسر اسپهبد سوخرای غارن پهلو دوره ساسانیان است که به سال ۵۷۲ میلادی با انوشروان به آمل آمده و به فرمان او به پادشاهی غارنکوه برخاست. نویسنده گمنام کتاب حدود العالم، تألیف ۳۷۲ هجری [قمری]، نویسد: «کوه قارن ناحیتی است کی مر او را ده هزار و چیزی ده است... و این ناحیتی است آبادان و بیشتر<sup>۳</sup> مردم وی گیرکاندند...». و مورخان تبرستانی نویسنده: «... و ندا امید و امیدوار کوه (امه یاره کوه کنونی)<sup>۴</sup> و لغور و سواد کوه ... را کوه قارن خوانند...»<sup>۵</sup> غارنکوه مشتمل بر دو بخش است. خاوری را هزارگری و باختری را سواته کوه نامند<sup>۶</sup> و اینک شرح هر یک آن:

۱. در کتاب‌های مورخان محلی نامی از دریاسر تشخیص داده نشد، در عوض، و تنها در میرظهیرالدین مرعشی، ص ۲۸۹-۲۹۹، از نقطه‌ای به نام دریابار نام برده می‌شود. در همو، ص ۲۸۹، می‌خواهیم: «ملک کیومرث به مؤلف حقیر گفت: غیر از آن تدبیر نیست که شما با لشکر خود از راه دریابار متوجه بارفروش ده و آن نواحی گردید...» مقایسه کنید با: همو، ص ۲۹۹: «چون ایشان به بارفروش ده رسیدند و معلوم کردند که از راه دریابار مراجعت رفته است، و در عقب فرستادند. از فری‌کنار گذشته، به داعی رسیدند.» بنابراین خواننده محق است که نام دریاسر را صورت متأخر نام دریابار بدانند. دریاسر امروزه دهی در ۶ کیلومتری شرق محمودآباد، در جنوب سواحل دریای مازندران واقع است. رودخانه تفنگاه از جنوب این آبادی می‌گذرد.
۲. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۷: «جبال قارن».
۳. در اصل «بیشتر» حذف شده است.
۴. میرظهیرالدین مرعشی، ص صد و شش: «... مردم امیدواره کوه که اکنون به کثرت استعمال امیاره کوه می‌خوانند...»
۵. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۵۲.

۶. نوروززاده چگینی، در مازندران در دوران ساسانیان (۲)، ص ۲۶، تنها سرزمین کوهستانی جنوب ساری، یعنی حوضه ابریز رودخانه تجن و جویبارهای آن را همان کوه قارن می‌داند که «بعدها به شهریار کوه معروف گردید.» به اعتقاد او مرتفعات غرب جبال قارن، کوه پادوسبان یا فادوسبان خوانده می‌شد و شامل سرزمین کوهستانی سوادکوه بود و قسمتی از این کوهستان، بین سوادکوه و فیروزکوه، کوه شروین نامیده می‌شد. اما به اعتقاد منوچهر ستوده، در از آستارا تا استارباد، ج ۴، ص ۴۷۴، «شهریاره کوه یا شهریارکوه و کوه قارن یا سوادکوه و سواته کوه امروز یکی است.»

رضا علیه السلام، در آنجا است دلیل و مدرک تاریخی در دست نیست.<sup>۱</sup> اعتماد السلطنه در منتظم ناصری نویسد که به امر نادرشاه به محمدخان افشار حکم شد که در بندر مشهدسر مازندران به دستور العمل جمال بیگ (آلتون انگلیسی، مستشار بحری نادرشاه) کشتی بسازند و به دریا اندازند (۱۱۵۷ ق).

بندر بابلسر امروزی در ۲۱ کیلومتری شمال شهر بابل جای دارد و بیش از سال ۱۳۱۶ خ دهکده‌ای بیش نبوده و در سال بالا به فرمان رضاشاه پهلوی کوییده و از نو آباد گردید. مغازه‌ها و ساختمان‌ها، ویلاها و پلاژ و مهمان‌خانه بزرگ، پل متحرک آهنی، کارخانه پنبه پاک‌کنی، برق خیابان‌های آسفالتی، عمارت دولتی و بندری و ادارات شیلات به طرز نوین در آنجا ایجاد و امروزه بندر بابلسر یکی از بنادر مهم و معتبر شمال ایران به شمار می‌آید و هر ساله موسم تابستان مردم بی‌شماری برای بهره‌مندی از هوای آزاد و آب‌تنی بدانجا رو آورند.

فری‌کنار، برخوردار ما به این نام و نشان از آغاز سده نهم اسلامی در تاریخ میرظهیرالدین مرعشی است.<sup>۲</sup> آن را فریدون‌کنار نیز خوانند و آثاری هم از فرضه فریدون‌کنار در پیرامون آن پیدا است و در افواه است که بندر فریدون‌کنار را فریدون بنا نهاده است.

محمودآباد. از محمودآباد هیچ گونه آگاهی به دستم نرسیده است، ولی در کتب توارخی

مرعشی، مؤلف تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، در سده نهم هجری و دوران زندگانی شیخ علی‌گیلانی در اواخر سده دهم و اوایل سده یازدهم هجری بوده است. کلمه «سر با بسیاری از نام‌های جغرافیایی این صفحات ترکیب است و به معنی محل و جای و کانون است. در کلمات سخت سر [= رامسر] و رودسر و گچسر [و نیز مشهد سر] کلمه سر به معنی سر در مقابل پای نیست.» نگاه کنید به: منوچهر ستوده. از آستارا تا استارباد، ج ۴، ص ۲۵۶-۲۵۷. برخی گویند مشهدسر از آن رو چنین نامیده شد که این نقطه «مشهد» (محل شهادت) امامزاده ابراهیم ابوجواب است. مشهدسر، پس از آن که بارفروش به بابل تغییر نام داد، «... به جهت این که در مضب رودخانه بابل قرار دارد بابلسر نامیده شد.» نگاه کنید به: عباس زریاب. «بابلسر». دانشنامه جهان اسلام. حرف به، جزء اول. تهران، ۱۳۶۹، ص ۹۱.

۱. قدیم‌ترین منبعی که از «آستانه امامزاده ابراهیم ابوجواب» یاد کرده تاریخ خاندان مرعشی مازندران (حوادث تا سال ۱۰۷۵ ق) اثر میر تیمور مرعشی است. نگاه کنید به: میر تیمور مرعشی. تاریخ خاندان مرعشی مازندران. تصحیح منوچهر ستوده. تهران: اطلاعات، ۱۳۶۴، ص ۷۴. در این زمینه همچنین نگاه کنید به: عباس زریاب. هـمان ص ۹۱-۹۳.

۲. نگاه کنید به: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۲۴۲. در این برگه، که به شرح لشکر کشی امیر تیمور گورکانی به مازندران می‌پردازد، برای نخستین بار از فری‌کنار (فریدون‌کنار) یاد شده است.

**الف. سواته کوه.** این بخش از شمال به شهرهای ساری و بابل و از جنوب به کوه شلفین امروزی و شروین کوه باستانی و از خاور به دودانگه هزار جریب و از باختر به بندپی بابل هم‌مرز است. کوه شروین که به نام یکی از اسپهبدان (شاهان) دسته یکم از خاندان باوندی در هزار جریب باشد در سوادکوه جای دارد و مورخان اسلامی در این باره نویسند (خلاصه): «فاذا جرت لارز و لارجان و قعت فی جبال وندا هرمزد ... فاذا جرت هذه الجبال وقعت فی جبال شروین... وهی جبال ممتنعه صعبه فی تلك الولاية امنع منها ولا اكثر شجرا و دغلا...»

سوادکوه را در پیش از اسلام "فرشواگر" می‌نامیدند و این نام مشتق از فز یعنی شکوه و "سواد" یا "سوات" یعنی نام کوه و "گر" به معنی زمین کهستانی که بتوان در آن کشت و برز نمود، است و همچنین فشوار [جر]، بدشوار [جر] و فرجوارجر و همچنین پدشوارگر (به معنی چشندۀ طعام پادشاهان) [و] پس‌اسوار آورده‌اند.<sup>۱</sup>

ما نام فرشوار [گر] یا فشوارگر را در نامه تنسر بدین گونه می‌بینیم: «از جشنسف شاه (گشنسپ شاه) و شاهزاده طبرستان و فشوارگر و جیلان و دیلمان و رویان و دناوند...»<sup>۲</sup> و در کتاب ابن اسفندیار در پیام دارا به اسکندر بدین پیکره می‌نگریم: «... چون اسکندر بر زمین پارس مستولی شد دارابن داراب ازو گریخته، پناه به طبرستان کرد و پیش اسکندر پیام داد که گیرم<sup>۳</sup> که هفت کشور زمین را بر من<sup>۴</sup> تنگ کنی فرشواجر را چه کنی و دز دارا را...»<sup>۵</sup>

اعتمادالسلطنه در مرآت البلدان نویسد: «... در نقطه جنوب شرقی چرات کوهی است مرتفع موسوم به سوات و از اقرار تقریر اهالی بلد وجه تسمیه این محال به سوادکوه همین است، یعنی سواته کوه بوده...»<sup>۶</sup> و مورخان تبرستانی سواته کوه را «کلابی» هم آورده‌اند.<sup>۷</sup>

۱. نگاه کنید به: یادداشت‌های مصحح در جلد یکم، پیوست ۴، ذیل واژه پاتشوارشا.

۲. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۵.

۳. در همه نسخه‌های تاریخ طبرستان ابن اسفندیار: «گیر»، به استثنای نسخه الف که «گیرم» است. همو، ص ۸۲، یادداشت ۲؛ در اصل: «گیرم».

۴. همو، ص ۸۲: «... زمین آور من...»؛ در بقیه نسخه‌ها (همان‌جا، یادداشت ۳): «بر» به جای «آور».

۵. نگاه کنید به: همان‌جا.

۶. این مطلب در اعتمادالسلطنه، مرآت البلدان، ج ۴، ص ۲۱۷۹، با اندکی اختلاف به گونه‌ای دیگر آمده است.

۷. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۰۴.

**چلاب.** از شهرهای تاریخی سوادکوه یکی چلاب است که مورخان اسلامی آن را "شلاب" و امروزه "چلاو" خوانند. کیابیان چلاوی مانند کیاافراسیاب که به دست میرقوام الدین مرعشی در سال ۷۶۰ کشته شد و پسرش اسکندر شیخی به دست امیر تیمور در سال ۸۰۶ ق نابود گردید از این شهراند و مورخان تبرستانی درباره چلاو نویسند (خلاصه): «... چون افریدون از مشیمه کن فیکون بیرون آمد به حکم آنک جبال ذی زرع و صحاری غیر ذی زرع بود به حدود شلاب نقل کردند و در آن چراخورها باشد و مقیمان او را تعیش...»<sup>۱</sup>

چرات. از اماکن تاریخی سوادکوه است<sup>۲</sup> و اعتمادالسلطنه در مرآت البلدان درباره غار لی‌پشت آن شرح مفصلی آورده<sup>۳</sup> که به کوتاهیش می‌پردازیم.<sup>۴</sup>

**کیسلیان.**<sup>۵</sup> دژی بوده بسیار استوار و تاریخی در اله‌دشت<sup>۶</sup> (آلاشت کنونی) سوادکوه و آورده‌اند که از بناهای اسپهبد مازیار آخرین خداوند سوادکوه در نیمه یکم سده سوم اسلامی و ملکی او بوده است.<sup>۷</sup>

۱. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۵۷، متن مؤلف، برزگر، بر مبنای نوشته میرظهیرالدین مرعشی، ص صد و پنچ، قرار دارد؛ گر چه در نقل قول مستقیم اختلاف وجود دارد.

۲. گویا کتاب تاریخ خاندان مرعشی مازندران (اثر میرتیمور مرعشی، ص ۹۹) قدیم‌ترین منبعی است که در آن از چرات یاد شده است. چرات از نواحی ولو پی سوادکوه است و در غرب آلاشت جای دارد. «پیش از زلزله ۱۳۳۶ شمسی که خرابی بسیار به صفحات مازندران وارد آورد، این دهکده بسیار آباد بود و خاندان‌های راجی و الوندی و سارونی در آن زندگی می‌کردند.» منوچهر ستوده، همان، ص ۴۱۷.

۳. اعتمادالسلطنه، مرآت البلدان، ج ۴، ص ۲۱۸۰-۲۱۸۱. همچنین نگاه کنید به: منوچهر ستوده، همان، ص ۴۲۰-۴۲۱.

۴. یعنی سخن را کوتاه کرده، از آن در می‌گذریم.

۵. امروزه کیسلیان؛ از نواحی ولویی سوادکوه است و در شرق زیرآب جای دارد. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۸۲، این نام را از دو واژه «سلیان» - شخصی که در دوران ساسانی بدین موضع آمد و ماندگار شد - و «کیه» (کیمه؟) - به معنی خانه - می‌داند. منوچهر ستوده، همان، ص ۳۹۵، این وجه اشتقاق را مردود می‌شمارد و در پی آن می‌نویسد: «به نظر نگارنده این اسم بسیار نزدیک به کلمه کسپیل است که نام دهکده‌ای در ناحیه لورا است و امکان آن دارد که این محل از نام تیره‌های کوهستان‌نشین مازندران متأثر باشد و کسلیان، همان نام با اضافه کردن الف و نون مکان است که معنی محل و جای کسپیل است، چون گیلان و دیلمان.» (همو، ص ۳۹۵-۳۹۶). اما چنان‌چه نظر او قرین صحت باشد ترکیب آن به صورت «کسیلان» در خواهد آمد نه کیسلیان یا کسلیان، مگر آن که بپذیریم در ترکیب احتمالاً عمل قلب روی داده است.

۶. این صورت واژه در هیچ یک از منابع متقدم تشخیص داده نشده است.

۷. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۹۰، یادداشت ۱.

دارا دژ. آن را بنا به گفته‌ای امروزه ترمز نامند و چون از گردنه کوه شروین به سوی شمال سرازیر شوید در روی کوه‌های البرز آثار باستانی فراوانی از این دژ پیدا است و میان شیرگاه و بابل کنار امروزه قرار گرفته و این دژ همان است که در پیام دارای [= داریوش] سوم هخامنشی (۳۳۰/۸۱ پیش از میلاد) به اسکندر مقدونی، نامی از آن به میان آمده است.<sup>۱</sup>

لپور. آن را مورخان اسلامی لفور آورده‌اند و در دامنه کوه سوادکوه، در نزدیکی‌های آلاشت، در ۶۶ کیلومتری جنوبی شهر بابل و باختر زیرآب (یکی از دهات سوادکوه و ایستگاه‌های راه‌آهن شمال) جای دارد. لپور از آغاز پادشاهی اسپهبدان سوادکوه تا پایان کار اسپهبد مازیار، آخرین کس از این خاندان (۵۷۲ تا ۸۴۶ م)، پایتخت اسپهبدان غارنوندی بوده است و در ادوار اسلامی سرداران بزرگی مانند اسپهبد گردزاد و پسرش اسپهبد پادوسپان و امیر مهدی و امیر اسحاق و اسپهبد زیار و دیگر نام‌آوران از آن برخاسته‌اند که نام نامی آنان مایه سرفرازی تبرستانیان در صفحات تاریخ است.

هرمزد آباد. یکی از آبادانی‌های سده دوم اسلامی [و] پیوست سوادکوه است. بانی آن سپهسالار یا اسپهبد وندا هرمزد پسر سوخرای غارنوندی<sup>۲</sup> است که از سال ۱۳۰ تا ۲۰۱ ق در سوادکوه پادشاهی داشت (به شرح متن تاریخ). او این شهر را به نام خود بنا نموده و در آن کاخی بزرگ و باغ و گرمابه و ساختمان‌های بسیاری پدید آورد. هرمزدآباد پس از لپور دومین شهرک نامی سوادکوه به شمار می‌آمده است و امروزه آن را ورمز آباد خوانند و دارای ۲۵۰ تن جمعیت [و] جزو دودانگه هزار جریب [است] و [در] ۷۴ کیلومتری شهر ساری قرار گرفته و پیرامون آن را جنگل‌های انبوهی احاطه کرده است.<sup>۳</sup>

۱. همو، ص ۸۲. نگاه کنید به قبل، صفحه ۶۲.

۲. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۹۱، او را «ونداد هرمزد بن النداء» می‌خواند. سهو مؤلف، بزرگر، نیز به دلیل سوء تعبیر میرظهیرالدین مرعشی (که در این مورد، منبع مستقیم وی بوده) از یکی از عبارات تاریخ تبرستان ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۸۳، رخ داده است. در اینجا می‌خوانیم: «او فرزند سوخرا، ونداد هرمز بن النداء بن قارن بن سوخرا...» میرظهیرالدین مرعشی (ص ۱۶۰) در «در ذکر مدت ایالت آل قارن به طبرستان»، که در واقع سالشمار سلسله نسب شاهان غارنوندی است، برای پر کردن خلاء موجود شخصی به نام سوخرا بن النداء را بر فهرست افزود. وجود این شخص در متون قدیم تر تأیید نشده است. بنا بر همو، سوخرا بن النداء فرزند النداء بن قارن (ونداد هرمزد بن سوخرا بن النداء بن قارن بن سوخرا) است.

۳. ورمزآباد، در دهستان فریم بخش دو دانگه شهرستان ساری، در ۸ کیلومتری جنوب شرقی محمدآباد (مرکز بخش

غارن سرا (بیره)<sup>۱</sup>. واژه بیره به زبان بومی به معنی خانه باشد. دهکده‌ای است زیر غارنکوه و در آخرین نقطه باختری دودانگه هزار جریب و از مرکز زیرآب سوادکوه نزدیک ۳۰ کیلومتر دور است. غارن سره از شمال به چوله سرا و خاور به پاشا کالا و جنوب به جنگل و باختر به لاجم سوادکوه قرار گرفته و جمعیت آن نزدیک به ۱۵۰ تن و ۷۰ کیلومتر از شهر ساری دور و منتسب به یکی از اسپهبدان غارنوندی سوادکوه است.<sup>۲</sup>

سوادکوه را مورخان تبرستانی «جبال وندا هرمزد» هم خوانده‌اند<sup>۳</sup> و این بخش امروزه به دو منطقه تقسیم شده است: ۱. راستویی در خاور مشتمل بر دهستان‌های سرخ رباط که گویند در اصل سوخرا آباد بوده است، دوآب، خانقاه‌پی، خانقاه و راستویی با دهات تابعه آن؛ ۲. ولویی در باختر عبارت از چرات، آند، آلاشت، کارمزد، کلاریجان، کمند [ین]،<sup>۴</sup> زیرآب و کیسلیان [= کیسلیان] با دهات تابعه آن. ابن اسفندیار باج دیوانی سالیانه سوادکوه را در دوره طاهریان، که در مازندران مستقر بوده‌اند، پانصد هزار درهم آورده است.<sup>۵</sup>

ب. هزارگری. دومین بخش خاوری غارنکوه است و از خاور به شاهکوه و باختر به سوادکوه و شمال به شهرهای شاهی و ساری و بندرگز و از جنوب به سمنان و دامغان و بستام چسبندگی دارد و رودهای تجن و تالار و نکا از کوه‌های هزارگری سرچشمه گرفته و از نزدیکی‌های ساری و شاهی و نکا گذشته، به دریای خزر می‌ریزد.

کوه تاریخی شهریار کوه به نام اسپهبد شهریار باوند (یکی از شاهان دسته یکم از خاندان

→

دو دانگه)، واقع است.

۱. در متون محلی نامی از نقطه‌ای به نام غارن سرا (بیره) یا قارن سرا (بیره) نمی‌رود. در ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۷۳، از قصبه‌ای به نام «قارن آبادی لوی» نام برده می‌شود که در پنجاه هزار و میانه رود واقع و در عهد او (سده هفتم ق) خراب افتاده بوده است. پنجاه (پنج) هزاره از دهستان‌های شرق بهشهر است. میرظهیرالدین مرعشی، چاپ دارن، ص ۱۰۵، از «موضوعی» در «بلوک ساسی کلام» بار فروش ده (بابل) نام می‌برد که به «قارن آبان دشت» مشهور بود. اما قارن سراپی که مؤلف، بزرگر، از آن نام می‌برد، دهی از دهستان بندرچ دو دانگه ساری، در ۲۳ کیلومتری شمال شرقی پل سفید و ۱۷ کیلومتری شمال غربی محمدآباد (مرکز بخش دو دانگه)، است.

۲. یعنی قارن، فرماندار اسپهبد خورشید. نگاه کنید به: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۷۳.

۳. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۸۸: «ونداد هرمزکوه»؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۷۷: «ونداد هزه کوه».

اولیاءالله آملی این نام را ندارد.

۴. کمند نام ده و کمندین نام بلوک، در ولویی سوادکوه، است.

۵. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۷۴-۷۵.

باوندی در هزارگری) در این بخش جای دارد<sup>۱</sup> و امروزه خاندانی به نام شیاری (شهریار) از بازمانده خاندان شهریار نامبرده بازمانده‌اند که نزدیک به ۶۰ یا ۷۰ خانوار می‌شوند و در دیه‌های<sup>۲</sup> پنی<sup>۳</sup> و "فی نسک"، از دهستان‌های نرم آب و پشتکوه هزارگری، سکنی دارند که تا دوره سادات عمادی مازندرانی در هزار جریب (سده هشتم اسلامی) پیرو کیش و آیین و راه و روش نیاکان باستانی بودند و در این سده به دست میرعماد نامبرده اسلام پذیرفتند. و نه‌پنی از دهستان نرم آب دو دانگه در چهار رودبار و از شمال به رودبارک و جنوب به کوه‌های رودبار و خاور به گلخوران<sup>۴</sup> و باختر به جنگل به جمعیت ۱۳۰ تن در ۷۳ کیلومتری شهر ساری و فی‌نسک در دهستان پشتکوه دو دانگه، از شمال به کوه فی‌نسک، جنوب به کوه کاورد<sup>۵</sup>، خاور به بندبن<sup>۶</sup> و باختر به تلاجم سوادکوه، به جمعیت ۳۸ تن، در ۷۳ کیلومتری شهر ساری قرار گرفته است.

هزارگری تاریخی یا هزار جریب امروزی را دو بخش است: ۱. دو دانگه، مشتمل بر پنج دهستان به نام فریم، بندرج، بنافت، نرم آب و پشتکوه با ۱۰۱ پارچه ده به جمعیت ۳۳۰۵ تن؛ ۲. چهار دانگه، مشتمل بر ۱۸ دهستان و افزون بر ۲۲۰ پارچه ده است. و اینک شرح پاره‌ای از اماکن تاریخی دو دانگه.

پریم. مورخان اسلامی آن را فریم نوشته‌اند و امروزه هم به همین نام می‌خوانند. و درباره آن آمده (خلاصه): «مستقر آل قارن یسمی به فریم و هی موضع حصنهم و ذخائرهم بمکان ملکهم یتوارث اصحاب الجبل من ایام الاکاسره (اکاسره جمع کسری و مقصود شاهنشاهان ساسانی است)». نویسنده کتاب حدود العالم گوید: «پریم قصبه این ناحیت است و مستقر اسپهبدان لشگری است... و اندر وی مسلمان‌اند، غریب‌اند و پیشه‌ور و بازرگانان، زیرا که مردم

۱. در حدود العالم من المشرق الی المغرب، ص ۱۴۷، می‌خوانیم: «کوه قارن، ناحیتی است کی... پادشای او را سپهبد شهریار کوه خوانند.» و در جای دیگر (ص ۴۹) می‌بینیم: «باول رود... از کوه قارن... برود و بر مامطیب بگذرد.» بنابراین کوه قارن (کارن، غارن) در سوادکوه جای داشته است و شهریار کوه و غارنکوه (کوه قارن) و سوادکوه یکی شمرده می‌شوند. به خاطر داشته باشیم که سوادکوه محل استقرار تاریخی آل باوند بوده است.

۲. در اصل: «نه پی».

۳. گل خواران.

۴. در اصل: «کارود».

۵. در اصل: «بندبنی».

این ناحیت جز لشگری و برزیگری نباشد و به هر پانزده روزی اندر وی بازاری باشد و از همه این ناحیت مردان و کنیزکان و غلامان آراسته به بازار آیند و با یکدیگر مزاح کنند و بازی کنند و رود زنند و دوستی گیرند و رسم این ناحیت چنان است که هر مردی که کنیزی را دوست دارد او را بفریبد و ببرد و سه روز بدارد، هر جوان که خواهد آن‌گه بر پدر کنیزک کس بفرستد تا او را به زنی به وی بدهد و اندر آن نواحی چشمه‌های آب است که یک سال و اند چندین بار بیشترین مردم این ناحیت آن جا شوند... و رود و نای کوفتن، و آنجا حاجت‌ها خواهند از خدای و آن را چون تعبدی دارند و باران خواهند...»<sup>۱</sup>

پریم امروزی دشتی است به درازای نزدیک به سه و پهنای نزدیک به دو فرسنگ و آن را از هر سوی کوه احاطه کرده است و فقط از یک سمت آن، از شمال خاوری، دهنه‌ای است که رود تجن از آن خارج می‌گردد و آنچه را که مورخان اسلامی در بالا گفته‌اند کم و بیش آن امروزه در میان مردم مرسوم است و همچنین یکی از چشمه‌های بالا را اکنون به نام چشمه امام زاده باقر نامند که مورد احترام مردم است و هنگام کم آبی به مصلی روند و باران خواهند. فریم امروزی در ۷۲ کیلومتری جنوب ساری جای دارد و مرکز آن دیه محمدآباد<sup>۲</sup> است. فریم دارای ۳۷ پارچه ده بزرگ و کوچک به جمعیت نزدیک به هفت هزار تن مردم است.

تالیو. شهرکی بوده از دهستان فریم، بالا سر دژ نامی کوزا. اعتمادالسلطنه در درالتیحان درباره تالیو نویسد: «... من خود در تالیو در قبرستان کهنه که مسلمین میت در آنجا دفن نمی‌کنند دو قبر نیش نمودم. این دو قبر از بس کهنه بود عظام اموات آن نیز خاک شده بود، اما بعضی ادوات که اتراک غیر تورانی غیرمسلیم از قبیل اوانی و چراغ موشی و غیره پهلوی اجساد

۱. متن فوق، احتمالاً به دلیل راحت‌نویسی مؤلف، با نسخه‌های چاپی موجود - که مهمترین آنها بر پایه تصحیح میونسوکی قرار دارد - دقیقاً یکی نیست: «پریم قصبه این ناحیت است و مستقر سپهبدان به لشکرگاهی است بر نیم فرسنگ از شهر و اندر وی مسلمان‌اند و بیشتر غریب‌اند و پیشه‌ور و بازرگانان، زیرا مردمان این ناحیت جز لشگری و برزیکر نباشند و بهر پانزده روزی اندر وی روز بازار باشد و از همه این ناحیت مردان و کنیزکان و غلامان آراسته به بازار آیند و با یکدیگر مزاح کنند و بازی کنند و رود زنند و دوستی گیرند و رسم این ناحیت چنان است که هر مردی که کنیزی را دوست گیرد او را بفریبد و ببرد و سه روز بدارد. هر جوان که خواهد آن‌گه به بر پدر کنیزک کس بفرستد تا او را به زنی به وی دهد و اندر نواحی وی چشمه‌های آب است که یک سال اندر چندین بار بیشترین مردم این ناحیت آن جا شوند... و رود و سرود و پای کوفتن، و آنجا حاجت‌ها خواهند از خدای، و آن را چون تعبدی دارند و باران خواهند...» نگاه کنید به: حدود العالم من المشرق الی المغرب، ص ۱۴۷-۱۴۸.

۲. مرکز بخش دو دانگه ساری و در ۶۰ کیلومتری جنوب خاوری این شهر واقع است.

اموات خود می‌گذاشتند، پیدا کرده و به طور یقین دانستم که این مقابر از اشکانیان یا مردم تورانی بود نه عجم و نه مسلم...» ابن اسفندیار در ذکر حکومت باو نویسد: «... ناگاه شبیخون به پنجاه هزار آوردند و ولاش را گرفته، به دو نیم زده... سرخاب را به پریم بردند و به شاهی نشانند و بالای تالیو<sup>۱</sup> که دیه است به پایان قلعه کوزا به جهت او قصر و گرماوه و میدان ساخته...»<sup>۲</sup>

کوزا، آن را امروزه کیزا نامند. مورخان اسلامی درباره آن آورده‌اند (خلاصه): «کوزا قلعه طبرستان من عجائب الدنيا بها (هی) تناطح النجوم ارتفاعا و تحکیها امتناعا حتی لا یعلوها الطیر فی تحلیقها و (لانعام) و لالسحب فی ارتفاعا فتحترف بها السحاب (فیحنف بها الغمام و لاتنظل علیها) و یقف (تقف) دون قلتها و لایسموا علیها فیمطر سفحها دون اعلاها و الفکر قاصر علی ترتیب مقدمات استخلاصها...»<sup>۳</sup>

کیزی امروزه در دو دانگه جای دارد<sup>۴</sup> و در سمت جنوبی بالای ده میانا و پاچی<sup>۵</sup> قرار گرفته و آثار گرانبهای باستانی در آن بسیار فراوان است و بیشتر ساختمان‌های دور و نزدیک پیرامون ده از مصالح زیرزمینی آن به وجود می‌آید. کیزا نزدیک به سه فرسنگ بر بلندی دامنه "طاق" (کرکیل دژ)<sup>۶</sup> باستانی قرار گرفته و پیرامونش را از هر سمت درختان جنگلی کهنسال<sup>۷</sup> انبوه دست نخورده‌ای دور کرده است. راهی بسیار سخت و دشوار دارد و تاکنون کسی نتوانست بر بالای آن صعود نماید. در قلعه دژ کوزا (کیزا) باران کمتر دیده می‌شود، چون ابر فقط تا سی صد متری آن می‌تواند ایست کند و در شب‌های مهتابی می‌توان از این نقطه همه دریا و شهر ساری و بیشتری از جاها را با چشم تیزبین دید. ده میانی یاد شده از دهستان پریم است و از شمال به پاچی و از جنوب و خاور به جنگل و از باختر به سنگ ده چسبیده است.

۱. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۵۶: «تالیور»؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۹۳: «تالیو».

۲. نگاه کنید به: همان جا. مقایسه کنید با: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۹۳.

۳. ارجاع تشخیص داده نشد. اما مقایسه کنید با: یاقوت حموی، ج ۴، ص ۴۸۹.

۴. جهت پژوهش در زمینه محل و تاریخچه کوزا نگاه کنید به: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۵۶، ۱۹۷؛ همو، ج ۲، ص ۳۶، ۵۰، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۷۲؛ میرظهیرالدین مرعشی، ۹۳، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵. منوچهر ستوده، از آستارا تا آستارباد، ج ۴، ص ۳۹۶-۳۹۷؛ همو، ج ۵، ص ۷۷۳-۷۷۴.

۵. میانا و پاچی نام دو روستا است از دهستان بنافت دودانگه ساری، در ۱۲ کیلومتری جنوب محمدآباد (مرکز بخش دودانگه).

۶. عایشه کرکیلی دژ؛ نگاه کنید به بعد.

جمعیت آن ۶۰۰ تن و از ساری ۸۰ کیلومتر دورتر قرار گرفته است. پاچی نیز دهی است در پریم و از شمال به جی‌جاد و خاور به جنگل و جنوب به میانا و باختر به جورجاده<sup>۱</sup> هم مرز و جمعیت آن نزدیک به ۱۰۰۰ تن مردم و از ساری ۸۰ کیلومتر دورتر است.

شهمار. از دو دانگه است و آن را مورخان اسلامی "سامار"<sup>۲</sup> و امروزه به همین نام خوانند. در حدود العالم آمده: «سامار شهرکی است خرد هم ازین ناحیت و از وی آهن و سرب و سرمه بسیار خیزد...»<sup>۳</sup> امروزه سامار چسبیده به دهکده میانای نامبرده بالا است و معدنی در آن یافت می‌شود که اکنون مردم از تفاله‌های آن به نام سرب سی بهره‌مند می‌شوند.

کولا. از دهات دودانگه است<sup>۴</sup> و چون دوازده کیلومتر از ساری رو به جنوب خاوری به دامنه‌های کوه زوید به ده پایین کولا و چون پانزده کیلومتر بالاتر<sup>۵</sup> روید به ده بالا کولا می‌رسید. در آن آثار باستانی فراوانی یافت می‌شود که مورد توجه است.

چارمان. مورخان اسلامی آن را شارمان<sup>۶</sup> و شارام<sup>۷</sup> آورده‌اند. اسپهبد باو، سرخاندان شاهان باوندی، در دوران پادشاهی خود (۴۵ - ۶۰ ق) بیشتر اوقات را در این ده بسر می‌برد. کاخ و ساختمان‌ها و گرمابه و مزگت (ستایشگاه و مسجد) در آن پدید آورد و سرانجام در این ده، به خشک پاره ولاش نامی در سر پیری کشته شد.<sup>۸</sup> در سده ششم اسلامی اسپهبد اردشیر [یکم] حسام‌الدوله [دوم] باوند پادشاه تبرستان (مستقر در ساری) در چارمان کاخی بلند و بزرگ و باغات و گردشگاه‌ها برای خود بنیاد نهاده بود که بنا به

۱. جملگی ده از دهستان بنافت در بخش دو دانگه.

۲. حدود العالم من المشرق الی المغرب، ص ۱۴۸، یادداشت ۲: «شامار».

۳. همان، ص ۱۴۸: «... و سرمه و سرب...».

۴. شیخ علی گیلانی، ص ۴۵: «ساکنان کولا و قاطنان کوه قارن که قریب هزار جریب است...»؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۹۳؛ ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۵۶: «کولا»؛ میر تیمور مرعشی، ص ۲۸۷: «رودبار کولا» و «کولا». اولیاء الله املی، ص ۵۹: «در بند کولا».

۵. یعنی به سمت ارتفاعات. بالا کولا در جنوب پایین کولا واقع است. بالا کولا در ۱۲ کیلومتری جنوب شرقی ساری و پایین کولا در ۱۳ کیلومتری جنوب شرقی ساری واقع است.

۶. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۹۳: «شارمان»، «چارمان».

۷. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۵۶؛ همو، ج ۲، ص ۲۰؛ اولیاء الله املی، ص ۴۳: «شارمام».

۸. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۵۵-۱۵۶.

نوشته ابن اسفندیار در روزگار خود بی‌مانند بوده است.<sup>۱</sup>

چارمان را امروزه شهر بن<sup>۲</sup> نامند و در گوشه‌ای از دشت پریم، در نزدیکی‌های دهکده کرچا، قرار دارد و کرچا دهکده‌ای است از دهستان پریم که از شمال به دوآب و جنوب به شیادشت و خاور به علی‌آباد و باختر به کهنه ده هم مرز و دارای سی صد تن مردم و از ساری ۷۳ کیلومتر دورتر است. کرچا را امروزه در اسناد<sup>۳</sup> شهردشت نویسد. در میان شهر بن و شهردشت امروزه جایی است به نام شاه‌خانه‌سر که یک سمت آن را آب برده و سمت دیگرش پا برجا است که بیشتری از ساختمان‌های دهات پریم از مصالح شاه‌خانه‌سر ساخته می‌شود. آثار باستانی بسیاری در این محل بازمانده که بی‌اندازه جالب توجه است. چندی پیش گرمابه‌ای در آن پیدا شد که پس از کندن زیر بینه و سعدخانه و کف گرمابه آن مجراهایی نمودار شد که امروزه می‌توان آن را هواکش و یا گربه رو خواند.

طاق. ما این نام و نشان را از سال ۱۴۴ ق یعنی از سالی که پادشاهی خاندان اسپهبد دابوی گیل گاوباره به فرمان منصور دوانیقی، دومین خلیفه عباسی، با حمله ابوالخصیب، سردار تازی در مازندران، منقرض گردید در کتب مورخان اسلامی و تبرستانی می‌نگریم. و وجه تسمیه آن را پاره‌ای از واژه ترکی "داغ / تاغ" که کوه باشد، دانند و به پنداشت ما هم نزدیک آید، چه این نام از یادگارهای گروه سکاهایی است که همواره چه پیش از اسلام و چه پس از آن از راه گرگان و دریا به مازندران و تبرستان و رویان آمده و دست به کشتار و تاراج می‌زدند. و واژه "آی بیگ"<sup>۴</sup> امروزی که به کودکان و مردان پست و ناشناس آواز دهند از نام آن گروه بدانند باز مانده است.

مورخان اسلامی و تبرستانی درباره طاق آورده‌اند (خلاصه): «حصن الطاق. حصن حصین

۱. همو، ج ۲، ص ۱۲۲.

۲. تبدیل شارمان / شارمان / چارمان به شهر بن به لحاظ زبانشناسی تطبیقی فرایندی طبیعی داشته است. بی‌نا، Ša(h)rben < Š/Cārmām/n «چارمان همان شارمان زاغمرز است» اسماعیل مهجوری، تاریخ مازندران، ج ۱ امروزه [ساری]: ۱۳۴۲، ص ۱۷۲، یادداشت ۱؛ «شارمام» نام اصلی محلی است از دهکده بزرگ زاغمرز حوزه بهشهر که به چهار امام معروف است»، همو، ص ۱۷۹، یادداشت ۳.

۳. یعنی در اسناد اداری و دولتی.

۴. «بیگ / بیگ» هنوز هم در بسیاری از نقاط مازندران اصطلاحی معمول برای صدا کردن اشخاص معلوم یا نامعلوم معمولاً به معنی فلانی، فلان کس، یارو و یسر بجه شلوغ است.

به طبرستان کان فی قدیم الزمان خزانه ملوک الفارس و اول من بناه منوشهر (منوچهر) بن ایرج بن افریون ... و هو نقب فی موضع من جبل صعب السلوک لایجوزه الراجل بجهد و هذه النقب شبيه بالباب الصغیر (شبه دکان اذا لطح بعذرة او شئی من الاقدار ارتفعت فی الحال سحابة فمطرت علیه مصرأ حتی تغسله و تنظفه و ان ذلک مشهور عندهم) فاذا دخل فیه الانسان مشی فیه نحوأ من میل فی ظلمة شديدة ثم یخرج الی موضع واسع شبيه بالمدينة فداحات (فاحاطت) به الجبال من کل جانب و هی جبال لایمکن احدأ الصعود الیها<sup>۱</sup> لارتفاعها<sup>۲</sup> و لو استوی له ذلک ما قدر علی النزول<sup>۳</sup> و فی هذه الرحیه الواسعة مغاور<sup>۴</sup> و كهوف لایلحق امد بعضها و فی وسطها عین غریزه بالمأ [تنبع] من صخرة و یغور ماؤها<sup>۵</sup> فی صخرة اخرى بینهما نحوه عشرة اذرع و لا یعرف احد لمائها<sup>۶</sup> بعد هذا موضعاً [و] کان [فی] ایام ملوک الفرس<sup>۷</sup> یحفظ هذا النقب رجلاًن [معهما] سلّم من حبل یدلونه من الموضع<sup>۸</sup> اذا اراد احدهم النزول فی الدهر الطویل و غدهما<sup>۹</sup> جمیع ما یحتاجون الیه لسنین<sup>۱۰</sup> کثیرة فلم یزل الامر فی هذا النقب و هذه الخزانه علی ما ذکر الی ان ملک العرب فحوا لواء<sup>۱۱</sup> لصعود الیه فتعذر ذلک الی ان ولی المازیار...»

«طاق دژی بوده در طبرستان و راه آن از زیرزمینی است در جایی از کوه که رفتن بر آن بس سخت و دشوار باشد. مردی پیاده با زحمت بسیار بتواند بر آن رود. آن راه را در روزگار پیشین دو تن از اسفاهیان<sup>۱۳</sup> نگاه می‌داشتند و نردبانی از ریمان برای بالا رفتن و پایین

۱. در اصل: «لا تمکن لاحد». نگاه کنید به: یاقوت حموی، ج ۴، ص ۶.

۲. در اصل: «الیه». نگاه کنید به: همان جا.

۳. در اصل: «لارتفاعا». نگاه کنید به: همان جا.

۴. در اصل: «النزول». نگاه کنید به: همان جا.

۵. در اصل: «مغایر». نگاه کنید به: همان جا.

۶. در اصل: «مألها». نگاه کنید به همان جا.

۷. در اصل: «احدلها». نگاه کنید به: همان جا.

۸. در اصل: «الفارس». نگاه کنید به: همان جا.

۹. در اصل: «المواضع». نگاه کنید به: همان جا.

۱۰. در اصل: «قدها». نگاه کنید به: همان جا.

۱۱. در اصل: «بسنین». نگاه کنید به: همان جا.

۱۲. در اصل: «فجادلو». نگاه کنید به: همان جا.

۱۳. سپاهیان.

آمدن آن داشتند. این دژ در روزگار باستانی گنج خانه شاهان ایران، به ویژه منوچهر، بوده است و تازیان همین که بر این دیار دست یافتند آهنگ بالا رفتن نمودند و نتوانستند. اسپهبد مازیار خداوند طبرستان آهنگ این دژ کرد... و یکی از مردان خویشان را بالا فرستاد و ریسمان‌ها بیاویخت... مازیار را بالا کشیدند. در آنجا شکاف‌ها و گودال‌ها پر از ساز و برگ و خوراک و پوشاک و سیم و زر یافتند... مازیار آنجا را به گروهی از نزدیکان سپرد... و آن دژ در دست او بود تا اسیر شد. و گماشتگان او رفتند و راه آن دژ بریده شد و هنوز هم بریده است.» و همچنین نویسنده (خلاصه): «... و دری بر روی آن طاق نهادند که پانصد مرد (گویا گراف آمده و شاید پنجاه مرد باشد) بر گرفتندی و فرو نهادندی از سنگ خاره که چون در برو گذاشتندی هیچ آفریده موضع آن در نتوانستی دانست...»<sup>۱</sup>

میر ظهیرالدین مرعشی، که نزدیکتر به ما است، در تاریخ خود گوید: «... به بالای دربند کولا به راه زارم کھفی و طاقی بود که اکنون آن را عایشه کرکیلی دژ می‌گویند. این نام به جهت آن نهادند که عورتی<sup>۲</sup> بود در ایام گذشته. بعد از وقایع که نوشته شد عایشه نام در آن کھف متحصن گشته بود و جمعی دزدان و قطاع الطریق برو جمع گشته بودند و کرکیل می‌کردند و آن عورت را عایشه کرکیل می‌گفتند.»<sup>۳</sup>

ژوزف رابینو در سفرنامه خود محل طاق را در سی کیلو متری جنوب ساری دانسته و عکسی هم از آن در کتاب خود نشان داده است. و همچنین محقق دانشمند آقای طاهری شهباب، مقیم ساری، آن را تأیید [کند] و نویسد که این دژ در کمرکش رشته کوه‌های البرز که پوشیده از جنگل انبوهی است در نزدیکی ده کنونی بالا کولا جای دارد و راهی که باید به داخل آن وارد شد بی‌نهایت سخت و صعب و مواجه به اشکالات بسیار است. ولی جناب آقای غلامرضا اسپهبدی (که یکی از رادمردان پاک نهاد مازندران و خود از

۱. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۷۷: «... و دری بر آن طاق نهاده که به پانصد مرد برگرفتندی و به پانصد فرو نهادندی از سنگ خاره که چون در برو گذاشتندی هیچ آفریده موضع در نتوانستی دانست برد و...»  
۲. کنایه از زن: زنی.

۳. مقایسه کنید با میر ظهیرالدین مرعشی، ص ۱۷۳: «... به بالای دربند کولا به راه زارم [زارم] بیرون برد و آنجا غاری و طاقی بود که اکنون آن را عایشه کرکیل می‌گویند...» بقیه متن مرعشی (و نیز دیگران) با آنچه که مؤلف آورده کاملاً متفاوت است. همچنین مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۷۶؛ اولیاء الله املی، ص ۵۹. ابن اسفندیار (همان‌جا) و اولیاء الله املی (همان‌جا) این دژ را «عایشه کرگیلی دژ» می‌نامند؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۲۸: «کرکیل».

مردم کرچای پریم و سر خاندان بازمانده نبیره‌های اسپهبد خورشید، آخرین کس از شاهان دابوی گیل گاو باره ۱۴۴ ق، است و اطلاعات عمیقی از اوضاع جغرافیایی دو دانگه و هزار جریب امروزه دارند و آنچه را که تاکنون از اوضاع و احوال امروزه هزارگری نوشتیم از اطلاعات وسیع ایشان است و خاندان نامبرده امروزه به نام «خورشه» یا «خورشید» نامیده می‌شوند و در دهات پاچی و میانای یاد شده در کوزا سکنی دارند و محل بیلاقی ایشان دیه هیکواز دهستان پشتکوه چهاردانگه<sup>۱</sup> است که از شمال به دوپرو کوه و جنوب به پلور و خاور به شلی [=شله] و باختر به چاشم محدود و دارای چهار صد تن جمعیت و یک صد کیلو متری ساری جای دارد) اظهار می‌دارند که طاق یا کرکیلی دژ تاریخی را امروزه «گوگیلی دژ» (به معنی قلعه گاو گردن) یا «کوکلی دژ» که کو به معنی کوه و «کلی» به زبان بومی لانه و خانه باشد<sup>۲</sup> و «دژ قلّه»<sup>۳</sup> می‌نامند [از آن رو] که در قلّه کوه البرز، میان قراء سه گانه هیکو و پاچی و میانای، جای دارد، یعنی از جنوب به ده میانای و شمال به چراگاه گلرد و خاور و باختر به قلل کوه البرز چسبندگی دارد. راهش بسیار سخت و دشوار و ناهموار است و کسی تاکنون بدان جا صعود ننموده است.<sup>۴</sup>

۵. ارم. از محال چهار دانگه است و در کوهستان جای دارد<sup>۵</sup> و از دهستان ترکارات به جمعیت ۵۰۰ تن مردم است و مورخان تبرستانی آن را جای نبرد فراشه، سردار تازی، با اسپهبد وندا هرمزد پادشاه سوادکوه به سال ۱۶۸ ق نوشته‌اند که در نتیجه فراشه در این جنگ کشته شد.<sup>۶</sup> ارم را «منصوره» نیز آورده‌اند.<sup>۷</sup>

۱. در اصل: «دو دانگه». هیکو (هی کوه) دهی از دهستان پشتکوه چهاردانگه ساری است که در ۹۲ کیلومتری جنوب غربی کیاسر (مرکز بخش چهاردانگه) جای دارد.

۲. در ریشه‌شناسی (اتیمولوژی) علی‌الاصول از صورت کهن واژه استفاده می‌شود نه از گونه متأخر آن.

۳. در اصل: «دژ قلعه».

۴. درباره این دژ به ویژه نگاه کنید به: منوچهر ستوده، همان، ص ۴۶۰-۴۶۷. این دژ در حوالی دو آب شیرگاه واقع بوده است (همو، ص ۴۶۳) و به احتمال قوی به پیش از اسلام و اواخر دوران ساسانی تعلق دارد (همو، ص ۴۶۶). همچنین نگاه کنید به: غلامحسین افضل الملک، سفرنامه مازندران و وقایع مشروطه (رکن الاسفار)، به کوشش حسین صمدی، قائم‌شهر: دانشگاه آزاد اسلامی، ۱۳۷۳، ص ۳۷، ۴۰ و جاهای دیگر.

۵. در هزار جریب ساری. نگاه کنید به: رابینو، ص ۱۷۷، امروزه ارم روستایی است در دهستان چهاردانگه هزار جریبی بخش چهاردانگه، در ۵۴ کیلومتری جنوب خاوری نکا. رودخانه ارم - که از کوه‌های گنج‌چال سرچشمه می‌گیرد - از میان آبادی می‌گذرد و به ظالم رودبار می‌ریزد. ارم در چند کیلومتری جنوب خاوری زارم قرار دارد.

۶. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۸۵؛ اولیاء الله املی، ص ۶۶؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۶۱؛ اعتمادالسلطنه، در التدوین فی احوال جبال شروین، ص ۱۸۳.

۷. لااقل در منابع دست اول هیچ نشانی دال بر یکی بودن ارم (در منابع: ارم) و منصوره دیده نمی‌شود. نگاه کنید به:

اسرم) (اصرم).<sup>۱</sup> چون از ساری سه فرسخی رو به نکا روید در دامنه کوه جای دارد و مکانی است که سالم فرغانی (شیطان فرغانه) سردار تازی پس از کشته شدن فراهه به فرمان مهدی عباسی به سال ۱۶۸ ق بدان جا آمد و با وندا هرمزد جنگید و کشته شد.<sup>۲</sup> وجه تسمیه آن را اشیپگل آلمانی "اسب زم" (مانند سمیرم و جهرم) به معنی جایگاه اسبان داند.

زارم.<sup>۳</sup> از بخش چهار دانگه هزار گری است و اسپهبد حسن [یکم] باوند ملقب به علاءالدوله [دوم شرفالملوک یکم] [۵۵۸ - ۵۶۷/۸ ق]<sup>۴</sup> پادشاه نامی تبرستان در آن کاخی بزرگ و باغات و ساختمان‌های متعدد بنا نهاده بود. امروزه آن را زرم و ظالم<sup>۵</sup> خوانند و دارای دوست تن جمعیت است.

شویلدشت.<sup>۶</sup> امروزه آن را شویلاشت خوانند و یکی از دهستان‌های چهاردانگه است و دهات تابعه آن هفت پارچه به جمعیت ۷۰۰ تن مردم است.

→

ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۰۷، ۱۰۷، ۱۸۵؛ اولیاء الله املی، ص ۶۶، ۱۴۰؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۰۴، ۱۱۰، منصوره در شمال دامغان واقع بوده است. مقایسه کنید با: همو، ص ۱۹-۲۰؛ اولیاء الله املی، ص ۱۲۱، ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۱۱؛ در همه جا «منصوره» کوه.

۱. این نام به صورت «اصرم» تنها در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار دیده شده است؛ همو، ج ۱، ص ۱۸۵ (و نیز در جاهای دیگر؛ «... به اصرم آنجا که این ساعت [۶۱۳ ق] هی هی کیان می‌گویند.»

۲. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۸۳-۱۸۴؛ اولیاء الله املی، ص ۶۵-۶۶؛ اما میرظهیرالدین مرعشی، ص ۶۱ و اعتمادالسلطنه، در اثنوین فی احوال جبال شروین، ص ۱۸۲، اصرم را اهلم می‌نویسند. اصرم (اسرم) دهی از دهستان میان رود شهرستان ساری است که در ۱۶ کیلومتری شمال خاوری این شهر قرار دارد.

۳. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۷۶؛ اولیاء الله املی، ص ۵۹. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۰۹.

۴. در اصل: «(۵۵۸-۵۶۸ ق)».

۵. باید «زالم» نوشته شود. تبدیل از به ۲ و بالعکس در زبان‌های ایرانی معمول و شناخته شده است. ظالم یا ظالم رودبار از دهستان سورتیجی بخش چهار دانگه ساری است.

۶. در منابع کهن نامی از شویلدشت دیده نمی‌شود. در این منابع از موضعی به نام «اشیلاشت» سخن به میان می‌آید که در حوالی امل جای دارد. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۵۹؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۴۲. مهجوری، ج ۱، ص ۱۹۱، از نقطه‌ای به نام «شودیل» یاد می‌کند، اما محل آن را نامشخص باقی می‌گذارد. شویلدشت در میان کوه‌های افراکلام در شمال و سنگ‌ت در جنوب، در جنوب شرقی ساری، واقع شده است.

کسمنان. در اصل کاوس نمان<sup>۱</sup> (منتسب به کاوس؛ و نمان، خانمان باشد) و از دهات تابعه دهستان پی‌رچه رمدانی به جمعیت ۵۰ تن مردم است.<sup>۲</sup>

## ۵. فیروزکوه

یکی از بخش‌های کهنستانی تبرستان باستانی فیروزکوه است که از شمال به سوادکوه و جنوب به خوار و خاور به سمنان و باختر به دماوند چسبندگی دارد. رودخانه واش از چمنزارهای آن گذشته و به تنگه‌ای وارد می‌شود که آن را به سه بخش تقسیم می‌نماید. رود دیگری است به نام گور سفید که از چمنی به همین نام می‌گذرد و سومی رودی است که از شورستان و کنگرخانه می‌آید و هر سه رود رو به باختر می‌روند و به دلی چای می‌ریزند. یاقوت حموی در معجم البلدان درباره آن نویسد (خلاصه): «بیروزکوه، بالکسر و یا ساکنه و راء و واو و زاء ساکنتان و ضم الکاف و سکون الواو و ها مخففه بالفارسیه جبل ازرق ...» و در جای دیگر نویسد: «... و فیروزکوه قلعه فی بلاد طبرستان قرب دنیابوند مشرفه علی بلدة یقال لها ویمه رأیتها...». در نزهة القلوب آمده: «فیروزکوه، قلعه‌ای است که کوه دماوند بر او مشرف است؛ هوایش سرد، درخت نباشد و غلات بسیار<sup>۳</sup> زراعت می‌کنند، حاصل نیکو دارد و آب خوار از در قلعه و دیه می‌گذرد...». اعتمادالسلطنه در مطلع الشمس نویسد: «فیروزکوه ولایتی است مابین دماوند و هزار جریب، آبش از رودخانه‌ها است و فاضلاب آن به خوار می‌رود، هوایش خوب و شکارگاه مرغوب دارد، مردم آنجا سفید چهره‌اند و اثنی عشری...». و در جای دیگر نویسد: «... سه حمام و شش یا هفت باب مسجد، یک تکیه و سه آسیا و سی کاروانسرای بارانداز و ۵۰ باب دکان دارد و سکنه آن تقریباً ۱۲۰۰ خانوار و هفت طایفه‌اند:

۱. از منابع کهن تنها ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۸۵، از این نقطه یاد کرده است: «... و پیش اصفهید شروین فرستاد به پریم و کیسمانان تا او نیز بیاید...». دلیل یا دلایلی در دست نیست که کیسمانان (یا به قول مؤلف کسمنان) را بتوان کاوس‌نمان نیز خواند.

۲. کیسمانان (بنابر ابن اسفندیار) یا کسمنان (بنابر مؤلف)، امروزه کسبنان (و نیز خیرآباد) خوانده می‌شود و در ۱۱ کیلومتری جنوب شرقی نکا واقع است. با توجه به صورت متأخر این واژه، کیسمانان را احتمالاً باید کسمنان خواند نه کسمنان. کسبنان (خیرآباد) در چند کیلومتری غرب درویشان واقع است.

۳. در اصل: «غلات بسیار و زراعت».

۴. متن مؤلف در واژگان (و نه در مضمون) اندکی با نزهة القلوب اختلاف دارد. مقایسه کنید با: حمدالله مستوفی، ص ۲۲۹.



شیرازی؛ گیائیه که تقریباً چهل سال قبل شجره‌نامه آنها پیدا شده و سیادت ایشان معلوم گردیده است؛ طایفه شهر آشوب؛ رئیسی؛ کاردرگر؛ فخرآور و بابتیه که میرزا فضل‌الله خان و میرزا امان‌الله، مستوفی این شهر، از این طایفه‌اند...» «بارتولد گوید: «در [هر دو] دامنه [سلسله] تیربند<sup>۱</sup> ترکستان و وادی هریود قومی به اسم فیروزکوهی ساکن است... بلکه مأخذ آن قلعه فیروزکوه است که در ایران و سرحد مازندران واقع بود. تیمور به سال ۸۰۷ ق<sup>۲</sup> قلعه را مسخر و تمام ساخلوی آن را به هرات انتقال داد...»

و در سالنامه‌ای مراتب زیر به دیده رسیده: «قصبه فیروزکوه محلی است بسیار قدیمی، خوش آب و هوا میان دماوند و هزار جریب... گذرگاه‌های خطرناک از شمال قصبه از شرق به غرب بسیار دارد و در مواقع سختی و تنگی از این گذرگاه‌ها با مهاجمین و متجاوزین مبارزت و مقاومت می‌ورزیدند. هنوز آثار و برج و بارو و قلاع مستحکمی که در امتداد این خط واقع است، باقی است... ارتفاع فیروزکوه از تهران ۶۵۰ ذرع است.»

وجه تسمیه فیروزکوه بنا به پنداشت یاقوت حموی در معجم البلدان به مناسبت کوه فیروزه رنگی است که در کنار آن قرار گرفته است و ابن اسفندیار آن را پیروزکوه<sup>۳</sup> و آیندگان فیروزکوه<sup>۴</sup> آورده‌اند.

فیروزکوه در سال ۵۶۴ ق مدت چهل روز میدان جنگ اسپهبد حسن یکم باوند ملقب به علاءالدوله (۵۵۸ - ۵۶۷/۸ ق)<sup>۵</sup> پادشاه تبرستان و اتابیک ایلدگز و سلطان ارسلان بود و به سال ۵۹۴ ق به دست تکش افتاد. در سال ۶۱۹ ق رکن‌الدین پسر سلطان محمد تکش به دست سپاهیان چنگیزی اسیر و با همه بستگان کشته شد و در ۷۶۶ ق دست کیابیان متمیزی (گتمیری) به فرمان میرقوام‌الدین مرعشی املی از آن کوتاه گردید و بازمانده گنجینه‌های شاهان ساسانی و باوندی به تاراج رفت. در سال ۷۹۴ ق اسکندر شیخی چلاوی به فرمان امیر تیمور فیروزکوه را با کشتار بسیار بگشود و در سال ۸۰۶/۷ ق امیر تیمور به سرکوبی اسکندر شیخی به فیروزکوه آمد و آنجا را با قتل و غارت بی‌پایان به دست گرفت. به سال ۹۰۹ ق

۱. در اصل: «هیرمند». مقایسه کنید با: بارتولد، ص ۱۱۲.

۲. همان‌جا: «۱۴۰۴» میلادی.

۳. برای نمونه، ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۳۱.

۴. برای نمونه، میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۹۸.

۵. در اصل: «(۵۵۸-۵۶۸)».

فیروزکوه در دست امیرحسین چلاوی بود؛ شاه اسماعیل یکم صفوی با وضعی دلخراش آنجا را مسخر کرد و همه متوطنان و ساکنین آنجایی را که با امیرحسین یکی بودند از دم تیغ بگذرانید و بر هیچ کس ابقا نکرد. فیروزکوه پس از این قتل عام دیگر قد نیفراشت و به ویرانه‌ای تبدیل شد.

فیروزکوه امروزه در دوره رضا شاه پهلوی (۱۳۰۴ - ۱۳۲۰ خ) دوباره جانی به خود گرفته و اکنون یکی از شهرهای آبادان و نیمه مدرن به شمار می‌آید. ایستگاه درجه دو راه آهن تهران به شمال از کنار آن می‌گذرد و در ۱۴۱ کیلومتری تهران و ۱۰۲/۷۰۰ کیلومتری شهر شاهی و ۱۹۲۴ متر بلندی قرار گرفته است. دو دهستان هبله رود و غزغانچای از توابع فیروزکوه است که یکمین دارای ۱۴ پارچه ده به جمعیت ۶۹۰۰ تن و دومین دارای ۲۲ پارچه ده به جمعیت ۶۹۰۰ تن<sup>۱</sup> و خود فیروزکوه دارای ۳۳۵۰ تن مردم است.

۱. احتمالاً این رقم اشتباه چاپی است و طبقاً باید رقمی بالاتر از این را در نظر داشت.

## یادداشت‌ها

۱. یشت‌ها: بخش [= کتاب] چهارم اوستا است و واژه اوستایی آن یشتی است مشتمل بر ۲۱ ستایش و مهرورزی به یَزَت (ایزد). [از نخستین عبارات‌های یادداشت ۵ به اینجا منتقل شد.] زامیاد یشت: نوزدهمین یشت [از] قسمت چهارم کتاب پاک اوستا است که از کهن‌ترین قصاید رزمی ایران سخن می‌راند. زامیاد یشت دارای ۱۵ کرده [= فصل] و ۹۷ فقره [= بند] است که از فَر اهورامزدا (ایزد یکتا) و امشاسپندان (ملایکه) و فَر تهمورس و فرجمشید و موضوع ستیزه خرد پاک (سپنتامینو) و [خرد] ناپاک (انگره مینو) و شهریاران کیانی و سوشیانت، که موعود مزدیسنی است، صحبت می‌نماید. [در اینجا برخی از واژگانی که بر رسایی جملات تأثیر نامطلوب داشت، حذف شده است. درباره زامیاد یشت نگاه کنید به: احمد تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، به کوشش ژاله آموزگار. تهران: سخن، ۱۳۷۷، ص ۵۷-۵۹.]

۲. بوندخت [بُندِچِش]: از رساله‌های مهم زبان پهلوی، شامل ۱۳۰۰۰ کلمه است. این کتاب نخستین بار توسط انکتیل دوپرون فرانسوی از هند به اروپا برده شده و به فرانسه ترجمه [شد] و به سال ۱۷۷۱ م در پاریس انتشار یافت و سپس وسترگارد به سال ۱۸۵۱ م و مارتین هوگ در ۱۸۵۴ سه فصل آن را به آلمانی و اشیگل پاره‌ای از فقرات آن را به سال ۱۸۶۰ م به آلمانی و عبری ترجمه کرد. بُندِچِش ایرانی به ۴۶ فصل قسمت می‌گردد و مشتمل بر مطالبی علاوه بر مطالب بندخت هندی است [بُندِچِش هندی یا بندخت کوچک اساساً خلاصه بندخت ایرانی یا بندخت بزرگ است. درباره بندخت نگاه کنید به: تفضلی، ص ۱۴۱-۱۴۵].

۳. نامه یادشده یکی از گرانبهارترین سند تاریخی ایران است که در دوره خلافت یزید بن معاویه اموی (۶۰-۶۳ ق) از طرف موبد خُرُوَه ساسانی به زبان پهلوی به استنادار یادوسپان یکم پادشاه رستمدر نوشته شده و او را در نافرمانی از یزید، که دشمن سرسخت ایرانیان بود، تحریک و تشویق و توصیه نموده است. اصل نسخه این نامه امروزه گوییا در انجمن زرتشتیان تهران نگاهداری شده است و رونوشتی از آن برای این نویسنده فرستاده شد که با کمک استاد ارجمند موبد رستم شهزادی [امروزه موبدان موبد زرتشتیان ایران] به فارسی برگردانیده و در شماره چهارم دوره پنجم سال ۱۳۳۳ خورشیدی مجله هُوخت تهران چاپ و انتشار یافته است.

۴. دلارستاق در [بخش] باختری رود هراز، شمال به کوه دماوند، ناحیه‌ای است کوهستانی و دیده‌های نامی آن نمار در نمارستاق و تاندل در دلارستاق است [و] دارای ۳۲۵ خانوار و ۱۰۶۰ تن جمعیت می‌باشد.

۵. هر مزد یشت: یکمین یشت ۲۱ گانه بالا است که به نام اهورامزدا نامیده شده است و سرورش یشت یازدهمین یشت‌ها است و ما نام مازندران را در دو یشت بالا [به صورت] «مازای نیه نام دی‌یَه وَه» (دیوان مازندرانی) می‌بینیم و در این زمینه از یادآوری‌های به‌جای استاد گرامی موبد رستم شهزادی و موبد رستم خدابخشی، مقیمان تهران، سپاسگزاریم. [daēva māzainya «دیوهای مَزَئی / مازندر». نگاه کنید به: پورداو، یشت‌ها (۲)، ص ۱۹۲ و ۴۴۶، بند ۲۵. در زمینه دیوهای مازندر(ان) به ویژه نگاه کنید به: آرتور کریستن سن، نخستین انسان و نخستین شهریاری. ترجمه ژاله آموزگار - احمد تفضلی. تهران: نشر چشمه، ۱۳۷۷، ص ۱۷۳-۱۷۵.]

۶. سید قوام‌الدین بن عبدالله بن [محمد بن] صادق بن عبدالله بن حسین بن علی بن عبدالله بن محمد بن حسن

المرعشی بن حسین الاصغر [در اصل: حسین بن الاصغر] بن علی بن حسین بن [علی بن] ابیطالب امام یکم (ع). او از مردم مرعش سام بود و دانسته نشد که در چه سالی به آمل آمد. وی در جوانی به خراسان رفت و یک اربعین [= چهل روز] را نزد شیخ حسن جویری و سید عزالدین سوغندی بسر برد و دست ارادت به ایشان داده، به آمل برگشت و در دیه رضوانکلای دابو صوفی منشانه گوشه‌نشین شد و به ارشاد مردم سرگرم گردید. رفته رفته سران بسیاری از گروه مردم چون کیاافراسیاب چلاوی سوادکوهی، برادر زن اسپهبد [حسن دوم] فخرالدوله باوند کینخواریه پادشاه تبرستان که آمل و لاریجان را به اختیار داشت و کیابیان جلالی که ساری و بابل امروزه در دست ایشان بود و متمبری‌ها که فیروزکوه به آنان اختصاص داشت و سخت کمائی‌ها که سوادکوه و سادات عمادی که هزار جریب در دست ایشان بود به گرد وی گرد آمده، او را به پیشوایی پذیرفتند. در سال ۷۵۰ ق اسپهبد حسن دوم [فخرالدوله پادشاه تبرستان در آمل در کاخ شاهی خود به اغوای سید قوام‌الدین، به خنجر پسران کیاافراسیاب، کشته شد و دیگر کسی از این خاندان به پادشاهی برخاست. به سال ۷۶۰ ق کیاافراسیاب نامبرده در جنگ جلالک مار برچین آمل به دست سید قوام [الدین] کشته شد و به سال ۷۶۳ ق دست کیابیان جلالی از ساری و توجی و بابل کوتاه شد و به سال ۷۶۶ ق سوادکوه و فیروزکوه به تصرف سید قوام‌الدین درآمد و به فرمان او رویان و رستمدر به دست پسرش سیدفخرالدین و هزار جریب به دست پسر دیگرش سیدکمال‌الدین مسخر شد، ویژه آن که در سال ۷۸۰ ق همه تبرستان، بلکه پاره‌ای از توابع شهرستان‌های قزوین و ری و سمنان و دامغان و بستام، باجگذار سادات مراغه‌شده تا در سال ۷۸۱ ق سید قوام‌الدین در شهر بابل امروزه درگذشت و جسدش را پیروان او به آمل برده، به خاک سپردند. آورده‌اند حاملین تابوت هنگام رفع خستگی چون تابوت را به زمین نهاده و بلند می‌کردند به جای تابوت، سنگی بر زمین نصب می‌کردند و آنجا را متبرک شمرده، بارگاهی می‌ساختند و به یادگار می‌گذاشتند که روزگاری زیارتگاه مردم بوده است [در اصل: «...امروزه زیارتگاه مردم است»].

۷. به نقل از روزنامه دنگر، منتشره سال ۱۳۲۱ خ، ساری، نگارش دانشمند ارجمند آقای طاهری شهاب.

۸. در آزادگله [در حدود یک کیلومتری شرق ساری؛ در اصل: آزاد کلمه] گنبد و بارگاهی است [به نام امامزاده عباس] که این ابیات در آن دیده شده است:

جل کل حتی که هر دم بهر فیضی	بر درش روح القدس آمد فرو
مرقد شهزاده [عباس] سهیر	فقد کاظم آن شد با ابرو
بر مزارش ساخت عالی گنبدی	مسجد خاص و عمارات نکو
دین پناه آقا حسین کهف‌الانام	تا ابد این نام‌نیکو باد ازو
بهر تاریخش چو پرسیدم ز عقل	گفت بادا رحمت یزدان بر او

(۱۱۴۷ ق)

بیت‌های فوق ناقص و دارای غلط است. متن کامل و صحیح آن را در منوچهر ستوده، از آستارا تا استارباد، ج ۴،

ص ۵۵۲-۵۵۳، بیابید. همچنین مقایسه کنید با: رابینو، ص ۲۲۶.

نامه برادر  
سید  
طاهری

سید  
طاهری  
۲۴  
۵۱  
۵۲

۱۳۰۱

www.abarestan.info

۹. مز و مس که در دوره اسلامی با صاد و ضاد می‌نوشتند در زبان پهلوی به معنی نگهبان و بزرگ و مغ به معنی پیشوای کیش و آیین [است] و [ینابراین] مزمغان [یا مسمغان] به معنی نگهبانان و پیشوایان کیش و آیین اشو زرتشت پیغمبر ایرانی باشد (چون حافظ شرع اسلام). شهر دنیاوند پیشین و دماوند امروزه در دوره ساسانیان در دست مزمغان بود و پس از تسخیر آن شهر به دست تازیان (نعیم برادر سُوید بن مُقَرَن در سال ۲۲ ق) بازماندگان اسپهبدان مزمغانی پناهنده به تبرستان شدند و هر یک جایی را برای خود برگزیده، قرار گرفتند و فرمانبردار و باجگذار شاهان تبرستانی شدند که از آن ویژه اسپهبدان مزمغانی بخش مامطیر و میان‌دورود باشند.

تبرستان  
www.tabarestan.info

## بخش دوم

# تاریخ تبرستان پس از اسلام

### سراغاز<sup>۱</sup>

آنچه را که می‌بایستی دربارهٔ گروه تبری و تبرستان پیش از اسلام بنویسیم - تا آنجایی که از مندرجات کتب تاریخی مستفاد می‌شد - در جلد یکم تاریخ تبرستان (منتشرهٔ سال ۱۳۲۹ خورشیدی، تهران) نوشتیم. و اینک در دنبالهٔ آن به شرح تاریخ تبرستان ادوار اسلامی می‌پردازیم و نویسیم که ما از نام و نشان خاندانی که از پیش از تاخت و تاز اسکندر مقدونی (۱- ۳۳۰ پ م) در تبرستان فرمانروایی داشته‌اند، آگاهی نداریم و در کتب مورخان باستانی نیز نامی از ایشان نمی‌نگریم، ولی تا این اندازه می‌دانیم که یکی از فرمانروایان تبرستان دورهٔ اسکندر مقدونی، فراتات (فرهاد) است که او را به درون تبرستان کشانید و در جنگل‌های پیرامون شهر امل شکست جبران ناپذیر داده و وادارش ساخت که از فتح تبرستان دیده بپوشد و آن استان را به فرهاد سپارد و پی کار خود رود (نگاه کنید به: جلد یکم، فصل سوم). از آن پس دیگر نامی از فرمانروایان تبرستانی دورهٔ هشتاد سالهٔ سلوکی‌ها<sup>۲</sup> و ادوار نزدیک به پانصد سالهٔ اشکانیان ایرانی نژاد به دیده نمی‌رسد، مگر در آغاز دورهٔ شاهان ساسانی (اردشیر پاپک ساسان ۶- ۲۲۴ م)، که در نامهٔ تنسر نامی از گشنسپ شاه بدین گونه: «گشنسپ شاه و

۱. در اصل: «دیباچه».

۲. در اصل: «سلوکی‌های رومی». اسکندر مقدونی و خاندان سلوکوس، بنیانگذار سلسلهٔ سلوکی در ایران، اهل مقدونیه بوده‌اند.

شاهزاده طبرستان و فدشوارگر و جیلان و دیلمان و رویان و دنباوند»<sup>۱</sup> می‌نگریم.

آغاز پادشاهی دودمان گشنسپ شاهی، که به نام گشنسپ‌داد‌گرشاهی هم خوانده می‌شوند، دانسته نشد و هم این‌که آیا این دودمان از نژاد فراتاب بالا باشند یا نه بر ما پنهان است، ولی این را دانیم که دودمانی در تبرستان پادشاهی داشتند که شاید از گشنسپ‌داد‌گرشاهی بوده باشند. این خاندان در سال ۵۲۸ م به دست کاوس پسر بزرگ کواد یکم (غباد نخست، شاهنشاه ساسانی ۴۸۷ - ۴۹۸ و ۵۰۲ - ۵۳۱ م)، که یکی از سرسپردگان و طرفداران سرسخت مزدک بود و در سال بالا به فرمان پدر به نام پادشاه تبرستان بدین استان تبعید گردیده بود، بر چیده شد.

پادشاهی کاوس که شرح مفصل آن در تاریخ خاندان باوندی گفته شود نه سال از ۵۲۸ تا ۵۳۷ میلادی است و در سال بالا در زندان خسرو انوشیروان، شاهنشاه ساسانی، برادر نامادری<sup>۲</sup> خود، در مداین درگذشت و به گفته‌ای کشته شد و به روایتی به زهری خود را کشت و به جایش زرمهر نامی به فرمان شاه از مداین مأمور تبرستان گردید.

ما از وقایع دوران پادشاهی خاندان زرمهری در تبرستان اطلاعی نداریم و همین قدر می‌دانیم که فرمانرواییشان ۱۰۸ سال به شرح زیر بوده است:

۱. زرمهر: ۲۰ سال (۵۳۷ - ۵۵۷ م)؛ ۲. دادمهر پسر زرمهر: ۱۷ سال (۵۵۷ - ۵۷۴ م)؛ ۳. ولاش پسر دادمهر: ۲۵ سال (۵۷۴ - ۵۹۹ م)؛ ۴. مهرولاش پسر ولاش: ۲۰ سال (۵۹۹ - ۶۱۹ م)؛ ۵. آذرولاش پسر مهرولاش: ۲۶ سال (۶۱۹ - ۶۴۵ م). پس از مرگ آذر ولاش فرمانروایی تبرستان رسماً به گیل‌گیلان‌شاه (گاوباره) منتقل گردید به شرح زیر<sup>۳</sup> و این را هم نگفته نگذاریم که در سال واگذاری مازندران و رستمدار و رویان از طرف آذرولاش به گیل‌گاوباره، که شرحش آید، سرزمین سوادکوه (فرشوادگر) در دست خاندان غارنوندی و هزارگری (هزار جریب) در دست خاندان باوندی بوده است به شرح متن این تاریخ.<sup>۴</sup>

## فصل اول

# پادشاهی خاندان گیل‌گاوباره در تبرستان

### گیل‌گاوباره

(۲۵-۴۰ ق/ ۶۳۵-۶۶۰ م)<sup>۱</sup>

آخرین کس از خاندان زرمهری آذر ولاش و نخستین پادشاه تبرستان (مازندران، رستمدار و رویان) آغاز اسلام از دودمان جاماسی گیل‌گیلان‌شاه نام آور به گاوباره است. گیل از نبره‌های جاماسب، برادر کواد یکم (غباد نخست پادشاه ساسانی)، است. کواد که معنی پارسی آن "نیک رأی" آمده پسر فیروز یکم پادشاه ساسانی است که پس از پدر به تخت شاهی رسید (۴۸۷ م). او در یکمین دوره پادشاهی خود برای گرویدن به آیین مزدک پسر بامدادان نیشابوری (سرجان مالکم در تاریخ چاپ بمبئی خود او را از استخر پارس می‌داند)، که یکی از سرمایه‌داران نامی و از موبدان دوره خود بوده، مورد خشم بزرگان قرار گرفته، بر او شوریدند و به زندان انوشیروان (زندانی بود که بازگشت نداشت و کریستن‌سن آن را بدین نام می‌خواند و دیگران گیل‌گرد و اندی‌میشن<sup>۲</sup> در خوزستان آورده‌اند) زندانش کردند و به جای او برادرش جاماسب را به پادشاهی برنشانند (۴۹۸ م).

کمی نگذشت که کوات به حیلۀ خواهرش که زنی زیبا روی بود و به گفته‌ای به یاری زتنش و به کمک سیاوش (سیاوخش مورخان اسلامی و سیوسس یونانی)، یکی از نزدیکان

۱. عنوان و تاریخ افزوده صحیح است. مصحح کلیه سالشماری که زیر نام عنوان فرمانروایان افزود بر پایه نوشته‌های خود مؤلف (در متن کتاب) بوده است، ضمن این که ابدأ مطمئن نیست این تواریخ قرین صحت باشند.  
۲. «هوشمان شباهت این نام را، که به وسیله متون ارمنی به ما رسیده است، با اندمشک [آندیمشک] نام باستانی شهر دزفول خاطر نشان کرده است». نگاه کنید به: کریستن‌سن، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه غلامرضا رشید یاسمی. تهران: ابن سینا، ۱۳۵۱، ص ۳۳۰، یادداشت ۲.

۱. ابن‌اسفندیار، ج ۱، ص ۱۵.

۲. یعنی از زن دیگر خسرو انوشیروان.

۳. که در فصل بعد آید.

۴. یعنی این کتاب.

باوفایش، از زندان گریخت و نزد پادشاه هیاتله [۱] پناهنده شد.

کواد چهارسالی در ترکستان بود و سپس به کمک پادشاه هیاتله به ایران آمده و به تخت شاهی رسید، ولی در این بار از مزدکیان دوری جست (۵۰۲ م).<sup>۱</sup>

جاماسب پس از بازگشت کواد از پادشاهی برکنار شد و به گفته کریستن سن به دست کواد کشته شد و به گفته پرکویوس و ثعالبی آزاد گردید و به گفته طبری و مورخان تبرستانی به ارمنستان رفت و آنجا را به دست گرفت تا درگذشت.

ما از بازماندگان جاماسب فقط دو تن از پسرانش را به نام نرسی و بهناد می‌شناسیم که یکمین پس از پدر به تخت شاهی رسید و شهر شروان قفقاز را بنا ساخت و به نام خسرو انوشروان [، شروان/شیروان] نامید و ازو لقب «صاحب حروب دربند» (باب الایواب دوره اسلامی و مخاج قلعه کنونی، کنار دریای خزر در قفقاز) گرفت.

پس از نرسی پسرش پیروز پادشاه شد و لشکر به گیلان کشید و از شاهزادگان بومی آنجا دختری به زنی گرفت که از او گیلانشاه به وجود آمد. پس از گیلانشاه پسرش گیل در گیلان به سروری برخاست.

مورخان اسلامی و تبرستانی او را جیل بن جیلانشاه خوانند و پایتخت او پسای گیلان بود. او همیشه از اخترشناسان می‌شنید که زمانی تبرستان پیوست خاک گیلان خواهد شد و آرزو داشت که این کار در دوران پادشاهی او انجام گیرد؛ بدین اندیشه در پی فرصت بود. در همین سال‌ها بود که تاخت و تاز تازیان آغاز گردید و یزدگرد سوم ساسانی با آنان سرگرم نبرد بود. گیل برای رسیدن به آمل خود نخست به اندیشه پی بردن به اوضاع کشوری و احوال لشگری و درباری آذر و لاش، آخرین کس از شاهان زرمهری در تبرستان، افتاد. کسی از نزدیکان را به جای خود در گیلان نشاند و خود با دو سه سرگاو و بار و بنه، مانند کسی که از ستم فرمانداری از زاد و بوم خود برکنده شده باشد، رو به آمل نهاد. و هم در این سال‌ها بود که ترکان از راه گرگان به تبرستان آمده، گاه و ناگاه دست به کشتار و غارت و دزدی دراز می‌کردند. گیل در این تاخت و تازها دلاوری‌ها نشان داد و رفته رفته در میان سران گروه لشگری و کشوری راه رفت

و آمد باز نموده و روشناس شد و به «گیل گاوباره» نام آور گردید. داستان‌های رشادت او به گوش آذرولاش رسید؛ او را به دربار خواند و چون وی را مردی رزمی و بزمی دید مقامی به فراخور حال به او تفویض نمود. چندی نگذشت که گیل گاوباره به بهانه آوردن خانواده به دستور آذرولاش به گیلان رفت و پس از یک سال با چند هزار سپاه گیلانی و دیلمی به سر وقت آذرولاش آمد. آذر و لاش چون از اندیشه او آگاهی یافت بر فور از یزدگرد سوم کسب دستور نمود و در این زمینه مورخان تبرستانی نویسند (خلاصه): «... آذر و لاش از این حال آگاهی یافت، در حال، جمازه سواری را به مداین فرستاد [۲] و پادشاه در آن وقت کسری یزدجردین شهریار بود، آخرین ملوک عجم ...»<sup>۱</sup> فرمان رسید که جويا شوند این مرد کجایی و از چه دودمان است. آذرولاش گزارش داد که پدران او از مردم زیر دست و از ارمنستان‌اند و گیلان و دیلم را به زور ستانده‌اند. یزدگرد را این گفته قانع نساخت و به موبدان و دانایان به علم گذشتگان دستور رسیدگی داد. سخن کوتاه آن که به شاهنشاه رسانیدند که گیل گاوباره از خاندان ساسانی و از پسر عموها است. و یزدگرد پس از آگاهی از چگونگی بر فور به آذرولاش فرمان داد که با داشتن دشمن بیگانه از خرد دور [است] و روا نباشد با خودی به جنگ درآییم، از بستگان ما است، تبرستان را به وی بسیار و خود به زیر فرمان او در آی. آذرولاش به فرموده عمل کرد و گیل گاوباره چون به آرزو و آمل خود رسید پیشکش‌های فراوان جور کرد و به دربار فرستاد و یزدگرد هم او را به لقب فرشواد گرشاهی، که از مناصب عالی و باستانی تبرستان بود، با خلعت‌های گرانبها، سرافراز فرمود (۱۵ ق / ۶۳۶/۷ م).

در سال ۱۶ ق برابر با ۶۳۷/۸ م جلولا و سپس مداین به دست تازیان گشوده شد. اوضاع سیاسی و اجتماعی کشور پاشیده<sup>۲</sup> و درهم ریخته شد. گیل گاوباره با در نظر گرفتن اوضاع ایران بهتر آن دید که به پاس فرمان شاهنشاه ساسانی تبرستان را به همان حال به آذرولاش سپارد، مگر پسر بزرگ و ولیعهد خود، دابو، را به جانشینی در آمل و پسر کوچک خود، پادوسپان، را به استانداری رستمدار منصوب کرد و هر دو را زیر سرپرستی آذرولاش سپرده و رویان را پیوست خاک گیلان نموده و به مقر فرمانروایی خود، گیلان، رفت.

۱. این متن که از تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، اثر میر ظهیرالدین مرعشی، اقتباس شده با نسخه‌های چاپی آن در انشاء (و نه در مضمون) اختلاف دارد. مقایسه کنید با: همان، ص ۹. همچنین مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۵۴.

۲. در اصل: «پاچیده».

۱. مهمترین کتبی که در این زمینه نوشته شده دو کتاب از آرتور کریستن سن است: یکی ایران در زمان ساسانیان. و دیگری سلطنت قباد و ظهور مزدک. ترجمه احمد بیرشک. تهران: طهوری، ۱۳۷۴. در همه ارجاعات مصحح به کریستن سن، کتاب ایران در زمان ساسانیان او مد نظر قرار گرفت، مگر آن که خلاف آن تصریح شده باشد.

در سال ۲۱ ق / ۶۴۱ م شهر نهاوند، که آخرین تکیه گاه ایرانیان بود، به دست تازیان افتاد و [اعراب] آن [پیروزی] را فتح الفتوح نامیدند. شاهنشاهی دودمان ساسانی به پایان رسید و از این پس یزدگرد سوم خانه به دوش شده، از شهری به شهری روان بود تا شاید بخت بر باد رفته را بازیابد. آورده‌اند که او پس از شکست نهاوند به ری آمد و اندیشه خراسان و ترکستان کرد.

در سال ۲۲ ق / ۶۴۲ م نعیم بن مقرن سردار تازی، به فرمان عمر بن خطاب همدان را به یزید بن قیس سپرده، در پی یزدگرد به ری آمد. نخست با فرخان زینبیدی [۳] و سیاوش نام، فرمانروایان لشگری و کشوری ری، جنگید و از فرخان شکست سخت دید، ولی بعداً فرخان را که دشمنی با سیاوش داشت به سوی خود کشانید. در این بار سیاوش کشته شد و ری به دست نعیم گشوده گردید و غنایم فراوان برای عمر فرستاده شد. پس از ری، دماوند که در دست مردانشاه مزغان بود به راهنمایی فرخان نامبرده و به دست منذر بن عمر، برادرزاده نعیم، مفتوح گردید. سپس به فرمان خلیفه عمر، نعیم در ری ماند و برادرش سوید بن مقرن مأمور فتح کومس (سمنان و دامغان و بستام) و گرگان و تبرستان (مازندران) شد. دو استان بالا بنا به دعوتنامه سوید بی زد و خورد از در مصالحه و بستن پیمان و دادن جزیه برآمدند.

سوید چون به مرز تبرستان رسید نامه زیر را به نام فرخان، که در میان تازیان لقب «شاه مازندران و تبرستان» (که برابر با سازمان کشوری دوره ساسانیان پیوست خاک خراسان به شمار می‌آمد) داشت، نوشت: «بسمه. هذا کتاب من سوید بن مقرن لفرخان اصفهید خراسان علی طبرستان و جیل جیلان من اهل العدو. انک آمن بامان الله عز و جل علی ان تکف بصوتک و اهل حواش ارضک و لاتووی لذا بغیة و تتقی من ولی فرج ارضک به خمسمائة الف درهم من دراهم ارضک فاذا فعلت ذلک فلیس لاحد منا ان بغیر علیک و لا یطرق ارضک و لا یدخل علیک الا باذنک سیلنا علیکم بالاذن ائمته و کذلک سیلکم و لا توون لذا بغیة و لاتسلون لذا الی العدو و لا تغلون فان فعلتم فلاعهد بیننا و بینکم. شهد: سواد بن قطیبة التمیمی، هند بن عمرو المرادی، سماک بن مخزومه الاسدی، سماک بن عبیدالعیسی، عتیبة بن النهاس البکری....» سوید پس از ارسال نامه بالا از مرز گذشته، به شهر تاریخی تمیش رسید و مردم پذیرایی گرمی از او نمودند؛ سپس از تمیش گذشته، به شهر نامیه رسید و چشم به راه پاسخ نامه نشست.

در اینجا تاریخ، تاریک است و دانسته نشد که نخستین پیمان دوستی با تازیان و پرداخت جزیه را چه کسی امضا نموده است، آیا گیل گاوباره پادشاه تبرستان (مازندران و رستمدر و رویان) و یا به فرمان او ولیعهدش دابو و یا آذرولاش نایب او [یا] مقیمان امل؟ در هر حال همین قدر از مفاد تاریخ چنین برمی‌آید که سوید بی جنگ و ستیز، خشنود و خرسند از نامیه برگشت و پی کار خود رفت (۲۲ ق / ۶۴۲ م).

ولی در ترجمه فارسی تاریخ طبری، که در سال ۱۰۹۳ ق تحریر و در کتابخانه فرهنگ ملی پایگانی است، آمده: «خبرگشادن گرگان و طبرستان: و ملک گرگان، دلم بود و اصفهبدان طبرستان همه گیل بودند. چون سوید سپاه از بسطام برگرفت و روی به گرگان نهاد مرزبان که ملک گرگان بود [به] پیشواز آمد بر یک منزلی [گرگان] و مسلمان شد و صلح کرد، بر آن شرط که او را از گرگان خراجی بدهد معلوم و هر که مسلمان نشود جزیت بدهد. چون اصفهبدان طبرستان این بشنودند صلح کردند و خویشان را به حرب نیاوردند. پس اگر حرب باید کردن، او پیش شود با سپاه گرگان و حرب کند تا طبرستان بگشایند. سوید این صلح می‌کرد و ازو بپذیرفت و با او می‌آمد و لشکر نیاوردند<sup>۱</sup> و مرزبان منادی کرد به شهر اندر که هر که مسلمانی خواهد، بیرون آید و هر که نخواهد، جزیت بدهد و خراج بدهد و اصفهبدان طبرستان چون این بشنیدند سوی مهتر گرد آمدند و ایشان را مهتری بود به امل میانه<sup>۲</sup> طبرستان گیلی بزرگوار، نام او فرخان (چنان که در بالا گفته شد این نام لقبی بیش نبوده و با اسپهبد فرخان بزرگ ذوالمناقب، پسرزاده گیل گاوباره، اشتباه نشود، زیرا اسپهبد فرخان بزرگ پس از مرگ پدر دابو در سال ۵۶ ق به پادشاهی رسیده است؛ اب) و اصفهید همه اصفهبدان بود و ایشان همه به فرمان او بودند و اصفهید سپهسالار بود به زبان پارسی سپاهبر گویند، یعنی [آن که] سپاه برد از جایی به جایی [....] و این فرخان را گیل همه گیلان خواندندی<sup>۳</sup> و او چون نامه نبشتی ایدون نوشتی<sup>۴</sup> که از فرخان، گیل همه گیلان، سپهبد همه طبرستان

۱. در اصل «بیاوردند». نگاه کنید به: تاریخ نامه طبری گردانیده، منسوب به بلغمی، ج. ۱، تصحیح و تحشیة محمد روشن. تهران: نشر نو، ۱۳۶۸، ص ۵۲۷.

۲. در اصل به جای «به امل میانه»، «(خوانده نشد) میان» آمده است. نگاه کنید به: همان جا.

۳. در اصل: «خواندندی». نگاه کنید به: همو، ص ۵۲۸.

۴. در اصل: «گفتی». نگاه کنید به: همو، ص ۵۲۸.

[....] و امروز اصفهبدان خراسان را چنین نویسند. پس آن اصفهبدان همه بر فرخان گرد آمدند و گفتند: ما را چه تدبیر کنی؟ فرخان گفت: کار عجم تار و مار شد. دین محمد صلعم<sup>۱</sup> دینی نو است و دینی نو را دولت بُود و من آن بینم که ما صلح کنیم و جزیت بپذیریم و خود بر خویشتن همی بخشیم به جمله چنانک خواهیم. گفتند: صواب است. پس فرخان کس فرستاد به سوید و صلح بخواست از همه طبرستان تا پانصد هزار درم بدهد هر سالی و هر آنک اگر مسلمانان<sup>۲</sup> را حربی افتد از طبرستان سپاه نخواهند. سوید اجابت کرد و پانصد هزار درم بستد. سوید با همه سپاه به گرگان بنشست و عمر را نامه کرد به فتح قومش و گرگان و طبرستان و این هم به پسال بیست و دوم [اندر بود] از هجرت.<sup>۳</sup> از مفاد بالا چنین برمی آید که در این سال فرمانروای کل مازندران و رستمدار و رویان گیل گاوباره و امضا کننده پیمان دوستی هم او بوده است.

پس از بازگشت سوید به گرگان دیگر کسی از سوی خلفای راشدین به سراغ تبرستان نیامده و مزاحمتی فراهم نمی آوردند مگر در سال ۳۰ هجری قمری.

در سال بالا که برابر با ۶۵۰ میلادی است مردم خراسان از کیش اسلام رو گردانیدند و به شورش برخاستند. خلیفه سوم، عثمان بن عفان (خلافت ۲۳ - ۳۵ ق)، عبدالله بن عامر را از پارس به خراسان برای دفع شورش و سعید بن العاص بن امیه را از کوفه یا از بصره برای عدم سرایت شورش به استان‌های دیگر به ری فرستاد و چنانکه مورخان اسلامی نویسند حسنین (ع)<sup>۴</sup> نیز با او بودند [۴].

سعید چون به ری رسید به طرف کومس و گرگان شتافت. مردم آن دو ناحیه با او از در دوستی برآمدند و سعید و همراهانشان را از خود خشنود ساختند. سعید از مرز گذشته، به شهر تاریخی تمیش رسید. مردم به دلگرمی برج و باروی شهر و سنگرهای خداداده دروازه‌ها را بستند و تازیان را به درون شهر راه ندادند. سعید سوگند نامه فرستاد که جان و مال مردم در

۱. اختصار عبارت صلی الله علیه و سلم. در همان جا «علیه السلام» آمده است.

۲. در اصل: «مسلمان». نگاه کنید به: همان جا.

۳. متن مؤلف چه در واژگان و چه در مفهوم با متن ارجاع یاد شده، تفاوت کلی دارد. نگاه کنید به: همو، ص ۵۲۷-۵۲۸.

۴. یعنی امام حسن (ع) و امام حسین (ع).

امان است و کسی را با کسی کاری نه<sup>۱</sup>. مردم تمیش چون سوگند نامه بدیدند دروازه‌ها را به روی سپاهیان تازی گشودند. سعید با همراهان خود به شهر وارد شد و اندکی نگذشت که برخلاف سوگند فرمان کشتار و غارت داد، چنانکه نوشته‌اند فقط یک تن از مردم شهر توانست جان به در برد.

حسنین (ع) و سران سپاهی از خُلف وعده و کار زشت و ناجوانمردی سعید سخت خشمگین شدند و او را بسیار سرزنش نمودند و چون این خبر به مدینه رسید مردم آزرده دل شدند و به خلیفه عثمان شکوه‌ها کردند، ولی....

باری سعید از تمیش به شهر نامه آمد و بنشست. از این پس، تاریخ تاریک و دانسته نمی‌شود که طرف سعید در بستن پیمان و امضای قرارداد چه کسی بوده است، ولی این قدر می‌دانیم که در مواد پیمان پیشین (سوید با گاوباره) مواد نوینی که عبارت از: آزادی کیش اسلام در تبرستان، تأمین جان و مال و آسایش مسلمانان در قلمرو ایشان باشد بر آن افزوده شد و سعید خوش و خرم از نامه به گرگان برگشت.

این که ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان و دیگران نویسند که حسنین (ع) حتی به امل نیز آمده بودند برخلاف حقیقت است، چنانکه مولانا اولیاءالله املی نیز در تاریخ رویان خود همین اعتراض را بر ابن اسفندیار می‌نماید (نگاه کنید به: جلد یکم، فصل پنجم، یادداشت ۶۶).

آذرولاش، آخرین کس از فرمانروایان زرمهری، در سی و پنجمین سال تاریخ ملی تبرستان [۵]، که مورخین تبرستانی آن را «تاریخی که عجم به نو نهاده بودند»<sup>۲</sup> یاد کنند و برابر با ۲۵ ق / ۶۴۵ م است، در میدان گوی بازی امل از اسب افتاده و درگذشت و همه دارایی او به دست گیل گاوباره افتاده و به هزینه کاخ‌ها و عمارات و دژهای متین و محکم، از پسای گیلان تا مرز گرگان، رسید و گیل گاوباره نیز پس از گذشت پانزده سال از مرگ آذرولاش، یعنی در پنجاهمین سال تبرستانی، برابر با ۴۰ ق / ۶۶۰ م، در پسای گیلان درگذشت و در همان جا به خاک سپرده شد و پسرش دابو که در امل ولیعهد بود به گیلان رفت و به جای پدر نشست. در این سال تبرستان در دست فرخان، که در آینده به لقب ذوالمنقب

۱. نیست.

۲. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۵۴.



خواننده می‌شود، ولیعهد دابو، بوده و رستمدر و رویان در دست استمدار پادوسپان، برادر کوچک دابو، و سوادکوه (فرشوادگر) در دست شاهان غارنوندی و هزارگری در دست شاهان باوندی قرار داشت.

اسپهبد گیل گاوباره یکی از اسپهبدان نامی ایران و از شاهان تاریخی تبرستان و گیلان به شمار می‌آید. او مردی رزمی و با درایت و دوربین و مآل اندیش بود و به همین رو توانست در دوران پادشاهی خود گیلان و تبرستان را از گزند بیگانگان دور داشته و مردم را به آرامش و آسایش رهبری نماید.

### اسپهبد دابو

[۴۰-۵۶ ق/ ۶۶۰-۶۷۶ م]

دابو به زبان بومی "داؤوه"<sup>۱</sup> به معنی "بماناد"<sup>۲</sup> است. اندکی پیش گفتیم که اسپهبد گیل گاوباره را تا آنجایی که تاریخ به ما نشان می‌دهد دو پسر بود: یکی بزرگتر به نام دابو، ولیعهد پدر در آمل، و دیگر پادوسپان [پسر] کوچکتر [که] در رستمدر [فرمان می‌راند]. اسپهبد گیل گاوباره در پنجاهمین سال تاریخ ملی تبرستانی‌ها برابر با اربعین<sup>۳</sup> هجریه و ۶۶۰ میلادی در گیلان، در مقر فرمانروایی خود، درگذشت و همان جا به خاک سپرده شد. دابو پس از مرگ پدر به گیلان رفت و به شاهی رسید و ولیعهدش فرخان یکم (ذوالمناقب) در آمل به ولایتعهدی نشست. پادوسپان که با برادر به گیلان رفته بود بیمان به میان نهاد و علاوه بر رستمدر، رویان را که در زمان پدر پیوست گیلان شده بود به خاک رستمدر افزود و مقر پادشاهی استمداران پادوسپانی ادوار اسلامی شهر کچه [=کجور] رویان است.

دوران پادشاهی اسپهبد دابو را مورخان اسلامی ۱۶ سال قید کرده‌اند که از ۴۰ تا ۵۶ ق (۶۶۰-۶۷۶ م) باشد. او مردی تندخو و خونریز بود و به اندک گناه گذشت نداشت و کوچکترین لغزش را بزرگترین کیفر می‌داد. در مدت ۱۶ سال پادشاهی او کسی به مزاحمت تبرستان نیفتاده

۱. dāwwah

۲. برابر با «بموندی» مازندرانی متأخر به معنی «ماندنی، پایدار و ماندگار». احتمالاً در این واژه وجه دعایی نیز نهفته است. در این صورت بدین معنا خواهد بود: «آلهی که (تا ابد) ماندگار و پایدار بماند».

۳. ۴۰ ق

و دانسته نشد که دهکده دابوی پیرامون آمل را که امروزه به بلوک دابو [معروف] و یکی از دهستان‌های بزرگ نامی شهرستان آمل است در چه سالی او آباد [کرد] و به نام خود نامید.

### اسپهبد فرخان بزرگ (ذوالمناقب)

[۵۶-۱۰۱/۱۰۰ ق ۶۷۶-۶۷۷/۲۱-۷۲۰ م]

او پسر بزرگ دابو، ولیعهد پدر در تبرستان، بود. او را ذوالمناقب (صاحب منقبت و مدح و ثنا) لقب داده‌اند. پاره‌ای او را فرخان خوانند و غلط است، چراکه زبان پارسی را تشدید نباشد و فرخان صحیح آن است. او پس از دابو جانشین پدر در گیلان شد و پسر بزرگ او دادمهر در آمل به ولایتعهدی نشست. فرخان پس از سرانجام دادن امور پادشاهی به اندیشه خراسان افتاد و لشکر به نیشابور کشید و آنجا را پیوست تبرستان نمود و دست ترکان غارتگر را از تبرستان کوتاه کرد. شهر ساری و اسپهبدان و پیروز خسرو را بنا نهاد (تاریخچه بنیاد ساری و اسپهبدان را در بخش جغرافیای تاریخی تبرستان این کتاب [ص ۳۹-۴۹] و پیروز خسرو را در زیر مراجعه نمایید).

دهکده پیروز خسرو. آورده‌اند در سالی که سپاهیان دیلمی به سبب غنایمی که به چنگ آورده بودند از اسپهبد فرخان رو گردان شده، برو شوریدند، اسپهبد گریخته، به آمل آمد و در نزدیکی‌های شهر آمل در دیه پیروز خسرو که امروزه "فیروزکلا"یش خوانند پناهنده شد و برج و بارو استوار نمود و بنشست. دیلمیان در دنبال او بدان جا آمدند و چهار ماهی آن دژ را دور کردند و به متجنیق بستند. روزی اسپهبد فرمان داد نان‌هایی به شیوه تبرستانی‌ها از گچ درست کنند و به آفتاب نهند و در باروهای آن دژ آویزان کنند. دیلمیان، که از محاصره خسته [شده بودند]، به گمانشان مردمان ده را خواربار فراوان [است] و به این زودی‌ها تسلیم نخواهند شد، از محاصره دست کشیده و پراکنده شدند. اسپهبد از آن دژ و دیه بیرون آمده، آنها را دنبال کرد و از آمل تا دیلمان خندق‌ها و استخرها افکند تا مگر پیاده نمی‌توانست از آن گذر کند. اسپهبد پس از پایان کار به پاس همراهی‌های مردمان آن ده آن را پیروز خسرو نام نهاد و بر آبادانی و عمران آن افزود و مردم را کمک‌های فراوان نمود.

در اینجا ناگزیریم که پیش از آغاز شرح وقایع تاریخی دوران پادشاهی اسپهبد فرخان

بزرگ ذوالمناقب توجه خوانندگان گرامی را به مراتب جالب توجه زیر معطوف داریم و نویسیم: یکم. چنان که در یادداشت شماره ۱۵ در مبدأ تاریخ ملی تبرستانیان دوره اسلامی، نوشتیم شکی نداریم که مبدأ تاریخ ملی تبرستانی‌ها از سال ۶۱۰ میلادی، که به گفته‌ای برابر با سال تولد یزدگرد سوم آخرین شاهنشاه ساسانی یا برابر با سال بعثت پیمبر اسلام است، آغاز می‌گردد، زیرا که مورخان تبرستانی به یک گفته و نوشته صریحاً قید بر این کنند که: «سال درگذشت آذرولاش در سی و پنجمین و درگذشت گیل گاوباره در ۱۵ سال پس از او یعنی پنجاهمین سال تاریخی که عجم بر نو نهاده بودند...» است.<sup>۲</sup> اینک اگر ۳۵ و ۵۰ سال به عقب برگردیم پایان عقب نشینی ما با سال ۶۱۰ میلادی مصادف می‌شود.

دوم. مورخان تبرستانی در جای دیگر از کتاب خود نویسد (خلاصه): «سال وفات گاوباره و ابتدای حکومت پسرش دابو در گیلان و تبرستان چهلمین سال هجریه بود...»؛ و می‌خواهند برسانند که سال درگذشت گیل گاوباره و ابتدای حکومت دابو در چهلمین سال هجری قمری، برابر با پنجاهمین سال تاریخ ملی تبرستانی‌ها، مطابق با ۶۶۰ میلادی است. و اینک با دلایل متقنه و مثبتاً بالا صریحاً می‌توان گفت و نوشت که دابو در چهلمین سال هجری قمری به جای پدر به تخت شاهی نشست و پس از ۱۶ سال فرمانروایی در سال ۵۶ ق درگذشت و پسرش اسپهبد فرخان بزرگ ذوالمناقب جانشین او شد و وی نیز پس از ۱۷ سال پادشاهی در سال ۷۳ ق قالب تهی کرده و از جهان چشم پوشید (به استناد و اتکاء منابع تاریخی مورخان تبرستانی).

سوم. ولی دانسته نشد که چرا همان مورخان تبرستانی زیر گفته‌ها و نوشته‌های خود زده و مدت دوران پادشاهی اسپهبد فرخان بزرگ ذوالمناقب را از حدود گفته و نوشته خویش خارج [ساخته] و تا نزدیکی‌های یکصدمین سال هجری و بلکه بیشتر و فزونتر آورده‌اند (به شرح حوادث و وقایع زیر).

اینک ما خود را موظف می‌دانیم که از جنبه میانه روی دوری نجوییم و آنچه را که به حقیقت تاریخ نزدیک و روشن است و مستند به مدارک مثبت و زنده است بی‌کم و کاست در این رشته تاریخ بنگاریم و قضاوت آن را به سلیقه صاحبان فن تاریخ واگذار نماییم.

۱. در پایان همین فصل، در اصل به گونه‌ای دیگر آمده است.

۲. مقایسه کنید با: ابن‌اسفندیار، ج ۱، ص ۱۵۴.

مصقله بن الهبیره الشیبانی [۶] در تبرستان. در سال ۵۸ ق مصقله بن هبیره نزد یکمین خلیفه اموی معاویه بن ابوسفیان (۴۰ - ۶۰ ق) گردن گرفت که با چهار هزار مردان جنگی تبرستان را بگشاید. بدین اندیشه به تبرستان آمد و دو سالی را با اسپهبد فرخان بزرگ جنگید و سرانجام کاری از پیش نبرد. سپاهیان در جنگل‌ها و بیشه و کوهسارها به دست بومیان و درندگان و جانوران نابود شدند و خود نیز در راه کجور، آنجایی که آن را کندسان<sup>۱</sup> و یا به نوشته‌ای آذرسیان می‌خوانند و شاید دهکده لاشک<sup>۲</sup> امروزه باشد، به دست مردم سنگباران و کشته شد و در دیه حمیده یا چهار سو، میان گلندرد،<sup>۳</sup> کنار رودخانه کجرو (کالجرو)، به خاک سپرده شد و مردم عوام تا چندی گور او را به نام کیامشغله، یکی از نزدیکان پیمبر اسلام، زیارت می‌کردند.<sup>۴</sup>

در این زمینه بلاذری نویسد: «... و ولی معاویه بن ابوسفیان مصقله بن هبیره... به طبرستان و جمیع اهلها عرب و ضم الیه عشرة الاف و یقال عشرين الفافکاده العدو و اروه الهیة له حتی توغل بمن معه فی البلاد فلما جاور و المضایق اخذها العدو علیهم و هدود الصخور من الجبال علی رؤسهم فهلک ذلک الجیش اجمع و هلک مصقله فضرب الناس به المثل فقالوا حتی یرجع مصقله من طبرستان...» [۷]

قطری الفحاجه المازنی [۸] در تبرستان. در سال ۷۶ یا ۷۸ ق قطری پس از شکست در جنگ با همراهان خود، عمر بن فناق، صالح بن محراق، عبیده بن هلال و دیگران به تبرستان آمده، پناهنده شد. اسپهبد فرخان بزرگ در نزدیکی‌های امل، آنجایی را که بعداً قطری کلاته‌اش نامیده‌اند، زمینی به ایشان داده و در آنجا جای گرفتند. چون پاییز و زمستان گذشت و بهار رسید و باد بهاری بر کالبد قطری دمیدن گرفت و اسبان فریه شدند به اسپهبد پیام داد که یا به کیش ما در آی و تبرستان را به ما بسپار و یا آماده جنگ شو. اسپهبد چون این بشنید به دماوند آمد و به اندیشه دفع قطری افتاد.

در این گاه فرمانفرمای کل ری و خراسان از طرف عبدالملک مروان، پنجمین

۱. کندسان: از نقاط کجور، احتمالاً روستای کُپسان در جنوب غربی علمده، در غرب شهرستان نور.

۲. از دهستان کوه پرات در شهرستان نوشهر.

۳. از دهستان میان‌بند در شهرستان نور.

۴. مقایسه کنید با: میرظهیرالدین مرعسی، ص ۱۲۵؛ اولیاءالله، املی، ص ۴۸-۴۹.

خلیفهٔ اموی (۶۵-۸۶ ق)، حجاج بن یوسف ثقفی و والی ری اسحاق بن محمد بن اشعث و تبرستان فرمانگذار خراسان و باجگذار ری بود.

سفیان بن الابرذ الکلبی به فرمان حجاج با سپاه شامی و اسحاق بن محمد اشعث با سپاه کوفه مأمور دفع قطری شدند. اسپهبد فرخان بزرگ که در دماوند بود پیشدستی کرده، به سفیان پیام فرستاد که اگر مزاحمتی را فراهم نیارند من دفع قطری را به گردن گیرم و دست به کار شد. قطری تاب نیاورده، از بیراهه به سمنان گریخت. اسپهبد او را تا دم دروازهٔ سمنان دنبال کرد. در اینجا اسب قطری سکندری خورد و قطری که زینش فقط تیکه چرمی بیش نبود در غلطید و ران پایش به زیر اسب ماند و شکست. اسپهبد فرخان بزرگ برفور به او رسید و سرش را برید و سپس عمر بن فناق و صالح بن محراق و دیگر سران خوارج را دنبال کرده، بکشت و سرشان را با غنایم بسیار به وسیلهٔ سفیان نزد حجاج فرستاد. حجاج در ازای این خدمت دو خروار زر و خاکستر برای سفیان فرستاد و دستور داد یک خروار زر را به کسی بخشند که قطری را کشته باشد و یک خروار خاکستر را به هر کسی ریزند که از فرمان تغافل و اهمال کرده باشد. فرمان به کار برده شد و یک خروار زر به اسپهبد فرخان بزرگ ذوالمنقب رسید و خاکستر در چهار سوی بازار ری یا دماوند به سر سفیان ریخته شد (از مورخان تبرستانی).<sup>۱</sup>

در زمینهٔ بالا در ترجمهٔ تاریخ طبری آمده: «خبر حرب مهلب با خوارج در عهد عبدالملک مروان: ... چون چند ماهی برآمد قطری با گروهی اندک رو به طبرستان نهاد... پس چون قطری الفجاء روی به طبرستان نهاد و حجاج آگاه شد سفیان الابرذ با سپاهی بزرگ از مردمان شام به طلب او فرستاد. سفیان بیامد. چون به ری رسید نامهٔ حجاج آمد سوی اسحاق بن محمد الاشعث و او به طبرستان امیر بود از دست حجاج با گروهی سپاه کوفه و او را فرمود که با سفیان الابرذ یکی شود و هر دو به طلب قطری الفجاء شوند... هر دو رفتند و قطری را بیافتند به میان کوه‌های طبرستان و با او حرب کردند... قطری بر دره‌ای ایستاده بود، از اسب اندر افتاد و به زیر دره همی شد... چون قطری بیفتاد تشنگی بر وی خیره شده بود؛ از مردی از

۱. مقایسه کنید با: ابن‌سفندیار، ج ۱، ص ۱۵۷-۱۶۱؛ اولیاءالله آملی، ص ۴۹-۵۰؛ میر طهیرالدین مرعشی، ص ۱۲۵.

مردمان آن جایگاه آب خواست؛ آن مرد او را آب نداد و از بالای آن دره فرو هشت<sup>۱</sup> و بر ران قطری آمد و بکشت... سرهای ایشان را برگرفتند و نزدیک حجاج بردند و سفیان به دماوند بود، به طبرستان آمد و یک چند آنجا بود تا حجاج او را عزل کرد و کشتن قطری الفجاء و عبیده هلال و عبدالکبیر سال ۷۶ اندر بود.<sup>۲</sup>

دینوری نویسد: «... یسمی قطری بن الفجاء... فقتل عبدربه و جمع ابطاله ... و لحق قطری بالری فوجه الحجاج سفیان بن الابرذ حتی اتی الری و علیهما اسحق بن محمد بن اشعث فر کب معه فی مائة فارس من جنده و ساراحتى لحقاه و هو فی ماه فارس بتخوم طبرستان فنزل عن دابة... و احتز راسه و اخذ سفیان بن الابرذ و انصرف الی الحجاج فرمی بالراس بین بدیه فوجه الحجاج بالراس الی عبدالملک...»<sup>۳</sup> [۹]

یزید بن مهلب در تبرستان. در دورهٔ خلافت ولید بن عبدالملک، ششمین خلیفهٔ اموی (۸۶-۹۰ ق)، عامل حجاج بن یوسف ثقفی در خراسان و ماوراء النهر (جیحون) قتیبه بن مسلم، فاتح [سرزمین] چغانیان<sup>۴</sup>، بود. او با اسپهبد فرخان بزرگ ذوالمنقب رشتهٔ دوستی و یگانگی داشت و تا او در خراسان بود کسی مزاحمت تبرستان را فراهم نمی‌آورد. همین که ولید درگذشت و برادرش سلیمان بن عبدالملک (۹۶-۹۹ ق) به خلافت رسید قتیبه از کار بر کنار شد و به جایش ابو خالد یزید بن مهلب بن ابی صفرهٔ الازدی، فاتح ختلان و خجند<sup>۵</sup>، تعیین گردید و آورده‌اند که قتیبه به دستور سلیمان به دست یزید کشته شد.

یزید مردی خودخواه و خشن و متعصب و در برانداختن خاندان کهن ایرانی و ایرانیان دست توانایی داشت. یزید با سپاهی بزرگ از مردم شام و مصر و خراسان به هوای تسخیر چین راه گرگان پیش گرفت و برادر خود خالد را به گرگان فرستاد و آنجا را بگشود و چون تسخیر چین را کاری آسان ندید رو به راه تبرستان نهاد و شهر تمیش را به دست گرفت.

۱. به زیر انداخت.

۲. تاریخ نامهٔ طبری گردانیده، منسوب به بلمی، ج ۲. تصحیح و تحشیهٔ محمد روشن. تهران: نشر نو، ۱۳۶۸، ص ۷۸۸.

۳. مقایسه کنید با: ابوحنیفه احمد بن داود دینوری. ترجمه اخبار الطوال. ترجمهٔ صادق نشأت. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶، ص ۳۰۲.

۴. چغانی نام قومی است در آسیای میانه.

۵. ختلان و خجند: از نواحی آسیای میانه.

اسپهبد فرخان چون این بشنید فرمان داد مردمان شهری و روستاییان و هر که در میان راه بیگانگان باشند به دامنه‌های کوهستان روند و در جلگه و بیابان چیزی در دسترس دشمنان نگذارند. یزید هر اندازه از راه هامون به درون تبرستان جلو می‌آمد اسپهبد در قتل کوه‌ها و جنگل و بیشه دورتر قرار می‌گرفت تا یزید به شهر ساری رسید و در کاخ اسپهبدی بنشست و فتح‌نامه‌ها به سلیمان نوشت و غنایم فراوان با ضریس نام از نزدیکان خود به گرگان فرستاد و اندوخته می‌کرد تا به وقت فرصت جهت خلیفه فرستد. بزرگان لشگری و کشوری تبرستان که با اسپهبد فرخان بودند [هنگامی که] کار را ناجور دیدند او را به فرار به گیلان و دیلمان وادار نمودند، ولی پسر بزرگ او دادمهر او را از این کار دور داشت و نامه‌ها به سران رستم‌داری و رویانی و گیلانی و دیلمی نوشت و کمک و یاری طلبید. در اندک زمان ده هزار مردان جنگی ورزیده به کمک آمدند. اسپهبد از پناهگاه بیرون آمد و به حمله ناگهانی آغازید. یزید بیست هزار سپاهی به سرکردگی محمد بن ابی مره (سرة) الجعفی و خدش بن المغیره بن مهلب و ابی الجهم الکلبی به سرداری سلیمان نام دیلمی مأمور جنگ اسپهبد کرد. اسپهبد فرخان بزرگ در این نبرد شکست خورد و اندکی نگذشت که اسپهبد پس از تجدید نیرو از بیراهه و از پشت سر به سراغ یزید آمد و نزدیک به پانزده هزار تن از بیگانگان را، که از آن ویژه بسیاری از نزدیکان و بستگان یزید بودند، بکشت و به لشکرگاه یزید رسیده، همه خیمه و خرگاه و خوار و بار او را سوزانیده و غنایم فراوانی به دست آورد؛ یزید را به درون شهر ساری کشانید و گروه بسیاری از اسلامیان که در جنگل و بیشه و کپسارها بودند به دست بومیان به سنگ و چوب و... نابود شدند و اسپهبد برفور فرمان داد همه شاهراه‌ها و گذرگاه‌های میان ساری و تمیش را با آب رودخانه‌ها و درختان کهن جنگلی و خس و خاشاک و گل و لائی سنگ چین<sup>۱</sup> نمایند تا راه بازگشت دشمنان بند آید؛ و چنان که آورده‌اند راه‌ها را چنان بند آورده بودند که پیاده‌ای را یارای گذر نبود. سپس نامه به سول (نهباده: مرزبان) گرگان نوشت که ما یزید را شکست دادیم و در ساری محصور نمودیم؛ شما هم در دفع دشمنان کوشش ورزید. سول نیز به فرمان عمل کرد و به یکباره و ناگهانی بسیاری از یزدیان را بکشت و غنایم اندوخته شده را به دست آورد.

یزید که خود را از هر سو محصور دید به اندیشه فرو رفت و دست به نیرنگ زد و حیان

دیلمی نبطی (ابکم: لال) را، که یکی از آزاد شدگان مصقله بن هبیره الشیبانی و با یزید بود و از روحیات اسپهبد فرخان بزرگ و از راه و چاه تبرستان آگاهی درستی داشت، به پیش خواند و حقیقت را در میان گذاشت و گفت: ما را سرانجام بدی در پیش است و دو سال روزگار باشد که به پیکار سرگرم و کاری از پیش نبرده و بسیاری از اسلامیان شهید و یک وجب زمین مسلم ما نشد و افزون بر این سپاهیان ما از این جنگ و جدال‌های دور و دراز خسته و فرسوده و به ستوه آمدند و از مازندران‌ها هم کسی حاضر به پذیرفتن اسلام نیست. برای رهایی از این گرفتاری چاره‌ای بیندیش تا به سلامت از این رهگذرها به در رویم.

حیان که با زبان بی‌زبانی مردی زرنگ و فریبر بود گفت: این گیر (اسپهبد فرخان بزرگ)، حال، بر ما چیره و خیره شده و شاید ادعای زبان‌های وارده از ویرانی‌ها و تاراج‌های دو ساله کند، پاسخ چه دهیم؟ یزید گفت: تا سیصد هزار درهم دهیم و راه بازگشت را بر ما باز گذارد. حیان نزد اسپهبد آمد و گفت: مرا یزید نزد شما فرستاده و گوید اگر ما را آزاد گذارید و راه بازگشت را آسان کنید حاضریم سیصد هزار درهم به شما رسانیم و الا همین زودی‌ها گروه بزرگی از سپاهیان خراسانی و ترکستانی و شامی و عراقی به کمک رسند و کار را بر شما تنگ خواهند گرفت؛ آنگاه نه از شما نامی و از تبرستان نشانی خواهد ماند. اسپهبد فرخان بزرگ یا از روی احساسات میهن پرستی و مردم دوستی و یا به طمع پول و یا به هر دلیل دیگر به گفته حیان تن در داد و حتی حاضر شد پنج هزار درهم از آن پول را به نام میانجیگری به حیان دلالی دهد. سخن کوتاه آن که یزید بن مهلب پس از دو سال از ساری برکنده شده، به تمیش آمد و پس از مبادله اسرای جنگی در لب خندق آن شهر، به گرگان رفت و بنا به سوگندی که خورده بود مرزبانان و بزرگان لشگری و کشوری و سپاهیان ایشان را از دم تیغ بگذرانید و سپس از گرگان روی به شام نهاد، نزد سلیمان خلیفه رفت. خلاصه بنا بر کتب مورخان تبرستانی، و چنان که آورده‌اند، یزید در سال ۱۰۱ ق به فرمان یزید بن عبدالملک خلیفه اموی کشته شد.

بلاذری در این زمینه نویسد: «... ثم سارالی طبرستان و استعمل دهستان و البیاسان عبدالله بن معمر الیشکری و هو اربعة الف و وجه ابنه خالد بن یزید و اخاه ابا عین بن مهلب الی الاصفهید و هزمها حتی الخفها بعسکر یزید و کتب الاصفهید الی المرزبان ان قد قتلنا اصحاب یزید فاقتل من قبلک من العرب فقتل عبدالله الیشکری و من معه و هم غارون فی

۱. در اصل: «دارانچین و سنگ چین»، احتمالاً داران چین به معنی عمل روی هم گذاشتن درخت‌ها جهت سد راه.

منزلهم و بلغ الخبر یزید فوجه حیان مولى مصقله و هو من سبى الدیلم فقال الاصفهید انی رجل منک و الیک فان فرق الدین بیننا و لیست بأمن ان یأتیک من قبل امیرالمومنین من من جیوش خراسان ما لاقیل لک به و لاقوام لک معه و قدرزت لک یزید فوجدته سربعاً الی الصلح فصالحه و لم یزل بخدعه حتی صالح یزید عی سبعة الف درهم و اربعمأة و قرز عفرانا فقال له الاصفهید العشر وزن سته فقال لا ولیکن وزن سبعة فانی فقال حیان انا اتحمل فضل ما بی الوزین فتحمله و کان حیان من نبیل الموالی و سراتهم و کان یکنی ابامعمر<sup>۱</sup> و در دنباله آن گوید: «... قال: سار یزید الی طبرستان فاستجاش الاصفهید الدیلم فانجدوه فقاتله یزید ثم انه صالحه علی نقد اربعة الاف الف درهم و علی سبعة مأة الف درهم مثاقیل فی کل سنه و وقر اربعمأة جماز زعفرانا و ان یخرجوا اربعمأة رجل علی رأس کل رجل منهم برنس و طلیسان و خام فضة و نمركة حریر و بعضی الرواة بقول برنس و فتح الرویان و دنباوند علی ما ثیاب و ائیه ثم مضی الی جرجان»<sup>۲</sup> [۱۰]

در ترجمه تاریخ طبری آمده: «خبر گشادن گرگان و طبرستان بر دست یزید بن مهلب در خلافت سلیمان عبدالملک: ... پس یزید رو به طبرستان نهاد و ملک طبرستان آن روز گیلان به لشکر گران داشت و یزید کاری گران را در پیش کرد تا درختان همی بریدند و برادر خویش را با ۴۰۰۰ مرد بر مقدمه کرد و آگاهی به اصفهید شد. خواست که بگریزد و به دیلمان شود. پس رأی چنان دید که حرب کند، کس فرستاد از ملک دیلمان یاری خواست. او ده هزار مرد بفرستاد. اصفهید حرب بیاراست... یزید، حیان نبطی را بخواند و این حیان میان دیلم بود و او را نبطی از بهر آن گفتندی که لال بود... ولیکن نیک جلد بودی به کارها... و گفت: تو دانی که چه خبر آمده است از گرگان... و این مردم راه‌ها فرو گرفتند، از بهر خدای و مسلمانان کاری بکن و نیکو تا صلح توانی کردن میان من و اصفهید... تا اصفهید را بفریفت و صلح میان او و یزید بر هفتصد هزار درم و بر چهارصد من زعفران یا بهای آن و چهارصد غلام بر سر هر غلامی طبقی سیمین و بر طبقی طلیسان<sup>۳</sup> و شقه حریر و انگشتری زرین یا سیمین. پس حیان نبطی بازگشت و یزید را گفت:

۱. مقایسه کنید با ترجمه فارسی: احمد بن یحیی البلاذری، فوح البلدان، بخش مربوط به ایران، ترجمه آذرتاش آذرنوش، تهران، سروش، ۱۳۶۴، ص ۹۴.  
 ۲. مقایسه کنید با ترجمه فارسی: همو، ص ۹۵.  
 ۳. ردا و جامه گشاد.

کس بفرست تا مال صلح را بستاند. یزید شاد شد و آن مال بستد و به گرگان بازگشت...»<sup>۱</sup>  
 ابن خلکان در برگ ۲۶۳ و فیات الاعیان خود وقایع بالا را در سال ۹۸ ق آورده است و ابن اسفندیار در پایان حوادث بالا نویسد: «... فی الجملة یزید بن المهلب از طبرستان به سلیمان (سلیمان بن عبدالملک مروان، خلیفه اموی ۹۶ - ۹۹ ق) نبشته بود که چندان غنایم برداشتم که قطار شتر تا به شام برسد. آن نبشته به عمر عبدالعزیز (ششمین خلیفه اموی ۹۹ - ۱۰۱ ق) داده بود و فرمود تا نبشته برو عرض کنند. گفت: اول چنین بود... اما بیرون نتوانستیم آورد. ازو قبول نکردند و او را محبوس فرموده و اصفهید فرخان دیگر باره ولایت را عمارت فرمود و هم در آن یکی دو سال فرو رفت و او است آن که جد منصور بن المهدی بود. مدت ملک او هفده سال در کشید و بعد او دادمهر که مهتر پسر او بود بنشست و از سیاستی که پدر را بود خللی به ملک او راه نیافت... و دوازده سال پادشاهی کرد، هیچ آفریده به طمع ولایت او برنخواست و تا آخر بنو امیه کسی به تبرستان نیامد...»<sup>۲</sup>

به استناد نوشته مورخان تبرستانی، دوران پادشاهی اسپهبد فرخان بزرگ (ذوالمناقب) از ۵۶ تا ۷۳ ق ۱۷ سال است، ولی به گمان ما و به گواه مدارک یاد شده مأخوذه از مورخان اسلامی نزدیک به وقایع و حوادث [۱۱] از ۵۶ تا ۱۰۰/۱ ق به مدت ۴۴/۵ سال است و همچنین به اتکاء نوشته‌های مورخان تبرستانی، اسپهبد فرخان مورد سخن را هنگام مرگ سه پسر بود به نام دادمهر، ولیعهد، و فرخان کوچک نامور کربالی و سارویه که شهر ساری به نام او است.

### اسپهبد دادمهر

[۱۰۰/۱-۱۱۲/۱۳ ق/۷۲۰/۲۱-۷۳۲/۳۳ م]

او ولیعهد پدر بود که پس از مرگ اسپهبد فرخان بزرگ به جانشینی برخاست، ولی چنانکه از مفاد تاریخ برمی‌آید از این سال مقر شاهان گاوباره نژاد از پسای گیلان به ساری و مقر ولایتعهدی از شهر آمل به شهر تمیش منتقل شد. مورخان تبرستانی دوران پادشاهی دادمهر

۱. تاریخ نامه طبری گردانیده، ج ۲، ص ۸۹۰-۸۹۱.  
 ۲. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۶۵.

را ۱۲ سال از ۷۳ تا ۸۵ ق و به گمان ما از ۱۰۰/۱ تا ۱۱۲/۳ ق است و گواه گفته ما نوشته همان منابع است. [میر ظهیرالدین] مرعشی نویسد: «... بعد از پسرش دادمهر بن فرخان دوازده سال پادشاهی کرد... و در عهد او ابومسلم خروج کرد و دادمهر در آن وقت وفات یافته بود...»<sup>۱</sup> و این را هم دانیم که آغاز کار ابومسلم مروزی در خراسان ۱۰۲ ق و قیام او ۱۲۹ ق و کشته شدنش ۱۳۶/۷ ق است. [۱۲]

در دوران پادشاهی دادمهر به سبب تزلزل پایه خلافت امویان و آمادگی انتقال خلافت به عباسیان تا خلافت ابوجعفر منصور دوانیقی، دومین خلیفه عباسی (۱۳۶ - ۱۵۸ ق)، کسی به اندیشه تبرستان نیفتاد و مزاحمتی فراهم نمی‌آوردند. بدین رو در مدت پادشاهی او تبرستان در آرامش و مردم در آسایش بودند. دادمهر را در سال درگذشت پسرش بود خورشید نام و شیش ساله که از مادر بستگی با مرزبان گرگان به نام نهابده یا سول<sup>۲</sup> داشت. او هنگام مرگ اندیشه کرد که اگر پسر خردسال خود را به پادشاهی برگزیند و درگذرد شاید خللی در ارکان دولت گاوپاره پدید آید. [پس] بهتر آن دید [که] برادر خود فرخان کوچک کربالی را تا به سن بلوغ رسیدن پسر به نیابت انتخاب کند. بدین رو با برادر پیمان بست و درگذشت.

### اسپهبد فرخان نماور کربالی

او را بدان رو کربالی خوانند که از گوش ناشنوا بود و چون دست را طبق عادت همگانی [= همیشگی] هنگام گفت و شنود نزدیک گوش می‌برد بدین رو او را "کر - بالی" خوانده‌اند. فرخان کوچک پس از جلوس به تخت نیابت، برادرزاده را به شهر تمیش، مقر نوین ولایتعهدی، فرستاد و چون خورشید پس از هشت سال به سن چهارده رسید، عمو، برابر با پیمان، به اندیشه واگذاری تخت و تاج پدری او افتاد. نخست چگونگی را با پسران خود بازگو کرد. پسران پاسخ دادند که امروزه پادشاهی تو را است و سپس به ما خواهد رسید و هیچ گاه به چنین کاری تن در ندهیم. پدر در اندیشه خویش استوار و فرزندان در تصمیم خود پایدار [بودند. فرزندان] به دشمنی [با] خورشید برخاستند و در پنهانی در نابودی او هم پیمان شدند. پدر را فریب دادند و گفتند: کنون که در اندیشه و وفای به عهد استوار هستید او را به

۱. متن مؤلف اندکی با متن میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۲، اختلاف دارد.

۲. نهابده، سول (مورخین اسلامی: سول) و مرزبان عنوانی برای حکام گرگان بوده است.

ساری بخواهید و وفای به عهد کنید. کربالی برادرزاده را از تمیش بخواست و خورشید پس از دیدار عمو به کاخ خویش رفت.

کربالی روزی را برای واگذاری تخت و تاج برگزید و فرمان داد در آن روز شهر را آذین بندند و جشن گیرند و میهمانی‌ها دهند و آیین واگذاری تخت پادشاهی را با فر و شکوه بر پا سازند. فرزندان کربالی در روز موعود دست به ناجوانمردی زدند و بنا گذاشتند همین که ناهارخوری به پایان رسید و خورشید به اتاق شربت خوری رفت وی را با زوبین از پای درآرند و کارش را بسازند.

نماور کربالی را کنیزی بود ورمجه<sup>۱</sup> نام از زنان هرات. او زنی بود بسیار زبان باز و پشت هم‌اندار و شعبده باز. علاقه خاصی به خورشید نشان می‌داد، مگر از دیگران پنهان. هر اندازه که خورشید بزرگتر [می‌شد] و سالش بالاتر می‌رفت آن علاقه و راز درونی نسبت به او بیشتر و فزونتر می‌شد و سرانجام کار به جای باریک و به وادی سوزان عشق و عاشقی کشانیده شد و خورشید گاه و ناگاه به بهانه‌ای از تمیش به ساری می‌آمد و چندی با ورمجه به عیش و نوش سرگرم می‌شد.<sup>۲</sup> عمو از این داستان بی‌خبر نبود و یک بار رودبایستی را کنار گذارده، به خورشید رسانید که این کنیزک از آن تو است و نزد من امانت است و در موقع خود به شما تعلق خواهد داشت، ولی کو آن گوش شنوا و مغز اندرز پذیر.

ورمجه که از داستان پسران نماور کربالی آگاه بود به موقع چگونگی را به خورشید رسانید. خورشید را برادر خوانده‌ای بود به نام ژلوانان<sup>۳</sup>. دستور داد دو اسب راهوار تیزگام در دم دروازه کاخ نگهداری کند و گوش به فرمان باشد و خود پس از انجام ناهار به بهانه‌ای از کاخ بیرون آمد و هر دو بر اسب سوار شده، رو به شهر تمیش نهادند. کربالی چون از قضیه آگاهی یافت فرزندان را توییح و سرزنش بسیار نمود و به خورشید نامه نوشت و از این پیشامد پوزش‌ها طلبید و سوگند یاد نمود که از آنچه گذشته کوچکترین اطلاعی نداشته است.

خورشید یک سالی را در تمیش ماند و سپس به کمک نهابده گرگان برای رسیدن به تخت پدری رو به ساری نهاد و در پیرامون دژ دادغان<sup>۴</sup> که از نوینادهای پدری (دادمهر) بود

۱. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۷۰: «... عم کنیزکی داشت صناچه ورمجه نام هرویّه گفتندی...»

۲. در اصل: «بود».

۳. تنها در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (ج ۱، ص ۱۷۱) و آن هم تنها یک‌بار به صورت «جلوانان» آمده است.

۴. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۷۱: «... قصر دادغان که پدر خورشید بنیاد نهاد و نیمه راه تمیشه و ساری است...»

با عموزاده‌ها روبه‌رو شد و با آنها جنگید و شکستشان داد و تا ساری دنبال کرد و دستگیرشان نمود و به کاخ پادشاهی ساری پیاده شد. عمو را که بی‌گناه بود، آزاد گذاشت و گفت: هر جایی که دلت خواهد برگزین و هر که و هر چه را تو را با آن خوش است با خوشتن بردار. و جیره‌ای برای او تعیین نمود و عموزادگان را به دژی که در کهستان جای داشته و به نام فرخان پیروز دژ<sup>۱</sup> نام داشت، زندانی نمود که دیگر کسی از ایشان آگاهی به دست نیاورد. دوران نیابت اسپهبد فرخان کوچک نام‌آور کربالی را مورخان تبرستان ۸ سال از ۸۵ تا ۹۳ آورده‌اند، ولی به پنداشت ما از سال ۱۱۲/۳ تا ۱۲۰/۱ ق باید به شمار آورد.

### اسپهبد خورشید

[۱۲۰-۱۴۴ ق / ۷۴۰-۷۶۴ م]

نویسنده بسیار متأسف است که به ناچار بایستی در این فصل تاریخ و وقایعی را به رشته نگارش آورد که به پایان پادشاهی دودمان گیل گاوباره منتهی می‌شود. در این باره گناهی بر نویسنده نیست و بر تاریخ و بلکه بر پادشاه جوان نآزموده نرسیده دور از سیاست و کیاستی است که تاریخ او را به نام اسپهبد خورشید پانزده ساله پسر دادمهر می‌خواند که بنا به نوشته مورخان تبرستانی در سال ۹۳ ق به جانشینی پدر برخاست و در سال ۱۴۴ ق، فرمانروایی ۱۱۹ ساله خاندان گیل گاوباره را در اثر ناپختگی در امور سیاست و کشورداری و سرگرم بودن مداوم به عیش و نوش و خوشگذرانی برای همیشه از صفحه تاریخ محو و نابود ساخت (به پنداشت ما و به شرح متن این تاریخ، مدت دوران فرمانروایی اسپهبد خورشید از ۱۲۰ تا ۱۴۴ ق، ۲۴ سال است).

در پیش گفتیم که اسپهبد خورشید پسر دادمهر از مادر بستگی نزدیک به نهاده (لقب مرزبانان گرگان) داشته و [نسب او] از پنج پشت به گیل گاوباره می‌رسد. او در سال مرگ پدر کودکی شش ساله بود و نه سالی را در شپز تمیش بگذرانید و سپس به جانشینی پدر برخاست.

اسپهبد خورشید را "فرشواد مرزبان" هم می‌خوانند و نخستین کاری که پس از جلوس به

۱. همان‌جا: «... پسران او را با کوهی فرستاد که فرخان فیروز گویند...»

تخت شاهی انجام داد آن بود که کنیزک هراتی ورمجه را به کابین خود درآورده و او را «شاه خانه» (ملکه) نامید و او را در کاخ پادشاهی دیه یزدان آباد ساری، کنار دریا، با خدم و حشم بسیار جای داد و پسری از او پیدا کرد به نام هرمزد که به ولایتعهدیش برگزید. دومین کار او آن که آزر میدخت، ملقب به گران گوشواره، دختر اسپهبد فرخان بزرگ، نیای خود، را به زنی گرفت و در کاخ اسپهبدان مستقر داشت و آن کاخ را کلاً و جزاً به او واگذار نمود و او را بیش از همه دوست می‌داشت. سوم آن که یا کند نام، دختر اسپهبد فرخان کوچک نام‌آور [=نماور] کربالی، را که زنی سلیطه و تندخو و بهانه‌جو بود به اختیار خود گرفت. افزون بر این در کهستان‌های دور و نزدیک مازندران نود و سه زن دیگر داشت که هر یک را به فراخور حال، کاخی و خدمتگزارانی و ظروف زرین و سیمین و فروش و اثاثیه گرانها و خزاین نقد داده و هر ماه، به نوبت، نزد یکی بسر می‌برد.

اسپهبد خورشید را در جهان کاری نبوده و با غم و اندوه سر و کاری نداشته است. همیشه سرخوش [بود] و با میگساری و خوشگذرانی وقت را می‌گذرانید. بار و بنه و خیمه و خرگاه او را هنگام مسافرت چهار صد استر و بیش از یک هزار تن از پاسداران و جلوداران و خدم و حشم همراه بوده که برای ویرانی هر آبادی بس بوده است.

یکی از داستان‌های زندگانی او به شرح زیر است: شبی به یا کند رسانیدند که اسپهبد در فلان جا به عیش و نوش سرگرم [است] و قصد گران گوشواره را دارد. یا کند برفور فرمان داد که همه بندگان و روستاییان سرزمین حیطة او با گرواز (بیل زمین کنی مخصوص مازندرانی‌ها) و آنچه را از ادوات روستایی در دست دارند<sup>۱</sup> به جاده کاخ اسپهبدان روند و آن جاده را ویران کنند تا راه شناخته نشود و جاده دیگری به کاخ او آماده سازند و بر رهگذرها کشیک دهند تا هر وقت اسپهبد قصد جاده اسپهبدان و گران گوشواره کند او را بدین راه راهنمایی نمایند. نیمه شب بود و اسپهبد در حال مستی و بی‌خبر از همه جا رو به راه کاخ اسپهبدان نهاد. هر قدر جلوتر می‌رفت به تشخیص جاده و راه موفق نمی‌شد تا بامدادان که اندکی از مستی درآمد، دانست که نیرنگی در میان است و به کاخ یا کند رسیده است. کسی به اندرون فرستاد و پیام داد که من با چهار صد تن همراهان باشم. آیا می‌توانی پذیرایی کنی یا نه؟ یا کند فرمان داد چهار صد گاو و با هر گاوی چهار گوسفند و چهار خروار خواروبار تهیه نموده، نزد اسپهبد فرستادند و

۱. همو، ص ۱۷۳: «... با بیل و گرواز و ناروب...»

بدین وسیله او را در خارج از نوبت به کاخ وارد نمود و چندی با او بسر برد و هنگام بازگشت نیز به فرمان یاکند به هر سواری کره اسب و جویکا<sup>۱</sup> (به معنی جوان گاو) و هر پیاده‌ای را سه جامه و گلیم داده، روانه ساخت.

و داستان دیگر اسپهبد خورشید به شرح زیر است که عیناً از کتاب [تاریخ طبرستان] ابن اسفندیار نقل می‌شود:

«خورشید بن دادمهر. وقتی از فرزندان ملوک خراسان یکی به خدمت او رسید<sup>۲</sup> با بسیار تحف و طرف و هدایای ولایت خویش و او را خانه به اصفهبدان بود؛ بفرمود تا آن میهمان<sup>۳</sup> را همان‌جا نزدیک اصفهبدان فرود آرند و نزلی تمام پدید کرد؛ آن جوان برای تحفه‌ها بر نهادن طبق‌ها خواست؛ در موکب اصفهبد پانصد دست طبق سیمین بود، پیش او بردند؛ خراسانی گفت: زیادت از این باید؛ دختر فرخان، بزرگترین زن اصفهبد، بدین موضع نشست؛ به سرای او فرستادند؛ پانصد دست دیگر گرفتند؛ هزار طبق سیمین را تحفه نهاد و پیش کشید؛ اصفهبد قبول کرد و به عوض آن دو هزار طبق را تحفه‌های طبرستان و صد هزار درهم پیش او فرستاد.

وقتی دیگر مردی<sup>۴</sup> جامی مرصع به جواهر بر صورت خروسی در هر دو چشم یا قوت سرخ گرانبها نشانده، به خدمت آورد؛ قبول فرمود و در تعهد او مثال داد تا روزی ازین مرد نقل کردند که مثل این خدمتی برای اصفهبد کسی نیاورده باشد؛ بفرمود تا مجلس شراب بیاراستند و صاحب خروس را حاضر کردند با پانصد خلق دیگر. در پیش هر یک خروسی را حاضر کردند بهتر از آن و بنهادند. مرد غریب دریافت، برخاست و زمین بوسید و به قدم استغفار ایستاد؛ اصفهبد او را بنشانند تا فردا خروس او رد کرد و دو چندان که قیمت بود در حق او عطا فرمود.»

این بود اندک شرحی از خوشگذرانی‌ها و گشاده‌بازی‌های اسپهبد خورشید. و اما شرح کشورداری و سیاستمداری او. مورخان تبرستانی در این باره نویسنده که او کلیه اختیارات کشوری و لشگری و سیاسی و اجتماعی مازندران را به دست یکی از سپهسالاران خود به نام

۱. همان‌جا: «جوانه گاو». جویکا، واژه‌های مازندرانی به معنی گاو نر جوان است.

۲. همو، ص ۹۳: «آمد».

۳. همان‌جا: «میهمان».

۴. در اصل: «مردی» حذف شده است. مقایسه کنید با: همان‌جا.

غارن، از سران غارن آباد پنجاه هزارگری، واقع در میان دورود سمت خاوری رود تجن ساری، سپرده بود و چنان‌که آورده‌اند غارن یاد شده همیشه دیباج<sup>۱</sup> می‌پوشید و کلاه زرین به سر می‌نهاد و بر کرسی زرین می‌نشست. فرمان او بی چون و چرا در همه مازندران روان و کوچکترین بازخواست و اعتراضی در میان نبود و به همین رو جور و ستم و شکنجه و آزار از اندازه افزون [بود] و مردم از هیبت حاکمه و دستگاه دولتی دلی پر خون داشتند و پی بهانه بودند تا از جان کندن تدریجی رهایی یابند.

از سال ۲۳ تا ۱۳۲ ق که زمام امور کشورهای اسلامی، به ویژه ایران، در دست عثمان بن عفان خلیفه سوم و چهارده تن از خلفای اموی بود حکومت مردم بر مردم اسلامی به دیکتاتوری و دولت استبدادی مطلق دگش یافت. خلفای اموی که در ملیت بی‌اندازه متعصب و به نام این‌که عرب بالاتر و برتر از همه است ملل اقلیت، به ویژه ایرانیان، را که با خاندان علی(ع) تماس نزدیکی داشتند به چشم پستی نگریسته و از هیچ گونه شکنجه و فشار و محدودیت‌های ناروا نسبت به ایشان دریغ نداشتند و فروگذاری نمی‌کردند.

از سال ۱۰۲ ق در خراسان انجمنی با شرکت ۷۰ تن از سران گروه ایرانی دایر گردید که اعضای مرکزی آن را ۱۲ تن از نمایندگان بالا تشکیل می‌داد. ابومسلم مروزی خراسانی که پاره‌ای او را اصفهانی می‌دانند و از جوانان دلیر و رزمی و بی‌باک زمان خود بود یکی از آن ۱۲ تن اعضای مرکزی به شمار می‌آمد. محور عملیات‌شان در برانداختن حکومت استبدادی امویان و رهایی از جور و ستم‌های ناروای آنان بود. ابومسلم در سال ۱۲۹ ق از دهکده گنج مرو قیام کرد و در سال ۱۳۰ ق در کنار رودخانه زاب سپاهیان اموی را شکست داد که به گفته مستر براون انگلیسی انتقام قادسیه و نهاوند را کشید. به سال ۱۳۲ ق دمشق، پایتخت امویان، به دست ابومسلم مسخر شد و با کشته شدن مروان حمار، آخرین خلیفه اموی، خلافت این خاندان به پایان رسید و در کالبد ایرانیان روحی تازه دمیده شد.

ابومسلم در سال ۱۳۶/۷ ق به دست ابوجعفر منصور دوانیقی (۱۳۶-۱۵۸ ق) [۱۳]، دومین خلیفه عباسی، به ناجوانمردی کشته شد. در این گاه در نیشابور مردی بود به نام سنباد، از سران گروه، که او را پاره‌ای گبر و دسته‌ای مجوس دانسته‌اند.<sup>۲</sup> سنباد پس از کشته شدن

۱. معرب دیبا: پارچه ایریشمین.

۲. گبر و مجوس هر دو اصطلاحی بوده است که مسلمانان بر زرتشتیان اطلاق می‌کردند. بنابر روایات موجود، سنباد



ابومسلم از نیشابور به خونخواهی او برخاست و با لشگری فراوان به ری آمد و گبرکان ری و تبرستان بدو پیوستند. او نخست در ری با ابو عبیده حنفی جنگید و بسیاری از سپهسالاران منصور را از میان برداشت و همه ری را به دست خود گرفت. دو سالی گذشت و جهور بن مرار العجلی به فرمان منصور مأمور دفع سنباد شد. جهور با لشگر پارس و خوزستان به اصفهان آمد و سپاه اصفهان و قم و دسته‌ای از سران عجلی را با خود برداشته و در پیرامون ری سه روزی را با سنباد جنگید. روز چهارم سنباد در این نبرد کشته شد و هر که را از یاران او می‌یافتند کشته و خانه ایشان را تاراج و زن و بچه‌هایشان را به بندگی و بردگی برمی‌داشتند. [۱۴]

ولی مورخان تبرستانی، به ویژه ابن اسفندیار، در ذکر عصیان اصفهید خورشید در منصور خلیفه نویسد (خلاصه): چون ابومسلم به دست منصور کشته شد و در ری خبر به سنباد رسید خزاین و مال و چهارپایان زیادی را با شش میلیون<sup>۱</sup> درهم پول نقد با پیشکش‌های فراوان نزد اسپهبد خورشید به امانت فرستاد و او را در عدم اطاعت از منصور تشویق نمود. نگذشت اندکی که جهور بن مرار به دستور منصور به سرکوبی سنباد آمد و در نزدیکی‌های جرجینانی<sup>۲</sup> (مسعودی در مروج الذهب: جرجی نیانی، میان راه همدان و ری در کنار دشت پهناور؛ ا.ب) با سنباد جنگید و چندان از سپاهیان او بکشت که تا سال سیصد هجری استخوان‌های کشته شدگان در دشت یاد شده بازمانده بوده است. سنباد در این جنگ شکست خورد و رو به راه تبرستان نهاد و از اسپهبد خورشید درخواست پناهندگی نمود. خورشید پسر عموی خود، توس [۱۵]، را با اسبان و خواروبار و بنه فراوان به پیشواز فرستاد. چون توس به سنباد رسید از اسب فرود آمده، خوشامد گفت، ولی سنباد همچنان بر روی اسب بود و اعتنایی به توس ننمود. توس از این کار سنباد بر آشفته و گفت: من عموزاده اسپهبدم و مرا به میزبانی بدین جا فرمان داده است و بی‌حرمتی و کم‌اعتنایی درباره نماینده اسپهبد سزاوار نباشد. سنباد در پاسخ درشتی کرد و کینه خود را در دل توس جای داد. سخن کوتاه آن که سنباد در میان راه به

شمشیر<sup>۱</sup> (به گفته‌ای با تبر<sup>۲</sup>) توس سر بداد و همه مال و منالی که با او بود به چنگ توس افتاد و به خورشید رسید. اسپهبد پس از آگاهی از باطن امر بی‌اندازه متأسف شد و آورده‌اند که توس را نفرین کرده و از دستگاه خود براند.

جهور چگونگی را به منصور گزارش داد و کسب دستور نمود. فرمان رسید که سر سنباد و خزاین ابومسلم که نزد اسپهبد خورشید به امانت سپرده شده از آن ما است، از اسپهبد ستانده، به مرکز فرستد. خورشید از این فرمان ترسید و سر سنباد را با پیشکش‌های فراوان دیگر به همراهی اسپهبد فیروز نامی، از درباریان نزدیک خود، به پیش خلیفه فرستاد. خلیفه نماینده خورشید را نوازش بسیار نمود و دلداریش داده و به مازندران بازگردانید. فیروز شرح مأموریت خود را به اسپهبد گزارش داده و گفت که خلیفه بر سر لطف و مرحمت است و نگرانی در دل جای منته. خورشید در نوبت دوم فیروز را با جواهر و لطایف و ظرایف فراوان تبرستانی به نزد منصور گسیل داشت. خلیفه در این بازار فیروز مطالبه دارایی ابومسلم و سنباد را تجدید نمود و او را در اجرای فرمان توصیه و تأکید کرد و به نزد اسپهبد بازگردانید. خورشید در پاسخ نوشت که مالی از ایشان نزد من نیست و در اجرای فرمان منصور کوتاهی نمود.

در همین سال‌ها (۱۳۶/۷ ق) بود که دو تن از سران نامی تازی، یکی به نام عمر بن العلاء التمیمی، در آشکارا<sup>۳</sup> برای کشتن کسی در گرگان و از ترس عامل خلیفه، و دیگری مولانا مجدالدین مکی، به نمایندگی از طرف امام جعفر صادق (ع)، به مازندران آمده و در دو نقطه حساس این استان، یکمین در آمل و دومین در ساری، رحل اقامت انداختند. مجدالدین مکی بنا به فرمانی که از امام ششم امام جعفر صادق بن محمد علیه‌السلام (مادر او ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابوبکر یا ابی سمره بود؛ تولد: ۸۰/۳ ق؛ شهادت: ۱۴۸ ق) در دست داشت برای دعوت مردم مازندران به ساری آمده و در آنجا ماندگار شده تا درگذشت. و اینک رونوشت فرمان:

بسم الله الرحمن الرحيم. يا معاشر المسلمين يا زمرة المؤمنین. كفرالله امثالكم  
(قبضنا التبلیغ هم دیده شده است؛ ا.ب) اعلموا ان الله تعالی امرکم بالصلاة و الزکاة و

۱. همان جا.

۲. اولیاء الله املی، ص ۵۸.

۳. به ظاهر.

در ابتدا زرتشتی بود و بعدها، گویا به ظاهر، مسلمان شد. در این زمینه نگاه کنید به: برتولد اسپولر. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ج ۱. ترجمه جواد فلاطوری، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۶۹، ص ۸۲.

۱. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۷۴ (و دیگران): «شش هزار بار هزار...»

۲. در یکی از نسخه‌های تاریخ طبرستان: «جرجینانی». همان جا.

الصوم و الحج و الجهاد و<sup>۱</sup> بارتکاب الحلال و باجتناب الحرام و ما قال رسول الله [صلی الله علیه و علی آله] بامرالله تعالی و تقدسه فتمسکوا بامرہ تعالی النجاة فی الاخرة لتکونوا من المؤمنین و وجب علينا اعلامکم بهذه الاوامر و النواهی مولی الموالی مفخر الصلی و الاوالی (مفخر الصلحا و العوالی نیز خوانده شده است؛ اب) مولانا مجدالدین مکی و ارسلنا الی مدینتین الأمل و الساری و نواحیها<sup>۲</sup> فاسمعوا منه (أمنو بقول لکم امر هم خوانده شده است؛ اب) ما یقول لکم [من] جمیع اوامر و نواهی و تعزز و جوده بامرہ کما قال الله تبارک و تعالی و اطیعوا<sup>۳</sup> الرسول و اولی الامر منکم فی عاشر شوال سنة ستة و ثلاثین و مائة لهجریه.<sup>۴</sup>

رونوشت فرمان بالا از سفرنامه کنت ژوزف رابینو گرفته شده و نویسنده نیز عین آن را با خط نسخ در کاشی‌های در ورودی بارگاه ملامجدالدین، واقع در کوی بهرام اتر، چسبیده به شمال خاوری شهر ساری، که قبرستان و گردشگاه مردم است، دیده و خوانده‌ام. و شنیده‌ام که اصل نسخه آن نیز نزد یکی از سادات امروزه شهر ساری نگاهداری می‌شود. سخن کوتاه آن که عمر بن العلاء نامبرده یکی از سران لشگری منصور دوانیقی به شمار آمده و به بهانه بالا از گرگان که محل استقرار سپاهیان خلیفه عباسی بود در ظاهر برای کشتن یک تن از اسلامیان گرگانی و در پنهانی برای جاسوسی به أمل آمده و گزارشات خود را به ستاد لشگر می‌فرستاد این گفته در زیر روشن خواهد شد.

در سال ۱۴۱ ق [۱۶] و ۱۴۲ ق [۱۷] عبدالجبار بن عبدالرحمان الازدی عامل خراسان به دشمنی منصور خلیفه عباسی قیام کرد.

و هم در این سال (۱۴۱/۲ ق) بود که منصور خلیفه ولیعهد خود، مهدی، را برای سه منظور به ری فرستاد: یکم. جلوگیری از سرایت شورش خراسان به استان‌های مرکزی و شمالی ایران؛ دوم. دریافت پس‌افت خراج تبرستان از دوره پادشاهی دادمهر پسر فرخان بزرگ ذوالمناب برابر با پیمانی که او با سعید بن عاص و یزید بن مهلب بسته بود؛ سوم.

۱. رابینو، ص ۲۶۶، «و» ندارد.

۲. در اصل: «نواحیها».

۳. در اصل: «و اطیعوا».

۴. مقایسه کنید با: همان جا.

زمینه‌سازی در تصرف تبرستان و تملک میراث ابومسلم مروزی و سنباد نیشابوری که نزد اسپهبد خورشید به امانت سپرده شده بود.

مهدی چون به ری رسید به فرمان پدر، هرمزد ولیعهد اسپهبد را به ری طلبید تا به گرو نزد خود نگاه دارد، ولی اسپهبد به بهانه این که فرزند خردسال او تاب سفر ندارد پوزش خواست و ضمناً از مهدی نزد خلیفه شفاعت طلبید. مهدی نزد خلیفه وساطت نمود و درخواست کرد که در این موقع باریک و تا پایان شورش خراسان روا نباشد که با اسپهبد روی ناسازگاری نشان داده و فشاری بر او وارد آورد و صلاح در این است که با او به مدارا رفتار کنیم. منصور به روایت ولیعهد و به اقتضای وقت به گزارش و درخواست مهدی گوش فرا داده و برای تحجیب اسپهبد با تشریفات درباری تاج شاهنشاهی برای او فرستاد. خورشید از این لطف و مکرمت خلیفه خرسند و اغفال شده، خراج پس افتاده تبرستان را با پیشکش‌های دیگر به رسم دوره ساسانیان به پیشگاه خلیفه فرستاد: سی صد هزار درهم به بهای هر درهمی چهار دانگ سیم سفید، سی صد تخته جامه سبز ابریشمی، سی صد توپ<sup>۱</sup> کتان رنگین نیکو، سی صد توپ گوردین (یک‌جور پارچه تبرستانی) زرین رویانی و لپوری و سوادکوهی<sup>۲</sup>، ده خروار زعفران، ده خروار ناردان<sup>۳</sup> سرخ (انارتیم)، ده خروار ماهی شور در چهل استر بر سر هر استری دو تن غلام ترک و کنیزان مه‌جبین و نیک‌رو با تحملات و البسه فاخره. منصور چون خراج تبرستان را دید مبهوت شده، آتش حرص و طمعش فزونتر گردید و به بهانه‌جویی برخاست. به مهدی دستور داد به اسپهبد رساند که در این گاه که سپاهیان ما با شورشیان در جنگ‌اند و امسال را در ری کمیابی و تنگی روی داده اگر سپاهیان ناگزیر شوند از راه تبرستان گذر کنند در کمک و یاریشان کوتاهی نورزند. مهدی فرمان پدر را به وسیله یکی از بزرگان ایرانی در کاخ اسپهبدان ساری به اسپهبد ابلاغ نمود. نماینده اعزامی در پنهانی به اسپهبد رسانید که گفته خلیفه جز فریب و تیرنگ و طمع در ملک تو نیست و چاره‌ای در این باره بیندیش. اسپهبد که هیچ گاه این گونه اندیشه‌ها را در مغز خود نمی‌پرورانید چاره جز فرمانبرداری ندید و پاسخ مثبت داد.

۱. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۷۵؛ اولیاء الله املی، ص ۵۸؛ «لت».

۲. همان جا: «گوردین‌های (زرین) رویانی و لپوزج [=لفوری]».

۳. همان جا: «انار دانگ».

اسپهبدان ساری

کمی نگذشت که به فرمان خلیفه و دستور مهدی، ابوالخصیب مرزوق السندی و مولا المثنی بن الحجاج، سرداران نامی تازی، از راه زارم شاهکوه<sup>۱</sup> هزار جریب و ابوعون بن عبدالملک از راه گرگان و کنارهای دریا، و آورده‌اند خازم بن خزیمه التمیمی و روح بن حاتم بن قیصر بن مهلب از راه دماوند، با لشگریان اسلام به ناگهانی به درون تبرستان سرازیر شدند و به ایشان سپرده شد که ارتباط را قطع کرده و در مواقع لزوم به همدیگر کمک نمایند. اسپهبد که در این گاه در اسپهبدان ساری سرگرم کار خود بود، از ورود بی‌اطلاع قبلی سپاهیان خلیفه مشوش شد و به مردم و روستاییان میانه راه دستور داد به کوه‌ها روند تا از گزند آنان دور باشند. در همین روزها بود که عمر بن العلاء التمیمی، که اندکی پیش شرح او را نوشتیم و در امل می‌زیست، خود را به ابوالخصیب رسانیده و با دو هزار سوار به امل آمد و با کمک پیروان خود مرزبان شهر را کشت و امل را به دست خود گرفت و مردم را به دعوت اسلام خواند و نیمی بیشتر از مردم امل و پیرامون آن، که از ستم و شکنجه‌های ناروای مأمورین اسپهبد خورشید به ستوه آمده بودند، به دلخواهانه و شادمان، گرویده به اسلام شدند. و هم در این روزها بود که خبر قلع و قمع شورشیان خراسان طنین انداز تبرستان شد (۱۴۱/۲ ق).

سرداران تازی همچنان به پیشروی خود به سوی ساری و امل ادامه می‌دادند. اسپهبد خورشید که خود را در تنگنای سختی دید دست زنان و خویشان و بستگان و آنچه را که از خزاین گرانبها در دسترسش بود با خود برداشته، از راه ارم بیرون رفت و آنها را در طاق (کرکیلی دژ) جای داده و خود با چند خروار زر و همراهان از راه لارجان به دیلمان گریخت تا شاید کمکی به دست آورد و بخت برگشته را بازیابد. گویند عمر بن العلاء نامبرده از امل او را دنبال کرد و جنگی هم با او نمود، ولی کار از پیش نبرده، مایوسانه برگشت. اسپهبد به رویان و از آنجا به پلام رودبار اشکور<sup>۲</sup> رفت و بماند و در پنهانی رابطه خود را با مازندران قطع ننموده و به گردآوری سپاهی پرداخت. و آورده‌اند در دم مرگ پنجاه هزار سپاهی از گیل و دیلمی تهیه و آماده حمله به مازندران بود که خبر دستگیری خاندان او به گوش رسید و از غم و اندوه به زهری خود را کشت، به شرح زیر:

۱. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۷۶؛ اولیاء الله املی، ص ۵۹؛ «... به راه زارم و شاه کوه...»

۲. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۷۷؛ «... از رویان به دیلمان به فلام رودبار بنشست...» همچنین اولیاء الله املی، ص ۵۹؛ میرطهیرالدین مرعشی، ص ۱۲۵؛ «فلام رودبار»؛ اعتمادالسلطنه، التدوین فی احوال جبال شروین، ص ۱۰۳؛ «فلام رودبار اشکور»، فلام رودبار دیلمستان (دیلمان) اکنون به پلو رود معروف و از آبادی‌های کنار رودخانه پلام است.

سرداران تازی که از اسپهبد خورشید مایوس شدند رو به سوی طاق نهادند؛ آنجا را دور کردند و چون نتوانستند مدخل قلعه را پیدا کنند و آن دژ را بگشایند ناگزیر شدند محاصره را ادامه دهند و در پیرامون دژ خانه‌ها بسازند و بازارچه‌ها پدید آورند. محاصره دو سال و هفت ماه به طول انجامید تا سرانجام در اثر مرگ و میر و بوی گند زای لاشه مردگان که به ناخوشی وبا در گذشته بودند دژنشینان را وادار به تسلیم نمود؛ امان طلبیدند و راه دژ را باز نمودند و چنان‌که آورده‌اند شماره دژنشینان بیش از چهار صد تن و خود طاق یکپارچه از سنگ خارا در درون قلعه کوه بنا شده بوده و در آن خاکی پیدا نمی‌شد که مردگان را به خاک سپارند. سپاهیان تازی هفت شبانه روز به نقل و انتقال خزاین و به خاک سپردن لاشه‌ها سرگرم شدند. بستگان نزدیک اسپهبد خورشید، از زنان و فرزندان و نزدیکان، و خزاین را به دارالخلافه نزد منصور خلیفه فرستادند و گویند دیگران را آزاد کردند (۱۴۴ ق).

منصور خلیفه دو زن اسپهبد خورشید به نام ورمجه و آذرمیدخت گران گوشواره را به خود پیشنهاد نمود، [اما] هر دو جواب رد دادند. و از سه دختران خورشید یکی را به خود اختصاص داد و دومی را به پسرش مهدی داد که ازو منصور بن المهدی پدید آمد و سومی را به عباس بن محمدالهاشمی داد و او را امه‌الرحمان نامید و ازو ابراهیم‌العباس به وجود آمد که پس از پدر سالیان درازی زنده بود. و از سه پسران اسپهبد، هر مزد را ابوهارون عیسی، وندا هر مزد را موسی و دادمهر را ابراهیم نامید. چون منصور از خاندان اسپهبد خورشید جز حسن سلوک و ادب و راستی و درستی ندید، به میانجیگری درباریان ایرانی نژاد، از گناهان اسپهبد خورشید دیده پوشید و به اندیشه تفویض مقام گذشته او بر آمد و در این زمینه فرمانی هم صادر و به وسیله نماینده مخصوصی به دیلمان فرستاد، ولی فرستاده همین که به حلوان رسید خبر مرگ اسپهبد را شنید. به دارالخلافه برگشت و فرمان نیز بایگانی شد.

اسپهبد خورشید در پلام رودبار اشکور دیلمان بود و پنجاه هزار سپاهی برای حمله به مازندران جمع‌آوری و حاضر به حرکت بود که از گشوده شدن دژ و دستگیری خاندان خود آگاه شده، غمگین و اندوهناک گردید و گفت که ازین پس زندگانی را رغبتی نه و به چنین ننگ و پستی و خاری مرگ بر هستی به، آنگاه روزی به زهری که در نگین انگشتر داشت خود را کشت و همان جا به خاک سپرده شد (۱۴۴ ق).

با مرگ اسپهبد خورشید فرمانروایی ۱۱۹ ساله (۲۵ - ۱۴۴ ق) شاهان گیل گاوباره نژاد، که در کتب مورخان اسلامی آل دابویه خوانده می‌شود، پایان یافت و دیگر کسی ازین خاندان در مازندران به سروری و فرمانروایی برنخاست و از این پس نایبان و نمایندگان خلفای عباسی در ساری مستقر و به فرمانروایی سرگرم شدند که شرح آن در فصل بعد آید.<sup>۱</sup> [۱۸]

در پایان مجدداً می‌افزاییم که علت العلل نابودی اسپهبد خورشید که منجر به انقراض فرمانروایی خاندان گیل گاوباره شده همانا ناپختگی و نازآمودگی و نوجوانی و سرگرمی مداوم او به خوشگذرانی و عدم آشنایی به امور کشورداری و سیاستمداری و دوری از حال توده مردم و ناخشنودی‌های جامعه از هیئت حاکمه وقت و همچنین عدم شرکت دادن منصور دوانیقی طماع و بخیل و لئیم و خسیس و خونخوار و خونریز کینه‌توز و کینه‌جو در سهمیه خزاین ابومسلم مروزی و سنباد نیشابوری، ولو اندکی از بسیار از اصل متاع باشد، بوده است.

در خاتمه نام و نشان و دوران پادشاهی هر یک از فرمانروایان دودمان گیل گاوباره را به اتکاء نوشته‌های مورخان تبرستانی که با نوشته‌های مورخان اسلامی مبیانت دارد در زیر می‌نویسیم و استناد دوران پادشاهی شاهان گیل گاوباره نژاد این کتاب ما بیشتر متکی به نوشته‌های مورخان اسلامی است که به حقیقت نزدیکتر به دیده رسیده است.<sup>۲</sup>

[فرمانروایی دودمان گیل گاوباره] به اتکاء کتب تاریخی مورخان تبرستانی

دوران پادشاهی

۱. گیل گاوباره	۱۵ سال	۲۵ - ۴۰ ق
۲. دابو	۱۶ سال	۴۰ - ۵۶ ق
۳. فرخان بزرگ ذوالمناقب	۱۷ سال	۵۶ - ۷۳ ق
۴. دادمهر	۱۲ سال	۷۳ - ۸۵ ق
۵. فرخان کوچک	۸ سال	۸۵ - ۹۳ ق
۶. خورشید	۵۱ سال	۹۳ - ۱۴۴ ق
۱۱۹ سال		

[فرمانروایی دودمان گیل گاوباره] به استناد نوشته‌های مورخان اسلامی

فرمانروایی		
۱. گیل گاوباره	۱۵ سال	۲۵ - ۴۰ ق
۲. دابو	۱۶ سال	۴۰ - ۵۶ ق
۳. فرخان بزرگ ذوالمناقب	۴۵ سال	۵۶ - ۱۰۱ ق [۱۹]
۴. دادمهر	۱۲ سال	۱۰۱ - ۱۱۳ ق
۵. فرخان کوچک	۸ سال	۱۱۳ - ۱۲۱ ق
۶. خورشید	۲۳ سال	۱۲۱ - ۱۴۴ ق
۱۱۹ سال <sup>۱</sup>		

۱. مقایسه کنید با: چراغعلی اعظمی سنگسری، گاوبارگان پادوسپانی (بازماندگان ساسانیان در رویان)، تهران: بی‌نا، ۱۳۵۴، ص ۲۱۰-۲۱۱.

۱. در اصل: «در زیر آید»  
۲. منبع اصلی مؤلف در تدوین این کتاب تاریخ طبرستان ابن اسفندیار بوده است.

## یادداشت‌ها

۱. هیاتله یا هون‌های سفیدگروهی بودند از نژاد زردپوست [که] در اثر آمیزش با گروه ترک ترکستان رنگ و پوست و چهره ایشان دگش یافته و به گروه سفیدپوست ترکستان همانند شدند. و مورخان اروپایی آنان را هفتالیت خوانند. انوشیروان دست آنان را از ایران کوتاه کرد.
۲. با دیده پوشی از این که وجود گل و لای و خس و خاشاک و بیشه و جنگل در تبرستان، وجود شتر و جمازه بسیار دور به دیده می‌رسد، به همین جهت مورخان تبرستانی نویسنده که مردم این استان در دوبر دیده به دیدار شتر روشن نموده بودند؛ یکی در دوره لشگرکشی یعقوب لیث (۶-۱۰۰۵ ق)، که این حیوان کوزپشت را برای حمل بار و بند سپاهیان به کار می‌بردند و در نتیجه پیشتری از آن در مازندران نابود شدند. و بار دیگر در دوره شاه‌عباس بزرگ صفوی، در سال گشودن لاریجان و نور و کجور (۶-۱۰۰۵ ق) است که چون مردم شتر ندیده بودند آن را غول بیابانی می‌خواندند. ولی نکته جالب توجهی که از نوشته بالا به دست می‌آید آن است که صریحاً قید کنند لشگرکشی گیل گاوباره به تبرستان در سالی بوده که یزدگرد سوم ساسانی در مداین می‌زیسته و هنوز این شهر به دست تازیان نیفتاده بوده است و این را هم دانیم که مداین در سال ۱۶ ق گشوده شد.
۳. مورخان اسلامی درباره این نام نویسنده: طبری و ابن اثیر؛ زینبی؛ ابن خلدون؛ زینبی؛ حافظ ابرو؛ ربیبی؛ بلاذری؛ زین بدی، از واژه پهلوی زین بدی؛ اسلحه‌دارباشی؛ حمزه اصفهانی؛ زیباوند به معنی «شاک السلاح». ولی نویسنده گمان بزد که این واژه از ژوبین پهلوی و ژوبین فارسی و از ژوبین‌انداز آمده باشد و ژوبین بر وزن چوبین نیزه‌ای است از نیزه معمولی کوتاه‌تر که ترک زره را بشکافد و مخصوص سپاهیان و رزمجویان تبرستانی و دیلمی بوده، چنان که مسعودی‌سعدگوید: چو باد رفته از دست دیلمه ژوبین.
۴. طبری، ج ۲، برگ ۵۷؛ بلاذری، فوج‌البلدان، برگ ۳۳۵-۳۴۸؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۲، برگ ۴۱؛ ابن خلدون، ج ۲، برگ ۱۳۵.
۵. مبداء تاریخ ملی تبرستان؛ ایرانیان دوره ساسانیان را مانند ملل دیگر مبداء تاریخ مسلسلی نبوده است و سال جلوس هر پادشاهی را مبداء تاریخ خود قرار می‌دادند که در دوره پادشاه دیگر از نو آغاز می‌شد. پس از شکست خانه‌برانداز مداین و نه‌اوند و پایان پادشاهی ساسانیان و دگرگون شدن اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران، ایرانیان به دستجاتی بخش [شدند] و هر یک روشی را پیشه خود ساختند که از آن ویژه تاریخ و مبداء آن باشد. گروهی از ایرانیان مبداء تاریخ خود را به روش باستانی از سال جلوس یزدگرد سوم ساسانی (۶۳۱ م / ۱۰ ق) برگزیدند که هنوز هم دنباله دارد (۱۳۲۴ خ = ۶۳۱-۱۹۵۵). گروه تبرستانی‌ها مبداء تاریخ خود را به گفته‌ای از سال تولد یزدگرد سوم که سال بعثت پیغمبر اسلام (۶۱۰ م) باشد برگزیدند که مورخان تبرستانی آن را به نام «تاریخی که عجم به نو نهاده بودند» [ابن‌اسفندیار، ج ۱، ص ۱۵۴] یاد کنند. گواه گفته ما نوشته میرظهیرالدین مرعشی در کتاب تاریخ طبرستان و رویان و مازندران است که نویسد [ص ۱۰]: «گاوباره در ممالک گیل و دیلم و رویان حاکم گشت... و مدت ۱۵ سال بر طبرستان حکومت کرد و در سنه خمیسین از تاریخ عجم درگذشت...» و هم او نویسد: [ص ۱۵۷] «... و فوات گاوباره سنه اربعین هجریه بود...» و در جای دیگر گوید: «... ابتدای حکومت دابو اربعین هجریه بود...» [همان جا] و اینک اگر اربعین هجریه را با سال میلادی برابر نماییم ۶۶۰ میلادی و هرگاه پنجاه سال به عقب برگردیم ۶۴۰ میلادی یا مبداء تاریخ ملی تبرستانی‌ها به دست می‌آید.
۶. مصقله بن هبیره بن شبل بن ثعلبه بن شیبان بن عکا از امیران و ثروتمندان تازی بود. هنگام خلافت علی

علیه‌السلام (۳۵-۴۰ ق) گروهی از بنو ناجیه راه از ترداد پیش گرفتند و به فرمان علی (ع) سرکوب شدند. بازماندگانشان به اسیری رفتند. مصقله اسرا را به یک‌صد هزار دینار خرید و سی هزار دینار را نقداً پرداخت و بقیه را مهلت طلبید و چون موعد سر رسید، پنهان شد و دیگر کسی او را ندید تا خلافت معاویه (۴۰-۶۰ ق).  
 ۷. فوج‌البلدان، برگ ۳۴۲ [مقایسه کنید با: ترجمه فارسی: بلاذری، ص ۹۲].

۸. ابونعمان قطری نامش جموعه بن مازن بن یزید بن مائة بن حنتر بن ... مرة بن المازنی الخارجی از سران ازارقه، پیرو مرام و مسلک نافع بن ازرق. قطری یکی از سخنوران و گردنکشان تازی سده یکم اسلامی است و خوارج نام گروهی است که مسلمانان غیر خودی را کافر می‌دانستند و در نمازشان حاضر نمی‌شدند و کشتن آنان و حتی زنان‌شان را حلال می‌دانستند و با اغیار زناشویی نمی‌کردند. خوارج مردمانی بسیار خشن و سختگیر و متعصب و دشمن سرسخت آل علی و امویان بودند. علی بن ابیطالب (ع) به دست یکی از خوارج به نام عبدالرحمان بن ملجم المرادی به شهادت رسید.

۹. اخبار الطوان، برگ ۲۸۵.

۱۰. فوج‌البلدان، برگ ۵-۳۴۴.

۱۱. طبری؛ ابن خلدون؛ ابن اثیر در الکامل؛ مجمل التواریخ و القصص؛ ابوالفداء؛ حمزه اصفهانی و غیره.

۱۲. لب التواریخ، برگ ۶۵-۶۶ و دیگران.

۱۳. او را بدان رو دوانیقی خوانند که حساب او به اعمال به دوانیق (دانه‌ها) بود. و او مردی بسیار بخیل و طماع و لئیم و خسیس و خونخوار و کینه‌توز بوده و عبدالله عموی خود را به بدگمانی کشت و با خاندان علی (ع) و بنی‌امیه و یونانیان [مقصود مؤلف امپراتوری روم شرقی است]. بی‌اندازه دشمنی می‌نمود.

۱۴. خلاصه از سیاست نامه خواجه نظام الملک، درگذشت ۴۸۵.

۱۵. طبری، ج ۷، برگ ۱۵۹، او را لوان خواند.

۱۶. ابن اثیر، الکامل، ج ۵، برگ ۱۸۸.

۱۷. حمزه اصفهانی در سنی الملوک؛ و دیگران.

۱۸. منابع و مأخذ مراتب مشروح بالا؛ و کتب مورخان تبرستانی و اسلامی و خاورشناسان اروپایی که ذکر هر یک سبب اطاله کلام است.

۱۹. به استناد نبرد اسپهبد فرخان بزرگ ذوالمنقب با قطری الفجأة المازنی الخوارج در ۷۶ یا ۷۸ و با یزید بن مَهَلَب در ۹۸ ق و به انکاء این که پس از یزید، نامبرده تا نیمه‌های خلافت ابوجعفر منصور دوانیقی به سبب نقل و انتقال خلافت از امویان به عباسیان کسی به اندیشه تبرستان نیفتاده و مزاحمتی فراهم نیاورده بودند.

مدت فرمانروایی نواب خلفای عباسی در سرزمین متصرفی، تا آغاز نخستین شورش دسته جمعی تبرستانی‌ها، ۲۵ سال از ۱۴۴ تا ۱۶۹ ق به شرح زیر است.

### الف. نَوَاب خلفای عباسی در تبرستان

ابوالخصیب مرزوق السندی. او نخستین سردار تازی است که به فرمان منصور دوانیقی، دومین خلیفه عباسی، در ۱۴۴ ق بخش‌های شمال تبرستان را بگشود و او است که پس از استقرار در ساری نیایی به رستمدار و رویان شمالی فرستاد و آن جا را بی‌زد و خورد به دست گرفت و مردم را با مهربانی به سوی اسلام خواند و توده مردم نیز که از ستم‌های ناروای مأمورین اسپهبد خورشید به تنگ آمده بودند دعوت وی را با جان و دل پذیرفتند.<sup>۱</sup> دوران نیابت ابوالخصیب را ابن‌اسفندیار و اولیاءالله املی و مرعشی سه سال آوردند.<sup>۲</sup>

خازم بن ابوحزیمه التمیمی. پس از ابوالخصیب او به نیابت رسید. او مردی خودخواه و متعصب در مذهب و تژاد بود. بسیاری از خاندان‌های بزرگ و سران گروه را که از اسلام و اسلامیان دوری می‌جستند، برانداخت. مدت تسلط او را مورخان تبرستانی دو سال آورده‌اند.<sup>۳</sup>

ابوالعباس طوسی. او با مردم به مدارا رفتار کرد. پاسگاه‌های از میان رفته دوره ساسانیان را دوباره دایر و پادگان‌هایی در آن بگماشت که سیاهه آن به شرح زیر است: پاسگاه‌های تمیش هم مرز گرگان ۱۰۰۰ تن؛ امروان رودبار در دو فرسنگی تمیش ۲۰۰ تن؛ تلیکان یا تمنگان بالا سر میانکاله در لب دریا ۱۰۰۰ مرد؛ نامیه<sup>۴</sup> ۲۰۰ یا ۵۰۰ مرد؛ کوسان<sup>۵</sup> ۳۰۰ یا ۵۰۰ مرد؛ دژوان یا دامادان<sup>۶</sup> در پنجاه هزارگری ۵۰۰ مرد؛ دوآب<sup>۷</sup> ۲۰۰ یا ۵۰۰ مرد؛ مهروان<sup>۸</sup>

۱. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۷۶.

۲. همو، ص ۱۷۸: دو سال: اولیاءالله املی، ص ۵۹؛ و میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۶۴: سه سال.

۳. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۷۸: اولیاءالله املی، ص ۵۹؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۶۴.

۴. در حوالی بندرگز.

۵. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۰۹: «... قصبه کوسان به پایان قلعه آب دره...» «باو در این وقت سر برترانید و به کوسان به آتشکده بنشست...» نگاه کنید به: اولیاءالله املی، ص ۴۲. «مهر فیروز... تا به شهر طوسان که اکنون در مازندران به کوسان مشهور است... آمد...» نگاه کنید به: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۲. کوسان منتسب به کیوس (کارس، شاهزاده ساسانی) امروزه به کوهستان معروف است و در غرب بهشهر، در ۱۶ کیلومتری شمال شرقی نکا، جای دارد.

۶. در نسخه‌های ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۷۸ و یادداشت ۱۱: «دامان، دادان، دژوان».

## فصل دوم

# نَوَاب و عمال خلفای عباسی در تبرستان

ما در این فصل سخن از استقرار نواب خلفای عباسی و آغاز فرمانروایی سادات علوی در بخش‌های شمالی تبرستان یعنی مازندران و رویان که تا سال ۱۴۴ ق در دست اسپهبدان دابوی گاوباره و استنداران پادوسپانی بود، آغاز می‌نماییم و این گفتار ما به هیچ وجه بستگی به بخش‌های جنوبی تبرستان یعنی کهستان پریم هزار جریب که در دست اسپهبدان باوندی از طبقه یکم (پایان ۳۹۷ ق) و لیور سوادکوه در دست اسپهبدان غارنوندی (پایان ۲۲۴/۵ ق) و رویان جنوبی یعنی دیلمان محمد زمانخانی و طالقان کنونی که استنداران پادوسپانی پس از استقرار تازیان در رویان شمالی بدان جا منتقل شده بودند، ندارد، زیرا آنان در سرزمینشان مستقل و خودمختار و صدها سال بعد به همان راه و روش و کیش و آیین باستانی خویش استوار و پابرجا بوده و بیگانگان را دسترسی به خاکشان غیرمقدور بوده است. البته در برخی از مواقع میان نواب و عمال خلفای عباسی با اسپهبدان نامبرده زد و خوردهایی روی می‌داده که گاهی پیروز و گاهی به شکست ایشان پایان می‌یافت، ولی هیچ گاه لطمه‌ای به استقلال ایشان و سرزمینشان وارد نمی‌آمد و در جای خود مستقل بوده‌اند. ما در این فصل شرح مفصل زد و خوردهای اسپهبدان بالا را که با نواب خلفای عباسی بستگی دارد، مشروحاً می‌نگاریم و در شرح زندگانی ایشان، که جداگانه آید، به اختصار می‌پردازیم.

روح بن حاتم بن قیصر (قتیبیه) بن مهلب، در پی ابوالعباس او به نیابت برگزیده شد. وی مانند خازم مردی خشن و سختگیر و متعصب بود. در دوران نیابت او جور و ستم و فشار و آزار از اندازه بیرون و بازمانده خاندان‌های کهن ناپود شدند. مدت نیابت او را ابن اسفندیار پنج سال

→  
 آمد، بین راه آمد و بابل، بوده است. خرم‌آباد: احتمالاً میان تمسکی و مشکین وان، احتمالاً در سوادکوه؛ مشکین وان (مسکین بن): احتمالاً میان خرم آباد و جمنان، احتمالاً در جنوب قائم‌شهر؛ چمنو (چمنو): احتمالاً میان مشکین وان و بالابنان، در حدود قائم‌شهر؛ بالابنان یا سالاریان: در نسخه‌های ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۷۹ و یادداشت ۱۲: «بالابنان، سالاریان». رابینو، ص ۲۵۳: «سالیان نزدیک لفور» واقع بوده است؛ جیلان: به احتمال قوی همان «گیلیان» و آن احتمالاً در جنوب قائم‌شهر جای داشت. مقایسه کنید با: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۰۴-۱۰۵: «یزدان‌آباد: ... به کنار دریا به دیه یزدان آباد...» نگاه کنید به: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۷۲. در شمال آمد؛ هلهلی (متسکی): همو، ص ۱۷۹ و یادداشت ۱۶: «متسکی، هلهلی». احتمالاً در حوالی سوادکوه؛ کولا: همو، ص ۱۷۹ و یادداشت ۱۷: «او، کولا»، در ۱۳-۱۲ کیلومتری جنوب شرقی ساری؛ بالامیان: همو، ص ۱۷۹ و یادداشت ۱۸: «بالامثال، بالامیان»: اسفندیار (اسپهبدان): در ۲۰ کیلومتری شمال شرقی ساری. همو، ص ۱۷۹ و یادداشت ۲۱: «اسفیداد، اسفندراد، اسفندیار»، ترجمه: همو، ص ۱۸۰: «تریجه»: خنج؛ همان جا و یادداشت ۲: «وونج» (بدون نقطه) و «فج»: همو، ص ۲۳۱: «حج»: احتمالاً در جنوب بابل. مقایسه کنید با: همان جا؛ طبران (طابران): همان جا و یادداشت ۴: «طایران». جابران (خابران): احتمالاً در میانه راه قدیم آمد - بابل؛ میله: همو، ص ۱۸۰ و یادداشت ۶: «فل زرینگول، میله». میان خابران و آمد، در ۸ کیلومتری جنوب شرقی آمد، امروزه همچنین به «مله» معروف است؛ گیلان‌آباد: همو، ص ۱۸۰: «گیلان‌آباد»: اولیاءالله آمدی، ص ۶۱: «گیلان‌آباد»: شاید گیلان ده کنونی در ۱۰ کیلومتری جنوب غربی آمد؛ پایدشت: در غرب آمد. همچنین نگاه کنید به: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۳۱؛ هلاوان: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۸۰ و یادداشت ۹: «هلاقان، هلاوان»، در شرق نائل؛ بهرام دیه: همان جا؛ «بهرام دیه»: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۶۰: «بهرام آباد»؛ اولیاءالله آمدی، ص ۶۱: «بهرام ده». در غرب نائل؛ مراتادیر: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۸۰ و یادداشت ۱۴: «مراتادیر، قراطغان»: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۴۷: «قراطغان» و ص ۲۵۷: «قراطوغان»؛ اولیاءالله آمدی، ص ۶۱: «قراطادان»؛ میرتیومر مرعشی، ص ۷: «قراطویمان» و ص ۱۱ (و جاهای دیگر): «قراطوغان». میرظهیرالدین مرعشی، ص ۳۲۳: «... حصه ملک او در قراطوغان ساری است...» مقایسه کنید با: میرتیومر مرعشی، ص ۱۱-۱۳: «ولاش گورد: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۸۰: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۶۰: اولیاءالله آمدی، ص ۶۱: «ولاشگرد». احتمالاً صورت متقدم ولاشیر است. ولاشیر احتمالاً میان اثرب (در شمال شرقی نکا) و دازمیرکند در ۱۷ کیلومتری شمال ساری واقع بوده است؛ جوریشگرد: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۸۰: «جوریشگرد و سعید آباد». از مورخین تبرستانی تنها ابن اسفندیار (همان جا) از نقطه‌ای به نام جوریشگرد نام می‌برد. گونه کهن این نام را باید به صورت «گوریشگرد» بازسازی کرد. گوریشگرد مرکز خورشید رستانی کجور بوده است. رابینو، ص ۱۶۸. سعیدآباد توسط سعید بن عدلیج ساخته شد و به نام او است. ابن اسفندیار (همان جا) گوید که این نقطه را عمر بن العلاء بنیان نهاد. در واقع در ابتدا سعید بن عدلیج آن را بنیان گذاشت و اندکی پس از وی عمر بن العلاء آن را تمام ساخت. نگاه کنید به: شیخ علی گیلانی، ص ۶۲-۶۳: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۲۶. بنا بر رابینو، ص ۲۳۴. سعیدآباد در کلا رستانی رویان، بین راه حسن کیف به کیاکلاته نزدیک لا کتر واقع بوده است.

۱۰۰۰ مرد؛ اسرم ۳۰۰ تا ۵۰۰ مرد؛ ایزد دره ۳۰۰ تا ۵۰۰ مرد؛ اوشیز یا اوسرزمین ۲۰۰ مرد؛ اوراز آباد بالای یل تجنه رود ۵۰۰ مرد؛ دزا یا وزا ۳۰۰ مرد؛ شهر ساری ۵۰۰ سوار؛ ارته ۵۰۰ مرد؛ تمسکی یا کسکرود (چنگرود) ۵۰۰ مرد؛ خرم آباد ۱۰۰۰ مرد؛ مشکین وان یا مسکین بن ۳۰۰ سوار؛ چمنو ۳۰۰ مرد؛ بالابنان یا سالاریان ۳۰۰ مرد؛ جیلان یا گیلان (جلینان) ۳۰۰ مرد؛ یزدان آباد ۵۰۰ مرد؛ هلهلی یا متسکی ۲۰۰ مرد؛ کولا هم مرز پریم هزار جریب ۳۰۰ مرد؛ بالامیان هم مرز لیور سوادکوه ۱۰۰۰ مرد؛ اسفندیار (اسپهبدان) ۱۰۰۰ مرد؛ ترنجه (تریجه یا ابولاحسن کلای تریز بابل) ۱۵۰۰ مرد؛ خنج (دانسته نشد) ۵۰۰ مرد؛ طبران (طابران) ۵۰۰ مرد؛ جابران یا خابران ۳۰۰ مرد؛ میله آمد ۱۰۰۰ مرد؛ شهر آمد، مرکز نواب خلفا و عده‌ای از پاسبانان (شحنگان)؛ گیلان‌آباد رانکوه بالای کهپایه ۱۰۰۰ مرد؛ پایدشت، شهر باستانی تبرستان بالا سر گیلان آباد و هم مرز رستمدر رویان ۵۰۰ مرد؛ هلاوان ۵۰۰ مرد؛ شهر نائل یا نائل رستاق کنونی ۵۰۰ مرد؛ بهرام دیه یا بهرام آباد ۵۰۰ مرد؛ مراتادیر بالای جاده باستانی ۵۰۰ مرد؛ ولش گرد ۵۰۰ مرد؛ کچه (کجور) ۶۰۰۰ مرد؛ جوریشگرد یا سعید آباد ۱۰۰۰ مرد؛ کلار، کلا رستاق کنونی چسبیده به دیلمان ۵۰۰ مرد؛ چالوس ۵۰۰ مرد؛<sup>۱</sup> و دوران نیابت ابوالعباس طوسی را یک سال آورده‌اند.

→  
 ۷. در نسخه‌های ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۷۸ و یادداشت ۱۳: «بعدان، بوویاب» (بدون نقطه) و «دواب»، در حوالی نکا.  
 ۸. امروزه مهدی رجه، در ۱۲ کیلومتری شرق بهشهر.

۱. اسرم: در ۱۶ کیلومتری شمال شرقی ساری؛ ایزد دره و اوشیز: محل دقیق تشخیص داده نشد، اما احتمالاً میان اسرم و رود تجن؛ اورازآباد: مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۷۹: دزا (وزا): میان رود تجن و شهر ساری. همچنین مقایسه کنید با: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۹۳: ارته (ارطه): پنج کیلومتری شمال شرقی قائم‌شهر؛ تمسکی (تمشکی): «... همه به چمنو رسیدند و سلیمان به لیجم لشکرگاه ساخته بود، به تمسکی دشت هر دو لشکر به هم افتادند...» نگاه کنید به: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۳۴. مؤلف در بخش یکم، جغرافیای تاریخی تبرستان، ذیل واژه تمیش، از دو تمیشه (تمیسه) نام می‌برد که یکی همان تمیشه معروف در گرگان است و دیگری «بیشه تمیشه / تمیشانسر»، در حوالی آمد. تمسکی دشت (تمیشه کوچک، در تمایز با تمیشه معروف) شاید همان بیشه تمیسه / تمیشانسر باشد. با این حال شاید هم تمسکی در جنوب شرقی قائم‌شهر واقع بوده است؛ به دلیل آن که ابن اسفندیار (ج ۱، ص ۱۷۹-۱۷۸) - و به تبعیت از او مؤلف این کتاب - زمانی که پاسگاه‌های مزبور را برمی‌شمارد به ترتیب از تمیشه - در شرق مازندران - شروع می‌کند و به شالوس (چالوس) - در غرب مازندران - به پایان می‌برد. در این سیاهه تمسکی که بنا بر همو آن را «دمشقیه» [تمسکیه] می‌نویسند احتمالاً میان ارطه و خرم‌آباد (دومی احتمالاً در سوادکوه) جای گرفته است؛ اما این احتمال را از نظر دور نمی‌توان داشت که تمسکی همان روستای تُسک، از دهستان دشت سر شهرستان

[می‌نویسد] <sup>۱</sup> و اولیاءالله [املی] <sup>۲</sup> و [میرظهیرالدین] مرعشی <sup>۳</sup> ازو نامی نمی‌برند.

خالد بن برمک الکاتب. پس از روح بن حاتم او آمد. دهکدهٔ خالد سراسری <sup>۴</sup> امل از بناها و یادگارهای او است. در مرزهای سوادکوه و هزارجریب آبادانی‌ها و دژها پدید آورد و همهٔ درآمد و مالیات‌ها را به مصرف عمران و آبادی و آسایش مردم می‌رساند. مورخان تبرستانی دوران نیابت او را چهار سال دانسته‌اند. <sup>۵</sup>

عمر بن العلاء التمیمی. او مستخر شهر امل است (برگ ۱۱۲ این کتاب دیده شود). پس از خالد او برگزیده شد و در آغاز نیابت او، منصور خلیفهٔ عباسی درگذشت (۱۵۸ ق) و پسرش مهدی به خلافت رسید. عمر با اسپهبد شروین [یکم] باوند، پادشاه پریم هزار جریب، جنگید و دژها و ساختمان‌هایی که خالد ساخته بود، ویران ساخت و در رویان دیه‌ای را آباد ساخت که به سبب برکناریش نیمه کاره ماند. <sup>۶</sup> عمر برای مهرورزی با دختر کشاورزی، به فرمان مهدی خلیفه عباسی از کار برکنار شد. دوران نیابت او را ابن اسفندیار یک سال [نوشته است] <sup>۷</sup>. (شاید در کتابت و نسخه‌برداری اشتباهی روی داده باشد و دیگران هفت سال آورده‌اند <sup>۸</sup> که درست‌تر است (۱۶۵ ق)).

سعید بن دعلج. بنای نیمه کارهٔ عمر را در رویان به پایان رسانید و آن دیه را به نام

۱. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۸۱.

۲. اولیاءالله املی، ص ۶۰ و ۶۷، از روح بن حاتم نام می‌برد و او را حاکمی معرفی می‌کند که «سخت ظالم و متعذی» (ص ۶۰) بود و «به کهستان‌ها رفتی و اسیر و برده آوردی.» (ص ۶۷)

۳. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۲۵، نیز از روح بن حاتم یاد می‌کند: بعد از ابوالعباس طوسی «... روح بن حاتم بن قتیبه بن المهلب را فرستادند. او ظلم بسیار به اهل طبرستان کرد.»

۴. نگاه کنید به: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۸۱؛ همچنین نگاه کنید به: اولیاءالله املی، ص ۶۰ «بعد از او خالد بن برمک آمد، به خالد آباد امل قصر ساخت...»

۵. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۸۱؛ اولیاءالله املی، ص ۶۰؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۲۵.

۶. این نقطه اندکی بعد توسط سعید بن دعلج آبادان شد و به نام او سعیدآباد نامیده شد. عمر بن العلاء چندی بعد - پس از سعید بن دعلج - باری دیگر از طرف خلیفه عباسی به حکومت تبرستان منصوب شد. او در این زمان در سعیدآباد «کوشک و سرای» بساخت و در همان جا به خاک سپرده شد. نگاه کنید به: سعید بن دعلج.

۷. در این که دوران نیابت نخست عمر بن علاء چند سال به طول انجامید، ابن اسفندیار چیزی نمی‌گوید. نگاه کنید به: همو، ص ۱۷۶، ۱۸۰-۱۸۲، ۱۸۸.

۸. تنها میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۶۴.

خود سعید آباد نامید <sup>۱</sup>. دوران نیابت او را ابن اسفندیار دو سال و سه ماه <sup>۲</sup> و اولیاءالله و [میرظهیرالدین] مرعشی سه سال دانسته‌اند. <sup>۳</sup>

عمر بن العلاء التمیمی. نوبت دوم به نیابت رسید. دهکدهٔ عمر کلانه <sup>۴</sup> هم‌مرز دیه ونه‌بن، از دهستان دابوی امل، را بنا نهاد و به نام خود نامید. در دورهٔ دوم نیابت او زمین لرزهٔ مهیبی در امل روی داد که مردمان بیشماری نابود و شهر به ویرانه‌ای گشایفت و به فتوای احمدبن حنبل، قاضی بغداد، چون مازندران و رویان با جنگ گشوده شد <sup>۵</sup> خراج دیوانی بر خلاف رسم ولایتی از ده یک بذر دریافت گردید. دوران نیابت عمر را در این نوبت، یک تا سه سال آورده‌اند. <sup>۶</sup> ابن خلدون <sup>۷</sup> و اولیاءالله املی <sup>۸</sup> نخستین شورش تبرستانی‌ها بر علیه نواب خلفای عباسی را در دوران نیابت عمر بن العلاء در ۱۶۷ ق و اعتمادالسلطنه در منتظم ناصری <sup>۹</sup> در ۱۶۸ ق آورده‌اند، ولی ابن اسفندیار پس از عمر، نامی از تمیم بن سنان و یحیی بن مختاق <sup>۱۰</sup> و عبدالحمید مضروب می‌برد <sup>۱۱</sup> و همچنین ابن اسفندیار و [میرظهیرالدین] مرعشی شورش

۱. اولیاءالله املی، ص ۶۱: «... عمر بن العلاء... همین جا با مردم طبرستان و رویان در ساخت و در سعید آباد رویان نشست و خانه و سرای ساخت. چه آن عمارت اول [او] کرده بود و سعید بن دعلج به اتمام رسانیده و آن تل و پشتهٔ خراب که آن جا نهاده است، کوشک و سرای او بود و گور عمر بن العلاء در سعیدآباد نهان است و مردم عوام زیارت می‌کنند که یار پیغمبر است و نمی‌دانند.»

۲. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۸۲. اما در ص ۱۸۱: سه سال.

۳. اولیاءالله املی، ص ۶۰؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۶۴.

۴. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۸۲: «عمر کلاده.»

۵. مؤلف پس از پایان عبارت اخیر با علامت تعجب بخشی از فتوای قاضی مزبور را به سُخره می‌گیرد. ما این علامت را حذف کردیم.

۶. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۸۲: یک سال؛ اولیاءالله املی در این باره چیزی نمی‌گوید؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۶۴: سه سال.

۷. ابن خلدون. العبر (تاریخ ابن خلدون)، ج ۲. ترجمهٔ عبدالمحمد آبتی. تهران: مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۴، ص ۳۳۰.

۸. اولیاءالله املی، گرچه به شرح شورش تبرستان می‌پردازد، اما سالشمار آن را ذکر نمی‌کند. نگاه کنید به: همو، ص ۶۰-۶۲.

۹. محمدحسن خان اعتمادالسلطنه. تاریخ منتظم ناصری، ج ۱. تصحیح محمداسماعیل رضوانی. تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۳، ص ۱۵۵. مطلب مورد نظر در اینجا به وضوح مطرح نشده است.

۱۰. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۸۲ و یادداشت ۲: «نمر بن سنان»، در سایر نسخ: «یحیی بن مختاق».

۱۱. مقایسه کنید با: همو، ج ۱، ص ۱۸۲، ۱۸۷-۱۸۸.



بالا را در دوره عبدالحمید نامبرده در ۱۶۹ ق می‌آورند.<sup>۱</sup> در هر حال به استناد نوشته میرظهیرالدین مرعشی نواب خلفا و دوران نیابت ایشان به شرحی است که در زیر آید: ۱. ابوالخصیب، سه سال؛ ۲. خازم بن ابوخریمه، دو سال؛ ۳. ابوالعباس طوسی، یک سال؛ ۴. خالد برمکی، چهار سال؛ ۵. عمر بن العلاء در نوبت یکم، هفت سال؛ ۶. سعید بن دعلج سه سال؛ ۷. عمر بن العلاء در نوبت دوم، سه سال؛ ۸. عبدالحمید مضروب، دو سال؛<sup>۲</sup> روی هم از ۱۶۴ تا ۱۶۹ ق به مدت بیست و پنج سال است.

### شورش تبرستانی‌ها (۱۶۹ ق)

پس از آن که بیشترین بخش ایران را سپاهیان اسلام بگشودند فرمانفرمایان از جانب والیان بصره و کوفه به ایران می‌آمدند و ایشان دارای مناصب لشگری و کشوری بودند و کارشان افزون بر اداره کردن حوزه خود، سرکوبی شورشیان و جهاد با شهرهای غیر اسلام‌نشین همسایه بود. و در دوران خلافت خلفای راشدین و امویان کمتر دیده می‌شد که چنین شغل و مقام و منصب مهم در عهده غیر تازی نهاده شود. فرمانفرمایان نامبرده، که همه تازی‌نژاد بودند، هنگام عزیمت به محل مأموریت‌شان بیشتری از قبایل عربستان را با خود کوچانیده و به ایران می‌آوردند تا [هم] در مواقع نیاز یار و یاور ایشان باشند<sup>۳</sup> و هم مذهب اسلام و آداب تازی در خاور زمین منتشر شود. در دوران خلافت عباسیان بر خلاف بالا نواب و عمال ایشان مستقیماً از دارالخلافه منصوب و مأمور می‌شدند و سرداران و بزرگان ایرانی در میان ایشان بیشتر به دیده می‌رسد.

مردمان بومی ایران با وجود پذیرفتن اسلام (به دلخواه یا به زور و جبر) هیچ‌گاه از زبان پدر و مادری دست برنداشته و پیوسته در نگهداری راه و روش و آداب باستانی خود کوشا بودند؛ به ویژه مردمان پشت کوه‌های البرز و نقاط دور دست مانند سیستان و خراسان و ماوراءالنهر که یا از دستبرد تازیان مصون و یا از دارالخلافه دورتر بوده و روح ایرانی سالیان دراز در ایشان باقی و زنده و نیرومند بوده است. این دسته مردمان که از استیلائی عرب و فرمانفرمایان جور پیشه ایشان دلی خوش نداشتند پی فرصت بودند تا بر

۱. همو، ص ۱۸۲-۱۸۳؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۲۶، ۱۶۴.

۲. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۶۴.

۳. در اصل: «بوده».

ایشان بشورند و زنده بودن ایرانی را به همه بنمایانند.

تبرستانی‌ها (مازندرانی‌ها) که از جور و ستم مأمورین اسپهبد خورشید، آخرین فرمانروای گاوباره نژاد، خسته و فرسوده شده و متحمل آن همه شکنجه و آزار شده بودند هنگام رسیدن لشکر اسلام به سرداری ابوالخصیب تازی و نوید جان‌بخش «المسلون [اخواه]» یا «المؤمنین اخواه» به امید و آرزوی آزادی و برابری و برادری به دور و ور او گرد آمدند و به اسلامیان پیوستند و گمان بردند که آیندگان ابوالخصیب نیز همان روش را دنبال کرده و خواهند توانست چند روز زندگانی را به آرامش و آسایش بگذرانند، ولی، چنان که دیدیم، پس از ابوالخصیب، آیندگان او مگر دو تن ابوالعباس طوسی و خالد برمکی که ایرانی بودند دیگران در اثر تعصبات مذهبی و نژادی چه بسا از خاندان‌های کهنسال و بزرگان گروه را به نحوی از انحا و به بهانه‌هایی از میان برداشته و نابود ساختند و با برقراری بدعت‌ها و رسوم نوین، عوارض سنگین، مالیات گزاف، رفتار زشت و خشن، سختگیری‌های بیجا و ناروا و افزون بر این دست درازی به زنان مردمان بومی، توده را از خود و اسلامیان رنجانیده و دور ساختند و کار را بدان جا رسانیده و کشانیدند که کاسه شکیبایی مردم لبریز و به ستوه آمده، به چاره‌جویی برخاستند و ناگزیر شدند که در زیر پرچم آزادی، استقلال بر باد رفته را بازستانده و خود را از زیر بردگی و بندگی دژخیمان و میهمانان ناخوانده سر و پا برهنه رهایی دهند.

در سالی که مردم بی‌پناه مازندران و رویان لوای مخالفت برافراشتند عبدالحمید مضروب نایب خلیفه مهدی بن منصور [۱] در تبرستان، و پادشاه رویان و رستمدر استندار شهریار یکم پسر پادوسپان دوم پادوسپانی (مرکز: کلار؛ ۱۴۵-۱۷۵ ق) و پادشاه غارنکوه (فرشوادگر، سوادکوه؛ مرکز: لپور) سپهسالار و ندها هرمزد پسر وندای غارنوند (۱۵۸ - ۲۰۰/۱ ق) و پادشاه هزار جریب اسپهبد شروین یکم پسر سرخاب دوم باوند از دسته یکم (مرکز: پریم؛ ۱۵۸ - ۲۰۰ ق) بودند که به سبب دست‌درازی‌های نواب خلفای عباسی به سرزمینشان به دور دست‌ترین نقاط کهستانی پناه برده و در پی فرصت بودند که انتقام از اسلامیان گیرند.

چنان که در بالا گفته شد یکی از اسپهبدان هم‌دوره عبدالحمید مضروب، نایب خلیفه مهدی بن منصور عباسی، اسپهبد و ندها هرمزد غارنوند، سپهسالار نامی تبرستان و فرمانروای سوادکوه است. او مردی رزمی و پهلوان و دوربین و نیک اندیش بود. مردم پیرامون سوادکوه، به ویژه ساکنین امیدوار کوه (امه یاره کوه)، نزدش رفتند و راه چاره و یاری طلبیدند و چون خاندان غارنوندی (شاهان سوادکوه) بنا به تعصب مذهبی و ملی، شاهان باوندی را از دودمان

ساسانی و مقامشان را بالاتر و برتر از خود می‌دانستند و بنا به سنن باستانی، خود را خدمتگزار و فرمانبردار آنها می‌خواندند پاسخ سران گروه را موکول به کسب تکلیف از اسپهبد شروین یکم بوند، پادشاه هزار جریب، نمودند.

وندا هرمزد با اسپهبد نامبرده و اسپهبد مسمغان و لاش، فرمانروای بخش میانرود و ساری، که در این گاه در کهستانات پریم می‌زیست، و سپس با استنار شهریار یکم پادوسپانی، پادشاه رویان، که در این گاه در بخش جنوبی رویان (دیلمان محمدزمانخانی کنونی و به گفته‌ای در کلار دیلمان) می‌نشست، چگونگی را به میان گذاشت و پاسخ مثبت گرفت؛ سپس در پنهانی از همه سران گروه و بزرگان تبرستانی سوگند وفاداری و پیمان نامه گرفت و مقرر شد که در یک روز و ساعت معین به قیام برخیزند و هر مسلمانی که به چشمشان افتد از میان بردارند.

سپهسالار و ندا هرمزد در روز و ساعت مقرر با گروهی از سپاهیان از هرمزدآباد<sup>۱</sup>، مقر خود، بیرون آمد و نخست به مرکز سپاه اسلامیان تاخت کرد و هر که را یافت بکشت و دیگران نیز، هر یک در حوزه خود، هر که را از اسلامیان در شهر و دهات و برزن و بازار و مسجد و گرمابه و خانقاه‌ها یافتند می‌کشتند و کار را به جایی کشانیده بودند که زنان تبرستانی شوهران مسلمان خود را از ریش گرفته، از خانه بیرون می‌آوردند و به شورشیان سپرده، گردن می‌زدند<sup>۲</sup>. سخن کوتاه آن که در یک روز از مرز گرگان تا مرز گیلان دمار از اسلامیان در آوردند و گویند بیشتری از مسلمانان که از چنگ شورشیان دور [شده] و فرار کرده بودند در جنگل و بیسه و کهسارها طعمه جانوران و درندگان شدند و جانی به سلامت در نبردند. شورشیان پس از فراغت و آسودن از کار، چون به یکدیگر می‌رسیدند از این پیروزی که نصیبشان شده تبریک می‌گفتند.

نام پاسگاه‌ها و شمارش پادگان‌ها و سران ایشان که در این شورش یک روزه در رویان به دست قیام کنندگان ویران و کشته و یا دستگیر شدند به استناد نوشته اولیاءالله املی<sup>۳</sup> و میرظهیرالدین مرعشی<sup>۴</sup> به شرح زیر است:

۱. امروزه ورمزآباد، در دهستان فریم دودانگه ساری، در شرق لفر.
۲. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۸۳.
۳. اولیاءالله املی، ص ۶۱.
۴. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۶۰.

۱. کجور رویان: عمر بن العلاء [۲] با ۶۰۰۰ مرد؛ ۲. گیلان آباد<sup>۱</sup>، بالا دست پایدشت: نصر بن عمران با ۱۰۰۰ مرد؛ ۳. پایدشت، بالا دست امل: عامر بن آدم با ۵۰۰ مرد؛ ۴. نائل (نائل رستاق): سعید بن میمون با ۵۰۰ مرد؛ ۵. بهرام آباد<sup>۲</sup>: عمر بن نهروان یا مهربان یا بهرام با ۵۰۰ مرد؛ ۶. قراطادان: یوسف بن عبدالرحمان با ۵۰۰ مرد؛ ۷. ولاشگرد: علی بن جستان یا حسان با ۵۰۰ مرد؛ ۸. سعید آباد: سعید بن دعلج با ۱۰۰۰ مرد؛ ۹. چالوس: فضل سهل ذوالریاستین - که در این گاه در محل نبوده است - با ۵۰۰ مرد؛ ۱۰. کلارستاق: جویرم یا خرم<sup>۴</sup> بن سعدی با ۵۰۰ مرد<sup>۵</sup>. از پاسگاه‌ها و پادگان‌های بخش مازندران که در این شورش نابود شدند اطلاعی در دست نیست، ولی از سیاهه پاسگاه‌هایی که در دوره نیابت ابوالعباس طوسی در تبرستان دایر گردیده بود می‌توان به شرح زیر دانست<sup>۶</sup>:

شهر تمیش (هم‌مرز گرگان) رودبار <sup>۷</sup> (در دو فرسنگی تمیش)	۱۰۰۰ مرد تازی	این شهر امروز نابود است.
نامیه	۵۰۰ مرد	امروزه آن را ناموکه خوانند و در ران هشت تنگه بندرگز قرار گرفته است.
لمراسک	۱۰۰۰ مرد	مرکز بلوک کلیاد ساری <sup>۸</sup> .
تلیکان	۳۰۰ مرد	تمنگان نیز آمده، بالاسر میانکاله در لب دریا.
دزبان	۱۰۰۰ مرد	زروان، دزوان و دزوال نیز دیده شده است.
دوآب	۵۰۰ مرد خراسانی	جایش دانسته نشد.
مهروان	۱۰۰۰ مرد	میروانجوی، در ده فرسنگی خاوری شهر ساری.
کوسان	۵۰۰ مرد	از دهات شهر بهشهر کنونی، پایان قلعه آبدره.

۱. شاید گیلان ده کنونی، از دهستان میان رود سفلی چمستان نور، در ۱۰ کیلومتری جنوب غربی امل. چنان که می‌دانیم پایدشت در حوالی امل واقع بوده است.
۲. اولیاءالله املی، ص ۶۱: «هزار مرد خراسانی»؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۶۰: «پانصد مرد».
۳. اولیاءالله املی، ص ۶۱: «بهرامه ده».
۴. در اصل: «حزم». مقایسه کنید با: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۶۰.
۵. پادگان‌ها و پاسگاه‌های بالا را مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۸۰-۱۸۱.
۶. درباره موقعیت پاسگاه‌های بالا نگاه کنید به قبل.
۷. امروان رودبار.
۸. امروزه در حوزه شهرستان بهشهر قرار دارد.

اسرم	۵۰۰ مرد	میان دو شهر ساری و نکاه امروزه، در سمت کوه.
ایزد دره	۳۰۰ مرد	جایش دانسته نشد.
او سرزمین	۱۰۰۰ مرد	اوشیز و اوسر زرین هم دیده شده است.
اوراز آباد	۵۰۰ مرد توسی	بالای پل تجن ساری در کهستان.
کوزا	۳۰۰ مرد	در دو فرستگی جنوبی شهر ساری.
شهر ساری	۱۰۰۰ مرد جزائری	
ارته	۵۰۰ مرد تبرستانی	نزدیکی‌های افراکتی به سوی شهر شاهی کنونی از ساری.
تمسکی	۵۰۰ مرد دمشقی	چکروود و چنگرود هم دیده شده.
مسکین بن	۵۰۰ مرد	مشکین بن.
خرم آباد یا خرم دژ	۱۰۰۰ مرد حصمی	میان ساری و شاهی.
چمنو	۵۰۰ مرد	شهر تاریخی باستانی در دو کیلومتری خاوری شاهی امروزه.
یزدان آباد	۵۰۰ مرد	نزدیکی‌های مرز لهور سواد کوه.
بالاینان	۱۰۰۰ مرد شاهی	سالیان و سالتیان هم دیده شده است.
هلی نان	۵۰۰ مرد	جایش دانسته نشد.
مامطیرا	۱۰۰۰ مرد	شهر بابل کنونی.
نیشابوره	۳۰۰ مرد	هم مرز سوادکوه.
تایران یا تیران	۵۰۰ مرد	جایش دانسته نشد.
اسپیدار یا اسپهبدان	۳۰۰۰ مرد	در [بخش] جغرافیای تاریخی تبرستان به نام اسپهبدان [ص ۴۷ - ۴۹] دیده شود.
ترنجه	۱۵۰۰ مرد	ابوالحسن کلای تژی از دهستان جنوبی شهر بابل کنونی.
ختج	۵۰۰ مرد	فتح هم دیده شده؛ جایش دانسته نشد.
خابران	۳۰۰ مرد	جایش دانسته نشد و گویا در نزدیکی‌های شهر آمل باشد.
زرینگل (میله)	۱۰۰۰ مرد	دو فرستگی شهر آمل؛ خالصه دولتی است.
شهر آمل	—	مقر نواب خلفا و نگهبانان و پاسبانان.
هلاوان	۵۰۰ مرد	جایش دانسته نشد و در نزدیکی‌های شهر آمل جای گرفته است.

بن عمر الذهلی و خالد بن برمک الکاتب بودند. این دو چگونگی را به دارالخلافه گزارش دادند و به فرمان خلیفه سالم فرغانی معروف به شیطان فرغانی مأمور سرکوبی شورشیان تبرستانی شد.

سالم فرغانی. او در میان مردم دارالخلافه به شیطان فرغانی مشهور بود. سرداری بود نیرومند و گردن کلفت و زبردست و بی باک، دلیر و زورمند و در رزم آزمایی برابر با یک هزار مرد و به همین رو نزد خلیفه مهدی مقامی بلند و ارجمند داشته و همیشه به یک هزار جامه (تن پوش) سرافراز می‌گردید.

سالم که یکی از معتمدین خلیفه بود به فرمان مهدی تجهیز سپاه کرد و به قرار معلوم از نزدیکترین راه ری به مازندران آمد و، چنان که مورخان تبرستانی نویسند و نظریه خود را در زیر خواهیم نگاشت، به دشت اسرم در جنوب خاوری شهر ساری رسید. از سوی اسپهبد شروین یکم باوند پادشاه پریم هزار جریب هم، اسپهبد وندا هرمزد، سپهسالار سوادکوه، مأمور جنگ با سالم شد. سالم در روز جنگ بر اسبی ابلق که یکتا و بی‌مانند و در عراق عرب مشهور بود سوار شد و تبرزین بیست منه (۶۰ کیلویی) خود را گرفته، به نبرد با وندا هرمزد آمد. جنگ تن به تن در گرفت و سالم نخست با تبرزین حمله نمود و سپر معروف گیلی وندا هرمزد را دو نیم کرد و سپس عمودی بر گردن اسپهبد حواله کرد که کارگر نشد. آن روز تا شامگاه نبرد ادامه داشت و چون تاریک شد اسپهبد وندا هرمزد با سپاهیان خویش به مقر خود هرمزدآباد آمد. بامدادان خوان گسترده و به ناشتایی سرگرم شد. وندا هرمزد را اسبی بود سیاه رنگ و خالی بس شگفت در گردن، یکتا و بی‌مانند. فرمود زینی و افساری زرین بر او نهند و پیش آرند. سپس به همراهان گفت: ای مردم! دشمن دیروز ما را دیدید و دست و پنجه و نیروی مرا هم نگرستید. شما شیرمردان تبرستان‌اید. کیست از شماها که این اسب آراسته را از من بستاند و به جنگ سالم رود؟ سه بار این سخن را بازگو کرد و از هیچ کس پاسخی نشنید.

سپهسالار وندا هرمزد را فرزندی بود نو رسیده به نام وندا امید (اولیاءالله آملی، وندا ایزد نویسد<sup>۱</sup>) مقلب به خداوند کلالک<sup>۲</sup> (دارنده زلف پرچین آویزان) که بالا سر پدر ایستاده بود. به

۱. اولیاءالله آملی، ص ۶۵.

۲. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۸۴: «خداوند کلالک»؛ اولیاءالله آملی، ص ۶۵: «کلالک خداوند».

پس از پایان قیام بالا، تبرستان به دست مردم تبرستانی افتاد و اسپهبدان هر یک در مقر فرمانروایی خود مستقر گردیدند (۱۶۹ ق). در این گاه عاملان مهدی خلیفه عباسی در ری حماد

پیش آمد و زمین بوسید و داوطلب جنگ شد. پدر از این کارش منع نمود، ولی پسر در پیشنهاد خود مصر [بود] و پدر ناگزیر شد تمکین نماید و دستور داد کهیار، خال (عمو) پسر، با وی همراه شود و مراقب حال او گردد.

کهیار به گردآوری مردان جنگی سرگرم شد و در پیرامون هرمزدآباد گاوپانی بود به نام اردشیر بابلوج. او مردی بود ژولیده و وارسته و چوپان، ولی زرنگ و ورزیده و به همه راه و بیراهه آن حوالی آشنا. کهیار او را بخواست و گفت: ما را بایستی از بیراهه به خیمه و خرگاه سالم بری و او را [= اردشیر بابلوج را] به وعده و وعید دلگرم ساخت. جنگجویان تبرستانی به راه افتادند تا به پیرامون میدان جنگ رسیدند و به یک بار خود را نمودار ساختند.

هفت روزی از جنگ و نداد هرمزد با سالم نگذشته بود که سالم به عشق پیروزی به میگساری سرگرم بود. ناگهان فریاد دیده بان دایر بر وجود دشمن به گوش رسید. سالم برفور بر اسب سوار شده، به میدان آمد و نعره بزد. و نداد امید از نعره او بترسید. کهیار بر او نهیب زد و گفت: نترس، نیزه او را با سپر رد کن، جلو نرو، بگذار او نزدیک تو شود، آن گاه شمشیر بر میان او نه. و نداد امید به دستور عمل کرد و سالم را به خشم درآورد و مجبورش ساخت به او نزدیک تر شود. چون به شمشیرزس رسید و نداد امید مهلتش نداد و شمشیر به کمرش زد و کشته او را به زمین افکند. سپاهیان دشمن امان طلبیدند و خلع سلاح شدند.

در این گاه یکی از سپاهیان تبرستانی به عشق مژدگانی، بی در دست داشتن نشانی، خود را به هرمزدآباد رسانید و به نداد هرمزد خبر پیروزی داد. اسپهبد بی پی جویی از چگونگی امر قضیه را معکوس پنداشته و بی هوش شد و چون به هوش آمد باور نکرد و گفت: او از سپاهیان گریخته باشد.<sup>۱</sup> نيمروز، دیگر سواری رسید و شمشیر سالم را به نشانی آورد. اسپهبد هرمزد از این خبر جان بخش مژدگانی ها نثار کرد و فرمود به پیشواز پسر روند و او را رو به روی کرسی خود بر کرسی زرین بنشانند و آفرین ها گفت.

یارهای از مورخان میدان جنگ و نداد هرمزد و سالم فرغانی را در «هرسه مال» یا «هرزه مال»، در سه فرسنگی شهر امل، و برخی در محلی از دشت اسرم<sup>۲</sup> در جنوب خاوری شهر ساری

۱. یا به عبارتی او باید از سپاهیان خودی گریخته باشد / او از نبرد گریخته است.

۲. میر ظهیرالدین مرعشی، ص ۶۱ «اهلم» (در شمال امل، در ۹ کیلومتری جنوب غربی محمود آباد، در ۳ کیلومتری جنوب دریای خزر)، اگر اهلم درست باشد، هرسه مال را باید در مجاورت اهلم در نظر گرفت.

دانند که بنا به گفته ابن اسفندیار به «هی هی کنان» مشهور بوده است،<sup>۱</sup> ولی ما می گوئیم که هرزه مال<sup>۲</sup> به حقیقت نزدیکتر است، زیرا چنان که معلوم است سالم فرغانی از نزدیکترین راه ری به امل مازندران آمد و منظور نهایی او هم گشودن شهر امل، که در این گاه مقر نواب خلفا بود، بوده است و افزون بر این، چنان که از مفاد داستان بالا برمی آید، و نداد هرمزد پس از پایان جنگ تن به تن با سالم فرغانی، چون هوا تاریک شد، به مقر خود هرمزدآباد برگشت<sup>۳</sup> و این را هم دانیم که مرکز و نداد هرمزد دیه هرمزدآباد، در نزدیکی های لیور سوادکوه،<sup>۴</sup> بوده و دهها فرسنگ از اسرم دورتر قرار داشت و این مسافت دور و دراز با صدها تن سپاهی در یک شب پیمودن دشوار به دیده می رسد.

**فراشه در تبرستان.** چون خبر کشته شدن سالم به مهدی خلیفه عباسی رسید آگنده به خشم شد و فراشه نام، از سرداران نامی دیگر خود، را با ده هزار سپاهی ورزیده و زبده به تبرستان فرستاد و به خالد برمک و ورد بن اصف و حماد بن عمر، مقیمان ری، دستور داد که اگر به فراشه کمکی لازم آید دریغ ندارند. فراشه به تبرستان آمد و تبرستانی ها به فرمان سپهسالار و نداد هرمزد راه را بر او بازگذاشتند تا چیره شده، دروتر آید و خود به دریند (تنگه) کولا رفت و هر دو تنگه بالا و پایین را سنگری محکم استوار نمود و به پریم،<sup>۵</sup> به اسپهبد شروین باوند، نوشت که برای بازدید سنگرها به کولا آید، ولی او با در نظر گرفتن سیاست روز، در آمدن کوتاهی کرد تا فراشه بیندارد که عدم حضور اسپهبد شروین دال بر عدم مشارکت وی در جنگ و حفظ بی طرفی است، ولی در پنهان از هیچ گونه کمک و یاری دریغ نداشت. فراشه همچنان به پیشروی خود ادامه داد تا به ارم رسید. سپهسالار و نداد هرمزد چهارصد تن مرد و



۱. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۸۵: ... یعنی گفتند مقتل او [سالم فرغانی] به هر سه مال بود به سه فرسنگی امل و بعضی گویند به اسرم، آن جا که این ساعت هی هی کیان [نه هی هی کنان] می گویند.

۲. هرسه مال.

۳. در نوشته های مورخین تبرستانی، این نکته تأیید نمی شود. نگاه کنید به: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۸۴-۱۸۵؛ اولیاء الله املی، ص ۶۵-۶۶ میر ظهیرالدین مرعشی، چاپ دارن، ص ۱۵۷-۱۵۸.

۴. مؤلف، خود در بخش اول: جغرافیای تاریخی تبرستان (ص ۶۴) نام کنونی هرمز آباد را هرمز آباد خوانده و موقعیت آن را (در دهستان فریم)، در بخش دودانگه شهرستان ساری (، در ۸ کیلومتری جنوب شرقی محمداباد - مرکز بخش دودانگه) تعیین کرده است. اسرم در ۱۶ کیلومتری شمال شرقی ساری واقع است.

۵. و نیز کیسمانان. نگاه کنید به: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۸۵.

زن با طبل و دهل و بوق و کرنا (سرنا)<sup>۱</sup> و چهار هزار مرد و زن سپاهی دیگر تبر و دَهرِه (داس) به دست در دو سمت سنگرها در جنگل و بیشه به کمین نشانید و فرمود به دستور او گوش فرا دهند و هر وقت شیپور نواخته شد از کمینگاه‌ها به یکباره بیرون آمده، طبل و دهل و بوق و کرنا را به صدا در آرند و به تراشیدن درختان و بیشه‌ها پردازند و از بالای درختان سنگ و خاک به سر دشمنان ریزند و خود با چهارصد تن دیگر از ورزیده‌ترین همراهان خویش به پیشواز فراشه شتافت. دشمنان چون شمارش تبرستانیان را کم دیدند به حمله پرداختند. تبرستانیان از جلو و تازیان در دنبال به حال فرار به تنگه کولا رسیدند و چون وندا هرمزد به سنگرگاه خود رسید به درون جنگل گریخت و تازیان همچنان او و سپاهیان او را دنبال می‌کردند تا به محل موعود رسیدند. در این گاه شیپور نشانی به صدا درآمد و شورشیان از هر سمت به نواختن و تراش جنگل و داد و فریاد برآمدند و از سوی دیگر آوای مرغان جنگلی و صداهای ترسناک درندگان بیشه‌ای در محیط جنگل دست نخورده محصور، فراشه و سپاهیان و همراهان او را که هیچ گاه چنین پیشامدی را انتظار نداشتند و بلکه چنین چیزی را در عمر خود ندیده بودند، به گمان این که صاعقه‌ای آمده، سر از پا گم کرده، مات و مبهوت، میخکوب شدند و هم در این گاه بود که سپهسالار وندا هرمزد با چهارصد تن از شورشیان از سنگرها بیرون آمده، به کشتار پرداختند. در اندک زمان دو هزار سپاهی دشمن را از دم تیغ بگذرانیدند. دیگران امان طلبیدند و فراشه را دست بسته به پیشگاه آوردند و گفتند: دشمن شما فراشه است و بسم‌الله. به دستور وندا هرمزد او را گردن زدند. قبا و کلاه و کمر [بند] فراشه را سپهسالار به نشانه پیروزی بر تن کرد و دستگیرشدگان را به درون تبرستان کوچانیده و هر دسته‌ای را در جایی دور از یکدیگر جای داد. پس از این پیروزی اسپهبد شروین خود را به سپهسالار وندا هرمزد رسانید و پس از شادباش، وندا هرمزد پرسید: اسپهبد! چگونه بینی کار را؟ پاسخ گفت: مردان چنین کنند<sup>۲</sup>. و سپس دو دانگ از غنایم به اسپهبد رسید. بازمانده را به وندا هرمزد بازگذاشت که میان شورشیان پخش کرد (۱۶۹ ق).

روح بن حاتم بن قیصر (قتیبیه) بن مُهَلَّب. پس از کشته شدن فراشه، مهدی خلیفه، روح

۱. همان جا؛ اولیاءالله املی، ص ۶۶: «چهارصد طبل و چهارصد بوق».

۲. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۸۶: «گفت: چون می‌بینی کار چنان؟ گفت: مردان کار چنین کنند».

بن حاتم را، که یک بار پیش نایب خلیفه در تبرستان بود، به امل فرستاد. چنان که در پیش گفتیم او مردی خشن و متعصب بود و به دامنه کهرسارها رفته، دختران و زنان خوب‌روی را به زور از خویشان او گرفته و بنده و برده خود می‌کرد و بد سیرت می‌نمود، چنان که ابوحبش الهلالی هنگام برکناری او سروده:

رَاحَ رَوْحٌ مِنْ أَمَلٍ فَأَشْتَرَا حُومًا وَ أَتَاهَا بَغْدَ الْفَسَادِ الصَّلَاحِ

لَمْ يَزَلْ سَبِيئُهُ الْخَزَائِرَ حَتَّى شَاعَ فِي النَّاسِ وَ اشْتَحَلَ السَّفَاحِ

اولیاءالله [املی] و [میرظهیرالدین] مرعشی مدت نیابت [او] را یک سال آورده‌اند<sup>۱</sup>.

خالد بن برمک. پس از برکناری روح بن حاتم، خالد در دومین بار به نیابت رسید. با سپهسالار وندا هرمزد مدارا و دوستی نمود و وندا هرمزد کهستان را به او برگردانید. در دوره او مردم تبرستان آزاد و بر کسان خلیفه مسلط بودند. اندکی نگذشت که او نیز به دارالخلافه فرا خوانده شد. خالد هنگام برگشت و ورود به ساری از طرف مردم پذیرایی شایانی شد؛ پیشکش‌های فراوانی به او دادند و او ناچار شد چندی در ساری بماند و مال بسیاری پخش کند. پس از و بنا به گفته اولیاءالله [املی]، تمیم بن سنان<sup>۲</sup> و به اتکاء نوشته ابن اسفندیار، عمر بن العلاء به نیابت رسید<sup>۳</sup>.

عمر بن العلاء. او در سومین بار به نیابت خلیفه در تبرستان برگزیده شد. وی روش گذشته را پیش گرفت و با سپهسالار وندا هرمزد کینه تیزی آغاز کرد؛ کار را چنان بر او تنگ کرد که سپهسالار ناچار شد به درون بیشه‌ها گریخته، مأوی گزیند. عمر با چند سوار در تعقیب او بود. روزی مردی را نزد عمر آوردند و گفتند که او از کسان سپهسالار است. فرمان داد گردن زنند. مرد گفت: اگر مرا نکشی جای وندا هرمزد را نشان دهم. عمر پاسخ داد: عهد و پیمان چه

۱. همو، ص ۱۸۷. مقایسه کنید با: اولیاءالله املی، ص ۶۷.

۲. اولیاءالله املی، ص ۶۷. سال دقیق به خصوصی را ذکر نمی‌کند. در این جا می‌خوانیم: «... خلیفه ... به اندک مدتی او را معزول کرد، از سبب ظلم او.» در میرظهیرالدین مرعشی، ص ۶۲، نیز وضعیت همین گونه است: «بعد از مدتی او را عزل کردند».

۳. اولیاءالله املی، ص ۶۷: «مقسم بن سنان»؛ مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۸۷.

۴. همان جا. پس از خالد بن برمک، عمر بن العلاء بار دیگر حاکم تبرستان شد و پس از او تمیم بن سنان. نگاه کنید به: اولیاءالله املی، ص ۶۷، یادداشت ۱.

باشد؟ گفت: این گلیم که بر پشت من است! عمر خندید و به راهنمایی مرد روستایی به تعقیب سپهسالار افتاد. مرد چون به جایگاه وندا هرمزد نزدیک شد به عمر گفت: اینجا باشید تا ببینم در کدام یک از لانه‌ها است. مرد نزد وندا هرمزد شد و چگونگی را به او رسانید. سپهسالار برفور فرمان تاخت داد و در این نبرد فقط عمر با دو سه تن از همراهان جان به سلامت در بردند. خلیفه مهدی عباسی پس از آگاهی از این داستان از بی‌کفایتی عمر خشمگین شد و گویند او را به بغداد خواست (اولیاءالله [آملی] در تاریخ رویان در این زمینه خاموش است) و به جایش تمیم بن سنان را به نیابت فرستاد.

تمیم بن سنان. اولیاءالله آملی در برگ ۱۵۱ تاریخ رویان، چاپ تهران، او را مقسم بن سنان یاد کند و شاید در تحریر یا چاپ اشتباه شده باشد. به هر گونه تمیم با سپهسالار همراه بود و کهستان را به او واگذار کرد. تمیم به زودی به دارالخلافه احضار شد و به جایش یزید بن مزید و سپس حسن بن قحطبه مأمور تبرستان شده و به أمل که مقر نواب خلفا بود، آمدند. یزید و حسن هر دو با سپهسالار وندا هرمزد بد بودند. همه سوادکوه را از چنگ سپهسالار خارج و به دست خود گرفتند و بسیاری از سران گروه و بستگان و نزدیکان وندا هرمزد را به بهانه‌هایی از میان برداشتند. روزی یزید در جنگی سپهسالار را بشناخت و او را زخمی کرد. وندا هرمزد از این زخم ناتوان شده، به بیشه گریخت و چندی خانه به دوش بود تا خلیفه پسر خود هادی را به گرگان فرستاد. سپهسالار کسان خود را به شفاعت نزد هادی فرستاد و از نواب شکایت‌ها نمود و سوگند وفاداری یاد کرد. هادی او را نزد خود طلبید و وندا هرمزد به گرگان رفت و محترمانه پذیرفته شد و به فرمان هادی همه سوادکوه دوباره به او واگذار گردید. سپهسالار همچنان نزد هادی بود تا چندی بعد هادی عزم عراق کرد و وندا هرمزد با او همراه بود. و چون به عراق رسید خبر مرگ مهدی خلیفه به او رسید؛ به بغداد شتافت و به خلافت نشست (۱۶۹ ق).

اندکی گذشت و به خلیفه هادی خبر رسید که وندا اسپان نوگردن<sup>۲</sup>، برادر کوچک سپهسالار

۱. چاپ عباس خلیلی، ۱۳۱۳؛ در چاپ منوچهر ستوده، ۱۳۴۸، ص ۶۷.

۲. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۸۸؛ «ونداسفان نام نوگردن». نوگردن در سایر نسخ نیست (همان جا، یادداشت ۳)؛ اولیاءالله آملی، ص ۶۷؛ «ونداسفان»؛ میرطهیرالدین مرعشی، ص ۶۲؛ «ونداد اسفان».

وندا هرمزد، در سوادکوه بهرام پسر فیروز نامی را، که در گرگان به دست هادی مسلمان شده بود، گردن زد. خلیفه وندا هرمزد را به دربار خواست و فرمان داد او را به جای بهرام گردن زنند. سپهسالار امان خواسته و گفت: من اکنون در پناه خلیفه‌ام و به شرع اسلام پناهنده، مصون است و کشتن من هم مانعی ندارد، ولی آگاه باشید که برادر کوچکم، وندا اسپان، با من دشمنی دارد و زمینه چینی نمود که سوادکوه به او برسد و اگر خلیفه فرمان دهد حاضرم به تبرستان روم تا برادر و یا سر او را به درگاه ارم. عیسی [بن] ماهان و مراد بن مسلم که حضور داشتند، میانجیگری کردند تا خلیفه از مرگ وندا هرمزد درگذشت و او را به آتشکده فرستاد<sup>۱</sup> و تجدید عهد و سوگند نمود.

سپهسالار چون به تبرستان رسید به برادر پیام داد که از دوری کند و در جنگل و بیشه بسر برد و به انتظار نشیند و منتظر پیشامد شود.

خلیفه هادی بن مهدی بن منصور عباسی به سال ۱۷۰ ق درگذشت [۳] و پسرش هارون الرشید به خلافت رسید.

سلیمان بن منصور. پس از حسن [بن] قحطبه، سلیمان بن منصور به نیابت منصوب و پس از هشت ماه برکنار شد.

هانی بن هانی. پس از سلیمان، هانی بن هانی به أمل آمد. او مردی با داد و دهش بود؛ با وندا هرمزد راه دوستی پیش گرفت و در دوران نیابت او مردم در آسایش و تبرستان در آرامش بود. اولیاءالله آملی در کتاب تاریخ خود نامی از او نمی‌برد.

عبدالله بن قحطبه. پس از هانی، عبدالله بن قحطبه مأمور تبرستان شد. ابن خلدون و طبری و اعتمادالسلطنه در منتظم ناصری سال نیابت او را در ۱۷۵ ق آورده‌اند.

عثمان بن نهیک. چنان که مورخان تبرستانی نویسنده مسجد جامع أمل را او در نخستین بار بنا نهاده است.

سعید بن مسلم. پس از عثمان بن نهیک، سعید بن مسلم (سعید بن سلیمان و [سعید

بن [سلم هم دیده شده است) بن قتیبه به نیابت رسید و شش ماهی در تبرستان (امل) ماند. مورخان تبرستانی او را یکی از بزرگان و نام‌آوران عرب می‌شمارند.

**حماد و عبدالله.** [پس از سعید بن مسلم] پسران عمر بن عبدالعزیز اموی [حماد و عبدالله] به نیابت تعیین شدند و دو ماهی (اولیاءالله املی ده ماه آورده است) بیش نماندند که به دارالخلافه برگشتند.

**المثنی الحجاج** ۳. پس از پسران عمر بن عبدالعزیز اموی، او آمد و مدت نیابت المثنی شانزده ماه است (طبری: ۱۷۶/۷ و ابن اسفندیار: ۱۷۷/۸ ق ۴ آورده‌اند).

**عبدالله بن القعقاع** (اولیاءالله املی، عبدالملک قعقاع خواند). ۵ او پس از المثنی به نیابت رسید؛ شهر امل و ساری را آباد کرد و از ویرانی نجات داد و دیده‌بان‌ها بر برج و باروی آن بگماشت و پس از یک سال فراخوانده شد (طبری: ۱۷۸؛ ابن اسفندیار: ۱۷۹ ق). ۶

**عبدالله بن حازم** ۷. در پی عبدالله بن قعقاع، ابن حازم به امل آمد و حازمه کوی یا حازمه سرای امل ۸ از بناهای او و بدو منسوب است (طبری و [میرظهیرالدین] مرعشی ۱۸۰ ق). ۹

### شورش مردم رویان و مازندران (۱۸۰ ق)

در سال ۱۸۰ ق مردم چالوس با دیلمی‌ها همدست شده، به شورش برخاستند و سلام نام معروف به سیاه مرد، فرماندار رویان، را از آن جا بیرون کردند. در زمینه شورش بالا و علت قیام مردم را مورخان تبرستانی به روش همیشگی خود بی تحلیل و تجزیه و پی بردن به

۱. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۸۹؛ «ده ماه»؛ همان‌جا، یادداشت ۳؛ «نسخ دیگر: چون دو»، ده ماه صحیح است.

۲. اولیاء الله املی، ص ۶۸.

۳. مثنی بن حجاج.

۴. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۸۹؛ «المثنی بن الحجاج سنه سبع [در نسخه‌ای دیگر: تسع] و سبعین و مایه رسید، یک سال و چهار ماه والی بود».

۵. اولیاء الله املی، ص ۶۸ و ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۸۹، عبدالملک بن القعقاع نویسنده و این درست است. همچنین مقایسه کنید با: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۶۳.

۶. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۸۹؛ «در سنه ثمان عبدالملک بن القعقاع را فرستادند، یک سال بماند».

۷. همان‌جا: «عبدالله بن حازم»، بعد از مردم شالوس و رویان خروج کردند... «(همان‌جا)

۸. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۸۱؛ اولیاء الله املی، ص ۶۸؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۶۳؛ «حازمه کوی».

۹. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۶۳. در اینجا، سال به خصوصی ذکر نشده است.

اصل قضیه داستان را معکوس نقل کرده‌اند. حقیقت امر این است که سلام نامبرده شیفته زنی از کلار شد و خواست به زور با او فساد کند. زن برای رهایی خود خویشتن را به رودخانه انداخت و هلاک کرد. مردم به هیجان آمدند و نزد صدام نام، قاضی ولایت، رفتند و به رهبری او به قیام برخاستند. عبدالله بن حازم پس از آگاهی از شورش، خود را به چالوس رسانید و صدام فراری را به هر گونه بود به چنگ آورد و به دار آویخت و لاشه او را سه شبانه روز برای عبرت دیگران بر روی درخت آویزان داشت؛ مردم را به آرامش دعوت کرد و به فرمانداری خواست. اهالی رو به دارالحکومه نهادند و به باغی محصور راهنمایی شدند. ماه رمضان بود و موقع افطار؛ و عبدالله هم دم دروازه باغ بر روی اسب نشسته، با نان و انگور افطار می‌کرد. به شماره هر دانه انگور مردم را از در باغ بیرون آورده، سر می‌بریدند و پس از پایان افطار از چالوس به سعیدآباد رفت و مردم آن جا را که در دژی پناهنده شده بودند [جملگی] ۱ از دم تیغ بگذرانید و سعیدآباد را چنان ویران کرد که سالیان درازی کسی نتوانست در آن جا خانه ساخته و زندگی کند. عبدالله بن حازم به فرمان هارون الرشید از کار بر کنار شد و به جایش پسران خالد برمکی به نام محمد بن خالد برمک و موسی بن خالد برمک به تبرستان آمدند. این دو برادر نیز به پشتیبانی فضل و جعفر برمکی از هیچ گونه شکنجه و آزار و ظلم و فساد درباره مردم تبرستان فروگذاری نکردند. کسی را یارای دادخواهی و کسی را حق دادرسی نبود. زمین مردم را به زور غصب [می‌کردند] و مالیات سنگین و عوارض گزاف اخذ می‌شد. هر جا زنی و یا دختری خوبروی بود به عنف از خویشانش ستانده می‌شد و به حرمسرای نایب خلیفه روانه می‌گردید. حال بدین منوال بود تا برامکه از دستگاه خلافت رانده و برکنده شدند ۲ (ابن خلدون ۳ و دیگران ۴ ۱۸۷ ق).

[جهضم بن جناب و] احمد بن الحجاج. پس از پسران خالد، جهضم بن جناب و [پس از او] احمد بن الحجاج آمدند.

خلیفة بن سعید (سعد) بن هارون الجوهری. پس از احمد، خلیفة بن سعید مأمور

۱. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۹۰؛ اولیاءالله املی، ص ۶۹.

۲. اولیاءالله املی، ص ۶۹. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۹۰.

۳. ابن خلدون، ج ۲، ص ۳۴۸-۳۵۰.

۴. برای نمونه، ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۹۰-۱۹۶.

تبرستان شد. خلیفه چون به آمل رسید مهرویه نام رازی را از جانب خود در آمل بنشانند و به گرگان رفت. اندکی نگذشت خلیفه پس از تمشیت کار گرگان به ساری برگشت و پسر عموی خود نافع را به جای خود در ساری بنشانند.

در این گاه سوادکوه در دست سپهسالار وندا هرمزد و هزارگری در دست اسپهبد شروین یکم باوند بود و مانند گذشته با هم دوستی و یگانگی داشتند و بی‌فرمان این دو کسی از بیگانگان نمی‌توانست در سرزمینشان آمد و رفت کند. و هرگاه مسلمانی در قلمرو خاکشان می‌مرد اجازه دفن نمی‌دادند و می‌بایستی به قلمرو مسلمانان برده، به خاک سپارند.

مردم هزار جریب چون از نصب نافع به فرمانداری ساری آگاه شدند شبانه به ساری ریختند و نافع را کشتند، ولی به نایب خلیفه و دستگاه او آسیبی نرسانند. خلیفه بن سعید به منظور احتیاط به مهرویه، که در آمل بود، نوشت که احتیاط را از دست ندهد و کاری برخلاف انجام ندهد و خود را از گزند مردم آمل بر حذر دارد. مهرویه مضمون نامه خلیفه را در مقر فرمانداری با صدای بلند خواند و به طور ریشخند افزود که مردم آمل در همه جهان به سیرخوری مشهورند و ایشان را زهره آن نباشد که به دشمنی من برخیزند. این سخنان بر شنوندگان گران آمده، شبانه به سر او ریختند و کلک او را نیز کنند؛ سرش را بریدند و لاشه‌اش را به بازار آوردند و یک دسته سیر به نشینگاه او نهادند و در چهار سوی میدان آمل گذاشتند تا عبرت نوابان آینده خلیفه گردد، ولی به بیت‌المال و سرای نایب خلیفه کاری نداشتند تا مبادا بهانه‌ای به دست بیگانگان افتد.

همین که گزارش شورش مجدد تبرستانی‌ها به گوش خلیفه هارون رسید، چون او مردی دانا و زرنگ و دوراندیش بود، گفت: این را نمی‌توان شورش پنداشت، مگر نماینده ما در آن جا مردی ستمگر و جورپیشه باشد و رفع ظلم از واجبات است. فرمان داد خلیفه بن سعید را از کار بر کنار کردند.

عبدالله بن سعید الجرسی، او به جای خلیفه بن سعید مأمور تبرستان شد (طبری: ۱۸۵ ق و دیگران: ۱۸۹ ق)؛<sup>۱</sup> مردم به پیشوازش آمدند و به خوبی پذیرفتندش. او چهار تن از کشندگان مهرویه رازی را به نیرنگ و فریب به دست آورد و به دارالخلافه فرستاد.

۱. ابن خلدون، ج ۲، ص ۳۵۵؛ «در سال ۱۸۴ [هارون] رشید ... مهریه رازی را حکومت طبرستان [داد]. مردم طبرستان او را در سال ۱۸۵ کشتند و به جای او عبدالله بن سعید الحرسی امارت یافت.»

عبدالله در سال ۱۸۷ ق (ابن اسفندیار<sup>۱</sup> و دیگران ۱۹۰ ق) از سوی خود جعفر بن هارون نامی را برای دریافت مالیات به سرزمین سوادکوه فرستاد. وندا اسپان، برادر وندا هرمزد، از روی نادانی و بی‌خردی جعفر را با زوبینی کشت و چهل تن از سوارانش گریخته، به آمل آمدند. عبدالله چگونگی را به خلیفه هارون‌الرشید، که در این گاه در ری بود، آگاه ساخت و خود از راه ساری به ری نزد خلیفه شتافت. به فرمان خلیفه چهارتن به نام‌های قاضی ابوالبحتری و عباس بن زفر و محمد بن فضل و صالح بن شیخ عمیره با سی صد سوار به همراهی نماینده مخصوص خلیفه که دارنده فرمان بود، به مدت پانزده روز مأموریت یافتند که به تبرستان آمده، اطاعت و فرمانبرداری اسپهبد شروین یکم باوند و وندا هرمزد را معلوم کنند. نمایندگان از راه فیروزکوه به سوادکوه و هزار جریب آمدند و اسپهبد شروین آنان را پذیرایی شایانی نمود و اطاعت خود و وندا هرمزد را اظهار و با خشنودی و رضایت‌مندی به ری بازشان فرستاد. نمایندگان نیز از روی وجدان و انصاف، حقیقت امر را به خلیفه گزارش داده و رسانند که کشته شدن جعفر بن هارون از روی بی‌خردی وندا اسپان بوده و به اسپهبد شروین و سپهسالار وندا هرمزد مرتبط نبوده و بستگی ندارد. البته این گزارش چندان هارون‌الرشید را قانع نساخت و چون به دیه ارنبوی،<sup>۲</sup> در یک منزلی ری، رسید دوباره کس به نزدشان فرستاد و آنها را به ری طلبید. اسپهبد شروین و سپهسالار وندا هرمزد پاسخ دادند که ما در فرمانبرداری و اطاعت امر خلیفه آماده و در جانبازی حاضریم، مگر ما را گروهی باید تا در امان و پناه خلیفه باشیم. هارون از این پاسخ برآشفته و گفت: مسلمانان را به گرو گیرگان چگونه دهم؟! و در این بار نیز قاضی ابوالبحتری، هرثمه بن اعین، نعیم بن حازم<sup>۳</sup> و ابوالوَضاح، پیک مخصوص خود، را به نزدشان گسیل داشت و فرمان داد به پیشگاه آیند و یا آماده جنگ شوند. فرستادگان خلیفه چون به ویمه فیروزکوه رسیدند اسپهبد شروین در دژ کولای هزار جریب (کوزا هم دیده شده) بستری و وندا هرمزد در هرمزدآباد لپور سوادکوه<sup>۴</sup> بود. اسپهبد او را نزد خود خواست و

۱. ابن اسفندیار ج ۱، ص ۱۹۶: «سنه سبع و ثمانین».

۲. همو، ص ۱۹۷: «ارنبوی».

۳. همان جا: «نعیم بن حازم».

۴. چنان که پیش از این گفته شد، مؤلف پیش از این هرمزدآباد را همین هرمزآباد، در دودانگه ساری، در نظر گرفته بوده است.



گفت که: من بستری و ناتوانم؛ شما به ویمه حضور یابید و نتیجه را گزارش دهید. سپهسالار وندا هرمزد به ویمه آمد و به نمایندگان گفت: هر فرمانی از خلیفه درباره اسپهبد باشد فرمانبردارم و به گردن گیرم. در این گاه هرثمه بن اعین و نعیم بن حازم از روی تعصب و غرور به وندا هرمزد پرخاش کرده، به ناسزا گفتن آغاز کردند که کم مانده بود همراهان و گماشتگان وندا هرمزد کار را به جاهای باریکی کشانند که دیگران به میان افتاده، از کرده آن دو پوزش طلبیدند. ابن اسفندیار در این زمینه نویسد (خلاصه)<sup>۱</sup>: هرثمه با نعیم قرار گذاشته بودند که چون وندا هرمزد به جلسه آید از پشت سر شمشیری به او حواله کنند و از میانش بردارند، زیرا خلیفه جز به کشتن او خشنود نشود. همین که وندا هرمزد در میان شد نعیم خواست جلوتر آید و شمشیر زند. سپهسالار چون مرد باهوش و بسیار زرنگ بود از قضیه آگاه شده و از جلو رفتن بازماند و به نعیم گفت: تو را نامردی نشاید و به جای خود برگرد و اندیشه بد را از سر برون کن. ویژه آن که نمایندگان خلیفه به هر طوری بود سپهسالار وندا هرمزد را با سوگند و تعهد حاضر به رفتن نزد خلیفه نمودند و او با ایشان به ری آمد و چندی نگذشت که هارون الرشید از درخواست فروش زمین نمود. او بنا به آیین و دستور اشو زرتشت پیمبر که خرید و فروش زمین ممنوع است امتناع ورزید، تا هارون روزی فرزند خود مأمون را که پسری خردسال بود نزد وندا هرمزد فرستاد و او در این بار ناچار شد زمین‌هایی را که خلیفه از وی خواسته بود به مأمون ببخشد. هارون در عوض یک میلیون درهم بهای زمین و جامی از جواهر که بهای آن به خیال و وهم نمی‌آمد با انگشتی گرانبها برای او فرستاد، ولی سپهسالار نپذیرفت و گفت: مرا به آنچه که خلیفه فرستاده نیازی نیست و اگر خلیفه بر سر لطف و مرحمت است فرمانی درباره من به عبدالله بن سعیدالجرشی صادر نماید. هارون بنا به درخواست، او را با هرثمه بن اعین به تبرستان فرستاد و دستور داد پسران وندا هرمزد و اسپهبد شروین را به گروگان به دارالخلافه آرد تا پدران در آینده به مخالفت برنخیزند.

در سال ۱۸۹ ق شهریار، پسر و ولیعهد اسپهبد شروین یکم باوند، فرمانروای هزار جریب [و] غارن، پسر و ولیعهد سپهسالار وندا هرمزد، فرمانروای سوادکوه، به فرمان هارون الرشید خلیفه عباسی به همراهی هرثمه بن اعین و ابوالوضاح (حسین بن خادم، پیک و نماینده

۱. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۹۷-۱۹۸.

مخصوص خلیفه [۴]) به دارالخلافه روانه شدند.

و هم در این سال (ابن خلدون: ۱۸۹ ق؛<sup>۱</sup> ابن اسفندیار: ۱۹۲ ق<sup>۲</sup>) عبدالله بن سعیدالجرشی به فرمان هارون از تبرستان برکنار و احضار شد و به جایش عبدالله بن مالک به تبرستان آمد.

**عبدالله بن مالک.** او را گویند بستگی نزدیک به مالک اشتر داشت؛ و در قصران (شمیرانات و لواسانات) گروه بسیاری معروف به مالکیه بودند از پیروان او که هر سال به امل مازندران آمده، نذورات و هدایایی به پیشوایان طریقه خود می‌دادند و مالکه دشت امل به نام این گروه مردم است که خانگاه و بناهایی در آن بنا نموده بودند.<sup>۳</sup>

عبدالله بن مالک فرمانفرمای تبرستان و دماوند و کومس و مأمور تحویل‌گیری زمین‌هایی بود که سپهسالار وندا هرمزد در ری به مأمون، فرزند خردسال هارون، بخشیده و بیش از سی صد پارچه ده و زمین‌های مزروعی کهستانی سوادکوه که تا چند سده بعد به نام "مأمونیه" خوانده می‌شده است، بود.

در سال ۱۹۲ ق خلیفه هارون الرشید در دفعه دوم برای سرکوبی رافع بن لیث به عزم خراسان به ری آمد و بستری شد. شهریار و غارن، پسران اسپهبد شروین و وندا هرمزد را به تبرستان نزد پدرانشان فرستاد و به توس رفت و درگذشت (۱۹۳ ق [۵]) و پس از هارون پسرش محمد امین و پس از او مأمون به خلافت رسید (۱۹۸ ق).

در آغاز خلافت مأمون یعنی در سال ۲۰۰ ق اسپهبد شروین یکم باوند (۱۵۸ - ۲۰۰ ق) در کهستان هزارجریب درگذشت و پسرش اسپهبد شهریار [یکم] جانشین پدر شد. سپهسالار

۱. ابن خلدون، ج ۲، ص ۳۵۶؛ در سال ۱۸۹، [هارون] رسید ... عبدالملک بن مالک را امارت طبرستان و ری و دنیابند و قوس و همدان داد.

۲. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۹۶-۱۹۸.

۳. همو، ص ۷۳ و ۱۵۵، مالکه دشت امل را به مالک اشتر نسبت می‌دهد؛ اما این مسأله مورد اعتراض اولیاءالله املی قرار می‌گیرد. همو، ص ۴۸، می‌نویسد: «و مالک دشت که در حوالی امل است و گویند که مالک اشتر آن جا نزول کرد، آن نیز خلاف صواب است، چه آن شخص که آن جا نزول کرد عبدالله بن مالک بود، ... نه مالک اشتر.» مالک اشتر اصلاً یا به تبرستان ننهاده است. (همو، ص ۴۶).

ونداهرمزد بنا به سنن ملی باستانی برای عرض تسلیت و تهنیت و تجدید پیمان و سوگند وفاداری و فرمانبرداری به حضور شهریار رسید و موافقت خود را بیان نمود. اندک زمانی نگذشت که سپهسالار و نداهرمزد نیز در هرمزدآباد لپور سوادکوه چشم از جهان فرو بست (۱۵۰ - ۲۰۱ ق؛ مدت پادشاهی و نداهرمزد را ۵۰ سال آورده‌اند) و پسرش غارن به جای پدر نشست و مانند گذشتگان نزد اسپهبد شهریار به پریم آمده، اظهار بندگی و فرمانبرداری نمود. خلیفه مأمون چون خبر از مرگ فرمانروایان سوادکوه و هزار جریب و انتصاب جانشینان ایشان را شنید پیک مخصوص خود را به کهستان‌ها فرستاده و پیام داد که چون عزم روم و جزم جنگ با رومیان دارم لازم است اسپهبدان به لشکر اسلامیان پیوسته و در این جنگ همکاری کنند. اسپهبد شهریار [یکم] باوند به علی که بر ما پنهان است نرفت، ولی غارن [پسر و نداهرمزد] را همراهی کرده، سپاهی به او داد و روانه روم نمود. غارن گوشه‌ای از میدان جنگ را اختیار کرد و سراپرده بيفکند و در روز نبرد موقع را مغتنم شمرده، فرمان داد اسب او را آماده کنند و سپر گیلی آغشته به زر و زیور را به دوش گرفته، با سپاهیان تبرستانی رو به میدان جنگ نهاد و گروه بسیاری از رومیان را از میان برداشت و در نخستین روز نبرد شکست سختی به دشمنان داد و یکی از کشیشان بزرگ (بطریق) آنان را به اسارت گرفت.

مأمون که در قلب سپاه و در جای بلندی به وضع جنگ نظاره می‌کرد از اطرافیان پرسید که آن سوار زرین سپر و سواران ناشناس از کجا و کی‌اند؟ اطرافیان اظهار بی‌اطلاعی کردند. در این گاه مأمون متوجه شد که سوار زرین سپر (غارن) با سواران خویش به قلب سپاه روم، که قیصر روم در آن جای داشت، حمله نمود و پرچم رومی را با زوبین دریده، از جای برداشت. مأمون اندک غفلت را جایز ندانسته، خود را به سوارکار رسانید و به او یاری نمود. و سپاه روم در این جنگ به دلاوری غارن منهزم و اسلامیان فاتح شدند. خلیفه مأمون در همان روز پس از پایان جنگ سوار ناشناس را بفرمود در حضورش حاضر ساختند و از نام و نشانش جويا شد. غارن خود را معرفی نمود و مورد نوازش قرار گرفت و در آینده همیشه نزد مأمون خلیفه گرامی بود و بارها او را به قبول اسلام دعوت می‌نمود و او امتناع می‌ورزید و حتی دفعه‌ای او را به نیابت خلیفه در تبرستان پیشنهاد کرد و نپذیرفت. سرانجام او را با تجدید عهد و پیمان و سوگند وفاداری روانه تبرستان کرد.

اسپهبد شهریار [یکم] از مقام و منزلتی که غارن نزد خلیفه به هم رسانیده بود بد گمان

شد و به بهانه جویی و سختگیری‌های بیجا برخواست و قسمتی از زمین‌های قلمرو غارن را به دست گرفت. غارن در سال ۲۰۱/۲ ق درگذشت و پسرش مازیار جانشین پدر شد<sup>۱</sup> و زمین‌های متصرفی شهریار را از او پس گرفت.<sup>۲</sup>

اسپهبد شهریار [یکم] باوند به جنگ مازیار رفت و او را شکست داده، فراری ساخت. مازیار ناگزیر شد نزد وندا امید نام پسر اسپان رود و پناهنده شود. شهریار او را از وندا بخواست و مازیار از قضیه با خبر شده، زنان نگهبان و میزبانان حرمسرا را بفریفت و از سرای وندا امید به بیشه و جنگل‌ها رفت تا خود را در عراق<sup>۳</sup> (ری) به سرای عبدالله بن سعیدالجرشی، که چندی پیش نایب الخلیفه در آمل بود، رسانید و پس از اندک زمان با او به دارالخلافه نزد مأمون خلیفه رفت (طبری، ابن اثیر در الکامل<sup>۴</sup> و ابن خلدون؛<sup>۵</sup> سال ۲۰۱ ق).

عبدالله خردادبه. پس از عبدالله مالک، او [در سال ۲۰۱ ق] نایب خلیفه تعیین گردید. لار و لارجان به دست او گشوده شد و آورده‌اند که مازیار در زمان او به ری و سپس در بغداد به حضور مأمون خلیفه رسید.

مأمون را ستاره شناسی بود بزیست پسر فیروزان نام از مردم آمل. او مردی فاضل و دانشمند و نزد خلیفه مقامی بلند و مرتبتی ارجمند داشت. بزیست به دست مأمون اسلام پذیرفت و به نام یحیی بن منصور خوانده شد. روزی مازیار طالع مولود خود را در آستین نهاده، نزد او رفت. بزیست نخست او را نشناخت و توجهی به مازیار ننمود. یکی از بستگان عبدالله

۱. مهم‌ترین منبع برای بازشناسی رخدادهای مربوط به مازیار کتاب تاریخ طبری است. طبری همزمان با شورش مازیار در آمل به دنیا آمد. او بسیاری از روایاتش را از طریق شاهدان عینی، به ویژه ابراهیم بن مهران - سرکرده سپاه مازیار - و علی بن ربن - منشی او - به رشته تحریر درآورده است. درباره مازیار به ویژه نگاه کنید به: م. رکایا، «مازیار»، با نظر کلود کاهن. ترجمه پروانه میهن دوست، (باختر ۱۶). ساری: پژوهش‌های فرهنگی، ۱۳۷۸، ص ۱۷-۶۳.

۲. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۰۶: «چون قارن هلاک گشت و مازیار به مقام پدر بنشست، اصفهبد شهریار بن شروین طمع در ولایت کرد و او را می‌رنجانید، تا بدان [جا] انجامید که با یکدیگر مضاف دادند. شهریار او را بشکست و ولایت به تصرف خویش گرفت...». مازیار در ابتدا تنها «اداره سرزمین‌هایی را که محدود به روستاها بود، به دست گرفت، اما با غلبه شهریار پسر شروین بر او آنها را از دست داد»، رکایا، ص ۱۹. مقایسه کنید با: شهناز رازپوش، «باوندیان»، دانشنامه جهان اسلام، حرف ب، جزوه ۵، تهران، ۱۳۷۳، ص ۷۸۰.

۳. عراق عجم.

۴. ابن اثیر، الکامل فی التاريخ، ج ۵، بیروت، (۱۴۰۶ ق)، ۱۹۸۶، ص ۱۸۱-۱۸۴.

۵. ابن خلدون، ج ۲، ص ۳۹۶.

بن سعیدالجرشی که حضور داشت استاد را متوجه مازیار نمود و او پوزش طلبید و نسخه طالع را گرفت و نتیجه را گفت. چند روزی گذشت بزیست در خلوتگاه داستان مازیار را به مأمون رساند. فرمود او را حصار کردند و چون پدرش غارن را در جنگ روم دیده بود بشناخت و نوازش فرمود. رفته رفته مازیار در پیشگاه خلیفه مأمون راهی برای خود باز نمود و مقامی به دست آورد. روزی خلیفه او را دعوت بدین اسلام کرد و او در آشکارا<sup>۱</sup> پذیرفت و از این پس نام او به محمد مولی امیرالمومنین به کنیت ابوالحسن دگش یافت.<sup>۲</sup>

در سال ۲۱۰ ق اسپهبد شهریار پسر شروین یکم باوند در پریم هزار جریب درگذشت (طبری؛ ابن خلدون<sup>۳</sup>) و پسرش شاپور به جانشینی برخاست. او مردی بدخو و ستمگر و جفا پیشه بود و مردم دل خوشی ازو نداشتند. نمایندگانی از کهستان سوادکوه و هزار جریب به بغداد اعزام و گزارش‌هایی به عرض مأمون رساندند. مأمون بنا به پیشنهاد بزیست فیروزان، مازیار را به سمت نایب الخلیفه در کهستان خاوری منصوب و به تبرستان فرستاد.

**موسی بن حفص.** او پس از عزل عبدالله خردادبه نایب خلیفه در آمل تعیین شد.<sup>۴</sup> مأمون خلیفه ازو خوشبین نبوده و دل خوشی ازو نداشت و موسی نیز از این قضیه کم و بیش اطلاعی داشت. [موسی] پس از ورود مازیار به آمل با او گرم گرفت و عهد و پیمانی به میان آورد و مازیار را با تشریفات خاص به کهستان خاوری تبرستان، محل فرمانروایی‌اش، اعزام داشت. مازیار در اندک زمان لشگری بیاراست و به سر وقت شاپور رفت و با او جنگید و دستگیرش کرد و به زندانش انداخت. شاپور می‌دانست که سرانجامش سر دادن است در پنهانی با موسی راه ارتباط باز نمود و پیام داد که اگر مرا رها کنی یکصد هزار درهم تقدیم کنم. موسی پاسخ داد که رهایی تو جز پذیرفتن دین اسلام چاره نباشد. مازیار از قضایا آگاهی یافت برفور شاپور را کشت و سرش را به آمل نزد موسی فرستاد. موسی از این کار او خشمناک شد و مازیار از ترس آینده خود نزد موسی آمد و پوزش‌ها خواست و

۱. به ظاهر.

۲. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۰۷. این واقعه در حدود سال ۲۰۷ ق اتفاق افتاد. رکابا، ص ۱۹.

۳. ابن خلدون، ج ۲، ص ۳۹۴.

۴. همو، ص ۳۹۳؛ «مأمون» در سال ۲۰۷ محمد [باید موسی باشد] بن حفص را امارت تبرستان و رویان و دنیابوند داد.

با پیشکش‌ها و هدایای فراوان وی را خرسند و خشنود و راضی نمود و پی کار خود رفت.<sup>۱</sup>

**محمد بن موسی بن حفص.** او را پاره‌ای از مورخان پسر عمر بن العلاء دانسته‌اند و شاید بستگی به او داشته باشد.<sup>۲</sup> در هر حال او آخرین نواب خلفای عباسی است که پس از مرگ پدر در دوران خلافت مأمون عباسی نایب خلیفه در تبرستان شد (۲۱۴ ق؛ ابن خلدون، ج ۳، ص ۲۵۴: ۲۱۲ ق). مازیار او را در کارهای تبرستان شرکت نمی‌داد و دستش را از کار کوتاه کرده بود.

پس از کشته شدن اسپهبد شاپور باوند (۲۱۰ ق)<sup>۴</sup> برادرش غارن پسر شهریار باوند با همه خاندان و مرزبانان بخش رزمیخواست و تمیشت و دیگر بخش‌های مازندران از مازیار روگردان شدند و کینه او را به دل گرفتند و نامه‌های شیکوه آمیز به مأمون خلیفه عباسی نوشتند. مأمون ناچار شد مازیار را به دارالخلافه احضار کند، ولی او، به بهانه این که من در این ساعت سرگرم جنگ و سرکوبی شورشیان دیلمی هستم، از رفتن خودداری کرد؛ [مازیار] سپاهی برداشت و به چالوس رفت. سران گروه و بزرگان و سرجنابان آن جا را به گرو گرفت و همراه خود به آمل آورد. مأمون خلیفه، بزیست پسر فیروزان (یحیی بن منصور) را، که اندکی پیش نامی ازو در این کتاب یاد شده و مربی او بود، با بیک مخصوص به تبرستان فرستاد تا مازیار را با پند و

۱. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۰۸. همچنین نگاه کنید به: رکابا، ص ۲۱.

۲. برای نمونه، نگاه کنید به: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۰۸؛ «... و چهارسال طبرستان برین قرار بماند تا موسی فرمان یافت (= درگذشت) و محمد بن موسی به عوض پدر بنشست...»؛ اولیاءالله املی، ص ۷۱. «در آن میان موسی بن حفص بمرد، مازیار حاکم شد و از پسر او محمد بن موسی حسابی نگرفت.» (رکابا، ص ۲۳. در پی تحلیل عبارت اخیر، می‌نویسد: «این مطلب به دشواری قابل قبول است.») میرظهیرالدین مرعشی، ص ۶۴. پس از موسی بن حفص، محمد بن موسی به حکومت طبرستان منصوب می‌شود، اما در اینجا عبارتی دال بر پدر - فرزندی این دو دیده نمی‌شود. اما بلاذری، ص ۹۶. نویسد: «به روزگار خلافت مأمون رحمةالله، محمد بن موسی بن حفص بن عمر بن العلاء و مایزدیار بن قارن بر کوه‌های شروین طبرستان غالب آمدند.»

۳. در سال ۲۱۲ ق «موسی بن حفص عامل طبرستان بمرد. مأمون پسر او (= محمد بن موسی بن حفص) را جانشینی پدر داد...» ابن خلدون، ج ۲، ص ۳۹۴. اما رکابا، ص ۲۳، مرگ موسی بن حفص را در سال ۲۱۱ ق (۸۲۶/۲۷ م) می‌داند.

۴. مؤلف در فصل پنجم - یعنی در پاره دوم تاریخ تبرستان پس از اسلام که در واقع مجموعه دست‌نوشته‌های مؤلف پس از انتشار این پاره (پاره یکم) است - مدت فرمانروایی شاپور را از ۲۱۰ تا ۲۱۱ ق (در واقع چند ماه از اواخر سال ۲۱۰ و چند ماه از اوایل سال ۲۱۱ که مجموعاً شاید به یک سال کشیده می‌شده است) می‌داند. رازپوش، ص ۷۸۰. تاریخ مرگ شاپور را با قید احتمال در سال ۲۱۰ ق می‌داند.

اندرز به دارالخلافه آورند. به فرمان مازیار هر که در تبرستان زوبین انداز بود به هرمزد آباد خواسته شد و سپس یحیی بن روزبهان و ابراهیم بن ابله را تازی به پیشواز نمایندگان خلیفه فرستاد و دستور داد که مهمانان را از راه سوادکوه و کالبد رجه و کندی آب<sup>۱</sup>، یعنی از راه بیراهه دشوار و از راههایی که سواره نتواند گذر کند، به هرمزدآباد وارد کنند. نمایندگان خلیفه چون به هرمزدآباد رسیدند از طول راه و دشواری‌های گذرگاه‌ها و جنگل و بیشه و کهسارها خسته و فرسوده شده بودند و مدت زمانی به تن آسایی پرداختند و [هنگامی که] در هرمزدآباد مردمان انبوه بسیاری از هر رسته و دسته در جنب و جوش دیدند، برآشفتنند و در شگفت ماندند. مازیار آنها را مدت زمانی به وسایل گوناگون و پذیرایی‌ها سرگرم داشت، تا روزی آنان را به حضور طلبید و گفت: <sup>۲</sup> من اکنون به جنگ با کفار مشغولم و فرصت حرکت به دارالخلافه ندارم؛ خوب است به وقت دیگری موکول کنیم و پس از بازگشت شما به دارالخلافه به پیشگاه خلیفه خواهیم رسید. آنان را به همراهی قاضی رویان و ابوالاحمد، قاضی امل، به دارالخلافه باز گردانید (۲۱۴ ق).

نمایندگان خلیفه و قاضیان نامبرده چون به حضور مأمون رسیدند، و خلیفه در حضور بسیاری از درباریان خودی و بیگانه از ایشان طاعت و سیرت رفتار و کردار مازیار پرسید، ناچار شدند که آنچه را بایستی عرضه دارند برخلاف راستی بیان کنند و چون هر دو قاضی از پیشگاه خلیفه بیرون شدند قاضی امل در بارگاه مکث کرد تا یحیی بن اکثم، قاضی القضاة، از نزد مأمون خلیفه خارج شد و به نزد یحیی رفته، عین حقیقت امر را گزارش داد و گفت: مازیار خلع طاعت کرده است و زنار زراثشتی<sup>۳</sup> بر میان بسته و با مسلمانان با خبث طینت و بدسیرتی و نسبت به امیرالمؤمنین خلیفه متمرد و به طریق عصیان رفتار کند. یحیی بن اکثم برفور نزد خلیفه رفت و گفته‌های قاضی امل را بازگو کرد و چون در این گاه مأمون خلیفه عازم

روم و جنگ با رومیان بود حل قضیه را به پس از مراجعت موکول نمود (۲۱۵/۶ ق).<sup>۱</sup> اندک زمان نگذشت که نمایندگان مازیار از دارالخلافه به مازندران برگشتند و قاضی امل ابوالاحمد، شرح مسافرت و نتیجه عمل را آن چنان که بود به مردم گزارش داد و قاضی رویان نیز آنچه را که میان قاضی امل و یحیی بن اکثم و مأمون عباسی گذشته بود مازیار را آگاه ساخت. پس از چندی خبر حرکت مأمون به سمت روم در تبرستان شیوع یافت و مازیار بلا مانع بر شدت عمل افزود و به ساری رفت و آن جا را مانند چالوس به دست گرفت. از این سو مردم امل و رویان از دوری او استفاده کرده، با هم یکی شدند و خلیل پسر وندا اسپان نامی از سران گروه امل و محمد بن موسی بن حفص و ابوالاحمد، قاضی امل، را با خود همراه نموده، به شورش برخاستند و در هر جا که نمایندۀ مازیار بود، گرفتند و کشتند.

ناگفته نگذاریم که مازیار پس از تسلط بر مازندران و رویان دست عمال و نمایندگان محمد بن موسی، نایب خلیفه، را مانند خود او از کارهای کشوری و لشگری کوتاه [کرد] و تبری‌های غیرمسلمان را به جایشان روی کار آورده، بگماشت.

خبر شورش املیان چون در ساری به مازیار رسید خود را به امل رسانید، ولی املیان دروازه‌های شهر را به روی او بستند و به شهرش راه ندادند. مازیار چگونگی را برای حفظ ظاهر، مستقیماً به دارالخلافه گزارش داد و افزود که مردم رویان و امل از اطاعت خلیفه سرپیچیدند و به شورش برخاستند و محمد بن موسی را فریفته و به تحریک او شخصی از علویان را به خلافت برنشانند و من این ساعت با ایشان در نبرد و انشاءالله به همین زودی‌ها خبر فتح به سمع امیرالمؤمنین خواهد رسید.

مازیار هشت ماهی شهر امل را محاصره داشت و در آن تاریخ شهر امل را دو حصار و یک

۱. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۰۹-۲۱۰، در این باره می‌نویسد: «...مأمون بر عزیمت روم ساختگی‌ها کرده بود و به راه ایستاده، قاضی را گفت: می‌باید ساخت تا وقت مراجعت من که این مهم بر من عظیم‌تر است... جز صبر وجهی دیگر نیست». رکایا، ص ۲۴، به درستی به این نکته اشاره می‌کند که جنگ با امپراتوری روم شرقی (بیزانس) نمی‌توانست عامل تأخیر خلیفه برای سرکوب کردن ستیزه‌گری‌های مازیار باشد. «برای مأمون می‌توانست حاکم ایالات حاووری، عبدالله بن طاهر، را مأمور کند تا به این ماجرا پایان دهد [همچنان که بعدها معصم - جانشین مأمون - چنین کرد. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۱۹]. یا آن که شخصاً این کار را بر عهده گیرد. زیرا میان نخستین نبرد در پایانی محرم ۲۱۵ / مارس ۸۳۰ م و پایان آن در جمادی‌الاولی ۲۱۵ ق / ژوئیه ۸۳۰ و نبرد دوم حوالی جمادی‌الاولی ۲۱۶ / ژوئیه ۸۳۱ یک سال فاصله بود. بنابراین مأمون تنها کاری که کرد آن بود که قاضی امل را مأمور کرد که مراقب رفتار مازیار باشد و به او تذکر دهد که خلیفه بدرفتاری او را با شکیبایی برنایدیده است. با این همه مأمون در ذی‌حجه ۲۱۶ / ژانویه ۸۲۲ به قصد سرکوب شورش عبدوس فهری به مصر رفت.»

۱. در اصل: «کالبد رجه و کندی آب»، ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۰۹: «کالبد رجه و کندی آب»؛ میرظهیرالدین مرعسی، ص ۱۴۱: «کبلورجان»؛ اعتمادالسلطنه، اثنوین فی احوال جبال شروین، ص ۱۷: «کالبد رجه و کندی آب». موقعیت این دو بقعه در سوادکوه بوده است.

۲. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۰۹: «عاقبت علل و پهنانه پیش آورد که...»

۳. یعنی زرتشتی. مؤلف در استفاده از این اصطلاح از ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۰۹، پیروی کرده است. زُنار زرتشتی بر کمر بستن؛ زرتشتی شدن یا بر دین زرتشتی باقی ماندن. البته زرتشتیان نه زُنار، بلکه کمربندی چند لایه به نام کُستی بر کمر می‌بندند. با این حال استفاده از این اصطلاح پیشینه‌ای کهن دارد. برای نمونه، نگاه کنید به: عمر بن ابراهیم خیام، نوروزنامه، به کوشش علی حصوری، تهران، نشر چشمه، ۱۳۷۹، ص ۲۴.

خندق بود. به فرمان مازیار در حمله به شهر تسریع شد و کهپیار، برادر مازیار، شب و روز در به دست گرفتن شهر جدیت بسزایی مبذول می‌داشت تا آن شهر را بگشود.

مازیار در ارسال گزارش‌های قلبی خود به پیشگاه خلیفه اندک غفلت را روا نمی‌داشت و هر گزارشی که از طرف محمد بن موسی به وسیلهٔ بیک مخصوصش از راه ری به بغداد فرستاده می‌شد در ری به دست جاسوسان مازیاری افتاده، برای مازیار برگردانیده می‌شد و به همین رو مأمون هیچ گاه از نایب خلیفه گزارشی دریافت نمی‌کرد و هر چه به دستش می‌رسید گزارشات مازیار بود و این را از بی‌کفایتی محمد [بن] موسی نایب خلیفه و با لیاقتی مازیار می‌پنداشت.

گفتم شهر امل پس از هشت ماه محاصره به دست مازیار گشوده شد و خلیل و ندا اسپان و ابوالاحمد قاضی و سایر سران شورشی دستگیر [و کشته] شدند و فتح‌نامه‌ها به دربار خلیفه فرستاده شد. مأمون برای پی بردن به حقیقت امر و شناختن علوی نامی که همیشه مازیار در گزارشات خود یاد می‌کرد محمد بن سعید را به تبرستان اعزام داشت. او چون به امل رسید و از قضایا کم و بیش اطلاع حاصل کرد، عرضه داشت که آنچه را مازیار نوشته خلاف حقیقت است، مگر این که میان او و محمد بن موسی و ابوالاحمد قاضی خلافتی روی داده است. مأمون از مفاد دو گزارش محمد بن سعید و محمد بن موسی خشمناک شده، فرمان داد که کهستانات را به اختیار مازیار واگذارند (۲۱۸ ق).

مازیار پس از وصول فرمان بالا، بزرگان و پیشوایان شهرستان امل را در شهر حاضر کرد و پس از جمع آوری آنها دستور داد هر یک از آنان را در زندان رودبست مامطیر<sup>۲</sup> بند کنند. در همین سال بود که مأمون خلیفه عباسی در دومین بار به روم رفت و در کنار رود بندون<sup>۳</sup> شهر ترسوس، کنار دریای روم، درگذشت [۶] (۲۱۸ ق).

مازیار پس از اطلاع از مرگ مأمون زندانیان رودبستی را به هرمزداباد انتقال داد و دستور

۱. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۱۰.

۲. در قرون متقدم اسلامی رودبست ولایتی بزرگ‌تر از مامطیر (بابل) بوده است و در واقع مامطیر و نیز مشهدسر (بابلسر) بخشی از رودبست را تشکیل می‌داده‌اند. در سال ۱۳۶۸ بابلسر از شهرستان بابل جدا شد و خود به شهرستانی مستقل بدل گشت. اکنون رودبست از نواحی بابلسر است و در جنوب این شهر و مغرب جادهٔ بابل - بابلسر واقع است. کله‌بست، گاوزن محله، کاری‌کلا و اوجاک‌سر از روستاهای مهم رودبست شمرده می‌شوند.

۳. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۱۱ و یادداشت ۲: «قدیم، قیدوم»: اولیاءالله املی، ص ۷۴: «فیدوم»؛ لسترنج، ص ۱۴۲: «مأمون خلیفه که در حوالی بندون (Podandos) مُرد در جانب چپ مسجد جامع طرسوس دفن شد و رودخانهٔ بردان «رود کلدس» (Cydnus) از میان آن شهر می‌گذشت.» اعراب سرزمین آسیای صغیر (ترکیه) را، که در اواخر سدهٔ پنجم هجری با استیلای سلاجقه بر آن جا به دست مسلمانان افتاد، روم می‌نامیدند. دریای روم همان دریای مدیترانه است.

داد جیرهٔ آنها را کم کنند و آسایش را بر آنان سلب نمایند و حتی آورده‌اند که محمد بن موسی نایب خلیفه و برادرش و دیگران از نمک و گرمابه محروم و روی بوریا (حصیر)<sup>۱</sup> نشسته و می‌خوابیدند و بالش ایشان آجر پاره‌ای بیش نبود. حصارهای شهر امل و خندق با زمین یکسان شد و در کهستان‌ها و رهگذرها پاسگاه‌های نظامی بنیاد نهاد و غدغن نمود که کسی جز در ساختمان‌های بالا به کار دیگری نپردازند و همهٔ مردم را به بیگاری کشاند و کسی حق نداشت که بی‌دستور او از مازندران وارد و خارج شود و چه بسا مردمان که بی‌پروا قصد خروج و ورود داشتند بی‌محابا به دار آویخته شدند. نوشته‌اند که چون مازیار برج و بارو و دروازه‌های امل را خراب کرد بر سر دروازه گرگان بستوقه (جعبه) ای یافتند سبز رنگ و سر او را با قلعی محکم کرده بودند. چون آن جعبه را بگشودند در آن لوحی یافتند از مس زرد و برو چند سطر به خط گشتگ<sup>۲</sup> نوشته شده بود. کسی را که بر آن خط آشنا و واقف بود حاضر کردند تا بخواند و تفسیر کند. آن مردک از تفسیر نوشته امتناع ورزید و شکنجه‌اش دادند. آن گاه گفت که در این لوح نوشته شده است که «نیکان کُند و بدان کُند و هر که این را کُند سال به سر نبرد.» و همچنان هم شد. سال تمام نشده بود که مازیار را گرفته، به «سزمن‌رای» (سامره) بردند و کشتند (ابن اسفندیار و اولیاءالله).<sup>۳</sup>

تبرستان پیشین، برابر با تقسیمات کشوری جزو خراسان به شمار می‌آمد و خراج دیوانی آن از مجرای خزانه‌داری کل خراسان به دارالخلافه رسانیده می‌شد و امور سیاسی و اجتماعی آن نیز تابع فرمانفرمای خراسان بود. هنگامی که محمد بن موسی، نایب خلیفه، در زندان مازیار به حال فلاکت باری بسر می‌برد عبدالله پسر طاهر کسی را برای شفاعت نزد او فرستاد و آزادی محمد را درخواست کرد. مازیار تقاضای عبدالله را با خشونت رد کرد و گفت: من خراج دو ساله از او مطالبه می‌کنم. افزون بر این مازیار از روی غرور و نخوت احترامی برای عبدالله طاهر قایل نبود و خود شخصاً باب مکاتبهٔ مستقیم با دارالخلافه باز کرد و با این که چندین بار دستور رسیده بود که از مکاتبهٔ مستقیم با مرکز خلافت خودداری [کند] و خراج تبرستان را به خراسان فرستد، با این همه خراج را با هدایای دیگر به دارالخلافه می‌فرستاد و سبب دردرس

۱. در مازندرانی: کوب.

۲. بنا بر منابع گونه‌ای خط در عهد ساسانی. نگاه کنید به: کریستن سن، ص ۴۴۱.

۳. مؤلف این روایت را از اولیاءالله املی، ص ۷۳، اخذ کرده است. همچنین نگاه کنید، نه به ابن اسفندیار، بلکه به میر ظهیرالدین مرعشی، ص ۶۵: «چون شهر بند امل را خراب می‌کردند، در سر دروازه بستوقه بی یافتند، و لوحی نوشته که: هر کس پدی کند سالی واسر نبرد!»

فوق‌العاده‌ای برای بغداد و خراسان تولید نموده بود. ویژه آن که مازیار چندان<sup>۱</sup> با عبدالله بن طاهر خلاف رفتار کرد و ستیزه نمود تا کار میان ایشان سخت تیره و تار شد. در پیش گفتیم که مازیار به وسیلهٔ بزیت فیروزان، اخترشناس و دانشمند نامی املی مازندران که در دربار خلافت می‌زیست، به مأمون معرفی شد و به دست خلیفهٔ نامبرده مسلمان شد و حتی آورده‌اند که او برای خشنودی و جلب رضایت مأمون در شهر مامطیر پیشین و بابل امروزه مسجدی بنا نهاده بود<sup>۲</sup>، ولی آنچه یقین است و در جای خود گفته‌ایم و از مراتب تاریخ بالا به نظر می‌رسد او در آشکارا<sup>۳</sup> مسلمان شده بود و در باطن به همان کیش و آیین زرتشتی بوده و در زمرهٔ "دین سپیدان"<sup>۴</sup> (سپید جامگان در مقابل سیاه پوشان خلفای عباسی) به شمار می‌آمد.<sup>۵</sup>

### ب. عمال طاهری خلفای عباسی در تبرستان و شورش مازیار<sup>۶</sup>

چنان که در صفحهٔ ۱۴۸ - ۱۴۹ نوشتیم مأمون خلیفهٔ عباسی در سال ۲۱۸ ق درگذشت و برادرش معتصم بالله به خلافت رسید. جنبهٔ ایرانیّت مأمون از چند جهت بر عربیتش می‌چربید و توجهش به ایرانیان بیش از دیگران بود. یکم آن که مادر او مراجل از زنان بادغیسیهٔ خراسان و از خاندان با عظمت ایران و دخترزادهٔ استاد سیس نامی ایرانی بود. دوم آن که زنش پوراندخت دختر حسن بن سهل خراسانی و از اصیل زادگان ایران بود. سوم آن که او کودکی زیر نظر جعفر پسر یحییای برمکی پرورش یافته و خوی و طینت ایرانی در خمیرهٔ او

۱. آن قدر.

۲. مقایسه کنید با: ابن‌اسفندیار، ج ۱، ص ۷۳.

۳. به ظاهر.

۴. احتمالاً مقصود مؤلف از «دین سپیدان»، دین زرتشتی یا به احتمال قوی «سپیدجامگان» (المبیطه) بوده است. مقایسه کنید با: رکایا، ص ۳۰.

۵. امروزه برخی از پژوهشگران این نکته را سخت مورد تردید قرار دادند که مازیار به دین زرتشتی یا به یکی از فرقه‌های (تلفیف یافته) پیش از اسلام وابسته بود. برای نمونه نگاه کنید به: ویلفرد مادلونگ. «سلسله‌های کوچک شمال ایران»، تاریخ ایران کبیر، ج ۴. گردآوری ریچارد نلسن فرای. ترجمهٔ حسن انوشه. تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۲، ص ۱۷۸-۱۷۹؛ رکایا، ص ۳۴-۳۵. با این حال برخی دیگر، از مسلمان بودن مازیار حمایت می‌کنند. برای نمونه، نگاه کنید به: انشپولر، ج ۱، ص ۲۴۴ و یادداشت ۸. از متون، برای نمونه نگاه کنید به: ابن‌اسفندیار، ج ۱، ص ۲۱۲؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۲. ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده. تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۰، ص ۴۷۴.

۶. در اصل: «عمال خلفای عباسی (طاهریان) در تبرستان».

جای گرفته بود. چهارم آن که وزیرانش نخست فضل بن سهل و سپس ابی احمد پسر خالد هر دو از نام آوران تاریخی ایران و از ایرانیان نیک‌سرشت پاک‌نهاد بوده‌اند و علاوه بر این بیشتری از اطرافیان و مشاورین درباری او از دانشمندان ایرانی بوده‌اند که از آن ویژه این رُبن و پسرش ابومحمد یا ابوالحسن علی بن رُبن و بزیت فیروزان املی و حسن پسر غارن (برادر مازیار) سوادکوهی را می‌توان نام برد؛ ولی معتصم بالله، برخلاف برادر، مردی متعصب در مذهب و ملیت و خوشگذران و خودپرست و تندخو و خشن بوده است.

عبدالله بن طاهر سومین کس از خاندان طاهری<sup>۱</sup> است و در خراسان فرمانفرمایی داشت. افشین کیدرا (خیزر)<sup>۲</sup>، پسر کاوس، پادشاه اسروشنهٔ خراسان، یکی از سرداران نامی معتصم‌بالله بود و در دارالخلافه می‌زیست. او خواهان استان خراسان بود و امید داشت که اگر آن جا برود می‌تواند استقلال بر باد رفتهٔ نیای خود را دوباره به دست گیرد و به همین رو با عبدالله یادشده چندان دل خوشی نداشت. در سال ۲۱۹ ق گروهی از خرمیان<sup>۳</sup> در جنگ همدان شکست خوردند و به روم رفته، پناهنده به تئوفیل پادشاه قسطنطنیه (اسلامبول)<sup>۴</sup> شدند. مازیار در تبرستان خلع طاعت کرده، به سرپیچی از اوامر خلیفه آغاز کرد.

بنا به مراتب بالا، افشین از دارالخلافه، بابک در آذربایجان، مازیار از تبرستان و رومیان از روم به دشمنی با معتصم و مقام خلافت برخاستند و البته با هم، عهد و پیمانی داشته و مکاتباتی نیز رد و بدل می‌کردند. در سال ۲۲۳ ق خرمیان مقیم روم به کمک بابک و به همراهی تئوفیل، پادشاه روم، لشکر به ایران کشیدند. معتصم نخست کوشش به سرکوبی آنان نمود و افشین را مأمور دفع آنها کرد. افشین که در پنهان با بابک مکاتبه داشت برای نزدیکی

۱. در اصل: «طاهریان تاریخی ایران».

۲. در اصل: «افشین گیدرا خیزر». افشین اصلاً عنوان یا لقب شاهان / حاکمان اسروشنه، از نقاط خراسان بزرگ، بوده است.

۳. یعنی خرمدینان که به «المحقره» یا سرخ‌علمان یا سرخ‌جامگان معروف بودند. رهبر آنان بابک خرمدین بود. او طی سال‌های ۲۰۱-۲۲۳ ق، که در آذربایجان و غرب ایران علیه سلطهٔ اعراب شوریده بود، چندین شکست بزرگ بر دولت عباسی وارد ساخت. او سرانجام با نیرنگی که خلیفهٔ عباسی المعتصم بالله ترتیب داده بود از افشین اسروشنه‌ای - که در ابتدا همراه با مازیار مثل مخالفان اصلی علیه دولت عربی عباسی را تشکیل می‌دادند - شکست خورده، در قفقاز دستگیر و چندی بعد در سامرا به طرز فجیعی به قتل رسید.

۴. یا استامبول، از شهرهای ترکیهٔ امروزی. ترکیه بخش اصلی امپراتوری روم شرقی را تشکیل می‌داد و قسطنطنیه (کنستانتینوپولیس) پایتخت آن به شمار می‌رفت.

بیشتر و خودنمایی نزد خلیفه معتصم و به عشق خراسان بابک را فریب داده، دستگیرش نمود و به سامرا آورد و او را ناجوانمردانه و به طرز فجیع و وحشیانه و زشت کشت و لاشه او را به دار کشید و آن موضع صدها سال بعد به نام کنیسه بابک شناخته می‌شد.

ازین پس افشین در نظر معتصم جاه و جلالی به هم رسانید، تا آن جایی که کسی برتر و بالاتر از او نبود. افشین پس از آسودن از کار بابک برای رسیدن به منظور نهایی خود به اندیشه مازیار افتاد. نامه‌ای به او نوشت و رساند که معتصم استان خراسان را به من وعده داده است و در این صورت پادشاهی همه تبرستان بر تو مسلم خواهد شد. مازیار به استناد گفته دروغین افشین اغفال شده، بر شدت عمل خود بیفزود و سرکشی آغاز کرد و خود را پادشاه مستقل تبرستان خواند و مردم را به زور به سوی خود کشاند؛ مخالفین و اسلامیان را به زندان انداخت و روستاییان و کشاورزان و زیردستان را به دشمنی زبردستان و مسلمانان بشورانید و اموال ایشان را مصادره و غارت [کرد] و به یغما برد؛ مسلمانان را از کار برکنار [کرد] و زرتشتیان و خزّریان را به کار گماشت؛ و مساجد و آثار اسلامی را نابود ساخت.<sup>۱</sup> گزارشات، مفصلاً به عبدالله طاهر می‌رسید. او از چگونگی آگاه بود، تا این که اوضاع ویران تبرستان را به وسیله اسحاق بن ابراهیم بن مصعب به سمع خلیفه معتصم رسانید.

از این سو مسلمانان امل به دور و ور ابوالقاسم هارون بن محمد<sup>۲</sup> جمع شده، نامه شیکوایی‌های به معتصم نوشتند که متن مفصل آن نامه به زبان تازی<sup>۳</sup> در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار درج و خلاصه‌اش به شرح زیر است<sup>۴</sup>: ما مسلمانان عمری در سابه دولت خلفا به فراغ می‌گذرانیدیم و اینک روزگاران برگشته و آب‌خور عیسمان به دست یک سرکش کافر مکدر گردیده؛ آیا امیرالمؤمنین می‌پسندد که ما غارت‌زده یک نفر مجوس شویم که نعمت خلیفه را کفران کرده و سر از اطاعت او باز زده است؟ از ستم او چه بسا جوانان که مادرانشان به عزایشان نشسته‌اند و چه بسا پیران که از مرگ

۱. برای نمونه، نگاه کنید به: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۱۲. اما همو، ص ۵۹ و ۷۳، بر بنیاد یا تکمیل عمارات اسلامی چون مسجد در ساری و مامطیر اشاره دارد.

۲. اولیاءالله املی، ص ۷۴: «اهل مازندران به خط ابوالقاسم هارون بن محمد نامه‌ای نوشتند پیش معتصم...» یعنی عربی.

۳. اصل نامه و پاسخ آن به عربی است. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۱۲-۲۱۵.

فرزندان خویش دیوانه شده، سر به بیابان نهاده‌اند. آیا باید چنین کسی نجات یابد و شربت مرگ نچشد؟

از دارالخلافه نامه‌ای به انشای محمد بن عبدالملک الزّیّات به فرمان معتصم در پاسخ این شیکوایی به مردم تبرستان رسید که مطالب آن بسیار مفصل و در کتاب تاریخ [طبرستان] ابن اسفندیار درج و ابیات زیادی در آن گنجانیده شده که خلاصه‌اش را در اینجا می‌نگاریم:<sup>۱</sup> نامه شما رسید و بر امیرالمؤمنین بسیار گران و ناگوار آمد که شما نشانه تیر بلا شده‌اید، ولی می‌دانید که روزگار گردنده است و هیچ چیز بر یک حال نمی‌ماند و بسا بلاها است که به زودی برکنار می‌شود، اما آنچه از مسلمانی خود و اطاعت خلیفه ذکر کرده‌اید بدانید که این باعث رضایت خدا و خشنودی خلیفه است، اما آنچه از اندوه جوانان و اسیری پیران و کشتار یتیمان نوشته‌اید مایه حزن خلیفه گردید و از خدا خواست که به شما در این مصیبت‌ها صبر و اجر بدهد؛ و هر آینه آنها که در این نشانه تیر ستم می‌شوند به نعمت شهادت می‌رسند و در روض‌های بهشت می‌چرند و از حوض‌های فردوس می‌خورند و بدانید که مازیار و یاران گناهکار او از دست انتقام امیرالمؤمنین رهایی نخواهند داشت و امیرالمؤمنین تاکنون از این امور آگاهی نداشت و شما بسیار بجا کرده‌اید که به او خبر داده‌اید و نکو کرده‌اید که شرط ایجاز نگاه داشته‌اید، زیرا اختصار در کلام، بهترین چیزها است و امیرالمؤمنین عبدالله بن طاهر را مأمور کرد با دشمن شما کارزار در پیوند و اگر محتاج مددی از درگاه خلافت باشد به او خواهد رساند. [۷]

معتصم به عبدالله طاهر، والی خراسان، فرمان داد به تبرستان رفته و مازیار را دستگیر کند. افشین نیز نامه‌ای به مازیار نوشت و او را به جنگ با عبدالله تحریک کرد و امیدواری داد که نزد معتصم از طرفداری خواهد نمود؛ منظور افشین از نامه و تحریک مازیار هم این بود که او در برابر عبدالله ایستادگی کند تا خلیفه ناگزیر شود افشین را به جنگ مازیار فرستد و افشین در این نبرد پیروز گردد و جاه و جلال او در دربار خلافت فزونی و محبوبتر گردد.<sup>۲</sup>

۱. نگاه کنید به: همو، ص ۲۱۵-۲۱۹.

۲. در این زمینه نگاه کنید به: رکابا، ص ۲۷-۳۳.

مازیار چون از خبر شایعه آگاه شد کار را بر مسلمانان سخت‌تر و تنگ‌تر کرد و صاحبان املاک را وادار ساخت که خراج املاک خویش را با افزودن ده سه<sup>۱</sup> به گردن گرفته، نقداً در مدت کمی بپردازند. پس از آن نامه‌ای به شاذان (او را شاذان پسر فضل آورده‌اند) که متصدی خراج دیوان او بود نگاشت و فرمان جمع‌آوری خراج داد و او همه خراج را در دو ماه، در مدت معین وصول کرد و حال آن که سابق بر آن خراج دیوانی، هر سال به سه قسط، در هر چهار ماهی یک سوم، جمع‌آوری می‌شد.

پیش از آغاز شرح لشگرکشی عبدالله پسر طاهر به تبرستان نویسیم که اسپهبد غارن، پسر سپهسالار و نداد هرمزد، ششمین پادشاه از دودمان اسپهبد غارن سوخرای پهلوانزاد، را به استناد نوشته‌های مورخان تبرستانی در هنگام مرگ (۲۰۱ ق) شش پسر مانده بود، به نام‌های زیر، که گویا از یک مادر نبوده و در عقیده و مسلک و مرام هم، با هم موافق و همراه نبوده‌اند: ۱. مازیار، که از همه برادران شرورتر و خودخواه و با غرور و بی‌باک و دلیرتر بوده است؛ ۲. کهپار (کوهپار)<sup>۲</sup>، او صاحب نفوذ و قدرت بود و مازیار از او بیم داشته و از خود دور می‌داشت؛ ۳. شهریار، که در بود پدر درگذشته بود؛ ۴. فضل، که کودک بود؛ ۵. عبدالله، که فرمانبردار برادران بود؛ و ۶. حسن، که در عقیده و مرام با هیچ یک از برادران موافق نبوده و در دارالخلافت نزد مأمون و سپس در درگاه معتصم مقامی ارجمند داشت.

اندکی پیش نوشتیم که معتصم بالله، هشتمین خلیفه عباسی، به عبدالله پسر طاهر والی خراسان (و گرگان و کومس و تبرستان و ری هم آورده‌اند) فرمان تبرستان و دستگیری مازیار داد. عبدالله، که با کیدرا افشین [۸] و دوست بی‌خرد و نادان و اغفال شده او مازیار (به تحریک و اغوای کیدرا افشین) دشمنی دیرینه داشت، فوراً تجهیز سپاه گران کرده، به تبرستان فرستاد. و اینک نام سرداران سپاه و جبهه‌های جنگ سپاهیان عبدالله طاهر و معتصم خلیفه را، که به خواهش عبدالله فرستاده بود، در زیر می‌نویسیم:

۱. یعنی سی درصد.

۲. در منابع معمولاً به صورت «قوهپار» نوشته می‌شود (همچنان که کوهستان / کهستان را به صورت «کهستان» و کومس را به صورت «قومس» نویسند). برای نمونه نگاه کنید به: ابن‌اسفندیار، ج ۱، ص ۲۱۰. گرچه برخی، چون بلاذری، ص ۹۶، «قوهپار» نیز ضبط کرده‌اند.

۱. **گرگان یا جبهه خاور.** سردار سپاه در این جبهه با حسن پسر حسین پسر مصعب، عموی عبدالله طاهر، بود که به فرمان او از راه گرگان به تبرستان آمده و در سمت خاوری خندق شهر تمیش، هم مرز گرگان، فرود آمد تا گرگان را از حمله احتمالی دشمن نگاهداری کند و چند تن از سرکردگان سپاه او، محمد پسر مغیره [پسر] شعبة ازدی، عبدالله پسر ققطعی و فتح پسر قراط بوده‌اند. سردار سپاه مازیار در این جبهه شهرخواستان (سرخواستان مکنی به ابو صالح) بود.

۲. **هزار جریب یا جبهه جنوب خاوری از راه دامغان.** سردار سپاه عبدالله طاهر در این جبهه با حیان پسر جبه، غلام آزاد شده عبدالله طاهر، بود که با چهار هزار تن از سپاهیان خراسانی مأمور حفاظت مرز هزار جریب و کومس (سمنان و دامغان و بستام) از شاهراه دامغان - تبرستان و جلوگیری از حمله ناگهانی دشمن بود. سردار لشکر مازیار در این جبهه غارن پسر شهریار، برادرزاده او، به همراهی عبدالله برادر مازیار، بوده است.

۳. **دماوند یا جبهه جنوب.** سردار این بخش از جبهه به عهده منصور پسر حسن پسر هار، عامل خلیفه در دماوند، بود که از طرف معتصم خلیفه به کمک آمده و از راه دماوند داخل تبرستان شده بود. سردار سپاه مازیار شناخته نشد.

۴. **رویان یا جبهه جنوب باختری.** به سرداری ابوعبدالله محمد پسر ابراهیم پسر مصعب از خاندان طاهر ذوالیمینین و به راهنمایی حسن پسر غارن برادر مازیار که در دارالخلافت می‌زیست، بیشتری از سپاهیان محمد را تبرستانیان مهاجر تشکیل می‌دادند؛ و این سپاه از راه شلمبه دماوند مأمور رویان شد و مرکز این سپاه در مرو رویان (جایش دانسته نشد)<sup>۱</sup> بوده و خبرنگار [ی] جنگی این سپاه به عهده یعقوب پسر ابراهیم پوشنگی معروف به قوصره و گذار شده بود که وقایع روز را روزانه به خلیفه گزارش می‌داد. سردار سپاه مازیار در این جبهه «دری»، یکی از سران سپاهی و معتمدین نزدیک مازیار، بود.

چون مازیار از تجهیز سپاه و اعزام لشکر به جبهه‌های جنگ آسوده شد ابراهیم پسر

۱. در منابع، به ویژه تاریخ رویان اولیاءالله املی، نقطه‌ای به نام «مرو» در رویان تشخیص داده نشد؛ در همه جا مرو همان شهری است که در خراسان بزرگ جای دارد. اما مقایسه کنید با: اولیاءالله املی، ص ۱۰۵: «مرز»؛ ابن‌اسفندیار، ج ۱، ص ۲۶۸ و یادداشت ۴: «مرز / مزور».



۱. **جبهه گرگان.** [سردار سپاه مازیار در این جبهه] شهرخواستان (سرخواستان مکنی به ابو صالح)، یکی از سرداران نامی سپاه تبرستان و نزدیک به مازیار، بود. [وی] در عقیده و مرام با مازیار همراه و مورد اعتماد او و دشمن سرسخت اسلام و اسلامیان و بسیار سختگیر و ترس و بی‌باک بوده است. آورده‌اند که او در دوره مازیار دسته‌ای از جوانان چابک سوار و زوبین‌انداز بزرگان تبرستان را همیشه همراه داشت. روزی ۲۶۰ تن از آنان را، که خود یا بستگان و نزدیکانشان از اسلام جانبداری می‌کردند و بیم از ایشان داشت، در یک شب به وسایلی به کنار قناتی برده، همه را سر برید و لاشه‌شان را در چاه‌های قنات انداخت.

مازیار این مرد را مأمور جبهه گرگان کرد و او با لشگریان خود به شهر تمیش آمد و برج و بارو و دروازه و دیوار کهنسال دوره انوشروان ساسانی را مرمت و تعمیر نموده، نگهبان و دیده‌بان‌ها بگماشت.

اقامت سپاه طرفین در بیرون و درون شهر تمیش به طول انجامید و بالطبع میان سپاهیان دو طرف آشنایی و راه گفتگو و آمد و رفت باز شد. روزی دسته‌ای از سپاهیان عبدالله طاهر به سرکردگی قیس پسر رنجویه به برج و باروی شهر رخنه کرده، پرچم سپاه عباسی را بر فراز برج برافراشت و دروازه شهر را به هر طوری که بود<sup>۱</sup> برای سپاهیان باز نمود. [آن گاه] لشگریان<sup>۲</sup> حسن پسر حسین توانستند به راحتی به شهر تمیش داخل شده و شهر را بی‌خونریزی و کشت و کشتار به دست گیرند.

شهرخواستان در این گاه در گرمابه بود، همین که غوغا و آشوب را شنید و از ورود سپاه دشمن به داخل شهر آگاه شد با همان لنگی که در کمر داشت بر اسبی سوار شده، فرار کرد و لشگر مازیاری نیز بی‌دغدغه زنه‌ار خواسته و تسلیم شدند.

نوشته‌اند که یکی از صاحبان مناصب سپاه حسن پسر حسین به نام زراره پسر یوسف سیستانی هنگام کاوش در لشگرگاه شهرخواستان ناگاه از گوشه‌ای آوازی شنید که زنه‌ار می‌طلبید. او مردی پیر و تنومند بود و دانسته شد که شه‌ریار برادر شهرخواستان است؛ وی را نزد حسن پسر حسین بردند و گردن زدند.

شهرخواستان همین که پنج فرسنگ از شهر تمیش دور شد تشنگی و خستگی بر وی

مهران، رئیس شُرطه (شهربانی)، و ابومحمد یا ابوالحسن علی پسر ربن یهودی نسب، رئیس دبیرخانه و امیر حرس (رئیس محافظین) خود، را نزد خویش خواسته، به زندانیانی که گویند بیش از بیست هزار تن مسلمان و از همه نژاد بودند و از رودبست به زندان هرمزدآباد انتقال داده شده بودند، پیام فرستاد مفاداً آن که من شماها را زندانی نمودم تا شاید خلیفه معتمد به شماها رحم کرده و به خاطر شما کس نزد من فرستد و طریق مسالمت پیش گیرد، ولی او به هیچ وجه توجهی به حال و اوضاع شما مسلمانان نمود و حتی پرسش هم درباره شما از من نکرده است. حال خراج دو ساله را بپردازید و در غیر آن جوانان شما را به جنگ برم؛ و [هرگاه] هر یک از شماها با من به طریق وفا درآید اموال و زیان وارده را به شما برگردانم و هرگاه راه دورویی و بی‌وفایی پیشه گیرید خونتان به گردن خودتان است. سه تن بالا برای ابلاغ به زندان رفتند. و در این گاه کهیار نزد مازیار آمده و گفت که این زندانی‌ها همه پیشه‌وران‌اند و تو بیهوده خود را پای‌بند آنها کرده‌ای و از زندانی<sup>۱</sup> بودن آنها جز زحمت و مرارت سودی نبری. کهیار<sup>۲</sup> با پند و اندرز او را وادار به آزادی زندانیان کرد، مگر محمد بن اوس بن حفص نایب خلیفه و برادرش که به همان حال فلاکت بار می‌گذرانیدند و بعداً آزاد شدند و شرح آن گفته شود.

ابراهیم پسر مهران، ابومحمد علی پسر ربن و امیر حرس و پس از ایشان شاذان<sup>۳</sup> پسر فضل، پیشکار و رئیس خراج دیوان، و یحیی بن روزبه، رئیس صرافخانه و خزانه‌دار، که همه از مردم امل و از نزدیکان مازیار بودند به پیش مازیار حضور یافتند و او خطاب به ایشان گفت: سپاهیان خلیفه به درون تبرستان داخل شدند و من باید با آنها بجنگم. خانواده و املاک شماها همه در دشت و بیابان جای دارد و دشمنان به زودی آن جاها را به دست خواهند گرفت، بیم آن دارم که من سبب بدبختی شما شوم. صلاح در این است که به خانه‌های خودتان رفته و زنه‌ار (امان) طلبید. آن گاه مال و نعمت فراوانی به هر یک [از] ایشان داده، آزادشان ساخت و آنها نیز به نوبه خود نزد رؤسای سپاه معتمد و عبدالله رفتند و زنه‌ار خواستند و امان ماندند. اینک شرح جبهه‌های جنگ:

۱. در اصل: «زندان».

۲. در اصل: «و».

۳. در اصل: «شاذان». نگاه کنید به: ص ۱۵۴.

۱. در اصل: «به هر طور بود».

۲. در اصل: «و لشگر».

چیره شده، در جنگلی در سمت راست دامن کوهی پیاده شد و دراز کشید. یکی از لشگریان فراری او به نام جعفر و ندا امید وی را شناخت و نزدیکش شد. شهرخواست از او آب خواست. جعفر به دنبال آب رفت و چگونگی را به همراهان خود آگاه ساخت و گفت: او سبب فنا و تباہ ما شده و چه خوب است وی را نزد حسن پسر حسین برده و برای خود امان طلبیم. ویژه آن که او را بند نهادند و نزد حسن بردند. جعفر و یارانش برای خیانتی که نسبت به سردار خود روا داشتند به فرمان حسن کشته شدند و چون حسن شخصاً شهرخواست را نمی‌شناخت پس از تشخیص هویت او، به محمد پسر مغیره [پسر] شعبه اُردی<sup>۱</sup> که حضور داشت فرمان داد به جای پسر و برادر، او را شمشیر زند؛ و او شمشیری حواله کرد و دیگران وی را میان گرفته، با شمشیر کشتند و سرش را به خراسان، نزد عبدالله پسر طاهر، فرستادند.

۲. **جبهه دامغان.** سردار سپاه مازیار در مقابل حیان پسر جبلة، غارن پسر شهریار، برادرزاده او، بود. اندکی نگذشت که میان حیان و غارن نیز به وسایلی راه مکاتبه باز شد و غارن حاضر گردید هزار جریب (جبال شروین) و ساری و پیرامون آن را تسلیم حیان کند و حیان ضامن شد که او را به کهستانات پدریش رسانیده و پادشاه کند. موضوع به عبدالله پسر طاهر گزارش شد. فرمان رسید که تا دستور ثانوی از محل توقف خود خارج نشود، زیرا بایستی از غارن دلایلی که حاکی به وفای عهد باشد، به دست آید و دیگر آن که ورود به سرزمین جبال شروین با این شمارش چهار هزار تن سپاهی دور از حزم و احتیاط است. حیان مراتب وفای به عهد را به غارن نوشت و نتیجه خواست.

شی غارن تمام سران سپاهی خود را به شام دعوت کرد و پس از صرف شام هر کس سلاح خود را به کناری انداخته و به داستان‌سرایی مشغول شدند. همین که شب به نیمه رسید به دستور غارن کشیکچیان خرگاه ناگاه به درون سرپرده آمده، همه سران را دستگیر و فردا را به نزد حیان فرستادند. حیان فوراً با فراغ بال و بی‌جنگ و ستیز به درون هزار جریب وارد [شد] و آن جا را به دست گرفت.

چون این خبر به مردم شهر ساری رسید بر مهرستان (مهران) پسر شهریز، عامل مازیار و فرماندار ساری، شوریدند؛ زندانیان را آزاد کردند و راه را برای ورود حیان بازگذاشتند.

۱. در اصل: «محمد پسر مغیره شعبیه اُردی». این نام در صفحه ۱۵۵ نیز به همین صورت تصحیح شد.

حیان به ساری آمد و در فرمانداری بنشست.

کهپیار برادر مازیار که در سواد کوه می‌زیست و اندکی از برادر رنجیده خاطر بود موقع را غنیمت شمرده، محمد بن موسی بن حفص نایب خلیفه و برادرش را از زندان رهایی داده و محترمانه به ساری نزد حیان فرستاد؛ و ضمناً به وسیله او امان طلبید و خواهش کرد زمین‌های پدری او را به او واگذار کند و برای وفای به عهد حاضر است مازیار و کهستانات تابعه او را تسلیم حیان کند و ضمانت اجرایی آن هم احمد پسر صقیر است. محمد به ساری آمد و قضیه را با حیان به میان گذاشت و حیان پرسید: احمد کیست و در کجا است؟ محمد گفت: او پیر این دیار است و خلیفه و عبدالله به حال او واقف و آشناست. حیان کس فرستاد احمد را به حضور آوردند و او را با محمد به خرم آباد، که وعده گاه کهپیار با حیان بود، فرستاد.

محمد و احمد با حسن پسر حسین، سردار سپاه گرگان و عموی عبدالله که در شهر تمیش می‌نشست، خوش‌بین‌تر و نزدیک‌تر بودند و با کمک او می‌توانستند به مقامات عالی‌تری برسند. پس بهتر آن دیدند که کاری را که می‌توان به کمک حسن پسر حسین انجام داد چرا به دستگیری حیان پایان دهیم. از خرم آباد سواد کوه نامه‌ای به وسیله شاذان پسر فضل، پیشکار و خزانه‌دار سابق مازیار، به حسن نوشتند و هر چه زودتر او را به خرم‌آباد خواستند تا با کهپیار روبه‌رو کنند. در همین روزها بود که به حیان دستور رسیده بود به سوادکوه رود و آن جا را به دست گیرد و آنچه را که غارن از اندوخته و ذخایر مازیاری خواهد به اختیار او گذارند، ولی اجل به حیان مهلت نداد و درگذشت.

۳. **جبهه رویان.** گفتیم که عمده لشگر مازیار سپرده به دری بود و او در محلی به نام مرو،<sup>۱</sup> در رویان، جای داشت. دری برادر خود بزرگ‌گشسپ را به همراهی محمد و جعفر، دو پسران رستم کلاری، و گروهی از مرزداران و مردم رویان بدان سوی فرستاد تا از پیشروی دشمن به درون تبرستان جلوگیری کند.

حسن برادر مازیار، که در دارالخلافه می‌زیست، و گروهی از تبرستانی‌های مهاجر زیر نظر او با محمد پسر ابراهیم مصعب، سردار سپاه معتصم خلیفه، در جبهه رویان همراه بودند. قبلاً به محمد و جعفر، پسران رستم کلاری، نامه نوشته و آنها را با خود یار و همراه نمود و چون

۱. نگاه کنید به: یادداشت مصحح در صفحه ۱۵۵.

پیش‌جنگان [= طلایه‌داران] دری با سپاه محمد پسر ابراهیم روبه‌رو شدند پسران رستم کلاری بر بزرگ‌شنسپ شوریدند و او را دستگیر کرده، تسلیم نمودند و به راهنمایی آنان به سوی مرکز ستاد دری روانه شدند. لشگر دری چون ازین خبر آگاه شدند بیشترشان از ترس جان و مال و خانواده خود از دور و بر دری پراکنده شده و از وی دوری جستند. دری کس نزد مردم رویان و دیلم فرستاد و از ایشان کمک بخواست. چهار هزار تن از دیلمیان به کمک او آمدند و دری چون این عده را کم دید و دانست که کاری از پیش نخواهد بُرد در آشکارا به نام جنگ با محمد پسر ابراهیم و در پنهانی به اندیشه رسیدن به خاک دیلم از مرو بیرون شد (شعبان ۲۲۵ ق).

دری هنگام فرار در میان کوه و دریا و جنگل‌های چسبیده بر زمین دیلم دچار لشگر محمد پسر ابراهیم شده و جنگ مهیبی میان او و لشگریان خلیفه درگرفت. دری مردی پهلوان و بی‌باک و دلیر بود. او همچنان با عده‌ای که همراه داشت در برابر دشمن استقامت ورزید و می‌کوشید تا راه فرار به دیلم را برای خود باز کند، ولی ناگاه از پشت سر به سپاهسانی که به او حمله‌ور شده بودند روبه‌رو شده و در میان دو لشگر محصور گردید و بیشتری از کسانش در این نبرد کشته و نابود شدند، ولی او همچنان می‌جنگید. در این گاه مردی از کسان محمد پسر ابراهیم به نام فند پسر حاجبه به او رو به رو شده، راه را بر او بست و چون دری ناتوان و خسته شده بود استقامت بیشتری را جایز ندانسته و تسلیم شد. همراهان دری همگی از دور و بر او گریختند و سرانجام با بار و بنه دستگیر شدند. محمد پسر ابراهیم دستور داد برزگشنسپ برادر دری را سر بریدند و سپس خود او را به پیش خواند و با همان زجری که معتصم خلیفه، بابک را کشت او را از میان برداشت، یعنی نخست یک دستش را از بازو، پس از آن یک پایش را از زانو و دست و پای دیگرش را به همان نحو برید و سپس دستور داد سرش را از تن جدا کردند و به خراسان نزد عبدالله پسر طاهر فرستادند. آورده‌اند که دری در این مدت دم نزد و آهی نکشید و اصولاً آثار و نشانه‌ای از ترس و سستی از او دیده نشد. در همان روزهایی که حسن برادر مازیار در آغاز ورود به تبرستان راه مکاتبه با محمد و جعفر، دو پسران رستم کلاری، باز کرد و آنها را با خود یار و همراه نمود با برادر خود کهپیار نیز راه مرادده پنهانی باز کرده و او را در دستگیری و تسلیم مازیار و واگذاری کهستانات به وی وعده و وعیدهایی داده بوده است و چون محمد پسر ابراهیم مصعب از کار دری آسوده شد و رویان را بگشود به امید وعده کهپیار از

کوتاه‌ترین راه رویان به آمل که سر راه او بود (ناتل‌رستاق) رو به راه آمل نهاد تا زودتر از دیگران به دستگیری مازیار نایل آید.

کهپیار. او یکی از برادران مازیار است و مردی صاحب نفوذ و قدرت بود. مازیار همیشه از او بیم داشت و احتیاط را از دست نمی‌داد و همواره او را از خود دور می‌داشت. کهپیار مردی میانه‌رو، سیاستمدار و سودپرست و جاه‌طلب بوده است. او هیچ‌گاه حاضر به جنگ و جدال و خونریزی نبوده و همواره کوشش داشت که میان معتصم و عبدالله طاهر را با مازیار جوش دهد و برای رسیدن به منظور نهایی خود به سرداران سپاهی عبدالله و معتصم وعده و وعیدهایی داده و آنها را به آینده خوشبین و امیدواری می‌داد.

مازیار اندکی پیش از مرگ مأمون خلیفه (۲۱۸ ق) بخشی از کهستان را که منظور نظر کهپیار بود به او واگذار کرد و پس از چندی او را به هرمزد آباد خواسته و ملازم خود نمود و دری را به جای او اعزام داشت. کهپیار ازین تحقیر و پستی مقام و در چند موارد دیگر که از مازیار دیده بود رنجیده خاطر بود.<sup>۱</sup> همین که سپاهیان ایران از چند سو به درون تبرستان راه یافتند مازیار، دری را از کهستان طلبید و به جایش کس دیگر را مأمور آن جا نمود.

اندکی پیش گفتیم که حیان پسر جبله، سردار سپاه جبهه دامغان، پس از ورود به ساری درگذشت. ابو عبدالله محمد پسر ابراهیم مصعب، سردار سپاه جبهه رویان، پس از آسودن از کار دری از راه ناتل‌رستاق کنونی به آمل آمد و به امید وعده کهپیار نشست و حسن پسر حسین مصعب، سردار سپاه جبهه گرگان، نیز بنا به دعوت فوری محمد بن موسی بن حفص نایب خلیفه و احمد صقیر راه سه روزه میان شهر تمیش و خرم‌آباد سواد کوه را یک شبه پیموده، خود را به ساری رسانید و فرمان داد لشگر به کهستان رفته و آن جا را فراگیرند.

روز موعود ملاقات با کهپیار نزدیک شد و حسن شنید که ابو عبدالله محمد پسر ابراهیم برای دستگیری مازیار از آمل روانه هرمزدآباد شده است. حسن با چند تن از غلامان ترک خود سوار شده، برای ملاقات با محمد بن موسی بن حفص و احمد صقیر به سوی خرم‌آباد (وعده‌گاه) روانه شد. اینک گفته ابراهیم پسر مهران، رئیس شهربانی<sup>۲</sup> پیشین مازیار، را بشنوید.

۱. همین مسأله، عامل خیانت کهپیار نسبت به مازیار شد.

۲. یعنی شرطه. نگاه کنید به: صفحه ۱۵۶.

ابراهیم می‌گوید: در همین روزها بود که من از نزدیکی‌های منزلگاه حسن می‌گذشتم؛ او را سوار اسب دیدم؛ از اسب پایین آمدم و سلام کردم. همین که او مرا شناخت گفت: سوار شو؛ و راه آرم<sup>۱</sup> را از من پرسید. گفتم: راه از این دژه است. گفت: پیش بیفت و راهنمایی کن. من فرمان بردم و چون به دو میلی آرم رسیدیم آن جا مرا ترس گرفت و گفتم: امیر این جا جایی است بس ترسناک و کمتر از هزار سوار با هم نمی‌گذرند، بهتر آن است برگردیم. امیر بر من بانگ زد و راه افتادیم و به کسی رو به رو نشدیم تا به آرم رسیدیم. آن گاه گفت: راه خرم آباد<sup>۲</sup> کدام است؟ گفتم: بالای کوه. شامگاهان به خرم‌آباد رسیدیم. حسن گفت: زندان مسلمانان در اینجا کجا است؟ به او نشان دادم. پایین آمد و اندکی بنشست. در این گاه یعقوب پسر ابراهیم پوشنگی معروف به قوصره، وقایع نگار جنگی سپاه ابو عبدالله محمد پسر ابراهیم مصعب، از نزدیکی می‌گذشت. او را نزد خود خواست و به او گفت: ای ابوطلحه می‌خواهم هر چه زودتر به طالقانیه<sup>۳</sup> (میانه راه آمل و هرمزدآباد یا لیور سواد کوه) رفته، به هر نیرنگی است محمد پسر ابراهیم را دو سه ساعتی، و هر چه بیشتر بهتر، از حرکت به سوی سوادکوه باز داری و معطل کنی. پس از آن به قیس پسر رنجویه (نگاه کنید به جبهه گرگان [ص ۱۵۷ و بعد]) دستور داد به تنگه لیور که کمتر از یک فرسنگ از جایگاه حسن دور نبود، رفته، آن جا را به دست گیرد. شامگاهان از دور سوارانی چند در جاده لیور به دیده رسید که پیش می‌آیند و در پیشاپیش آنان شمعی روشن است. حسن پسر حسین از من پرسید که: راه لیور کدام است؟ گفتم: همان راهی است که سواران با روشنایی آیند. روشنایی هر اندازه نزدیکتر و به دیده نمایانتر می‌شد برشگفتیم می‌افزود، زیرا که هیار را با مازیار همراه و هم‌دوش می‌دیدم. آنها از اسب پیاده شدند. مازیار پیش آمد و سلام کرد و حسن را به امیری نام برد. حسن به سلام او پاسخی نداد و برافروخته و آکنده به خشم بود. ناگهان به طاهر پسر ابراهیم و اوس بلخی، دو تن از سواران نزدیکش، بانگ زد که او را دستگیر و بند نهند. مازیار در این گاه به خود آمده و دانست که فریب برادر، که هیار، را خورده و دورنگی به او زده است. اندکی خیره و واله ماند و نتوانست سخنی به میان آرد و چاره جز تسلیم ندید.

۱. در چهاردانگه، در ۵۴ کیلومتری جنوب شرقی نکا.

۲. احتمالاً همین خرم‌آباد فریم در دودانگه ساری، در ۲۴ کیلومتری شمال شرقی پل سفید، است. در شرق این منطقه، لغور واقع شده است.

۳. بنا بر رکابا، ص ۴۶، فاصله هرمزد آباد تا طالقانیه دو یا سه فرسنگ بود.

اندکی پیش گفتیم که محمد بن موسی بن حفص و احمد صقیر و کهیار با یکدیگر همدست شده و در دستگیری مازیار عهد و پیمانی به میان نهاده، حسن پسر حسین مصعب را از شهر تمیث به ساری خواستند و وعده‌گاه خود را خرم‌آباد برگزیده بودند و نیز چنان که نوشتیم کهیار می‌خواست به حسن حیلۀ زند و مازیار را به ابو عبدالله محمد پسر ابراهیم مصعب که از جبهه رویان به آمل آمده بود بسپارد، ولی حسن چون به ساری رسید فوراً خود را به خرم‌آباد رسانید و سپاهیان خود را به پنهانی و شبانه در همه کهنستان، که مازیار در آن جای داشت، پراکنده نموده و همه مواضع را به تصرف درآورد. کهیار از پیشدستی حسن تعجب کرد و در دو راهی ماند که آیا مازیار را به حسن تسلیم کند یا به ابو عبدالله محمد؟ در این گیر و دار بود که نامه‌ای از احمد صقیر به او رسید مفاداً آن که دو دلی را از خود دور کن و با عبدالله پسر طاهر، فرمانفرمای خراسان، راه حیلۀ و مکر پیش مگیر و او را با خود دشمن مساز. حسن درباره تو به عبدالله طاهر توصیه‌هایی نموده و عهد و پیمانی بسته است تا تو را پس از موفقیت به جای مازیار به پادشاهی تبرستان رساند. کهیار پس از مطالعه نامه و به عشق مقام و جاه، مازیار را با فریب و نیرنگ به وعده‌گاه آورده، دست بسته تسلیم حسن نمود<sup>۱</sup>.

درباره طرز گرفتار شدن مازیار سخنان گوناگون آمده است. گویند: حسن نامه‌ای به کهیار نوشته و او را آگاه ساخت که در فلان جا در کمین نشسته‌ام و تو مازیار را به نام دیدار و مصالحه<sup>۲</sup> یکه و تنها با خود همراه بدین جا آور. کهیار نزد مازیار رفت و گفت: شنیده‌ام که حسن آمده تا تو را ببیند و تو را زنهار (امان) می‌دهد و می‌خواهد با تو گفتگو کند و اینک در فلان جا است و در این زمینه به من نامه‌ای هم نوشته است. مازیار گفته کهیار را باور کرده، نزد حسن روانه شد و همین که به نزدیک رسیدند با تباری قبلی آنها را دور کردند و مازیار را گرفته، بند نهادند. مازیار قبلاً به اندیشه فرار افتاد و می‌توانست در گیر و دار محاصره بگریزد و به جنگل پناه برد، چون مردی دلیر و پهلوان و بی‌باک بوده است، ولی [بنا به گفته بلاذری]<sup>۳</sup> کهیار کمر بندش را محکم گرفته و مانع از فرارش شده بود.

و نیز طبری آورده است که چون مازیار خود را از اطراف کهنستان ایمن می‌دید همیشه در

۱. رکابا، ص ۴۷، معتقد است که تاریخ اسارت مازیار، در اواخر شعبان ۲۲۵ یا آغاز رمضان / آغاز زوییه ۸۴۰ بوده است.

۲. عبارت داخل قلاب از مصحح است. در اصل واژه بلاذری در پایان جمله آمده است. نگاه کنید به: بلاذری، ص ۹۷.

گشت و گردش و شکارگاه‌ها و یا در کاخ خود در هرمزدآباد با شمارشی چند از محافظین شخصی بسر می‌برد. در یکی از این مواقع بود که سواران بسیاری از دشمنان به رهبری کهپار بر او رسیده، مجبورش به تسلیم کردند. و هم او نویسد که مازیار سرگرم شکار بود که به شکار دشمنان افتاد. و همچنین آورده‌اند که پس از دستگیری مازیار، برادر امیدوار پسر خواستان دیلمی، یکی از سران نزدیک مازیار، با چند تن از یاران به پیش کهپار آمدند و او را از این ناجوانمردی و برادر فریبی و دورویی توییح و سرزنش‌ها کردند و به او گفتند: از خدا بترس. آخر تو جانشین سران و جوانمردان مایی. بگذار این تازیان گرسنه و برهنه را در این جنگل انبوه که راه فرار ندارند از میان برداریم و مازیار را از دست آنها رهایی دهیم و به وعده‌های تازیان دل میند که ایشان را وقایی نیست. و به کهپار پیشنهاد دادند که به ایشان یاری کند و در همین شب حسن را بگیرند و مازیار را آزاد کنند. کهپار دل به گفته آنها نداد و مأیوسانه برگشتند.

مازیار را به فرمان حسن پسر حسین به ساری فرستادند و پس از گردانیدن در شهر به زندانش انداختند. هرمزد آباد سوزانیده شد<sup>۱</sup> و زنان و بستگان و خویشاوندان، از آن ویژه برادرش فضل پسر غارن، را گرفته به ساری بردند. حسن پس از آسودن از کار مازیار و هرمزدآباد و خرم آباد از راه دره بابک به جانب کانیه<sup>۲</sup>، که میان راه امل و ساری قرار داشت، با ابوعبدالله محمد بن ابراهیم [بن مصعب] رو به رو شد و به او گفت: کجا می‌روی؟ پاسخ داد: می‌روم تا مازیار را دستگیر کنم. حسن گفت: مازیار در دست ما اسیر و اکنون در ساری زندانی است. محمد از این گفته حسن مات و مبهوت شده، چیزی نگفت و با او به ساری آمد. حسن چون به ساری رسید نامه به عبدالله طاهر نوشت و درباره مازیار کسب دستور نمود و سپس محمد پسر موسی بن حفص را حضور خواست و گفت: زنجیری را که مازیار بر گردن تو نهاده بود نشان ده. زنجیر را آوردند و دستور داد بر گردن مازیار نهند و در پهلو خراگه خود زندان کردند.

اندکی نگذشت که از عبدالله طاهر دستور رسید که مازیار و کسان او را به ابوعبدالله محمد سپارند و داراییش را خود به دست گیرد. حسن دستور داد مازیار را به بارگاه آوردند و از

۱. این واقعه پس از دیدار حسن پسر حسین و ابوعبدالله محمد بن ابراهیم بن مصعب روی داد. نگاه کنید به چند سطر بعد.

۲. در اصل: «کانینه».

داراییش پرشش‌ها نمود و او هر چه نزد کسان داشت نام برد و آنها را به حضور آوردند و با مازیار رو به رو کردند و گفته‌های او را گواهی دادند. سپس از گنجینه و خزاین زیرزمینی مازیار، که کهپار از آن آگاهی داشت، از کهپار نوشته گرفت که در موقع معینه در ساری حاضر نماید. آورده‌اند که دارایی مازیار به سیاهه زیر بوده است: ۱. نقدینه ۹۶۰۰۰ دینار زر؛ ۲. هفده<sup>۱</sup> دانه زمرد گرانبها؛ ۳. شانزده دانه یاقوت سرخ؛ ۴. هشت بار جامه‌های رنگارنگ از پارچه‌های گرانبها؛ ۵. دهم (تاج مرضع مکمل) یک دانه؛ ۶. شمشیر با نیام زر و گوهر نشان یک دانه؛ ۸. دشنه گرانبها یک دانه؛ ۹. حقه پر از گوهرهای گوناگون یک دانه. همه آنها از کسان مازیار گرفته شده، به محمد پسر صباح، خزانه دار و منشی مخصوص عبدالله طاهر، سپرده شد. از ابومحمد یا ابوالحسن علی پسر ربن املی، که زمانی منشی مخصوص مازیار بوده، آمده است که در آن حقه گوهرهایی نشانده شده بود که بهای آن به هژده هزار هزار درهم (هیجده میلیون درهم) می‌رسیده است. کهپار نیز گنج‌های مازیار را به دست آورده و به استرآن بار کرده، به ساری می‌آورد که در میان راه با ۱۲۰۰ تن از دیلمیان که شاید رئیس‌شان برادر امیدوار پسر خواستان بوده، رو به رو شد. آنها<sup>۲</sup> به او گفتند: به برادر خود و بزرگ ما رحم نکرده، دو رویی کردی و او را به دست دشمنان سپردی؛ و اکنون دارایی او را می‌بری که به تازیان و دشمنان ایران و ایرانی سپاری؟ بر سر او ریختند؛ وی را کشتند و دارایی مازیار را به تصرف خود درآورده، به در رفتند. چون این خبر به حسن و ابوعبدالله محمد رسید [عده‌ای را] به دنبال آنها فرستادند. برخی از دیلمیان دستگیر و بیشتری گریختند و یکی از دستگیرشدگان شهریار پسر مسمغان (مزمغان) و ندا امید، پسر عموی مازیار، بود که گرفتار سپاهیان شده و به خراسان نزد عبدالله طاهر روانه گردید، ولی شهریار در میان جاده هزارجریب و دامغان درگذشت و به خراسان نرسید.

سرانجام کار مازیار یا پایان فرمانروایی خاندان غارنوندی در سوادکوه تبرستان (۲۲۵ ق)<sup>۳</sup> مازیار. بلاذری در فتح البلدان او را مایزدیار و برخی از مورخان دیگر اسلامی در کتب تاریخ

۱. در اصل: «هفت».

۲. در اصل: «و».

۳. درباره تاریخ مرگ مازیار، نگاه کنید به: ابن فقیه، ص ۱۵۵؛ بلاذری، ص ۹۷؛ ابن خلدون، ج ۲، ص ۴۱۴؛ و پژوهش‌های جدید: اشپولر، ج ۱، ص ۱۱۱-۱۱۲؛ رکابا، ص ۱۷.

خود او را مایزدیار<sup>۱</sup> خوانده‌اند،<sup>۲</sup> ولی مورخان تبرستانی که بومی و به تاریخ تبرستان آشناتر و واردترند او را مازیار آورده‌اند. او در میان برادران خود سرور و لجوج‌تر، احساساتی و غره و یکدنده بوده است.

مأمون خلیفه عباسی به پاس خدماتی که ابوطیب طاهر بن حسین بن مصعب بن رزیک بن ماهان پوشنگی (طاهر ذوالیمینین، درگذشت ۲۰۷ ق، نخستین پایه‌گذار حکومت محلی ایرانی در خراسان و زنده‌کننده استقلال از دست رفته ایرانیان در یکمین سده‌های دوره اسلامی پس از تسلط تازیان در ایران) به او کرده بود خراج تبرستان و کومس و گرگان را به او بخشید و پس از طاهر جانشینان او برای این که حکومت نوپیدا خود را پایدار و استوار سازند خود را دست‌نشانده خلفای عباسی نشان داده و فرمان خلیفه را واجب‌الاجرا و نصب‌العین خود قرار دادند و به همین رو پیوند خود را از ایرانیان ملت پرست میهن دوست بریده و تنفر و انزجار مردم را نسبت به خود شدید کردند.

تا زمانی که مأمون زنده بود به علت علاقه و تماس نزدیکی که با ایرانیان داشت با حکومت‌های محلی ایرانی مدارا می‌کرد و آنها نیز در آسایش و سرزمینشان در آرامش بود، مگر در چند موارد استثنایی که آن هم در اثر نوابان جفاپیشه به وقوع پیوست. ولی همین که برادرش معتصم‌بالله به خلافت رسید به علت خشونت طبع و تعصب در مذهب و ملیت، اوضاع دگرگون و دگش شده، از چند جای ایران که زمینه برای سرپیچی و خلع طاعت حاضر بود به نافرمانی برخاستند و پرچم خودآزادی<sup>۳</sup> برافراشتند و از مرکز دارالخلافه نیز به وسیله بعضی از درباریان تحریکاتی می‌شده و خرمن آتش را با دامن خود می‌افروختند.

گفتیم که مازیار مردی مقام پرست و جاه طلب و تحت تعصبات ملی و احساسات ذاتی قرار گرفته و پای‌بند به سنن باستانی بود. پیش خود می‌اندیشید که چرا او که یک تن از افراد خاندان اسپهبد سوخرای غارن پهلوی، یکی از هفت تن پهلوه‌های دوره ساسانی، است باید فرمانگذار طاهریان منفور ایرانیان شده و خراج سرزمین باستانی خود را رایگان به خزانه آنان ریزد.

رفته رفته این امر باعث دشمنی میان مازیار و عبدالله طاهر، امیر و فرمانفرمای کل

خراسان، شده و با دستورات مؤکدی که از مرکز خلافت در رسانیدن خراج دیوانی تبرستان به خراسان می‌رسید، با این همه مازیار خراج را به همدان می‌فرستاد و تحویل مأمورین خلیفه، که فقط برای این کار مأمور می‌شدند، می‌داد و این خود یک نوع دردسری را هم برای عبدالله طاهر و هم برای خلیفه فراهم آورده بود؛ و البته در این کار دست کیدرا پسر افشین اسروشنه‌ای خراسانی،<sup>۱</sup> که یکی از سرداران نامی معتصم خلیفه [بود] و در دربار خلافت مقام و منزلتی بسزا داشت، توی کار بوده و همیشه خواهان آن بوده که میان خلیفه و عبدالله و مازیار کدورت باقی بماند و به سود خود از آب گل آلود بهره‌ای برد، همچنان که با بابک خرم<sup>۲</sup> رابطه پنهانی داشته و آنها را به دشمنی خلیفه و مقام خلافت تحریک می‌نمود و سرانجام نیز خود در سال ۲۲۶ ق<sup>۳</sup> در این راه سر داد و آویخته شد.<sup>۴</sup>

پوشیده‌نماند که نخستین کسی که در تبرستان تخم ناخشنودی را در میان مردم زیردست تبرستانی پخش و نهال نارضایتی و ناخرسندی را بکاشت اسپهبد خورشید دابویی نژاد، آخرین پادشاه از خاندان گیل‌گاویاره، بود که به دست نمایندگان خلفای عباسی و عمال آنان آبیاری و در نمو آن کمک شایانی شد.

گفتیم که شورش مازیاری در نتیجه سوء رفتار و بیدادگری‌های نمایندگان خلفای عباسی و دست‌نشانده‌های پدید آمد و بیشتر جنبه انتقامی و ملی و مذهبی داشت. در حقیقت شورش بالا مراحل اولیه خود را به خوبی طی کرده و شورشیان (ملیون) به آینده امیدوار بودند، ولی بعداً به علت جاه‌طلبی و سودپرستی سران گروه، به ویژه روبه‌رو شدن با دشمنان داخلی و خودی (برادران مازیار)، آن آمال و آرزو مبدل به یأس و نومیدی شد و میهن‌پرستان رفته رفته از دور و بر او دور [شدند] و از همراهی و کمک و یاری شانه تهی کردند.

مازیار بنا به دستور عبدالله طاهر زیر نظر یعقوب پسر منصور به خراسان اعزام شد و مورد نوازش عبدالله قرار گرفته و بیشتری از اوقات هم‌جلس است او بوده است و پرسش‌هایی از دشمن

۱. نگاه کنید به: یادداشت ۲ مصحح در صفحه ۱۵۱.

۲. یعنی خرم‌دین.

۳. تاریخ افزوده مصحح است. مؤلف جای تاریخ مرگ / قتل افشین را خالی گذاشته بود. قتل افشین و مازیار علی‌الظاهر در یک زمان رخ داده است. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۲۱؛ اولیاءالله آملی، ص ۲۵. منابع متعدد تاریخ مرگ افشین را در شعبان ۲۲۶ ق ذکر کرده‌اند. برای مقایسه منابع نگاه کنید به: انبیلور، ج ۱، ص ۱۱۴.

۴. در این باره نگاه کنید به: رکایا، ص ۲۷-۲۳، ۴۸-۵۱.

۱. در هر دو گونه به معنی ایزد یار او است. نگاه کنید به: رکایا، ص ۱۹.

۲. در اصل این عبارت به گونه‌ای دیگر آمده است.

۳. استقلال‌طلبی.

دیرین خود افشین کیدرا پسر کاوس، ازو می‌نمود و مازیار هم اغفال شده، راز نهانی را موقع شراب‌خواری به میان می‌گذاشت و نامه‌های رسیده از افشین را در دسترس عبدالله می‌نهاد. نگذشت چندی که معتصم بالله، مازیار را به سامره خواست. عبدالله برای جلوگیری از پیشامدها او را در صندوقی، که فقط دو سوراخ برای دیدن داشت، نهاد و بر استری<sup>۱</sup> (شتری نیز آمده)<sup>۲</sup> نشانند و با خود به سامره برد. مازیار روزی در میان راه از نگهبان خود خربزه خواست و عبدالله طاهر دستور داد او را از صندوق بیرونش آوردند و دست بسته نزد او بردند و خربزه برایش حاضر نمودند و خود می‌برید و به دهانش می‌گذاشت؛ او را دلداری داده، گفت: هیچ غم و اندوه به خود راه مده؛ خلیفه مردی مهربان و بخشنده است و من از وی برای تو زنهار طلبم عذر گناهان تو خواهم و دوباره به تبرستان و سرزمین نیاکانت بازگردانم. مازیار در این گاه از زبانش پرید که اگر چنین باشد من نیز برای شما زنهار طلبم و خواهش کنم که از عذرهای گذشته‌ات صرف نظر شود. عبدالله از این گفته مازیار برآشفته و دم نزد تا هنگام ناهار رسید و خوان گسترده‌ای گوناگون آوردند. جام‌های می بود که پشت سر هم خالی می‌شد. نوازندگان و خوانندگان و رامشگران هر یک سرگرم کار خود بودند. عبدالله چون مازیار را سرمست دید سخن ناتمام گذشته را پیش کشید و گفت: منظور از مطالب پیشین چه بود؟ چگونه و از کی و در کجا شفاعت مرا خواهید نمود؟ اگر حرف تازه‌ای دارید به من برسانید تا آگاه شده، با شما یار و همراه شوم. مازیار گفت: چند روز دیگر خواهید دانست. عبدالله در کشف راز نهانی اصرار ورزید و مازیار گفت: سوگند باید خورد. عبدالله سوگند یاد کرد. مازیار در حالی مستی گفت: دیر گاهی است که من و کیدرا افشین پسر کاوس و بابک عهد و پیمان داریم که دست تازیان را از سرزمین ایران کوتاه سازیم<sup>۳</sup> و چندی پیش از افشین پیامی رسید که بسیار

۱. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۱۹.

۲. اولیاءالله املی، ص ۷۴: «اشتری».

۳. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۲۰: «مازیار گفت بداند که من و افشین خیزر بن کاوس و بابک هر سه...؛ اولیاءالله املی، ص ۷۵: «مازیار گفت که من و افشین بن خیزر بن کاوس و بابک هر سه...؛ اما میرظهیرالدین مرعشی، ص ۶۵-۶۶: «... و گفت: من و افشین و خیزر بن کاوس و بابک...». مرعشی در اینجا مخالفان دولت عباسی را چهار تن دانسته است. زیرا به هر دلیلی افشین خیزر بن کاوس را دو تن فرض کرده است. چنان که می‌دانیم افشین تنها «عنوان» حاکمان اسروشنه بود. احتمالاً به پیروی از مرعشی است که اعتمادالسلطنه در اندوین فی احوال جهال شرقین، ص ۱۸۸، می‌نگارد: «من و افشین و حیدر بن کاووس...» او مخالفان را به این ترتیب سه تن، اما در حقیقت دو

خوشدل و شادان شدم. عبدالله گفت: پیام چه بود؟ مازیار گفت: باید سوگند دیگر بخوری که این راز نهانی را نهفته داری. عبدالله سوگند دیگری یاد کرد و آنگاه مازیار به سخن آمده، گفت: افشین پیام داد در فلان روز و فلان ساعت خلیفه معتصم و دو پسرش واثق و متوکل را به خانه خود دعوت خواهد کرد و کارشان را خواهد ساخت.

ناهار به پایان رسید و خوان برجیده شد. عبدالله، مازیار را چند جامی دیگر شراب بخوراند و به حال مستی روانه صندوقش نمود و چگونگی را با کبوتران نامه‌رسان به سامرا خبر داد (اولیاءالله املی در تاریخ رویان «قاصد» آورده است).<sup>۱</sup>

افشین در روز موعود سرگرم آراستن سراخانه برای پذیرایی خلیفه بود و صد تن (اولیاءالله: پنجاه تن) از سپاهیان معتمد خود را در اتاقی برای انجام منظور نهایی پنهان داشت. همین که معتصم با پنجاه سوار هندی خود وارد شد افشین جویای حال واثق و متوکل، دو پسران خلیفه، شد و معتصم پاسخ داد که: ایشان رنجورند و نمی‌توانند در مهمانی شرکت جویند؛ و چون خواست داخل شود اشناوسه‌ای (عطسه) از یکی از هندوها برخاست و خلیفه در دم ایست کرد و افشین را به پیش خواست و غفلتاً<sup>۲</sup> با دست خویش ریش دراز او را گرفت و فرمان داد که بندش کنند و به زندانش برند. سپس دستور داد خانه را بازرسی کنند. در بازرسی پنجاه مرد مسلح یافتند که فوراً خلع سلاح شدند و به فرمان معتصم فرزندان و بستگان او را حاضر ساختند و سرایش را آتش افکنده، سوزاندند.<sup>۳</sup>

عبدالله طاهر، مازیار را تا محلی که آن را دُستکره<sup>۴</sup> می‌نامیدند (جایش دانسته نشد)، آورد و تحویل اسحاق پسر ابراهیم مصعب، مأمور اعزامی خلیفه از سامرا، داد و به خراسان برگشت (۲۲۵ ق). به فرمان معتصم مقرر شده بود مازیار را مانند بابک به شهر سامرا وارد کنند؛ و آن بدین گونه بود: گناهکار را دست و پا بسته بر پیلی رنگ کرده و آراسته به آلات و ادوات

تن، می‌داند. در این متن جای بابک، نفر سوم، خالی است. شیخ علی گیلانی، ص ۶۴، به درستی افشین را تنها لقب خیزر بن کاوس می‌داند: «... خیزر بن کاوس الملقب به افشین...» مقایسه کنید با: اشیلور، ج ۱، ص ۱۰۵.

۱. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۲۰-۲۲۹؛ اولیاءالله املی، ص ۷۴-۷۵.

۲. به طور غافل‌گیرانه.

۳. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۲۰-۲۲۱.

۴. احتمالاً در شرق عراق کنونی.

مضحکه سوار می‌کردند و ترانه‌های را به مردم و کودکان ولگرد آموخته، شادی کنان و دست‌زنان و پای کوبان در پس و پیش پیل روانه ساخته، می‌خواندند و در کوی و برزن شهر گردانیده، به دارالخلافه می‌آوردند. مردم آزاد بودند به میل خود چیزی بر او پرتاب کنند و بازخواستی در میان نبود.

مازیار را خواستند بدین گونه وارد شهر سامرا کنند، ولی او از سوار شدن به فیل خودداری کرد و به فرمان خلیفه بر استری برهنه، که گلیم زمختی بر آن نهاده بودند، به شهر آورده و به زندانش انداختند، ترانه‌های را که محمد بن عبدالملک، منشی مخصوص معتصم خلیفه، برای مازیار ساخته بود این است:

قد خضب الفیل کعادته لجلیل جیلان خراسان  
والفیل لاتخضب اعضاوه الا لاذی شان من الشان

پنجم ذی‌قعدة سال ۲۲۵ ق بود که به فرمان خلیفه فقهای شهر در دارالخلافه حاضر شدند و مازیار را به درگاه آوردند و ازو پرسش شد<sup>۱</sup> که چرا خلع طاعت کرده‌ای؟ پاسخ داد که: من فرمانبردارم و هیچ گونه نافرمانی از من سر نزده است و به فرمان خلیفه، تبرستان به من سپرده شده و مردم بر من شوریدند و به خلیفه گزارش دادم و دستور سرکوبی ایشان رسید. پرسیده شد: دستور از چه کسی به شما رسید؟ گفت: از افشین پسر کاوس سردار خلیفه، افشین را آوردند و با مازیار رو به رو کردند. سخن کوتاه آن که فقها فی‌المجلس مازیار را محکوم به مرگ کردند. آورده‌اند که معتصم با پانصد (۴۵۰ نیز آمده) تازیانه او را حد زد و مازیار آب خواست و نوشید و جان سپرد.<sup>۲</sup> و نیز نویسند که او هنگام حد زدن جان سپرد و لاشه او را در حظیره بابل<sup>۳</sup> به دار آویختند و چند روزی در بالای دار آویزان بود (۲۲۵ ق). و در پی مازیار، افشین را به دار زدند و لاشه او را سوزانیدند.<sup>۴</sup>

۱. چنین دادگاه‌هایی (و نیز در مورد بدعت‌گذاران در دین) در مشرق زمین معمول بوده است.

۲. ذی‌قعدة ۲۲۵ ق برابر با ۶ سپتامبر ۸۴۰ م، رکابیا، ص ۵۰.

۳. شهر بابل مرکز دولت بابل در بین النهرین (عراق) باستان، در حوالی بغداد، درباره چگونگی مرگ مازیار، مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۲۱.

۴. افشین پس از قتل مازیار در شعبان ۲۲۶ ق در زندان معتصم بالله مسموم شده، درگذشت. جسد وی به دار آویخته و اندکی بعد سوزانیده شد. نگاه کنید به: انبویلر، ج ۱، ص ۱۱۴؛ همچنین نگاه کنید به: روی متحد، «خلافت عباسیان در ایران». تاریخ ایران کبریج، ج ۴. گردآوری جی. آبیویل. ترجمه حسن انوشه. تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۲، ص ۶۹.

زنان و فرزندان و بستگان و خزاین و هر آنچه که از مازیار بازمانده و به دست عمال عبدالله طاهر افتاده بود به سامرا انتقال داده شد.<sup>۱</sup> و نویسند که مازیار ۳۵ ساله بود که به دار آویخته شد و پادشاهی او را پس از مرگ پدر (غارن ۲۰۱ ق) تا زمان مرگ، ۲۴ سال<sup>۲</sup> و قیام او را از سال مرگ مأمون خلیفه (۲۱۸ ق) ۷ سال آورده‌اند که مورد دقت و بررسی‌های بیشتری است و تاریخ در آینده روشن خواهد نمود. و نیز آورده‌اند که مازیار پیش از مرگ خود از معتصم خلیفه عباسی درخواست کرده بود که همه دارایی او را که یکایک آن را نشانی می‌دهد به اختیار گیرد و از کشتن او دیده پوشد و خلیفه تن به این پیشنهاد نداد و بلکه از نشانی‌هایی که مازیار حاضر بود به او بدهد صرف نظر نمود و آن خزاین و گنج‌های زیرزمینی با مازیار در خاک نهان شد. اینک نوشته‌های خواجه نظام الملک (درگذشت ۴۸۵ ق) در سیاست‌نامه و مسعودی (درگذشت ۳۴۶ ق) در مروج الذهب را که درباره مازیار آورده‌اند در اینجا می‌افزاییم.

در سیاست‌نامه آمده: «روزی معتصم در مجلس شراب برخاست و در حجره‌های شد. زمانی بود و بیرون آمد و شرابی بخورد و باز برخاست و در حجره‌های دیگر شد و باز بیرون آمد و شرابی بخورد و سه بار در سه حجره شد و در گرمابه شد و غسل کرد و بر مصلی شد و دو رکعت نماز کرد و به مجلس باز آمد و گفت قاضی یحیی (یحیی بن اکثم قاضی القضاة: اب) را که: دانی این چه نماز بود؟ گفت: نه. گفت: این نماز شکر که خدای عز و جل امروز مرا ارزانی داشت که این ساعت سه دختر را دختری ببرم که هر سه، دختر سه دشمن من بودند: یکی دختر ملک روم، یکی دختر بابک و یکی دختر مازیار گیر...»<sup>۳</sup> [۹]

و در مروج الذهب آمده: «... و فی سته خمس و عشرين مائین ادخل. المازیار بن قارن<sup>۳</sup>

۱. رکابیا، ص ۴۸: ۱۸ سال. همو، ص ۱۷. دوران حکومت مازیار را میان سال‌های ۲۰۷ تا ۲۲۵ ق می‌داند. مازیار پس از آن که نزد خلیفه مأمون رفت و قبول اسلام کرد، در سال ۲۰۷ ق همراه موسی بن حفص، عامل خلیفه در تبرستان، به ولایتش بازگشت و حکومت دو شهری را که مأمون بدو سپرده بود، در دست گرفت (مادلونگ، همان، ص ۱۷۸). اما بنا بر متون (برای نمونه، ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۰۶) وی پیش از این تاریخ برای تصاحب املاک پدری‌اش، که اسپهبد شهریار بن شروین باوند آن را تصرف کرده بود، با وی درافتاد، اما شکست خورد و به خلیفه پناه برد. بنابراین مدت فرمانروایی قارن بن وندا هرمز را باید بسیار اندک در نظر گرفت و این خلاف مدتی است که میرظهرالدین مرعشی (همو، ص ۱۶۰، چهل سال می‌نویسد) درباره او می‌نویسد. این مسأله، (و صدها مسأله این چنینی دیگر که در تاریخ تبرستان به حال خود رها شده وجود دارد)، فرصتی دیگر و پژوهشی دیگر می‌طلبد.

۲. نظام‌الملک، سیرالملوک (سیاست‌نامه). به اهتمام هیوبرت دارک. تهران: نگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷، ص ۳۱۸-۳۱۹. متن مؤلف، اندکی با این ارجاع در پردازش عبارات، و نه در مضمون، متفاوت است.

۳. در اصل: «غارن».



بندار هرمز صاحب جبال طبرستان الی سامره فاقر علی الافشین انه بعثه علی الخروج و العصیان لمذهب کانوا اجتمعوا علیه... اتفقوا علیه من مذاهب التویه و المجوس و قفل علی الافشین قبل قدوم المازیار به سامره بیوم واقر علیه کاتب یقال له سابور (شاپور) فضرِب المازیار بسوط حتی مات بعد شهر و صلب الی جانب بابک و قدکان المازیار رغب المعتصم فی اموال کثیره یحملها ان هومن حلیه بالبقاء فابی قبول ذلک .... و مالت خشبة مازیار الی خشبة بابک فتدانک اجسامها و قدکان صلب فی ذلک الوضع باطس بطریق عموریه و قدانحنت نحوها خشبته فغی ذلک، بقول ابوالسهم لسهما:

و لقد شفی الاحشاء من یرحائها اذصار بابک جار مازیار  
ثانیه فی کبدالسماء و لم یکن لاثنین ثانی اذهما فی الفار  
فکانها انحنیها لکیما یطویا عن باطس خبراً من الاخبار... [۱۰]

معتصم خلیفه پس از آسودن از کار مازیار تبرستان را همچنان به عبدالله طاهر سپرد. در این گاه پادشاه هزارجریب (جبال شروین)، اسپهبد غارن یکم پسر شهریار [یکم] پسر شروین یکم<sup>۲</sup> باوند و پادشاه رویان جنوبی (دیلمان محمد زمانخانی و طالقان امروزه)، استندار عبدالله پسر وندا امید پادوسپانی بود که در دوردست‌ترین بخش سرزمین خود مستقر [بودند] و دسترسی به ایشان امکان‌پذیر نبوده است.

### آخرین عمال طاهری تبرستان و شورش علویان<sup>۳</sup>

حسن پسر حسین مصعب. او نخستین فرمانروایی است که از جانب عبدالله پسر طاهر، والی و فرمانفرمای کل خراسان، به فرمانروایی تبرستان (کلارستاق و چالوس: رویان شمالی؛ آمل و ساری و تمیش: مازندران؛ و کهستان مازیاری: سوادکوه) تعیین و منصوب شد. و فراموش نشود که او در نبرد با مازیار فرمانده سپاه عبدالله در خاور مازندران (شهر تمیش) بود و اولیاءالله املی [۱۱] نامی ازو نمی‌برد. او مردی خوشخو و ملایم بوده و با مردم به مدارا رفتار می‌کرد و ابو عبدالله محمد پسر ابراهیم مصعب که در جنگ با مازیار فرمانده سپاه رویان بود به

۱. مسعودی، ج ۲، ص ۴۷۴-۴۷۵.

۲. در اصل: «شاپور یکم». شاپور برادر غارن یکم و جعفر بود. نگاه کنید به: پیوست ۲.

۳. در اصل: «طاهریان در تبرستان».

نماینده‌گی از طرف حسن مأمور جمع آوری اموال و املاک مازیاری در کهستان شد و گروه بسیاری از مردم کهستان و بازمانده کسان مازیاری به دست او بی‌خانمان و گریزان و کشته شدند. دوران فرمانروایی حسن در تبرستان سه سال و چهار ماه بوده و به سامرا احضار گردید و در ذی‌حجه سال ۲۲۸ ق در آنجا درگذشت. و به جایش طاهر پسر عبدالله طاهر آمد.

معتصم بالله خلیفه عباسی [۱۲] نیز یک سال پیش از مرگ حسن، یعنی به سال ۲۲۷ ق، درگذشت و پسرش هارون، مکنی به واثق، خلیفه شد.

طاهر پسر عبدالله طاهر. او پس از مرگ حسن به همراهی عتاب بن الوراق الشیبانی مأمور تبرستان شد. دوران فرمانروایی او را بیش از یک سال و سه ماه (مرعشی دو سال نویسد)<sup>۱</sup> آورده‌اند و چون خبر درگذشت پدرش عبدالله طاهر [۱۳] را در نیشاپور شنید (۲۳۰ ق) به خراسان رفت و جانشین پدر شد.

محمد پسر عبدالله طاهر<sup>۲</sup>. پس از طاهر برادرش محمد مأمور تبرستان شد و هفت سال در این استان بسر برد و سپس به بغداد فراخوانده شد (۲۳۰ - صفر ۲۳۸ ق).

سلیمان پسر عبدالله طاهر. پس از محمد او فرمانروای تبرستان شد (اولیاءالله املی پس از محمد پسر عبدالله، نام محمد بن موسی بن حفص نایب خلیفه پیشین را یاد می‌کند)<sup>۳</sup>. سلیمان با مردم به مدارا و احتیاط رفتار می‌کرد و مردم در آسایش و آرامش بودند. دوران فرمانرواییش را دو سال (۲۳۷ - ۲۳۹/۴۰ ق) نوشته‌اند.<sup>۴</sup>

منصور بن یحیی. پس از سلیمان او مأمور تبرستان شد. او از اهل مرو خراسان و یکی از دبیران طاهر پسر عبدالله طاهر بوده است. پس از ورود به تبرستان بدعت‌ها و مقررات و قوانین نوینی پدید آورد و مردم را از دستگاه طاهریان متنفر ساخت. نامه‌های شکواییه به خراسان نوشته شد و از کار برکنار گردید (۲۴۰ ق).<sup>۵</sup>

۱. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۲۶ و ۱۶۵، مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۲۱؛ اولیاءالله املی، ص ۷۶.

۲. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۶۵؛ «محمد بن عبدالله بن طاهر بن ادریس».

۳. در تاریخ رویان اولیاءالله املی چنین موردی دیده نشده است. اما مقایسه کنید با: همو، ص ۷۶.

۴. فهرست بالا بر مبنای میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۶۴-۱۶۵، قرار دارد.

۵. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۲۲-۲۲۳.

محمد بن عیسی بن عبدالرحمان. به هویتش پی نبردیم، ولی مردی با عدل و داد بود؛ دست ستمگران را از سر توده مردم تبرستان کوتاه کرد؛ ویرانه‌ها را آباد ساخت و مقررات گذشته را از میان برداشت.<sup>۱</sup>

سلیمان پسر عبدالله طاهر. پس از محمد بن عیسی دوباره سلیمان پسر عبدالله طاهر آمد. او از جانب خود عبدالله قریش و پس از چندی اسدالله پسر جندان<sup>۲</sup> را به امل فرستاد و مردم ایشان را پیشباز کردند و به گرمی پذیرفتند. چندی گذشت که سلیمان اسد جندان را از امل به ساری (مقر طاهریان) خواست و به جایش محمد بن موسی بن حفص، نایب خلیفه دوره عباسیان، را به امل فرستاد و کلارستاق و چالوس را پیوست فرمانداری او کرد.

خوانندگان گرمای به یاد دارند که محمد بن موسی بن حفص مدتی در زندان مازیار بود و پس از ورود سپاهیان عبدالله طاهر و معتصم خلیفه به تبرستان به کمک کهیار، برادر مازیار، آزاد گردید. این مرد چه در دوران نیابت خلیفه‌ای و چه در دوره استقرار طاهریان به دشمنی مردم تبرستان مشهور و به خبیث طینت معروف بوده است. او از طرف سلیمان پسر عبدالله طاهر به فرمانداری امل تعیین گردید و کلارستاق و چالوس (رویان شمالی) پیوست قلمرو او قرار گرفت و او یکی از پسران خود احمد را به کلار و پسر دیگر [ش] علی را به چالوس اعزام داشت. باز هم تعصبات ملی و مذهبی، شتم<sup>۳</sup> و خشم، بگیر و ببند، حبس و زجر، کشت و کشتار، دست درازی به نوامیس مردم، وضع مقررات مالی، اخذ عوارض سنگین، به خصوص اخذ مالیات و خراج دیوانی و بهره اربابی در سال سه بار، یکی برای محمد بن موسی بن حفص، یکی برای پسرانش احمد و علی و یکی برای وزیر مجوسی پیشکار ایشان، رونق گرفته و از حد افزون گردید. کاسه صبر مردم لبریز [شد] و ازین جور و جفا به ستوه آمدند؛ اموالشان را فروخته، به کهستان‌ها پناهنده شدند و یا زمین و خانه خود را ول کرده و دست زن و بچه را گرفته، از کلار و چالوس دور شدند و آماده به شورش و قیام مجدد گردیدند. در همین سال‌ها بود که واثق پسر معتصم خلیفه درگذشت و برادرش متوکل به خلافت رسید.<sup>۴</sup>

۱. مقایسه کنید با: همان جا.  
۲. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۲۳؛ «اسد بن جندان»؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۳۲؛ «اسد جندان».  
۳. مانند ضرب و شتم.  
۴. ۲۳۲ ق.

متوکل مردی بدسیرت و دایم الخمر و ستمگر و جفا پیشه بوده و در ریختن خون خاندان علی(ع) دست توانایی داشت. او را وزیر بود عبدالله بن یحیی بن خاقان (فتح بن خاقان) [نام و] ناصبی مذهب؛ و آورده‌اند که محرک متوکل بیشتر او بوده است. علویان در زمان متوکل همیشه در رنج و شکنجه و آزار بسر می‌بردند و از ترس جان خود به کنج و کنار و بیغوله‌ها گریزان و پنهان بودند. و مهاجرت علویان به خاک ایران در نخستین دوره خلافت امویان (۴۰ - ۱۳۲ ق) آغاز می‌گردد و این برای علاقه زیادی بود که ایرانیان به خاندان علی(ع) داشتند و این کوچ‌کشی در زمان خلافت مأمون، خلیفه عباسی (۱۹۸ - ۲۱۸ ق)، به خصوص هنگام تعیین امام رضا(ع) به ولا یتعهدی او، به شدت خود افزود.

متوکل در سال ۲۴۶/۸ ق کشته شد و پسرش منتصر به خلافت رسید. عباسیان با او بد بودند و ترکان بر او چیره شدند؛ سامرا غارت شد و مردم به هواخواهی مستعین بالله خلیفه عباسی برخاستند. در کوفه یحیی بن عمر<sup>۱</sup> که از نبیره‌های علی بن حسین(ع) بود خروج کرد. علویان از پناهگاه‌های خود بیرون آمده، به کوفه رفتند و به کمک او برخاستند. یحیی بن عمر کشته شد و علویان پراکنده شده، دوباره به پناهگاه خود بازگشتند [که] از آن ویژه شمارش بسیاری از ایشان به گیلان، تبرستان، گرگان و کومس آمده، سکنی گزیدند.

در دیه صالحان کجور مردی بود از علویان به نام محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمان بن عبدالقاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی(ع) که مردم او را محمد کیا دبیر صالحانی می‌خواندند و به سلطان کیمدور (زبان ترکی است و معنایش «سلطان کیست» باشد) معروف بود و امروزه دمخه و بارگاه او در دیه صالحان کجور پابرجا است<sup>۲</sup> و کیا به معنی بزرگ باشد.

نوشتیم که مردم کلار و چالوس از جور و جفای محمد بن موسی بن حفص و پسران او به تنگ آمده و در جستجوی پیشوا و رهبری بودند که به شورش برخیزند و داد خود را از

۱. یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسن بن زید بن زین‌العابدین علی بن الحسن بن علی بن ابی‌طالب(ع). او از نبیره‌های امام زین‌العابدین(ع) بود و در عهد منتصر خلیفه عباسی در کوفه قیام کرد و در ۲۵۰ ق کشته شد. از آن پس بسیاری از سادات علوی به مازندران و گیلان گریختند. نگاه کنید به: اعتمادالسلطنه، اندون فی احوال بجمال شروین، ص ۱۰۷-۱۰۹، ۳۶۴.

۲. نگاه کنید به: منوچهر ستوده، از آستارا تا آستارباد، ج ۳، ص ۱۹۹-۲۰۶.

بیدادگران بستانند. مردم دیه دارفو<sup>۱</sup> و لترا در این زمینه پیشگام شده، نزد کیا دبیر رفتند و مورد درخواست خود را به او پیشنهاد دادند و در نهانی استندار عبدالله پسر وندا امید پادوسپانی، فرمانروای رویان، نیز که در رویان جنوبی و در کهستان‌ها پناهنده شده بود به آنان کمک و یاری می‌کرد. کیا دبیر گفت که: مرا یارای جنگ و توانایی نبرد نیست، ولی دامادی دارم در ری که خواهرم در خانه او است؛ نامش حسن بن زید بن اسماعیل حالب الحجارة الحسن بن زید بن حسن بن علی (ع) و مردی است دانا و توانا و جنگی و رزمی. او می‌تواند به چاره‌جویی و دادخواهی شما برخیزد و اگر راست گوید پیمان سپارید تا نامه نویسم و او را اینجا بخواهم. سران قوم پیمان سپردند و کیا دبیر آن را با پیکی به ری نزد حسن بن زید فرستاد.

چون نامه کیا دبیر به حسن بن زید رسید و پیمان نامه را دید پیشنهاد مردم رویان را با خوشرویی پذیرفت و پیک را با تشریفات و انعامات باز گردانید و آماده حرکت شد. چون این خبر به گوش علی پسر محمد بن موسی حفص رسید عبدالله پسر سعید و محمد پسر عبدالکریم را که از سران رویان بودند برای ادای توضیحات و تفحص در حقیقت امر به حضور خواست، ولی آنها ترسیدند و به بلوک اشتاد<sup>۲</sup> (رستاقستان نیز آمده است) رفتند (رمضان ۲۵۰ ق.).

### یادداشت‌ها

۱. محمد مهدی بن منصور. مکنی به ابوعبدالله، سومین خلیفه عباسی است. مردی دانشمند بود. [در عهد او] حکیم بن عطا معروف به مفتح، که زشت‌روی بود، در خراسان سربرافراشت و مرو و ماوراءالنهر و نواحی کش را به دست گرفت و به فرمان خلیفه، ابوسعید جرسی به سرکوبی او رفت. مفتح تاب نیاورده، نخست کسان خود را مسموم [کرد و] سپس خود را در خم تیزآب انداخت و آب شد (۱۶۲/۳ ق.). در دوران خلافت مهدی، معن زانده شیپانی معروف، که زمانی والی عراق عجم و آذربایجان و سپس والی یمن و اخیراً فرمانفرمای سیستان بود، به دست دلبران سیستانی کشته شد. قیام تبرستانی‌ها در ایام خلافت مهدی روی داد. و یکی از زنان او دختر اسپهبد خورشید، آخرین شاه مازندران از نژاد گویاره، است و از این زن فرزندی داشت به نام منصور بن مهدی عباسی. مهدی در سن ۶۳ سالگی درگذشت و مدت خلافت او از ۱۵۸ تا ۱۶۹ ق است.

۲. اندکی پیش در متن کتاب نوشتیم که عمر بن علاء برای مهرورزی با دختر مهرورزی مورد خشم مهدی، خلیفه عباسی، قرار گرفت و دیگر نتوانست به دارالخلافه رود و در تبرستان با مردم بساخت و در رویان بماند تا درگذشت و نمی‌دانم در کجا خوانده‌ام که سال مرگ او در ۱۷۴ ق است و گور او در سعیدآباد کجور جای دارد و مردم عوام زیارت کنند و چنان داند که او یکی از یاران پیغمبر اسلام است. عمر بن علاء یکی از کریمان عرب بود. در مدح او اشعاری چند از اکمه و ابوالعاهیه، شاعران تازی، به دیده رسیده است. [نگاه کنید به: اولیاءالله املی، ص ۶۲].

۳. ابو محمد هادی بن مهدی عباسی. او چهارمین خلیفه عباسی است. در سال مرگ پدر در گرگان بود؛ به بغداد آمد و به خلافت نشست. به خونریزی میلی فراوان داشت و هر وقت سوار می‌شد فراشان و قراولان و شاطران با شمشیرهای برهنه و کمان‌های بزرگ و عمودهای بلند در پیشاپیش او روان بودند. کشته شدن حسین بن علی بن حسین معروف به صاحب در خلافت او روی داد. او در عیسی‌آباد درگذشت. عمرش ۲۶ سال و خلافتش از ۱۶۹ تا ۱۷۰ ق، یک سال و دو ماه، است.

۴. ابن خلدون، ج ۳، برگ ۲۲۶.

۵. ابو جعفر هارون الرشید. در شب مرگ هادی، هارون به خلافت رسید و مأمون به دنیا آمد. هارون الرشید میلی فراوان به بازی شطرنج داشت. او در کودکی به فرمان پدر به روم رفت و اسلامبول را قتل عام کرد و غنائم بسیار آورد. و [در عهد او] بهای یک اسب به یک درم رسیده بود. در دوره خلافت هارون اسلام و دولت اسلامی به اعلائی درجه قدرت رسیده بود. با ملکه اسلامبول و شارلمان پادشاه فرانسه دوستی داشت و یک قاب ساعت آبی معمول آن دوره برای شارلمان فرستاد. برآمکه به دست او به سال ۱۸۷ ق منقرض شدند. هارون مروج علم و ادب و پیشه و هنر بوده است. هارون در پایان عمر که به سرکوبی رافع بن لیت به خراسان می‌رفت در توس درگذشت. تولد او در ری (۱۴۵/۸ ق.). خلافت در بغداد (۱۷۰ ق.) [درگذشت او] در توس (۱۹۳ ق.) [اتفاق افتاد]. او پنجمین خلیفه عباسی است.

۶. ابوالعباس عبدالله مأمون. او پسر هارون الرشید است. مادرش به نام مراجل از زنان یادغسیه خراسان و از خاندان با مجد و عظمت ایران و دخترزاده استاد سیس بود. استاد نامبرده در دوره منصور دوانیقی در خراسان قیام کرد و بسیاری از نواحی خراسان را به دست گرفت تا سال ۱۵۱ ق شکست خورد و کشته شد. مأمون در شب ۱۴ ربیع‌الاول سال ۱۷۰ ق به دنیا آمد و پدرش هارون به میمنت تولد او تیمنا نامش را مأمون نهاد. زن مأمون

۱. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۲۸؛ «دارفو»؛ اولیاءالله املی، ص ۸۷؛ «دارفو»؛ همو، ص ۹۹؛ «وارفو». دارفو / وارفو از آبادی‌های رویان بود و در خرم‌آباد تنکابن واقع بوده است. وارکوه و داره کوه (در میرظهیرالدین مرعشی، تاریخ گیلان و دیلمستان، ص ۴۴۸) - امروزه وراکوه - گویا همین وارفو است. زیرا میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۳۹، در شرح این برهه از تاریخ تبرستان، این نقطه را «وازه کوه» می‌نامد. ضبط صحیح این واژه احتمالاً وارفو است.  
۲. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۲۹؛ «رستاق اشتاد». مقایسه کنید با: همو، ص ۶۲. در حوالی امل.

## فصل سوم

## فرمانروایی علویان در تبرستان

## (نوبت اول)

حسن بن زید العلوی، داعی الکبیر<sup>۲</sup>  
(۲۵۰ - ۲۷۰ ق)

حسن بن زید بن اسماعیل حالب الحجارة الحسن بن زید بن حسن بن علی (ع) یکمین کس از علویان است که در ماه رمضان سال ۲۵۰ ق از ری به رویان آمده و علیه طاهریان و خلفای عباسی قیام نمود. او را داعی الکبیر خوانند و ما ازین پس او را در این کتاب بدین نام می‌خوانیم.

در همین روزها بود که پیکی از سعیدآباد رویان رسید و خبر ورود داعی را اطلاع داد. عبدالله پسر سعید و محمد پسر عبدالکریم با یاران و همراهان خود در روز سه‌شنبه ۲۵ رمضان سال ۲۵۰ ق به داعی پیوستند. داعی روز چهارشنبه ۲۶ رمضان به دیه خورشید<sup>۳</sup> آمد و مردم چالوس پذیرایی گرمی ازو کردند. پنجشنبه ۲۷ رمضان داعی به کجور آمد [تا آن‌که]<sup>۴</sup> روز عید فطر آمد.<sup>۵</sup> [پس به مصلی رفت و نماز گزارد]<sup>۶</sup>. پس از ادای نماز به منبر رفت و خطابه بلیغی خواند و در همان جا محمد بن العباس، علی بن نصر و عقیل بن مسرور را به

۱. در اصل: «علویان در تبرستان». این عنوان یا توجه به عنوان فصل ششم (فرمانروایی سادات در تبرستان، نوبت دوم) اقتباس گردید.
۲. «داعی الکبیر» افزوده مصحح است.
۳. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۲۹ و یادداشت ۲: «کورشید، کورشیر»؛ اولیاءالله املی، ص ۱۰۵: «کوره شیرد»؛ میر ظهیرالدین مرعشی، ص ۱۴۵: «قریه کورشید».
۴. به جای آنچه که در قلاب آمده، در اصل واو عطف آمده است.
۵. در اصل: «بود».
۶. اضافات مصحح بر مبنای ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۲۹، صورت گرفته است.

بوراندخت دختر حسن بن سهل خراسانی ایرانی پاک‌نژاد بود. مأمون در غفو و اغماص و علم و ادب و فضل و هنر معروفیت تام داشت و نسبت به پیشوایان معتزله چون ابی‌الهدیل العلاف و ابراهیم بن سيار اعتقاد خاص داشت. به همین جهت در منطق و عقل و فلسفه و حکمت که پایه‌گذار آن ایرانیان سده دوم تا پنجم اسلامی بودند عقیده و ایمان کامل داشت. مأمون یکی از سران طریقه معتزله (مؤسس واصل بن عطای ایرانی ۸۰ - ۱۳۲ ق) به شمار می‌آید. وزیر او فضل بن سهل ذوالریاستین خراسانی (درگذشت ۲۰۳/۴ ق) و پس از او ابی‌احمد بن خالد بود که هر دو ایرانی بودند. خروج ابراهیم بن مهدی، محمد بن ابراهیم صاحب‌الریح، نصر بن شعیب بابک خرم (۲۰۱ ق) و اسبهد مازیار (۲۱۰ ق)، ظهور طاهریان (۲۰۱ ق)، شهادت امام هشتم حضرت علی بن موسی الرضا (۲۰۳ ق) و مهاجرت سادات به ایران در دوره خلافت مأمون روی داد. مأمون در دوره خلافت پدر والی عراق، کرمان، فارس، تبرستان، گرگان، خراسان، کابلستان، ماوراء النهر و ترکستان بود. استاد و مربی او جعفر بن یحیی برمکی است. عمرش ۴۸ سال و مدت خلافت از ۱۹۷/۸ تا ۲۱۸ ق بوده و هفتمین خلیفه عباسی است (سائنامه [دولت علیّه] ایران، ۱۲۹۲ ق؛ سیر فرهنگ دکتر عیسی صدیق؛ تاریخ علوم عقلی دکتر صفا؛ عصر المأمون احمد فرید).

۷. ترجمه دو مشروحه متن به نقل از کتاب مازیار تألیف شادروان صادق هدایت و استاد گرامی مجتبی مینویی، چاپ تهران، است.

۸. نام آفشین بنا به نوشته ابن بطریق، کنندرا بود و چنان می‌نمایند که در اصل کیدرا بوده که مورخان اسلامی خیدر / خیدر آورده‌اند. سعید نفیسی، بابک خرم دین، تهران، چاپ تابش، ۱۳۳۳، برگ ۲۲.

۹. سیاست نامه، تهران، ۱۳۱۰، ص ۱۷۷.

۱۰. مروج الذهب، ج ۲، چاپ مصر، برگ ۲۵۰.

۱۱. تاریخ رویان، چاپ تهران [۱۳۱۳]، برگ ۵۷.

۱۲. ابواسحاق محمد معتمد باه. او پسر هارون الرشید و هشتمین خلیفه عباسی است؛ هشت فتح کرد؛ هشت تن از شاهزادگان نامی ایران در دربارش می‌زیستند؛ هشت کاخ بنا نهاد که از آن ویژه کاخ سامرا باشد؛ هشت پسر و هشت دختر و هشت هزار غلام و هشت هزار کنیز و هشت هزار اسب و استر، و هشت سال و هشت ماه و هشت روز خلافت کرد. پس از مرگ هشت هزار دینار پول نقد ازو ماند. در دوره او بابک خرم‌دین و مازیار و افسین کشته شدند. مقرب‌ترین غلامان او ترک بودند. او بسیار اکول و زورمند و قوی البنیه بوده است. آورده‌اند که دوگوسفند را در دست نگه می‌داشت تا زبج و پوست کنند؛ عمرش ۴۸ [و] خلافت [او] از ۲۱۸ - ۲۲۷ ق است.

۱۳. عبدالله طاهر. او پسر طاهر ذوالیمینین، سرخاندان طاهریان تاریخی سده سوم اسلامی و نخستین پایه‌گذار حکومت مستقل ایرانی در خراسان پس از تسلط تازیان در ایران، است. طاهر را تا چندی پیش از نژاد تازی می‌دانستند، ولی بعداً به تحقیق پیوست که او ایرانی و پسر حسین پسر رزیک از مردم پوشنگ (قوشنج) غوریان کنونی، [در نزدیکی‌های هرات است که ادعا داشتند از بازمانده نژاد رستم یهلوان داستان‌سرای شاهنامه‌اند. طاهر در سال ۲۰۷ ق در مرو یا در نیشابور مرد و گویند که به دستور مأمون مسموم شد. دوران فرمانروایی طاهریان در خراسان پنجاه و سه سال (۲۰۶ - ۲۵۹ ق) [بود] و افراد این خاندان پنج تن: طاهر، طلحه، عبدالله، طاهر [و] محمداند که شخص اخیرالذکر در سال ۲۵۹ ق در زندان یعقوب لیث صفاری درگذشت و فرمانروایی‌شان به پایان رسید.

چالوس نزد حسین بن محمد المهدی الحنفی، یکی از علویان سرشناس، فرستاد و از وی یاری طلبید. حسین دعوت داعی را اجابت کرد و مردم آن دیار را به سوی او خواند. احمد و علی، پسران محمد بن موسی بن حفص، از گرویدن مردم رویان به دور و بر داعی ترسیدند و اقامت در کلار و چالوس را جایز ندانسته، به امل پیش پدر آمدند.

داعی از کجور و از راه نائل رستاق رو به سوی امل نهاد و به پایدشت آمده، آماده جنگ شد. پیش‌جنگان داعی، محمد العلوی و محمد پسر رستم [پسر] و ندا امید پسر شهریار، از خاندان پادوسپانی و از بزرگان کلار که خیانت می‌خواندندش، بودند، و پیش‌آهنگ رزمیان محمد بن موسی حفص، سپهسالار محمد پسر اششید بود. در پایدشت میان این دو پیش‌جنگان نبرد در گرفت و محمد العلوی با یک حمله خود را به محمد پسر اششید رسانید و سر او را از تن جدا کرد و نزد داعی فرستاد. داعی پس از این پیروزی فرمان پیشروی داد و خود از پایدشت کوچ کرده، به جایی که آن را لیکانی<sup>۱</sup> می‌نامیدند، آمد و بنشست. و به محمد بن حمزه دستور داد به دیلمان رفته، با وهسودان، فرمانروای دیلم، پیمان دوستی به میان آرد و کمک بخواهد. محمد به دیلم رفت و با ششصد سوار دیلمی به سرکردگی امیدوار پسر لشگرستان، و بهان (بهان) پسر سهل و پالیزبان و فضل رفیقی بازگشته و به داعی پیوست. و در همین روزها بود که از [سوی] پادوسپان پسر گردزاد سوداکوهی (اسپهد پور)، مزغان پسر وندا امید رزمیخواستی، فرمانروای شهر مامطیر، بابل کنونی، بیژن و خیانت، پسران رستم کلاری، خورشید پسر گشنسب پسر وندا و دیگر بزرگان و سران گروه تبرستانی نامه‌های مودت‌آمیز به داعی رسید و همگی او را به جنگ با طاهریان و عمال خلفای عباسی تحریک [کردند] و یاری و همراهی خود را نوید دادند.

داعی پس از رسیدن کمک و نامه‌های نوید بخش بالا دل قوی کرد و به محمد بن حمزه و حسین بن احمد، پیش‌جنگان خود، با بیست سوار و دویست پیاده فرمان پیشروی [به سوی] امل داد. محمد بن موسی بن حفص نیز از امل، ابراهیم خلیل را مأمور جلوگیری نمود.

۱. در اصل: «بیل کان». اما قطعاً باید «لیکانی» باشد. نگاه کنید به: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۲۹؛ اولیاء الله املی، ص ۸۹؛ میر ظهیرالدین مرعشی، ص ۱۳۱. سهو مؤلف در این باره به آن دلیل بود که وی از نسخه اولیاء الله املی بهره گرفته بود و واژگان چسبیده «...بیلیکانی امل...» را - که با توجه به منابع دیگر باید به صورت «... به لیکانی امل...» تصحیح شود - «بیلیکان / بیل کان» خوانده بود. اما لیکانی کجا است؟ ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۵۹، گوید: «او به امل به صحرای لیکانی، به موضعی که اشیا دشت گویند، لشکرگاه ساخت.» به احتمال قوی لیکانی یا لکونی، از نهرهای دست چپ رود هزار امل، مربوط است. نگاه کنید به منوچهر ستوده، از آستارا تا آستارباد، ج ۴، ص ۲۹.

ابراهیم در این جنگ شکست خورد و مال و چهار پایان فراوانی به دست داعی افتاد. محمد بن موسی بن حفص پس از این شکست به ساری، که مقر طاهریان بود، گریخت و داعی روز دوشنبه ۲۳ شوال ۲۵۰ ق وارد امل شد و برخی از مخالفین را کشت و آنهایی که زنده رها خواستند امان داد، که از آن ویژه نام دیلمی<sup>۱</sup> پسر فرخان، مقاتل دیلمی، علی پسر ابراهیم گیلانی و ابراهیم پسر خلیل را می‌توان نوشت. داعی روز سه‌شنبه ۲۴ شوال در مسجد جامع امل به منبر رفت و مردم را به راه راست و به سوی خود خواند و از همه پیمان وفاداری ستاند. و در همین روز بود که فنا پسر وندا امید، وندا اسپان پسر ماهیار و سرخاب پسر رستم به امل آمده، فرمانبردار شدند و هم در این روز بود که محمد بن عبدالعزیز به فرمانداری رویان<sup>۲</sup> و جعفر پسر رستم کلاری به فرمانداری کلار و محمد بن العباس به فرمانداری چالوس منصوب شدند و به محل مأموریت خود رفتند. و سپس خطاب به مردم امل کرد و گفت که: خودتان برای شهر خودتان فرمانداری برگزینید؛ و آنها محمد بن ابراهیم کیا دبیر صالحانی را انتخاب کردند.

روز پنجشنبه ۲۶ شوال بود که مزغان پسر وندا امید، فرمانروای منطقه رزمیخواست، در حوالی شهر مامطیر<sup>۳</sup>، که از ترس محمد بن موسی بن حفص در جنگل و بیشه‌های پیرامون مامطیر متواری بود، به شهر آمده و مردم مامطیر را به سوی داعی خواند و نامه‌ای به او نوشته و آمادگی خود را خبر داد. داعی از امل پادشاهی منطقه رزمیخواست را به او واگذار کرده و نوشت که در ساری به او پیوند. و مسمغان (مزغان) از مامطیر به دیه فوتم نوروزآباد ساری آمد و به انتظار داعی نشست.

داعی پس از آسودن از کارهای امل نمایندگان به دماوند، فیروز کوه و ری فرستاد و مردم آن دیار را به سوی خود خواند و روز آدینه چهاردهم ذی‌قعدة سال ۲۵۰ ق محمد بن حمزه را فرمان گشودن دژ خنج (خج و فتح هم دیده شده و برگ ۱۲۸ این کتاب ملاحظه شود)<sup>۴</sup> که

۱. در اصل: «دیلم». مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۳۰.

۲. در اصل به جای «رویان» علامت سؤال آمده است. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۲۰.

۳. در اصل پس از رزمیخواست مرکز شهر مامطیر آمده است. رزمیخواست مرکز شهر مامطیر نبوده است، با این حال گرچه موقعیت دقیق آن دانسته نیست، در این نکته تردیدی نیست که رزمیخواست در بخشی از خاک شهرستان بابل، احتمالاً در جنوب آن، جای داشته است.

۴. نگاه کنید به: ادامه یادداشت شماره یکم مصحح در صفحه ۱۲۱.

پاسگاهی بزرگ داشت، داد. پادگان آنجا به داعی پیوستند. داعی<sup>۱</sup> روز شنبه پانزدهم ذی قعدة از آمد رو به راه ترنجه (ابوالحسن کلای تثریر واقع در جنوب شهر بابل امروزه و بلوکی است بزرگ) نهاد و بدان شهر آمد و سه روزی را در آنجا بسر برد و روز چهارم را به سمت چمنو حرکت کرد. داعی در چمنو از اسپهبد غارن پسر شهریار باوند پادشاه هزار جریب (جبال شروین)، که از ترس طاهریان به دوردست‌ترین نقاط کهستانی پناهنده شده بود، نامه‌ای دریافت کرد دایر بر اطاعت و اعزام کمک در مواقع لزوم. داعی از مضمون نامه دو دل شد و پس از کنکاش با بزرگان قوم پاسخ داد که: اگر گفته شما راست باشد به چمنو آید تا هم دیداری نموده و هم پیمانی به میان آید. اسپهبد در پاسخ نوشت که: بهتر آن است که شما به من پیونید و به کهستان آید و پیمان را در اینجا منعقد سازیم. داعی چون از گفته و نوشته اسپهبد نشانه فریب و تزویر دید دیگر دل به او نبست و او را آزاد گذاشت.

چنان که امروزه میان چمنو و ساری چندان راهی نیست در آن گاه نیز چندان دوری از همدیگر نداشت. سلیمان پسر عبدالله طاهر فرمانفرمای تبرستان همین که داعی را در چمنو مقیم دید سپهسالار اسد جندان را مأمور جنگ او کرد و او جایی را که دودان<sup>۲</sup> می‌گفتند لشکرگاه ساخت.

شمارش سپاه اسد جندان بسیار و عده داعی کم بود. [داعی] با سران قوم به کنکاش جنگی پرداخت. مرد پیری از ستم‌دیدگان نواب و عمال خلفای عباسی در میان لشکر داعی بود به نام شهریار پسر وندا، از بزرگان و از سران خاندان باوند؛ او به داعی گفت: روا آن باشد به فریب جنگی دست زنی؛ چون نیمروز شد چنین وانمود کن که به اندیشه جنگ با اسد جندان افتاده‌ای. پس عده‌ای را به پیش جنگ بفرست؛ و چون شب و هوا تاریک شد فرمان عقب نشینی بده و از راه فوتیم به ساری بتاز، زیرا سلیمان و مردمان شهر در این گاه به فراغت و خواب باشند و کسی با تو نخواهد جنگید و چون سلیمان را شکست دادی و شهر ساری را به چنگ آوردی کار اسد جندان چندان دشوار نباشد و او امان طلبد، ولی اگر اسد را شکست دهی و به سر وقت سلیمان زوی کار بر تو دشوار و سخت شود.

۱. در اصل: «و».

۲. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۳۱: «سلیمان بن عبدالله، اسد جندان را که سپه‌دار او بود... از ساری گسیل کرد با لشکر به موضعی که دودان گویند، به راه ترحی لشکرگاه ساخت...» دودان احتمالاً در حدود قائم‌شهر جای داشته است.

داعی گفته پیر را پسندید و آن را به کار برد. اسد جندان چنین پنداشت که داعی تاب و توانایی ندارد و از میدان به در رفته است و دژ دم پیکی به ساری فرستاد و فرار داعی را گزارش داد. داعی همه شب را براند تا سپیده دم از راه فوتیم به دروازه ساری رسید. سلیمان از فرار داعی مغرور و به خود بالیده، شادمان بود که ناگاه در درون شهر ساری آواز تکبیر و صلوات بشنید و پرچم سپید رنگ داعی را در شهر بدید؛ ساری را بگذاشت و به گرگان فرار کرد. علویان هر که را از طاهریان در ساری یافتند بکشند که از آن ویژه حسین پسر علی سرخسی، علی بن الحرب، اسحاق پوشنگی، علی المغربی بن ثعلبه شامی<sup>۱</sup> و نصر بن وتره شامی، از سران سپاهی و کشوری سلیمان، باشند؛ سرای و کاخ سلیمان به یغما رفت و سوزانیده شد، ولی چون نفایس و خزاین را سلیمان در یک روز پیش به مهروان فرستاد بود دسترسی به آن امکان نداشت (روز ورود داعی به ساری نخستین روز مسترقه پاری است).

در همین روز بود که در ساری به داعی خبر رسید که برادرش حسین بن زید از ری به شلمبه دماوند رسید و بسیاری از بزرگان لار و لارجان و قصران (شمیرانات و لواسانات) به نزد او شتافتند و سر اطاعت فرود آوردند که از آن ویژه محمد بن میکال است. حسین بیست و سه روز در شلمبه بود و سپس به سمت ساری روانه شد.

در روز ورود داعی به ساری، اسپهبد پادوسپان گردزاد لپوری سوادکوهی - که نامش در پیش ذکر شد - به ساری آمد و به او پیوست. و داعی به روایت او چهل روزی را در ساری ماند و پس از پایان مدت اندیشه عمل نمود، زیرا پیشروی به سوی شهر مهروان برای او غیر مقدور بود، برای آن که دیلمیان چون غنایم بسیار به دست آورده بودند دسته دسته از دور و بر او پراکنده شدند و روی به اوطان<sup>۲</sup> خود نهادند؛ جلوگیری هم امکان‌پذیر نبود. افزون بر این، ماندن دیلمیان هم در شهر سبب زحمت بود، زیرا آنها دست به خودسری و بدسیرتی و بی‌عصمتی زده بودند و کم مانده بود که مردم را از داعی روگردان کنند.

داعی به روایت اسپهبد پادوسپان نامبرده از ساری به چمنو برگشت و بنشست و منتظر اقدامات بعدی سلیمان پسر عبدالله طاهر، که به گرگان گریخته بود، شد. اندک روزی نگذشت

۱. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۳۲: «سول بن ثعلبه شامی»؛ در یک نسخه «هول» و در سایر نسخ «ابن ثعلبه». نگاه کنید به: همان جا.

۲. جمع وطن.

که سلیمان با لشگری آراسته از خراسانیان و گرگانیان و ترک و تاجیک و تازی به ساری آمد و قرار گرفت<sup>۱</sup> و محمد بن ابراهیم کیا دبیر فرماندار آمل و محمد بن حمزه به فرمان داعی برای جمع‌آوری سپاهی به آمل و مامطیر رفتند و همه در چمنو گرد آمدند و آنجا را لشکرگاه خود ساختند. سلیمان پسر عبدالله طاهر نیز لیجم<sup>۲</sup> را برگزید و هر دو سپاه در تمشکی دشت به هم رسیدند. داعی شکست خورد و سپاه او در جنگل و بیشه‌ها پراکنده و سرگردان شدند. احمد بن محمد بن اوس<sup>۳</sup> به فرمان سلیمان به دنبال آنها رفت و با زوبین یکی از سپاهیان داعی برفور جان بداد. داعی پس از این شکست فرار کرد و سلیمان همچنان او را دنبال می‌کرد تا به محلی که آن را تالانبان یا تالاییان<sup>۴</sup> می‌نامیدند، رسیده، بماند. در اینجا نیز میان ایشان نبرد سختی در گرفت و مردم بسیاری از دو سمت کشته شدند، به خصوص از دیلمیان. داعی چون دیگر توانایی در خود ندید شبانه با اسپهبد فنا پسر وندا امید آملی و خورشید پسر گشنسب به راه بالامین<sup>۵</sup> به آمل رفت و سپیده دم از آمل دور شد و همچنان به تاخث می‌رفتند تا خود را به چالوس رسانیدند. آورده‌اند چون به چالوس رسیدند جامه در تن نداشتند و ده هزار درهم به دست آورده، جامه خریدند و به تن کردند.

حسن بن زید العلوی معروف به داعی الکبیر، پس از آن همه جنگ و جدال و کشت و کشتارها و خانمان سوزی‌ها و خانه براندازی‌هایی که درباره توده تبرستانی‌های ستم کشیده و رنج‌دیده از دست نواب و عمال خلفای عباسی روا داشت، سرانجام لخت و عریان از ساری به چالوس آمد و «روز نو، روزی از نو» را پیشه خود ساخت؛ چند هزار تن از سپاهیان گیلانی و دیلمی و رویانی به دور و بر او گرد آمده، از چالوس آهنگ خواجک<sup>۶</sup> کرد.

سلیمان پسر عبدالله طاهر نیز پس از فرار داعی با گروهی از بزرگان و سران خراسانی و پیادگان اسپهبد غارن [یکم پسر] شهریار [یکم] باوند پادشاه هزارجریب (جبال

۱. یعنی در ساری مستقر شد.

۲. در حوالی قائم شهر.

۳. در اصل «احمد پسر موسی بن حفص». مقایسه با ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۳۴؛ اولیاءالله آملی، ص ۹۱.

۴. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۳۴. همچنین «تالانبان»، «سالاریان»، «بالانبان»، «سالانیان»، احتمالاً در غرب قائم شهر.

۵. در نسخه‌ها همچنین «بالامیان» و «بالامثال» در حوالی لفور شیرگاه.

۶. خواجک همان خواجک کنونی، روستایی در کجور است. در جنوب کجور و شمال غربی صالحان قرار دارد. اعتمادالسلطنه، التدوین فی احوال جبال شروین، ص ۳۶۸، یادداشت ۱۸.

شروین تاریخی) در پی او به آمل و پایدشت آمده، لنگر انداخت.

داعی از خواجک به لایوچ<sup>۱</sup> آمد و میان دو سپاه جنگ در گرفت و پیادگان باوندی شکست خوردند. سی تن از سران سپاه سلیمانی، چون سپهسالار اسد جندان، فرمانده لشگر، انوشروان هزار مردی، علی بن الفرج، عطاف بن ابی العطاف شامی، اسپهبد جعفر شهریار باوند (برادر اسپهبد غارن پادشاه هزار جریب)، دادمهر امیر سپاه پیادگان باوندی، عزیز بن عبدالله و عبید بن البرید (یزید هم آمده) الخازن و دیگران به دست لشگریان داعی کشته شدند. سلیمان پس از این جنگ مهیب نتوانست در ساری بماند و یکسره به گرگان رفت.

داعی پس از این پیروزی به آمل آمد و پانزده روزی بیاسود؛ سپس راه ترنجه، چمنو و ساری را پیش گرفت و چون به ساری رسید اسپهبد پادوسپان گردزاد لپوری سوادکوهی را به فرماندهی بخشی از سپاهیان تعیین و کوکبان و نجمی<sup>۲</sup> نامان، از مردم کیسمانان، را با او همراه نموده، به جنگ اسپهبد غارن شهریار باوند به جبال شروین (هزار جریب) فرستاد. او در این مأموریت موفقیت حاصل نموده، بیشتری از دهات هزار جریب را ویران و سوزانید و عوارض گزاف بسیاری بستاند و اسپهبد غارن را به دوردست ترین نقاط کوهستانی گریزند.

سلیمان که به گرگان گریخته بود از خراسان کمک طلبید و لشگری به فرماندهی عناتور پسر بختانشاه و گشنسب پسر ماش به کمک او رسیدند و به سمت ساری آمدند. داعی، که عمده لشگرش با پادوسپان گردزاد در هزار جریب و دیلمیان بنا به روش دیرین خود همین که غنایمی به دست آورده، رو به خانه‌ها و سرزمین خود می‌نهادند و دور و بر او نبودند، ناگزیر شد از ساری کوچ کرده و هر طوری بود خود را به چالوس رساند. در همین روزها بود که وهسودان، پادشاه دیلمان، از داعی روبرگردانید و به دشمنی برخاست و چند روز دیگر درگذشت و چهار هزار تن از سپاهیان او به داعی پیوستند و او را جانی تازه دادند.

سلیمان به ساری آمد و از آنجا گذشته، به آمل رسید. داعی نیز با دیلمیان از چالوس گذشته و در میان راه آمل و خواجک با سلیمان روبه‌رو شده، نبرد نمود و پیروز گشت. و داعی به آمل و سلیمان به ساری شدند.

داعی در آمل شنید که عامل او فنا پسر وندا امید، که در دهی در پیرامون آمل می‌نشست،

۱. میر ظهیرالدین مرعشی، ص ۱۳۳: «لایوچه رود».

۲. ابن اسفندیار ج ۱، ص ۲۳۵: «کوکبان نجمی»؛ میر ظهیرالدین مرعشی، ص ۱۳۵: «کوکبان».

در نهانی راه مرابطه و مراوده با سلیمان باز نموده است و چون قضیه تحقق یافت<sup>۱</sup> به محمد بن ابی منصور و عیسی پسر جمشید دستور داد او را به حضور آرند، [اما] او پاسخ درشت داد و نیامد. داعی مردم امل را گفت که خون او بر شما مباح است. مردم امل یک باره به ده او ریختند و فنا و برادرزاده او خورشید پسر گشنسب را کشتند و سرشان را نزد داعی آوردند. داعی پس از این واقعه از امل و ترنجه گذشته، به چمنو آمد و یک ماهی را در این جا بسر برد.

سلیمان از ساری به سر وقت داعی آمد و او را در پیرامون شهر ساری شکست داد و بسیاری از سران سپاه داعی را از میان برداشت که از آن ویژه محمد بن عیسی بن عبدالحمید، یکی از سرشناسان تبرستان، باشد. داعی ناچار شد از چمنو به امل گریزان شود و چون به امل رسید محمد پسر رستم کلاری و مزغان [پسر] وندا امید مامطیری و گورگیج<sup>۲</sup> پسر روزبهان و اسپهبد پادوسپان و بیژن پسر رستم را که با او بودند به کهستانات هزار جریب و نودیه معلمان ساری فرستاد تا هم از حملات ناگهانی دشمن جلوگیری کنند و هم کسب اخبار نمایند.

سلیمان نیز پس از این پیروزی به ساری برگشت و زن و فرزندان و بستگان خود را از گرگان به ساری خواست و سپس به رواید و کنکاش ابراهیم بن خلیل، محمد بن اسماعیل نامی را در نهانی به امل فرستاد تا مردم آن شهر را به سوی او خواند. داعی از این قضیه آگاه شده، او را به زندان انداخت، ولی بعداً به میانجیگری بزرگان گروه آزادش ساخت و به ساری نزد سلیمان روانه داشت.

داعی در امل سپاهی فراهم آورد و به چمنو آمد و میان او و سلیمان در چندمین بار جنگ درگرفت. پیش جنگ داعی در این نبرد با اسپهبد مزغان [پسر] وندا امید مامطیری بود. او در نزدیکی‌های نودیه معلمان ساری در ده جا کمینگاه پدید آورده و به فریب و نیرنگ جنگی دست زد. او در هر کمینگاه‌ها دسته‌ای از سپاهیان بنشاند و دستورات و نشانه‌های لازمه داد و سپس خود با شمارشی چند به حمله پرداخت و راه گریز پیش گرفت و از راه بیشه‌ها به کمینگاه‌های خود رسید. سپاهیان سلیمانی همچنان او را دنبال می‌کردند و به هر کمینگاه‌ها می‌رسیدند خود را محصور می‌دیدند. سخن کوتاه آن که بسیاری از سپاه سلیمان در این جنگ

نابود و عده‌ای از سران او، از آن ویژه هلوسان<sup>۱</sup> (هروستدان) پسر وندا امید، محمد پسر فضل لارجانی و محمد بن خالد مشهور به ابی مزاح، کشته و سرهایشان نزد داعی به چمنو فرستاده شد (ذی‌قعدة ۲۵۱ ق.).

اسپهبد پادوسپان گردزاد لیوری، که مأمور جنگ اسپهبد غارن شهریار باوند در هزار جریب بود، پس از رسیدن کمک به فرماندهی محمد پسر رستم کلاری از کلاری‌ها و ویهان (یهان) پسر سهل از دیلمی‌ها و خیابن پسر رستم از املی‌ها، به سر وقت اسپهبد غارن رفت و او را به کهستانات گریزانند و داعی پس از این پیروزی از چمنو به امل و روز عید اضحای (قربان)؛ ۱۰ ذی‌حجه) سال ۲۵۱ ق را به شهر مامطیر آمده، سیزده روزی را در این شهر ماند. در اینجا شنید که سلیمان دو تن از بزرگان دستگاه خود به نام ازهر بن جناح و سعید بن جبرئیل را با نامه و هفت هزار دینار و البسة گرانبها با کشتی از مهران جوی<sup>۲</sup>، در نزدیکی‌های شهر بهشهر امروزی، از راه دریا به پیش خورشید، پادشاه دیلمیان، فرستاده و او را تشویق به بستن پیمان دوستی با خود نمود. کشتی چون به شعبه رود بزرگ سفید رود رسید تندباد سختی وزید و کشتی را به کنار رود چالوس انداخت و گماشتگان داعی آن دو تن و نقدینه را گرفته، به مامطیر نزد داعی آوردند.

داعی در ۲۴ ذی‌حجه سال ۲۵۱ ق از مامطیر به سمت چمنو حرکت کرد و در این شهر از یکایک سران و افراد دیلمی سوگند وفاداری گرفته و رو به راه ساری نهاد؛ سلیمان در این گاه در دوآب پیرامون ساری بود؛ میانشان جنگ شد؛ داعیان، سلیمان را تا درون شهر ساری دنبال کردند و او فرصتی پیدا نکرد که زن و فرزندان خود را همراه گرفته، به گرگان بزد و در ساری جای گذاشت. دیلمیان بنا به روش پیشین خود به شهر ساری ریختند و هر چه را یافتند و میسر بود به تاراج بردند و هر که را یافتند از دم تیغ گذرانیدند. آورده‌اند که شهر ساری تا آن گاه چنان کشتار و تاراجی را به خود ندیده بوده است. نام پارهای از سران خراسانی و تبرستانی که در این جنگ به کشتن رفتند اینان‌اند: عناتور بختانشاه [و] گشنسب پسر ماش، دو تن از فرماندهان سپاه خراسانی که به کمک سلیمان آمده بودند؛ ابوالاعز محمد بن کثیر؛ محمد بن العباس؛ محمد بن الولید؛ موسی الکاتب؛ فضل بن العباس الکاتب؛ محمد بن اسماعیل؛ علی

۱. همان جا: «حلوسان»؛ و دیگر نسخ: «حلوسان» و «جنوایان». نگاه کنید به: همان جا.

۲. همو، ص ۲۳۷: «مهران جوی سر».

۱. در اصل: «به تحقیق پیوست».

۲. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۳۶: «گورگیج».



دوستی به میان آورد و پسران خود سرخاب و مازیار را به گروگان نزد داعی فرستاد. و هم در این مدت میان مزمنان مامطیری و فضل رفیقی، از سران دیلمی، دشمنی افتاد. [مزمنان پسر و ندا امید]<sup>۱</sup> به مامطیر آمد و دیگر نزد داعی نرفت. و علت دوری مزمنان هم برای خودسری‌ها و دست درازی‌های دیالمه به نوامیس مردم بود که داعی توانایی جلوگیری آن را نداشت. و هم در این مدت محمد بن نوح نامی از شهر تمیش به دشمنی داعی برخاست. و آورده‌اند که اسپهبد غارن شهریار باوند نیز با بستن پیمان و فرستادن پسران خود به گرو نزد داعی به مخالفت برخاست و داعی عازم هزارجریب بود که گزارش رسید بر این که امیدوار پسر لشکرستان، عامل او در شهر امل، دست به جور [و] جفا زد و مردم بر او شوریدند و کشتندش. داعی نخست محمد کیا دبیر صالحانی را برای فرونشاندن شورش بدان شهر فرستاد و خود در پایان ربیع‌الاول یا آغاز ربیع‌الثانی ۲۵۲ ق به سوی امل رهسپار شد. و چون به ترنجه رسید پسر عم او قاسم بن علی بن الحسن بن زید العلوی از ری بدان جا وارد شد. و داعی او را با تشریفات خاصی به امل روانه داشت و خود چندی در ترنجه ماند. و به دستور او سرخاب و مازیار، پسران اسپهبد غارن پادشاه هزارجریب، به زندان انداخته شدند. و شهرستان ساری و مامطیر به حسن بن محمد بن جعفر العقیقی سپرده شد و دستور داد مزمنان [پسر] و ندا امید مامطیری را که ازو رو گردان شده بود دل به دست آرد و همراه کند و همچنان هم شد. و هم در این زمان بود که رستم پسر زبرغان مهروانی، فرمانروای مهروان، در نزدیکی‌های شهر بهشهر کنونی، بر داعی بشورید و با محمد بن نوح که از شهر تمیش برخاسته بود یکی شد. داعی چون این بشنید از ترنجه به ساری بازگشت و هرمزدکامه<sup>۲</sup> پسر یزدانکرد و عباس عقیلی را به سرکوبی آنان فرستاد و حسن بن محمد عقیقی را، که در این گاه در مامطیر بود، بخواست و با ایشان همراه نمود. مخالفان شکست خوردند و کشته بسیار دادند و عقیقی با ۴۰۰ تن از دستگیر شدگان به ساری آمد. و در همین گاه بود که خبر رسید اسپهبد غارن شهریار باوند با کمک و یاری ابراهیم معاذ کومسی به اندیشه حمله به ساری افتاده است. داعی پیشدستی کرده، به کهستانات شروین رفت و کشتار بسیار نمود و دیه‌ها و خرمن‌هایشان را از اندازه فزون سوزانده، به ساری برگشت و عقیقی را بگفته‌ای در کهستانات یاد شده و به گفته‌ای در شهر

بن منصور؛ محمد بن عبدالله القاضی، با آن دو تن نمایندگانی که از چالوس به مامطیر آورده بودند به نام ازهر بن جناح و سعید بن جبرئیل که به فرمان داعی در ساری به دار آویخته شدند (۲۸ ذی حجه ۲۵۱ ق).

آورده‌اند که سلیمان هنگام گریختن از ساری برای شتاب در رفتن نتوانست زن و فرزندان خود را همراه ببرد و همچنین نتوانست خزاینی را که بیش از ۲۰۰ هزار درهم ارزش داشته با خود به گرگان انتقال دهد و ناچار شد در حوض سرای خود، که پر از آب و بسیار گود بود، بریزد. زندان خیر اندیش چگونگی را به داعی رساندند و آن خزاین به دست داعی افتاد و به دعاگویی سلیمان مشغول شد.

سلیمان چون به گرگان رسید نامه‌ای به محمد بن حمزه نوشت و به وساطت او از داعی درخواست زن و فرزند نمود. مضمون نامه به شرح زیر است:

... اکرمک الله بطاعته و ابقاک فی سعاده و اتم نعمة علیک برحمته من احتجت معه<sup>۱</sup> الی التعداد و التطویل فی ذکر ما یجب لی علیه من بین هذا لخلق فانت منهم غنی عن تلک لمعرفتک بما قدم و حدث و علمک بنیتی و التحافی علیکم اهل البیت فی وقت المخافته و الصعوبة و قبلک اکرمک الله جماعته من عیالی و ذوی رحمی و متحرمین بی و منقطعین الی و انت احق بحیاطتهم<sup>۲</sup> و حیاطة الدار فان الابار (آثار) [کذا]<sup>۳</sup> قد تقدمت بما یسمج و لا یحسن و ارجوان یکون هذا ابلغ فیما یحبون و انجع والسلام.

پوشیده نماید که علویان با طاهریان، به سبب کشته شدن یحیی بن عمر علوی در کوفه (نامش چندی پیش در این کتاب آمد) به دست محمد پسر عبدالله طاهر، همیشه بد بوده‌اند و با این همه داعی چون نامه سلیمان را بخواند دستور داد همگی آنان را با بهترین و نیکوترین وجهی به گرگان نزد سلیمان فرستند و خود تا پایان ماه ربیع‌الاول ۲۵۲ ق در ساری ماند. در این مدت اسپهبد غارن شهریار باوند پادشاه هزار جریب به میانجیگری مزمنان [پسر] و ندا امید مامطیری (اولیاء الله املی، تاریخ رویان، ص ۶۸: اسپهبد پادوسپان گردزاد لیوری) با داعی

۱. در اصل: «مه». مقایسه کنید با: همو، ص ۲۲۸.

۲. در اصل: «بحیاطتم». مقایسه کنید با: همان جا.

۳. مقایسه کنید با: همان جا.

۱. در اصل: «و».

۲. در اصل: «هرمزدکام». همو، ص ۲۳۹: «هرمزدکامه پسر یزدانکرد».

ساری بنشانند و به آمل آمد و از اینجا فرمانی به شرح زیر به همه تبرستان صادر نمود:

... تأمرهم باخذ الرعايا بما فيه جملة قدرائنا ان تاخذ اهل عملك بالعمل بكتاب الله و سنة رسوله (صلی الله علیه و آله و سلم) و ما صح من اميرالمؤمنين على بن ابيطالب عليه السلام<sup>۲</sup> فی اصول الدين و فروعه و باظهار تفضيله على جميع الامة (كرامة) و تنها هم اشدالنهی عن القول بالجبر و التشبيه مكايده<sup>۳</sup> الموحدين القائلين بالعدل والتوحيد و عن التحكك (التحلل؛ التعلل) بالشيعة و عن الرواية فی تفضيل اعداء الله و اعداء اميرالمؤمنين و تأمرهم بالجهر بسم الله الرحمن الرحيم و بالقنوت فی صلوة الفجر و التكبير الخمس على الميت و ترك المسح على الخفين و بالحاق حى على خيرالعمل فى الاذان و الاقامة و ان تجعل الاقامة مثنى و<sup>۴</sup> مثنى و تحذر من تعدى امرنا فليس لمن خالف امرنا و رأيا الاسفك دمه و انتهاك محارمه فقد اعذرنا من انذرنا والسلام.

و از همین سال است که به گمان مورخان اروپایی و اسلامی تبرستانی‌ها به مذهب اسلام گرویده، پیرو شیعه امامیه شده‌اند. و این را هم نباید از خاطر دور ساخت که مقصود از تبرستان یاد شده همانا منطقه شمالی تبرستان باستانی یعنی ساکنین کناره‌های دریای خزرند نه کهستانات رویان، رستمدر، سوادکوه و هزار جریب؛ مردمان این مناطق پس از دو سه سده دیگر گرویده به آیین اسلام شدند و آن هم پس از آمیزش با اسلامیان.

داعی ماه شعبان و رمضان و شوال ۲۵۲ ق را در آمل بیاسود و به کارهای تبرستان پرداخت. در همین روزها بود که محمد بن نوح از شهر تمیش و اسپهبد غارن شهریار باوند از هزارجریب و اسپهبد مزمنان از مامطیر دست یگانگی به هم داده، دوباره به اندیشه شهر ساری و مخالفت با داعی افتادند. عقیقی، عامل شهر ساری، ترسیده، از ساری به ترنجه آمد و داعی از آمل جعفر بن محمد و اسپهبد لیث پسر فنا را با یک هزار مرد جنگی به کمک عقیقی

۱. در اصل پس از «رسوله»، به جای صلی الله علیه و آله و سلم، «صلعم» - که کوتاه نوشت آن است - آمده است. مقایسه کنید با: همو، ص ۲۴۰.  
 ۲. در اصل: «(ع)».  
 ۳. در اصل: «مکابرة».  
 ۴. در همان جا «و» وجود ندارد.

فرستاد. عقیقی از ترنجه دست به حمله زد؛ نخست مزمنان<sup>۱</sup> را از پیش براند و برادرش عباس را کشت و رو به محمد بن نوح نهاد و در جایی که آن را گرده زمین<sup>۲</sup> می‌خواندند با او جنگید و بسیاری از ایشان را کشت و چهار پایان فراوانی به غنیمت گرفت. و همچنین با اسپهبد غارن باوند بجنگید و او را نیز از مرز ساری دور ساخت و آورده‌اند که در این نبرد خونین سپاهیان و دشمنان داعی چنان تار و مار شدند که نتوانستند در پیرامون شهر ساری ایست کنند.<sup>۳</sup>

سلیمان عبدالله طاهر پس از این نبرد جبران ناپذیر دست از تبرستان بشت و بلکه اقامت در گرگان را بی‌فایده دیده، برای همیشه به خراسان رفت. داعی که دیگر از گرگان نگرانی ندید روز چهارشنبه سوم ذی‌حجه ۲۵۲ ق (۲۵۳ ق نیز دیده شده است) کیا دبیر صالحانی را دستور گرگان داد و او بی‌خونریزی آنجا را به دست گرفت و گرگانیان پیشواز گرمی ازو نمودند. کیا دبیر تا نیمه ماه صفر ۲۵۳ ق (۲۵۴ ق هم دیده شده است) را در گرگان بود تا این که دیالمه بنا به روش دبیرین خود برای غنایم و اندوخته‌های جنگی کیا دبیر را تنها گذاشته، به دیلمان بازگشتند. کیا دبیر نیز ماندن در آن شهر را دور از اندیشه دیده، به ساری نزد داعی آمد (آغاز ربیع‌الاول ۲۵۳/۴ ق).

در این سال اسپهبد غارن شهریار باوند پادشاه هزارجریب مجدداً به اندیشه ساری افتاد. داعی به سرکوبی او رفت و کهستان را کوبید و سوزانید و به ویرانه‌ای تبدیل کرده، به ساری برگشت. در این گاه از جستان پسر وهسودان، پادشاه دیلم، فرستاده‌ای نزد داعی آمد و پیام آورد که اگر مایل به گشودن ری باشد ما آماده به کمک هستیم. داعی فرستاده را با خوشرویی پذیرفت و احمد بن عیسی بن علی بن الحسن بن قاسم بن علی العلوی را بدان جا اعزام داشت. و آورده‌اند که ری و قزوین و ابهر و زنجان را بگشودند.

و هم در این گاه بود که گروهی از علویان و هاشمیان از حجاز و شام و عراق به تبرستان مهاجرت کرده، به داعی پیوستند. و گویند هر گاه داعی سوار اسب می‌شد سیصد تن از علویان

۱. مزمنان پسر وندا امید مامطیری.

۲. همو، ج ۱، ص ۲۴۱، «... به چهارفرسنگی ساری، جایگاهی بود که «کرده زمین» گفتند.»

۳. گویا پس از این عبارت، بند یا بندهایی از متن، از اصل کتاب، افتاده است. زیرا بند بعد با این بند ارتباط ندارد. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۴۱-۲۴۲، ادامه می‌دهد: «... و محمد بن نوح به استرآباد، به سلیمان عبدالله طاهر پیوست، به اتفاق هر دو با گرگان شدند... دیالیم با حسن عقیقی به دنبال مصمغان و شکستگان تا به خذرگان رفته بودند، سلیمان طمع از طبرستان برداشت و با خراسان افتاد و جمله ولایت سیدحسن زید را مسلم شد...»

شمشیر زن در پیشاپیش و دور و بر رکاب او در حرکت بودند. و همچنین ابومحمد الحسن بن علی معروف به ناصر الکبیر در این زمان به داعی پیوست و معتز خلیفه عباسی در بغداد درگذشت (۲۵۵ ق.).

داعی در روز آدینه دوم جمادی الاولی سال ۲۵۵ ق از ساری کوچ کرده، به آمل آمد و در اینجا شنید که اسپهبد غارن شهریار باوند، پادشاه جبال شروین، در چندمین بار به اندیشه حمله به ساری افتاد. داعی چند تن از سران سپاهی خود، از آن ویژه و ندرد، برادر مزمنان مامطیری و وندا هرمزد السفحی<sup>۱</sup> را به فرماندهی کیا دبیر صالحانی به سرکوبی او فرستاد. اسپهبد تاب نیاورده، به کومس گریخت.

در این سال (۲۵۵ ق) کیا دبیر صالحانی به فرمان داعی به گرگان رفت و آنجا را در دومین بار به دست گرفت. و در ماه ذی حجه سال یاد شده قاسم بن علی العلوی، که عامل داعی در ری بود، [یکی] از کسان طاهریان به نام عبدالله پسر عزیز را به دست آورده، با فضل پسر مرزبان به آمل نزد داعی فرستاد و او برای دشمنی که با طاهریان داشت او را گردن زد.

داعی که در مدت نزدیک به پنج سال (۲۵۰ - ۲۲ رمضان ۲۵۵ ق) همه تبرستان شمالی و قسمت بزرگی از دیلم و قزوین و زنجان و ری را به دست گرفته و در اندیشه گرگان و خراسان بود در دوره<sup>۲</sup> خلافت المعتز بالله عباسی (چهار ماه و چند روز از سال ۲۵۵ ق) به قضیه تازه‌ای روبه‌رو شد و آن این بود: خلیفه معتز چون داعی را در تصرف ایالات بالا و کشتن عبدالله بن عزیز، عامل ری، جسور دید خشمناک شده، به فکر چاره‌جویی و سرکوبی او افتاد و بدین منظور سپاهی گران به سز فرماندهی موسی بن بوقا الکبیر و مفلح به ری فرستاد.

قاسم بن علی العلوی، عامل داعی در ری، خود را ناتوان دیده، به داعی پیوست و موسی بلاعارض ری را متصرف شد و مفلح را مأمور دیلم و قزوین و زنجان نمود. او آن سه محل را بگشود و بسیاری از داعیان و دیلمیان را کشت و با غنایم فراوان به ری برگشت و به فرمان موسی از راه کومس و دامغان به گرگان آمد. در این گاه عامل طاهریان در گرگان احمد سگزی

۱. همو، ص ۲۴۳؛ «و برادر مصمغان را و و ندرد و و نداد هرمزد السفحی و محمد بن ابراهیم را به طلب و اصفهبد قارن به کوهستان فرستاد.»  
۲. در اصل: «دوری».

(سیستانی) بود. مفلح او را به طرف خود کشید و به راهنمایی او داخل تبرستان شده، شهر تمیش را به دست گرفت و رو به راه ساری نهاد. عقیقی، عامل داعی، در ساری نتوانست بماند و به آمل آمد و به داعی و ده هزار سپاهیانش پیوست.

داعیان که در جنگ قزوین چشم زخمی از مفلح دیده بودند تاب نیاورده، به چالوس و کلار گریختند و از دیلمیان کمک خواستند و جواب رد شنیدند.

مفلح سه روزی را در ساری و تا جمادی‌الآخر ۲۵۵ ق در آمل ماند و به رتق و فتق امور پرداخت و سپس به پیشروی خود ادامه داده، به سمت کجور رهسپار شد و همین که به عمرآباد کجور رسید نامه‌ای از [موسی پسر] بوقا به او رسید دایر بر حرکت فوری او به گرگان؛ و چون بدین شهر وارد شد از مرگ معتز خلیفه عباسی (۲۵۵ ق) آگاه شد. موسی پسر بوقا و مفلح به جای خود احمد سگزی را در گرگان گذاشته، به سوی دارالخلافه رهسپار شدند.

همین که تبرستان از سپاهیان خلیفه خالی شد داعی از دیلمان به آمل آمد (۲۲ رمضان ۲۵۵ ق) [و] ویرانی‌ها را آباد و به جمع آوری سپاهیان پراکنده شده سرگرم شد.

پس از معتز، المهتدی بالله عباسی به خلافت رسید و دوره خلافت او یازده ماه و چند روز بود. [در عهد او] زنگیان بصره، زیر سرپرستی علی بن محمد بن احمد العلوی معروف به صاحب الزنج (زنگ و زنگبار) که او را برقی می‌خواندند، به شورش برخاستند و سرکوب شدند. پس از مهتدی، معتمد بالله عباسی به خلافت رسید (۲۵۶ ق). او در فن موسیقی ماهر و در میگزاری استاد بود. در دوران نزدیک به ده سال خلافت او یعقوب لیث صفاری در سیستان سر بر افراشت.

یعقوب لیث صفاری در تبرستان (۲۶۰ [۱] ه). یعقوب پس از سرانجام دادن کار سیستان به خراسان آمد و محمد پسر عبدالله طاهر، آخرین کس از فرمانروایان مستقل خراسان، را در نیشابور به زندان انداخت تا درگذشت (۲۵۹ ق). و سپس از نیشابور به خاک گرگان آمد و احمد سگزی، عامل آنجا را، که با او همشهری بود، با خود همراه نموده و گرگان را بدو سپرد و در هرمزد روز (یکم) اردیبهشت ماه سال ۲۶۰ ق رهسپار ساری شد.

داعی که حریف خود را زورمند دید جا خالی کرده، از آمل به رویان گریخت و در کلار در دیه شیرجان پنهان گردید. یعقوب او را تا این نقطه دنبال کرد. در این دهکده مردی بود به نام کوکبان (کوکیان نیز دیده شده). او به پشتی داعی برخاست و به لشکرگاه یعقوب شبیخون زد و

بر اثر حوادث طبیعی و جنگی در تبرستان به خاک سپرده شدند. داعی پس از دور شدن یعقوب از تبرستان دوباره جانی به خود گرفته و ژستان پسر وهسودان دیلمی<sup>۱</sup>، احمد بن عیسی و قاسم بن علی را مأمور ری نمود و آنها را مجدداً به تصرف خود درآورد و رهسپار گرگان شد. روز ورود داعی به گرگان مصادف با ورود برادرش ابوعبدالله محمد بن زید العلوی بود. داعی، برادر را با تشریفات بسیاری به گرگان وارد کرد. در ربیع‌الاول سال ۲۶۳ ق بود که چند هزارتن از ترک‌های دهستانی [۲] بنا به روش همیشگی و پیشین خود به تبرستان تاختن کردند. داعی از گرگان محمد پسر احمد خراسانی و محمد پسر تمیم معروف به مردان کله را با دو هزار تن دیلمی به پیش‌جنگ ترکان فرستاد و خود به دنبال ایشان روانه شد. دو سپاه در شوره زاری به هم رسیدند و جنگیدند و با کشته شدن مردان کله، داعی فاتح گردید و دست ترکان ماجراجو از تبرستان کوتاه شد.

داعی پس از رفع غایلهٔ ترکان غارتگر و دزدان دهستانی به گرگان بازگشت. در این گاه نامه‌ای از امل گرفت حاکی بر این که لیث پسر فنای املی، که در پیش با داعی بود و در دورهٔ یعقوبی از او دور و پس از یعقوب دوباره با داعی سازش نموده و در امل می‌زیست، مجدداً از داعی رو گردان شده، املیان را با خود همراه [نموده]، به دشمنی برخاسته است. داعی از گرگان به امل آمد و لشگری به فرماندهی احمد بن عیسی و مزمنان<sup>۲</sup> به لارجان فرستاد و از اسپهبد پرویز، فرمانروای لارجان، کمک طلبید و او پاسخ داد که لیث اکنون در ری است و با ترک، والی ری، اندیشهٔ لارجان و تبرستان دارد و من به دفاع لارجان سرگرم و از دادن کمک معذورم. لیث چون به ری رسید و شنید که گرگان به تصرف شاری اسفراینی، که داستان او در زیر آید، افتاد ترک والی ری را به تصرف تبرستان تحریک و تحریص نمود و ترک با او به لارجان آمد و چون به دهکدهٔ ورکه<sup>۳</sup> رسید احمد و مزمنان را در آنجا و راه‌ها را بسته دید.

۱. همان ملک جستان بن وهسودان است. میر ظهیر الدین مرعشی، ص ۱۳۶.

۲. مزمنان پسر وندا امید مامطیری.

۳. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۵۶؛ «و فریدون به دیه و ز که قصبهٔ آن ناحیت [= لارجان]... آنجا است...»؛ میر ظهیرالدین مرعشی، ص صد و پنج؛ «... افریدون به دیه ورک که قصبهٔ آن ناحیه است، در وجود آمد...». ایضاً اعتماد السلطنه. اندوین فی احوال جبال شردین، ص ۹۶؛ همو، ص ۳۵۷، یادداشت ۳؛ این نام را ورکا و ورکه هم خوانده‌اند. موقعیت جغرافیایی ورکه دقیقاً مشخص نیست. همین اندازه می‌دانیم که این نقطه در لارجان، در پای کوه دماوند، واقع بوده است. متن بالا را مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۴۷ و بعد.

غنایم فراوانی برای داعی آماده ساخت. یعقوب پس از این ضرب شصت، از رویان به کجور آمد و خراج دو ساله از مردم ستاند و آورده‌اند که مردم کجور در اثر سنگینی خراج از هستی ساقط [شدند] و حتی نمی‌توانستند برای خود و فرزندان خویش پوشاک و خوراکی تهیه کنند. یعقوب پس از آسودن از کار کجور، لیث پسر فنای املی و پادوسپان گردزاد لپوری سوادکوهی و ابراهیم پسر مسلم (یا [در برخی از نسخه‌ها] قاسم) خراسانی را به ردیف<sup>۱</sup> عامل رویان و کجور<sup>۲</sup> و چالوس منصوب [کرد] و [خود] عازم امل شد. چون یعقوب از رویان دور شد، مردم چالوس بر ابراهیم خراسانی شوریدند و او و کسانش را کشتند و خانه‌اش را سوزانیدند. یعقوب به چالوس برگشت و نیک و بد نگذاشت و از خشم و غضب همهٔ درختان بارآور و نیاور شهر و اطراف آن را از بیخ کند و از راه کندسان به کلار و از آنجا به کجور و امل برگشت. آورده‌اند که در این سفر بیشتری از چهارپایان که زیر بار و بنه او و سپاهیان او بود و همچنین از لشگریانش، از مله (مگس‌های جنگلی) و صاعقه‌های پی در پی و باران‌های دم ریز سخت و در گل و لای از میان رفتند.

یعقوب در امل [هنگامی که] شنید<sup>۳</sup> داعی به دنبال او در حرکت است دوباره از امل به سراغ او رفت و او را به کهستانان دیلم گریزند. سپس به کردآباد نائل و از آنجا به امل و ساری و از جادهٔ هزار جریب و کومس به دامغان رفت و از هر یک از شهرهای یاد شده خراج دو ساله گرفت و مردم را بیچاره و از هستی به نیستی رساند. چون به دامغان رسید به عامل سیستان فرمان داد علویان را آزاد کند و با پرداخت نفقه و هزینهٔ سفر به تبرستان بازگرداند، که از آن ویژه برادر داعی ابوعبدالله محمد بن زید العلوی باشد.

ورود یعقوب به تبرستان روز یکم اردیبهشت و خروجش شهریور ماه ۲۶۰ ق، به مدت چهار ماه، است. و نوشته‌اند که مردم تبرستان، به ویژه املیان، تا این گاه شتر ندیده بودند و نخستین روزی که این دام گوژپشت<sup>۴</sup> زیبا اندام را دیدند، ترسیدند و گریزان بودند. و همچنین آورده‌اند که در این مدت نزدیک به چهل هزار تن از مردمان یعقوبی<sup>۴</sup>

۱. به ترتیب.

۲. همو، ص ۲۴۵؛ «[یعقوب لیث]، لیث بن فته را به رویان امیر کرد و پادوسپان را به طبرستان و ابراهیم بن مسلم خراسانی را ... به چالوس بنشانند...»

۳. در اصل: «یعقوب در امل شنید که...»

۴. یعنی از لشگریان یعقوب لیث.

گمان برد که لیث او را فریب داده و به مهلکه انداخته است. او را گرفت و کشت و سرش را به امل نزد داعی فرستاد و از پیشامدها پوزش خواست و به ری برگشت و با کشته شدن لیث غایله به پایان رسید.

و در همین روزها بود که از گرگان از کیا دبیر صالحانی، عامل داعی، نامه رسید که دیلمیان در شهر و پیرامون آن به نافرمانی برخاستند و به راهزنی و بی‌عصمتی و بدسیرتی سرگرم و گرگان تا نیشابور را ناامن و مردم از ایشان آسایش و آرامش نداشتند. داعی برادر خود، محمد بن زید، را مأمور سرکوبی دیلمیان کرد. محمد چون به گرگان رسید دکیه، یکی از سران دیالمه، از دستة شورشیان جدا شده، خود را به اسفراین نزد "شاری" نام، یکی از بازماندگان طاهری، رسانید و او را برای تصرف گرگان با خود همراه آورد. داعی ناگزیر شد برای دفع دکیه به گرگان آید و چون به گرگان رسید با شورشیان جنگید و نویسند یک هزار تن از دستگیر شدگان دیلمی را دست و پا بُرید و یک هزار تن دیگر از ترس گریختند و به کهستان هزارجریب (جبال شروین) نزد اسپهبد رستم [یکم] پسر غارن باوند [۲۵۴-۲۸۲ق]، که در این گاه پادشاه آن سامان بود، رفته، پناهنده شدند و به فرمان او درآمدند.

در پیش گفتم که داعی در سال ۲۶۰ ق پس از انقراض طاهریان و بازگشت یعقوب لیث از تبرستان، کومس را به قاسم بن علی العلوی سپرد. و نیز باید دانست که پس از مرگ اسپهبد غارن [یکم] شهریار باوند پادشاه کهستان هزارجریب (پادشاهی به گفته‌ای از ۲۱۱ تا ۲۴۵ ق) پسرش سرخاب [سوم] (چند ماه از سال ۲۵۴ ق) و پس از او پسرش اسپهبد رستم [یکم] (۲۵۴ - ۲۸۲ ق) به پادشاهی رسید.

اسپهبد رستم باوند در آشکارا با داعی خوب بود، ولی در نهان از او دل خوشی نداشت و همیشه کوشش می‌کرد که به هر گونه شده تبرستان را از چنگ او برهاند، از این رو با احمد پسر عبدالله خجستانی، فرمانروای نیشابور، راه دوستی و یگانگی باز نمود و او را در تصرف گرگان و تبرستان و کومس تحریر می‌کرد. بزرگترین نگرانی اسپهبد رستم باوند از قاسم بن علی العلوی، عامل داعی در کومس، بود که سرانجام او را بگرفت و در شاهدژ<sup>۱</sup> هزار جریب زندانی کرد تا درگذشت و داستان آن بدین گونه است: قاسم علوی شنید که محمد بن مهدی

بن نیرک به دستور احمد پسر عبدالله خجستانی از نیشابور مأمور کومس شده است و چون قاسم از اسپهبد رستم ایمن بود نامه به داعی نوشت و از او کمک خواست. دانسته نشد که اسپهبد رستم به چه وسیله از این قضیه آگاه شده، پیش دستی کرد. سپاهی به کومس فرستاد و قاسم گمان برد که این سپاهی بنا به خواهش او و دستور داعی به کمک رسیده‌اند. [پس] غافلگیر شده، دست بسته تسلیم اسپهبد رستم گردید و به زندان شاهدژ افتاد تا جان سپرد. اسپهبد رستم چون کومس را متصرف شد به احمد خجستانی پیام داد که اگر آرزوی گرگان دارید نویسید تا من از این راه و شما از آن راه بدان جا رویم و گرگان را از داعی بستانیم و اینان در این اندیشه بودند که داعی از داستان بالا آگاهی یافت و به فکر دفع آنان افتاد و به برادر خود محمد بن زید، عامل گرگان، فرمان سرکوبی اسپهبد رستم و تصرف کومس صادر نمود.

در همین روزها بود که کیا دبیر صالحانی، برادر زن داعی، در گرگان درگذشت و محمد بن زید نتوانست فرمان را به موقع اجرا کند. و آورده‌اند که مرده او را با تشریفات بسیار از گرگان به دیه صالحان کجور، جایگاه او، آورده، به خاک سپردند و امروزه آن دخمه و بارگاه پا بر جا و مورد تعظیم و تکریم مردم است.<sup>۱</sup>

محمد بن زید پس از پایان عمل تغسیل و حمل جسد کیا دبیر به کجور، به جنگ اسپهبد رستم باوند رفت. خجستانی نیز از مرگ کیا دبیر و اشتغال داعیان به امر بالا استفاده نموده، به زودی خود را به پیرامون گرگان رسانیده، نشست. محمد برای اینکه گرگان بی‌سرپرست نماند قبلاً داعی را بدان جا خواند و چون یک منزلی از گرگان دور شد خجستانی به گرگان وارد و مستقر گردید (۲۶۶ ق) و محمد را تا رباط حفص (جایش دانسته نشد)<sup>۲</sup> [تعقیب کرد] و بسیاری از مردم محمد را دستگیر و بار و بنه فراوانی به چنگ آورد، ولی هیچ یک را نکشت و امان داد. داعی بر حسب تقاضای محمد برفور خود را از امل به گرگان رسانید. در ساری شایع شده بود که داعی در جنگ با خجستانی دستگیر گردید. دوری داعی از تبرستان و شایعه دستگیری داعی در گرگان سبب شد که حسن بن محمد عقیقی، عامل داعی در ساری،

۱. درباره مقبره سید محمد کیا دبیر صالحانی، که در حوالی کجور نوشهر واقع است، نگاه کنید به: منوچهر ستوده، از آستارا تا آستارباد، ج ۳، ص ۱۹۹-۲۰۶.

۲. رباط حفص در سرحدات شرقی گرگان واقع بوده است. ابن فقیه، ص ۱۸۰: «حد گرگان از مرز طبرستان تا رباط حفص است.»

۱. شاهدژ در دهکده بالا ده نرم آب دودانگه هزار جریب واقع است. در این زمینه به ویژه نگاه کنید به منوچهر ستوده، از آستارا تا آستارباد، ج ۵، ص ۷۶۹-۷۷۰.

بزدند و در آب سرکه<sup>۱</sup> انداختند و در برآوردند...» [۴]

محمد بن زید همچنان اسپهبد [رستم یکم پسر] غارن باوند را در کهستان دنبال می‌کرد و آسایش و آرامش را از او سلب کرده، آواره و بیچاره‌اش نموده بود تا زنده‌اش خواست و به دستور داعی پیمان نهاد که دیگر سپاهی از خود نداشته باشد و خراج دیوانی را در موعد مقرر به امل فرستد و زمین‌های متصرفی را به عاملان داعی سپارد (۲۶۸ ق).

محمد بن زید پس از برقراری پیمان با اسپهبد از کهستان به گرگان آمد و داعی آن استان را به وی سپرده، خود به امل بازگشت و سه سالی را به رتق و فتق امور سرگرم بود تا در سال ۲۶۹ ق ناخوش و بستری شد. داعی در پایان عمر به ناخوشی آماس تن (زخم بدن و پا درد هم آمده است) گرفتار شده و دیگر نتوانست از جا برخیزد، او در این یک سالی که زمین گیر و بستری بود به کمک ابوالحسین احمد پسر کیا دبیر صالحانی که شوهر یکی از دختران او<sup>۲</sup> و صاحب نفوذ قدرت بوده برای برادر خود محمد بن زید العلوی از مردم بیعت گرفت و او را به جانشینی خود برگزید تا در روز [دوشنبه]<sup>۳</sup> سوم رجب برابر با شهریور ماه سال ۲۷۰ ق<sup>۴</sup> جان سپرد. گور حسن بن زید العلوی (داعی‌الکبیر) در راست کوی شهر امل و در گوشه‌ی سرای او جای دارد. و آن سرای در زمان خود دارای عمارتی عالی و گنبد و بارگاهی بوده و چنان که اولیاءالله املی نویسد آن کاخ و بارگاه تا سده هجتم هجری پا بر جا و صندوق کهنه‌ای در روی گور او نهاده شده بوده است و ۷۰ پارچه ده در پیرامون شهر امل و باغ ضیاع و حمام و دکاکین وقف آنجا شده بود.<sup>۵</sup>

داعی مردی سخن‌سنج و سخن‌سرا و دلیر و بی‌پروا بوده است. آورده‌اند روزی در گرمابه امل خون می‌گرفت. سراینده تازی زبانی به او رسید و شعری خواند و ده هزار درهم صلح گرفت. و همچنین نویسنده که ابو مقاتل، سراینده تازی زبان، شعری در موقعی برای او خواند که آغازش این بود: «الله فرد و ابن زید فرد» داعی بر او بانگ زد و گفت: «الله فرد و ابن زید عبد». و همچنین اولیاءالله املی داستان زیر را درباره داعی می‌آورد (خلاصه): گروه مردمانی در

۱. همان جا: «سردابه».

۲. ابن دختر، بنا بر تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۴۹، «ام الحسن» و در نسخه‌ای دیگر از همین کتاب «ام الحسین» نام داشته است.

۳. مقایسه کنید با همو، ص ۲۴۹؛ اولیاءالله املی، ص ۹۷.

۴. مقایسه کنید با: حمزه اصفهانی، ص ۲۱۵.

۵. اولیاءالله املی، ص ۹۷.

بی‌مداقه و تحقیق در درست و نادرستی قضیه، سارویان را به دور و بر خود گرد آورده و پس از ستاندن پیمان وفاداری و پیوند با اسپهبد رستم باوند مخالفان خود را در ساری از میان برداشت و سرپیچی آغاز کرد. داعی، طاهر پسر ابراهیم خلیل را مأمور سرکوبی او کرد و عقیقی پس از بی‌بردن به حقیقت امر، جائی خالی کرد و به کهستان نزد اسپهبد رستم گریخت و با او به گرگان آمد. خجستانی چندی در گُرد آباد<sup>۱</sup> (بکرآباد هم دیده شده است)<sup>۲</sup> گرگان بماند و پس از اندوخته‌های فراوان به نیشابور رفت و جای خود را به اسپهبد رستم باوند واگذار نمود و خود نیز در سال ۲۶۸ ق [۳] در نیشابور به دست غلامان خویش کشته شد و اتباعش به دور و بر رافع بن هرثمه گرد آمده، او را به امارت نیشابور، که در این گاه مرکز خراسان بود، برنشانند. احمد<sup>۳</sup> بن عبدالله خجستانی از مردم آبادی‌های بادغیس هرات بوده است.

داعی چون به گرگان رسید اسپهبد رستم باوند قبلاً به کهستان فرار کرده بوده، ولی عقیقی هنگام فرار گرفتار محمد بن زید شد. نوشته‌اند که عقیقی همین که چشمش به داعی افتاد از شرمندگی روی برگردانید و امان طلبید، مگر داعی به سپاهیان ترک و رومی خود دستور داد او را سر ببرند و لاشه‌ی وی را در چادری پیچیده و در گورستان گبران به خاکش سپردند. در این زمینه اولیاءالله [املی] می‌نویسد: «... عقیقی که نایب داعی بود در<sup>۴</sup> ساری برای خود از مردم بیعت<sup>۵</sup> بستند و از داعی ترسید<sup>۶</sup> و به<sup>۷</sup> اصفهبد پیوست. محمد بن زید از گرگان بیامد و با سید حسن عقیقی<sup>۸</sup> جنگ کرد و سید حسن عقیقی را دستگیر<sup>۹</sup> کرده، به امل پیش داعی فرستاد. اکابر و سادات امل به شفاعت برخاستند، قبول نیفتاد و در حال فرمود<sup>۱۰</sup> تا گردن سید عقیقی

۱. در اصل: «گردآباد»، از دهکده‌های بلوک فخر عمادالدین و کنترل استرآباد. نگاه کنید به: میرزا ابراهیم. سفرنامه استرآباد و مازنداران و گیلان و ... به کوشش مسعود گلزاری. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵، ص ۵۶.

۲. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۴۸.

۳. در اصل: «احمدالله» که اشتباه چاپی است. نگاه کنید به: ص ۱۷۹؛ همچنین مقایسه کنید با: همان جا.

۴. اولیاءالله املی، ص ۹۶: «به» به جای «در».

۵. در اصل «بیعت» وجود ندارد. مقایسه کنید با: همو، ص ۹۷.

۶. همان جا: «بترسید».

۷. همان جا: «با».

۸. همان جا: «عقیقی» ندارد.

۹. در اصل: «گیر» وجود ندارد. مقایسه کنید با: همان جا.

۱۰. اولیاءالله املی، ص ۹۷: «بفرمود».

آمل و پیرامون آن می‌زیستند که به طرفداری از طاهریان مشهور بودند و داعی به سبب دشمنی با طاهریان دل خوشی با ایشان نداشت و در پی بهانه‌ای بود که آنان را از میان بردارد. روزی داعی خود را به ناخوشی زد و بستری شد و آوازه مرگ خویش را در شهر شایع ساخت. گروه نامبرده شادان شده و دست به تظاهرات زدند. داعی در آن روز از خانه بیرون آمد و دستور داد تظاهر کنندگان را دستگیر و به مسجد جامع آوردند و یکایک را سر برید و لاشه‌شان را در گودال سمت خاوری مسجد به خاک سپرد.<sup>۱</sup> [۶] در پایان می‌افزاییم که مورخان اسلامی او را «صاحب الطبرستان» خوانده‌اند.

### محمد بن زید العلوی داعی الصغیر

(۲۷۰-۲۸۷ ق)

نوشتیم که داعی‌الکبیر یک سال پیش از مرگ خود برادرش محمد بن زید العلوی را، که در آینده داعی صغیرش می‌نامیم و در گرگان عامل او بود، به جانشینی خود برگزیده، درگذشت. همچنین نوشتیم که داعی‌الکبیر را پسری نبود، مگر دخترانی چند که یکی از آنها در خانه ابوالحسین احمد پسر کیا دبیر صالحانی بود و او یکی از دامادهای داعی‌الکبیر به شمار می‌آید.

**ابوالحسین احمد العلوی (۲۷۰-۲۷۱ ق).** او یکی از پسران کیا دبیر صالحانی و از دامادهای داعی‌الکبیر است. او پس از مرگ داعی به اتکاء دارایی سرشار و نفوذ و قدرتی که در تبرستان داشت به اندیشه‌های دور و درازی افتاده و خیالاتی را در سر می‌پروراند. نخست از بزرگان لشگری و کشوری شهرستان آمل و دیلمان برای خود عهد و پیمانی ستاند و هواخواهانی به دور و بر خود گردآورد و سپس با اسپهبد رستم [یکم پسر] غارن باوند [۲۵۴-۲۸۲ ق] پادشاه هزار جریب و استندار پادوسپان سوم [پسر] افریدون [۲۵۱-۲۸۶ ق] پادشاه رویان، و از سرکردگان دیلمی لیشام پسر وردان و از سران خراسانی ابومنصور مهدی<sup>۲</sup>، مقیم گرگان، راه مکاتبه نهانی باز نموده و با خود همراه کرد و به دشمنی با داعی‌الصغیر برخاست (۲۷۰ ق).

۱. همان جا.

۲. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۵۰؛ «ابومنصور مهدی بن فحیس / مخلص / مخلص / محسن».

داعی‌الصغیر که در این گاه در گرگان بود [و] از قضایای آمل باخبر، ولی بی‌خبر از وقایع اطرافیان خود، پیش‌جنگانی به فرماندهی لیشام و ابومنصور یاد شده به سوی آمل روانه داشت و خود نیز در پی ایشان رهسپار تبرستان شد. لیشام و ابومنصور چون به رباط حفص رسیدند از دوستی با ابوالحسین احمد و یاری با داعی دیده پوشیده و به فکر خود افتادند؛ عقب گرد کرده و از راه بیراهه به سوی گرگان برگشتند و آنجا را به تصرف خود درآوردند و دروازه‌های شهر را به روی دیگران بستند. داعی صغیر، که راه پس و پیش نداشت، بازگشت به گرگان را رواتر دانسته، رو به راه مقر دایمی خود حرکت کرد و در دیه زوین گرگان فرود آمده و چشم به راه حوادث آینده دوخت. در همین روزها بود که رافع بن هرثمه از نیشابور به اندیشه گرگان افتاده و داعی را نزد خود طلبید و با لیشام و ابومنصور جنگید؛ اولی را به تبرستان و دیلمان و دومی را به خراسان<sup>۱</sup> گریزاند و گرگان را به داعی‌الصغیر سپرده، به نیشابور برگشت.

ابوالحسین احمد که اندکی خود را نیرومند و داعی صغیر را از خود دور دید با مردم شهرستان آمل بد سلوکی آغاز کرد. نامه‌های شکواییه بسیاری به گرگان فرستاده شد و او را به آمل دعوت نمودند (جمادی‌الاولی ۲۷۱ ق).

داعی‌الصغیر سپاهینی گرد آورده و روز چهارشنبه ۲۵ جمادی‌الاولی ۲۷۱ ق از گرگان رو به سوی تبرستان نهاد و چون به نزدیکی‌های آمل رسید ابوالحسین احمد وضع را ناجور و مردم را از خود ناخشنود دید؛ تاب نیاورده، آمل را به حال خود وا گذاشته، به چالوس گریخت و به لیشام پیوست. داعی روز یکشنبه یکم جمادی‌الآخر<sup>۲</sup> ۲۷۱ ق وارد آمل شد و روز سه‌شنبه سوم [جمادی‌الآخر] را به دیه بنفشه<sup>۳</sup> و شامگاهان از آنجا بیرون آمده و سپیده دم روز چهارشنبه چهارم جمادی‌الآخر به چالوس رسید و ابوالحسین احمد و لیشام را غافلگیر کرده، دستگیر نمود و اندوخته فراوانی به دست آورد و پنج‌شنبه پنجم ماه را به خواجهک و آدینه ششم را به آمل برگشته و روز یکشنبه هشتم جمادی‌الآخر سال ۲۷۱ ق به فرمانفرمایی (به گفته ابن اسفندیار به پادشاهی) تبرستان و گرگان برخاست<sup>۴</sup> و دستور داد ابوالحسین احمد را

۱. در اصل به جای «خراسان» علامت سؤال گذاشته شده است.

۲. همو، ص ۲۴۸؛ «غزه شهر جمادی‌الاولی». اما اولیاء الله آملی، ص ۹۸؛ «غزه جمادی‌الآخر». اولیاء الله آملی به درستی جمادی‌الاولی را به جمادی‌الآخر تصحیح کرد.

۳. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۵۰؛ اولیاء الله آملی، ص ۹۸؛ «دیه بنفش».

۴. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۵۱؛ «... [داعی صغیر] روز آدینه به شهر آمل رسید و در تشم جمادی‌الاولی [صحیح

به حضور آوردند و در شهر آواز دادند هر که را حقی باشد مطالبه کند. آورده‌اند که مردم آمل سیاهه‌ای به مبلغ یک میلیون درهم<sup>۱</sup> ارایه دادند و به فرمان داعی ازو ستانده و به بستانکاران دادند و او را دوباره به زنجیر بستند و با لیشام دیلمی به ساری فرستادند و دیگر کسی از زنده و مرده ایشان اطلاعی پیدا نکرد و گویند که هر دوی آنها در میان راه با زهری کشته شدند. مدت امارت ابوالحسین احمد العلوی پسر کیا دبیر صالحانی، داماد حسن بن زید العلوی، در تبرستان از رمضان ۲۷۰ تا جمادی‌الآخر ۲۷۱ ق، ده ماه، بوده است.

داعی صغیر پس از آسودن از کار ابوالحسین به اندیشهٔ کهستان هزار جریب و اسپهبد رستم غارن باوند افتاد و آهنگ آنجا کرد. اسپهبد به نیشابور نزد عمرو لیث صفاری<sup>۲</sup> گریخت و او را میانجی قرار داد و از محمد زنه‌ار خواست و سوگند خورد و گردن گرفت که در آینده سپاهی نگاه ندارد و خراج دیوانی گذشته و آینده را مرتباً نزد داعی فرستد (۲۷۱ ق).

داعی پس از فراغت از کار اسپهبد رستم به ری عزیمت نمود. در این گاه (ابن اثیر<sup>۳</sup> و ابن خلدون<sup>۴</sup>: نیمهٔ جمادی‌الآخر سال ۲۷۲ ق) والی ری اذکوتکین یا ات کوتکین و به گفتهٔ ابن اسفندیار ات تکین<sup>۵</sup>، از اتراک، بود. داعی دو روزه از گرگان به دامغان و سمنان و خوار آمد و در دهکدهٔ بهروان<sup>۶</sup> ری با ات کین رو به رو شد و جنگید و شکست سختی خورد و از راه لارجان به آمل آمد و نامه به دیلمان فرستاد و کمک خواست. و از آمل رو به ساری و تمیش نهاد و در این شهر بنشست و چشم به راه کمک دیالمه دوخت. در شهر تمیش شنید که رافع پسر هرثمه از نیشابور به گرگان آمده و آنجا را به دست خود گرفته است، ولی به سبب شورش که در نیشابور روی داده نتوانست ایست کند و بدان شهر بازگشت. داعی با شتاب از تمیش به گرگان

→

آن جمادی‌الآخر است] به پادشاهی بنشست...»

۱. اولیاء الله اصلی، ص ۹۸؛ «هزار بار هزار درهم»؛ ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۵۱؛ «هزار درهم».

۲. عمرو لیث صفاری برادر یعقوب لیث صفاری بود. مرکز حکومت صفاریان در زابل، در سیستان، بوده است. عمرو چندی بعد به دست امیر اسماعیل سامانی شکست خورده، دستگیر شد و دولت و سرزمین‌های تحت تصرفی او در اختیار دولت سامانی قرار گرفت.

۳. ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۴۰.

۴. ابن خلدون، ج ۲، ص ۵۳۴.

۵. ابن اسفندیار، ج ۱ ص ۲۵۲؛ «اساتکین».

۶. همان جا؛ «وهروان».

آمد و آنجا را به تصرف خود درآورد و ماهی چند در آنجا بود تا در سال ۲۷۳ ق به آمل آمد و پسر خود ابوالحسین زید بن محمد بن زید العلوی را به جانشینی خود برگزید و نام او را بر نام خود در سکه‌ها بیفزود.

رافع بن هرثمه در تبرستان، نوشتیم که اسپهبد رستم [یکم] غارن باوند در سال ۲۷۱ ق با داعی مصالحه کرد و به میانجیگری عمرو لیث قرارداد ترک دشمنی با هم به میان آورده بود، ولی داعی همیشه از طرف او نگرانی داشته و به بهانه‌هایی می‌خواست برای دایم<sup>۱</sup> از شز او آسوده و دور باشد. بدین منظور لشگر به کهستان کشید و او را به نیشابور نزد رافع بن هرثمه که در این گاه مرکز خراسان در دست او بود، گریزاند و اسپهبد نیز در نیشابور به هر رندی و زبان بازی بود رافع را با خود همراه نموده، به تصرف گرگان تحریک و تحریص کرد (۲۷۵ ق) تا وی را به گرگان آورد. داعی چون خود را در مقابل حریف زورمند ناتوان دید به دژ جهینه<sup>۲</sup> انداخت و شش ماهی در آنجا به سر برد تا خواروبار دژ به پایان رسید و ناگزیر شد از دژ جهینه برکنده شده، با چند تن از یاران و همراهان خود به شهر تمیش پناه برد. عامل شهر تمیش، که به نام و نشان پی نبردیم، برای دوری و رهایی شهر از ویرانی و کشمکش و کشت و کشتارهای بیجا حاضر به تسلیم شهر به رافع شده و وی را بدان شهر دعوت نمود. داعی از قضیه آگاه شد و از تمیش بیرون آمد و رو به راه ساری نهاد؛ در اینجا هم ایست نکرده، به آمل و سپس به کجور و کلار و به خاک دیلمان وارد [شد] و تا روز هلال ذی‌حجه سال ۲۷۷ ق در آنجا پوست تخت انداخته و بنشست (ابن اثیر [۷]، ربیع‌الاول سال ۲۷۷ ق آورده است).

در تاریخ بالا ژستان پسر وهسودان دیلمی به داد داعی رسید و به کمک او برخاست و هر دو به سمت چالوس رهسپار شدند. عامل رافع بن هرثمه در چالوس، محمد پسر هارون سرخسی بود. او چگونگی را به رافع خبر داد و با اسپهبد رستم غارن باوند، محمد بن احمد و ندویه، علی بن الحسن المروزی، عبدالله بن حسن و پسر استندار شهریار [دوم پسر] یادوسپان [سوم]<sup>۳</sup> از راه کنار دریا به کمک محمد پسر هارون روانه شدند و شش روزی را در

۱. برای همیشه.

۲. همو، ص ۲۵۳؛ «جوهینه». جهینه از قلاع تمیشه استرپاد بوده است.

۳. شهریار دوم در این زمان استندار نبوده است. در این گاه پدر او استندار یادوسپان سوم بر رویان و رستمدر



بندر اهلم (المده [علمده] امروزی) لنگر انداخته، بیاسودند و سپس راه چالوس پیش گرفتند. داعی با ژستان به چالوس آمده، کار را بر محمد هارون تنگ کرد و کم مانده بود که شهر به تصرف داعی درآید که ناگاه سر و کلهٔ رافع و همراهانش در پیرامون چالوس پیدا شد و برفور پیادگان هزار جریبی به فرمان اسپهبد رستم باوند در بالای کوه مشرف به شهر موضع گرفته، به جنگ سرگرم شدند. ژستان وضع را ناجور دیده، بگریخت و داعی نیز پا به فرار نهاد و به هر طوری بود خود را به دیه وارفوآباد / دارفوآباد<sup>۱</sup> رسانید و رافع با همراهان خود در بیست و ششم ذی حجه سال ۲۷۷ ق به دیه لنگا<sup>۲</sup> (لنگان هم دیده شده است<sup>۳</sup>) فرود آمد. پس از تهیه خواروبار و علوفه برای سپاهیان و چهارپایان از راه چالوس به تالیکان (طالقانی کنونی)، به سر وقت ژستان دیلمی، رفت و در نخستین روز ماه صفر سال ۲۷۸ ق در طالقان به ژستان رسید و آن شهر را زیر و زبر کرده، خرمن‌ها بسوخت و درختان بارده بینداخت؛ سنگ‌های آسیا بشکست و دژ گیل کیا<sup>۴</sup> را، که در دست یکی از سران دیلمی بود، بگشود و تا پایان ربیع‌الثانی سال یاد شده در آنجا بود تا میان ژستان و او دوستی به میان آمد و قرار شد که ژستان دیگر به داعی صغیر کمک نکند و آنچه از او دارد به رافع سپارد.

رافع پس از پایان کار ژستان از طالقان و قزوین به ری رفت و داعی صغیر نیز به چالوس آمد. و به اندیشه تصرف دژ چالوس، که در دست محمد پسر هارون و اسپهبد رستم [یکم] غارن باوند بود، افتاد و کاری از پیش نبرده، به گیلان گریخت و محمد هارون از چالوس به نائل (نائل‌رستاق کنونی) آمد.

رافع بن هرثمه چون به ری رسید به فرمان معتضد خلیفهٔ عباسی به دارالخلافه خوانده شد. او سرپیچی کرد و پیک خلیفه را به زندان انداخت، ولی بعداً آزادش ساخت و به دارالخلافه فرستاد. خلیفه در خشم شده، ابوالعباس احمد بن عبد‌العزيز بن ابی دلف العجلی را

فرمان می‌راند. شهریار دوم نه سال بعد در ۲۸۶ ق به استنداری رویان و رستمدر رسید.

۱. نگاه کنید به: یادداشت یکم مصحح در صفحه ۱۷۶.

۲. در اصل: «یلنکا». مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۵۲؛ میر ظهیرالدین مرعشی، ص ۱۳۹. لنگا در حوالی تنکابن است. در این باره نگاه کنید به: منوچهر ستوده، از آستارا تا استارباد، ج ۳، ص ۸۳-۹۹.

۳. مقایسه کنید با: اولیاء الله املی، ص ۹۹. «لنگان».

۴. اولیاء الله املی، ص ۹۹؛ میر ظهیرالدین مرعشی، ص ۱۳۹. «گیله کیا». از قلعه‌های طالقان ری.

مأمور ری کرد. رافع از تبرستان کمک خواست و اسپهبد رستم غارن باوند به یاری او شتافت و در کلوار نبرد آغاز شد. در نتیجه رافع شکست خورد ([آدینه]<sup>۱</sup> ۱۸ ذی‌قعدة سال ۲۷۸ ق) و از راه ویمه<sup>۲</sup> فیروزکوه به تبرستان و از راه کهستان به مهران، در پنج فرسنگی خاوری شهر بهشهر کنونی، در دامنه کوه، وارد شد؛ در اینجا شنید که معتضد خلیفه، عمرو لیث صفاری را به پادشاهی نیشابور (مرکز خراسان وقت) بر نشانده است. برفور پیکی به گیلان نزد داعی صغیر فرستاد و با او آشتی کرد و گرگان را به او وعده داد. داعی روز سه‌شنبه پنجم ربیع‌الثانی سال ۲۷۹ ق از گیلان به امل آمد و رافع به گرگان رفت و چون بدان جا رسید شنید که ابوالعباس احمد [عجلی] یاد شده بالا در ری درگذشت و پسرش به جانشینی برخاسته است. رافع به سمت ری راهی شد و با پسر ابوالعباس احمد جنگید (هفتم جمادی‌الاولی سال ۲۷۹ ق). و بیش از یک ماهی نگذشت که معتضد خلیفهٔ عباسی یکی از پسران خود، ابن اصبح [نام] (ابن اسفندیار)<sup>۳</sup> را به ری فرستاد و آن استان را به تصرف خود درآورد.

داعی صغیر در امل بود و بکر بن عبد‌العزيز بن ابی دلف العجلی (برادر ابوالعباس احمد) برای دیدار او به امل آمد. داعی خود شخصاً به پیشواز او رفت و با تشریفات سنگینی او را به سرای خود پیاده نمود و یک میلیون درهم پول نقد، جامه‌های گرانبها، اسباب و ادوات زرین و سیمین برای خلوتخانه و اندرون و فراشخانه برای او فرستاد و از هر حیث وسایل آسایش او را آماده نمود. داعی پس از چندی چالوس و کلار را بدو سپرده، بدان سمتش روانه داشت. آورده‌اند که چون بکر نامبرده به نائل رسید به دستور داعی با آب آلوده به زهر، که در کوزه‌اش ریخته بودند، مسموم و کشته شد و در سر پل معروف به پل لیشام [در کنار رود شیمرو]<sup>۴</sup> نائل به خاک سپرده شد.

در سال ۲۸۰ ق یکی از سران سپاهی عمرو لیث از نیشابور گریزان شده و در گرگان به رافع

۱. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۵۴.

۲. شهری کوچک از محال دماوند است. برای نمونه، مقایسه کنید با: حدود العالم من المشرق الی المغرب، ص ۱۴۷؛ عمادالدین اسماعیل ابوالفداء. تقویم البلدان. ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹، ص ۵۰۱.

۳. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۵۴.

۴. میر ظهیرالدین مرعشی، ص ۱۴۰: «آن رودخانه را که از شرقی نائل جاری است و شیم رود می‌خوانند. پلی که بدان جا لیشام دیلمی بسته بود، پل لیشام می‌گفتند.» پل لیشام در نائل رستاق نور واقع بوده است. از این پل اکنون اثری بر جای نیست. در این زمینه نگاه کنید به: منوچهر ستوده. از آستارا تا استارباد، ج ۳، ص ۳۵۹ - ۳۶۰.

بن هرثمه پناهنده شد و او را تحریرص به جنگ با عمرو لیث نمود. رافع از داعی صغیر کمک خواست و او به دفع الوقت گذرانید. رافع چون از داعی نومید شد خود شخصاً به سمت نیشابور راند. عمرو لیث در درون دژ شهر بود و سپاهیان او در بیرون شهر. رافع با محمد پسر هارون و ابانصرتبری و مهدی بن محسن<sup>۱</sup> و فضل جعفر در بیرون دروازه با سپاهیان عمرو لیث به جنگ سرگرم شدند. اندکی نگذشت که عمرو با پنج هزار تن از مردان جنگی خود از درون نیشابور بیرون آمده، به سپاهیان رافع تاخت کرد و آنان را تار و مار نمود. رافع از میدان به در رفت و به گرگان رسید و مجدداً از داعی و اسپهبد رستم غارن باوند کمک طلبید. داعی در این بار نیز به توصیه عمرو لیث از اعزام کمک خودداری کرد، ولی اسپهبد رستم سپاهی به کمک فرستاد. رافع در این بار به سر وقت داعی آمد و به ساری رسید و در رودبار اترابن<sup>۲</sup> لنگر انداخت و آماده نبرد با داعی شد که ناگاه رعد و برق و باد و باران سیل آسایی وزیدن و باریدن گرفت؛ خیمه‌های سپاه رافع از زمین کنده و به هوا پرتاب شد و گروه بسیاری از سپاهیان و چهارپایان و بار و بنه رافع را سیل برد و رافع پس از این حادثه با داعی تجدید پیمان به میان آورد که یکی از مواد پیمان مزبور نابودی اسپهبد رستم غارن باوند بوده است، به شرح زیر:

رافع پس از این شکست به گرگان رفت و اسپهبد رستم غارن باوند از مصالحه میان رافع و داعی بدگمان شده، به عمرو لیث پیوست. رافع ترسیده، به او نامه نوشت که: دوستی من با داعی صوری و از روی حقیقت نیست و کینه من با او دیرینه و پاک نشدنی است، هرگاه خواستار زمین‌های پدری هستی نزد ما بیا تا نقشه جنگ تهیه [کرده] و بر داعی بتازیم. اسپهبد به سادگی به گرگان رفت و چندی نزد رافع ماند، تا روزی همین که اسپهبد دست از ناهار شست گماشتگان رافع او را بگرفتند و زنجیر کردند و فردای آن روز را به کهستانش آوردند و دارایی و آنچه در خزینه داشت به دست گرفتند و کهستان را به ابانصر تبری سپردند و اسپهبد رستم غارن باوند همچنان در زندان رافع بود تا رمضان ۲۸۲ ق جان سپرد. رافع پس از مرگ اسپهبد پرچم خود را به رنگ سپید، که نشانه پرچم علویان بوده، دگش کرده و بر فراز کهستان هزارجریب و گرگان بیافراشت و نیمی از دارایی اسپهبد را برای داعی فرستاد.

در شوال سال ۲۸۳ ق بود که رافع عزم جنگ با عمرو لیث کرد و به نیشابور رفت و ازو

۱. همان ابومنصور مهدی بن فحیس است؛ نگاه کنید به: ص ۲۰۰، یادداشت دوم مصحح.

۲. در حوالی ساری.

شکست خورده، به جای گرگان به خوارزم گریخت و در آنجا به دست والی خوارزم که دشمن دیرین او بود، دستگیر و کشته شد و سر او را نزد عمرو لیث فرستادند و او آن سر را با هدایا به بغداد نزد معتضد خلیفه عباسی روانه نمود (ابن اثیر [۸] مرگ رافع را سال ۲۷۹ ق آورده است). داعی الصغیر پس از پایان کار رافع، بلامعارض صاحب گرگان و تبرستان و کهستان و رویان شد.

عمرو لیث صفاری در روز سه شنبه پایان ماه ربیع‌الاول سال ۲۷۸ ق در نزدیکی‌های بلخ، در جنگ با اسماعیل سامانی، [۹] هنگام فرار از بیشه‌ها اسب او به گل فرو مانده و دستگیر شد و تا سال ۲۸۹ ق در دارالخلافة در زندان معتضد و سپس مکتفی بالله، خلیفای عباسی، به خواری و پستی و شکنجه و فشار بسر برد تا در سال بالا جان سپرد و خلیفه استان‌هایی را که در دست او بود، به امیر اسماعیل سامانی وا گذاشت.

امیر اسماعیل در سال ۲۸۷ و پس از آسودن از کار عمرو لیث<sup>۱</sup> به فکر تبرستان و گرگان افتاد و محمد بن هارون سرخسی، دشمن دیرین داعی صغیر، را از بخارا با سه هزار سپاهی خوارزمی به تبرستان فرستاد. داعی که در این گاه در مقام غرور و [به] آخرین پایه نردبان [آن] رسیده بود به پشتیبانی و امیدواری بیست هزار تن سپاه پیاده و سواره خود پیشدستی کرده، زودتر از موقع به پیشواز محمد هارون شتافت و در نیم فرسنگی گرگان سپاهیان دو محمد به هم درآویختند و جنگ مغلوبه شد و بیست هزار سپاه داعی در مقابل سه هزار تن خوارزمیان<sup>۲</sup> توانایی به خرج نداده، شکست خورده، پاشیده شدند. ابوالحسین زید بن محمد بن زید العلوی، پسر و جانشین داعی، با برادران و سران سپاه بسیاری از داعیان دستگیر و خود داعی نیز به تیر یکی از دشمنان جان داد. سرش را به دستور محمد بن هارون بریدند و با پسران و دستگیرشدگان دیگر در روز پنجم شوال ۲۸۷ ق (حمزه اصفهانی [۱۰]: روز آسمان شهر یور ماه برابر آدینه پنجم شوال ۲۸۷ ق) به بخارا نزد امیر اسماعیل سامانی روانه شد و تن بی سر او در شهر گرگان به خاک رفت و امروز به نام گور داعی خوانده می‌شود.

مدت امارت محمد بن زید العلوی معروف به داعی الصغیر (برادر حسن بن زید العلوی

۱. نگاه کنید به یادداشت دوم مصحح در صفحه ۲۰۲.

۲. یعنی سامانی.

داعی الکبیر و صاحب الطبرستان) از سال ۲۷۰ ق تا ۲۸۷ ق، مدت شانزده سال و اندی، است و پسرش ابوالحسین زید بن محمد العلوی چندی در بخارا در زندان امیر اسماعیل سامانی بود و او مردی دانشمند و با ذوق و شاعری پیشه بود. روزی از زندان بخارا نامه‌ای با ابیات چند به تازی به یکی از دوستان نزدیک مقیم تبرستان خود نوشت که به دست امیر اسماعیل سامانی افتاد و او را از بند آزاد و از گناهانش بگذشت و پیش خود خواند؛ نوازش نمود و گفت: از امروز آزادید، می‌توانید به تبرستان روید و خواهید در اینجا بمانید. او گفت: احوال و اوضاع تبرستان دگرگون شده و با این ذلت [و] خواری رفتنم به تبرستان شاید و مانندم در بخارا اولی‌تر است. او دختر حمویة بن علی نامی را به زنی گرفت و تا پایان عمر در بخارا ماند و گورش امروزه در بخارا است. ازو سه پسر به یادگار ماند: یکی ابوعلی اسماعیل بن زید بن محمد بن زید العلوی، [دیگری] ابومحمد الحسن بن زید بن محمد بن زید العلوی و سومی نامش دانسته نشد.

#### محمد پسر هارون سرخسی در تبرستان (۲۸۷ ق)

او یکی از فرماندهان نامی امیر اسماعیل سامانی است که داعی‌الصغیر در جنگ با او به تیر یکی از سپاهیان خراسانی در گرگان کشته شد و سر بی تنش به بخارا نزد امیر اسماعیل روانه و تن بی سرش در گرگان به خاک سپرده شد. محمد هارون پس از کشته شدن داعی، روز تیر (آدینه هفتم) مهر ماه باستانی سال ۲۸۷ ق از گرگان روانه تمیش و ساری و آمل شد و یک سال و شش ماهی ماند و همین‌که کارش بالا گرفت و استوار و نیرومند شد از امیر اسماعیل سامانی رو برگردانید و سرپیچی و نافرمانی آغاز کرد.

#### امیر اسماعیل سامانی در تبرستان (۲۸۸ ق)

امیر اسماعیل سامانی پس از سر و سامان دادن خراسان برای سرکوبی محمد هارون از راه گرگان به تبرستان آمد و در دشت لیکانی<sup>۱</sup> (شیلادشت)<sup>۲</sup> پیرامون شهر آمل فرود آمده و لنگر انداخت. محمد توانایی در خود ندیده، راه دیلمان پیش گرفت و از آنجا به

۱. به احتمال قوی با رودخانه لکونی، از نهرهای دست چپ رود هراز آمل، مربوط است. منوچهر ستوده، از آثار تا استازباد، ج ۴، ص ۲۹.  
۲. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۵۹؛ و میر ظهیرالدین مرعشی، ص ۱۴۲: «اشیلادشت».

ری رفت (نزدیکی‌های اسفند ماه سال ۲۸۸ ق). امیر اسماعیل پس از ورود به شهر آمل بساط عدل و داد گسترانید و آنچه را که علویان از مردم تبرستان ستانده بودند به صاحبان اولیه و یا به بازماندگانشان برگردانید، به شرح زیر:

در پیرامون شهر آمل: به بازماندگان ابراهیم خلیل یک میلیون؛ به ابراهیم بن اسحاق الفقیه ۶۰۰,۰۰۰؛ به محمد بن معین (مغیره نیز دیده شده)<sup>۱</sup> العربی ۲۰۰,۰۰۰؛ به هارون بن علی ابو صادق ۵۰۰,۰۰۰ درهم.

در پیرامون رویان: به محمد بن السری ۲۰۰,۰۰۰؛ به مقاتل، پسر عمویش<sup>۲</sup> ۳۰۰,۰۰۰؛ به اسپهبد کلار<sup>۳</sup> بابت زیان محصول و غلات ۵۰۰,۰۰۰ درهم.

در پیرامون شهر ساری: به قطقطی ۳۰۰,۰۰۰؛ به غارن<sup>۴</sup> و اپرویز خشک خیانی ۷۰۰/۰۰۰؛ به خاندان صفری (صفیری) [و الصیفیر هم دیده شد]<sup>۵</sup> ۱,۲۰۰,۰۰۰ و به سرخاب پسر اسپهبد ژستان<sup>۶</sup> ۱۰۰,۰۰۰ درهم.

در پیرامون ترنجه: به ابراهیم و محمد، [پسران] المضاء الفقیهان و ابراهیم پسر مهران و برادرش خلیفه پسر مهران و به منصور نام و اسپهبد جلوانی،<sup>۷</sup> روی هم بابت زیان‌های وارده ۷۰۰,۰۰۰ درهم.

افزون بر نامبردگان بالا، که در زمره بزرگان قوم و نام‌آوران بودند، در میان زیردستان و مستمندان و بزرگان و کشاورزان املاک و غلات و دراهم فراوان به رایگان پخش نمود و

۱. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۵۹ و یادداشت ۲.

۲. یعنی پسر عموی محمد بن السری.

۳. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۵۹: «اصفهد کلار». ملوک رویان به استناداران پادوسبانی معروفاند. اصفهد کلار احتمالاً استندار شهریار دوم (۲۸۶-۳۰۱ ق) است.

۴. در اصل: «اسپهبد غارن». مقایسه کنید با: ممان جا، در این زمان استندار رویان، شهریار دوم (۲۸۶-۳۰۱ ق) و اسپهبد فریم، شروین دوم باوند (۲۸۲-۳۱۷ ق) بوده است.

۵. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۵۹ و یادداشت ۳: «أل الصفر، آل الصفیر، آل الصیفیر».

۶. در اصل: «اسپهبد سرخاب پسر اسپهبد ژستان». مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۵۹: «سرخاب بن جستان».

۷. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۵۹: «جلوانان».

مقرر داشت خراج دیوانی را از مردمان بالا در سال یک نوبت با تسهیلات و فراخور حال و نسبت به برز و کشت آنها دریافت دارند (۲۸۹ ق).

### حسن بن علی ناصرالکبیر<sup>۱</sup>

(۲۸۹ [۳۰۴] ق)

الاطروش ابو محمد الحسن بن علی بن عمرالاشرف بن علی بن الحسین بن علی (ع) معروف به ناصرالکبیر و ناصرالحق (او را مورخان اسلامی ابوالحسین بن علی نویسنده) مصاحب دیرین داعیان کبیر و صغیر بوده و در گیلان می‌زیست. در میان مردم آن استان و دیلمان صاحب نفوذ و قدرت بسیاری بوده است. ناصر پس از کشته شدن داعی صغیر به خونخواهی او برخاست و با گروه انبوهی از پیروان گیلانی خود به دیلمان آمد و دیلمیان و محمد هارون، که در این گاه در آنجا بود، به او پیوستند و رو به راه تبرستان نهادند. امیر اسماعیل سامانی از امل پسر خود احمد را با سپاهی گران به فرماندهی پسرعموی خود ابوالعباس عبدالله بن محمد بن نوح بن اسد سامانی مأمور دفع ناصر نمود.

دو سپاه در دشت پلاس، که مورخان تبرستانی فلاس آورده و مأخوذ از نام پلاش و ولکش اشکانی<sup>۲</sup> است و در نیم فرسنگی شهر امل جای دارد، با هم رو به رو شدند. ناصر و محمد در این جنگ شکست خوردند و منهدماً به گیلان گریختند. آورده‌اند که در این جنگ دیلمان دوهزار تن کشته دادند که از آن ویژه کاکلی، پدر ماکان تاریخی ایران، پادشاه گیلان، و فیروزان، پدر حسن امیر بخشی، از دیالمه، باشند (۲۸۹/۲۹۰ ق). نیز نویسند که محمد هارون پس از این شکست به دیلمان رفت و بنا به خواهش مردم ری بدان جا شتافت و پس از کشتن حکمران ری آنجا را از دست عمال خلیفه عباسی خارج کرد.

امیر اسماعیل سامانی پس از این پیروزی، تبرستان را به ابوالعباس عبدالله سپرده، خود از

راه سمنان روانه ری شد و چون به سمنان رسید و از خبر درگذشت معتضد خلیفه عباسی (۲۹۰ ق) آگاهی یافت در تصرف ری عجله نمود و محمد هارون از ری به قزوین و زنجان و گیلان گریخت و امیر اسماعیل به مقر خود بخارا بازگشت نمود.

در زمستان سال بالا (۲۹۰ ق) ناصرالکبیر و محمد پسر هارون مجدداً به اندیشه تبرستان افتادند؛ از گیلان به دیلمان و از آنجا به همراهی ژستان پسر وهسودان رو به راه تبرستان نهادند. ابوالعباس عبدالله نیز با یاران خود، اسپهبد شروین دوم [پسر] رستم [یکم] باوند پادشاه هزار جریب (۲۸۲-۳۱۷ ق) و استنار شهریار دوم پسر پادوسپان سوم پادوسپانی [استنار] رویان (۲۸۶-۳۰۱ ق) و ابرویز، برادرزاده اسپهبد شروین دوم باوند، خداوند لار و لارجان، در هرمزد روز (یکم) بهمن ماه ۲۹۰ ق در دشت تمنگا<sup>۱</sup> (تفنگای امروزی، برنهارد دارن روسی در سال دوم مجله کازه، برلین: میان بنادر فریدونکنار و محمودآباد کنونی)<sup>۲</sup> با هم رو به رو شدند. جنگ سخت و خونینی درگرفت و مدت چهل شبانه روز ادامه داشت. مردم شهر امل و مامطیر از ترس عاقبت جنگ به کهستان‌ها و بیشه گریخته، شهر را خالی کردند. سرانجام ناصرالکبیر و همراهانش پیروز شدند و در این جنگ نزدیک به ۷۰۰۰ تن از سپاهیان سامانی کشته شدند و ابوالعباس منهدماً به مامطیر پناهنده شد، ولی در نبرد دوم که گویا در پیرامون شهر بابل امروزه روی داده ابوالعباس پیروز شد و ناصر و محمد هارون و یارانش تا انوشدادان، که جایش دانسته نشد، عقب نشینی کردند و در آنجا میان ناصر و محمد اختلاف عقیده پیدا شده، از همدیگر دوری جستند. ناصر به گیلان و محمد هارون به دیلمان رفت<sup>۳</sup> و تبرستان بلامعارض، از آن ابوالعباس گردید.

اندکی نگذشت که ابوالعباس به ری احضار شد و او "پارس" نامی، از سران سپاهی و عامل گرگان، را به امل خواسته، به جانشینی خود برگماشت و توصیه نمود که تا دم مرگ با محمد هارون بجنگد و کشته یا زنده او را به دست آرد.

در همین روزها بود که محمد هارون در چندمین بار به فکر تبرستان افتاد و از این طرف امیر اسماعیل سامانی هم چون از پیروزی سپاهیان و شکست محمد هارون آگاه شد به پاس

۱. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۶۲: «تمنجا ده» و «تمنجاه».

۲. در مجله کازه، ص ۲ (۱۸-۱۹۱۷ م)، چنین مطلبی تشخیص داده نشد.

۳. در اصل: «رفتند».

۱. در اصل: «ناصرالکبیر در تبرستان (۲۸۹ ق)».

۲. در اصل: «ولکش هخامنشی و پهلوی». تا آنجا که می‌دانیم ولکش (پلاش) نام چند تن از شاهان اشکانی بوده است، گرچه ناموازه ولکش (پلاش) در دوره هخامنشی نیز وجود داشته است. با این حال این نکته معلوم نیست که واژه پلاس / فلاس همان پلاش / پلاش و مأخوذ از آن باشد.

جانفشانی‌های آنان با بیکی مخصوص پرچم سامانی و انگشتر مخصوص خود را به تبرستان فرستاد.

**پایان کار محمد هارون (۲۹۰ ق.)**. محمد در نزدیکی‌های امل فرود آمده، آماده جنگ شد و پارس به نیرنگ جنگی دست زده، در شهر امل شایعه انداخت که امیر اسماعیل سامانی در نهانی به امل وارد شده است. مردی را که در پیکره و چهره و سیما مانند امیر بود پوشینه امیری در آورده و در دارالاماره بنشاند و غلامی از نزدیکان را با انگشتر مخصوص امیر سامانی نزد محمد هارون فرستاد. غلام یاد شده به نام پیک مخصوص امیر مصنوعی نزد محمد بار یافت و گفت: ای مرد! مگر تو دیوانه شده‌ای که آمدی به روی خداوند خود تیغ بکشی؟! او مرا با انگشتر مخصوص خود نزد شما فرستاده و سوگندها خورده که از گناهانت درگذشته [است] و [تو] مورد عفو امیر قرار گرفته و در امان هستی. و می‌گوید که ولایت به تو سپارم و در خراسان آنچه را که مورد نیاز تو است از مال و مثال ارزانی دارم. اینک روا آن باشد که از گذشته‌ها دیده پوشیده، با من به درگاه رویم و آرزوهایت را از پیشگاه امیر درخواست کنم. محمد شیفته سخنان غلام شده، با او به امل آمد و به پیشگاه امیر مصنوعی بار یافت. همین که به دارالاماره رسید او را دستگیر [کردند] و بند نهادند و هم بر فرور او را به بخارا نزد امیر حقیقی (امیر اسماعیل سامانی) فرستادند. سپاهیان او نیز نیمی امان طلبیده، به پارس پیوستند و نیمی دیگر در تبرستان مانده، به برزگری و کشاورزی مشغول شدند و بزرگانشان به بغداد اعزام گردیدند. محمد هارون را پس از گردانیدن در شهر بخارا در خانه‌ای زندان کردند و در آنجا بود تا از گرسنگی و تشنگی جان سپرد (۲۹۰ ق.) [۱۱]

امیر اسماعیل سامانی در ماه صفر سال ۲۹۵ ق درگذشت و پسرش احمد به جانشینی او نشست و مکتفی بالله، خلیفه عباسی، رسماً فرمان ماوراء النهر و خراسان را به نام او فرستاد. دو سال و چند ماهی از امارت احمد نگذشته بود که رنجش پیشین میان او و ابوالعباس عبدالله [بن محمد بن] نوح، والی تبرستان، فزونی یافت و ابوالعباس از کار بر کنار و به جایش سلام ترک برقرار و به امل آمد (جمادی‌الاولی برابر با روز اشداد دوشنبه بیستم آذرماه سال ۲۹۷ ق.).

سلام نه ماه و بیست و دو روز در تبرستان والی بود و در روزهای آخر حکمرانی او بود که ابی احمد نام، مقیم کوی ناصرآباد امل، به سبب مطالبه عوارض سنگین و خراج دیوانی گزاف از او به دادخواهی نزد سلام آمد و سلام به جای رسیدگی به اظهاراتش او را با شتم و خشم و

پس گردنی از دارالاماره براند و ابی احمد فریاد زنان از نزد سلام بیرون آمد و مردم بسیاری را به دور و بر خود جمع کرده و شروع به تظاهرات علیه سلام نمود و کار را به جایی کشانید که مدت شش روزی میان مردم و مأمورین سلامی زد و خورد ادامه داشت و سرانجام سلام با پستی و خواری از شهر امل، که مقر تبرستان و امارت نشین بود، بیرون شده، راه بخارا پیش گرفت (۲۲ مهرماه ۲۹۸ ق.).

احمد سامانی بر او خشمگین شد و ناگزیر گردید دوباره ابوالعباس عبدالله [بن محمد بن] نوح را به همراهی پسر ذوالریاستین به تبرستان فرستد (۲۹۸ ق.).

**روس‌ها در تبرستان (۲۹۸ ق.)**. اندکی پس از ورود ابوالعباس به تبرستان روس‌های دهستان (یادداشت دوم فصل سوم دیده شود) در دومین بار در [تاریخ ایران پس از] اسلام با شانزده کشتی به کنارهای تبرستان پیاده شده و خود را به انجیله، که [در عهد ابن اسفندیار (۶۰۶ ق.)] کاله<sup>۱</sup> هم نامیده می‌شد،<sup>۲</sup> رسانیدند و به کشتار مردم و غارت دست زدند. در این گاه فرماندار ساری ابو ضرغام احمد بن القاسم بود. او از امل از ابوالعباس کمک خواست و به روس‌ها شبیخون زد. بسیاری از ایشان را کشت و بازماندگان را دستگیر کرده، به اختیار مردم گذاشت. روس‌ها پس از اندک وقت دوباره به تبرستان آمدند و ساری و پنجاه‌هزارگری را چاپیده و سوزانیدند و بسیاری از کودکان و زنان مردم را با خود به دریا بردند و از راه دریا به دیلمان رفتند تا در آنجا نیز دستبرد زدن. در اینجا آن عده‌ای که پیاده شده بودند به دست دیلمان کشته شدند و آن عده‌ای که در کشتی کشیک می‌دادند گریختند و در میان راه و در دریا گرفتار شروانشاه، پادشاه اژان (آذربایجان شوروی [سابق]); مرکز: باکو / بادکوبه)، شده، همگی کشته و به دریا ریخته شدند و اسیران، آزاد [شده]، به تبرستان آورده، به صاحبانشان مسترد گردیدند.

ابوالعباس عبدالله [بن محمد بن] نوح، والی تبرستان، در پایان ماه صفر سال ۲۹۸ ق در امل درگذشت و به جایش ابوالعباس محمد بن ابراهیم صلوک، والی ری، به فرماندهی لشگری و والیگری و ابوالفضل محمد بن عبیدالله البلعمی (وزیر مشهور امیر اسماعیل سامانی

۱. اکنون به آن میان کاله گویند و آن بخشی از شهرستان نکا را تشکیل می‌دهد. در این زمینه نگاه کنید به: منوچهر ستوده، از آستارا تا آستارباد، ج ۵، ص ۷۰۲-۷۰۴؛ اعتماد السلطنه، مرآت البلدان، ج ۱، ص ۸۱-۸۳.

۲. در اصل به جای «هم نامیده می‌شد» «هم می‌نامند» آمده است.

و مترجم تاریخ طبری؛ درگذشت ۳۲۹ ق) به سمت رئیس امور اداری تبرستان به همراهی معاونش محمد بن الیسع از ری و بخارا مأمور تبرستان شدند و به أمل آمدند (۲۹۸ ق). دو سال و چند ماهی گذشت. ابو الفضل بلعمی پس از سر و سامان دادن امور تبرستان به فرمان احمد سامانی به بخارا فراخوانده شد و تبرستان در دست محمد بن صلوک و محمد بن الیسع ماند (۳۰۱ ق).

**ورود مجدد ناصرالکبیر به تبرستان (۳۰۱ ق).** چون بلعمی به بخارا برگشت. مردم فجم و مرز<sup>۱</sup> دیلمان به گیلان رفته، ناصرالکبیر را پس از سیزده سال گوشه نشینی به خونخواهی داعی الصغیر و تصرف تبرستان تحریص کردند و او پسر خود ابوالحسین احمد را به عنوان پیش جنگ تعیین کرد و به رویان فرستاد و مسیهم (میهم)، عامل صلوک، را از رویان بیرون راند و آنجا را به دست گرفت؛ به کلار آمد و محمد بن حسن عامل کلار، سر فرود آورد و با او همراه شد و با هم به دهکده خورشید<sup>۲</sup> آمدند و ناصر پسر عموی خود حسن بن قاسم را مأمور چالوس نمود.

صلوک با پانزده هزار سپاهی از أمل به جنگ ناصر شتافت و چون به دیه بورود<sup>۳</sup> [۱۲] رسید با سپاه ناصر رو به رو شده و میانشان جنگ مهیبی درگرفت. سرانجام صلوک شکست خورد و بسیاری از سپاهیان او کشته شدند و منهزماً به أمل رسید و در مالکهدشت فرود آمد و سپیده دم راه ساری پیش گرفت و به گرگان و از آنجا به ری گریخته و پناهنده شد.

ناصر پس از فرار صلوک روز شنبه (یکشنبه نیز آمده) جمادی‌الآخر سال ۳۰۱ ق به چالوس وارد شد و ابوالوفا خلیفه بن نوح، عامل صلوک، را سر بریده و همه خراسانیان را از دم تیغ گذرانید و برج و باروی شهر را با زمین یکسان ساخت و پس از دو روز به أمل آمد و در سرای حسن بن زید العلوی (داعی‌الکبیر) فرود آمد و مردم را به عدل و داد نوید داد و از گناهانشان دیده پوشید و عفو عمومی صادر نمود.

۱. در یکی از نسخ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار: «عجم و مזור». ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۶۸.

۲. همو، ص ۲۶۱؛ و میر ظهیرالدین مرعشی، ص ۱۴۵: «کورشید».

۳. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۶۹: «بورآباد» و نیز «هورآباد». همچنین نام رودخانه‌ای است. در این زمینه نگاه کنید به: اعتماد السلطنه، مرآت البلدان، ج ۴، ص ۱۹۷۹: «...رودخانه‌ای که به رود بورود معروف است - و نیز بورآباد می‌گویند - ...» بورود (بورآباد) در حوالی چالوس واقع بوده است.

در این گاه عامل ساری عبدالله بن الحسن العقیقی بود و او چون کار ناصر را در نیمی از تبرستان استوار دید پرچم‌های سپید برافراشت و مردم ساری را به سوی ناصر خواند و با سپاهیان ساروی خود به أمل نزد ناصر آمد. ناصر فوجی از گیلانیان و دیالمه را با او همراه کرده، به جنگ اسپهبد شهریار دوم پادشاه هزارجریب فرستاد. عقیقی چون به ارم رسید شهریار به کولا رفت و در کمین نشست. عقیقی همچنان او را دنبال می‌کرد تا به کمینگاه رسید و ناگهان سپاهیان اسپهبد شهریار بر او تاخت کردند و نخستین کسی که در این نبرد جان سپرد عقیقی بود که سرش به فرمان اسپهبد به ری نزد صلوک فرستاده شد.

امیر احمد سامانی پس از اطلاع از شکست صلوک و فرار وی به ری و تصرف تبرستان به دست ناصرالکبیر، محمد بن عبدالله عَزیر را مأمور تبرستان نمود و او چهل روز بیشتر در أمل نماند و دانسته نشد در کجا و در چه تاریخ با ناصر جنگید و شکست خورده، به گرگان شتافت. ناصر پس از فرار محمد عَزیر در چندمین بار تبرستان را به تصرف خود درآورد و خواست خراج دیوانی را ده یک از مردم بستاند. مردم به شکایت برخاستند و قرار شد به همان قرار پیشین اخذ شود. سر و صدای مردم را بدین نحوه خوابانید و از خود خشنود ساخت و از اغتشاشات جلوگیری کرد.

امیر احمد سامانی پس از فرار محمد عَزیر شخصاً در تاریخ جمادی‌الثانی ۳۰۱ با چهل هزار سپاهی به سوی تبرستان روانه شد و چون دو منزل از بخارا دور شد غلامان او در نیمه شب به خوابگاه او رفته، سرش را بریدند (ابن اسفندیار)<sup>۱</sup>، ولی دیگران نویسنده که در جمادی‌الآخر ۳۰۱ ق در شکارگاه چند تن از غلامان او را کشتند و پس از مرگ او پسرش نصر هشت ساله، به فرمان المقتدر بالله عباسی، به جایش نشست.

ناصر پس از مرگ احمد سامانی چندی بلامعارض در تبرستان فرمانروایی کرد و پسر عموی خود حسن بن القاسم را به گیلان فرستاد و آنجا را بدو سپرد (۳۰۱ ق). در این سال هرمزد کامه گرگانی و اسپهبد شروین دوم [پسر] رستم [پسر] غارن پادشاه جبال شروین کسان خود را به بخارا فرستادند و درباریان را به تصرف تبرستان تحریص و تشویق نمودند. الیاس بن الیسع السعدی با ده هزار سپاهی مأمور گشودن تبرستان شد و به شهر تمیش آمد. عامل ناصر در ساری ابوالقاسم جعفر بن حسن بن علی الناصر بود و هزارتن

۱. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۷۱.

از سپاهی در اختیار داشت. به فرمان او برج و باروی ساری مرمت و آماده به جنگ شد. پسر ناصر ابوالحسین احمد برای آوردن کمک به گیلان و دیلم رفت و با پرداخت پول بسیار سپاهانی اجیر کرده، همراه آورد. اسپهبد [ابو] عبدالله شهریار<sup>۱</sup> دیه بونی آباد<sup>۲</sup> را لشکرگاه خود ساخت.

الیاس از شهر تمیش به کناره‌های ساری رسید و میان او و ابوالقاسم جنگ درگرفت و هیچ کدام پیروز نشدند و سرانجام عهد و پیمان بستند. ساری و پیرامون آن را به همان حال به ابوالقاسم واگذار شد<sup>۳</sup> و الیاس به گرگان برگشت.

چندی نگذشت که اسپهبد شروین دوم<sup>۴</sup> باوند پادشاه کهستان شروین و اسپهبد شهریار باوند فرمانروای امیدوارکوه (سوادکوه) با ناصر پیمان یگانگی و دوستی نهادند و هرمزد کامه گرگانی نیز همچنین.

پایان کار ناصرالکبیر (۳۰۴ ق). ناصر پس از موفقیت‌های پی در پی چون از همه جا آسوده و فراغت یافت امور لشگری و کشوری تبرستان را به پسرعموی خود حسن بن قاسم سپرد و به پرستش و ستایش خدای یکتا سرگرم شد. ناصر را فرزندان بسیار بود که از همه سرشناس‌تر ابوالحسین احمد صاحب الجیش و ابوالقاسم جعفر باشند، ولی مردم به حسن راغب‌تر بودند، بدین رو او را از پسران خود سزوارتر به مقام امارت دانسته و تبرستان را بدو تفویض نمود. در این زمینه در زیر مفصل‌تر بیان خواهیم داشت.

اندکی نگذشت که ناصر روزی حسن را به مأموریت گیلان فرستاده و دستور داد شاهان گیلان و دیلمیان را برای بستن عهد و پیمان به آمل آورد و حسن مأموریت خود را به خوبی انجام داد و هروسندان پسر تیدا و خسرو فیروز پسر ژستان<sup>۵</sup> [و] لیثام پسر وردان زاد<sup>۶</sup> [را] با گروه دیگر از بزرگان به آمل آورد و فرمانبردار ناصر نمود.

۱. در اصل پس از شهریار، علامت: «و» آمل آمده است.

۲. در اصل: «بمونی آباد». مقایسه کنید با: همان جا: «اصفهد ابو عبدالله شهریار، بالای ساری، به بونی آباد (در متن: بیونیاپاد) بود، لشکرگاه کرد.» مؤلف، گویا حرف دوم بیونیاپاد (بی) را میم (م) خوانده بود.

۳. در اصل: «کرد».

۴. در اصل پس از واژه دوم، «رستم غارن» (یعنی شروین دوم پسر رستم پسر غارن) اضافه دارد.

۵. میر ظهیرالدین مرعشی، ص ۱۴۶: «خسرو بن فیروز و جستان...».

۶. همو، ص ۱۴۶: «لیثام بن وردان زاد»، ابن اسفندیار، ص ۲۷۴: «لیثام بن وردان».

حسن روزی با سران سپاهی یاد شده و دیگر سرکردگان برای دریافت جیره سپاهیان که چندی به تأخیر افتاده بود نزد ناصر آمد. ناصر از رفتار حسن بدگمان شده، بترسید. از خانه بیرون شد و از راه بیراهه رو به راه پایدشت<sup>۱</sup> نهاد. حسن او را دنبال کرد و بگرفت و به دژ لارجان فرستاد؛ زندانش کرد و سرای [و] خانه ناصر را تاراج نمود. بزرگان شهر آمل نزد حسن آمده، او را سرزنش‌ها و ملامت‌ها کردند و در این گیر و دار لیلی پسر نعمان، که یکی از سران دیلمی مقیم ساری و طرفدار ناصر بود، به آمل آمد و حسن را دشنام‌ها داد و به زور انگشتر از او ستانده و به دژ لارجان فرستاد و ناصر را با احترام بسیار به آمل وارد نمود. حسن گریخته، به شهر میله<sup>۲</sup> آمل رفت. مردم او را گرفته، نزد ناصر آوردند و از گناهانش درگذشتند و ناصر چند روز دیگر او را تبعیداً به گیلان فرستاد، مگر به شفاعت و میانجیگری ابوالحسین احمد صاحب الجیش (پسر ناصر) از گیلان به آمل آمد و ابوالحسین یاد شده با اجازه پدر، دختر خود را به او داد و گرگان را بدو سپرد و بدان جایش فرستاد و ناصر پسر دیگر خود ابوالقاسم جعفر را دستور داد به کمک او به گرگان رود.

چون این دو به مرز گرگان رسیدند ترکان به دشمنی برخاستند. ابوالقاسم جعفر خود را به آمل رسانید و حسن نیز تاب نیاورده به دژ کجین<sup>۳</sup> گرگان پناهنده شد و این دژ از دوران شاهنشاهی شاپور دوم ساسانی معروف به دراز دست<sup>۴</sup> (ذوالاکتاف ۳۱۰ - ۳۷۹ م) تا روزگار اسپهبد اردشیر یکم (حسام الدوله دوم) باوند پادشاه تبرستان (۵۶۷ - ۶۰۲ ق / ۱۱۷۲ - ۱۲۰۵ م)<sup>۴</sup> آباد و پایرجا بوده است.

حسن زمستان را در آن دژ بسر برد و بسیاری از کسان او از سرما دست و پا دادند و چون اندکی هوا ملایم شد ناگهان با چند تن از پهلوانان خود بر لشکر ترک تاخت کرد و صف آنان را شکافته، راه آمل پیش گرفت و از آنجا به گیلان رفت و چندی در آنجا بود تا ناصر در روز ۲۵ شعبان سال ۳۰۴ ق در آمل درگذشت.

۱. در حوالی آمل. نگاه کنید به: رابینو، ص ۶۶.

۲. ابن اسفندیار، ج ۱، ۲۷۵: «کجین».

۳. گویا مؤلف اردشیر دوم هخامنشی را با شاپور دوم ساسانی اشتباه گرفته است. زیرا او بدین عنوان معروف است.

۴. در اصل: «(۵۶۸-۶۰۲ ق / ۱۱۷۲-۱۲۰۵)».

## حسن بن قاسم داعی الصغیر [ / داعی الی الحق ]

(۳۰۴-۳۱۶ ق)<sup>۱</sup>

ابو محمد الحسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبد الرحمان<sup>۲</sup> المعروف بالشجر بن قاسم بن حسن بن زید الامیر بن حسن السبط بن امیر المؤمنین علی(ع) ملقب به داعی الی الحق [بود] و [نام او] در کتاب انساب داعی الصغیر آمده است. حسن بن قاسم مانند حسن بن زید العلوی و برادرش محمد بن زید از سادات حسنی العلوی و ناصر الکبیر و خاندانش از سادات حسینی العلوی بوده‌اند و ناصر الکبیر خود شیعه مذهب و پسرانش امامی مذهب بوده‌اند و به همین رو پسر عموی خود حسن قاسم را که شیعه مذهب بود به جانشینی برگزید و پسران خود را در امور دخالت نمی‌داد و نخستین کسی که مذهب شیعه را در تبرستان و گیلان و دیلمان پدید آورد ناصر الکبیر بود و حسن بن قاسم در تقویت آن می‌کوشید و شاهان دیالمه نژاد بویه یکی از پیروان سرسخت شیعه به شمار می‌آمدند که پس از تسلط در بغداد مذهب شیعه را در ایران رواج داده، رسمیت داده‌اند.

گفتیم که ناصر کبیر در پایان عمر از کار کناره‌گیری کرد و به تدریس و ستایش خدای یکتا سرگرم بود تا در ۲۵ شعبان سال ۳۰۴ ق در امل درگذشت و پسر بزرگش ابوالحسین احمد ناصر پس از پایان تشریفات معموله داماد خود حسن بن قاسم داعی الصغیر را از گیلان به امل آورد و به تخت پادشاهی بنشاند (۱۲ رمضان ۳۰۴ ق).

پسران ناصر که با حسن میانه خوبی نداشتند به ویژه ابوالقاسم جعفر بن ناصر که او هم پس از برادر بزرگتر خود ابوالحسین احمد صاحب نفوذ و قدرت بود از برادر رنجیده، پیام فرستاد که پادشاهی تبرستان حق مسلم ما است و اگر شما از حق خود چشم پوشیده‌اید چرا حق دیگران را پایمال می‌کنید؛ از این امر صرف نظر نموده و اختیار را به ما واگذارید، ابوالحسین احمد توجهی به پیام ننمود و ابوالقاسم از برادر رو گردان شده به ری نزد محمد بن صلحوک رفت و از او کمک ستانده، به امل آمد و مستقر شد و داعی به گیلان رفت (ذی‌قعدة ۳۰۶ ق). ابوالقاسم مدت هفت ماه در امل مستقر و مستقل بود. مردم را اذیت و آزار بسیار نمود تا

اینکه مردم دوباره رو به داعی آوردند و او را از گیلان به امل آورده، به پادشاهی رساندند (جمادی‌الآخر ۳۰۷ ق). داعی با مردم به داد و دهش و مهر و مهربانی رفتار کرد و ویرانی‌ها را آباد [کرد] و خراج دیوانی را تقلیل داد و با اسپهبد شروین [دوم پسر] رستم [یکم] باوند، پادشاه کهستان شروین، و اسپهبد شهریار [دوم] باوند، خداوند کهستان و ندا امید کوه، دوستی و یگانگی به هم رسانید و چون کارش استوار گردید در ۳۰۸ ق سردار نامی خود لیلی پسر نعمان دیلمی را به نیشابور، مرکز خراسان، فرستاد و آنجا را متصرف شد و لیلی به توس تاخت کرد، ولی از سامانیان شکست خورد و کشته شد (۳۰۹ ق). [۱۳]

و هم این سال (۳۰۹ ق) میان داعی و اسپهبد شروین دوم و اسپهبد شهریار [دوم] باوند بر سر خراج دیوانی دویست<sup>۱</sup> پیش آمد. داعی از جانب خود علی بن جعفر رازی را به کهستان شروین و حسن بن دینار را به وندا امید کوه فرستاد و خود با ابوالحسین احمد ناصر به عزم گرگان راه شهر تمیش پیش گرفتند. در اینجا اسپهبد شروین و شهریار به خدمت رسیدند. داعی برای این که همیشه از سر این دو آسوده گردد به اندیشه کشتن ایشان افتاد، مگر ابوالحسین احمد و سپهسالار او ابو موسی اسپاهدوست از این کارش منع کردند و قضیه را در پنهانی به اسپهبدان رسانیدند و آن دو به کهستان گریختند و داعی ناکام از شهر تمیش به دنبالشان رفت تا به کهستان رسیده، آنجا را سوزانید و ویرانی‌های بسیار پدید آورد و سرانجام پسران اسپهبد شروین و شهریار را به گروگان گرفت و رو به سوی گرگان نهاد.

عامل سامانی در گرگان الیاس بن الیسع السغدی بود که چندی پیش نامی ازو به میان آمد. الیاس، داعی را به گرگان راه نداد و میانشان جنگ درگرفت و الیاس در این نبرد کشته شد و گرگان به دست داعی افتاد.

و هم این سال (۳۰۹ ق) قاراتکین<sup>۲</sup>، سردار سامانی، به فرمان امیر نصر سامانی با سی هزار سپاهی مأمور گرگان شد. داعی و پدر زنش ابوالحسین احمد ناصر در این جنگ شکست خوردند و به درون شهر تمیش پناهنده شدند. ابوالحسین احمد از داعی جدا شده، به گیلان رفت و به برادر خود ابوالقاسم جعفر پیوست و داعی بلااراده به کهستان وندا امید کوه، نزد اسپهبد محمد پسر شهریار باوند، پناهنده شد و او داعی را دستگیر کرده، به ری نزد علی پسر

۱. یعنی دوگانگی، اختلاف.

۲. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۸۱: «قاراتکین».

۱. در اصل: «حسن بن قاسم داعی صغیر در تبرستان (۳۰۴ ق)».

۲. این نسب نامه در منابع دیگر به گونه‌ای دیگر آمده است. برای نمونه، نگاه کنید به: ابو الحسن علی البیهقی، لباب

الانساب، ج ۱، تحقیق مهدی رجایی، قم، ۱۴۱۰ ق، ص ۲۵۹.



وهسودان که در این گاه نایب خلیفه مقتدر بالله عباسی بود، فرستاد. علی خواست او را به بغداد نزد خلیفه روانه سازد، ولی طاهر بن محمد الکاتب، وزیر او، وی را به زندان الموت روانه داشت و داعی چندی در آن دژ زندانی بود تا علی وهسودان در قزوین به دست محمد بن مسافر کشته شد و داعی به کمک خسرو فیروز نام دیلمی از زندان رهایی یافته، به گیلان رفت. از این سو ابوالحسین احمد و ابوالقاسم جعفر، پسران ناصرالکبیر، با سپاه گیلان به گرگان آمدند و با قاراتکین جنگیدند و گرگان را متصرف شدند. اندکی نگذشت که از بخارا احمد طویل نامی مأمور سرکوبی ایشان شد. پسران ناصر با احمد طویل مصاف دادند و او را نیز شکست داده و نیمی از سپاهیان او را تا بستانم و نیمی دیگر را تا اسفراین پراکنده ساختند.

داعی چون تبرستان را خالی از اغیار و پسران ناصر را در گرگان سرگرم جنگ با سرداران سامانی دید، با اندوخته پول‌هایی که در دست داشت و به تدریج از تبرستان برایش می‌آمد، به جمع‌آوری لشکر پرداخت و با سپاهی انبوه رو به تبرستان نهاده و به زودی خود را به امل رسانید و از اینجا راه ساری و لمراسک و تمیش و شهر گرگان امروز پیش گرفت تا در کنار گور داعی صغیر (محمد بن زید العلوی) در پیرامون شهر گرگان کنونی با سپاهیان پسران ناصر رو به رو شده، جنگ کرد. پسران ناصر تاب نیاورده، گریختند. ابوالقاسم جعفر از جاده هزار جریب به دامغان و ری و قزوین [و از آنجا] به گیلان رفت و ابوالحسین احمد، پدر زن داعی، مورد عفو قرار گرفته، به داعی پیوست و گرگان کماکان به او واگذار و سپرده شد (۳۰۹ ق).

در سال ۳۱۰ ق امیرنصر سامانی به اندیشه گرگان و تبرستان افتاد و سیمجور، سردار نامی خود، را به جنگ داعی و ابوالحسین احمد ناصر [را] به گرگان فرستاد. در دشت جلابین<sup>۱</sup> جنگ میان دو طرف درگرفت. سرخاب پسر وهسودان به سیمجور تاخت کرد و او را از جای برکند و سپاهیان او را پراکنده نمود، ولی بعداً سیمجوریان ناگهان برگشته، لشکریان داعی را چنان درهم شکستند که داعی تاب نیاورده، به امل گریخت و ابوالحسین احمد ناصر در پیرامون مرز شهر تمیش پناهنده شد تا داعی از امل سپاهی جمع کرده، به کمک ابوالحسین احمد آمد و سیمجور را از گرگان براند (پایان ماه ذی‌حجه ۳۱۰ ق). [۱۴]

پس از این پیروزی ابوالحسین احمد ناصر در گرگان مستقر گردید و داعی به امل برگشت و این را نکته نگذاریم که هنگام فرار داعی از گرگان به امل دو تن از سران دیلمی، یکی به

نام ماکان پسر کاکای و دیگری علی پسر بویه ماهیگیر، با داعی همراه بودند و این علی همان است که در آینده عمادالدوله لقب یافت و با دو برادر دیگر خود خاندان شاهان بویه تاریخی ایران را تشکیل داد.

اندکی پیش نوشتیم که ابوالقاسم جعفر پسر ناصرالکبیر، دشمن دیرین داعی، پس از شکست از او از گرگان به گیلان رفت و به تهیه سپاهی پرداخت و در میان ابوالحسین احمد ناصر با دامادش داعی رنجشی پدید آمد و دو برادر یکی از گیلان و دیگری از گرگان رو به سوی امل نهادند. داعی ابوالحسین احمد را شکست داد و او به برادر پیوست و چون به هم رسیدند با ماکان کاکای و علی پسر خورشید و اسفار پسر شیرویه و رشاموج<sup>۱</sup>، از سران دیالمه و از تابعان ماکان کاکای، دست به هم داده، زمینه دستگیری و کشتن داعی را فراهم آوردند. داعی از قضیه آگاه شده، از امل به ساری کوچ کرد. ابوالحسین احمد و ابوالقاسم جعفر از راه کناره دریا و مشکوار<sup>۲</sup> به ساری رسیدند، ولی داعی پیش از ورود ایشان از ساری بیرون شده بود و کس ندانست که به کدام راه رفته است. ابوالحسین احمد نواب به شهرستان‌ها فرستاد و خود روز پنجشنبه ۲۸ و بزادش ابوالقاسم جعفر روز آدینه ۲۹ جمادی‌الاول سال ۳۱۱ ق به امل آمده، استقرار یافتند تا ابوالحسین احمد در روز سه‌شنبه ۲۹ رجب سال ۳۱۱ ق در امل درگذشت و ابوالقاسم جعفر به تنهایی به فرمانروایی برخاست.

داعی که از ساری گریخته و کس ندانست که به کدام راه رفته است چون به کهستان اسپهبد شروین رسید، ایست کرد و سپاهیان او رفته رفته به دور و بر او گرد آمدند. در این‌گاه بود که شنید پدر زنش ابوالحسین احمد ناصر در امل درگذشته است. داعی از کهستان سرازیر شد و به پیرامون امل، در محلی که آن را دژگاه<sup>۳</sup> می‌خواندند، لشکر انداخت و خواست با ابوالقاسم جعفر به جنگ برخیزد که ناگهان دید سپاهیان و اطرافیانش او را تنها گذاشته و از دور و بر او دوری جستند و ناگزیر شد دوباره به کهستان برگردد و از آنجا راه گیلان پیش گیرد (رمضان ۳۱۱ ق). ابوالقاسم جعفر ناصر یک سال و دو ماهی پس از درگذشت ابوالحسین احمد (برادر) بالمعارض در تبرستان حکمرانی کرد تا در روز سه‌شنبه دوم ذی‌قعدة سال ۳۱۲ ق در امل

۱. در اصل: «رشاموج». مقایسه کنید با: همو، ص ۲۸۵.

۲. مهجوری، ص ۱۱۷: «مشکوار (مشک آباد)». مشک آباد نام دهی از دهستان گیل‌خواران بخش مرکزی شهرستان قائم شهر است.

۳. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۸۶: «دژگاه».

۱. مقایسه کنید با: همو، ص ۲۸۴: «دیج جلابین». در حوالی استرآباد.

درگذشت و برادر زاده‌اش ابوعلی الناصر محمد بن احمد بن الحسن (پسر ابوالحسین احمد ناصر) به جایش به امارت برخاست. در این گاه ماکان پسر کاکی والی گرگان بود. او دخترزاده خود، اسماعیل پسر ابوالقاسم جعفر ناصر، را در گرگان به پنهانی به پادشاهی برنشانند و از بزرگان دیلم که با او در گرگان بودند به نام او بیعت ستانند و در ظاهر به ابوعلی ناصر، مقیم آمل، نامه نوشت و فرمانبرداری و آماده به خدمت خود را آگاه ساخت. در پاسخ دستور رسید که به ساری آیند تا دیداری به عمل آید. ماکان به ساری آمد و ابوعلی از آمل کوچ کرده، با چند تن از نزدیکان خود به مامطیر فرود آمد. ماکان سپاهسانی به مامطیر فرستاد و دستور داد که ابوعلی را کمین کرده، دستگیر کنند و کلاه را از سرش بردارند و نگه دارند تا او برسد. سخن کوتاه آن که ابوعلی در مامطیر دستگیر و به گرگان فرستاده شد و ماکان دخترزاده خود اسماعیل را به آمل آورد و بر تخت پادشاهی نشاند.

ابوعلی در گرگان نزد ابوالحسین، برادر ماکان، بسر می‌برد تا روزی به او خبر رسید که فرمان کشتن او از ماکان به ابوالحسین رسیده است. روزی در مجلس عیش و نوشی که با هم بودند ابوالحسین چند بار در حال مستی عربده‌هایی کشید و پرخاش‌هایی نمود. ابوعلی که از قضیه آگاه بود، و می‌دانست که این عربده‌جویی جز دست آویزی نباشد، به بهانه آبریزی (دست به آب رسانیدن) از اتاق بیرون آمد و از خدمتگزاران کاردی [کوچک] تهیه و همراه داشت و همین که عربده‌ها تجدید شد ابوالحسین به بهانه بدمستی برخاست و به روی ابوعلی ناصر افتاد و گلوی او را گرفته، بفشرد، ولی [ابوعلی] ناصر، که ازو چابکتر و ورزیده و نیرومندتر، بود به چالاکی کارد را از ناف تا سینه او فرو برده، بدرید و خود را از راه پشت بام سرای، که تا زمین به سی ارش فاصله داشت، به زمین انداخت و به دروازه و خندق شهر رسانید. در این میان مردی از روستاییان از دروازه بیرون می‌رفت. ابوعلی ناصر انگشتر خود را به نشانی به او داده، به علی پسر خورشید و اسفار پسر شیرویه که با ابوالحسین، برادر ماکان، دشمنی داشته و به راهزنی مشغول بودند پیام فرستاده، کمک خواست. آنها نیز برفور خود را به ابوعلی ناصر رسانیدند و بر تخت پادشاهی گرگان نشاندند.

این خبر چون در آمل به ماکان رسید سپاه تبرستان و رویان و گیل و دیلمان را گرفته، به گرگان آمد. ابوعلی ناصر او را از گرگان و تمیش و لمراسک و ساری دنبال کرد و در همه جا

پیروزی با ابوعلی بود تا به آمل رسید و این شهر را به دست گرفت و تبرستان دوباره به او مسلم شد. ابوعلی ناصر روزی در میدان گوی بازی آمل اسبش به خطا رفته، به زیر اسب ماند و جان سپرد (۳۱۴ ق). گور او در راست کوی آمل، برابر<sup>۱</sup> گور حسن بن زید العلوی داعی الکبیر، نهاده است. پس از ابوعلی ناصر برادر او ابوجعفر به جایش نشست و او را صاحب القلنسوه<sup>۲</sup> خوانند.

در این سال ماکان کاکی در کهستان رویان بود؛ به نائل آمد و ۵۰۰ تن سپاهی جمع‌آوری کرد؛ به جنگ ابوجعفر آمد و شکست خورد و به گرگان گریخت. ابوجعفر از طرف خود اسفار پسر شیرویه را به ساری فرستاد و آن شهر را به تصرف خود درآورد. ماکان از گرگان با لشگری انبوه به تبرستان آمد؛ ساری و آمل را مسخر کرد و داعی را از گیلان به آمل وارد کرده، به جنگ اسفار رفت. [ولی] در این جنگ شکست خورده، گریزان شد و پس از چندی با ۷۰۰۰ سپاهی به آمل آمد و سه شبانه روز در نزدیکی دروازه شهر که [آن را میدان] درجور<sup>۳</sup> می‌خوانند، با داعی و ماکان جنگید و شکست خورده، به گرگان و نیشابور رفت و به بکر بن ایسع سعیدی، سردار سامانی، پیوست (۳۱۴ ق).

و هم در این سال امیر نصر سامانی خود به تبرستان آمد تا شر داعی را به کلی دفع کند، لیکن عمال داعی راه‌ها را بر او بستند و جاده‌ها و پل‌ها را ویران کردند. امیر نصر محصور شد و رهایی نیافت، مگر با دادن بیست هزار (سی هزار هم آمده است) دینار به داعی، به خواری از آنجا راه ری پیش گرفت و رفت (۳۱۴ ق).

اسفار پسر شیرویه پس از موفقیت داعی در تبرستان و شکست امیر نصر سامانی به شرح بالا از داعی، ماندن در تبرستان را جایز ندانسته، به خراسان رفت و به سامانیان پیوست و داعی که کار خود را استوار و بلامعارض دید به اندیشه ری افتاد و با محمد صلحوک، عامل ری، به جنگ سرگرم شد. اسفار دوری داعی را مغتنم شمرده، با لشگریان سامانی به گرگان آمد و آنجا را به نام امیر نصر تصرف کرد (۳۱۵ ق) و سپس سرداری از سران دیلم را، که مرد آویژ پسر زیار نام داشت، به پیش خود خواند و او را سپهسالار لشگر کرده، روانه تبرستانش نمود.

۱. یعنی در مقابل.

۲. میر ظهیرالدین مرعشی، ص ۱۵۲: «او را صاحب القلنسوه خواندندی و قلنسوه کلاه بزرگ را می‌گویند».

۳. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۹۱.

داعی، برخلاف رأی ماکان، از ری به امل آمد تا اسفار را مغلوب و سرکوب کند، لیکن در نزدیکی‌های ساری به دست مرد اویژ نامبرده، که خواهر زاده استندار هزوستندان بود و داعی او را در گرگان در جنگ با ناصریان کشته بود، با زوبینی که به پشت او رسیده بود، کشته شد (روز سه شنبه ۲۴ رمضان ۳۱۶ ق) و [بیکرش را] در محله علی‌آباد یا علیاآباد<sup>۱</sup> امل در خانه دخترش به خاک سپردند.

پس از کشته شدن حسن بن قاسم (داعی‌الصغیر) علوی چند تن از سادات در تبرستان سربلند کردند، ولی کاری از پیش نبرده و حکمرانی‌شان اندک زمان بوده است. در حقیقت باید گفت پس از مرگ حسن بن قاسم سروری علویان که آغاز آن از ۲۵۰ و پایانش ۳۱۶ ق، به مدت ۶۶ سال کم و بیش، باشد، خاتمه پذیرفت و مدت سروری حسن بن قاسم العلوی نیز از ۳۰۴ تا ۳۱۶ ق، دوازده سال، بوده است.

و اما ابوجعفر و اسماعیل. ماکان کاکي که ری را پس از داعی به تصرف خود درآورده بود به اندیشه تبرستان افتاد و از راه لارجان به سوی امل رو نهاد. ابوجعفر از امل به جنگ او رفت و در والارود یا دلاوه رود<sup>۲</sup> (= بالارود) به دست ماکان کشته شد.

و اسماعیل، دخترزاده ماکان پسر ابوالقاسم جعفر ناصر، نیز به دست مادر ابوجعفر به خونخواهی پسر به بیشتر زهرآلود دو تن از کنیزان مادر ابوجعفر، هنگام فصد خون، جان سپرد و دیگر کسی از علویان به سروری برخاست، مگر در نیمه‌های سده چهارم هجری سیدی به نام التائر بالله (سیدالایض) به سرفرازی برخاست که دوران او نیز اندک زمان بوده و در جای خود گفته شود.

و اینک سیاهه و مدت فرمانروایی علویان در تبرستان شمالی: ۱. حسن بن زید العلوی المعروف به داعی‌الکبیر (۲۵۰ - ۲۷۰ ق)؛ ۲. برادرش محمد بن زید العلوی المشهور به داعی‌الصغیر (۲۷۰ - ۲۸۷ ق)؛ ۳. حسن<sup>۳</sup> بن علی معروف به ناصرالکبیر در دو بار

۱. همو، ص ۲۹۲؛ و اولیاء الله املی، ص ۱۱۵: «علیاآباد» (و نه علیا آباد)؛ میر ظهیرالدین مرعشی، ص ۱۵۳: «علیاآباد».

۲. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۹۵ و یادداشت ۱: «دلاوه‌رود، والارود»؛ اولیاء الله املی، ص ۱۱۵: «ولاو رود»؛ میر ظهیرالدین مرعشی، ص ۱۵۳: «ولارود». رابینو، ص ۱۷۹، معتقد است که ولا رود (یا والارود)، حوزه ولوبی سوادکوه را مشروب می‌سازد.

۳. در اصل: «حسین».

(۲۸۹-۳۰۴ ق)؛ ۴. حسن بن قاسم معروف به داعی‌الصغیر یا داعی‌الی‌الحق (۳۰۴ - ۳۱۶ ق). و این را هم ناگفته نگذاریم؛ چنان که گفتیم فرمانروایی علویان، چه پیش از آنها و [چه] پس از ایشان، فقط در تبرستان شمالی، یعنی در سرزمین‌های کنار دریای خزر (دشت و هامون و جلگه و بیابان) و یا به عبارت دیگر بخش‌های شمالی رویان و مازندران ([بخش یکم]، جغرافیای تاریخی تبرستان این کتاب دیده شود) بوده و هیچ‌گاه تصرفاتی در بخش‌های جنوبی تبرستان (کهستان‌های رویان که امروزه به رودبار محمد زمان‌خانی و طالقان نامید می‌شود؛ سوادکوه - فیروزکوه؛ و کهستان و ندا امید کوه - کهستان شروین؛ هزارجریبات) نداشتند و پادشاهان بخش جنوبی تبرستان که به نام استنداران یادوسیانی و اسپهبدان باوندی نامیده می‌شوند در همه‌گاه در سرزمین خود مستقر بودند. استنداران تا سال ۱۰۰۶ ق و اسپهبدان تا ۷۵۰ ق استقلال کامل داشته‌اند.

۱. در اصل: «۲۹۸»، که اشتباه چاپی است.

## یادداشت‌ها

۱. یعقوب لیث؛ او پسر رویگری است از سیستان از دهی به نام قرنین، در یک منزلی خاوری زرنج (زرنج سیستان)، او و سه برادرانش به شغل رویگری نزد پدر کار می‌کردند. یعقوب در دوره خلافت واثق عباسی (۲۲۷ - ۲۳۲ ق) و امارت ظاهر پسر عبدالله طاهر (۲۳۰ - ۲۴۸ ق) در خراسان، یعنی در محرم سال ۲۴۷ ق به امارت سیستان رسید و در سال ۲۴۸ به جنگ صالح و همدست او، پادشاهی قسمتی از کابل، رفت. پادشاه کابل را به سال ۲۴۹ ق کشت و صالح را در ۲۵۱ ق به دار آویخت و در ۲۵۳ ق هرات را بگشود و در ۲۵۵ ق بر کرمان و فارس مسلط شد و در ۲۵۶ ق کابل را فتح کرد و در ۲۵۹ ق در نیشابور حکومت طاهریان را منقرض کرد و در ۲۶۰ ق به تبرستان آمد و در ۲۶۲ ق با خلیفه معتمد بالله عباسی جنگید و در بیستم شوال ۲۶۵ ق درگذشت. پس از برادرش عمرو لیث از ۲۶۵ تا ۲۸۷ ق و پس از ابوالمحسن طاهر پسر محمد از ۲۸۷ تا ۲۹۶ ق به امارت رسید و او در زندان مقتدر بالله عباسی جان سپرد و پس از او امیر خلف پسر احمد به امارت رسید، ولی کاری [ظاهراً کارهای نه فعال] نبود و به علم و دانش علاقه فراوانی داشت؛ او نیز به سال ۳۹۹ ق در زندان سلطان محمود غزنوی مُرد و او آخرین کس از امیران صفاری است.

۲. دهستان: نام دهستان از نام گروه داه‌ها [= داهه‌ها] گرفته شده و جای این گروه از رود اترک تا آن دست بندر و شهر کراسنودسک (= تازه شهر)، کنار بحر خزر روسیه و مرکز ترکستان سابق، کشیده می‌شده است. مورخان اسلامی و خاورشناسان اروپایی درباره دهستان شرح مفصلی نوشته‌اند که اینک نظریه بارنلد خاورشناس روسی را در اینجا می‌نویسیم: در شمال آیسکون و ساحل شرقی بحر خزر نقطه آباد و مسکون فقط دهستان بود که به فاصله شش روز راه از آیسکون واقع بود. دهستان در قرن دهم میلادی مرکب از چندین قریه بود که شماره آنها تا ۲۴ می‌رسید. مرکز تمام بلوک و یا رستاق مزبور شهر آقُر یا آخُر بود که در سمت یمین راه رباط سرحدی واقع شده بود [تذکره] جغرافیای تاریخی ایران، چاپ تهران، ۱۷۴ [؛ چاپ سوم، ۱۳۷۲، ص ۱۴۴]. علاقه‌مندان می‌توانند درباره دهستان به تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۵۴، و استخری، ص ۲۰۶، و ابن حوقل، ص ۲۶۹، و مقدسی، در احسن التماسیم، ص ۲۴، و یاقوت حموی، در المعجم [البلدان]، ج ۲، ص ۵۰ و ۶۳۳ [چاپ بیروت، ۱۹۷۹، ص ۴۹۲]، و ابوالفداء، در تقویم البلدان [ترجمه عبدالمحمد آیتی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹، ص ۵۰۷]، و حمدالله مستوفی، در نزهة القلوب، چاپ لندن، ص ۱۶۰ [به کوشش محمد دبیرسیاقی، قزوین: طه، ۱۳۷۸، ص ۲۲۶]، مراجعه فرمایند.

۳. ابن اثیر، الکامل، ج ۷، برگ ۸۸.

۴. [ابولیا الله املی] تاریخ رویان [چاپ عباس خلیلی]، برگ ۷۱؛ [چاپ منوچهر ستوده، ص ۹۶-۹۷].

۵. همان جا. در اصل به گونه‌ای دیگر آمده است.

۶. همان جا. در اصل به گونه‌ای دیگر آمده است.

۷. ابن اثیر، الکامل، ج ۷، برگ ۱۴۴.

۸. ابن اثیر، الکامل، ج ۷، برگ ۱۵۱.

۹. سامانیان: سامانیان منسوب به دهکده سامان، از آبادانی‌های نزدیک به سمرقندند که نخست پیرو آیین زرتشتی و از بزرگان بومی ایرانی بوده‌اند و به همین رو هر یک ایشان را در گذشته «سامان خدا» یعنی بزرگ سامان می‌خواندند. سامانیان از فرزندان بهرام گور یا چوبینه‌اند و یکی از سامان خدایان دوره خلافت هشام بن عبدالملک اموی (۱۰۵ - ۱۲۵) اسد بن عبدالله است که اسلام پذیرفت و در دوره خلافت مأمون عباسی (۱۹۸ - ۲۱۸ ق) سمرقند و

فرغانه و چاچ و هرات به ردیف به نوح و احمد و یحیی و الیاس، پسران اسد بن عبدالله یاد شده، سپرده شده بوده. اسماعیل سامانی پسر احمد است که یکمین کس از خاندان سامانی به شمار می‌آید و بر سراسر ماوراءالنهر امارت یافت (۲۷۹ - ۲۹۵ ق)؛ پس ازو پسرش احمد، که به دست غلامان خود کشته شد (۲۹۵ - ۳۰۱ ق) و پس ازو پسرش نصر (۳۰۱ - ۳۳۱ ق) و پس ازو پسرش نوح یکم ملقب به امیر حمید (۳۳۱ - ۳۴۳ ق) و پس ازو پسرش عبدالملک مکنی به ابوالفوارس هنگام گوی بازی از اسب افتاد و درگذشت (۳۴۳ - ۳۵۰ ق)؛ پس ازو عمویش منصور مکنی به ابوصالح پسر نوح یکم؛ وزیر او ابوعلی محمد بن محمد بلعمی؛ مترجم تاریخ طبری، است (۳۵۰ - ۳۶۶)؛ پس ازو نوح دوم مکنی به ابوالقاسم پسر ابوصالح منصور (۳۶۶ - ۳۸۷ ق)؛ پس ازو منصور دوم پسر نوح دوم مکنی به ابوالحارث (۳۸۷ - ۳۸۹ ق) و پس ازو، به گفته صاحب اخبار الدول، اسماعیل پسر دیگر نوح دوم است که در زمان او دولت سامانی به دست ترکان [قراخانی] منقرض گردید. [۹۹۹ م / ۳۹۰ ق].

۱۰. حمزه اصفهانی، سنی الملوک [الارض و الانبیاء] تاریخ پیامبران و شاهان. ترجمه جعفر شعار. تهران: امیر کبیر، ۱۳۶۷، ص ۲۱۶.

۱۱. ابن اثیر، الکامل، ج ۷، برگ ۱۷۴.

۱۲. ابن اثیر الکامل، ج ۷، برگ ۲۶، و دیگران «نوروز آباد» را به کنار دریای خزر و یک روز راه به چالوس آوردند.

۱۳. ابن اثیر الکامل، ج ۸، برگ ۳۹.

۱۴. ابن اثیر الکامل، ج ۸، برگ ۴۱.

## فصل چهارم

# فرمانفرمایی خاندان زیاری در تبرستان (آل زیار)

### مرد آویژ پسر زیار

(۳۱۶-۳۲۳ق)

او را مرد آویژ یعنی «کسی که با مرد در می آویزد»<sup>۲</sup> نیز خوانده‌اند و مرد آویج معرب مرد آویژ است. چنان که در فصل پیشین<sup>۳</sup> گفته شد مرد آویژ نخست با اسفار پسر شیرویه بود و اسفار، که در خدمت علویان در تبرستان می‌زیست، بالاخره از ایشان روگرداند و به امیر نصر سامانی پیوست و به یاری ایشان در ۳۱۶ ق داعی را کشت و در پایان بر گرگان (گرگان کهن تاریخی [معروف به جرجان] در نزدیکی‌های گنبد کاوس امروزه) و تبرستان و قزوین و ری و قم و کاشان و لرستان مسلط شد.

اسفار پس از گشودن تبرستان مرد آویژ را به سمت تارم، پیش سالار<sup>۴</sup>، یکی از امرای خاندان آل مسافر، که در آن سرزمین امارتی مستقل داشتند، فرستاد تا او را به سوی اسفار بخواند. مرد آویژ که از اسفار سخت دل‌تنگ بود در نهانی با سالار و دیگر سران سپاهی اسفار

۱. «(آل زیار) افزوده مصحح است.

۲. در اصل: «می آویزد».

۳. در اصل: «بالا».

۴. «سلسله سالاریان منسوب به سالار (و نیز سالار از سردار به معنی شاهزاده، رهبر) مؤسس این سلسله است که نوادگانش بعدها همواره نام وی را به عنوان لقب برگزیدند. سالار نام اسلامی محمد اختیار کرد و نام پدرش آسوار به نام عربی مسافر تحریف گردید. محققان کنونی گاهی این سلسله را به نام شخص اخیر مسافریان نیز خوانده‌اند» (مادلونگ، سلسله‌های کوچک شمال ایران، ص ۱۹۵) آل مسافر طی سال‌های ۳۳۰-۳۶۹ ق بر آذربایجان و شمیران و طارم فرمانروایی داشت.

ساخت تا این که اسفار را در طالقان [به] دست آورده، کشت و در ری مستقر شد و ماکان کاکای از خراسان به خدمتش آمده و از جانب مرد آویژ به حکومت تبرستان و گیلان منصوب شد (قتل اسفار در طالقان ۲۶ ذی قعدة ۳۱۶ ق برابر با اشتاد روز (۲۶) آذرماه سال بالا است). چندی نگذشت که میان مرد آویژ و ماکان به هم خورد و مرد آویژ به قصد دفع ماکان به تبرستان آمد و ماکان به خراسان گریخت.

پس از کشته شدن اسفار و فرار ماکان، مرد آویژ مالک تبرستان، گرگان، کومس و ری گردید و سران دیلمی به علت مال فراوانی که او به سپاهیان می‌بخشید از هر سو پیرامون<sup>۱</sup> او گرد آمدند و جاه و جلال و شوکت و اقبال او روز به روز فزونتر می‌شد.

در تاریخ ۳۲۱ ق ماکان، که در پناه سامانیان می‌زیست، پس از صلح مرد آویژ با امیر نصر سامانی تیر آرزویش به سنگ خورده، پریشان و سرگردان گردید و به همین رو اتباعش رفته رفته از دور و بر او دور و هر کدام به سوی رفتند، از آن ویژه پسران بویه ماهیگیر بودند که به خدمت مرد آویژ آمدند.

مرد آویژ پسر زیار در سوم ربیع الاول سال ۳۲۳ ق برابر با آبان روز (دهم) بهمن ماه سال بالا در گرمابه اصفهان کشته شد و برادرش وشمگیر جانشین او شد.

مرد آویژ اصلاً مسلمان نبود و با وجود قبول ظاهری اسلام باطناً آداب ایرانی و کیش زرتشتی داشت و از تازیان و اسلامیان و از خلیفه عباسی و عقاب عرب سخت متنفر بود. آداب و رسوم از دست رفته ساسانی را زنده نمود و آرزو داشت بغداد را ویران و تیسفون (مداین) و کاخ‌های شاهنشاهی [ساسانی] ایران را از نو آباد کند و دست خاندان خلفای عباسی و [دیگر] بیگانگان را از ایران کوتاه سازد و به همین رو تاجی مانند تاج انوشروان بر سر می‌گذاشت و بر تختی زرین می‌نشست.

### وشمگیر زیار

(۳۲۳-۳۵۷ق)

چنان که در بالا گفتیم ماکان کاکای پس از پناهندگی در خراسان با حالی پریشان می‌زیست

و نیز آورده‌اند که به کرمان رفت و در آنجا سرگردان بود تا خبر کشته شدن مرد آویژ در خراسان شیوع یافت و او به هر جان‌کندنی بود خود را به تبرستان رسانید و در آمل فرود آمد. وشمگیر هنگام قتل برادر در ری بود و چون از کارها اندکی بیاسود شیرگ پسر لیلی<sup>۱</sup>، لشگری و ابوالقاسم نانچین [۱] را به تبرستان فرستاد و آنها ماکان را از آمل به گرگان و از آنجا به نیشابور گریزانند (شبه ششم رمضان ۳۲۳ ق). شیرگ و لشگری به ری و نانچین در گرگان ماند تا روزی از روزهای ماه سال ۳۲۴ ق در میدان گوی‌بازی از اسب بیفتاد و جان سپرد و لاشه او را به ساری آورده، به خاک سپردند. لشگریان او به ابراهیم [پسر] کوشیار پیوستند.

در ماه محرم سال ۳۲۵ ق وشمگیر از ری به آمل و ساری آمد؛ کسی به نیشابور نزد ماکان کاکای فرستاد و او را به گرگان آورده، دوستی به میان نهاد، آن استان را به وی سپرد و لشگر به فرماندهی ابو داود اسپاهی پسر آخریار به سرکوبی ابو موسی پسر بهرام که در دیلمان راه خلاف پیش گرفته بود فرستاد و او را از دیلمان گریزانده و آنجا را به احمد پسر سلار دیلمی واگذار کرد. در همین سال رودخانه تیجن (تجن) ساری طغیان کرده، خرابی بسیار روی کار آورد.

در ماه محرم سال ۳۲۸ ق ابوعلی (ابوبکر هم آمده) محمد بن مظفر بن محتاج چغانی با سپاهی انبوه به فرمان امیر نصر سامانی به گرگان آمد و ماکان هفت ماهی در بیرون دروازه شهر با او جنگید و فرسوده شد. [پس] عقب‌نشینی کرد و به آمل آمد و گرگان به تصرف چغانی و سامانیان در آمد.

در سال ۳۲۹ ق امیر نصر سامانی برای گوشمالی ماکان، که از راه ناسپاسی او را ترک [کرده] و زیر فرمان وشمگیر درآمده بود، ابوعلی احمد پسر محمد مظفر چغانی را به تسخیر تبرستان فرستاد. چغانی پس از تسخیر گرگان آنجا را به ابراهیم پسر سیمجور سپرده، خود از جاده دامغان به ری آمد و منظور او و پسران بویه که از اصفهان آمده، با او بودند این بود که وشمگیر را از دو سمت محصور کنند. وشمگیر ناچار شد نخست به کمک ماکان کاکای، که از ساری مأمور دفاع از ری تعیین شده بود، شتابد. جنگ در ۲۱ ربیع‌الاول سال ۳۲۹ در ری روی داد و وشمگیر از میدان به در رفت و ماکان گرفتار دسته بیست تنی از ترکان خوارزمی شده و با

۱. در اصل: «شیرک پسر لیلی». ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۹۵؛ «شیرج بن لیلی».

شمشیر و نیزه در روی اسب جان سپرد و سر او را به بخارا نزد امیر نصر سامانی فرستادند. وشمگیر پس از این شکست در دژ لارجان پناهنده شد و پس از ده روز آسودن به آمل آمد. حسن فیروزان، پسر عموی ماکان کاکای، [که] به جای او در ساری عامل وشمگیر بود، به خونخواهی ماکان برخاست (۳۳۰ ق) و کشته شدن ماکان را از طرف وشمگیر عمدی دانست. [پس] بر امیر زیاری شورید، ولی مغلوب شده، به پناه چغانی به ری آمد و او را به گرفتن تبرستان تحریک نمود. چغانی به محاصره ساری پرداخت و در وِله جوی ساری آماده جنگ شد. در این گاه خبر مرگ امیر نصر سامانی در تبرستان پیچید (۳۳۱ ق) و چغانی با وشمگیر صلح کرد؛ به خراسان برگشت و از این پس گرگان به دست حسن فیروزان و ری و تبرستان پیوست خاک وشمگیر گردید.

در آخر رمضان سال ۳۳۱ ق حسن بویه (رکن‌الدوله دیلمی) از اصفهان به ری آمد و وشمگیر در ری با او جنگید و شکست خورد و پس از این جنگ شیرمرد و گوربگیر پسر سرزم<sup>۱</sup> از وشمگیر دوری جسته، به حسن بویه پیوستند و ابوعلی الکاتب و احمد بن محمد العمری [و] ابو عمرو زرین‌زادی و ابوالحسن مامطیری، رازدار وشمگیر، به اسارت رفتند و مال فراوانی به چنگ رکن‌الدوله افتاد. وشمگیر ناگزیر شد از ری به آمل آمده بنمان<sup>۲</sup> پسر حسن را به گرگان نزد حسن فیروزان فرستاده، زن ماکان کاکای به نام میجام یا هیجام را به آمل آورد. فیروزان بنمان را در دژ جهینه به زندان انداخت و خود به ساری آمد. وشمگیر از دو سمت از ری و گرگان راه را بسته دید. ناچار دست به جنگ دراز نمود و در حین نبرد محمد بن وهری<sup>۳</sup> و اسماعیل مرد چین<sup>۴</sup>، از همراهان و نزدیکان وشمگیر، ازو دوری جستند و به فیروزان پیوستند. وشمگیر ترسیده، به کهستان شروین نزد اسپهبد شهریار [دوم پسر] شروین باوند پناهنده شد و پس از چندی با خاندان و بستگان به بخارا نزد امیرنوح سامانی رفت. پس

۱. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۹۸؛ «شیر مردی و گوری گیر بن سر رزم».

۲. در اصل: «بنمانی»؛ چون «بمونی / بموندی» در مازندران به معنای «ماندگار». ما بنا بر متون تاریخی «بنمان» آوردیم. برای نمونه مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۹۸.

۳. در اصل «هروی». مقایسه کنید با: همان جا؛ «محمد بن وهری»؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۷۶؛ «محمد دهری».

۴. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۹۸؛ «اسماعیل بن مردوچین».

هم در این سال استندار ابوالفضل پادوسپانی که چشم‌زخمی از وشمگیر دیده بود به تلافی گذشته و کینهٔ نهفته برادرزادهٔ ناصرالکبیر ابوالفضل جعفر بن محمد بن الحسن بن علی عمرالاشرف بن زین العابدین (ع) العلوی معروف به سیدالایض و النائر بالله را که در گیلان و دیلمان به ارشاد و ترویج مذهب شیعه سرگرم بود با گروه انبوهی از پیروان او با خود برداشته، رو به راه امل نهاد (۳۳۷ ق).

حسن بویه (رکن‌الدوله) که در ری می‌زیست از ماجرا آگاه شده، ابوالفضل محمد بن الحسن معروف به ابن عمید را با لشگری بسیار به کمک علی کامه به امل فرستاد و سه ابوالفضل در تمنجادیهٔ گذشته و تفنگای امروزی، میان دو بندر محمودآباد و فریدون‌کنار، به هم رو به رو شدند. سید ایض پیروز شد و جلوتر از استندار ابوالفضل پادوسپانی به امل وارد شد و استندار بعداً در حازمه سرای امل<sup>۱</sup> فرود آمد. دانسته نشد برای چه میان دو ابوالفضل کدورت پدید آمد و استندار امل را بگذاشت و به رویان رفت و سید ایض به گیلان شد و حسن فیروزان به فرمان حسن بویه به گرگان و علی کامه همچنان در امل مستقر شدند.

گفتیم که وشمگیر از حسن بویه گریخته، به نیشابور نزد ابومنصور محمد بن عبدالرزاق توسی پناهنده شده بود. وشمگیر در این بار نیز به هر زبان و نحوه‌ای بود از امیر نوح سامانی کمک گرفته، به گرگان به سر وقت حسن فیروزان آمد و آنجا را متصرف و رهسپار تبرستان شد. فیروزان به چالوس و دیلمان و بندر هوسم گیلان (رودسر امروزه) رفته، نزد سید ایض پناهنده شد. حسن بویه به امل آمد؛ یک ماهی در این شهر ماند و در اندیشهٔ وشمگیر بود که خبر مرگ برادرش علی بویه (عمادالدولهٔ دیلمی ۳۳۸ ق) به او رسید و ایران را گذاشته، به بغداد رفت.

پس از حسن، بویه وشمگیر با سید ایض به امل آمد. نائربالله در امل ماند و وشمگیر به گرگان رفت. اندکی نگذشت که اطرافیان سید ایض از دوری کرده، گرویده به عمویش، ابوالحسن العلوی، شدند و سید را تنها گذاشتند؛ او هم ماندن را دور از حزم دیده، به هوسم رفت و تبرستان بی‌سرپرست ماند (۳۳۸ ق).

حسن بویه پس از پایان سوگواری به ری آمد و لشگر به تبرستان کشید و اینجا را بلاعارض متصرف شد و به گرگان رفت. وشمگیر از راه نسا و ایبورد به مرو خراسان گریخت، ولی حسن فیروزان در گرگان ماند. چندی دیگر ابومنصور محمد بن عبدالرزاق توسی که از

از فرار وشمگیر عامل او اسپاهی پسر آخریار در امل نیز به دژ کهرود<sup>۱</sup> لارجان رفته، پناهنده شد و حسن بویه (رکن‌الدوله) به گرگان آمد و حسن فیروزان به دستور حسن بویه از گرگان به شعوبیه دشت<sup>۲</sup> امل و از آنجا به لارجان رفته، اسپاهی پسر آخریار را گرفت و کشت (۳۳۶ ق). وشمگیر که به بخارا رفته بود امیر نوح را تحریک به تسخیر تبرستان نمود و امیر سامانی منصور پسر قاراتکین را با سی هزار سپاهی مأمور تبرستان کرد و چون به گرگان رسید حسن فیروزان از امل به گرگان آمد و چنین وانمود کرد که اندیشهٔ نبرد دارد ناگهان از شهر گرگان امروزه برکنده شده، رو به امل نهاد و همهٔ پل‌ها و رهگذرهای ساری به ترنجه و مامطیر را ویران کرد تا کسی نتواند گذر کند. وشمگیر که با منصور قاراتکین بود او را دنبال کرد؛ حسن فیروزان به دیلمان گریخت و از آنجا به بخش جنوبی (کهستان) رویان نزد استندار ابوالفضل<sup>۳</sup> پسر شمس‌الملوک [یکم] محمد [یکم] پادوسپانی پادشاه رویان (۳۲۷ - ۳۳۹ ق)<sup>۴</sup> پناه برد و ابوالقاسم بن حسن الشعراپی، یکی از همدستان فیروزان، در این جنگ و گریز به دست وشمگیر اسیر شده، سر بداد. وشمگیر همچنان به دنبال او به رویان رفت و حسن فیروزان و استندار ابوالفضل را آواره و بیچاره کرد. حسن از رویان به لارجان، دماوند، دامغان، بهشهر و گرگان (استرآباد پیشین) آمده، در دژ جهینه (دژ گجین نیز آمده)<sup>۵</sup> پناه گرفت.

وشمگیر از رویان به امل آمده و در پی فیروزان به گرگان رفت و حسن بویه (رکن‌الدولهٔ دیلمی) از جنگ‌های خانه برانداز داخلی تبرستان برخوردار شده، از ری رو به امل نهاد و به تعقیب وشمگیر به گرگان رفت و او را به نیشابور نزد ابومنصور محمد بن عبدالرزاق توسی (نخستین نویسندهٔ شاهنامه به نثر)، صاحب نیشابور، گریزاند و فیروزان را به گرگان گذاشت و علی پسر کامه را در امل بنشانند و خود به ری برگشت (۳۳۶ / ۷ ق).

۱. قلعهٔ کهرود (کارو) یا قلعهٔ باحرب بر فراز کوهی در جنوب شرقی آبادی کهرود از دهکده‌های دلارستاق لاریجان امل جای داشته است. خرابه‌های این دژ هنوز باقی است. در این باره به ویژه نگاه کنید به: منوچهر ستوده. از آستارا تا استرآباد، ج ۳، ص ۴۷۸-۴۷۹.

۲. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۹۹: «شعبودشت».

۳. چنان که در فصل پنجم - ذیل همین نام - خواهیم دید، استنداری به نام استندار ابوالفضل در میان استنداران پادوسپانی وجود نداشته است. «نام» استنداری که در این کتاب به ابوالفضل معروف است تا به امروز شناخته نشده است. نگاه کنید به یادداشت چهارم مصحح در صفحه ۳۹۱.

۴. در اصل: «(۳۳۷ - ۳۵۱ ق)».

۵. برای نمونه نگاه کنید به: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۹۹.

منصور پسر قاراتکین، سردار مرو، و وشمگیر، همیارش، در نیشابور شکست خورده بود به گرگان آمده، به حسن فیروزان یعنی به حسن بویه (رکن‌الدوله) دیلمی پناهنده شد. منصور قاراتکین با وشمگیر به گرگان آمدند. ابومنصور محمد به ری نزد حسن بویه رفت و [منصور پسر] قاراتکین درگذشت و به جایش ابوعلی محمد محتاج منصوب گردید و جنگ را با حسن بویه دنبال کرد (۳۴۲ ق).

در سال ۳۴۳ ق امیر نوح سامانی (چهارمین کس از سامانیان) در گذشت و پسرش عبدالملک نوح معروف به ابوالفوارس پادشاه شد و او نیز در سال ۳۵۰ ق مُرد و برادرش منصور نوح به پادشاهی رسید. محتاج همچنان جنگ را با حسن بویه تعقیب می‌کرد تا گویند که قضیه با دادن دویست هزار دینار خراج سالیانه به خزانه پادشاه سامانی توسط حسن پایان یافت و وشمگیر همچنان در تحت حمایت سامانیان بود تا در روز یکم ماه محرم سال ۳۵۷ ق در شکار گراز از اسب به زیر افتاد و مغزش پریشان شد و رشته سپاه او از هم گسیخت و حسن بویه رکن‌الدوله از خطر بزرگی رهایی یافت. وشمگیر را بعضی از مورخان و نویسندگان صورت تحریف شده<sup>۱</sup> دشمنگیر هم دانسته‌اند.

### بهستون وشمگیر

(۳۵۷-۳۶۶ ق)

پس از مرگ وشمگیر پسر بزرگترش بهستون (بیستون غلط و بهستون درست است)، که در تبرستان بود، بر جای پدر نشست، لیکن بزرگان سپاه که همراه سامانیان بودند با پسر کوچکتر وشمگیر کاوس همراه بودند و ابوالحسن سیمجور سپهسالار سامانی نیز با کاوس بود. بهستون ناچار به پناه حسن بویه رکن‌الدوله رفت و از طرف او مأمور تبرستان شد. بدین رو تبرستان به دست بهستون از طرف رکن‌الدوله بویه و گرگان به دست کاوس از طرف سامانیان افتاد؛ حال بدین منوال بود تا بهستون در سال ۳۶۶ ق در تبرستان درگذشت. پاره‌ای نام او را به غلط بیتون یا بهنمون نیز آورده‌اند.

۱. در اصل: «مخفف».

### کاوس وشمگیر

(۳۶۶-۴۰۳ ق)

او پسر کوچک وشمگیر و خواهر زاده اسپهبد رستم [پسر] شروین [دوم] باوند پادشاه هزارجریب است.<sup>۱</sup> سال جلوس کاوس برابر با مرگ حسن بویه رکن‌الدوله دیلمی است.<sup>۲</sup> در سال ۳۶۹ ق عضدالدوله و مؤیدالدوله، پسران حسن بویه، چشم طمع به ملک برادر خود فخرالدوله دوختند و همدان و بخشی از استان ری را ازو گرفتند. فخرالدوله از ری به گرگان نزد کاوس آمده، پناهنده شد. در سال ۳۷۱ ق کاوس و فخرالدوله پس از جنگ‌های مهیپ سخت از عضدالدوله و مؤیدالدوله شکست خورده، به نیشابور گریختند و به حسام‌الدوله ابوالعباس تاش، سپهسالار سامانیان، پناه بردند و در این جنگ و جدال‌ها اسپهبد شهریار سوم باوند پادشاه کهستان هزارجریب با ایشان بود.

در سال ۳۷۳ ق مؤیدالدوله، صاحب گرگان و تبرستان و رویان، در گذشت و فخرالدوله از نیشابور از کاوس جدا شده، به گرگان آمد و آنجا را به دست گرفت. در سال ۳۷۷ ق صاحب عباد (درگذشت ۳۸۵ ق)، وزیر مؤیدالدوله، که در آمل بود فخرالدوله را به آمل آورد و تبرستان را تسلیم او نمود. در سال ۳۷۷ ق فخرالدوله درگذشت و هم در این سال امیر نوح پسر منصور سامانی مُرد. کاوس همچنان در خراسان در پناه سامانیان بود تا با کمک و همراهی اسپهبد شهریار سوم باوند که با او بود پس از ۱۸ سال دوری (۳۷۱-۳۸۸ ق) به گرگان آمد و رفته رفته تبرستان و رویان و گیلان را به دست گرفت و قسمتی از آنجا را به پسر خود منوچهر وا گذاشت (۳۷۸ ق).

و در این سال (۳۷۸ ق) اسپهبد شهریار سوم باوند با کمک کاوس به ملک پدری خود رفته و آنجا را از رستم پسر مرزبان، عامل فخرالدوله، پس گرفت و پس از ۱۸ سال دوری دوباره به سرزمین خود مستقر گردید.

در سال ۳۸۰ ق امیر منتصر اسماعیل پسر نوح سامانی به علت قیام علیه سلطان محمود غزنوی، که در این تاریخ قدرت و شوکت او بالا گرفته بود، در نیشابور شکست خورده، به پناه کاوس درآمد.

۱. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۴۳.

۲. ۳۶۶ ق.



چندی بعد<sup>۱</sup> مجدالدوله (ابوطالب رستم) پسر فخرالدوله با ده هزار سوار ترک و تازی و دیلمی از راه کهستان هزار جریب به گرگان آمده و در نزدیکی گور داعی‌الصغیر (محمد بن زید العلوی) فرود آمد و دو ماهی شهر را محاصره کرد. نخست کاوس پیروز شد، ولی بعداً مجدالدوله در او فایق آمد و دایمی خود رستم پسر مرزبان را به کهستان هزارجریب فرستاد و اسپهبد شهریار باوند ناگزیر شد عقب نشینی کرده، به ساری آید. چندی نگذشت که در کهستان بالا به سبب جنگ و جدال‌ها و آمد و رفت سپاهیان خشکسالی و تنگی روی داد و مردم کهستان نزد اسپهبد شهریار آمده، او را با خود به کهستان بردند و او بیگانگان را از سرزمین خود دور کرده، دوباره به پادشاهی برخاست.

پس از چندی مجدالدوله با کاوس آشتی کرد و کاوس دژ استخوانی<sup>۲</sup> فیروزکوه را بگشود و برخاک خود بیفزود و دانسته نشد به چه علت با اسپهبد شهریار سوم باوند پادشاه کهستان راه خلاف پیش گرفته و یکی از دشمنان سرسخت او شد و به کهستان لشکر کشید. وی با اسپهبد جنگید؛ او را دستگیر کرد و به زندانش انداخت تا در سال ۳۹۷ ق جان سپرد و کاوس نیز در سال ۴۰۳ ق برای سختگیری‌ها و درشتی‌ها و خوی خشنی که پیدا کرده بود از پادشاهی برکنار شد و در دژ چناشک گرگان زندانی گردید تا درگذشت و در برج نامی گنبد کاوس امروزی به خاک سپرده شد و پسرش منوچهر فلک المعالی را به جایش برگزیدند. پاره‌ای مرگ کاوس را به سال ۴۰۹ ق دانسته‌اند.

اسپهبد شهریار سوم پسر دارای رستم غارن باوند آخرین پادشاه از طبقه یکم از خاندان باوندی است که در کهستان بخش تبرستان خاوری (هزارجریب) بالاستقلال پادشاهی داشت<sup>۳</sup> و پادشاهی این طبقه از باوندیان را مورخان اسلامی «نوبت اول حکومت آل باوند در جبال» و شاهان این دسته را «ملوک الجبال» آورده‌اند. آغاز پادشاهی ملوک الجبال یاد شده از استقرار کامل اسپهبد باو در کهستان پریم ۴۵ ق تا مرگ اسپهبد شهریار سوم بالا ۳۹۷ ق، به مدت سیصد و پنجاه و دو سال، است و در این مدت سه سده نیم و یا روشتر گویم مدت بیش از چهار سده و نیم شاهان طبقه یکم از خاندان باوندی (ملوک الجبال) و مردم کهستان

۱. در اصل: «در سال (ق)»، سال دقیق تشخیص داده نشد.

۲. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۶۴ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۸۶ و ۱۱۶: «استخوانی».

۳. آخرین پادشاه از طبقه یکم از خاندان باوندی، که در کهستان پریم فرمانروایی داشتند، اسپهبد کارن دوم پسر سرخاب چهارم (۴۱۹-۴۶۶ ق)، نوه اسپهبد شهریار سوم، است. مقایسه کنید با: پیوست ۲.

پریم در راه و روش و کیش و آیین پیرو نیاکان باستانی بودند و اندک تغییری در آداب و رسوم و ملیت و مذهب دیریشان راه نیافته بوده است، به همین رو است که جهانگرد نامی و نویسنده گمنام کتاب حدود العالم من المغرب الی المشرق (تألیف ۳۷۲ ق) می‌نویسد: «کوه قارن. ناحیتی است که مر او را ده هزار و چیزی دیه است و پادشاهی او را اسپهبد شهریار خوانند و این ناحیتی است آبادان و [بیشتر] مردم وی گبرکان‌اند و از روزگار مسلمانی باز پادشاهی این ناحیت اندر فرزندان باو است.»<sup>۱</sup>

پس از اسپهبد شهریار پسرش اسپهبد سرخاب چهارم (۳۹۷ - ۴۱۹ ق) و اسپهبد غارن دوم (۴۱۹ - ۴۶۶ ق) در ملک پدری به سروری برخاستند، ولی مانند نیاکان خود استقلال نداشته و نام رئیس خانوادگی را دارا بودند که شرح هر یک در تاریخچه زندگانی ایشان گفته شود.<sup>۲</sup> و اینک دنباله سخن.

### منوچهر کاوس و شمشگیر

(۴۰۳-۴۲۳ ق)

او را خلیفه عباسی القادر بالله، فلک المعالی لقب داد. او همدوره با سلطان محمود غزنوی (۳۸۹ - ۴۲۱ ق) است و در سال ۴۲۳ ق در گرگان درگذشت و برخی سال وفاتش را ۴۲۰ ق دانسته‌اند. و نیز آورده‌اند که او را خالش باکالنجار کوهی، سپهسالار لشگر و حاجب سالارش، زهر داده است. در هر صورت تبرستان را در دست داشت و کسی معارض او نبوده است.

### انوشروان: واپسین فرمانروای آل زیار

(۴۲۳-۴۲۵ ق)

پس از منوچهر پسر خردسالش انوشروان به پادشاهی رسید و گویند که این خاندان در دوره انوشروان به دست سلطان مسعود پسر سلطان محمود غزنوی منقرض گردید. سلطان مسعود غزنوی در ربیع‌الاول سال ۴۲۶ ق به طرف گرگان آمد و پس از تسخیر گرگان به

۱. مقایسه کنید با: حدود العالم من المشرق الی المغرب، ص ۱۴۷.

۲. نگاه کنید به: فصل پنجم.

۳. عنوان و تاریخ افزوده مصحح است.

ساری و امل پیش راند (در این زمینه به برگ ۳۰ این کتاب مراجعه شود) و تبرستان را مسخر نموده و انوشروان را که در این گاه به حد رشد رسیده بود آواره ساخت.

در سال ۴۳۳ ق انوشروان به عزم به دست آوردن سلطنت نیاکان خود و رهایی از چنگ باکالنجار، که کالنجار هم آورده‌اند، او را دستگیر کرد و این در روزهایی بود که تغرل<sup>۱</sup> سلجوقی پسر میکائیل (۴۲۹ - ۴۵۵ ق) در صدد تسخیر گرگان و تبرستان بود. تغرل پس از آگاهی از دستگیری باکالنجار در سال بالا به سوی گرگان و تبرستان حرکت کرد و انوشروان به ساری گریخت و سرانجام با تعهد پرداخت ۳۰,۰۰۰ دینار خراج سالانه به زیر فرمان تغرل درآمد و به امارات اسمی به جا ماند تا در سال ۴۳۵ ق درگذشت. در حقیقت پس از مرگ انوشروان سلطنت خاندان زیاری پایان یافت و تغرل بر گرگان و تبرستان مستولی شد.

تبرستان هم چنان در دست تغرل بود تا او نیز در سال ۴۵۵ ق درگذشت و آلب ارسلان پسر جعفر (۴۵۵ - ۴۶۵ ق) به جانشینی برنشست. و در این سال‌ها بود که اسپهبد شهریار [چهارم] حسام‌الدوله یکم ابوالملوک باوند، سرخاندان شاهان طبقه دوم از باوندیان، در تبرستان قیام کرد و همه تبرستان را به دست خود گرفت و پایتخت را از پیریم به شهر ساری منتقل نمود.

۱. معمولاً به صورت طغرل نوشته می‌شود. لازم به یادآوری است که تغرل واژه‌ای ترکی است و در زبان ترکی مصمم «ط» مؤلف ناشناخته است. بنابراین نگارش طغرل به جای تغرل، اساساً نادرست است.

## یادداشت

۱. ابن اسفندیار، [ج ۱، ص ۲۹۵]. او را «تانبجین» ابن اثیر [الکامل]، ج ۸، برگ ۶۲، «تانبجین» [و] ابن خلدون، ج ۳، برگ ۲۸۲، «بایجین» آورده‌اند.

شاهنشاه ساسانی بود و با او به روم رفت و در جنگ بهرام چوبین دلاوری‌ها نمود و روزگاری در استخر فارس و آذربایگان و عراق و تیورستان جانشین خسرو پرویز بود. باو در دورهٔ عبید شیریوه (۶ - ۸ ق/ ۶۲۷ - ۶۲۹ م)، مانند سران دیگر کشور، به خشم شاهنشاه گرفتار شد و کاخش ویران، دارابیش تاراج [او] خود در زندان استخر جای گرفت؛ در دورهٔ آذرمیدخت (۹ ق/ ۶۳۱ م) از زندان رهایی یافت و به سپهسالاری مأمور شد، ولی از این سمت دوری جست و گفت: «مردان را مذمت زنان نیاید» و به آتشکدهٔ آذر فریغ<sup>۱</sup> پارس رفته، گوشه‌نشین شد.<sup>[۱]</sup>

باو در دورهٔ یزدگردت سوم، آخرین شاهنشاه ساسانی (۱۱-۲۱-۳۱ ق/ ۶۳۲-۶۴۱-۶۵۱ م)، همیشه با او بود و پس از شکست نهالوند (۲۱ ق/ ۶۴۱ م) به فرمان شاهنشاه برای گردآوری سپاه به تیورستان آمد و دیگر توانست بیرون رود و در تیورستان بماند تا در سال ۳۱ ق/ ۶۵۱ م یزدگردت کشته شد و او از غم و اندوه و به روش باستانی موی سر تراشیده و سوگوار شد و به آتشکدهٔ کوسان<sup>۲</sup> [۲] که بنیاد و یا آباد شده نیایش بود، رفت و گوشه نشین گردید. در سال ۴۵ ق/ ۶۶۵ م تپوری‌های کهنایه‌نشین از مردم‌آزاری و فشارهای بیگانگان تازه رسیده به ستوه آمده، نزد باو رفتند و او را به پادشاهی برگزیدند و به پریم (کهستان شهرستان ساری) آوردند و مردم آنجا با مردم غارنکوه (لپور، سوادکوه و فیروزکوه)<sup>۳</sup> به زیر فرمان او در آمدند. باو راه بیگانگان را، که رفته رفته داشتند جا پایی در کهنایه‌ها برای خود درست می‌کردند، بست و بر آبادانی کشور و آسایش مردم کوشش بسیار ورزید.

۱. یا آذر فَرْتَنُغ، آتش خاص موبدان زرتشتی. در ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۵۲، چنین آمده که باو پس از خشم شیرویه، به استخر پارس فرستاده شد و در عهد آذرمیدخت، هنگامی که از وی خواسته شد تا به درگاه آید و سپاه بدو سپرده شود، او نپذیرفت و «به آتشکده‌ای به عبادت مشغول شد تا جهاننداری بر یزدجرد بن شهريار قرار گرفت...»  
 ۲. در اصل: «گیوسرا / کیوسرا»، در متن عربی: «بأسی از کیوسرا، یا ب عبارت دقیق‌تر، کیوس سرا (کیوس سر)» در میان نیست. در همه جا این آتشکده، «کوسان» نامیده شده است. نگاه کنید به: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۵۵؛ اولیاءالله املی، ص ۴۲؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۲. کوسان منتسب به کیوس، جذ باو، است. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۵۴.  
 ۳. کوسان را امروزه «کوهستان» گویند و آن در قره طغان بهشهر، در ۱۶ کیلومتری شمال شرقی نکا، واقع است. در حاشیهٔ سمت چپ دستنویس، در امتداد این سطر، که با نشانهٔ √۱ با متن اصلی پیوند خورده، این کلمات به چشم می‌خورد: «اسپهبد سوخرا پسر وندا (۴۰ - ۱۰۵ هـ)» احتمالاً باید به این صورت به متن افزود: «... با مردم غارنکوه (لپور، سوادکوه و فیروزکوه) [تحت سلطهٔ] اسپهبد سوخرا پسر وندا (۴۰-۱۰۵ ق)».

## فصل پنجم

# پادشاهی اسپهبدان باوندی (آل باوند)<sup>۱</sup>

## پادشاهی اسپهبدان باوندی در کهستان پریم

(نوبت یکم از سال ۴۵ تا ۴۶۶ ق)<sup>۲</sup>

### اسپهبد باو<sup>۳</sup>

(۴۵ - ۶۰ ق/ ۶۶۵ - ۶۷۹ م)

او پسر شاپور پسر کاوس یا کیوس پسر بزرگ کوات یکم (عباد اول)، شاهنشاه ساسانی، است. باو سردودمان اسپهبدان باوندی است و او همیشه با خسرو پرویز (۶ ق/ ۵۹۱ - ۶۲۷ م)

۱. از این فصل تا پایان جلد دوم بخشی از مجموعه دستنوشته‌هایی را تشکیل می‌دهد که مؤلف آن را اساساً برای تدوین تاریخ تبرستان نگاشته بود. از فصل پنجم تا پایان جلد دوم را «پارهٔ دوم» (پارهٔ نخست در سال ۱۳۳۴ به چاپ رسیده است) از جلد دوم نامیدیم. عنوان افزودهٔ مصحح است.

۲. دورهٔ اول فرمانروایی آل باوند به کیوسیه، دورهٔ دوم به اسپهبدیه و دورهٔ سوم به کینخواریه معروف است.

۳. مارکوارت، ص ۲۴۳، یادداشت ۳۵۰، می‌نویسد: «باو یکی از نام‌های اصیل مغ است و آواشناسی اوستایی آن Bānhe است. مادلونگ، در همین زمینه، می‌نویسد: «... باو نام یک مجوس است و اشاره رفته است که خاندان باو از نوادگان موبد نامداری بودند که در آغاز سدهٔ ششم میلادی در ری زندگی می‌کرده است.» نگاه کنید به: مادلونگ، سلسله‌های کوچک شمال ایران، ص ۱۷۴.

۴. شهناز رازیوش، تاریخ آغاز حکومت باو در سال ۴۵ ق را مردود شمرده، آن را پیش از این تاریخ و با قید احتمال در حدود سال ۳۱ ق می‌داند. وی در این باره می‌نویسد: «زیرا به گفتهٔ ابن اسفندیار (ج ۱، ص ۱۵۴-۱۵۵) اولاً آغاز سلطنت باو فاصلهٔ چندانی با زمان کشته شدن یزدگرد (۳۱) نداشته است؛ ثانیاً کشته شدن باو، ولاش، در ۳۵ یزدگردی / ۴۵ هجری در گذشته است (همان، قسم ۱، ص ۱۵۴)» نگاه کنید به: مقالهٔ ارزشمند رازیوش، ص ۷۷۹. این استدلال هوشمندانه و عالمانه است، اما به نظر می‌رسد که این عبارت ابن اسفندیار (ج ۱، ص ۱۵۴) - که گویا یکی از پایه‌های اصلی استدلال رازیوش نیز بر آن نهاده شده است - یعنی: «... و این [یعنی مرگ آذر ولاش] در سال سی و پنج بود از تاریخی که عجب به نو نهاده بودند...» هنوز هم جا برای پژوهش‌های بیشتر داشته باشد. رازیوش (همان جا) ولاش را «احتمالاً همان آذر ولاش حاکم طبرستان از سوی یزدگرد» می‌داند.

## ولاش

[ ۶۰-۶۸ ق / ۶۷۹-۶۸۶ م ]

[باو]<sup>۱</sup> در سال شصتم هجری در دهکده چارمان، که آن را شارام<sup>۲</sup> نیز گویند، به خشت بلاش<sup>۳</sup> نامی، که به پشت او رسیده بود، در پیری درگذشت و پس از او بلاش نامبرده، که او را بلاش غاصب هم گویند، هشت سال پادشاهی کرد.<sup>۴</sup>

اسپهبد سرخاب یکم پسر باو  
(۶۸ - ۹۸ ق / ۶۸۶ - ۷۱۶ م)

او را سهراب نیز می‌خوانند. پس از [مرگ] پدر، با مادر پیر خود به دهی از شهرستان ساری<sup>۵</sup> گریخته و از ترس بلاش در به در بود. مردم خواهی نخواهی به زیر فرمان بلاش در آمدند، مگر مردم کولاب<sup>۶</sup> که از او روگردان شده، به جستجوی سرخاب رفتند. خورزاد

۱. در اصل جمله قطع نمی‌شود و به جای «باو»، «تا» آمده است. اما از آنجا که میان فرمانروایی اسپهبد باو و اسپهبد سرخاب یکم، سلطنت مستعجل بلاش غاصب جای دارد و به علاوه در حاشیه سمت راست دستنویس عنوان «ولاش» دیده می‌شود، عبارت را بریده، عنوان ولاش و مدت فرمانروایی او را در متن اصلی جای دادیم.
۲. امروزه آن را چارامام، چارامام، چهار امام یا چهارماد گویند و در حوالی نکا واقع است. در این زمینه نگاه کنید به: منوچهر ستوده، از آسارا تا آستارباد، ج ۵، ص ۶۸۱.
۳. چنان که ذکر شد، رازبوش، ص ۷۷۹، به قید احتمال ولاش (بلاش) را همان آذر ولاش معروف می‌داند. این فرضیه مغایر با نظری است که وی در مورد تاریخ آغاز حکومت باو داده است (نگاه کنید به: همو، ص ۷۷۹). وی برای اثبات این نظریه‌اش که باو پیش از سال ۴۵ ق به حکومت تبرستان رسید این عبارت ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۵۴، را مبنای کارش قرار می‌دهد که «... آذر ولاش به میدان گوی از اسب بیفتاد و هلاک شد ... و این در سال سی و پنج بود از تاریخی که عجم به نو نهاده بودند...» بنابراین، این دو نظریه یکدیگر را نفی می‌کنند. به نظر می‌رسد که احتمال یکی بودن ولاش و آذر ولاش را باید رها کرد.
۴. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۵۶، مدت به خصوصی را برای دوران حکومت ولاش ذکر نکرده است. بنابر ابن اسفندیار (همان جا) فرزند باو در سالی که ولاش -کشنده باو- کشته شد، هشت ساله بود. این، تنها اشاره‌ای است که در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار دیده می‌شود. اولیاءالله املی، ص ۴۳، بر مبنای این عبارت، دوران حکومت ولاش را هشت سال نوشت و میرظهیرالدین مرعشی، ص ۹۳، نیز از او پیروی کرد. (البته در میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۶۱، بیست سال نیز آمده است که قطعاً تحریف واژه هشت سال است.) بنابراین هیچ دلیل محکمی وجود ندارد که دوران حکومت ولاش را هشت سال در نظر بگیریم، اما به آسانی می‌توان گفت که وی بی‌هیچ تردیدی بیش از هشت سال حکومت نکرده است، گرچه به احتمال قریب به یقین مدت حکومت وی بسیار کمتر از این می‌توانست باشد.
۵. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۵۶: «دیه دز انگنار ساری»؛ اولیاءالله املی، ص ۴۳: «دیه در انگنار ساری».
۶. در دو دانگه هزار جریب ساری.

کولابی<sup>۱</sup>، یک تن از سپاهیان پیشین باو، سرخاب را در میدانگاه دیه<sup>۲</sup> شناخت و مردم غارنکوه را به هواداری او برانگیخته، بر بلاش شیخون زدند؛ او را کشتند و سرخاب را به پریم آورده، به تخت نشاندند و در بالای دیه تالیور پایان دیه کوزا<sup>۳</sup> کاخ و دژی بلند استوار و گرمابه و میدان برای او ساختند. پادشاهی سرخاب پسر باو را میرظهیرالدین مرعشی<sup>۴</sup> سی سال آورده است و او مردی توانا و دانا و کشوردار و بنده‌نواز و با داد و دهش بوده است.

اسپهبد مهرمدان  
(۹۸ - ۱۳۸ ق / ۷۱۶ - ۷۵۵ م)

او پسر سرخاب یکم است. ابن اسفندیار پادشاهی او را اندک سال می‌نویسد: «... و به اندک مدتی ملک و سروری یافت و در اقرب اوقات از دنیا رحلت کرد»<sup>۵</sup>، ولی میرظهیرالدین<sup>۶</sup> و اعتمادالسلطنه<sup>۷</sup> پادشاهی او را چهل سال نویسد. اسپهبد مهرمدان در برانداختن دولت اموی با ابومسلم مروزی همدست بوده و کمک‌های شایانی به او نمود.

اسپهبد سرخاب دوم  
(۱۳۸ - ۱۵۸ ق / ۷۵۵ - ۷۷۴ م)

او پسر اسپهبد مهرمدان است. ابن اسفندیار درباره او می‌نویسد: «...و سرخاب بن مهرمدان پیش از پدر وفات یافت»<sup>۸</sup>، ولی مورخان دیگر پادشاهی او را بیست سال آورده‌اند.<sup>۹</sup> در دوره پادشاهی اسپهبد سرخاب دوم بود که دسته‌ای از سپاه منصور دوانیقی، دومین خلیفه عباسی، در سال ۲-۱۴۱ ق از سرزمین او گذشته، به اسپهبد خورشید دابو[یه‌ای]، آخرین

۱. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۵۶؛ اولیاءالله املی، ص ۴۳: «خورزاد خسرو».

۲. قطعاً نه دیه میدانگاه. در ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۵۶؛ همو، ج ۲، ص ۲۰؛ و اولیاءالله املی، ص ۴۳، چنین عنوانی وجود ندارد. گویا مقصود مؤلف، میدانگاه ده دژ انگنار بوده است، که البته چنین نیز هست؛ گرچه در همان جا واژه میدانگاه به کار نرفته است.

۳. در دو دانگه. مقایسه کنید با: منوچهر ستوده، از آسارا تا آستارباد، ج ۵، ص ۷۷۳-۷۷۴.

۴. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۶۱.

۵. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۲۰.

۶. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۶۱.

۷. اعتمادالسلطنه، التدوین فی احوال جبال شروین، ص ۲۹۸.

۸. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۲۰.

۹. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۶۱؛ اعتمادالسلطنه، التدوین فی احوال جبال شروین، ص ۲۹۸.

پادشاه این خاندان در تپورستان شمالی، حمله بردند و پادشاهی این خاندان را در تپورستان به پایان رسانیدند.<sup>[۳]</sup>

### اسپهبد شروین یکم

(۱۵۸ - ۲۰۰ ق/ ۷۷۴ - ۸۱۵ م)

[او] پسر اسپهبد سرخاب دوم و یکی از پادشاهان نامی خاندان باوندی در کهستان پریم است. اولیاءالله املی در همه جای تاریخ رویان<sup>۱</sup> خود این نام را شهروین می‌نویسد. ابن اسفندیار<sup>۲</sup> می‌نویسد که راه لاکش، پریم، ساری و گرگان را او پدید آورد و پیش از آن همچون راهی در تپورستان نبوده است. مورخان دوره اسلامی اسپهبد شروین را «ملک الجبال» خوانند. شورش تپوری‌ها بر علیه حاکمان خلفای عباسی در تپورستان، سپهسالاری وندا هرمز و دستیاری استدار شهریار یکم پادوسپانی و همراهی مسغان و لاش میاندورودی در سال ۱۶۷ ق و کشته شدن نزدیک به بیست و پنج هزار سپاهی از تازیان و نواب خلیفه و بیگانگان در همه تپورستان در یک روز به فرمان و رهبری او بوده است.<sup>[۴]</sup> پاره‌ای کوه شروین (شلفین - شفرین) را، که کوه گلابی و سوانه کوه می‌گفتند،<sup>۳</sup> به نام این اسپهبد دانند.<sup>۴</sup> مورخان دوره اسلامی، سال درگذشت اسپهبد شروین را در سال‌های نخست خلافت مأمون عباسی (۱۹۸-۲۱۸ ق) آورده‌اند.

### اسپهبد شهریار یکم

(۲۰۰ - ۲۱۰ ق/ ۸۱۵ - ۸۲۵ م)

پس از شروین جانشین پدر شد و در بود پدر به فرمان او، به درخواست هارون الرشید، پنجمین خلیفه عباسی (۱۷۰-۱۹۳ ق)، به ری پیش او رفت<sup>۵</sup> (۱۸۹ ق) و لقب ابوالملوکی<sup>۶</sup>

۱. مقایسه کنید با: اولیاء الله املی، ص ۷۰؛ «اسفندیار شروین ملک الجبال».

۲. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۵۶.

۳. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۰۴.

۴. نگاه کنید به: اعتمادالسلطنه، اشدودین فی احوال جبال شروین، ص ۱۲۸.

۵. در واقع به عنوان گروهان نزد هارون رفت. مادلونگ. همان، ص ۱۷۶.

۶. تنها در اولیاءالله املی، ص ۷۰؛ «ابالملوک شهریار»، اما این عنوان در ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۰۷، به قارن

گرفت و در سال ۲۰۱ ق به دست عبدالله خردادبه<sup>۱</sup>، فرمانروای تپورستان، از پادشاهی بیفتاد و به لارجان گریخت. اسپهبد مازیار، آخرین پادشاه غارنوندی (در کوهستان لیور - سواد کوه)، در سال ۲۰۱ از اسپهبد شهریار دوری جست و به اندیشه خود آزادی افتاد. شهریار او را از سرزمین نیاکانش بیرون کرد و به بغداد نزد خلیفه مأمون عباسی گریزاند و شورش مازیاری و پایان پادشاهی خاندان غارنوندی در تپورستان در سال ۲۲۴-۵ ق از این دشمنی و از این سال ریشه می‌گیرد.<sup>[۵]</sup> میرظهیرالدین مرعشی در تاریخ طبرستان از رویان و مازندران<sup>۲</sup> خود، اسپهبد شهریار را پسر غارن و پسرزاده شروین آورده و پادشاهی او را بیست و هشت سال نوشته است که با گفته‌های طبری و ابن خلدون و دیگران برابری نمی‌کند.

### اسپهبد شاپور<sup>۳</sup>

(۲۱۰ - ۲۱۱ ق/ ۸۲۵ - ۸۲۶ م)

[وی] پسر اسپهبد شهریار یکم است و پادشاهی او چند ماهی بیش نبود و به دست اسپهبد مازیار غارنوند در سال ۲۱۰ ق کشته شد و به همین رو، نامی از پادشاهی او در کتاب مورخان یاد نشده است.<sup>۴</sup>

→

پسر او اختصاص دارد.

۱. نام کامل این خردادبه، ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله بن خردادبه و مؤلف کتاب معروف السالک و السالک است.

۲. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۶۲.

۳. در اصل: «اسپهبد شاپور نخست».

۴. به ویژه نگاه کنید به: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۰۷-۲۰۸. ابن اسفندیار (همان جا) درباره او می‌نویسد: «از تهوژ و تهتک و بی‌سامانی، اتباع او بیشتر از او متفر شدند و ... پیش مأمون شکایت‌ها از وی نبشتند.» خلیفه نیز محمد بن خالد را به جنگ او فرستاد. اما او «از ضعف حال خویش با او مقاومت نتوانست نمود.» آن‌گاه مأمون، به پیشنهاد بزیست منجم، مازیار را به جنگ وی فرستاد. «بر مازیار خلائق جمع آمدند» و در جنگی که میان این دو در پریم روی داد، شاپور شکست خورد و در بند مازیار افتاد. شاپور چون می‌دانست که مازیار وی را قطعاً خواهد کشت، موسی بن حفص، از معتمدان خلیفه و ملازم مازیار را برانگیخت تا در صورت آزاد کردن وی صد هزار درهم به وی بپردازد. اما موسی آزادی او را منوط به اسلام آوردنش کرد. مازیار پس از آگاهی از این موضوع بلافاصله شاپور را به قتل رساند (ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۰۸). رکاریا، ص ۲۱، در این خصوص می‌نویسد: «چنین برمی‌آید که منابع مختلف در خصوص چگونگی از میان رفتن باوندیان، به این معنی که قلمرو آنان با نیرنگ و به زور از دست‌شان بیرون کشیده شد، هم‌زمان‌اند و نیز روحیه انتقام‌جویی و قدرت طلبی مازیار را تأیید می‌کنند، از آن رو که مازیار برای گسترش قدرت خود بر بخش کوهستانی از هیچ اقدامی چشم‌نپوشید.»

## اسپهبد جعفر پسر شهريار

(۲۱۱ ق/ ۸۲۵ م)

ابن اسفندیار درباره او به کوتاهی سخن می‌پردازد و می‌نویسد: «شهریار بن شروین... بعد از جعفر بن شهريار بن شروین ملک الجبال بود.»<sup>۱</sup> میرظهیرالدین او را جعفر بن شهريار [خواند] و پادشاهی او را ۱۲ سال آورده است<sup>۲</sup> و مورخان دیگر نیز نامی از او نمی‌برند و بنابراین باید گفت که اگر هم پادشاهی کرده است، دوران فرمانروایی او چند ماهی از سال ۲۱۱ ق بیش نبوده است.

## اسپهبد کارن (غارن) [یکم] پسر شهريار

(۲۱۱ - ۲۵۴ ق/ ۸۲۶ - ۸۶۸ م)

ابن اسفندیار<sup>۳</sup> او را به همین نام «قارن بن شهريار ملک الجبال...»<sup>۴</sup> می‌نویسد و میرظهیرالدین<sup>۵</sup> کاوس بن شهريار نام می‌برد و پادشاهی او را سی سال می‌داند. در هر حال اسپهبد غارن نخستین اسپهبدان از این خاندان است که در آخرین سال خلافت معتصم بالله، هشتمین خلیفه عباسی (۲۱۸ - ۲۲۷ ق/ ۸۳۳ - ۸۴۱ م)، بنا به گفته ابن اسفندیار «... زنار از میان بگسست...»<sup>۶</sup> و علی‌الظاهر به کیش اسلام در آمد و از معتصم تهنیت نامه گرفت. در روزگار او داعی‌الکبیر حسن بن زید العلوی به درخواست مردم رویان کجور در سال ۲۵۰ ق از ری به تپورستان شمالی آمده، از گیلان تا آن دست‌گراگان و کومس، تا نزدیکی‌های نیشابور، را به دست گرفت. داعی چندین بار با اسپهبد کارن در کهستان پریم جنگید و آنجا را تاراج و

۱. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۲۰. چنان که در مقدمه مصحح بر جلد اول آمده، جلد دوم تاریخ طبرستان از نوشته‌های مؤلف اصلی این کتاب، یعنی ابن اسفندیار، نیست. در واقع جلد دوم الحاقاتی است که پس از مرگ ابن اسفندیار بر متن اصلی کتاب او افزوده شده است. در همو، ج ۱، ص ۲۳۵، در عهد فرمانروایی «اصفهد کارن بن شهريار» (غارن یکم)، در جنگی که در سال ۲۵۱ ق میان سلیمان بن عبدالله طاهری و حسن بن زید (داعی کبیر) در لاریج روی داد، غارن که جانب سلیمان را گرفته بود، شکست خورد و «اصفهد جعفر بن شهريار»، برادر غارن (در متن، این نکته تصریح نشده است)، کشته شد.

۲. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۶۲.

۳. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۲۰.

۴. در اصل: «قارن بن شهريار ملک الجبال بود...». ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۰۷، او را ابوالملوک می‌نامد.

۵. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۶۲: «قابوس بن شهريار».

۶. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۲۰. مقایسه کنید با: همو، ج ۱، ص ۲۲۲-۲۲۳.

ویران کرد و کاری هم از پیش نبرد.<sup>۱</sup> سال مرگ اسپهبد کارن پسر شهريار ۲۵۴ ق/ ۸۶۸ م است.

## اسپهبد سرخاب سوم

(۲۵۴ ق/ ۸۶۸ م)

[او] پسر اسپهبد کارن است و ابن اسفندیار درباره او چنین می‌نویسد: «سرخاب بن قارن هم عهد داعی کبیر بود، به اندک روزگار نماند.»<sup>۲</sup> و دیگر مورخان تپوری نامی از او نمی‌برند.<sup>۳</sup>

## اسپهبد رستم یکم پسر غارن

(۲۵۴ - ۲۸۲ ق/ ۸۶۸ - ۸۹۵ م)

ابن اسفندیار در سیاهه پادشاهان باوندی (ملوک باوند) او را «رستم بن سرخاب هم عهد داعی کبیر...»<sup>۴</sup> آورده، ولی در شرح پادشاهی او و حسن بن زید العلوی داعی‌الکبیر و برادرش محمد بن زید (در همه جا) رستم بن قارن بن شهريار می‌نویسد.<sup>۵</sup> اولیاءالله املی نیز او را «...اصفهد رستم بن قارن ملک الجبال...»<sup>۶</sup> می‌خواند. میرظهیرالدین او را رستم بن سرخاب بن قارن و پادشاهی او را بیست و نه سال آورده است.<sup>۷</sup>

در دوران پادشاهی او در کهستان پریم بود که یعقوب لیث صفاری از خراسان به تپورستان شمالی آمد (۲۶۰ ق/ ۸۷۳ م) و باج ۶ ساله از تپوری‌ها گرفته، پس از چهار ماه دلت در این سامان و از دست دادن ۴۰ هزار مردان جنگی به ری برگشت. و همچنین در روزگار اسپهبد رستم بود که داعی‌الکبیر در سال ۲۷۰ ق/ ۸۸۳ م در امل در گذشت و پس از یازده ماه برادرش، محمد بن زید، جانشین او شد.

۱. شرح این رویدادها را در ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۳۸-۲۳۹، بیابید.

۲. همو، ج ۲، ص ۲۰.

۳. رازیوش، ص ۷۸۱، می‌نویسد که پس از قارن (غارن یکم)، رستم جانشین پدر شد.

۴. علی بن اسفندیار، ج ۲، ص ۲۰.

۵. همو، ج ۱، ص ۲۴۷ و بعد.

۶. اولیاءالله املی، ص ۹۶.

۷. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۶۲.

اسپهبد رستم در کیش و آیین، پیرو نیاکان خود بود و با بیگانگان بد دل بوده است و خود هم آن نیرو و توانایی را نداشت که در جلوی دشمنان ایستادگی کند و از گزند آنان بر کنار باشد و همیشه ناچار بود که با کمک دیگران سرزمین خود را نگهداری نماید.

در سال ۲۶۹ ق / ۸۸۲ م اسپهبد به کومس (سمنان و دامغان و بستام) پیامی فرستاد، آنجا را تا مرز نیشابور به دست آورد و قاسم بن علی العلوی، نماینده داعی الکبیر، را گرفت و به شاهد<sup>۱</sup> هزار جریب آورده، زندانی کرد. سپس با خجستانی، سردار نیشابوری، به گرگان رفت و آنجا را نیز از چنگ داعی بیرون آورد، مگر نتوانست نگهداری کند و از داعی شکست خورده، به کهستان پریم بازگشت نمود.

اسپهبد رستم مانند سران دیگر تپورستانی پس از مرگ داعی الکبیر (۲۷۰ ق / ۸۸۳ م) به هواخواهی ابوالحسین احمد کیا و پسر شوهر دختر داعی برخاستند و کاری هم از پیش نبردند. در سال ۲۷۱ ق / ۸۸۴ م محمد بن زید (برادر و جانشین حسن بن زید العلوی) سپاهی به کهستان پریم فرستاد، آنجا را بگشود و ویرانی بسیار نمود. اسپهبد رستم به نیشابور رفت و به میانجیگری عمرو لیث با محمد دوستی به میان آورده، پیمان بست و دادن باج دیوانی و کمک جنگی به گردن گرفت.

اسپهبد رستم در سال ۵-۲۷۴ از پیمان بالا شانه تهی کرد. محمد ناگزیر شد به پریم رود. هفت ماه در آنجا ماند و اسپهبد به خراسان رفت و با رافع پسر هرثمه به گرگان آمد و از آنجا به ساری، أمل و کجور رفت. محمد خود را به کهستان دیلمان انداخت. رافع با اسپهبد رستم و سران دیگر تیوری چهار ماه در پیرامون کجور و دو سال در تپورستان ماند و هنگام برگشت محمد از دیلمان به چالوس (ذی حجه ۲۷۷ ق) اسپهبد رستم به دستور رافع و به کمک محمد بن هارون به شهر چالوس رفت و پایداری نمود تا محمد شکست خورده، به گیلان گریخت. رافع به کهستان دیلم (تالیکان = طالقان) رفت و آنجا را تاراج و ویران کرده، رو به قزوین و ری نهاد.

رافع در سال ۲۷۸ ق در ری از سپاه معتضد بالله خلیفه عباسی، با کمکی که اسپهبد رستم

۱. در دهکده پالاده نرم آب دو دانگه ساری. این دهکده در ۱۸ کیلومتری جنوب کیاسر و ۱۲ کیلومتری غرب فولادمحله است. برای شرح مفصل آن نگاه کنید به: منوچهر ستوده. از آستارا تا آستارباد، ج ۵، ص ۷۶۹-۷۷۰.

از مردان جنگی پریم به ری فرستاده بود، شکست خورده، از راه ویمه<sup>۱</sup> (پیروز کوه) به کهستان آمد و اسپهبد در پذیرایی او و سپاهیان شکست خورده وی کوشش بسیار ورزید و او را به گرگان روانه داشت.

رافع در سال ۲۷۹ ق از عمرو لیث شکست خورده، به گرگان و ساری آمد و از طرف اسپهبد رستم پذیرایی شایانی شد. چادرها و پوشاک و خوراک بسیاری از کهستان پریم برای او و سپاهیان فرستاد تا در تنگی نمانند، مگر رافع با این همه نیکی‌ها و کمک‌هایی که اسپهبد درباره او روا داشته با محمد بن زید هم‌داستان شده، او را بفریفت و از کهستان به گرگان خواست و روزی هنگام ناهار اسپهبد رستم و یارانش را دستگیر و زندانی کرد تا در ماه رمضان سال ۲۸۲ ق در زندان گرگان با شکنجه و آزار بسیار جان بداد.

### اسپهبد شروین دوم

(۲۸۲-۳۱۷ ق / ۸۹۵-۹۲۹ م)

او فرزند اسپهبد رستم غارن<sup>۲</sup> باوند است و هنگام مرگ پدر در زندان رافع در گرگان بود و پس از رافع<sup>۳</sup> به پریم آمده، به جای پدر نشست. او نیز چون از سادات بیم داشت خود را به سامانیان چسباند. در سال ۲۹۰ ق اسپهبد شروین دوم به کمک ابوالعباس عبدالله بن محمد بن نوح، فرمانفرمای سامانی در تپورستان شمالی، برخاست، با ناصر الکبیر و محمد بن هارون و جستان پسر وهسودان، پادشاه کهستان دیلم، در تمنجاده (تفنگای امروزه میان دو بندر فری‌کنار و محمودآباد کنونی) جنگید و کاری از پیش نبرد و در سال ۳۰۱ ق پس از آن که نصر پسر احمد اسماعیل سامانی به تخت شاهی نشست، اسپهبد شروین و دیگر سران تیوری که با ناصر کبیر دل خوشی نداشتند نماینده به خراسان، به دربار او، فرستادند و الیاس

۱. حدود العالم من المشرق الى المغرب، ص ۱۴۷: «ویمه، شلنبه - دو شهر است از حدود کوه دنباوند و اندر وی به تابستان و زمستان سخت سرد بود و از این کوه آهن افتد.» ویمه جزء ناحیه دماوند بوده است. ابن فقیه، ص ۱۱۳؛ ابوالفداء، ص ۵۰۱. اصطخری، ص ۱۷۱.

۲. یعنی رستم یکم پسر غارن یکم.

۳. رافع در ۲۸۳ از عمرو لیث شکست خورد و کشته شد. بنابراین شروین بلافاصله پس از مرگ پدر، بر تخت نشست. احتمالاً فاصله میان مرگ اسپهبد رستم و بر تخت نشینی اسپهبد شروین، از یک سال بیشتر نبوده است.

۴. پس از کشته شدن رافع به دست عمرو لیث، این شخص و محمد بن زید العلوی نیز در ۲۸۷ ق از امیر اسماعیل سامانی - بنیان‌گذار سلسله سامانی در ماوراءالنهر - شکست خوردند و در پی آن تبرستان به دست سامانیان افتاد.

بن‌الیسع<sup>۱</sup> با ده هزار سپاهی به تپورستان آمد و در پیرامون ساری با ناصر نبرد کرده، شکست خورد و برفت و اسپهبد پس از این شکست ناچار شد با ناصر پیمان دوستی به میان آرد. پادشاهی حسن بن قاسم داعی صغیر<sup>۲</sup> (۳۰۴ - ۳۱۶ ق) در روزگار پادشاهی او بود و اسپهبد شروین دوم با او به مدارا رفتار می‌کرد و باج دیوانی را به میزان دوره حسن بن زیدالعلوی (داعی‌الکبیر ۲۵۰ - ۲۷۰ ق) به آمل، به خزانه او، می‌رسانید.

داعی صغیر در سال ۳۱۰ ق در گرگان به اندیشه کشتن اسپهبد شروین افتاد. اسپهبد از اندیشه او خبردار شد و از گرگان به کهستان پریم آمد. داعی او را دنبال کرد و در کهستان ویرانی‌ها نموده، به آمل برگشت.

در سال ۳۱۱ ق داعی از بیم ماکان کاکي، که آمل و تپورستان را به دست گرفته بود، به کهستان پناهنده شد. چیزی نگذشت که ماکان به اندیشه داعی افتاد و داعی [همراه] با اسپهبد شروین از ترس او به گیلان روانه شدند. نگذشت چیزی که میان داعی و ماکان دوستی به میان آمد و داعی با اسپهبد شروین به تپورستان بازگشتند و اسپهبد به کهستان پریم رفت و روزگاری را به آسایش گذراند تا در سال ۳۱۷ ق درگذشت. ابوریحان بیرونی با او همدوره بوده و در آثار الباقیه از او داستان‌هایی به میان می‌آورد.

### اسپهبد شهریار دوم

(۳۱۷ - ۳۵۴/۵ ق / ۹۲۹ - ۹۶۵ م)<sup>۳</sup>

او پسر اسپهبد شروین دوم است و تا سال ۳۳۲ ق را به خوشی گذراند. و در پایان رمضان سال بالا حسن بویه دیلمی (رکن‌الدوله) از اصفهان به قزوین آمد. وشمگیر که در این‌گاه در ری بود با حسن بویه جنگید، شکست خورد و به آمل آمد و با حسن فیروزان در نزدیکی‌های شهر ساری جنگید و در آنجا نیز کاری از پیش نبرده، به کهستان پریم نزد اسپهبد شهریار دوم پناهنده شد و سپس با خانواده خود به بخارا رفت و تپورستان به دست حسن بویه افتاد. وشمگیر در سال ۳۳۲ ق با سی هزار تن از خراسانیان به تپورستان آمد و با حسن بویه جنگید

۱. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۷۱: «الیاس بن الیسع السغدی».

۲. داعی الی‌الحق. در واقع حسن بن قاسم به دو عنوان معروف بوده است. محمد بن زید (برادر حسن بن زید داعی کبیر) نیز داعی صغیر خوانده می‌شده است.

۳. پایان حکومت وی باید چند سال کمتر از این باشد. نگاه کنید به: یادداشت چهارم مصحح در ص ۲۵۲.

و در این بار هم او کاری از پیش نبرد و اسپهبد شهریار همچنان در پناه حسن بویه رکن‌الدوله دیلمی بود. در این سال میان اسپهبد نامبرده و استندار ابوالفضل پسر محمد [یکم] شمس‌الملوک [یکم] پادوسپانی، پادشاه رستمدر (۳۳۷/۸ - ۳۵۱ ق)، اندک گفتگویی درباره سرزمینی از کهستان روی داد که کار به جنگ کشید. اسپهبد شهریار از آمل به رستمدر رفت؛ استندار را به رستمدر و حسن فیروزان را که با او بود به لارجان، دماوند، کومس (سمنان، دامغان [و] بستام) و استراباد (شهر گرگان امروزه) گریزاند.

**الثائر بالله در تپورستان.** نگذشت اندکی که حسن بویه از ری به آمل آمد. وشمگیر به نیشابور و اسپهبد به کهستان شهریار کوه (پریم) رفت و علی پسر کامه به آمل و حسن فیروزان به فرمانداری گرگان برگزیده شد و استندار به تلافی شکست بالا الثائر بالله (ابوالفضل جعفر بن محمد بن الحسین بن علی بن عمراشرف بن علی زین‌العابدین علیه‌السلام) [را]، که او را سیدالایض می‌خواندند و برادرزاده ناصرالکبیر و در گیلان و دیلمان به پراکندن آیین شیعه سرگرم بود، با گروه بیشماری از پیروان به تپورستان آورد.

**ابن عمید در تپورستان.** حسن بویه از سوی خود ابوالفضل محمد [بن] الحسین بن عمید را با لشگری فراوان به آمل فرستاد و اسپهبد شهریار دوم در این بار به کمک حسن بویه برخاست و دو سپاه در تمنجادیه<sup>۱</sup> با هم درآویختند. استندار و الثائر پیروز شدند. استندار در خزمه‌سرای [= خزمه دز] آمل بنشت و ثائر بالله به آمل آمد و پس از اندکی میان این دو جدایی روی داد. استندار ابوالفضل<sup>۲</sup> به رستمدر و ثائر به گیلان برگشت و در سیاه‌کله‌رود در دیه میانه<sup>۳</sup> به پرستش خدای یگانه پرداخت و تپورستان دوباره به دست حسن بویه افتاد.

اسپهبد شهریار دوم پسر اسپهبد شروین دوم باوند پادشاه کهستان شهریار کوه پریم هزار جریب در سال ۳۵۴/۵ ق درگذشت.

۱. در اصل پس از این کلمه آمده است: «(تمنکا = تفنکای میان فریکنار و محمودآباد کنار دریا)».

۲. چنان که در فصل هفتم، ص ۳۹۱، یادداشت چهارم مصحح، بررسی خواهد شد، در میان استنداران پادوسپانی استنداری به نام استندار ابوالفضل وجود ندارد. عجالتاً بهتر است وی را تنها استندار بخوانیم.

۳. در رانکوی گیلان. در این باره نگاه کنید به: منوچهر ستوده. از آستارا تا استراباد، ج ۲، ص ۳۳۰-۳۳۱.



[ اسپهبد ] دارا<sup>۱</sup> پسر رستم

(۳۵۴ - ۳۶۲ ق/ ۹۶۵ - ۹۷۲ م)

او فرزند رستم و پسرزاده اسپهبد شهریار دوم باوند است و رستم پیش از پدر (به پادشاهی نرسیده) درگذشت.<sup>۲</sup> پادشاهی اسپهبد دارا هشت سال بیش نبوده<sup>۳</sup> و مورخان تپوری و دیگران از او و کارکردهای او چیزی به یادگار نگذاشته‌اند.<sup>۴</sup>

۱. در اصل: «دارای یکم».

۲. نگاه کنید به: یادداشت ۴ در زیر.

۳. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۲۵؛ «و رستم هم پسر شهریار [دوم] (۳۱۷-۳۵۴ ق) بود و در عهد قابوس قائم مقام پدر بود در کوهستان پریم و شهریارکوه. دارا بن رستم ملک الجبال بود، به اندک مدتی وفات یافت.» مقایسه کنید با: اعتمادالسلطنه، اندوین فی احوال جبال شروین، ص ۱۳۰. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۶۲. در فرمانروایی او تردیدهایی جدی وجود ندارد.

۴. پس از شهریار دوم برادرش رستم (پدر همین اسپهبد دارا) به حکومت رسید. از او سکه‌هایی بازمانده است که تاریخ ضرب شان ۳۵۳، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۷ و ۳۶۸ است. از آنجا که بر این سکه‌ها نام خلیفه الطبع بالله و رکن الدوله؛ و الطائع لله و عضدالدوله نیز ضرب شده، بنابراین وی حکومت مستقلی نداشته و فرمانبردار حسن رکن الدوله و پس از او عضدالدوله دیلمی (از آل بویه) بوده است. نگاه کنید به:

G. C. Miles, "The coinage of the Bāvandids of Tabaristan", *Iran and Isalm*, ed. C. E. Bosworth, Edinburgh, 1971. (به نقل از: رازپوش، ص ۷۸۲)

مادلونگ، همان، ص ۱۸۸، نیز در این باره می‌نویسد: «سکه‌هایی که به نام رستم [برادر شهریار] موجود است و سال ضرب آنها از ۳۵۳ ق / ۹۶۴ م تا ۳۶۹ ق / ۹۷۹ م [مایلز: ۳۶۸ ق: نگاه کنید به بالا] می‌باشد، بر فرمانروایی وی در فریم گواهی می‌دهند. وی بر این سکه‌ها همواره سیاست آل بویه را تصدیق می‌نماید. نوشته‌های روی این سکه‌ها به حمایت وی از شیعه امامیه نیز اشاره می‌کند.»

سکه‌هایی که در سال‌های ۳۷۱ ق و ۳۷۴ ق در فریم ضرب شده، بیانگر آن هستند که پس از رستم، پسرش مرزبان به فرمانروایی رسید. مادلونگ (همان جا) می‌نویسد: «این مرزبان [در سکه‌ها: «المرزبان بن رستم»] شاید همان پسر رستم و مؤلف کتاب مرزبان نامه باشد.....»

از دارابن رستم تاکنون هیچ سکه‌ای به دست نیامده است. آگاهی ما از وی از چند سطر تجاوز نمی‌کند. نگاه کنید به: ابن اسفندیار، ج ۲ (یعنی همان بخش الحاقی که اساساً جزء نوشته‌های ابن اسفندیار نیست)، ص ۲۵؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۶۲.

«اما بنا بر مدارک سکه‌شناسی، در سال ۳۷۵ ق / ۹۸۵ م اسپهبد شروین بن رستم نامی که در منابع مکتوب سخن از وی نمی‌رود، بی قبول سیادت آل بویه بر فریم دست یافت. وی ممکن است برادر مرزبان یا شهریار بن دارابن رستم [= شهریار سوم؛ نگاه کنید به بعد] باشد که به شهادت سکه‌های به دست آمده در سال ۳۷۶ ق / ۷ - ۹۸۶ م بر فریم فرمانروایی می‌کرد و سیادت فخرالدوله دیلمی را به رسمیت می‌شناخت.» مادلونگ، همان، ص ۱۸۹.

## [ اسپهبد ] شهریار سوم پسر دارا

(۳۶۲ - ۳۹۷ ق/ ۹۷۲ - ۱۰۰۶ م)

او را اسپهبد شهریار سوم پسر دارا [پسر] رستم فرزند شروین دوم و اسپهبد شهریار پسر شروین نیز دانسته‌اند.<sup>۱</sup> در هر حال [او] همدوره با کاوس و شمشگیر (۳۶۶-۴۰۵/۹) و سلطان محمود غزنوی (۳۸۹-۴۲۱ ق) و استاد نامی ابوالقاسم فردوسی<sup>۲</sup> (سال مرگ ۴۱۱ ق) بوده است. عضدالدوله دیلمی در سال ۳۷۰ ق کاوس را از تپورستان و گرگان و گیلان بیرون کرد و او ۱۸ سال در نیشابور و خراسان در پناه سامانیان بود و اسپهبد شهریار نیز با او همراه بود و چون در نزدیکی‌های سال ۳۸۷ کار سامانیان رو به سستی نهاد، اسپهبد شهریار به روایت کاوس به ری آمد و با رستم پسر مرزبان، دایی ابوطالب رستم مجدالدوله پسر فخرالدوله فرزند حسن بویه رکن‌الدوله دیلمی، جنگید؛ آنجا را گرفت و مردم را به سوی کاوس خواند و سپس به تپورستان آمده، کهستان شهریارکوه پریم را که خاک خود او بود، به دست آورد و نصر پسر حسن فیروزان را از دیلمان بیرون کرد و کاوس را به گرگان آورد، دوباره به تخت شاهی نشاند (۳۸۸ ق).<sup>۳</sup> کاوس با این که مردی دانشمند و سخن‌سنج و دوراندیش بود، در پایان عمر مردی یک‌دنده و تندخو و خشن و ستمگر بار آمده و به اندک چیز از جا در می‌رفت و مردم را به کوچکترین گناهی زجر و شکنجه داده و می‌کشت و به همین رو او را در سال ۴۰۳/۵ ق در دژ چناشک<sup>۴</sup> زندانی کردند تا در سال ۴۰۵/۹ ق درگذشت. کاوس پس از آن که به جرجان آمد، تپورستان را به پسر خود منوچهر سپرد و به خدمات گرانبه‌ای اسپهبد شهریار توجهی نکرد و میانه‌ایشان گفتگو، سپس جنگ روی داد و اسپهبد در جنگ، دستگیر و در سال ۳۹۷ ق در

۱. نکتهٔ اخیر در مورد شهریار دوم صحیح است نه شهریار سوم. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۲۱؛

میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۶۲؛ اعتمادالسلطنه، اندوین فی احوال جبال شروین، ص ۱۳۰

۲. فردوسی پس از آن که از محمود غزنوی بی‌مهری دید، به تبرستان نزد شهریار آمد و از او خواست تا شاهنامه را به نام او کند. «شهریار او را بناوخت و نیکویی‌ها فرمود و گفت: ... محمود، خداوندگار من است، تو شاهنامه به نام او رها کن و هجو او را به من ده ... محمود خود تو را خواند و رضای تو طلبید...» محمد بن عبدالجبار عینی، ترجمهٔ تاریخ یسعی (اثر ناصح بن ظفر جرفادقانی)، تصحیح جعفر شعار، تهران، ۱۳۵۷، ص ۲۴۱؛ ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۸-۱۱.

۳. نگاه کنید به: همان جا؛ ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۸-۱۱.

۴. اعتمادالسلطنه، مرآت البلدان، ج ۴، ص ۲۲۵۹. «... صاحب معجم البلدان گوید چناشک قلعه‌ای است مابین جرجان و استراباد با استحکام و منانت معروف. نگارنده گوید چناشک که اعراب آن را چناشک گویند از قلاع معروف و با صناعت و پیوسته محل تحصن سران و بزرگان که در مازندران و جرجان و استراباد حکمرانی داشته‌اند، بوده است.»

زندانی کاوس و شمشگیر زیار نابود شد.<sup>۱</sup> و از این پس تا سال ۴۶۶ ق [یعنی سال] پیدایش [دولت] اسپهبد شهریار [چهارم] حسام‌الدوله یکم [پسر] کارن [دوم] باوند، سرخاندان پادشاهان دوره دوم باوندی در تپورستان، کسی به پادشاهی برخاست، مگر خداوند کهستان شهریار کوه پریم نامیده می‌شدند<sup>۲</sup> که نامشان در زیر گفته آید.<sup>۳</sup> [۶]

### [اسپهبد] سرخاب چهارم پسر شهریار

(۳۹۷-۴۱۹ ق/۱۰۰۶-۱۰۲۸ م)

او پسر اسپهبد شهریار [سوم] فرزند دارا است. با منوچهر پسر کاوس و شمشگیر هم‌دوره و هم روزگار بود و در کهستان می‌زیست. سروری و بزرگی نداشت و به کارهای کشاورزی و گله‌داری و دام‌پروری سرگرم بود.<sup>۴</sup>

۱. عتی، ص ۲۴۴؛ ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۲-۱۳؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۸۴-۸۶. مادلونگ، حسام، ص ۱۸۹، می‌نویسد: «شهریار بن دارا حدود سال ۳۹۰ ق / ۱۰۰۰ م در ری درگذشت و گویا ابوالعباس الضبی، وزیرش، او را مسموم کرده بود.» به اعتقاد وی (همان جا) شهریار تا سال ۳۸۹ قطعاً در شهریار کوه فرمانروا بوده است. رازیوش، ص ۷۸۳، در همین زمینه می‌نویسد: «سکه‌ای به نام او و فخرالدوله، ضرب ۳۷۶ در فریم، نشان می‌دهد که او از این تاریخ تا ۳۸۷ (مرگ فخرالدوله) به طور یقین فرمانروای شهریار کوه بوده است.» اما وی به هر حال تاریخ درگذشت شهریار را سال ۳۹۷ ذکر می‌کند و او را آخرین فرمانروای نخستین سلسله باوندیان می‌داند. نگاه کنید به: همو، ص ۷۸۲-۷۸۳. مادلونگ (همان، ص ۱۸۹)، پس از بررسی دوران شهریار بن دارا، می‌نویسد: «منابع مکتوب در طی دهه‌های بعد، از هیچ اسپهبدی نام نمی‌برند. اما از اسپهبد گمنامی یاد می‌شود که مجدالدوله و مادرش را در شورش که در سال ۴۰۷ ق / ۱۰۱۶-۱۷ م بر ضد آنها درگرفته بود، یاری داد. یکی از اسپهبدان در سال ۴۱۸ ق / ۱۰۲۷ م در جنگ با علاءالدوله کاکویی به اسارت درآمد و در سال ۴۱۹ ق / ۱۰۲۸ م در زندان علاءالدوله درگذشت.» به اعتقاد مادلونگ (همان جا) به احتمال قریب به یقین این دو در اصل نام یک تن از اسپهبدان باوندی به نام اسپهبد ابوجعفر محمد بن وندربن باوندی بوده که «بنا بر یک نسخه خطی در سال ۴۰۷ ق / ۱۰۱۶-۱۷ م فرمان داد که بارگاهی که به «میل رادکان» معروف گردید در بخش علیای رود نکا در جنوب غرب استرآباد برآوردند و ظاهراً تا اتمام بنای بارگاه در سال ۴۱۱ ق / ۱۰۲۰ م زنده بوده است.» با این حال هیچ بعید نیست که این اسپهبد گمنام، همین اسپهبد سرخاب چهارم پسر شهریار بوده است. بنا بر مؤلف کتاب حاضر، بزرگر، وی تا سال ۴۱۹ فرمانروایی کرده است.

۳. در دستنویس پس از «گفته آید» نشانه ستاره آمده است. مؤلف پس از نگارش اثرش برای گنجاندن مطالب جدید از دو شیوه استفاده کرده است. نخست نگارش مطالب جدید در حواشی سمت راست یا چپ صفحه که با شماره پیوند خورده‌اند و دوم - در آن هنگام که مطالب جدید از چند سطر می‌گذشت - افزودن تکه برگه‌ای الحاقی بر بالای صفحه که جای‌دهی آن را در متن با نشانه ستاره مشخص کرده است. متأسفانه تکه برگه متن الحاقی بالا هرگز به نگارش در نیامده است. زیرا در دستنویس هیچ اثری از لوازم‌الصاق کاغذ - مانند سوزن یا گیره - دیده نمی‌شود.

۴. نگاه کنید به: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۲۶؛ «سرخاب بن شهریار در روزگار منوچهر بن قابوس بود، اما ملکت و سروری از ایشان رفته بود و به اندک ضیاع قانع شده بود.»

### [اسپهبد] کارن دوم پسر سرخاب

(۴۱۹-۴۶۶ ق/۱۰۲۸-۱۰۷۳ م)

او پسر اسپهبد سرخاب [چهارم] پسر شهریار است. [و با] باکالینجار پسر منوچهر کاوس و کیکاوس پسر اسکندر، پسرزاده کاوس و شمشگیر، و آیندگان او، هم‌دوره بود. سلطان تغزل سلجوقی پس از پایان کار دولت غزنویان در خراسان در سال ۴۳۷ ق پادشاه شد و پس از چندی گرگان را به دست آورد و از آن راه به تپورستان آمد. باج دیوانی ستانده، به ری رفت و کاری هم با اسپهبد کارن پسر سرخاب، که در کهستان پریم بود، نداشت.<sup>۱</sup> اسپهبد کارن مردی میهن‌پرست و سیاست‌مدار بود؛ همیشه سرزمین و مردم کهستان را در آسایش و آرامش نگه می‌داشت و با کمک سران گروه و بزرگان و دوستان دور و نزدیک که پیوستگی با آنها داشت، بهره‌مند شده، دژهای ویران را آبادن و آنچه را که به دست می‌آورد با ایشان به میان می‌گذاشت. همیشه آنان را از خود خشنود می‌داشت تا در سال ۴۶۶ ق<sup>۲</sup> در کهستان پریم جان بداد و پادشاهی خاندان باوندی را در دوره نخست (۴۵-۴۶۶ ق / ۶۶۵-۱۰۷۳ م) به پایان رسانید و از این پس دوره دوم آغاز می‌شود.

\*\*\*

پوشیده‌نماند که مورخان تپورستانی و دوره اسلامی، پادشاهی خاندان باوندی را در کتاب تاریخی خود به چند دوره بخش و هر دوره‌ای را تاریخ جداگانه‌ای آورده‌اند، مانند دوره نخست پادشاهی خاندان باوندی در کهستان شهریار کوه - غارنکوه (سوادکوه - هزار جریب). شرح بالا را<sup>۳</sup> «نوبت اول حکومت آل باوند در جبال» گویند و به همین رو بوده که پادشاهان بالا را «ملک الجبال» می‌خوانده و می‌نوشته‌اند. و چنان که در تاریخ بالا دیده شده تا این سده، یعنی سده پنجم هجری، هیچ یک از پادشاهان باوندی یادشده بالا و مردمان کهستانی سواد کوه و هزار جریب (شهریار کوه - غارنکوه) از راه و روش و کیش و آیین نیاکان باستانی خود برنگشته و به همین رو حاضر نمی‌شدند که خود را گرویده به آیین نوین اسلامی نمایند و همین

۱. نگاه کنید به: همو، ص ۱۸، ۲۶.

۲. همان جا.

۳. در اصل: به جای «را»، «که آن را» آمده است.

دل بستگی به آیین و کیش باستانی سبب بود که اگر مرد مسلمانی در خاک و سرزمین ایشان می‌مرد لاشه او را در آن سامان به خاک نمی‌سپردند<sup>۱</sup> و بلکه گوری نبوده که آن لاشه را به خاک بسپارند. [۷]

دوره دوم پادشاهی خاندان باوندی را «استیلائی نوبت دوم آل باوند در تبرستان» خوانند که اکنون به نوشتن آن آغاز می‌نماییم.

## پادشاهی اسپهبدان باوندی در ساری<sup>۱</sup>

(نوبت دوم از سال ۴۶۶ تا ۶۰۶ ق)

### اسپهبد شهریار چهارم حسام الدوله نخست باوند

(۴۶۶-۵۰۳ ق / ۱۰۷۳-۱۱۰۹ م)

او پسر کارن [دوم] و پسرزاده سرخاب [چهارم] پسر شهریار سوم [پسر] دارا است و حسام‌الدوله لقب دارد. پس از پدر به فرمانفرمایی برخاست. هنگامی که دوره کامروایی نژاد زیار و دیگران در تیورستان رو به سستی و پستی می‌نهاد و ترک و تازی در تیورستان شمالی در جنگ و گریز بودند<sup>۲</sup>، او در سال ۴۶۶ ق / ۱۰۷۳ م در ۳۸ سالگی در کهستان شهریار کوه - غارنکوه، [در] جنوب خاوری تیورستان شمالی، سر بر افراشت و دژهای استوار کهستانی را که پدر آباد کرده بود، به دست گرفت و فرمان‌هایی به مرزبانان پیرامون کهستان فرستاد و آنان را به آینده نوینی نوید داد. اسپهبد شهریار چهارم مردی دانا و توانا، رزمی و بزمی، دوراندیش [و]، تیزبین و با داد و دهش بود. مانند پدر هر چه به دست می‌آورد با سران و بزرگان گروه و سپاهیان همباز [می‌شد] و [به] میان می‌گذاشت.<sup>۳</sup>

شهر ساری: پایتخت تیورستان (۴۸۶ ق). اسپهبد شهریار [چهارم] پس از دستیابی به همه کهستان جنوب خاوری رو به تیورستان شمالی نهاد و گویند در سال ۴۸۶ ق شهر ساری را بگرفت و پایتخت قرار داد و شهرهای کهستانی پریم و آرم<sup>۴</sup> را برای روز مبادا پناهگاه خود برگزید و رفته رفته شهر نامی همیشه و شهرهای بخش خاوری تیورستان شمالی را به دست گرفت و بر آبادانی تیورستان کوشش ورزید.

۱. در اصل: «تبرستان».

۲. پس از زیاریان، غزنویان و سپس سلجوقیان، تبرستان را تحت سلطه خویش قرار دادند.

۳. میرظهرالدین مرعشی، ص ۹۶.

۴. امروزه ازم که روستایی است در چهاردانگه هزارجریبی ساری، در ۵۴ کیلومتری جنوب خاوری نکا، در چند کیلومتری جنوب باختری زارم.

## امیر سنغر بخارایی در تپورستان (۵۰۰ ق)

در سال ۵۰۰ ق سلطان سنجر، نخست از طرف برکیارق و سپس از جانب سلطان محمد شاه سلجوقی که در خراسان بود، کسی نزد اسپهبد به ساری فرستاد و او را به پیشگاه طلبید. [۸] اسپهبد در پاسخ، پیام درشت داد. سنجر را پاسخ اسپهبد ناگوار آمده، امیر سنغر بخارایی را با پنج هزار تن سپاهی از ری به تپورستان فرستاد و به فرمانداران لارجان و رویان (کجور) دستور کمک داد.<sup>۱</sup>

**مردم تکاکلهٔ امل.** سنغر از راه لارجان به امل آمد و گروهی از مردم شهرستان امل به نام تکاکله، که در راه و روش با سارویان یکسان نبوده و [با اسپهبد شهریار] دشمنی می‌ورزیدند، با سنغر همراه شدند و دسته‌هایی هم از رویان به آن افزوده شده و از راه کنار دریا رو به شهر ساری نهادند. اسپهبد مهدی لپوری، از سران سپاه و از بازماندگان خاندان غارنوندی [۹]، به فرمان اسپهبد شهریار، ساری را سنگربندی نمود و سنغر هم در دشت اترابین شهر ساری که «دولت‌آباد» می‌خوانند، لنگر انداخت. در روز جنگ و هنگام زد و خورد و نبرد، پرنندگان بسیاری از مرغابی کلنگ<sup>۲</sup> و پرنندگان دیگر که در آب‌بندان‌های نزدیک میدان جنگ جای داشتند از داد و فریادها رمیده و با آهنگ‌های گوناگون خود از آب برخاستند و سنغریان گمان بردند که کمک تازه به سپاهیان اسپهبدی رسیده، جا خالی کردند و رو به گریز نهادند و همهٔ مردم تکاکلهٔ امل دستگیر و به پیشگاه اسپهبد فرستاده شدند و به فرمان او روی‌شان را سیاه و بر پیشانی هر یک داغ «محمد، علی» نهاده و به امل برمی‌گردانیدند تا دیگر به اندیشهٔ برادرکشی و میهن‌فروشی نیفتند.<sup>۳</sup>

سنغر پس از این شکست به کرمان و از آن جا به اسپهان<sup>۴</sup> رفت و اسپهبد نیز از پریم به ساری کوچ کشید. امل و پیرامون آن را به یکی از سرداران سپرد. و نگذشت اندکی که از اسپهان از سلطان محمد پسر ملکشاه نامه‌ای به اسپهبد رسید و از این پیشامد و کار خودسرانهٔ سنجر و سنغر پوزش طلبید و برای جبران آن درخواست نمود که اسپهبد یکی از پسران خود را

۱. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۳۳؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۹۶.

۲. درنا.

۳. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۳۳-۳۴؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۹۶-۹۷.

۴. اصفهان.

برای خویشاوندی به اسپهان روانه سازد.

اسپهبد یکی از پسران خود، اسپهبد علی علاءالدوله، را با یک هزار سوار و دو هزار پیاده به اسپهان فرستاد و سلطان خواهر خود، خاتون، را به وی پیشنهاد کرد و اسپهبد علی به پاس احترام برادر بزرگ، کارن نجم‌الدوله، پیشنهاد سلطان را نپذیرفت. سلطان خواهر را در نبود کارن به کابین او در آورد و اسپهبد علی را با گرامی‌ترین وضعی نزد پدر برگردانید.

پس از بازگشت اسپهبد علی میان او و برادر بزرگش اسپهبد کارن گفتگوهایی به میان آمد (چون از مادر جدا و اسپهبد علی نزد پدر ارجمند و گرامی‌تر بود) و کارن با روایت پدر به بغداد نزد پدر زن خود رفت و با سلطان محمد ملکشاه به اسپهان آمد و خاتون را به اختیار خود گرفت و پس از چندی به تپورستان برگشت و در دژ کوزا<sup>۱</sup> که پدر به او بخشیده بود، جای گرفت. اسپهبد علی نیز پس از بازگشت برادر تاب نیاورده، با دستور پدر از راه لندر<sup>۲</sup> به گلپایگان هزار جریب، به دهکدهٔ میرونه آباد<sup>۳</sup> که خاک مادریش بود، رفت و بنشست.

اسپهبد شهریار [چهارم] حسام‌الدوله [یکم] در هفتاد و پنج سالگی<sup>۴</sup> پیر و ناتوان شده بود و بدتر از همه در سر پیری گرفتار نامهربانی‌های پسر بزرگ خود، کارن نجم‌الدوله، قرار گرفت و کار به اندازه‌ای بر او تنگ و ناگوار شده بود که از تخت و دهبیم دست کشید و به امل آمد و چندی در آنجا ماند تا پسر به خود آمده، از کردهٔ خویش پشیمان شد، به امل رفت، پوزش طلبید و پدر را دوباره به ساری آورد. چندی نگذشت که کارن در گفتار و رفتار خود استوار نماند و در شکنجه و رنج پدر افزود و اسپهبد شهریار در این بار ناچار شده، به دیلمان، سپس به هوسم (رودسر امروزه [در] لاهیجان گیلان) رفت و به آبادانی آنجا سرگرم شد. [۱۰] مردم

۱. در دو دانگهٔ هزار جریب ساری.

۲. در اصل: «لندر». مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۳۷؛ «لندر»؛ همان جا، یادداشت ۱: «لندر». میرظهیرالدین مرعشی، ص ۹۹؛ اعتمادالسلطنه، الذوق فی احوال جبال شروین، ص ۱۳۶؛ «لندر». امروزه روستایی است به نام لندر در چهار دانگهٔ شهریار، بخش یانه‌سر، شهرستان بهشهر، در ۸۰ کیلومتری جنوب خاوری نکا.

۳. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۳۷؛ «میرونه آباد»؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۹۹؛ «میروند آباد». میرونه آباد دهی در گلپایگان بود. رابینو، ص ۱۹۸، می‌نویسد: لندر بالند [شاید «لندر یا لندر». میرظهیرالدین مرعشی، ص ۹۹، لندر لندر می‌نویسد]، سر راه فریم به گلپایگان که به نام بالنده کوه معروف است. «لندر، چنان که گفته شد، اکنون دهی از دهستان چهار دانگهٔ شهریار، بخش یانه‌سر، شهرستان بهشهر، در ۸۰ کیلومتری جنوب شرقی نکا، است.

۴. در اصل: «هفتاد و هفت سالگی». هم در ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۳۷؛ و هم در میرظهیرالدین مرعشی، ص ۹۹، هفتاد و پنج سالگی آمده است.

هوسم و گیلان و دیلمان قدمش را گرامی داشتند و پس از چندی کارن نجم‌الدوله به آمل آمد و با بزرگان آن شهر به هوسم رفت، پدر را به ساری آورد. و از این پس بر فرتوتی و فرسودگی اسپهبد شهریار افزوده گردید و گوشه‌نشین شده، کارها را به پسر بزرگ خود کارن واگذار کرد.<sup>۱</sup>

### سنقرچه و چاولی در تیورستان (۵۰۳ق)<sup>۲</sup>

سلطان محمد ملکشاه را کودکی بود ملک احمد نام؛ او را به سرپرستی سنقر کوچک نام امیری به ری فرستاده و آوه، ساوه<sup>۳</sup>، خوار، کومس (سمنان، دامغان و بستام) و همه تیورستان را به او واگذار کرد. سنقرچه هر که را به فرمانفرمایی تیورستان می‌فرستاد از سوی اسپهبد کارن نجم‌الدوله که جانشین پدر بود، پذیرفته نمی‌شد و به تیورستانش راه نمی‌داد.

سنقرچه از دشمنی‌های دو برادر، اسپهبد علی علاءالدوله و کارن نجم‌الدوله، برخوردار شده، کس نزد اسپهبد علی فرستاد و او را از میرونه آباد گلیایگان هزارجریب به ری بیاورد [۱۱] و به همراهی برادر خود چاولی [۱۲] نام و سران بسیاری از تیوری‌های ناخشنود از کارن نجم‌الدوله به تیورستان فرستاد و اسپهبد علی در پیرامون آمل در دشتی که آن را چاولی کوشک [۱۳] خوانند، لنگر انداخت. اسپهبد شهریار حسام‌الدوله چون این بشنید و با بود خود، جنگ پسران را بر سر تخت و دیهیم ناروا دید با پیری و ناتوانی به لاک آب‌بندان، که "گرد کلا"یش خوانند، آمد و از جنگ جلوگیری کرد.

در این میان ملک احمد پسر سلطان محمد ملکشاه در ری درگذشت و سنقرچه هم به دست ملاحده<sup>۵</sup> کشته شد و اسپهبد علی علاءالدوله ناگزیر شد به خراسان نزد سلطان سنجر

۱. در این زمینه نگاه کنید به: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۳۷-۳۸؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۹۹.

۲. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۳۸-۴۰؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۰۰.

۳. آوه و ساوه از نواحی ولایت ری بوده است. برای اطلاعات بیشتر نگاه کنید به: لسترنج، ص ۲۲۸.

۴. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۳۸؛ «لاک آبندان»، مقایسه کنید با: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۰۰؛ «چون این خبر به حسام‌الدوله رسید، لشکر جمع کرده، به لاک آبندان که الحال به گردکلا مشهور است، رفت. گردکلا را شاید امروزه گردکلا گویند. برای ما دو گردکلا در مازندران شناخته است: ۱. آن که در دهستان گیل‌خوران قائم‌شهر، در ۵ کیلومتری شمال شهر جویبار، در ۸ کیلومتری جنوب دریای خزر، واقع است؛ ۲. آن که در ۵ کیلومتری شمال غربی بابل جای دارد. رابینو، ص ۱۸۲، حدس زده است که شاید گردکلای بابل همان لاک آبندان بوده باشد. این حدس چندان هم بعید نیست. زیرا اسپهبد شهریار برای دیدن فرزندش اسپهبد علی علاءالدوله از ساری به آمل می‌رفت. و بنابراین می‌بایست این نقطه در مسیر راه بوده باشد.

۵. اسماعیلیان. اینان شیعه هفت امامی بودند و پیشوای آنان در ایران حسن صباح بود.

زود و سلطان خواست او را به سرکوبی شورشیان گرگانی و سپس به تیورستان روانه نماید و به همین رو اسپهبد شهریار نیز برای جلوگیری از دامنه شورش در تمیشه جای گرفته بود؛ ولی چون در این سال در ماوراءالنهر محمدخان نامی سر بلند کرده و سلطان را از خود دل‌نگران ساخته بود، سلطان ناچار شد به ماوراءالنهر رود و اسپهبد علی علاءالدوله را با خود به همراه ببرد.

هم در این سال (۵۰۳ ق / ۱۱۰۹ م) اسپهبد شهریار [چهارم پسر] کارن [ملقب به] حسام‌الدوله [یکم] در تمیشه جان سپرد<sup>۱</sup> و پسر بزرگش اسپهبد کارن نجم‌الدوله پس از پایان سوگواری به جانشینی او برخاست.

اسپهبد شهریار را چند پسر بود: اسپهبد کارن نجم‌الدوله؛ اسپهبد بهرام؛ اسپهبد فرامرز؛ اسپهبد علی علاءالدوله؛ [و] اسپهبد یزدگرت [= یزدگرد].

### اسپهبد کارن سوم نجم‌الدوله باوند

(۵۰۳-۵۰۹ ق / ۱۱۹۰-۱۱۱۵ م)

او پسر بزرگ اسپهبد شهریار چهارم حسام‌الدوله نخست باوند، شوهر خواهر سلطان محمد پسر ملکشاه سلجوقی، است. هنگام مرگ پدر در تمیشه بود و به ساری آمد و پس از پایان سوگواری به تخت پادشاهی نشست. چنان که در دوره پادشاهی اسپهبد شهریار دیده شد، کارن مردی خودخواه و خیره سر، تندخوی و خشن بوده و در آزار مردم و برادران و نزدیکان و وابستگان اندکی دریغ نمی‌نمود.

نخستین کار او پس از مرگ پدر به زندان انداختن رستم پسر سرآهنگ کیسمانی، مرد سالخورده و از هم‌نشینان پدرش، بوده است. اسپهبد کارن همیشه ناتوان و بستری بوده و ناخوشی او روز به روز به فزونی می‌گذاشت. در سال درگذشت، پیش از مرگ، بزرگان

۱. رازیوش، ص ۷۸۳ تاریخ مرگ شهریار حسام‌الدوله را حدود سال ۵۰۸ می‌داند. بنا بر نوشته او (همان جا)، از اسپهبد شهریار سکه‌ای به تاریخ ۵۰۴ ق با محل ضرب ساری به دست آمده است. بر این سکه نام جلال‌الدین احمد، پسر محمد بن ملکشاه سلجوقی، دیده می‌شود. بنابراین اولین نتیجه‌ای که به دست می‌آید این است که شهریار تا سال ۵۰۴ ق قطعاً حکومت کرده است و دوم این که حکومت باوندیان، اگر نگوییم همیشه، دست کم در این دوران تحت سیادت سلجوقیان قرار داشته است.

۲. نگاه کنید به: یادداشت پیشین.

شهریارکوه را به پیش خود طلبید و از ایشان به نام پسر بزرگ خود رستم فخرالملوک پیمان و سوگند بستاند و ببرد (۵۰۹ق/ ۱۱۱۹ م) و چنان که محمد بن حسن اسفندیار می‌نویسد: «... او را پنهان دفن کردند تا آشکارا نشود و [تا] قرار گرفتن رستم را منازعی بادید (پدید؛ ا. ب) نیاید.»<sup>۱</sup>

### اسپهبد رستم دوم فخرالملوک باوند

(۵۰۹-۵۱۱ق/ ۱۱۱۵-۱۱۱۷ م)

وی پسر اسپهبد کارن شهریار حسام‌الدوله است. در آغاز پادشاهی او سرانی چند از تپورستانی‌ها که به خوی او آشنا و گرویده به اسپهبد علی علاءالدوله بودند به سرپیچی برخاستند که از آن شماره‌اند: ۱. مردم شهریار کوه باشند که به پنهانی کارن پسر شاهگرد باوند [۱۴] را به خراسان نزد اسپهبد علی علاءالدوله فرستاده و او را از مرگ برادر، کارن نجم‌الدوله، و پادشاهی برادرزاده رستم فخرالملوک آگاه ساختند<sup>۲</sup> و او، چون در این گاه سلطان سنجر بیمار و بستری بود، از آمدن به تپورستان خودداری کرد؛<sup>۳</sup> ۲. اسپهبد رستم دابویی املی است که کارن نجم‌الدوله او را از دو چشم کور کرده بود<sup>۴</sup>؛ ۳. اسپهبد لشکر پیروز پسر لیث لندکی<sup>۴</sup> از دهستان لندک؛ ۴. اسپهبد یزدگرد پسر کارن و خال رستم فخرالملوک از دهستان رکوند<sup>۵</sup>؛ ۵. اسپهبد بهرام برادر یزدگرد بالا از کولا؛ ۶. اسپهبد شیرسوار پسر شیراسپاه از دارا دژ.<sup>۶</sup>

اسپهبد رستم فخرالملوک هر یک از سرکشان بالا را به سرکردگی امیر [با] کالنجار کولایی

۱. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۴۲.

۲. در اصل: «ساخت».

۳. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۴۲: «... رستم دابویی که کارن بن شهریار کور کرده بود، اما روشنایی بر جای بود و پوشیده می‌داشت و بر عهد [علی] علاءالدوله بود...»

۴. در اصل: «لندایی». مقایسه کنید با: همان جا؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۰۱.

۵. در اصل: «رکونه». مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۰۶؛ اولیاءالله املی و میرظهیرالدین مرعشی این واژه را ندارند، رکوند احتمالاً همین روستای رکاوند، در پنج هزاره، در ۸ کیلومتری شمال خاوری بهشهر، است.

۶. مقایسه کنید با: اعتمادالسلطنه. ائدوین فی احوال جبال شروین، ص ۱۳۹.

و سیاوش پسر کیکاوس و جعفر پسر علی سرکوب و شورش را خاموش کرد و به اندیشه اسپهبد علی علاءالدوله افتاد و نامه‌های شکواییه به اسپهان، به دربار سلطان محمد پسر ملکشاه، با پیشکش‌های فراوان، فرستاد و ازو کمک طلبید. سلطان نیز ابونصر شرابی را به تپورستان گسیل داشت. از این سو چون سلطان سنجر بهبودی یافت به پیش اسپهبد علی آمد و او را دلداری داد و پس از برچیدن سوگ و نوشاندن شراب و پوشاندن تن پوش سلطانی به آیین ترکان باستانی او را از خراسان روانه تپورستان نمود.

### ابونصر شرابی در تپورستان (۵۱۰ق)

ابونصر شرابی نزد اسپهبد علی علاءالدوله که به تپورستان رسیده و در گلپایگان [در] دهکده میرونه‌آباد) نشسته بود، آمد و انگشتر سلطان محمد را به نشانی تقدیم کرد و پس از یک سال سرگرمی به گشت و شکار با اسپهبد علی به اسپهان رفت و اسپهبد به فرموده سلطان در کوی جوبار [۱۵] [در] درگاهی که<sup>۱</sup> برای او آماده کرده بود، جای گرفت.<sup>۲</sup>

### منگو برزو [و] یرغش در تپورستان [۱۶] در نوبت یکم

سلطان محمد ملکشاه برای رسیدگی و بررسی به چگونگی کار تپورستان و آشتی دادن میان خال و برادرزاده ناگزیر شد اسپهبد رستم فخرالملوک را به اسپهان طلبید. اسپهبد رستم از فرمان دوری جست و سلطان محمد ناچار شد دو تن از سرداران خود به نام منگو برزو و یرغش ارغونی<sup>۳</sup> را به اندرز دادن و گوشمالی او فرستد. نامبردگان چون به ویمه فیروز کوه رسیدند، اسپهبد رستم به تنگه کلیس<sup>۴</sup> آمد و آنجا را سنگر بست.

۱. قرانت «درگاهی که» کمی تردیدآمیز است.

۲. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۴۳: «... او را به کوی جوباره به سرایی فرود آوردند...»

۳. اعتمادالسلطنه. ائدوین فی احوال جبال شروین، ص ۱۴۰: «برغش ارغونی».

۴. تنگه‌ای در سوادکوه. رابینو، ص ۲۳۹: «در بند کلیس یا تنگه کلیس از عراق به کردآباد در سوادکوه است. همان تنگه گدوک می‌باشد.»

سلطان چون از خودسری و خیرگی اسپهبد رستم آگاه شد، اسپهبد علی را فرمان بیرون کردن رستم از خاک تیورستان داد و اسپهبد چون به آب گرم لارجان رسید فیروز نام، گماشته سلطان محمد، با ده هزار دینار زر و انگشتر سلطانی، با فرمان پادشاهی تیورستان، به پیشگاه اسپهبد علی سرافراز شد. رستم فخرالملوک با آگاهی از چگونگی بالا خود را آماده اسپهان ساخت و با نمایندگان نامبرده به پیشگاه سلطان شتافت. چند روزی از ورود رستم فخرالملوک به اسپهان نگذشته بود که بیمار شده، درگذشت (۵۱۱ق). [۱۷]

### اسپهبد علی یکم علاءالدوله [یکم] باوند

(۵۱۱-۵۳۶ق/۱۱۱۷-۱۱۴۱م)

او پسر میانین اسپهبد شهریار چهارم (حسامالدوله نخست) است. دو تن از گردنکشان نامی آغاز پادشاهی او یکی برادر کوچکتر وی اسپهبد بهرام و دیگری برادرزاده او فرامرز پسر رستم فخرالملوک بود و این فرامرز همان است که بیشتری از مورخان دوره اسلامی، به ویژه دوره سلجوقی‌ها، او را فرامرز بن رستم پادشاه مازندرانش آورده‌اند. در صورتی که او نخست با اسپهبد علی علاءالدوله دشمنی<sup>۲</sup> و سپس آشتی کرده و به استانداری یکی از استان‌های تیورستان فرستاده شد؛ چنان که در زیر گفته آید.

### منگو برزو در تیورستان در نوبت دوم (۵۱۱ق)

چنان که در بالا گفته شد، اسپهبد علی هنگام مرگ رستم فخرالملوک در اسپهان بود. برادر کوچکتر او اسپهبد بهرام که در تیورستان بود از موقع برخوردار شده از بندار کلا<sup>۳</sup> به ساری آمد

۱. او را باید علاءالدوله یکم به حساب آورد. اسپهبد حسن یکم، علاءالدوله دوم (۵۵۸ - ۵۶۸ق) و اسپهبد علی دوم، علاءالدوله سوم (۶۶۵-۶۷۵ق) نامیده می‌شوند.

۲. در اصل: «دشمن».

۳. در اصل: «بندار کلا». ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۴۵: «بندار کلا». رابینو، ص ۱۹۸، بنداره کلا را در ناحیه شهریارکوه یا نزدیک به آن می‌داند. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۰۲: «بنه داره کلاته». بعید نیست که این نقطه همین بندار کلا (بندار کلا آغوزبن)، از دهستان بیسه شهرستان بابل، در ۲ کیلومتری شمال شرقی این شهر، بوده است.

و آنجا را به دست گرفت و اسپهبد فرامرز پسر رستم فخرالملوک با او جنگید و کاری از پیش نبرد و چون سران گروه از جنگ‌های خانگی به ستوه آمده بودند، کسی نزد سلطان محمد فرستادند و او منگو برزو و قاضی رکن‌الدین قطب بزازی را به تیورستان فرستاد. نامبردگان از سمنان، از راه کنیم<sup>۱</sup>، به هزار جریب و منگو برزو خود را به ساری رسانید. در این گاه بهرام در دهستان درویشان، در جایی که آن را لالمک خوانند<sup>۲</sup>، سنگر داشت. رستم (و رستم هم آمده) پسر شهربوشن نیز گیله خواران<sup>۳</sup> را داشت و هر دو آماده جنگ بودند.

از این سو امیر مهدی [۱۸] لیوری<sup>۴</sup> غارنوند و ابوالفضل ایزد آبادی، از سران کهستان غارنکوه، و کردهای میانرود<sup>۵</sup> و ترکان تیوری به منگو برزو پیوستند و به فرمان او امیر باکالیچار کولایی برای<sup>۶</sup> سرکوبی رستم [پسر] شهربوشن به گیله خواران رفت و او را با منگو همراه ساخت. اسپهبد علی علاءالدوله نیز که در اسپهان بود به شورشیان تیوری دستورهای می‌فرستاد تا سلطان از کار او آگاه شده، وی را بدیده، به آنان سپرد و یرغوش یا یرغش نام ارغونی را، که آشنایی به تیورستان داشت، بدان سمت روانه نمود.

### شهر آشوب سوته کلایی (۵۱۱ق)

یرغش همین که از اسپهان بیرون آمد به درد خنق درگذشت و پس از ده روز دیگر

۱. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۴۶: «کنیم هزارگری». رابینو، ص ۱۸۹، کنیم را در دهستان سورتیچی چهار دانگه هزار جریب ساری جای می‌دهد که درست است. کنیم در ۶۶ کیلومتری جنوب خاوری ساری واقع است.

۲. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۴۶: «بهرام [به] بالای درویشان، به لالمک، شد». لالمک (اگر بتوان آن را لالمک نیز خواند) شاید روستای لالیم، در ۱۲ کیلومتری خاور ساری، تقریباً در میانه جاده ساری - نکا، در جنوب جاده، باشد. درویشان در ۱۴ کیلومتری شرق لالیم واقع شده است.

۳. همان جا: «گیله خواران»؛ مهجوری، ج ۱، ص ۱۶۷: «گیله خواران». او محل آن را در دودانگه می‌داند. نگاه کنید به: همو، ص ۲۵۸. امروزه گل خواران نیز نامیده می‌شود و آن دهی است از دهستان نرم‌آب دوسر در بخش دو دانگه شهرستان ساری، در ۲۸ کیلومتری جنوب کیاسر (مرکز بخش چهار دانگه، در ۷۲ کیلومتری جنوب شرقی ساری).

۴. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۴۶: «امیر مهدی لفور»؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۰۴: «امیر اسحاق لیور، امیر ابواسحاق».

۵. میان دارابکلای ساری تا مهدی رجه بهشهر. این ناحیه مقر فرمانروایان سمنانی بوده است. درباره آثار تاریخی این ناحیه نگاه کنید به: منوچهر ستوده، از آستارا تا آستارباد، ج ۴، ص ۵۹۷-۶۱۰.

۶. در اصل: «به».

سلطان محمد پسر ملکشاه به او پیوست (۵۱۱ق) و چون منگو برزو در ساری از مرگ سلطان آگاه شد از ساری رو به ری کوچ کرد و همین که به تنگه کولا<sup>۱</sup> رسید مردم آن دیار به سرکردگی شهر آشوب [۱۹]، که مردی رزمی و دلیر بود، راه را بر او بستند و دار و ندار او و ترکان [را] که از ساری می‌بردند، ستانده و تهی دست به اسپهانش روانه داشت.

چون محمود پسر محمد ملکشاه به تخت شاهی نشست اسپهبد علی علاءالدوله را به نزد خود طلبید و از گذشته‌های پدر گذشت خواست و خاتون را به وی داده، به تپورستانش روانه داشت.

### برگشت اسپهبد علاءالدوله علی به تپورستان (۵۱۲ق)

اسپهبد علی سران تپوری را که در زندان سلطان محمد ملکشاه بودند رهایی داده، با خود به خوار<sup>۲</sup> آورد و از آنجا به فیروزکوه آمد و دو هزار تن از گیلانی و دیلمی و تپوری به دور او گرد آمدند. فرامرز پسر رستم فخرالملوک، که از بهرام گریخته بود، از سمنان به اسپهبد علی پیوست و بهرام نیز از ساری بیرون آمده، در شویز یلدشت<sup>۳</sup> به جنگ با اسپهبد علی علاءالدوله آماده شد. امیر اسحاق تپوری غارنوند با دو هزار تن از مردان جنگی در بسیجه رودپی<sup>۴</sup> [۲۰] به دیدار اسپهبد بود و چون اسپهبد علی علاءالدوله به گلابی<sup>۵</sup> [۲۱] رسید اسپار انگیز پسر کالنجار<sup>۶</sup>،

۱. کولا در حدود ۱۳-۱۲ کیلومتری جنوب شرقی ساری واقع است. موقعیت تنگه کولا دقیقاً مشخص نیست، اما باید اندکی جنوبی‌تر از محل کولا بوده باشد.

۲. از نواحی ری.

۳. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۴۷: «شورما دشت». در نسخه‌ای دیگر: «شویز یلدشت». همان جا، یادداشت ۲. احتمالاً شویلاشت، در غرب شیرگاه و جنوب شهرستان ساری، میان خال خیل، کرسه، سرخ و لنگ، چاچکام و کسوت، در جنوب یکی از شاخه‌های رود تجن. زیرا ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۲۴، ورن (امروزه در ۲۶ کیلومتری جنوب شرقی ساری، از دهستان کلیجان رستاق) را در حوالی شویز یلدشت (= شویز یلدشت) می‌داند.

۴. ابن صورت در هیچ یک از منابع ضبط نشده است، گرچه قرائت قطعی است. نگاه کنید به: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۰۴: «سرجه رودپی»؛ اعتمادالسلطنه، اندوین فی احوال جبال شروین، ص ۲۳: «سرجه رودپی»؛ منوچهر ستوده، از آستارا تا استارباد، ج ۵، ص ۸۳۸: «سجاردود = سجاد رود = سجه رود = سرجه رود = سجه رود». همو، ج ۴، ص ۳۰۷: رودخانه سرجه رود (= سجه رود، سجاد رود) که سرچشمه‌های آن مرتفعات جنوبی شیخ موسی [در بندپی بابل] ... است... در حدود ولوکلا به پایلرود می‌ریزد».

۵. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۰۴: «... گلابی که به سوادکوه مشهور است...» مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۴۸.

یکی از نام‌آوران آن دیار، او را به یالوس کلاده<sup>۱</sup> برد و پذیرایی شایانی به جا آورد. و امیر اسحاق تپوری در اینجا به اسپهبد پیوست و این در روز نوروز سال ۵۱۲ ق بود.

در روزهای آغاز فروردین ماه سال ۵۱۲ ق ابوالحسام، مرزبان لارجان، پسر خود شیرزاد امیر حرب گرمابه‌رودی با ۵۰۰ مرد، اسپهبد کیخسرو [و] سنان‌الدوله از شهر آمل، امیر شهنشاہ از دارا دژ، اسپهبد شهردار پسرعموی علی علاءالدوله [و] علی نام‌آور پسر اسپهبد زیار تپوری هر یک با دسته‌ای از مردان جنگنده خود در ترجی<sup>۲</sup> به پیشگاه اسپهبد علی علاءالدوله رسیدند و اسپهبد از ترجی به باول کنار<sup>۳</sup> آمد و در اینجا با کالنجار و شهر آشوب ایزد آبادی با دو غلام پیر [متعلق به] اسپهبد شهردار حسام‌الدوله پدر اسپهبد علی علاءالدوله و با همه ساز و برگ پادشاهی و [پسران] ابوالقاسم مامطیری [، خورشید]<sup>۴</sup> و سهراب و شیرزاد و کارن نامان، از سران تپوری، با مردان خود به پیشگاه رسیدند.

اسپهبد علی علاءالدوله از باول کنار به موسی کلاده/ته<sup>۵</sup> آمد و شنید که اسپهبد بهرام با سپاهیان خود از ورن از راه کیسلیان<sup>۶</sup> به آرم آمده، آماده جنگ است. اسپهبد از موسی کلاده به چمنو کوچ کرد و در اینجا ابوالفضل پسر ابوالقاسم مامطیری و وشمگیر پسر اسپار انگیز ایزدآبادی به پیشگاه رسیدند. اسپهبد سپهسالاری لشگر را به رستم دابویی سپرده، فرمان جنگ با بهرام داد. بهرام شکست خورده، از آرم به کیسلیان گریخت. اسپهبد علی علاءالدوله از

→

۶. همان جا: «اسفارنگیج بن کالجار».

۱. همان جا: «یاوس / یالوس کلاده».

۲. ترجی همان قلعه توجی / توجی است که محل آن در روستای برنجستانک شیرگاه، از بخش مرکزی شهرستان سوادکوه، در جنوب شرقی قائم‌شهر، واقع بوده است. ترجی متفاوت است از تریجه (ترنجه). درباره موقعیت تریجه نظریات متفاوت است: برنبارد دارن: نوامام بندی؛ رابینو: روستای تجری‌اسب شورپی یا کاردرگر نامور از دهستان جلال ازرق جنوبی؛ مؤلف این کتاب، برزگر: روستای ابوالحسن کلاهی تزییر از دهستان گنج‌افروز. با این همه در این نکته تردیدی نیست که تریجه (ترنجه) در جنوب شهرستان بابل جای داشته است. برای اطلاعات بیشتر نگاه کنید به: اعتمادالسلطنه، اندوین فی احوال جبال شروین، ص ۲۸۱-۳۸۲: منوچهر ستوده، از آستارا تا استارباد، ج ۴، ص ۱۸۷. درباره قلعه توجی (توجی) نگاه کنید به: همو، ص ۵۱۳-۵۱۵.

۳. در جنوب شهرستان بابل.

۴. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۴۹.

۵. احتمالاً در شیرگاه، مقایسه کنید با: رابینو، ص ۱۸۶.

۶. امروزه کیسلیان، یکی از دهستان‌های سوادکوه در جنوب شهرستان قائم‌شهر و در شرق زیر آب. در این باره نگاه کنید به: منوچهر ستوده، از آستارا تا استارباد، ج ۴، ص ۳۹۵-۳۹۶.



چمنو به آرم آمد و به تخت شاهی نشست و هر یک از سران گروه را پیشکش و خلعت‌های بسیار داده، به سرزمین خود بازگردانید. سپس به لیتکوه<sup>۱</sup> رفت و آنجا را سوزانیده، ویران کرد و از آنجا به رودبار آمده و لشکرزاد باوندی را به سپهسالاری برگزیده، و سدن رستاق<sup>۲</sup> را به او سپرد.

رستم پسر خورشید و دارای سراسب (سرشت نیز آمده)<sup>۳</sup> را فرمان کوزا دژ<sup>۴</sup> داد و در این گاه خبر آمده که فرامرز و بهرام با هم سازش کرده، در کیسلیان آماده جنگ‌اند. اسپهبد علی علاءالدوله کار آمل و رویان (کجور) را رو به راه نموده، به کیسلیان رفت و آنجا را دو ماه دور کرد. بهرام دژ را رها کرده، برفت و شیربمکوت<sup>۵</sup> به فرمان اسپهبد به دژیانی آنجا گماشته شد.<sup>۶</sup> نگذشت یک ماهی که شیربمکوت در کیسلیان به فریب بهرام کشته شد و اسپهبد در این بار باکالنجر پسر جعفر کولایی را بدان جا فرستاد و بهرام ناگزیر شد خواهر خود را نزد اسپهبد زینهار فرستد.

بهرام از کیسلیان بیرون آمد و از راه رودبار کارمزد<sup>۷</sup> به دماوند و از آنجا به ری نزد سلطان محمود پسر محمد ملکشاه پناهنده شد (۵۱۲ ق).

۱. از نواحی آمل.

۲. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۴۹: «سدن رستاق»؛ همو، ص ۵۹: «رستاق سدن»؛ اعتمادالسلطنه. التدوین فی احوال جبال شروین، ص ۱۴۶: «سی رستاق». از بلوک استراباد که «از دریا تا دامنه کوهستان امتداد دارد [و] محدود است از مغرب به انزان و دریای خزر، از مشرق به دروازه شهر استراباد، از شمال به سیاه آب که شعبه قراسو است، از جنوب به کتل جهان‌نامه که سر راه هزار جریب است.» رابینو، ص ۱۱۵.

۳. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۵۰ و یادداشت ۱.

۴. امروزه کیزا، در دودانگه ساری. در این باره، به ویژه نگاه کنید به: منوچهر ستوده. از آستارا تا استراباد، ج ۴، ص ۳۹۶-۳۹۷.

۵. اهل سنور، از دهستان سورتیجی چهار دانگه ساری و کوتوال قلعه کیسلیان.

۶. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۵۰: «... برادر بهرام زینهار خواست و امان طلبید، شیربمکوت نام را از دیه سنور هزار گری به کوتوالی بفرستاد...»

۷. از آبادی‌های ولویلی سوادکوه، در ۲۱ کیلومتری جنوب باختری پل سفید، در جنوب شهرستان قائم‌شهر. مقایسه کنید با: همو، ص ۵۱: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۰۵.

### جنگ آنز و علیار در گرگان (۵۱۲ ق)

در این سال میان آنز، سپهسالار لشکر سلطان سنجر که خراسان را در دست داشت، و علیار<sup>۱</sup>، سپهسالار لشکر سلطان محمود ملکشاه، در گرگان جنگ در گرفت و اسپهبد علی به علیار کمک‌ها نمود. علیار نمک‌شناسی نموده، فرامرز، پسر رستم فخرالملوک، برادر زاده اسپهبد، را فریفته، او را به نوید پادشاهی به سوی خود کشید و بهرام را از راه فیروزکوه و ویمه و کلیس<sup>۲</sup> به کیسلیان فرستاد و خود از گرگان به تمیشه تپورستان آمد و هر دو سپاه در کوشکه بن<sup>۳</sup> به هم پیوستند و علیار به ساری آمد و بنشست.

### علیبار در ساری (۵۱۲ ق)

در پی آن اسپهبد علی علاءالدوله از درویشان به پریم و از آنجا به سوته مسجد آمده، بنشست. پسر خود رستم (اسپهبد رستم شاه غازی) را به کارن، پسر شاه کیخسرو، سپرده، به پریم روانه داشت. شهردار پسر رستم (وستم)، ایزد داد پسر کوشیار، حسین و ابوجعفر و اسحاق و انوشروان را به برادر بزرگشان حسن کیکاوس سپرده، به شهریار کوه فرستاد. [رستم پسر غارن را به کیسمانان فرستاد و گفت: آنجا بنشین.]<sup>۴</sup> مرزبان پسر زرین کمر، ریش سفید باوندیان، و پسر<sup>۵</sup> او دارا و رستم و لشگری و علی پسر لیث را با یک هزار و چهار صد مردان جنگی پیش خود نگه داشت. رستم پسر سرآهنگ کیسمانی و رستم [پسر ابوجعفر و] حسن [پسران] ناموکوش و رستم [پسر] حسین و اسفندیار شوذیلی<sup>۶</sup>، که از سران لورجاوندی بودند، به کالنجر و جعفر نامان، ریش سفیدان لورجاوندی، سپرد. ابوالحسن پسر مهدی لیوری<sup>۷</sup>، نام‌آور پسر زیار، پادوسپان و گرشاسب، پسران کینخوار، و شمگیر پسر اسپار انگیز، ابوالفضل

۱. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۵۱: «امیرعلی بار»؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۰۵: «امیرعلی باز».

۲. در اصل به جای ویمه و کلیس، «و تنه کلیس» آمده است. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۵۱: «... به راه ویمه و کلیس درون آمدند...» همو، ص ۶۳: «تنگه کلیس». منابع دیگر در این باره سکوت کرده‌اند. کلیس نام تنگه‌ای در سوادکوه بوده است. به عقیده رابینو، ص ۲۳۹، تنگه کلیس همان گدوک است.

۳. گویا در حدود جنوب شهرستان قائم‌شهر واقع بود.

۴. در اصل به جای عبارت داخل قلاب، «کیسمانان را به کارن پسر رستم سرآهنگ...» آمده است. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۵۲.

۵. همان جا: «پسر».

۶. همو، ص ۵۲: «اسفندیار بن شوذیل».

۷. همان جا: «ابواسحق مهدی لفور».

پسر ابوالقاسم<sup>۱</sup>، رستم و شهر آشوب، پسران پادوسپان، [و] بختیار و بهمن را، که از سران و بزرگان خاندان غارنوند لپوری بودند، به لشکرگاه فرستاد و خود با کج ارسلان، از سران سپاهی کجج پسر غازی، به ساری، به خانه زن خویش (خاتون)، خواهر سلطان<sup>۲</sup> محمد ملکشاه، پدر سلطان محمود، رفت.

### دورشدن علیبار از تپورستان (۵۱۲ق)

در این گاه علیبار به فرموده خاتون، تپورستان را بگذاشت و برفت و بهرام و فرامرز نیز چون که خود را بی کس و بی یار دیدند به ری نزد سلطان محمود شتافتند. سلطان محمود چون به ری رسید اسپهبد علی علاءالدوله به دیدار او رفت و به میانجیگری سلطان، فرامرز و بهرام به پیشگاه اسپهبد سر فرود آوردند و به فرموده، دژ کیسلیان به ایشان واگذار شد و اسپهبد پس از ده روز از ری به تپورستان برگشت و روز سیزدهم را در ساری بود. بهرام چون به دژ کیسلیان آمد چند روزی را بماند و سپس به ری برگشت و با ملاحظه سرگرم شد و همین که دید از آنها کاری برخاسته نمی شود به خراسان رفت و به سلطان سنجر پیوست.

### رستم شاه غازی در بستام (۵۱۳ق)

در سال ۵۱۳ ق میان سلطان سنجر و سلطان محمود بر هم خورد. سلطان سنجر رو به ری نهاد؛ از اسپهبد علی کمک طلبید و اسپهبد چون با سلطان محمود بستگی داشت (شوهر عمه بود) از کمک دریغ نمود و سلطان سنجر پس از پیروزی در همدان و برگشت به خراسان ابوبکر نامی از غلامان را نزد اسپهبد فرستاد و او را برای دیدار به خراسان خواست. اسپهبد علی علاءالدوله [چون] به درد پا (نقرس) گرفتار بود فرزند خود رستم شاه غازی را به سرپرستی کالنجار، فرامرز، سهراب [پسر ابوالقاسم]،<sup>۳</sup> خورشید پسر کهستون، لهراسب<sup>۴</sup> و کافر

۱. همان جا: ابوالفضل بن ابی القاسم.

۲. همان جا: «... و روی به ساری نهاد و به خانه خویش که عمه سلطان در آنجا بود، شد...»

۳. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۲، ۵۴.

۴. همان جا: «لهراسب گیل آمل».

شاه گیلانی و دیلمی با یک صد تن از وابستگان و نام آوران باوندی به دربار سلطان سنجر گسیل داشت. سلطان آنها را چهار ماه در بستام<sup>۱</sup> نگه داشت و به سخن چینی های بهرام او را به پیشگاه خود نپذیرفت و با شمس الدین نامی از غلامان، از نیشابور به تپورستانش بازگردانیده و پدر را به پیشگاه طلبید. اسپهبد علی نرفت و سلطان خشمناک شده، فرمان پادشاهی را به نام بهرام نوشته و او را به همراهی محمد حبشی (از ملحدان)، امیر زنگی، قیترمش و محمد مزیدی به تپورستانش روانه داشت و به سرداران زیر: کبود جامه، گرشاسب پسر کوشیار<sup>۲</sup> (فخرالدوله) گلپایگانی [و] فرامرز [پسر] مردآویژ لنگرودی دستور کمک داد.

### بهرام و محمد حبشی در تپورستان (۵۱۳ق)

محمد حبشی با بیست هزار سوار از گرگان به استرآباد آمد و اسپهبد علی علاءالدوله به همیشه رفت و لنگر انداخت و میان دو سپاه جنگ در گرفت. اسپهبد پس نشست. خراسانی ها شهر همیشه را دور زده، خود را به پنجاه هزاری رسانیدند و رو به راه شهرساری نهادند؛ ولی همیشه همانطور در دست رستم پسر دارای باوند، سپهسالار آنجا، بود. اسپهبد مردم شهر ساری را دستور تخلیه شهر داد. چارمان به دست بهرام افتاد و سپاه آنزان<sup>۳</sup> و پنجاه هزاری به بهرام پیوستند و لشکر باولکنار و آمل با اسپهبد علی بود. محمد حبشی در مهروان به بهرام پیوست و [آن دو] در شش گنبد آن شهر لنگر انداختند. در این گاه لشکر دابو، لارجان، آمل و کجور از اسپهبد علی دوری جستند و از باوندیان هم کسی با اسپهبد نماند و او با تنی چند از نزدیکان به آرم آمد و به خوارخان<sup>۴</sup> و از آنجا به برنج پاشان<sup>۵</sup> رفت و بهرام و محمد حبشی به ساری آمدند. اندکی پیش گفتیم که شهر همیشه همچنان در دست اسپهبد رستم دارای باوند بود. او یک ماه

۱. همان جا: «نیشابور».

۲. همو، ص ۵۵: «جهشیار».

۳. آنزان در غرب استرآباد واقع است. از شمال به دریای خزر، از سمت شمال شرقی به دشت یموت، از مشرق به سدن رستاق، که به وسیله نهر کرد محله از آن جدا می شود، از سمت جنوب به سدن رستاق و هزار جریب و از مغرب به جركلیاد محدود است. رابینو، ص ۱۱۳. همچنین نگاه کنید به: اعتمادالسلطنه. مرآت البلدان، ج ۴، ص ۲۳۱۶.

۴. شاید خارخون، از دهستان پیروجه چهار دانگه، در ۵۱ کیلومتری جنوب خاوری ساری.

۵. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۵۶ و یادداشت ۲: «برنج بازان»، «برنج پاشان» (بدون نقطه یا همزه حرف اول). احتمالاً در چهار دانگه ساری.

و هشت روز<sup>۱</sup> با خراسانی‌ها در جنگ بود. تا روزی باد سوزان سهمناکی وزید و تمیشه را با خاک یکسان کرد. رستم ناگزیر شد از تمیشه بیرون آید و راه کهستان را پیش گیرد. او در اندک روز همه کهستان، از سدن رستاق تا<sup>۲</sup> هزارگری، را به چنگ خود آورده، و در برنج‌پاشان به اسپهبد علی پیوست. اسپهبد پیش از این پیشامد و کامیابی جانی به خود گرفت و بر نیروی خود بیفزود و بیشتری از بدخواهان را از میان برداشت و محمد حبشی و بهرام را از تپورستان به کرمان پرانید و سپاه کهستانی، لاجانی، کجوری و آملی را برداشته، بهرام و محمد حبشی را از تمیشه دنبال کرد. و پسر خود رستم شاه غازی را به شهریار کوه فرستاد و آنجا را از دست علی شوذلی پس گرفت و خود از تمیشه و استرآباد گذشته، به دروازه گرگان رسید و با محمد حبشی جنگید و او را بشکست و وارد گرگان شد. و چون سپاهیان دست به کشتار زده بودند، فرمان داد دست از کشت و کشتار و غارت و چپاول بردارند. و [آنگاه] شهر را به ایل دوغان (ایل طقان) [نام سرداری سپرده، به تمیشه برگشت و کجج [پسر] غازی نامی از مردان خود را به دهستان<sup>۳</sup> نزد محمد حبشی فرستاده و بهرام را بخواست. محمد با بهرام از دهستان به خراسان گریختند و سپس بهرام خود را به سلطان مسعود چسبانید و سپاهی از او کمک گرفته، به کرمان آمد.

### پایان کار بهرام در گرگان

بهرام در [حوالی] گرگان، در بکرآباد<sup>۴</sup>، جای داشت. اسپهبد چند تن از نزدیکان خود: حسن [بن] ابراهیم غارنوند شیرگاهی، ابوالفوارس لپوری، [با] کالنجار کهساری و علی گورسالار کیسمانی را برای کشتن بهرام دستور رفتن به کرمان داد و آنها نیز برابر با فرمان از انجام دستور کوتاهی نکرده و شبانه بهرام را در خانه خود نابود ساختند.

فرامرز [پسر مرد اویژ لنگرودی]<sup>۱</sup> در استرآباد (شهر گرگان کنونی) بود و به اغوای دیگران آغاز سرپیچی کرد. اسپهبد از کلاچه کوه<sup>۲</sup> به تمیشه آمد و فرامرز به بالمن دژ<sup>۳</sup> پناهنده شد. اسپهبد به پیرامون دژ رسیده، در تله دشت<sup>۴</sup> لنگر انداخت. فرامرز پس از دو ماه دوندگی‌های بیهوده پوزش طلبید.

اسپهبد به ساری بازگشت نمود و در این گاه سلطان سنجر از خراسان به بستان آمد و در ری اسپهبد را به دربار طلبید و چون اسپهبد به ویمه فیروزکوه آمد، جنگ به پایان رسیده بود و دیگر به ری نرفت.

اسپهبد علی پس از بازگشت از ویمه شنید که سلطان سنجر به اندیشه تپورستان افتاد و سلطان مسعود را می‌خواهد بدین جا فرستد. [پس] به جمع‌آوری لشکر پرداخت. کمک به آرم برای پسرش رستم شاه غازی [و به] تنگه کلیس برای علی ززین کمر فرستاد.<sup>۵</sup>

### سلطان مسعود ملکشاه در تپورستان

سلطان مسعود به کردآباد<sup>۶</sup> رسید و پیشکش‌های فراوان برای رستم شاه غازی فرستاد و رستم چون از اندیشه آمدنش به تپورستان آگاهی یافت او را از تنگه کولا راه داد و سه روز پذیرایی گرم از او نموده، به ساری‌اش روانه داشت.

اسپهبد علی نیز در<sup>۷</sup> لیجم ساری او را پیشواز نمود و چون میانه‌های زمستان بود، او را یک ماهی در ساری نگه داشت و پس از آن به پیشکش‌های فراوان (پنجاه سر اسب، پنجاه سر استر با ساز و برگ و بار و بنه و توشه راه، یک صد دانه ترکیبند و تیر و کمان و ساز و برگ‌های دیگر) روانه استرآباد و از آنجا به گرگان و خراسانش فرستاد.

۱. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۶۲.

۲. در دیلمان. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۶۲: «... و اسماعیلیان دیلمان در این سال گرفته بودند و قلعه کلاچه کوه را عمارت می‌کردند...»

۳. در حوالی تمیشه. مقایسه کنید با: همو، ص ۶۳؛ میرطهیرالدین مرعشی، ص ۱۱۶-۱۱۷.

۴. در حوالی تمیشه. مقایسه کنید با همو، ص ۱۱۶.

۵. نگاه کنید به: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۶۲-۶۳.

۶. در اصل: «گردآباد». در راستوی سوادکوه، در ۵ کیلومتری شمال غربی زیرآب و ۱۴ کیلومتری شمال غربی پل سفید.

۷. در اصل: «به».

۱. همو، ص ۵۷، یادداشت ۱: «یک ماه به شب و روز».

۲. در اصل به جای «از سدن رستاق تا»، «و سدن رستاق و» آمده است.

۳. ناحیه‌ای در شرق دریای خزر و شمال خراسان در ترکمنستان. ابوالفداء، ص ۵۰۷: «دهستان ... نزدیک به مازندران... میان خوارزم و جرجان است و آن آخر حد طبرستان باشد.»

۴. در اصل: «در کوی بکرآباد». مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۶۱: «... فرمود که تو را به بکرآباد باید شد به گرگان...» بکرآباد شهری در حوالی گرگان بوده است. نگاه کنید به: رابینو، ص ۱۴۱.

## ارغش

سلطان مسعود چون به خراسان رسید سنجر را وا داشت که دربارهٔ تیورستان چاره‌ای بیندیشد و سلطان سنجر نیز که از اسپهبد [علی علاءالدوله یکم] بدبین بود، مجالی را برای یکسره کردن آن سامان می‌یابید. از این رو ارغش را روانهٔ تیورستان نمود. ارغش از گرگان گذشته، دژ چهینه و بالمن<sup>۱</sup> را بگشود و به استراباد آمده، در لامی‌لنگ<sup>۲</sup> لنگر انداخت. از این سو اسپهبد علی علاءالدوله لشگر به تمیشه کشید و شش ماه ارغش را در لامی‌لنگ سرگردان گذاشت و او نیز چون دید آبی از اسپهبد برخاسته نمی‌شود، پی کار خود رفت.

## چاولی

چندی نگذشت که چاولی نامی از سرداران سلطان در ری باعث دردر اسپهبد شد؛ بدین شرح که او دارا دژ<sup>۳</sup> تیورستان را از مال سلطان دانسته و نماینده‌ای بدان‌جا گسیل داشت. اسپهبد دارایی او را بگرفت. چاولی از راه سمنان و کنیم به تیورستان آمده و در آمل بنشست و لشگریان آمل، کجور، رویان، لارجان و چلاب به چاولی پیوستند. اسپهبد علی به پریم رفت و برادر زادهٔ خود فرامرز را به جنگ چاولی فرستاد و او دهکدهٔ خراطه کلاده<sup>۴</sup> آمل را سنگربندی کرد.

چاولی از ارغش کمک خواست، اسپهبد از پریم تا انارم<sup>۵</sup> و میان رودان آمد. سخن کوتاه آن که چاولی شکست خورد و سپاهیان او در حاسم رجه،<sup>۶</sup> کرگه<sup>۷</sup> ساوه و جنگ آسران<sup>۸</sup> پراکنده شدند.

۱. هر دو در حوالی استراباد.

۲. در استراباد. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۶۴: «... ارغش لشکر به استراباد آورد و به حد لاهیلنگ لشکرگاه کرد...»

۳. در دژ چلاب در آمل. مقایسه کنید با: همو، ص ۸۳؛ به ویژه نگاه کنید به: منوچهر ستوده. از آستارا تا استراباد، ج ۴، ص ۱۲۳-۱۲۶.

۴. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۶۶: «قراکلاته»، اولیاءالله املی، ص ۱۳۲: «خراط کلاته»؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۲۰: «خراط کلاته»؛ همو، ص ۴۲. «خراطه کلاته». از دهکده‌های اطراف آمل، در کنار رود هراز، در ناحیهٔ دابو، و محل قصر اسپهبد رستم سوم شاه غازی یکم نصیرالدولهٔ باوند (۵۳۶-۵۶۰ ق). برای اطلاعات بیشتر نگاه کنید به: منوچهر ستوده. از آستارا تا استراباد، ج ۴، ص ۱۶۳-۱۶۶.

۵. تنها در ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۶۶ مقایسه کنید با: اعتمادالسلطنه. الذودین فی احوال جلال شروین، ص ۷۳. انارم از دهکده‌های بلوک خانقاه (راستویی) سوادکوه است.

۶. در اصل: «حاسم رجه». این واژه و دو واژه بعد از آن - که هر سه نقطه‌ای جغرافیایی احتمالاً در کوه‌های مرکزی

چاولی زینهار خواست؛ به آرم آمد و هفت روز میهمان اسپهبد بود؛ سپس از راه فیروزه کوه به ری برگشت.

## سلطان مسعود ملکشاه در تیورستان (۵۲۱ ق)

در سال ۵۲۱ ق سلطان سنجر، اسپهبد را به خراسان خواست، اما او نرفت و سلطان مسعود به گرگان آمد و رفته رفته ملاحظه نیز در تیورستان به دست‌اندازی می‌پرداختند.

روزی رستم شاه غازی، جانشین [آینده] اسپهبد، در کوی مسجد زنگوی شهر ساری می‌گذشت که به کارد ملحدی زخمی شد. ملحد در همان آن کشته شد و در دومین بار هنگامی که رستم شاه غازی از ساری به آمل آمده و در میدان ولیکان<sup>۱</sup> به شکار سرگرم بوده به دست دو تن از پیشخدمتان که از ملحدان بودند، زخمی شد.

در این خلال سلطان مسعود نیز در این پیشروی خود به سوی تیورستان کوشش می‌ورزید. او از لنگرود گذشته، به بیشره‌دشت و سپس به سراگاه اورسه دشت<sup>۲</sup> و از آنجا به شهر نامی تمیشه آمده، بنشست.

اسپهبد علی نیز از آمل به شارام، زارم، سراگاه او<sup>۳</sup> و لمراسک<sup>۴</sup> آمد و با پیش جنگان سلطان مسعود به نبرد پرداخت. اسپهبد تمیشه را از دشمنان پس گرفت و رستم شاه غازی نیز با لشکر انبوه به پدر پیوست. سلطان مسعود ترسیده، جا خالی کرد و به لیورزن<sup>۵</sup> رفت.

البرز یا جنوب آن بوده‌اند - تنها در ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۶۷، ضبط شده است.

۲. در اصل: «گرگه ساوه».

۳. در اصل: «جنگ آسران».

۱. نقطه‌ای در آمل که ملک «شرفی» خواهر اسپهبد شاه غازی رستم بود. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۶۸: «صحرای ولیکان».

۲. در اصل: «سراکا اورسه دشت». مقایسه کنید با: همو، ص ۶۹: «سراگاه اورسه دشت»؛ احتمالاً «سراگاه او» و «سه دشت». گویا بین زارم هزار جریب ساری و لمراسک در کلیاد بهشهر. مقایسه کنید با: همان جا: «اصفهد از زارم نماز شام کوچ کرد و همه شب می‌آمد تا به سراگاه او، به لار، به لمراسک، به دشت افتاد...»

۳. گویا میان زارم و لمراسک. نگاه کنید به: یادداشت پیشین.

۴. در اصل: «لمراسک دشت». مقایسه کنید با تنها مأخذ مؤلف در ابن مورد: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۶۹: «... و همه شب می‌آمد تا بسراگاه او بلار لمراسک بدشت افتاد...» لمراسک از دهکده‌های کلیاد، در خاور بهشهر، است.

۵. احتمالاً در حوالی گلوگاه، بین بهشهر و گرگان.

انزان در دست اسپهبد بود و فیروز پسر مردآویژ در خلوب رودبار<sup>۱</sup> او به دستور اسپهبد در شمشیر بُرین<sup>۲</sup> به کمین مسعود نشست. سخن کوتاه آن که چاولی، پهلوان نامی در این جنگ کشته شد و نیمی از سپاهیان مسعودی نابود و مسعود ناگزیر شد نومیدانه به گرگان بازگردد (۵۲۱ ق).

### ارغش در تپورستان (۵۲۱ ق)

سلطان سنجر از شکست مسعود بر آشفته شده، ارغش را از کومس (سمنان، دامغان و بستام) به کمک او به گرگان فرستاد. عید فطر ماه رمضان بود که اسپهبد علی علاءالدوله فرستادگان ارغش را در کوزا دژ<sup>۳</sup> به پیشگاه طلبید و پاسخی درشت و سنگین به پیام سلطان سنجر و ارغش داده، از کوزا دژ به تمیشه آمد.

ارغش به استراباد آمد و به گشودن روهین دژ<sup>۴</sup> پرداخت و هشت ماه آن را دور کرده و سرانجام کاری هم از پیش نبرد. اسپهبد پسر دیگر خود مردآویژ (تاج‌الملوک) را در تمیشه گذاشت و به ساری بازگشت. در این سال میان سلطان سنجر و قراچه ساقی<sup>۵</sup> جنگ در گرفت. سپاهیان سلطانی از گرگان و استراباد به کمک شتافتند و سلطان از اسپهبد نیز درخواست کمک کرد و او پسر بزرگ خویش، رستم شاه غازی، را با پنج هزار تن از مردان جنگی به ری روانه داشت. رستم با سلطان و ارغش به ساوه و همدان رفت و در جنگ با قراچه مردانگی‌ها کرد تا در همدان در جنگی با دستگیر کردن قراچه زخمی شد و چندی بستری بود. پس از بهبودی در ری به سلطان سنجر رسید و تا خوار با او بود. سپس به آرم تپورستان نزد پدر آمد.

### مرگ خاتون، زن اسپهبد علاءالدوله

خاتون خواهر سلطان محمد پسر ملک‌شاه، زن اسپهبد علی علاءالدوله که در سال پیش به اصفهان رفته بود بیمار شده، بمرد و آنچه در تپورستان داشت به اسپهبد بخشید و آنچه که از پدری

۱. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۶۹: «خلوب رودبار کلاته»؛ همو، ص ۷۰: «خلوب رودبار کلاده». احتمالاً در حوالی استراباد.
۲. در حوالی استراباد.
۳. در دو دانگه هزار جریب ساری.
۴. در سدن رستاق استراباد. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۱۶: «به سدن رستاق قلعه رودهن».
۵. اتابک سلجوق‌شاه بن محمد که در سال ۵۲۶ ق / ۱۱۳۲ م سلطان سنجر سلجوقی وی را کشت.

بازگذاشته بود، بفرمود ساری خرید و در آنجا به خاکش سپارند و خانه‌گاهش سازند. اسپهبد نیز بفرموده او کار کرد و در شهر ساری قراکوی، که از او بود، خانه‌گاهی بساخت و به یادگار گذاشت.

### محمد کاشی در تپورستان

سلطان [سنجر] غلامانی چند برای آوردن بازمانده دارایی خاتون به ساری فرستاد، اما آنان<sup>۱</sup> دست تهی برگشتند. سلطان را کار اسپهبد خوشایند نیامده، محمد کاشی را، که سپهسالار لشکر بود، از راه استراباد به پریم روانه داشت و او در لامی‌لنگ استراباد بماند و اسپهبد در [شهر] تریجه<sup>۲</sup> و سپاهیان در لارجان [ماندند]. در این گاه امیر شهنشاہ نام، دژبان دارا دژ<sup>۳</sup>، جان سپرد و مردمان دژ به شورش برخاستند. اسپهبد برای سرکوبی آنان بدان سوی رفت و امیدوار کوه و چلاب را ویران کرده، به ساری برگشت و پسر کوچک خود مردآویژ (تاج‌الملوک) را به تمیشه روانه داشت. گفتگو میان اسپهبد و محمد کاشی درباره دارایی خاتون، خواهر محمد ملک‌شاه، به دراز کشید تا به میانجیگری ریش سفیدان و نیکاندیشان با دادن صد هزار دینار محمد را از تپورستان دور ساختند.

### زمین لرزه در پریم و شهریار کوه

در این سال<sup>۴</sup> زمین لرزه سختی در پیرامون شهریار کوه روی داد و شهر پریم فرو رفت. رستاقی کنیم<sup>۵</sup> و زارم<sup>۶</sup> و آنچه که بالای آسیا<sup>۷</sup> بود ویران شد. دهکده دولیت<sup>۸</sup> از این سوی جوی برکنده، به آن سوی جوی افتاد. نگذشت چندی که سلطان به اغوای سخن چینان به اندیشه دارا دژ افتاد و عباس نام سرداری

۱. در اصل به جای «اما آنان»، «او» (واو عطف) آمده است.

۲. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۷۴. تریجه / تریجه همان ترنجه در جنوب شهرستان بابل است.

۳. در دژه چلاب (چلاب) امل.

۴. در اصل بعد از واژه سال، دو پیرانتز خالی آمده است. اما نگاه کنید به: منوچهر ستوده. از آستارا تا استراباد، ج ۴، ص ۴۹۶.

۵. در بخش چهاردانگه شهرستان ساری.

۶. در جنوب نکا.

۷. محل دقیق دانسته نشد اما احتمالاً در جنوب شهرستان قائم‌شهر واقع بود. زیرا ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۷۵، در پی

آن گوید: «خرابی تمام در شهریار کوه پدید آمد.»

۸. محل دقیق دانسته نشد، اما احتمالاً در جنوب شهرستان قائم‌شهر. نگاه کنید به: شماره پیشین.

را از ری به تیورستان فرمان داد و به لشگر خوار، سمنان و دماوند و به طرمطای، سردار ساوه، و سپاه ری و قصران [۲۲] دستور کمک فرمود. عباس از لارجان گذشته، به حازمه دژ<sup>۱</sup> و از آنجا به آمل رسید و اسپهبد علی نیز از شهر ساری به مامطیر (بابل امروزه) آمده، آماده جنگ شد.

### عباس، سردار سلطان [سنجر]، در تیورستان (۲ / ۵۳۱ ق)

عباس به دست آوردن تیورستان یا دارا دژ را کاری آسان گمان می‌برد و چون داخل کارزار شد دانست که آهن سردکوبیدن است. پس<sup>۲</sup> با اسپهبد سازش به میان آورد و چند روزی را در ساری مهمان اسپهبد و در آرم مهمان رستم شاه غازی شده، به ری برگشت و این در بیست و یکمین سال پادشاهی و شصتمین سال عمر اسپهبد علی علاءالدوله باوند بوده است (۵۳۱/۲).

از این پس دارا دژ نیز به دست رستم شاه غازی گشوده شد و امیر شهریار نامی که در آن دژ بوده از کرده خود پشیمان شده، پوزش طلبید و پس از اندکی رستم شاه غازی با منوچهر نام، مرزبان لارجان، جنگید و او را سر به زیر آورد. سپس میان اسپهبد علی علاءالدوله و پسرش رستم شاه غازی تیرگی روی داد که به میانجیگری اسپهبد شهردار (جمال الملک) به خوشی پایان یافت.<sup>۳</sup>

### مرگ اسپهبد علی علاءالدوله (۵۳۶ ق)

اسپهبد علی [یکم] علاءالدوله [یکم] پسر اسپهبد شهریار چهارم (حسام‌الدوله نخست) [پسر] کارن [دوم] باوند، پادشاه تیورستان شمالی و کهستان پریم شهریار کوه و غارنکوه، در سال ۵۳۶ ق برابر ۱۱۴۱ م پس از بیست و چهار سال پادشاهی به ناخوشی پادرد (نقرس) درگذشت<sup>۴</sup> و در گاؤ پوستان محله<sup>۵</sup> شهر ساری، در کاخ پادشاهی پدرش، نزدیک مدرسه، به

۱. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۷۵: «خزمه دژ». اولیاءالله املی، ص ۶۸؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۶۳: «حازمه کوی»، که منسوب به عبدالله بن حازم، از نواب خلفای عباسی در تبرستان، در سال ۱۸۰ ق، است. خزمه دژ در بالای (جنوب؟) آمل و حازمه کوی در داخل شهر آمل واقع بود. بنا بر گفته ابن اسفندیار (همان جا) نقطه مورد خطاب مؤلف باید خزمه دژ باشد نه حازمه کوی. ضمن این که در هیچ یک از منابع حازمه کوی، حازمه دژ نامیده نمی‌شود.

۲. در اصل به جای «پس»، «و» (واو عطف) آمده است.

۳. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۷۸.

۴. رازپوش، ص ۷۸۴. سال مرگ علاءالدوله را با قید احتمال ۵۵۷ ق و مدت فرمانروایی وی را ۲۱ سال (بنابر

خاکش سپردند و دخمه پادشاهی بلند بر آن افزودند.

او را ابن اسفندیار در تاریخ خود «الاصفهد الکبیر المعظم علاءالدوله علی بن شهریار بن کارن...»<sup>۱</sup> می‌نویسد و می‌گوید او پادشاهی دلباز، مهربان، دادگستر، بزمی و رزمی [بود] و در فقه دست توانا داشته است و بسا از پادشاهان و پادشاهزادگان هنگام تنگی به تیورستان آمده، پیش او پناهنده و ماه یا سالی را در آنجا می‌گذرانیدند. چنان که درباره سلطان مسعود پسر محمد ملکشاه سلجوقی گفته آمد.

اسپهبد علی علاءالدوله را چند پسر بود: ۱. رستم شاه غازی، جانشین او؛ ۲. مرداویژ (تاج‌الملوک) که در بود پدر، رستم شاه غازی با او ناسازگاری کرده، به مروش گریزند؛ [۲۳] و ۳. کارن. و وزیری داشت دانشمند و زبر دست بهاءالدین ابوالفضل نام که اسپهبد دم مرگ او را به رستم شاه غازی سپرد، ولی او از دست رستم به مرو نزد سلطان سنجر، گریخت.

### اسپهبد رستم سوم شاه غازی [یکم] نصیرالدوله [یکم] باوند

(۵۳۶-۵۵۸ ق / ۱۱۴۱-۱۱۶۳ م)<sup>۲</sup>

او پسر بزرگ اسپهبد علی [یکم] علاءالدوله پسر شهریار چهارم (حسام‌الدوله نخست) است و پس از پدر به تخت پادشاهی نشست. بزرگان گروه ازو ناخشنود بودند و کسی به دنبال

میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۶۲ می‌داند. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۸۰. می‌نویسد که «پادشاهی نصیرالدوله شاهنشاه غازی رستم بن علی [= رستم سوم] بیست و چهار سال بود». همو در «ذکر وفات اصفهد شاه غازی...» (ص ۱۰۵) سال وفات رستم سوم را ۵۵۸ ق می‌نگارد. بنابراین تاریخ آغاز فرمانروایی او ۵۳۴ ق خواهد بود، که طبعاً باید سال وفات علی یکم علاءالدوله، پدر وی، نیز باشد. از اسپهبد علی علاءالدوله یکم سکه‌ای بر جای مانده که مربوط به سال ۵۱۹ ق است. بر این سکه نام سنجر نقش بسته است. نگاه کنید به:

(به نقل از: رازپوش، ص ۷۸۴). Miles, op.cit., P. 457.

۵. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۸۰: «... تا به موضعی که این ساعت‌گاوی پوستان می‌گویند و مدرسه و دخمه ایشان است، آن جایگاه باغ بود پدر را آنجا به خاک تسلیم کرد...»

۱. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۰۷.

۲. در اصل: «۵۳۶-۵۶۰ ق / ۱۱۴۱-۱۱۶۴ م». مؤلف، بزرگر، در ص ۲۸۸ این کتاب تاریخ مرگ رستم سوم را ۵۵۸ ق می‌نویسد. اگر نوشته ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۸۰ و ۱۰۵، صحت داشته باشد، آغاز فرمانروایی رستم سوم، در سال ۵۳۴ بوده است. نگاه کنید به: یادداشت یکم همین صفحه.

که در دژ ایلال بود به ری گریخت و خواهرش دستگیر ترکان شده، در اندرون مردآویژ با گرامی‌ترین روشی پذیرایی شد.

اسپهبد شاه غازی هشت ماهی در دارا دژ پناهنده بود و مردم و سران گروه از ستم‌ها و ناشایستگی‌های ترکان به تنگ آمده، پنهانی به او پیوستند و اسپهبد هر یک را نویدی داده و به آینده خوبی امیدوار می‌ساخت.

در این سال ۵۳۶/۷ هشت ماه در تپورستان باران نیامد و بی‌آبی همه جا را گرفته بود. پس از هشت ماه چنان بارانی بارید که سیلاب آن دشت و بیابان را فرا گرفته بود. ترکان ترسناک شده، دارا دژ را گذاشتند و رفتند و چون به ترجی<sup>۱</sup> رسیدند، اسپهبد شاه غازی از [دارا] دژ بیرون آمد و آنان را دنبال کرد و تا دروازه استرآباد راند و همه تپورستان را به دست خود گرفت. و حسن علاء الدوله، که از ایلال دژ به ری گریخته بود، به تپورستان برگشت، اما پدر او را نپذیرفت و بیست ماهی در کیسلیان دژ<sup>۲</sup> زندانی بود تا به خواهش بزرگان و ریش سفیدان آمل و ساری آزاد شد.

### پناه آوردن سلیمان شاه به شاه غازی (۵۴۸ ق)

در سال ۵۴۸ ق سلطان سنجر از سپاه غزان و چغانیان در بلخ شکست خورده و دستگیر شد. بیشتری از بزرگان سنجری، از آن شماره سلیمان شاه برادر زاده او، به اسپهبد شاه غازی پناهنده شدند. اسپهبد پذیرایی شایانی از او کرد و سلیمان شاه پس از کامیابی به آرزوی خود، ری را به اسپهبد بخشید و بیست ماهی آن استان در دست اسپهبد بود.<sup>۳</sup>

۱. یا اولاد دیو، بین ورسک و رودبار اوریم در سوادکوه. مقایسه کنید با: افضل‌الملک، ص ۱۱۱-۱۱۳. شیخ علی گیلاتی، ص ۵۰: «... به قلعه ایلال که اکنون [عهد شاه عباس اول صفوی] قلعه اولاد می‌گویند...» همچنین نگاه کنید به: منوچهر ستوده، از آستارا تا آستارآباد، ج ۴، ۴۲۱-۴۲۸؛ محمد قزوینی، یادداشت‌های قزوینی، ج ۱. به کوشش ابرج افشار، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۳۷، ص ۱۵۴-۱۵۵. امروزه ایلال روستایی است از دهستان نرم آب دوسر در بخش دو دانگه شهرستان ساری، در ۱۶ کیلومتری جنوب‌غربی کیاسر (مرکز بخش چهار دانگه).

۱. در اصل: «ترجی». مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۸۳. نباید ترجی (توچی) را، که قلعه‌ای در روستای برنجستانک شیرگاه سوادکوه بوده، یا تریجه (ترنجه، تریچه)، که شهری در جنوب شهرستان بابل بوده، یکی در نظر گرفت.

۲. در بلوک کسلیان ولویی سوادکوه.

۳. همو، ص ۹۰-۹۲.

مردآویژ (تاج‌الملوک) که در مرو بوده، فرستادند. او چگونگی را به سلطان گزارش داده و سنجر بررسی امر را به امیر امیران نام، یکی از سرداران نزدیک خود، و او از جانب خویش به قشتمر [۲۴] نام<sup>۱</sup>، واگذار کرد و وی با ده هزار سپاهی به همراهی مردآویژ به گرگان آمد و فرمانداران کبود جامه<sup>۲</sup>، لنگرود، خواسته رود و گلپایگان با او همراهی نمودند.

### مردآویژ و قشتمر در ساری و آمل (۵۳۸ ق)

مردآویژ نخست دژ جهینه رود را در استرآباد به دست گرفت و رو به تپورستان نهاد و [به] استندار شهرنوش پادوسپانی پادشاه رستمدر، منوچهر خداوند لارجان و دیگر سران تپوری آمدن خود را خبر داده، کمک خواست.

شاه غازی از ساری به آرم و از آنجا به کردآباد [سوادکوه] رفته، تنگه کولا را بند آورد. اسپهبد در گرمابه کردآباد به آسایش سرگرم بود که به دسته‌ای از سپاهیان مردآویژ رو به رو شد؛ چون چند تنی بیش نبود خود را به شکارگاه کلان افکنان<sup>۳</sup> افکند و در آنجا نیز توانست ایست کند. به مشک آباد<sup>۴</sup>، برن مهر<sup>۵</sup>، دونک<sup>۶</sup>، مرزن آباد<sup>۷</sup>، لنگیمان<sup>۸</sup> و دارا دژ رفت و پناهنده شد و آهک چاه یا آهک چال<sup>۹</sup> را لشکرگاه خود ساخت. مردآویژ و قشتمر از ساری گذشته، به آمل رسیدند و در اینجا استندار رستمدر و مرزبان لارجان و سران دیگر گروه تپوری به مردآویژ پیوستند و با او به پای دارا دژ آمدند. دژ سواته کوه<sup>۱۰</sup> و ایلال دژ<sup>۱۱</sup> به دست مردآویژ افتاد. حسن (علاءالدوله دوم) پسر شاه غازی

۱. در اصل «قشتمیر». ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۸۱: «... امیر میران، قش‌تمر نام مردی را با ده هزار مرد...» همچنین نگاه کنید به: یادداشت مؤلف.

۲. سرزمینی میان بهشهر و مینودشت. فرمانروایان کبودجامه تا سال ۷۳۷ ق بر سر کار بودند تا این که در این سال فرمانروایی‌شان توسط تغاتیمورخان مغول به پایان رسید.

۳. در اصل: «کلان افکنان». مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۸۱. در حوالی زیرآب سوادکوه.

۴. گویا در دهستان گیل‌خواران. از نواحی بخش مرکزی شهرستان قائم‌شهر.

۵. اعتمادالسلطنه، اندوین فی احوال جبال شروین، ص ۱۵۲: «بهریمیر». احتمالاً بهنیمیر بابل‌سر.

۶. قصری بوده در ناحیه دابو، در شمال شرقی آمل.

۷. در نزدیکی دارا دژ در دژه جلاب، در جنوب شهرستان آمل.

۸. در اصل: «لنگیمان». گویا در حوالی دارا دژ.

۹. در دژه جلاب در حوالی دارا دژ.

۱۰. در جرات، در جنوب شرقی کوه لی‌پشت، در ولویی سوادکوه.

## کشته شدن مردآویژ تاج الملوک

در پیش گفتیم که مردآویژ تاج الملوک، برادر اسپهبد غازی، به فرمان سلطان سنجر بوده و در استراباد می‌نشست. اسپهبد به اندیشهٔ او افتاد و لشکر بدانجا کشید. مردم بالمن دژ [و] خواسته‌رود<sup>۱</sup> به پیشگاه آمدند. مردآویژ چون کار را بر خود تنگ دید با زن خود (خواهر سلطان سنجر) که زنی<sup>۲</sup> خوشگذران و بزمی بود با پسر زنش، گرشاسب فخرالدوله، به سرزمین کبود جامه رفته، پناهنده شد. اسپهبد استراباد را به دست آورد و برادر را دنبال کرد تا به دست سنغر نام روس [۲۵]، غلام اسپهبد، کشته شد و زنش را نیز به اندرون شاهی آوردند که پس از چندی به آندوه برادر و شوهر درگذشت.

## گشوده شدن استراباد و گرگان و جاجرم به دست شاه غازی

گرگان و جاجرم<sup>۳</sup> پس از استراباد به دست اسپهبد شاه غازی افتاد و گرگان را به امیر ابراهیم ترجی<sup>۴</sup> (مجاهدالدین)، وزیر خود، و جاجرم را به شولک (نجم‌الدین) و استراباد را به ابوالقاسم علوی (جمال‌الدین) سپرده به تپورستان آمد.

## کشته شدن گردبازو در سرخس (۵۵۱ق)

در سال ۵۵۱ ق سلطان سنجر از چنگ غزان فرار کرده و خراسان را دوباره به دست آورد. آرزوی دیدار اسپهبد شاه غازی را نمود. اسپهبد پسر خود گردبازو را به سرپرستی اسپهبد خورشید مامطیری با یک هزار مرد جنگی به مرو فرستاد. گردبازو جوانی آراسته و زیبا و بلند اندام و چهار شانه، خو بروی و نیک سیما بود، و زنان خراسانی شیفتهٔ او بودند. روزی او در یکی از گرمابه‌های شهر سرخس به آب‌تنی سرگرم بود که به دست ملحدان کشته شد و به فرمان سلطان سنجر در توس، در بارگاه علی بن موسی‌الرضا(ع)، به خاکش سپردند. اسپهبد چون این بشنید غمگین و آندوهناک شده، به کینه‌توزی ملحدان برخاست.<sup>۵</sup>

۱. هر دو در حوالی استراباد.

۲. در اصل: «زن».

۳. در نود کیلومتری جنوب شرقی بجنورد، در خراسان.

۴. در اصل: «ترجی». مقایسه کنید با: همو، ص ۹۴.

۵. همو، ص ۸۵-۸۶.

کشتار ملاحده الموت<sup>۱</sup> به دست شاه غازی (۵۵۲ق)

در این گاه ملحدان نیز اندک اندک در تپورستان رخنه کرده و زحمت‌هایی را برای اسپهبد فراهم می‌آوردند. شاه غازی آنها را دنبال کرد. و در این زمینه ابن اثیر چنین می‌نویسد: «ذکر غزو صاحب طبرستان الاسماعیلیه فی هذا السنه (۵۵۲ق) جمع شاه مازندران رستم بن علی بن شهریار عسکره و سارولم یعلم احدا به جهة مقصده و سلک المضایق و جدالسیر الی بلد الموت و هی الاسماعیله فاغار علیها و احرق القرئ و السواد و قتل فاکتر و غنم السوالیههم و سبی نسائهم و استرق ابنائهم فباعهم و عاد سالماً و غانماً...» [۲۶]

و چنان که مورخان تپوری نویسند: اسپهبد رستم شاه غازی در سلسکوه فقط هیجده هزار سر از ملحدان برید و پس از انجام کار بالا الموت را به خواهر زادهٔ خود، کیکاوس پسر استندار شهریوش پادوسپانی پادشاه رستمدار، واگذار کرده، به آمل برگشت و دژ خرم‌آباد آنجا را ساخت و زمین‌های میان خرم‌آباد و پرسب<sup>۲</sup> را که خاک لارجان بود، پیوست آمل نموده و خواهر خود را به منوچهر<sup>۳</sup>، مرزبان و خداوند آنجا، داده و هم حتی زمین‌های میان نائل‌رستاق<sup>۴</sup> و پایدیشت<sup>۵</sup> را از استنداری رستمدار جدا کرده، به خاک شهرستان آمل افزوده و سپس برای هر یک از شهرستان‌های تمیشه و آمل فرمانداری برگزیده، ترجی و کولا را با ۲۵ هزار دینار باج دیوانی به امیر اسحاق غارنوندی لپوری واگذار کرد و ۱۲ هزار سپاهی به شوزیلدشت روانه

۱. ملاحده (جمع ملحد) عنوانی است که مخالفان فدائیان اسماعیلی به آنان داده بودند. قلعه الموت، که بر فراز کوهی در میانه رودبار و قزوین جای داشته است، مقر اصلی حسن صباح - رهبر اسماعیلیان ایران - و دیگر امامان اسماعیلی بود. این قلعه در زمان سقوط دولت اسماعیلی در سال ۶۵۴ ق توسط هولاکوخان مغول فتح گردید و دیگر آباد نگشت. آثار این قلعه هنوز بر جای است.

۲. مقایسه کنید با: ناصرالدین شاه قاجار، ص ۲۴۳؛ «برسم». پرسب در لاریجان، در دژه جلاو، واقع بود. همچنین نگاه کنید به: رابینو، ص ۱۷۷.

۳. این از سهو قلم مؤلف است. اسپهبد رستم سوم شاه غازی یکم خواهر خود را به استندار شهر نوش (۵۱۰-۵۵۳ ق) داده بود نه به منوچهر خداوند لارجان. چنان که مؤلف خود در فصل هفتم، ذیل نام استندار شهر نوش، چنین نوشته است. در این مورد نگاه کنید به: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۸۸؛ اولیاءالله املی، ص ۱۲۶؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۶-۱۷.

۴. نائل رستاق «میان دهستان‌های اهلیم رستاق و نائل کنار و لاریج قرار دارد و مرکز آن چمستان است.» منوچهر ستوده، از آستارا تا استراباد، ج ۳، ص ۳۲۶.

۵. رابینو، ص ۶۶؛ آمله، زن فیروز شاه، «ابتدا پای‌دشت را که بعدها شهرستانه مرز نامیده شد به قصد بنای شهر انتخاب کرده بود، ولی چون آوردن آب هراز به این مکان امکان نداشت...» بنابراین پایدشت در حوالی آمل، ولی دور از رود هراز، شاید در غرب شهرستان آمل، جای داشت.



داشت و سپس به ساری آمد و به جمع‌آوری سپاه سرگرم شد تا به سرکوبی غزهایی که به گرگان دست‌اندازی می‌کردند، رود.<sup>۱</sup>

### جنگ شاه غازی با غزها (۵۵۱/۲) [۲۷]

اسپهبد رستم شاه غازی پس از جمع‌آوری سپاه به شمارش سی و چند هزار سوار و پیاده که هشت هزار آن از کولا و شوزیلدشت و دیگران از گیلان، دیلم، کجور رویان، لارجان، دماوند، قصران (کن و لواسان)، قزوین و دامغان و بستام بودند به سوی گرگان و دهستان روان شد. از جانب اسپهبد در گرگان یتاق و در کبود جامه ...<sup>۲</sup> نامان نشستند بودند؛ آنها نیز به سپاه اسپهبدی پیوستند. در این سال اتسز در قوچان در گذشت (نهم جمادی‌الآخر ۵۵۱ ق) و غزان از نیشابور گذشته، رو به گرگان نهاده بودند. سخن کوتاه آن که جنگ در گرفت و یتاق فرماندار کبودجامه در دست راست و مرزبان لارجان و استندار رستمدر و دیگران [در] دست چپ و اسپهبد با باوندیان و غلامان در میان لشکر جای داشت. در گیراگیر جنگ یتاق و مرزبان کبود جامه با سپاهیان خود پا به گریز نهادند؛ اسپهبد شکست خورد و با چند تن از نزدیکان به تیورستان آمد و از این سی و چند هزار سپاه اسپهبد هزار مرد جان در برد و چنان که ابن اسفندیار نویسد: «جمله به قتل آمدند و تا اکنون هنوز آثار کشتگان باقی بود...»<sup>۳</sup> (۶۱۳ق).

### گشوده شدن کومس به دست شاه غازی (۵۵۱-۲) [۲۸]

اسپهبد شاه غازی چون به تیورستان رسید دوباره به جمع‌آوری لشکرش پرداخت و با دوازده هزار سپاهی به پای مهرین دژ [۲۹] و منصوره کوه<sup>۴</sup> و دامغان به سرکوبی ملحدان اسماعیلیه

۱. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۸۸.

۲. در اصل به جای نقطه‌چین، علامت سؤال داخل دو پرانتز آمده است. به جای نقطه‌چین می‌بایست نام فرماندار کبود جامه می‌آمد. این شخص شناخته نشد. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۹۴ و بعد.

۳. همو، ص ۹۵.

۴. اولیاءالله املی، ص ۱۳۱؛ «مهره بن و منصوره کوه»؛ ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۹۵؛ «قلعه مهرین و منصوره کوه». مهرین دژ (مهره بن) امروزه به مهرنگار معروف است. مهرین دژ و منصوره کوه، هر دو در شمال دامغان، از قلعه‌های مشهور اسماعیلیان بوده‌اند. در این زمینه نگاه کنید به: منوچهر ستوده، قلاع اسماعیلیه در رشته کوه‌های البرز، ص ۱۶۰ - ۱۶۲.

رفت و هشت ماه آنجا را دور کرد تا بگشود و هم کومس [تنها] دامغان [و] بسطام [این ولایت] را پیوست خاک خود کرده، به تیورستان آمد. و ابن اسفندیار سال این پیروزی را بدین گونه می‌آورد: «...بسطام و دامغان با تصرف خویش گرفت و غز با ماوراءالنهر شدند و مؤید آیه از میان لشکر غز، سنجر سلطان را بدزدید و با مرو آورد و بر تخت نشاند...»<sup>۱</sup> و این را هم می‌دانیم که رهایی [سلطان سنجر] از دست غزان در سال ۵۵۱/۲ ق بوده که در همان سال یا سال دیگر بمرد.

### جنگ استندار کیکاوس و فخرالدوله با شاه غازی (۵۵۳) [۲۹]

در سالی که اسپهبد شاه غازی در دهستان با سپاهیان غز و چغانیان در جنگ بوده (۵۵۱/۲ ق) دو تن از همراهان او، یکی استندار کیکاوس پادوسپانی و دیگری گرشاسب فخرالدوله، پسر زن مرد اوژ تاج‌الملوک (بزرگ گلپایگان و پیرامون خاک گوشواره استراباد) از جنگ‌های پی در پی اسپهبد شاه غازی به ستوه آمده، با هم هم‌پیمان شده، به دشمنی [با] اسپهبد برخاستند. پس از شکست و برگشت اسپهبد به تیورستان، کیکاوس از کجور رویان به امل آمد و خراطه کلاده را به دست گرفت؛ کاخ پادشاهی را سوزانید و بسیاری از چهارپایان پادشاهی و مردم را به یغما برد؛ گرشاسب نیز از گلپایگان به استراباد رفت و آنجا را ویران کرد و سوزانید. اسپهبد به هر دو سوئی سپاهی فرستاد؛ گلپایگان را سوزانید و مردانی چند از سرکشان را کشت. و گرشاسب به دژ جهینه پناهنده شد و زن و بچه و دارایی او به ساری آورده شد. حسن علاءالدوله پسر اسپهبد شاه غازی به فرمان پدر به سر وقت کیکاوس رفت و آن دو در پیرامون کجور با هم رو به رو شدند. حسن شکست خورد؛ به کشتی نشست، به گیلان گریخت و همراهان او، از جمله اسپهبد خورشید مامطیری، دستگیر و ارجاسب مبارزالدین<sup>۲</sup> زخمی شد. حسن پس از چند روزی نزد پدر برگشت، مورد خشم قرار گرفت و از همه گونه دارایی تهی شد و همراهان او، مجدالدین دارا به جهود دیه<sup>۳</sup> پنجاه‌هزاری و حسام‌الدین علوی به

۱. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۹۵.

۲. در اصل: «ارجاسب بهاءالدین». نگاه کنید به: همان جا.

۳. در اصل: «جهودیه». مقایسه کنید با: همو، ص ۹۸؛ اولیاءالله املی، ص ۱۳۴؛ «جهود دیه»؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۲۱؛ «جهودیه». جهود دیه در پنجاه‌هزاری (پنج‌هزاره) جای داشته است. پنج هزاره از دهستان‌های حومه بهشهر و در شرق آن است.

واکتان<sup>۱</sup> [دابیوی امل] و مظفرالدین [علوی] به جیکابلی [و] ازرات<sup>۲</sup> دور شدند و فرمود یک سالی را نیاستی از جایی تکان خورده، به جای دیگری بروند. امیر علی سابق الدوله قزوینی، که مردی شیرین سخن بوده، چون یک هزار گوسفند به آشپزخانه پادشاهی در شلیت<sup>۳</sup> پیشکش کرده بود، بخشوده شد و با این همه از جیره درباری محروم گردید. اسپهبد رستم شاه غازی در سال دیگر (۵۵۴ ق) با داشتن پا درد سخت، که با تخت روانش می بردند، به بستام رفت و دژ بدیش را بگرفت و از آنجا با سران سنجری که با او بودند به کجور آمد و پیرامون آن سامان را سوزانید و ویران کرد و استندار کیکاوس تاب نیاورده، به کهستان گریخت.

### کشته شدن منوچهر، مرزبان لارجان، به دست پسر خود باحرب (۵۵۸ ق)

چندی پیش از سال ۵۵۸ ق<sup>۴</sup> منوچهر، خداوند لارجان و لار و قصران و پیرامون آن، نزد اسپهبد شاه غازی جایی بلند و مقامی ارجمند داشته و در آبادانی سرزمین خود کوشش بسیار می ورزید. مردی دانا و توانا و دادگستر و مردم نواز بوده، [قلعه] کهرود (کارو)<sup>۵</sup> در روزگار او چنان آباد شده بود که رشک جهانش می خواندند و از هند و روم و مصر و شام کالاهای گوناگون فراوانی بدان جا می آوردند؛ ساختمان ها، سرای ها و کاخ های بلند شگفت انگیز بر پا ساخته بوده، بازار فروش کالاهای تپوری و کارهای بازرگانی بی اندازه فزونی داشت.

منوچهر با اسپهبد شاه غازی وابستگی و خویشاوندی داشت و او را هیژده پسر و بیست و دو دختر بوده که بزرگتر از همه پسر بزرگ او باحرب بوده است که کرداری بد، رفتاری زشت [و] گرفتاری ناپسند داشت. روزی بی دستور پدر از دربند شنیوه<sup>۶</sup> گذشت و به امل آمد و از آنجا به

۱. روستایی در دابیوی امل. مقایسه کنید با: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۲۱.

۲. در اصل «ازرات». مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۹۸: «... با جیکابلی برستاق ازرات...»؛ اولیاءالله املی، ص ۱۳۴: «... با جیکابلی به رستاق ازرات...»؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۲۱: «... به جنگل ناتله رستاق...»

۳. رابینو، ص ۸۵: «شلیت... در حد بین امل و بارفروش [= بابل] واقع است.»

۴. در اصل: «در سال (۶)». تاریخ دقیق تشخیص داده نشد.

۵. یا قلعه باحرب در دهکده کهرود از دهکده های دلارستاق لاریجان، در جنوب شهرستان امل. «خرابه های این دژ بر تپه کوه جنوب شرقی آبادی کهرود، که یکی از بازوهای شمالی دماوند کوه است و به پل رباط در کنار هراز ختم می شود، تا امروز باقی است.» منوچهر ستوده. از آستارا تا استارباد، ج ۳، ص ۴۷۸.

۶. رابینو، ص ۲۵۵: «دربند شنیوه «محلی بود در نزدیکی رودخانه هرهن [= هراز]... بدان جهت به این نام شهرت یافته

پیشگاه اسپهبد شاه غازی شتافت. پس از چندی به فرمان اسپهبد نزد پدر رفت و در کهرود بود تا میان او و یکی از برادرانش که جانشین پدر بوده، ناسازگاری به میان آمد. شبی از شبها همه برادران را به میهمانی خواند و هر یک را در خوابگاه جداگانه خود کشت و کور کرد و بامداد را به سر وقت پدر (منوچهر) رفت و او را نیز کشت و خود را پادشاه خواند.<sup>۱</sup>

### جنگ شاه غازی با کیکاوس پادوسپانی (۵۵۸ ق)

اسپهبد در این گاه در گجمور<sup>۲</sup> بوده و چون بیک باحرب آمد و چگونگی را گزارش داد، بفرمود در امل به بارگاه رسند. باحرب با سیصد سوار و پیاده لارجانی از کهرود به امل آمده، به پیشگاه بار یافت و با هم به کلار و دیلمان رفتند و در برگشت به کورشیرد<sup>۳</sup> و کجو [= کجور] آمده و آنجا را آتش زدند؛ سپس از کجو به سرداوی رجه<sup>۴</sup> آمدند و در اینجا به استندار کیکاوس پادوسپانی رو به رو شدند و شکست خوردند. نگذشت اندکی که در جنگ دوم اسپهبد پیروز شد و نه صد تن از مردمان کلار و دسته مانیوندان و شیرزینوندان و خرداوندان و گیلانی و دیلمی و گرجیان کشته و دستگیر شدند و ماه رمضان سال ۵۵۸ ق بوده که اسپهبد پس از این پیروزی به امل رسید و فرمود چهارصد تن از دستگیر شدگان را به بوریا پیچیده و به پایه های کاخ اسپهبدی که به دست استندار کیکاوس سوزانده شده بوده، بسته، آتش زدند.

→

بود که باحرب هنگامی که از جلو لشکر پدر خود منوچهر می گریخته مرزبان لاریجان در آنجا با اسب به میان آب زد و در آن نقطه جریان آب بسیار قوی بوده است.» دربند شنیوه در لاریجان (احتمالاً در دلارستاق) واقع بوده است.

۱. نگاه کنید به: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۹۹-۱۰۰؛ اولیاءالله املی، ص ۱۳۵-۱۳۶؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۲۲. محل دقیق تشخیص داده نشد، اما قطعاً بیرون از امل و لاریجان بوده است. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۰۱: «چون اصفهید از گجمور به امل آمد باحرب... به خدمت آمد...» گجمور احتمالاً در کجور واقع بوده است، زیرا در همو، ص ۹۸ در آخرین جایی که از اسپهبد رستم سوم شاه غازی یکم یاد شده، می خوانیم: «... اصفهید... به بسطام شد و قلعه بدیش بخیرید و از آنجا تاختن به کجو فرمود برد...»

۲. در اصل: «گورشیرد». نگاه کنید به: همو، ص ۱۰۱. مقایسه کنید با: اولیاءالله املی، ص ۱۳۶: «کوره شیرد». کورشیرد (خورشید) ظاهراً مرکز کورشیرد رستاق در کجور بوده است.

۳. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۰۱؛ اولیاءالله املی، ص ۱۳۶: «سرداوی رجه»؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۲۳: «سردار رجه». رابینو، ص ۲۲۳: «سرداب رجه به نظر همان سرداب رود است...» سرداب رود، امروزه نام دهی در کلارستاق، در ۲ کیلومتری شمال باختری شهر چالوس، است. گرچه این بر مبنای نظر رابینو قرار دارد، در این نکته تردیدی نیست که سرداوی رجه در رویان، در آن سوی کجور که به غرب می رود، واقع بوده است.

پاییز سال بالا [= ۵۵۸ق] بوده که اسپهبد شاه غازی دوباره به اندیشهٔ دیلمان افتاد و چون به بنفشه‌گون<sup>۱</sup> رسید استندار کیکاوس از کرده‌های خود پشیمان شده، به پابوسی اسپهبد (دایی) آمد و شاه غازی در آمل او را فرمان جنگ با گرشاسب فخرالدوله، هم پیمان پیشین او، داد و به پای دژ جهینهٔ استراباد فرستاد. گرشاسب به پیشگاه رسید و اسپهبد گلیایگان را دوباره به او بخشید. سپس به پایان گردکوه دامغان به جنگ ملحدان رفت؛ هشت ماه آنجا را دور کرد و در پایان شکست خورده، به تپورستان آمد و امیر علی سابق‌الدوله قزوینی را، که از سران سپاهی سلطان مسعود بوده، به تپورستان آورد و سمنان و دامغان و بستام و جاجرم و یارگند را به او سپرده، به سرکوبی ملحدان فرستاد.

### مرگ شاه غازی (۵۵۸ق)<sup>۲</sup>

اسپهبد رستم [سوم] شاه غازی [یکم] (نصیرالدوله [یکم]) باوند پادشاه تپورستان و کومس و استراباد در هفدهم فروردین ماه سال ۵۵۸ ق در شصت سالگی در دهکدهٔ زینوان، در یک فرسنگی شهر ساری، به ناخوشی پا درد (نقرس) و شاش‌بند درگذشت<sup>۳</sup> و او را در دخمهٔ اسپهبد علی [یکم] (علاءالدوله) باوند، پدرش، در شهر ساری به خاک سپردند که امروزه نیز به کوی شاه غازی ساری نامبردار است.<sup>۴</sup>

ابن اسفندیار دربارهٔ پادشاهی اسپهبد رستم شاه غازی داستان‌هایی آورده که ما در زیر پاره‌ای از گفته‌های او را عیناً می‌نویسیم:

«الاصفهد الكبير العادل العالم الغازی نصره الدوله رستم بن علی بن شهریار بن قارن، بعیدالصوت، مشهور المواقف، شایع الذکر بوده... از جاجرم و گرگان و بسطام و دامغان تا حد

۱. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۰۲؛ اولیاءالله آملی، ص ۱۳۸؛ «بنفشه‌گون»؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص صد و نه و ۱۳۸؛ «ونوشه ده». بنفشه‌گون (ونوشه ده) امروزه ونوش خوانده می‌شود و در کلرودی نوشهر، در ۹ کیلومتری جنوب باختری علمده و در ۱ کیلومتری جنوب جادهٔ آسفالتی علمده - نوشهر واقع است.

۲. در ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۰۵، این تاریخ تصریح شده است. اما رازپوش، ص ۷۸۶؛ «شاه غازی [رستم سوم] در ۵۶۰ درگذشت» از اسپهبد رستم سوم یک سکه بازمانده است که تاریخ ضرب آن (محل ضرب معلوم نیست) ۵۵۱ یا ۵۵۲ (به علت فرسودگی سکه دقیقاً مشخص نیست) است. نگاه کنید به:

(به نقل از: رازپوش، ص ۷۸۶) Miles, *op.cit.*, P. 458

۳. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۰۵.

۴. مقایسه کنید با: همان جا.

[موقان]<sup>۱</sup> در مدت ملک او چنان مضبوط بوده که به جایگاه خود ذکر رود و از رهط باوند اول کسی که بارگاه بر تخت نشست و تخت بر موکب بست او بوده و گذشت از خسرو پرویز هیچ جهاندار و شهریار را چندان گنج و ذخایر و نفایس نبود که او را تا به عهد ما چهل پاره قلعه از زر و اجانس و جواهر از آن او بماند... بعد وفات سنجر سلطان [۳۰]، سلیمان شاه که برادر زادهٔ او بود از محمود خان که خواهرزاده و ولیعهد سنجر بود، بگریخت... و به مقام قصبهٔ درویشان<sup>۲</sup> پناه به شاه غازی کرد. مدت دو ماه هر روز برای او و حشم او سر میدان تا پایان خوان‌ها فرمودی نهاد تا به گیلان و دیلمان و سایر اطراف طبرستان بیست هزار مرد جمع کرد و جملهٔ اسباب سلطنت از خزانه و زرادخانه و فرازشخانه مهیا فرموده و او را برگرفت و به ری برد، به تخت بنشاند. امرای عراق و آذربایجان برو جمع شدند و ری و ساوه، اصفهید شاه غازی را مسلم داشتند.<sup>۳</sup> اصفهید ری [را] با تصرف گرفت و خواجه حسن نجم‌الدین را به عمیدی (نمایندگی - جانشینی) به ولایت ری فرستاد و دهخدای نجم‌الدین محمد را که پدر سعدالدین علی بوده به مشرفی ری. و یک سال و هشت ماه ری و اعمال او تا [مشکو]<sup>۴</sup> به تصرف دیوان اصفهید بوده و جملهٔ معارف و قصا و سادات ری به مازندران در خدمت شاه غازی بودند و همچنین خوار و سمنان. پدر سید عزالدین یحیی که مرتضی گفتند و از او بزرگوار و محترمتر سیدی در عالم نبود با شاه غازی بر تخت نشستی و حکم فرموده بوده به خزانه و دارایی‌خانه و جامه‌خانه و ولایت خویش که هرچه آن سید به خط خویش برونویسد... خط او توقیع من شناسند و... به جهت سید دیگری از قزوین که کمال‌الدین مرتضی گفتند و برادر او سید قوام‌الدین منتهی صد و بیست [هزار]<sup>۵</sup> دینار زر داد تا به ری به محلهٔ درزاهران<sup>۶</sup> مدرسه کردند و هفت پاره دبه که از امهات قرئ ری بود بخریدند و بر این مدرسه وقف کردند و به مازندران از قصعه و قصبه و حصیر تا [به] برنج و شکر و نبات و روغن به رسم پدید آورد. هر سال تشریف به جهت متولی مدرس و فقها

۱. در اصل به جای «موقان» که همان مُغان است علامت سؤال آمده است. مقایسه کنید با: همو، ج ۱، ص ۱۰۸.

۲. دهی در ۱۴ کیلومتری جنوب خاوری نکا.

۳. از ابتدای متن ابن اسفندیار تا اینجا در همو، ص ۱۰۸ - ۱۰۹، آمده است.

۴. در اصل به جای «مشکو» علامت سؤال آمده است. مقایسه کنید با: همو، ج ۲، ص ۹۱.

۵. مقایسه کنید با: همان جا.

۶. مقایسه کنید با: اولیاءالله آملی، ص ۱۳۰؛ «درزان مهران»؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۸؛ «در محلهٔ زادمهران».

می‌فرستاد و اگر کسی آن وقفنامه به ری مطالعه کند بداند...»<sup>۱</sup>

«چون سلطان محمود غیبیت او از طبرستان بدانست با جمله امرای سنجر به طبرستان آمد، به دو روز از ری به قصبه کوسان<sup>۲</sup> به پایان قلعه آبدزه رسید... زیر دهکده وجان (یا دجان) [به بیابان]<sup>۳</sup> فرود آمد. یک شب شاه غازی پادشاه قارن را با چهار صد غلام و پانصد باوند اجازت داد که به لشکرگاه ترکان شوند... تا به در خیمه محمود خان تاختن بردند... با (= در) فردا موید آیه... نامزد کرد که به ساری شوند... اصفهید شاه غازی فرزند خود شرف‌الملوک... را با حشم از راه لاکش به مهروان<sup>۴</sup> گسیل کرد... چون به قصبه مهروان رسیدند به هم باز خوردند... موید آیه با تنی چند منزه برفت... او را (سلطان محمود خان [را]) به طبرستان محمود گندم کوب خوانند که حشم او نان نیافتند، گندم می‌بریدند و می‌کوفتند... خواجه امام رشیدالدین وطواط علیه الزحمه را... در حق او (اسپهبد) قصاید بسیار است و هر سال پانصد دینار و اسب و ساخت و دستار و جتیه... بوده.»<sup>۵</sup> (این بود گفته ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان.)

اسپهبد شاه غازی در دوران پادشاهی خود آیین‌هایی بگذاشت و برفت که از آن شماره آیین‌های زیر می‌باشد: در شهر ساری برای چهارصد غلام زرخید ترک خانه‌هایی بساخت و نگذاشت آنان از شهرهای دیگر تپورستان زن بگیرند مگر از ساری و ساروی و برای چهارصد غلام که در آرم<sup>۶</sup> بودند گوشت فروشی و نانواخانه باز کرد و برای هر غلام نیزه‌دار ماهانه ده من نان و دو من گوشت و برای هر یک مرد ترکش بند پنج من نان و یک من گوشت و پانصد تا یک هزار دینار به فراخور مردانگی ایشان جیره مقرر داشت.

آیین‌نامه‌ای برای باریابی روزهای نوروز و فطر و دیگر روزهای رسمی سال، قانون برای زناشویی و رفتن به گرمابه‌ها برای آب‌تنی، فروش نفت و برنج برگذار کرد. همیشه در شهر

۱. متن ابن اسفندیار از «اصفهد ری را با تصرف گرفت...» تا اینجا را در همو، ج ۲، ص ۹۱ و مابقی را در همو، ج ۱، ص ۱۰۹، بیابید.

۲. امروزه کوهستان گویند و در قره طغان بهشهر، در ۱۶ کیلومتری شمال خاوری نکا، جای دارد. این نقطه ابتدا طوسان نامیده می‌شد، سپس کوسان و بعدها کوهستان خوانده شد. نگاه کنید به: منوچهر ستوده، از آستارا تا استارباد، ج ۵، ص ۶۹۲.

۳. مقایسه کنید با ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۰۹: «محمود خان زیر دبه دجان به بیابان فرود آمد...»

۴. مقایسه کنید با: همان جا: «... به راه لاکش مهروان...» همچنین مقایسه کنید با: منوچهر ستوده، از آستارا تا استارباد، ج ۴، ص ۵۱۶-۵۱۷.

۵. مقایسه کنید با: همان جا: «... و هر سال پانصد دینار و اسب و ساخت و دستار و جتیه ادرار بود...»

۶. امروزه آرم که روستایی است در چهار دانگه هزارجریبی ساری، در ۵۴ کیلومتری جنوب خاوری نکا، در چند کیلومتری جنوب باختری زارم.

ساری چهارصد غلام ترک زرخید با همه گونه ساز و برگ جنگی کشیک می‌دادند و هر یک از سرهنگان باوندی در هر چهار ماه یک نوبت با چهارصد مرد سپاهی خود زره بر تن و شمشیر بر گردن و نیزه بر دست در پیرامون کاخ پادشاهی و خوابگاه او پاس می‌دادند. چاپار و نامه‌رسان‌هایی پدید آورد که گزارش‌های روزانه پادشاهان و استانداران را به دربار رسانیده و فرمان‌ها را به آنان ابلاغ می‌کرد. چهارصد کشتی بزرگ برای نگهبانی کنار دریا و رفت و آمد به بنادر خودی و بیگانه مانند شهرهای باکو، دربند، کناره‌های استراباد و گیلان بساخت و کالای تپوری را برای فروش بدان بنادر برده و کالای مورد نیاز را خریداری می‌کرد.

اسپهبد رستم شاه غازی فرستادگان و نمایندگان نیز در دربارهای بیگانه داشت، مانند: خواجه کیا در بغداد و [صانان ترجیح]<sup>۱</sup> در اصفهان [و چلاب]<sup>۲</sup> ابوالحسن تژیری در دربند قفقاز، [صاین] تعویذی طبری در خوارزم، عزالدین محمد مختار در ری، احمد عصار در سقسیین، زعفرانی در مکه، محمد و جاری در سیواس و هر یک دارای اعتبار ویژه بوده‌اند از صد تا دویست هزار دینار. اسپهبد شاه غازی در هر بار پانصد استر گندم، جو، برنج و دیگر خواروبار و فرآورده‌های تپوری به همراهی ده مرد و یک میرآخور<sup>۳</sup> از تپورستان به استراباد و دامغان و شهرستان‌های دیگر برای فروش می‌فرستاد.

هر ساله از شهرستان آمل بیست و پنج هزار من بزرگ (بیشتر) و از دهستان دابو پانزده هزار من قند و نبات و شکر سفید و کمبود آن را از کارخانه‌های شکرسازی برادران محمد و علی خوزی از خوزستان می‌آورد و بهای هر سه من کوچک (کمتر) شکر سفید در دوره اسپهبد رستم شاه غازی نیم زر سرخ بوده است.<sup>۴</sup>

ابن اسفندیار می‌نویسد: «از جمله عادت این پادشاه یکی آن بوده که روز صبح جمله خزانه خویش به تاراج دادی و حریفان و ندیمان را تا روزی امیر سابق الدوله علی کیله‌خواران [= گیل خوارانی]<sup>۵</sup> خویشاوند او بوده، و علی‌رضا گفتند وکیل دری بوده که فرزندان او را سعدالدین حسین دیوانه و نظام محمد و قوام فرامرز گفتند. آخر همه از میان مجلس شراب برخاسته، به خزانه شدند؛ هرچه نقود و جواهر و جامه‌ها و موینه بود دیگران برده بودند،

۱. در اصل به جای «صانان ترجیح» (حرف اول: فا، حرف دوم: بی نقطه) علامت سؤال آمده است. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۸۹. احتمالاً ترجیح به معنای اهل تریجی است.

۲. مقایسه کنید با: همان جا.

۳. مقایسه کنید با: همان جا: «... با ده مرد آخور سالار...»

۴. مقایسه کنید با: همو، ص ۸۹-۹۰.

۵. دهستان گیل خواران در بخش مرکزی شهرستان قائم‌شهر واقع شده است.

ابریشم رزمه‌ها مانده بود، هر یکی سه رزمه پشتواره بستند و یک رزمه به پای می‌گردانیدند. بارید جریبری، شاعر طبری، در آن روز می‌گوید:

این دو خر که دازنه شاه ابرون یکی خر به زین لنگه یکی به پالون<sup>۱</sup>  
چنان که گفتیم اسپهبد رستم شاه غازی گرفتار پادرد و ناخوشی شاش‌بند<sup>۲</sup> بود. در  
سال‌های نزدیک به مرگ، ناخوشی او رو به فزونی می‌رفت و به همین رو او [را] با چفته بران  
از شهری به شهری به‌دوش می‌بردند. بسیاری از سنگ‌بست‌ها و پل‌های مرز همیشه (در خاور)  
تا هوسم گیلان (در باختر) به فرمان او بنا شد؛ شهربانی‌های شهرها و پاسبانی پل‌ها را او پدید  
آورد؛ برای پل چمنو و باول رود خروارها پول به هزینه رساند تا آب به هرزه نرود و بزرگان و  
کشاورزان و دشتبان‌ها از آن بهره‌مند شوند. در مرگ اسپهبد رستم شاه غازی گفته‌اند:

دیو سپید سر زدماوند کن برون کاندز زمانه رستم مازندران نماند  
ای پرده‌دار پرده فرو هیل که بار نیست بر تخت رستم بن علی جاودان نماند<sup>۳</sup>  
اسپهبد رستم شاه غازی به گفته مورخان تیوری دو پسر به نام‌های اسپهبد  
حسن شرف‌الملوک و اسپهبد علی دوم علاءالدوله و یک دختر (استی شاهان از زن  
سلجوقی) داشت که به باحرب پسر منوچهر، مرزبان لارجان، داده بود و ازو کینخوار نام  
پسری به گیتی آمد.

### اسپهبد حسن یکم شرف‌الملوک [یکم] علاءالدوله دوم

(۵۵۸-۵۶۷/۸ ق / ۱۱۶۳-۱۱۷۳ م)<sup>۴</sup>

او هنگام مرگ پدر (اسپهبد رستم شاه غازی) در دهکده رکوند،<sup>۵</sup> زیر نظر نگهبانان،

۱. مقایسه کنید با: همو، ج ۱، ص ۱۱۳.

این دو خر که دازنه شاه ابرون یک خر به زین نیکه یکی به پالون  
اولیاءالله املی، ص ۱۳۴.

۲. همو، ج ۲، ص ۱۰۴: «نقرس و اسرابول».

۳. مصرع دوم این بیت را مقایسه کنید با: همو، ص ۱۰۵.

۴. در اصل: «۵۶۰-۵۶۸ ق / ۱۱۶۴-۱۱۷۲ م». نگاه کنید به: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۰۶: «بعد شاه غازی او  
هشت سال و نیم پادشاه بود.» مقایسه کنید با: همو، ص ۱۰۵: اسپهبد شاه غازی در «هفدهم ماه فروردین سنه ثمان و  
خمسین [و مائین] با جوار حق شد...» همچنین مقایسه کنید با: یادداشت یکم و چهارم صفحه ۲۷۹.

۵. احتمالاً روستای رکاوند فعلی در پنج هزاره، در ۸ کیلومتری شمال خاوری بهمشهر.

ناخوش و بستری بود. بزرگان گروه مانند: مجدالدین دارا، امیر علی سابق‌الدوله قزوینی، سید  
هاشم علوی، امیر سرخاب و دیگران پس از پایان آیین خاکسپاری، کسی به رکوند فرستاده،  
اسپهبد حسن علاءالدوله را به ساری آوردند و به تخت شاهی نشانند.

اسپهبد حسن نخست ناصرالملک، یکی از دوستان پدر، را در آسب<sup>۱</sup> و اسپهبد شهریار پسر  
علی علاءالدوله (برادر پدر خود) را در فیروزکوه نابود ساخت و سر او را یک ماهی در لیجم،  
میان راه ساری، آویخته داشت. امیرعلی سابق‌الدوله قزوینی را در زارم کشت. دست به  
کارهای ناشایست زد. از ساری به آمل آمد، استندار کیکاوس پادوسپانی (پسر عمه) پادشاه  
رستمدر و باحرب پسر منوچهر خداوند لارجان به پابوس رسیدند.

### شورش استرابادی‌ها

اسپهبد حسن پس از پایان کار آمل و پیرامون آن به ساری آمده، به تمیسه رفت. در این  
گاه بزرگان بالمن دژ و جهینه و لنگرود و خواسته رود و کبودجامه پیرامون استراباد به شورش  
برخاسته بودند. اسپهبد حسن از تمیسه به استراباد رفت و همه را سرکوب کرد و در میدان شهر  
نامبرده گردن یزد. خاک گوشواره<sup>۲</sup> را به امیر ارجاسب [و] کولا<sup>۳</sup> را به امیر حسن تاج‌الدوله سپرد.<sup>۴</sup>

### پناهنده شدن سنغر اینانج به تیورستان (۵۶۱ ق)

روز جمعه ۱۸ صفر ۵۶۱ ق امیر حسام‌الدین سنغر اینانج، فرمانفرما و خداوند ری، پس از  
شکست از سلطان ارسلان سلجوقی به تیورستان آمده، نزد اسپهبد حسن علاءالدوله پناهنده  
شد. اسپهبد او و دو سه هزار تن از جنگیان او را در تنیر<sup>۴</sup> و بهرام کلاده<sup>۵</sup> پذیرایی کرد و عایشه  
خاتون دختر او را به [امیر] عزالدین [و] داد و آن دختر نزد اسپهبد بسیار گرامی بود.<sup>۶</sup>

۱. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۰۶: «(أبه سر)». احتمالاً در هزار جریب. محل دقیق معلوم نیست.

۲. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۱۰: «گشواره». این نقطه در حوالی استراباد بوده است.

۳. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۰۸-۱۰۹.

۴. تنیر در نزدیکی‌های انزب و رودخانه تنج، در حد فاصل میان حومه ساری و انزب، در ۱۴ کیلومتری جنوب خاوری  
نکا واقع بوده است. نگاه کنید به: منوچهر ستوده. از آستارا تا استراباد، ج ۴، ص ۵۱۲. انزب در ۹ کیلومتری شمال  
خاوری نکا واقع است.

۵. احتمالاً در حوالی تنیر (نگاه کنید به: یادداشت پیشین).

۶. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۰۹.

سنگر پس از چندی با روادید اسپهبد به نیشابور (گرگان نیز آمده) به نزد مؤید آیه رفت و کمک‌ها بستاند. پس از برگشت به تپورستان اسپهبد نیز چهار هزار سوار و پیاده همراه او کرده، به ری‌اش روانه داشت. سنگر ری را باز گرفت و دژ تبرک<sup>۱</sup> را به ازاء کمک‌های گذشته به اسپهبد بخشید و اسپهبد سی صد تن از دلاوران تپوری را به نگهداری آن دژ فرستاد.<sup>۲</sup> [۳۲]

### کشته شدن باحرب لارجانی (۵۶۳ق)

در پیش گفتیم که باحرب (شوهر خواهر پدر اسپهبد حسن علاءالدوله<sup>۳</sup> [و] پسر منوچهر، خداوند لارجان) مردی خونخوار، جفا [کار و] جور [بیشه] و همیشه مست بوده و پدر و برادران را کشته و کور کرده بود و مورخان تپوری ازو چیزها به یادگار گذاشته، که ناگفتنش بهتر است. باری مردم از رفتار و کردار زشت و ناپسند او به ستوه آمدند و روزی او را در میان راه لارجان و لارز (لار) کشتند و پسرش کینخوار را که کودکی یک ساله و از خواهر اسپهبد رستم شاه غازی پسر عمه اسپهبد حسن علاءالدوله بوده، به خداوندگاری برگزیدند و گویند علی لارجانی را، که از دهکده "کوا"ی لارجان بود، به سرپرستی کارهای کشوری‌اش برگماشتند.

اسپهبد حسن چون این بشنید از ساری به آمل و به پرسب<sup>۴</sup> رفت و لارجان را به دست گرفت. علی با خانواده به ری گریخت و اسپهبد پس از سرانجام کار آنجا، همه بازماندگان منوچهر و باحرب را که بیشتر کور بودند به آمل کوچانید و برای یکایک ایشان جیره‌ای سالیانه برقرار نمود و یکی از پسران منوچهر (برادر باحرب) را که بهرام ضیاءالدین نام داشت، و در نیشابور بود، به تپورستان آورد و در آمل جای داد و کینخوار کودک نیز پس از چندی از پشت

۱. حمدالله مستوفی، ص ۹۵: «قلعه طبرک به جانب شمال [ری] در پای کوه افتاده است.» میرظهیرالدین مرعشی، ص ۵۱: «ملک کیومرث... قلعه طبرک را... که نزدیک ری بود... بستاند...» طبرک در سال ۵۸۸ ق توسط تغزل دوم، آخرین پادشاه سلجوقی عراق، ویران شد. نگاه کنید به... تریچ، ص ۲۳۴.

۲. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۱۰.

۳. این از سهو قلم مؤلف است. همچنان که پیش و بعد از این گفته شد، اسپهبد رستم سوم شاه غازی یکم (پدر اسپهبد حسن علاءالدوله) خواهر خود را به استندار شهرنوش (۵۱۰-۵۵۳ ق) داده بود نه به منوچهر (پدر باحرب) خداوند لارجان، چنان که مؤلف خود در فصل هفتم، ذیل نام استندار شهرنوش، چنین نوشته است. در این مورد نگاه کنید به ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۸۸؛ اولیاءالله آملی، ص ۱۲۶؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۶-۱۷.

۴. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۱۱.

بام خانه به زمین افتاده، بمرد و همه قصران (کن و سولقان) و لارز (لار) به بندگی اسپهبد حسن علاءالدوله در آمدند و اسپهبد سرپرستی لارجان و لارز و قصران را به کارن پسر ابوالقاسم باوند، که در تابران می‌نشست، داد و پس از مرگ او به اسپهبد شهردار (بهاءالدین) غارنوند لپوری سپرد.

### اتابک ایلدگز و سلطان ارسلان در فیروزکوه (۵۶۴/۵ق)

در سال ۵۶۴/۵ سنگر اینانج در ری کشته شد [۳۳] و لاشه او را، به فرمان اتابک ایلدگز، در دژ تبرک به خاک سپردند. پس از مرگ اینانج، امیرعلی لارجانی که در ری بود، اتابکان نامبرده را اغوا کرده، وادار به گرفتن لارجان کرد. عزالدین یحیی نامی به نمایندگی نزد اسپهبد آمد و به سردی پذیرفته شد. اتابک فرمان تپورستان را داد و خود به فیروزکوه آمده، در جایی که خندان<sup>۱</sup> گویند، لشکر انداخت و سلطان ارسلان گویا از راه سمنان به اتابک پیوست، و چهل روز جنگ در فیروزکوه دنبال داشت و سرانجام اتابک کاری از پیش نبرده و خواهی و نخواهی به ری برگشت.

در سال ۵۶۷/۸ ایل ارسلان پسر اتسز درگذشت و سلطانشاه در خوارزم به جانشینی او برخاست و در این سال سلطان علاءالدین [محمد] تکش [خوارزمشاه] با سپاه ختن به خوارزم آمد و سلطانشاه و مادرش را با سه چهار هزار خوارزمی به دهستان نزدیک گرگان گریزاند.<sup>۲</sup>

### آمدن سلطانشاه خوارزمی به تپورستان (۵۶۸/۹ق)

سلطانشاه چون به دهستان رسید از اسپهبد حسن علاءالدوله در خواست کمک کرد. اسپهبد از تمیشه لشگر به پیشواز فرستاد و فرمان داد از ری و گیلان و دیلمان و تپورستان خوراک و پوشاک یک ماهی برای میهمانان در تمیشه آماده سازند و اردشیر (حسام‌الدوله)،

۱. همو، ص ۱۱۲: «... اتابک به خندا خیمه زد و به جمله سراگاه تا دامغان و بسطام لشکر فرستاد...» «از خندان تا شمیران سه فرسنگ است.» سفرنامه ناصر خسرو، به نقل از: منوچهر ستوده، قلاع اسماعیلیه در رسته کوه‌های البرز، ص ۵۰. رابینو، ص ۱۶۶، قلعه خندان را در تنکابن می‌داند. همو در ص ۱۱۷ چنان می‌نگارد که گویی این قلعه در حوالی استرآباد واقع شده است. میرزا ابراهیم، ص ۴۷، قلعه خندان را در راه کفشگیری به استرآباد دیده است.

۲. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۱۳-۱۱۴.

بزرگ و ریش سفید باوندی، را به میهمانداری برگزیده و به دهستان، به دربار سلطانشاه، فرستاد و او را به دهکده گنجینه که جایگاه دیدار دو پادشاه بود، آوردند. اسپهبد تا گنجینه به پیشواز آمد و به فرمان اسپهبد هنگام ناهار خوان گسترده که آورده‌اند درازای آن خوان از دیه گنجینه تا سپیدارستان<sup>۱</sup> درست یک فرسنگ بوده است.<sup>۲</sup>

### آمدن سلطانشاه و مؤید آیه به جنگ اسپهبد حسن علاءالدوله (۵۶۸ق)

در سال ۵۶۸/۹ امیر مؤید آیه، که نیشابور را در دست داشت، در دهکده گنجینه به پیشگاه سلطانشاه پذیرفته شد و به سخن‌چینی و اغوای پلید او سلطانشاه به تپورستان نیامده و از همان جا دوباره به دهستان و خراسان رفت. مؤید آیه پس از گردآوری سپاه، سلطانشاه را از خراسان، از راه دهستان و گرگان، به تپورستان آورد و دژ بالمن را از امیر فرامرز لیمسکی<sup>۳</sup> بازگرفت و چهل روز شهر نامی همیشه را گرد کرد و پس از چهل روز اسپهبد شهردار (بهاءالدین)، دارا (مجدالدین)، مبارز جبرئیل، امیر [علی لهراسب، حسن [کیا] لهراسب، [اسپهبد] علی جوم، [اسپهبد] علی بور، [اسپهبد] دارا نصیرالدوله [پسر بهمن و] حسن کیا برای جلوگیری از خونریزی، همیشه را به خراسانیان وا گذاشته، پست [=پس] نشستند. سپاه خراسانی شهر همیشه را ویران و بیش از چهار هزار مردم بی‌گناه شهری را نابود کرده، به اشرب<sup>۴</sup> آمدند.

### آتش‌سوزی و ویرانی شهر ساری به دست مؤید آیه (۵۶۸ق) [۳۴]

در این گاه ارجاسب مبارزالدین با چهار صد مرد جنگی در اینجا بود. مؤید آیه اینجا را بگرفت و رو به ساری پایتخت تپورستان، که شهر زیبایی بود، نهاد. ساری به دست سپاه مؤید آیه افتاد و از ویرانی و آتش‌سوزی آن دریغ نشد. آورده‌اند که در این آتش‌سوزی و

۱. در حوالی استراباد. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۱۴؛ همو، ج ۲، ص ۱۱۴؛ همو، ص ۱۵۷؛ ... به دربند همیشه آمده بود و به دیه اسفید دارستان لشکرگاه زده...»

۲. مقایسه کنید با: همو، ج ۱، ص ۱۱۴.

۳. لیمسک (امروزه لیمسک) نام دهی است در سدن رستاق استراباد. نگاه کنید به: همو، ج ۲، ص ۱۶۷.

۴. همو، ص ۱۱۶؛ «اشرب»؛ اولیاءالله املی این واژه را ندارد؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۱۰؛ «اشرب». اشرب به احتمال قریب به یقین همین اترپ در ۹ کیلومتری شمال خاوری نکا است. مقایسه کنید با: همان جا: «مؤید همیشه گرفته بود... از آنجا کوچ کرد، به اشرب آمد... و... به ساری آمد...»

ویرانی درختی در شهر ساری نموده بود که بتوان در زیر سایه آن آرمید!

اسپهبد حسن علاءالدوله [که] در این گاه [در] کوشک بن و آسیا او<sup>۱</sup> بود، به پریم رفت و چون به مرز چارمان رسید سپاهیان مؤید آیه به سرکردگی قوשתم<sup>۲</sup>، برادر مؤید، او را دنبال کردند. اسپهبد همراهان خود را دسته دسته در زیر بوته‌ها و نیزارها و لای درختان و زیر سنگ‌های بزرگ بخوابانید تا قوשתم به او رسید و جنگ درگرفت. سخن [کوتاه] آن که قوשתم با چند تن از نزدیکان جانی به در برده، خود را به ساری رسانید و چگونگی را به برادر گفت. مردم تپوری که این پیروزی را از اسپهبد دیدند از هر سو به سمت او روان شده، با او به ساری آمدند. مؤید آیه و سلطانشاه از تپورستان گریخته، به گرگان و دهستان رفتند. اسپهبد به تمیسه آمد و مردم را دلداری داد و از باج دیوانی بخشود و آب و استر و گاو و خوراک و پوشاک به ستم‌دیدگان داد سپس به ارجاسب (مبارزالدین) و پسر خود شهریار (حسام‌الدوله) و برسق (قطب‌الدین) و منگو و طغا تیمور<sup>۳</sup> دستور گردآوری سپاه، برای تاخت به خراسان، فرمود. به درویشان آمد و چون هوا گرم و تابستان بود به آرم رفته و [به] بزم و نوش سرگرم شد.<sup>۴</sup>

### کشته شدن اسپهبد حسن علاءالدوله به دست غلامان (۵۶۸ق)

اسپهبد حسن علاءالدوله را غلامان و جوانان ترک نژاد تازه به دوران رسیده بسیار بود و چون درباره آنها بی‌اندازه سختگیر و به اندک چیزی شکنجه نزدیک به مرگ (چوب زدن) می‌نمود[ند] و یا به دار می‌آویخت، از این رو به اندیشه نابودی او افتادند. سپیده دم روزی از روزهای سال ۵۶۸ ق دو تن از غلامان نامبرده که در دم خوابگاه پادشاهی<sup>۵</sup> کشیک می‌دادند

۱. گویا این دو نقطه در حدود جنوب شهرستان قائم‌شهر واقع بوده است.

۲. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۱۰؛ «اختیارالدین قوشتم».

۳. در اصل: «تغردیمر». مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۱۷؛ «تغرتمر»؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۰۹؛ «طغو تیمور».

۴. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۱۶-۱۱۷.

۵. در قصر زارم. مقایسه کنید با: همو، ص ۱۱۷؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۰۹؛ اعتمادالسلطنه، اشدودین فی احوال جبال شروین، ص ۱۶۱. زارم در جنوب خاوری بهشهر و در ۶۲ کیلومتری جنوب خاوری نکا و در حدود ارم واقع بوده است.

پنج فرزند بود (چهار پسر و یک دختر): یزدگرد و علی پیش از پدر درگذشتند؛ و اردشیر (حسام‌الدوله) و رستم (فخرالملوک). و درباره دختر نیز آورده‌اند که بسیار پرهیزکار، خدانشناس، نیک چهر و نیک خوی بوده است.

### اسپهبد اردشیر یکم حسام‌الدوله دوم باوند

(۵۶۷/۸-۶۰۲ ق/ ۱۱۷۳-۱۲۰۵ م)

چون اسپهبد حسن (علاءالدوله) کشته شد پسر بزرگش اسپهبد اردشیر (حسام‌الدوله) باوند جانشین پدر شده، از زارم به کاخ درویشان<sup>۱</sup> آمد و چندی روز<sup>۲</sup> به سوگواری نشست و به آیین پیشینیان پیراهن رنگین بپوشید و بی‌دیهم پادشاهی بر روی پلاس بنشست و امیر توران‌شاه (تاج‌الدین) پسر زردستان را که سردار و دژبان دژ چناشک<sup>۳</sup> و پیری با رأی و تدبیر بود به تخت وزیری خود برگزید و نجم‌الدین قاضی، جمال‌الدین لشتانی<sup>۴</sup> و برادر او را به دادرسی مردم برگماشت.

ارجاسب (مبارز الدین) و دیگران را، که به مرز خراسان رفته بودند، به تیورستان فراخواست. پس از پایان چهل روز سوگواری اسپهبد اردشیر دیهم بر سر نهاد و به تخت شاهی نشست و از درویشان به مهروان و روز دیگر به تنیر و دو روز دیگر به اترابن (دولت‌آباد امروزه شهر ساری) آمد و در آنجا پوشش پادشاهی بر پا ساخت و یک ماهی را در آنجا بماند. و چون تیورستان در جنگ با مؤید آبیبه ویران و مردم همه ناچیز و زندگانی‌شان پاشیده شده بود، فرمان فرمود در آسایش مردم و آرامش کشور کوشش بسیار ورزند. و فرمانداران و استانداران زبردست و توانایی به شهرستان‌ها فرستاد. ارجاسب مبارز‌الدین را به گوشواره گران، یرنغش میرآخور را به بستام، منگو را به دامغان، طغا تیمور<sup>۵</sup> را به ویمه<sup>۶</sup> و دماوند تا مرز شامرز (شهمیرزاد امروزه) [و سمنان، سید]<sup>۷</sup> ابوالقاسم (جمال‌الدین) را به استراباد، علی‌کیای (شمس‌الدین) فیروزکوهی را به مهره‌بن

به خوابگاه وی رفته، او را با شمشیر و زوبین پاره پاره کردند و چون به در ساری دویدند، گفتند: اسپهبد فرماید کسی را به درون راه نیست، بر اسبان تیزرو سوار شده، سپس از راه لند<sup>۱</sup> از تیورستان گذشتند که پس از چندی آن دو غلام و همدستان آنها را در ری، آبخاز، خوارزم و خراسان یافتند و به ساری آوردند، [و] هر دو<sup>۲</sup> را در میدان شهر ساری تیرباران کردند. در هر حال یافتن کشندگان اسپهبد حسن علاءالدوله و تیرباران کردن آنان در میدان شهر ساری بیش از یک سال به درازا نکشید و ناصرالدین روزبهان، سخنسرای نامی، در مرگ اسپهبد سراید: ای آمدن و گذشتنت چون سیلاب چون آتش سوختی جهانی به شتاب چون باد نه آسایش بودیت نه خواب در خاک نهان شدی کنون چون سیماب<sup>۳</sup> اسپهبد حسن علاءالدوله را همیشه سیصد تا چهار صد غلام نو رسیده بود که هیچ کس را یارای آن نبوده است با آنها سخن و یا گفتگویی نماید. هنگام بزم و نوش هیچ آفریده را از خرد و کلان و ترک و تازی، مگر میگساران و باده نوشان نزدیک او، اجازه نداشتند از نزدیکی بزمگاه او بگذرند.

هنگامی را که از جنگ و ستیز برکنار بود به شکار و میگساری و خوان گستردن و بزم و نوش سرگرم می‌شد. هر که را که پدرش ده دینار جیره مقرّر داشته بود او به پانصد دینار می‌افزود. هیچ آرزوی داشتن سپاه گیلانی را در کله خود نمی‌پرورداند و همیشه دوازده هزار تن از چابک سواران ورزیده و سواران جنگنده تیوری همراه داشت. همیشه چهار صد غلام با ساز و برگ آماده به جنگ، دور کاخ پادشاهی و خوابگاه او را در شهر ساری پاس می‌دادند.

اسپهبد حسن علاءالدوله همان اندازه که در دهش دست درازی داشت همان اندازه نیز در شکنجه گناهکاران بی‌مانند بوده است. هیچ گناهی نزد او بخشیده نمی‌شد و به کمترین گناهی یا چوب می‌زد و یا سر می‌برد و یا به دار می‌آویخت. چوب او در تیورستان بنام "چوب حسنی" معروف بوده است. و کسی نبود که از آن چوب جانی به سلامت در برده باشد و به هر جایی که می‌رسید و یک ماهی می‌ماند گورستانی پدید می‌آورد.<sup>۴</sup> اسپهبد حسن علاءالدوله را

۱. این واژه تنها در ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۱۸، آمده است. دهی از دهستان چهاردانگه شهریاری یانه‌سر بهشهر در ۸۰ کیلومتری جنوب شرقی نکا است. زارم رود از جنوب آن می‌گذرد. نگاه کنید به یادداشت چهارم مصحح در صفحه ۲۵۹.

۲. در اصل: «هر یک و دو».

۳. همان جا.

۴. نگاه کنید به: همو، ص ۱۰۹، ۱۱۳.

۱. در ۱۴ کیلومتری جنوب خاوری نکا.

۲. همو، ص ۱۲۶: «چهل روز بی‌کلاه شاهی با جامه عزا بر خاک و پلاس می‌نشست...»

۳. در حوالی استراباد.

۴. در اصل: «لشتانی». مقایسه کنید با: همو، ص ۱۲۷ و یادداشت ۲: «اشتان، لشتان».

۵. در اصل: «تغوتمیر».

۶. در اصل: «فیروزکوه». نگاه کنید به: همو، ص ۱۲۸. اولیاءالله املی و میرظهیرالدین مرعشی در این باره مطالبی ننگاشته‌اند. در عین حال ابن اسفندیار قدیم‌ترین منبع محلی موجود برای تاریخ تبرستان است.

۷. مقایسه کنید با: همان جا.



و گت کیا<sup>۱</sup>، برادر او، را به جهینه استرآباد، ابوجعفر اتربی<sup>۲</sup> را به لارجان و لار و قصران<sup>۳</sup> [و] اسپهبد شهریار (تاج‌الدین) [پسر] خورشید مامطیری را به آمل روانه داشت.

### مؤید آبیّه در ساری [و] استندار کیکاوس پادوسپانی نزد اسپهبد اردشیر (۵۶۸ ق)<sup>۴</sup>

در این سال مؤید آبیّه، که در نیشابور بود، از مرگ اسپهبد حسن علاءالدوله خبردار شد؛ با لشکر خراسان به تپورستان آمد و سلطان‌شاه را نیز دوباره همراه آورد. مؤید به ساری رسید (۵۶۸ ق). اسپهبد اردشیر در آرم بود که استندار کیکاوس (خواهرزاده پدرش)<sup>۵</sup> پادشاه رستمدر به اسپهبد پیوست و هر دو به اردل بول‌کنار<sup>۶</sup> رفتند. نماینده‌ای از مؤید با درخواست شهرستان همیشه در مرز استرآباد و دژ بدیش در مرز دامغان به پیشگاه اسپهبد رسید و پاسخ درشت از استندار کیکاوس شنید و برفت. مؤید و سلطان‌شاه از پاسخ کیکاوس نگران شده، تپورستان را گذاشته، به گرگان رفتند. [۳۵] مؤید چون به استرآباد رسید [در] دژ وله‌بن یا ولقین<sup>۷</sup> جای گرفت و سپس بشیر نامی را با دویست مرد خراسانی در آنجا بنشاند و به نیشابور و سپس به خوارزم نزد تکش خان [۳۶] [سلطان تکش [خوارزمشاه]] رفت و کشته شد (۵۶۹ ق) و برادرش نیز قشتم نام در نیشابور<sup>۸</sup> جان سپرد. اسپهبد، وله‌بن را به دست گرفت و برج و باروی آن را با خاک یکسان کرد و از آن جا به بالمن دژ رفت؛ شهرستان کبودجامه را بگشود و از آنجا به

۱. گت / گته کیا به معنی کبابزرگ.

۲. در اصل: «اشربی». ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۲۸: «اشربی»؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۱۰: اعتمادالسلطنه. اشردین فی احوال جبال شروین، ص ۱۶۳: «اصفهبد ابوجعفر اسرب». نگاه کنید به: یادداشت چهارم مصحح در ص ۲۹۶.

۳. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۲۸، «لار و قصران» ندارد.

۴. در اصل دو عنوان جدای از هم بوده است.

۵. همچنان که در فصل هفتم، صفحه ۳۹۵ بیاید، استندار کیکاوس خواهرزاده کبابزرگ الداعی الی الحق الرضا پسر الهادی علوی بوده است نه اسپهبد رستم سوم شاه غازی پدر اسپهبد اردشیر یکم.

۶. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۱۰: «اسپهبد از آرم به اردل رفت که از ولایت بول‌کنار [جنوب شهرستان بابل] می‌باشد...»

۷. میرظهیرالدین مرعشی، ۱۱۰: «... چون به استرآباد به او رسید قلعه وله‌بن را که در شهر دوینی بود، عمارت کرد...» در منابع به «ولقین» برنخوریم. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۲۸: «... قلعه ولین که بر در شهر دوینی بود، عمارت کرد». همو، ص ۱۳۰: «قلعه ولقین، وله‌بن / ولقین / ولقین در حوالی استرآباد واقع بوده است.

۸. در حاشیه سمت راست دستنویس، در امتداد سطر که با «... نیشابور جان سپرد...» آغاز می‌شود، این عنوان نوشته شده است: «کشته شدن مؤید آبیّه در مرو به دست تکش خان [خوارزمشاه] (۵۶۹ ق)».

شوروا<sup>۱</sup> آمد و لشگر به دامغان و بستام فرستاد و هر دو را به چنگ آورد. سپس به ساری آمده، یزد داد<sup>۲</sup> (تاج‌الدین) را به سپهسالاری گرگان روانه داشت و راه دوستی و یگانگی با تکش خان باز نمود و همواره نمایندگان از دو سو در رفت و آمد بودند که یکی از آن دو ابوالقاسم (جمال‌الدین) بوده. تکش خان جامه‌های ختن و ختا، غلامان پاکیزه‌رو و نورسیده و اسبان راهوار به دربار پادشاهی می‌فرستاد.

### آمدن فرستادگان شاهان دیگر نزد اسپهبد اردشیر

در این سال از سوی صلاح‌الدین ایوبی پادشاه مصر و شام و پاره‌ای از کشورهای باختری [نمایندگانی] و همچنین از سوی الناصرالدین بالله، سی و چهارمین خلیفه عباسی (۵۷۵-۶۲۲ ق)، قاضی القضاة بغداد به نمایندگی رسید [ند] و پیشکش‌های فراوانی از اسب‌های زرین نعل<sup>۳</sup> و پرچم‌های زربفت به پیشگاه آوردند و از این پس میان اسپهبد و خلیفه عباسی دوستی و مهربانی بی‌پایانی نمودار شد و بیشتری از گنهاران و بازداشت‌شدگان به درخواست یکدیگر بخشوده می‌شدند. چنان که تاشتکین امیرالحاج و پادشاه خوزستان،<sup>۴</sup> امیر عمید ملک‌الامراء فی العراق عزالدین خواجه فرج، فرمانفرمای اصفهان، مورد خشم خلیفه قرار گرفته بودند و بنا به خواهش اسپهبد از مرگ رهایی یافتند. و همچنین نمایندگان و فرستادگان دیگری از سوی سلطان ارسلان، تغزل [پسر ارسلان]، اتابک محمد ایلدگز، قزل ارسلان، بزرگان حرمین، عبدالؤمن ملک عمان، شاهان دربند، شروان، قفقاز، ملکه تامارا پادشاه آبخاز و تغلیس (گرجستان)<sup>۵</sup> هر یک به نوبت خود به دربار اسپهبد اردشیر نمایندگانی رسانده،<sup>۶</sup> راه دوستی و یگانگی به میان نهاده و با پذیرایی گرم و شایانی باز می‌گشتند.

۱. احتمالاً به معنی «آب شور» و احتمالاً نقطه‌ای در چهار دانگه شهرستان ساری. واژه «شور او» تنها در ابن اسفندیار،

ج ۲، ص ۱۳۰، ضبط شده است.

۲. همان جا: «تاج‌الدین ایزده‌داد».

۳. همو، ص ۱۳۱: «... چهل اسب تازی همه را نعل‌های زرین زده، به مقام آمل، به موضعی که کوشک جاولی [= جاولی] گویند، شاه‌سرای رفیع و عالی ساخته بود [و آن را بعدها] آب ببرد...»

۴. همان جا: «... از آن جمله یکی امیرالامراء طاشتکین بود که امیرالحاج و ملک خوزستان بود...»

۵. همو، ص ۱۳۲: «... و سلطان ارسلان و طفزل و اتابک محمد و قزل ارسلان و امرای حرمین و عبدالؤمن مغرب و سادات عمان که ملوک بودند و صاحب اخلاط و امرای شروان و دربند، و زنی بود ظامار نام پادشاه تغلیس و ابخار...»

۶. در اصل: «رسیده».

## آوردن خواهر تغانشاه، پسر مؤید آیه، به نامزدی اسپهبد اردشیر<sup>۱</sup> و درگذشتش (۵۷۶ ق) [۳۷]

پس از مرگ مؤید آیه<sup>۲</sup> در خوارزم پسرش تغانشاه در نیشابور پادشاه شد (۵۶۹ ق) و میانه او با اردشیر خوب بود و رفت و آمد باز. روزی تورانشاه (تاج‌الدین) پسر زردستان، نزد اسپهبد سخن از یکی از خواهران تغانشاه به میان آورد و اسپهبد را فریفته آن دختر کرد. ابراهیم کیا، مجدالدین دارا، قطب‌الدین برسق، شرف‌الدین بستامی و سعدالدین زاهد آملی<sup>۳</sup> (عمومی ابن اسفندیار نویسنده نامی تاریخ طبرستان)<sup>۴</sup> برای خواستگاری دختر به نیشابور رفتند. دختر ناخوش و بستری بود و آوردنش به ساری چهار ماهی به درازا کشید. چون عروس اندکی بهتر شد به تپورستانش آوردند و از مرز گرگان تا سیاه‌رود<sup>۵</sup> یک ماهی سور و سرور و جشن و شادمانی بر پا بود. در شب زفاف ناخوشی دختر رو به فزونی نهاد و در همان شب درگذشت و آن جشن و سرور به سوگ و سوگواری دگش شد.

پس از مرگ خواهر تغانشاه، بزرگان تپوری به اندیشه نامزدی دختر سلطان تکش [خوارزمشاه] افتادند و بزرگان زیر: ابوالقاسم (جمال‌الدین)، مجدالدین دارا، ابراهیم اتربی<sup>۶</sup> [و] سعدالدین زاهد آملی با پیشکش‌های فراوان نزد تکش خان شتافتند و این در سال ۵۷۶ ق بود.

و آن پیشکش‌ها عبارت بوده از: سه هزار دینار نیشابوری، خروارها جامه‌های رومی و بغدادی و تقلیسی، گوهر و مرواریدهای بی‌شمار در طبق، تن پوش و خرگاه و پوشش‌های

۱. در اصل پس از اردشیر، تپورستان اضافه دارد.

۲. در اصل: «مؤید آی‌آیه».

۳. گرچه مؤلف به طور کلی از متن ابن اسفندیار پیروی و در واقع نقل قول غیرمستقیم می‌کند، در این بخش از متن ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۳۴، نام سعدالدین زاهد آملی وجود ندارد و مؤلف آن را از صفحه ۱۳۶ اقتباس کرده است. در همو، ص ۱۳۴، می‌خوانیم: «... و عن محزر این اوراق...»

۴. در اصل: «نویسنده تاریخ نامی طبرستان».

۵. همو، ص ۱۳۴: «... از حد گرگان تا به ساری...» از دهستان کج‌رستاق نوشهر، در سه کیلومتری جنوب غربی علمده.

۶. در اصل: «اشربی». مقایسه کنید با: همو، ص ۱۳۶: «شرابی».

۷. همان جا: «صد هزار دینار نیشابوری».

پادشاهی با مرضع اسبان تازی و یکدشان<sup>۱</sup> برای عقد نکاح در صحبت ایشان روانه کرد.<sup>۲</sup>

آمدن تکش خان با دختر خود، که نامزد اسپهبد اردشیر بود، به گرگان (۵۷۶ ق) [۳۸] تکش خان از فرستادگان اسپهبد پذیرایی گرمی به جا آورد و هشت ماهی ایشان را نزد خود نگه داشت تا در این‌گاه ملک دینار غز با هفت هزار سپاهی از کرمان به گرگان آمد و ترکمان‌های آن سامان همگی به او پیوستند. نگذشت چندی که غزها آغاز چسپاولی و دست‌دازی و یغماگری نهادند. اسپهبد سپاه به تمیسه فرستاد و سپهسالاری<sup>۳</sup> گوشواره نیز با عزالدین گرشاسب بود. تکش از خوارزم به گرگان آمد و اسپهبد پیشکش‌های فراوانی به همراهی اسپهبد شهریار پسر خورشید مامطیری برایش روانه داشت و برای هر یک از امیران سلطانی لقبی نوشته، فرستاد و به انبارهای ذخیره تمیسه استرآباد دستور فرمود که در رسانیدن خوراک و پوشاک به سپاهیان تکش کوتاهی نوزند. هشت هزار گوسفند [و] دو هزار گاو، ویژه آشپزخانه سلطانی نمود.

اسپهبد شهریار<sup>۴</sup> یکی از سران نام‌آور و برجسته تپورستان به شمار می‌آمد. او در گوی و چوگان بازی بی‌مانند و در چابک‌سواری و اسبدوانی [و] تیراندازی [و] نیزه‌پرانی بی‌همتا بوده است. همه ترکان و خراسانیان از دلاوری و رزم‌آزمایی او در شگفت بودند.

اسپهبد اردشیر بنا به درخواست تکش، گرگان و استرآباد و برنمهرستاق و کبودجامه را برای جلوگیری از تاخت و تاز غزها به تپورستان به تکش واگذار نمود.<sup>۵</sup>

۱. یکدش به معنی دورگه است، انسان یا حیوانی که از دو نژاد باشد.

۲. مؤلف کل این بند را در برگه‌ای جداگانه - که بر بالای متن اصلی الصاق کرده بود - به نگارش درآورده بود؛ اما نوشته‌های او به دلایلی نامعلوم تا واژه «یکدشان» نیمه تمام مانده است. مصحح ادامه مطلب را از نوشته‌های ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۳۶ - یعنی از منبع اصلی مؤلف - افزوده است.

۳. در اصل: «سپهسالای».

۴. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۳۷: اصفهید شهریار بن خورشید مامطیر، که همان اسپهبد شهریار پسر خورشید مامطیری است.

۵. مقایسه کنید با: همو، ص ۱۳۷ - ۱۳۸: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۱۱-۱۱۲: اعتمادالسلطنه. الشدوین فی احوال جبال شروین، ص ۱۶۴-۱۶۵.

## آمدن دختر تکش خان، نامزد اسپهبد اردشیر، به تیورستان (۵۷۶ ق)

تکش دختر خود را که نامزد اسپهبد بود با مادرش به تیورستان فرستاد و چنان که آورده‌اند تکش به همراه دختر پیشکش‌های زیر را فرستاده بوده است:

۱۳۵۰ پاره روپوش رنگارنگ مروارید دوزی شده که درشتی هر مرواریدش به اندازه یک گوی چوگانی<sup>۲</sup> بوده است، کلاه‌های لعل و یاقوت نشان، موزه رانین زر آمیخته، کمرهای مرضع تا اسپهبد بتواند هر روز سال را یکی بپوشد.

اسپهبد اردشیر چون از آمدن نامزد خبردار شد همه سران باوندی و بزرگان گروه تیوری [و] دیلمی [و] گیلانی را تا دهستان [به] پیشواز فرستاد و در دهستان پذیرایی گرمی به جا آورده شد؛ خوان‌ها گسترده، زرها افشانه [و] شکرها ریخته شد. و چون به مرز تمیشه رسیدند همه شهرها، دهکده‌ها [و] گذرگاه‌های تیورستان را آذین بستند و جشن و شادمانی بر پا ساختند؛ خنیاگران، رامشگران، بازیگران، کشتی‌گیران، رزم‌آزمایان، بزم‌آرایان، سازندگان [و] نوازندگان در کوی و برزن‌ها به بازی‌های بومی چلچلو و امیر امیری سرگرم شدند. این جشن و شادمانی چهارماه در همه تیورستان دنبال داشت. همین که نامزد به مهروان رسید اسپهبد رستم فخرالملوک پسر اسپهبد حسن علاءالدوله باوند به پیشواز رفت و او را به ساری آورده و در کاخ پادشاهی پیاده کرد و چنان که ابن اسفندیار می‌نویسد: «... هنوز سال دختر بیشتر هفت اما هشت نبود...»<sup>۳</sup>

خوانی را که هنگام شام در کاخ اسپهبد اردشیر حسام‌الدوله (داماد) برای عروس و میهمانان تازه رسیده گسترده بوده‌اند بنا به نوشته مورخان تیوری بدین گونه بوده است: یک هزار سر گوزن، یک هزار سر آهو و گاو و گوسفند و اسب و شتر و گورخر، که تا سه روز مردم به شیلانش<sup>۴</sup> سرگرم [بودند]. و اسپهبد یک ماهی را در اندرون با دختر تکش می‌گذرانید. پس از آن مادر عروس و همراهانش را، پس از چهار ماه نگهداری در ساری، به خوارزم برگردانید.

۱. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۳۹: «سی صد و پنج». احتمالاً سی صد و پنجاه درست است، چنان که ابن اسفندیار (همان‌جا) ادامه می‌دهد: «... تا اصفهید هر روز در مدت یک سال یکی بپوشد...»

۲. در اصل پس از گوی چوگانی، این عبارت افزوده دارد: «(توپ کوچک بچه‌گانه امروزه)».

۳. همو، ص ۱۴۰.

۴. در اصل: «شیلانکش». (شیلانکاش؟). شیلان سفره طعام بزرگ را گویند که بر آن خوراکی‌های بسیار باشد.

## آغاز سریچی استندار هزاراسپ [دوم] پادوسپانی از فرمان اسپهبد اردشیر حسام‌الدوله (۵۸۰ ق)

پادشاهی رستمندار پس از استندار کیکاوس (۵۵۳-۵۷۰ ق)<sup>۱</sup> به استندار هزار اسپ پادوسپانی [۳۹] رسید و او پس از چندی برخلاف دستور و فرمان‌های اسپهبد اردشیر حسام‌الدوله پادشاه تیورستان، در سرکوبی ملحدان الموت، که دشمنان دیرین اسپهبدان بودند، به مدارا رفتار نموده و پیمان‌هایی به میان آورد و افزون بر این دو جوان<sup>۲</sup> زرمیوند مانیوند<sup>۳</sup>، یکی از سران گروه آن سامان، و همچنین یکی از برادران شروانشاه خورداوند<sup>۴</sup> را بکشت و دیگران گریخته، نزد اسپهبد اردشیر پناهنده شدند و به چاره‌جویی برخاستند.<sup>۵</sup>

ارجاسب (مبارالذین) به فرمان اسپهبد اردشیر حسام‌الدوله به سرکوبی استندار هزار اسپ رفت و همه سران و سپاهیان گیلی، دیلمی، رویانی و رستمنداری با ارجاسب یکی شدند. استندار گریزان شد و به شیخون زدن و چپاول و یغماگری پرداخت. مردم از آزار هزار اسپ به ستوه آمدند و اسپهبد اردشیر ناچار شد با چهارده هزار سپاهی به کمک ارجاسب و به سرکوبی هزار اسپ برود. اسپهبد از تیر<sup>۶</sup> رو به امل و از آنجا به نائل رفت و در این جا شنید که استندار هزاراسپ در خواجک<sup>۷</sup> آماده نبرد است.

اسپهبد به نائل و استندار به کجور گریخت. اسپهبد او را دنبال کرد. مردم کجور و سیاهرود به پیشگاه اسپهبد فرود آوردند. اسپهبد دو روزی را در کجور ماند و

۱. در اصل: «(۵۳۵-۵۷۰ ق)». نگاه کنید به: فصل هفتم، ص ۳۹۵، ذیل نام استندار کیکاوس.

۲. در اصل پس از جوان، «از» اضافه دارد.

۳. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۴۰: «زرمیوند مانیوند»؛ اولیاءالله املی، ص ۱۴۱: «زرمیوز مانیوند»؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۲۵: «زرمیور مانیوند».

۴. همان‌جا: «خرداوند»؛ اولیاءالله املی، ص ۱۴۱: «خورداوند»؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۲۵: «خوردادوند».

۵. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۴۲؛ اولیاءالله املی، ص ۱۴۴؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۳۷.

۶. در حوالی اترپ، که خود در ۱۴ کیلومتری جنوب خاوری نکا واقع است.

۷. در اصل: «خواجک». مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۴۳؛ اولیاءالله املی، ص ۱۴۵؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۳۳: «خواجک». امروزه آن را «خواجک» گویند که روستایی در جنوب کجور و شمال غربی صالحان قرار دارد. همچنین مقایسه کنید با: رابینو، ص ۵۹.

به گوشمالی سرببیجان پرداخت. سپس به گورشیرد<sup>۱</sup> [۴۰] و کلار رفت و استندار را نیاورده، خود را به کلاته<sup>۲</sup> رسانیده، نزد ملحدان پناهنده شد و این در پاییز سال ۵۸۰ ق و آغاز زمستان بوده و اسپهبد برای سرمای سخت آن سال ناگزیر شد به امل برگشت نماید.

### رفتن اسپهبد شهردار لپوری به ری به کمک سلطان تغرل (۵۸۱ ق)

در این سال (۵۸۰ ق) اتابک تکه (دکله) پسر اتابک مظفرالدین زنگی اتابک پارس، که پس از پدر به تخت نشسته بود، به ری به جنگ سلطان تغرل و اتابک محمد ایلدگر آمد. سلطان و اتابک کسی به تپورستان فرستاده، کمک طلبیدند. اسپهبد شهردار (بهاءالدین) لپوری غارنودی، که سپهسالار لارجان بود، به فرمان اسپهبد اردشیر با پیشکش‌های فراوان به ری رفت و از سلطان لقب امیر زرینی<sup>۳</sup> گرفت و با تکه جنگید، فیروز شد و پس از پایان کار مورد نوازش‌های گران سلطان قرار گرفته، به تپورستان برگشت و اسپهبد اردشیر حسام‌الدوله را نزد بیگانگان روسپید ساخت.

### آمدن علوی گیلانی نزد اسپهبد اردشیر و کشته شدن در رویان به دست هزار اسپ پادوسپانی (۵۸۰ ق)<sup>۴</sup>

در این سال (۵۸۰ ق) الداعی الی الحق الرضا بن الهادی<sup>۵</sup>، که از علویان گیلان بود، به

۱. میان کجور و کلار. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۴۳؛ اولیاءالله املی، ص ۱۴۶؛ رابینو، ص ۶۲.  
 ۲. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۴۳؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۲۸؛ «کلاته»؛ اولیاءالله املی، ص ۱۴۶؛ «کلامه».  
 کلاته در شمال دامغان واقع بوده است. در این باره نگاه کنید به منوچهر ستوده، فلاح اسماعیل در رسته کوه‌های البرز، ص ۱۶۰.  
 ۳. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۴۳؛ او را «امیر زرین لقب دادند».  
 ۴. در اصل: «(۵۸۱ ق)».

۵. چنان که سی‌دانی، الداعی الی الحق الرضا بن الهادی معروف به کیابزرگ در سال ۵۵۱ ق درگذشته بوده است. نگاه کنید به: ویلفرد مادلونگ، «پادوسپانیان»، ترجمه سودابه مهدوی، ۱-بختر (۲)، ساری: پژوهش‌های فرهنگی، ۱۳۷۸،

تپورستان نزد اسپهبد اردشیر آمد و اسپهبد او را بسیار بناوخت و فرمان رویان را به نام او نوشته، به آن دیارش فرستاد. استندار هزار اسپ چون این خبر بشنید به ناگهانی بر او تاخت کرد و دستگیرش نموده و بکشتش. اسپهبد اردشیر از این خبر برآشفته؛ از ساری به امل آمد و منجیق‌ها آماده کرده، به کجور برد و دژ نامی نور<sup>۱</sup> و ناجی<sup>۲</sup> (ناجو هم آمده است)<sup>۳</sup> را بگشود به ولیج<sup>۴</sup> و کلار تاخت. (بهار سال ۵۸۱ ق)

استندار هزار اسپ و برادرش امیر جلیل به ری گریختند. اسپهبد اردشیر سپهسالاری رویان و رستمدر را به امیر رستم سوته کلاته سپرده و به دیلمان رفت. کار آنجا را نیز سر و سامان داده، از راه دریا به امل آمد و یکی دو ماهی در این شهر ماند و بار دیگر به کنار دریا رفت. و دژ ازلو<sup>۵</sup> [و] تُنکا<sup>۶</sup> [۴۱] را با شمشیر بگشود و شاه خسرو ایزدآبادی را به سپهسالاری آنجا و ارجاسب را به فرمانفرمایی رویان برگماشته و به کلار رهسپار شد و در برگشت چون به سرداوی رجه<sup>۷</sup> رسید مژده آوردند که از دختر خداوند کبودجامه (زن اسپهبد)

ص ۱۴۷. در اینجا مؤلف، بزرگو، دچار سهو شده است، زیرا وی یکی از عبارات‌های تاریخ طبرستان ابن اسفندیار را درست در نیافته است. در همو، ج ۲، ص ۱۴۳، می‌خوانیم: «... تا در این سال از گیلان علوی (ابن اسفندیار نام این علوی را ذکر نمی‌کند) حسین و نسپ فاضل و شجاع به خدمت شاه [اردشیر یکم] آمد، او را نوبت و علم داد و دیلمان [را] که از آن کیا بزرگ بود الداعی الی الحق الرضا بن الهادی گفتند، بدو داد و با آنجا فرستاد، ... هزار اسف تاخن آورد به سر او و علوی را گرفته و کشته...» در واقع، همچنان که مادلونگ (همان، ص ۱۴۸) می‌گوید، «شاه اردشیر قلمرو پادشاهی پیشین کیا بزرگ داعی پسر هادی در دیلمان را» به یکی دیگر از علویان (یعنی به یکی از بیروان کیابزرگ، که نام او دانسته نیست) سپرد.

۱. یا قلعه پولادکه در شمال بلده نور واقع است. برای اطلاعات بیشتر در این زمینه، نگاه کنید به: منوچهر ستوده، از آستارا تا استارباد، ج ۳، ص ۲۹۵.
۲. امروزه «نارچو»، در جنوب شرقی روستای کلک بالا در بلده نور، در ۱۲۷ کیلومتری جنوب غربی امل. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۲۸؛ «ناجور». برای اطلاعات بیشتر در این زمینه، نگاه کنید به: منوچهر ستوده، از آستارا تا استارباد، ج ۳، ص ۲۵۴-۲۵۵.
۳. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۴۴.
۴. یا ولیج در دامنه کوه میان راه کجور به کدیر که دخی از دهستان کلرودی نوشهر، در ۲۹ کیلومتری جنوب غربی علمده نور، است. نگاه کنید به: منوچهر ستوده، از آستارا تا استارباد، ج ۳، ص ۱۷۷-۱۷۸. «این قلعه ظاهراً قابل تطبیق با قلعه ولیگ بن [که در محدوده جغرافیایی فوق‌الذکر واقع است] است.» همو، ص ۱۷۷.
۵. شاید قلعه مارکوه فعلی در مشرق روستای کتالم رامسر، همو، ص ۳۷.
۶. یا قلعه گردن (قلادگردن) در جنوب دهکده بلده خوم آباد تنکابن. در این زمینه نگاه کنید به: همو، ص ۵۸-۵۹.
۷. احتمالاً سرداب رود فعلی در کلارستاق، در ۲ کیلومتری شمال غربی چالوس.

پسری به وجود آمد. اسپهبد فرمود نامش را حسن نهادند و سه روز در سرداوی رجه جشن و سرور برپا بود و از آن پس کوچ به کوچ به امل آمد و از آنجا به زارم رفت و تابستان سال ۵۸۱ را در زارم ماند.

#### شورش سران تپوری به دشمنی اسپهبد اردشیر حسام‌الدوله (۵۸۱ ق)

چندی نگذشت که خبر آوردند پسران اسپهبد خورشید مامطیری با اسپهبد شهردار (بهاء‌الدین) لپوری غارنوندی، سپهسالار لارجان، در زمینه اسپهبد اردشیر حسام‌الدوله گفتگویی در میان است؛ آنان را بخواست و پس از بررسی و بازرسی‌های بسیار شهردار را در کوزا دژ<sup>۱</sup> به شانزده سال و شهریار پسر خورشید را به ایلال دژ<sup>۲</sup> و برادرش رستم را به کیسلین دژ<sup>۳</sup> و پورکله<sup>۴</sup> را به ورن<sup>۵</sup> فرستاده زندانی کرد. [۴۲]

این اسفندیار می‌نویسد که در این سال (۵۸۱ ق) تغانشاه پسر مؤید آیه از نیشابور به ترشیز و تون و قاین<sup>۶</sup>، به جنگ ملحدان اسماعیلی، رفت و دمار از مردم آن دیار برآورد و ارمغانی را که از آنجا برای اسپهبد اردشیر حسام‌الدوله باوند پادشاه تپورستان فرستاد بتی بود از برنج دمشقی نقره کوفته که یک صد من بیشتر وزن داشت و آن بت سال‌ها در آستانه مدرسه شاه غازی شهر ساری، در کوی گاو پوست محله، نهاده بوده است و بعدها آن مدرسه را سوزاندند و آن بت را به غارت بردند.

۱. در اصل: «گولا» [=کولا]. ما بنا بر این اسفندیار، ج ۲، ص ۱۴۵، به کوزا تصحیح کردیم. چنان که معروف است کولا متفاوت از کوزا است. برای اطلاعات بیشتر نگاه کنید به: بخش اول. جغرافیای تاریخی تبرستان، ۴. غارنکه یا جبال قارن (ص ۶۱). امروزه کیزا، در دو دانگه هزار جریب، در ۱۲ کیلومتری جنوب محمدآباد (مرکز بخش دو دانگه). همچنین نگاه کنید به: منوچهر ستوده، از آستارا تا استارباد، ج ۵، ص ۳۹۶-۳۹۷.

۲. بین ورسک و رودبار اوریم در سوادکوه.

۳. در سوادکوه.

۴. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۴۵؛ اصفهید، کیخسرو اشرب را بفرستاد تا به مطیر پوره کله را که برادر ایشان بود، بند نهاد.

۵. ورن در شویزیدشت (شویلاشت، شویزیداشت)، در چهار دانگه ساری، واقع بوده است. همو، ص ۱۲۴. رابینو، ص ۱۸۹، ورن را به صورت ورنه ضبط می‌کند و محل آن را در چالوی چهار دانگه می‌داند. به احتمال قریب به یقین این نقطه همین ورنند، در کلیجان رستاق، در ۲۶ کیلومتری جنوب شرقی ساری و در شمال غربی شویلاشت امروزه است. ۵. از شهرهای خراسان.

#### آمدن ابوبکر درازگوش با استندار هزار اسپ به رویان و فرار او به ری (۵۸۱ ق)

اندکی پیش گفتیم که هزار اسپ و برادرش امیر جلیل از ترس اسپهبد اردشیر به ری گریختند و از آنجا به همدان پیش سلطان تغزل و اتابک محمد ایلدگز رفتند و خواهش کمک کردند (بازمانده این تاریخ را در استنداری هزار اسپ [دوم] پادوسپانی بنگرید). در این‌گاه خداوند ری سراج‌الدین قویماز (قایماز و قایمان نیزآمده) بود. او را اغوا کردند تا او ابوبکر درازگوش نامی را به فرمانفرمایی کجو<sup>۱</sup> (رویان) و رستمدر برگزیده، به تپورستان فرستاد.

در این سال رویان و رستمدر به فرمان اسپهبد اردشیر در دست هژبرالدین خورشید بود، او به فرمان پادشاه، ابوبکر و همراهان او را تا دروازه ری گریزند و مادر هزار اسپ، که در این‌گاه در لیات<sup>۲</sup> نزد مادر اسپهبد اردشیر در امل به میانگیری آمده بود، در خانه کمال محمد نام وزیر زیر نظر گرفته شد (۵۸۱ ق).

#### درگذشت تغانشاه و آمدن تکش خان به نیشابور (۳-۵۸۱ ق)

و هم در این سال تغانشاه پسر مؤید آیه، خداوند نیشابور، در این شهر در گذشت [۴۳] و پسرش سنجر نام جانشین پدر شد. و چون کودک بود یکی از پیران درباری پدرش منگلی تکز نام نیابت را به دست گرفت و به جور و جفا پرداخت و پاره‌ای از مردم، مانند قاضی کوفی نام که از دانشمندان جهان بود، به پیش اسپهبد پناهنده شدند.<sup>۳</sup> و برخی به خوارزم رفتند و تکش را به نیشابور آوردند. و تکش در میان راه از اردشیر کمک خواست و از بزرگان تپوری، برسق (قطب‌الدین)، میر آخور روس، اسپهبد<sup>۴</sup> کیخسرو اتربی،<sup>۵</sup> [اسپهبد]<sup>۶</sup> اردشیر پسر اردشیر باباییان و شیرسوار لیمسکی، با دو هزار سپاه به فرمان اسپهبد در بیرون تمیشه به پیشواز

۱. کجو / کجور قصبه رویان بوده است.

۲. در اصل: «لیان - لیات». مقایسه کنید با: همو، ص ۱۴۷. اولیاءالله املی و میرظهیرالدین مرعی این واژه را ندارند.

۳. در اصل: «شد».

۴. در اصل: «شاه». مقایسه کنید با: همان جا.

۵. در اصل: «اشرب». نگاه کنید به: یادداشت چهارم مصحح در صفحه ۲۹۶ و یادداشت نهم صفحه ۲۹۹.

۶. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۴۷.

ارسلان و برادرش قزل ارسلان گفتگویی به میان آمد و تغزل از اسپهبد اردشیر کمک طلبید. در این گاه سپاه اسپهبدی با همه‌گونه ساز و برگ در دیه فلول لارجان بود. بزرگان و سران لشگری به فرمان اسپهبد تا دروازه ری به پیشواز تغزل رفتند و خود اسپهبد نیز تا لار [به] پیشباز آمده و همه‌گونه آسایش را برای او فراهم آورد؛ قزل ارسلان اسپهبد را وعده ری، ساوه، قم، کاشان و قزوین داد و اردشیر حسام الدوله نپذیرفت و در نوازش میهمان بیفزود تا او را از راه دربند سمنان به دامغان و بستام فرستاد و از تپورستانش دور ساخت.

**لشگرکشی اسپهبد اردشیر به دولاب تهران و گشودن دژ امامه و کشتن عادل نام قصرانی (۵۸۲ ق)**

و هم در این سال (۵۸۲ ق) به فرمان اسپهبد، دختر سلطان تکش (زن اسپهبد) به کاخ دوالیم<sup>۱</sup> (دوعالم) پریم کوچ کرد و اسپهبد چندی با او بود و سپس به فلول لارجان رفت و هم در این سال سران سپاه تیوری، اسپهبد هژیرالدین، کیسنغر، شهریار سابق الدوله، برسق قطب‌الدین، اردشیر [پسر] اردشیر بابایان، یمنه بزرگ ززادخانه، میرآخور، میرشکار و قراسنغر اسدالدوله، به سرپرستی جمال حسن قزوینی و عزالدین مرتضی علم الهدی یحیی بن المرتضی که او را سیدی می‌نامیدند به فرمان شاه اردشیر به دولاب ری<sup>۲</sup> تاخت کردند و کاری هم نساختند. اسپهبد به آمل آمد و از آنجا به پیرامون دژ امامه قصران (کن و لواسان) رفت و آن دژ را بگشود و عادل نامی را که بزرگ قصران بود به دژیانی آنجا بگماشت. کمی نگذشت که عادل نامبرده سرپیچی کرد. [اما] سرکوب شد و سر او را پر از گاه نموده و یک سالی در میان قصران آویخته بود.

### داستان کلاغ سیاه سلطان تغزل (۵۸۲ ق)

در این سال سلطان تغزل ری و ساوه را بگشود و به قتیبه نامی سپرد. قتیبه از آن جا کلاغی سیاه برای سلطان تغزل ارمغان داد که سخن می‌گفت. و ما اینک عین گفتار این

۱. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۵۴: «... شاه اردشیر به حد پریم به دیه دوالیم یادخانه‌ها ساخته بود...»

۲. یعنی دولاب از ولایت ری.

تکش خان شناختند، در این گاه قاضی کوفی از تپورستان به نیشابور رفت و به دست منگلی تکز کشته شد (۵۸۱ ق) و چون تکش نیشابور را گرفت و سنجر پسر تغانشاه و مادر او و دیگر خاندان مؤید آیه را به خوارزم فرستاد منگی تکز را به جای قاضی کوفی به دار آویخت. (۵۸۳ ق) چند سالی نگذشت که فخرالدین (فخرالدوله) از گلپایگان تمیشه، کیکاوس گلپایگانی [و]، سراج‌الدین پسر توارنشا زردستان با هم یکی شده، به اندیشه خراسان و پیوستن به سلطان تکش افتادند. فخرالدوله شبی از شبها<sup>۱</sup> در کاخ دونکا<sup>۲</sup> در حال میگساری با اسپهبد اردشیر دستگیر و به رودبست<sup>۳</sup> فرستاده شد و در نیمه شب از میانه پل به رود باول<sup>۴</sup> انداخته و کشته شد و لاشه او [را] در بامداد روز دیگر در زیر دونکا، که به دام ماهی‌گیری سیاه مجید<sup>۵</sup> نامی ماهی‌گیر افتاده بود، پیدا کردند. و به فرمان اسپهبد در مسجد دونکا به خاکش سپردند. چنان که ابن اسفندیار نویسد: «... هنوز گور او بر جای است ظاهر.»<sup>۶</sup> و کیکاوس در خراسان به تکش پیوست و فرمانداری گرگان برگزیده شد. و سراج‌الدین توران شاه نیز در چناشک<sup>۷</sup> به دست نصرت‌الدین محمد کبود جامه کشته شد و سرش در دیه اترابین<sup>۸</sup> ساری به دار آویخته شد. تکش خان چون از کشته شدن سراج‌الدین با خبر شد به سرزمین کبود جامه آمد و آنجا را بسوزانید. محمد کبود جامه به همایون دژ<sup>۹</sup> پناهنده شد و پس از یک ماه به پیشگاه تکش خان آمده، مورد مهر و مهربانی گردید.

### پناهنده شدن سلطان تغزل ارسلان به تپورستان (۵۸۲ ق)

پس از مرگ محمد ایلدگز (از اتابکان آذربایجان ۵۶۸-۵۸۱ ق) در عراق میان تغزل پسر

۱. در اصل پس از شبها، «را» اضافه دارد.

۲. در دابوی آمل.

۳. در جنوب و جنوب غربی بابلسر.

۴. بابلرود، که از کوه‌های سوادکوه سرچشمه می‌گیرد و پس از عبور از شهر بابل و بابلسر به دریای خزر می‌ریزد.

۵. همو، ص ۱۴۹: «... بامداد زیر دونکا به سیاه مجد ماهی به دام باز افتاده نهاده بود...»

۶. همان جا.

۷. همو، ص ۱۵۰: «چناشک»؛ میرطهیرالدین مرعشی، ص ۱۱۶؛ اعتماد السلطنه. اندوین فی احوال جبال شروین،

ص ۱۶۵: «چناشک». این قلعه در نزدیکی قلعه بالمن در ولایت کبود جامه استرآباد واقع بوده است. مقایسه کنید با:

همو، ص ۱۳-۱۴؛ ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۵۰.

۸. یا دولت آباد، در ۴ کیلومتری شمال غربی ساری.

۹. گویا در کوهسار هزار جریب، رابینو، ص ۱۳۴؛ منوچهر ستوده. از آستارا تا آستارباد، ج ۵، ص ۷۶۱.

اسفندیار را که دربارهٔ این کلاغ سیاه نوشته در اینجا می‌افزاییم: «... و طغرل بر عراق مستولی شد و ری و ساوه و آن حدود به قتیبه بازگذاشت و در این تاریخ به حضرت طغرل کلاغی سیاه فرستاد که عرب آن را غراب گویند، زیادت به جئه و هیکل. گفتند: یکی از معجز رسول محمد مصطفی این کلاغ بود و هر لحظه که پیش آن کلاغ گفتند "قُلْ" به لهجهٔ عرب و زبان فصیح، کلاغ جواب دادی که "اقول محمد رسول الله". این کلاغ را سلطان به اعزاز پیش شاه اردشیر فرستاد و مدت یک سال به خزانه خانهٔ او می‌بود... بعد یک سال وفات یافت و به قصبهٔ رود بست، مقابل جامع گنبد و دخمهٔ سادات، بر در آن دخمه به خاک سپردند و این ساعت [۴۴] خلائق به زیارت او می‌شوند و حاجات می‌خواهند، به برکات معجز رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم<sup>۱</sup> روا می‌شود.»<sup>۲</sup>

کمی پیش گفته شد که استندار هزار اسپ با برادرش امیر جلیل به همراهی ابوبکر درازگوش از رویان گریزان شده و به ری رفتند. پس از چندی به پنهانی به کجور آمدند. امیر جلیل در به در و خانه به دوش بود و هزار اسپ خود را به پیشگاه اسپهبد اردشیر رسانیده و مورد مهر و مهربانی واقع شد در این گاه امیر جلیل در کجور به ناخوشی خنق مُرد و هزار اسپ هم به سخن چینی بداندیشان در پای دژ ولیج به دستور امیر هژیرالدین سپهسالار رویان سر بریده شد (۵۸۶ ق.).

### مرگ سلطانشاه و آمدن تکش به ری و کشته شدن سلطان تغرل (۵۸۹ ق.)

سلطان محمود که او را سلطانشاه بن ارسلان اتسز نیز می‌خوانند در سال ۵۸۹/۹۰ ق [۴۵] در خراسان در گذشت و برادرش سلطان تکش [خوارزمشاه] در مرو به سوگواری نشست و لاشهٔ برادر را به خوارزم برده، به خاک سپرد و برای به دست آوردن سرزمین او به گرگان (استراباد) و بستام و دامغان روان شد. چون به استراباد رسید کسی پیش اسپهبد اردشیر فرستاد و او را به پیشگاه طلبید. اسپهبد در این گاه در آلامه‌سر<sup>۳</sup> [در] [ترجی] بود؛ فرستادگان سلطانی را باز گردانید و چگونگی را به سلطان تغرل که در عراق بود، خبر داد.

۱. در اصل: «صلعم» که کوتاه‌نوشت صلی‌الله علیه و آله و سلم است.

۲. همو، ج ۲، ص ۱۵۶.

۳. همو، ص ۱۵۸: «آلامه سر ترجی». آلامه سر نام محله‌ای در ترجی است.

سپاهیان سلطان تکش از خوار گذشته بودند که میان ایشان با سلطان تغرل و همراهان اندک<sup>۱</sup> او جنگ در گرفت. تغرل کشته شد و سرش [را] به بغداد<sup>۲</sup> [فرستادند] و لاشهٔ او سه روزی در بازار رویهٔ شهر ری آویخته بود.

سلطان تکش از ری به همدان رفت و اسپهبد اردشیر فرستادگانی، مانند کارن (رکن‌الدوله)، کوچکترین پسر خود، خورشید پسر کیوس، خواجه فخرالدین سنبل و دیگران<sup>۳</sup> را با پیشکش‌های بسیار به همدان فرستاد. سلطان در برگشت از همدان، ری را به قتلغ اینانج به سپرد و او به جای خود میاجق را با دو هزار سوار در ری بگذاشت [و] نیشابور رفت. بستام و دامغان را، که از خاک اسپهبدی بود، به ارگلی<sup>۴</sup> نامی از سرداران خود سپرده و با اسپهبد آغاز دشمنی کرد و چون به گرگان رسید سوتاش، نصرت‌الدین کیود جامه، عزالدین جلاک و سران دیگر<sup>۵</sup> را فرمان تاختن<sup>۶</sup> [به] [تپورستان داده،] [خود] به خوارزم رفت.

### آتش سوزی و ویرانی ساری به دست خوارزمشاهیان (۵۸۹/۹۰ ق.) [۴۶]

رستم پوره‌کله سپهسالار گوشواره تاب نیاورده، در دژ تلومن پناهنده شد. خوارزمیان چناشک را بگشودند. پوره‌کله هرطور بود خود را در رودبار به اسپهبد اردشیر رسانید و چون در جلوی دشمنان ایستادگی نکرده، فرار نموده بود مورد خشم قرار گرفته، در دارا دژ زندانی شد. خوارزمیان از تمیشه گذشته، به ساری آمدند. شهر و کاخ پادشاهی را سوزانده و پس از ویرانی و کشت و کشتار بسیار به گرگان بازگشتند. اسپهبد از رودبار به لیور رفت و پس از بیست و سه روز رو به شهر تمیشه نهاد و آنجا را از خوارزمیان پس گرفت.

۱. در اصل: «کم».

۲. در این زمان الناصر لدین الله خلیفهٔ عباسی بود. او سی‌وچهارمین و یکی از قدرتمندترین خلفای عباسی به شمار می‌رود.

۳. همو، ص ۱۵۹: «... و امرای ترک و باوند و دیلم...»

۴. همان‌جا: «ارگلی».

۵. همان‌جا: «... سوتاش و کیودجامه و کیک [در نسخه‌های دیگر: گیل] و عزالدین جلاک و بیشتر لشکر خراسان و خوارزم...»

۶. در اصل: «تاخت».

میاحق که در ری جای گرفت با قتلغ اینانج بدرفتاری آغاز نمود تا بالاخره قتلغ به دست او کشته شد (۵۹۱/۲ ق) و همه سرزمین تغری به دست سلطان تکش افتاد. میاحق در ری به جور و جفا پرداخت و عزالدین یحیی، نقیب القباوی ری، به دارالخلافه نزد ناصرالدین الله<sup>۱</sup>، سی و چهارمین خلیفه عباسی، به شکایت رفت و خلیفه به سپهسالاری مؤیدالدین قصاب، که سلطان الوزراء بود، و به همراهی امیرکبیر ناصرالدین مامطیری الطبرستانی<sup>۲</sup>، که از بزرگان و نام‌آوران دربار خلیفه بود، سپاهی چند به ری روانه داشت. مؤیدالدین به ری رسید و امیر کبیر ارمغان‌های خلیفه (اسبان تازی و جامه‌های بغدادی و بسیاری از کالای گرانبهای دیگر) را برای اسپهبد اردشیر به تپورستان فرستاد.

مؤید و عزالدین یحیی در جنگ با سلطان تکش کشته شدند و سر مؤید به خوارزم و سرعزالدین در قم به خاک سپرده شد و امیر کبیر ناصرالدین مامطیری الطبرستانی را به الاغی سوار کرده، از راه نهاوند به بغدادش روانه داشتند.

### سلطان تکش در تپورستان (۵۹۴ ق)

در ذی‌حجه سال ۵۹۴ ق سلطان تکش لشگر به تپورستان کشید و به فیروزکوه آمد. در این سال اسپهبد ابوالقاسم پریمی نگهبان دژ فیروزکوه و اسپهبد حسن گور پسر ابوجعفر سپهسالار دماوند و قطب‌الدین برسق نگهبان ویمه و شامزرا بودند. همین که سلطان تکش به خندا<sup>۲</sup> رسید و در پوش<sup>۳</sup> سلطنتی جای گرفت، نامبردگان بالا خود را به پیشگاه<sup>۴</sup> سلطانی رسانیده، دژهای بالا [را] به تکش باز سپردند. سلطان از خندا کوچ کرده، به پایان استوناوند<sup>۵</sup>

۱. در اصل: «ناصرالدین بالله».

۲. آن را «خندان» نیز آورده‌اند. نگاه کنید به: یادداشت دوم مصحح در صفحه ۲۹۵.

۳. خرگاه و خیمه‌گاه.

۴. قرائت کمی تردیدآمیز است.

۵. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۶۲؛ میرطهیرالدین مرعشی، ص ۱۱۶؛ «استوناوند»؛ اعتمادالسلطنه، اندوین فی احوال جبال شروین، ص ۱۶۵؛ میر تیمور مرعشی. تاریخ خاندان مرعشی مازندران، ص ۳۹؛ «استاناوند...» که در سر دژه خوار است... اعتمادالسلطنه، مرآت البلدان، ج ۱، ص ۷۳؛ استون آوند «... قلعه مشهوری است در دماوند از اعمال ری.»

آمد؛ آنجا را به شیرزاد گرمابه‌رودی سپرد و سپهسالاری هبله‌رود را به علکا نام‌گرد واگذار کرده و به فلول [لارجان] رفت و آنجا را بگشود و آغوش [تام] سرداری را دژبان فلول برگزید و در این گاه بود که اسپهبد اردشیر پسر خود حسن را که جانشین [= ولیعهد] او بود به پیشگاه سلطان روانه داشت و هم در این سال (۵۹۴ ق) بود که سلطان تکش پس از سرانجام دادن کار عراق به سوی بخارا و به جنگ ختایی‌ها رفت.

پیدایش بیستون پسر نام‌آور در رویان و لشگرکشی اسپهبد اردشیر به جنگ او (۵۹۴ ق) چندی پیش گفتیم که استندار هزار اسپ پادوسپانی پادشاه رستمدر و پاره‌ای از رویان و دیلمان در ولج<sup>۱</sup> به سخن‌چینی بداندیشان کشته شد و برادرش امیر جلیل نیز در پیرامون کجور به ناخوشی خناق درگذشت و مادرش در آمل در خانه کمال محمد زیر نظر بود. [۴۸] اینک در دنباله آن می‌افزاییم که سران گروه زرمیوند و مانیوندی‌ها از سرگرمی اسپهبد اردشیر با سلطان تکش بهره‌مند شده، بیستون پسر نام‌آور را، که او خود را با استندار هزار اسپ خویشاوند می‌دانست و به فرمان اسپهبد اردشیر در نیمی از دهکده تنکا بسر می‌برد، به پادشاهی برگزیدند و به سرپیچی و گردنکشی برخاستند. [در پی آن] حسن حاجی باجگیر<sup>۲</sup> - که ویژه نماینده شاه اردشیر و سرپرست زرین کمر پسر جستان و پسرزاده استندار کیکاوس در نائل بود - و پادشاه علی برادرزاده ارجاسپ و خورشید را در رویان کشتند.

اسپهبد با سپاهی به رویان آمد و هر که را می‌یافت می‌کشت و از زن و فرزند زرمیوندی‌ها و مانیوندی‌ها دریغ نکرد. بیستون در خرقان به ملحدان پیوست.

### سرپیچی تپوری‌ها از اسپهبد اردشیر حسام‌الدوله (۵۹۴ ق)

در این سال مردم [دماوند]<sup>۳</sup> رشته رود، فهرا، کردان لارجان که به فرمان پادوسپان (بهاء‌الدین) لپوری سپهسالار اسپهبد اردشیر بودند، مردم چلاب به سرکردگی اسپهبد شهردار،

منوچهر ستوده درباره این قلعه تحقیق عالمانه‌ای انجام داده است. نگاه کنید به این اثر او: قلاع اسماعیلیه در رشته کوه‌های البرز. ص ۱۳۸ - ۱۴۲.

۱. یا ولیچ در دامنه کوه میان راه کجور به کدیر که دهی از دهستان کلرودی نوشهر است. احتمالاً ولیگ بن.

۲. در اصل پس از باجگیر، «را» اضافه دارد.

۳. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۶۴.



میردوجین، شیربمکوت اجورودی<sup>۱</sup>، امیر شهریار سابق الدوله، اسپهبد [رستم] پوره کله و دیگر بزرگان کشوری و لشگری با اسپهبد رستم شاه غازی شمس الملوک، میانین پسر اسپهبد اردشیر حسام الدوله، یکی شده، به دشمنی با اسپهبد به شورش برخاستند. در این گاه اسپهبد اردشیر در کاخ پادشاهی رودبار امل بود و چون این خبر شنید، پادوسپان (بهاءالدین) لپوری را به دست آورده، [به زندان انداخت و پس از چند روزی به دار آویخت. رستم شاه غازی را در دزه ون<sup>۲</sup>، کنار دریا، پیدا کردند و به آریان کالاده<sup>۳</sup> آورده، به زندانش انداختند و به دستور پدر به بازرسی پرداختند. برادر مادر رستم شاه غازی (دایی) در زیر شکنجه چوب جان سپرد و پادوسپان بهاءالدین لپوری به دار آویخته شد و رستم شاه غازی را زنجیر نمود و به دارا دژ فرستاد.

#### آمدن سران خوارزمی از استراباد و هبله رود به ساری و امل (۵۹۴ ق)

حسن پسر بزرگ رستم شاه غازی دوم جانشین [= ولیعهد] اسپهبد اردشیر حسام الدوله باوند پادشاه تپورستان در اسپهان و خوارزم با سلطان تکش بود و شهر استراباد نیز به دست سوتاش نام، یکی از سرداران سلطانی، سپرده شده بود. همین که سرپیچی سران تپوری در ری و استراباد و گرگان پیچید سوتاش نامبرده از استراباد به ساری، آغوش از فول و علکای گرد از هبله رود و لارجان به امل آمدند و در دنبال ایشان پادشاه علی و آلب سنغر سنبلی، دو فرمانفرمای اسپهبد اردشیر در رویان و کجور، به پیش آغوش آمده، سرفرود آوردند. آغوش از امل به [دیه] دوگاه<sup>۴</sup> آمد. اسپهبد او را دنبال کرد؛ به امل آمد و در کاخ قراکالاده بنشست. سپاه خوارزمی<sup>۵</sup> با آغوش و علکای<sup>۶</sup> در لیکانی بودند. اسپهبد بدان جا تاخت کرد. رویانی ها و رستمدراری ها همگی از ترس اسپهبد گریختند. قلاچه، یکی از سران خوارزمی، با چند تن

دیگر از همراهان او به هر طوری بود خود را به استندار بیستون نام آور پادوسپانی رسانید و او قلاچه را با کشتی به آبسکون روانه داشت و خود (بیستون) نیز به کلاته رای<sup>۱</sup> گریخت. اسپهبد چندی در امل بماند و همه کوه و دشت رویان و رستمدرار را به دست گرفت و بسیاری از سرپیچان و گردنکشان را بکشت و گرشاسب پسر خورشید و امیر رستم سابق الدوله را به سرکوبی شورشیان لارجانی فرستاد و ایشان کیکاوس بینی بریده<sup>۲</sup> گردنکش را گرفته در [دِه] نوا<sup>۳</sup> سرپریدند و به [قلعه] فلول<sup>۴</sup> رفتند. تغان نام ترک، نماینده آغوش، را با زن و فرزند آغوش دستگیر و به امل فرستادند و دیه ارزان آباد<sup>۵</sup> را به فرمان اسپهبد اردشیر به خاندان او دادند تا زندگی کنند. نگذشت اندکی که اسپهبد حسن جانشین [= ولیعهد] اسپهبد اردشیر حسام الدوله، که در خوارزم نزد سلطان تکش بود، به پیش پدر بازگشت نمود.

#### مرگ سلطان تکش [۵۹۷ ق]

سلطان علاءالدین تکش، پنجمین سلطان از خاندان خوارزمشاهی، در سال ۵۹۷ ق<sup>۶</sup> درگذشت و ارکلی، سردار نامی او، در دماوند و اسپهبد اردشیر پادشاه تپورستان در کجور رویان و استندار بیستون نام آور پادشاه فراری رستمدرار در پناه ملحدان اسماعیلی بود. اسپهبد اردشیر چون از مرگ سلطان باخبر شد از کجور به امل و ساری آمده و خود را به شهر همیشه انداخت و با سرداران خوارزمی، که در استراباد و گرگان بودند، جنگیده، آنها را از آن سامان بیرون کرد و

۱. این نام تنها در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار دیده شده است. در همو، ج ۲، ص ۱۶۵، می خوانیم: «... بیستون گریخته، با کلاته رای شد و بعد از آن چون حشم به امل رسیدند...» مقایسه کنید با: اولیاءالله املی، ص ۱۶۴: «... به کلامه راه شد...»؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۲۸: «... به کلاته راهی شد...»؛ همو، ص ۱۱۷: «... بیستون بگریخت، به کلاته راه شد...» اعتمادالسلطنه، اشدوین فی احوال جبال شردین، ص ۱۶۶: «... بیستون بگریخت و به کلاته راه رفت.» مصحح گمان می کند که در نسخ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار هیچ تصحیفی رخ نداده و صورت صحیح همان «کلاته رای» است. زیرا این واژه در یک جای دیگر این کتاب نیز دیده شده است (همو، ج ۲، ص ۱۶۳). به علاوه این که این نام در همه نسخه ها به همین صورت آمده است. محل دقیق این نقطه نامعلوم، اما به احتمال قریب به یقین در حوالی امل جای داشته است.

۲. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۶۵: «... کیکاوس نام اسفاهی بود بینی بریده...»

۳. در بالا لاریجان امل واقع است. نگاه کنید به: ناصرالدین شاه قاجار، ص ۲۶۵-۲۶۶؛ رابینو، ص ۱۷۶؛ منوچهر ستوده، از آستارا تا استراباد، ج ۳، ص ۳۹۳. درباره آثار تاریخی این نقطه نگاه کنید به: همو، ص ۴۲۷-۴۳۱.

۴. در بالا لاریجان امل.

۵. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۶۵: «ارزانا باد». احتمالاً در لاریجان.

۶. در اصل به جای تاریخ ۵۹۷ ق، علامت سؤال وجود دارد.

۱. همان جا: «شیر بمکوت اجور رود».

۲. احتمالاً به معنی «زیر دژ، ناحیه پیرامون قلعه». احتمالاً در حوالی قلعه دزدین در نزدیکی دهکده دزدک از دهکده های چلندر کجور است. دزدک در ۱۷ کیلومتری جنوب شرقی نوشهر واقع است.

۳. همان جا: «اریان کالاده». احتمالاً در حوالی امل. مقایسه کنید با: همان جا.

۴. در اصل: «دوگا». مقایسه کنید با: همو، ص ۱۶۵: «... از امل به دیه دوگا...» همچنین مقایسه کنید با: همو، ج ۱، ص ۲۸۶: «... به حد امل آنجا که دزگاه می گویند...»

۵. در اصل پس از خوارزمی، «که» اضافه دارد.

۶. در اصل: «علکای».

فیروز نام، سردار خوارزمی، را که زخمی و دستگیر شده بود با زن و فرزند به ساری آورد و در بهبودی آن کوشش بسیار ورزید، مگر<sup>۱</sup> چون زخمش کاری بود، بمرد و در ساری به خاکش سپردند. و از این پس از مرز گرگان تازی به دست اسپهبد اردشیر افتاد و اسپهبد پس از گذشتن یک سال از مرگ سلطان تکش و رو به راه انداختن کارهای کشوری و آسایش از دست بیگانگان به پاس پیروزی تپورستان گناهان همه زندانیان را شست و همگان را آزاد نمود، که از آن شماره اسپهبد شهردار (بهاءالدین) غارنوندی لیوری است که در شورش سال ۵۸۱ ق [۴۹] دست داشته است. [اسپهبد اردشیر] او را دوباره به سپهسالاری استان لیور برگماشت و به جبران زیان‌های گذشته گله‌های گاو، گوسفند و مادیان به او بخشید.

اسپهبد اردشیر در رودبست و دونکا بود که پادرد (نقرس) سختی گرفت و با این همه رستم سیف‌الدین سابق‌الدوله، امیرگرشاسب پسر خورشید، میرآخور [و] میرشکار را با سپاهی بسیار به گشودن دژ فیروز کوه فرستاد. تنق نام خوارزمی به اندیشه فرار افتاد، ولی دستگیر شد. مردم دژ به جای او جمال‌الدین محمد نام علوی را به سرپرستی دژ برگزیدند و او دو ماهی را با سپاهیان اسپهبدی جنگید و کاری از پیش نبرده، دستگیر شد و به دونکا پیش اسپهبد فرستاده شد. اسپهبد با او مهربانی‌ها نموده و دیه مهریران<sup>۲</sup> را به او بخشید و آزادش نمود.

### مرگ اسپهبد اردشیر حسام‌الدوله (۶۰۲ ق)

اسپهبد اردشیر حسام‌الدوله باوند، پادشاه رستم‌دار و تپورستان و استراباد و گرگان و دماوند و دامغان و بستام، در سال ۶۰۲ ق درگذشت. و او را سه پسر بود: [پسر] بزرگتر اسپهبد حسن شرف‌الملوک که پس از اندکی درگذشت؛ [پسر] میانه اسپهبد رستم شمس‌الملوک که در دارا دژ زندانی بود؛ و [پسر] کوچکتر اسپهبد کارن رکن‌الدوله. دختری هم داشت که مادر او دختر سلطان علاء‌الدین تکش خان خوارزمشاهی است [۵۰] که اسپهبد رستم شمس‌الملوک پس از تخت نشینی او را به اسپهبد شهریار پسر کینخوار باوند داده بود و از این دختر و اسپهبد شهریار، اردشیر دوم حسام‌الدوله سوم به جهان آمد. [۵۱]

۱. اقا.

۲. این نام فقط در ابن‌اسفندیار، ج ۲، ص ۱۶۷، ضبط شده است. محل دقیق آن معلوم نیست، شاید همان مهروان / مهربان / مهریوبان: مهدی رجه کنونی بهشهر باشد.

اسپهبد اردشیر حسام‌الدوله باوند<sup>۱</sup> پادشاهی بلند اندام و تنومند، چهارشانه و سینه فراخ بوده، موی روی او چون خوی او پسندیده و دلچسب و رنگ موی سز مشکی چون ریسمان تاب خورده پیچ در پیچ و از هر سو به دوش‌ها آویزان و ریخته، چشم‌ها درشت، بینی قلمی، پیشانی پهن، ابرو پیوست و پهن، درشت آواز و شیرین سخن، گشاده روی و خندان و در بیشتری از موارد ساده و مهربان و در بیشتری از هنگام مردم را با زبان نمکین خود می‌خندان و دلی را به دست می‌آورد و اثنوسه<sup>۲</sup> او تا یک تیر پرتاب می‌رسید. اسپهبد اردشیر مردی بزم‌آرا و رزمی بود و در شادمانی و سرور با مردم همباز و در ساز و نواز همراز بوده است. روزی دوبار در بارگاه او خوان می‌گستردند، بار نخست<sup>۳</sup> خوانچه بوده و بار دوم<sup>۴</sup> خوان بزرگ، سیصد مرد در آبدارخانه و آشپزخانه به کار پخت و پز سرگرم بودند. روزی سیصد گوسفند، ده بزه، پنجاه گاو، دو سر اسب، صد و هشتاد من (وزن کوچک)<sup>۵</sup> [۵۲] شکر سفید، ده من نبات، دوست من مغز بادام، صد من بزرگ<sup>۶</sup> روغن، چهار هزار من نان و از پرندگان خانگی و هوایی مانند: تذرو، تیهو، دزاج، کبک همه جور و ماهی گوناگون روزانه مورد نیاز آشپزخانه و آبدارخانه پادشاهی بوده است.

اسپهبد روزها را بامدادان به دربار آمده و به گزارش نقیب سالار<sup>۷</sup> (وزیر دربار) گوش فرامی‌داد و به نامه‌های رسیده از پادشاهان و بزرگان پاسخ شایسته صادر می‌فرمود. برای هر یک از امیران لشگر و کشوری و بزرگان درباری در دربار پادشاهی جای ویژه بوده و هر یک به فراخور مقام خود در آن جای می‌گرفتند و هر یک از ایشان را بی‌دستور پیشین و بی‌نوبت در پیشگاه پادشاهی بار نبود. نام هر چند تن از بزرگانی که می‌بایستی به فرمان شاهانه با اسپهبد

۱. آنچه که از توصیف ظاهر، تشریفات درباری و علایق اسپهبد اردشیر حسام‌الدوله می‌خوانید برگرفته از ابن‌اسفندیار، ج ۲، ص ۱۱۸-۱۲۴، است.

۲. عطسه.

۳. همو، ص ۱۱۹: «در اول روز».

۴. همان جا: «در آخر روز».

۵. همان جا: «صد و هشتاد من به کوچک». در تبرستان آن عهد دو نوع من (درجه‌ای از مقیاس وزن) وجود داشته است: من بزرگ و من کوچک که اولی بیشتر و دومی کمتر بوده است. در این باره همچنین نگاه کنید به: جلد یکم همین کتاب، پیوست ۲.

۶. نگاه کنید به: یادداشت پیشین.

۷. همو، ص ۱۱۹: «نقب سالار».

ناهار و یا شام صرف کنند یک روز پیش به خوان سالار ابلاغ می‌شد.

هنگام ناهار و یا شام همین که گستردن خوان بزرگ همگانی و خوان ویژه اسپهبدی (خوان شاهزادگان و خویشاوندان و وابستگان در اتاق جداگانه [ای] نهاده می‌شد) به پایان می‌رسید<sup>۱</sup>. فرمان چیدن خوراک صادر می‌شد. سیصد طبق، [که] هر طبقی بر سر پیش‌خدمتی آماده بوده، بر سر خوان می‌گسترده و کمر بستگان شوخ و سنگ خوارزمی و ترکستانی در پیرامون خوان‌ها دست بر سینه صف کشیده، آماده به انجام فرمان بودند. در این گاه وزیر دربار یا خوان سالار با آهنگی رسا تشریف فرمایی اسپهبد را خبر می‌داد. و اسپهبد اگر نمایندگان و فرستادگان پیکانه بر سر خوان میهمان بود [ند] با قبا و موزه و رانین، و اگر نه با بالاپوش تنها<sup>۲</sup> و تیغ برهنه بر دست یا کمر از خوابگاه به میهمانخانه و بر سر خوان می‌آمد و هیچ گاه تیغ را از خود دور نمی‌ساخت. دست‌ها در پیش از غذا و پس از آن با آب و گلاب شسته می‌شد و پس از برچیدن خوان و آشامیدن شربت و شیرینی به فرمان اسپهبد بار همگانی آغاز می‌گردید. مردم دسته دسته از خُرد و کلان و پیر و جوان و بنده و آقا به پیشگاه اسپهبد آمده و درد دل خود را به عرض می‌رسانیدند و نیازمندی‌های خود را بر کنار نموده، بیرون می‌شدند. و اسپهبد پس از پایان بار همگانی اگر میلی به بزم و سرور نداشت بزرگان کشور را به نزدیک خود می‌طلبید و چندی با هر یک به گفتگو سرگرم می‌شد و اگر میلی به بزم و سرور داشت آبدارباشی را دستور آماده نمودن مجلس بزم و سرور و شادی می‌داد. و شاه (اسپهبد اردشیر حسام‌الدوله) همچنین چه در خوابگاه [و] بارگاه و [چه] در بزم و رزم، بر روی تخت پادشاهی می‌نشست.

آبدارباشی اسپهبد که او را شربت سالار<sup>۳</sup> می‌گفتند سالیانه ناگزیر بود برای مصرف شربت‌خانه شاهی خروارها برگ گل و شکوفه‌های نسترن، نسرين، خیری، نرگس، یاسمین، ترنج، نارنج، لیمو، بنفشه، خوید [و] شنبلیله در قند و شکر و یا نبات و انگبین نموده و با میوه‌های تر و خشک در ظروف آبگینه نگهداری نماید. و همچنین عود [و] عنبر [و] زعفران برای خوشبویی اتاق‌ها به هنگام بزم و عیش و نوش در ظروف زرین و سیمین آماده کند.

هیچ کس را هنگام خوان کوچک و بزرگ یا در گاه بزم و سور [و] سرور و شادمانی یاری

۱. در اصل: «رسید».

۲. همو، ص ۱۲۰: «لپاچه‌های ملق». لپاچه جامه‌ای بوده است که شکاف آن از قفا بوده و آن را «فُرچی» نیز می‌گفته‌اند. همان جا، یادداشت ۱.

۳. همان جا: «شراب سلار» (شراب سالار).

آن نبوده که بی‌فرمان اسپهبد از جای خود برخاسته و بیرون رود و چون بیرون می‌رفت با فرمان شاهانه بوده و آنچه که در آن گاه در جلوی او نهاده بوده، در پی او به بیرون فرستاده می‌شد. اسپهبد را روش آن بوده که هنگام خواب دو شاهنامه‌خوان از شامگاهان تا بامداد، هر یک به نوبت، با آوازی رسا و بلند و آهنگی خوش و دلنواز به خواندن آن او را سرگرم می‌نمودند و هرگز اسپهبد را بامدادان خفته به مستی و یا میزدکی<sup>۱</sup> کسی ندید. پیش از [طلوع] آفتاب و سحرگاهان از خواب برمی‌خاست و به گرمابه می‌رفت و جامه نو به تن می‌کرد و بامداد را در خوابگاه دربار به شنیدن گزارش‌های وزیر دربار (نقیب سالار) گوش می‌داد. و او هر بامداد جزوه‌ای از قرآن می‌خواند و دلبستگی به آن داشت.

در همه گاه اسبان راهوار و تیزگام ویژه اسپهبد با همه گونه ساز و برگ‌های جنگی و سی اسب و ده استر با زره‌های جوراجور و سی خروار داروخانه و آبدارخانه و جامه‌دان خانه<sup>۲</sup> و تخت و پوش اسپهبدی با پنجاه تن از غلامان ورزنده و جنگنده از سوار و پیاده در سرسرای یا میدان کاخ پادشاهی برای انجام هر گونه فرمان اسپهبد آماده بودند. و در هنگام گوی بازی نیز یک صد و پنجاه اسب چوگانی با زین و برگ و میرآخوران ویژه در میدان حاضر بودند تا هر که در چوگان بازی سررشته داشت بر آن سوار شده، به میدان رُود. و در چهار سوی میدان شربت‌داران با پیاله‌های پر از شربت ایستاده بودند تا هر که را شربتی نیاز شود، بدهند. تن‌پوش اسپهبد هنگام چوگان بازی، قبایی تنگ، کلایی بنددار که زلف‌ها را در آن جای می‌داد و کمر بند زرین یشم‌داری که بر روی آن «قل هو الله [و] یس» کنده شده<sup>۳</sup>، بوده است. اسپهبد پس از پایان چوگان بازی به گرمابه می‌رفت و آن کلاه و قبا را به دیگران می‌بخشید. دوازده هزار اسب، یک هزار شتر، دویست و هشتاد هزار گوسفند (دنبلی و زل<sup>۴</sup>) ویژه اسپهبد اردشیر حسام‌الدوله پادشاه تپورستان بوده است که چوپانان و ایلخی‌بانان دامغانی نگهبان آن بوده‌اند و چراگاه زمستان آنها به ورورآباد شهر نامنه<sup>۵</sup> و تابستانی آنها خروت<sup>۶</sup> بوده و همیشه یک هزار

۱. میزد مجلس شراب و بزم و مهمانی باشد. اما نگاه کنید به: همو، ص ۱۲۱: «به مستی و هوشیاری».

۲. همان جا: «... داروخانه و شراب‌خانه و آب و جامه‌خانه و غازفدان...» مقصود از غازفدان (در نسخه‌ای دیگر غازفدان) معلوم نیست. - بدان در این کلمه پسوند مکان و ظرف است.

۳. همان جا: «... کلاه را سریند بستی و کمر مرضع با لوح‌های یشم قُل هو الله و یس نبشته...»

۴. یعنی گوسفند بدون دنبه.

۵. همو، ص ۱۲۴: «به ورورآباد به دیه نامنه». نامنه همان نامیه است و آن در حوالی بندرگز جای داشته است.

غلام ترک شوخ و سنگ از ترک و تازیک و دویست تن غلام شاگرد مانند خود داشته است که زیر سرپرستی یکی از خواجه سرایان درباری نگهداری می‌شدند. ۷۵۰ استر هنگام کوچ کشتی زیر بار و بنه پادشاهی بوده و ۲۵ دستگاه کوس و دهل و شیپور و سرنا و دوازده تخته پرچم پادشاهی و یک جفت نشان رسمی دولتی زرد رنگ که بازی زرین بر سر آن در پرواز بوده همیشه با اسپهبد همراه بوده است. و در هر چند فرسنگی میان دو مرز استرآباد و دیلمان و در سر هر رهگذر و بندها کاروانسراها و ایستگاه‌ها و راهدارخانه‌ها ساخته و پانصد اسب تازی راهوار گماشته بود تا چاپارهای چاپک سوار بتوانند روزانه و گاه و ناگاه فرمان‌های اسپهبدی را به استاندارها و فرماندارها رسانیده و گزارشات دولتی آنها را به دربار برسانند.

اسپهبد اردشیر را کاخ‌های بسیار بزرگ با باغ و استخر و میدانچه و بازارچه‌ها در سراسر تیورستان بوده که اندک شرح آن در زیر آید و هر یک از کاخ‌ها را سراپدار، آبدارخانه، آشپزخانه، جامه‌دارخانه با دو پیشخدمت درباری بوده و سپاهیان از آن نگهداری می‌کردند و هر یک از این کاخ‌ها را فرش‌های گرانبها و ظرف‌های سیمین و زرین و بساط‌های زمستانی و تابستانی جداگانه همیشه برای پذیرایی آماده بوده است:

گلیپگان<sup>۱</sup>، تمیشه بانسرا<sup>۲</sup>، بارتورز<sup>۳</sup>، رکوند، کوسان، واهان، بهرام کلاده، رامش آباد، سروکنده<sup>۴</sup>، تنیر اترپ، ولاشیر<sup>۵</sup>، دارمهر کنده، جلوسک<sup>۶</sup>، شهر ساری، اترابن (ایا) دولت آباد،

۶. این نام تنها در ابن اسفندیار (همان جا) آمده است. محل این نقطه معلوم نیست، ولی طبیعی است که جای آن را باید در بیلاقات و کوهستان‌ها جست.

۱. در شرقی‌ترین ناحیه تبرستان و در شرق استرآباد. محل دقیق تشخیص داده نشد.
۲. تمیشه بانسرا همان تمیشه معروف، در حوالی استرآباد، است. تمیشه دیگری نیز در تبرستان وجود داشته است که به پیشه تمیشه یا تمیشانسر معروف بود و محل آن در غرب نور، در پارک جنگلی نور فعلی، واقع بوده است. در اصل: «تمیشه، بانسرا» (یکی تمیشه معروف و دیگری پیشه تمیشه) ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۲۲: «به تمیشه، به بانسرا». در اینجا قطعاً از دو تمیشه یاد نشده است. تمیشه استرآباد به تمیشه بانسرا نیز معروف بود.
۳. به احتمال قریب به یقین در شرق بهشهر. زیرا فهرست تقریباً مرتباً که ابن اسفندیار (همان جا) آرایه می‌دهد از شرق تبرستان شروع می‌شود و به غرب آن پایان می‌یابد. بارتورز در میان تمیشه و رکوند - که این هم به احتمال قریب به یقین همین روستای رکاوند، در پنج هزاره، در ۸ کیلومتری شمال شرقی بهشهر، است - واقع بوده است.
۴. محل دقیق واهان، بهرام کلاده، رامش آباد و سروکنده تشخیص داده نشد. احتمالاً به ترتیب از شرق به غرب، بین کوسان (امروزه کوهستان در بخش قره طغان بهشهر - در غرب این شهر) و تنیر که در حوالی اترپ، در ۹ کیلومتری شمال شرق نکا، واقع بوده است.
۵. ولاشیر (شاید تصحیف صورت کهن تر ولاشگرد) احتمالاً میان اترپ (در شمال شرق نکا) و دارمهرکنده

نزدیک ساری)، کجموس ساری، عمرآباد ساری، جویبار مرزان آباد<sup>۱</sup>، برنمهر<sup>۲</sup>، دونکای رودبست<sup>۳</sup>، سورستان ایزآباد<sup>۴</sup>، اردشیر آباد<sup>۵</sup>، آس کلاده<sup>۶</sup>، آومه‌سر تریجه، لنگیمان<sup>۷</sup>، میهک<sup>۸</sup>، لشگرک شهر آمل، رودبار آمل، قراکلاده آمل، شهر ناتل، کجو (کجور)، کلار، کهرود لارجان، فلول لارجان، پردامه<sup>۹</sup>، اردل باول کنار، خشمشین لپور<sup>۱۰</sup>، فیروزکوه، چارمان (شارمام) پریم، زیت<sup>۱۱</sup> پریم، پریم، دوآلم پریم، بورو<sup>۱۲</sup>، ورن<sup>۱۳</sup>، زارم، لیای<sup>۱۴</sup>، لرت<sup>۱۵</sup>، درویشان، مهروان، دامغان [و] بستام. [۵۳]

۱. (دازمیر کنده کنونی)، در ۱۷ کیلومتری شمال ساری.

۲. در حوالی ساری.

۳. احتمالاً در نواحی شمالی قائم‌شهر.

۴. احتمالاً بهنمیر بابلسر.

۵. در اصل: «رودبست دونکا». همو، ص ۱۲۲، همچنین: «رودبست دونکا». دونکا در دابوی آمل واقع است. اما احتمالاً در عهد ابن اسفندیار جزو خاک رودبست - که امروزه از نواحی جنوب و جنوب غربی بابلسر به شمار می‌رود - محسوب می‌شده است.

۶. در اصل: «سورستان ایزآباد». احتمالاً در حدود قائم‌شهر.

۷. در حدود اردل در بابل کنار، در جنوب شهرستان بابل. نگاه کنید به: رابینو، ص ۱۹۷.

۸. در اصل: «باس کلاده». سهو قلم مؤلف از آن رو بوده است که تحت تأثیر سبک نگارش متون کهن (و البته گهگاه متون جدید) قرار داشته است. برای نمونه، ابن اسفندیار (همان جا) نویسد: «بتنیر اترپ، بولاشیر... برنمهر، برودبست دونکا... باس کلاده...» (پ - در همه جا = به). احتمالاً بین بابل کنار و ترنجه (ابوالحسن کلای تزی در ۱۸ کیلومتری جنوب غربی بابل).

۹. همان جا: «لنکیمان هج». احتمالاً در حدود جاده قدیم آمل - بابل.

۱۰. همان جا: «می هج». بنابراین میهک احتمالاً باید به «می هگ» تصحیح شود. احتمالاً در حدود آمل.

۱۱. شاید پردمه، پردمه روستایی است در بهرستاق لاریجان آمل، در ۲۳ کیلومتری شمال شرقی گزنگ (مرکز بخش لاریجان)، در چندین کیلومتری شرق جاده هراز.

۱۲. همان جا: «خشمه نشین لپور».

۱۳. در اصل: «بزیت» (به زیت) در این باره نگاه کنید به یادداشت ۶. همان جا: «برنت» (و نیز در نسخه‌ای دیگر: «بزیت»). در متن ابن اسفندیار (همان جا) نه «رنت (زیت) فریم» بلکه تنها «رنت (زیت)» آمده است. اکنون در شمال شهرستان ساری دو روستا به نام زیت بالا - در دهستان میانرود، در ۱۲ کیلومتری شمال شرقی ساری - و زیت پایین - در ۲۰ کیلومتری شمال شرقی ساری - وجود دارد.

۱۴. در اصل: «بوروز». مقایسه کنید با: همان جا. شاید در هزار جریب.

۱۵. در شویز یلدشت (امروزه شویلاشت). مقایسه کنید با: همو، ص ۱۲۲: «ورن شویلاشت». در چهار دانگه ساری. ۱۴. شاید، لای در هزار جریب. مقایسه کنید با: رابینو، ص ۹۸. امروزه لائی و آن نام دو روستا در کنار هم است. یکی لائی پاسند در بخش یانه‌سر بهشهر، در ۴۵ کیلومتری جنوب شرقی نکا و دیگری لائی رودبار در ۲ کیلومتری غرب آن. لائی در شمال زارم و آرم واقع شده است.

۱۵. شاید لمرد. لمرد روستایی است در چهار دانگه هزار جریبی ساری، در ۱۲ کیلومتری جنوب غربی بیشه‌بنه (مرکز

نامی‌ترین و بزرگترین کاخ اسپهبدی کاخ پادشاهی شهر ساری و سپس کاخ اترابن، پریم، جلوسک، درویشان و قرائه‌کلاهی امل بوده که هر یک در یک صدگری زمین جای داشته‌اند.<sup>۱</sup> اینک با اندک شرح کاخ اترابن، [خوانندگان] پی به چگونگی کاخ‌های دیگر [نیز] خواهند برد. ده من زر ناب برای نقش و نگار در و دیوار آن به کار گذاشته شده بود. ساختمان کاخ سه اشکویه بام بر بام بوده و در باغ کاخ طاووس، تذرو، کیوتر، لبل، قمری، فاخته، طوطی<sup>۲</sup> و تیهو در پرواز و در باغ وحش آن گوزن، آهو، خرگوش، گور[خر]، زرافه و شترمرغ در گردش بودند. همه‌گونه درختان میوه‌دار و سبزی و گل‌های رنگارنگ مانند خویبد، بنفشه، شنبلیله، گل، نسترن، یاسمین، سنبل، و نرگس در آن باغ یافت می‌شد.<sup>۳</sup> استخرهای روانی در کاخ درست شده بود که همه‌گونه ماهی‌ها و مرغابی‌ها در آن دریاچه‌ها جای گرفته بودند و گودی آن به چند نیزه می‌رسید و پل‌هایی روی آن نهاده بودند که در موارد نیاز با زنجیر و بند و بست‌هایی که در دو سمت آن قرار گرفته بود، به هم پیوست می‌شد و سپس از هم باز و جدا شده و کسی نمی‌توانست از روی آن بگذرد.

اسپهبد اردشیر هر روز آدینه ۱۰۰ دینار به گدایان و نیازمندان پاره می‌بخشید. همه قضاات ری، از آن شماره شیخ‌الاسلام رکن‌الدین لاهیجانی ۷۰۰ دینار با اسب و پوشاک، خواجه امام فقیه، ابوالفضل راوندی، سید مرتضی کاشانی، افضل‌الدین ماه‌آبادی و قضاات اصفهان، مردمان شفروه و علویان قزوین و ابهر و خرقان هر یک جداگانه از اسپهبد جیره سالانه داشتند. زمستان هر سال را از مصر و شام و عراق و عربستان دو سه هزار تن از علویان به تپورستان آمده، می‌ماندند و بهار را از خزانه اسپهبد پول و پوشاک ستانده، به دیار خود برمی‌گشتند. اسپهبد اردشیر یک سالی را فرمان داد بیست و سه هزار دینار املی از خزانه بیرون آورده و به هزینه زناشویی دختران علوییی که در ری و تپورستان بودند و آرزوی شوهر کردن با پسران دراویش را داشتند، برسانند.

اسپهبد اردشیر سالانه هنگام حج چهار هزار دینار زر بی‌آب، دو هزار دینار با اسب و ساز و برگ‌های گرانبها برای امیرالحاج می‌فرستاد و بفرموده بزرگ کاروان حج با آهنگ رسا آواز

→

بخش یانه‌سر)؛ زیرا للرت به احتمال قریب به یقین در هزار جریب واقع بوده است.

۱. این نکته، بنا بر ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۲۲، تنها در مورد کاخ اترابن درست است.

۲. در نسخه الف تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (ج ۲، ص ۱۲۳) چند کلمه اضافه دارد: «... طوطی [و کارد کباب و طبق] و تیهو...»

۳. در همان جا، نیشکر اضافه دارد و یاسمین، سنبل و نرگس ندارد.

می‌دادند که همه حجاج آزاد کرده شاه مازندران‌اند.

سالانه برای بارگاه<sup>۱</sup> عبدالعظیم ری ۲۰۰، گورستان قریش ۳۰۰، گورستان امام حسن(ع) ۳۰۰، بارگاه علی بن ابیطالب(ع) ۱۰۰۰۰، [بارگاه] سلمان پارسی ۱۵۰، بارگاه کربلا ۶۰۰۰ او بارگاه امام رضا(ع) ۳۰۰۰ دینار نقدینه می‌فرستاد و برای مکه یک پارچه ده و گرمابه و آسیا واگذار نمود. برای بزرگان کعبه ۲۰۰ [دینار] و [برای] سرپرست کعبه و کارمندان آن ۱۰۰۰ دینار و برای گدایان مکه پنج زرمه ابریشم، برای مدینه ۳۰۰۰ دینار و گدایان آنجا پنج زرمه ابریشم، [برای قبرستان] بقیع ۱۰۰۰ دینار و به بغداد کرباسی بسیار می‌فرستاد. ظهیرالدین فاریابی همدوره و یکی از ستایشگران او بوده و این چکامه را درباره اسپهبد اردشیر گفته است:

سپیده دم که هوا مژده بهار دهد دم هوا مدد نافه تار دهد

تا آنجایی که گوید:

شاید که بعد خدمت سی سال در عراق نانم هنوز خسرو مازندران دهد

برابر با آیین باستانی هر شب آدینه را ندیمی بر درگاه میدان شهر ایستاده و از درگاه خداوند تندرستی اسپهبد و خاندان پادشاهی را آرزو می‌کرد. سپاهیان و مردم با آهنگی بلند و رسا "آمین" می‌گفتند و چکامه‌ای چند که در این زمینه می‌خواندند، این است:

آفرین باد آفرین بر خسرو روی زمین

آن که موروث است او را از شهن تاج و نگین

صد هزاران آفرین ایزد پروردگار

باد بر تاج و سریر و تخت و بخت و شهریار...<sup>۲</sup>

و سپس خطبه زیر را می‌خواندند: «به عدد ریگ بیابان، ستاره بر آسمان، موی بر چهارپایان، هزاران هزار رحمت دادار، کردگار، پروردگار، آموزگار، بر تن و جان خداوند خداوندان، شهریار ایران و توران، تاج‌بخش عراق و خراسان، سلطان تازیکان، الاصفهید الاعظم شاهنشاه المعظم، مالک رقاب الامم، سید ملوک العرب و العجم، الملک بن الملک بن الملک بن الملک المؤید و الکالی المسدد حافظ بلاد الله، ناصر عبادالله، معین خلیفه الله، مظهرالحق، معیت الخلق، حسام الدنیا والدین، علاءالاسلام والمسلمین، شمس الملوک والسلاطین،

۱. در این جا و بعد در اصل: «دخمه و بارگاه».

۲. در اصل پس از این بیت، به اندازه یک بیت نقطه‌چین وجود دارد؛ که گویی شعر مزبور دنباله داشته است. اما در

ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۲۵، شعر بالا به همین دو بیت ختم می‌شود.

## اسپهبد رستم چهارم شاه غازی دوم شمس الملوک [یکم] باوند

(۶۰۲-۶۰۶ ق / ۱۲۰۵-۱۲۰۹ م)

او میانین پسر اسپهبد اردشیر یکم حسام‌الدوله دوم باوند و آخرین پادشاه از طبقه دوم خاندان باوندی در سراسر تیورستان است. او هنگام مرگ پدر در دارا دژ زندانی بود. بزرگان گروه به همراهی کارن رکن‌الدوله (برادر کوچک اسپهبد رستم) به دارا دژ رفته، او را از زندان بیرون آوردند و به رودبار<sup>۱</sup> و از آنجا به منگول و نهر امل<sup>۲</sup> اش رسانیدند. اسپهبد رستم در میان روزهای نخست به اندیشه تخت‌نشینی و تاجگذاری افتاد، مگر اخترشناسان به او رسانیده بودند که پنج روزی را بر تخت نشستن نیک نباشد، مگر او سخنان ستاره‌شناسان را نشنیده گرفت، به تخت نشست و به آیین شاهنشاهان ساسانی هفت روزی را به جشن و سرور و شادمانی و بزم و میگساری پرداخت. روز هشتم را کمز زین بر کمر و دیهیم پادشاهی بر سر نهاد و بزرگان کشور را، که به شادباشی آمده بودند، تن پوش‌های گرانبها بخشید و هر یک را به سرزمین خود بازگردانید.

### آمدن علیشاه به لارجان

اندکی از پادشاهی اسپهبد رستم نگذشته بود که میان او و برادرش کارن رکن‌الدوله بر سر دارایی پدر گفتگویی به میان آمد. کارن ناگزیر شد که دست به دامان خوارزمشاهیان دراز کند. سلطان محمد خوارزمشاه<sup>۳</sup> لشگری به او داده و نزد علیشاه، فرمانفرمای دامغان و بستام، فرستاد و به علیشاه نوشت که نخست با اسپهبد رستم به مدارا و مهر و مهربانی وارد گفتگو شود و اگر رام نشد به تندی رفتار کند و به فرمانفرمایان ری و گرگان نیز دستور کمک داد. علیشاه در سال [۶۰۲/۳ ق]<sup>۴</sup> از راه فیروزکوه<sup>۵</sup> به لارجان آمد و در رودبار<sup>۶</sup> لشگر انداخت و

فلک المعالی و<sup>۱</sup> ذوالقرنین الثانی، طهمورث‌الزمان خسرو خسروان، شاه ایران و توران، ناصرالشریعه و محیی الحقیقه، باسطا العدل و کاشف الظلم، اعدل الملوک الخاقین، مدیل اولیاءالله و مدّل اعداءالله، مولی ملوک العالم فرشواد گرشاه<sup>۲</sup> ابوالحسن اردشیر بن الحسن بن رستم [۵۴]، اعزّالله انصاره و ضاعف ملکه و جلاله باد. ابن علی بن شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا بن رستم بن شروین بن رستم بن سرخاب بن قارن بن شهریار بن قارن بن شروین بن سرخاب بن مهرمردان بن<sup>۳</sup> سرخاب بن باو بن شاپور بن کیوس بن قباد بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمزد بن شاپور بن هرمزد الجنود بن اردشیر بابکان بن... آدم ابوالبشر علیه‌السلام [۵۵] و از عمر و عیش و تاج و تخت ممتّع و در شرق عالم، اما غرب عالم هر کجا که او را دشمنی است از پشت زمین کاسته و بر آن مؤمن و مسلمان رحمت کناد که از صدق دل بگوید آمین. و خدایا در این ساعت و سایر ساعات صد هزار قنادیل رضوان و مغفرت و عُفوان و رحمت بر روان ملک سعید شهید علاءالدوله الحسن بن رستم در رسان، خاک بر او روضه بهشت گردان و خداوند زادگان شرف‌الملوک حسن بن اردشیر و شمس الملوک رستم بن اردشیر و رکن‌الدوله قارن بن اردشیر را بدو ارزانی دار و چشم ایشان به بقاء ملک الملوک روشن دار.»

بعد از پایان خطابه بالا چکامه<sup>۴</sup> زیر را که ده تا دوازده بیت بوده و دو بیت آن در کتب مورخان<sup>۴</sup> دیده شده بر آن می‌افزودند:

شاهها کمینه بنده تو روزگار باد

احسانت پیشه باد و ایادیت کار باد

یا رب جهان به کام ملک اردشیر باد

ایام تند رام ملک اردشیر باد

۱. همان جا، «و» (واو عطف) ندارد.

۲. همان جا، «فرشواد گرشاه».

۳. همان جا، «بن» ندارد.

۴. مقایسه کنید با: همو، ص ۱۲۶.

۱. همو، ص ۱۷۱: «رودبار هج»، رودبار هج در دژه چلاو در لاریجان امل واقع بوده است.

۲. همان جا، «منگول و امل»، منگول در نسخه‌ای دیگر: «منگلی». نگاه کنید به: همو، ص ۱۷۲. منگول را امروزه منگل گویند و آن در لاریجان امل واقع است. امروزه در ۶ کیلومتری جنوب قائم‌شهر، در شیرگاه، نیز روستایی به نام منگل وجود دارد.

۳. در اصل به جای «محمد خوارزمشاه» علامت سؤال داخل پراکنده گذاشته شده است.

۴. در اصل به جای [۶۰۲/۳] دو پراکنده خالی آمده است. ما تاریخ دقیق ورود لشکر علیشاه به لارجان را نیافتیم، اما این رخداد می‌بایستی در نیمه دوم سال ۶۰۲ ق یا نیمه اول سال ۶۰۳ ق اتفاق افتاده باشد.

۵. همو، ص ۱۷۲: «رودبار هج»؛ و «هج رودبار» (در سیزده سطر بعد). در لاریجان امل.

نمایندگان او و اسپهبد در رفت و آمد بودند تا این که به راهنمایی نیکان‌دیشان و میانجیگری بزرگان گروه دارایی پدر میان اسپهبد رستم و کارن پخش شده و [این مسأله] بی‌خونریزی پایان یافت.

#### کشته شدن کارن رکن‌الدوله (۶۰۳ق)

چنان که پیدا است، اسپهبد رستم شمس‌الملوک، پادشاه تیورستان، یا مردی کم‌تجربه [و] سیاست‌نمدار [بوده] و از کشورداری آگاهی نداشته و یا بخت با او یاری ننموده و در نگهداری کشور همراهی نکرده است. [زیرا] در دوران چهار سال پادشاهی او ملحدان اسماعیلی در تیورستان رخنه کرده، دست به کشتار و ویرانی دراز کرده بودند؛ بسا از سران گروه و بزرگان تیوری از دست آنان آسایش و آرامش نداشته و نابود شدند که یکی از آنها اسپهبد کارن رکن‌الدوله، کوچکتر برادر اسپهبد رستم، است (۶۰۳ق).

اسپهبد رستم از خود فرزندی نداشت تا پس از او به جانشینی برخیزد. او را خواهری بود از دختر سلطان علاءالدین تکش خان خوارزمشاهی که به اسپهبد شهریار پسر کینخوار پسر رستم پسر دارا پسر شهریار باوند داده بود و از این خواهر پسری به جهان آمد که «کینخوار» نامیدند و از او اسپهبد اردشیر حسام‌الدوله، سرخاندان طبقه سوم از شاهان باوندی کینخواریه نژاد، پدید آمد<sup>۱</sup> که چگونگی آن جداگانه گفته آید. [۵۶]

#### کشته شدن اسپهبد رستم (۶۰۶ق)

اسپهبد رستم شمس‌الملوک باوند در ماه شوال سال ۶۰۶ ق پس از چهار سال پادشاهی به فریب ابورضا حسین بن [محمد بن] ابی‌الرضا العلوی المامطیری کشته شد و پادشاهی طبقه دوم خاندان باوندی را در تیورستان به پایان رسانید [۵۷] و پس از او شیرازة دولت گسسته گردید و هر یک از بزرگان گروه پناه به دربار دولت خوارزمشاهی<sup>۲</sup> برده و باج دیوانی به خزانه ایشان می‌رسانیدند.<sup>۳</sup>

۱. مقایسه کنید با: اولیاءالله املی، ص ۱۵۷.

۲. سلطان محمد خوارزمشاه، آخرین خوارزمشاه مقتدر. در عهد او بود که مغولان به رهبری چنگیزخان به ایران یورش آوردند و چندی بعد دولت خوارزمشاهی را برانداختند.

۳. تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (البته بخش الحاقی آن) در همین جا به پایان می‌رسد، گرچه آخرین صفحه این

#### آمدن جبه نویان مغول به تیورستان

دولت خوارزمشاهیان برای پیدایش دولت چنگیزی رو به پس نهاد، ولی در تیورستان همچنان نفوذ داشتند. سلطان محمد خوارزمشاه پس از شکست در خراسان به سمرقند رفت (۶۱۶ق)<sup>۱</sup> و پس از چندی ترکان خاتون، مادر [خود]، و خاندان سلطانی را از خوارزم به تیورستان فرستاد و در کارن دژ<sup>۲</sup> پناهنده ساخت. جبه نویان پس از نومییدی از دستیابی سلطان رو به سوی تیورستان نهاد و آن دژ را بگشود و چون ترکان خاتون را نیافت کارن دژ را با خاک برابر کرد و به ایلال دژ آمد. مادر سلطان و خاندان خوارزمشاهی را دستگیر به نزد چنگیز روانه داشت [۶۱۷ق].<sup>۳</sup>

فیروزکوه نیز پناهگاه سلطان رکن‌الدین خوارزمشاه پسر سلطان محمد خوارزمشاه<sup>۴</sup> بود و شش‌ماه به دست لشگر چنگیز دور و ویران شد و سلطان رکن‌الدین نیز با همه وابستگان دستگیر و کشته گردیدند. و سپس تیورستان دست به دست می‌گشت تا سال ۶۳۵ ق فرا رسید و نوبت پادشاهی به اسپهبد اردشیر دوم حسام‌الدوله سوم، سرخاندان طبقه سوم از شاهان کینخواریه باوند نژاد، واگذار گردید که اکنون چگونگی آن گفته آید.

→ کتاب از الحاقات بعدی است. مؤلف، برزگر، از آن پس تاریخ رویان اولیاءالله املی و در مرحله بعد تاریخ طبرستان و رویان و مازندران میرظهیرالدین مرعشی را پایه کار خویش قرار داد.

۱. در اصل به جای [۶۱۶ق]، (ق) آمده است.

۲. در منابع نام این قلعه نه به این صورت، بلکه به شکل «قارون» آمده است و آن گویا دژی کوهستانی در مجاورت همدان بوده است. نگاه کنید به: جی. آ. بویل. «تاریخ دودمانی و سیاسی ایلیخانان». تاریخ ایران کبیر، ج ۵، گردآوری جی. آ. بویل. ترجمه حسن انوشه. تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۱، ص ۲۹۴.

۳. در اصل به جای [۶۱۷ق] دو پرانتز خالی وجود دارد.

۴. در اصل: «... پسر سلطان محمد تکش خوارزمشاهی»، یعنی سلطان رکن‌الدین پسر سلطان محمد پسر سلطان تکش خوارزمشاه.

## پادشاهی اسپهبدان باوند کینخواریه در امل<sup>۱</sup>

(نوبت سوم از سال ۶۳۵ تا ۷۵۰ ق)

### اسپهبد اردشیر دوم حسام‌الدوله سوم باوند<sup>۲</sup>

(۶۳۵ - ۶۴۷ ق / ۱۲۳۷ - ۱۲۴۹ م)

اندکی پیش گفتیم که کشور تپورستان و سرزمین‌های پیوست آن (اندکی از گیلان، دیلمان، رستمدر، دماوند، دامغان، بستام [و] استراباد) مانند دیگر استان‌های ایران پس از پایان کار خاندان باوندی در نوبت دوم و رو به پس نهادن دولت خوارزمشاهیان و چهره‌گشایی دولت چنگیزی، دستخوش ناروایی‌ها و ناشایستگی‌های روزگار گردیده و هر چندی را دست به دست می‌گشت و باوندیان را در آن کاری نبود. مغولان در پی خوارزمشاهیان (سلطان محمد پسر نکش خوارزمشاهی، ترکان خاتون [و] رکن‌الدین خوارزمشاهی) به دماوند، لارجان، فیروزکوه، کارن دژ، ایلال دژ، امل، کجور [و] ساری که خاک‌های درون تپورستان است، دست یافته و از هر گونه ویرانی، آتش‌سوزی [و] کُشت و کشتار دریغ نداشته، کوتاهی نکردند. هر یک از بزرگان لشگری و کشوری با اندک گناهی نابود و خاندانش به یغما رفته و پایمال می‌شدند. چندی بدین ویژه روش گذشت تا در سال ۶۳۵/۶ ق یکی از سران نیک‌نهاد و پاک‌سرشت تپورستان به نام اردشیر پسر کینخوار، از خاندان پادشاهان باوندی [۵۸]، در تپورستان سر برافراشت و میهن پرستان را به دور خود گرد آورده و به روزگار نوینی نویدشان داد؛ و چون در این گاه شهر ساری، پایتخت و در دست سرداران چنگیزی بود، شهر امل را مانند دوران آغاز اسلام به پایتختی برگزید و در قراکلاته یا خراطه کلاده کاخی بزرگ و بالا بساخت [۵۹] و

۱. در اصل در صفحه عنوان: «پادشاهی اسپهبدان باوند کینخواریه در تپورستان، نوبت سوم (۶۳۵ تا ۷۵۰ ق)» و بر بالای صفحه اول این فصل با حروف کوچکتر عنوان: «پادشاهی طبقه سوم از شاهان باوند (کینخواریه) در تپورستان» آمده است.

۲. رابینو، ص ۲۰۶: «حسام‌الدوله بن اردشیر بن کینخوار بن شهریار بن کینخوار بن رستم بن دارا فرزند حسام‌الدوله شهریار، وفات ۶۷۴ هجری (۱۲ سال) ...» شهریار چهارم حسام‌الدوله یکم، به «ابوالملوک» معروف بود. نگاه کنید به: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۱۶۳؛ اعتمادالسلطنه، اندوین فی احوال جبال شروین، ص ۱۷۱.

۳. مقایسه کنید با: اولیاءالله املی، ص ۱۵۵.

در آن جای گرفت و به کشورداری و سرپرستی کار سرگرم شد. و نیز چون دولتش تازه به دوران رسیده و ناتوان بوده به فرمانبرداری و باجگذاری چنگیزیان تن در داد تا به آرزوی خویش نایل گردد.

از اردشیر دوم حسام‌الدوله سوم باوند کینخواریه بیش از آن اطلاعی به دسترسی ما نرسیده و همین اندازه می‌دانیم که او در راه استوار نمودن پایه پادشاهی خاندان باوند کینخواریه در تپورستان کوشش بسیار ورزید و در سال ۶۴۷ ق در گذشت و پسر بزرگش اسپهبد محمد شمس‌الملوک به جای او به پادشاهی برخاست.

### اسپهبد محمد شمس‌الملوک [دوم] باوند<sup>۱</sup>

(۶۴۷-۶۶۵ ق / ۱۲۴۹-۱۲۶۶ م)

او پسر بزرگ اسپهبد اردشیر دوم حسام‌الدوله [سوم] است که پس از مرگ پدر در امل به تخت پادشاهی نشست و از باجگذاران مغولی به شمار می‌آید.

### اسپهبد محمد باوند و استندار شهراگیم پادوسپان در گردکوه دامغان (۶۵۳ ق)

در شعبان ۶۵۳ ق هلاکو خان به فرمان منگو قاآن پسر تولی خان برای یکسره کردن کار ملحدان اسماعیلی به ایران آمد؛<sup>۲</sup> پادشاهان و سلاطین ایران را به کمک خواست و از آن شماره اسپهبد محمد شمس‌الملوک باوند پادشاه تپورستان و استندار شهراگیم پادوسپان پادشاه رستمدر را به گردکوه طلبید.

هنگام بهار و برگزاری جشن و سرور و شادمانی و گشت و گردش و خوشگذرانی بود. همراه استندار شهراگیم چکامه‌سرایبی بوده به نام قطب رویانی، که در دربار او

۱. در اصل: «باوند کینخواریه».

۲. رابینو، ص ۲۰۶: «وفات ۶۶۳ هجری».

۳. هلاکو خان - بنیانگذار سلسله ایلخانان مغول در ایران - در این سال پس از محاصره و گشودن قلعه الموت - بزرگترین پایگاه اسماعیلیان ایران - و به قتل رساندن رکن‌الدین خورشاه - آخرین امام اسماعیلی ایران، که پس از تسلیم نمودن خود به فرمان هلاکو خان کشته شد - دولت اسماعیلیان ایران را برانداخت. او اندکی بعد دولت عباسی را نیز از میان برد. نگاه کنید به: اولیاءالله املی، ص ۱۶۰-۱۶۱.



می‌زیسته است و او بنا به روش دیرین خود در ستایش استندار و نیکویی بهار و شکار و شکارگاه‌های رویان و چمن و مرغزاران رستمدر چکامه‌ای سروده، و به پیشگاه آورد و بخواند که استندار شهراگیم را بسیار خوش آمد و از دوری سرزمین و خاندان خود بی‌تاب شده، بی‌فرمان هلاکو خان و منگوقاآن به رستمدر برگشت. و در پی او اسپهبد محمد شمس‌الملوک نیز به أمل برگشت و از جنگ با ملحدان و پیکار در گردکوه پشت پا زد.<sup>۱</sup> [۶۰]

### امیر غازان بهادر مغول در أمل (۶۵۴ ق)

چگونگی به دربار منگوقاآن گزارش شد و دستورهایی نیز در این زمینه رسید و هلاکو خان در سال ۶۵۴ به بستام و دامغان رسید؛ [او] بوغا تیمور و کوکا ایلکا را از راه فیروزکوه و لار و دماوند به رودبار قزوین و الموت و امیرغازان بهادر را با سپاهی چند به سرکوبی تبرستانیان فرستاد و امیر چون به باقلی‌پزان رودبار شهرستان<sup>۲</sup> أمل رسید، لنگر انداخت و نشست.

۱. مؤلف خود در یادداشت ۶۰ به دو بیت شعری که قطب رویانی به زبان تبری سروده، عطف توجه کرده، آن دو را نقل کرده است (نگاه کنید به: یادداشت ۶۰). مصحح تصور می‌کند که این دو بیت باید به این صورت تصحیح شود:

تا وِره دَشی جَلِ شِمِ دِی شِمِ    واپی کِزِد به ناز و شِکِفتِ وِهارِ هِجیرِ دِپِمِ  
هَابِرِ کِزِد کوه دِزِ [ره] به رِیو و نیرنگ    یا بَهلِ انداج که نِپِه او یکی سنگ

بنابراین، آوانوشت آن چنین خواهد بود:

tā wareh dašīye(h) čal-e-šem dī šīm  
wā pay kearde be nāz ū šekfeht wehār-e hejīr-e dīm  
hāyīr Gerd-e-kōh dez [reh] be reywah ū neyrang  
yā behel 'endāj kē nīyeh 'aū yekī sang

معنی این دو بیت چنین است:

هنگامی که منطقه البروج از برج حمل به سوی برج حوت می‌رفت

باد بارگشت به ناز و شکفته شد بهار زیباروی

[یا] بگیر دژ گردکوه را با حیل و نیرنگ

یا فروگذار این اندیشه [تسخیر دژ] را، که [فتح] این [دژ] سنگی [چون] آب [خوردن] آسان نیست.

۲. اولیاءالله املی، ص ۱۶۳: «... به أمل به رودبار باقلی پزان...» مطالب فوق را همچنین مقایسه کنید با:

استندار شهراگیم پادوسپان که گناه نافرمانی را از خود می‌دانست روا ندید برای او خون مردم تپورستان و رستمدر به هدر رود؛ پس به أمل آمده، به پیشگاه غازان بهادر سر فرود آورد و پوزش از نافرمانی خواست. سردار مغول نیز بنا به سیاست و مردم‌داری، دلداریش داد و از دربار منگو قآنی نخست برای استندار و سپس برای اسپهبد فرمان برای پادشاهی تپورستان و رستمدر درخواست نمود و برآورده شد.<sup>۱</sup>

اسپهبد محمد شمس‌الملوک تا چندی در أمل و تپورستان کامروا بود و به زیر فرمان اباقاآن پسر هلاکو خان – که سرزمین عراق، گیلان، رستمدر، تپورستان و گرگان و خراسان تا رود جیحون به او سپرده شده و بیشتر سال را در ساری می‌گذرانید – می‌زیست و مغولان به او و سرزمین او کاری نداشتند.

### اباقاآن در ساری

در سال ۶۶۳ ق هلاکو خان درگذشت و مغولان اباقاآن را که در ساری بوده، طلبیده، به تخت پادشاهی نشانندند.<sup>۲</sup> و هم در این سال اسپهبد محمد شمس‌الملوک از أمل به لشکرگاه اباقاآن آمد و یک ماهی در آنجا در میان لشکر و در پادشاهی خود به سور و سرور سرگرم شد و به هیچ یک از سران و بزرگان و وزیران و درباریان اباقاآنی اندک روی خوش نشان نداد. بداندیشان از بی‌اعتنایی او سرافکنده شده، نزد اباقاآن به سخن‌چینی پرداختند. و او را نزد پادشاه مردی نافرمان و گردنکش خواندند تا اباقاآن از او بدگمان شده، فرمان داد زندانش کنند و امیر قتلخ بوغا نامی از امیر را به سرپرستی تپورستان روانه داشت.

میرظهیرالدین مرعشی، ص ۳۵-۳۶: که به استثنای چند مورد کاملاً مطابق با نوشته‌های اولیاءالله املی است.

۱. اولیاءالله املی، ص ۱۶۴: «امیرغازان بهادر در زمستان در أمل بماند و قانون ولایت مازندران و استندار را ضبط کرد...» مقایسه کنید با: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۳۵.

۲. دولتی که هلاکو خان مغول در ایران بنیان نهاده بود (ایلخانی؛ ایلخان: «خان تابع») تابع دولت خان بزرگ مغول بود، اما غازان خان – هفتمین ایلخان – خود را از خان بزرگ مستقل اعلام کرد که این وضعیت تا پایان دولت ایلخانی برقرار بود.

### امیر قتلخ در امل و کشته شدن اسپهبد محمد شمس‌الملوک در زندان اباقآن (۶۶۵ق)

امیر قتلخ چون به امل رسید کسی به دنبال استندار شهرآگیم پادوسپان به رستمدر فرستاد و او از آمدن خودداری کرده، پاسخ درشت داد. قتلخ به سرکوبی او رفت و ویرانی‌ها و کُشت و کشتار بسیار نمود. آورده‌اند: چنان ویرانی روی کار آورد که هیچ‌گاه رستمدر و رویان در خود ندیده بود. پس از بازگشت به امل گزارش خود را به دربار فرستاد و چون خبر سرپیچی استندار به اباقآن رسید فرمان نابودی اسپهبد شمس‌الملوک را صادر نموده و او را در زندان کشتند (۶۶۵ق).<sup>۱</sup> [۶۱] و او همدوره با مستعصم بالله آخرین خلیفه عباسی (۶۴۰-۶۵۶) و پادشاهی هلاکو خان (۶۵۶-۶۶۳) [و اباقخان] در ایران بوده است.

### اسپهبد علی دوم علاءالدوله سوم باوند

(۶۶۵-۶۷۵ق / ۱۲۶۶-۱۲۷۶م)

او برادر اسپهبد محمد شمس‌الملوک است که پس از کشته شدن برادر به فرمان اباقآن در امل به تخت نشست و پادشاهی او را اولیاءالله املی در تاریخ رویان [۶۲] و میر ظهیرالدین مرعشی در تاریخ طبرستان [و رویان و مازندران] [۶۳] ۴ ماه آورده‌اند.<sup>۲</sup> در صورتی که خود میرظهیرالدین نامبرده در جای دیگر کتاب خود، که مورد گواهی مورخان اسلامی است، پادشاهی او را ده سال نوشته و پایه گفتار ما است.<sup>۳</sup> [۶۴]

در دوره این اسپهبد، مغولان را در تبرستان دستی باز و فرمانی روان بوده و از همه گونه بهره‌مندی‌ها و نیازمندی‌ها برخوردار بوده‌اند و چند بار هم میان تپوری‌ها و مغولان جنگ روی داد، مگر کاری از پیش نمی‌بردند و سرکوب شده، بسیاری از ایشان و خانواده‌های

۱. در اولیاءالله املی، ص ۱۶۶، و میرظهیرالدین مرعشی، ص ۳۶ و ۱۱۹، عباراتی که حاکی از کشته شدن اسپهبد محمد شمس‌الملوک در زندان باشد، وجود ندارد. در اینجا می‌خوانیم: «... برفور شمس‌الملوک را هلاک کردند / بکشتند» اسپهبد محمد شمس‌الملوک در اردوی اباقخان به قتل رسید.  
 ۲. مقایسه کنید با: اولیاءالله املی، ص ۱۶۷؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۳۶.  
 ۳. همو، ص ۱۱۹؛ مغولان پس از قتل اسپهبد محمد شمس‌الملوک «... برادر او علاءالدوله علی را به حکومت بنشانند... تا در سنه شصت و هفتاد و پنج به جوار رحمت حق پیوست.»

کهنسال نابود شدند. اسپهبد علی در سال ۶۷۵ق درگذشت.<sup>۱</sup> او همدوره با اباقآن پسر هلاکو خان (۶۶۳-۶۸۰ق) است و چنان که رشیدالدین [فضل‌الله همدانی] می‌نویسد غازان خان در دوره پادشاهی او در آسکون،<sup>۲</sup> مرز تیورستان، به جهان آمده است (بامداد آدینه ۲۹ [ربیع‌الاول] سال ۶۷۰ق). [۶۵]

### اسپهبد یزدگرت<sup>۳</sup> تاج‌الدوله نخست باوند

(۶۷۵-۶۹۷ق / ۱۲۷۶-۱۲۹۷م)

اولیاءالله املی در تاریخ رویان او را برادرزاده اسپهبد محمد شمس‌الملوک و علی علاءالدوله بالا می‌داند [۶۶] و سید ظهیرالدین<sup>۴</sup> او را برادر نامبردگان دانسته و نام او را بدین گونه می‌آورد: «ملک معظم تاج‌الدوله یزدجرد بن شهریار بن اردشیر».<sup>۵</sup> [۶۷]

به هرگونه اسپهبد یزدگرت تاج‌الدوله باوند پس از علی علاءالدوله در سال ۶۷۵ق به تخت پادشاهی نشست و چنان که مورخان تپوری آورده‌اند او پس از اسپهبد اردشیر دوم حسام‌الدوله سوم، سرخاندان این دودمان دومین پادشاه نامی توانا و برنا و نیرومند بوده و در خوان‌گستری، دادرسی و داد و دهش و همچنین در مردم‌داری و دلتوازی و دستگیری بی‌مانند بوده و به کیش اسلام و آیین باستانی و راه و روش نیاکان خود بی‌اندازه وابستگی داشت. فرمان او در سراسر کشور روان [بود] و کسی را یارای آن نبوده [که] از فرمان او سرپیچی نماید. و نیز کسی را زهره آن نبود پولی به زور بستاند. و چنان آسایش و آرامش در تیورستان بوده که یک تن از

۱. اولیاءالله املی، ص ۱۹۸؛ «و ملک شمس‌الملوک محمد غدر کرده، به قتل برادر خود علاءالدوله علی اقدام نمود و او را به قتل آورد.»

۲. آسکون ظاهراً در مصب گرگان و در محل قصبه کنونی گمش‌تپه واقع بوده است. بارتولد، ص ۱۴۴؛ «آسکون بندرگاه استرآباد بود و تا استرآباد یک روز و تا گرگان سه روز راه فاصله داشت... ولی گویا محل آن را در قرن هفتم هجری چندی پس از تهب لشکر مغول آب فراگرفت.» رابینو، ص ۱۴۲؛ مقایسه کنید با: اعتمادالسلطنه، مرآت‌البلدان، ج ۱، ص ۱۱-۱۲.

۳. در اصل: «اسپهبد یزدگرت یکم».

۴. میرظهیرالدین مرعشی.

۵. مقایسه کنید با: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۱۹؛ اولیاءالله املی، ص ۱۶۷؛ «ملک تاج‌الدوله یزدجرد بن شهریار»؛ همو، ص ۱۶۸؛ «ملک معظم تاج‌الدوله یزدجرد بن شهریار بن اردشیر بن کینخوار».

درباریان به نام حسین قادیگل<sup>۱</sup> تنهایی می‌توانست از خاور، از تمیشه تا ایشهرود مرز گیلان، باختر و در کهپایه و کهستان‌ها باج دیوانی ستانده، به دیوان پادشاهی رساند.

در روزگار اسپهبد یزدگرت در شهرستان آمل بیش از هفتاد مدرسه آبادان بود و برای هر رشته و دسته‌ای از مردم کاری جداگانه و علویان و پیشوایان کیش و رهبران آیین را جیره‌ای سالانه به هنگام می‌رسید. و میان او با استندار [نام‌آور سوم] شاه غازی فخرالدوله پادوسپان پادشاه رستمدر یگانگی و دوستی و خویشاوندی استوار بوده و مغولان را با او کاری نبوده و نامی بیش نداشتند. اسپهبد یزدگرت در سال ۶۹۷/۸ درگذشت. او همدوره با تکودار خان پسر هلاکو خان (۶۸۱-۶۸۳) و ارغون خان پسر اباقان (۶۸۳-۶۹۰) و گیخاتو خان (۶۹۰-۶۹۴) و بایدو خان و غازان خان (۶۹۴-۷۰۳) بوده است.

### اسپهبد شه‌ریار پنجم نصیرالدوله<sup>۲</sup> دوم<sup>۳</sup> باوند

(۶۹۷/۸-۷۱۴/۵ ق / ۱۲۹۷/۸-۱۳۱۴/۵ م)

او پسر یزدگرت تاج‌الدوله است و با استندار شاه کیخسرو، پسر شه‌ریار، برادر نام‌آور شاه غازی پادوسپانی<sup>۴</sup> (۷۱۲-۷۰۱ ق) پادشاه رستمدر وابستگی داشته و خویشاوندی به هم رسانید. دوران پادشاهی او را بسیار بد نوشته‌اند و برای<sup>۵</sup> آمد و رفت پی در پی مغولان در تپورستان چندان نیرومند و توانا نبوده و کار باوندیان رو به سستی نهاده بود. دوران پادشاهی او را ۱۷ سال نوشته‌اند و از این رو سال درگذشت او ۷۱۴/۵ ق

۱. مقایسه کنید با: اولیاءالله املی، ص ۱۶۸.

۲. در اصل «نصرالدوله». نگاه کنید به: همو، ص ۱۷۰-۱۷۵؛ «شه‌ریار نصیرالدوله»؛ اما میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۱۹، ۱۶۳. اما همو، ص بیست و نه؛ «ناصرالدوله شه‌ریار بن یزدگرت». مؤلف، برزگر، این بخش از تاریخ تبرستان را بر اساس الگویی که میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۶۳، ارائه داده بود، بازسازی کرده است. بعدها شیخ علی‌گیلانی، ص ۵۱؛ و اعتمادالسلطنه، اندوین فی احوال جبال شروین، ص ۲۰۵ (البته در ص ۱۷۲؛ نصرالدوله)، نیز نصیرالدوله ضبط کرده‌اند.

۳. در اصل: «یکم».

۴. یعنی استندار نام‌آور سوم شاه غازی یکم فخرالدوله سوم.

۵. به دلیل.

می‌باشد. او همدوره با غازان خان (۷۰۳-۶۹۴) و اولجایتو<sup>۱</sup> (۷۱۶/۷-۷۰۳) بوده است.

### اسپهبد شاه کیخسرو رکن‌الدوله<sup>۲</sup> باوند

(۷۱۴/۵-۷۲۸ ق / ۱۳۱۴-۱۳۲۷ م)

[او] برادر<sup>۳</sup> اسپهبد شه‌ریار نصیرالدوله<sup>۴</sup> است و با استندار محمد [دوم] شمس‌الملوک، پسر شاه کیخسرو پادوسپانی پادشاه رستمدر (۷۱۷-۷۱۲ / ۷۱۱)، پیوستگی داشته و خویشاوندی به هم رسانید.

پس از مرگ اسپهبد شه‌ریار نصیرالدوله<sup>۵</sup> باوند میان پسران او: شاه کیخسرو رکن‌الدوله، محمد شمس‌الملوک و علی علاءالدوله بر سر تخت و دیهیم و پادشاهی گفتگو در گرفت. محمد شمس‌الملوک برادر خود علی علاءالدوله را به فریب کشت و شاه کیخسرو ترسیده، به دربار سلطان محمد خدابنده (اولجایتو) شتافت.

### امیر قتلغ [شاه] و امیر مؤمن در آمل (۷۱۷ ق)

در این گاه عراق و تپورستان و رویان و استان‌های دیگر از طرف اولجایتو به امیر مؤمن، سرداری که از نزدیکان سلطان بود، سپرده شده بود و امیر نامبرده پسر خود قتلغ شاه نام را به جانشینی خویش در تپورستان نشانده بود.<sup>۶</sup> شاه کیخسرو به فرمان سلطان و به دستور امیر مؤمن نزد قتلغ‌شاه آمده و به تخت اسپهبدی نشست.

محمد شمس‌الملوک برادر شاه کیخسرو به گیلان رفت و چندی در آنجا ماند و سپس به

۱. او همانند احمد تکودار و غازان خان به دین اسلام گروید و به «محمد خدابنده» معروف گشت. اولجایتو به همین دلیل توسط مغولان به قتل رسید.

۲. در اصل: «اسپهبد شاه کیخسرو یکم رکن‌الدوله نخست باوند».

۳. در اصل: «فرزند». میرظهیرالدین مرعشی، ص ۳۸؛ «رکن‌الدوله شاه کیخسرو بن یزدجرد بن شه‌ریار»؛ همو، ص ۱۶۳؛ «رکن‌الدوله شاه کیخسرو بن تاج‌الدوله یزدجرد...» بنابراین او نه فرزند، بلکه برادر شه‌ریار نصیرالدوله و فرزند یزدگرد تاج‌الدوله است. همچنین مقایسه کنید با: همو، ص ۱۲۰؛ «بعد از او [شه‌ریار نصیرالدوله] پسر تاج‌الدوله یزدگرد؛ نگاه کنید به: همو، ص ۱۱۹ [پسر تاج‌الدوله، رکن‌الدوله شاه کیخسرو به حکومت قایم گشت.»

۴. در اصل: «نصرالدوله» نگاه کنید به: یادداشت دوم مصحح در صفحه قبل.

۵. نگاه کنید به: یادداشت پیشین.

۶. مقایسه کنید با: اولیاءالله املی، ص ۱۷۱-۱۷۲، ۱۹۸-۱۹۹.

تیورستان برگشت. شاه کیخسرو از وی بدگمان شد و او و برادرزاده خود اردشیر پسر علی علاءالدوله را در اردشیرآباد<sup>۱</sup> آمل<sup>۱</sup> بکشت و مردم را از رفتار ناپسند خود دلسرد و دور ساخت. مردم هزاره و سده<sup>۲</sup> که در این گاه در تیورستان بودند به دور قتلخ گرد آمده و بر توانایی او افزودند و پایه دولت شاه کیخسرو را سُست کردند. قتلخ نیز از همراهی مردم بهره‌مند شده، دست به کارهای دولتی اسپهبد زده و از او در خواست‌های بیجایی می‌نمود، تا آن که میان اسپهبد شاه کیخسرو و قتلخ جنگ در گرفت.

اسپهبد شاه کیخسرو مردی سپاهی و رزمی بود. پس چاره را جز جنگ ندید و خانه و فرزندان خود را، که خواهرزادگان اسپهبد شهریار نصیرالدوله پادوسپانی پادشاه رستمدر (۷۲۵-۷۱۷ ق) بود، به کلارستاق<sup>۳</sup> فرستاد. و دهکده پیمت<sup>۴</sup> را خریداری کرده، آنها را در آنجا جای داد و خود به همراهی استندار شهریار [چهارم] به آمل آمده و جنگ را با قتلخ آغاز کرد (۷۱۷ ق).

### جنگ یاسمین کلاته آمل (۷۱۷ ق)

نخستین نبردی که با قتلخ روی داد در شرفدار یا سرودار<sup>۵</sup> آمل بود که به پیروزی ترکان پایان یافت و دومین جنگی که روی داد جنگ یاسمین کلاته لیتکوه، در یک فرسنگی آمل، است که ترکان شکست سخت خوردند و بسیاری از سران ترک و بزرگان تیورستانی که با قتلخ بودند کشته شدند. جنگ یاسمین کلاته در تاریخ تیورستان نامی بسزا دارد و در سومین بار

۱. اولیاءالله آملی، ص ۱۹۸: «کوشک اردشیرآباد». به احتمال قریب به یقین همان قصر اردشیرآباد است که ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۲۲، از آن یاد کرده است. همچنان که پیش از این ارجاع داده شد، نگاه کنید به: رابینو، ص ۱۹۷: قصر اردشیرآباد در حوالی قصر اردل در بابل کنار در جنوب شهرستان بابل واقع بوده است نه در آمل.

۲. مقایسه کنید با: اولیاءالله آملی، ص ۱۹۹: «... امرای هزاره و سده که در مازندران بودند...»

۳. در رویان، از خاور به چالوس، از باختر به تنکابن و از جنوب به کجور محدود است.

۴. امروزه پیمت، از دهستان میان بند شهرستان نور، در ۱۸ کیلومتری جنوب غربی علمده، میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۲۰: «پلمیت».

۵. مقایسه کنید با: اولیاءالله آملی، ص ۱۹۹ و یادداشت ۱. موقعیت آن زیاد روشن نیست. رابینو، ص ۱۸۵، از نقطه‌ای به نام شرفدارکلا نام می‌برد و آن را از دهات ساری می‌داند. چنان چه باید میان دو صورت شرف‌دار و سرودار (نام یک نقطه که به دو صورت در نسخه‌ها آمده) یکی را برگزینیم، به نظر می‌رسد سرودار ارجحیت داشته باشد. زیرا بخش دوم، واژه‌ای رایج برای «درخت» در مازندران (و البته خیلی جاهای دیگر نیز) است. مصحح گمان می‌کند که سرودار همین روستای «سوردار»، از دهستان میان بند نور، است. «سور» معادل مازندرانی «سرو» در فارسی است. ناگفته نماند که نور در تقسیمات کشوری تا چندی پیش جزو شهرستان آمل بوده است.

اسپهبد و استندار تا بابل کنار<sup>۱</sup> آمدند و در اینجا بسیاری از کیابیان جلالی [۶۸] را که با خاندان اسپهبد دشمنی داشتند، از میان برداشتند.

### امیر تابش چوپانی<sup>۲</sup>

پس از شکست قتلخ، امیرمؤمن (پدر او) از عراق به آمل آمد و اسپهبد شاه کیخسرو را نزد خود طلبید؛ گذشته را ندیده گرفت و با او از در آشتی در آمده، نوازش بسیارش نمود. در این گاه بود که امیر تابش چوپانی [۶۹] نام، از جانب پادشاه مغول به فرمانفرمایی خراسان برگزیده شده و رهسپار آن سامان بود. اسپهبد شاه کیخسرو خود را در نخستین ایستگاه به او رسانید و به هر زبانی چرب و نرمی بود امیر را به آمل آورده و در باقلی یزان رودبار شهرستان نامبرده بنشانند و سپس استندار شهریار [چهارم] نصیرالدوله پادوسپانی را که تا این گاه مغول ندیده بود از رستمدر پیش او آورد و بر مهر و مهربانی بیفزود و از فرمانفرمایی امیر مؤمن و پسرش کاسته و چندی را به خوشی و خرمی گذرانید تا در سال ۷۲۸ ق درگذشت. اسپهبد شاه کیخسرو رکن‌الدوله همدوره با اولجایتو (۷۰۳-۷۱۶ ق) و سلطان ابوسعید بهادرخان (۷۱۶/۷-۷۳۴/۶) بوده است.<sup>۳</sup>

### اسپهبد شرف‌الملوک [دوم] باوند

(۷۲۸-۷۳۴ ق / ۱۱۲۷-۱۳۳۳ م)

او پسر اسپهبد شاه کیخسرو رکن‌الدوله باوند است و از نام و دوران پادشاهی او هیچ گونه اطلاعی نداریم، مگر اولیاءالله آملی در مرگش چنین نویسد: «... و در تاریخ سنه اربع<sup>۴</sup> و ثلاثین و سبعه<sup>۵</sup> که وفات ملک تاج‌الدوله اتفاق افتاد، بعد از چند ماه ملک شرف‌الملوک در مازندران فرمان حق یافت...» [۷۰] و میرظهیرالدین مرعشی می‌نویسد: «او نیز در سال ۷۲۸ دعوت حق را اجابت نمود و بعد از او فرزند شرف‌الملوک بن شاه کیخسرو به حکومت نشست و

۱. مقایسه کنید با اولیاءالله آملی، ص ۱۹۹: تا اردل [= در اصل: «اردن»]، در بابل کنار؛ همو، ص ۱۷۲: تا بابل کنار.

۲. همان جا: «امیر تالش چوپانی»؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۳۸: «امیر تالش چوپانی».

۳. میرظهیرالدین مرعشی، نویسنده تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، با نوه‌های اسپهبد شاه کیخسرو همدوره بوده است. اینان در روستای پیمد (از روستاهای میان بند نور) زندگی می‌کردند. نگاه کنید به: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۲۰.

۴. در اصل: «اربعمین»؛ مقایسه کنید با: اولیاءالله آملی، ص ۱۷۸ و یادداشت ۱.

چون شش سال حکومت کرد در سال ۷۳۴ وفات یافت...<sup>۱</sup> [۷۱] او همدوره با سلطان ابوسعید بهادر خان (۷۱۶/۷-۷۳۴/۶) ق بوده است.

### اسپهبد حسن دوم فخرالدوله باوند

(۷۳۴-۷۵۰ ق / ۱۳۲۳-۱۳۴۹ م)

او پسر شاه کیخسرو رکن‌الدوله و برادر شرف‌الملوک باوند است که پس از مرگ برادر در سال ۷۳۴ ق به تخت شاهی رسید. در آغاز پادشاهی او سلطان ابوسعید بهادر خان، نهمین پادشاه چنگیزی در ایران، درگذشت<sup>۲</sup> [۷۲] و پس از مرگ او شالوده دولت پاشیده شده و هر کس از هر گوشه سر بر افراشت که از آن شماره امیر وجیه‌الدین مسعود سربداری باشد. امیر مسعود در سال ۷۳۸ ق برادر خود امیر عبدالرزاق پهلوان را در سبزوار کشت و آن شهر را به دست گرفت و با امیر شیخ علی کاون<sup>۳</sup>، برادر تغا تیمور [۷۳]، جنگید و او را کشت و تغا تیمور را به لار و قصران گریزند. گرگان و استراباد و کومس را گرفت و پادشاه تپورستان (اسپهبد حسن فخرالدوله) و رستمدر (استندار اسکندر جلال‌الدوله) را به سوی خود خواند.<sup>۴</sup>

### امیر مسعود سربداری در تپورستان و شرح کشته شدن او (۷۴۳ ق)

در این‌گاه، در تپورستان مردی بود کیا جمال [الدین] احمد جلال نام، سرخاندان کیابیان جلالی (جلال ازرقی / ازرقی). او مردی بود سالخورده و جهان‌دیده و مانند کیابیان چلاوی و قوامی سرشوری داشته و با اسپهبد فخرالدوله میانه خوشی نداشت [۷۴] و به بهانه این که مبادا<sup>۵</sup> امیر مسعود و سپاهیان او به زور وارد تپورستان شوند و کشتارهای ناروا و پیشامدهای دیگری روی دهد، با دستور اسپهبد فخرالدوله و برادرزادگان خود کیا تاج‌الدین و کیا جلال به استراباد رفت و به امیر

۱. در میرظهیرالدین مرعشی تنها در دو جا با این اختلاف می‌خوانیم (ص ۴۰): «... و در سنه هفتصد و سی و سه که وفات ملک تاج‌الدوله اتفاق افتاد بعد از چند ماه ملک الملوک شرف‌الدوله هم در مازندران فرمان حق یافت...»؛ همو، ص ۱۲۰: «بعد از او [کیخسرو رکن‌الدین] فرزند [شرف الملوک بن ساه کیخسرو به حکومت بنشست و چون شش سال حکومت کرد در سنه هفتصد و سی و چهار وفات یافت.»

۲. مقایسه کنید با: اولیاء‌الله آملی، ص ۱۷۸.

۳. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۴۲: «... و شیخ علی کلون را که برادر تغا تیمور بود...»

۴. مقایسه کنید با: اولیاء‌الله آملی، ص ۱۸۱-۱۸۳.

۵. همو، ص ۱۸۵: «کیا جمال‌الدین احمد جلال»؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۴۲: «کیا جمال‌الدین احمد.»

۶. در اصل: «مبادا اگر.»

مسعود نزدیک شد و با او به ساری آمد. امیر چون به ساری رسید از اسپهبد و استندار درخواست دیدار نمود و پاسخی درشت شنید. کیا جمال [الدین] احمد و کیا تاج‌الدین و کیا جلال جلالی با سپاهیان چند به دستور امیر مسعود در ساری ماندند. و خود در روز ۱۸ ذی‌قعدة سال ۷۴۳ ق به میدانگاهی بوران<sup>۱</sup> شهر آمل رسید و به فرمان او پوش<sup>۲</sup> پادشاهی زده شد و خود با یک هزار مرد به کنار رودخانه هرهنز (هراز امروزه) آمد و از قراکلاته گذشته، در کاخ پادشاهی اسپهبد فخرالدوله جای گرفت و به دستور او سه روز برج و باروی کاخ بالاتر برده شده و استوارتر گردید.

کیابیان جلالی در ساری ماندند و اسپهبد فخرالدوله پیش از رسیدن امیر مسعود جا تهی‌کرد و آمل را گذاشت و به استندار اسکندر جلال‌الدوله پادوسپانی پادشاه رستمدر پیوست و با او به پیرامون شهرستان آمل آمده، به شبیخون زدن [و] دستبردها و کشت و کشتار و جنگ [و] گریز سرگرم شد.

کیابیان جلالی در پنهان پیوستگی خود را از ساری به اسپهبد فخرالدوله و دیگر سران تپوری دنبال کرده و آنان را در جنگ با خراسانیان رهبری و راهنمایی می‌کردند و راه‌ها و رهگذرهای میان آمل و ساری و تمیشه به دستور پنهانی کیابیان جلالی، که در ساری بودند، برای آمد و رفت سپاه امیر سربداری بسته و سخت شده بود. از این سو نیز بر دستبردها و جنگ و گریزها افزوده شد و بدتر از همه امیر علی پسر مؤلفان<sup>۳</sup> [۷۵]، بزرگ هزاره‌ها، با سپاهیان خود از امیر مسعود روگردان شده و به اسپهبد فخرالدوله پیوست و بر نگرانی و ترس امیر مسعود افزوده گردید. [امیر مسعود] کیابیان جلالی را از ساری بخواست و راه چاره [یعنی] بیرون شدن از آمل را از ایشان بخواست.

مورخان تپوری آورده‌اند که امیر مسعود پنج خوار درم [۷۶] به کیا [جمال‌الدین] احمد جلال داد تا او را از آمل بی‌جنگ و ستیز بیرون برد و او آن پول را در پنهانی به هزینه بند آوردن راه و رهگذرهای میان آمل و ساری نمود تا در آمد و رفت خراسانیان سخت شود و دستور داد خراسانیان را در ساری بکشند.

۱. در اصل: «بوران». مقایسه کنید با: اولیاء‌الله آملی، ص ۱۸۴: «صحرای بوران»؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۴۲. بوران نام روستایی است در دهستان دشت سر شهرستان آمل، در ۲ کیلومتری شرق شهر آمل.

۲. به معنی سراپرده و خرگاه.

۳. مقایسه کنید با: اولیاء‌الله آملی، ص ۱۸۶: «امیر علی بن هولغون»؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۴۳: «امیر علی ابن مؤلفان.»

امیر مسعود پس از نه روز ماندن در آمل، روز دهم ۲۸ ذی‌قعدة سال ۷۴۳ را از آمل بیرون آمد و به جنگ اسپهبد حسن فخرالدوله و استندار اسکندر جلال‌الدوله پادشاه تپورستان و رستمدر رفت. امیر یک فرسنگ، بهتر بگوییم دو ساعتی<sup>۱</sup>، از آمل دور نشده بود که به دیه یاسمین‌کلاته رسیده و خود را از جلو با سپاه رستمدراری و از پشت سر با سپاه تپورستانی روبه‌رو و راه پس و پیش را بسته دید؛ دستپاچه و بی‌تاب و ناتوان شده، فرمان داد کیا جمال‌الدین احمد جلال و برادرزادگان او را، که با او همراه بودند، بکشند و [خود] از راه لایویج رو به گریز نهاد.<sup>۲</sup> سخن کوتاه آن که از یاسمین کلاته تا پایان لایویج، و یا ساده‌تر بگوییم تا دژ نور رویان<sup>۳</sup> (کجور)، پر از کشته و زخمی از خراسانیان بود [۷۷] و چنان که آورده‌اند به اندازه‌ای کار بر سپاه امیر مسعود سخت و تنگ شده بود که هر کودکی می‌توانست امیری و هر پیر ناتوانی توانایی آن را داشت که پهلوانی را دستگیر و بنده و برده خود کند.

امیر مسعود پس از این شکست نخست با تنی چند از نزدیکان خود رو به راه رودبار نور گذاشت. و در نزدیکی دهکده یالو<sup>۴</sup> به دسته‌ای از سپاه شرف‌الدوله گسته‌م پادوسپانی پسر اسکندر جلال‌الدوله رو به رو شد و از آنجا راهایی یافته، به سمت دهکده اوز<sup>۵</sup> روان شد و در آن کوهستان سرگردان گشت تا شب توسط دسته دیگری از سپاهیان شرف‌الدوله [گسته‌م] دستگیر شد و دو روزی را در زندان استندار اسکندر جلال‌الدوله پادوسپانی پادشاه رستمدر بسر برد و پس از دو روز به فرمان او، به جای بسیاری از بزرگان که در این جنگ کشته شده بودند، و از آن شماره خواجه علاء‌الدین محمد [۷۸] باشد، در دهکده بون<sup>۶</sup> به دست پسر خواجه

۱. اولیاء‌الله آملی، ص ۱۸۷؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۴۳؛ «... تا به یک فرسنگی آمل که یاسمین کلاته بود، رسیدند...»

۲. اولیاء‌الله آملی، ص ۱۸۷؛ «... به راه لایویج متوجه کوه گشت، به امید آن که زودتر از بیشه بیرون رفته، خود را با صحرای کوهستان اندازد.»

۳. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۴۳؛ «از یاسمین کلاته تا نهایت لایویج تا رودبار نور...» دکتر ستوده نیز در تصحیح تاریخ رویان اولیاء‌الله آملی (ص ۱۸۸، یادداشت ۱) «رویان» را به «رودبار» تصحیح کرده است.

۴. اولیاء‌الله آملی، ص ۱۸۸؛ «... به راه رودبار یالو، روی به بالا نهاد...» میرظهیرالدین مرعشی، ص ۴۳؛ «... به راه رودبار یالورود رو به بالا نهاد...» بنا بر رابینو، ص ۱۷۲، یالو نام یکی از دهات نور است که البته بنا بر همو (ص ۱۹۲) یالو نام بلوکی از سدن رستاقی استرآباد نیز هست. رابینو، ص ۶۴، همچنین از «یالورود» نام می‌برد که از توابع نور است. همچنین مقایسه کنید با: اعتمادالسلطنه، مرآت البلدان، ج ۴، ص ۱۸۹۵. بنا بر این یالو دهی در یالورود عمده نور، در ۱۰ کیلومتری جنوب غربی آمل، است.

۵. دهی از دهستان اوز رود سفلی، در بخش بلده شهرستان نور، در ۱۱۵ کیلومتری جنوب غربی آمل، است.

۶. دهی از دهستان کالج، بر سر راه کالج رود کجور.

نامبرده سر بداد. پوست سر او را پر از گاه کرده، چندی به دار آویختند و لاشه‌اش را بر سر راه لایویج رود،<sup>۱</sup> کنار خاوری آسیایی، به خاک سپردند. این داستان سه روز پس از بیرون شدن امیر مسعود از آمل (۲۸ ذی‌قعدة ۷۴۳ ق) روی داد. [۷۹]

#### وبا در آمل (۴/ ۷۴۳ ق)

اسپهبد حسن فخرالدوله پس از پایان کار امیر مسعود به آمل آمد و به تخت شاهی نشست. و اندکی نگذشت که در آن شهرستان وبا پیدا شد و بسیاری از مردم را بکشت که از آن شماره دودمان باوندی و خاندان اسپهبد حسن باشند و چنان که آورده‌اند از خانواده پادشاهی فقط او مانده بود با دو پسر کودکش.

#### آغاز کشمکش و اغتشاش داخلی در تپورستان

در نیمه یکم سده هشتم هجری، یا ساده‌تر بگوییم در دوره پادشاهی اسپهبد حسن فخرالدوله در تپورستان (۷۳۴-۷۵۰ ق) سه دودمان بزرگ در آمل بوده‌اند که هر یک را پیشوایی و هر پیشوایی را گروه انبوهی پیروان و نیز هر پیشوایی را اندیشه دور و دراز در سر بوده است: ۱. کیایان جلالی، به پیشوایی کیا جمال‌الدین جلالی که دهستان جلال ازرگ (ازرگ از ازرق به معنی کبود چشم است) شهرستان بابل به نام آنها است و او چنان که در بالا گفته آمد به فرمان امیر مسعود کشته شد و به جایش کیا جلال جلالی در دربار اسپهبد حسن مقامی بلند و فرمانی روان داشت؛ ۲. کیایان چلاوی، از شهر چلاو، از کهستان جنوبی تپورستان خاوری، به پیشوایی کیا افراسیاب که خواهرش زن اسپهبد حسن بوده است؛ ۳. سید قوام‌الدین نام‌آور به میر قوله (میر بزرگ) مرعشی، سردسته دراویش گیلان، تپورستان، ری، کومس و گرگان. هر یک از این پیشوایان برای رسیدن به هدف و آرزوی دیرینه خود از هر گونه تشبث و دشمنی دریغ نداشتند. و اسپهبد حسن نیز برای جنگ با امیر مسعود، پیدایش وبا و از میان رفتن بیشتری از کسان و خویشاوندان بسیار خسته و فرسوده شده بود و بدین کارها توجهی نداشتند و مردم و کشور را به خود وا گذاشته بوده است.

کیا جلال جلالی به اغوای بداندیشان و سخن‌چین‌های کیا افراسیاب چلاوی، که یکی از دشمنان دیرین او بوده و همواره می‌خواست در دربار راه یابد، به فرمان اسپهبد حسن

۱. بر سر راه کالج رود. نگاه کنید به: اولیاء‌الله آملی، ص ۱۸۹.

فخرالدوله کشته شد و دست جلالی‌ها از دربار کوتاه و کار و بار کیابیان چلاوی و مراغه بالا گرفت. میر قوام‌الدین که گوشه‌نشین بود از این دشمنی‌ها برخوردار شده، سر برافراشت و چلاویان که اسپهبد حسن و دربار او را به دست گرفته بودند، خود را به دامن مرعی انداختند و خاندان جلالی را از امل بیرون کردند.

برخی از کیابیان جلالی به سمت ساری و مامطیر [۸۰] آمده، جای گرفتند و پاره‌ای از سرجنابان این دسته پناه به استندار اسکندر جلال‌الدوله پادوسپانی بردند و او را با خود به امل آوردند. اسپهبد حسن فخرالدوله چون در خود توانایی جنگ با استندار ندید، افراسیاب چلاوی را به حال خود گذاشت و به لشکرگاه استندار رفت و با او بساخت. کیا افراسیاب چون این بدید کینه اسپهبد را در دل جای داد و رسماً با او دشمنی آغاز کرد.

اندکی پیش گفتیم که خواهر کیا افراسیاب چلاوی زن اسپهبد حسن فخرالدوله باوند بود و آن زن از شوهر پیشین خود دختری داشت که آورده‌اند اسپهبد با آن دختر راهی داشته بوده است. کیا افراسیاب آن را دستاویز خود قرار داده و از پیشوایان کیش و رهبران آیین امل فرمانی بر قتل اسپهبد گرفت و به مهر میر قوام‌الدین (میر بزرگ) رسانید و مردم را به کشتن او آزاد گذاشت.

### کشته شدن اسپهبد حسن فخرالدوله باوند (۷۵۰ق)

کیا افراسیاب را چند پسر بود که دو تن از ایشان را کیا علی و کیا محمد می‌نامیدند و هر دوی‌شان جوانی خوش‌آواز و خوش‌اندام بوده و همواره برای خویشاوندی که با اسپهبد داشتند در دربار راه داشتند و اسپهبد ایشان را شیوه خواندن شاهنامه می‌آموخت.

روز شنبه بیست و هفتم محرم سال ۷۵۰ ق بوده<sup>۱</sup> که اسپهبد حسن فخرالدوله باوند از گرمابه بیرون آمده، آن دو جوان را پیش خود طلبید و شاهنامه جلوی ایشان گذاشت و خنجر خود را کشیده، برای نشان بر روی سطر شاهنامه نهاد و آنان را به خواندن واداشت. و در این دم بود که ناگاه کیا محمد خنجر را از روی شاهنامه برداشت و به سینه اسپهبد فرو برد و حسن فخرالدوله باوند، آخرین پادشاه تپورستان، را کشت.<sup>۲</sup> [۸۱] با کشته شدن اسپهبد نامبرده، پادشاهی و فرمانفرمایی خاندان باوندی از دودمان کیوس یا کاوس پسر کوآب نخست [= قباد

اول]، شاهنشاه ساسانی، در تپورستان به پایان می‌رسد و دیگر کسی از این خاندان به پادشاهی برنخاست، ولی همیشه نام نامی ایشان در دل ایرانیان جاویدان بوده و هست و امروزه نیز این خاندان به مانند گذشته در سراسر ایران و میان توده ایرانیان جاهی<sup>۱</sup> بلند و مقامی ارجمند داشته و نام خانوادگی ایشان "باوند" و در بخش کهستان سوادکوه به خاندان "کیس نوه" یا "کچ نوه" (کیوس یا کاوس نوه) نامبردار می‌باشند. و بیشتر این خاندان به کشاورزی و برزگری سرگرم و کمتر به دنبال کارهای دولتی می‌روند و نیازی هم به آن ندارند. و نیز چون این دودمان تاکنون با خاندان دیگری از ایرانیان آمیزش نژادی به هم نرسانیده و همیشه با خودی پیوند داشتند، بنابراین می‌توان این خاندان را بازمانده نژاد پاک نهاد شاهنشاهان ساسانی دانست.

باری تپورستان پس از اسپهبد حسن فخرالدوله به دست افراسیاب چلاوی و میرقوام‌الدین مرعی افتاد و چون علویان مرعی اندکی بردبار بودند، پست نشستند و کار چلاویان بالا گرفت و شهرستان امل و فیروزکوه و جاهای دیگر را به دست گرفتند. کیابیان جلالی نیز شهرستان ساری و مامطیر و پیرامون آن را به خود ویژه نموده بودند.

کودکان اسپهبد فخرالدوله به رستمدر گریخته، به استندار اسکندر جلال‌الدوله پادوسپانی پناهنده شدند. او به امل آمد و جنگ میان او و چلاویان روی داد و استندار پس از کشته دادن و شکست سخت به رستمدر برگشت. و تپورستان چند سالی را گرفتار کشاش روزگار بود و هیچ گاه از تاخت و تاراج و کشت و کشتار نیاساید و چندین هزار کس کشته و خاندان‌های بزرگی نابود شدند. بیشتر مردم با حال نومیدی و پریشان به سرزمین‌های همسایه گریخته، پراکنده شدند. چلاویان رفته رفته به کِسوه<sup>۲</sup> درویشی (و به همین رو او و آیندگان او را "کیا" به معنی بزرگ، رهبر و رئیس می‌خواندند) با قوامیان به زورآزمایی و با مردم به بیدادگری سرگرم شدند. و توده از ایشان بیزار و روگردان شده، به میر قوام‌الدین پیوستند و او هم که پی فرصت می‌گشت در سال ۷۶۰ ق سر بلند کرده و به کشورگشایی پرداخت که آن خود داستانی است جداگانه و شرحش در فصل بعد<sup>۳</sup> آید.

۱. قدر و شأن و منزلت.

۲. جامه و لباس. "به کِسوه" اصطلاحاً به معنی "در لفافه".

۳. در اصل: «در زیر».

۱. نگاه کنید به: اولیاءالله املی، ص ۲۰۲؛ میرظهیرالدین مرعی، ص ۱۲۱.

۲. نگاه کنید به: همان جا.

## یادداشت‌ها

۱. میرظهیرالدین مرعشی، تاریخ طبرستان [و رویان و مازندران]، ص ۳۲۲؛ اعتمادالسلطنه، اثنودین [فی احوال جبال شروین، ص ۱۲۶-۱۲۵].
۲. امروزه آن را کیاسر، که همان کاوس‌سرا یا کیوس‌سرای باستانی باشد، خوانند و مرکز هزار جریب است. [ما آن را همین روستای «کوهستان» در قره طغان بهشهر، در ۱۶ کیلومتری شمال شرقی نکا، می‌دانیم.]
۳. شرح زندگانی اسپهبد خورشید از خاندان اسپهبد دابو دیده شود [ص ۹۱-۱۰۰].
۴. چگونگی آن در شرح زندگانی اسپهبد ونداهرمز از خاندان غارنوندی گفته آمد [ص ۱۱۱-۱۱۵].
۵. شرح شورش مازیاری را مفصلاً در شرح حال اسپهبد مازیار، آخرین پادشاه خاندان غارنوندی، گفتیم و بدان شرح دیده شود [ص ۱۳۴-۱۵۴].
۶. ابن اثیر سال درگذشت کاوس وشمگیر را ۴۰۳ ق و پسرش منوچهر را ۴۲۰ ق آورده است. الکامل، ج ۹، برگ ۸۲ و ۱۳۷.
۷. در این زمینه نویسنده حدود العالم، تألیف سال ۳۷۲ ق، برگ ۸۶، نویسد: «کوه قارن ناحیتی است که مرا و را ده هزار و چیزی ده است و پادشاهی او را سپهبد شهریار کوه خوانند و این ناحیتی است آبادان و بیشتر مردم وی گبرکنند و از روزگار مسلمانی باز پادشایی این ناحیت اندر فرزندان باو است» [چاپ سئوده، ۱۳۶۲، ص ۱۴۷].
۸. پاره‌ای نویسنده که در سال ۴۹۸ ق میان سلطان محمد پسر ملکشاه سلجوقی با برادر [ش] برکیارق جنگ شد و سرانجام سلطان محمد به پادشاهی رسید و او [بود که] آن پیام را برای اسپهبد فرستاد.
۹. لیور یکی از شهرهای کهنستانی سوادکوه پیشین است که امروزه دهکده‌ای بیش نیست. و درباره‌ی خاندان غارنوندی نیز به تاریخچه‌ی پادشاهان اسپهبد سوخرای غارن یَهْلُو در لیور سوادکوه (گردآوری نگارنده) دیده شود. [هیچ‌کس اطلاعاتی از این نوشته ندارد.]
۱۰. ابن اسفندیار [ج ۲، ص ۳۷]، نویسد: «... به حکایت از پدر خود شنیدم که [اسپهبد شهریار چهارم] چون به آمد رسید بر در مسجدی که کودکان را مکتب بود بر می‌گذشت، گفت: ای کودکان چون بزرگ شوید بگویید که شهریار از دست فرزند خویش قارن پادشاهی بگذشت و با دیلمان شد.»
۱۱. پاره‌ای از مورخان گمان برند که اسپهبد علی خود به ری رفته و درخواست کمک کرده است.
۱۲. چاولی در جمادی‌الاول ۵۴۱ در زنجان درگذشت. [محمد بن علی راوندی]. راحة‌الصدور [و آیه‌التور در تاریخ آل سلجوق. تصحیح محمد اقبال. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۴]، ص ۲۳۶.
۱۳. ابن اسفندیار [ج ۲، ص ۱۲۸] گوید: «... کوشک چاولی [در اصل: «چاولی را»] من دیدم، شاه اردشیر پست کرد [ویران کرد].»
۱۴. ابن اسفندیار [ج ۲، ص ۴۲] او را قارن بن شاه هجرو می‌نویسد.
۱۵. چنان‌که پنداشته می‌شود همین جویبار اصفهان است.
۱۶. راوندی او را منکو برس و سال کشته شدنش به فرمان سلطان مسعود [را] ۵۲۲ و یرغش را یرغش [در اصل: «یرغش»] می‌نویسد. راحة‌الصدور [ج ۲، ص ۲۳۱، یادداشت ۴؛ و ص ۱۷۹].
۱۷. ابن اسفندیار [ج ۲، ص ۴۴] می‌نویسد که رستم فخرالملوک پسر کارن نجم‌الدوله به زهر خاتون خواهر

سلطان محمد ملکشاه، نامادری خودش، که دل‌باخته و شیفته‌ی اسپهبد علی علاءالدوله بود، کشته شد.

۱۸. امیر اسحاق نیز آمده است. [میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۰۴]
  ۱۹. درباره‌ی این مرد و نیاکانش به صفحه ۹۹ کتاب دانشوران تپوری [در همین مجموعه]، نگارش نویسنده این تاریخ، دیده شود.
  ۲۰. میرظهیرالدین مرعشی، برگ ۲۲۱: سرجه رودپی.
  ۲۱. گلایی، سواته کوه: هر دو نام پیشین سوادکوه امروزه است.
  ۲۲. کن و سولقان امروزه.
  ۲۳. چنان‌که پیدا است مرد اویز تاج‌الملوک از مادر جدا بود و پدر (اسپهبد علی علاءالدوله) او را به مرو نزد سلطان سنجبر فرستاد و سلطان خواهر خود را به کابین او در آورد و مرد اویز نزد سلطان منزلتی بلند و ارجمند داشت و گویند سلطان هیچ بامداد را از خانه بیرون نیامدی تا مرد اویز پیش او نرفتی. او در جابک سواری، گوی‌بازی [و] اسب دوانی بی‌مانند بود. نیم‌روز اسب می‌دوانید و خسته نمی‌شد. انوری دربار او گوید:
- ای در نبرد حیدر کزآر روزگار تاج‌الملوک صف‌دار روزگار
- [ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۸۶]
- مرد اویز در علم و ادب و شعر و سخنوری نیز زبردست و توانا بود. و دو بیت زیر از او است که از خراسان پیش برادر رستم‌شاه غازی فرستاد.
- پیوسته برادرم بر آذر خواهد همواره پدر برون کشور خواهد  
هنگام صبح هر دو را سرکس زن جز آن نبود بتا که داور خواهد
- [ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۷۹]
۲۴. اولیاءالله آملی او را امیر قشتم و شماره سپاهش را سی هزار می‌نویسد. تاریخ رویان، جاب اقبال، تهران، [۱۳۱۳]، ص ۸۸. و ابن اسفندیار در پادشاهی اسپهبد رستم شاه غازی پسر اسپهبد علی علاءالدوله، امیر قشتمیر می‌خواند. [ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۸۱ و بعد: «قشتمر».]
  ۲۵. ابن اسفندیار [ج ۲، ص ۹۳] می‌نویسد: «... و سنقر [در اصل: «سنقر»] گفتند سرخ غلامی روس تا به عهد ما زنده بود... و آن غلام [را] تا زنده بود نام قلتیان کش بود از آن که شاه غازی او را چنین خواندی.»
  ۲۶. الکامل، ج ۱۱، برگ ۸۴.
  ۲۷. مورخان تپوری، به ویژه ابن اسفندیار، جنگ مزبور را از سال‌های ۵۵۱-۵۵۲ ق دانسته و آورده است [مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۹۴-۹۶]، ولی ابن اثیر آن را از حوادث سال ۵۵۵ ق یاد می‌کند، به شرح زیر: «ذکر الحرب بین شاه مازندران و یغمرخان. لما قصد یغمرخان الغز توسل الیهیم لیصروه علی ایتاق لظنه انه هو الذی حسن للخوارزمیه قصد قاجالوه الی ذلک و ساروا معه علی طریق نساء ابیورد و صلا الی الامیر ایتاق و لم یجد لنفسه بهیم قوه فاستجد شاه مازندران فجاه و معه من الاکراد و الدلیلم و الاتراک و الترمکان الذین یسکنون نواحی ابسکون جمعی کثیر فاقتتلوا و دامت الحرب بینهم و انهزم الاتراک الغزیه و البرزیه من شاه مازندران خمس مزارت و یعودون و کان علی میمنه شاه مازندران الامیر ایتاق فحملت لاتراک الغزیه علیه لما یسوا من (؟) بقلب شاه مازندران فانهم ایتاق و تبعه باقی العسکر و وصل شاه مازندران الی ساریه (شهر ساری) و قتل من عسکره الکثیره و



حکمی ان بعض التجار کفن و دفن من هو لا القتلی تبعه الاف رجل...» [الکامل، ج ۱۱، برگ ۹۸. چنان که در بالا گفته شد مورخان تیوری نامی از یغمرخان نمی‌برند و می‌نویسند [برای نمونه، ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۶۹۴: «ذکر رفتن اصفهبد به خراسان» و همچنین ایناق را یتاق خوانند و باید ایناق (ایساک = اسحاق) درست باشد.

۲۸. این را هم مورخان تیوری از سال‌های ۵۵۱/۲ ق یعنی سال رهایی سنجر از اسارت غزها می‌نویسند، در صورتی که پاره‌ای از مورخان دوره اسلامی آن را وابسته به سال ۵۵۹ می‌دانند و چون ما گفته‌ایم ابن اسفندیار را — که از نگارش کتاب تاریخش با پیروزی شاه غازی در کومس شصت و چند سال تفاوت ندارد — درست‌تر می‌دانیم، در این جا ذکر می‌نماییم.

۲۹. اولیاءالله املی [، ص ۱۳۱] آن را «مهره بن» نویسد.

۳۰. ۵۵۲ ق / ۱۱۵۷ م.

۳۱. راوندی در همه جای تاریخ راحة الصدور خود او را عزالدین صتماز و ابن اثیر در [الکامل]، ص ۲۴۳ او را قایماز الحرامی می‌خواند و [راوندی] سال مرگ او را یکشنبه ۱۴ محرم ۵۶۱ ق می‌داند (راحة الصدور، برگ ۲۹۱). [امیر عزالدین صتماز از امرای سلطان ارسلان سلجوقی بود.]

۳۲. محمد بن علی بن سلیمان الراوندی نویسنده کتاب راحة الصدور، تألیف ۵۹۹ ق، ص ۲۹۲ [۲۹۳] می‌نویسد: «... و ایناق یناه با شاه مازندران داده بود روز چهارشنبه یازدهم جمادی‌الاولی سنه ۵۶۱ سلطان عالم از شهر ری بیرون آمد و به سر دولاپ فرود آمد و هم در این روز رسول شاه مازندران و رسول ایناق به درگاه رسیدند... روز سه‌شنبه هفتم رجب ۵۶۱ والده سلطان و امیر سپهسالار کبیر مظفرالدوله والدین قزل ارسلان از لشکرگاه حرکت فرمودند بر عزیمت نخجوان و به بالای تهران فرود آمدند. [متن مؤلف اندکی با متن راوندی، ص ۲۹۲ - ۲۹۳، در واژگان و نه در مضمون، متفاوت است.] و ابن اثیر پادشاه تیورستان را در این گاه علاءالدین اسحاق بن رستم اردشیر می‌نویسد. [الکامل]، ج ۱۱، ص ۲۰۷.

۳۳. ابن اثیر از حوادث سال ۵۶۴ [الکامل]، ج ۱۱، برگ ۳۰-۲۲۹) و راوندی ۵۶۵ ق می‌داند. راحة الصدور، برگ ۲۹۶ [، یادداشت ۲].

۳۴. ابن اثیر در این زمینه چنین می‌نویسد: «و فیها (محرم سال ۵۶۸ ق) کانت وقعه عظیمه بین المؤید صاحب نيسابور و بین شاه مازندران قتل فیها کثیر من الطائفتین فانهزم شاه مازندران و دخل المؤید بلاد الدیلم (تیورستان) و حزینها و قتلک و اهلها و عاد عنها. [الکامل]، ج ۱۱، ص ۱۵۴.

۳۵. استندار کیکاوس پسر شهر بوش یادوسیانی، پادشاه رستمدر، کهستان جنوبی تیورستان باختری، و خواهرزاده اسپهبد علاءالدوله، پسر عمه اسپهبد اردشیر حسام‌الدوله، است که در این گاه برای برگشت در سوگوازی و عرض تسلیت به بارگاه اسپهبد اردشیر آمده بود. پاسخ کیکاوس به مؤید هم این بود: «... استندار گفت امیر مؤید را بگویند ترا چنان صورت است که ما ترک ندیده‌ایم یا این پادشاه را بندگان همان‌اند که تو به عهد پدر او به تمیشه گرفته بردی [در اصل: «برده‌اید»]، اگر مرا کیکاوس شاه فرمان دهد با پنجاه هزار گیل و دیلم به تمیشه آیم تا بدانیم که بعد از این او چگونه می‌آید...» ابن اسفندیار [، ج ۲، ص ۱۲۸. متن مؤلف اندکی در واژگان با متن ابن اسفندیار متفاوت است]. و نیز مورخان تیوری می‌نویسند که «چون او (مؤید آیه) به ساری رسید اصفهبد [در اصل: اسپهبد] از آرم به اردل [در اصل: «اردل باول‌کنار»] شد... مؤید رسول فرستاد...» و گویا این گفته دور از

حقیقت باشد و ما چنین پنداریم که او چون به تمیشه رسید رسولی فرستاد.

۳۶. تکش‌خان (سلطان علاءالدین تکش) در این گاه با برادر خود سلطان‌شاه یک‌جا پادشاهی می‌کرد و نام پادشاهی با سلطان‌شاه بود و تکش در روز سه‌شنبه، ۱۸ جمادی‌الاولی سال ۵۸۵ ق در زادگان تاجگذاری کرد [تاریخ جهانگشای جوبنی، ج ۲، ص ۲۷].

۳۷. مورخان اسلامی، به ویژه مورخان دوره خوارزمشاهیان، در زمینه این زنشویی کوچکترین یادآوری در کتب تاریخی نمی‌نمایند.

۳۸. در کتب مورخان دوره اسلامی به ویژه نویسندگان تاریخ پادشاهان خوارزمشاهی و از آن شماره علاءالدین تکش کوچکترین گوشزدی در این زمینه نشده و پایه گفتار ما از تاریخ طبرستان ابن اسفندیار [، ج ۲، ص ۱۲۸-۱۲۹] است که همدوره با اردشیر حسام‌الدوله خداوند تیورستان و علاءالدین تکش می‌باشد.

۳۹. شرح پادشاهی خاندان یادوسیانی در رستمدر در دفتر جداگانه [=فصل هفتم این کتاب] آمده و به آن دفتر [رجوع] شود.

۴۰. اولیاءالله املی [، ص ۱۴۵-۱۴۶] لشکرگاه اسپهبد اردشیر را در سیاه‌رود کجور و نام گور شیرد را کوره‌شهر آورده است. [همان جا؛ سیاه‌رود کنار، گوره شیرد]

۴۱. گویا تنکابن امروزه باشد.

۴۲. ابن اسفندیار در جای دیگر [، ج ۲، ص ۱۴۵] می‌نویسد که [اسپهبد اردشیر حسام‌الدوله] شهریار و رستم، پسران اسپهبد خورشید مامطیری، را گردن بزد و شهردار را پس از مرگ سلطان تکش (۶۱۳/۱۷) از زندان بیرون آورد و لیور و پیرامون آن را که در دست نیاکان او بود بدو سپرد. و مرگ اسپهبد شهردار غارنوند لیوری را یک سال پس از مرگ سلطان تکش می‌داند، یعنی در سال ۵۹۷ ق.

۴۳. جمادی‌الآخر سال ۵۸۱ ق. جهانگشای جوبنی، ج ۲، ص ۲۲.

۴۴. نخست آن که واژه «ابن ساعت» ابن اسفندیار عبارت از سال نگارش کتاب تاریخ طبرستان او است که در سال ۶۱۳ ق [به پایان رسانیده است. دوم آن که نوشته و نشانه‌هایی که او می‌دهد هر خواننده بابتی را به یاد دخمه و بارگاه کلاخ مشهد (امامزاده قاسم کوی آستانه شهر بابل امروزه) می‌اندازد، چرا که این شهر در آن دوره جزو استان رودبست، کنار باول‌رود (رود بابل)، به شمار می‌آمده است.

۴۵. ابوالفداء، ص ۹۳: ۵۸۹ ق؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۲، ص ۴۱: ۵۹۰ ق؛ جوبنی، جهانگشا، ج ۲، ص ۳۰: ۵۸۹ ق.

۴۶. ابن اسفندیار [، ج ۲، ص ۱۵۹] آتش‌سوزی ساری را از سال‌های ۵۹۸ دانسته و نوشته است، در صورتی که مورخان اسلامی آن را در سال‌های ۵۸۹/۹۰ آورده‌اند. [همان جا: «در سنه ثمان و تسعین و خمس مائه به ساری آمدند و... شهر را آتش زده...»]

۴۷. ابن مرد را ابن المهدی المامطیری آورده‌اند. شرح حال او را در دفتر دانشوران و بزرگان تیوری [اثر نگارنده این کتاب بنگرید.

۴۸. سال ۵۸۱ ق. و برگ ۳۰۹ این دفتر دیده شود.

۴۹. برگ ۳۰۸ این دفتر دیده شود.

۵۰. برگ ۳۰۳ - ۳۴ این دفتر دیده شود. تاریخ رویان، ص ۹-۱۰۸.

۵۱. نگاه کنید به: یادداشت ۵۸. [در اصل این یادداشت به گونه‌ای دیگر آمده است].
۵۲. در آن دوره در تپورستان دو جور وزن بوده است، من بزرگ (بیشتر) و من کوچک (کمتر)، مانند وزن چندی پیش ما (من شاه، من تبریز).
۵۳. دربارهٔ هر یک از دیده‌ها و شهرهای گمنام بالا و دیگر شهرهای تپورستان در دفتر جداگانه گفتگوی بیشتری خواهیم کرد. [از این «دفتر» هیچ کس هیچ اطلاعی ندارد و گویا هرگز نوشته نشده است].
۵۴. اسپهبد اردشیر یکم حسام‌الدوله دوم پسر اسپهبد حسن [یکم] علاءالدوله پسر اسپهبد رستم [سوم] شاه غازی یکم نصر [الدوله] یا نصیرالدوله باوند.
۵۵. چون نام شاهان ساسانی که بی اردشیر بابکان در کتب مورخان تیوری برده می‌شود خود درآورده و با نام‌های کتب مورخان کنونی برابری نمی‌نماید از ذکر آنان خودداری شد.
۵۶. میر ظهیرالدین [مرعشی، ص ۱۱۸] او را «ملک حسام‌الدوله اردشیر بن کینخوار بن شهریار بن کینخوار بن رستم بن شهریار که ابوالملوک او او گفتندی...» آورده و این را هم می‌دانیم شهریار ابوالملوک همان اسپهبد شهریار چهارم حسام‌الدوله یکم باوند، سر خاندان طبقهٔ دوم باوندیان، است در تپورستان که از سال ۴۶۶ تا ۵۰۳ ق یادشاهی کرده است.
۵۷. مورخان تیوری و دیگران علت فریب و چگونگی کشته شدن را به خاموشی گذرانیده و در بیرامون آن چیزی نوشته‌اند.
۵۸. چنان که در پیش‌گفتیم او دختر زاده سلطان علاءالدین تکش و خواهرزاده سلطان محمد بن تکش خوارزمشاه و نیز از خواهر اسپهبد رستم [چهارم] شاه غازی شمس‌الملوک، آخرین پادشاه از طبقه دوم باوندیان، است که چون اسپهبد از خود فرزندی نداشت خواهر را به اسپهبد شهریار پسر کینخوار باوندی داد و اسپهبد اردشیر از او به جهان آمده است. اولیاءالله، تاریخ رویان، ص ۱۰۸. و صفحه ۳۱۸ این دفتر دیده شود.
۵۹. اولیاءالله املی در تاریخ رویان، ص ۱۰۸، در این باره چنین می‌نویسد: «[و] ملک معظم حسام‌الدوله اردشیر [در اصل: «اردشیر بن»] کینخوار بن [شهریار بن کینخوار بن] رستم بن دارا بن شهریار [مرعشی: «ابوالملوک او را گفتندی»] که پنجمین پدر است از آن ملک اردشیر بن الحسن در مسند مملکت موروث به استقلال قرار گرفت و دارالملک ملوک مازندران بیش از این ساری بود [در اصل: «بودی»]. این اردشیر مقام و دارالملک در اُسل ساخت و این خانه [ای] که در قراکلاته [مرعشی: این عمارت که در خراطه کلاته] الی یومنا هذا [مرعشی: مقر سلاطین است سیراب آب هر هنز (هراز) ملک اردشیر ساخته است] مقر ملوک بود و ایوان و بارگاه بر لب جوی هرهن ساخته، ملک اردشیر عمارت کرد. وقتی در آنجا تفرج می‌کردم در [آن] تصویر کهنه و نقش دیوار به خط طومار قصیده [ای] مطول از گفتهٔ سراج‌الدین قمری نبشته بود ملخ. مظلّمش این بود:
- وَصَلَّ الْعَيْدَ إِلَى مَقْدَمِ كِسْرَى الثَّانِي  
مَلِكِ الْعَادِلِ ذِي الْعِزَّةِ وَ الْبُرْهَانِ  
بِأَيْدِ الْجُودِ عَلَى الْكَاشِحِ وَ الْخُلَّانِ  
صَادِقِ الْوَعْدِ فَلَا يُخْلَفُ كَالْخَوَانِ  
اردشیر آن شه پردل که به بخشش و جنگ  
نگذارد اثر از هستی دریا و نهنگ  
آن که بهرام فلک روی سوراخ نهد  
چون وی از کیش برآرد به گه جنگ خدنگ
- [در آخرین مصرع شعر بالا به جای «برآرد به گه» در اصل «برآرد نگه» آمده است. متن بالا را مقایسه کنید با:]

- میرظهیرالدین [مرعشی]، ص ۸۲.
۶۰. این چکامه در تاریخ رویان اولیاءالله املی، چاپ تهران [۱۳۱۳]، چنین آمده است:  
داووده ورش جلی شم ای شیم وایی کرد نیاز و شکست و هار مجیردیم  
و مقطعی این است:  
هاگیر کرده دز به ریو و نیرنگ یا بهل انداج که نیه او یکی سنگ  
و این چکامه اندکی نادرست به نظر می‌رسد و درست همان است که میرظهیرالدین مرعشی [ص ۸۶] در کتاب [تاریخ طبرستان و رویان و مازندران] خود [البته در چاپ برنهارد دارن] آورده، بدین گونه:  
تا وره ورشی به چل شم ای شیم وایی کرد نیاز و شکست و هار مجیره‌دیم  
و ترجیحش این آمده:  
هاگیر کرده کوه دز بریو و نیرنگ یا بهل انداج که نیه او یکی سنگ  
[این دو بیت در میرظهیرالدین مرعشی (چاپ دارن، ص ۸۶-۸۷) با کمی اختلاف به این صورت آمده است:  
تا وره ورشی بچل شم ای شیم وایی کرد نیاز و هار بیحیره دیم  
هاگیر کرده کوه دز ره بریو و نیرنگ یا بهل انداج که نیه آن یکی سنگ]
۶۱. برخی از مورخان تیوری و دورهٔ اسلامی سال کشته شدن اسپهبد محمد شمس‌الملوک را سال ۶۶۳ ق می‌دانند، در صورتی که خود می‌نویسند که در این سال اسپهبد به لشکر اباق‌ان رفت. و البته رفتن و ماندن و زندانی شدن و آمدن قتلغ و سرپیچی استندار شهر آگیم و دادن گزارش خود مستلزم یک سال و نیم وقت است.
۶۲. برگ ۱۱۴.
۶۳. برگ ۹۱.
۶۴. میرظهیرالدین [مرعشی]، ص ۲۲ و ۲۶۵؛ متظّم ناصری از گزارش سال‌های ۶۶۵ و ۶۷۵ ق. محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، تاریخ متظّم ناصری، ج ۲. تصحیح محمد اسماعیل رضوانی، تهران: دنیا، کتاب، ۱۳۶۴، ص ۶۳۷. در اینجا علی علاءالدوله، علاءالدین علی نامیده شده است.
۶۵. رشیدالدین فضل‌الله همدانی، تاریخ مبارک غازانی، داستان غازان خان، به سعی و اهتمام کارل یان، هرتفورد، ۱۹۴۰ م، ص ۳. [در اصل: «تاریخ غازانی، چاپ هارتفورد انگلستان، ص ۳»]
۶۶. ۱۱۴-۱۱۵.
۶۷. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۲۶۶.
۶۸. در تاریخ [رویان] اولیاءالله املی، چاپ تهران [۱۳۱۳]، ص ۱۱۸، نام کیابیان جلالی - که از دودمان علویان جلال ازرگی باشند و در آینده از ایشان سخن بسیار خواهیم گفت - کیابیان گتایی و چلاوی آمده [که] نادرست می‌باشد و این نادرستی هم هنگام چاپ کتاب روی داده است. به هر حال نوشتهٔ اولیاءالله این است: «... جمعی را از کتاب (دهستان کتاب) و جلال (دهستان جلال ازرگ شهرستان بابل امروزه اب) که مخالف ملک مازندران بودند... باز مالیده...» ولی کیابیان جلالی که به جای کیابیان گتایی و چلاوی در برگ ۹۶ تاریخ طبرستان [و رویان و مازندران] میرظهیرالدین مرعشی آمده به حقیقت تاریخ درست‌تر است، همچنان که دهستان جلال ازرگ به نام ایشان شد و سردودمان این خاندان سید جلال نام ازرق (کبود چشم) بود و گویا دهمه و بارگاه و کوی سیدجلال

## فصل ششم

## فرمانروایی سادات در تبرستان،

رویان و رستم‌دار (نوبت دوم)<sup>[۱]</sup>

تبرستان

www.tabarestan.info

اشاره<sup>۳</sup>

در فصل پیش<sup>۴</sup> گفتیم که پس از کشته شدن اسپهبد حسن فخرالدوله، آخرین پادشاه خاندان باوندی، به دست کیا محمد پسر کیا افراسیاب چلاوی در آمل (۷۵۰ ق) سران چندی از بزرگان تپوری و سادات که سر شوری در کشورستانی و جهانگیری داشتند از موقع بهره‌مند شده، سر برافراشتند و به آرزوی تخت و دیهیم پادشاهی کوشش‌ها نمودند که نام نامی ایشان به شرح زیر است:

۱. خاندان چلاوی به سرپرستی و رهبری کیا افراسیاب چلاوی در آمل، چلاو، لارجان و پیرامون آن.
۲. خاندان جلالی به سرپرستی و رهبری کیا [جمال‌الدین] احمد جلالی در ساری و مامطیر و پیرامون آن.
۳. خاندان متمیری به سرپرستی و رهبری کیا جلال‌الدین در فیروزکوه و ویمه.
۴. خاندان سخت‌کمانی به سرپرستی و رهبری کیا اسکندر سیاوش سخت‌کمان در لیور و سوادکوه.

۱. در اصل: «تپورستان».

۲. منبع اصلی مؤلف در این فصل، کتاب معروف تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، اثر میر ظهیرالدین مرعشی، بوده است.

۳. عنوان افزوده مصحح است.

۴. در اصل: «اندکی پیش».

- امروزه چسبیده به کنار خاوری شهر بابل به نام یک تن از ایشان است.
۶۹. تاریخ رویان، چاپ تهران [۱۳۱۳]، ص ۱۱۸، اشتباهاً او را امیر تالش می‌خواند.
۷۰. منظور از تاج‌الدوله، استندار تاج‌الدوله زیار پسر شاه کیخسرو، برادر شمس‌الملوک محمد یادوسپانی پادشاه رستم‌دار (۷۲۵-۷۳۴) است. [اولیاءالله‌املی]، ص ۱۲۰.
۷۱. [میرظهیرالدین مرعشی]، برگ‌های ۱۰۰، ۲۶۶، ۲۶۵-۳۲۴؛ منتظم‌ناصری از گزارش سال‌های ۷۲۸، ۷۳۴، اندوین، برگ [۱۷۲].
۷۲. دوران پادشاهی چنگیزخان در ایران از هلاکو خان (۶۵۴ ق) تا مرگ ابوسعید بهادر خان (۷۳۶ ق) هشتاد سال بوده است.
۷۳. تغاتیمور از نژاد هلاکو خان است و در این‌گاه خراسان، گرگان و استراباد و کومس و تپورستان در دست او بود و در سال ۷۵۳ ق به دست خواجه یحیی کرابی سربرداری کشته شد.
۷۴. جنگ یاسمین کلاته [، ص ۳۳۸] دیده شود.
۷۵. تاریخ رویان، ص ۱۲۷؛ امیر علی بن هولغون.
۷۶. میرظهیرالدین [مرعشی]، ص ۱۰۹: «[ینج خروار] زر نقد».
۷۷. یکی از زخمی‌هایی که در میان راه یاسمین کلاته دستگیر سپاهیان تپوری شد خواجه بهاء‌الدین نیکروز سمنانی است که مستوفی دیوان امیر مسعود بود. اسپهبد حسن فخرالدوله او را نوازش بسیار نمود و از چگونگی لشکر مسعود پرسید. [او] گفت: «هر شب وظیفه دواب و مراکب به قلم من می‌رسانیدند. چهارده هزار [سر] اسب، ششصد [سر] استر و چهارصد استر در حساب آمده بود. باقی عدد را بدین حمل باید کرد.» [اولیاءالله‌املی]، ص ۱۸۹.
۷۸. خواجه علاء‌الدین محمد وزیر خراسان در دربار تغاتیمور بود و به دست عبدالرزاق پهلوان برادر امیر وجیه‌الدین مسعود سربرداری کشته شده بود. پسرش در ساری می‌زیست و امیر مسعود پس از آمدن بدین شهر او را گرفته، همیشه با خود در بند داشت.
۷۹. اگرچه شایسته آن بود که داستان تاریخی بالا را در شرح پادشاهی استندار اسکندر جلال‌الدوله یادوسپانی پادشاه رستم‌دار (۷۳۴-۷۶۱ ق) – که شرح این دوران جداگانه در این دفتر آید [فصل هفتم] – بیاوریم، ولی چون آن را وابسته به تاریخچه اسپهبد حسن فخرالدوله باوند نیز دیده‌ایم در اینجا افزوده‌ایم.
۸۰. شهر بابل امروزه.
۸۱. میر ظهیرالدین مرعشی در تاریخ طبرستان [و رویان و مازندران]، برگ ۲۶۸ می‌نویسد: «... و مؤلف حقیر ظهیر آن شاهنامه را که چهار ورق به خون او آلوده بود، داشت...»

دوری جست و سید نیز با دست خویش سر او را بتراشید و کلاه درویشی بر سر او بنهاد و او را به مریدی خود پذیرفت.

تودهٔ آملی چون کیا افراسیاب را چنان دیدند دسته دسته به سوی او آمده، گرویده به وی شدند. رفته رفته کار افراسیاب و پسران او بالا زد، تا به جایی رسید که درویشان و پیروان در سزینۀ گرمابه، راسته پُشتک<sup>۱</sup> او را برداشته و خود می‌پوشیدند و می‌گفتند که به کیا بگویند ما نیز مریدانیم و پوشینه نداریم و تو بزرگ این دیاری، می‌توانی برای خود پشتک دیگری بدوزی. درویشان و مریدان او هنگام دروی برنج به شالیزارهای او رفته و از رهبر و سپرده خود درخواست چند "کر"<sup>۲</sup> [۳] برنج می‌نمودند و او به ناچاری می‌گفت بدیشان بدهید. در این زمینه کیا افراسیاب چلاوی، که خود شاعری شیرین‌سخن بوده، به زبان تیوری گوید:

درویش به درویش نبستی تو این کر این کر نیبه این لمیره‌ها و شاپر  
کر اوئه که بویی به دستور این شر این آن کر که تونه بپر یکی خر<sup>۳</sup> [۴]

### جنگ استندار جلال‌الدوله با کیا افراسیاب (۷۵۱ق)

آغاز سال فرمانفرمایی کیا افراسیاب بود که استندار اسکندر جلال‌الدوله پادوسپانی پادشاه رویان و رستمدر برای رهایی تبرستان (آمل) از چنگ او و خونخواهی اسپهبد حسن فخرالدوله باوند با لشگری بسیار به آمل آمد و در میروان ده<sup>۴</sup> [۵] آن شهر لنگر انداخت.

۱. یا پُستک، نیم تنهٔ نم‌دین بی آستین.

2. 'kar.

3.

dar' wīš be dar' wīš nabastī tō 'īn kar 'īn kar nīye(h) 'īn ləmbere(h)hā ū šāpar  
'kar ōne(h) ke bōī be dastōre 'īn šar 'īn ān kar ke tōne(h) baware(h) yelkī xar

۴. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۲۲؛ اعتمادالسلطنه، اشدون فی احوال جبال شروین، ص ۱۴۷؛ «میراناده»، همو، ص ۳۹۲، یادداشت ۱۶: «چنان که شواهد گویا است، قریب به یقین میراناده باید همین روستای میرنای امروز باشد که در ۱۱ کیلومتری غرب آمل قرار دارد.» اما میران ده (میرانان ده) را امروزه «مران ده» خوانند و آن در دهستان یابین خیابان لیتکوه شهرستان آمل، در ۱۱ کیلومتری شمال غربی این شهر، واقع است. در اصل دست‌نویس کتاب حاضر این نقطه به همین صورت «میروان ده» آمده است، این در حالی است که در دو سطر بعد آن را به صورت «میران ده» — که باید صورت صحیح باشد — می‌بینیم. همچنین نگاه کنید به: یادداشت مؤلف بر میروان ده.

۵. خاندان سادات عمادی به سرپرستی و رهبری سید عماد<sup>۱</sup> در هزار جریب.

۶. خاندان سادات مراغشه به سرپرستی و رهبری میر قوام‌الدین (میر بزرگ) در دابوی آمل. هر یک از خاندان بالا به نوبت خود به دست سادات مراغشه نابود [شدند] و در اندک سال از میان رفتند که سرنوشت و سرگذشت تاریخی هر یک از ایشان را به شرح زیر می‌نگاریم.

### ۱. کیابیان چلاوی

(۷۵۰-۸۰۶ ق / ۱۳۴۹-۱۴۰۳ م)

چلاو / چلاپ<sup>۲</sup>: مورخان اسلامی آن را شلاب و شلابه و مورخان تیوری به زبان بومی هر دو گونه خوانده و آورده‌اند. چلاب یکی از بخش‌های لارجان امروزه و دارای ۲۳۶ خانوار و نزدیک به هزار تن مرد و مرزبان‌نشین آن گنگج کلا<sup>۳</sup> است.

کیا: به زبان پارسی باستانی کسی را نامند که در میان تودهٔ مردم جاهی بلند و مقامی ارجمند داشته باشد. [۲] کیا افراسیاب یکی از سران و بزرگان دیه چلاو لارجان، برادر زن اسپهبد حسن فخرالدوله باوند، آخرین پادشاه تیورستان، سپهسالار دربار پادشاهی او و فرمانفرمای لارجان بوده است. او از برای کار زشت و ناپسندی که دربارهٔ شوهرخواهر خود (اسپهبد حسن فخرالدوله باوند) روا داشته بود، خود روحاً در درد و شکنجه بوده، آرامش فکری نداشت. بدین رو نتوانست آن چنان تودهٔ شهرستان آمل را به سوی خود کشانیده، متوجهٔ خویش سازد و از طرفی چون کار بزرگی را در اندیشهٔ خود پرورانیده و در پیش داشت ناگزیر بود برای رسیدن به هدف دیرین خود، به میل مردم رفتار نموده و به روش ایشان درآید و پیروی به مرام آنان نماید. این بود که دست تمنا به دامن میر قوام‌الدین مرعشی، رهبر درویشان، زد و نزد او به دابوی آمل رفت و از نوشیدن می و میگساری و خوردن گوشت خوک

۱. نَسَب سید عمادالدین محمود بن سید عزالدین حسن به امام موسی کاظم (ع) می‌رسد. او از جانب امیر تیمور به حکومت هزار جریب ساری منصوب شد. بعدها اعقابش به دو دسته تقسیم شدند: رضی الدینی و جبرئیلی.

۲. در اصل: «چلاو یا چلاپ».

۳. امروزه ده از دهستان چلاو در بخش مرکزی شهرستان آمل، در ۳۹ کیلومتری جنوب شرقی آمل. چلوورد جنوب‌غربی آن را مشروب می‌سازد.

کیا افراسیاب چون در آشکارا<sup>۱</sup> خود را سرسپرده<sup>۲</sup> میر قوام‌الدین می‌دانست نزد او رفت و وی را از دابوی امل به کمک آورد و با پیروان و درویشان بی‌شمارش در میان‌ده<sup>۳</sup> با استندار رو به رو شد. استندار در این جنگ پیروز نشد و پس از دادن بیش از سی صد و سی تن کشته پس نشست و به رویان برگشت، ولی توانست کیا محمد پسر کیا افراسیاب را، که کشته<sup>۴</sup> اسپهبد حسن فخرالدوله<sup>۵</sup> باوند بوده، کشته و از میان بردارد. [۶] کیا افراسیاب در زمینه<sup>۶</sup> این جنگ و پیروزی خود گوید:

مَلِکِ رِستِمَدارِ پِسرِ شاهِ غازی    اَمِلِ رِه تَتَوَنی بَئِیتِنِ وازی  
مردانِ جنگی دارمه اسپان تازی    پَرِ فِرسیومه مَن به اینِ درازی<sup>۳</sup>

زندانی و آزاد شدن میر قوام‌الدین به دست کیا افراسیاب (۷۵۱ق)

کیا افراسیاب پس از این پیروزی بر خود بیالید و گاهی به پوشش فقر و درویشی و گاهی به نوشیدن می و خوردن گوشت خوک و آراستن مجالس عیش و نوش و ساز [و] نواز [و] نشست و برخاست با رامشگران شوخ و سنگ [و] مه‌رویای خوب و قشنگ<sup>۴</sup> به بدگویی میر قوام‌الدین مرعشی و پیروان او سرگرم می‌شد؛ درویشان و گرویدگان او را آزار می‌داد و میان او و میر قوام‌الدین شکافی پیدا شد. تا این که کیا افراسیاب به اندیشه<sup>۵</sup> میر قوام‌الدین افتاد و با رهبران کیش و آیین شهر امل و کیابیان جلالی، که در ساری و مامطیر و دژ توجی بودند، به کنکاش برخاست و همگی با او یار و همراه شدند.<sup>۵</sup> سخن کوتاه آن که کیا افراسیاب، میر قوام‌الدین را از دابو به امل آورد و با پیشوایان کیش و آیین رو به رو نمود و آنها وی را مجاب کردند و به دستور بزرگان نامبرده پس از برداشتن دستار از سر و گرداندن در بازار امل، به زندانش فرستادند و مردم را از پوشیدن پوشینه فقر و درویشی، که آن را راسته

۱. به ظاهر.

۲. نگاه کنید به: یادداشت ۴ صفحه قبل.

3.

maleke restemdār, peser-e šāh-e qāzī  
mardāne jangi dārme(h), asbāne tāzī

Āmel re natunnī ba'īten wāzī wāzī  
per fersiōme men be 'īn derāzī

بیت آخر مقایسه شود با: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۴۷.

۴. در اصل پس از قشنگ، «و» (واو عطف) آمده است.

۵. مقایسه کنید با: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۷۶.

پشتک می‌گفتند، جلوگیری نموده و درویشان را آزار می‌داد. شبی را که میر قوام‌الدین به فرمان کیا افراسیاب در زندان بسر می‌برد کیا سیف‌الدین پسر بزرگ کیا افراسیاب که جانشین پدر<sup>۱</sup> بود به درد قولنج درگذشت و مردم آن را از بزرگواری میر قوام‌الدین دانسته، بنه زندان ریختند و از تنگنایش برون آوردند و به دابوی املش برده و بر جاه و شکوهش بیفزودند و کیا افراسیاب نیز در آینده با او به مدارا رفتار کرد.

جنگ افراسیاب با کیا جلال متمیر در فیروزکوه (۷۵۲/۳ق)

کیا افراسیاب پس از آسودن از کار بالا، به سوی فیروزکوه، سر وقت کیا جلال‌الدین متمیر<sup>۲</sup> رفت و چند بار با او جنگید و نتوانست کاری از پیش ببرد تا در یک بار در ویمه<sup>۳</sup> [۷] با او جنگید و کیا متمیر را شکست سختی داد و فیروزکوه را به‌چنگ آورد. در این زمینه خود کیا افراسیاب گوید:

مِن به ویمه لشگرگاه بدیمه    (دلیران) بیرون ازدها ره به دمه کشیمه  
شبه دشمن ره وابسته بیان بدیمه    اوی من شیماره به وزین به ویمه<sup>۴</sup> [۸]

۱. مقایسه کنید با: همان جا: «ولیعهد پدر».

۲. او عامل اسپهبد حسن دوم فخرالدوله یکم باوند در فیروزکوه بود. درباره روابط او با مرعشیان، جلالیان و جلاویان، به پادشاهی اسپهبد حسن دوم فخرالدوله یکم، زیر عنوان «آغاز کشمکش و اغتشاش داخلی در تهورستان»، ص ۳۴۳ و بعد بنگرید. همچنین نگاه کنید: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۷۲.

۳. اصطخری، ص ۱۷۱: «و ویمه و شلنیه از ناحیت دماوند دو شهر است کوچکتر از خوار. و ویمه از شلنیه بزرگتر است...» مقایسه کنید با: حدود العالم من المشرق الی المغرب، ص ۱۴۷.

4.

'men be(h) 'wīme(h) lašger-gāh 'badīme(h) (delīran) Bīrōne 'eždehā re be demhā kašīme(h)  
šā(h) dešmen re 'wābaste(h) bayān badīme(h) 'ōy men šemā re be(h) wāzīn be(h) wīme(h)

در میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۷۲، با کمی اختلاف می‌خوانیم:

لیران ازدها ره به دمه کشیمه    ادی من به ویمه لشگرگاه بدیمه  
اوی من شمای بوزین به ویمه    شی دشمن ره وابسته بیان بدیمه  
درباره واژه «اوی» (امروزه: آی به معنای بار دیگر، دوباره، باز) نگاه کنید به: شیخ علی گیلانی، ص ۹۴.

کشته شدن کیا افراسیاب در جنگ جلالک مار پرجینِ اَمَل به دست مراعه‌شه (۷۶۰ ق) چند سالی را کیا افراسیاب چلابی در تیورستان به تخت اسپهدی باوندیان پستی داده، به کامروایی سرگرم بود تا سال ۷۶۰ ق فرا رسید و به اندیشهٔ برافکندن سلطهٔ میر قوام‌الدین مرعشی و پسران و نزدیکانش که روز به روز رو به فزونی می‌گذاشت، افتاد. کسی نزد او فرستاد و به اُمُش خواست. میر قوام‌الدین، با کنکاش پیشوایانِ گروه، خود از رفتن به اَمَل دوری جست و پاسخ درشت داد.

افراسیاب چون دید میر قوام‌الدین به دربار او نمی‌آید و به جمع‌آوری درویشان و مریدان سرگرم است، دانست که اندیشهٔ دیگر در سر دارد؛ پیش دستی کرده، با گروهی از مریدان و سپاهیان به دابو رفت. میر قوام‌الدین نیز با سیصد تن از فرزندان و مریدان و درویشان از دابو بیرون آمد و در پنبه‌زار بیرزنی با هم رو به رو شدند.

بیرزنی که پسرش را جلال و او را جلالِ مار یا جلالِکِ مار (مادر جلال) می‌گفتند در نزدیکی‌های میدان نبرد زمینی برای کشت پنبه داشت که دور آن را بنا به روش باستانی با شاخه‌های بزرگ و کوچک و نازک درختان جنگلی دیوار کرده بود که آن را به زبان بومی "پرجین" <sup>۱</sup> می‌خوانند.

درویشان قوامی، که در بیرون پرجین بودند، درون پرجین را، که پنبه‌زاری [بود] و پیروان چالوی [در آن] جای داشتند، آب بستند. جنگ و تیراندازی آغاز شد و نخستین کسی که از تیر قوامی‌ها کشته شد کیا افراسیاب چالوی بود که از اسب بیفتاد و مُرد و پس از او، سه فرزندان او بودند. چالویان شکست خوردند و بازماندگان ایشان گریزان شده، به سوی لارجان، که در دست کیا افراسیاب [بود] و [در این گاه] به کیا حسن کیا (شوهرخواهر کیا افراسیاب)، داماد او، سپرده شده بود، رفتند و چون در فرار بسیار شتابزدگی و تندمی‌کردند ریش پشت سری‌ها به لمبر جلویی‌ها می‌خورد و در این زمینه آورده‌اند: «ریش به کون بَرَن و به لارجون بُوَر <sup>۲</sup>». کیا حسن کیا در آشکارا با چالویان و در پنهان با ایشان میانه‌ای نداشت. [او] فراریان چالوی

۱. همچنین: «پرجیم» و «پَجیم».

۲. میر ظهیرالدین مرعشی در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۷۹، می‌گوید که این جنگ — تا عهد او — به «محاربهٔ جلالک مار پرجین» شهرت داشته است.

۳. یعنی برو.

را که از آن شماره کیا اسکندر، کوچکترین پسر کیا افراسیاب، باشد به لارجان راه نداد و آنها ناچار شدند که از آنجا به فیروزکوه آمده، پناهنده شوند.

کیا افراسیاب چالوی را هشت پسر بود به شرح زیر:

۱. کیا سیف‌الدین <sup>۱</sup>: شبی را که میر قوام‌الدین در زندان کیا افراسیاب بسر می‌برد به درد قولنج درگذشت و کسی از او نماند.

۲. کیا حسن <sup>۲</sup>: در جنگ جلالک مار با پدر کشته شد و چندی فیروزکوه در دست آیندگان او بود.

۳. کیا سهراب: در جنگ جلالک مار با پدر کشته شد.

۴. کیا علی: در جنگ جلالک مار با پدر کشته شد.

۵. کیا لهراسب: او را هم گویند در جنگ جلالک مار کشته شد و بازماندگان او چندی در سمرقند نزد تیموریان و سپس به طالقان آمده، نزد سادات گیلانی می‌زیستند.

۶. کیا محمد: او کشتهٔ اسپهد حسن فخرالدولهٔ باوندی است و در جنگ با استندار جلال‌الدوله کشته شد و کسی از او نماند.

۷. کیا بیژن: به فرمان پدر به سرکوبی شورشیان چالوی به چالو رفته بود، در آن جنگ کشته شد و کسی از او نماند.

۸. کیا اسکندر (شیخی): مادرش بانو گشنسب، دخت رستم، است. <sup>۳</sup>

چنان که از سیاههٔ بالا به دست می‌آید، کیا افراسیاب را هشت پسر بوده که هفت تن آنها در بود پدر درگذشتند و کوچکترین آنها کیا اسکندر شیخی است که پس از کشته شدن پدر (در جنگ جلالک مار) با مریدان پدر به کهستان اَمَل گریخت و چون مردم آنجا آنها را نپذیرفتند ناگزیر شدند به سوی لارجان که در دست کیا حسن کیا، شوهر خواهر کیا افراسیاب، بوده، روند. او نیز ایشان را از لارجان براند، ناچار شدند به استندار اسکندر جلال‌الدولهٔ پادوسپانی پادشاه رویان و رستمدر پناهنده شوند. استندار نیز چون می‌دانست زن و کودک و زیردستان را

۱. او بزرگترین پسر کیا افراسیاب چالوی بود. نگاه کنید به: همان جا.

۲. همان جا: «کیا حسن کیا».

۳. او کوچکترین فرزند کیا افراسیاب چالوی بود و در شیرود هزار خال کجور اَمَل به دستور امیر تیمور گورکانی (تیمور لنگ) کشته شد. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۸۰، شیرود هزار خال را شیرود هزار نویسد.

آغاز سرکشی اسکندر شیخی (۸۰۲ق) و آمدن سلیمان شاه و ابوبکر میرزا به فیروزکوه امیر تیمور در سال ۸۰۲ ق یورش هفت ساله خود را آغاز کرد و به عراق ایران<sup>۱</sup> و [عراق] عرب و آذربایجان و روم و شام رهسپار شد و اسکندر را هم با خود همراه برد. امیر در خلال این یورش چون به قراباغ<sup>۲</sup> رسید اسکندر را اسب و پوشش شاهانه بخشیده، فرمان امل داد. [اما] او چون به فیروزکوه رسید از فرمان سر پیچی کرده و در دژ فیروزکوه، که بر بلندی کوهی جای داشت، لنگر انداخت. امیر سلیمان شاه به فرمان امیر تیمور با شمارشی چند از سپاه ری و قم و کاشان و اصفهان و کومس (سمنان، دامغان و بستام) به فیروزکوه رهسپار شد و در دنبال او ابابکر میرزا به کمک او شتافت.

چون این خبر به اسکندر رسید حسین کیا را با گروهی از پیروان در دژ گذاشته، خود با سیصد مرد جنگی راه امل و چالوس پیش گرفت. دژ فیروزکوه بسیار استوار و شکافتن و راه یافتن به آن خیلی سخت و دشوار بود. گزارشی به امیر دادند، دستور طلبیدند و خود به دنبال اسکندر به نور رفتند (۸۰۶ ق).

در این گاه پادشاه رویان و رستمدر استندار کیومرث (جلال الذوله [دوم])، پسر بیستون پادوسپانی (۸۰۷-۸۵۷ ق)<sup>۳</sup>، در نور کجور بود و با اسکندر شیخی میانه خوشی نداشت. امیر سلیمان شاه و ابابکر میرزا او را نزد خود طلبیده، دستگیرش کردند و با نوید و پیام‌های فریبانه‌ای به امل نزد اسکندر شیخی فرستادند. اسکندر گول تیموری‌ها را نخورده، او را نوازش و پذیرایی بسیار نمود و آزادش ساخت.

#### امیر تیمور در تپورستان (۸۰۶ ق)

امیر تیمور بهار سال ۸۰۶ ق را از قراباغ کوچ کرده و در نهم ذی‌قعدة به پای دژ فیروزکوه رسیده و دور آن را ساز جنگ ساخت. در تاخت نخست شهر را بگرفت [و] ویرانی بسیاری روی کار آورد و در نوبت دوم یک برج دژ را - که در دامن کوه بر سر رودخانه بنا شده بود و

گاهی نیست، دیه غزک<sup>۱</sup> و سینک<sup>۲</sup> رستمدر را برای زندگانی به آنان واگذار کرد. پناهندگان زمستان را در آن دیه ماندند و بهار را به فرمان استندار و سرپرستی شیخ نورالدین نامی، که از سرسپردگان کیا افراسیاب بود به شیراز نزد شاه منصور شیرازی فرستاده شدند و سپس فرمان آمد که اسکندر را که در این گاه جوانی نورسته و نورسیده بود به خراسان، به پیشگاه امیر تیمور<sup>۳</sup>، روانه سازند. اسکندر چون به سبزوار رسید خواجه علی مؤید [۹]، که در این گاه استندار سبزوار بوده و با ملک حسین استندار هرات<sup>۴</sup> دشمنی داشت، به پیشواز او آمد، ولی اسکندر ناجوانمردی کرده، پیش از دیدار او بر آنها تاخت کرد و نوکران خواجه علی را بکشت. و او را نیز آورده‌اند در این نبرد بکشت و پاره‌ای گویند [که وی] گریخته، خود را به امیر تیمور رسانید. به هر گونه اسکندر سبزوار را به دست نمایندگان ملک حسین سپرده و از آنجا به خراسان رفت.

اسکندر در پیشگاه امیر تیمور و دربارانش جاهی بلند و مقامی ارجمند داشت. دست ارادت به درویش رکن‌الدین، که از مریدان درویش عزیز و درویش حسن جوری بود، داد و از این پس او را اسکندر شیخی خوانده‌اند.

اسکندر چون خود از مردم تپورستان و پیروان و مریدان پدرش کم و بیش در تپورستان پراکنده و گوش به فرمان او بودند و از طرفی امیر تیمور را اندیشه رهایی تپورستان (از چنگ سادات مرعشی به اغوای اسکندر شیخی) و رویان و رستمدر (از استنداران پادوسپانی) در سر [وجود داشت] و [به همین رو] وجود اسکندر شیخی برایش گرانبها بود، با او بسیار به مهر و مهربانی رفتار می‌کرد و در لشگرکشی خود به تپورستان (۷۸۴ ق) و آمدن امیر نامبرده به گرگان و جنگ او با امیرولی استرآبادی (۷۸۷ ق) و جنگ سخت امیر با سادات مراعه‌ش در دژ ماهانه‌سر امل و فرستاده شدن سادات به خوارزم و ترکستان (۷۹۴ ق) اسکندر با امیر تیمور همراه بوده است.

۱. در اصل: «خزک». مقایسه کنید با: همو، ص ۱۸۱.

۲. غزک و سینک در رستمدر واقع بوده است (نگاه کنید به: همان جا)، اما محل دقیق این دو به تشخیص داده نشد.

۳. امیر تیمور گورکانی معروف به تیمور لنگ.

۴. از آل کزت.

۱. معروف به عراق عجم. ناحیه‌ای که از باختر به عراق امروزی و از خاور به کویر مرکزی ایران محدود می‌شد.

۲. در آذربایجان شوروی سابق.

۳. در اصل: «(۸۰۷-۸۵۰ ق)»، که باید آن را سهو قلم مؤلف یا به اشتباه چاپی به حساب آورد. زیرا مؤلف خود در پیوست ۱، ص ۱۸۵، تاریخ درست را نوشته است.

باروی آن را تا بالا برآورده بودند و مردم دژ آب از آنجا برمی‌داشتند - با برگرداندن راه آب<sup>۱</sup> به متجنیق بستند و بدین روش دژ را بگشودند (دهم ذی‌قعدة ۸۰۶ ق.) [۱۰].  
امیر تیمور پس از گشودن دژ فیروزکوه به سوی چلاو روانه شد و ابابکر میرزا را برای دستگیری اسکندر شیخی به آمل فرستاد و خود روز جمعه بیستم ذی‌قعدة ۸۰۶ ق به چلاو آمد و پادگانی در آنجا بگذاشت و به انتظار گزارش ابابکر میرزا نشست.

ابابکر میرزا با همراهان خود: سید محمد قوچین، شاد ملک، برلاس، شیخ درویش الهی [او] خداداد، و با انبوهی از سپاهیان رو به سوی آمل نهاد.<sup>۲</sup> اسکندر شیخی چون در خود تاب و توانایی ندید با دو بیست پیاده و سی سوار از آمل بیرون آمده، از راه جنگل به سوی فری‌کنار<sup>۳</sup> رفت و جنگ را به پیشه و جنگل کشاند. سپاهیان تیموری به او رسیده و اسکندر شکست خورد و بسیاری از مردم او کشته، گریزان شدند و او با چند تن از نزدیکان و زن و یک پسر بزرگ کیا علی نام و دو کودک گریختند و زن و کودکان را در بیشه‌ای پنهان نموده و خود بازگشتند و جنگ را دنبال کردند. در این جنگ دوم اسکندر شیخی با یکی از امیرزادگان تیموری به نام حسین رو به رو شده، تن به تن جنگیدند و نیزه‌ای به دهان امیرزاده زد و چند دندان او را شکست و از اسب فرود آمد و اسب‌های او را پی کرد و سپاهیان تیموری سرگرم امیرزاده شدند. اسکندر از میدان به در رفت، ولی پسرش کیا علی دستگیر شد. تیموریان او را تا کنار نمکاوه رود<sup>۴</sup> [۱۱]، که مرز تنکابن است، دنبال کردند و چون او را نیافتند با پسر دستگیر شده‌اش بازگشتند و چگونگی را به امیر تیمور گزارش دادند. در این گاه سید علی و سید قیاس‌الدین، پسران امیر کمال‌الدین بن میر قیام‌الدین مرعشی، با امیر تیمور همراه بودند. ایشان خیر دادند که اسکندر به تنکابن گریخته است. فرمان رسید که به تنکابن روند.

تنکابن امروزه در آن گاه در دست سید هادی کیا از خاندان سید رکاب‌زین حسینی بود. نزد او

۱. در اصل به جای «با برگرداندن راه آب»، «راه آن را برگردانیده و» وجود داشت.

۲. در اصل: «نهادند».

۳. فریدون کنار، میان بابلسر و محمود آباد و اکنون در حوزه شهرستان بابلسر جای دارد.

۴. در اصل: «رود تفنگاه». مقایسه کنید با: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۲۴۲. نمکاوه رود همین نمک‌آب‌رود تنکابن و کلارستاق است و با تمنجاده / تمنجاوله / تمنگاهوه (تفنگاه) که نقطه‌ای میان محمودآباد آمل و فریدون‌کنار بابلسر (مقایسه کنید با: رابینو، ص ۸۵: «راه محمودآباد به فرح‌آباد از سیاه رودبار می‌گذرد و در دو طرف این رودخانه دو ده قرار دارد به نام تفنگا و اهلمه») است، تفاوت دارد.

کس فرستادند و اسکندر را طلبیدند. پاسخ رسید که گویند او در شیررود هزار خال<sup>۱</sup> است، به دست آورده، به پیشگاه رسانید. ابابکر میرزا در نمکاوه رود (نمک آب رود)<sup>۲</sup> [۱۲] بماند و سید هادی از جانب خود محمد هزار اسب نامی را به دستگیری اسکندر فرستاد و او به دسته‌ای از گالشان برخورد کرده که دیده‌ایم که یک تیموری با دو تن مردان جنگی و یک زن و دو کودک به اینجا آمده و خوراکی از ما ستانده و به این جنگل گریخته‌اند.

کشته شدن اسکندر شیخی در تنکابن به دست سادات به فرمان تیموریان (۸۰۶ ق) محمد هزار اسب او را در جنگل دنبال کرد. شب بود، اسکندر چون داد و فریاد سپاهی شنید بیم آن که گریه کودکان به گوش سپاهیان برسد آنان را خفه کرد. مادر به گریه در آمد. نوکران را دستور داد او را بکشند و خود با دو تن نوکر در پای درخت بنشستند و دو سه تن از سپاهیان دشمن را زخمی و کشتند تا او و نوکرانش را بگیرفتند و سر بریدند و به چلاو نزد امیر تیمور فرستادند. امیر سر اسکندر را به بزرگان آملی و پسر زندانش<sup>۳</sup> نشان داد و همه گواهی دادند که سر اسکندر شیخی است و به خاکش سپردند (۸۰۶ ق).

اسکندر شیخی را دو پسر مانده بود: یکی کیا علی که در جنگ فری‌کنار دستگیر و نخست در زندان امیر تیمور بسر می‌برد؛ و دیگری کیا حسین که دژ فیروزکوه در دست او بود. هر دو برادر بعد از مرگ پدر نزد امیر تیمور گرامی بودند و از چلاو به ماوراءالنهر رفتند و پس از چندی به فرمان امیر به جایگاه پدری بازگشتند و با روش نوینی، دور از سیاست و سرپیچی، زندگانی خود را دنبال کردند.

میر ظهیرالدین مرعشی می‌نویسد: «... اسکندر را کیا حسین نام فرزند بوده که پدر امیر لهراسب شیخی است، که اکنون در طالقان به سایه عاطفت سادات

۱. شیررود در هزار خال و هزار خال دهی از دهستان توابع کجور، بخش مرکزی شهرستان نوشهر، در سه کیلومتری جنوب کجور است. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۲۴۳: «شیررود هزار».

۲. در اصل به جای: «نمکاوه رود (نمک آب رود)»، «تفنگاه» آمده است. مقایسه کنید با: همان جا. همچنین نگاه کنید به: یادداشت ۴ صفحه قبل.

۳. در این گاه کیا حسین کیا، پسر اسکندر شیخی، زندانی نبود و شاید مقصود مؤلف در تنگنا بودن کیا حسین کیا بوده است. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۲۴۴. در این باره می‌نویسد: «سر [اسکندر شیخی] را با فرزندان مقتد کردند تا به پای قلعه [فیروزکوه] برند و به کیا حسین کیا بنمایند که سر پدر تو است که آوردیم؛ قلعه را بسیار تا عنایت زود. چون آنجا بردند و کیا حسین چون سر پدر خود را دید و دانست که فایده نمی‌کند، قلعه را سپرد و به پایه سریر اعلی آمد».



گیلان خلد سلطانهم موظف است ...»<sup>۱</sup>

با کشته شدن اسکندر شیخی پسر کیا افراسیاب چلاوی فرمانروایی این خاندان در تپورستان به پایان رسید و دیگر کسی از این دودمان به سروری و اسپهبدی برخاست.

## ۲. کیا بیان جلالی (جلالیان)

(۶-۷۶۳ ق / ۴-۳۶۱ م)

از پیشینیان این دوره تاریخ درستی به دسترسی ما نرسیده و همین اندازه توانستیم اندک تاریخچه از ایشان از سده هشتم هجری به شرح زیر به دست آوریم.

نخستین کسی را که تاریخ از این خاندان در دوره پادشاهی اسپهبد حسن فخرالدوله باوند، آخرین اسپهبد از خاندان باوندی در تپورستان (۷۳۴ - ۷۵۰ ق)، و استندار اسکندر جلال الدوله پادوسپانی در رویان و رستمدر (۷۳۴ - ۷۶۱ ق)، به ما نشان می‌دهد، کیا احمد جمال‌الدین جلالی است. او در دربار اسپهبد حسن فخرالدوله نامبرده نفوذ بسیاری داشته و هنگام تاخت و تاز امیرمسعود سربداری در تپورستان و رویان (۷۴۳ ق) زل بزرگی بازی می‌کرد تا به دست امیر نامبرده کشته شد (۷۴۳ ق).

پس از مرگ کیا احمد جمال‌الدین و پایان کار امیرمسعود سربداری، کیا تاج‌الدین و کیا جلال‌الدین، دو برادرزادگان کیا احمد جمال‌الدین، به مانند گذشته در دربار اسپهبد حسن فخر الدوله نفوذی داشتند. نگذشت اندکی که کیا حسن جلال‌الدین به سخن چینی و بداندیشی کیا افراسیاب چلاوی، که چگونگی آن جداگانه آمده، در آمل به فرمان اسپهبد فخرالدوله باوند کشته شد. و بازماندگان جلالی به ساری گریخته و به دور کیا فخرالدین جلالی گرد آمدند و پس از کشته شدن اسپهبد حسن فخرالدوله شهرستان ساری، مامطیر [۱۳]، دژ توجی [۱۴] و چمنو [۱۵] را به دست خود گرفتند.

میر قوام‌الدین مرعشی پس از پایان جنگ جلالک مار و کشته شدن کیا افراسیاب چلاوی (۷۶۰ ق) رسماً به اندیشه تپورستان و رویان و رستمدر و پیرامون آن افتاد. سید عبدالله، پسر بزرگ میر قوام‌الدین، از پیشنهادهای پدر در سرپرستی شهرستان آمل و سپس تپورستان خودداری

۱. مقایسه کنید با: همو، ص ۲۴۱: «... و اسکندر، حسین کیا نام فرزندی داشت، که پدر میرلهراسب شیخی است، که اکنون در طالقان در سایه دولت سادات گیلان موظف است...»

کرد<sup>۱</sup> و پدر ناچار شد آن را به پسر کوچکتر خود سید کمال‌الدین دهد. سید کمال‌الدین در سال ۷۶۳ ق برادر دیگر خود سید رضی‌الدین را به جانشینی خود در آمل گذاشته و به اندیشه ساری شد. کیا فخرالدین جلالی از ساری و کیا وشتاسب (او شوهر خواهر اسپهبد حسن فخرالدوله باوند است) از دژ توجی و...<sup>۲</sup> از چمنو با پیروان و مریدان و چریک بسیاری از مردم به بارفروش‌دیه<sup>۳</sup> آمدند با پسر عموهای خود (جلالیان) یکی شده، در کنار باول‌رود لنگر انداختند.

پسر قوام‌الدین بی‌ساز و برگ بر اسبی سوار شده و با سید کمال‌الدین و فرزندان و فرزندزادگان و با گروه انبوهی از درویشان و هواخواهان به کنار باول رود آمده، با جلالیان رو به رو شدند.

کیا بیان جلالی در این جنگ شکست خوردند. کیا فخرالدین با چند تن از نزدیکان زخمی شده، به ساری و کیا وشتاسب به توجی گریختند. میر قوام‌الدین به بارفروش‌ده آمد و مردم را به سوی خود خواند و بازمانده جلالیان (جلال ازرگی) بارفروش‌دهی را نوازش بسیار نمود و برای هر یک جیره‌ای از دیوانخانه مقرر داشت. مردم دسته دسته به روش درویشی گرویده، سر سپرده و جانفشان او و خاندان او شدند.

کیا فخرالدین پس از فرار به ساری به جمع آوری درویشان افراسیاب چلاوی، که کم و بیش در تپورستان پراکنده بودند، بر آمد و یکی از درویشان و سرسپردگان پر و پا قرص و سفت افراسیاب چلاوی، امیر حسن دوله بود. کیا فخرالدین او را به کشتن سید عبدالله پسر بزرگ میر قوام‌الدین برانگیخت و وی را به آمل فرستاد.<sup>۴</sup> او چندی در سرای عبدالله بود تا

۱. سید عبدالله در برابر پیشنهادهای پدر، میر قوام‌الدین، «فرمود که: من به جز از عبادت و طاعت و گوشه فقر و قناعت چیزی دیگر را از این دنیای فانی طلب کار نیستم و نخواهم بود... بهتر و اولی آن است که سید کمال‌الدین که مرد کار و اشجع و اعلم از دیگران است او را به ریاست قبول فرمایید.» همو، ص ۱۸۵.

۲. در اصل، علامت سؤال در پرناتز گذاشته شده است که می‌بایست به جای آن نام شخصی وارد می‌شد. این شخص تشخیص داده نشده است. مقایسه کنید با: همو، ص ۱۸۶ و بعد. در این صفحات یادی از چمنو یا حاکم آن نمی‌شود.

۳. مامطیر در این عهد به بارفروش دیه / دیه بارفروش تغییر نام داد؛ بعدها عنوان دیه / ده از آن برداشته شد و به بارفروش معروف گشت. بارفروش در ابتدای دولت رضاخان به نام رود بابل / بابلرود (اصلاً باول رود) - که از ضلع غربی آن می‌گذرد - به بابل موسوم گردید.

۴. امیرحسن دوله در این مأموریت چند تن همراه داشت. در این گاه سید عبدالله «... به گوشه فقر مشغول به عبادت بود.» امیرحسن دوله و همراهان او به این عنوان نزد سید عبدالله رفتند که «ما آمده‌ایم دست به دامن عفت تو بزنیم [تا] او را در سر فرصت به قتل آرند.» همو، ص ۱۸۸.

یک روزی که سید خواست از سرای بیرون آید به چماق امیر حسن (و همراهان او)<sup>۱</sup> کشته شد. دولت را درویشان قوامی دنبال کردند و همین که می خواست از دره‌ای بگذرد درویشی خود را به او رسانید و دم اسب او را بگیرفت، کاردی چند بر اسب زد، بینداخت. امیر حسن کشته شد<sup>۲</sup> و زبان او را بریده، در آتش سرخ کردند.<sup>۳</sup>

### کشته شدن کیا فخرالدین جلالی به دست سید کمال‌الدین (۷۶۳ ق)

سید کمال‌الدین پس از مرگ سید عبدالله، برادر دیگر خود سید رضی‌الدین را به جانشینی برگزیده، به جنگ جلالیان آمد. و در مرز خاک بارفروش ده با کیا فخرالدین و کیا وشتاسب و دیگران رو به رو شد. در این جنگ نیز شکست با جلالیان بود. کیا فخرالدین با ۴ تن از فرزندان و نزدیکان کشته شد. کیا وشتاسب به توجی گریخت و در آن پناهنده گردید. سیدفخرالدین به فرمان سید کمال‌الدین (برادر) به ساری رفت تا آنجا را به دست گیرد و خود در پی کیا وشتاسب به توجی رفت.<sup>۴</sup>

### جنگ توجی و کشته شدن کیاوشتاسب در آن دژ (۷۶۳ ق)

دژ توجی در تپه‌ای بلند جای داشته و برج و بارو و دیوارهای استواری داشت که دسترسی به آن کاری بس دشوار [بود] و کار آسانی نبوده است. سید کمال‌الدین چندی دژ را دور کرد و نتوانست آن را بگشاید. چگونگی را به پدر گزارش داده، کمک خواست. میر قوام‌الدین با گروهی انبوه از درویشان به پای دژ آمد. کیا وشتاسب با هفت پسر بزرگ و دو کوچک و نزدیک به ۳۰۰ تن از مردم جنگی در دژ بودند. پسران بزرگ او بر سر برج‌ها به تیراندازی سرگرم و هر یک به تیر دشمن از پای در آمده، کشته شدند. و پس از ایشان کیا وشتاسب درگذشت و بسیاری از مردمان او نیز یا کشته یا زخمی شدند، و در پشت دروازه دژ هم دربانان بود به نام جمال‌الدین کالی که کسی را نمی‌گذاشت به دژ و دروازه آن نزدیک شود. گشودن دژ چندی

۱. نگاه کنید به: همان جا.

۲. امیرحسن دولت با همه همراهان خود کشته شد. نگاه کنید به: همان جا.

۳. این نکته که «زبان او را بریده، در آتش سرخ کردند» در همان جا وجود ندارد.

۴. همو، ص ۱۸۹-۱۹۱.

دنبال افتاد، تا روزی درویشان میر قوام‌الدین دیدند که مردی به نام علی گرمارودی<sup>۱</sup> خود را از باروی دژ به پایین انداخت و به سوی ایشان آمد و گفت که: کیاوشتاسب با پسران و مردان جنگی دژ کشته شدند مگر جمال‌الدین کالی، و دژ را اکنون می‌توان به آسانی گشود.

سید کمال‌الدین چون این شنید فرمان داد دور دژ را آتش افروختند و دروازه را با دهره<sup>۲</sup> [۱۶] و آزه شکافته، به درون شدند. کالی همچنان با دشمنان در جنگ بود تا او را گرفته، به آتش انداخته، سوزاندند. سید کمال‌الدین پس از این پیروزی به درون دژ رفت و نخست کشتگان را، بنا به خواهش زن کیا وشتاسب (خواهر اسپهبد حسن فخرالدوله باوند)، که گنبدیده بودند، به خاک سپرد<sup>۳</sup> و سپس زخمیان را درمان کرد. همچنین بنا به درخواست زن [کیا] وشتاسب فرمان داد با زنان و کودکان و کنیزان و ناتوانان کیا وشتاسب با مهر و مهربانی رفتار نموده و از آزار و رنج و شکنجه ایشان دوری جویند. سپس همه دارایی و گنجینه‌های دژ توجی را به خانه کدخدای امینی سپرده، دژ را با خاک هموار نمود که نوبت دیگر، هنگام جنگ قوامیان با امیر تیمور (جنگ ماهانه سر) آباد [شد] و سپس روی آبادانی به خود ندید<sup>۴</sup> (۷۶۳ ق).

با کشته شدن کیا فخرالدین جلالی و کیا وشتاسب دیگر کسی از این خاندان سر بلند نکرد و دسته‌ای از عموزادگان ایشان در دهستان جلال از رگ بارفروش دیده بودند که به پیشگاه قوامیان سر فرود آورده و جیره از سادات مرعشی ستانده، خرده دهداری کرده و به کشت و برز سرگرم بودند.

سید کمال‌الدین پس از پایان کار توجی دو کودک کیا وشتاسب را در همان خردسالگی از میان برداشت<sup>۵</sup> و دختر او را برای خود گرفت که مادر سید نصیرالدین، پدر سید ظهیرالدین

۱. همو، ص ۱۹۲: «علی گرمارودی».

۲. نوعی داس نسبتاً کوچک که در مازندران از آن به ویژه برای درو کردن برنج استفاده می‌کنند و امروزه آن را «دَره» (با تکیه بر حرف دال) می‌گویند.

۳. در اصل: «سپرده شدند».

۴. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۹۴، در این باره گوید: «و بعد از آن امر فرمودند تا قلعه را بشکافند و با زمین هموار کردند، و مدتی همچنین خراب بود و در عهد ایالت و سلطنت سیدعلی بن کمال‌الدین مرحومین بنیاد عمارت کرده بودند، اما تمام نکرده بودند و اکنون [تاریخ شروع و اختتام کتاب: ۸۸۱-۸۹۲ ق] همچنان خراب است.»

۵. همو، ص ۱۹۵: «و آن دو پسر کودک کیا وشتاسب را در صغر سن وفات رسید...»

مرعشی، موزخ نامی و نویسنده کتاب تاریخ طبرستان و رویان و مازندران و تاریخ گیلان و دیلمستان، است.

### آبادانی شهر ساری (۷۶۶-۷۷۷ ق)

و همچنین سید کمال‌الدین پس از توجی به ساری رفت و بر آبادانی آن شهر بیفزود و دستور داد چاه‌ها برای نوشیدن آب کنند و خندقی در دور شهر و برج و بارو و دیوارهای ساروجی استوار نمودند و در درون شهر آنجایی که آن را پای منار کهنه می‌گفتند، و در دوره جلالیان ویرانه و چراگاه گوزن و خوک و درندگان و جنگل و بیشه شده بود، کاخی بزرگ و بازار و گرمابه و ساختمان‌های بسیاری بنا کرد که در سال ۷۷۰ ق<sup>۱</sup> به پایان رسید (در این زمینه بخش سادات مراعه‌ش دیده شود).

### ۳. کیا جلال متمیر و سخت کمان (۷۸۱ ق)

سادات مراعه‌ش پس از دستیابی ساری و توجی و بارفروش دیه و چمنو (دشت و هامون) به اندیشه کهنستان‌ها افتاده، رو به سوی شهرستان‌های لپور، سوادکوه و فیروزکوه، که در دست کیا جلال متمیر و کیا اسکندر سیاوش سخت کمان بود، نهادند.

ما از پیشینیان متمیر و سخت کمان اطلاعی نداریم و همین اندازه دانیم که کیا جلال متمیر و کیا اسکندر سیاوش سخت کمان هر دو از بزرگان و نام‌آوران تپورستان به شمار آمده و از هواخواهان و جانفشانان اسپهبد حسن [دوم] فخرالدوله باوند پادشاه تپورستان بوده‌اند که نخستین فیروزکوه و دومین لپور و سوادکوه را در دست داشتند و سادات مراعه‌ش ناگزیر بودند که این دو را از میان بردارند و راه را برای آیندگان خود هموار سازند.

سید کمال‌الدین با گروهی از درویشان به لپور سوادکوه رفت که در دامن کوه سوادکوه جای دارد و مردم آنجا تابستان را به سوادکوه می‌روند. سید کمال‌الدین چون به لپور رسید مردم آن سامان به پیشگاه او آمدند و سر از فرمانگزاری زدند. سید از لپور به سوادکوه رفت و دختر کیا حسین [کیا]<sup>۲</sup> بیستون را به دلخواه پدر به زنی گرفت و بدین شیوه به لپور و سوادکوه دست یافته، گنجینه‌های شاهان باوندی را که در آنجا نهفته و پنهان بود به چنگ آورد. کیا اسکندر

۱. در اصل: «۷۷۷ ق». مقایسه کنید با: همان جا.

۲. مقایسه کنید با: همو، ص ۱۹۹.

سخت کمان نیز چون تاب و توانایی نداشت سر سپرد و به فرمان سید به ساری کوچانیده شد. موسم زمستان بود<sup>۱</sup> و هوا بسیار سرد و گشودن دژ فیروزکوه نیز به این آسانی امکان پذیر نبود.<sup>۲</sup> سید کمال‌الدین به ساری برگشت و بهار را بدان سمت رفت. چندی آنجا را دور کرد، [اما] کاری از پیش نبرد [و] به پدر و برادر که در آمل بودند چگونگی را خبر داده و از ایشان راهنمایی و کمک خواست.

میر قوام‌الدین از استندار غباد (عضدالدوله) پادوسپانی (۷۸۰ - ۷۸۷ ق)<sup>۳</sup> پادشاه رستمدر درخواست کمک کرد، [اما] او از فرستادن سپاه خودداری کرد. میر قوام‌الدین و سید رضی‌الدین به همراهی سید علی کیا [گیلانی]<sup>۴</sup> فرمانفرمای تنکابن، که در این گاه در آمل میهمان میر قوام‌الدین بود، به پای دژ فیروزکوه آمدند و از کیا جلال متمیر سپردن دژ را درخواست کردند. کیا جلال از میر قوام‌الدین و سید علی کیا تأمین خواست. میر قوام‌الدین به خواهش و روایت سید علی کیا او را تأمین داد و بدین روش دژ فیروزکوه بی‌خون‌ریزی به سادات مرعشی سپرده آمد و آنچه از دارایی و گنجینه‌ای که از اسپهبدان باوندی بود به سید کمال‌الدین و آنچه که از خود کیا جلال متمیر بود به او و بازمانده را به سید علی کیا دادند و کیا جلال را با زن و فرزند و نوکران و کنیزان به ساری کوچانیدند و تا سادات مراعه‌ش بودند، جیره از دیوان ایشان می‌ستاند و کار بخشی از کهنستان تپورستان (لپور، سوادکوه و فیروزکوه) بدین ویژه به پایان رسید (۷۸۱ ق).<sup>۵</sup>

### ۴. سادات مرعشی

سید قوام‌الدین: با سر برافراشتن قوام‌الدین (بن عبدالله) بن [محمد بن] سید صادق<sup>۶</sup> بن عبدالله بن حسین بن علی بن عبدالله بن محمد بن حسن المرعشی بن حسین الاصغر بن

۱. در اصل: «است».

۲. اما در همان جا می‌خوانیم: «چون فصل خزان رسیده بود و هوا رو به خنک نهاد، محاصره قلعه فیروزکوه متعذر بود».

۳. مقایسه کنید با: ص ۴۲۳ و پیوست ۲.

۴. مقایسه کنید با: همو، ص ۲۰۱.

۵. نگاه کنید به: همو، ص ۱۹۸-۲۰۵.

۶. نگاه کنید به: همو، ص ۱۶۶: «... قوام‌الدین بن عبدالله بن محمد بن صادق ...».

امام زین العابدین (ع)، سادات در نوبت دوم در تپورستان و رویان و رستمدر به فرمانفرمایی برخاستند و سالیانی را به زد و خورد و کشت و کشتار توده تپورستانی سرگرم و در پایان چند سالی را به خوشی و کامروایی گذرانیدند.

سید قوام الدین مرعشی را در تپورستان میر بزرگ خوانند و گور و بارگاه او هم اکنون در آملی مازندران امروزه پا بر جا و یکی از آثار باستانی سده هشتم هجری به شمار می آید. دانسته نشد پدران او در چه سالی از مزعش شامات به آمل تپورستان آمدند و میر قوام الدین در چه سالی پا به گیتی نهاد. همین اندازه دانیم که او در آغاز نوجوانی از آمل به خراسان رفت و چندی نزد شیخ حسن جوری و سید عزالدین سوغندی ماند و دست ارادت به سوغندی داده و یک اربعین<sup>۱</sup> را نزد او بماند و به آمل برگشت و در دهستان دابوی آن شهرستان به ستایش یزدان سرگرم شد. چندی نگذشت که توده آملی به دور<sup>۲</sup> و<sup>۳</sup> او گرد آمده، گردیده به رفتار و گفتار او شده و پیروی از مرام درویشی او کردند. رفته رفته سید قوام الدین، میر بزرگ شد و پس از کشته شدن اسپهبد حسن [دوم] فخرالدوله (۷۵۰ ق)، آخرین پادشاه باوندی در تپورستان، او برای داشتن درویشان بسیار و پروراندن اندیشه‌های دور و دراز یکی از بازیگران میدان سیاست دوره خود به شمار آمده و توانست در اندک سال شهرستان آمل را که پایتخت تپورستان باشد به دست خود بگیرد و راه را برای کشورستانی آیندگان خود هموار نماید.<sup>۳</sup>

از نگارش پارهای از مورخان اسلامی و نویسندگان باختری<sup>۴</sup> چنین برمی آید که میر قوام الدین مردی خودخواه [و] جاه دوست<sup>۵</sup> بوده و مرگ ناروای اسپهبد حسن فخرالدوله باوند را نیز از زمینه‌های طراحی شده او می دانند<sup>۶</sup> که ما از چگونگی آن دیده می پوشیم. میر قوام الدین پس از جنگ جلالک مار پرچین و کشته شدن کیا افراسیاب چلاوی (۷۶۰ ق) [۱۷] با فز و شکوه بی‌مانندی به آمل برگشت و آن شهرستان را به دست گرفت و پسر بزرگ خود سید عبدالله را به جانشینی خویش برگزیده، در دابوی آمل گوشه نشین شد.

۱. یعنی چهل روز.

۲. دور و بر، پیرامون.

۳. این نکته تا حدودی مشابه چگونگی قدرت یابی شیخ صفی الدین اردبیلی و ظهور دولت صفوی است.

۴. نویسندگان غربی، شرقی شناسان.

۵. مقام طلب.

۶. تا آنجا که مصحح می داند این نکته در هیچ منبعی - به صورت صریح یا غیر صریح - ذکر نشده است.

سید عبدالله از انجام فرمان پدر دوری جست و خدانشاسی و پرهیزگاری را برتر از جاه و شکوه دانست [۱۸] و پدر ناچار شد پسر دیگر خود سید رضی الدین را به جای او برگزید. سید رضی الدین مردی افتاده بود و فقط نامی از جانشینی داشت. برادر دیگر او سید کمال الدین مردی جنگی و بی باک بوده و پدر او را به فرماندهی سپاه برگزید.

### جنگ سادات با کیابیان جلالی (۷۶۳ ق)

در سال ۷۶۳ ق سید کمال الدین به فرمان پدر و برادر برای کوتاه ساختن دست کیابیان جلالی از ساری بدان سمت رفت. شهرستان ساری، چمنو، توجی و مامطیر (بارفروش دیه) را به دست گرفت [۱۹] و شهرهای گشوده شده، به فرمان پدر به او سپرده شد. در سال بالا شهر ساری بسیار ویران بود، چنان که کوی پای منار کهنه ویرانه‌ای بیش نبوده و در آن خوک و گوزن شکار می کردند. سید کمال الدین آن را آباد نمود؛ چهار سوی بینداخت و خندقی کند و بر سر آن از خشت پخته و ساروج و گل برج‌ها و دیوارها ساخت و در درون شهر خانه‌های بزرگ و بلند و گرمابه و ساختمان‌های دیگر بیفزود. فرمان داد مردم چاه‌های آب برای آشامیدن کنند و در بیرون شهر نیز بازارچه‌ها، مسجد و گرمابه‌ها ساختند. استاد زبردست از هر دسته برای کارهای ساختمانی از شهرستان‌های دیگر تپورستان به ساری آورد و چنان که آورده‌اند این ساختمان‌سازی از سال ۷۶۹ تا سال [۷۷۰ ق] دنباله داشت.

سید کمال الدین پس از آسودن، چندی به اندیشه سرزمین‌های کهستانی شهرستان‌های وابسته به خود افتاد و به سوی لپور، سوادکوه و فیروزکوه شتافت و آنجا را نخست از اسکندر سیاوش سخت کمان و سپس از کیا جلال متمیر به زد و خورد گرفت و بر سرزمین خود بیفزود که شرح آن نیز در بخش فرمانفرمایی کیا متمیر و اسکندر سخت کمان این دفتر، جداگانه آمده است (۷۶۶ ق).

در سال ۷۷۳ ق سید امیر کیای گیلانی از دست امیر نوپاشا، پسر امیر ناصر رانکویی، گریزان شده، رهسپار تپورستان شد و چون به کلارستان<sup>۲</sup> رسید درگذشت و پسرش

۱. در اصل به جای «۷۶۹»، «۷۶۶» و به جای «[۷۷۰ ق]»، علامت سؤال آمده است. تاریخ دقیق این ساختمان‌سازی‌ها در همو، ص ۱۹۵، صریحاً ذکر شده است. جالب آن که خود مؤلف در صفحه ۳۶۸، زیر عنوان «آبادانی شهر ساری»، تاریخ اتمام این عمارات را سال ۷۷۷ ق ذکر کرده است.

۲. همو، ص ۱۹۶: «... سید مذکور در ناحیه کلاره دشت [= کلاردشت] دعوت حق را لبیک اجابت فرمود...»

امیر سید علی کیا پس از مرگ پدر به آمل نزد میر قوام‌الدین آمد و به فرمان او در کناره‌های آمل جای گرفت. در این گاه مردم شهرستان آمل و تپورستان امامی مذهب و پیرو روش قوامی بودند. برای پیروان سید علی کیا ماندن در آمل بسیار سخت بود، [پس یک سال و شش ماه بعد]<sup>۱</sup> به تنکابن و سخت سر<sup>۲</sup> نزد سید کیا حسن رکابزن، که فرمانفرمای آنجا بود، رفتند. پس از چندی امیر نوپاشا از آمدن سید علی کیا با خبر شده، او را دنبال کرد و سید دوباره ناچار شده به تپورستان آید (۷۷۶ ق) و نزد قوام‌الدین بسر برد. گویا سه ماهی سید علی در آمل ماند و برای خرابی که دیده بود از میر قوام‌الدین درخواست کمک کرد. و به فرمان او [= میر قوام‌الدین] سید کمال‌الدین و سید رضی‌الدین یک هزار مرد که سیصد تن از ایشان از بزرگ‌زادگان تپورستان و سرسپردگان قوامی بودند تا نمکاو رود سر<sup>۳</sup> که سامان رستمدر و تنکابن است همراه سید علی کیا رفتند. پایان سخن آن که یک هزار مرد تپورستانی تا انجام کار ایشکور همچنان با سید علی کیا همراه بودند و دسته‌ای از ایشان در سامان رانکوه و لاهیجان و کناره‌های رود سفیدرود ماندند و دسته‌ای به سرزمین خود برگشتند.<sup>۴</sup>

### درگذشت سید قوام‌الدین (۷۸۱ ق)

سید کمال‌الدین را فرزندی بود به نام سید غیاث‌الدین که نزد پدر بزرگش، میر قوام‌الدین، بسیار گرامی بود. در سال ۷۸۱ ق میر قوام‌الدین ناخوش شد و برای تغییر آب و هوا به بارفروش دیه (شهر بابل امروزه) آمد و به سید کمال‌الدین نوشت که سید غیاث‌الدین را بدان شهر فرستد و بارفروش دیه را برای گذراندن او بدو سپارد. سید غیاث‌الدین نزد پدر بزرگ آمد و به رسیدگی استان واگذاری سرگرم شد. اندکی نگذشت، همین که سید خود را گرفت، پا فراتر گذاشته، با پدر بزرگ بنای بدرفتاری را گذاشت.

۱. نگاه کنید به: همان جا.

۲. رامسر کنونی.

۳. یعنی سرحد نمکاو رود (نمک آب رود) که در تنکابن واقع بوده است، نه نمکاو رودسر که تا پیش از این هوسم نامیده می‌شد.

۴. منبع اصلی مؤلف در این موضوع این دو کتاب میرظهورالدین مرعشی بوده است: تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۹۶-۱۹۷، و تاریخ گیلان و دیلمستان. تصحیح و تحشیة منوچهر ستوده. تهران: اطلاعات، ۱۳۶۴، ص ۱۶ و بعد.

و بزرگان و کشاورزان او را از کشت و برز<sup>۱</sup> جلوگیری کرد و شالی‌های نورسیده را پایمال نمود و نگذاشت درویشان برای میر قوام‌الدین بذر افشاندن و باغ و بستان بکنند. در محرم سال ۷۸۱ ق ناخوشی میر قوام‌الدین رو به فزونی گذاشت؛ سید کمال‌الدین را از ساری به بارفروش دیه بخواست و او را به جانشینی خود برگزیده، در گذشت. درویشان مرده او را از بارفروش ده تا آمل به دوش می‌کشیدند و هر جایی را که خسته می‌شدند و بر زمین می‌نهادند آنجا را دیوار می‌کردند که<sup>۲</sup> در آینده آن را میروزان می‌خواندند و مردم دسته دسته به زیارت آن می‌رفتند<sup>۳</sup> و نذورات بسیار می‌دادند و از این‌گونه زیارتگاه‌های خود درآورده میان بارفروش ده به آمل بسیار است.

میر قوام‌الدین همیشه در دهکده دابو زندگانی می‌کرد و باغی را که همیشه در آن بسر می‌برد رضوان [کلا] یا رضی‌کلا می‌گفتند که امروزه رزیه کلا<sup>۴</sup> یش می‌خوانند. و او در آمل یگه و تنها بوده، برادر و خواهر و عمو و دایی نداشت، ولی پسرزادگان بسیاری داشت که شرح حال هر یک از ایشان را در پایان این بخش می‌افزاییم.<sup>۵</sup>

۱. در اصل: «بزر».

۲. در اصل: «و» (واو عطف).

۳. نگاه کنید به: میرظهورالدین مرعشی، ص ۲۱۶.

۴. رایینو، ص ۱۸۳، این واژه را به صورت «رضیه کلا» می‌نویسد و آن را از دهات بارفروش (بابل) می‌داند. در واقع این نقطه در دابوی آمل، در حوالی سرحدات بارفروش، جای داشته است.

۵. در مجموعه دستنوشته‌ها، این «شرح حال» وجود ندارد و شاید هم هرگز نوشته نشده است.

## یادداشت‌ها

۱. فرمانفرمایی نوبت یکم سادات در تپورستان و رویان از سال ۲۵۰ ق یعنی از پادشاهی حسن بن زید العلوی (داعی الکبیر) آغاز و در نزدیک‌های ۲۵۴/۵ با آمدن و رفتن سید ابیض (النائر بالله) به پایان می‌رسد.
۲. ورگردان به فارسی و فیات الاعیان، ج ۱، برگ ۵۸۷.
۳. کز به زبان بومی تیوری پشته و دسته‌های شالی تازه درو شده را گویند که از آن خرمن سازند.
۴. میرظهیرالدین [مرعشی] در تاریخ طبرستان [و رویان و مازندران]، برگ ۳۴۳.
۵. آن را امیران آباد و میرانده و امیرآباد ده نیز خوانده‌اند.
۶. در این زمینه برگ ۳۶۹ [به بعد] (سادات مرعشی) دیده شود.
۷. دژ بلند و بزرگی بود جسیبیده به فیروزکوه امروزه و دژ باستانی پیش از اسلام می‌باشد و در این زمینه در کتاب تاریخ شهرهای باستانی تپورستان گفتگوی بیشتری خواهیم نمود. [از این کتاب تاکنون اثری به دست نیامده است].
۸. میرظهیرالدین مرعشی، تاریخ طبرستان [و رویان و مازندران]، برگ ۳۳۸.
۹. او دوازدهمین و آخرین فرمانروای سربداری در سبزواری است و پس از پهلوان حسن دامغانی در سال ۷۶۴ ق فرمانفرمای سبزواری و دامغان شد و پس از پیدایش امیر تیمور گرکانی و تخت‌نشینی‌اش در سال ۷۷۱ ق به زیر فرمان او درآمد.
۱۰. عبدالرزاق سمرقندی در مطلع‌السعدین [بخش منتشر شده تا حوادث سال ۷۷۱ ق را در بردارد] و برنهارد دارن در انتخابات البیهه.
۱۱. این نام را مورخان اسلامی و تیوری تمنجاوه، تمنجادیه، تمنکا و تمنکاوه آورده‌اند که برنهارد دارن ایرانشناس روسی آن را تفنکای کنونی می‌داند که در کنار رودی به همین نام و میان فری‌کنار و محمودآباد امروزه به دریای خزر می‌ریزد. مجله کاوه، سال دوم، برلین. [در مجله کاوه، س ۲ (۱۸-۱۹۱۷ م)، چنین مطلبی تشخیص داده نشد].
۱۲. میرظهیرالدین مرعشی می‌نویسد: «... در این وقت پیر شده بود (یعنی محمد هزار اسب) و او را مؤلف حقیر دیده است و ازو شنیده...» تاریخ طبرستان [و رویان و مازندران]، برگ ۴۴۴.
۱۳. میرظهیرالدین مرعشی در کتاب تاریخ خود در زمینه جنگ خاندان جلالی با قوامی چنین می‌نویسد: «... از جلالیان به اندک زمان... آثار [ی] نماند و از تخم جلال ازرق که هم از بنی اعمام کیابان مشارالیه بود و در بارفروش‌ده جای داشت... و در بارفروش ده اکنون پشته [ای] است که آن را ازرق دون می‌خوانند. آن محل عمارت و خانه او بوده است و ازو فرزند و فرزندزاده‌ها متعدد بود [ند]...» تاریخ طبرستان [و رویان مازندران]، برگ ۳۷۷. نگارنده گوید که بلوک جلال ازرق، پلاک ۱۱ ثبت عمومی شهرستان بابل امروزه، گویا همان ازرق دون سده نهم میرظهیرالدین مرعشی است که از نام کیا جلال‌الدین (ازرق = کبود چشم) آمده است و دخمه و بارگاه سید جلال‌الدین جلالی امروزه شهر بابل نیز که زیارتگاه مردم [است] و در خاور شهر نهاده شده از نام آن خاندان به شمار می‌آید.
۱۴. توجی، نزدیکی‌های شیرگاه امروزه و رود کوچکی نیز در همان جا است که راه‌آهن از آن می‌گذرد. ویرانه‌های دژ توجی در روی تپه نمودار است.
۱۵. چمنو، در یک کیلومتری خاوری ایستگاه راه‌آهن شهر شاهی [= قائم‌شهر] امروزه جای دارد و این که گویند علی‌آباد

پیشین شهر شاهی کنونی همان چمنو تاریخی است شاید درست باشد.

۱۶. آن را امروزه نیز به زبان بومی ذره گویند و [آن] مانند داسی است که باغبانان و برزگران همواره با خود دارند.

۱۷. تاریخچه کیابیان جلاوی این دفتر، ص [۳۵۴] به بعد، دیده شود.

۱۸. سید عبدالله به دست امیرحسن دوله، از گماشتگان کیابیان جلالی ساری، در امل کشته شد.

۱۹. تاریخچه کیابیان جلالی این دفتر، ص [۳۶۴] به بعد، دیده شود.

۶۳۲-۲/۶۵۱م)، گفتیم که تپورستان در دوره شاهنشاه نامبرده به دست آذر و لاش نامی از سران درباری بود و در نیمه‌های دوران پادشاهی یزدگرت سوم، به فرمان او به گیل گاوپاره گیلانشاه، پادشاه گیلان، سپرده آمد و آذر و لاش فرمانگذار او شد؛ تا روزی در میدان گوی‌بازی از اسب افتاد و مُرد. دارایی او را گیل گاوپاره به خود گرفت و گویند از آن پول از گرگان تا گیلان و در دشت [و] کهستان‌ها کاخ‌های بلند و دژهای بزرگ و پل‌ها و ساختمان‌ها بنیاد و استوار کرد که تا سالیانی دراز پابرجا و پایدار بوده است.

گیل گاوپاره پس از پانزده سال پادشاهی در تپورستان (به گمان و پنداشت ما بیشتر بایستی باشد)<sup>۱</sup> در سال ۴۰ ق / ۶۶۰ م در گیلان درگذشت و پس از او گیلان و تپورستان به دست پسر بزرگ او اسپهبد دابو، که شرح پادشاهی خاندان او جداگانه آمد و مردی زشت‌خو و بیدادگر و مردم‌آزار بوده است، افتاده و او بیشتری از سال را در آمل، پایتخت تپورستان، می‌گذرانید و دهستان دابوی امروزه، پیرامون شهرستان آمل، از بنیاد شده او و به نام او است. استان رستمدر<sup>۲</sup>، که در شکم تپورستان جای گرفته و هم‌مرز با قزوین و دیلمان و ری و سرزمین کهستانی است، به دست استندار پادوسپان، پسر کوچک او، که شرح پادشاهی خاندان او در زیر آید، افتاد.

خاندان پادوسپانی را مورخان دوره اسلامی «ملوک رستمدر» خوانند و در برخی از موارد سرزمین رویان (کنارهای دریا از کجور تا رودسر امروزه هم‌مرز گیلان) و در بیشتر از سال‌ها دیلمان و پاره‌ای از گیلان در دست ایشان بوده است. در پایان می‌افزاییم که «استندار» از دو واژه «آستانه‌دار» آمده که آستانه به معنی در خانه و بارگاه پادشاهان و فرمانداران و صاحب

۱. مقایسه کنید با: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۵۷، یادداشت ۲.  
 ۲. رویان - که از مغرب به رودخانه جالوس و کرج رود، از مشرق به رودخانه هراز و کتل امامزاده هاشم، از شمال به دریای مازندران و از جنوب به کوه‌های توجال تهران محدود می‌شد - از سده هفتم (تا عصر صفویه) به رستمدر معروف گردید؛ در واقع رستمدر همان رویان است با تقریباً همان محدوده قلمرو (اولیاءالله آملی، ص هفت - شانزده؛ اعظمی، ص ۶؛ عباس زریاب، همان، ص ۱۶۱). رستمدر «شکل منحرف شده استندار [عنوان فرمانروایان آن ناحیه] است...» (اعظمی، ص ۶). منوچهر ستوده در این باره می‌نویسد: «ظاهراً این لغت مرکب از دو جزء رستم و دار به معنی درخت ترکیب شده است.» (اولیاءالله آملی، ص چهارده) به نظر می‌رسد که در این ریشه‌شناسی‌ها هنوز تردیدهایی وجود دارد، با این حال وقتی فرضیه اعظمی را از زاویه علم فقه اللغه (اتیمولوژی) بنگریم، متوجه می‌شویم که پذیرفتن آن چندان هم دشوار نیست.

## فصل هفتم

# استنداران پادوسپانی

## اندک شرح پادشاهی استنداران پادوسپانی در رویان<sup>۱</sup>

(۴۰-۱۰۰۶ ق / ۶۶۰-۱۵۹۷ م)<sup>۲</sup>

در پیش در دوران پادشاهی یزدگرت سوم، آخرین شاهنشاه ساسانی (۱۱-۳۱/۲ ق /

۱. در زمینه استنداران پادوسپانی به یک کتاب و دو مقاله ارزشمند رجوع کنید: چراغعلی اعظمی سنگسری. گاوبارگان پادوسپانی (بازماندگان ساسانیان در رویان). تهران: بی‌نا، ۱۳۵۴؛ عباس زریاب. «پادوسپانیان». دانشنامه جهان اسلام. حرف ب، جزوه ۲، تهران، ۱۳۷۱: ۱۶۱-۱۶۶؛ ویلفرد مادلونگ. «پادوسپانیان». ترجمه سودابه مهدوی. اباختر (۲)، ساری، پژوهش‌های فرهنگی، ۱۳۷۸: ۱۴۶-۱۵۸. سالشمار و ترتیب استنداران پادوسپانی که در این سه نوشته دیده می‌شود، به استثنای چند مورد، از هم متفاوت است. مادلونگ (سلسله‌های کوچک شمال ایران، ص ۱۹۰؛ پادوسپانیان، ص ۱۴۶) و عباس زریاب (همان، ص ۱۶۳-۱۶۵) نسب نامه استنداران پادوسپانی، لااقل تا عصر اسکندر جلال‌الدوله - استندار هم عصر اولیاءالله آملی، را جعلی و از ساخته‌های ذهن اولیاءالله آملی می‌دانند. به عقیده زریاب (همان جا) برخی از اشخاصی که نامشان در نسب نامه‌های اولیاءالله آملی و میرظهیرالدین مرعشی آمده است، در اصل استندار نبوده‌اند و تنها برای پر کردن خلاء موجود در فهرست، با هدف تأکید بر استمرار حکومت پادوسپانیان، گنجانده شده‌اند. در این مورد، به ویژه نگاه کنید به: مادلونگ. پادوسپانیان، ص ۱۴۶. برای پژوهش در زمینه ترتیب و سالشمار یا نسب نامه استنداران پادوسپانی، با توجه به اهمیت متون، به ترتیب نگاه کنید به: ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان؛ اولیاءالله آملی، تاریخ رویان؛ میرظهیرالدین مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران (شناسنامه کامل را در کتاب‌شناسی بیابید). همچنین مقایسه کنید با:

F. Justi, *Iranisches Namenbuch*, Marburg, 1895; E. de Zambaur, *Manuel de généalogie et de chronologie pour l'histoire de l'Islam*, Osnabrück, 1976.

۲. متأسفانه دستنویس تا حوادث سال ۷۶۱ ق / ۱۳۵۹ م را در بر دارد. این برگه از دستنویس احتمالاً گواه بر آن است که مؤلف رویدادهای تا سال ۱۰۰۶ ق / ۱۵۹۷ م - یعنی سال سقوط این دولت توسط شاه عباس بزرگ صفوی - را نگاشته بوده است. متأسفانه هیچ کس هیچ اطلاعاتی از بقیه دستنویس‌ها ندارد. مصحح برای تکمیل اثر رویدادهای بین سال‌های ۷۶۱ ق تا ۱۰۰۶ ق را به صورت بسیار فشرده به متن افزوده است.

دیوانخانه باشد و استان به زبان تپوری باستانی کوه و جای کهستانی را گویند.<sup>۱</sup> و پادوسپان نیز در زبان باستانی «پادگوسپان»<sup>۲</sup> و «پادوسپان»<sup>۱</sup> آمده که به زبان امروزه پادوسپان و معاون فرماندهی لشکرش دانند.<sup>۲</sup> و پایتخت رستمدر چندی کلار و پس از آن شهر کجور بوده است به شرح تاریخ زیر.

### استندار پادوسپان یکم

(۴۰-۷۵ ق/ ۶۶۰-۶۹۴ م)

او پسر کوچک گیل گاوباره پسر گیلانشاه پسر پیروز پسر نرسی پسر ژاماسب، برادر کوات یکم (قباد اول) شاهنشاه ساسانی، است و او سر خاندان استنداران پادوسپانی در رستمدر تپورستان است.<sup>۳</sup> مردی خوشخوی و خوشروی و مردم‌دار و باسازگار بوده و در استوار کردن پایه و شالوده پادشاهی خود کوشش بسیار به خرج داد. پادشاهی او را سی سال نوشته‌اند.<sup>۴</sup>

### استندار خورزاد<sup>۵</sup>

(۷۵-۱۰۵ ق/ ۶۹۴-۷۲۳ م)

او پسر بزرگ استندار پادوسپان یکم است. پس از پدر در رستمدر به پادشاهی رسید<sup>۶</sup> و

پیروی از رفتار پدر نمود و در آبادانی کشور و آرامش و آسایش مردم کوشش بسزا داشت.<sup>۱</sup> دوران استنداری او را نیز سی سال آورده‌اند.<sup>۲</sup>

### استندار پادوسپان دوم

(۱۰۵-۱۴۵ ق/ ۷۲۳-۷۶۲ م)

او پسر خورزاد یکم است<sup>۳</sup> و پادشاهی با داد و دهش بود. روزانه در سه گاه و هر گاه دوست تن [۳] را نان می‌داد.<sup>۴</sup> گویند دوره او بزرگی بود در آمل به نام عبدالله فضلیه که از ناروایی‌های آملیان<sup>۵</sup> در رنج و شکنجه بود و به استندار پناهنده شد و پادوسپان برای او دوست هزار درم جیره و خانه و سرای مقرر داشت و پس از مرگ او به فرزندانش پرداخته می‌شد.<sup>۶</sup> میر ظهیرالدین مرعشی چنین پندارد که استندار پادوسپان دوم هنگام شورش تپوری‌ها بر نمایندگان مهدی خلیفه عباسی (۱۵۸ - ۱۶۹ ق) در تپورستان به کمک و نداد هرمز خداوند غارنکوه و اسپهبد شروین یکم پادشاه کهستان پریم و مسمغان ولاش بزرگ از میاندورود شهرستان ساری برخاست و رویان را از عمر بن العلاء پس گرفت<sup>۷</sup>، در صورتی که شورش بالا در سال ۱۶۷ ق [۴] رخ داد و [این واقعه] در روزگار استنداری پسرش شهریار بوده است که در زیر آید.

۱. مقایسه کنید با: اولیاءالله املی، ص ۳۵؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۴، ۱۵۸.

۲. مقایسه کنید با: همو، ص ۱۵۸؛ اما شیخ علی گیلانی، ص ۸۰: «سی و پنج سال».

۳. نگاه کنید به: اولیاءالله املی، ص ۱۲۱.

۴. نگاه کنید به: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۹۳؛ اولیاءالله املی، ص ۱۲۴. در ابن اسفندیار (همان جا) تنها «اصفهد پادوسپان» آمده است. عباس زریاب، همان، ص ۱۶۳، معتقد است که این «اصفهد پادوسپان» (او «اصفهد پادوسپانیان» می‌نویسد که علی‌الظاهر سهو قلم یا اشتباه چاپی است) همان اصفهد پادوسپان بن گردزاد لثوری است (اسفهد پادوسپان پسر گردزاد لثوری هم عصر با داعی کبیر [۲۵۰-۲۷۰ ق] بود). به اعتقاد او اولیاءالله املی، بر اثر شباهت اسمی، اسپهبد پادوسپان گردزاد لثوری را تحت نام استندار پادوسپان بن خورزاد در نسب‌نامه استنداران پادوسپانی رویان گنجانده است. به عقیده عباس زریاب، اولیاءالله املی، گردزاد را به خورزاد بدل کرده است.

۵. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۹۳-۹۴: «... عبدالله فضلیه السروی [= ساروی] از محمد زید گریخته، پناه بدو کرد...» اولیاءالله املی، ص ۱۲۴: «بزرگی بود از اکابر طبرستان، نامش عبدالله فضلیه، از داعیان گریخته، روی بدو کرد.» بنابر ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۹۴، «محمد بن زید الداعی الی الحق برادر حسن بن زید [= داعی الکبیر] بود»

۶. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۹۳-۹۴؛ اولیاءالله املی، ص ۱۲۴.

۷. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۸۷، ۱۸۱؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۴-۱۵.

۱. به ویژه نگاه کنید به: اولیاءالله املی، ص ۱۱۹-۱۲۰؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص صد و دوازده، اولیاءالله املی (همان جا) شرح می‌دهد که از آن رو ملوک رستمدر را استندر (استان‌دار) گویند که اینان همیشه «پناهگاه مردم بوده‌اند و ایشان را استان‌دار می‌خواندند، یعنی آستانه ایشان، ملجاء اکابر و مأمین اصغر بود... [انها] خلاف عهد و ترک امانت نکرده‌اند و با هیچ آفریده فتک و ناجوآمدی نفرموده، پس استان‌داری همین تواند بود.» وی در ادامه گوید: «... به زبان طبری "استان" کوه را گویند. پس معنی استان‌دار ملک‌الجبال باشد، یعنی حاکم و پادشاه کوه...» میرظهیرالدین مرعشی در این دو مورد دقیقاً از او پیروی می‌کند.

۲. در اصل: «پادوکوسپان». مقایسه کنید با: کریستنسن، ص ۱۵۹. صورت پهلوی (فارسی میانه) ساسانی) این واژه «پاتکوسپان» است که از دو جزء «پاتکوس» به معنی سرزمین و «پان» به معنی دارنده و نگاهبان تشکیل شده است. نگاه کنید به: عباس زریاب خوبی، همان، ص ۱۶۱. کوس همان کوست به معنی ناحیه است. در متون پهلوی پاتکوس به صورت «پایگوس» نیز آمده است. پادوسپان به صورت‌های پاتگوسپان، پادگوسپان، پادگوسپان، پادوسپان، فادوسفان (در متون عربی)، بادوسپان، پادوسپان و پادوسپان نیز آمده است.

۳. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۵۴؛ اولیاءالله املی، ص ۳۵-۳۶؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۰، ۱۴.

۴. مقایسه کنید با: همو، ص ۱۴، ۱۵۸؛ اما شیخ علی گیلانی، ص ۸۰: «سی و پنج سال».

۵. در اصل: «استندار خورزاد یکم».

۶. مقایسه کنید با: اولیاءالله املی، ص ۱۲۱.



## استندار شهریار یکم

(۱۴۵-۱۷۵ ق/ ۷۶۲-۷۹۱ م)

او پسر استندار پادوسپان دوم است.<sup>۱</sup> در روزگار او (۱۶۷ ق) تیوری‌ها به سپهسالاری و ندهرمز غارنوند خداوند استان کهستانی غارنکوه (لیور) و کمک مسمغان و لاش، خداوند میانرود، از شهرستان‌های استان ساری و پادشاهی اسپهبد شروین یکم باوند پادشاه کهستان پریم، بر نمایندگان خلیفه مهدی عباسی شوریدند و در یک روز در همه تیورستان نزدیک به سی و پنج هزار تن از مردمان لشگری و کشوری تازیان را کشته و دستگیر کردند. [۵]

## استندار شهریار در رویان و شکست عمر [بن العلاء (۱۶۷ ق)

در سال بالا استندار شهریار به کمک تیوری‌ها برخاست؛ به رویان آمد و آنجا را از دست عمر بن العلاء، یکی از سران تازی، بازستانده، پیوسته خاک خود نمود و از آن تاریخ این خاندان را پادشاه رستمدر و رویان خوانند. و در سال بالا نمایندگان و فرماندهان خلیفه مهدی عباسی در رویان به شرح زیر بوده‌اند: ۱. کجور، پایتخت رویان؛ عمر بن العلاء، با ۶۰۰۰ تن سپاهی؛ ۲. گیلان آباد؛ نصر بن عمران، با ۱۰۰۰ تن خراسانی؛<sup>۳</sup> ۳. پایدشت؛ عامر بن آدم، با ۵۰۰ تن؛ ۴. ناتل؛ سعید بن میمون، با ۵۰۰ تن؛ ۵. بهرام دیه؛ عمر بن مهربان، با ۵۰۰ تن؛ ۶. قاراتادان؛ یوسف بن عبدالرحمان، با ۵۰۰ تن؛ ۷. ولاشگرد؛ علی پسر جستان، با ۵۰۰ تن؛ ۸. سعید آباد؛ سعید بن دعلج، با ۱۰۰۰ تن؛ ۹. چالوس؛ فضل بن سهل ذوالریاستین، با ۵۰۰ [تن]؛ ۱۰. کلار، هم‌مرز دیلمان؛ جویرم السعدی، با ۵۰۰ [تن؛ جمعاً]: ۱۱۵۰۰ تن، که کشته و دستگیر استندار شهریار شدند.<sup>۴</sup>

۱. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۵۸.

۲. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۸۰؛ اولیاءالله املی، ص ۶۱ اما میرظهیرالدین مرعشی، ص ۶۰: «... در گیلان آباد، نصر بن عمران، با پانصد مرد نشسته بود...»

۳. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۷۹-۱۸۱؛ اولیاءالله املی، ص ۶۰-۶۱؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۶۰.

استندار وندا امید<sup>۱</sup>

(۱۷۵-۲۰۷ ق/ ۷۹۱-۸۲۲ م)

او پسر استندار شهریار نخست است.<sup>۲</sup> مرگ او در روزگار خلافت مأمون، هفتمین خلیفه عباسی (۱۹۸ - ۲۱۸ ق)، روی داده است و از مورخان تیوری فقط میرظهیرالدین مرعشی او را استندار دانسته و پادشاهی او را ۳۲ سال آورده است.<sup>۳</sup>

## استندار عبدالله

(۲۰۷-۲۵۱ ق/ ۸۲۲-۸۶۵ م)

او را پسر وندا امید و از طرفداران و جلو داران حسن بن زید العلوی (داعی‌الکبیر) آورده‌اند [۶] و نامی از استنداری او نبرده‌اند، مگر میرظهیرالدین که او را استندار می‌خواند.<sup>۴</sup> بدان جهت باشد که ابن اسفندیار و اولیاءالله او را «مہتر آن قوم و رئیس و مَقَدِّمِ جماعت، عبدالله بن وندا امید...»<sup>۵</sup> دانسته‌اند. از سرگذشت استنداری یک دو سال پیش از ۲۵۰ ق او اطلاعی نداریم و پس از آن را چنین نویسند که: مردم رویان، به ویژه مردم دهکده وارفو و لترا (لیرا نیز آمده)، از جور و ستم محمد بن اوس و برادرش علی بن اوس، که از جانب سلیمان پسر عبدالله طاهر (آل طاهر) در رویان نمایندگی داشت، به ستوه آمده و از دریافت باج سالانه در هر چهار ماه یک بار - یکی برای محمد بن اوس، دیگری برای خود و سومی برای وزیر زرتشتی او - بی‌اندازه در سختی و تنگی افتاده بودند و به سرپرستی عبدالله پسر وندا امید به دیه صالحان کجور نزد سید محمد کیا دبیر صالحانی [۷] رفتند و راز درونی را به او آشکار ساختند و چون او در خود جُرْبُزَه انجام درخواست‌های رویانی‌ها را ندید، شوهر خواهر خود حسن بن زید العلوی (داعی کبیر) را، که در ری بود، به ایشان پیشنهاد نمود و چگونگی را به او

۱. در اصل: «استندار وندا امید یکم».

۲. ابن اسفندیار و اولیاءالله املی از شخصی به نام استندار وندا امید پسر شهریار نامی نمی‌برند. او تنها در میرظهیرالدین، ص ۱۵۸، یکی از استنداران پادوسپانی محسوب شده است.

۳. همو، ص ۱۵۸؛ شیخ علی گیلانی، ص ۸۰.

۴. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۵۸.

۵. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۲۸.

۶. اولیاءالله املی، ص ۸۸: «... رئیس و مقدم این جماعت، عبدالله بن وندا امید بود.» همچنین مقایسه کنید با:

میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۲۰.

اطلاع داد. داعی که سر شوری در این راهها داشت از ری به رویان آمد و در روز پنجشنبه بیست و هفتم رمضان سال ۲۵۰ ق در کجور سربرافراشت.<sup>۱</sup> اینک چون ما داستان تاریخی شورش داعی الکبیر را در جای خود به اندازه‌ای نگاشته‌ایم، بنابراین به کوتاهی آن پرداخته، می‌نویسیم که استندار عبدالله یکی از سران شورشی رویان و بزرگترین پشتیبانان علویان در رویان و تیورستان بوده است. او پس از رسیدن داعی به کجور برادرزاده خود [محمد] یزدانگرد پسر رستم (محمد بن رستم یزدانگرد) را به سپهسالاری او برگزیده و به جنگ طاهریان به تیورستان فرستاد.<sup>۲</sup> سالی درگذشت استندار عبدالله بنا به گواه تاریخ بالا و گزارش تاریخی زیر در ۲۵۱ ق بوده و دوران پادشاهی او ۴۴ سال<sup>۳</sup> است.

### استندار افریدون<sup>۴</sup>

(چند ماه از سال ۲۵۱ ق)

اولیاءالله املی، مورخ تاریخ رویان و استنداران پادوسپانی، نامی از استنداری افریدون نمی‌برد، ولی میر ظهیرالدین مرعشی او را «... افریدون پسر قارن پسر سهراب

۱. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۲۸-۲۲۹؛ اولیاءالله املی، ص ۸۸-۸۹؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۲۹-۱۳۰؛ شیخ علی گیلانی، ص ۶۴-۶۵.
۲. همو، ص ۱۳۱؛ «... و مقدمه لشکر او [=داعی الکبیر] محمد بن رستم بن وندا امید [بن] شهریار بود و او از ملوک کلارستان است، و بر مقدمه [لشکر] محمد بن اوس زد. ایشان را بر هم شکست و محمد اخشید را - که سپهسالار لشکر خصم بود - از اسب فرود آورد و سر او را برداشت و نزد داعی فرستاد.» مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۲۹.
۳. مقایسه کنید با: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۵۸؛ «عبدالله بن وندا امید سی و چهار سال؛» رابینو، ص ۲۱۸؛ «۳۴ سال»؛ اعتمادالسلطنه. اشدین فی احوال جبال شروین، ص ۲۹۳؛ «وندا امید، ۸۲۴ تا ۸۵۷ م - ۲۰۹ تا ۲۴۳ ق، ۳۳ سال». چنان که معلوم است عبدالله بن وندا امید در سالی که حسن بن زید (داعی کبیر) قیام کرد (۲۵۰ ق) در رکاب وی بوده است. شیخ علی گیلانی درباره عبدالله بن وندا امید می‌نویسد: «اسپهبد عبدالله بن وندا امید بر ملک نشست. در عهد او داعی کبیر... خروج نموده، وی معاونت و متابعت حسن بن زید نمود و در مبادی حال داعی کبیر وفات یافت...» بنابراین، ابن اسفندیار، اولیاءالله املی و میرظهیرالدین مرعشی تصریح دارند که عبدالله بن وندا امید تا هنگام خروج داعی کبیر (۲۵۰ ق) زنده بوده است. ضمن این که شیخ علی گیلانی صریحاً می‌نویسد که وی «... در مبادی حال داعی کبیر [یعنی در آغاز فرمانروایی داعی کبیر] وفات یافت...» بنابراین مؤلف این کتاب، برزگو، تا حد بسیار زیادی راه درست پیموده است. چراغعلی اعظمی سنگسری نیز ۲۷ سال بعد از تاریخ نگارش تاریخ تبرستان اردشیر برزگو - احتمالاً بی‌آن که از وجود چنین کتابی آگاه باشد - تقریباً به همین نتیجه رسید. به اعتقاد او (ص ۲۱) عبدالله بن وندا امید باید در سال ۲۵۰ ق - پس از بیعت با حسن بن زید داعی کبیر - درگذشته باشد و بنابراین مدت فرمانروایی او باید ۴۳ سال (۲۰۷-۲۵۰ ق) باشد نه آن‌طور که میرظهیرالدین مرعشی و به بیروی از او رابینو و دیگران نوشته‌اند ۳۴ سال.
۴. در اصل: «استندار افریدون یکم».

پسر نام‌آور پسر پادوسپان دوم»<sup>۱</sup> و استنداری او را ۲۲ سال آورده که به گواه زیر از حقیقت تاریخ دور است [۸] و ما استنداری او را چند ماهی بیش، آن هم در سال‌های ۲۵۱ ق، نمی‌دانیم.<sup>۲</sup>

### استندار پادوسپان سوم

(۲۵۱-۲۸۶ ق/۸۶۵-۸۹۹ م)<sup>۳</sup>

او پسر افریدون پسر غارن است و در آغاز پادشاهی او حسن بن زید العلوی (داعی الکبیر) از ری به کجور رویان آمده و با کمک شورشیان رویانی سر برافراشت و در سال ۲۵۲ ق، هنگامی که حسین بن زید برادر داعی از ری به شلمبه دماوند رسید او به پیشواز رفته، خود را به او چسباند<sup>۴</sup> و در همان سال به امیر لشگری داعی برگزیده شد و به فرمان او از امل به کهستان پریم به سر وقت اسپهبد غارن پسر شهریار باوند رفت؛ آن سامان را سوزانده، ویران کرد.<sup>۵</sup> و هم در این سال به میانجیگری او داعی با اسپهبد آشتی کرد.

### یعقوب لیث در تیورستان و رویان (۲۶۰ ق)

در سال ۲۶۰ ق یعقوب پسر لیث رویگر<sup>۶</sup> پس از پایان کار طاهریان (آل طاهر) در خراسان

۱. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۵۸؛ «افریدون بن قارن بن سهراب بن نامور بن پادوسپان ثانی» بیست و دو سال، «اعظمی، ص ۲۱-۲۲، دوران فرمانروایی او را از سال ۲۵۰ تا ۲۷۲ ق و لشگرکشی یعقوب لیث (۲۵۴-۲۶۵ ق) به تبرستان را در عهد او می‌داند. مؤلف، برزگو، این لشگرکشی را در عهد جانشین وی، استندار پادوسپان سوم، می‌داند. اما به هر حال چنین به نظر می‌رسد که این پادوسپان همان اسپهبد پادوسپان بن گردزاد لفروری است. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۴۵.
۳. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۵۸، «هجده سال».
۴. این نکته بی‌هیچ تردیدی در مورد اسپهبد پادوسپان بن گردزاد لفروری صادق است. در ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۳۳، صریحاً آمده است که: «... برادر او [=داعی کبیر]، الحسین بن زید، به شلمبه دماوند رسید، و در همان دو روز پادوسپان بن گردزاد لفرور به خدمت او آمد...» آیا باید اسپهبد پادوسپان بن گردزاد لفروری را همین استندار پادوسپان سوم دانست؟ یا باید به موضع ساده‌تری عقب نشست که این واقعه بر اسپهبد پادوسپان بن گردزاد لفروری گذشته است نه استندار پادوسپان سوم.
۵. اولیاءالله املی، ص ۹۰-۹۱.
۶. به عربی «صفار». از همین رو است سلسله‌ای که یعقوب لیث بنیان نهاد به «صفاری» معروف شد.

کرد و درخت‌ها و خرمن‌ها را سوزاند و دژ گیل کیای<sup>۱</sup> آنجا را بگشود و سپس با جستان (ژستان) پسر وهسودان، پادشاه دیلمان، دوستی به میان آورده و به قزوین رفت (۲۷۸ ق).<sup>۲</sup>

استندار پادوسپان سوم<sup>۳</sup> در دو سال و چند ماه مانند رافع پسر هرثمه در ساری و امل و کجور با او همراه بوده و دانسته نشد که پس از رافع میان او با محمد بن زید چگونه بوده است و از گزارش‌های تاریخی چنین پیداست که او به رستم‌دار رفته و روزگاری را به آسایش و آرامش می‌گذراند و رویان را به محمد واگذارده بوده است. مرگ استندار پادوسپان در سال ۲۸۶ روی داد.

### استندار شهریار دوم

(۲۸۶-۳۰۱ ق/۸۶۵-۹۱۳ م)

او در سال ۲۸۶ ق پس از پدر (پادوسپان سوم) به استنداری رسید. یک سال پس از استنداری او بود که محمد بن زید العلوی در روز آدینه پنجم شوال، برابر با روز آسمان ۲۷ شهریور ماه باستانی [۹]، سال ۲۸۷ ق به زخم بسیاری که در جنگ با محمد بن هارون برداشته بود [۱۰]، درگذشت<sup>۴</sup> و سرش به خراسان نزد امیر اسماعیل<sup>۵</sup> فرستاده شد و تن

امروزه وراکوه - گویا همین وارفو است. زیرا میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۳۹، در شرح این برهه از تاریخ تبرستان، این نقطه را «وازه کوه» می‌نامد. ضبط صحیح این واژه احتمالاً «وارفو» است.

۷. در اصل: «لنگان». منبع اصلی مؤلف در این زمینه اولیاءالله املی، ص ۹۹، بوده است. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۵۳؛ و میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۳۹: «لنکا». لنگا در تنکابن واقع است.

۱. در اصل: «گیله کیا». ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۵۴: «گیل کیا»؛ اولیاءالله املی، ص ۹۹؛ و میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۳۹: «گیله کیا». در حوالی طالقان واقع بوده است.

۲. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۵۳-۲۵۴؛ اولیاءالله املی، ص ۹۹؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۳۹. ۳. در اصل: «دوم» که سهو قلم مؤلف است.

۴. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۵۶-۲۵۷، در «سبب شهادت محمد زید به حرب محمد بن هارون»، می‌نویسد که محمد بن هارون از طرف امیر اسماعیل سامانی (سنی مذهب) با لشگری آراسته به جنگ با محمد بن زید (شیعه زیدی مذهب) که در این گاه «در مقام غرور به آخر پایه نردبان رسیده بود»، آمد. با این که تعداد لشگر داعی صغیر بیشتر از لشگر محمد بن هارون بود، داعی به سختی شکست خورد تا سر بی‌تنش به بخارا فرستاده شود.

۵. امیر اسماعیل سامانی بنیانگذار دولت سامانی در ماوراءالنهر است.

به گرگان و تپورستان به جنگ داعی آمد و از ساری و امل گذشته، به رویان و کلار رفت و باج دو ساله از مردم ستاند و ابراهیم مسلم خراسانی را در رویان و چالوس اسیر کرده و به امل برگشت نمود. مردم رویان به سر آن خراسانی ریخته، او را کشتند و خانه و سرای او را ویران کردند. یعقوب به سرکوبی شورشیان آمد و نیک و بد گذاشت و زشت و خوب نکرد. ویرانی فراوان روی کار آورد. درختان بارده برید و از راه کندسان<sup>۱</sup> به کلار رفت و آنجا را هم سوزانده، ویران کرد؛ به رویان برگشته، اندکی بیاسود. در اینجا بود که استران او به زهر مگسان و سپاهیان و بار و بنه ایشان در سیلاب باران‌های پی در پی کشته و نابود شدند. یعقوب ناچار شد با رنج بسیار خود را از کجور به کرد آباد<sup>۲</sup> نازل امل رساند و پس از دریافت باج دو ساله از راه کومس (سمنان، دامغان و بستام) به نیشابور خراسان رود. این آمد و رفت یعقوب بیش از چهار ماه [طول] نکشید. و چنان که آورده‌اند یعقوب در این آمد و رفت ۴۰ هزار تن از سپاهیان را از دست داد. و همچنین استندار پادوسپان همیشه با داعی بوده است.<sup>۳</sup>

### محمد بن زید العلوی و رافع بن هرثمه (۷۵-۲۷۰ ق)

چون یعقوب رفت داعی از دیلمان به رویان و تپورستان آمد و ده سالی را به خوشی گذراند تا در سال ۲۷۰ ق بمرد. و برادرش محمد بن زید [داعی صغیر] جانشین او شد. در سال ۲۷۵ ق رافع پسر هرثمه، سردار خراسانی، به همراهی اسپهبد رستم غارن باوند، پادشاه کهستان پریم، به امل آمد و اسپهبد رستم باوند و استندار پادوسپان سوم به فرمان رافع در بنفشه گون آماده جنگ با محمد بن زید بودند؛ کار بر ایشان بسیار تنگ شد. رافع از اهلیم<sup>۴</sup> به دیه خواجه<sup>۵</sup> در چهار فرسنگی چالوس رفت. محمد گریخته، به وارفو<sup>۶</sup> آمد و رافع به لنگا<sup>۷</sup> و تالیکان (طالقان) رفت، و آنجا را ویران

۱. در کجور، احتمالاً روستای کُستان در جنوب غربی علمده، در غرب شهرستان نور.

۲. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۳۶: «گردآباد». اما ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۴۶؛ و اولیاءالله املی، ص ۹۶: «گردآباد». گردآباد روستایی در نازل رستاقی جمستان، در ۱۳ کیلومتری جنوب شرقی نور، است. در آن عهد نازل بخشی از خاک امل بوده است.

۳. برای شرح آن نگاه کنید به: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۴۵-۲۴۶؛ اولیاءالله املی، ص ۹۵-۹۶.

۴. در غرب محمودآباد، شمال امل، اهلیم مرکز اهلیم رستاق است.

۵. تنها میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۳۹: «خراج». ضبط صحیح احتمالاً «خواجه» است.

۶. یا دارفو، در خرم‌آباد تنکابن. وراکوه و داره کوه (میرظهیرالدین مرعشی، تاریخ گیلان و دیلمستان، ص ۴۴۸) -

بی‌سرش در روشنا خوره گرگان به خاک سپرده گردید که به گور داعی نام آور است.<sup>۱</sup>

#### محمد بن هارون و امیر اسماعیل سامانی در آمل (۲۸۸ ق)

محمد بن هارون، سردار امیر اسماعیل سامانی، روز آدینه [سیزدهم]<sup>۲</sup>، مهر ماه ۲۸۷ ق، به آمل آمد و پس از ۱۸ ماه از امیر سامانی روگردانید و امیر را وادار ساخت که به تپورستان آید. امیر چون به اشیلاشت<sup>۳</sup> آمل رسید محمد به دیلمان گریخت.

امیر اسماعیل سامانی در آمل به داد و دهبش سرگرم شد و زمین و دارایی کسانی را که محمد بن زید و علویان از تپورستانی‌ها به زور گرفته بودند پس داد که از آن شماره زمین و دارایی استندار شهریار دوم در کلار بود که بیش از پانصد هزار درم ارزش داشت.<sup>۴</sup>

#### ناصرالکبیر (۲۸۸ ق)

در سال ۲۸۸ ق، هنگامی که امیر سامانی در آمل بود، ناصرالکبیر [۱۱] به خونخواهی محمد بن زید در گیلان و دیلمان سر بلند کرده و با گروه انبوهی از پیروان خود رو به آمل آورد. امیر پسر خود احمد را به سرپرستی پسر عموی خود ابوالعباس عبدالله [بن محمد بن] نوح به جنگ ناصر فرستاد و خود به دنبال محمد هارون به عراق رفت.<sup>۵</sup>

#### ابوالعباس عبدالله [بن محمد بن] نوح سامانی

عبدالله نوح، استندار شهریار دوم [پسر] پادوسپان [سوم] و اسپهبد شروین [دوم] پسر رستم [یکم] باوند و برادرزاده او پرویز<sup>۱</sup>، خداوند لارجان، را به کمک طلبد و از این سو محمد هارون خود را به ناصر کبیر چسباند و با ژستان پسر وهسودان خداوند دیلمان یکی شده، هر سه در روز هرمزد، روز یکم بهمن ماه سال ۲۹۰ ق به بیابان گادر تمنجاده<sup>۲</sup> [۱۲] رسیده، چهل روز میان ایشان جنگ دامنه داشت و در پایان عبدالله نوح شکست خورده، تا مامطیر پس نشستند. آمل به دست ناصریان افتاد و ناصر چندی در آن شهرستان بود و سپس به گیلان برگشت.

#### سلام ترک (۲۹۷ ق)

تپورستان پس از برگشت ناصر کبیر به دست ابوالعباس عبدالله نوح افتاد و او در آنجا فرمانفرما بود، تا امیر اسماعیل سامانی درگذشت (۲۹۴/۵ ق)؛ پسرش احمد، ابوالعباس را بخواست و سلام نام ترک را به تپورستان و رویان فرستاد<sup>۳</sup> و او در روز اشتاد [بیست و ششم]<sup>۴</sup>، آذر ماه، برابر جمادی الاولی سال ۲۹۷ ق به آمل رسید و نه ماه و بیست و دو روز در آمل و کجور فرمانفرما بود [«... تا روزی ابی احمد زنراشن از محله ناصراباد به سبب خراج پیش او تظلم کرد. سلام او را قفایی چند بر فرمود نهاد. او از سرای تُرک فریادکنان بیرون افتاد. عوام آمل غوغا کردند و اصحاب سلام در سلاح شده، سه شبانه روز کشش بود. عاقبت به قهر، تُرک

۱. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۶۲: «ابرویز».

۲. همان جا؛ «... [روز] هرمزد بهمن سنه تسعین به تمنجاده رسید به صحرايي که معروف است به گازر...»؛

میرظهيرالدين مرعشي، ص ۱۴۴: «تمنگا». تمنجاده را امروزه تفنگاگویند و این در حوالی محمودآباد واقع است.

۳. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۶۵، ادامه می‌دهد: «... و جمله امرای پدر ازو مستزید شدند. چون ابوصالح منصور و یارس خواستند بر ابوالعباس بیعت کنند و پیش او نامه و پیغام فرستادند، خواست از طبرستان به گرگان شود نزدیک یارس، هرمزدگامه صاحب تمیشه و رستم بن قارن و اصفهید شهریار راه او بگیرفتند و بازداشتند، به آمل آمد و به راه کجور و رویان عزم کرد که به ری رود؛ اصفهید شهریار به دیه انجیر نزدیک آمده، بدو رسید و نصیحت کرد که عصیان مبارک نباشد و جز آوارگی نبود، پادشاه بر سر شفقت آید و پیشیایان گردد. در این سخن بودند که محمد بن حجر به رسالت از پیش احمد بن اسماعیل [سامانی] رسید [که او را] ... مرتبه زیادت گردانید...»

۴. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۶۵: «... در جمادی الاولی سنه سبع و تسعین و مائین سلام ترک به آمل رسید روز اشتاد من ماه آذر قدیم...» در اصل به جای [بیست و ششم]، دو پرانتز خالی آمده است. اشتاد روز، بیست و ششمین روز هر ماه شمسی، به نام فرشته زرتشتی اشتاد، است. نگاه کنید به: محمد جعفر یاحقی، ص ۸۹.

۱. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۵۶-۲۵۷؛ اولیاءالله آملی، ص ۱۰۲؛ میرظهيرالدين مرعشي، ص ۱۴۲.

در این متون از محلی به نام «روشناخوره» یاد نشده است. روشناخوره دهی در حوالی شهر گرگان و محل دفن حسن بن زید داعی الکبیر است نه محمد بن زید داعی الصغیر. در این باره رایینو، ص ۱۴۲، می‌نویسد: «داعی الکبیر در بیرون شهر گرگان در قریه موسوم به روشناخوره دفن شده است و تن بی‌سر سید محمد بن زید که در سال ۲۸۷ هجری، ۹۰۰ مسیحی، در دو میلی گرگان شکست یافته و به قتل رسیده بود، در محلی که به گور داعی معروف گردیده به خاک سپرده شده است.»

۲. در اصل به جای «[سیزدهم]»، علامت سؤال آمده است. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۵۹: «... محمد هارون... روز آدینه تیر، ماه مهر سنه سبع و مائین و مائین به آمل رسید...» روز تیر (تیر روز)، سیزدهمین روز هر ماه شمسی، به نام فرشته زرتشتی تیشتر [تیر]، است. نگاه کنید به: محمد جعفر یاحقی، ص ۱۸۰.

۳. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۵۹: «... به آمل به صحرای لیکنی به موضعی که اشیلاشت گویند، لشکرگاه ساخت...» همچنین نگاه کنید به: میرظهيرالدين مرعشي، ص ۱۴۲.

۴. همان جا: «... اصفهید کلار، پانصد هزار درهم...»؛ اولیاءالله آملی، ص ۱۰۴: «... پانصد هزار درهم محصول غلات اصفهید کلار بود که به او رد کردند.»

۵. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۵۹-۲۶۲؛ اولیاءالله آملی، ص ۱۰۴؛ میرظهيرالدين مرعشي، ص ۱۴۴.

را از شهر بیرون کردند...»<sup>۱</sup> پس از [او] ابوالعباس عبدالله نوح دوباره به تپورستان آمد و پسر ذوالریاستین با او بود.

### محمد [بن] صلوک (۲۹۸ ق)

در ماه صفر سال ۲۹۸ ق ابوالعباس درگذشت و به جای او محمد صلوک فرمانفرمای امل و رویان شد. در این سال بود که مردم فجیم و مرز<sup>۲</sup> [۱۳] به گیلان رفتند و ناصرالکبیر را در نوبت دوم به تپورستان آوردند.

### ناصر [کبیر] در تپورستان (۳۰۱ ق)

ابوالحسین احمد پسر ناصر سپهسالار پدر بود و به رویان آمد و مسیهم [۱۴]، نماینده محمد بن صلوک، را از آنجا بیرون کرد. ناصر به کلار آمد و استندار شهریار دوم پادوسپان به او پیوست و فردا را به کورشید [۱۵] رسید و پسر عموی خود حسن بن قاسم را به چالوس فرستاد. محمد بن صلوک پانزده هزار سپاهی خود را در بورود آباد<sup>۳</sup> به ناصر رسانید و او جنگید، شکست خورد، از امل، ساری، تمیشه و گرگان گریخته، به ری رفت و ناصر نیز در جمادی الاخر سال ۳۰۱ هجری به چالوس آمد و بسیاری از خراسانیان را کشت و برج و باروی آن شهر را با خاک یکسان کرده، در پی محمد صلوک به امل آمد؛ در سرای علویان (حسن بن زید العلوی داعی کبیر) بنشست و همه تپورستان را به دست گرفت.<sup>۴</sup> مرگ استندار شهریار دوم را سال ۳۰۱ ق آورده‌اند.<sup>۵</sup>

۱. از آن جا که در متن جداً خلاء مطالب احساس می‌شد، مصحح عین متن ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۶۶، را بر کتاب افزود.

۲. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۶۸، و یادداشت ۴: «نجم و مزور» یا «فجم و مرز». در این که این دو نقطه در رویان واقع بوده‌اند تردیدی نیست. مزور / مرز شاید همین روستای مرس در کلاردشت نوشهر، در ۱۱ کیلومتری جنوب‌غربی مرزن‌آباد، باشد.

۳. مقایسه کنید با: همو، ص ۲۶۹: «... به موضعی که بورآباد گویند...»: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۴۵: «... و رودی که به بورود مشهور است...» شیخ علی‌گیلانی، ص ۶۸، بورود را از نواحی رستمدر می‌داند. رابینو، ص ۱۶۷، بورود را نهری می‌داند که از کنار دهکده بورسور می‌گذرد. بورسور در کلارستاق، در ۳ کیلومتری شمال غربی چالوس، واقع است.

۴. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۶۸-۲۶۹؛ اولیاءالله املی، ص ۱۰۵؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۴۵.

۵. مقایسه کنید با: همو، ص ۱۵۸، اعظمی، ص ۲۳، مرگ استندار شهریار دوم را در سال ۳۰۵ ق می‌داند.

### هروسندان

ابن اسفندیار در چند جای تاریخ خود، از آن شماره در «مخالفت حسن بن قاسم با ناصر» و دیگری در «ایالت حسن بن قاسم [و خلاف فرزندان ناصر با او]»، او را «هروسندان بن تیداو خسرو فیروز بن جستان و لیثام بن وردراد»<sup>۱</sup> و از بزرگان گروه گیلان می‌خواند که در سال‌های ۳۱۲-۳۱۳ در گرگان به دست حسن بن قاسم داعی صغیر کشته شد.<sup>۲</sup> اولیاءالله املی، مورخ تاریخ استنداران رویان و رستمدر، نوشته ابن اسفندیار را پایه گفتار خود قرار داده، او را «استندار هروسندان بن تیدارد» و «وردراد» را «وردآزاد» [۱۶] آورده است.<sup>۳</sup> میرظهیرالدین مرعشی او را از استنداران پادوسپانی در رویان و رستمدر شناخته و پادشاهیش را ۱۲ سال می‌داند<sup>۴</sup> [۱۷]، ولی نگارنده گوید که این مرد به نام و نشانی که در بالا آمده از مردم دیلمان و یکی از سرداران نامی دیلم یا گیلان بوده که به فرمان ناصرالکبیر به تپورستان آمده بود و در دوره حسن بن قاسم با پسران ناصر یکی شده و در گرگان با ترکان می‌جنگید و در پایان به دست حسن بن قاسم کشته شد. اینک ما نیز به پیروی از نوشته‌های ابن اسفندیار و اولیاءالله املی، دو مورخ نامی تپورستان و رویان، او را یکی از سران گیلان و یا دیلمان دانسته و چون از زمره خاندان پادوسپانی و استنداران رویانی به شمار نمی‌آید و فقط دست‌نشانده ناصر کبیر خوانده می‌شد به بردن نام او اکتفا می‌نماییم.<sup>۵</sup> [۱۸]

۱. نگاه کنید به: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۷۵.

۲. از نوشته ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۷۴ چنین برمی‌آید که «هروسندان بن تیدا (و نه تیداو یا تیدار)» و «خسرو فیروز بن جستان» و «لیثام بن وردراد» نام سه تن از «ملوک گیلان» است نه یک تن.

۳. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۷۴، ۲۷۸.

۴. اولیاءالله املی، ص ۱۰۹: «استندار هروسندان بن تیدا [ر] و خسرو فیروز بن جستان و لیثام بن وردآزاد».

۵. مقایسه کنید با: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۵۸: «هروسندان بن تیدای بن شیرزاد بن افریدون، دوازده سال».

۶. اعظمی، ص ۲۶-۲۸، هروسندان را یکی از ملوک استندار و مدت فرمانروایی او را از سال ۳۰۵ تا ۳۰۹ ق می‌داند. به اعتقاد او این نکته که «... ناصر کبیر، حسن بن قاسم را به گیلان فرستاد و فرمود ملوک گیلان را که کوه و دشت دارند برای اظهار اطاعت به امل آورد، چنان که اشارت بود هروسندان بن تیداو خسرو فیروز بن جستان و لیثام بن وردراد را با جمله قبایل ایشان بیاورد...» (ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۷۴) دلیل بر آن است که «... پادوسپانیان همچنان تا این زمان بر گیلان فرمانروایی داشتند...» (اعظمی، ص ۲۷). عباس زریاب (همان، ص ۱۶۳)، چون مؤلف این کتاب، به درستی دریافته است که «در تاریخ‌نگاری [ابن اسفندیار] سخنی از این که هروسندان پادشاه رویان و از آل پادوسپان باشد، نیست و ظهیرالدین برای بر کردن خلاء موجود در تاریخ رویان [اولیاءالله املی] و حفظ استمرار نسب آل پادوسپان این نام را بر نسب‌نامه مذکور افزوده است.»

## [استندار] شهریار [سوم]

(۳۰۱-۳۱۳ ق/۹۱۳-۹۲۵ م)

از سه تن مورخان نامی تپورستان فقط میر ظهیرالدین مرعشی نامی از استنداری او می‌برد و پادشاهیش را ۱۲ سال آورده است و نام خانوادگی او را نیز بدین گونه می‌آورد: «شهریار بن جمشید بن دیوبند بن شیرزاد»<sup>۱</sup> و چون بیش از این اطلاعی از او نداریم<sup>۲</sup> به کوتاهی سخن می‌پردازیم و باید هم از خاندان پادوسپانی باشد.

## استندار محمد [یکم شمس الملوک یکم]

(۳۱۳-۳۲۷ ق/۹۲۵-۹۳۸ م)

ابن اسفندیار او را «سبب محبوس شدن داعی، محمد بن شهریار»<sup>۳</sup> و میر ظهیرالدین مرعشی او را «اصفهد محمد بن شهریار بن جمشید»<sup>۴</sup> و در جای دیگر «محمد شمس الملوک [بن] شهریار»<sup>۵</sup> می‌خواند.<sup>۶</sup>

حسن بن قاسم (داعی صغیر) در دوران فرمانروایی خود یک بار پناهنده به استندار محمد شد و او داعی را گرفته و به ری نزد علی بن وهسودان، نایب خلیفه، فرستاد و داعی از آنجا نیز گریخت.<sup>۷</sup> و اینک چون ما در زمینه بالا در برگ ۲۴ دفتر ۳ این کتاب<sup>۸</sup> سخن به اندازه آورده‌ایم به کوتاهی آن می‌پردازیم.

## استندار ابوالفضل

(۳۲۷-۳۳۹ ق/۹۲۵-۹۳۸ م)

او را پسر استندار محمد شمس الملوک شهریار دانسته‌اند.<sup>۹</sup> در روزگار او وشمگیر زیار در

تپورستان و حسن بویه (رکن الدولة دیلمی) در ری بودند و هر دو سر شوری در کشورستانی و جهانگیری داشتند. حسن بویه تپورستان را از وشمگیر بازستاند. و اسپهبد شهریار دوم پسر شروین دوم باوند، که همروزگار با استندار ابوالفضل بود و میان ایشان بر سر مقدار زمینی گفتگو پدید آمده بود، برای رسیدن به آرزوی خود به حسن بویه پیوست و او را در به دست گرفتن خاک رویان و رستمدر تشویق کرد.<sup>۱</sup> استندار ابوالفضل چون خود را تنها و ناتوان و تاب زورآزمایی با حسن بویه را نداشت، ناگزیر شد به گیلان رفته، الثائر بالله نام علوی (سید الابيض)، برادر زاده ناصرالکبیر، را که در گیلان و دیلمان و رویان پیروان بسیاری داشت با خود همراه کرده، به رویان آورد و در چالوس بنشانند (۳۳۷/۸ ق). چون این خبر به حسن بویه رسید وزیر دانشمند خود ابوالفضل محمد بن الحسن (ابن العمید) را با سپاهی بسیار از ری به آمل به کمک استندار تپورستان فرستاد. میان این دو در تمنگا (تمنجادیه)، تفنگای امروزه [۱۹]، جنگ در گرفت. ابن عمید شکست خورد و سید ابیض در آمل در سرای علویان (کاخ داعی کبیر حسن بن زیدالعلوی) و استندار ابوالفضل در حازمه سرای بیرون شهر آمل، که او را خرّمه سر یا خرّمه دز<sup>۲</sup> نیز می‌گویند، جای گرفت و همه تپورستان به دست ایشان افتاد.<sup>۳</sup> چندی نگذشت که میان استندار ابوالفضل و سید ابیض گفتگو و غبار دشمنی پدید آمد و سید نتوانست در تپورستان بماند. [پس] به گیلان رفت و استندار هم چون تنها بود به رویان (کلار) برگشت. داستان بالا در سال‌های آغاز استنداری ابوالفضل پادوسپانی روی داد. و دوران پادشاهی او را ۱۲ سال آورده‌اند.<sup>۴</sup>

۱. در اصل: «می‌کند».

۲. در اصل: «خرمه زر». ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۳۰۰: «... ابوالفضل الثائر به آمل آمد و به مصلی با سرای سادات شد و استندار به خرّمه‌رز بالای آمل نزول کرد...» خرّمه دز باید در جنوب شهرستان آمل / شمال لاریجان باشد.

۳. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۹۹-۳۰۰. اولیاءالله آملی، ص ۱۱۵-۱۱۶؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۵، ۱۵۴-۱۵۵.

۴. مقایسه کنید با: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۵۹: «چهارده سال». مؤلف، برزگر، در بازشناسی این بخش از تاریخ تبرستان دچار سهوی فاحش شده است. در تاریخ تبرستان، ابتدا استنداری به نام استندار ابوالفضل وجود ندارد. دلیل سهوی نیز نتیجه برداشت نادرست اولیاءالله آملی، و به پیروی از او میرظهیرالدین مرعشی، از یکی از عبارات تاریخ طبرستان ابن اسفندیار بوده است. در ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۹۹، می‌خوانیم: «استندار ابوالفضل الثائر العلوی را بیاورد و به چالوس بنشانند...» ابوالفضل کنیه الثائر العلوی (ابوالفضل جعفر بن محمد بن الحسن بن علی بن عمر الاشرف بن علی زین العابدین علیه السلام) است و بنابراین باید عبارت مزبور را با افزودن یک ویرگول چنین خواند: «استندار، ابوالفضل الثائر العلوی را بیاورد...» اما این استندار چه کسی بوده است؟ ابن اسفندیار فقط به ذکر عنوان «استندار»

۱. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۵۹.

۲. اما نگاه کنید به: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۸۰-۲۸۱؛ اولیاءالله آملی، ص ۱۱۱؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۵۰.

۳. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۸۱، با عنوان: «سبب محبوس شدن داعی به دست محمد بن شهریار».

۴. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۵.

۵. همو، ص ۱۵۹: «شمس الملوک محمد بن شهریار...»

۶. مقایسه کنید با: اولیاءالله آملی، ص ۱۱۲.

۷. نگاه کنید به: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۸۱؛ اولیاءالله آملی، ص ۱۱۲؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۵۰.

۸. دفتر سوم دستنویس‌های مؤلف تاکنون پیدا نشده است. در این زمینه نگاه کنید به: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۸۱؛

اولیاءالله آملی، ص ۱۱۱-۱۱۲؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۵۰-۱۵۱.

۹. همو، ص ۱۵۹؛ مقایسه کنید با: اولیاءالله آملی، ص ۱۱۵.

\* \* \*

پس از ابوالفضل پادوسپانی پنج تن از استناداران پادوسپانی به استناداری رویان و رستمدر رسیدند که نام نامی ایشان بر ما روشن، ولی از چگونگی دوران پادشاهی ایشان هیچ گونه اطلاعی نداریم و مورخان تیوری و دوره اسلامی نیز در این زمینه خاموشند:

- استنادار زرین کمر [یکم] حسامالدوله [یکم]، پسر فرامرز پسر شهریار، ۳۵ سال (۳۳۹-۳۷۴).

- استنادار باحرب سیفالدوله، پسر زرین کمر، ۲۷ سال (۳۷۴-۴۰۱).

- استنادار اردشیر [یکم] حسامالدوله [دوم]، پسر باحرب، ۲۵ سال (۴۰۱-۴۲۶).

- استنادار نام آور [یکم] فخرالدوله [یکم]، برادرزاده اردشیر، ۳۲ سال (۴۲۶-۴۵۸).

- استنادار هزار اسب [یکم] عزالدوله، پسر نام آور، ۴۰ سال (۴۵۸-۴۹۸).

مگر میر ظهیرالدین مرعشی درباره آنان چنین نویسد: «اصفهد حسامالدوله زرین کمر بن جستان و ولد او سیفالدوله باحرب و ولد او حسامالدوله اردشیر و برادرزاده اردشیر فخرالدوله نام آور و ولد او عزالدوله هزار اسب ملوک عظام بودند و تمامی نواحی استنادار را حاکم و فرمانفرما بودند و محمود اقران بودند و در عهد ایشان در عراق استیلای آل بویه بود و ملوک مذکوره را با ایشان وصلت و قرابت بود...»<sup>۲</sup> [۲۰]

کفایت می‌کند. اعظمی، ص ۳۱-۳۳، او را «استنادار قباد اول پور شمس الملوک محمد (۳۳۳-۳۴۷ قمری)» می‌نامد. به نوشته او، سکه‌ای از این استنادار مجهول‌الهویه وجود دارد (گویا در مجموعه خودش) که در سال ۳۳۷ ق در امل ضرب شده است. استرون نوشته این سکه نسبتاً فرسوده را «العاد» (بدون نقطه) خوانده است، اما وی معتقد است که این واژه را به راحتی می‌توان «القیاد» خواند (همو، ص ۳۳). علی‌الظاهر هویت این استنادار، تا پیدا شدن منابع بیشتر و همسویه، همچنان پشت پرده ابهام باقی خواهد ماند. در این که کنیه ابوالفضل نام هیچ یک از استناداران پادوسپانی نیست و در این مورد خاص کنیه‌ی الفائر العلوی (سیدابيض) است، همچنین نگاه کنید به: عباس زریاب، همان، ص ۱۶۵.

۱. در میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۵۹ - یعنی در جایی که فهرست نام و مدت فرمانروایی استناداران پادوسپانی ذکر شده - پس از نام باحرب سیفالدوله، نامور (نام آور) فخرالدوله فهرست شده است، بدین صورت: «فخرالدوله نامور بن نصرالدوله بن سیف الدوله باحرب، [مدت فرمانروایی: سی و دو سال]».

۲. مقایسه کنید با: همو، ص ۱۵-۱۶. در اینجا «... بن جستان» و «... و محمود اقران بودند...» وجود ندارد. و گرچه متن مؤلف به لحاظ ترتیب و مفهوم همان است که میرظهیرالدین مرعشی آورده است، اما دقیقاً عین آن نیست. همچنین مقایسه کنید با: اولیاءالله املی، ص ۱۲۱. مادلونگ، در همان، ص ۱۴۶، از وجود سکه‌هایی خبر می‌دهد که در سال‌های ۵۰۲ و ۵۰۴ ق در رویان و کجور ضرب شده و بر آنها نام ناصرالدوله شرفالدین نصر بن شهریوش آمده است. بر این سکه‌ها سیادت سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی (۴۹۸-۵۱۱ ق) گواهی شده است. نگاه کنید به: همان جا.

## استنادار شهرنوش

(۵۱۰-۵۵۳ ق)<sup>۱</sup> [۲۱]

ابن اسفندیار در همه جای کتاب تاریخ خود این نام را «شهریوشن» و به ویژه نام این استنادار را در پایان بند «ذکر رفتن اصفهد [۲۲] به خراسان»، «امیر استنادار شهریوشن» می‌نویسد و مرگ او را نیز در نزدیکی‌های سال ۵۳۵ ق می‌داند.<sup>۲</sup>

اولیاءالله املی در تاریخ رویان او را «استنادار شهریوش بن هزار اسف» به ما می‌شناساند.<sup>۳</sup> [۲۳] میر ظهیرالدین مرعشی در تاریخ نامی خود او را «استنادار شهرنوش بن هزار اسف» می‌خواند.<sup>۴</sup> و ما او را شهرنوش و خوانندگان گرامی را در برگزیدن هر یک از نام‌های بالا آزاد می‌گذاریم.<sup>۵</sup>

او پسر استنادار هزار اسب (عزالدوله) پسر نام آور فخرالدوله پادوسپانی است. او پادشاهی توانا، زیرک و با دانش و هوش بوده و دختر اسپهبد علی [یکم] علاءالدوله پسر شهریار باوند پادشاه تپورستان (۵۱۱-۵۳۶ ق)، یا بهتر بگوییم خواهر اسپهبد رستم

سکه‌هایی نیز از دوران محمود بن محمد بن ملکشاه (۵۱۱-۵۲۵ ق) به دست آمده، اما در این که این سکه‌ها به نصر بن شهریوش تعلق داشته‌اند، تردید وجود دارد. نگاه کنید به: همو، ص ۱۴۷. نام ناصرالدوله شرفالدین نصر بن شهریوش در تاریخ رویان اولیاءالله املی و در فهرستی که میرظهیرالدین مرعشی از استناداران پادوسپانی ارایه داده، یعنی در منابع مکتوب، نیامده است. چنانچه سالشماری را که در منابع و در این کتاب از استناداران پادوسپانی ارایه شده، درست تلقی کنیم (که البته در این مورد تردیدهای جدی نیز وجود دارد)، ناصرالدوله شرفالدین نصر پسر این استنادار شهرنوش (یا شهریوش / شهریوشن)، که طی سال‌های ۵۱۰-۵۵۳ ق حکومت کرده و شرح دوران فرمانروایی او ذیلاً بیاید، نیست.

۱. در اصل: «۵۲۳ ق»، اعظمی، ص ۳۵، مدت فرمانروایی شهرنوش را از سال ۵۰۸ تا ۵۳۵ ق می‌داند. استدلال وی مبنی بر زنده بودن شهرنوش تا سال ۵۳۵ ق عالمانه است. اما استنادار کیکاوس، جانشین استنادار شهرنوش، پس از مرگ کیا بزرگ در سال ۵۵۱ ق (مادلونگ، پادوسپانیان، ص ۱۴۷) به حکومت رسید. (این نکته در همین کتاب، ذیل بخش عربوط به فرمانروایی استنادار کیکاوس، نیز آمده است.) بنابراین تاریخ آغاز حکومت استنادار کیکاوس و پایان فرمانروایی استنادار شهرنوش قطعاً کمتر از سال ۵۵۱ ق نبوده است. ما بنا بر مادلونگ (همان جا) سال ۵۵۳ را برای پایان حکومت استنادار شهرنوش پذیرفتیم. در این مورد، به ویژه نگاه کنید به: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۹۶.

۲. نگاه کنید به: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۹۶.

۳. مقایسه کنید با: اولیاءالله املی، ص ۱۲۴.

۴. نگاه کنید به: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۵۹.

۵. صورت صحیح، شهر یوشن است.

سوم شاه غازی نصیرالدوله باوند (۵۳۶-۵۶۰ ق)، زن او بوده<sup>۱</sup> به شرح زیر.

#### مرد اویژ تاج الملوک و امیر قشتمر در تپورستان (۵۳۷/۸ ق)

پس از مرگ اسپهبد علی [یکم] علاءالدوله [یکم] پسرش رستم [سوم] شاه غازی [یکم] نصیرالدوله باوند در سال ۵۳۶ ق در ساری به تخت پادشاهی نشست و برخی از سران و بزرگان تپوری به هواخواهی مرد اویژ تاج الملوک [۲۴]، برادر اسپهبد شاه غازی و شوهر خواهر سلطان سنجر ملکشاه سلجوقی (تولد ۴۷۹؛ مرگ ۵۵۲؛ پادشاهی ۵۱۱-۵۵۱/۲ ق) که در مرو در دربار سلطان میزیست، برخاسته و او را به تپورستان خواستند (۵۳۶ ق).

مرد اویژ به روایت سلطان سنجر و به سپهسالاری امیر قشتمر با سی هزار سپاه ترک [۲۵] برای پخش کردن تپورستان میان دو برادر از گرگان گذشته، به تپورستان آمد (۵۳۷ ق). چون قشتمر از اسپهبد شاه غازی نومید شد نزد پادشاهان و مرزبانان و خداوندان تپورستان کسی فرستاده و آنان را به کمک طلبید. استندار شهرنوش پادوسپانی و منوچهر لارجانی و دیگران به قشتمر پیوستند و پس از چندی از او روگردان شده، کسی نزد شاه غازی فرستادند و از گذشته‌ها چشم پوشیده، درخواست خویشاوندی کردند. شاه غازی خواهش اینان را پذیرفت و خواهر<sup>۲</sup> خود را به استندار شهرنوش داده و او زمین‌های پایدشت تا سیاه رود رویان را به کابین آن دختر به اسپهبد شاه غازی واگذار کرده و از این تاریخ پادشاهان باوندی را در رویان دست باز شد. نمایندگان اسپهبد آن سرزمین را به دست خود گرفتند و استندار شهرنوش بیشتری از سال را خود یا برادرش کیکاوس - که در زیر آید - با ۴۰۰ تن از مردان استنداری در دربار اسپهبد شاه غازی بسر می‌برد و با ملحدان اسماعیلی در جنگ بود تا در سال ۵۵۳ ق<sup>۳</sup> در گذشت. او را دو کودک مانده بود به نام هزاراسب و جلیل<sup>۴</sup> که داستان آنان نیز در آینده آید.<sup>۵</sup>

۱. همچنین نگاه کنید به: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۸۸.

۲. نگاه کنید به: همان جا؛ اولیاءالله املی، ص ۱۲۶؛ و میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۶-۱۷. هر سه منبع بالا «خواهر» نویسند، اما مادلونگ، همان، ص ۱۴۷، تردید دارد که عروس، خواهر اسپهبد رستم شاه غازی بوده است یا دختر او.

۳. در اصل: «۵۳۵ ق». نگاه کنید به: مدت حکومت استندار شهرنوش، در یادداشت یکم مصحح در صفحه قبل.

۴. در اصل: «خلیل».

۵. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۸۰-۹۶؛ اولیاءالله املی، ص ۱۲۴-۱۲۶؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۶-۱۷؛ و

#### استندار کیکاوس

(۵۵۳-۵۷۰ ق)<sup>۱</sup>

ابن اسفندیار او را خواهرزاده اسپهبد رستم [سوم] شاه غازی [یکم نصیرالدوله] باوند، پادشاه تپورستان، می‌داند.<sup>۲</sup> [۲۶] و اولیاءالله املی و میرظهیرالدین او را پسر دیگر هزار اسب عزالدوله و برادر شهرنوش پادوسپانی و خواهرزاده کیا بزرگ [امید]، دومین رهبر و سردسته اسماعیلیان (۵۱۸-۵۳۲ ق)، می‌داند.<sup>۳</sup>

استندار کیکاوس در بود استندار شهرنوش و پس از مرگ کیا بزرگ<sup>۴</sup> نامبرده به فرمان اسپهبد رستم شاه غازی پادشاه دیلمان شده و به جنگ با ملحدان سرگرم بود. چون از مرگ شهرنوش آگاه شد از دیلمان به کجور رویان آمده و امیر نام‌آور نامی را که مردم او را به استنداری برگزیده بودند دستگیر و در دژ نور زندانی کرد [۲۷] [و] خود استندار شد و بیست و چهار هزار دینار باج دیوانی سرزمین‌های الیشه [رود] تا سیاه رود را گردن گرفت و روزهای یکشنبه هر هفته به دیوان امل می‌رسانید.<sup>۵</sup>

→

همچنین: اعظمی، ص ۳۵-۳۸.

۱. در اصل «۵۲۳-۵۶۰ ق»، مؤلف خود در متن استدلال می‌کند که استندار کیکاوس باید در سال ۵۷۰ ق درگذشته باشد. همچنین در ص ۲۷۳ تاریخ ۵۳۵-۵۷۰ ق نگاشته است. مادلونگ، همان، ص ۱۴۸، سال مرگ این استندار را در حدود سال ۵۸۰ ق می‌داند.

۲. مؤلف، برزگر، در این مورد دچار سهو شده است. در ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۹۶، می‌خوانیم: «... چون اصفهید مالش ملاحظه [= اسماعیلیان] را کیا بزرگ ملک و دیلمان را به دیلمان بگذاشت، بعد مدتی از دنیا رحلت کرد. اصفهید [= اسپهبد رستم سوم شاه غازی یکم نصیرالدوله] کیکاوس استندار را که خواهرزاده او بود... چنان که معلوم است استندار کیکاوس خواهرزاده کیا بزرگ بود نه اسپهبد رستم، این کیا بزرگ نه آن کیا بزرگ امید، جانشین حسن صباح و سرکرده اسماعیلیان الموت بود، چنان که مؤلف این کتاب و برخی دیگر چنین پنداشته‌اند. نام کامل وی کیا بزرگ الداعی الی الحق الرضا است و پسر هادی علوی بوده است. او در میان دیلمیان زیدی پیروان بسیاری داشت و از رعایای اسپهبد رستم سوم شاه غازی سمرده می‌شد. اسپهبد رستم، رودبست را به عنوان تیول به وی داده بود. کیا بزرگ زیدی مذهب مخالف اسماعیلیان هفت امامی بود. اسپهبد رستم پس از تربیت استندار کیکاوس (پس از مرگ کیا بزرگ در ۵۵۱ ق) جنگ با اسماعیلیان را به او واگذاشت. در این زمینه، نگاه کنید به: مادلونگ، پادوسپانیان، ص ۱۴۷.

۳. اولیاءالله املی، ص ۱۲۷؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۷. این کیا بزرگ همان کیا بزرگ امید، جانشین حسن صباح و دومین سرکرده اسماعیلیان (چنان که مصحح تاریخ رویان اولیاءالله املی، برای نمونه، ص ۱۲۷، چنین پنداشته است) نیست. نگاه کنید به: یادداشت پیشین.

۴. کیا بزرگ الداعی الی الحق الرضا بسر الهادی علوی در سال ۵۵۱ ق درگذشت. مادلونگ، همان، ص ۱۴۷.

۵. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۹۶؛ اولیاءالله املی، ص ۱۲۹؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۸.



## شورش استندار کیکاوس در رویان (۵۵۳ق)

استندار کیکاوس در سال ۵۵۱ ق<sup>۱</sup>، در سالی که اسپهبد شاه غازی در دهستان گرگان با غُزها و چغانیان در جنگ بود، با امیر گرشاسب فخرالدوله گلیپایگانی در زیر انداختن و برداشتن اسپهبد شاه غازی همدست شده و پیمان به میان آورد. و گذشت دو سالی و آن پیمان به کار افتاد. کیکاوس در رویان و گرشاسب در گلیپایگان سر برافراشتند. کیکاوس به آمل آمد و کاخ قزاقلاته<sup>۲</sup> (کلاته کوشک) نامی را سوزانید و شهر را غارت کرده، برفت. اسپهبد شاه غازی خود به سرکوبی گرشاسب رفت و پسر خود اسپهبد حسن [یکم] علاءالدوله را به همراهی شمارشی چند از سران سپاه به سرکوبی کیکاوس فرستاد. دو سپاه اسپهبدی و استنداری در سرداوی رجه به هم در افتادند. اسپهبد حسن شکست خورده، از راه دریا به گیلان گریخت و اسپهبد خورشید مامطیری دستگیر و امیر ارجاسب مبارزالدین از سر و روی با شمشیر زخمی شد. اسپهبد حسن پس از چندی با همراهان خود امیر علی سابقالدوله، مظفرالدین علوی، مجدالدین دارا و حسامالدین [علوی] با هاشم علوی از گیلان به تپورستان آمد و مورد خشم اسپهبد شاه غازی (پدر) قرار گرفت و هر یک به جایی تبعید شدند، مگر امیر علی سابقالدوله با دادن یک هزار گوسفند آزاد شد. اسپهبد شاه غازی پس از انجام کارهای ساری با سپاه بسیار به آمل آمد و در اینجا با حرب نام [پسر منوچهر] سردار لارجانی، با سیصد سوار به او پیوست و پیش جنگ او برگزیده شد. اسپهبد نخست به دیلمان رفت و پس از چند روز به کلار و کوره شیرد و به کجور آمد و همه جا را آتش زده و ویرانه ساخت. استندار کیکاوس که در سرداوی رجه کمین کرده بود بر سپاه اسپهبد تاخت کرد و بسیاری از ایشان را کشت و بازماندگان را گریزاند. در این میان کیا نام آور نوکلاته یکی از سرداران اسپهبدی که در بندر اهلم (المده)<sup>۳</sup> امروزه) بود خود را به اسپهبد رسانید و با با حرب سردار لارجانی هم دست شده، بر استندار

کیکاوس تاخت کردند و نه صد تن از ایشان را کشته و چهار صد تن از مردم کلار، مانیند، شیر زیلون، خرداوند، گیلانی، دیلمی، رویانی<sup>۱</sup> و گرجی را دستگیر کردند. استندار پس از این جنگ ناتوان شده، به کوهپایه‌ها گریخت (۵۵۳ ق).

اسپهبد پس از این پیروزی به آمل آمد و آن چهارصد تن دستگیر شدگان را بفرمود بوریای پیچ کردند و به پایه‌های کاخ کلاته کوشک [= قزاق (طه) کلاته]، که کیکاوس سوزانده بود، بستند و سوزانیدند. اندکی نگذشت که استندار از کرده‌های خود پشیمان شد و به میانجیگری بزرگان گروه و سران کشور به اسپهبد شاه غازی دوستی و بندگی به میان آورد و با اسپهبد بود تا در سال ۵۵۸ ق به فرمان شاه غازی به سرکوبی گرشاسب فخرالدوله به گلیپایگان گرگان رفت و گرشاسب را رام کرد و به پیشگاه اسپهبد آورد و شاه غازی نیز او را بخشید و گلیپایگان و پیرامون آن را به او واگذار نمود.<sup>۲</sup> اسپهبد رستم سوم شاه غازی نصیرالدوله باوند پادشاه تپورستان در سال ۵۵۸ ق<sup>۳</sup> درگذشت و پسرش اسپهبد حسن یکم علاءالدوله دوم پادشاه شد. او همیشه استندار کیکاوس را پدر می‌خواند و الیسه تا سیاه رود [۲۸] را که استندار به بیست و چهار هزار دینار گردن گرفته بود بدو بخشید و رود بست را به او واگذار کرد. اسپهبد حسن علاءالدوله نیز در سال ۵۶۷ ق<sup>۴</sup> چشم بر بست و پسرش اسپهبد اردشیر یکم حسامالدوله دوم پادشاه تپورستان شد. مؤید با لشکر خراسان به تپورستان آمد و سلطانشاه را با خود همراه آورد و چون به ساری رسید از اسپهبد درخواست شهر تمیشه و دژ بدیش کرد. استندار کیکاوس که در این‌گاه در اردل بابل‌کنار (آرم نیز آمده)<sup>۵</sup> نزد اسپهبد اردشیر بود به فرستاده مؤید پاسخ داد: «که مؤید را بگوی که تو می‌پنداری که ما تُرک ندیده‌ایم یا این پادشاه را بندگان همان‌اند که تو به عهد پدر او به تمیشه گرفته بردی؟ اگر مرا که کیکاوسم فرمان دهد با پنجاه هزار گیل و دیلم

۱. در ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۰۱؛ اولیاءالله آملی، ص ۱۳۷؛ و میرظهیرالدین مرعشی، ص ۲۳، «رویانی» وجود ندارد. در اولیاءالله آملی (همان جا) «جره» (؟) و در میرظهیرالدین مرعشی (همان جا) «کلیج» (؟) اضافه دارد.  
 ۲. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۶۹-۱۰۲؛ اولیاءالله آملی، ص ۱۲۹-۱۳۹؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۸-۲۴.  
 ۳. در اصل: «۵۶۰ ق».  
 ۴. در اصل: «۵۶۸».  
 ۵. در ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۲۸، آرم آمده است. در این جا می‌خوانیم: «... چون او [= سلطانشاه] به ساری رسید، اصفهبد [= اسپهبد اردشیر یکم باوند] از آرم به اردل شد و استندار کیکاوس به مقام آرم به خدمت او آمده بود...» اولیاءالله آملی و میرظهیرالدین مرعشی نامی از اردل یا آرم نمی‌برند.

۱. استندار کیکاوس در این سال هنوز به حکومت نرسیده بود و در کنار اسپهبد رستم سوم شاه غازی می‌جنگید. این واقعه اندکی بعد از مرگ سلطان سنجر سلجوقی (۵۵۲ ق) اتفاق افتاد. مؤلف، در فصل پنجم، ذیل نام اسپهبد رستم سوم شاه غازی یکم، تاریخ این واقعه را در ۵۵۱/۲ ق نوشته است.

۲. در اصل: «قراته کلاته». نگاه کنید به: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۹۶. اولیاءالله آملی، ص ۱۳۲: «... استندار کیکاوس به آمل درآمد و به قرینه خرط کلاته، کوشک شاه غازی را بسوزانید...»؛ مقایسه کنید با: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۲۰: «... استندار به آمل درآمد و کوشک ملک شاه غازی رستم را - که به خرط کلاته نهاده بود - بسوزانید...» واژه «قرینه» در متن اولیاءالله آملی به معنی «در نزدیکی» است.

۳. علمده.

به تمیشه آیم تا بدانیم...»<sup>۱</sup> مؤید هشتم روز که فرستاده پاسخ کیکاوس آورد کوچ کرد و از ساری به گرگان رفت.

استندار کیکاوس را پسری بود جستان نام که به جانشینی خود برگزیده بود. او در اثر ناخوشی بستری شد و در گذشت و از او پسری بازمانده بود یک ساله به نام ززین کمر<sup>۲</sup> که بی‌اندازه مورد مهر استندار بود. اسپهبد اردشیر حسام‌الدوله چون از مرگ جستان خبردار شد عزالدین گرشاسب را که از بزرگان پدر بود به سوگواری به رویان فرستاد. استندار کیکاوس در پایان عمر برای مرگ پسر (جستان) بسیار شکسته شده بود و اسپهبد اردشیر پسرزاده او را بنا به وصیت کیکاوس برای دانش آموزی به ری فرستاد.<sup>۳</sup> سال مرگ او را اولیاءالله املی و میرظهیرالدین [مرعشی] در ۵۶۰ هـ آورده‌اند که نادرست و دور از حقیقت می‌باشد، چرا که به گواه بالا و به گواه موزخان دوره اسلامی و تیپوری او تا آغاز دوره اسپهبد اردشیر یکم حسام‌الدوله دوم باوند پادشاه تیورستان (۶۰۲-۵۶۸ ق) و آمدن مؤید آی‌آبه (آیبه) به ساری (۵۶۸ ق) زنده بوده است. بنابراین سال درگذشت او را بایستی در ۵۷۰ هـ دانست. پس از استندار کیکاوس برادرزاده او هزاراسب [دوم] به استنداری برخاست.

### استندار هزاراسب [دوم]

(۵۷۰-۵۸۶ ق/۱۱۸۴-۱۱۹۹ م)<sup>۴</sup>

او پسر شهرنوش، برادرزاده کیکاوس، است و او را برادری بود امیر جلیل نام. استندار

۱. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۲۸. متن مؤلف اندکی در واژگان، و نه در مفهوم، با متن ابن اسفندیار متفاوت است.
۲. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۶۱. اولیاءالله املی، ص ۱۴۳: «اب الملوک»؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۲۶: «ابوالملوک»، ابوالملوک لقب اسپهبد شهریار چهارم هم بوده است.
۳. برای یافتن شرح مفصل این رویدادها نگاه کنید به: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۳۹-۱۴۲؛ اولیاءالله املی، ص ۱۳۹-۱۴۳؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۸-۲۶.
۴. در دستنویس، در ابتدا سال‌های ۵۷۰-۵۸۶ ق نوشته شده بود. مؤلف بعدها (از قرار معلوم پس از نگارش نهایی کتاب) بر این تاریخ خط کشیده و در کنار آن تاریخ ۵۶۰-۶۱۰ ق را نوشت. با این حال، مؤلف فراموش کرد که احتجاج خویش در مورد مرگ استندار کیکاوس را، که در آخرین عبارات بخش مربوط به او آمده، اصلاح یا دست کم پاک کند. گویا این تغییر تاریخ مدت فرمانروایی استندار هزاراسب دوم از سوی مؤلف، نتیجه تردیدهای وی در به حساب آوردن ززین کمر دوم در حلقه استنداران پادوسپانی بوده است. به هر ترتیب مؤلف در آخرین اصلاحش بر متن، سال ۶۱۰ ق را برای تاریخ مرگ استندار کیکاوس و سال آغاز فرمانروایی استندار هزاراسب دوم پذیرفته است. اما احتجاج مؤلف (نگاه کنید به بعد) تا حد زیادی درست است. مادلونگ. همان، ص ۱۴۸، تاریخ مرگ استندار کیکاوس و (در پی آن طبعاً) آغاز دوران حکومت استندار هزاراسب را در حدود سال ۵۸۰ ق می‌داند.

هزاراسب مردی بود رزمی و بزمی و در چابک‌سواری و کمان‌بازی مانند نداشت. بر عکس استندار کیکاوس، با ملحدان مدارا می‌کرد<sup>۱</sup> و با آنها نزدیک شده و همه دژهایی که پیشینیان او بگشوده بودند دوباره به ایشان پس داده و به کشتن دشمنان اسماعیلی سرگرم شد که از آن شماره دو تن از خانان خانواده زرمیوند [و] مانیوند و برادرش شروانشاه باشند.<sup>۲</sup> بزرگان گروه مانند شاه عین‌الدوله<sup>۳</sup>، امیر ارسلان، امیر طاروق آقا<sup>۴</sup>، سنجر و دیگران از رویان به ساری نزد اسپهبد اردشیر حسام‌الدوله باوند آمدند و زبان به شکوه گشودند. امیر ارجاسب مبارزالدین به دستور اسپهبد به رویان رفت و تا دیلمان تاخت کرد و سرپیچان از فرمان را به پیرامون شهرستان امل جای داد. استندار هزاراسب چون ناتوان بود در پیرامون امل به شبیخون زدن و کشتار و غارت سرگرم شد. مردم از دستبردهای ناروای او به تنگ آمدند. اردشیر با چهارده هزار سپاهی او را دنبال کرد و از تنبیر گذشته، به نائل رفت و هزاراسب در خواجه آماده جنگ شد. هزاراسب تاب نیاورده، به کجور رفت و اسپهبد در کنار سیاه‌رود<sup>۵</sup> لنگر انداخت. دو روز دیگر از کجور به کوره‌شیرد کلار و هزاراسب از راه کلاته به دیلمان<sup>۶</sup>، به پناه اسماعیلیان،<sup>۷</sup> رفت و چون زمستان آمده، هوا سرد بود، اسپهبد به امل برگشت و الداعی الی الحق الرضا<sup>۸</sup> بن الهادی را که از گیلان آمده بود به جای استندار هزاراسب به جانشینی خود برگزیده، به رویان فرستاد (۵۸۰ ق).<sup>۹</sup>

۱. درباره خصوصیت استندار کیکاوس با اسماعیلیان و دوستی استندار هزاراسب با اینان، نگاه کنید به: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۴۲؛ اولیاءالله املی، ص ۱۴۴؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۲۷.
۲. مقایسه کنید با صفحه ۳۰۵.
۳. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۴۲؛ اولیاءالله املی، ص ۱۴۵: «عین‌الدوله سیاه»؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۲۷: «شاه عین‌الدوله».
۴. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۴۲: «طاروق»؛ اولیاءالله املی، ص ۱۴۵: «طاروق»؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۲۷: «طاروق آقا».
۵. از دهستان کجورستاق نوشهر، در ۳ کیلومتری جنوب غربی علمده.
۶. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۴۳.
۷. در اصل: «ابو الرضا»؛ بر مبنای میرظهیرالدین مرعشی، ص ۲۸. اما ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۴۳ (و نیز اولیاءالله املی، ص ۱۴۶): «الداعی الی الحق الرضا بن الهادی». وی همان کیا بزرگ زیدی (و نه کیا بزرگ امید، رهبر اسماعیلیان و جانشین حسن صباح) است. نگاه کنید به صفحه ۳۹۵.
۸. بنابر مادلونگ. همان، ص ۱۴۷، الداعی الی الحق الرضا بن الهادی (کیا بزرگ) در سال ۵۵۱ هـ درگذشته بوده است. در اینجا مؤلف، بزرگ، دچار سهو شده است. زیرا وی یکی از عبارتهای تاریخ‌پرستان ابن اسفندیار را درست درنیافته است. در هم، ج ۲، ص ۱۴۳، می‌خوانیم: «... تا در این سال از گیلان علوی (ابن اسفندیار نام این علوی را ذکر

استندار از دیلمان به رویان آمد و شیخون زد و سید را کشت و بر خشم اسپهبد اردشیر افزود. اسپهبد از ساری به امل آمد و پنجاه منجنیق آماده کرده و با دوش املیان به رویان برد. دژ نور و ناجو<sup>۱</sup> را بگشود و از آنجا به ولیج<sup>۲</sup> و کلار رفت. و استندار هزار اسب و برادرش امیر جلیل از رویان نومید شده، به ری گریختند. و اسپهبد اردشیر سپهسالاری لشگر را به امیرستم سوته کلاته سپرده، خود به دیلمان رفت و در برگشت از راه کناره به امل آمد و دو ماهی را بیاسود و بار دیگر لشگر به کناره دریا کشید؛ دژ اُزبلو و تنکا را بگشود و شاه خسرو ایزد آبادی را به فرماندهی آنجا و امیر ارجاسب را به فرمانفرمایی رویان برگماشته و به کلار رفت (بهار سال ۵۸۱ ق) و پس از رسیدگی به کارها و سر و سامان دادن آن دیار به امل و ساری برگشت و [اسپهبد] هُزبرالدین [خورشید] نامی از سران درباری را به جای امیر ارجاسب به رویان روانه داشت.<sup>۳</sup> اندکی پیش گفتیم که استندار هزار اسب و برادرش امیر جلیل از رویان گریخته، خود را به ری رسانند و از آنجا نیز به همدان نزد سلطان تغزل [سلجوقی] و اتابک محمد ایلدگر رفتند و درخواست کمک کردند. خواهش ایشان پذیرفته شد و عزالدین نامی از سران درباری سلطان تغزل و اتابک محمد به امل آمد و از اسپهبد اردشیر پاسخ نومیدانه ستانده، به همدان رفت. هزار اسب و امیر جلیل پس از این پاسخ از همدان به ری آمدند و چندی نزد سراج‌الدین قویماز [قایماز و قایمان نیز آمده]<sup>۴</sup>، خداوند ری، ماندند و هزار اسب دختر او را به زنی گرفت و با ابوبکر درازگوش نام سرداری به کجور آمد. اسپهبد سپاه بسیاری به کمک امیر هُزبرالدین، سپهسالار رویان، روانه داشت و او درازگوش را تا دروازه ری براند.

→

نمی‌کند) حسیب و نسیب فاضل و شجاع به خدمت شاه [اردشیر یکم] آمد، او را نوبت و علم داد و دیلمان [را] که از آن کیا بزرگ بود الداعی الی الحق الرضا بن الهادی گفتند، بدو داد و با آنجا فرستاد، ... هزار اسف تاختن آورد به سر او و علوی را گرفته و کشته...» در واقع، همچنان که مادوننگ (حسان، ص ۱۴۸) می‌گوید، «شاه اردشیر قلمرو پادشاهی پیشین کیا بزرگ داعی پسر هادی در دیلمان را» به یکی دیگر از علویان (یعنی به یکی از پیروان کیا بزرگ، که نام او دانسته نیست) سپرد.

۱. بر قلّه و بازوی کوهی در جنوب شرقی روستای کلاک بالا در بلده شهرستان نور در ۱۲۷ کیلومتری جنوب‌غربی امل.  
۲. یا ولیج، بر دامن کوه میان راه کجور به کدیر (از دهستان کلرودپی نوشهر، در ۲۹ کیلومتری جنوب باختری علمده نور)، احتمالاً ولیج بن فعلی. نگاه کنید به: منوچهر ستوده. از آستارا تا استارباد، ج ۳، ص ۱۷۷-۱۷۸.

۳. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۴۴؛ اولیاءالله املی، ص ۱۴۷؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۲۸.

۴. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۴۶ و یادداشت ۱: «قلیاری، قایماز، قایمان»؛ اولیاءالله املی، ص ۱۴۸: «قایمان»؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۲۸: «قایماز».

در این گاه مادر هزار اسب که در لیان یا لیات امل نزد مادر اسپهبد به میانجی آمده بود در خانه کمال محمد، قاضی شهر، زیر نظر گرفته شد (۵۸۱ ق).<sup>۱</sup>

استندار هزار اسب و امیر جلیل سالی چند در ری بودند تا خسته شدند و به پنهانی به رویان (کجور) آمدند و امیر جلیل در به در و خانه به دوش بود، ولی استندار به هر جوری بود خود را به پیشگاه اسپهبد اردشیر حسام‌الدین رسانید، مورد مهر و مهربانی قرار گرفت. نگذشت چندی که امیر جلیل در رویان به ناخوشی خفقان<sup>۲</sup> درگذشت و هزار اسب به سوگواری نشست و پس از چندی به سخن چینی بد اندیشان و زشت سرشتان در زیر دژ ولیج به دستور امیر هُزبرالدین به خونخواهی پسر عمویش، که از تیراندازان دژ کشته شده بود، سر بریده شد (۵۸۶ ق).<sup>۳</sup>

### استندار ززین کمر [دوم حسام‌الدوله سوم]<sup>۴</sup>

(۵۹۴- [۶۱۰ ق / ۱۱۹۷-۱۲۱۳ م])<sup>۵</sup>

در پیش، در استنداری کیکاوس، گفتیم که ززین کمر پسر جستان (پسرزاده استندار کیکاوس) را اسپهبد اردشیر [یکم] حسام‌الدوله باوند پادشاه تپورستان، بنا به وصیت استندار کیکاوس، به ری به دانش‌آموزی فرستاد تا پس از بزرگ شدن، داماد خود نماید<sup>۶</sup> و به جای نیایش استندار کیکاوس پادشاه رویان و رستمدر کند. اسپهبد پس از مرگ هزار اسب [۵۸۶ ق] رویان و دیلمان را به دست خود گرفته و آن را به پادشاه علی نامی، برادرزاده امیر

۱. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۴۷.

۲. تنها اولیاءالله املی، ص ۱۴۹: «خناق».

۳. برای شرح مفصل این رویدادها نگاه کنید به: ابن اسفندیار، ج ۲، ۱۴۲-۱۵۱؛ اولیاءالله املی، ص ۱۴۳-۱۴۹؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۲۷-۲۹.

۴. در اصل آنچه که مربوط به استندار ززین کمر دوم است پس از نگارش نهایی دستنویس خط خورده و بنابراین چنین به نظر می‌رسد که مؤلف آن را از نوشته‌هایش حذف کرده است. اما این مطالب (چه ززین کمر را استندار بدانیم و چه غیر آن) باتوجه به اولیاءالله املی، ص ۱۵۰-۱۵۱، و میرظهیرالدین مرعشی، ص ۲۹-۳۰، در این بخش از تاریخ تبرستان جای دارد و بنابراین دلیلی بر حذف این نوشته‌ها به نظر نمی‌رسد. الله اعلم

۵. گویا مؤلف تنها سال ۶۱۰ ق را برای دوران ززین کمر دوم پذیرفته بوده است. مادوننگ، حسان، ص ۱۴۸، تنها حدود سال ۵۹۵ ق را برای او در نظر گرفته است. ما بنا بر متن (نگاه کنید به بعد) تاریخ ۵۹۴-۶۱۰ ق را نگاشتیم، گرچه ابتدا مطمئن نیستیم که این تاریخ قرین صحت باشد.

۶. در اصل: «نمود».

ارجاسب<sup>۱</sup> مبارزالدین، سپرد. گذشت دورانی، ززین کمر بزرگ شد و اسپهبد او را از ری به نائل تپورستان آغاز خاک رویان، در باختری شهرستان آمل آورد و حسن حاجی باجگیر را به سرپرستی او برگزیده و مردم را به فرمانبرداریش دستور داد.

مردم رویان و دیلمان به ویژه سران گروه زرمیوند و مانیوند، که با اسپهبدان باوندی خوش دل و نیک‌بین نبوده و سر از خودسری می‌زدند، تن به فرمانداری ززین کمر ندادند و به دور بیستون پسر نام‌آوری که خود را از وابستگان استندار می‌دانست<sup>۲</sup> و نیمی از دیه تنکا<sup>۳</sup> را به دست داشت، گردآمدند به نائلش آوردند و حسن حاجی باجگیر<sup>۴</sup>، استاد ززین کمر، را گردن زدند و پادشاه علی را در کجور با زوبین کشتند و بیستون را بدان شهر برده، به پادشاهی بر نشانند. چون این خبر در جلوسک به اسپهبد اردشیر رسید لشکر گرفته، به رویان آمده و تر و خشک نکرد. بسیاری از مردم را از دم تیغ گذرانید و زرمیوند با دو کس دیگر به بیشه‌ها گریختند و پس از چندی به تنگی و سختی افتاده، مردند و بیستون نیز در خرقان<sup>۵</sup> به ملحدان پیوست (۵۹۴ ق).<sup>۶</sup>

پس از فرار بیستون نامبرده استندار ززین کمر به فرمان اسپهبد اردشیر در کجور به

۱. در اصل: «جاماسب»، که سهو قلم مؤلف است. نگاه کنید به: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۶۳؛ اولیاءالله آملی، ص ۱۵۰؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۲۹.

۲. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۶۳: «... و بیستون بن ناماور نام را که گفتند تعلق خویشی دارد با استندار... از خمول ذکر و خساست نفس و فرومایگی قدر به منزلتی بود که شاه اردشیر او را نشناخت...» اولیاءالله آملی، ص ۱۵۰: «... بیستون نامی را که پسر ناماور مجهول بود... دعوی کردی که از قبیله استنداران است و ایشان او را قبول نکردند...»

۳. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۶۳: «... اسفهلاران [= سپهسالاران] آمل یک نیمه دیه تا تنکا او را به نان داده بودند از بی‌محلّی و ناهلی او دیهی ارزانی بداشتند...» گویا مقصود از «یک نیمه دیه تا تنکا»، نیمه‌ای از یک دیه در حوالی تنکا است. تنکا در این گاه شهری بود در حوالی تنکابن (تنکابن به معنی پایین تنکا است). نگاه کنید به: رابینو، ص ۲۳۱.

۴. در اصل: «حسن حاج باجگیر».

۵. لسترنج، ص ۳۹۱: «در چهار فرسخی بسطام سر راه استرآباد شهر خرقان واقع است که در قرون هفتم و هشتم محلی با اهمیت بوده». تنها میرظهیرالدین مرعشی، ص ۳۰: «قریه هرجان».

۶. اولیاءالله آملی، ص ۱۵۰-۱۵۱، ادامه می‌دهد: اما «او [بیستون] را ملاحده [=اسماعیلیان] با خود نگرفتند و پیش ملک اردشیر فرستادند که هرجان [ابن اسفندیار: «هرجان»] را به ما ارزانی دار، تا ملک بیستون را گرفته، با تو سپاریم». اما ملک اردشیر به سخنان آنان التفات نکرد و پاسخ درشت داد. «ملاحده چون جواب بشنیدند، او را پنهان می‌داشتند و بعد از آن احوال او معلوم نشد». همچنین نگاه کنید به: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۶۳؛ و میرظهیرالدین مرعشی، ص ۳۰.

استنداری نشست.<sup>۱</sup> و در روزگار او سرزمین رویان و رستمدر و دیلمان در آرامش و مردم در آسایش بودند. و همچنین در دوران استنداری او اسپهبد اردشیر یکم حسام‌الدوله دوم باوند پادشاه تپورستان در سال ۶۰۲ ق و پسرش اسپهبد رستم چهارم شاه غازی دوم (شمس‌الملوک یکم) باوند به فریب ابوالرضا حسین بن محمد بن ابی رضا العلوی المامطیری در [چهارم شوال] سال ۶۰۶ ق کشته شد [ند]. و سال درگذشت استندار ززین کمر نیز در ۶۱۰ ق بوده است.<sup>۲</sup>

### استندار شرف‌الدوله بیستون

(۶۱۰-۶۲۰ ق / ۱۲۱۳-۱۲۲۳ م)

او پسر ززین کمر است<sup>۳</sup> و شرف‌الدوله لقب داشت.<sup>۴</sup> مردی زبردست و توانا و مقامی

۱. در این که ززین کمر پسر جستان پسر استندار کیکاوس به فرمانروایی رویان رسید، تردیدهای جدی وجود دارد. ابن اسفندیار - منبع اصلی - در این زمینه کاملاً سکوت کرده است (البته تاریخ طبرستان وی اساساً تاریخ آل باوند است). از نوشته‌هایش به طور ضمنی چنین برمی‌آید که بعد از واقعه بیستون «مجهول»، اسپهبد اردشیر یکم باوند، رویان را کاملاً ضمیمه خاک خویش کرده است، کما این که حتی پیش از این نیز استنداران رویان تحت تابعیت وی بودند و از او فرمان می‌بردند (برای نمونه، نگاه کنید به: همو، ج ۲، ص ۱۴۱: «کیکاوس... گرشاسف را گفت خداوند ملک ملوک [= اسپهبد اردشیر یکم باوند] را بگوید که من و پدران من این خانه را دولت شما داشتیم و به بندگی و طاعت شما در حساب آمد. مرا فرزند نمائند جز این طفل [= ززین کمر، پسر جستان، نوه کیکاوس] که بنده زاده تو است. او را به تو سپردم. اگر بماند، چنان که خداوندان جفان تو کردند، دختری را به نام این پسرک پدید فرماید و این ولایت بدیشان سپارد...»). اولیاءالله آملی نیز ززین کمر پسر جستان را استندار خوانده است. بنا بر او (ص ۱۵۰) حسن حاجی باجگیر تا «خواست که ززین کمر را [در نائل] کدخدا [!؟] سازد و ملک تسلیم او کند» شورش بیستون اتفاق افتاد (در میرظهیرالدین مرعشی، ص ۲۹-۳۰، نیز چنین است). ابن اسفندیار، (و به پیروی از او اولیاءالله آملی و میرظهیرالدین مرعشی) درباره سرانجام ززین کمر پسر جستان و حوادث بعد از آن سکوت اختیار کرده است. اما اولیاءالله آملی (ص ۱۵۱) می‌نویسد که: «ملک اردشیر برادرزاده‌ای از آن خود را که نام او ززین کمر بود... ولایت بدو داد و ایالت آن طرف بدو مفوض گشت و ملک موروث بدو مقرر گشت و به مرتبه آبا و اجداد خود برسید تا در سنه عشر و ستمایه [= ۶۱۰ ق] فرمان یافت [= درگذشت]». در این جا نسب استنداران از پادوسپان قطع می‌شود و به باوندیان می‌پیوندد (عباس زریاب، حمان، ص ۱۶۵). بنا بر این، ضمن این که باید معتقد شویم ززین کمر استندار نه آن ززین کمر پسر جستان است، باید تأکید کنیم که سلسله نسب استنداران پادوسپانی بسیار مغشوش و حتی در بسیاری از موارد، به ویژه در این مورد اخیر، کاملاً بر ساخته است.

۲. این تاریخ را اولیاءالله آملی، ص ۱۵۱، برای ززین کمر برادرزاده اسپهبد اردشیر یکم نگاشته است نه ززین کمر پسر جستان (پسرزاده استندار کیکاوس).

۳. نگاه کنید به: دو یادداشت پیشین.

۴. تنها در میرظهیرالدین مرعشی، ص ۳۰.

بلند داشته است.

در روزگار او تیورستان را پادشاهی نبوده است که به کمک و پشتیبانی او برخیزد و به همین رو گیلانیان که همیشه چشم به رویان و دیلمان دوخته بودند، به تاخت و تاز آغاز کردند، مگر استندار بیستون مرد مردانه در جلوی ایشان قد برافراشت و به جنگ و ستیز برخاست و همواره گیلانیان را تا سیاه کل می راند و چشم زهره از ایشان گرفت و کار بر آنجا کشیده بود که هر گاه گیلان آغاز دهل و کوس و شیپوری می شنید از ترس فریاد برمی آورد که باز رستماریان و رویانیان آمدند و خدا سر انجام ما را به خیر گرداند. لاهیجان به دست بیستون گشوده شده و پیوست خاک رویان گردید.

استندار بیستون را کله بیستون<sup>۱</sup> نیز می گویند، چرا که او همیشه زره بر تن و خود بر سر و ساز و برگ همراه داشته و سرش بی مو بوده است.<sup>۲</sup> استندار بیستون مردی جنگی و رزم آزما و خشن و تند خو بوده، مردم در روزگار او آسایش نداشتند و دوران استنداری او ده سال و در گذشتش سال ۶۲۰ ق است.<sup>۳</sup>

## استندار نام آور [ دوم ] فخرالدوله [ دوم ]<sup>۱</sup>

(۶۲۰-۶۴۰ ق / ۱۲۲۳-۱۲۴۴ م)

او پسر استندار بیستون است و چنان که گفتیم استندار بیستون مردم را بسیار شکنجه و آزار می داد. بزرگان گروه در دوران استنداری او آسایش نداشتند و به همین رو پس از مرگش که اندک جانی به خود گرفته بودند با ملحدان یکی شده، به سرپیچی برخاستند، تیورستان را پادشاهی نبوده است که به پشتیبانی و کمک او برخیزد و کسان سلطان جلال الدین بن علاءالدین محمد خوارزمشاه<sup>۲</sup> [۶۱۷-۶۲۸ ق] در آنجا دست داشتند. بنابراین نام آور از استنداری خویش نومید شده، پناهنده به دربار سلطان شد (۶۲۶ ق) و یک سالی را در خوارزم<sup>۳</sup> ماند و باج دیوانی تیورستان و رویان را به گردن گرفته، با چند هزار سپاهی و امیران لشکر به رویان آمد و به تخت استنداری نشست (۶۲۷ ق).

نگذشت چندی که چراغ دولت خوارزمشاهیان رو به خاموشی [نهاد] و دولت چنگیزی جهان آرا شد و هر یک از شاهزادگان خوارزمشاهی به سویی گریزان و پراکنده شدند. یکی از این شاهزادگان به کناره های دریای رویان آمده، چندی نزد استندار نام آور بماند و پذیرایی

۱. در اصل: «استندار اردشیر نام آور فخرالدوله». در تنها منابع هم عصر، نام این استندار به صورت «استندار / ملک فخرالدوله ناماور / نماور بن بیستون» ضبط شده است. نگاه کنید به: اولیاءالله آملی، ص ۱۵۲ و بعد: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۳۰. بنابراین در هیچ یک از منابع دست اول یا دوم نام این استندار به صورت «اردشیر نماور / نام آور فخرالدوله» ضبط نشده است. این اشتباه بی هیچ تردیدی در اثر یک سوء تفاهم از متن میرظهیرالدین مرعشی حاصل شده است. در میرظهیرالدین مرعشی، ص ۳۲، می خوانیم: «چون استندار اردشیر نماور در سنه شصت و سه [بنابر اولیاءالله آملی، ص ۱۵۹، در سال ۶۴۰ ق] وفات یافت، استندار شهرآکیم به پادشاهی بنشست...» (مقایسه کنید با: اولیاءالله آملی، ص ۱۵۹). مورخان طبری - تحت تأثیر زبان طبری - نسبت فرزندى - پدری را با نشانه یاه نسبت (فارسی میانه: ya) که در طبری / مازندرانی به صورت کسره نمود پیدا می کند، نشان می دهند. برای نمونه اردشیر پسر نماور را به صورت اردشیر نماور می نویسند. این ساختاری است که حتی خود مؤلف، برزگر، نیز به دفعات از آن بهره برده است. اردشیر نماور (اردشیر پسر نماور) ملقب به حسامالدوله در سال درگذشت پدر، نماور دوم، درگذشته است (۶۴۰ ق).

۲. در اصل: «سلطان جلال الدین بن محمد ملکشاه خوارزمی».

۳. غولان - به رهبری چنگیزخان - در سال ۶۱۷ ق سراسر ماوراءالنهر و خوارزم را متصرف شدند. سلطان محمد خوارزمشاه در این سال پس از فرار به مازندران در جزیره آبسکون درگذشت و حکومت به سلطان جلال الدین خوارزمشاه پسر او رسید. سلطان جلال الدین در ایران تقریباً سرگردان بود. اما سهو مؤلف، برزگر، نتیجه سوء برداشت میرظهیرالدین مرعشی (ص ۳۱) از متن اولیاءالله آملی (ص ۱۵۳) بوده است. اولیاءالله آملی در این باره می نویسد: «... استندار ناماور ... روی به حضرت خوارزم نهاد و...» میرظهیرالدین مرعشی (همان جا): «استندار نام آور به ناچار به خوارزم رفت...» این در حالی است که مقصود اولیاءالله آملی از «حضرت خوارزم»، خوارزمشاه (سلطان جلال الدین خوارزمشاه) بوده است نه شهر خوارزم.

۱. یعنی بیستون کچل.

۲. اولیاءالله آملی، ص ۱۵۲: «... گویند سبب آن که بیوسته خود [=کلاه خود] از سر جدا نکردی، موی سرش کم شده بود...» (مقایسه کنید با: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۳۰).

۳. نگاه کنید به: اولیاءالله آملی، ص ۱۵۱-۱۵۲؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۳۰. در این اسفندیار چنین مطالبی وجود ندارد. چنان که در این اسفندیار، ج ۲، ص ۱۶۳-۱۶۶، معلوم است، «بیستون بن ناماور مجهول» چندی حکومت رویان را غصب کرده بوده است. با این حال، این فرضیه در ذهن باقی خواهد ماند که «عصیان بیستون» احتمالاً آینه شورش رویانیان علیه سلطه باوندیان بوده است. \* تاریخ طبرستان ابن اسفندیار تا حوادث سال ۶۰۶ ق (سال مرگ اسپهبد رستم چهارم شاه غازی دوم شمس الملوک یکم) را در بر دارد (تاریخ نگارش کتاب ۶۱۳ ق است). بنابراین، ضمن آن که ما از این به بعد از یک منبع بسیار مهم بی بهره ایم، باید تاریخ رویان اولیاءالله آملی را - که در برخی از موارد تاریخ رویان و رستمدر را بسیار حرفه ای و زیرکانه بر ساخته است و بنابراین به اکثر مطالب آن باید به دیده شک و تردید نگریست - به ناچار به عنوان منبع دست اول در دستور کار خود قرار دهیم.

گرمی از او شده و پیشکش‌های گرانبهایی به او بخشیده شد. شاهزاده، خواهر خود [را] در ازاء این خوبی‌ها و پذیرایی‌ها به استندار نام‌آور داد<sup>۱</sup> و ازو کودکی به وجود آمد که آسکندر<sup>۲</sup> نامیدند.

استندار نام‌آور [مدت] بیست سال<sup>۳</sup> رویان و دیلمان و رستم‌دار را تا مرز گیلان در دست داشت. و در دوره استنداری او لاهیجان دوباره به گیلان برگشت و در بود استندار نام‌آور پسر بزرگش اردشیر حسام‌الدوله در دیلمان و پسر دیگرش اسکندر، از زن خوارزمشاهی، در ناتل جانشین پدر بودند و منبری که در جامع کدیر<sup>۴</sup> [۲۹۱] (از بلوک ناتل) نهاده شد به دستور اسکندر ساخته شده بود و او بر روی آن تخت جلوس می‌نمود. سال مرگ نام‌آور در ۶۴۰ است.<sup>۵</sup>

### استندار شهرآگیم

(۶۴۰-۶۷۱ ق/۱۲۴۲-۱۲۷۲ م)

اردشیر حسام‌الدوله، پسر بزرگ استندار نام‌آور، در سال مرگ پدر بدرود جهان گفت<sup>۶</sup> و برادر میانیش شهرآگیم جانشین پدر شد<sup>۷</sup> و این نام در زبان بومی تپورستان به معنی

۱. بنابر اولیاءالله املی، ص ۱۵۴، با آن که «پادشاه زاده، او [= استندار نام‌آور] را به انواع مکرمت و امتعه گرانمایه و اقمشه نفیس ... مخصوص گردانید، استندار بدان قناعت نکرد و پیغام داد که یکی از بنات به نکاح بدو دهد. پادشاه‌زاده را با آن که بر طبیعت گران بود، چون به اضطرار گرفتار شد، خواهری را به نکاح بدو داد...» همچنین نگاه کنید به: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۳۱.

۲. نگاه کنید به: منابع پیشین.

۳. در اصل: «استندار نام‌آور بیست‌سال بود و...»

۴. مقایسه کنید با: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۳۱: «... که اکنون (یعنی در عهد سید ظهیرالدین مرعشی در سده نهم هجری) بر کویر اشتهارد دارد...» کدیر امروز جزء دهستان کلرودپی شهرستان نوشهر، در ۲۹ کیلومتری جنوب‌غربی علمده، واقع است. بنا بر منوچهر ستوده، از آستارا تا استارباد، ج ۳، ص ۱۸۴، منبر مسجد جامع کدیر احتمالاً در سال ۶۶۲ ق ساخته شده است.

۵. مقایسه کنید با: اولیاءالله املی، ص ۱۵۲-۱۵۴؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۳۰-۳۱. همو، ص ۳۱، سال مرگ نام‌آور را ۶۶۶ ق می‌داند. مادلونگ، همان، ص ۱۴۸، این تاریخ اخیر را تأیید نمی‌کند.

۶. نگاه کنید به: اولیاءالله املی، ص ۱۵۴-۱۵۵؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۳۱.

۷. اولیاءالله املی و میرظهیرالدین مرعشی درباره سال مرگ اسکندر، برادر شهرآگیم، و این که چرا وی پس از پدر به استنداری نرسید، سکوت کرده‌اند. اعظمی، ص ۶۰، اندکی بدان پرداخته و چنین نتیجه‌ای از استدلال خویش ارایه می‌دهد: «... اسکندر لااقل تا سال ۶۶۲ هجری، یعنی به مدت بیست و دو سال به ناتل و اطراف آن حاکم بوده است.»

شهر حاکم<sup>۱</sup> است و او مردی با داد و دهش و مهر و مهربان بود.

### استندار شهرآگیم در گردکوه دامغان<sup>۲</sup> (۶۵۳ ق)

در روزگار او پادشاه گیلان به دیلمان چشم دوخت و همیشه به خاک رویان و دیلمان آمده، تاخت و تاز می‌نمود. استندار شهرآگیم در یکی از نبردها شکست خورده، تا کنارهای نمک‌آبرود پست نشست و ناگزیر شد با پادشاه گیلان پیمان به میان آورد و از آن پس آنجا را مرز رویان و گیلان قرار دادند.<sup>۳</sup>

در شعبان سال ۶۵۳ ق هلاکوخان به فرمان منگو قآن، پسر تولی خان، برای یکسره کردن کار ملحدان اسماعیلی به ایران آمد و پادشاهان بزرگ و کوچک ایران را به کمک طلبید که از آن شماره استندار شهرآگیم از رستم‌دار و رویان و اسپهبد محمد شمس‌الملوک [دوم] باوند، پادشاه تپورستان، باشد. شهرآگیم و محمد شمس‌الملوک به گردکوه رفتند و قضا را موسوم بهار و شادمانی بود. باد بهاری به کله شهرآگیم خوش آمده و به یک چکامه قطب رویانی [۳۰]، چکامه سرای نامی ایران، که با او همراه بود دل به هوای رویان بست و بی فرمان منگو قآن و دستور هلاکو رو به راه دیار خویش نهاد و در پی او اسپهبد شمس‌الملوک باوند که جوانی ناپخته و نازموده بود مانندن را در گردکوه روا ندیده، او نیز به امل برگشت و موسوم بهاری را با بزم و شادکامی گذراندند.<sup>۴</sup>

### امیر غازان بهادر در تپورستان (۶۵۴ ق)

چون این خبر به منگو قآن رسید تیره و خشمگین شد. یکی از امیران خود به نام امیر غازان بهادر را به سرکوبی آنان فرستاد. غازان بهادر در باقلی‌پزان رودبار امل لنگر انداخت و بنشست. اسپهبد محمد شمس‌الملوک خود را پنهان کرد و به پیشگاه نرفت. استندار برای

۱. واژه «شهر» در زبان‌های ایرانی - مانند اوستایی، فارسی میانه و پارسی - معمولاً به معنی «سرزمین، کشور و مملکت» است.

۲. یا دژ گنبدان، در ۹۵ کیلومتری سمنان و ۱۵ کیلومتری دامغان در جاده تهران - مشهد، مقایسه کنید با: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۳۴: «... آن قلعه در دامغان است در دهی که به منصورآباد اشتهار دارد». دکتر منوچهر ستوده، در قلاع اسماعیلیه در رشته کوه‌های البرز، ص ۱۴۲ - ۱۶۰، تحقیق بسیار مفصلی در این باره انجام داده است.

۳. اولیاءالله املی، ص ۱۵۹؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۳۲.

۴. اولیاءالله املی، ص ۱۶۰-۱۶۲؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۳۳-۳۴.

جلوگیری از ویرانی‌ها و کشتارهای ناروا و برای این که گناه بازگشت به تپورستان ازو، که سیاست مدارتر و سالخورده‌تر بود، سرزده و اسپهبد محمد شمس‌الملوک را که جوان ناپخته است گناهی نیست، به پیشگاه امیر غازان آمد و از گذشته‌ها پوزش طلبید و امیر نیز دلداریش داده، نوازشش نمود و دوباره فرمان استنداری و اسپهبدی از دربار منگو قآن درخواست شده، صادر گردید. استندار شهرآگیم دوباره به گردکوه رفت و بزرگ آن دژ<sup>۱</sup> را به دستگیری یک تن از زنان کشته و آنجا را بگشود و مورد مهر و مهربانی منگو قآن واقع شد. و هر یک به جای خود برگشتند و امیر غازان نیز زمستان سال ۶۵۴ ق را در امل بود و بهار را به دربار خواسته شد.<sup>۲</sup> اسپهبد محمد شمس‌الملوک باوند و استندار شهرآگیم سالیانی را به دوستی و یگانگی و پدر و فرزندی می‌گذرانیدند، تا در سال ۶۶۵ ق<sup>۳</sup> [۳۱] اسپهبد محمد شمس‌الملوک به دیوان اباق‌آن<sup>۴</sup> [۶۶۳-۶۸۰ ق]، که در این گاه پادشاه بود، رفت و پس از چندی در زندان سلطان جای گرفت<sup>۵</sup> که چگونگی آن در پادشاهی او گفته آمد.

#### امیر قتلخ در امل (۶۶۵ ق)

اسپهبد محمد در سال بالا به فرمان اباق‌آن کشته شد و امیر قتلخ نامی، از امیران درباری، فرمان تپورستان و رویان یافت، و چون به امل رسید استندار را از رویان و رستمدرخواست و پاسخ درشت شنید. سپاه چنگیزی رو به رویان نهادند و به تاخت و تاز آغاز کردند. بسیاری از مردم و خاندان بزرگ کشته و نابود و مردم بی‌شماری مانند برده و بنده دستگیر و دور از خاندان شدند. در این زمینه امیر شیر علی، سخن سرای تپوری، گوید:

خوشا دل آزایی چل تو بینی کربایی که تو بر کسی آرد دل خوب شینای<sup>۱</sup>  
سخن کوتاه آن که استندار شهرآگیم پس از این چپاول و غارت و کشت و کشتار، رویان را به چنگیزیان سپرد و خود به رستمدر (بخش کهستان جنوب باختری تپورستان) رفت و زیر نظر نمایندگان چنگیزی بود و باج به دیوان می‌رساند تا در سال ۶۷۱ ق در آنجا در گذشت.<sup>۲</sup>

#### استندار [نام‌آور<sup>۳</sup> سوم] شاه غازی [یکم] فخرالدوله [سوم]

(۶۷۱-۷۰۱ ق/۱۲۷۲-۱۳۰۱ م)

او پسر شهرآگیم است و پس از پدر به تخت استنداری نشست. او را شاه غازی و فخرالدوله نیز لقب داده‌اند. مردی میهن پرست، سیاست مدار، مردم نواز و بنده پرور بوده و مردم رویان و رستمدر شیفته نیک رفتاری‌های او بوده‌اند و هیچ گاه در دوران استنداری او میان خویشاوندان و نزدیکان او دشمنی و دوگانگی رخ نداده و همه گوش به فرمان او می‌دادند. اسپهبد یزدگرت (تاج‌الدوله)، پسر شهریار باوند، پادشاه تپورستان، هم‌دوره او بوده و خواهر استندار نام‌آور بالا زن اسپهبد یزدگرت است و نام‌آور<sup>۴</sup> نیز در «... سنه احدى و سبعماية وفات یافت...»<sup>۵</sup> [۳۲] و از اسکندر نام‌پسری ماند که نیای مادری استنداران آینده رویان به شمار می‌آید.<sup>۶</sup>

۱. اولیاءالله املی، ص ۱۶۳-۱۶۴: «[ارجاسف لال نام مکارج]، مکارج منسوب به روستای مکار، از دهات کلارستان کلاردشت نوشهر، در ۱۳ کیلومتری جنوب غربی مرزن آباد، است.
۲. همو، ص ۱۶۳-۱۶۴؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۳۴-۳۵.
۳. اولیاءالله املی، ص ۱۶۶: «... در سنه ثلاث و ستین و ستمائه [۶۶۳=]...»؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۳۶: «... در سنه شش صد و سه...»، که قطعاً شش صد و شصت و سه بوده، اما بعدها در اثر بی‌احتیاطی در استنساخ عدد شصت آن از قلم افتاده است، به هر ترتیب در دستنویس ابتدا عدد ۶۶۳ ق نگاهشته شده بود، اما چندی بعد روی عدد سه خط خورده، به جای آن عدد پنج نوشته شده که البته صحیح آن نیز همین است. نگاه کنید به اولیاءالله املی، ص ۱۶۷، یادداشت ۲.
۴. یا اباق‌خان. او دومین ایلخان مغول و جانشین هلاکوخان بوده است.
۵. قتل اسپهبد محمد شمس‌الملوک پس از ورود امیر قتلخ به تبرستان روی داد.

1. 

kē tō bar kasī ārad delē xōb sīnāy	xōšā del āzāy ēl tō bīnī keryāy
خوشاد دل آزایی چل تو بیته کربایی	باکمی اختلاف در اولیاءالله املی، ص ۱۶۶، می‌خوانیم:
۲. برای یافتن شرح مفصل این مطالب نگاه کنید به: اولیاءالله املی، ص ۱۵۹-۱۶۷؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۳۲-۳۶.
۳. مقایسه کنید با: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۵۹.
۴. در اصل: «و سال درگذشت نام‌آور».
۵. اولیاءالله املی، ص ۱۶۸. مقایسه کنید با: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۳۷.
۶. برای یافتن شرح مفصل این مطالب نگاه کنید به: اولیاءالله املی، ص ۱۶۷-۱۶۸؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۳۶.

استندار شاه کیخسرو شهرآگیم<sup>۱</sup>

(۷۰۱-۷۱۱/۱۲-۱۳۰۱/۱۲ ق ۱۳۱۱ م)

او برادر استندار نام آور شاه غازی پسر شهرآگیم است. او مردی بزمی و خوش گذران و خرم و خندان بوده و همیشه سرای او پر از مهرویان نازک اندام و خوبرویان شوخ و شنگ بوده است. آورده‌اند که شمارش فرزندان او، از پسر و دختر و خرد و کلان، بیش از یک صد تن می‌رسیده است و در «سنه اثنی عشر و سبعائه بدان جهان شتافت...»<sup>۲</sup> [۳۳] او با اسپهبد شهریار [پنجم] نصیرالدوله باوند، پادشاه تپورستان، خویشاوندی داشت.

## استندار محمد [دوم] شمس الملوک [دوم]

(۷۱۱-۷۱۷/۱۲-۱۳۱۱ م)

او پسر شاه کیخسرو شهرآگیم است. مردی با داد و دهش و خدابپرست بوده. در روزگار او زیردستان و گوشه‌نشینان، پیشوایان کیش و رهبران آیین و مردم رستمدار و رویان در آسایش و آرامش بودند. دیه‌های ویرانه و دخمه و بارگاه‌های بزرگان و پیشوایان دوباره آباد و سر و رویی به خود گرفت. سرپیچان و سرکشان و دشمنان پدر را گوشمالی داده و از میان برداشت. با اسپهبد شاه کیخسرو (رکن‌الدوله) شهریار باوند، پادشاه تپورستان، خویشی به هم رسانید. استنداری او پنج سال [بود] و در «سنه سبع عشر و سبعائه فرمان حق در او رسید...»<sup>۳</sup> [۳۴]

## استندار شهریار [چهارم] نصیرالدوله

(۷۱۷-۷۲۵/۱۳۱۷-۱۳۲۴ م)

او برادر استندار محمد شمس الملوک نامبرده بالا است. مردی دانا و توانا و دوراندیش و نازک‌بین بوده‌است. کارهای لشگری را خود به تنهایی رسیدگی می‌نمود و به گردآوری پول و گنجینه بسیار کوشش می‌ورزید. چون استندار شهریار مردی جنگی و رزمی بوده و فرماندهی سپاه را در دست داشت همیشه به خاک همسایگان چشم دوخته، دست اندازی می‌کرد. بارها

۱. یعنی شاه کیخسرو پسر شهرآگیم.

۲. اولیاءالله املی، ص ۱۶۹؛ مقایسه کنید با: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۳۷، «... و در سنه هفتصد و یازده به سوی جنان بشتافت...»

۳. اولیاءالله املی، ص ۱۷۰؛ مقایسه کنید با: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۳۷.

به گیلان و گرجستان و دیلمان و به خاک [شکیوریان لشگر کشیده، اندوخته‌های فراوانی همراه می‌آورد. [ولایت] دیلمان و گرجیان تا تنهیجان<sup>۱</sup> [۳۵] را به دست خود گرفته، پیوست خاک نمود. در دوره او کلارستاق بی‌اندازه آباد شده بود. در جایی که آن را گرگو<sup>۲</sup> خوانند کاخی بلند، سراخانه‌هایی بسیار و بازارهایی بساخت و مردم بنشانند و بازرگانان و پیشه‌وران از هر سو بدان جا روان بودند.

امیر قتلغ [شاه]، امیر مؤمن و امیر تابش<sup>۳</sup> در امل (۷۱۷ ق)

استندار شهریار همدوره با شاه کیخسرو پسر یزدگرت باوند پادشاه تپورستان است. در دوره او فرمانفرمای تپورستان و رویان و رستمدار امیر قتلغ شاه، پسر امیر مؤمن، یکی از نزدیکان سلطان الجایتو شاه خدابنده مغول است که پدر در ری و پسر به جانشینی او در امل می‌نشست. میان قتلغ و شاه کیخسرو باوند بر سر باج دیوانی و کارهای دولتی گفتگو در گرفته و کار به زد و خورد کشید. اسپهبد دست خانواده خود را - که خواهرزاده‌های استندار شهریار بودند - گرفته، به کلارستاق آمد و دیه پیمت<sup>۴</sup> را خریداری کرده، آنها را در آنجا بگذاشت و خود به همراهی استندار شهریار به امل به جنگ امیر قتلغ آمد.

## جنگ یاسمین کلاته

استندار شهریار و اسپهبد شاه کیخسرو در شرفدار یا سرودار<sup>۵</sup> امل با قتلغ رو به رو شدند، [اما] کاری از پیش نبردند و در دومین بار در جنگ یاسمین کلاته [در] لیتکوی امل ترکان شکست خوردند و بسیاری از سران ترک و تپورستانی که با قتلغ بودند،

۱. اولیاءالله املی، ص ۱۷۱؛ «تیمجان»؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۳۷؛ «شهجان»، که مؤلف، برزگر، آن را تنهیجان خواند؛ همو، ص ۲۸۷؛ «تیمجان»؛ همو، ص ۳۲۵؛ «تیمجان هوسم». هوسم همان رودسر کنونی است و تیمجان نیز دهکده‌ای است بر سر راه املش و یک فرسنگی غرب رودسر گیلان.

۲. اولیاءالله املی، ص ۱۷۱؛ «کوکو»؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۳۷؛ «گرگو». نقطه‌ای در کلارستاق نوشهر.

۳. در اصل: «امیر تالش». نگاه کنید به ص ۳۵۲، یادداشت ۶۹.

۴. تنها در میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۲۰؛ «قریه پلمیت... در رستمدار»؛ اما همو، در چاپ دارن، ص ۱۱۸ و ۲۶۶؛ «پیمت». اولیاءالله املی، ص ۱۷۱؛ «ملک شاه کیخسرو، خانه و فرزندان را که خواهر زادگان نصیرالدوله شهریار بودند، با کلارستاق آورد...» امروزه «پیمد»، از دهستان میان‌بند شهرستان نور.

۵. احتمالاً همین روستای سوردار، از دهستان میان‌بند نور، است. نگاه کنید به صفحه ۳۳۸، یادداشت ۵.



کشته شدند. جنگ یاسمین کلاته در تاریخ تیورستان نامی ارجمند و بسزا دارد. در سومین بار استندار و اسپهبد تا بابل‌کنار راندند و در اینجا بسیاری از کیابیان جلالی را که با خاندان اسپهبد دشمنی داشتند، کشته و از میان برداشتند. [۳۶]

### امیر تابش چوپانی

امیر مؤمن چون شکست پسر را بشنید از ری به آمل آمد و اسپهبد شاه کیخسرو را نزد خود طلبید؛ گذشته‌ها را ندیده گرفت و نوازش بسیارش نمود. و این گاه امیر تابش چوپانی [۳۷] به امیری خراسان نامزد [شد] و از دربار سلطان به خراسان می‌رفت. شاه کیخسرو در نخستین منزلگاه راه به او پیوست و او را به آمل آورد و در میدان باقلی‌یزان رودبار [این شهر] بنشاند و استندار شهریار را، که تا این گاه امیری از ترکان مغول<sup>۱</sup> ندیده بود، به پیشگاه او برد. تابش زمستان را در آمل ماند و کار امیر مؤمن پست شده، ناگزیر گردید خود و پسرش تیورستان را ترک گفته، به ری روند. پس از رفتن امیر مؤمن و پسرش به ری و برگشت امیر تابش به خراسان، کار اسپهبد و استندار بالا گرفت و استندار هشت سالی را در آسایش بوده و به آرامش استنداری کرد، تا «در سنهٔ خمس [و] عشرين [و] سبعمائه»<sup>۲</sup> [۲۸] به دست اسکندر<sup>۳</sup> (استندار جلال‌الدوله در زیر آید)، پسر و یار تاج‌الدوله در ایواجین<sup>۴</sup> [۳۹] بی جنگ و زد و خورد کشته شد.<sup>۵</sup> [۴۰]

### استندار تاج‌الدوله زیار

(۷۲۵-۷۳۴ ق/۱۳۲۴-۱۳۳۳ م)

او بزرگترین برادر استندار شهریار و استندار محمد شمس‌الملوک، پسران رستم‌دار شاه

۱. چنان که معلوم است ترک‌ها و مغول‌ها به لحاظ نژادی از هم متفاوت‌اند.

۲. در اصل بر بالای واژه «عشرين» تاریخ «۷۲۵ ق» - یعنی معادل عددی کل عبارت عربی - قید شده است.

۳. اسکندر، برادر زاده استندار شهریار چهارم بوده است. مقایسه کنید با: مادلونگ. پادشاهان، ص ۱۴۹.

۴. ایواجین / ایواجین بی‌تردید در رویان واقع بوده است. شاید همین روستای ایوا، از دهستان میان‌رود علیای پلدهٔ نور، در ۷۲ کیلومتری جنوب غربی آمل، باشد.

۵. برای یافتن شرح مفصل آن نگاه کنید به: اولیاءالله آملی، ص ۱۷۱-۱۷۳؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۳۷-۳۹.

کیخسرو پسر شهرآگیم است. او پس از برادر به تخت استنداری بنشست. برادرش عزالدوله<sup>۱</sup> نام در آغاز استنداریش به دشمنی برخاست و به دربار سلطان ابوسعید بهادرخان رفت؛ کمک ستانده، به رویان آمد و چون بدین جا رسید، پس از اندک روز درگذشت و ترکان به دنبال کار خود رفتند و استندار زیار به اندیشهٔ تیوری‌ها و رویانی‌هایی که با عزالدوله<sup>۲</sup> بودند، افتاد و هر یک را گوشمالی داد و از میان برداشت؛ پسر بزرگ خود را در کلازستاق گماشته و خود در «...سنهٔ اربع و ثلاثین و سبعمائه به مقام کدیر به اجل مسمای<sup>۳</sup> خود برسید...»<sup>۴</sup> [۴۱] و درگذشت.

### استندار اسکندر جلال‌الدوله<sup>۵</sup> [یکم]

(۷۳۴-۷۶۱ ق/۱۳۳۳-۱۳۵۹ م)

او پسر (برادرزاده هم آورده‌اند)<sup>۶</sup> استندار تاج‌الدوله زیار است. برادر خود، شاه غازی [دوم] فخرالدوله، را در نائل‌رستاق به جانشینی برگماشت. او را چندین فرزند بود که برجسته‌تر آنها شرف‌الدوله گسته‌م و سعدالدوله می‌باشند.<sup>۷</sup>

در سال ۷۳۶ ق سلطان ابوسعید بهادرخان، پسر اولجایتو (سلطان محمد خدابنده)، آخرین سلطان چنگیزی، در ایران درگذشت و پس از مرگش در هر گوشه از ایران کسانی برخاستند و دم از خودسری زدند که از آن شماره خاندان سربداری می‌باشند که در سبزوار سر بلند کردند.

### امیر مسعود سربداری در تیورستان (۷۴۳ ق)

وحیه‌الدین امیر مسعود سربداری دومین کس از این خاندان است که در سال ۷۳۸ ق برادر

۱. در اصل: «ارغش». هم در اولیاءالله آملی (ص ۱۷۵) و هم در میرظهیرالدین مرعشی (ص ۳۹) عزالدوله برادر استندار تاج‌الدوله زیار است و همو است که علیه استندار شورید. ارغش برادر شاه کیخسرو و عم تاج‌الدوله زیار است.

۲. نگاه کنید به: یادداشت پیشین.

۳. در اصل: «مسماه».

۴. اولیاءالله آملی، ص ۱۷۶. مقایسه کنید با: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۴۰. اما چند سطر بعد می‌خوانیم: «... در سنهٔ هفت صد و سی و سه... وفات ملک تاج‌الدوله اتفاق افتاد...»

۵. در اصل: «استندار اسکندر جلال‌الدوله زیار»، یعنی اسکندر جلال‌الدوله پسر تاج‌الدوله زیار.

۶. اسکندر، برادرزاده استندار شهریار چهارم بوده است. مقایسه کنید با: مادلونگ. همان، ص ۱۴۹.

۷. اولیاءالله آملی، ص ۱۷۶-۱۷۷؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۴۰. همچنین نگاه کنید به ص ۴۲۳.

خود امیر عبدالرزاق پهلوان را در سبزواری کشت و آن شهر را به دست خود گرفت و سپس با امیر شیخ علی کاون، برادر تغاتیمور [۴۲]، جنگید؛ او را شکست داد و تغاتیمور را به شهر قصران<sup>۱</sup> و لار تیورستان گریزاند.

تغاتیمور تا آن روزی را که در تیورستان (در کن و سولقان قصران و لار) بود میهمان اسپهبد حسن [دوم] فخرالدوله، پادشاه تیورستان، و استنندار اسکندر جلال‌الدوله، پادشاه رویان، بود و همه گونه آسایش برای او فراهم شده بود. پس از فرار تغاتیمور سرزمین‌های وابسته به او، خراسان و گرگان و استراباد و تیورستان و رویان و دماوند و کومس (سمنان، دامغان و بستام) به دست امیر مسعود افتاده و رو به تیورستان نهاد و اسپهبد حسن فخرالدوله و استنندار اسکندر جلال‌الدوله را به سوی خود خواند. در این گاه در تیورستان مردی بود [به نام] کیا جمال [الدین] احمد جلالی، [که] سر خاندان کیاییان جلالی [۴۳] [به شمار می‌رفت]. او مردی بود سالخورده و جهان‌دیده و مانند کیا افراسیاب چالوی و میر قوام‌الدین (میر بزرگ) مرعشی سر شوری در کشورستانی داشته و با اسپهبد حسن فخرالدوله میانه خوشی نداشت. او به بهانه این که مبادا اسپهبد فخرالدوله ایستادگی نموده و امیر مسعود به زور به تیورستان آمده و کشتارهای ناروا روی دهد اسپهبد را اغوا کرده و به دستور او با برادرزادگان خود، کیا تاج‌الدین و کیا جلال، به استراباد نزد امیر مسعود رفت و او را به ساری آورد. امیر چون به ساری رسید از اسپهبد و استنندار درخواست دیدار کرد و پاسخی درشت بشنید. کیاییان نامبرده با سپاه‌یانی چند به دستور امیر در ساری ماندند و خود در روز ۱۸ ذی قعدة سال ۷۴۳ ق به میدانگاه بوران<sup>۲</sup> آمد، لنگر انداخت و سپس با یک هزار مرد جنگی در کنار رود هرهمز (هرمز امروزه) در کاخ نامی قراکلاته (کاخ پادشاهی اسپهبد حسن [دوم] فخرالدوله) جای گرفت و برج و باروی کاخ را سه روزه بالا برده، استوار نمود.

کیاییان جلالی در ساری ماندند و اسپهبد [حسن] فخرالدوله پیش از آمدن امیر [مسعود سربداری] به استنندار [جلال‌الدوله] پیوست و در پیرامون شهرستان امل به شبیخون زدن و

۱. شمیرانات و لواسانات تهران.

۲. اولیاءالله املی، ص ۱۸۴: «صحرای بوران». روستای بوران در دهستان دشت سر شهرستان امل، در ۲ کیلومتری شرق امل، جای دارد.

جنگ و گریز سرگرم شد. کیاییان جلالی در آشکارا<sup>۱</sup> پیوستگی خود را با اسپهبد پاره نکرده و همواره ایشان را به ایستادگی و جنگ تشویق نمودند. چنان که مورخان تپوری می‌نویسند همه راه‌ها و رهگذرهای امل و ساری و تمیشه به دستور پنهانی کیاییان جلالی بند آمده و آمد و رفت روی سپاهیان سربرداری دشوار شده بود. در این گیر و دارها امیرعلی مولقان<sup>۲</sup> [۴۴]، بزرگ دسته هزاره‌ها، از امیر مسعود روگردان شده و به اسپهبد پیوست و بر نگرانی امیر بیفزود. کیاییان جلالی را از ساری بخواست و راه [او] چاره بیرون شدن از امل را از ایشان بخواست. و چنان که آورده‌اند امیر مسعود پنج خروار درم<sup>۳</sup> [۴۵] به کیا احمد داد تا او را بی جنگ و ستیز از امل بیرون ببرد. و او آن پول را به بند آوردن راه‌ها ریخت. کیا احمد جلال چون امیر مسعود را دست پاچه دید دستور داد آنچه خراسانیان در ساری بودند، بکشته و امیر پس از ۹ روز ماندن در امل، روز دهم، ۲۸ ذی قعدة [۷۴۳ ق] را از امل بیرون آمده، به سوی رویان و رستمدر رفت.<sup>۴</sup> راه‌های باختری تیورستان، مانند خاوریش، به فرمان استنندار اسکندر با درختان کهنسال و پشته‌های انبوهی از تیغ و خس و خاشاک جنگلی بسته شده و نگهبانان گمارده شد.

چون امیر مسعود یک فرسنگی [از] امل دور شده و به یاسمین کلاته رسید از پیش رستمدراری‌ها و از پیش املی‌ها دست به پیکار زدند، راه‌ها بسته [و] گذرگاه‌ها بند آمده بود. امیر خود را از هر سو محصور و غافلگیر دید. [پس] فرمان داد کیاییان<sup>۵</sup> را، که با او همراه بودند، بکشند و راه لاویج را پیش گرفت. رستمدراری‌ها و املی‌ها او را دنبال کردند؛ هر که را می‌یافتند، می‌کشند. سخن کوتاه آن که از یاسمین کلاته تا پایان لاویج، یا بهتر گوئیم تا دژ نور، پر از کشته و زخمی از خراسانیان بود. به اندازه‌ای چاره بر خراسانیان تنگ شده بود که هر کودکی می‌توانست هر امیر و [هر] پیر فرتوتی<sup>۶</sup>، پهلوانی را دستگیر کند.

۱. به ظاهر.

۲. همو، ص ۱۸۶: «امیر علی بن هولون».

۳. همان جا: «پنج خروار درم نقد».

۴. تا با اسپهبد حسن دوم فخرالدوله باوند و استنندار اسکندر جلال‌الدوله، پادشاه رستمدر، بجنگد.

۵. یعنی کیا جمال‌الدین احمد جلال و برادرزادگان او.

۶. در اصل: «پیر فرتوت».

کشته شدن امیر مسعود سربداری (۷۴۳ق)<sup>۱</sup>

امیر مسعود پس از این شکست با چند تن از نزدیکان خود رو به راه رودبار نور نهاد و در دیه یالو<sup>۲</sup> به دسته‌ای از سپاهیان شرف‌الدوله گسته‌م پسر استندار رو به رو شده و هر طور بود خود را از چنگ آنها رهانیده، به سمت دیه اوز<sup>۳</sup> رفت و سرگردان شد؛ شب را به هر سو می‌دوید تا به دست دسته دیگری از سپاهیان [شرف‌الدوله] گسته‌م نام برده گرفتار و به نزد استندار برده شد و دو روزی را در زندان بسر برد و روز سوم او را به خونخواهی پدر به پسر خواجه علاءالدین محمد [۴۶] سپردند و او در دیه بون<sup>۴</sup> به دست وی کشته شد؛ پوست سرش را گاه ریخته، چندی بالای دار داشتند و لاشه‌اش را بر سر راه لایوچه رود یا کالجروود [۴۷]، کنار خاوری رودخانه، به خاک سپردند (ذی قعدة ۷۴۳ق).<sup>۵</sup>

## رواج عمامه در رویان و تپورستان (۷۴۳ق)

در تپورستان، به‌ویژه در رویان و رستمدر، استنداران و بزرگان گروه و مردمان شهری را - مگر پیشوایان کیش و آیین و علویان [و] پرهیزگاران و گوشه‌نشینان [و] درویشان - مانند نیاکان باستانی و دوره‌های ساسانی روش آن بود که موی سر را نمی‌تراشیدند و آزاد گذاشته، در پشت زلف می‌گذاشتند که آن را «کالاک» می‌گفتند. و اگر آن زلف بیش از اندازه دراز می‌شد به هم می‌بافتند. و در روزگار کهن «لامک» بر سر می‌بستند که مو و زلف افشان شده، یکسان ایست کند و در سده هشتم و نهم کلاه‌بند یا کلاهک، که گویا همان لامک باستانی باشد، بر سر می‌نهادند. و پیشوایان کیش و آیین و علویان و پرهیزگاران و دیگران سر می‌تراشیدند و دستارچه‌ای بر سر می‌بستند که درازی پارچه آن بیش از یک گز و نیم نبوده است. استندار اسکندر جلال‌الدوله پس از مرگ امیر مسعود سربداری مانند دسته دوم موی سر

بتراشیده و دستارچه بر سر بست و چندی به سوگ نشست و خاندان استنداری نیز به پیروی از او و مردم به پیروی از بزرگان سر بتراشیدند و دستار بستند و این کار رفته رفته در همه شهر و دیه‌های رویان و رستمدر و سپس در تپورستان با بزرگ و گنده شدن دستارچه‌ها رواج پیدا کرده و عمومی شد (۷۴۳ق).<sup>۱</sup>

## [بازسازی شهر کجور (۷۴۶ق)]

استندار اسکندر پس از مرگ امیر مسعود سربداری چندی بیاسود و دست به آبادانی ویرانه‌هایی که پس از تاخت و تاز چنگیزیان روی آمده بود، زد. در روز شنبه ۲۱ ذی‌حجه برابر با ۲۷ تیر<sup>۲</sup> سال ۷۴۶ق دژ کجور را از نو آباد و بر آبادانی و شکوه آن افزوده و به شهر بزرگی دگش نمود.<sup>۳</sup>

## [تکاپوی کبیان جلالی، کبیان چلاوی و سادات مرعشی]

در سال‌های نزدیک به پایان پادشاهی اسپهبد حسن [دوم] فخرالدوله باوند، آخرین پادشاه تپورستان (۷۳۴-۷۵۰ق)، سه پیشوا از سه خاندان بزرگ در آمل بودند که هر یک را پیروان بسیاری پشتیبان و سر شوری همراه داشتند: ۱. کبیان جلالی، به رهبری کیا [احمد]<sup>۴</sup> جلال که از رود هرزه (هراز امروزه آمل) تا قراطغان شهرستان ساری<sup>۵</sup> در دست ایشان بوده و بلوک جلال از رگ شهرستان بابل کنونی به نام این خاندان است؛ ۲. کبیان چلاوی (شهر چلاو در بخش کهستانی شهرستان آمل)، به رهبری کیا افراسیاب چلاوی، برادر زن اسپهبد حسن فخرالدوله باوند؛ ۳. میر قوام‌الدین (میر بزرگ) مرعشی، بزرگ درویش تپورستان و رویان [و] گیلان و دیلمان.

۱. درباره کالاک، لامک، کلاه‌بند (کلاهک)، دستار و دیگر آداب پوشش و آرایش مو و سر، نگاه کنید به: اولیاء‌الله آملی، ص ۲۰۰؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۷۴-۱۷۵.
۲. در اصل: «۲۱ تیر». نگاه کنید به: اولیاء‌الله آملی، ص ۱۹۲؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۴۴.
۳. مقایسه کنید با: اولیاء‌الله آملی، ص ۱۹۱-۱۹۲؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۴۴. «این شهر، نزدیک ویرانه‌های شهر پیشین کجور (در قدیم کجه) قرار داشت. کجه در نخستین یورش مغولان ویران شده بود.» مادلونگ، ص ۱۵۰.
۴. در اصل به جای «[احمد]»، علامت سؤال داخل پرانتز آمده است.
۵. امروزه جزء شهرستان بهشهر است.

۱. مادلونگ، همان، ص ۱۵۰، تاریخ ۷۴۵ق را برای سال مرگ امیر مسعود سربداری در نظر گرفته است.

۲. در اصل: «یالو». یالو از دهکده‌های یالورود در بخش علمده شهرستان نور، در ۱۰ کیلومتری جنوب‌غربی آمل.

۳. دهی از دهستان اوزرود سفلی، در بخش بلده شهرستان نور، در ۱۱۵ کیلومتری جنوب‌غربی آمل.

۴. دهی از دهستان کالج، بر سر راه کالج رود کجور.

۵. کل متن بالا را مقایسه کنید با: فصل پنجم، پادشاهی اسپهبدان باوندی (آل باوند)، ج. پادشاهی اسپهبدان باوند کینخواریه در آمل (نوبت سوم)، اسپهبد حسن دوم فخرالدوله باوند (۷۳۴-۷۵۰ق)، و یادداشت‌های مصحح. در ص ۳۴۰-۳۴۳. همچنین نگاه کنید به: اولیاء‌الله آملی، ص ۱۷۶-۱۸۹؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۴۱-۴۴.

هر یک از سه تن نامبرده بالا برای رسیدن به آرزوی دیرینه خود، که عبارت از برانداختن پادشاهی خاندان باوندی و رسیدن به تخت و تاج اسپهبدی تپورستان بوده، با هم کشمکش و جنگ داشتند.

اسپهبد حسن فخرالدوله که در جنگ امیر مسعود و پیدایش و با در شهرستان امل و بند و بست‌های آنان و ناسازگاری‌های روزگار، فرسوده و دل خسته شده بود، سیاست‌کشورداری و شیوه سیاست‌مداری را از دست بداد و به اغوا و سخن‌چینی بداندیشان، از آن شماره کیا افراسیاب چلاوی که نزدیکتر به اسپهبد بوده، کیا [احمد] جلال را، که در حقیقت سیمت نخست وزیرش را داشت، بکشت و کیا افراسیاب را به جایش بنشاند. و کیابیان جلالی به سمت ساری و مامطیر پراکنده شدند و سران ایشان به رویان رفته، پناهنده به استندار جلال‌الدوله شدند و او را با سپاه بسیاری به امل آوردند. اسپهبد حسن فخرالدوله و کیا افراسیاب در کاخ پادشاهی در آسایش و آرامش [بودند] و مردم از شبیخون و دستبرد و تاخت و تازهای کیابیان در شکتجه و رنج.

اسپهبد حسن فخرالدوله چون خود را مرد نبرد با استندار ندید به سخنان کیا افراسیاب گوش نداده، با دو سه تن از سواران نزدیک خود به لشکرگاه استندار شتافته، از نو پیمان دوستی به میان آورده و با کیابیان جلالی به مهر و مهربانی پیش آمد. کیابیان چلاوی چون قافیه را باخته دیدند به اندیشه کشتن اسپهبد حسن فخرالدوله افتادند که چگونگی آن در شرح اسپهبدی و پادشاهی او گفته شد.

در روز شنبه ۲۷ محرم سال ۷۵۰ ق اسپهبد حسن فخرالدوله باوند، آخرین پادشاه تپورستان، با خنجر خود به دست کیا محمد نام، یکی از پسران کیا افراسیاب چلاوی، کشته شد<sup>۱</sup> و آن سرزمین<sup>۲</sup> به دست چلاویان افتاد و مردم شهر امل و پیرامون آن از دو کودک اسپهبد - یکی به نام شمس‌الملوک و دیگری کاوس، که بزرگترش بیش از ده سال نداشت - و [از] خاندان اسپهبدی روگردان شده و به آزار ایشان برخاستند. خاندان اسپهبدی ناگزیر شدند که به رویان آمده، پناهنده به استندار جلال‌الدوله شوند. او نیز کودکان را پذیرایی کرده،

نزد خود نگه داشت تا جوان شدند و با ایشان نزدیکی و خویشاوندی نمود.<sup>۱</sup>

### آمدن استندار جلال‌الدوله به امل به خونخواهی اسپهبد حسن فخرالدوله (۷۵۱ ق)

یک سالی گذشت؛ استندار اسکندر جلال‌الدوله برای رهایی تپورستان با سپاه بسیاری از رویان و رستم‌داریان به امل آمد و در میان ده<sup>۲</sup> آن شهر لنگر انداخت. کیا افراسیاب چلاوی با گروهی از مریدان خود و میرقوام‌الدین مرعشی با پیروان خود از شهر امل بیرون آمدند و در میان ده سرگرم جنگ شدند (۷۵۱ ق).

گرچه استندار در این جنگ با دادن ۳۳۰ تن<sup>۳</sup> کشته از رویانین و رستم‌داریان کاری از پیش نبرد و نتوانست شهر امل را از چنگ کیابیان چلاوی و میرقوام‌الدین مرعشی بیرون آورد، ولی توانست خون اسپهبد حسن فخرالدوله را با کشتن کیا محمد، کشته اسپهبد و پسر کیا افراسیاب چلاوی که سردار سپاه کیابیان بوده، از کیا افراسیاب چلاوی بستاند.<sup>۴</sup>

### نبرد استندار جلال‌الدوله در دژ ادون<sup>۵</sup> با امیران اُیغوری (۷۵۶ ق)

در سال ۷۵۶ ق دسته‌ای از امیرزادگان اُیغوری به اندیشه سرکشی و سرپیچی افتاده، در دژ ادون پناهنده شدند و امیرزاده دُرسون قیا<sup>۶</sup> را به سرداری خود برگزیدند. چندین بار از جانب استندار به ایشان پند و اندرز داده شد، سودی نبخشید؛ تا در موسوم تابستان سپاه رستم‌دار و رویان با کمک [سیف‌الدوله و الدین] سید رکابزن [کیا الحسینی]، پادشاه گیلان و دیلمان، به پای دژ آمده، آنجا را دور کردند (۱۷ رجب). و پس از هفت روز مردمان دژ زینهار خواستند. و دژ در روز ۲۴ رجب، برابر با یازدهم<sup>۷</sup> آبان سال ۷۵۶ ق گشوده شده و برج و باروی

۱. نگاه کنید به: اولیاء‌الله املی، ص ۲۰۲-۲۰۳؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۲۱-۱۲۲.

۲. اولیاء‌الله املی، ص ۲۰۳؛ «مران دبه»؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۲۲؛ «قریه میراناده». امروزه «مران‌ده»، در دهستان پایین خیابان لیتکوه شهرستان امل، در ۱۱ کیلومتری شمال غربی امل.

۳. همان جا؛ «سی صد و سی نفر از مردم رستم‌دار»؛ اولیاء‌الله املی، ص ۲۰۳؛ «سی صد نفر مردم از اسفاهی و حشر». نظر به این که تاریخ رویان اولیاء‌الله املی قدیم‌تر از تاریخ تپورستان و رویان و مازندان میرظهیرالدین مرعشی است، قول اولیاء‌الله املی را باید ملاک قرار داد.

۴. نگاه کنید به: اولیاء‌الله املی، ص ۲۰۳؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۲۲.

۵. در اصل، در همه جا: «ادون». مقایسه کنید با: اولیاء‌الله املی، ص ۱۹۲ و بعد؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۴۵ و بعد. دژ ادون در ری جای داشته است.

۶. اولیاء‌الله املی، ص ۱۹۲؛ «امیرزاده دُرسون قیا»؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۴۵؛ «امیرزاده دُلسون قیا».

۷. در اصل: «دهم». مقایسه کنید با: اولیاء‌الله املی، ص ۱۹۳؛ «روز بیست و چهارم رجب، موافق یازدهم آبان ماه قدیم، سنه ست و خمسين و سبعمانه قلعه ادون گشوده شد.»

۱. برای یافتن شرح مفصل آن نگاه کنید به: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۲۱.

۲. در اصل: «کشور».

آن با خاک یکسان گردید. و دورسون قیا با مردمان آن دژ همگی به دهکده صید (صد)، به زیر تهران،<sup>۱</sup> جا داده شده و از تپورستان دور شدند.<sup>۲</sup>

### جنگ استندار جلال الدوله با ایغوری‌ها در دیه لاودی<sup>۳</sup> (۷۵۷ق)

در سال ۷۵۷ ق امیر محمد پسر امیر سلطان‌شاه لاودهی<sup>۴</sup>، با دو هزار خانوار خود از سرزمین نیاکان خویش کوچ کرده، به جایی که آن را آخور رستم<sup>۵</sup> می‌گفتند، آمده و به تاخت و تاز و دستبردها سرگرم شد. استندار جلال الدوله دسته‌ای از سپاه و بزرگان چون امیر اسکندر پسر نارین تغار [و] کت بوقا نویان که از دودمان چنگیزی بودند و احمد پسر شاه کیخسرو قزوینی و امیر احمد آفتابی را، که از پیران جهان‌دیده به شمار می‌آمد، به سرکوبی امیر محمد لاودی فرستاد و اینها در روز آدینه ۱۷ جمادی‌الآخر، برابر با سی‌ام مهرماه، سال ۷۵۷ ق آخور رستم را با کشتار بسیار بگشودند و دار و ندار امیر محمد را تاراج کردند و خود او را به کجور آوردند و به فرمان استندار در روز چهارشنبه ۱۶ رمضان سر بریدند و بالای دژی که سر راه بون جای داشت، به خاکش سپردند.<sup>۶</sup>

### جنگ قوسین (۷۵۹ق)

در سال ۷۵۹ ق امیران ایغوری، مانند امیرکبیر پیر احمد، امیرزاده بندک اروم‌قیا، امیر عبیده، امیر حسن لاودهی (لاودی) و دیگران، به سرکشی برخاستند و به اندیشه دژ قوسین<sup>۷</sup> افتادند، تا دست استندار جلال الدوله را از ری کوتاه سازند. استندار در این گاه در واریان<sup>۸</sup> بوده، به کرج آمد. امیران ایغوری را یک صد تن سوار جنگی از قم به سرداری فرماندار

۱. اولیاءالله املی، ص ۱۹۴: «... قلعه صد که شیو طهران است.» میرظهیرالدین مرعشی، ص ۴۵: «... قلعه صید که زیر طهران است.»
۲. در اصل: «دورشان ساخت.» درباره فتح دژ آدون به دست اسکندر جلال الدوله، نگاه کنید به: اولیاءالله املی، ص ۱۹۲-۱۹۴؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۴۵-۴۶.
۳. در ولایت ری.
۴. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۴۴: «امیرمحمد بن سلطان‌شاه لاودی.»
۵. در ولایت ری.
۶. مقایسه کنید با: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۴۴-۴۵.
۷. اعتمادالسلطنه. سر آت البلدان، ج ۴، ص ۲۰۸۷: از دهات ری؛ اولیاءالله املی، ص ۱۹۵: «... قلعه قوسین... از اُتَهات قلاع ری است...» همچنین مقایسه کنید با: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۴۶.
۸. در ولایت ری.

آنجا<sup>۱</sup> و یک صد تن از اصفهان به سرداری رکن کرد نام کمک رسیده بودند. شاه غازی فخرالدوله<sup>۲</sup>، برادر استندار، که سردار سپاه رویانی و رستم‌داری بود، در روز جنگ به سپاه ایغوری تاخت کرد و آنها را تا دزک اشتارون<sup>۳</sup> بدوانید. رکن کرد با یک صد تن از اسپهانیان<sup>۴</sup> در این جنگ کشته شدند و اسبان و ساز و برگ و بار و بنه ایشان به غنیمت گرفته شد و لاشه رکن کرد به قم فرستاده، به خاک سپرده شد (بامداد روز آدینه ۲۷ ذی‌حجه<sup>۵</sup>، برابر با ۱۴ اسفند، سال ۷۵۹ ق) و دژ قوسین نیز در پی شکست بالا گشوده گردید. دستگیر شدگان به کجور فرستاده شدند و دژ به فرمان استندار به امیرکبیر علی پاشا سپرده آمد. و پس از چندی فرماندار عراق از جانب خود خواجه علی صفی نامی، از بزرگان نزدیک خویش، را با پوزش بسیار و پیشکش‌های فراوان نزد استندار فرستاد و رهایی دستگیر شدگان قمی را درخواست کرد و پذیرفته شد.<sup>۶</sup>

### کوچ دادن خاندان‌های باستانی قزوین به فرمان استندار جلال الدوله به رستم‌دار و کجور

دانسته نشد که استندار اسکندر جلال الدوله در چه سالی آغاز به کشورگشایی نمود و از قزوین تا سمنان را پیوست خاک خود بنمود، ولی همین اندازه می‌دانیم که او چون قزوین را به دست گرفت مال فراوانی به چنگ آورد و در آن سرزمین آبادانی‌های بسیاری پدید آورد و

۱. این شخص بنا بر اولیاءالله املی، ص ۱۹۴: «عقد مکایا!»؛ و بنا بر میرظهیرالدین مرعشی، ص ۴۶: «عند مکابای» نام داشته است.
۲. وی پس از مرگ استندار جلال الدوله در سال ۷۶۱ ق، به فرمانروایی رویان (رستم‌دار) رسید. او در میان استنداران پادوسپانی به نام استندار فخرالدوله چهارم شاه غازی دوم شناخته می‌شود.
۳. در اصل: «دزک اشتارون». مقایسه کنید با: اولیاءالله املی، ص ۱۹۵. احتمالاً دژ (دخیل از زبان یارتی) در واژه دزک به معنی دژ و قلعه که همراه با کاف تصغیری پایانی به معنی دژ کوچک بوده است. دزک اشتارون (یا دژ کوچک اشتارون) در ولایت ری واقع بوده است.
۴. اصفهانیان، اصفهانی‌ها.
۵. همان جا: «... اول بامداد روز آدینه بود بیست و هفتم ذی‌الحجه موافق [چهاردهم اسفند] ماه قدیم [سنه تسع و خمسين و سبعمانه]. اما میرظهیرالدین مرعشی، ص ۴۶: «... در روز جمعه بیست و نهم ذی‌حجه هفتصد و پنجاه و نه...»
۶. برای یافتن شرح مفصل آن نگاه کنید به: اولیاءالله املی، ص ۱۹۴-۱۹۶؛ میرظهیرالدین مرعشی، ص ۴۶-۴۷.

چنان که میرظهیرالدین مرعشی می‌نویسد او بیش از ۳۰۰ خانوار<sup>۱</sup> از کدخدایان و بزرگ زادگان [تُرک]<sup>۲</sup> قزوین و پیرامون آن مانند تبکی‌ها، قبقاقی‌ها، جرابلسی‌ها، بهرامی‌ها، قارابوغایی‌ها، غولی تیموری‌ها، سرتیزه‌ها، ساروتی‌ها و ترخانی‌ها را، که از بازماندهٔ خاندان ملوک<sup>۳</sup> ترخانی‌ها بودند، به پیرامون شهر کجور و رستمدر کوچانید و هر یک را به فراخور حال خود جایی بخشید و مردم قزوین را سه سال از پرداخت باج دیوانی آزاد گذاشت. [۴۸]

سال مرگ ناگهانی استندار اسکندر جلال‌الدوله را ۷۶۱ ق آورده‌اند و آن بدین گونه بوده است: استندار جلال‌الدوله پس از تصرف و تسلط بر قزوین مرد شوخ و شیرین زبانی را از مردم آن شهر به دربار خود آورد و هنگام عیش و نوش و ساز و نواز با بازی‌های جورواجور و سخنان شیرین و رفتارهای خنده‌آور او خوش و سرگرم بود. شبی یکی از میهمانان رستمدری که با استندار بود مرد قزوینی را سخن درشت گفت و قزوینی کاردی را که در کمر داشت در آورده و به سوی او حمله‌ور شد. چراغ خاموش و مجلس به هم خورد. استندار هراسناک شده، خواست از مجلس بیرون رود که ناگاه کارد قزوینی به دست استندار خورد و از مجلس آواز برآمد که «مَلِکِ رِه بَزُوَنه»<sup>۴</sup> [یعنی] استندار را کشتند. شب بود و هوا تاریک و نخستین کسی که از سرای بزم پای بیرون بنهاد استندار بود. دربان سرای به گمان این که کشته شده استندار است که می‌گریزد<sup>۵</sup> خنجر کشید، پهلوی او را بدرید. استندار همان دم بیافتاد و پس از سه روز درگذشت (۷۶۱ ق).<sup>۶</sup>

\*\*\*

[پس از مرگ اسکندر جلال‌الدوله پسر زیار، برادرش فخرالدوله چهارم شاه‌غازی دوم به

۱. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۴۸: «قریب دویست نفر».

۲. نگاه کنید به: همو، ص ۴۴.

۳. در اصل: «گروه». نگاه کنید به: همان جا.

۴. این عبارت افزودهٔ مؤلف، بزرگتر است و در میرظهیرالدین مرعشی، ص ۴۸، چنین عبارتی وجود ندارد. این عبارت به زبان مازندرانی است.

۵. به عبارت دیگر: به گمان این که، کسی که می‌گریزد کشته شده استندار است.

۶. نگاه کنید به: همان جا. \* متن مؤلف، بزرگتر، در همین جا به پایان می‌رسد. ما باقی مطالب را، که می‌بایست تا حوادث سال ۱۰۰۶ ق را دربرمی‌گرفت، بنابر همان منابعی که مؤلف از آنها بهره برده بود، به علاوه پژوهش‌های جدید، به صورت بسیار فشرده به متن افزودیم تا صرفاً اثر را کامل کرده و دست خواننده را در نیمهٔ راه رها نکرده باشیم.

قدرت رسید. اولیاء الله املی در عهد او و «به یُمن تخصیص عواطف آن درگاه مخصوص»<sup>۱</sup> تاریخ رویان را نگاشت. عصر او مقارن با دوران جهانگشایی امیر تیمور گورکانی در ایران بود. پس از آن که استندار فخرالدوله در سال ۷۸۱ ق درگذشت، پسرش قباد عضدالدوله به فرمانروایی رستمدر رسید.<sup>۲</sup> در عهد او سادات مرعشی، به رهبری میرقوام‌الدین مرعشی، رستمدریان را به دشمنی با سادات متهم کردند<sup>۳</sup> و در پی آن در صدد تسخیر کامل رستمدر (رویان) بر آمدند. در سال ۷۸۲ ق سید فخرالدین پسر میرقوام‌الدین مرعشی، استندار قباد را در جنگ میراندشت شکست داد و بر دشت‌های ساحلی رستمدر دست یافت.<sup>۴</sup> کمتر از یک سال بعد، قباد در نبرد لکتور (لکتر) کشته شد و قلعهٔ کجور و به دنبال آن اکثر نواحی کوهستانی رستمدر به تصرف سید فخرالدین در آمد.<sup>۵</sup>

پس از مرگ استندار قباد، عمّ او سعدالدوله توس پسر زیار<sup>۶</sup>، برادر اسکندر جلال‌الدوله و فخرالدوله شاه‌غازی، بر رستمدر فرمانروا شد. در اوایل حکومت وی، میرقوام‌الدین مرعشی درگذشت و بنابر وصیت او پسرش سیدکمال‌الدین به جانشینی برخاست. در عهد او بود که امیر تیمور در سال ۷۹۲ ق به تحریک و همراهی اسکندر شیخی، پسر کیا افراسیاب چلاوی، که پس از قتل پدرش به دست پیروان میرقوام‌الدین مرعشی در ۷۶۲ ق به درگاه او رفته بود، به مازندران یورش آورد. فرمانروایی سعدالدوله بر رستمدر، که تا این گاه بسیار محدود و در غرقاب سیطرهٔ مرعشیان فرو رفته بود، از سوی سادات بر او «مسلم» شد تا شاید وی مرعشیان را در نبرد با اسکندر شیخی (که در واقع برای انتقام از سادات آمده بود) یاری کند.<sup>۷</sup> اما سعدالدوله در نهمان با اسکندر شیخی در ساخت و حتی چندی بعد به اردوی تیمور در استراباد پیوست.<sup>۸</sup> امیر تیمور در سال ۷۹۵ ق در محاربهٔ قره‌طغان، لشگر سادات

۱. اولیاء الله املی، ص ۶.

۲. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۴۸. سال‌شمار و تواریخ را، مقایسه کنید با: مادلونگ، پادوسپانیان، ص ۱۵۰ و بعد.

۳. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۲۰۶.

۴. همو، ص ۲۰۸-۲۰۹. همچنین نگاه کنید به ص ۳۶۹.

۵. همو، ص ۲۰۹-۲۱۴.

۶. شیخ علی‌گیلانی، ص ۸۴، وی را پسر فخرالدوله می‌داند. چنان که معلوم است وی برادر فخرالدوله شاه‌غازی بوده است. مقایسه کنید با: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۴۸؛ اعتماد السلطنه، التدوین فی احوال جبال شروین، ص ۲۰۶.

۷. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۲۲۶.

۸. همان جا.

مرعشی را درهم شکست و فراریان را در قلعه ماهانه سر آمل در محاصره گرفت. عاقبت سادات مرعشی به رهبری سیدکمال‌الدین تسلیم امیر تیمور و با پیادرمیانی استندار سعدالدوله بخشیده شدند.<sup>۱</sup> در پی آن سادات به ماوراءالنهر تبعید شدند و اسکندر شیخی حاکم آمل گشت.<sup>۲</sup>

پس از مرگ سعدالدوله توس در ۷۹۶ ق، کیومرث پسر بیستون پسر گستم، پسر برادرزاده سعدالدوله توس، به حکومت رسید. اما وی در ابتدا تنها دژ نور را در اختیار داشت، زیرا در این زمان که تیمور به عزم یورش هفت ساله‌اش از مازندران خارج می‌شد حکومت بخش‌های مختلف رستمدرار را به مردان خود سپرده بود. حدود سال ۸۰۴ ق اسکندر شیخی بر امیر تیمور یاغی شد. تیمور برای سر به اطاعت در آوردن او ملک کیومرث را، که با هم دشمنی داشتند، با حيله به بند نهاد و نزد وی فرستاد. اما اسکندر شیخی، کیومرث را رها کرد تا «هرجا که خواهد برود»<sup>۳</sup> ملک کیومرث به شیراز نزد شاهرخ پسر امیر تیمور رفت تا از او به نیکی استقبال شود. کیومرث پس از مرگ تیمور در ۸۰۷ ق باری دیگر در بند شد، اما چند ماه بعد از آنجا گریخت و به رستمدر آمد و در جامه قلندران وارد قلعه نور شد؛ کوتوال تیموری قلعه را کشت و بر رستمدر حاکم گشت.<sup>۴</sup> دوران حکومت ملک کیومرث، این آخرین فرمانروای قدرتمند رستمدرار، پر فراز و نشیب است. او طی قریب به شصت سال حکومت، نشان داد که یکی از فرمانروایان موفق رستمدرار در عرصه منازعات سیاسی داخل و خارج از منطقه است. وی قلمرو خود را بسیار گسترش داد؛ از حدود رستمدرار گذشت و حتی برای مدتی قلعه تبرک دماوند و شهرهای بستام و سمنان را متصرف شد و به قلمرو سادات کیایی گیلان یورش برد. او به مذهب شیعه اثنی عشری گروید تا به این ترتیب در سرعت بخشیدن به روند گسترش

۱. همو، ص ۲۲۷-۲۳۲. شیخ علی‌گیلانی، ص ۸۲-۸۳.  
 ۲. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۲۳۵-۲۳۷.  
 ۳. همو، ص ۲۴۰-۲۴۲. شیخ علی‌گیلانی، ص ۸۵؛ اعتماد السلطنه، ص ۲۰۶-۲۰۷؛ مادلونگ، ص ۱۵۰-۱۵۱.  
 ۴. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۵۰-۵۱؛ شیخ علی‌گیلانی، ص ۸۵؛ اعتماد السلطنه، ص ۲۰۷-۲۰۸؛ اعظمی، ص ۱۱۷-۱۱۸.

هرچه بیشتر این مذهب در شمال ایران سهیم باشد.<sup>۱</sup> ملک کیومرث در سال ۸۵۷ ق درگذشت.<sup>۲</sup>

\*\*\*

با مرگ ملک کیومرث، منازعات داخلی میان فرزندان او، که در رأس آنها ملک کاووس و ملک اسکندر قرار داشتند، برسر قدرت شروع شد. در ابتدا رستمدراریان با ملک کاووس، فرزند بزرگ او، بیعت کردند. اما اندکی بعد به علت رفتار مستبدانه‌اش از او روی گردانیده، دست بیعت به یکی از برادرانش به نام ملک اسکندر دادند. کاووس گرچه در ابتدا به یاری کیا محمد گیلانی وی را بشکست، اما هنگامی که اسکندر کسانی را به دربار جهانشاه قراقویونلو - که حکومتش در گیلان و مازندران به رسمیت شناخته شده بود - فرستاد، جهانشاه حکومت رستمدرار را بدو سپرد. در پی آن کیا محمد گیلانی نیز به اسکندر پیوست. اما حوادث بعدی عامل آن شد که جهانشاه قراقویونلو حکومت رستمدرار را میان دو طرف متخاصم بخش کند.<sup>۳</sup> به این ترتیب فرمانروایی استنداران پادوسپانی به دو شاخه نور (و لارجان) و کجور تقسیم شد. انشقاق و دشمنی میان این دو شاخه، نهایتاً منجر به تضعیف نیروی هر دو طرف شد، چنان که در اندک مدتی کیاییان گیلانی توانستند چتر سلطه سیاسی خود را بر کل رستمدرار بگسترانند.

با ظهور شاه اسماعیل و تشکیل دولت صفوی در سال ۹۰۷ ق به تدریج سلطه کیاییان گیلانی بر رستمدرار کمرنگ شد، تا این که در عهد شاه عباس بزرگ صفوی سلطه کامل صفویان بر کل مازندران مسلم گشت. ملک جهانگیر پسر عزیز، از شاخه نور (و لارجان)، در سال ۱۰۰۲ ق نزد شاه عباس سر فرود آورد و مورد عفو شاهی قرار

۱. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۵۱؛ شیخ علی‌گیلانی، ص ۸۵؛ اعتماد السلطنه، ص ۲۰۸.  
 ۲. میرظهیرالدین مرعشی، مؤلف تاریخ تبرستان و رویان و مازندران، در این زمان ۴۲ ساله بود. وی در سال ۸۱۵ به دنیا آمد و در ۸۹۲ ق درگذشت. او در عهد فرزندان ملک کیومرث دارای بخت‌های سیاسی و نظامی بود و بنا بر این، در بطن رخدادهای سیاسی این عصر قرار داشته است.  
 ۳. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۵۳-۵۸. شیخ علی‌گیلانی، ص ۸۵-۸۶؛ اعتماد السلطنه، ص ۲۰۸-۲۱۰.

گرفت، اما ملک بهمن پسر ملک کیومرث پسر ملک کاووس، شاهک لارجان، و ملک جهانگیر پسر ملک محمد، از شاخه کجور، پس از جنگ‌های نافرجام با سپاهیان صفوی دستگیر و در سال ۱۰۰۶ق کشته شدند.<sup>۱</sup> به این ترتیب فرمانروایی «آل پادوسپان» برافتاد و تسلط کامل و قطعی صفویان بر مازندران صورت عینی به خود گرفت.<sup>۲</sup>

۱. شیخ علی گیلانی، ص ۸۸-۸۹، ۱۰۰؛ مادلونگ، همان، ص ۱۵۵-۱۵۷؛ اسماعیل مهجوری، تاریخ مازندران، ج ۲. ساری: بی‌نا، ۱۳۴۵، ص ۸۰-۸۱.  
 ۲. شرح خلاصه شده و منظم رویدادهای این دوران را در دو اثر ذیل بیابید: مادلونگ، همان، ص ۱۵۳-۱۵۷. مهجوری، همان، ص ۷۵-۸۱.

## یادداشت‌ها

۱. یاد، پد، پت به زبان پهلوی و بد، فد به زبان دوره اسلامی به معنی بزرگ و ویس و وس به زبان پهلوی ده، شهر، بخشی از کشور و [خود] کشور آمده و پان هم نگهبان است و پادوسپان نیز در دوره اسلامی فادوسپان آمده است.
۲. کریستن سن [به نقل] از یعقوبی [، ص ۵۴۲].
۳. میرظهیرالدین مرعشی، در برگ ۵۲ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ۵۰۰ تن می‌نویسد.
۴. ابن خلدون، ج ۳، برگ ۲۱۲.
۵. در این کتاب، برگ ۲۴۴ دیده شود.
۶. ابن اسفندیار در «سبب ایالت حسن بن زید» [، ج ۱، ص ۲۲۸]؛ اولیاءالله املی در تاریخ رویان، ص ۶۵؛ میرظهیرالدین مرعشی [، ص ۱۵] او را اسپهبد عبدالله ونداد بن شهریار بن پادوسپان، اول کسی که از ظلم محمد بن امرای خلیفه در طبرستان تمبرد کرد...» [می‌خواند].
۷. ابن اسفندیار [، ج ۱، ص ۲۲۸] او را در «سبب ایالت حسن بن زید» یا افزودن نام زید، محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن امیرالمؤمنین [علی علیه السلام]... و اولیاءالله املی در برگ ۶۴ تاریخ رویان بی‌نام زید [بن الحسن؛ نگاه کنید به: همو، ص ۸۷] و میرظهیرالدین مرعشی در برگ ۵۳ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران بدین گونه: «... قلب الاولیا سلطان محمد کیا دبیر صالحانی که اکنون از کثرت استعمال [در اصل: «استعمال الفاظ»] اهل رویان سلطان کمیدور [در اصل: «کیمدور» می‌خوانند...» می‌شناسانند.
۸. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، برگ ۳۲۰-۳۲۱.
۹. ابوحمزه اصفهانی [، ص ۲۱۶].
۱۰. ابن اثیر، الکامل، ج ۷، برگ ۱۶۶ [؛ ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۵۷].
۱۱. «الناصر الکبیر الحسن بن علی بن الحسن بن علی بن عمر بن علی السجّاد، ابن الامام الشهید الحسین بن امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیهم السلام و کنیت او ابو محمد بود. فضل و علم و زهد و آثار کرامات [او] هنوز در گیلان و دیلمان ظاهر است.» ابن اسفندیار از باب چهارم [، ج ۱، ص ۱۹۷] و به همین زمینه در تاریخ رویان اولیاءالله [املی]، برگ ۷۶ و میرظهیرالدین مرعشی، برگ [۱۴۳].
۱۲. تمنکا نیز آمده و آن را تفنکای امروزه پیرامون امل دانند.
۱۳. اولیاءالله املی، برگ ۷۶. ابن اسفندیار در «خروج سید ناصر کبیر» [، ج ۱، ص ۲۶۸] آن را «مزور» و «مرز» نیز آورده است.
۱۴. ابن اسفندیار [، ج ۱، ص ۲۶۸] در «خروج سید ناصر کبیر» می‌نویسد.
۱۵. همان خورشید است و اولیاءالله املی در همه جا کوره شیرد می‌خواند.
۱۶. [اولیاءالله املی]، برگ ۷۹-۸۱.
۱۷. [میرظهیرالدین مرعشی]، برگ ۳۲۰-۳۲۱.
۱۸. خواهرزاده هروسندان، مرد اویچ زیار است که در سال ۳۱۶ ق حسن بن قاسم داعی صغیر را به خونخواهی دایی خود هروسندان در امل بکشت. مورخان تیوری درباره این که استندار حقیقی رویان (از خاندان پادوسپان) در روزگار هروسندان چه کسی و در کجا بود اندک چیزی ننوشته و به خاموشی گذرانده‌اند.
۱۹. تمنجا، تمنجادیه و تمنکاء، تفنکای امروزه است میان دو بندر نامی جنوب دریای خزر به نام فری‌کنار پیرامون



یاختری باپلسر و محمودآباد امل.

۲۰. میرظهیرالدین [مرعشی]، تاریخ طبرستان [و رویان و مازندران]، برگ ۵۵ و ۷۸.

۲۱. اولیاءالله املی در برگ ۹۰ تاریخ رویان می‌نویسد: «... کیا بزرگ در مدت اندک [در اصل: «در اندک مدت»] وفات یافت (۵۳۲ ق؛ ا.ب). شاه غازی، [استندار] کیکاوس را با مقام او فرستاد... سه [در اصل: «و مدت سه»] سال کیکاوس پادشاه همه دیلمان بود تا استندار (شهر یوش) در گذشت (۵۳۵ ق؛ ا.ب). مردم رویان بر امیر نام آور جمع شدند...»

۲۲. اسپهبد رستم سوم شاه غازی [یکم] نصیرالدوله باوند پادشاه تپورستان (۵۳۶-۵۶۰ ق).

۲۳. [اولیاءالله املی]، برگ ۸۷.

۲۴. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، برگ ۵۵ و ۵۷. و برگ ۲۲ کتاب دانشوران تپوری [اثر] نگارنده دیده شود.

۲۵. اولیاءالله املی او را در تاریخ رویان، برگ ۸۸، امیر قشتم، و ابن اسفندیار [ج ۲، ص ۸۱] ده هزار سوار می‌نویسد.

۲۶. [ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۹۶] بند «ذکر رفتن اسفهد به خراسان».

۲۷. اولیاءالله املی می‌نویسد: «... بعد از آن او را کسی ندید نه مرده نه زنده». تاریخ رویان، برگ ۹۱.

۲۸. [مؤلف، بزرگ، برای این شماره به مطالب یادداشت ۲۷ ارجاع داده است. دربارهٔ مطلب ارجاع داده شده، نگاه کنید به: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۹۶.]

۲۹. میرظهیرالدین مرعشی آن را کویر می‌نویسد و گوید: «مؤلف این کتاب آن را خوانده و دیده است...» تاریخ طبرستان [و رویان و مازندران]، برگ ۸۱.

۳۰. شرح حال قطب رویانی را در کتاب نامه دانشوران و سخنوران تپوری نگارنده که جداگانه چاپ می‌شود، بنگرید.

۳۱. در این زمینه، صفحه ۳۵۱، یادداشت ۶۱ [تاریخ اسپهبدان باوندی] دیده شود.

۳۲. تاریخ رویان، برگ ۱۱۵؛ میرظهیرالدین [مرعشی]، برگ ۹۳.

۳۳. تاریخ رویان، برگ ۱۱۶؛ میرظهیرالدین [مرعشی]، برگ ۹۴: «... و در سنه احدى عشر و سبعمائه به سوی جنان شتافت...»

۳۴. تاریخ رویان، برگ ۱۱۷؛ میرظهیرالدین [مرعشی]، برگ ۹۵.

۳۵. اولیاءالله املی [در تاریخ رویان، برگ ۱۱۷: تیمجان.

۳۶. اولیاءالله املی در تاریخ رویان، برگ ۱۱۸، که به جای کیا بیجان جلالی «جمعی را از کتاب (دهستان کتاب امروزه) و جلال (دهستان جلال ازبگ شهرستان بابل)» آورده است، نادرست به نظر می‌رسد.

۳۷. میرظهیرالدین مرعشی، برگ ۹۷، او را امیر تالش می‌نویسد.

۳۸. تاریخ رویان، برگ ۱۱۸؛ [میرظهیرالدین] مرعشی، برگ ۹۳.

۳۹. [میرظهیرالدین] مرعشی، برگ ۹۸، او اجن می‌نویسد.

۴۰. اولیاءالله املی کشته شدن استندار شهریار را، برای دشمنی [ای] که با برادر بزرگ خود زیار تاج‌الدوله داشت، [به علت] «غرور ملک و جنون شباب [و]...» آورده است.

۴۱. تاریخ رویان، برگ ۱۱۹؛ مرعشی کدیر را در همه جا کویر می‌نویسد [جز در یک مورد؛ نگاه کنید به: همو، ص ۵۱] و در اینجا [ص ۴۰] نیز گوید: «به مقام کویر (به اجل مسقی) رحلت نمود.»

۴۲. تغاتیمور از بازماندگان هلاکوخان است که خراسان و گرگان و تپورستان و رویان را در دست داشت و در سال ۷۵۳ ق

به دست خواجه یحیی کرابی سربداری کشته شد.

۴۳. کیا بیجان جلالی گروهی از علویان بودند که جایگاه ایشان در پیرامون بابل کنار و بلوک جلال ازبگ امروزه بود و ازبگ فارسی ازبک و به معنی کیبک چشم است. این خاندان دیرگاهی مانند کیا بیجان چلاوی و مراغه با خاندان باوندی و استنداری در زمینهٔ به دست گرفتن سراسر تپورستان جنگ سرد داشتند، چنان که در جنگ یاسمین کلاته هم دیده شد. دخمه و بارگاه و کوی سید جلال در کناره‌های خاوری شهر بابل امروزه بازمانده یادگار این خاندان است.

۴۴. تاریخ رویان، برگ ۱۲۷، او را امیر علی هولغون می‌نویسد.

۴۵. میرظهیرالدین [مرعشی]، برگ ۱۰۹: «[بنج خروار] زر نقد».

۴۶. خواجه علاءالدین محمد وزیر خراسان در دربار تغاتیمور بود که پس از پیدایش امیر عبدالرزاق پهلوان سربداری به دست او کشته شد و پسرش در ساری پناهنده به اسپهبد حسن فخرالدوله باوند پادشاه تپورستان گردید. پس از ورود امیر مسعود به ساری به زندان شد و پس از مرگش آزاد گردیده، نزد استندار اسکندر جلال‌الدوله آمد و استندار کشتن امیر مسعود را به جای پدر و بزرگان بسیاری از تپورستانی‌ها به او واگذار کرده و او امیر را در دیه بون سر برید و بنا به گفته اولیاءالله املی در تاریخ رویان، برگ ۱۲۸: «در قریهٔ بون... بر سر راه کالجروه، زیر آسیا، از جانب شرقی جوی، بر سر راه، مدفون است.»

۴۷. لاویژ یا لاویج امروزه در چهار فرسنگی جنوبی دیه رستم رود نور جای دارد و کالیج یا کالیژ هم نزدیک کجور امروزه است.

۴۸. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، برگ [۴۴].

ساسان، مؤسس دولت شاهنشاهی ساسانیان، است (۶ / ۲۲۴ م).  
ابن اسفندیار در این زمینه می‌نویسد: «... گذشت از اردوان در آن عهد عظیم قدرتر و بامرتبه جشنسف شاه فدشوارگر و طبرستان بود به حکم آن که اجداد جشنسف از نایبان اسکندر به قهر و غلبه زمین فدشوارگر بازستانده بودند...»<sup>۱</sup>  
بنا به مراتب بالا باید گفت که فرمانروایی خاندان فراتاتی دوره اسکندر مقدونی، که مورخان اسلامی آن را جشنسفشاهی و پارسیان جشنسپشاهی خوانند، تا آنجایی که تاریخ روشن و به ما نشان می‌دهد، از سال ۳۳۰ پیش از میلاد آغاز و، به استناد نوشته‌های مورخان، در ۵۲۸ م به دست کاوس پسر بزرگ غباد یکم ساسانی پایان می‌یابد.

## ۱. شاهان زرمهری

پادشاهی کاوس پسر بزرگ غباد نخست، شاهنشاه ساسانی، و برادر بزرگ و نامادری<sup>۲</sup> انوشروان ساسانی که شرح مفصل آن در شرح حال شاهان باوندی گفته شد<sup>۳</sup> نه سال از ۵۲۸ تا ۵۳۷ میلادی بوده است. او در سال ۵۲۸ میلادی آخرین کس از شاهان جشنسپشاهیان را در تبرستان نابود کرده، خود مستقلاً به پادشاهی برخاست تا خود نیز در سال بالا در تیسفون در زندان برادر به گفته‌ای کشته شد و به روایتی با زهر خود را کشت.

پس از مرگ کاوس به فرمان انوشروان شاهنشاه ساسانی زرمهر یا سرمهر نامی از پایتخت به فرمانروایی تبرستان منصوب شد و [به]أمل آمده، بر تخت پادشاهی نشست. مورخان تبرستانی و اسلامی و اروپایی از وقایع پادشاهی خاندان زرمهری در تبرستان اندک اطلاعی برای ما باقی گذاشته و فقط دوران حکمرانی آنان را ۱۰۸ سال به شرح زیر به یادگار گذاشته‌اند:

۱. زرمهر ۲۰ سال از ۵۳۷ تا ۵۵۷ م.

۲. دادمهر پسر زرمهر ۱۷ سال از ۵۵۷ تا ۵۷۴ م.

۱. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۴.

۲. یعنی از مادری دیگر. در این باره نگاه کنید به: کریستنسن، ص ۳۷۷ - ۳۷۹.

۳. در اصل: «شود».

## پیوست‌ها

### پیوست ۱

### خلاصه تاریخ تبرستان<sup>۱</sup>

شرح حال شاهان بومی تبرستان اسلامی به نام  
زرمهری، دابویی، پادوسپانی، غارنوندی و باوندی

با مراجعه به برگ ۸۳ این کتاب گوئیم که تبرستان باستانی را در سده‌ها سال پیش از میلاد مسیح فرمانروایی بود که به استناد نوشته ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان ریشه نژادشان به فراتات (فرهاد) نامی می‌رسید که اسکندر مقدونی را در سال ۳۳۰ پیش از میلاد در پیرامون شهرستان امل کنونی شکست جبران‌ناپذیر داده و او را وادار ساخت که دست از تبرستان شسته و دوباره این استان را به او واگذارده و پی کار خود رود.

ما از نام و نشان فرمانروایان (شاهان فراتاتی نژاد) پیش از میلاد تا سال ۵۲۸ میلادی اطلاع درستی نداریم، مگر در یک مورد که آن هم در آغاز دوره پادشاهی اردشیر پاک

۱. عنوان افزوده مصحح است. متن حاضر در اصل در پایان پاره نخست جلد دوم - پس از بخش «فرمانروایی خاندان زیاری در تبرستان» - که در سال ۱۲۳۴ به چاپ رسیده بود، جای داشت و در واقع تاریخ فشرده و البته ناقص تبرستان (پیش و پس از اسلام) محسوب می‌شود.

۳. ولاش پسر دادمهر ۲۵ سال از ۵۷۴ تا ۵۹۹ م.  
 ۴. مهر ولاش پسر ولاش ۲۰ سال از ۵۹۹ تا ۶۱۹ م.  
 ۵. آذر ولاش پسر مهر ولاش ۲۶ سال از ۶۱۹ تا ۶۴۵ م.

پادشاهی آذر ولاش - آخرین کس از شاهان زرمهری در تبرستان - ۲۶ سال است و او در سال ۶۳۶/۷ م / ۱۵ ق به فرمان یزدگرد سوم، آخرین شاهنشاه ساسانی، پادشاهی تبرستان را به گیل گاوباره واگذار کرد. آذر ولاش چندی بعد در سال ۶۴۵ م برابر با ۲۵ ق در میدان گوی بازی آمل از اسب افتاد و درگذشت و دیگر کسی از این خاندان به پادشاهی برنخاست و پادشاهی تبرستان به خاندان گیل گاوباره منتقل گردید.

### ۲. اسپهبدان دابوی گیل گاوباره

ما درباره این خاندان در برگ‌های ۸۵ تا ۱۱۷ این کتاب شرح مفصلی به رشته نگارش آورده و تکرار آن را در اینجا زاید می‌دانیم و علاقمندان را به مراجعه بدان صفحات توصیه می‌نماییم.

### ۳. اسپهبدان غارنوندی

خاندان پَهَلُوها در ایران. از یادگارهای سازمان نوین دوره هخامنشی‌ها در دوره ساسانیان خانواده‌های هفت‌گانه پَهَلُواند که در ایران مقامی بزرگ و برجسته داشته و در دربار و دربرگزیدن جانشین شاهنشاهان دست توانایی داشتند. دو خانواده از هفت خاندان بالا که زبردست‌تر و نیرومندتر و نفوذشان در دربار بر دیگران بیشتر می‌چربید عبارت بودند از: یکم خانواده اسپهبد سوخرای غارن پَهَلُو ملقب به هزار پَت (پت، پات، پد، پاد = بزرگ گروه و رئیس ملت) از مردم اردشیر خُره شیراز و فرمانروای کل سگستان (سَهجستان، سیستان) و دوم خانواده اسپهبد شاپور مهران پَهَلُو از مردم ری و فرمانفرمای کل آن استان در دوره‌های پیروز یکم و پسرش غباد نخست، شاهنشاه ساسانی، بوده‌اند.

پیروز یکم، شاهنشاه ساسانی، پس از ۲۴ سال و اندی پادشاهی در سال ۴۸۳ م در جنگ با اجستوار (خشنواز مورخان اسلامی)، پادشاه هیاتله، بخش دوم، فصل اول، یادداشت یکم این

کتاب، ص ۱۱۶، دیده شود)<sup>۱</sup> کشته شد و خاندان شاهنشاهی با چند تن از سران لشگری و کشوری و مذهبی ایران، مگر غباد نخست پسر پیروز که در تیسفون بود، به زندان خشنواز افتادند. بزرگان کشور بنا به روش باستانی برای برگزیدن شاه و رهایی دستگیرشدگان به چاره‌جویی برخاستند و نفوذ اسپهبد سوخرا بر دیگران چربید و پلاش گرنامه به پادشاهی رسید. و اسپهبد با سپاهی فراوان به خاک هیاتله رفت و لاشه پیروز یکم و دستگیر شدگان را با بستن پیمان به ایران آورد.

گذشت چندی و غباد بر پلاش شورید و کاری از پیش نبرده، به همراهی زرمهر پسر بزرگ اسپهبد سوخرا به پادشاه هیاتله پناهنده شد و چهار سالی را در آن کشور مقیم بود و سپس با کمک پادشاه هیاتله به ایران برگشت. و چون به نیشابور رسید از مرگ پلاش آگاه شده، به فوریت خود را به مرکز رسانید و با کمک اسپهبد سوخرا که در این گاه از پلاش برگشته و با غباد همراه بود به پادشاهی رسید و اسپهبد یاد شده به پاس خدمات گذشته به سیمت ایران اسپهبد<sup>۲</sup> سرافراز شد (۴۸۷ م).

نزدیک به پایان دهمین سال از یکمین دوره شاهنشاهی غباد بود که او از توانایی روزافزون اسپهبد سوخرا و پسران و خاندان او هراسناک شد؛ یعنی دید که روی همه دل‌ها به سوی خاندان سوخرایی است و او را در کارها دستی نیست. به اندیشه اسپهبد افتاد و از دشمنی میان او و اسپهبد شاپور مهران برخوردار شده، شاپور را از ری بخواست و راز درونی را به میان نهاد و سرانجام سوخرا را از میان برداشت و فرزندان و بستگان او از ترس شاهنشاه و اسپهبد شاپور به بدخشان ترکستان گریختند و در آنجا ماندگار شدند (۴۹۸ م).

غباد نخست در سال ۵۳۱ م درگذشت و پسرش خسرو انوشروان به پادشاهی رسید. او همیشه آرزو داشت که خاندان اسپهبد سوخرا را پیدا کند و از بدفتراری‌ها و گذشته‌های پدر پوزش طلبیده، دلجویی‌شان دهد و دوباره به کارهای لشگری و کشوری بگمارد، ولی هر اندازه جستجو کرد، اندک نشانه‌ای از ایشان نیافت تا در سال ۵۷۰/۷ میلادی که انوشروان برای سرکوبی خاقان ترک، که لشگر به خراسان و گرگان (تبرستان را هم آورده‌اند) کشیده بود، بدان سامان رفت. شاه در یکی از روزهای جنگ دید که گروهی (شماره‌شان را به سه هزار تن

۱. در اصل به گونه‌ای دیگر آمده است.

۲. یعنی فرمانده کل ارتش ایران.

آورده‌اند) از جنگجویان ناشناس، با پرچم‌های سبز رنگ در پیشاپیش، آراسته به ساز و برگ‌های خیره‌کننده و تنبوش‌های گرانبها سوار بر اسبان راهوار تندرو، از گوشه میدان نمایان و از کنار لشگر ایران گذشته، رو به روی ترکان جای گرفتند. هر دو سپاه چشم بر آنها دوختند تا ناشناسان را بشناسند که آیا دشمن‌اند یا دوست. شیپور جنگ به آواز درآمد و نبرد آغاز گردید. در گرم‌گرم جنگ، همین که ناشناسان دیدند نزدیک است جنگ به سود ترکان خاتمه یابد ناگهان به قلب سپاه دشمن یورش بردند و ترکان را شکست سخت دادند. جنگ به سود ایرانیان پایان یافت. ناشناسان راهی را که آمده بودند پیش گرفته، به حرکت درآمدند. انوشروان با چند تن از نزدیکان خود ایشان را دنبال کرد تا پی به هویت‌شان برد. راه برگرفت و آواز داد: این منم انوشروان، اینک شما گوید از چه کسانی و از این رنج چه سود شما را؟ آگاهم دارید تا اگر آدمیزاد حق شما را شناسم و پادشاه دهم و اگر پریزادید آنچه را آرزو کنید، گوید انجام دهم و اگر فرشتگانید، گوید تا به درگاه خداوند یکتا سپاس‌گزار و نیایش افزایش شاه هر اندازه در شناخت ایشان کوشش ورزید ناشناسان در نهان داشتن خود بیشتر کوشا بودند. انوشروان ناچار شد از اسب به زیر آید و سگندشان دهد. ناشناسان چون شاهنشاه را بدین گونه دیدند همگی از اسب به زیر آمدند و به خاک افتادند و گفتند: شاهنشاه! ما بنده زادگان تو از خاندان سوخراییم، انوشروان که به آرزوی خود رسیده بود شادان شده، ایشان را بستود و با خود همراه داشت تا کار خراسان و جیحون سر و سامان یافت. سپس آنها را پیش خود خواند و فرمود: اکنون آنچه آرزوی شماست گوید تا برآورده کنم. اگر وزارت خواهید دهم و اگر اسپهبدی آرزو است، سپارم. گفتند: ما را هیچ مقام و بزرگواری در دل نیست تا مبادا آنچه را که به پدرمان رسیده به ما رسد. شاه فرمود: پس استانی را برگزینید و بدانجا روید تا خاندانتان را آسایش و آرامش فراهم آید. زرمهر که پسر بزرگتر اسپهبد سوخرا بود زابلستان را برگزید و با خانواده بدان جا رفت و غارن، پسر کوچکتر، با انوشروان از راه گرگان به تبرستان آمد و به فرمان شاهنشاه به فرمانروایی بخش فدشوارگر (سوادکوه، مرکز: لپور) منصوب گردید و آنجا را به دست گرفت و پادشاهی خاندان غارنوندی را در سال ۵۷۰/۱ میلادی، یعنی پنجاه سال پیش از هجرت اسلامی، تشکیل داد.

۱. اسپهبد غارن یکم (۵۷۰/۱ - ۶۰۹ م). او پسر کوچک اسپهبد سوخرای غارن پهلوی است که مورخان اروپایی او را کارن و نویسندگان اسلامی قارن خوانند و بخش غارنکوه (جبال

قارن) تاریخی تبرستان به او و به این خاندان منسوب است. دوران اسپهبدی غارن از ۵۷۰/۱ تا ۶۰۹ میلادی، برابر با پنجاه تا دوازده سال پیش از هجرت، به مدت ۳۷ سال است و پس از مرگش پسر او وندا به سروری برخاست.

۲. اسپهبد وندای یکم (۶۰۹ - ۶۶۰ م). وندا به زبان پهلوی به معنی خواهش، امید و آرزو آمده است<sup>۱</sup>، مانند "خدا وندا" و مورخان اسلامی ندانسته الف و لام بر آن افزودند و "و" را به "ب" دگش کرده، [آن را به صورت] البنده یا البندا [و] الندا آورده‌اند، مانند "هره برز" که امروزه البرز و وندا کوه که الوند کوه نامیده می‌شود. [۱] مدت پادشاهی او را ۵۲ سال آورده‌اند و او پسر اسپهبد غارن یکم است.

۳. اسپهبد سوخرا (۶۴۰ - ۱۰۵ ق). او پسر اسپهبد وندا و همدوره با خلفای اموی است. کسی با او کاری نداشت و پادشاهی او را میرزطهیرالدین مرعشی ۶۵ سال آورده است.<sup>۳</sup>

۴. اسپهبد وندای دوم (۱۰۵ - ۱۵۰ ق). ابن اسفندیار در «ذکر ملوک و اکابر و علما و زهاد...» تبرستان او را پسر سوخرا می‌داند و [وی را] مردی مردانه و دلیر و پهلوان می‌خواند و می‌نویسد که [او] در یک شب چهل فرسنگ (؟) به دنبال گوزنی اسب دوانید تا آن را به دست آورد و نیز در دنباله آن می‌افزاید: «او را گفتند مؤید است به زوج (ارج = گرانمایه، با ارزش) و پسر او ونداد هرمزد بن النداء...»<sup>۴</sup>

۵. اسپهبد وندا هرمزد (۱۵۰ - ۲۰۰/۱ ق). او پسر اسپهبد وندا و همدوره با اسپهبد شروین یکم بوند پادشاه پریم، استندار شهریار [یکم] پادوسپانی پادشاه رویان و رستمدر و مزغان ولاش، فرمانروای میانرود، است. شورش تبرستانی‌ها به رهبری او بر علیه نواب خلفای عباسی و کشته شدن نزدیک به چهل هزار تن از بیگانگان در یک روز و ساعت معین و هم جنگ‌های مهیب و سخت او با سالم مشهور به شیطان فرغانی و فزاشه، سرداران نامی خلیفه عباسی اعزامی از دارالخلافه (۱۶۹ ق)، زبانزد تاریخ تبرستان است (به برگ‌های ۱۲۵-۱۴۳

۱. و نیز «دوست داشته شده»، نگاه کنید به: محمد مقدم، ص ۲۸.

۲. برابر با ۶۶۰ م.

۳. میرزطهیرالدین مرعشی، ص ۱۶۰.

۴. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۹۱.

این کتاب مراجعه شود). اسپهبد وندا هرمزد همدوره مهدی و هادی و هارون و مأمون خلیفه عباسی است و مورخان تبرستانی سال درگذشت او را در آغاز خلافت مأمون خلیفه (۱۹۸ ق) آورده‌اند، بنابراین سال مرگ وندا هرمزد را بایستی در نزدیکی‌های ۲۰۰/۱ ق دانست. و میرظهیرالدین مرعشی دوران پادشاهی او را در بخش سوادکوه ۵۰ سال آورده است.<sup>۱</sup>

۶. اسپهبد غارن دوم (۲۰۰/۱ - ۲۰۱/۲ ق). او پس از پدر اسپهبد وندا هرمزد، به پادشاهی برخاست. با مأمون خلیفه عباسی و اسپهبد شهریار [یکم] پسر شروین باوند همدوره بوده و به روایت او با گروهی از جنگجویان تبرستانی در جنگ رومیان با مأمون مشارکت کرد و دلاوری‌ها نشان داد و مورد احترام خلیفه بوده و چندین بار مأمون ازو درخواست پذیرفتن اسلام نمود، [ولی او] قبول نکرد. دوران پادشاهی اسپهبد غارن را یک سال و چند ماه آورده‌اند، بنابراین سال درگذشت او را بایستی ۲۰۱/۲ ق پنداشت. شرح جنگ‌های او را در برگ‌های ۱۴۲-۱۴۳ این کتاب بنگرید.

۷. اسپهبد مازیار (۲۰۱ - ۲۲۴ ق). او پسر اسپهبد غارن دوم است. شرح زندگانی او را ما در برگ‌های ۱۴۳ تا ۱۷۲ این کتاب به تفصیل نوشته‌ایم و تکرار آن را در اینجا زاید می‌دانیم. و همین قدر می‌نویسیم که او آخرین کس از خاندان غارنوندی در تبرستان است و دوران شورش و پایان عمر او را مورخان تبرستانی از سال ۲۱۸ تا ۲۲۴ ق، به مدت هفت سال، دانسته‌اند. او را پنج برادر بود: ۱. عبدالله که به دست سپاهیان طاهری مفقود الاثر شد؛ ۲. کهپار یا کوهیار که مازیار به فریب او نابود و خود کوهیار به دست دیلمیان کشته شد؛ ۳. فضل که در دربار خلیفه می‌زیست و زمانی فرمانروای شهر حمص (حلب شام)<sup>۲</sup> بود و در آنجا کشته شد؛ ۴. حسن که با سپاه خلیفه به جنگ برادر، مازیار، آمده بود؛ ۵. شهریار که ازو چیزی ننوشته‌اند.

خاندان غارنوندی تا سال انقراض پادشاهی (۲۲۴ ق) و همچنین مردمان سوادکوه که زیر فرمان آنان قرار داشتند پیرو راه و روش و کیش و آیین باستانی اشو زرتشت پیمبر ایرانی بوده‌اند و همواره در نگهداری آثار نیاکان و سنن باستانی کوشا و سعی می‌ورزیدند. و برخی از

۱. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۶۰.

۲. البته، چنان که معلوم است، حلب و حمص از هم متفاوت‌اند، گرچه در نزدیکی هم، در شام (سوریه)، جای دارند.

بازماندگان خاندان غارنوندی پس از پایان کار مازیار از سوادکوه به شهرستان ساری منتقل گردیدند و در این شهر رحل اقامت انداختند و از این خاندان در آینده دانشمندانی پدید آمد که مایه سرفرازی تبرستان و تبرستانی‌ها است. از آن ویژه ابوالعلاء محمد بن ابراهیم الفارنی السزوی، حکیم نامی سده چهارم اسلامی، است که با ابن عمید، وزیر دانشمند حسن بویه رکن‌الدوله دیلمی، نامه‌نگاری داشته و با همدیگر سخت‌ترین و بغرنج‌ترین مطالب علمی را مورد بحث قرار می‌دادند.

#### ۴. استنداران پادوسپانی

خوانندگان گرامی به خاطر دارند که گیل گاوباره پس از رسیدن به مقام پادشاهی تبرستان (سال ۱۶ ق؛ به برگ‌های شماره ۸۶-۸۷ این کتاب مراجعه شود) این استان را با در نظر گرفتن اوضاع سیاسی و پاشیدگی امور اجتماعی ایران آن زمان میان دو پسرانش دابو و پادوسپان تقسیم کرد و مازندران را به دابو و رستمدر را به پادوسپان و هر دو را به سرپرستی آذر و لاش، آخرین کس از خاندان زرمهری، واگذارده و رویان را به اختیار خود و پیوست خاک اصلی خویش گیلان نموده، به مقرر پادشاهی خود پسای گیلان رهسپار شد.

۱. استندار پادوسپان یکم (۴۰ - ۷۵ ق). واژه استندار به زبان پهلوی آستانه‌دار آمده که امروزه به غلط استندار می‌خوانند. و واژه پادوسپان نیز به زبان پهلوی مشتق از پاد (پاد = پد، پات و پت) به معنی بزرگ خانمان و رئیس گروه و ملت؛ و کوس یا وِس (= وِس) بخشی از کشور و سرزمین؛ و پان / بان (به معنی دارنده و) نگهبان باشد.<sup>۱</sup>

استندار پادوسپان یکم پسر کوچک گیل گاوباره است. او در حیات پدر فرمانروای بخش رستمدر بوده و پس از مرگ پدر (۴۰ ق) رویان<sup>۲</sup> را پیوست سرزمین خود نموده، به پادشاهی برخاست (۴۵ ق)<sup>۳</sup> و کلار را مرکز فرمانروایی خود برگزید. او بر خلاف دابو، برادر بزرگ خود

۱. در زمینه ریشه‌شناسی واژگان استندار و پادوسپان، نگاه کنید به: عباس زریاب، بادوسپان، ص ۱۶۱.

۲. رویان از سده هفتم به بعد (تا عصر صفویه) رستمدر نامیده می‌شد و بنابراین، این دو نام یک سرزمین است.

۳. مؤلف در همه جا آغاز فرمانروایی استندار پادوسپان یکم را سال ۴۰ ق نوشته است. نگاه کنید به: فصل هفتم، ذیل همین نام.

(پادشاه مازندران)<sup>۱</sup>، مردی خوشحوی و مردمدار و با داد و دهش بود و پادشاهی او را سی و پنج سال دانسته‌اند.<sup>۲</sup> میرظهیرالدین می‌نویسد: «اولاد بادوسپان همیشه والی و استندار بوده‌اند و اگر لب دریا و رویان را در بعضی اوقات امرای عرب و داعیان و امرای خراسان وامی‌ایستادند، اما کوهستان تا حد دیلمستان [را] همیشه در تصرف داشتند...»<sup>۳</sup>

۲. استندار خورزاد (۷۵-۱۰۵ ق). او پسر بزرگ استندار پادوسپان یکم است و پیرو رفتار پدر بود و در عمران و آبادی سرزمین خود بسیار کوشا بود. پادشاهی او را سی سال نوشته‌اند.

۳. استندار پادوسپان دوم (۱۰۵-۱۴۵ ق). او پسر خورزاد یکم بود و در داد و دهش بی‌مانند بوده است. ابن اسفندیار نویسد<sup>۴</sup> که او ۵۰۰ تن (اولیاءالله آملی ۶۰۰ مرد)<sup>۵</sup> از بینوایان را نان می‌داد و هم او نویسد که در دوره او در امل بزرگی بود به نام عبدالله فضلویه که از ناروایی‌های آملیان با رنج و زحمت می‌گذرانید؛ به استندار پناهنده شد و پادوسپان او را به گرمی پذیرفت و برای او دویست هزار درم جیره و خانه و مقرراتی معین نمود که پس از مرگش به خانواده‌اش رسانیده می‌شد.<sup>۶</sup> دوران پادشاهی او را چهل سال آورده‌اند. و یک سال پیش از پادشاهی او بود که ابوالخصیب مرزوق السندی و خازم [بن خزیمه] و ابوعون [بن عبدالملک]، سرداران تازی، به فرمان منصور خلیفه عباسی از سه سمت به مازندران و رویان حمله‌ور شدند و اسپهبد خورشید، آخرین کس از خاندان دابویه، را از مازندران دور و آن خاندان را منقرض کردند. و بخشی از سپاهیان تازی به رویان شمالی آمده، آنجا را نیز به تصرف خود درآوردند و استندار ناگزیر شد به رویان جنوبی (کهستان دیلمان) رفته، مستقر گردد.

۴. استندار شهریار یکم (۱۴۵-۱۷۵ ق). او پسر پادوسپان دوم است. در روزگار او تبرستانی‌ها به سپهسالاری اسپهبد وندا هرمزد صاحب سوادکوه و رهبری اسپهبد شروین

۱. یا تبرستان، یعنی نیمه غربی مازندران کنونی.

۲. تنها شیخ علی گیلانی، ص ۸۰، مدت فرمانروایی او را ۳۵ سال می‌نویسد. ابن اسفندیار و اولیاءالله آملی در این زمینه سکوت کرده‌اند. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۵۸، مدت فرمانروایی او را ۳۰ سال آورده است.

۳. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۴.

۴. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۹۳. در این جا ۶۰۰ تن نوشته شده است نه ۵۰۰ تن.

۵. اولیاءالله آملی، ص ۱۲۴.

۶. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۹۳-۹۴.

یکم باوند پادشاه پریم و فرمانروایی مسمغان و لاش خداوند میاندرود به سال ۱۶۹ ق بر علیه نواب خلیفه عباسی به شورش برخاستند (به شرح برگ‌های ۱۲۵ تا ۱۴۳ این کتاب) و نزدیک به یازده هزار و پانصد تن از تازیان را در رویان در روز و ساعت معین کشتند و ملک پدری را از آنان بازستاندند. مدت پادشاهی استندار شهریار یکم را سی سال نوشته‌اند.

۵. استندار وندا امید (۱۷۵-۲۰۷ ق). او را پسر استندار شهریار یکم خوانند و مرگ او را در خلافت مأمون خلیفه عباسی (۱۹۸-۲۱۸ ق) دانند. ابن اسفندیار و اولیاءالله آملی نامی از او نمی‌برند و فقط [میرظهیرالدین] مرعشی است که او را استندار رویان دانسته و دوران پادشاهی او را ۳۲ سال آورده است.<sup>۱</sup>

۶. استندار عبدالله<sup>۲</sup> (۲۰۷-۲۵۱ ق). او پسر استندار وندا امید و نخستین کسی است که یا در ظاهر و یا در حقیقت در محضر سلطان محمد کیا دبیر صالحانی العلوی به مذهب شیعه گروید و از ظلم محمد بن موسی بن حفص، نایب خلیفه در تبرستان (رویان)، سر پیچید و به دنبال حسن بن زید العلوی داعی‌الکبیر به ری فرستاده، او را به رویان آورد. میرظهیرالدین مرعشی دوران استنداری عبدالله را ۳۴ سال<sup>۳</sup> و ما ۴۴ سال می‌دانیم.

۷. استندار پادوسپان سوم (۲۵۱-۲۸۶ ق).<sup>۴</sup> اولیاءالله آملی و میرظهیرالدین مرعشی او را پادوسپان بن افریدون بن قارن پادوسپانی نام می‌برند.<sup>۵</sup> او از همراهان حسن بن زید العلوی داعی‌الکبیر بود و به فرمان او به کهستان پریم به سر وقت اسپهبد غارن باوند [یکم] رفت و آنجا را تاراج [کرد] و سوزانید و بعداً به میانجیگری خیراندیشان دوستی به جا آورد. در دوران استنداری پادوسپان سوم، یعقوب لیث به سال ۲۶۰ ق به مازندران و رویان آمد. مرگ داعی‌الکبیر (۲۷۰ ق) و تاخت و تاز رافع بن هرثمه در رویان در دوره او روی داده است. سال درگذشت استندار پادوسپان سوم را ۲۸۶ ق دانسته‌اند.

۱. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۵۸.

۲. در اصل: «استندار عبدالله یکم».

۳. همان جا.

۴. میان فرمانروایی استندار عبدالله و استندار پادوسپان سوم، حکومت چند ماهه افریدون (در سال ۲۵۱ ق) جای دارد (بنابر مؤلف این کتاب).

۵. تنها میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۵.

و (محمود اقران بودند و در عهد ایشان در عراق استیلای آل بویه بود و ملوک مذکور را با ایشان) <sup>۱</sup> وصلت و قرابت بود...»<sup>۲</sup>

و اینک چون متن این کتاب تاریخ ما<sup>۳</sup> تا پایان سال ۴۶۶ ق اسلامی خاتمه می‌یابد، بنابراین شرح حال استنداران سده‌های بعد را به آینده - و به جزواتی که بعداً منتشر خواهد شد - واگذار می‌نماییم. ولی همین قدر گوییم که پادشاهی و فرمانفرمایی استنداران پادوسپانی در رویان پس از استندار کیومرث جلال‌الدوله بهستون (۸۰۷ - ۸۵۷ ق) رفته رفته به علت اختلافات خانه برانداز داخلی رو به پستی و زبونی نهاد تا در سال ۱۰۰۶ ق به دست شاه عباس بزرگ صفوی منقرض و پایان یافت.

#### ۴. اسپهبدان باوندی

غباد نخست، شاهنشاه ساسانی (۴۸۷ - ۵۳۱ م). او پسر پیروز و پدر انوشروان است. وی را به زبان پارسی کوات، کواد، کواذ و غباد و مورخان اسلامی قباد بن فیروز و لاتینی کابادوس خوانند که به معنی نیکو رأی است. او دو بار به شاهنشاهی رسید، یکمین بار در ۴۸۷ تا ۴۹۸ و دومین بار [در] ۵۰۲ تا ۵۳۱ میلادی.

غباد را مردی احساساتی و دهن بین شناسانده‌اند. نخستین کار او در یکمین دوره شاهنشاهی، کشتن اسپهبد سوخرای غارن پهلوی و دومین عملش گرویدن به مرام و مسلک مزدک<sup>۴</sup> پسر بامدادان نیشابوری است که هر دو کارش به زیان او پایان یافت و دشمنان فراوانی برای خود ذخیره نمود تا مردم بر او شوریدند و به زندان انوشیروان (فراموشخانه)<sup>۵</sup> و یا به گفته کریستنسن، ایرانشناس دانمارکی، در تاریخ [ایران در زمان] ساسانیان، در دژ گیل گرد یا اندیمیش خوزستان فرستادند و برادرش جاماسب (ژاماسب = نگارین) را به شاهی برنشانند (۴۹۸ م).

۱. عبارتهای بین دو براتر در میرظهیرالدین مرعشی، چاپ تسبیحی، ص ۱۵-۱۶، وجود ندارد و به جای آن تنها این عبارت به چشم می‌خورد: «... با آل بویه که در عراق استیلا داشتند وصلت و قرابت بود.» این عبارت‌ها در چاپ دارن، ص ۵۵، یا کمی اختلاف در واژگان، وجود دارد.

۲. نگاه کنید به: میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۵-۱۶.

۳. یعنی یازدهم نخست از جلد دوم تاریخ تبرستان پس از اسلام که در سال ۱۳۳۴ به چاپ رسید.

۴. همان مزدک است.

۵. دژ فراموشی.

۸. استندار شهریار دوم (۲۸۶ - ۳۰۱ ق). او پسر پادوسپان سوم است. در دوران استنداری او محمد بن هارون، امیراسماعیل سامانی و ناصرالکبیر به سال ۲۸۸ ق و ابوالعباس عبدالله [بن محمد] نوح سامانی و سلّام ترک و محمد صلوک به سال ۲۹۸ / ۹ ق به مازندران و رویان آمدند. و همچنین محمد بن زیدالعلوی در سال ۲۸۷ ق در گرگان کشته شد، به شرح متن این کتاب. اولیاءالله املی و میرظهیرالدین مرعشی پس از استندار شهریار سوم دو تن از استنداران پادوسپانی، یعنی هروسندان بی تیدای بن شیرزاد بن افریدون و شهریار بن جمشید بن دیوبند بن شیرزاد بن افریدون، را در کتاب تاریخ خود نام می‌برند<sup>۱</sup> و دوران استنداری هر یک را ۱۲ سال یاد می‌کنند، ولی از شرح حال ایشان چیزی نمی‌نویسند.<sup>۲</sup>

۹. استندار محمد [یکم] شمس الملوک [یکم] (۳۱۳ - ۳۲۷ ق). مورخان تبرستانی او را پسر شهریار سوم دانسته‌اند، ولی دیگران پسر شهریار بن جمشید پنداشته‌اند.

۱۰. استندار ابوالفضل [پسر] محمد [شمس الملوک] (۳۲۷ - ۴۱ / ۳۳۹ ق). او را پسر استندار محمد شمس الملوک خوانده‌اند. شرح حالش را در متن تاریخ ملاحظه فرمایید.

\*\*\*

به استناد نوشته [میرظهیرالدین] مرعشی<sup>۳</sup> پس از ابوالفضل محمد پنج تن از استنداران پادوسپانی به استنداری رویان برخاستند که شرح حالشان بر ما پنهان و مورخ نامبرده نیز به خاموشی گذارده است، به شرح زیر: ۱. استندار زرین کمر حسام الدوله پسر فرامرز شهریار؛ ۲. استندار باحرب سیف الدوله پسر زرین کمر؛ ۳. اردشیر حسام الدوله پسر باحرب؛ ۴. نماور (نام آور) فخرالدوله برادرزاده اردشیر؛ ۵. استندار هزار اسف (هزار اسب) عزالدوله پسر نماور از سال ۴۱ / ۳۳۹ تا ۵۱۰ ق و همین قدر می‌نویسد: «... حسام الدوله زرین کمر (بن جستان) و ولد او سیف‌الدوله باحرب و ولد سیف‌الدوله اردشیر و برادرزاده اردشیر فخرالدوله نماور و ولد او و عزالدوله هزاراسف ملوک عظام بودند و به تمامی نواحی استندار را حاکم و فرمانفرما بودند»

۱. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۷۴-۲۷۵، ۲۷۸، اولیاءالله املی، ص ۱۰۹.

۲. این مورد بحث مفصلی می‌طلبد. اما نگاه کنید به: فصل هفتم، پس از استندار شهریار دوم (۲۸۶-۳۰۱ ق)، ذیل نام هروسندان. نگاه کنید به صفحه ۳۸۹.

۳. در اصل: «(۳۰۱-۳۲۷ ق)».

۴. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۵، ۱۵۹.

تعالی در غرالاخبار، برگ ۵۹۰، می‌نویسد: (خلاصه): و اما ملک جاماسب امر کرد قباد را قبل از زندانی شدن به زرمهر پسر سوخرا بپارند تا به خون پدر او را کیفر دهد، ولی زرمهر در پذیرایی او همت گماشت و از هیچ گونه خدمتگزاری دریغ نداشت. قباد را این رفتار زرمهر شرمندگی روی داد و سرافکنده شد و از گذشته‌ها پوزش خواست.

غباد چندی در زندان بسر برد تا به یاری زنش و کمک سیاوش (سیاوخش پارسی و سیوسس لاتینی) یکی از باوقراترین دوستانش، و شاید هم به یاری پسر بزرگش کاوس (کیوس برادر نامادری انوشروان و یکی از سرسخت‌ترین پیروان مژدهک) از زندان گریخت و به پادشاه هیاتله (به فصل یکم، یادداشت یکم این کتاب، ص ۱۱۶، مراجعه شود)<sup>۱</sup> پناهنده شد و پس از چهار سال اقامت در آن سرزمین با سپاه فراوانی به ایران برگشت و دوباره به پادشاهی رسید (۵۰۲ م).

غباد پس از دومین جلوس خود به تخت شاهنشاهی از مزدک و مزدکیان دست شسته و دوری جست و بیشتر وقت خود را به پرورش فرزند دلبند خود انوشروان صرف می‌نمود. زمانی نیز او را با لقب فرشواد گرشاهی یا پدشوار گرشاهی، که از القاب باستانی شاهان تبرستان بوده، به پادشاهی آن سامان منصوب و گسیل داشت.<sup>[۲]</sup>

غباد دو سال پیش از مرگ خود (۵۲۹ م) و برخلاف سنن گذشته آرزو کرد جانشین خود را شخصاً انتخاب کند. او فرزندان بسیار از معشوقه‌ها و سه پسر از زنان قانونی [و] عقدی داشت: ۱. کاوس یا گیو یا کیوس که به لاتین کاوزوس خوانند. او پسر بزرگ [و] حقیقاً ولایتعهدی به او می‌رسید، ولی چون او یکی از طرفداران سرسخت و بلکه یکی از سران نامی مزدکیان بود زبردستان با او دلی خوش نداشتند. غباد او را در سال بالا با لقب پدشوار گرشاهی به تبرستان فرستاد، یعنی در حقیقت او را تبعیداً از مرکز ایران دور ساخت که شرحش در زیر آید؛ ۲. جم<sup>۲</sup> که به لاتینی زامس خوانند. او از یک چشم کور بود و بنا به آیین باستانی شاهزادگان بلافصلی ناقص الاعضا از مقام شاهنشاهی دور باشند؛ ۳. خسراؤ انوشروان که همیشه در قلب پدر جای داشت و بر پدر چیره و پدر نزد او بیچاره بوده است.

خسراؤ انوشروان برخلاف کاوس یکی از دشمنان سرسخت مزدکیان و کاوس بوده است.

۱. مطالب داخل پرانتز در اصل به گونه‌ای دیگر آمده است.

۲. یا «ژم».

غباد در سال یاد شده در نهانی او را به جانشینی خود برگزید و وصیت‌نامه‌ای تنظیم و به رازدار خود مهبد (مابادوس و مبادوس لاتینی) نام، موبد موبدان<sup>۱</sup>، سپرده و فرمان داد آن را پس از مرگش افشا و باز کند.

در زمینه بالا در سال دوم مجله کاوه، منتشره ۱۹۲۰ برلین، آمده: «قباد فیروز ساسانی در سنه ۴۹۸ م (به حقیقت تاریخ ۵۰۲ م) دوباره به سلطنت رسید [و] در صدد برآمد که طبرستان را نیز به کلی مطیع و منقاد خویش سازد. [پس] پسر مهتر خویش کیوس را حکومت آن ولایت داد؛ کیوس هم ظاهراً آمل را دارالحکومت خود قرار داد...»<sup>۲</sup> کریستنسن در تاریخ ایران در زمان ساسانیان می‌نویسد: این که کواد فرزند کوچک، خسرو، را بر پسر ارشد یعنی کاوس ترجیح داد برای آن بود که او علناً پیرو کیش مزدک بود.<sup>۳</sup> او در جای دیگر می‌گوید: «... کاوس شاهزاده مزدکی که در جبال پدشخوارگر [۳] مقامی منیع و مستحکم داشت...»<sup>۴</sup>

کاوس در تبرستان (۵۲۸-۵۳۷ م). اندکی پیش گفتیم که غباد یکم، شاهنشاه ساسانی، دو سال و چندی مانده به آخر سلطنتش (۵۲۸ م) کاوس پسر بزرگ خود را تبعیداً با لقب فرشواد گرشاهی به تبرستان فرستاد و او در سال ۵۳۰ م آخرین کس از خاندان گشنسپداد گرشاهی را از میان برداشت و خود بالاستقلال به پادشاهی برخاست. و چنان که از مفاد تاریخ برمی‌آید در همین سال یا چند ماه پیش از مرگ پدر (۵۳۱ م) به فرمان غباد یکم با سپاهی انبوه از تبرستانی‌ها مأمور سرکوبی خاقان ترک - که به ایران آمده، به تاخت و تاز می‌پرداخت - شد. کاوس به خراسان رفت و خاقان را شکست داد و از جیحون گذشته، خوارزم را مسخر نمود و به یکی از نزدیکان خود هوشنگ نام سپرد و به غزنه تا رود اله راند و به تبرستان برگشت.

برگشت او مصادف بود با مرگ غباد یکم (پدر). و کاوس به اتکاء طرفدارانی که در تیسفون داشت به انتظار تصمیم و رأی نهایی شورای عالی سلطنتی بنشست. و شورای عالی یاد شده

۱. تا آنجا که می‌دانیم مهبد (ماهپود) موبد موبدان نبوده است. او از محارم و مشاورین مخصوص قباد بود و لقب سرخویرگان داشت. نگاه کنید به: کریستنسن، ص ۳۸۱.

۲. در مجله کاوه، ص ۲ (۱۹۱۷، نه ۱۹۲۰ م)، مطلبی در این مورد نیامده است. اما نگاه کنید به: محمدعلی جمال‌زاده، «بالشویسم در ایران قدیم (مزدک)»، قسمت ۲، کاوه، ص ۵، ش ۴-۵ (۲۱ مه ۱۹۲۰)، ص ۱۲.

۳. کریستنسن، ص ۳۷۹.

۴. همو، ص ۳۸۶.



نیز به استناد وصیتنامه‌ای که موبد موبدان مهبد<sup>۱</sup> با خط و امضای غباد یکم ارایه داده بود، گرچه بر خلاف آیین باستانی به نظر می‌رسید، ولی چون انتخاب کاوس را در ظاهر بر خلاف مصالح کشور و در باطن نیز بر خلاف نفع خود دیدند، خسرو انوشروان را در سن ۱۸ سالگی به جانشینی پدر برگزیده، به تختش نشاندند. چند سالی گذشت و کاوس از برادر مقام پدری درخواست کرد. انوشروان چگونگی را در شورای عالی مطرح نمود و به کاوس پاسخ داده شد که کاوس آب به غربال نهد. پادشاهی و سروری به خواست ایزدی است نه به مهتری و کهتری. خدای جهان شاهی را به کسی دهد که خود خواهد. دیهیم ساسانی به فرزندان و دستور روانشاد شاهنشاه به انوشروان سپرده آمده و بازگشت آن به همان روش انجام پذیر است. چون نامه به کاوس رسید خشمگین شد، لشکر بیاراست و به تیسفون راند، ولی شکست خورد و به زندان برادر افتاد. پس از چندی به پیشگاه برودندش تا در دادگاه برادر و حضور داوران به گناه خود اعتراف کند. کاوس پاسخ درشت داد و گفت: مُردن به از این خواری و پستی است. و چون انوشروان دید پند و اندرز سودی ندارد شبانه او را کشت (۵۳۷ م؛ مراجعه به صفحه ۸۴ این کتاب شود).

در مجله کاوه، منتشره سال ۱۹۲۰ برلین، آمده: «... شبانه در زندان برادر به زهری خود را کشت...»<sup>۲</sup> و در سالنامه ایران، منتشره ۱۲۹۲ ق تهران، آمده: «... کاووزس (کاوس) برای این که پسر بزرگ بود خواست به تخت بنشیند. موبدس (مهبد) مانع شده، گفت: سلطنت باید به امضای رجال دولت تفویض شود. کاووزس به گمان این که همه نجبا بر سلطنت او رأی خواهند داد، تمکین کرد. وقتی که بزرگان ایران اجلاس کردند موبدس وصیتنامه پادشاه را بر ایشان بخواند و به یادگار رشادتی که آن پادشاه داشت همه مجلس رأی او را صحه گذاردند...»<sup>۳</sup>

باری کاوس در سال ۵۳۷/۸ میلادی در زندان برادر نامادری خود انوشروان شاهنشاه ساسانی درگذشت و فرزندی از او به یادگار ماند به نام شاهپوهر (شاپور) و در دربار می‌زیست و نزد عمو بی‌اندازه گرامی، در پرورش و آموزش او کوشا بوده‌اند.

۱. چنان که در زیرنویس شماره یکم صفحه پیشین آمده، وی موبد موبدان نبوده است.  
 ۲. چنین مطلبی در مجله کاوه (۱۹۲۰ م) تشخیص داده نشده است.  
 ۳. این مطالب در سالنامه ایران (۱۲۹۲ ق) تشخیص داده نشده است.

شاپور پس از مرگ عمو (انوشروان ۵۳۱ - ۵۷۹ م) در دربار پسرش هرمزد (هرمزد چهارم)<sup>۱</sup> ۵۷۹ - ۵۹۰ م) مرتبه‌ای بلند و مقامی ارجمند داشت و او بیشتری از عمر خود را در تبرستان، در آبادانی‌ها و آتشکده کاوسان<sup>۲</sup> که شاید در پیرامون کاوس سیره هزارجریب امروزه یا پیریم کنونی باشد<sup>۳</sup>، بسر می‌برد و مردم تبرستان علاقه بسیاری به او داشتند. سال درگذشت شاپور دانسته نشد و ازو فرزندی به یادگار ماند به نام باو که یکمین کس از اسپهبدان باوندی تاریخی مورد سخن ما است.

۱. باو (۴۵ - ۶۰ ق). او سرخاندان و پایه‌گذار شاهان باوندی در تبرستان است. در سال مرگ پدر جوانی نورسیده و نیرومند بود. باو در دوره شاهنشاهی خسرو اپرویز (۵۹۰ - ۶۲۷ م) [می‌زیست] و در دربار او مقامی بزرگ داشت؛ بارها به جنگ رومیان رفت و پیروز برگشت و در جنگ با بهرام چوبین دلاوری‌ها نمود. باو چند سال فرمانفرمای کل استخر پارس و آذربایجان و ری بود و در نبردهای مهیب خراسان و خوارزم شرکت داشت.

باو در دوره شاهنشاهی غباد شیرویه<sup>۴</sup> (۶ - ۸ ق / ۶۲۸ م) مانند دیگر شاهزادگان و سران لشگری و کشوری مورد خشم شاه قرار گرفت؛ کاخش ویران شد و دارایش به تاراج رفت و خود نیز به زندان استخر افتاد.

باو در دوره [شاهنشاهی] چند ماهه آذرمدخت (۱۰/۱۱ ق / ۶۳۱ م) از زندان رهایی یافت و فرمان اسپاهبندی به نام او صادر شد، ولی او نپذیرفت و گفت: مردان را خدمت زنان نیاید. و به آتشکده استخر رفت و گوشه‌نشین شد.

باو یک سالی را در آتشکده بود و در آغاز دوره شاهنشاهی یزدگرد سوم، آخرین کس از ساسانیان (۱۰/۱۱ - ۳۱ ق / ۶۳۲ - ۶۵۲ م)، از آتشکده بیرون آمد و در نبرد با تازیان به شاه کمک‌ها نمود و چنین خوانده‌ام که همیشه نگاهبانی و نگهداری پوش<sup>۵</sup> شاهنشاهی و خاندان سلطنتی به عهده او سپرده شده بود.

۱. در اصل: «هرمزد سوم».

۲. در منابع، کوسان آمده است.

۳. امروزه بدان «کوهستان» گویند و آن دهکده‌ای است در دهستان قره طغان شهرستان بهشهر، در ۱۶ کیلومتری شمال شرقی نکا. درباره پیشینه تاریخی آن، نگاه کنید به: رابینو، ص ۲۴۴.

۴. کواذ (غباد) ملقب به شیرویه پسر خسرو پرویز.

۵. پوشش شامل جامه، جوشن، زره و مانند اینها؛ و خرگاه و چادر شاهی.

باو پس از شکست جولای [۴] و تیسفون پایتخت ایران و همچنین پس از شکست جبران ناپذیر نهاوند (۲۱ ق / ۶۴۱ م)، که تازیان آن را فتح الفتوح نامند، با یزدگرد سوم بود. و او را همیشه با پند و اندرز مانع از رفتن به خراسان و ترکستان، به امید کمک از خاقان، می‌شد و بلکه همواره تشویق به آمدن [به] تبرستان و پناهنده شدن در پناهگاه‌های غیرقابل نفوذ دشمن می‌نمود، ولی یزدگرد به اغوای اطرافیان خودخواه سودپرست خود خراسان را ترجیح به تبرستان داده، بدان سمت روانه شد.

درباره جدایی باو از یزدگرد سوم هم دو گفته آمده است: یکی آن که او به فرمان شاهنشاه برای تهیه سپاه تازه نفس و خواربار به تبرستان آمده و ماندگار شد؛ و دیگر آن که چون دید رفتن او به خراسان سودی ندارد به تبرستان آمد و بنشست و چشم به راه حوادث روزگار دوخت.

در هر حال او در سال ۲۱ ق یعنی پس از شکست نهاوند، که در حقیقت باید سال انقراض دولت ساسانیست خواند، از یزدگرد سوم جدا شده، به تبرستان آمد و بماند تا یزدگرد در سال (۳۱ ق / ۶۵۲ م) در دوره خلافت عثمان بن عفان در مرو خراسان کشته شد و او به روش باستانی سر برتراشید و سوگوار شد و در کاوس سیره (کیاسر امروز؛ مرکز کهستان هزار جریب)<sup>۱</sup> به آتشکده رفته، گوشه نشین شد.

چنان که مورخان تبرستانی نویسند او تا سال ۴۵ ق در آتشکده منزوی بود و دانسته نشد که با وجود استقلال و استقرار کامل اسپهبد دابو به نمایندگی از طرف پدر، اسپهبد گیل گاوباره، در مازندران (بخش شمال خاوری تبرستان) و استندار پادوسپان در رویان (بخش شمال و جنوب باختری تبرستان) و اسپهبدان غارنوندی در سوادکوه، چه کسی بخش کهستانی جنوب خاوری تبرستان (هزار جریب) را اداره می‌کرده است و شاید در دست اسپهبدان غارنوندی اداره می‌شده است. در هر حال در سال بالا (۴۵ ق) ترکان غارتگر و مردمان بیگانه رفته رفته در سرزمین کهستانی بالا راه یافته، دست به کشتار و تاراج زدند. مردم از دست غارتگران بیگانه به تنگ آمده، به چاره‌جویی برخاستند و کسی را جز باو نیافتند و نزد او رفتند و چاره کار طلبیدند. او با بستن پیمان و سوگند وفاداری در سر پیری از آتشکده بیرون آمد و به کمک

۱. در متون تنها کوسان آمده است. برای نمونه، نگاه کنید به: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۵۵؛ اولیاءالله آملی، ص ۴۲. امروزه بدان کوهستان گویند و آن در غرب بهشهر جای دارد.

مردان رزمی در اندک روز دست دشمنان را از سرزمین خود کوتاه ساخت و بنا به درخواست مردم به پادشاهی برخاست و پریم را مرکز خود قرار داده، به رتق و فتق امور پرداخت (۴۵ ق). اسپهبد سوخرای و نندا سومین پادشاه از خاندان غارنوندی که در لپور سوادکوه مستقر بود بنا به سنن باستانی که شاهزادگان ساسانی اولی‌تر از دیگران‌اند به پیشگاه آمد و سر فرمانبرداری فرود آورد و آمادگی خود را به خدمتگزاری اظهار داشت.

دوران زندگانی باو بر ما پنهان و دوران پادشاهی ۱۵ سال و سرانجام در سال ۶۰ ق / ۶۷۹ م در دهکده چارمان که مورخان اسلامی آن را شارمان (یا شارمام) خوانده‌اند به خشت پاره و لاش نامی که آورده‌اند از بازمانده خاندان زرمهری (صفحه ۸۴ این کتاب دیده شود) بوده و به پشت او رسیده بود در سر پیری درگذشت. سرزمین متصرفی او همه هزار جریب و مقر پادشاهی او شهر تاریخی پریم بوده است.

۲. اسپهبد سرخاب یکم (۶۸-۹۸ ق). ولش یا پلاش غاصب پس از کشتن باو هشت سالی را به خوشی و خرمی گذرانید. و پسر خردسال باو به نام سرخاب (سهراب هم دیده شده است) با مادر خود از ترس ولش خانه به دوش و فراری و هر روزی را در دیه‌ای گریزان و پنهان بود. مردم نیز خواهی نخواهی سر فرمانبرداری به پیشگاه ولش فرود آورده بودند، مگر مردم کولای پریم به رهبری و پیشوایی خوززاد خسراو، یکی از سرسپردگان باو، به سرپیچی برخاستند و در نهانی به جستجوی سرخاب پرداختند تا او را در دیه دژ انگناز، در پیرامون شهر ساری، که در میان دسته‌ای از کودکان به بازی سرگرم بود، پیدا کردند. مادر از ترس دشمن از معرفی خویش رو گردان شد، ولی دوستان او را شناختند و مادر و کودک را برداشته، به سوادکوه بردند و مردم آنجا را با خود یار و همراه کرده، به سر وقت ولش آمدند و در شبیخونی او را دو نیم زدند و سرخاب را به پریم آورده، به تختش برنشانند (۶۸ ق) و برای او در بالای دیه تالیو، در پایان کوزا دژ، در میان جنگل، کاخی بزرگ و بلند و گرمابه و آتشکده و میدان گوی بازی بنا نهادند که چنان که ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان خود یاد کند در چندین بار آن آبادی را در سال تألیف کتاب تاریخ خود (۶۱۳ ق) به چشم دیده است.<sup>۱</sup>

دوران پادشاهی اسپهبد سرخاب یکم پسر اسپهبد باو را سی سال دانسته‌اند و به استناد

۱. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۵۶.

نوشته‌های مورخان تبرستانی و اسلامی سال درگذشت اسپهبد سرخاب در ۹۸ ق است و او مردی توانا و دانا و بنده نواز و دست و دلباز بوده و در عمران و آبادی سرزمین خود کوشش بسیار ورزید.

۳. اسپهبد مهر مردان (۹۸ - ۱۳۸ ق). او را پسر سرخاب یکم باوند آورده‌اند. ابن اسفندیار<sup>۱</sup> پادشاهی او را اندک سال دانسته است. ولی [میرظهیرالدین] مرعشی<sup>۲</sup> و اعتمادالسلطنه چهل سال نوشته‌اند.

اسپهبد مهر مردان در برانداختن دولت اموی با ابومسلم مروزی همدست بوده و کمک‌های شایانی به او نموده است، ولی مورخان از شرح آن خودداری و به کوتاهی پرداخته‌اند.<sup>۳</sup>

۴. اسپهبد سرخاب دوم (۱۳۸ - ۱۵۸ ق). او پسر مهر مردان است. تاخت و تاز سپاه ابوالخصیب المرزوق السندی، سردار منصور دوانیقی خلیفه عباسی، به بخش مازندران و انقراض خاندان اسپهبدان دابوی گیل گاوباره در این بخش (۱۴۴ ق) در دوران پادشاهی اسپهبد سرخاب دوم روی داده است. همچنین عمر بن علاء، یکی از فرماندهان سپاه ابوالخصیب تازی، به کهستان پریم تاخت کرد و با اسپهبد جنگید و او را به درون کهستان گریزاند. اسپهبد از این شکست تاب نیاورده، به زهری خود را کشت (۱۵۸ ق).

۵. اسپهبد شروین بزرگ<sup>۴</sup> (۱۵۸ - ۲۰۰/۱ ق). او پسر اسپهبد سرخاب دوم و یکی از اسپهبدان نامی و تاریخی کهستان پریم است. اولیاءالله<sup>۵</sup> املی<sup>۵</sup> او را در تاریخ خود شروین و شهرین می‌خواند و ابن اسفندیار<sup>۶</sup> می‌نویسد: نخستین کسی که شاهره لاکش کهستان پریم به گرگان را پدید آورد او بوده است. و مورخان اسلامی او را «ملک الجبال» (پادشاه کهستان‌ها) خوانده‌اند.

۱. همو، ج ۲، ص ۲۰.

۲. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۶۱.

۳. اعتمادالسلطنه، التدوین فی احوال جبال شروین، ص ۲۹۸.

۴. یعنی شروین یکم.

۵. اولیاءالله املی، ص ۶۰، تنها شروین می‌نگارد. مؤلف خود در فصل پنجم، ذیل همین واژه، نیز چنین می‌نویسد.

۶. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۵۶.

دوران پادشاهی اسپهبد شروین را ۴۲/۳ سال آورده‌اند. شورش تبرستانی‌ها در سال ۱۶۹ ق به رهبری او و سپهسالاری اسپهبد وندا هرمزد غارنوند فرمانروای سوادکوه و یاری استاندار شهریار یکم پادوسپانی پادشاه رویان و به همراهی مسمغان و لاش فرمانروای میانرود ساری در تبرستان در دوران اسپهبد شروین روی داد که شرح مفصل آن از برگ ۱۲۴ تا ۱۳۲ این کتاب گفته شد و تکرار آن را در اینجا زاید می‌دانیم.

۶. اسپهبد شهریار یکم (۲۰۰/۱ - ۲۱۰ ق). [میرظهیرالدین] مرعشی<sup>۱</sup> او را پسر غارن و پسرزاده اسپهبد شروین بزرگ و دوران پادشاهی را ۲۸ سال آورده است که با نوشته‌های طبری و ابن خلدون و دیگران برابری نمی‌کند. او در بود پدر و زمان ولایتعهدی بنا به فرمان هارون الرشید به ری نزد خلیفه رفت و لقب ابوالملوکی گرفت<sup>۲</sup> (۱۸۰ ق) و به همین سبب اولیاءالله املی می‌نویسد: «... اصفهید شروین درگذشت، ازو یک پسر بازماند شهریار که پدر ملوک مازندران است...»<sup>۳</sup>

اسپهبد شهریار یکم در سال ۲۰۱ ق به دست عبدالله خردادبه (صاحب کتاب المسالک و الممالک؛ فرمانفرمای تبرستان) یا به بیان دقیق‌تر عامل خلیفه عباسی مأمون در تبرستان؛ درگذشت (۲۷۸ ق) به لارجان گریخت و پس از چندی به کهستان آمده، به تخت پدری نشست. شورش مازیاری در دوره اسپهبدی او آغاز می‌شود که شرح مفصل آن از صفحه ۱۴۳ این کتاب شروع می‌گردد.

یادآوری: مورخان تبرستانی، از آن ویژه ابن اسفندیار<sup>۴</sup>، پس از اسپهبد شهریار بلافاصله نام پسر او اسپهبد شاهپور<sup>۵</sup> را اسم می‌برند که در سال ۲۱۱ ق<sup>۶</sup> به دست مازیار کشته شد. و همچنین پس از شاپور نامی از اسپهبد جعفر بن شهریار بن شروین برده می‌شود که [میرظهیرالدین] مرعشی دوران پادشاهی او را ۱۲ سال آورده است<sup>۷</sup>، در صورتی که اسپهبد

۱. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۶۲.

۲. گویا اسپهبد شهریار چهارم به ابوالملوک ملقب بوده است.

۳. در اولیاءالله املی، ص ۷۰، این عبارت به گونه‌ای دیگر آمده است. این «اصفهید شروین» که «ازو یک پسر بازماند شهریار»، اسپهبد شروین دوم پدر اسپهبد شهریار دوم است نه اسپهبد شروین یکم پدر اسپهبد شهریار یکم.

۴. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۰۷-۲۰۸.

۵. در اصل: «اسپهبد شاهپور یکم».

۶. در اصل: «۲۱۰ ق».

۷. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۶۲.

جعفر نامبرده و دادمهر<sup>۱</sup> یکی از سران سپاهی اسپهبد غارن ملک الجبال پس از شهریار یکم بالا به شمار می‌آمده‌اند و اسپهبد جعفر در سال ۲۵۲ ق در جنگ با حسن بن زیدالعلوی داعی الکبیر کشته شد به شرح متن این تاریخ.<sup>۲</sup>

۷. اسپهبد غارن [یکم] (۲۱۰ - ۲۵۴ ق). او را «ملک الجبال» خوانده‌اند و مرعشی [نام او را] کاوس بن شهریار و مدت پادشاهیش را در کهستان پریم سی سال آورده است.<sup>۳</sup> چنان که نوشته‌اند او نخستین اسپهبد از خاندان باوندی است که علی‌الظاهر به دست المعتصم بالله، هشتمین خلیفه عباسی (۲۱۸ - ۲۲۷ ق)، مسلمان شد و زُتار بگسست و از معتصم تهنیت نامه گرفت. حسن بن زیدالعلوی چندین بار با اسپهبد غارن جنگید و کهستان را تاراج و ویران کرد و کاری هم از پیش نبرد.

۸. اسپهبد رستم یکم (۲۵۴ - ۲۸۲ ق). پس از غارن پسرش سرخاب [سوم] به پادشاهی رسید؛ دورانش اندک روزگار بود<sup>۴</sup>، به همین رو مورخان اسلامی درباره او چیزی نوشته‌اند. پس از سرخاب پسرش اسپهبد رستم یکم به پادشاهی رسید و او را در زمره ملوک الجبال دانسته‌اند و پاره‌ای از روی عدم کنجکاوی او را پسر غارن خوانده‌اند.<sup>۵</sup> پادشاهی او را ۲۹ سال آورده‌اند. و سرانجام به دست رافع بن هرثمه زندانی شد و در ماه رمضان سال ۲۸۲ ق در گرگان با وضع ناگواری جان بداد، به شرح متن این کتاب.

۹. اسپهبد شروین دوم (۲۸۲ - ۳۱۷ ق). [او] پسر رستم سرخاب غارن باوند است. هنگام

۱. معلوم نیست که مقصود مؤلف از ذکر نام دادمهر در این جا چه بوده است.

۲. مؤلف در پاره دوم از جلد دوم - که بخشی از مجموعه دست‌نوشته‌های منتشر نشده مؤلف را تشکیل می‌دهند - شاپور و جعفر، پسران شهریار یکم، را جزء اسپهبدان باوندی دانسته - اگرچه در مورد جعفر اندکی تردید کرده - و مدت فرمانروایی آنان را به ترتیب در سال ۲۱۰-۲۱۱ ق و ۲۱۱ ق می‌داند. این بخش از مطالب مؤلف را مقایسه کنید با: فصل پنجم، ذیل نام اسپهبد شاپور و اسپهبد جعفر، (ص ۲۴۵ - ۲۴۶).

۳. در متن اصلی کتاب، ص ۲۴۶، یعنی در واقع دست‌نویس‌هایی که پس از این نوشته به نگارش در آمده، تاریخ ۲۵۴-۲۱۱ ق آمده است.

۴. میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۶۲.

۵. به مدت چند ماه از سال ۲۵۴ ق.

۶. مؤلف خود بعدها به این نتیجه رسید که رستم یکم پسر کارن (قارن) یکم و برادر سرخاب سوم بوده است. نگاه کنید به: فصل پنجم، ذیل نام اسپهبد رستم یکم، (ص ۲۴۷).

کشته شدن پدر در گرگان بود؛ به کهستان آمده، به تخت پدری نشست. شرح مفصل دوران پادشاهی او را در متن این کتاب نوشتیم. او در سال ۳۱۷ ق در کهستان پریم درگذشت.

۱۰. اسپهبد شهریار دوم (۳۱۷ - ۳۵۴ ق). او پسر اسپهبد شروین دوم است و مرعشی مدت پادشاهی او را در کهستان پریم ۳۷ سال آورده است، به شرح متن این کتاب.

۱۱. اسپهبد دارا<sup>۱</sup> (۳۵۴ - ۳۶۲ ق). او را پسر رستم و نوه شهریار دوم آورده‌اند که چون پدرش رستم در بود اسپهبد شهریار درگذشت پادشاهی به او رسید. مورخان تبرستانی دوران پادشاهی وی را هشت سال نوشته‌اند.

۱۲. اسپهبد شهریار [سوم] (۳۶۲ - ۳۹۷ ق). او پسر دارای رستم شهریار دوم است و هم‌دوره با کاوس و شمشگیر (۳۶۶ - ۴۰۳)، نوح پسر منصور سامانی (۳۶۶ - ۳۸۷)، منصور پسر نوح آخرین کس از سامانیان (۳۸۷ - ۳۸۹)، سلطان محمود غزنوی پسر سبکتکین (۳۸۷ - ۴۲۱) و استاد ابوالقاسم فردوسی (درگذشت ۴۱۱ ق) بوده است. اسپهبد شهریار سوم مدت هیجده سال با کاوس و شمشگیر در خراسان در پناه سامانیان بود و خدمات گرانبهای فراوانی به کاوس نمود، ولی کاوس از روی نامردی او را در گرگان به زندان انداخت تا در سال ۳۹۷ ق درگذشت، به شرح متن این کتاب.

شوشتری در مجالس المؤمنین خود درباره اسپهبد شهریار سوم و فردوسی می‌نویسد: «... بالجمله چون فردوسی از جستجوی فرستادگان سلطان محمود ایمن شد از هرات<sup>۲</sup> روی به طوس نهاد و شاهنامه [را] برگرفت و [به] نزدیک شهریار بن دارا رفت که پادشاه طبرستان (بود) [او] از اولاد کیهباد پدر انوشروان بود... و هجو محمود را [تینز] بر او خواند و گفت: این کتاب را از نام محمود به نام تو خواهم کرد که این همه آثار و اخبار پدران توست. شهریار او را بناخت و در مقام اصلاح حال درآمد، با او<sup>۳</sup> گفت که: ای استاد صاحب غرضان! محمود را بر این خست داشتند و کتاب تو را به شرط عرض نکردند؛ دیگر آن که تو شیعه خاندان پیغمبری

۱. در متن اصلی کتاب، ص ۲۵۰، تاریخ ۳۱۷-۳۵۴/۵ ق آمده است.

۲. در اصل: «اسپهبد دارای یکم».

۳. در اصل: «سراب». نگاه کنید به: شوشتری، ج ۲، ص ۵۹۴.

۴. دو پراکنش افزوده مصحح است. در همان جا، «بود» وجود ندارد.

۵. در اصل: «فردوسی». نگاه کنید به: همان جا.

و هر که توالاً به خاندان پیغمبر کند او را کار دنیا از پیش نرود. محمود پادشاهی بزرگ است<sup>۱</sup>، تو شاهنامه<sup>۲</sup> به نام او رهاکن و هجو او<sup>۳</sup> به من ده تا بشویم و ثرا در برابر او خدمتی تمام<sup>۴</sup> نمایم و یقین می‌دانم که محمود باز یافت خاطر<sup>۵</sup> تو خواهد نمود و رضای تو خواهد طلبید... و دیگر روز صد هزار درم نزد فردوسی فرستاد و گفت: هر بیتی به هزار درم خریدم. آن صد بیت هجو محمود را به من فرست و محمود را عفو کن و من بعد با او دل خوش دار[...]. فردوسی نیز... عمل نموده، خود را از آن انتقام<sup>۶</sup> محمود درگذرانید...» [۵]

ابوریحان بیرونی (۳۶۲ - ۴۴۰ ق) نیز با اسپهبد شهریار سوم باوند صحبت داشته و داستان‌هایی از او در آثار الباقیه خود به یادگار گذاشته است. و نیز استاد بزرگوار سعید نفیسی در کتاب تاریخ تمدن ایران ساسانی شرحی درباره اسپهبد شهریار سوم می‌نویسد: «... آخرین کتیبه‌ای که به خط پهلوی در مازندران مانده بالای برجی است در لاجیم سوادکوه که بر سر قبر ابوالفوارس شهریار از آخرین شاهزادگان سلسله باوندی ساخته‌اند و تاریخ ۴۱۳ هجری را دارد...» [۶]

مورخان تبرستانی، به ویژه میرظهرالدین مرعشی، در کتاب تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، چاپ برنهارد دارن، آخرین کس از شاهان باوندی را - که در نوبت یکم در کهستان پریم مستقر و به «ملوک الجبال» معروف بوده‌اند - اسپهبد شهریار سوم پسر دارای رستم باوند دانسته و مدت پادشاهی ۱۲ تن از ایشان را به شرح بالا از ۴۵ تا ۳۹۷ ق، ۳۵۲ سال آورده است<sup>۷</sup>، ولی ما به استناد و اتکاء نوشته‌های مورخان اسلامی شمارش آنان را که در کهستان پریم مستقر و پادشاهی داشتند ۱۴ تن و از ۴۵ تا ۴۶۶ ق به مدت ۴۲۱ سال می‌دانیم، به شرح زیر:

### ۱۳. اسپهبد سرخاب چهارم (۳۹۷ - ۴۱۹ ق).<sup>۸</sup> او پسر اسپهبد شهریار سوم است که در

۱. همان جا: «پادشاه بزرگست». در اصل پس از این واژگان، «و» (واو عطف) اضافه دارد.

۲. در اصل پس از «شاهنامه»، «را» اضافه دارد.

۳. در اصل پس از «او»، «را» اضافه دارد.

۴. در همان جا «تمام» وجود ندارد.

۵. در اصل «حال». نگاه کنید به: همان جا.

۶. در اصل: «مقام». نگاه کنید به: همان جا.

۷. در میرظهرالدین مرعشی، ص ۱۶۱-۱۶۲، تعداد ملوک باوند ۱۳ تن است نه ۱۲ تن.

۸. در اصل: «اسپهبد سرخاب سوم (۳۹۷-۴۱۰ ق).»

کهستان پریم پادشاهی داشته. بنا به نوشته ابن اثیر [۷] او در جنگ با ابوجعفر محمد بن دشمن زیار ملقب به علاءالدوله، پسر کاکویه، والی ری، به زندان افتاد تا در رجب سال ۴۱۹ ق در ری درگذشت.<sup>۱</sup>

۱۴. اسپهبد غارن دوم (۴۱۹ - ۴۶۶ ق). او پسر سرخاب [چهارم و] پسرزاده شهریار سوم است. انوشروان زیاری در نزدیکی‌های سال ۴۳۳ ق باکالنجار، خال خود، را در تبرستان دستگیر کرد و خود مستقل شد و به سلطان تغرل سلجوقی پسر میکائیل، که در این گاه نیرومند و قدرتی روزافزون داشت، اعتنایی نمود. تغرل موقع را برای تسخیر تبرستان و گرگان مناسب دید و بدین سمت رهسپار شد. انوشروان دید از عهده تغرل بر نمی‌آید سر اطاعت فرود آورد و تعهد نمود که هر سال ۳۰۰,۰۰۰ دینار خراج به دیوان تغرل رساند و سلطان نیز به همین قدر اکتفا نموده و دیگر کاری به کهستان پریم، که در این گاه در دست اسپهبد غارن دوم باوند بود، نداشته، پی کار خود رفت؛ یعنی توجه خود را به خوارزم معطوف داشت و پس از تسخیر آن جا متوجه ری شد.

اسپهبد غارن دوم باوند در سال ۴۶۶ ق در کهستان پریم درگذشت و او مردی با شهامت و پادشاهی مقتدر و سیاستمدار و توانا بود. به فرمان او دژها و رهگذرها و پاسگاه‌های همه کهستانات پریم دوباره آباد و استوار و پادگان‌هایی در پاسگاه‌ها گمارده شد تا کسی بی‌پروانه رد و خارج نشود. و برشمارش رزمیان افزوده گردید. و مردم در آسایش و کهستان در آرامش بود.

\*\*\*

بنا به مراتب بالا شماره اسپهبدان باوندی که در نوبت یکم در کهستان پریم مستقر و به نام «ملوک الجبال» خوانده می‌شوند چهارده<sup>۲</sup> تن و مدت پادشاهیشان در کهستان بالا از سال ۴۵ تا ۴۶۶ ق برابر است با ۴۲۱ سال<sup>۳</sup> و در این مدت مردم کهستان و پادشاهانشان پیرو کیش و آیین اشو زرتشت پیغمبر ایرانی و در راه و روش نیز پیرو نیاکان باستانی (ادوار ساسانی) بوده و در ملیت و مذهب و رسوم و آداب ایشان در مدت پنج سده اندک خدشه‌ای روی نداده بوده است. طبق سنن باستانی فروش زمین مزروعی قدغن [و] دفن مردگان بیگانه در گورستانشان

۱. نگاه کنید به: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۲۶؛ و همچنین فصل پنجم، ذیل همین نام. (ص ۲۵۴).

۲. بنابر متن اصلی کتاب هجده تن. متن اصلی - دست‌نوشته‌ها - چندی پس از این نوشته به نگارش در آمده است.

۳. از این مدت باید هشت سال حکومت بلاش غاصب را کسر کرد. ضمن این که، چه در متن و چه در پیوست، معلوم

نیست که مؤلف آغاز فرمانروایی باو را از سال ۴۰ ق در نظر گرفته است یا از سال ۴۵ ق.

ممنوع [بود]. و دستمال تمیزی به گردن می‌بستند (گره می‌زدند) تا چرک گردن و عرق چهره به لباس ننشیند و آن را در آینده زُتار<sup>۱</sup> خوانده‌اند.

ما در این زمینه شواهد بسیار داریم که یکی از آنها همان است که نویسنده گمنام کتاب *حدود العالم من المشرق الی المغرب* (تألیف سال ۳۷۲ ق) در کتاب خود آورده و می‌گوید: «کوه قارن: (مقصود کهستان پریم است) ناحیتی است که مر او را ده هزار و چیزی ده است و پادشاه او را اسپهبد شهریار کوه خوانند (مقصود از اسپهبد شهریار سوم دوازدهمین پادشاه سیاهه بالا است) و این ناحیتی است آبادان و بیشتر مردم وی گبرکانند و از روزگار مسلمانی باز پادشاهی این ناحیت اندر فرزندان باو است...»<sup>۲</sup>

در پایان می‌افزاییم که پس از اسپهبد غارن دوم باوند که آخرین کس از خاندان باوندی (ملوک الجبال) در کهستان پریم است استیلای دسته دوم از شاهان باوندی آغاز می‌گردد که [از] پریم به شهر ساری منتقل و مستقر شده‌اند. دوران پادشاهی این دسته از ۴۶۶ ق، از اسپهبد شهریار [چهارم] ملقب به حسام الدوله پسر غارن دوم آغاز و در سال ۶۰۶ ق با کشته شدن اسپهبد رستم [چهارم] شاه غازی [دوم] ملقب به شمس الملوک [یکم] به فریب ابورضا حسین بن [محمد بن] ابی رضا العلوی المامطیری پایان می‌یابد و پایتخت این دسته در مدت ۱۴۰ سال شهر ساری بوده است.

و دسته سوم از شاهان باوندی، که به نام کینخواریه نامیده می‌شوند، از سال ۶۳۵ ق از اسپهبد اردشیر [دوم] ملقب به حسام الدوله [سوم] آغاز و در سال ۷۵۰ ق با کشته شدن اسپهبد حسن [دوم] فخرالدوله به خنجر پسران کیا افراسیاب چلاوی سوادکوهی (به اغوای میرقوام‌الدین مرعشی؛ میربزرگ) در آمل پایان می‌یابد. و پایتخت شاهان باوندی کینخواریه در آمل بوده است و دیگر کسی از این خاندان به سروری و پادشاهی برنخواست. و شهرستان‌هایی که از آغاز دوره دسته دوم باوندیان (۴۶۶ ق) تا پایان دسته سوم (۷۵۰ ق) در تصرف ایشان بود همه تبرستان، غیر از رویان، و در بیشتری از مواقع دماوند و کومس (سمنان و دامغان و بستام) و گرگان و بخشی از استان ری، می‌باشد.

۱. زُتار در اصل کمربندی بوده است که روحانیون مسیحی بر کمر می‌بستند. اما در مورد زرتشتیان و به طور کلی غیر مسیحیان نیز به کار رفته است. نگاه کنید به: محمد مقدم، ص ۳۲؛ خیام، نوروزنامه، ص ۲۴.

۲. *حدود العالم من المشرق الی المغرب*، ص ۱۴۷.

### یادداشت‌ها

۱. درباره [این که آیا] البرز درست است یا هره‌برز؟ به پانزدهمین گفتار ما مندرجه در ص ۸۹، شماره سوم، سال پنجم، شماره مسلسل ۵۱، خرداد ماه ۱۳۳۳، مجله هُخت، منتشره تهران، مراجعه شود.

۲. در این زمینه به گفته حمزه اصفهانی در *سنی الملوک*، چاپ برلین، صفحه ۳۶ و *مجله التواریخ*، چاپ تهران، صفحه ۳۶ و روانشاد پیرنیا در *ایران باستان*، [در بخش] تقسیمات کشور ایران در دوره ساسانیان، مراجعه شود.

۳. ما درباره نام فرشوگر، فدشوگر، پدشوگر، پاساوارگر، پاتشووارگر، فرجوآرگر و... ادوار پیش از اسلام که همه از ریشه کلام فرشوگر یا پدشووارگر باستانی و سوادکوه امروزه سرچشمه می‌گیرد، در برگ ۶۱ [و بعد] این کتاب به اندازه سخن رانده‌ایم. و اینک می‌افزاییم که پاره‌ای از مورخان و متنبیان را عقیده بر این است که واژه پدشووارگر هم از نام «چشندۀ طعام پادشاهان» که در زمان پیشین مقامی شامخ در دربار شاهنشاهان داشته‌اند، آمده و به نام فرشوادر افزوده‌اند، ولی به گمان ما این معنی پنداشتی بیش نباشد و تحریف شده از واژه «یاد» و «بد» به معنی بزرگ و رئیس یا «قَر» به معنی شکوه و جلال و «شواد» تحریف از «سواد» و «سوات» و «گر» به معنی زمین کهستانی قابل برز و کشت باشد که [حرف] دال [در] پدشووارگر پارسی به دال دگش یافته، مانند: گنبد ← گنبد و اسپهبد ← اسپاهبد [=اسپهبد].

۴. جلولا: نزدیک حلوان و قرب کوه‌های سلیمانیه امروز و به گفته‌ای در جای قزل رباط کنونی جای داشته و دژی بود استوار و محکم. تازیان فتح جلولا را «جلت بالقتلی بما جلمها من قتالهم» خوانده‌اند. در سوال ۱۵ ق به اردشیر (سلوکیه)، در صفر سال ۱۶ ق تیسفون، پایتخت ایران، به دست هاشم بن عتبه، برادر زاده سعد وقاص، و در همین سال جلولا به دست تازیان گشوده شد. سپاه ایرانی بیش از ۸۰،۰۰۰ و تازیان نزدیک به ۲۴،۰۰۰ تن بوده‌اند و در این جنگ خَره‌زاد پسر هرمزد، پیروز پسر خَره، هرمزد یکی از نوه‌های انوشروان، هرمزان خال خسرو پرویز و مهران خَره‌زاد، سرداران نامی ایران، کشته شدند.

۵. *مجالس المؤمنین*، خطی سال ۱۰۵۸، ج ۱۲ [شوشتری]، ج ۲، ص ۵۹۴. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۲۳-۲۴.]

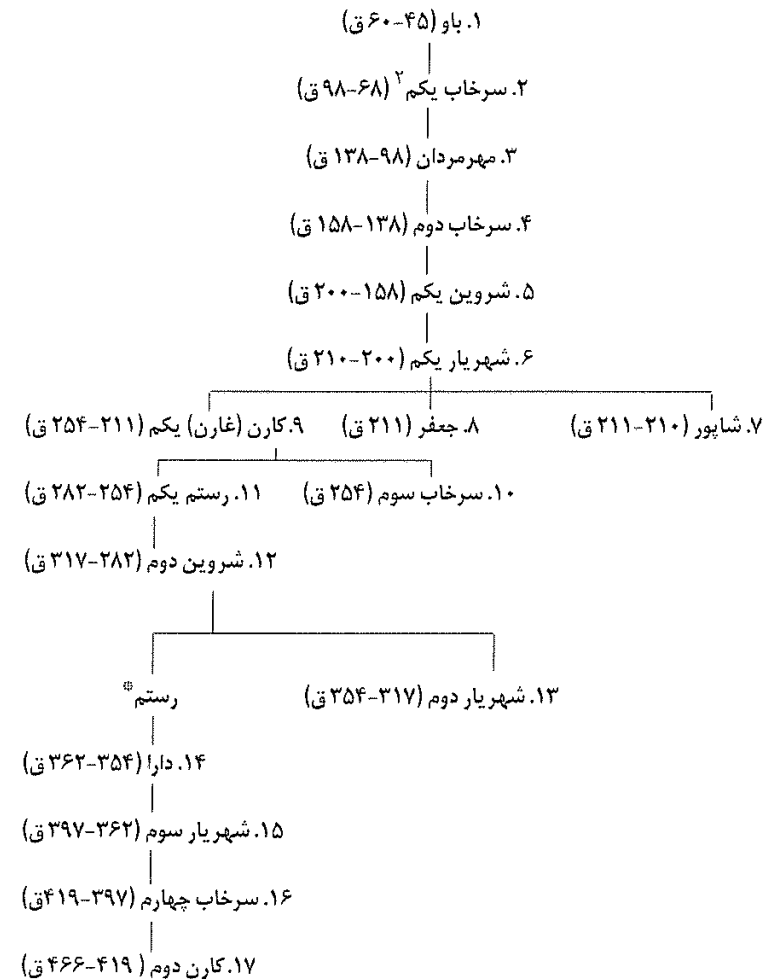
۶. [سعید نفیسی. تاریخ تمدن ایران.] تهران، چاپ ۱۳۱۱ خ، برگ ۳۴.

۷. *الکامل*، ج ۹، برگ ۱۲۳.

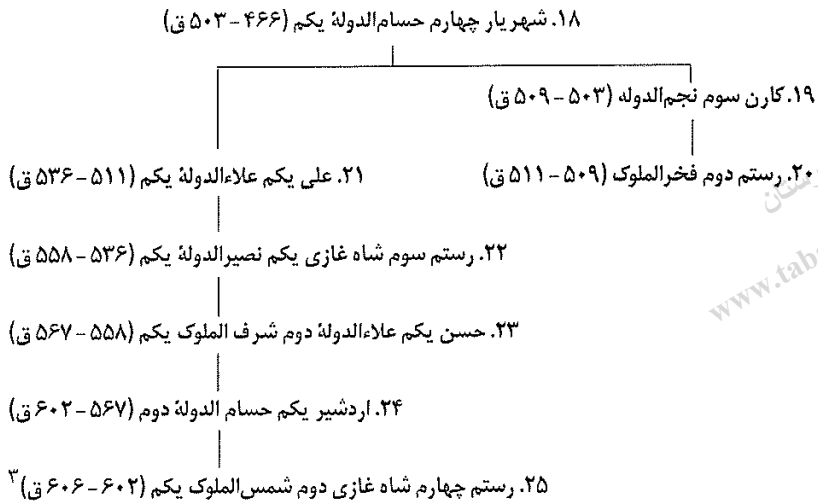
## پیوست ۲

### اسپهبدان باوندی (آل باوند)<sup>۱</sup>

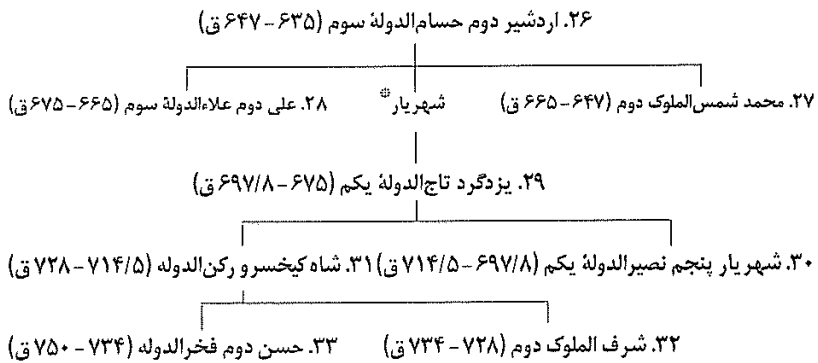
#### نوبت اول. در گهستان پریم



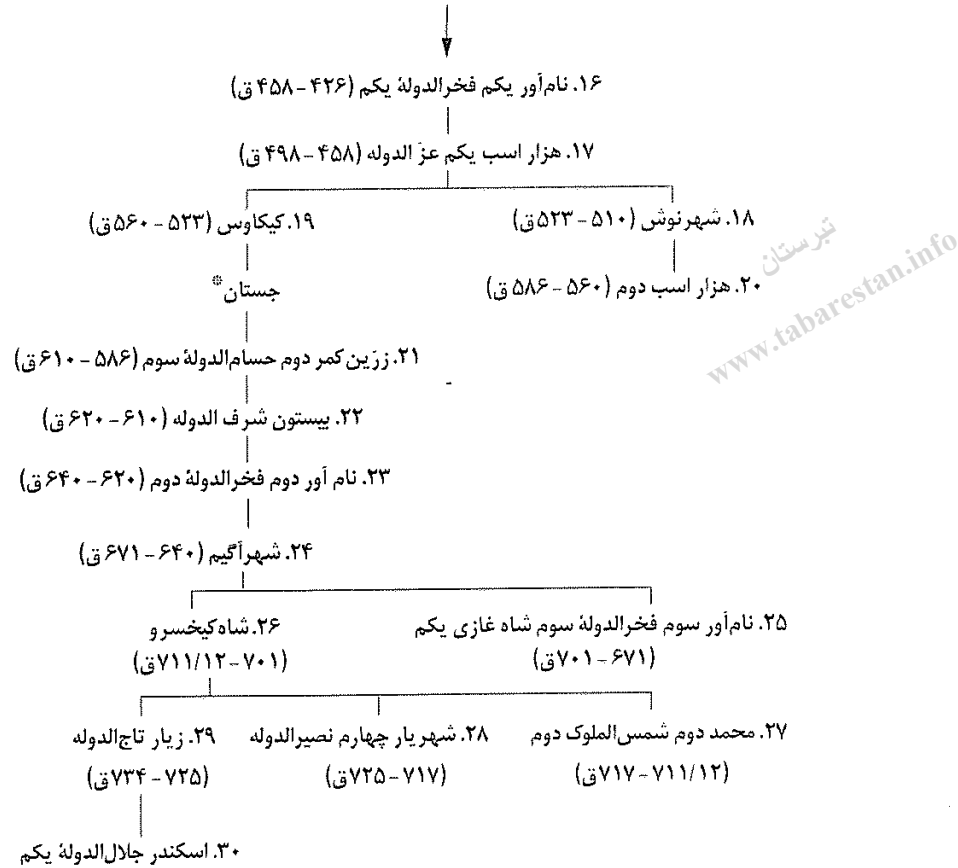
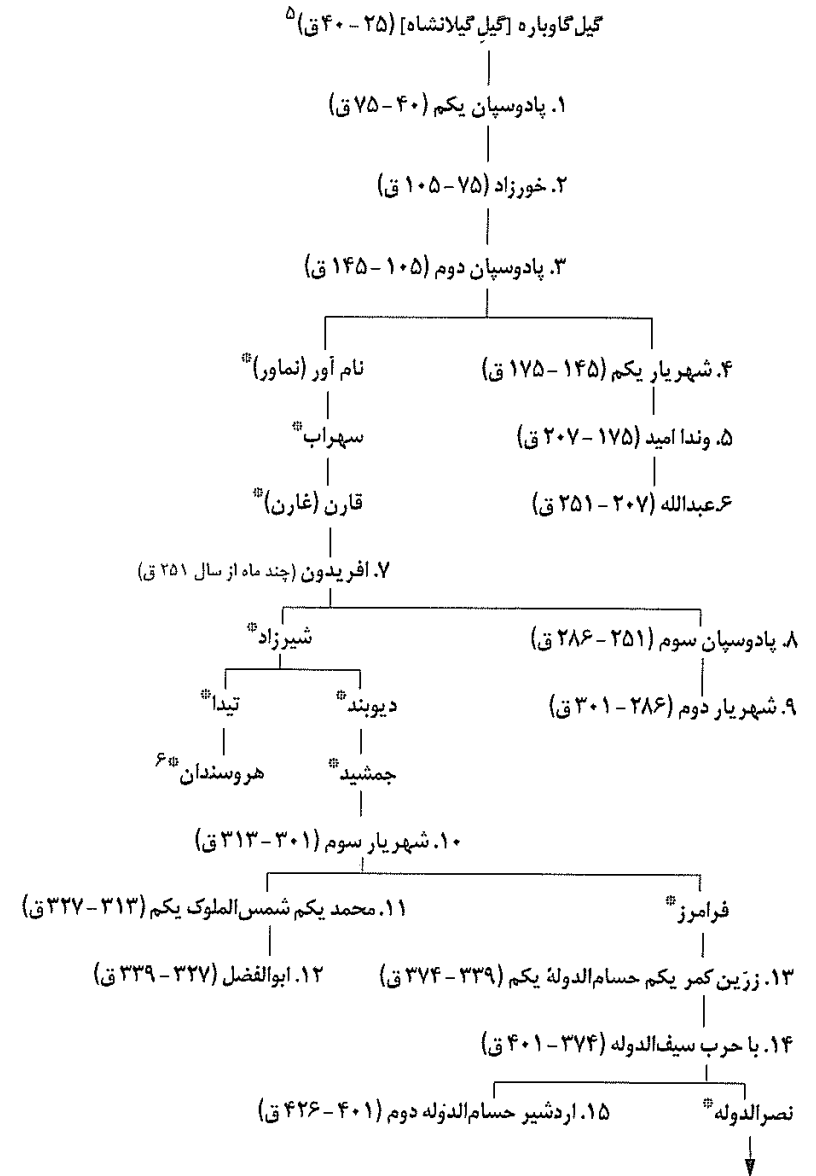
### نوبت دوم. در ساری



### نوبت سوم. در آمل (کینخواریه)



استنداران پادوسپانی (ملوک رویان / رستمدر)۴





## یادداشت‌ها

۱. جدول، که اساساً بر مبنای نوشته‌های مؤلف تنظیم شده، افزودهٔ مصحح است. نام‌هایی که با ستاره مشخص شده‌اند اشخاصی هستند که به حکومت نرسیده‌اند و تنها جهت فهم بیشتر نسب‌شناسی قید شده‌اند.
۲. پس از حکومت باو، حکومت مستعجل ولاش (۶۰-۶۸ ق) جای دارد؛ پس از مرگ ولاش است که سرخاب یکم پسر باو جانشینی پدر شد.
۳. پس از حکومت رستم چهارم، تبرستان به مدت بیست و نه سال (۶۰۶-۶۳۵ ق) دستخوش ترک‌تازی‌های آخرین سلاطین خوارزمشاهی (سلطان محمد خوارزمشاه و فرزندان او) و سپس مغولان گردید.
۴. جدول افزودهٔ مصحح است. در چند مورد مدت حکومت استانداران پادوسپانی این جدول با آنچه مؤلف آورده، متفاوت است. نام‌هایی که با ستاره مشخص شده‌اند اشخاصی هستند که به حکومت نرسیده‌اند و تنها جهت فهم بیشتر نسب‌شناسی قید شده‌اند.
۵. او پسر جیلانشاه (جیلانشاه)، پسر فیروز، پسر نرسی، پسر جاماسب، برادر قباد شاهنشاه ساسانی، است. (ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۵۳)، اما مقایسه کنید با: شیخ علی گیلانی، ص ۸۰.
۶. مؤلف، بزرگ (نگاه کنید به: ص ۳۸۹، هروستدان) او را از سرداران دیلم یا گیلان می‌داند. در این مورد مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۷۴، ۲۷۸؛ اولیاءالله آملی، ص ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۴؛ میرظهیرالدین مرعشی در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۵۸، او را از زمرهٔ استانداران پادوسپانی می‌داند. در این مورد رایبوی، ص ۲۱۸، نیز از او پیروی می‌کند.

## کتاب‌شناسی

اگرچه در ابتدای پارهٔ یکم کتاب نوعی کتاب‌شناسی توصیفی و در پایان آن فهرستی از کتب مورد استفادهٔ مؤلف وجود داشت، با این حال فهرست مزبور ناقص و مغشوش بود و بنابراین ما را بر آن داشت که فهرست کاملی از همهٔ منابع و مأخذ مورد استفادهٔ مؤلف و به علاوه مصحح را در این جا گردآوریم. در اکثر موارد دقیقاً معلوم نیست که منبع یا مأخذ مورد استفادهٔ مؤلف از کدام چاپ بوده است. لذا سعی کردیم شناسنامهٔ همهٔ یا اکثر چاپ‌های منبع یا مأخذ مورد نظر را فهرست کنیم. از میان این منابع، تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، تاریخ رویان اولیاءالله آملی و تاریخ طبرستان و رویان و مازندران میرظهیرالدین مرعشی مهمترین منابع مؤلف بوده‌اند که البته مهمترین منابع ما در مازندران‌شناسی نیز محسوب می‌شوند. بنابراین همهٔ نسخه‌های موجود این آثار را نیز بر کتاب‌شناسی افزودیم تا به کار پژوهشگران آید.

## الف. فارسی و عربی

۱. اُمّلی، اولیاءالله. (تاریخ رویان). تهران، مجلس - ۴۰۷۵ (ش دفتر ۶۲۸۹۶ فارسی): نستعلیق سده ۱۱ ق در ۵ گ ۲۵ س. [ف. مجلس ۱۱: ۷۱]. (خطی)
۲. تهران، دانشکده ادبیات - ۹۴ ج: نستعلیق سده ۱۴ ق در ۷۲ گ ۱۷ س. [ف. دانشکده ادبیات ۱: ۶۷]. (خطی)
۳. اُمّلی، اولیاءالله. تاریخ رویان، چاپ عباس خلیلی، تهران: اقبال، ۱۳۲۳؛ چاپ منوچهر ستوده، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸.
۴. ابن اثیر، عزالدین علی بن محمد. الکامل فی التاریخ، چاپ تورنبرگ، لیدن، ۱۸۵۱-۷۶؛ چاپ تورنبرگ، لیدن - اوپسالا، ۱۸۵۳-۶۴؛ قاهره، ۱۳۰۳ ق؛ بیروت، ۱۳۸۵ ق؛ ترجمه علی هاشمی حاتری، تهران: علمی، ۱۳۵۱؛ تهران: علمی، ۱۳۶۶؛ تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران. ترجمه عباس خلیلی، تصحیح مهیار خلیلی، تهران: علمی، ۱۳۴۵؛ ترجمه ابوالقاسم حالت، تهران: علمی، ۱۳۷۱؛ ترجمه و تصحیح حسین روحانی، تهران: اساطیر، ۱۳۷۲؛ اخبار ایران (برگزیده)، ترجمه محمد ابراهیم باستانی یاریزی، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۴-۶۵.
۵. ابن اسفندیار، محمد بن حسن. (تاریخ طبرستان). انگلیس، بادلیان - ۳۰۷ فهرست اته: با تاریخ ۱۰۶۸ ق در ۲۲۶ گ. [ف. دانشکده ادبیات ۱: ۶۸]. (خطی)
۶. انگلیس، دیوان هند - ۵۶۸ فهرست اته: نوشته شده در تاریخ ۱۰۳۲ ق، ۱۸۴ گ. [ف. دانشکده ادبیات ۱: ۶۸]. (خطی)
۷. انگلیس، کمبریج - براون (۱۰) COIII: نوشته شده در تاریخ ۱۳۶۸ ق. [ف. دانشکده ادبیات ۱: ۶۹]. (خطی)
۸. انگلیس، موزه بریتانیا - OR ۲۷۷۸: نوشته شده در تاریخ ۱۲۷۳ ق، فاقد بخش سوم چاپی. [ف. دانشکده ادبیات ۱: ۶۹]. (خطی)
۹. انگلیس، موزه بریتانیا - ADD ۷۶۳۳: نوشته شده در مورخ ۱۰۶۷ ق، ۲۱۶ گ ۱۸، فاقد بخش سوم چاپی. [ف. دانشکده ادبیات ۱: ۶۹]. (خطی)
۱۰. تهران، دانشگاه تهران - ۳۴۲۸: [در شمس التواریخ خلاصه است]. نسخ مؤلف کتاب زنده در ۱۲۸۴، مجموعاً ۲۶۳ گ. [ف. دانشگاه ۱۱: ۲۴۳۳]. (خطی)
۱۱. تهران، دانشکده ادبیات - ۲۴/۲ - ب: همراه با تاریخ طبرستان و رویان و مازندران میرزطهیرالدین مرعشی. [نسخ در تاریخ آدینه ۲۰ جمادی الثانی ۱۰۰۳ ق، بخش کهن ۱۵۰ برگ شمار دارد. [ف. دانشکده ادبیات ۱: ۷۰ و ۱۶۸]. (خطی)

۱۲. تهران، دانشکده ادبیات - ۲۳ - ب: نستعلیق سده ۱۴ ق، از روی نسخه ش ۱۴۶۸ سپهسالار و نسخه مجلس به تاریخ جمادی الاول ۱۳۷۲ ق و نسخه کتابخانه ملک مورخ پایان محرم ۱۰۲۸ ق در ۱۲۶ گ ۳۵ س. [ف. دانشکده ادبیات ۱: ۷۰]. (خطی)
۱۳. تهران، دانشکده ادبیات - ۱ ج: نستعلیق مورخ جمادی الاول ۱۲۷۵ ق در ۲۴۸ ص ۲۱-۲۷ س. [ف. دانشکده ادبیات ۱: ۷۱]. (خطی)
۱۴. تهران، دانشسرای عالی - قریب ۱۵۳: نسخ مورخ ذی حجه ۱۳۳۸ ق، نسخه وقایع تا سال ۷۵۰ ق را دربر دارد. [نسخه‌های خطی ۵: ۶۲۰]. (خطی)
۱۵. تهران، سپهسالار - ۱۴۶۸: نسخ مورخ ۳۲ ربیع الثانی ۱۲۷۰ ق در ۲۰۴ گ ۱۹ س. [ف. سپهسالار ۳: ۲۹۹]. (خطی)
۱۶. تهران، سلطنتی - ۱۱۴ (ش دفتر ۹۲۳): [همراه با تاریخ طبرستان و رویان و مازندران میرزطهیرالدین مرعشی]. نستعلیق دوکاتب به سال ۱۲۸۰ ق، مجموعاً ۱۱۵۳ ص ۱۴ س. [ف. سلطنتی «تاریخ»: ۲۵۹]. (خطی)
۱۷. تهران، مجلس - ۸۸۰ طباطبایی (۳۱۵۸۵): نوشته شده در تاریخ ۱۲۹۴ ق، نسخه وقایع تا سال ۷۵۰ ق را در بر دارد؛ \* تهران، دانشگاه تهران. فیلم ۲۶۶۵: از روی همین نسخه. [ف. فیلم‌ها ۱: ۳۴۰]. (خطی)
۱۸. تهران، مجلس - ۲۲۸۶ (ش دفتر ۱۳۸۹): نسخ مورخ ۱۲۷۲ ق در ۴۴۱ ص ۱۵ س. [ف. مجلس ۶: ۲۴۰]. (خطی)
۱۹. تهران، مجلس - ۴۶۱۰ (ش دفتر ۶۴۶۶۷): نستعلیق مورخ ۶ شوال ۱۰۳۴ ق در ۴۵۸ ص ۲۱-۲۲ س. [ف. مجلس ۱۳: ۲]. (خطی)
۲۰. تهران، ملک - ۴۰۷۱: نستعلیق مورخ اواخر محرم ۱۰۲۸ ق در ۲۵۸ گ ۱۴ س. [ف. ملک ۲: ۱۸۵]. (خطی)
۲۱. تهران، ملی، ۲۲۴۸ (۱۷۰ م): نستعلیق مورخ ۱۲۷۷ ق در ۱۱۷ گ ۱۹ س. [ف. ملی ۵: ۳۶۹]. (خطی)
۲۲. تهران، ملی - ۱۵۳۵ ف (۱۰۱۶۲ - ۶۲۶/س): نسخ مورخ ۱۲۸۲ ق در ۱۵۴ گ ۲۱ س. [ف. ملی ۴: ۲۷]. (خطی)
۲۳. تهران، ملی - ۱۲۰۹ (۵۸۶/د): نسخه سده ۱۳ ق در ۲۶۵ گ ۱۹ س.
۲۴. تهران، حسن اسفندیاری محتشم السلطنه: ؟ در مجله مهر س ۵ (۱۳۱۶) از نسخه نام برده شده. [ف. دانشکده ادبیات ۱: ۶۹]. (خطی)

۲۵. تهران، عباس اقبال: نوشته شده از روی نسخه مورخ ۹۷۸ ق در ۱۰۸ گ. [ف. دانشکده ادبیات ۱: ۶۸]. (خطی)
۲۶. قم، کتابخانه مسجد اعظم - ۳۵۷۰: تحریر سال ۹۷۸ ق. [ف. کتابخانه مسجد اعظم: ۵۹، ۶۱، ۶۵۵]. (خطی)
۲۷. پاریس، ملی - ۵۰۰ پلوشه: نوشته شده در تاریخ ۱۲۹۵ ق. [ف. دانشکده ادبیات ۱: ۶۸]. (خطی)
۲۸. شوروی، آکادمی پترزبورگ - زمان - رزن ۱۴۵:؟. [ف. دانشکده ادبیات ۱: ۶۹]. (خطی)
۲۹. شوروی، موزه آسیایی پترزبورگ: از روی نسخه آکادمی علوم به ش ۶۹۷ (۵۴۷ ف) نوشته شده در ۱۰۳۲ ق و با نسخه لندن مقابله شده است. [ف. دانشکده ادبیات ۱: ۶۹]. (خطی)
۳۰. لنینگراد، بنیاد خاورشناسی - B ۶۹۷ (۵۴۷ ف): نوشته شده در تاریخ ۱۹ ج ۱۰۳۲ ق، ۲۰۲ گ. [نسخ خطی ۸: ۳۵]. (خطی)
۳۱. ابن اسفندیار، محمد بن حسن. تاریخ طبرستان. خلاصه ترجمه (انگلیسی) ادوارد براون، لندن، ۱۹۰۵: تصحیح عباس اقبال، به اهتمام محمد رمضان، تهران: کلاله خاور، ۱۳۲۰: تهران: کلاله خاور، ۱۳۵۰: تهران: کلاله خاور (پدیده)، ۱۳۶۶.
۳۲. ابن حوقل، ابوالقاسم محمد بن حوقل. المسالک و الممالک، چاپ دخویه، لیدن، ۱۸۷۲: همان، ۱۸۸۳: چاپ ج. ق. کرمر، لیدن - لیبزیگ، ۳۹-۱۹۳۸: ترجمه جعفر شعار، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵.
۳۳. \_\_\_\_\_ . صورة الارض، چاپ فان متزیک، لیبزیگ، ۱۹۲۹: چاپ کرامرس، لیدن، ۳۹-۱۹۳۸: چاپ دخویه، لیدن، ۱۹۳۹.
۳۴. ابن خردادبه، ابوالقاسم عبدالله بن احمد. المسالک الممالک، چاپ دخویه، لیدن، ۱۹۸۹. ترجمه فارسی: مسالک و ممالک، ترجمه سعید خاکرند، تهران: مؤسسه مطالعات و انتشارات تاریخی میراث ملل با همکاری مؤسسه فرهنگی حنفا، ۱۳۷۵.
۳۵. ابن خلدون، عبدالرحمان بن محمد. العبر (تاریخ ابن خلدون). ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳.
۳۶. ابن خلکان. وفيات الاعیان و ابناء ابناء الزمان، قاهره، ۱۹۴۹.
۳۷. ابن عبری، ابوالفرج گریگوریوس بن اهرن، مختصر الدول، بیروت، ۱۸۹۰: چاپ یوسف نبیان و محمد جواد مشکور، تهران، ۱۳۲۶: ترجمه محمد علی تاجپور و حشمت‌الله ریاضی، تهران: اطلاعات، ۱۳۶۴.
۳۸. ابن فقیه، ابی‌بکر احمد بن محمد. البلدان، چاپ دخویه، لیدن، ۱۸۸۵: ترجمه مختصر البلدان

- (بخش مربوط به ایران)، ترجمه ح. مسعود. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.
۳۹. ابن ندیم، ابوالفرج محمد بن اسحاق. الفهرست. ویراسته فلوگل، لیبزیگ، ۷۲-۱۸۷۱: نیویورک - لندن، ۱۹۷۰: ترجمه (فارسی) محمدرضا تجدد، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۶.
۴۰. ابوالفداء، عمادالدین اسماعیل بن علی. تقویم البلدان، پاریس، ۱۸۴۰: ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.
۴۱. اسکندر بیگ منشی. تاریخ عالم آرای عباسی. تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۵: تصحیح محمد اسماعیل رضوانی. تهران: دنیای کتاب، ۱۳۷۷.
۴۲. اشیولر، برتولد. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ج ۱. ترجمه جواد فلاطوری. تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۶۹.
۴۳. اصطخری، ابراهیم بن محمد. المسالک الممالک، چاپ دخویه، لیدن، ۱۸۷۰: همان، ۱۹۲۷: مسالک و ممالک، به اهتمام ایرج افشار، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸.
۴۴. اصفهانی، حمزه بن حسن. سنی الملوک الارض و الانبیاء، چاپ گوتوالد، سنت پترزبورگ - لیبزیگ، ۴۸-۱۸۴۴: چاپ سیدحسن تقی‌زاده، برلین، ۱۹۲۱: چاپ جواد ایرانی تبریزی، برلین، ۱۳۴۰ ق: چاپ یوسف یعقوب المسکونی، بیروت، ۱۹۶۱: تاریخ پیامبران و شاهان، ترجمه جعفر شعار، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۷.
۴۵. اعتمادالسلطنه، محمد حسن خان. التدوین فی احوال جبال شروین، تهران، مطبوعه ناصری، چاپ سنگی، ۱۳۱۲ ق: چاپ میترا مهرآبادی. تهران: دنیای کتاب، ۱۳۷۳: چاپ مصطفی احمدزاده، تهران: فکر روز، ۱۳۷۳.
۴۶. \_\_\_\_\_ . دُررالتیجان فی تاریخ بنی اشکان، تهران، چاپ سنگی، ۱۱-۱۳۰۸ ق: به کوشش نعمت احمدی، تهران: اطلس، ۱۳۷۱.
۴۷. \_\_\_\_\_ . تطبیق لغات جغرافیایی قدیم و جدید ایران (ضمیمه دُررالتیجان فی تاریخ بنی اشکان)، تهران، چاپ سنگی، ۱۱-۱۳۰۸ ق: تصحیح هاشم محدث، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳.
۴۸. \_\_\_\_\_ . تاریخ منظم ناصری. تهران، دارالترجمه همایونی، چاپ سنگی، ۱۳۰۰-۱۲۹۸ ق: تصحیح محمداسماعیل رضوانی، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۳-۶۵.
۴۹. \_\_\_\_\_ . مرآت البلدان، تهران، چاپ سنگی، ۹۷-۱۲۹۴: چاپ پرتونوری علاء و محمدعلی سپانلو، تهران: اسفار، ۱۳۴۶: چاپ عبدالحسین نوایی و میرهاشم محدث، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۶۷.

۵۰. \_\_\_\_\_ . مطلع الشمس، تهران، چاپ سنگی، ۲-۱۳۰۱ ق؛ تهران: فرهنگسرا، ۱۳۶۲.
۵۱. \_\_\_\_\_ . سالنامه ایران. تهران، چاپ سنگی، ۱۲۹۲ ق.
۵۲. اعثم کوفی، محمد بن علی. ترجمه کتاب الفتوح. ترجمه احمد بن محمد بن ابوبکر مستوفی هروی، به اهتمام ملک الکتاب شیرازی، بمبئی، چاپ سنگی، ۱۳۰۵ ق.
۵۳. افضل الملک، غلامحسین. سفر مازندران و وقایع مشروطه (رکن الاسفار). به کوشش حسین صمدی. قائم شهر: دانشگاه آزاد اسلامی، ۱۳۷۳.
۵۴. اقبال آشتیانی، عباس. تاریخ مفصل ایران. تهران، ۱۳۲۰ ش؛ تهران، ۱۳۱۲ ش؛ تهران، ۱۳۲۹؛ تهران: خیام، ۱۳۴۶.
۵۵. \_\_\_\_\_ . تاریخ مغول در ایران. تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۱؛ همان، ۱۳۴۷.
۵۶. ایرانشهر. حسین کاظم زاده ایرانشهر، برلین، ۲۷-۱۹۲۲.
۵۷. بارتولد، ولادیمیروویچ. تذکره جغرافیایی تاریخی ایران. ترجمه حمزه سردادور، تهران، ۱۳۰۸ ش؛ تهران: توس، ۱۳۷۲.
۵۸. بلاذری، احمد بن یحیی. فتوح البلدان، به کوشش دخویه، لیدن، ۱۸۶۶، فتوح البلدان، بخش مربوط به ایران. ترجمه آذرتاش آذرنوش، تهران: فرهنگ ایران، ۱۳۴۶.
۵۹. بلعمی، ابوعلی محمد. ترجمه تاریخ طبری، تهران، ۱۳۳۷؛ چاپ ملک الشعرا بهار، تهران، ۱۳۴۱؛ محمدجواد مشکور، تهران: خیام، ۱۳۳۷؛ ابوالقاسم پاینده، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵.
۶۰. بویل، جی. آ. «تاریخ دودمانی و سیاسی ایلخانان». تاریخ ایران کمبریج، ج ۵، گردآوری جی. آ. بویل. ترجمه حسن انوشه. تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۱.
۶۱. بندش هندی، متی به زبان پارسی میانه (پهلوی ساسانی). تصحیح و ترجمه رقیه بهزادی. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، ۱۳۶۸.
۶۲. بیرونی، ابوریحان. آثار الباقیه عن القرون الخالیه. چاپ زاخانو، لیبزیگ، ۱۹۲۳؛ چاپ علی اکبر داناسرشت، تهران: ابن سینا، ۱۳۵۲.
۶۳. بیهقی، ابوالحسن علی. لباب الانساب، تحقیق مهدی رجایی. قم، ۱۴۱۰ ق.
۶۴. بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین. تاریخ بیهقی (تاریخ مسعودی). چاپ سررئی و ولیم ناسیولیس، ۱۸۶۲؛ تهران، چاپ ادیب پیشاوری، ۱۳۰۷ ق؛ تهران، چاپ دکتر غنی و دکتر فیاض، ۱۳۲۴ ش؛ چاپ سعید نفیسی، تهران: دانشگاه تهران، ۳۲-۱۳۱۹.
۶۵. پورداود، ابراهیم. یشت ها، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۵۶.
۶۶. پیرنیا، حسن (مشیرالدوله). ایران باستان. تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۹.

۶۷. تاریخ نامه طبری گردانیده (منسوب به بلعمی). تصحیح و تحشیه محمد روشن. تهران: نشر نو، ۱۳۶۸.
۶۸. تفضلی، احمد. تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام. به کوشش ژاله آموزگار. تهران: سخن، ۱۳۷۷.
۶۹. ثعالبی، ابومنصور عبدالملک. غر الاخبار ملوک الفرس و سیرهم. پاریس، چاپ زوتنبرگ، ۱۹۰۰؛ ترجمه (فارسی) محمد فضایی، تهران، ۱۳۶۸.
۷۰. \_\_\_\_\_ . یتیمه الدهر فی محاسن اهل العصر. دمشق، ۱۳۰۲ ق؛ قاهره، ۱۳۵۳ ق.
۷۱. جمال زاده، محمدعلی. «بالشویسم در ایران قدیم (مزدک)»، قسمت ۲. کاوه، ۵، ش ۴-۵ (۲۱ مه ۱۹۲۰)؛ ۷-۱۴.
۷۲. حدود العالم من المشرق الی المغرب (مجهول المؤلف). نسخه خطی تومانسکی (فتوتایپ متن فارسی)، ترجمه بارتولد، لنینگراد، ۱۹۲۰؛ ترجمه مینورسکی، لندن، ۱۹۳۷؛ چاپ سیدجلال الدین تهرانی، تهران، ۱۳۱۴؛ چاپ منوچهر ستوده، تهران: طهوری، ۱۳۶۲.
۷۳. حمدالله مستوفی، حمدالله بن ابوبکر. ثرّه القلوب. چاپ میرزا محمد ملک الکتاب شیرازی، بمبئی، چاپ سنگی، ۱۳۱۱ ق؛ چاپ گی لسترنج، لیدن، ۱۹۱۵ (۱۳۳۳ ق)؛ چاپ شفر، پاریس، ۱۸۹۸؛ چاپ محمد دبیرسیاقی، تهران: طهوری، ۱۳۳۶؛ تهران: طه، ۱۳۷۸.
۷۴. خیام، عمر بن ابراهیم. نوروزنامه. به کوشش علی حصوری. تهران: نشر چشمه، ۱۳۷۹.
۷۵. دارن، برنهارد. الانتخاب البیه من الکتب العربیه و الفارسیه و التریکه فیما یعلق بطبرستان و گیلان. سنت پترزبورگ، ۵۸-۱۸۵۷.
۷۶. دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود. اخبار الطوال. ترجمه صادق نشأت. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶؛ ترجمه محمود مهدوی، دامغانی. تهران: نشر نی، ۱۳۶۴.
۷۷. ذکریای قزوینی، عمادالدین بن محمد. آثار البلاد و اخبار العباد. ترجمه عبدالرحمن شرفکندی. تهران: مؤسسه علمی اندیشه جوان، ۱۳۶۶.
۷۸. رابینو، هل. مازندران و استراباد. ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۶؛ تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵.
۷۹. رازپوش، شهناز. «باوندیان»، دانشنامه جهان اسلام. حرف ب، جزوه ۵، تهران، ۱۳۶۹؛ ۷۷۸-۷۸۹.
۸۰. رازی، امین احمد. تذکره هفت اقلیم. تصحیح و تعلیقات و حواشی محمدرضا طاهری (حسرت). تهران: سروش، ۱۳۷۸.
۸۱. راوندی، محمد بن علی. راحة الصدور و آیه السرور در تاریخ آل سلجوق. تصحیح محمد اقبال. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۴.

۸۲. رکایا، م. «مازیار». با نظر کلود کاهن. ترجمه پروانه میهن دوست. اباختر (۲). ساری: پژوهش‌های فرهنگی، ۱۳۷۸: ۱۶-۶۳.
۸۳. زریاب، عباس. «بابل». دانشنامه جهان اسلام. حرف ب، جزوه اول. تهران، ۱۳۶۹: ۸۳-۹۱.
- \_\_\_\_\_ «بابلسر» دانشنامه جهان اسلام. حرف ب، جزوه اول. تهران، ۱۳۶۹: ۹۱-۹۶.
۸۴. سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح. فرهنگ جغرافیایی آبادی‌های کشور جمهوری اسلامی ایران، ساری، ج ۲۸، تهران، ۱۳۷۰.
۸۵. سالنامه پارس. به مدیریت امیرجاهد، تهران، ۱۳۰۴-۱۳۱۶.
۸۶. ستوده، منوچهر. از آستارا تا استارباد، ج ۲ - ۵، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۷۵-۱۳۷۴.
۸۷. \_\_\_\_\_ قلاع اسماعیلیه در رشته کوه‌های البرز. تهران: طهوری، ۱۳۶۲.
۸۸. شوشتری، قاضی نورالله. مجالس المؤمنین. تهران، ۱۲۶۸ ق؛ تهران، ۱۲۹۹ ق؛ تهران، ۱۳۴۶؛ تهران، ۱۳۵۵؛ تهران، ۱۳۶۵.
۸۹. شهرستانی، محمد بن عبدالکریم، الملل و النحل. تحقیق محمد بدران. قاهره، ۱۳۷۰ ق؛ ترجمه افضل‌الدین صدر تکره اصفهانی، تصحیح سید محمدرضا جلالی نائینی، تهران: اقبال، ۱۳۵۰.
۹۰. صفا، ذبیح‌الله. تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی. تهران: [دانشگاه تهران]، ۱۳۳۱؛ همان، ۱۳۳۶.
۹۱. طبری، محمد بن جریر. تاریخ الرسل و الملوک (تاریخ طبری). چاپ دخویه و دیگران، لیدن، ۱۸۷۹-۱۹۰۱؛ ترجمه (فارسی) ابوالقاسم پاینده، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۵۴-۱۳۵۲.
۹۲. \_\_\_\_\_ تاریخ الملوک و الامم، چاپ دخویه، لیدن، ۱۹۰۱-۱۸۷۹؛ مصر، ۱۳۲۶ ق؛ ترجمه (آلمانی) تئودور نولدکه تحت نام: *Geschichte der Perser und Araber zur zeit der Sasaniden (Leiden, 1879)*
- ترجمه فارسی تحت نام: تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ترجمه عباس زریاب، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۸.
۹۳. عتبی، محمد بن عبدالجبار. ترجمه تاریخ یمنی (اثر ناصح بن ظفر جرفادقانی). تصحیح جعفر شعار. تهران، ۱۳۵۷.
۹۴. فرنخ دادگی. بندش. گزارش مهرداد بهار. تهران: توس، ۱۳۶۹.
۹۵. فضل‌الله همدانی، رشیدالدین. تاریخ مبارک غازانی. داستان غازان خان. به سعی و اهتمام کارل یان. هرتفورد، ۱۹۴۰.

۹۶. قزوینی، محمد. یادداشت‌های قزوینی، ج ۱. به کوشش ایرج افشار. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۳۷.
۹۷. کریستن سن، آرتور. ایران در زمان ساسانیان، ترجمه غلامرضا رشید یاسمی، تهران: ابن‌سینا، ۱۳۵۱.
۹۸. \_\_\_\_\_ سلطنت قباد و ظهور مزدک. ترجمه احمد بیرشک. تهران: طهوری، ۱۳۷۴.
۹۹. کاوه، سید حسن تقی‌زاده - محمد عاصمی، برلین - مونیخ، ۱۷-۱۹۱۶.
۱۰۰. گیلانی، ملاشیخ علی. تاریخ مازندران. تصحیح منوچهر ستوده، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۲.
۱۰۱. لکه‌پارت، لارنس. «آمل». دانشنامه ایرن و اسلام، ج ۱. زیر نظر احسان یارشاطر. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۶.
۱۰۲. مادلونگ، ویلفرد. «سلسله‌های کوچک شمال ایران». تاریخ ایران کبریج، ج ۴، گردآوری ریچارد نلسن فرای. ترجمه حسن انوشه. تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۲.
۱۰۳. \_\_\_\_\_ «بادوسپانیان». ترجمه سودابه مهدوی. اباختر (۲). ساری: پژوهش‌های فرهنگی، ۱۳۷۸: ۱۴۶-۱۵۸.
۱۰۴. مارکوارت، یوزف. ایرانشهر بر مبنای جغرافیای موسی خورنی. ترجمه مریم میراحمدی. تهران: اطلاعات، ۱۳۷۳.
۱۰۵. متحده، روی. «خلافت عباسیان در ایران». تاریخ ایران کبریج، ج ۴، گردآوری جی. آ. بویل. ترجمه حسن انوشه. تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۲.
۱۰۶. مرعشی، (میر) تیمور. تاریخ خاندان مرعی مازندران. تصحیح منوچهر ستوده. تهران: اطلاعات، ۱۳۶۴.
۱۰۷. مرعشی، ظهیرالدین بن نصیرالدین. (تاریخ طبرستان و رویان و مازندران). انگلیس، کمبریج - (۱۲) C.1.7: نوشته در تاریخ ۱۲۷۱ ق. [منزوی: ۴۲۵۵]. (خطی)
۱۰۸. انگلیس، موزه بریتانیا - (۹۳ ف) OR ۲۸۶۲: نوشته شده در ۱۰۱۴ ق [ذیل ریو: ۶۳]. (خطی)
۱۰۹. برلین، کتابخانه پادشاهی - پرچ ۵۳۵ (۲): خلاصه آن است. [منزوی: ۴۲۲۶]. (خطی)
۱۱۰. بمبئی، کاما - ۳۳: نستعلیق مورخ ۱۲۷۵ ق در ۱۵۰ گ ۲۱ س. [ف. «کاما»: ۱۵۶]. (خطی)
۱۱۱. پاریس، ملی - ۲۲۸۵: نوشته شده در تاریخ ۱۲۷۳ ق. [ف. دانشکده ادبیات ۱: ۷۲]. (خطی)
۱۱۲. تهران، دانشکده ادبیات - ۲۴/۲ ب: [همراه با تاریخ طبرستان ابن اسفندیار] با تاریخ ۲۰ جمادی الثانی ۱۰۰۳ ق، ۲۸۴ گ ۱۹ س. [ف. دانشکده ادبیات ۱: ۷۱]. (خطی)

۱۲۵. مرعشی، ظهیرالدین بن نصیرالدین. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. چاپ برنهارد دارن، پترزبورگ، ۱۸۵۰؛ همان، چاپ عکسی، با مقدمه یعقوب آژند. تهران: نشر گستره، ۱۳۶۳؛ چاپ عباس شایان، تهران، ۱۳۳۳؛ چاپ محمد حسین تسبیحی، تهران: شرق، ۱۳۴۵؛ همان، ۱۳۶۱. ۱۲۶. مجمل التواریخ و القصص (مجهول المؤلف). چاپ ملک‌الشعرا بهار، تهران: کلاله خاور، ۱۳۱۸. ۱۲۷. مسعودی، علی بن حسین. مروج الذهب و معادن الجواهر. چاپ و ترجمه باریبه دومنار و پاوه دکورتل، پاریس، ۷۷-۱۸۶۱؛ ترجمه (فارسی) ابوالقاسم پاینده، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۰. ۱۲۸. ———. الثنیه و الاشراف، چاپ دخویه، لیدن، ۱۸۹۴. ۱۲۹. مقدسی، ابو عبدالله محمد بن احمد. احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، چاپ دخویه، لیدن، ۱۹۰۶؛ ترجمه (فارسی) علی نقی منزوی، تهران: شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۱. ۱۳۰. مکنزی، چارلز فرانسیس. سفرنامه شمال. ترجمه منصوره اتحادیه (نظام مافی). تهران: نشر گستره، ۱۳۵۹. ۱۳۱. مهجوری، اسماعیل. تاریخ مازندران. [ساری: بی‌نا، ۱۳۴۲]. ۱۳۲. میرزا ابراهیم. سفرنامه استرآباد و مازندران و گیلان و... به کوشش مسعود گلزاری. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵. ۱۳۳. مینوی، مجتبی. مازیار، زندگانی و اعمال او. تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۲. ۱۳۴. ناصرالدین شاه قاجار، سفرنامه ناصرالدین شاه به مازندران. به کتابت اعتمادالسلطنه، تهران، ۱۲۸۳ ق؛ همان، ۱۳۱۴ ق؛ به کوشش ایرج افشار، تهران: فرهنگ ایران زمین، ۱۳۵۶. ۱۳۵. نظام‌الملک، ابوعلی حسن بن علی. سیرالملوک (سیاست‌نامه)، چاپ ش. شفر، پاریس، ۱۸۹۱؛ چاپ زاخورد، مسکو - لنینگراد، ۱۹۴۹؛ چاپ شایبنگر فریهرفون شایبنگر، فریبورگ - مونیخ، ۱۹۶۰؛ چاپ هیوبرت دارک، لندن، ۱۹۶۰؛ تهران، ۱۳۲۰ ش؛ چاپ محمد قزوینی و م. چهاردهی، تهران، ۱۳۳۴؛ چاپ مدرسی، تهران، ۱۳۳۵؛ چاپ هیوبرت دارک، تهران، ۱۳۴۷. ۱۳۶. نفیسی، سعید. بابک خرم‌دین، دلاور آذربایجان. تهران، ۱۳۳۳ ش؛ تهران: فروغی، ۱۳۴۲. ۱۳۷. نوروززاده چگینی، ناصر. «مازندران در دوران ساسانی (۲)». مجله باستان‌شناسی و تاریخ، س ۱، ش ۲ (بهار و تابستان ۱۳۶۶): ۲۱-۲۹؛ «مازندران در دوران ساسانی (۳)». مجله باستان‌شناسی و تاریخ، س ۲، ش ۲ (بهار و تابستان ۱۳۶۷): ۱۷-۲۲. ۱۳۸. نیکی، جعفر. بابل، شهر زیبای مازندران. با همکاری پوراندخت حسین‌زاده. تهران: رام‌رنگ، ۱۳۷۹.

۱۱۳. تهران، سپهسالار - ۱۴۹۳: نستعلیق نوشته شده در تاریخ چهارشنبه شعبان ۱۲۹۵ ق، ۱۳۳ گ ۲۷ س. [ف. سپهسالار ۳: ۳۰۰]. (خطی)
۱۱۴. تهران، سلطنتی - ۱۱۴ (ش دفتر ۹۲۳): [همراه با تاریخ طبرستان ابن اسفندیار]. نستعلیق از دو کاتب در ۱۲۸۰ ق، مجموعاً ۱۱۵۳ ص ۱۴ س. [ف. سلطنتی «تاریخ»: ۲۵۹]. (خطی)
۱۱۵. تهران، سلطنتی - ۱۱۵ (ش دفتر ۷۲۹): نستعلیق مورخ ۱۲۹۰ ق در ۳۲۴ گ ۱۷ س. [ف. سلطنتی «تاریخ»: ۲۶۰]. (خطی)
۱۱۶. تهران، سنا - (۵۸۶: ۱۴۹۶): نسخ مورخ چهارشنبه جمادی‌الاول ۱۲۹۷ ق در ۱۷۳ گ ۲۷ س. [ف. سنا: ۱: ۳۷۸]. (خطی)
۱۱۷. تهران، ملک - ۳۹۵۱: نستعلیق مورخ چهارشنبه ۸ محرم ۱۰۹۸ ق در ۱۶۴ گ ۲۴ س، ۸ برگ آغازین نو نوشته است. [ف. ملک ۲: ۸۵]. (خطی)
۱۱۸. قم، کتابخانه آیت‌الله مرعشی - ۳۷۸۱: نستعلیق سده ۱۱ ق در ۲۱۹ گ ۱۱ س. [ف. کتابخانه آیت‌الله مرعشی ۱۰: ۱۶۶]. (خطی)
۱۱۹. لنینگراد، آکادمی علوم - ۴۹۰ G (۵۴۵ ف): بدون تاریخ در ۸۳ گ. [ف. اکیמושکین ۱: ۹۴]. (خطی)
۱۲۰. لنینگراد، بنیاد خاورشناسی - ۷۱۲ B (۵۴۴ ف): [در مجموعه از ۲ پ - ۱۸۲ ر]. نستعلیق مورخ رمضان ۹۷۶ ق. [نسخه‌های خطی ۸: ۶۶]. (خطی)
۱۲۱. لنینگراد، بنیاد خاورشناسی - ۸۰۱ G (۵۴۶ ف): با تاریخ ۲۰ جمادی‌الاول ۱۰۳۴ ق در ۲۱۹ گ. [نسخه‌های خطی ۸: ۳۶]. (خطی)
۱۲۲. مشهد، رضوی - ۲۱۰ تاریخ (۶۱۳۰): نستعلیق بدون تاریخ (سده ۱۴ ق)، ۲۱۰ گ با سطرهای مختلف. [ف. رضوی ۷: ۳۱]: تهران، دانشگاه - فیلم ۱۸۳۸: از روی همین نسخه. [ف. فیلم‌ها ۱: ۳۴]. (خطی)
۱۲۳. وین، کتابخانه پادشاهی: با ذکر نام کاتب در پنجشنبه ۱۰۳۸، با تاریخ دستکاری شده و تاریخ ۱۱۳۸ ق نوشته شده. [برگل ۲: ۱۰۷۱]. (خطی)
۱۲۴. یزد، وزیری، ۶۴۲ مجموعه (ش عمومی ۱۵۱۰۷): [همراه با تاریخ خاندان مرعشی مازندران اثر میر تیمور مرعشی] نستعلیق مورخ دوشنبه... (نیمه اول سده ۱۲ ق). از برگ ۱۸۳ - ۳۱۸ گ ۱۸ س. [ف. وزیری ۲: ۵۴۸]: تهران، دانشگاه تهران - فیلم ۴۶۰۱: از همین نسخه. [ف. فیلم‌ها ۳: ۷۷]. (خطی)

۱۳۹. یاقوت حَمَوی، ابوعبدالله یعقوب بن عبدالله. معجم البلدان، چاپ ف. ووستنفلد، لیبزیگ، ۱۸۶۶-۷۳؛ قاهره، ۷-۱۹۰۵؛ بیروت، ۵۷-۱۹۵۵؛ بیروت، ۱۹۷۹.

## ب. لاتین

1. Darmesteter, J. *Zand-Avesta*, Delhi, 1876-82.
2. Justi, F., *Iranisches Namenbuch*, Marburg, 1895.
3. Miles, G.C., "The coinage of the Bavandids of Tabaristān", *Iran and Islam*, ed. C. E. Bosworth, Edinburgh, 1971.
4. Zambaur, *Manuel de généalogie et de chronologie pour l'histoire de l'Islam*, Osnabrück, 1976.

## نمایه

### نمایه طایفه‌ها، خاندان‌ها، مذاهب‌ها و دولت‌ها

لساده‌وسپانیان، آل پادوسپان ۱۹، ۲۱، ۹۲، ۱۱۸، ۱۸۰، ۲۲۵، ۳۴۹، ۳۶۰، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۹، ۳۹۰ - ۳۹۲، ۳۹۸، ۴۰۳، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۳۷، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۵۹، ۴۶۱	آل بویه ۲۵۲، ۳۹۲، ۴۴۱
پی رجه رمدانی ۷۵	آل زیار، خاندان زیاری ۲۲۸، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰
تیموریان ۴۱، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳	آل قارن، غاروندیان، غاروندی ۲۸، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۸۴، ۹۲، ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۶۵، ۲۴۵، ۲۵۸، ۲۸۳، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۸، ۳۴۶، ۳۴۰، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۴۶
چراغی‌ها ۴۲۲	آل کُرت ۳۶۰
جشنسفاشی، جشنسفاشی، جشنسپاشی، جشنسپاشیان، جشنسپیدادگرشاهی ۸۴، ۸۷، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۳	اسماعیلیان ( - ملاحده) ۳۲، ۲۶۱، ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۷، ۳۲۸، ۳۳۱، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۰۲، ۴۰۷
جلالیان (جلال ازرقی) بارفروش دهی ۳۶۵	آل لوندی ۶۳
تغانی، چغانیان ۹۷، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۸۱، ۲۸۵، ۳۹۶	اوانی ۶۷
تاجوند ۲۰	آلباتیه ۷۶
	باوندیان، آل باوند ۳۹، ۴۳، ۵۷، ۶۲، ۶۶، ۸۴، ۱۴۳، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۴۵ - ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۸۴، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۶، ۳۴۴، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۵۸، ۳۶۴، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۵۰، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۶۹
	بهرامی‌ها ۴۲۲

خرم دینان ۱۵۱، ۱۵۲	خرم دینان ۱۵۱، ۱۵۲
خرمیان ← خرم دینان	خرمیان ← خرم دینان
خورشید ← خورشید	خورشید ← خورشید
خورشید ۷۳	خورشید ۷۳
دابویی، دابوید ۲۳، ۵۷، ۷۱، ۷۳، ۱۱۳، ۱۶۷	دابویی، دابوید ۲۳، ۵۷، ۷۱، ۷۳، ۱۱۳، ۱۶۷
۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۸، ۴۴۸	۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۸، ۴۴۸
داهه‌ها ۲۲۶	داهه‌ها ۲۲۶
دین سپیدان ۱۵۰	دین سپیدان ۱۵۰
اجی ۶۳	اجی ۶۳
رضی‌الدینی ۳۵۴	رضی‌الدینی ۳۵۴
رویانی ۹۸، ۱۱۱، ۱۸۴، ۳۰۵، ۳۱۶، ۳۸۱، ۳۸۳	رویانی ۹۸، ۱۱۱، ۱۸۴، ۳۰۵، ۳۱۶، ۳۸۱، ۳۸۳
۳۸۹، ۳۹۷، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۱۳، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۸	۳۸۹، ۳۹۷، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۱۳، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۸
انیری‌خا ۵۰	انیری‌خا ۵۰
زرمهری ۸۴، ۸۵، ۴۳۱، ۴۳۷، ۴۴۷	زرمهری ۸۴، ۸۵، ۴۳۱، ۴۳۷، ۴۴۷
زرمیوند ۳۱۵، ۴۰۲	زرمیوند ۳۱۵، ۴۰۲
زرمیوند مانیوند ۳۰۵، ۳۹۹، ۴۰۲	زرمیوند مانیوند ۳۰۵، ۳۹۹، ۴۰۲
ساتورو ۴۰	ساتورو ۴۰
سادات عمادی ۶۶، ۷۹، ۳۵۴	سادات عمادی ۶۶، ۷۹، ۳۵۴
سادات کیایی گیلان ۴۲۴، ۴۲۵	سادات کیایی گیلان ۴۲۴، ۴۲۵
سادات گیلانی ۳۵۹	سادات گیلانی ۳۵۹
سادات مراغشسه، مرعشیان ۳۲، ۳۳، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۷۹، ۳۵۴، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۶۹، ۴۲۳	سادات مراغشسه، مرعشیان ۳۲، ۳۳، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۷۹، ۳۵۴، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۶۹، ۴۲۳
ساروتی ۶۳	ساروتی ۶۳
ساروتی‌ها ۴۲۲	ساروتی‌ها ۴۲۲
ساسانیان ۲۸، ۴۰، ۶۱، ۶۷، ۷۷، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۹۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۴۰، ۱۴۰، ۲۳۷، ۳۴۵، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۲، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۴۴، ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۴۶	ساسانیان ۲۸، ۴۰، ۶۱، ۶۷، ۷۷، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۹۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۴۰، ۱۴۰، ۲۳۷، ۳۴۵، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۲، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۴۴، ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۴۶
۴۶۱، ۴۵۳، ۴۷۷	۴۶۱، ۴۵۳، ۴۷۷
سامانیان ۲۰۲، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰	سامانیان ۲۰۲، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰
۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۹، ۳۸۵، ۴۵۱	۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۹، ۳۸۵، ۴۵۱
سپیدجامگان ← دین سپیدان	سپیدجامگان ← دین سپیدان
سخت‌کمانی‌ها ۷۹، ۳۵۳	سخت‌کمانی‌ها ۷۹، ۳۵۳
سده ۳۳۸	سده ۳۳۸
سرخ جامگان (سرخ‌علمان) ← خرم دینان	سرخ جامگان (سرخ‌علمان) ← خرم دینان
سرتیزها ۴۲۲	سرتیزها ۴۲۲
سیلاخوری ۲۰	سیلاخوری ۲۰
سازان‌ها انان فراتاتی نژاد، خاندان فراتاتی ۴۳۰، ۴۳۱	سازان‌ها انان فراتاتی نژاد، خاندان فراتاتی ۴۳۰، ۴۳۱
شهرآشوب ۷۶	شهرآشوب ۷۶
شهریار ۶۶	شهریار ۶۶
شیار ← شهریار	شیار ← شهریار
شیرازی ۷۶	شیرازی ۷۶
شیرزیلوند ۳۹۷	شیرزیلوند ۳۹۷
شیرزینوند ۲۸۷	شیرزینوند ۲۸۷
سده ← سده	سده ← سده
صقاریان ۲۰۲، ۲۲۶	صقاریان ۲۰۲، ۲۲۶
صفری (صفیری، صفیری) ۲۰۹	صفری (صفیری، صفیری) ۲۰۹
صفویه، صفویان ۱۷، ۲۳، ۴۹، ۵۷، ۳۷۰	صفویه، صفویان ۱۷، ۲۳، ۴۹، ۵۷، ۳۷۰
۴۲۵	۴۲۵
باهریان ۲۱، ۲۲، ۲۶، ۲۷، ۳۱، ۵۷، ۶۶، ۱۵۰	باهریان ۲۱، ۲۲، ۲۶، ۲۷، ۳۱، ۵۷، ۶۶، ۱۵۰
۱۵۱، ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۲	۱۵۱، ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۲
۱۹۶، ۲۰۰، ۲۲۶، ۳۸۲، ۳۸۳	۱۹۶، ۲۰۰، ۲۲۶، ۳۸۲، ۳۸۳
سبذالملکی ۴۴	سبذالملکی ۴۴
علویان ۱۴۷، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۴	علویان ۱۴۷، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۴
۲۰۶، ۲۰۹، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۸، ۳۰۶، ۳۲۴، ۳۳۶	۲۰۶، ۲۰۹، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۸، ۳۰۶، ۳۲۴، ۳۳۶
۳۴۵، ۳۵۱، ۳۸۲، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۹۱، ۳۹۹، ۴۱۶	۳۴۵، ۳۵۱، ۳۸۲، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۹۱، ۳۹۹، ۴۱۶
۴۲۸	۴۲۸
عمرانلو ۴۷	عمرانلو ۴۷

گرنویان ۲۵۵، ۲۵۷	گرنویان ۲۵۵، ۲۵۷
غزها ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۴۸	غزها ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۴۸
۳۹۶	۳۹۶
غولی تیموری‌ها ۴۲۲	غولی تیموری‌ها ۴۲۲
غزخاور ۷۶	غزخاور ۷۶
فداییان اسماعیلی ← اسماعیلیان	فداییان اسماعیلی ← اسماعیلیان
فیروزکوهی ۷۶	فیروزکوهی ۷۶
فاریابوغایی‌ها ۴۲۲	فاریابوغایی‌ها ۴۲۲
قباچی‌ها ۴۲۲	قباچی‌ها ۴۲۲
قرباقی ۲۰	قرباقی ۲۰
قشقای ۴۴	قشقای ۴۴
گاردگر ۷۶	گاردگر ۷۶
کچ نوه ← کیس نوه	کچ نوه ← کیس نوه
کلباد ۴۷، ۵۲	کلباد ۴۷، ۵۲
کیانیه ۷۶	کیانیه ۷۶
کیابیان جلالی ۳۳، ۵۷، ۵۹، ۷۹، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱	کیابیان جلالی ۳۳، ۵۷، ۵۹، ۷۹، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱
۳۴۲ - ۳۴۵، ۳۵۶، ۳۶۴ - ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۷۱	۳۴۲ - ۳۴۵، ۳۵۶، ۳۶۴ - ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۷۱
۳۷۴، ۳۷۵، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۸	۳۷۴، ۳۷۵، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۸
کیابیان چلاوی ۶۳، ۳۴۰، ۳۴۳ - ۳۴۵، ۳۵۴، ۳۵۸	کیابیان چلاوی ۶۳، ۳۴۰، ۳۴۳ - ۳۴۵، ۳۵۴، ۳۵۸
۳۷۵، ۴۱۷ - ۴۱۹، ۴۲۹	۳۷۵، ۴۱۷ - ۴۱۹، ۴۲۹
کیس نوه ۳۴۵	کیس نوه ۳۴۵
کیوس (کاووس) نوه ← کیس نوه	کیوس (کاووس) نوه ← کیس نوه
گرایلی ۴۴، ۴۵	گرایلی ۴۴، ۴۵
گرچی ۴۷، ۲۸۷، ۳۹۷، ۴۱۱	گرچی ۴۷، ۲۸۷، ۳۹۷، ۴۱۱
گشنسپدادگرشاهی ← جشنسفاهی	گشنسپدادگرشاهی ← جشنسفاهی
گیلانی ۹۸، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۶۶، ۲۷۱، ۲۸۷، ۲۹۸	گیلانی ۹۸، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۶۶، ۲۷۱، ۲۸۷، ۲۹۸
۳۰۴، ۳۹۷	۳۰۴، ۳۹۷
گورجاوندی ۲۹۶	گورجاوندی ۲۹۶
گمالکیه ۱۴۱	گمالکیه ۱۴۱
مانیوند ۲۸۷، ۳۱۵، ۳۹۷	مانیوند ۲۸۷، ۳۱۵، ۳۹۷
متمیری ۷۷، ۷۹، ۳۵۳	متمیری ۷۷، ۷۹، ۳۵۳
مرد ۲۸، ۲۹	مرد ۲۸، ۲۹
مرعشیان ← سادات مراغشسه	مرعشیان ← سادات مراغشسه
مشایی ۳۳	مشایی ۳۳
ملوک رستمدر (← یادوسپانیان) ۳۷۸	ملوک رستمدر (← یادوسپانیان) ۳۷۸
سکایی ۴۴، ۴۵	سکایی ۴۴، ۴۵
نوایی ۳۳	نوایی ۳۳
لفان ۲۰	لفان ۲۰
سپتال‌ها ← هیاتله	سپتال‌ها ← هیاتله
هزاره ۳۳۸، ۳۴۱، ۴۱۵	هزاره ۳۳۸، ۳۴۱، ۴۱۵
هون‌های سفید ← هیاتله	هون‌های سفید ← هیاتله
هیاتله ۸۶، ۱۱۶، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۴۲	هیاتله ۸۶، ۱۱۶، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۴۲



ارثش رود ۲۴	۱۷۴، ۱۷۲، ۱۶۴ - ۱۶۱، ۱۵۶، ۱۵۲، ۱۵۰ - ۱۴۳
ارم (رود) ۷۳	۲۰۵، ۲۰۳ - ۱۹۲، ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۸۷ - ۱۸۰، ۱۷۶
ارم (← ارم) ۲۹۸، ۲۹۰، ۲۵۸، ۲۱۵، ۱۳۱	۲۴۸، ۲۴۷، ۲۳۸، ۲۳۵، ۲۳۳ - ۲۳۰، ۲۲۴ - ۲۰۸
ارمنستان ۸۷، ۸۶	۲۷۱، ۲۷۰، ۲۶۸، ۲۶۷، ۲۶۰ - ۲۵۸، ۲۵۱، ۲۵۰
ارنبی ۱۳۹	- ۲۸۵، ۲۸۳، ۲۸۱، ۲۸۰، ۲۷۸، ۲۷۷، ۲۷۵، ۲۷۴
اروپا ۷۸	- ۳۱۵، ۳۱۱ - ۳۰۵، ۳۰۰، ۲۹۵، ۲۹۳، ۲۹۱، ۲۸۸
اریان کلاده ← آریان کلاده	۳۳۹ - ۳۳۶، ۳۳۴ - ۳۳۰، ۳۲۷، ۳۲۴، ۳۲۳، ۳۱۷
اُزیلو ۴۰۰، ۳۰۷، ۱۹	۳۶۹، ۳۶۵ - ۳۵۸، ۳۵۶ - ۳۵۳، ۳۵۰، ۳۴۶ - ۳۴۱
ازرات ۲۸۶	۳۸۹ - ۳۸۳، ۳۷۹، ۳۷۷، ۳۷۵، ۳۷۳، ۳۷۲، ۳۷۰
ازرق دون ۳۷۴	۴۱۱، ۴۰۸، ۴۰۷، ۴۰۲ - ۳۹۹، ۳۹۷ - ۳۹۵، ۳۹۱
اُز رود ← اوز رود	۴۳۲ - ۴۳۰، ۴۲۸، ۴۲۷، ۴۲۴، ۴۱۹، ۴۱۴ - ۴۱۲
اسفهان ← اصفهان	۴۷۰، ۴۵۸، ۴۵۴، ۴۴۳، ۴۳۸
اسپهبدان ۱۳، ۴۷، ۴۹، ۹۳، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۰	امل (در خراسان بزرگ) ۲۹
۱۲۸، ۱۲۱	املد (← امل) ۲۸
اسپیدار (← اسپهبدان) ۱۲۸	اوه ۲۶۰
استامبول ← اسلامبول	آهکچال (آهک چاه) ۲۸۰
استاناوند ← استناوند	بخاز ← آبخاز
استخر ۸۵، ۲۴۱، ۴۴۵	ابوالحسن کلای تزئیر (← ترنجده) ۱۲۰، ۵۵، ۳۷
استراباد (← گرگان) ۱۹۱، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۳۲، ۲۳۰	۱۲۸، ۱۸۲، ۱۸۲، ۲۶۷، ۳۲۳
۲۷۴، ۲۷۳، ۲۷۲، ۲۷۱، ۲۶۸، ۲۵۴، ۲۵۳، ۲۵۱	ابهرا ۱۹۱، ۳۲۴
۲۹۳، ۲۹۱، ۲۸۸، ۲۸۵، ۲۸۲ - ۲۸۰، ۲۷۷، ۲۷۶	ابیورد ۲۳۳، ۳۴۷
۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۶، ۳۱۷	اترابین (← دولت آباد) ۳۱۰، ۲۹۹، ۲۵۸، ۲۰۶، ۴۹
۳۲۲، ۳۳۰، ۳۳۵، ۳۴۰، ۳۵۲، ۴۰۲، ۴۱۴، ۴۲۳	۳۲۴ - ۳۲۲
استناوند ۲۳۶، ۳۱۴	اترب ۱۲۱، ۲۹۴، ۲۹۷، ۳۰۵، ۳۲۲
استون آوند ← استناوند	اترک (رود) ۲۲۶
استوناوند ← استناوند	ادون ۴۲۰، ۴۱۹
اسرب ← اشرب	ازان ۲۱۳
اسرم ۴۰، ۷۴، ۱۲۰، ۱۲۸ - ۱۳۱	ارته ۱۲۰، ۱۲۸
اسروشنه ۱۵۱	اردشیرآباد ۳۳۳، ۳۳۸
اسفراین ۱۹۶، ۲۲۰	اردشیر خره ۴۳۲
اسفندان ← اسفندیان	اردل ۳۰۰، ۳۲۳، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۸، ۳۹۷
اسفندیان ۴۸، ۴۹، ۱۲۰، ۱۲۱	ارزان آباد ۳۱۷
اسفید دارستان ← سپید دارستان	

### نمایه مکان‌ها

آبخاز ۲۹۸، ۳۰۱	ارم (← ارم) ۷۴، ۱۱۲، ۱۶۲، ۲۵۸، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۱
آب دره ۱۱۹، ۱۲۷	۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۹۰، ۲۹۷
آب‌سر (آید سر) ۲۹۳	۳۰۰، ۳۲۳، ۳۴۸، ۳۹۷
آبسکون ۲۲۶، ۳۱۷، ۳۳۵، ۳۴۷، ۴۰۵	آریان کلاده ۳۱۶
آبگرم لارجان ۲۶۴	آزادکله ۴۲، ۷۹
آتشکده ۱۳۵	آستانه امامزاده قاسم ۵۸
آتشکده آذر فرنیخ ۲۴۱	آس کلاته ۳۲۳
آتشکده امل ۳۱	آسیاو ۲۷۷، ۲۹۷
آتشکده استخر ۴۴۵	آسیای صغیر ۱۴۹
آتشکده کوسان ۱۱۹، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۶	آسیای میانه ۹۷
اُخر ← آقر	آقر ۲۲۶
آخور رستم ۴۲۰	آکند ۴۹
آذربایجان (استان) ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۷۷، ۲۱۳، ۲۲۶	آلاشت ۶۳ - ۶۵
۲۴۱، ۲۸۹، ۳۱۱، ۳۶۱، ۴۵۴	آلامه سر ۱۱۳، ۳۲۳
آذربایجان (کشور) ۳۶۱	آلومه سر ← آلامه سر
آذربایجان (← آذربایجان - استان) ۲۴۱	اصل ۷، ۱۳، ۱۷، ۲۱، ۲۴، ۲۵ - ۲۵، ۳۸، ۴۱ - ۴۴، ۵۲ -
آذرسیان ۹۵	۵۸، ۶۱، ۷۵، ۷۸، ۷۹، ۸۳، ۸۶ - ۸۶، ۸۹، ۹۱ - ۹۱، ۹۳، ۹۵،
آذر فرنیخ ← آتشکده آذر فرنیخ	۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۷،
آرامگاه ← مقبره	۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳ - ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱،

بایل ۱۳، ۳۷، ۵۴، ۶۰، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۷۹، ۱۲۰، ۱۲۸،	بایل رود ← والا رود
۱۴۸، ۱۵۰، ۱۸۰، ۱۸۲، ۲۱۱، ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۶۷،	بالا مثال ← بالا میان
۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۶، ۳۰۰، ۳۱۰، ۳۳۸، ۳۴۳،	بالا میان ۱۲، ۱۲۱، ۱۸۴،
۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۶۵، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۹۷، ۴۱۷،	بالامین (← بالا میان) ۱۸۴،
۴۲۸، ۴۲۹، ۴۶۹، ۴۷۳،	بالمین دژ ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۸۲، ۲۹۳، ۲۹۶، ۳۰۱،
۱۷۰	بایل ۳۱۰
بایل رود (← باول رود) ۵۶، ۵۸، ۶۰، ۶۶، ۲۶۶، ۲۹۲،	بالنده کوه ۲۵۹
۳۱۰، ۳۶۵	بانصران ← تمیشه
بابلسر ۵۶، ۶۱، ۱۴۸، ۲۸۰، ۳۱۰، ۳۲۳، ۳۶۲، ۴۲۸،	بانصری مشهد ساری ۴۴
بابل کنار (← باول کنار) ۶۴	باو اویجانی ← باو اویژن
باحرب (← کهرود) ۲۳۲	باو اویژن ۴۰
بادغسیه ۱۵۱، ۱۷۷، ۱۹۸،	باولرود ← بابلرود
بادکوبه ۲۱۳، ۲۹۱،	باول کنار (← بابل کنار) ۲۷۱، ۲۶۷، ۳۰۰، ۳۳۸، ۳۳۹،
بارتورز ۳۲۲	۳۴۸، ۳۴۹، ۳۹۷، ۴۱۲، ۴۲۸،
بارفروش ۵۵-۵۸، ۶۰، ۲۸۶، ۳۶۵،	باول ← بابلرود
بارفروش ده (بارفروش دیه) ۵۵-۵۷، ۶۱، ۶۵، ۳۶۵-	بجنورد ۲۸۲
۳۶۸، ۳۷۱-۳۷۴	بحر ارم بارفروش ۵۶
بارفروش دیه ← بارفروش ده	بسخارا ۲۹، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۱-۲۱۵، ۲۲۰، ۲۳۱،
بارگاه ← مقبره	۲۳۲، ۲۵۰، ۳۱۵
بازار امل ۳۵۶	بدخشان ۴۳۳
بازار رویه شهر ری ۳۱۳	بدشوارجر (← فدشوادگر) ۶۲
بازار سر ۲۰	بدندون ۱۴۸
باغ پهلوی ← باغ شاه عباسی بهشهر	بدیش ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۰۰، ۳۷۹،
باغ شاه ساری ← باغ شاه عباسی ساری	برج گنبد کاوس ۲۳۶
باغ شاه عباسی بهشهر ۴۷	برج لاجیم ۴۵۲
باغ شاه عباسی ساری ۴۳، ۴۵،	برج یزیدی ۲۳
باغ ملک آرای ساری ۴۳	بردان ۱۴۸، ۱۴۹،
باقلی پزان امل ۳۳۳، ۳۳۹، ۴۰۷، ۴۱۲،	برلین ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۵۵،
باکو ← بادکوبه	برنت ۳۲۳
بالا بنان ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۸۴،	برنج پاشان ۲۷۱، ۲۷۲،
بالاده ۲۴۸	برنجستانک ۳۸، ۳۹، ۲۶۷، ۲۸۱،
بالاده نرم آب ۱۹۶	برن مهر ۲۸۰، ۳۲۳،
بالاده (← بلده) نور ۲۵	برن مهر رستاق ۳۰۳

انجیر ۳۸۷	اسلامبول ۱۵۱، ۱۷۷
انجیله ۲۱۳	اسماعیل کلا ۵۴
اندیمشک ۸۵	اسی ویشه ۳۳
اندیمیشن ۴۴۱	اشناد ۱۷۶
انزان ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۶،	اشتان ← لشتان
انگلستان ۳۵۱	اشرب ۲۹۷
آتند ۶۵	اشرف (← بهشهر) ۴۶-۴۸
آنوشبرد ۸۵، ۴۴۱	اشکور ۲۰، ۱۱۲، ۳۷۲، ۴۱۱
آنوشدادان ۲۱۱	اشیلادشت ۷۴، ۳۸۶
او ۱۲۱	اشیلادشت (← شیلاادشت) ۱۸۰، ۲۰۹،
اواجین ← ایواجین	اصرم ← اسرم
اواجیت ۲۰	اصفهان (اسپهان) ۱۰۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۵۰، ۲۵۹،
اوجاک سر ۱۴۸	۲۶۳-۲۶۶، ۲۷۶، ۲۹۱، ۳۰۱، ۳۱۶، ۳۲۴، ۳۶۱،
اورازآباد ۱۲۰، ۱۲۸،	۴۷۱
اوز ۳۴۲، ۴۱۶	اصفهبندان ← اسپهبدان
اوز رود سفلی ۲۵، ۳۴۲، ۴۱۶	افراکتی ۱۲۸
اوسر زرین ← اوسرزمین	افرا کلام ۷۴
اوسرزمین ← اوشیز ۱۲۰، ۱۲۸،	المده (← اهلیم؛ علمده) ۲۶، ۲۰۴، ۳۹۶،
اوشیز ۱۲۰، ۱۲۸،	الموت ۲۲۰، ۲۸۳، ۳۰۵، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۹۵،
اولاد دیو (← ایلال دژ) ۲۸۰	الوند کوه ۴۳۵
آوهر ۴۰	اله دشت ← آلاشت
اهلم (اهلمه؛ المده) ۱۳، ۲۶، ۲۷، ۵۳، ۷۴، ۱۳۰، ۲۰۳،	اله (رود) ۴۴۳
۳۸۴، ۳۹۶،	الهم (← اهلیم) ۲۶
اهلم رستاق ۲۷، ۲۸۳، ۲۸۴،	الیشه رود ۳۳۶، ۳۹۵، ۳۹۷،
اهلمه (← اهلیم) ۳۶۲	امامزاده هاشم (کتل) ۳۷۷
ایزاباد ۳۲۳	امامه ۳۱۱
ایزد دره ۱۲۰، ۱۲۸،	امروان رودبار (← رودبار) ۱۱۹، ۱۲۷،
ایلال دژ ۲۸۰، ۲۸۱، ۳۰۸، ۳۳۰،	املش ۴۱۱
ایلال (روستا) ۲۸۱	امه یاره کوه ← امیدوار کوه
ایوا ۴۱۲	امیدوار کوه ۶۱، ۱۲۵، ۲۱۶،
ایواجین ۴۱۲	امیرآباد ده (← میران ده) ۳۷۴
	امیران آباد (← میران ده) ۳۷۴
	انارم ۲۷۴

کتاب الایواب ← دربند قفقاز

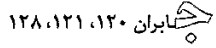
بستام ۶۵، ۷۹، ۸۸، ۸۹، ۱۵۵، ۲۲۰، ۲۴۸، ۲۵۱	بون ۲۵، ۳۴۳، ۴۱۶، ۴۲۰، ۴۲۹
۲۶۰، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۸۴ - ۲۸۸، ۲۹۵، ۳۰۰، ۳۰۱	یونی آباد ۲۱۶
۳۰۱، ۳۱۱ - ۳۱۳، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۸۴	به اردشیر (سلوکیه) ۴۵۵
۴۰۲، ۴۱۴، ۴۲۴، ۴۵۴	بهرام ( - بهرام آباد) ۱۲۷
بسیچه رودی ( - سجارود) ۲۶۶	بهرام آباد ( - بهرام دیه) ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۷
بشل ۳۹	بهرام دیه ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۷، ۳۸۰
بصره ۹۰، ۱۲۴، ۱۹۳	بهرام کلاده ۲۹۴، ۳۲۲
بغداد ۱۲۳، ۱۳۴، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۷۰، ۱۷۳	بهرستاق ۳۲۳
۱۷۷، ۱۹۲، ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۹، ۲۳۳	بهروان ۲۰۲
۲۴۵، ۲۵۹، ۲۹۱، ۳۰۱، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۲۵	بشهر ( - اشرف) ۴۴ - ۴۷، ۵۰ - ۵۲، ۶۵، ۷۰، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۰۵، ۲۳۲
بقعه - مقبره	۲۴۱، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۷۵، ۲۸۰، ۲۸۵، ۲۹۰
بکرایاد ۱۹۸، ۲۷۲	۲۹۳، ۲۹۸، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۳۳، ۳۴۶، ۴۱۷، ۴۴۵
بلخ ۲۹، ۲۰۷، ۲۸۱	۴۴۶
بلده خرم آباد تنکابن ۱۹، ۳۰۷	بهنمیر ۲۸۰، ۳۲۳
بلده نور ۲۵، ۳۰۷، ۳۴۲، ۴۰۰، ۴۱۲، ۴۱۶	بیروزکوه ( - فیروزکوه) ۷۵
بمبئی ۸۵	بیشره دشت ۲۷۵
بناقت ۶۶، ۶۸، ۶۹	بیشه بنه ۳۲۳
بندار کلاده ۲۶۵	بیشه تمیشه - تمیشان سر
بندار کلای آغوزین ۲۶۵	بیشه (دهستان) ۲۶۵
بنداره کلا ۲۶۵	بین النهرین ۱۷۰
بندین ۶۶	بگشوارگر ( - فرشوادگر)
بندی ۵۸، ۶۲، ۲۶۶، ۳۶۷	پاچی ۶۸، ۶۹، ۷۳
بندرج ۶۵، ۶۶	پادشاه میر ۵۸
بندرگز ۱۳، ۵۹، ۶۵، ۱۱۹، ۱۲۷، ۳۲۱	پارس ۶۲، ۸۵، ۹۰، ۱۰۸، ۱۰۹، ۲۴۱، ۳۰۶، ۳۴۵
بنفشه ۲۰۱	پارسی خندق ۵۰
بنفشه گون ۲۸۸، ۳۸۴	پارک جنگلی نور ۳۲۲
بورآباد ( - بورود) ۲۱۴	پارک شهید شکر (ولیعهد سابق) بابل ۵۶
بوران ۳۴۱، ۴۱۴	پاریس ۷۸
بورسر ۳۸۸	پازوار ۵۹
بورو ۳۲۳	پاشاکلا ۶۵
بورود آباد، بورآباد ۳۸۸	پا رود ( - پلام رودبار) ۱۱۲
بورود (آبادی) - بورود آباد	
بورود (رود) ۳۸۸	

پایدشت ( - شهرستان مرز) ۲۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۷	پایین خیابان لیتکوه ۳۳۵، ۴۱۹
۱۸۰، ۱۸۵، ۲۱۷، ۲۸۳، ۳۸۰، ۳۹۴	پدشوارگر - فذشخوارگر
پای منار کهنه - کوی پای منار کهنه	پدشخوارگر ۱۷، ۶۲، ۴۴۳، ۴۵۵
ساری	پرات ۲۲، ۹۵
پایین خیابان لیتکوه ۳۳۵، ۴۱۹	پرهامه ۳۲۳
پدشوارگر - فذشخوارگر	پرده ۳۲۳
پدشخوارگر ۱۷، ۶۲، ۴۴۳، ۴۵۵	پرسب ۲۸۳، ۲۹۵
پرات ۲۲، ۹۵	پرسم - پرسب
پرهامه ۳۲۳	پریم (فریم) ۴۱، ۶۴، ۶۶ - ۶۶، ۷۳، ۷۰، ۱۱۸، ۱۲۰
پرده ۳۲۳	۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۶۲
پرسب ۲۸۳، ۲۹۵	۲۰۹، ۲۳۶ - ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۳ - ۲۵۸، ۲۵۹
پرسم - پرسب	۲۶۹، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۹۷، ۳۱۱، ۳۲۳، ۳۷۹
پریم (فریم) ۴۱، ۶۴، ۶۶ - ۶۶، ۷۳، ۷۰، ۱۱۸، ۱۲۰	۳۸۰، ۳۸۳، ۳۸۴، ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۰
۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۶۲	۴۵۴ -
۲۰۹، ۲۳۶ - ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۳ - ۲۵۸، ۲۵۹	پساسوار، پاساسوارگر - فذشخوارگر
۲۶۹، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۹۷، ۳۱۱، ۳۲۳، ۳۷۹	پسای گیلان ۸۶، ۹۱، ۱۰۱، ۴۳۷
۳۸۰، ۳۸۳، ۳۸۴، ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۰	پشتکوه ۶۶، ۷۳
۴۵۴ -	پلاس ۲۱۰
پساسوار، پاساسوارگر - فذشخوارگر	پلام (رود) ۱۱۲
پسای گیلان ۸۶، ۹۱، ۱۰۱، ۴۳۷	پلام رودبار ۱۱۲، ۱۱۳
پشتکوه ۶۶، ۷۳	پل باولرود ۲۹۲، ۳۱۰
پلاس ۲۱۰	پل تجن - پل تجنه رود
پلام (رود) ۱۱۲	پل تجنه رود ۴۲، ۱۲۰، ۱۲۸
پلام رودبار ۱۱۲، ۱۱۳	پل جدید آمل ۳۲، ۳۳
پل باولرود ۲۹۲، ۳۱۰	پل چمنو ۲۸، ۲۹۲
پل تجن - پل تجنه رود	پل خشتی رود هراز ۳۲
پل تجنه رود ۴۲، ۱۲۰، ۱۲۸	پل رباط ۲۸۶
پل جدید آمل ۳۲، ۳۳	پل سفید ۶۵، ۱۶۲، ۲۶۸، ۲۷۳
پل چمنو ۲۸، ۲۹۲	پل فرح آباد ۴۵
پل خشتی رود هراز ۳۲	
پل رباط ۲۸۶	
پل سفید ۶۵، ۱۶۲، ۲۶۸، ۲۷۳	
پل فرح آباد ۴۵	

پل لیشام ۲۰۵  
 پل محمد حسن خان ۵۸  
 پل محمد سپندی ۵۰  
 پلمیت - پیمت  
 پلور ۷۳  
 پلی آجری بر رود تجن ۴۱  
 پلی چوبین و بزرگ بر بابلرود ۳۰  
 پلی قدیمی بر بابلرود ۵۸  
 پلی قدیمی در آمل ۳۱  
 پنجاه هزارگری - پنجاه هزاری  
 پنجاه هزاری ( - پنج هزاره) ۵۲، ۶۵، ۱۰۶، ۱۱۹  
 ۲۱۳، ۲۷۲، ۲۸۵  
 پنجشنبه بازار قدیم بابل ۵۹  
 پنج هزاره ( - پنجاه هزاری) ۴۶، ۵۰ - ۵۲، ۶۵  
 ۲۶۳، ۲۸۵، ۲۹۳، ۳۲۱  
 پندارکلا - بندارکلا  
 پوتم ۵۴، ۱۸۱، ۱۸۲  
 پوشنگ ۱۷۸  
 پوطم - پوتم  
 پیروجه ۲۷۱  
 پیروز خسرو ۹۳  
 پیروزکوه ( - فیروزکوه) ۱۷، ۷۶، ۲۴۹  
 پیشنبور ۲۰  
 پیمت ( - پیمد) ۳۳۸، ۴۱۱  
 پیمد ۳۳۸، ۳۳۹، ۴۱۱  
 ∞  
 طابران ( - طابران) ۲۹۵  
 تارم (طارم) ۲۲۶  
 تاشکین ۳۰۱  
 تاشکند ۳۴  
 تالا بیان - تالانیمان  
 تالانیمان - تالانیمان  
 تالانیمان ۱۸۴

تالیو (← تالیو) ۶۸	تفنکاه (بلوک) ۶۱
تالیکان (← طالقان) ۳۸۵، ۲۴۸، ۲۰۴	تفنکاه، تفنکا، (← تمنجا) ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۹۱، ۴۲۷
تالیور، تالیو (← تالیو) ۶۷، ۶۸، ۲۴۳، ۴۴۷	تفنکاه (رود) ۳۷۴، ۶۱
تاندل ۷۸	تفنکا (← تفنکاه) ۲۱۱، ۲۳۳، ۲۴۹، ۲۵۱، ۳۶۲، ۳۸۷، ۳۷۴
تبران ← طبران	تلاجم ۶۶
تبرستان؛ در اکثر صفحات	تلاز ۶۵
تبرک (طبرک) ۴۲۴، ۲۹۴	تلومن ۳۱۳
تبریز ۳۴۹	تله دشت ۲۷۳
تپه شاهنشین ← قلعه کتی ابوالحسن کلا	تلیکان ۱۱۹، ۱۲۷
تترستاق ۲۵	تمسک ۱۲۰
تجری اسپشورپی ۲۶۷	تمسکی ۱۲۰، ۱۲۸
تجن (← تیجن) ۴۱، ۴۴، ۴۵، ۶۱، ۶۵، ۶۷، ۱۰۶، ۱۲۰، ۲۹۴، ۲۶۶، ۲۳۰	تمسکیده ← تمسکی
تجینه رود ← تجن	تمشکی دشت (تمسکی دشت) ۱۲۰، ۱۸۴
ترتیه رستاق (تترستاق) ۲۵	تمشکی ← تمسکی
ترجی (← توچی) ۲۶۷، ۲۸۱، ۲۸۳، ۳۱۳	تمنجا، تمنجاوه (← تمنجادیه) ۳۶۲، ۳۷۴، ۴۲۷
ترچی (← توچی) ۳۶، ۲۸۱	تمنجدیده، تمنجاهه (← تفنکا) ۲۱۱، ۲۳۳، ۲۴۹، ۲۵۱، ۳۹۱، ۳۸۷، ۳۷۴، ۳۶۲
ترسوس ۱۴۹	تمنکا، تمنگاه (← تمنجادیه) ۳۷۴، ۳۹۱، ۴۲۷
ترشیز ۳۰۸	تمنگان (← تلیکان) ۱۱۹، ۱۲۷
ترکارات ۷۳	تسمنگاوه، تمنگاه (← تمنجادیه) ۳۶۲، ۳۷۴
ترکستان ۸۶، ۸۸، ۱۱۶، ۱۷۸، ۲۲۶، ۳۶۰، ۴۳۳، ۴۴۶	تمنکا (← تفنکا) ۲۱۱
ترکمنستان ۲۷۲	تمیسه ← تمیشه
ترکید (← آسیای صغیر) ۱۴۹، ۱۵۱	تمیشان سر ۳۱، ۵۲، ۵۳، ۱۲۰، ۳۲۲
ترمز (← دارا در) ۶۴	تمیشان (← تمیشان سر) ۲۶، ۵۳
ترنجه ۳۶، ۱۳۷، ۵۵، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۹ - ۱۹۹، ۱۹۱، ۲۰۹، ۲۳۳، ۲۶۷، ۲۷۷، ۲۸۱، ۳۲۳	تمیشه (تمیشه) ۵۲، ۵۳، ۵۸، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۷ - ۹۹، ۱۰۱ - ۱۰۱، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۴۵، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۲، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۳، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۵۸، ۲۹۳، ۲۹۲، ۲۸۳، ۲۷۶ - ۲۷۱، ۲۶۹، ۲۶۲، ۵۶۱، ۲۹۷، ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۳
تریجه، تریچه (← ترنجه) ۳۶، ۱۲۰، ۲۷۷، ۲۸۱، ۳۲۳	
تستر ← شوشتر	
تقلیس ۳۰۲	

۳۱۴، ۳۱۷، ۳۲۲، ۳۳۶، ۳۴۱، ۳۴۸، ۳۸۸، ۳۹۷، ۴۱۵، ۳۹۸	۳۹۷، ۳۸۸، ۳۴۸، ۳۴۱، ۳۳۶، ۳۲۲، ۳۱۷، ۳۱۴
تمیشه بانصران (بانصران) ← تمیشه	تیمجان (← تمیجهان) ۴۱۱
تمیشه بانصران ← تمیشه	تیمجان (← تمیجهان) ۴۱۱
تمیشه کوتی ← تمیشه	تیمجان (← تمیجهان) ۴۱۱
تمیش ← تمیشه	تیمجان (← تمیجهان) ۴۱۱
تنکابن ۱۸ - ۲۰، ۲۴، ۲۰۴، ۲۹۵، ۳۰۷، ۳۳۸، ۳۴۹	تنکابن ۱۸ - ۲۰، ۲۴، ۲۰۴، ۲۹۵، ۳۰۷، ۳۳۸، ۳۴۹
تنکا، ۱۹، ۳۰۷، ۳۱۵، ۴۰۰، ۴۰۲، ۳۶۳، ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۸۵، ۴۰۲	تنکا، ۱۹، ۳۰۷، ۳۱۵، ۴۰۰، ۴۰۲، ۳۶۳، ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۸۵، ۴۰۲
تنگه کلیس ۲۶۹، ۲۶۹، ۲۷۳	تنگه کلیس ۲۶۹، ۲۶۹، ۲۷۳
تنگه کولا ← دریند کولا	تنگه کولا ← دریند کولا
تنگه گدوک ۲۶۴، ۲۶۹	تنگه گدوک ۲۶۴، ۲۶۹
تنگه لپور ۱۶۲	تنگه لپور ۱۶۲
تنهیجان (← تیمجان) ۴۱۱	تنهیجان (← تیمجان) ۴۱۱
تنیر ۲۹۴، ۲۹۹، ۳۰۵، ۳۲۲، ۳۹۹	تنیر ۲۹۴، ۲۹۹، ۳۰۵، ۳۲۲، ۳۹۹
توچی ← توچی	توچی ← توچی
توچال ۳۷۷	توچال ۳۷۷
توچی (رود) ۳۸، ۳۹، ۳۷۴	توچی (رود) ۳۸، ۳۹، ۳۷۴
توچی (قلعه) ۳۸، ۳۹، ۷۹، ۲۶۷، ۲۸۱، ۳۵۶، ۳۶۴ - ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۷۴	توچی (قلعه) ۳۸، ۳۹، ۷۹، ۲۶۷، ۲۸۱، ۳۵۶، ۳۶۴ - ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۷۴
توران جیر (← ترنجه) ۳۷	توران جیر (← ترنجه) ۳۷
توس ۱۴۱، ۱۷۷، ۲۱۹	توس ۱۴۱، ۱۷۷، ۲۱۹
توسان (← کوسان) ۴۶	توسان (← کوسان) ۴۶
توس (← طوس) ۲۸۲	توس (← طوس) ۲۸۲
تون ۳۰۸	تون ۳۰۸
تسهران ۱۷، ۱۸، ۳۱، ۷۶ - ۷۸، ۳۱۱، ۳۴۸، ۳۷۷	تسهران ۱۷، ۱۸، ۳۱، ۷۶ - ۷۸، ۳۱۱، ۳۴۸، ۳۷۷
۴۱۴، ۴۲۰، ۴۴۴، ۴۵۵	۴۱۴، ۴۲۰، ۴۴۴، ۴۵۵
تیجن (← تجن) ۲۳۰	تیجن (← تجن) ۲۳۰
تیربند ترکستان ۷۶	تیربند ترکستان ۷۶
تیژن رود ← تجن	تیژن رود ← تجن
تیژنه رود ← تجن	تیژنه رود ← تجن
تیسفون (← مداین) ۲۲۹، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۴۳، ۴۴۴	تیسفون (← مداین) ۲۲۹، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۴۳، ۴۴۴
۴۴۶، ۴۵۵	۴۴۶، ۴۵۵



تیمجان ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۸

چاجرم ۲۸۸، ۲۸۲، ۲۸

جاده بابل - بابلسر ۱۴۸

جاده تهران - مشهد ۴۰۷

جاده دامغان ۲۳۰

جاده ساری - نکا ۲۶۵

جاده علمده - نوشهر ۲۸۸

جاده قدیم آمل - بابل ۳۲۳

جاده کاخ اسپهبدان ۱۰۵

جاده هراز ۳۶، ۳۲۳

جاده هزار جریب به دامغان (← جاده هزار جریب - کومس) ۲۲۰

جاده هزار جریب - کومس (← جاده هزار جریب به دامغان) ۱۹۴

جاده ← راه

جامع گنبد و دخمه سادات رودبست ۳۱۲

جبال شروین ← شروین کوه

جبال قارن ← کوه قارن

جبال وندا هرمزد (← سوادکوه) ۶۲، ۶۵

جبل ازرق ۷۵

جدید الاسلام ۵۴

جرجان (← گرگان) ۳۴، ۵۳، ۱۰۰، ۲۲۶، ۲۵۳، ۲۷۲، ۴۰۲

جرجنبانی ۱۰۸

جرجی نیانی ← جرجنبانی

جرکیاد ۲۷۱

جزیره و دریاچه گل‌های نیلوفر آبی ← بحر ارم

بارفروش

جلابین ۲۲۰

جلفای اصفهان ۴۷

جلوسک ۳۲۲، ۳۲۴، ۴۰۲

جلولا ۸۷، ۴۴۶، ۴۵۵

۳۵۲، ۳۶۰، ۳۷۰، ۳۸۳ - ۳۸۵، ۳۹۳، ۳۹۷، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۲۸، ۴۳۳، ۴۳۸، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۵۱	حجاز ۱۹۱
خراطه کلاسه (← قراکلاته) ۲۷۴، ۲۸۵، ۳۳۱، ۳۵۰، ۳۹۶	حج (← خنج) ۱۲۱
خرط کلاته ← خراطه کلاسه	حسن کیف ۱۲۱
خرقان ۳۱۵، ۳۲۴، ۴۰۲	حصن الطاق ← طاق
خرکوران (← بهشهر) ۴۶	حظیره بابل ۱۷۰
خرم آباد امل ۲۸۳	حلب ۴۳۶
خرم آباد (احتمالاً در سوادکوه) ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۵۹، ۱۶۱ - ۱۶۴	خلوان ۱۱۳، ۴۵۵
خرم آباد تنکابن ۲۰، ۱۷۶، ۳۰۷، ۳۸۴	حمام سر ← سرحمام بابل
خرم دز (← خرم آباد) ۱۲۸	حمص ۴۳۶
خرمه دز (← خرمه رز) ۲۵۱، ۲۷۸، ۳۹۱	حمید آباد ۴۹
خرمه رز (← خرمه دز) ۲۳۳	حمیده ۹۵
خرمه سرا، خرمه سر ۲۵۱، ۳۹۱	 تابران ← جابریان
خروت ۳۲۱	خاج ۳۸۴
خشت سر ۲۷	خارخون ۲۷۱
خشم نشین لپور ۳۲۳	خال خیل ۲۶۶
خلوب رودبار (کلاته) ۲۷۶	خالد آباد (← خالد سرا) ۱۲۲
خنج ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۸۱	خالد سرا ۱۲۲
خندان ۲۹۵، ۳۱۴	خانقاه (بلوک) ۲۷۴، ۶۵
خندا (← خندان) ۲۹۵، ۳۱۴	خانقاه پی ۶۵
خندق فرح آباد ۴۵	ختلان ۹۷
خواجک (خواجک) ۱۸۴، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۹۹	ختن ۲۹۶
خواجک (← خواجک) ۱۸۴	خجند ۹۷
خوار ۷۵، ۲۰۲، ۲۶۰، ۲۶۶، ۲۷۸، ۲۸۹، ۳۱۳، ۳۵۷	خج (← خنج) ۱۸۱
خوارخان ۲۷۱	خداوند کلالک ← وندا امید
خوارزم ۳۰، ۳۴، ۵۷، ۲۰۷، ۲۹۱، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۶	خراسان ۲۹، ۷۸، ۸۸، ۹۰، ۹۳، ۹۵ - ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۰ - ۱۱۲، ۱۲۴، ۱۴۱، ۱۴۹ - ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۵ - ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۵، ۱۹۱ - ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۹ - ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۶۱ - ۲۶۳، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲ - ۲۷۵، ۲۸۲، ۲۹۶ - ۳۰۰، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۲۹، ۳۳۳، ۳۳۹، ۳۴۷
خواستیه رود ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۹۳	
خورشید رستاق ۱۲۱	

چالوی چهار دانگه ۳۰۸	چلبان ← گیلان
چالوی کوشک ۲۶۰	چمنان (← چمنو) ۱۲۱
چپکرو (← چنگرود) ۱۲۸	چمنون ← چمنو
چرات ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۲۸۰	چمنو ← چمنو
چشمه امامزاده باقر ۶۷	چنائشک ← چنائشک
چلاب (← چلاو) ۶۳، ۲۸۳، ۳۲۷، ۳۴۳، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۶۳، ۴۱۷	چنت رودبار ۲۰
چلاو (← چلاب) ۶۳، ۲۷۴، ۲۸۰، ۲۹۱، ۳۱۵، ۳۵۴	چنگ آسرا ۲۷۴
چلدو ۳۵۴	چورجاده ۶۹
چلندر ۳۱۶	چوریشگرد ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۱
چلو رود ۳۵۴	چوهینه (← جهینه) ۲۰۳
چمستان ۲۴، ۱۲۷، ۲۸۳، ۳۸۴	جویبار اصفهان ← کوی جویبار در اصفهان
چمنو ۳۷، ۳۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۸۲ - ۱۸۸، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۹۲، ۳۶۶، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۷۴، ۳۷۵	جویبار مرزان آباد ۳۲۳
چنائشک ۲۳۶، ۲۵۳، ۲۹۹، ۳۱۰، ۳۱۳	جهود دید ۲۸۵
چنگرود (← کسگرود) ۱۲۰	جهینه ۲۰۳، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۷۴، ۲۸۰، ۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۳، ۳۰۰
چوله سرا ۶۵	جی جاد ۶۹
چهار امام (← چارمان) ۲۴۲، ۷۰	جیحون ۲۹، ۳۵، ۹۷، ۳۳۳، ۴۳۴، ۴۴۳
چهار دانگه ۱۳، ۶۶، ۷۳، ۷۴، ۱۶۲، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۷، ۲۸۱، ۲۹۰، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۸، ۳۲۳	جیکابلی ۲۸۶
چهار دانگه هزار جریبی ۷۳	گیلامان ← گیلان
چهار رودبار ۶۶	گیلان ← گیلان
چهار سو ۹۵	 ناپارخانه ساری ۴۵
چهارشنبه بازار (← علی آباد) ۳۸	چاچ ۲۲۷
چین ۹۷	چاچکام ۲۶۶
	چارمان (← شارمان) ۶۹، ۷۰، ۲۴۲، ۲۷۱، ۲۹۷، ۳۲۳، ۴۴۷
	چاشم ۷۳
	چالوس ۱۸ - ۲۳، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۷، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۹ - ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۱، ۲۰۳ - ۲۰۵، ۲۱۴، ۲۲۷، ۲۳۳، ۲۴۸، ۲۴۸، ۲۸۷، ۳۰۷، ۳۳۸، ۳۶۱، ۳۸۰، ۳۸۴، ۳۸۸، ۳۹۱
	 نازمه دز ۲۷۸
	حازمه سرا (← حازمه کوی امل) ۲۳۳، ۳۹۱
	حازمه کوی امل ۱۳۶، ۲۷۸
	حاسم رجه ۲۷۴
	حبیب آباد (← نوشهر) ۲۱
	چالوس (رود) ۲۰، ۲۳، ۱۸۷، ۳۷۷

خورشید (← کورشید، کورشیرد، کوره شیرد) ۱۷۹،	دریند شنیه ۲۸۶، ۲۸۷
۲۱۴، ۲۸۷، ۴۲۷	دریند قفقاز ۳۷، ۸۶، ۲۹۱، ۳۰۲
خوزستان ۳۰، ۸۵، ۱۰۸، ۲۹۱، ۳۰۱، ۴۴۱	دریند کلیس ← تنگه کلیس
خیابان فرح‌آباد ساری ۴۳	دریند کولا (تنگه کولا) ۶۹، ۷۲، ۱۳۱، ۱۳۲، ۲۶۶
خیرآباد (← کسینان) ۷۵	۲۷۳، ۲۸۰
دریند سمنان ۳۱۱	درزا مهران ۲۸۹
دریند تمیشه ۲۹۶	درزان مهران ← درزا مهران
دریند سمنان ۳۱۱	دروازه استراباد ساری ۴۲
دربند ۲۹۶	دروازه دریای اسپهبدان ۴۸
دربند سمنان ۳۱۱	دروازه شهر آمل ← میدان در جور آمل
دربند سمنان ۳۱۱	دروازه شهر استراباد ۲۶۸
دربند سمنان ۳۱۱	دروازه صید اسپهبدان ۴۸
دربند سمنان ۳۱۱	دروازه کهستان اسپهبدان ۴۸
دربند سمنان ۳۱۱	دروازه گرگان ۲۷۲
دربند سمنان ۳۱۱	دروازه گرگان شهر آمل ۱۴۹
دربند سمنان ۳۱۱	دروازه گیلان اسپهبدان ۴۸
دربند سمنان ۳۱۱	دروازه گرگان اسپهبدان ۴۸
دربند سمنان ۳۱۱	درون‌کلا ۳۷
دربند سمنان ۳۱۱	درویشان ۷۵، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۸۹، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۲۳
دربند سمنان ۳۱۱	۳۲۴، ۳۵۴
دربند سمنان ۳۱۱	دریابار ۱۳، ۶۱
دربند سمنان ۳۱۱	دریاسر ۶۱
دربند سمنان ۳۱۱	دز انگنار ۲۴۲، ۲۴۳، ۴۴۷
دربند سمنان ۳۱۱	دزا (وزا) ۱۲۰
دربند سمنان ۳۱۱	دز دارا ← دارا دز
دربند سمنان ۳۱۱	دزد بن ۳۱۶
دربند سمنان ۳۱۱	دزدک ۳۱۶
دربند سمنان ۳۱۱	دزدکچال ← بحر ارم بارفروش
دربند سمنان ۳۱۱	دزفول ۸۵
دربند سمنان ۳۱۱	دزدک اشتارون ۴۲۱
دربند سمنان ۳۱۱	دزگاه ← دوگاه
دربند سمنان ۳۱۱	دزوان ← دژوان
دربند سمنان ۳۱۱	دزهون ۳۱۶

دژ انگنار ← دژ انگنار	دژانگاز ← دژ انگنار
دژان (← دژوان) ۲۷	دژانگه ۱۳، ۶۲، ۶۴، ۶۹، ۷۳، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۴۰
دژ چالوس ۲۰۴	۱۶۲، ۱۹۶، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۶۵، ۲۶۸
دژ سواته کوه ۲۸۰	۲۷۶، ۲۸۱، ۳۰۸
دژ فیروزکوه ۳۱۸، ۳۶۱-۳۶۳، ۳۶۹	دوسر ۲۶۵، ۲۸۱
دژ قلعه (← عایشه کرکیلی دژ) ۷۳	دوگا ۳۱۶
دژ کجور ۴۱۷، ۴۲۳	دولاب ۳۱۱، ۳۴۸
دژگاه (دژگاه) ۲۲۱	دولت آباد (← اترابین) ۴۸، ۵۰، ۲۵۸، ۲۹۹، ۳۱۰
دژ گنبدان (← گردکوه) ۴۰۷	۳۲۲
دژ لارجان ۲۱۷، ۲۳۱	دولیت ۲۷۷
دژ نور (قلعه یولاد) ۳۰۷، ۳۴۳، ۳۹۵، ۴۰۰، ۴۱۵	دونکا ۲۸۰، ۳۱۰، ۳۱۸، ۳۲۳
۴۲۴	دوهزار ۲۰
دژوال ← دژبان	دهستان ۹۹، ۲۱۳، ۲۲۶، ۲۷۲، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۶
دژوان (← دژبان) ۱۱۹	۲۹۷، ۳۰۴، ۳۹۶
دستکره ۱۶۹	دله‌مایو (← دیلم) ۱۹
دشت‌سر ۳۶، ۱۲۰، ۳۴۱، ۴۱۴	ده نو (← نوشهر) ۲۱
دلارستانی ۲۶، ۷۸، ۲۳۲، ۲۸۶، ۲۸۷	دیلم، دیلمان ۱۹، ۲۶، ۶۳، ۸۴، ۸۷، ۹۳، ۹۸، ۱۰۰
دلاوه رود ← والارود	۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۶۰، ۱۸۰، ۱۹۱
دلی‌چای ۷۵	۱۹۲، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱
دماوند ۱۷، ۲۶، ۶۲، ۷۵، ۷۶، ۷۹، ۸۴، ۸۸، ۹۵-۹۷	۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۲-۲۲۴، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۳
۱۰۰، ۱۱۲، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۵۵، ۱۸۱، ۱۸۳، ۲۰۵	۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۷۳، ۲۸۴، ۲۷۸-۲۷۸
۲۳۲، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۶۸، ۲۷۸، ۲۸۴، ۳۰۰، ۳۱۴	۲۸۹، ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۰۷، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۲۲، ۳۳۰
۳۱۵، ۳۱۷، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۵۷، ۳۸۳، ۴۱۴، ۴۲۴، ۴۵۴	۳۴۸، ۳۴۹، ۳۷۷، ۳۸۰، ۳۸۹-۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۶
۳۷	۳۹۹-۴۰۴، ۴۰۶، ۴۱۱، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۷
دمشقیه (← تمسکی) ۱۲۰	۴۲۸، ۴۲۸
دمیاط ۳۰	دیلمان محمدزمانخانی (← رودبار محمدزمانخانی)
دنباووند ← دماوند	۱۱۸، ۱۲۶، ۱۷۲
دنگی ۳۷	دیلمستان (← دیلم) ۴۳۸
دوآب ۶۵، ۷۰، ۷۳	
دوآب (پیرامون ساری) ۱۸۷	دژانگان ۳۴۸
دوآب (جنوب قائم‌شهر) ۱۱۹، ۱۲۷	راست کوی آمل ۳۲، ۱۹۹، ۲۲۳
دوالم / دو عالم (← کاخ دوالم) ۳۱۱	راستوی ۶۵، ۲۷۴، ۲۷۴
دوپروکوه ۷۳	رامسر (← سختسر) ۱۹، ۲۰، ۶۰، ۳۰۷، ۳۷۲

رامش آباد ۳۲۲	راه قدیم امل - یابل ۱۲۱
رانکوه ۳۷۲، ۱۲۰	راه کالج رود ۴۲۹، ۴۱۶، ۲۵
ران هشت تنگه بندرگز ۱۲۷، ۵۲	راه کجور به کندیر ۳۰۷، ۳۱۵، ۴۰۰
راه آرم ۱۶۳	راه کفشگیری به استرآباد ۲۹۵
راه امل به خواجهک ۱۸۵	راه کلاته ۳۹۹
راه امل - ساری ۱۶۴	راه کلیس ۲۶۹
راه امل - هرمزد آباد ۱۶۳	راه کناره (ساحلی) دیلمان به امل ۲۷۴
راه آهن تهران - شمال ۷۷	راه کندسان ۳۸۴
راه آهن شمال ۳۸، ۳۹، ۴۷، ۶۴	راه کندسان به کلار ۱۹۴
راه آهن محمودآباد - امل ۳۱	راه کنیم ۲۷۴، ۲۶۵
راه آهن نکا ۴۵	راه کومس ۳۸۴
راه استرآباد ۴۰۲	راه کهستان به مهروان ۲۰۵
راه املش ۴۱۱	راه کیسلیان به آرم ۲۶۷
راه بالامین (بالامیان) ۱۸۴	راه گرگان ۲۴۴
راه بون ۴۲۰	راه لارجان ۲۰۲، ۲۲۴، ۲۵۸
راه پایدشت ۲۱۷	راه لاکش ۲۴۴، ۲۹۰
راه پریم ۲۴۴	راه لاکش به گرگان ۴۴۸
راه ترجی ۱۸۲	راه لاکش به مهروان ۵۱
راه چالوس ۲۰۴	راه لاکش - مهروان ۲۹۰
راه چالوس به تالیکان (طالقان) ۲۰۴	راه لایویج ۲۵، ۳۴۲
راه خرم آباد ۱۶۲	راه لایویجه رود ۴۱۶
راه دربند سمنان ۳۱۱	راه لیبور ۱۶۲
راه دره بابک به گانیه ۱۶۴	راه لند ۲۹۸
راه رودبار کارمزد ۲۶۸	راه لندر ۲۵۹
راه رودبار نور ۳۴۲	راه مازندران ۳۵
راه رودبار یالو ۳۴۲	راه محمود آباد به فرح آباد ۳۶۲
راه زارم ۷۲	راه ناتل رستاق ۱۸۰
راه ساری ۴۲، ۱۸۷، ۲۰۳، ۲۱۴، ۲۴۴، ۲۹۳	راه نهاوند ۳۱۴
راه سمنان ۲۹۵، ۲۷۴، ۲۱۱	راه ویمه ۲۴۹، ۲۶۹
راه شوسه امل - تهران ۳۱	راه هزار جریب ۲۶۸
راه فریم (پریم) به گلپایگان هزار جریب ۲۵۹	راه هزار جریب - دامغان ۱۶۵
راه فوتیم (پوتیم) ۱۸۲، ۱۸۳	راه - جاده
راه فیروزکوه ۲۶۹، ۲۷۵، ۳۲۷، ۳۳۳	رباط ۵۱

رباط حفص ۱۹۷، ۲۰۱	رودبار نور ۲۴، ۳۴۲، ۴۱۶
رزمیخواست ۵۳، ۵۴، ۱۴۵، ۱۸۱	رودبار هج ۲۲۷
رزید کلا ۳۷۳	رودبار یالو ۳۴۲
رستاقستان ( - اشتاد) ۱۷۶	رودبار ( - اروان رودبار) ۱۲۷
رستمدر ۱۷، ۱۹، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۷۸، ۷۹، ۸۴، ۸۵	رودبست ۵۶، ۵۷، ۱۴۸، ۱۵۶، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۸
۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۹۰، ۲۰۳	رودبست ۳۲۳، ۳۴۹، ۳۹۵، ۳۹۷
۲۰۴، ۲۵۱، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۹۳، ۳۰۰، ۳۰۵، ۳۰۷	رودپی ۴۸
۳۰۹، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۳۴، ۳۳۶ - ۳۴۲	رودسر ۱۹، ۶۰، ۲۲۳، ۲۶۰، ۳۷۷، ۴۱۱
۳۴۵، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۱ - ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۶ - ۳۵۹	روزان ( - رویان) ۱۸
۳۶۱، ۳۶۴، ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۵	روسیه ۳۱، ۲۲۶
۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۲، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۶ - ۴۱۱	روشنا خوره ۳۸۶
۴۱۵ - ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۱ - ۴۲۵، ۴۳۵، ۴۳۷	روم ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۷۷
رستم رود ۴۲۹	روهین دژ ۲۷۶
رشته رود ۳۱۵	رویان ۱۷ - ۱۹، ۲۱ - ۲۶، ۶۲، ۷۰، ۷۹، ۸۴، ۸۵، ۸۷
رضوان کلا ۳۷۳	۸۹، ۹۰، ۹۲، ۱۰۰، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۸ - ۱۲۳، ۱۲۵ -
رضی کلا ۳۷۳	۱۲۷، ۱۳۶، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۵، ۱۵۹ - ۱۶۱،
رکاوند ۲۶۳، ۲۹۳، ۳۲۲	۱۶۳، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹ - ۱۸۱، ۱۹۰،
رکوند ۲۶۳، ۲۹۳، ۳۲۲	۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۱،
رُم ۲۴۱، ۲۸۶، ۳۶۱	۲۱۴، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۴۶، ۲۵۸،
رنت ۳۲۳	۲۶۸، ۲۷۴، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۷، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۹،
روبار اوریم ۲۸۰، ۳۰۸	۳۱۲، ۳۱۵ - ۳۱۷، ۳۲۲، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۲،
روبار باقلی پزان امل - باقلی پزان	۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۶ - ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۶۹، ۳۷۴،
رودان ( - رویان) ۱۹	۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۹ - ۳۸۴، ۳۸۷ - ۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۲،
رودبار ۱۸، ۲۶۸، ۳۱۳، ۳۲۷	۳۹۴ - ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۱۱ - ۴۱۳، ۴۱۹ - ۴۲۱، ۴۲۳،
رودبار امل ۳۱۶، ۳۲۳، ۳۳۹، ۴۰۷، ۴۱۲	۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۴۹، ۴۵۴
رودبار اترابن ۲۰۶	ری ۱۸، ۱۸۸، ۱۹، ۲۱، ۲۴، ۷۹، ۹۰ - ۹۵، ۹۷، ۱۰۸،
رودبار قزوین ۳۳۳	۱۱۰، ۱۱۲، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳،
رودبارک ۶۶	۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۹،
رودبار کارمزد ۲۶۸	۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۹ -
رودبارکولا ( - کولا) ۶۹	۲۱۱، ۲۱۳ - ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۶،
رودبار گیلان ۲۸۳	۲۲۹ - ۲۳۵، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۱ - ۲۵۳، ۲۵۵،
رودبار محمد زمانخانی ( - دیلمان محمد زمانخانی)	۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۳ - ۲۷۶،
	۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱ - ۲۹۴، ۲۹۶ - ۲۹۸،
	۲۲۵، ۱۷

سارویه (← ساری) ۴۰	۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۱ - ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۴
ساری، ۱۳، ۲۱، ۲۹، ۳۰، ۳۵، ۴۵، ۴۷، ۵۱، ۵۳ -	۳۲۵، ۳۲۷، ۳۳۲، ۳۴۴، ۳۶۱، ۳۷۷، ۳۸۱ - ۳۸۳،
۵۷، ۶۱، ۶۲، ۶۴ - ۷۰، ۷۲، ۷۴، ۷۹، ۹۳، ۹۸، ۹۹،	۳۸۷، ۳۹۱، ۳۹۸، ۴۰۰ - ۴۰۲، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۹ -
۱۰۱ - ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۹ - ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۰،	۴۲۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۹، ۴۴۵، ۴۴۹، ۴۵۳، ۴۵۴
۱۲۶ - ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۸ - ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۷،	
۱۵۲، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱ - ۱۶۵، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۸۱ -	
۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹،	
۲۱۳ - ۲۱۷، ۲۲۰ - ۲۲۴، ۲۳۰ - ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۸،	
۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۸ - ۲۵۰، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۵،	
۲۶۶ - ۲۶۸، ۲۷۱ - ۲۷۳، ۲۷۵ - ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۱،	
۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۵،	
۲۹۷ - ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۸ - ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۶ - ۳۱۸،	
۳۲۲ - ۳۲۴، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۴،	
۳۴۵، ۳۴۷ - ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۶۶ - ۳۶۸،	
۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۸۰،	
۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۸، ۳۹۶، ۳۹۹، ۳۹۷ - ۴۰۰، ۴۱۴،	
۴۱۵، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۹	
ساریه (← ساری) ۵۲، ۵۱، ۴۱	
ساسی کلام ۶۵	
سالاریان (← بالابنان) ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۸۴	
سالاتیان ← سالاریان	
سالوس (← چالوس) ۲۱	
سالیان ← سالاریان	
سامار (← شهمار) ۶۹	
سامرا ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۸	
ساوه ۲۶۰، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۹، ۳۱۱، ۳۱۲	
سیزوار ۳۴۰، ۳۴۶، ۳۷۴، ۴۱۳، ۴۱۴	
سبزه میدان ساری ۴۳	
سپید دارستان ۲۹۶	
ستارآباد (استرآباد) ۴۲	
سجادرود (سجارود؛ ← سرچهرود پی) ۲۶۶	
سجستان، سگستان (← سیستان) ۴۳۲	
سخت‌سر (دهستان) ۲۰	

ز اب ۱۰۷  
زایل ۲۰۲

زابلستان (← سیستان) ۴۳۴

زادراکتا ۳۹، ۴۰

زاد مهران ۲۸۹

زارم ۷۲ - ۷۴، ۱۱۱، ۲۵۸، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۹۰، ۲۹۳،

۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۸، ۳۲۳

زارم رود ۲۹۸

زاغمرز ۴۴، ۴۵، ۷۰

زورکه ۳۶

زرم (← زارم) ۷۴

زرنج ← زرنک

زرنک ۲۲۶

زروان ← دژیان

زرینگول ۱۲۱، ۱۲۸

زرنجان ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۱۱

زندان بخارا ۲۰۸

زندان رودبست ۱۴۸

زندان هرمزده‌آباد ۱۵۶

زوین ۲۰۱

زیت ۳۳۲

زیت بالا ۳۳۳

زیت پایین ۳۳۳

زیرآب ۶۳ - ۶۵، ۲۶۷، ۲۷۳، ۲۸۰

زینوان ۲۸۸

سارمانانگیس (← ساری) ۴۰

سارمان ← سارمام

سخت‌سر (← رامسر) ۲۰، ۶۰، ۳۲۷	
سدن رستاق ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۶، ۲۹۶	
سراگاه ۲۷۵	
سراگاه او ۲۷۵	
سراگاه اورسه دشت ۲۷۵	
سرای علویان در آمل ۳۸۸، ۳۹۱	
سرجه رودپی (← سجادرودی) ۲۶۶، ۳۴۷	
سرحمام بابل ۵۸	
سرخ ریاط ۶۵	
سرخس ۲۸۲	
سوخ ولتک ۲۶۶	
سرداب رجه ← سرداوی رجه	
سرداب رود ۲۸۷، ۳۰۷	
سرداری رجه ۲۸۷، ۳۰۷، ۳۹۶	
سردره خوار ۳۱۴	
سرشهد ← مشهدسر	
سرمن رأی ← سامرا	
سرودار (← شرفدار) ۳۳۸، ۴۱۱	
سروکنده ۳۲۲	
سریوده ۲۳	
سعید آباد ۳۸۰	
سعیدآباد (← جوریشگرد) ۱۲۰ - ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۳۷،	
۱۷۹، ۱۷۷	
سفید رود ۱۸۷، ۳۷۲	
سقسین ۲۹۱	
سلسکوه ۲۸۳	
سلوکیه ← به اردشیر (سلوکیه)	
سمرقند ۳۰، ۳۴، ۵۰، ۲۲۶، ۳۲۹، ۳۵۹	
سمنان ۶۵، ۷۵، ۷۹، ۸۸، ۹۶، ۱۵۵، ۲۰۲، ۲۱۱،	
۲۴۸، ۲۵۱، ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۸،	
۲۸۹، ۲۹۵، ۳۰۰، ۳۱۱، ۳۱۶، ۳۸۴، ۴۰۷، ۴۱۴،	
۴۲۱، ۴۲۴، ۴۵۴	
سنجان ← شنجان	
سنگ‌تجن (← نوشهر) ۲۱	
سنگ ده ۶۸	
سنگلت ۷۴	
سنور ۲۶۸	
سواته کوه (← سوادکوه؛ گلایی) ۶۱، ۶۲، ۲۴۴، ۳۴۷	
سوادکوه ۱۷، ۲۶، ۳۱، ۳۷، ۴۴، ۵۸، ۶۱ - ۶۳، ۶۶، ۷۳،	
۷۵، ۷۹، ۸۴، ۹۲، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۵،	
۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۸ - ۱۴۲، ۱۴۴،	
۱۴۶، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۷۲، ۱۹۰، ۲۱۶، ۲۲۴،	
۲۲۵، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۵۵، ۲۶۴، ۲۶۶ - ۲۶۹، ۲۷۳،	
۲۷۴، ۲۸۰، ۲۸۱، ۳۰۸، ۳۴۵ - ۳۴۷، ۳۵۳، ۳۶۸،	
۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۴، ۴۳۶ - ۴۳۸، ۴۴۶، ۴۴۹،	
۴۵۲، ۴۵۵	
سوته مسجد ۲۶۹	
سوخرآباد ← سرخ‌آباد	
سور تیجی چهار دانگه ۷۴، ۲۶۵، ۲۶۸	
سوردار ۳۳۸، ۴۱۱	
سورستان ایزدآباد ۳۲۳	
سوریه (← شام) ۴۳۶	
سولقان ۲۹۵، ۳۴۷، ۴۱۴	
سه‌هزار (دهستان) ۲۰	
سه‌هزار (رود) ۲۰	
سیاه آب ۲۶۸	
سیاه‌رود ۳۷	
سیاه رودبار ۳۶۲	
سیاه‌کل ۴۰۴	
سیاه‌کله رود ۲۵۱	
سید جلال (محلّه) ۵۹، ۳۵۱، ۴۲۹	
سیستان ۱۲۴، ۱۷۷، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۲، ۲۲۵، ۳۳۲	
سینک ۳۶۰	
سیواس ۲۹۱	
سارمام (← چارمان) ۶۹، ۲۴۲، ۲۷۵، ۳۲۳	



شور او ۳۰۱	شورمان (← چارمان) ۶۹
شورستان ۷۵	شالوس (← چالوس) ۱۳۶، ۲۱
شورمادشت ۲۶۶	شامار (← شهمار) ۶۹
شوروی ۲۱۳	شامزاد (← شهمیرزاد) ۳۱۴، ۳۰۰
شوزیلداشت (← شوزیلدشت) ۳۲۳، ۲۶۶	شسام (← سوریه) ۷۸، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۹۱، ۲۸۶
شوستر ۳۰	شاه ۳۰۱، ۳۲۴، ۳۶۱، ۳۷۰، ۴۳۶
شویزیلدشت، شوزیلدشت، شوزیلداشت ۲۸۳، ۲۶۶	شاه‌خانه‌سر ۷۰
شویلاست (← شویلدشت) ۷۴	شاهدژ (در رویان) ۲۲
شویلاشت ۳۲۳، ۳۰۸، ۲۶۶	شاهراه دامغان - تبرستان ۱۵۵
شویلدشت ۷۴	شاهرود ۲۳
شهر بند آمل ۱۴۹	شاه‌زنگی ۵۹
شهرین (← چارمان) ۷۰	شاهکوه ۴۵، ۶۵، ۱۱۱
شهر دشت (← کرچا) ۷۰	شاهی (← قائم‌شهر)
شهر دوینی ۳۰۰	شرفدار کلا ۳۳۸
شهر ری ۳۴۸	شرفدار (← سرودار) ۴۱۱، ۳۳۸
شهرستانه مرز (← پایدشت) ۲۸۳، ۲۸	شروان (← شیروان) ۳۰۲
شهریار ۲۴	شروین کوه ۶۲، ۶۴، ۱۴۵، ۱۵۸، ۱۷۲، ۱۸۲، ۱۸۵
شهریار کوه (← غارنکوه) ۶۱، ۶۵، ۶۶، ۲۵۱ - ۲۵۵	شیراز ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۶، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۵، ۲۳۱
شهرستان ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۷، ۲۷۸، ۴۵۴	شش‌گنبد مهروان ۲۷۱
شهمسوار ۲۰	شعوبیه دشت ۲۳۲
شهمار (← سامار) ۶۹	شفتوه ۳۲۴
شهمیرزاد (← شامزاد) ۳۰۰	شلاب (← چلاب؛ چلاو) ۳۵۴، ۶۳
شهمیجان (← تنهیجان)	شلیمه (← شلتبه)
شیا دشت ۷۰	شلنبه (شلیمه) ۱۵۵، ۱۸۳، ۲۴۹، ۳۵۷، ۳۸۳
شیخ موسی ۲۶۶	شلیت ۲۸۶
شیرآباد ۳۳	شلی (شله) ۷۳
شیراز ۴۲۴، ۴۳۲	شمشیر برین ۲۷۶
شیرجان ۱۹۳	شمیران، شمیرانات ۱۷، ۲۵، ۱۴۱، ۱۸۳، ۲۲۶، ۲۹۵
شیرود، شیرود ۳۶۳، ۳۵۹	۴۱۴
شیرگاه ۱۸۴، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۸۱، ۳۲۷، ۳۷۴	شنجان (سنجان) ۲۵
شیروان (← شروان) ۸۶	شوزیل ۷۴
شیلا دشت (← لیکانی) ۲۰۸	

شیمزود (← شیروود) ۲۰۵	شیرمان (← شامزاد) ۳۰۰
شیرستان ۷۵	شیراز ۴۲۴، ۴۳۲
شیرمادشت ۲۶۶	شیرجان ۱۹۳
شیروی ۲۱۳	شیرود، شیرود ۳۶۳، ۳۵۹
شوزیلداشت (← شوزیلدشت) ۳۲۳، ۲۶۶	شیرگاه ۱۸۴، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۸۱، ۳۲۷، ۳۷۴
شوستر ۳۰	شیروان (← شروان) ۸۶
شویزیلدشت، شوزیلدشت، شوزیلداشت ۲۸۳، ۲۶۶	شیلا دشت (← لیکانی) ۲۰۸
شویلاست (← شویلدشت) ۷۴	
شویلاشت ۳۲۳، ۳۰۸، ۲۶۶	
شویلدشت ۷۴	
شهر بند آمل ۱۴۹	
شهرین (← چارمان) ۷۰	
شهر دشت (← کرچا) ۷۰	
شهر دوینی ۳۰۰	
شهر ری ۳۴۸	
شهرستانه مرز (← پایدشت) ۲۸۳، ۲۸	
شهریار ۲۴	
شهریار کوه (← غارنکوه) ۶۱، ۶۵، ۶۶، ۲۵۱ - ۲۵۵	
شهرستان ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۷، ۲۷۸، ۴۵۴	
شهمسوار ۲۰	
شهمار (← سامار) ۶۹	
شهمیرزاد (← شامزاد) ۳۰۰	
شهمیجان (← تنهیجان)	
شیا دشت ۷۰	
شیخ موسی ۲۶۶	
شیرآباد ۳۳	
شیراز ۴۲۴، ۴۳۲	
شیرجان ۱۹۳	
شیرود، شیرود ۳۶۳، ۳۵۹	
شیرگاه ۱۸۴، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۸۱، ۳۲۷، ۳۷۴	
شیروان (← شروان) ۸۶	
شیلا دشت (← لیکانی) ۲۰۸	

شیرمان (← چارمان) ۶۹	شیرود (← شیروود) ۲۰۵
شالوس (← چالوس) ۱۳۶، ۲۱	شیرستان ۷۵
شامار (← شهمار) ۶۹	شیرمادشت ۲۶۶
شامزاد (← شهمیرزاد) ۳۱۴، ۳۰۰	شیروی ۲۱۳
شسام (← سوریه) ۷۸، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۹۱، ۲۸۶	شوزیلداشت (← شوزیلدشت) ۳۲۳، ۲۶۶
شاه ۳۰۱، ۳۲۴، ۳۶۱، ۳۷۰، ۴۳۶	شوستر ۳۰
شاه‌خانه‌سر ۷۰	شویزیلدشت، شوزیلدشت، شوزیلداشت ۲۸۳، ۲۶۶
شاهدژ (در رویان) ۲۲	شویلاست (← شویلدشت) ۷۴
شاهراه دامغان - تبرستان ۱۵۵	شویلاشت ۳۲۳، ۳۰۸، ۲۶۶
شاهرود ۲۳	شویلدشت ۷۴
شاه‌زنگی ۵۹	شهر بند آمل ۱۴۹
شاهکوه ۴۵، ۶۵، ۱۱۱	شهرین (← چارمان) ۷۰
شاهی (← قائم‌شهر)	شهر دشت (← کرچا) ۷۰
شرفدار کلا ۳۳۸	شهر دوینی ۳۰۰
شرفدار (← سرودار) ۴۱۱، ۳۳۸	شهر ری ۳۴۸
شروان (← شیروان) ۳۰۲	شهرستانه مرز (← پایدشت) ۲۸۳، ۲۸
شروین کوه ۶۲، ۶۴، ۱۴۵، ۱۵۸، ۱۷۲، ۱۸۲، ۱۸۵	شهریار ۲۴
شیراز ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۶، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۵، ۲۳۱	شهریار کوه (← غارنکوه) ۶۱، ۶۵، ۶۶، ۲۵۱ - ۲۵۵
شش‌گنبد مهروان ۲۷۱	شهرستان ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۷، ۲۷۸، ۴۵۴
شعوبیه دشت ۲۳۲	شهمسوار ۲۰
شفتوه ۳۲۴	شهمار (← سامار) ۶۹
شلاب (← چلاب؛ چلاو) ۳۵۴، ۶۳	شهمیرزاد (← شامزاد) ۳۰۰
شلیمه (← شلتبه)	شهمیجان (← تنهیجان)
شلنبه (شلیمه) ۱۵۵، ۱۸۳، ۲۴۹، ۳۵۷، ۳۸۳	شیا دشت ۷۰
شلیت ۲۸۶	شیخ موسی ۲۶۶
شلی (شله) ۷۳	شیرآباد ۳۳
شمشیر برین ۲۷۶	شیراز ۴۲۴، ۴۳۲
شمیران، شمیرانات ۱۷، ۲۵، ۱۴۱، ۱۸۳، ۲۲۶، ۲۹۵	شیرجان ۱۹۳
۴۱۴	شیرود، شیرود ۳۶۳، ۳۵۹
شنجان (سنجان) ۲۵	شیرگاه ۱۸۴، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۸۱، ۳۲۷، ۳۷۴
شوزیل ۷۴	شیروان (← شروان) ۸۶
	شیلا دشت (← لیکانی) ۲۰۸

طالقان

صحرای بوران - بوران ۳۸۱، ۳۰۵، ۲۳

صد - صید

طایران

طاحونه‌سر ۴۶

طارم - تارم

طاق (← کرکیلی دژ؛ عایشه کرکیلی دژ) ۱۳، ۶۸

طاحونده‌سر ۴۶

طالقانید ۱۶۲

طالقان (← تالیکان) ۱۷، ۱۸، ۲۲۹، ۲۴۸، ۳۵۹

طاهان (← فرح‌آباد) ۴۴

طهران ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۸

طبرک - تبرک

طمیسه - تمیشه

طمیس - تمیشه

طمیش - تمیشه

طوسان (← کوسان) ۱۱۹، ۲۹۰

طوس - توس

طهران - تهران

ظالم ۷۴

ظلم رودبار ۷۳، ۷۴

عایشه کرکیلی دژ

عایشه کرکیلی دژ (کرکیلی دژ؛ طاق) ۶۸

عایشه کرکیلی دژ ۷۲

عایشه گریلی دژ - عایشه کرکیلی دژ

عثمان کلا ۲۰

عراق ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۸، ۱۹۱، ۲۴۱

غارنکوه

غارنکوه (← کوه قارن؛ شهریار کوه) ۱۷، ۶۱، ۶۵، ۶۶

غارنکوه‌سرا (غارن‌سره) ۶۵

غزغانچای ۷۷

غزک ۳۶۰

غزنه ۴۴۳

غوریان (استان) ۱۷۸

فارس

فارس (← پارس) ۹۷، ۱۷۸، ۲۲۶

فتح - خنج

فجیم، فجیم ۲۱۴، ۲۸۸

فخرعماد الدین (بلوک) ۱۹۸

فدشواریگر ← پدشخوارگر	۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۸۴، ۱۸۴، ۲۲۱، ۲۶۱، ۲۶۷ -
فراطیمان (← قراطغان) ۱۲۱	۲۶۹، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۹۲، ۲۹۷، ۳۲۳، ۳۲۷، ۳۷۴،
فراموشخانه ← انوشیرو	۳۷۵
فرانسه ۱۷۷	قادهسیه ۱۰۷
فرشواریگر (← پدشخوارگر) ۱۷، ۶۲، ۸۴، ۹۲، ۱۲۵،	قاراتادان ۳۸۰
۴۳۱، ۴۳۴، ۴۵۵	قارن آباد دشت ۶۵
فرجوارجر (← پدشخوارگر) ۶۲، ۴۵۵	قارن آباد لوکی ۶۵
فرح آباد ۴۱، ۴۴، ۴۵، ۴۹، ۵۹	قارن سرا ← غارن سرا
فرخان بیروز دژ (فرخان بیروز دژ) ۱۰۴	قارون ← کارن دژ
فرشواریگر ← پدشخوارگر	قاین ۳۰۸
فرشوادیجر (← پدشخوارگر) ۶۲	قبرستان بقیع ۳۲۵
فرشواریگر ← پدشخوارگر	قرباغ ۳۶۱
فرنگیس (← ماهاندر) ۳۶	قراسو ۲۶۸
فریدونکنار (← فریکنار) ۶۰، ۲۱۱، ۲۳۳، ۳۶۲	قراطادان ۱۲۱، ۱۲۷
فریکنار (← فریدونکنار) ۶۰، ۶۱، ۲۴۹، ۲۵۱،	قراطغان ← قره طغان
۳۶۲، ۳۶۳، ۳۷۴، ۴۲۷	قراطوغان ← قره طغان
فریم ← پریم	قراکلاته، قراکلاهد (← خراطه کلاهد) ۳۱۶،
فلاس ← پلاس	۳۲۳، ۳۲۴، ۳۳۱، ۳۴۱، ۳۵۰، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۱۴
فلام رودبار ← پلام رودبار	قراکوی ساری ۲۷۷
فلول ۳۱۱، ۳۱۵ - ۳۲۳	قره طغان ۳۵، ۵۱، ۱۲۱، ۲۴۱، ۲۹۰، ۳۲۲، ۳۴۶،
فوتم (← پوتم) ۵۴	۴۱۷، ۴۲۳، ۴۴۵
فولاد عسله ۲۴۸	قره طغان ← قراطغان
فهر ۳۱۵	قزل رباط ۴۵۵
فیروزآباد حد لفور ۳۷	قزوین ۱۷ - ۱۹، ۲۲، ۲۹، ۷۹، ۱۹۱ - ۱۹۳، ۲۰۴،
فیروزکلا (← بیروز خسرو) ۹۳	۲۱۱، ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۹،
فیروزکوه (← پیروزکوه) ۶۲، ۷۵ - ۷۷، ۷۹، ۱۳۹،	۳۱۱، ۳۲۴، ۳۳۳، ۳۳۷، ۳۸۵، ۴۲۱، ۴۲۲
۱۸۱، ۲۰۵، ۲۲۵، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۹،	قسنطنطیه ← اسلامبول
۲۷۳، ۲۷۵، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۰۰، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۳،	قصر اردشیر آباد ← اردشیرآباد
۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۴۵، ۳۵۳، ۳۵۹،	قصر اردل (← اردل) ۲۳۸
۳۶۱، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۴	قصر اسپهبد رستم سوم شاه غازی یکم ۲۷۴
فی نسک ۶۶	قصران ۱۷، ۲۵، ۲۸، ۱۴۱، ۱۸۳، ۲۷۸، ۲۸۴، ۲۸۶،
	۲۹۵، ۳۰۰، ۳۱۱، ۳۴۰، ۴۱۴
	قصر زارم ۲۹۸

قصر ← کاخ	کارن دژ ۳۲۹، ۳۳۰
قطری کلاته ۹۵	کاروانسرای شاه عباسی ساری ۴۵
قفقاز ۴۷، ۸۶، ۱۵۱، ۳۰۲	کارو ← کهرود
قلاگردن ← قلعه گردن	کاری کلا ۱۴۸
قلعه فیروزکوه (← فیروزکوه) ۷۶	کاشان ۲۲۶، ۳۱۱، ۳۶۱
قلعه کتی ابوالحسن کلا ۵۵	کاشغر ۳۰
قلعه پولاد ← دژ نور	کالبذ رجه ۱۴۶
قلعه گردن (قلاگردن) ۳۰۷	کالیج ۴۱۶
قم ۱۰۸، ۲۲۶، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۶۱، ۴۲۱	کالچرود ۲۵، ۹۵، ۳۴۳، ۴۱۶، ۴۲۹
قوچان ۲۸۴	کاله ← انجیله
قوسین ۴۲۰، ۴۲۱	کالیج ۴۲۹
قوشنج ← پوشنگ	کالیژ ← کالیج
قومش ← کومس	کانبد ۱۶۴
قیدوم (قیدم) ← بدندون	کاورد ۶۶
	کاوس سرا ← کیوس سرا
	کاوس نمان ← کسمنان
	کاوس سرا، کیوس سرا، کاوس سره (← کیاسر) ۲۴۱،
	۳۴۶، ۴۴۵، ۴۴۶
	کیود جامه ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۹۳، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۷،
	کتابخانه فرهنگ ملی ۸۹
	کتالم ۱۹، ۳۰۷
	کتبر گرداب نزدیک چمنو ۳۷
	کتل جهان نما ۲۶۸
	کتول (بلوک) ۱۹۸
	کجراستاق ۳۰۲، ۳۹۹
	کجرو ← کالجرو
	کجموس ۲۳۲
	کجور ۱۸، ۲۰ - ۲۳، ۲۵، ۵۳، ۹۲، ۹۵، ۱۱۶، ۱۲۰،
	۱۲۱، ۱۲۷، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۹۳،
	۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۸، ۲۶۸، ۲۷۱،
	۲۷۴، ۲۸۴، ۲۸۷، ۳۰۵ - ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۵ -
	۳۱۷، ۳۲۳، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۹، ۳۵۹،
	۳۶۱، ۳۶۳، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۰ - ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۹۲، ۳۹۵،
	۳۹۶
	کارخانه قند سازی بارفروش ۵۶
	کارخانه‌های شکر سازی برادران محمد و علی خوزی
	۲۹۱
	کارگر نماور ۲۶۷
	کارمزد ۶۵، ۲۶۸

کُش (ناحیه) ۱۷۷	۳۹۹، ۳۹۶، ۴۰۰ - ۴۰۲، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۲۰ - ۴۲۲
کلا ۵۱	۴۲۵، ۴۲۹
کلاته ۳۰۶، ۳۹۹	کجویه (← کجور) ۲۱
کلاته رای ۳۱۷	کجو (← کجور) ۲۱، ۲۸۷، ۳۰۹، ۳۲۳
کلاته کوشک (← قرا کلاته) ۳۹۷، ۳۹۶	کجه (← کجور) ۴۱۷
کلاج مسجد ← آستانه امامزاده قاسم	کجین ۲۱۷
کلاج مشهد ← آستانه امامزاده قاسم	کجور (← کجور) ۲۱
کلچه کوه ۲۷۳	کجه (← کجور) ۱۸، ۲۱، ۵۳
کلار ۱۸ - ۲۰، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۷، ۱۷۴، ۱۷۵	کندس ← بردان
۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۴، ۲۸۷	کدیر (← کویر) ۳۰۷، ۳۱۵، ۴۰۰، ۴۰۶، ۴۱۳، ۴۲۸
۳۰۶، ۳۰۷، ۳۲۳، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۴، ۳۸۸	کراسنودسک ۲۲۶
۳۹۱، ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۳۷	کرج ۴۲۱
کلاردشت ۲۰، ۲۳، ۳۷۱، ۳۸۸، ۴۰۸	کرج رود ۳۷۷
کلارستانق ۱۳، ۱۸ - ۲۰، ۲۰، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۷۴	کرچا ۷۳، ۷۰
۲۸۷، ۳۰۷، ۳۳۸، ۳۶۲، ۳۷۱، ۳۸۸، ۴۰۸، ۴۱۱	کردآباد ۲۶۴، ۲۷۳، ۲۸۰، ۳۸۴
۴۱۳	کردآباد گرگان ۱۹۸
کلاره دشت (← کلاردشت) ۳۷۱	کردآباد نائل ۱۹۴
کلاریجان ۶۵	کردکلا ۲۶۱
کلاک بالا ۳۰۷، ۴۰۰	کرده زمین ← کرده زمین
کلان افکنان ۲۸۰	کرده کوه دز (← گرد کوه) ۳۵۱
کلباد (بلوک) ۴۲، ۵۲، ۲۷۵، ۱۲۷	کرسم ۲۶۶
کلرودی ۲۸۸، ۳۰۷، ۳۱۵، ۴۰۰، ۴۰۶	کرکیلی دز (← عایشه کرکیلی دز: طاق) ۶۸، ۱۳
کله بست ۱۴۸	کرکیلی ← عایشه کرکیلی دز
کلهوار ۲۰۵	کرگه ۲۷۴
کلیجان رستاق ۲۶۶، ۳۰۸	کرمان ۱۷۸، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۵۹، ۲۷۲، ۳۰۳
کلیس (← تنگه کلیس) ۲۶۹	کره سنگ ۳۶
کمر رود ۲۵	کسبانان (← کیسمانان) ۷۵
کمند ۶۵	کسپین ← قزوین
کمندین ۶۵	کسکرود (چنگرود) ۱۲۰
کن ۲۸۴، ۲۹۵، ۳۱۱، ۳۴۷، ۴۱۴	کسلیمان (← کیسلیمان) ۲۸۱، ۲۶۸، ۲۶۷، ۶۵، ۶۳
کندهسان ۱۹۴، ۳۸۴	کسنمان ۷۵
کندی آب ۱۴۶	کسوت ۲۶۶
کنسان (← کندهسان) ۳۸۴، ۹۵	کسیل ۶۳

کنستانتینو پولیس ← اسلامبول	کوه سوات (← سواته کوه) ۶۲
کنگر خانی ۷۵	کوه شلفین ← شروین کوه
کنیسه بابک ۱۵۲	کوه قارن (← غارنکوه) ۴۱، ۶۱، ۶۶، ۶۹، ۲۳۷، ۳۰۸
کنیم ۲۶۵، ۲۷۴، ۲۷۷	۳۴۶، ۳۴۴، ۴۳۵، ۴۵۴
کوا ۲۹۵	کوه‌های رودبار ۶۶
کورشید رستاق (← خورشید رستاق) ۲۸۷	کوی آستانه بابل ۳۴۹
کورشید، کورشیرد، کوره شیرد (← خورشید) ۲۸۷	کوی بهرام اثر ساری ۴۳، ۱۱۰
۳۹۶، ۳۹۹، ۴۲۷	کوی پای منار کهنه ساری ۳۶۸، ۳۷۱
کوره شهر (← کورشید) ۳۴۹	کوی جویبار (جوباره) در اصفهان ۲۶۳، ۳۴۶
کوره شیرد ← خورشید	کویر (← کدیر) ۴۰۶، ۴۲۸
کوزا ۶۷، ۶۸، ۷۳، ۱۲۸، ۱۳۹، ۲۴۳، ۲۵۹، ۲۶۸	کوی سید جلال ← سید جلال (محلّه)
۲۷۶، ۳۰۸، ۴۴۷	کوی شاه غازی ← گاو پوست محلّه ساری
کوسان (← توسان؛ طوسان؛ کوهستان) ۱۱۹، ۱۲۷، ۲۴۱، ۲۹۰، ۳۲۲، ۴۳۱، ۴۴۵، ۴۴۶	کوی علی کلاته سره امل ۳۲
کوشک اردشیر اباد ← اردشیر اباد	کوی ماهی رسته امل ۳۲
کوشک جاولی (چاولی) ۳۰۱، ۳۴۶	کوی مسجد زنگوی ساری ۲۷۵
کوشک شاه غازی ۳۹۶	کوی ناصرآباد امل ۲۱۲
کوشک بن (کوشک بن) ۲۶۹، ۲۹۷	کهرود (آبادی) ۳۲۳، ۳۸۶
کوفه ۹۰، ۹۶، ۱۲۴، ۱۷۵، ۱۸۸	کهرود [قلعه] (← باحرب) ۲۳۲، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۳۳
کوکلی دز (← عایشه کرکیلی دز) ۷۳	کهنه ده ۷۰
کوکو ← گرکو	کیاسر (← کاوس سرا) ۷۳، ۲۸۴، ۲۶۵، ۲۸۱، ۳۴۶
کولا ۶۹، ۷۲، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۹، ۲۱۵، ۲۴۲، ۲۶۳	۴۴۶
۲۶۶، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۹۳، ۳۰۸، ۴۴۷	کیاکلا ۵۴
کولا بالا ۶۹، ۷۲	کیاکلاته ۱۲۱
کولا پایین ۶۹	کیزا (← کوزا) ۶۸، ۲۶۸، ۳۰۸، ۶۳، ۶۵
کومس ۸۸، ۹۰، ۱۴۱، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۶، ۱۷۵، ۱۹۲	کیسلیمان ۲۶۷ - ۲۷۰، ۲۸۱، ۳۰۸
۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۲۹، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۶۰	کیسمانان (← کسمنان) ۷۵، ۱۳۱، ۱۸۵، ۲۶۹
۲۷۶، ۲۸۴، ۲۸۸، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۸، ۳۵۲، ۳۶۱	کیلنگور ۳۳
۳۸۴، ۴۱۴، ۴۵۴	 ناذر (نازر) ۳۸۷
کوه پادوسپان (فادوسپان) ۶۱	گاو پوست محلّه ساری ۴۳، ۴۹، ۲۷۸، ۲۷۹، ۳۰۸
کوهسار هزار جریب ۳۱۰	گاوزن محلّه ۱۴۸
کوهستان (← کوسان) ۱۱۹، ۱۲۴، ۲۹۰، ۳۲۲، ۳۴۶	کتاب ۳۵۱، ۴۲۸
۴۴۵، ۴۴۶	گجمور ۲۸۷

گنجین ۲۳۲	گلیایگان (در گرگان) ۲۸۰، ۲۸۵، ۲۸۸، ۳۱۰، ۳۲۲، ۳۹۶، ۳۹۷
گنج چال ۷۳	گلیایگان (در هزار جریب) ۲۶۳، ۲۶۰، ۲۵۹
گنچسر ۶۰	گل خواران ۲۶۵
گدنج ۱۰۷	گلخوران ۶۶
گدوک ← تنگد گدوک	گلرد ۷۲
گرjestان ۳۰۲، ۴۱۱	گلند رود ۹۵
گرچی محله بهشهر ۴۷	گلوگاه ۵۰، ۵۱، ۲۷۵
گردآباد (← کردآباد) ۳۸۴	گلیجان ۲۰
گردکلا (← لاک آب بندان) ۲۶۱، ۲۶۰	گمش تپه ۳۳۵
گردکوه ۲۸۸، ۳۳۱، ۳۳۲، ۴۰۸، ۴۰۷	گنبد کاوس ۲۲۶
گرده دز (← گرد کوه) ۳۵۰	گنج آفریز ۲۶۷، ۲۷
گرده زمین ۱۹۱	گنج‌خانه شاهان ایران (← طاق) ۷۲
گرگان ۳۴، ۲۷، ۴۰، ۴۸، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۷۱، ۸۶، ۸۸ -	گنجینه ۲۹۶
۹۱، ۹۷ - ۱۰۰، ۱۰۲ - ۱۰۴، ۱۰۹ - ۱۱۱، ۱۱۹،	گنجر کلا ۳۵۴
۱۲۰، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۹، ۱۵۴،	گور داعی (محمد بن زید، داعی صغیر) ۲۳۶، ۳۸۶، ۲۲۰، ۲۰۷
۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۷۵، ۱۷۷،	گورستان قریش ۳۲۵
۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶ - ۱۸۸، ۱۹۱ - ۱۹۵،	گورستان گبران گرگان ۱۹۸
۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۸ - ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۹ - ۲۲۸، ۲۳۴،	گور سفید ۷۵
۲۳۸، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۸ - ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۶۹،	گوریشگرد (← جوریشگرد) ۱۲۱، ۳۰۶، ۳۴۹
۲۷۱ - ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۸، ۲۹۴، ۲۹۶،	گور ← مقبره
۲۹۷، ۳۰۰ - ۳۰۳، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۶ - ۳۱۸،	گوشواره استرآباد ۲۸۵، ۲۹۳، ۲۹۹، ۳۰۳
۳۲۷، ۳۳۳، ۳۳۳، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۵۲، ۳۶۰، ۳۷۷،	گوگلی دز (← عایشه کرکیلی دز) ۷۳
۳۸۴، ۳۸۶ - ۳۸۹، ۳۹۴، ۳۹۶ - ۳۹۹، ۳۹۸، ۴۱۴،	گیلامان ۱۲۰
۴۳۳، ۴۳۴، ۴۴۰، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۴، ۴۵۳،	گیلان ۲۴، ۲۸، ۴۸، ۶۳، ۶۲، ۸۴، ۸۶ - ۸۹،
۴۱۱	۹۱ - ۹۴، ۹۸، ۱۰۰، ۱۱۶، ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۷۵، ۲۰۴، ۲۰۵،
گرمايه اصفهان ۲۲۹	۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۴ - ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۳، ۲۳۵،
گرمايه أمل ۱۹۹	۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۸۴، ۲۸۵،
گرمايه کردآباد سوادکوه ۲۸۰	۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۶، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۳۳، ۳۳۳،
گروس ۲۰	۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۴، ۳۷۷، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۱،
گروچال ۲۰	۳۹۶، ۳۹۹، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۱۷، ۴۱۹،
گریا محله ۵۱	۴۲۴، ۴۲۷، ۴۲۵، ۴۳۷
گزنگ ۳۲۳	
گلایه (← سوات کوه) ۳۴۷، ۲۶۶، ۲۴۴، ۶۲	

گیلان آباد ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۷، ۳۸۰	لالیم ۲۶۵
گیلان ده ۱۲۱، ۱۲۷	لاهی لنگ ۲۷۴، ۲۷۷
گیلانته جوی ۴۸	لاودی ۴۲۰
گیل خواران (← گل خواران) ۲۲۱، ۲۶۱، ۲۸۰، ۲۹۲	لاویج ۲۵، ۱۸۵، ۲۴۶
گیل کیا (گیله کیا) ۲۰۴، ۳۸۵	لاویج ۲۸۳، ۳۴۲، ۴۱۵، ۴۲۹
گیل گرد ۴۴۱	لاویجه رود ۳۴۳، ۴۱۶، ۱۸۵
گیل گرد ← انوشیروان	لاویج (← لاویج) ۲۴
گیله خواران (← گیل خواران) ۲۶۵	لاویز ← لاویج
گیلیان ۱۲۱	لاهو ۲۰
گیل ← گیلان	لاهیجان ۲۶۰، ۳۷۲، ۴۰۴، ۴۰۶
گتاتی ۳۲۳	لای ۳۲۳
لانی پاسند ۳۲۳	لبسور ۳۷، ۶۱، ۶۴، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۶،
لانی رودبار ۳۲۳	۱۲۸، ۱۳۱، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۶۲، ۱۸۰، ۱۸۴، ۲۴۱،
لاجیم ۴۵۲	۲۴۵، ۳۱۳، ۳۱۸، ۳۲۳، ۳۲۷، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۳،
لاجم ۶۵	۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۸۰، ۳۹۱، ۴۳۴، ۴۴۷،
لار (← لارز) ۱۴۳، ۱۸۳، ۲۱۱، ۲۷۵، ۲۸۶، ۲۹۴،	لترا (لپرا) ۱۷۶، ۳۸۱
۲۹۵، ۳۰۰، ۳۱۱، ۳۳۳، ۳۴۰، ۴۱۴	لرستان ۲۲۶
لارجان (← لاریجان) ۲۴ - ۲۶، ۳۱، ۶۲، ۷۹، ۱۱۲،	لشتان ۲۹۹
۱۱۶، ۱۴۳، ۱۸۳، ۱۹۵، ۲۰۲، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۲۴،	لشگرک أمل ۳۲۳
۲۳۱، ۲۳۲، ۲۴۵، ۲۵۱، ۲۵۸، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۴،	لفور ← لپور
۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۹۲ - ۲۹۵، ۳۰۰، ۳۰۶،	لکتر ← لکتور
۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۳، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۵۳،	لکتور (لکتر) ۴۲۳
۳۵۴، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۸۷، ۴۲۵، ۴۴۹	لکونی (← لیکانی) ۱۸۰، ۲۰۸
لارز (← لار) ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۹۴، ۲۹۵	للارت ۳۲۳
لاریجان (← لارجان) ۲۵، ۲۳۲، ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۸۷،	لمراسک ۵۱، ۵۲، ۱۲۷، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۷۵
۳۱۷، ۳۲۳	لمرد ۳۲۳
لاشک ۲۲، ۲۳، ۹۵	لمسک (← لیمسک) ۲۹۶
لاک آببندان (← گردکلا) ۲۶۱، ۲۶۰	لند ۲۵۹
لاکتر ۱۲۱	لندا ← لندر
لاکش ۵۱	لندر ۲۵۹
لاکش ۲۴۴، ۲۹۰، ۴۴۸	لندک ۲۶۳
لامک ۲۶۵	لنکان ← لنکان
	لنکیمان هج ← لنکیمان

لنگا (لنگا) ۲۰۴، ۲۸۴، ۳۸۵	مامطیرا - مامطیر
لنگان ( - لنگا) ۲۰۴	ماوراء النهر ۴۴، ۹۷، ۱۲۴، ۱۷۷، ۲۱۲، ۲۲۷، ۲۴۹
لنگرود ۲۷۵، ۲۸۰، ۲۹۳	۲۶۱، ۲۸۵، ۳۶۳، ۳۸۵، ۴۰۵، ۴۲۴
لنگیمان ۲۲۳، ۲۸۰	ماهانه سر ۳۳ - ۵۷، ۴۴، ۳۶، ۳۶۷، ۴۲۴
لوانسان، لوانسانات ۱۷، ۲۵، ۱۴۱، ۱۸۳، ۲۸۴، ۳۱۱	ماهانه سر ( - ماهانه سر) ۳۳
۴۱۴	ماهیدسری دز ( - ماهانه سر) ۳۳
لورا ۶۳	مأمونیه ۱۴۱
لیات ۳۰۹، ۴۰۱	متسکی ( - هلپلی) ۱۲۰، ۱۲۱
لیان - لیات	محلّه شاه غازی - گاو پوست محلّه ساری
لیای ۳۲۳	محمدآباد ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۱۳۱، ۳۰۸
لی پشت ۶۳، ۲۸۰	محمودآباد ۲۶، ۲۷، ۳۱، ۳۳، ۶۰، ۶۱، ۱۳۰، ۲۱۱
لیتکوه ۲۶۸، ۳۳۸، ۳۵۵، ۴۱۱، ۴۱۹	۲۳۳، ۲۴۹، ۲۵۱، ۳۶۲، ۳۷۴، ۳۸۴، ۳۸۷، ۴۲۸
لیجم ۱۲۰، ۱۸۴، ۲۷۳، ۲۹۳	مخاچ قلعه - دربند قفقاز
لیکانی ( - لکونی) ۱۸۰، ۲۰۸، ۳۱۶، ۳۸۶	مداین ( - تیسفون) ۸۴، ۸۷، ۱۱۶، ۲۲۹
لیمسک ۲۹۶	مدرسه حاجی کاظم بیگ ۵۸
لیورزن ۲۷۵	مدرسه زین الشرف اصل ۳۲
	مدرسه شاه غازی ساری ۳۰۸
	مدرسه های اصل ۳۳۶
لیارکوه ۱۹، ۳۰۷	مدرسه خاتم النبیه - مدرسه صدر
مازندران ۱۷، ۲۱ - ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۳۲، ۳۳، ۳۶، ۳۷	مدرسه صدر (صدر اعظم) ۵۹
۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۴، ۴۶، ۴۹، ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۵۹	مدینه ۹۱، ۳۲۵
۶۰، ۶۳، ۶۵، ۷۰، ۷۲، ۷۶، ۷۸، ۸۴، ۸۵، ۸۸، ۹۰	مراتادیر ۱۲۰، ۱۲۱
۱۰۵ - ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۰	مران ( - میران ده) ۳۵۵، ۴۱۹
۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۵	مرداندر آن ( - مازندران) ۲۸
۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۷، ۲۲۵، ۲۳۱	مرزان آباد ۳۲۳، ۳۸۰، ۳۸۸، ۴۰۸
۲۵۳، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۷۲، ۲۸۳، ۲۸۹، ۲۹۲، ۳۲۴	مرز ( - مرو رویان) ۳۸۸، ۴۲۷
۳۲۵، ۳۳۳، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۱	عرس ۳۸۸
۳۶۷، ۳۷۰، ۴۰۵، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۳۷، ۴۴۰ - ۴۴۶	مرعش شام ۷۸، ۳۷۰
۴۵۲، ۴۴۹	مرو خراسان ۱۰۷، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۳۳، ۲۳۴
مالکه دشت ۱۴۱، ۲۱۴	۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۵، ۳۱۲، ۳۹۴، ۴۴۶
مامطیر ۵۴ - ۵۷، ۵۹، ۶۶، ۱۲۸، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۲	مرو رویان ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۰، ۲۱۴
۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۷ - ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۱۱، ۲۲۲	مزور ( - مرو رویان) ۳۸۸، ۴۲۷
۲۳۲، ۲۷۸، ۳۰۸، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۵۳، ۳۵۶، ۳۶۴	مسجد جامع اصل ۳۲، ۱۳۵، ۱۸۱، ۲۰۰
۳۶۵، ۳۷۱، ۳۸۷، ۴۱۸	

مسجد جامع تمیشه ۵۳	مقبره امامزاده ابراهیم ابو جواب در بابلسر ۶۰
مسجد جامع ساری ۴۳	مقبره امامزاده سه تن ۳۲
مسجد جامع طرسوس ۱۴۸	مقبره امامزاده عباس ۷۹
مسجد جامع کدیر ۴۰۶	مقبره امامزاده محسن ۲۳
مسجد جامع مامطیر ۱۵۰	مقبره امامزاده یوسف ۲۳
مسجد حاجی کاظم بیگ ۵۸	مقبره پادشاه میر ۵۸
مسجد دونکا ۳۱۰	مقبره حاج ملا محمد اشرفی ۵۹
مسجد صدر (صدر اعظم) ۵۹	مقبره حسن بن حمزه العلوی المامطیری ۳۲
مسجد و مدرسه جامع بابل ۵۹	مقبره حسن بن زید (داعی کبیر) ۳۳، ۱۹۹، ۲۲۳
مشکین بن - مشکین وان	مقبره درویش اصیر ۲۳
مشک آباد ( - مشکوار) ۲۲۱، ۲۸۰	مقبره سعید العلماء بارفروشی ۵۹
مشکو ۲۸۹	مقبره سلمان فارسی ۳۲۵
مشکوار ( - مشک آباد) ۲۲۱	مقبره سندی بن شاهک ساروی (کشاجم) ۴۴
مشکین وان (مشکین بن) ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۸	مقبره سید اشرف مرعشی ۴۴
مشهد سبز ۳۸، ۵۹	مقبره سید افضل مرعشی ۳۳
مشهدسر ۳۸، ۵۹، ۶۰، ۱۴۸	مقبره سیدجلال ۵۹، ۳۵۱، ۴۲۹
مشهد سید نظام ۳۸	مقبره سید جلال الدین جلالی ۳۷۴
مشهدی در چمنو ۳۸	مقبره سید حسین مرعشی ۳۳
مصر ۳۰، ۹۷، ۱۷۸، ۲۸۶، ۳۰۱، ۳۲۴	مقبره سید عبدالحق مرعشی ۴۴
معلمان ساری ۱۸۶	مقبره سید عبدالعزیز مرعشی ۴۴
مغان - موقان	مقبره سید عبدالعظیم مرعشی ۴۴
مقبره ابن فورک ۳۲	مقبره سید عبدالله مشهدی ۳۳
مقبره ابن مهدی المامطیری الطبری ۵۹	مقبره سید عبدالمطلب مشهدی ۳۳
مقبره ابوالعباس قصاب ۳۲	مقبره سید علاءالدین مرعشی ۳۳
مقبره ابوالمحاسن رویانی و پسرش ابوالقاسم ۳۲	مقبره سید علی مرعشی ۴۴
مقبره ابو رشید اصلی ۳۲	مقبره سید غیاث الدین مرعشی ۴۴
مقبره ابوعلی الناصر محمد بن احمد بن حسن ۲۲۳	مقبره سید قوام الدین مرعشی ۳۳، ۳۷۰
مقبره ابو محمد ابراهیم ابوجواب ملقب به اطهر و برادرانش کاظم و یحیی در اصل ۳۲	مقبره سید کمال الدین مرعشی ۴۴
مقبره اسپهبد رستم سوم شاه غازی یکم ۴۳	مقبره سید مرتضی مرعشی ۳۳
مقبره اسپهبد علی یکم علاء الدوله یکم ۴۳	مقبره سید نظام - مشهد سید نظام
مقبره امام حسین (ع) ۳۲۵	مقبره سید یحیی مرعشی ۴۴
مقبره امام رضا (ع) ۲۸۲، ۳۲۵	مقبره شاه عبدالعظیم ۳۲۵
	مقبره عجیب بابل کناری ۵۹

مقبره عزالدین املی ۳۲	مهر نگار ← مهرین دژ
مقبره علی بن ابی طالب (ع) ۳۲۵	مهروان ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۸۳، ۱۸۹، ۲۷۱، ۲۹۰، ۲۹۹
مقبره عمر بن العلاء ۱۲۳	۳۲۳، ۳۱۸، ۳۰۴
مقبره قاسم بن موسی کاظم (ع) و برادرش حمزه ←	مهروان جوی (← میروانجوی) ۱۸۷
آستانه امامزاده قاسم	مهروان (← میروانجوی) ۵۱، ۵۰
مقبره کربلا ۳۲۵	مهره بن (← مهرین دژ) ۲۸۴، ۳۰۰، ۳۴۸
مقبره کیا دبیر صالحانی ۱۷۵، ۱۹۷	مهریران ۳۱۸
مقبره کیا مشغله ۲۳، ۹۵	مهرین دژ (← مهره بن) ۲۸۴
مقبره محمد بن الحسین الشالوسی ۳۲	مه میترا (← مامطیر) ۵۵
مقبره ملا مجدالدین ۱۱۰	میانا ۶۸، ۶۹، ۷۳
مقبره مولانا مجدالدین مکی ۴۳	میان بند ۲۵، ۹۵، ۳۳۸، ۳۳۹، ۴۱۱
مقبره میر حیدر علی املی ۳۲	میان دورود ۵۰، ۱۰۶، ۱۲۶، ۳۶۵، ۳۷۹، ۳۸۰، ۴۳۵
مقبره میر قوام‌الدین مرعشی ۳۳	۴۳۹، ۴۴۹
مقدونیه ۸۳	میانده ۲۵۱
مکار ۴۰۸	میانرود ۳۲۳
مکارود ۲۰	میان رودان ۲۷۴
مکتب‌خانه‌ای در امل ۳۴۶	میان‌رود بالا ۲۵
مکه ۲۹۱، ۳۲۵	میان‌رود پایین ۲۵
ملاکلا ۵۶	میان رود سفلی چمستان ۱۲۷
مله (← میله) ۳۶، ۱۲۱	میان رود علیا ۴۱۲
مطیر ← مامطیر	میان رود ← میانه رود
منبر مسجد جامع کدیر ۴۰۶	میانکاله ۱۱۹، ۱۲۷
منصورآباد ۴۰۷	میانه رود ۶۵، ۷۴
منصوره کوه ۲۸۴	میدان امل ۱۳۸
منصوره (← ارم) ۷۳، ۷۴	میدان باقلی یزان ← باقلی یزان امل
منگل ۳۲۷	میدان درجور امل (دروازه شهر امل) ۲۲۳
منگول ← منگل	میدان شهر ساری ۲۹۸
موز اندر آن (← مازندران) ۲۸	میدانگاه بوران ← بوران
موسی کلاده / ته ۲۶۷	میدانگاه دبه دژ انگنار ۲۴۳
موقان (مغان) ۲۸۹	میدان گوی بازی امل ۹۱، ۲۲۳، ۴۳۲
مهدی رجه ۵۰، ۵۱، ۱۲۰، ۲۶۵، ۳۱۸	میدان ولیکان امل ۲۷۵
مهریان (← بهرام) ۱۲۷	میراناده ← میران ده
مهربانجوی ← میروانجوی	میراندشت ۴۲۳

میران ده (← میروان ده) ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۷۴، ۴۱۹	میران ده (← میروان ده) ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۷۴، ۴۱۹
میردوجین ۳۱۶	میردوجین ۳۱۶
میروانجوی (← مهروان؛ مهروان جوی) ۵۰، ۵۱، ۱۲۷	میروانجوی (← مهروان؛ مهروان جوی) ۵۰، ۵۱، ۱۲۷
میروان ده (← میران ده) ۳۵۵	میروان ده (← میران ده) ۳۵۵
میروزان ۳۷۳	میروزان ۳۷۳
میرونه‌آباد ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۳	میرونه‌آباد ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۳
میل رادکان ۲۵۴	میل رادکان ۲۵۴
میله ۳۶، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۸، ۲۱۷	میله ۳۶، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۸، ۲۱۷
مینو دشت ۲۸۰	مینو دشت ۲۸۰
می‌هچ ← میهک	می‌هچ ← میهک
می‌هک (می‌هک) ۳۲۳	می‌هک (می‌هک) ۳۲۳
نستاج ۲۵	نستاج ۲۵
ناتل (← ناتل رستاق) ۱۸، ۱۹، ۲۴، ۲۶، ۱۲۰، ۱۲۱	ناتل (← ناتل رستاق) ۱۸، ۱۹، ۲۴، ۲۶، ۱۲۰، ۱۲۱
۱۲۷، ۱۹۴، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۲۳، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۵	۱۲۷، ۱۹۴، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۲۳، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۵
۳۲۳، ۳۸۰، ۳۸۴، ۳۹۹، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۶	۳۲۳، ۳۸۰، ۳۸۴، ۳۹۹، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۶
ناتل رستاق (← ناتل) ۲۶، ۳۱، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۶۱	ناتل رستاق (← ناتل) ۲۶، ۳۱، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۶۱
۱۸۰، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۸۳، ۳۸۴، ۴۱۳	۱۸۰، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۸۳، ۳۸۴، ۴۱۳
ناتله (← ناتل) ۲۶	ناتله (← ناتل) ۲۶
ناجو ← ناجو	ناجو ← ناجو
ناجو (← ناجی) ۳۰۷، ۴۰۰	ناجو (← ناجی) ۳۰۷، ۴۰۰
ناجی (← ناجو) ۳۰۷	ناجی (← ناجو) ۳۰۷
نارجو (← ناجو) ۳۰۷	نارجو (← ناجو) ۳۰۷
نارنج کتی (← آوهر) ۴۰	نارنج کتی (← آوهر) ۴۰
ناصرآباد ۳۸۷	ناصرآباد ۳۸۷
نامشد ← نامیه	نامشد ← نامیه
نامنه ← نامیه	نامنه ← نامیه
نامنه (← نامیه) ۳۲۱	نامنه (← نامیه) ۳۲۱
نامونه (← نامیه) ۱۲۷	نامونه (← نامیه) ۱۲۷
نامیه ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۱۱۹، ۱۲۷، ۳۲۱	نامیه ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۱۱۹، ۱۲۷، ۳۲۱
نجم ← فجیم	نجم ← فجیم
نخجوان ۳۴۸	نخجوان ۳۴۸
نرم‌آب ۶۶، ۲۴۸، ۲۶۵	نرم‌آب ۶۶، ۲۴۸، ۲۶۵
نسا ۲۳۳، ۳۴۷	نسا ۲۳۳، ۳۴۷
نشتا ۲۰	نشتا ۲۰
نکا (رود) ۵۰، ۵۱، ۶۵، ۲۵۴	نکا (رود) ۵۰، ۵۱، ۶۵، ۲۵۴
نکا (شهر) ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۵۰، ۶۵، ۷۳، ۱۱۹ -	نکا (شهر) ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۵۰، ۶۵، ۷۳، ۱۱۹ -
۱۲۱، ۱۲۸، ۱۶۲، ۲۱۳، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۵۸، ۲۵۹	۱۲۱، ۱۲۸، ۱۶۲، ۲۱۳، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۵۸، ۲۵۹
۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۴، ۲۹۷ - ۲۹۹، ۳۰۵، ۳۲۲، ۳۲۳	۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۴، ۲۹۷ - ۲۹۹، ۳۰۵، ۳۲۲، ۳۲۳
۳۴۶، ۴۴۵	۳۴۶، ۴۴۵
نمار ۷۸	نمار ۷۸
نمارستاق ۲۵، ۷۸	نمارستاق ۲۵، ۷۸
نمک‌آبرود (← نمکاوه رود) ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۷۲، ۴۰۷	نمک‌آبرود (← نمکاوه رود) ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۷۲، ۴۰۷
نمکاوه رود (← نمک‌آبرود) ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۷۲	نمکاوه رود (← نمک‌آبرود) ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۷۲
نوا ۳۱۷	نوا ۳۱۷
نوامام بندپی ۲۶۷	نوامام بندپی ۲۶۷
نوده معلمان ساری ۱۸۶	نوده معلمان ساری ۱۸۶
نور ۲۱، ۲۳ - ۲۵، ۵۳، ۹۵، ۱۱۶، ۱۲۷، ۲۰۵، ۳۰۷	نور ۲۱، ۲۳ - ۲۵، ۵۳، ۹۵، ۱۱۶، ۱۲۷، ۲۰۵، ۳۰۷
۳۲۲، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۶۱، ۳۸۴، ۴۰۰، ۴۱۱	۳۲۲، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۶۱، ۳۸۴، ۴۰۰، ۴۱۱
۴۱۲، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۲۹	۴۱۲، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۲۹
نوروزآباد ۴۵، ۵۴، ۱۸۱، ۲۲۷	نوروزآباد ۴۵، ۵۴، ۱۸۱، ۲۲۷
نوشهر ۲۰ - ۲۲، ۹۵، ۱۹۷، ۲۸۸، ۳۰۲، ۳۰۷، ۳۱۵	نوشهر ۲۰ - ۲۲، ۹۵، ۱۹۷، ۲۸۸، ۳۰۲، ۳۰۷، ۳۱۵
۳۱۶، ۳۶۳، ۳۸۸، ۳۹۹، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۱	۳۱۶، ۳۶۳، ۳۸۸، ۳۹۹، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۱
نوشیر ۲۰	نوشیر ۲۰
نوید دره ۲۰	نوید دره ۲۰
نهایوند ۸۸، ۱۰۷، ۱۱۶، ۲۴۱، ۳۱۴، ۴۴۶	نهایوند ۸۸، ۱۰۷، ۱۱۶، ۲۴۱، ۳۱۴، ۴۴۶
نه پنی ۶۶	نه پنی ۶۶
نهر امل ۳۲۷	نهر امل ۳۲۷
نهر زاغمرز ۴۵	نهر زاغمرز ۴۵
نهر کردمحل ۲۷۱	نهر کردمحل ۲۷۱
نهر مهروان ← نکا (رود)	نهر مهروان ← نکا (رود)
نیشابور ۵۱، ۹۳، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۷، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۹۳، ۱۹۶	نیشابور ۵۱، ۹۳، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۷، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۹۳، ۱۹۶
- ۱۹۸، ۲۰۱ - ۲۰۳، ۲۰۵ - ۲۰۷، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۶	- ۱۹۸، ۲۰۱ - ۲۰۳، ۲۰۵ - ۲۰۷، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۶
۲۳۰، ۲۳۲ - ۲۳۵، ۲۴۸، ۲۴۶، ۲۴۵، ۲۷۱	۲۳۰، ۲۳۲ - ۲۳۵، ۲۴۸، ۲۴۶، ۲۴۵، ۲۷۱
۲۸۴، ۲۹۴، ۲۹۶ - ۳۰۰، ۳۰۸، ۳۱۰ - ۳۱۳، ۳۱۳	۲۸۴، ۲۹۴، ۲۹۶ - ۳۰۰، ۳۰۸، ۳۱۰ - ۳۱۳، ۳۱۳
۳۴۸، ۳۴۸، ۴۳۳	۳۴۸، ۳۴۸، ۴۳۳

نیشابوره ۱۲۸	وله بن ( ← ولقین ) ۳۰۱، ۳۰۰
(۵) ارفو آباد ← دارفو آباد	ولهجوی ساری ۲۳۱
وارفو ( ← دارفو ) ۳۸۵، ۳۸۴، ۳۸۱	ولیع (ولیع) ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۱۵، ۴۰۱، ۴۰۰
وارکوه ( ← وراکوه ) ۳۸۵، ۳۸۴، ۱۷۶	ولیکان ← میدان ولیکان امل
واریان ۴۲۱	ولیک بن ۳۰۷، ۳۱۵، ۴۰۰
وازهکوه ( ← دارفو ) ۱۷۶	وندا امیدکوه ۶۱، ۲۱۹، ۲۲۵
وازه کوه ( ← وارکوه ) ۳۸۵	وندا کوه ← الوندکوه
واش ۷۵	وندا هرمزکوه ← جبال وندا هرمزد
واکتان ۲۸۵	ونوش ۲۸۸
والارود ۲۲۴	ونوشده ← بنفشهگون
واهان ۳۲۲	ونده بن ۱۲۳
وجان (دجان) ۲۹۰	ویلبر ۳۳
وراکوه (دارهکوه) ۱۷۶	ویمه ۷۵، ۱۳۹، ۱۴۰، ۲۰۵، ۲۴۹، ۲۶۴، ۲۶۹، ۲۷۳
وردآزاد ← وردراد	۳۰۰، ۳۱۴، ۳۵۳، ۳۵۷
وردراد ۳۸۹	ویلله رود ۷۷، ۳۱۵، ۳۱۶
ورسک ۳۰۸، ۲۸۰	هیج رودبار ← رودبار هیج
ورکا ( ← ورکه ) ۱۹۵	هرات ۷۶، ۱۰۳، ۱۷۸، ۱۹۸، ۲۲۶، ۲۲۷، ۳۶۰، ۴۵۱
ورکه ۱۹۵، ۲۵	هراز ( ← هرهنز ) ۳۱، ۷۸، ۱۸۰، ۲۰۸، ۲۷۴، ۲۷۳
ورک ( ← ورکه ) ۱۹۵	۲۸۶، ۳۴۱، ۳۵۰، ۳۷۷، ۴۱۴، ۴۱۷
ورمز آباد ( ← هرمزدآباد ) ۱۲۶، ۶۴، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۴۰	هرجان ۴۰۲
ورن ۲۶۶، ۲۶۷، ۳۰۸، ۳۲۳	هرزهال ← هرسه مال
ورند ۳۰۸	هرسه مال ۱۳۰، ۱۳۱
ورنه ( ← ورن ) ۳۰۸	هرمز آباد ( ← هرمزدآباد ) ۱۲۶، ۶۴، ۱۲۶، ۱۳۱ - ۱۳۱
وروزآباد ۳۲۱	۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴
وزا ( ← دزا ) ۱۲۰	هرهنز ← هرز
ولاشگرد ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۷، ۳۳۲، ۳۸۰	هریرود ۷۶
ولاشیر ۳۲۲، ۱۲۱	هزار جریب ۴۱، ۴۴، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۶، ۶۹، ۷۳، ۷۶
ولاو رود ← والا رود	۷۹، ۸۴، ۹۲، ۱۱۱، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶
ولیع ← ولیج	۱۲۹، ۱۲۸ - ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۵
ولفن، ولین، ولقین ( ← وله بن ) ۳۰۰	۱۷۲، ۱۸۲، ۱۸۴ - ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۲
ولویسی ۶۳، ۶۵، ۲۲۴، ۲۶۸، ۲۸۰، ۲۸۱	۲۰۶، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۳۶، ۲۴۲
ولوکلا ۲۶۶	۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۱

هیکو ۷۳	۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۹۳، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۲۳، ۳۴۶
هی‌هی کنان ( ← هی‌هی کبان ) ۱۳۱، ۷۴	۳۴۴، ۳۴۵، ۴۴۵ - ۴۴۷
هی‌هی کبان ۱۳۱	هزار خال ۳۵۹، ۳۶۳
(۵) یارگمند ۲۸۸	هزارگریب ← هزار جریب
یاسمین کلاته ۲۴، ۳۳۸، ۳۴۲، ۳۵۲، ۴۱۱، ۴۱۲	هلافان ← هلاوان
۴۲۸، ۴۱۵	هلاوان ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۸
یالو (در سدن رستاق استرآباد) ۳۴۲	هلپلی ( ← متسکی ) ۱۲۰، ۱۲۱
یالو (در نور) ۳۴۲، ۴۱۶	هلی‌نان ۱۲۸
یالوس کلاده ۲۶۷	همایون دز ۳۱۰
یالی رود ۲۵	همندان ۸۸، ۱۰۸، ۱۴۱، ۱۵۱، ۱۶۷، ۲۳۵، ۳۷۰
یانه سر ۲۵۹، ۲۹۸، ۳۲۳	۲۷۶، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۲۹، ۴۰۰
یزدان آباد ۱۰۴، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۸	هند ۷۸
یمن ۱۷۷	هورآباد ( ← بورآباد ) ۲۱۴
یموت ۲۷۱	هوسم ( ← رودسر ) ۱۹، ۲۳۳، ۲۶۰، ۲۹۲، ۴۱۱
	ههلی ← هلپلی
	هیجام ← میجام
	هیروکانیا ( ← گرگان ) ۴۰

ابوالرضا حسین بن محمد بن ابی الرضا العلوی	ابراهیم مسلم خراسانی ۳۸۴
الماططیری ۴۵۴، ۴۰۳، ۳۲۸	ابراهیم معاذ کومسی ۱۸۹
ابوالسهام ۱۷۲	ابراهیم ( ← دادمهر پسر اسپهبد خورشید) ۱۱۳
ابوالعباس الضبی ۲۵۴	ابن اثیر ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۴۳، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۲۶
ابوالعباس طوسی ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵	۲۲۷، ۲۳۹، ۲۸۳، ۳۴۶ - ۳۴۹، ۴۲۷، ۴۵۳
۱۲۷	ابن اسفندیار: در اکثر صفحات
ابوالفداء ۱۱۷، ۲۰۵، ۲۲۶، ۲۴۹، ۲۷۲، ۳۴۹	ابن اصیغ ۲۰۵
ابوالفضل ایزدآبادی ۲۶۵	ابن العبری ۲۹
ابوالفضل پسر ابوالقاسم ماططیری ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۰	ابن المهدی الماططیری ← امیر کبیر ناصرالدین ماططیری
ابوالفضل راوندی ۳۲۴	ابن بطریق ۱۷۸
ابوالفوارس لیوری ۲۷۲	ابن حوقل ۲۲۶
ابوالقاسم بن حسن الشعرازی ۲۳۲	ابن خردادبه ۲۹، ۱۴۳، ۱۴۴، ۲۴۵، ۴۴۹
ابوالقاسم جمال الدین (سید) ۳۰۰ - ۳۰۲	ابن خلدون ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸
ابوالقاسم جمال الدین علوی ۲۸۲	۱۴۱، ۱۴۲ - ۱۴۵، ۱۶۵، ۱۷۷، ۲۰۲، ۲۳۹، ۲۴۵
ابوالقاسم ماططیری ۲۶۷	۴۲۷، ۴۴۹
ابو الملوک ( ← اسپهبد شهریار چهارم) ۳۳۰، ۳۵۰	ابن خلکان ۱۰۱
۳۹۸، ۴۴۹	ابن ربن ۱۵۱
ابوالوضاح ۱۳۹، ۱۴۱	ابن عمید ۲۳۳، ۲۵۱، ۳۹۱، ۴۳۷
ابوالهذیل العلاف ۱۷۸	ابن فقیه ۴۷، ۵۲، ۱۶۵، ۱۹۷، ۲۴۹
ابوبکر درازگوش ۳۰۹، ۳۱۲، ۴۰۰	ابن ملجم مرادی ۱۱۷
ابوبکر، غلام سلطان سنجر ۲۷۰	ابوالاحمد قاضی امل ۱۴۶ - ۱۶۸
ابوبکر میرزا ← ابابکر میرزا	ابوالحسام (مرزبان لارجان) ۲۶۷
ابوجعفر اتربی ۳۰۰	ابوالحسن العلوی ۲۳۳
ابوجعفر پسر کیکاوس ۲۶۹	ابوالحسن پسر اسپهبد مهدی لیوری ۲۶۹
ابوجعفر صاحب القنسوه ۲۲۳، ۲۲۴	ابوالحسن تزیزی ۲۹۱
ابوحبش الهلالی ۱۳۳	ابوالحسن سیمجور ۲۳۴
ابوریحان بیرونی ۲۵۰، ۴۵۲	ابوالحسن ماططیری ۲۳۱
ابو سعید ابی الخیر ۳۲	ابوالحسن محمد ( ← مازیار بن قارن) ۱۴۴
ابوسعید بهادرخان ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۴۱۳	ابوالحسین بن علی ( ← حسین بن علی) ۲۱۰
ابوسعید جرسی ۱۷۷	ابوالحسین بن کالی ۲۲۲
ابوصالح منصور ۳۸۷	ابوالخصیب مرزوق السنندی ۲۷، ۳۲، ۴۳، ۷۰، ۱۱۱
ابوضرغام ← احمد بن قاسم	۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۲۶، ۴۳۸، ۴۴۸
ابو عبیده حنفی ۱۰۸	

## نمایه نامها

اباقان (اباقاخان) ۳۳۳ - ۳۳۵، ۳۵۱، ۴۰۸	آذربایجان ۲۴۰، ۲۴۲، ۳۷۷، ۴۳۲، ۴۳۷
ابا معمر ( ← حیان دیلمی نیطی) ۱۰۰	آذرمیدخت ۲۴۱، ۴۴۵
ابا نصر تبری ۲۰۶	آذرمیدخت ← گران گشواره
ابراهیم ابوجواب ملقب به اطهر ۵۹، ۶۰	آذرنوش، آذرتاش ۱۰۰
ابراهیم اتربی ۳۰۲	آذر ولاتش ۸۴ - ۸۷، ۸۹، ۹۱، ۹۴
ابراهیم العباسی ۱۱۳	ارین ۳۹
ابراهیم بن ابله ۱۴۶	آغوش، سردار تکش خوارزمشاه ۳۱۵، ۳۱۶
ابراهیم بن اسحاق الفقیه ۲۰۹	آقا محمدرخان قاجار ۲۰، ۴۲، ۵۷، ۵۸
ابراهیم بن خلیل ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۶، ۲۰۹	آقا محمد رضا ۵۸
ابراهیم بن سیار ۱۷۸	آلب ارسلان سلجوقی ۲۳۸
ابراهیم بن مهدی ۱۷۸	آلب سنغر سنبلی ۲۱۶
ابراهیم بن مهران ( ← ابراهیم پسر مهران) ۱۴۳	التون انگلیسی (جمال بیگی) ۶۰
ابراهیم پسر المضاء الفقیهان ۲۰۹	آمرود ← مرود
ابراهیم پسر سیمجور ۲۳۰	آمله ۲۸۳، ۲۸
ابراهیم پسر کوشیار ۲۳۰	آموزگار، زاله ۷۸
ابراهیم پسر مسلم (قاسم) خراسانی ۱۹۴	آیتی، عبدالمحمد ۱۲۳، ۲۰۵، ۲۲۶
ابراهیم پسر مهران ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۲، ۲۰۹	
ابراهیم کیا ۳۰۲	آبایکو میرزا ۳۶۱ - ۳۶۳
ابراهیم مجاهدالدین ترجی ۲۸۲	آبا عینت بن مهلب ۹۹



ابوعلی الکاتب ۲۳۱	احمد بن الحجاج ۱۳۷، ۱۳۸
ابوعلی ناصر ← محمد بن احمد بن حسن	احمد بن جعفر بن حسن بن علی الناصر (ابوالحسین)
ابوعمر و زرین زادی ۲۳۱	۲۱۶
ابوعون بن عبدالملک ۴۳۸، ۱۱۱	احمد بن حنبل ۱۲۳
ابومسلم خراسانی ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۴، ۲۴۳، ۴۴۸	احمد بن عبدالعزیز بن ابی دلف العجلی (ابوالعباس)
ابومقاتل ۱۹۹	۲۰۵، ۲۰۴
ابومنصور مهدی (← مهدی بن محسن) ۲۰۱، ۲۰۰	احمد بن عیسی بن علی بن الحسن بن قاسم بن علی العلوی ۱۹۱، ۱۹۵
ابوموسی اسپاهدوست ۲۱۹	احمد بن قاسم (ابوضرغام) ۲۱۳
ابوموسی پسر بهرام ۲۳۰	احمد بن محمد العمری ۲۳۱
ابونصر شرابی ۲۶۳	احمد بن محمد بن اوس ۱۸۴
ابوهارون عیسی (← هرمزد پسر اسپهبد خورشید)	احمد بن محمد بن موسی حفص ۱۷۴، ۱۸۰
۱۱۳	احمد پسر داعی صغیر (ابوالحسین) ۲۱۴
ابی احمد ۲۱۲، ۲۱۳	احمد پسر سلار دیلمی ۲۳۰
ابی احمد پسر خالد ۱۵۱، ۱۷۸	احمد پسر شاه کیخسرو قزوینی ۴۲۰
ابی احمد زئرانسن ۳۸۷	احمد پسر صقیر ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۳
ابی النجهم الکلبی ۹۸	احمد پسر عبدالله خجستانی ۱۹۶ - ۱۹۸
ابی العتاهیه ۱۷۷	احمد پسر کیادبیر صالحانی (ابوالحسین) ۱۹۹ - ۲۰۲
ابی مزاح ← محمد بن خالد مشهور بد ابی مزاح	احمد پسر محمد المنظر جغانی (ابوعلی) ۲۳۰، ۲۳۱
اپرویز (برادرزاده اسپهبد شروین دوم) ۲۱۱	احمد پسر موسی بن حفص ۱۸۴
اپرویز خشک خیانی ۲۰۹	احمد پسر ناصر کبیر (ابوالحسین) ۳۸۸
اتابک ایلدگز ۲۹۵	احمد تکودار ← تکودار، ایلخان مغول
اتابک نکلہ (دکله) پسر مظفرالدین زنگی ۳۰۶	احمد سامان خدا ۲۲۷
اتابک محمد ایلدگز ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۱، ۴۰۰	احمد سامانی (امیر) ۲۱۰، ۲۱۲ - ۲۱۴، ۲۲۷
اتابیک ایلدگز ← ایلدگز	احمد سگری ۱۹۲، ۱۹۳
اتحادیه (نظام مافی)، منصوره ۴۹	احمد صاحب الجیش (ابوالحسین) (پسر ناصر کبیر)
ات کوتکین ۲۰۲	۲۱۶ - ۲۲۲
ات کین ۲۰۲	احمد طویل ۲۲۰
اتنسر خوارزمشاه ۲۸۴، ۲۹۵	احمد عصار ۲۹۱
اجستوار ← خشنواز	احمد کیا (ابوالحسن) ۲۴۸
احمد آقا تبکی (امیر) ۴۲۰	اختیارالدین قوشتیم ← قوشتیم
احمد بن اسماعیل ساعانی ۳۸۶، ۳۸۷	اذکوتکین ← ات کوتکین
	اریاب فریدون زرتشتی ۱۲

اسپهبد بهرام پسر شهریار چهارم ۲۶۱، ۲۶۴ - ۲۶۸، ۲۷۰ - ۲۷۲	ارجاسب مبارزالدین ۲۸۵، ۲۹۳، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۵، ۳۰۷
اسپهبد بهرام پسر کارن سوم ۲۶۳	ارجاسب مکارج ۴۰۸
اسپهبد یادوسپان پسر گردزاد لیوری ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۵ - ۱۸۹، ۱۹۴، ۳۷۹، ۳۸۳	اردشیر بابکان ۸۳، ۲۵۰، ۴۳۰
اسپهبد یادوسپان لیوری ۶۴	اردشیر بابلورج ۱۳۰
اسپهبد پرویز ۱۹۵	اردشیر پسر علی علاءالدوله ۳۳۸
اسپهبد جعفر ۱۷۲، ۱۸۵، ۲۴۶، ۴۴۹، ۴۵۰	اردشیر پسر کینخوار ← اسپهبد اردشیر دوم حسامالدوله سوم
اسپهبد جلوانی ۲۰۹	اردشیر حسام الدوله پسر استندار اردشیر یکم نام اور
اسپهبد حسن دوم فخرالدوله ۳۸، ۳۹، ۷۹، ۳۴۰ - ۳۴۵، ۳۵۲ - ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۴ - ۳۶۸، ۳۷۰، ۴۱۴ - ۴۱۹، ۴۲۹، ۴۵۴	دوم ۲۹۶، ۴۰۶
اسپهبد حسن گور پسر ابوجعفر ۳۱۴	اردشیر دوم هخامنشی ۲۱۷
اسپهبد حسن یکم علاءالدوله دوم ۷۴، ۷۶، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۵، ۲۹۰، ۲۹۲ - ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۲۶، ۳۴۸، ۳۹۶، ۳۹۷	ازدوان پنجم ۴۳۱
اسپهبد خورشید سامعظیری ۴۴، ۴۷، ۶۵، ۷۳، ۱۰۲ - ۱۰۶، ۱۰۸ - ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۶۷، ۱۷۷، ۲۴۳، ۲۸۲، ۲۸۵، ۳۰۸، ۳۴۹، ۳۶۶، ۳۷۸، ۳۸۲	ارسلان سلجوقی (سلطان) ۷۶، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۱
اسپهبد دابو ۲۲، ۳۳، ۵۷، ۷۰، ۷۳، ۸۷، ۸۹، ۹۱ - ۹۴، ۱۱۴ - ۱۱۶، ۳۳۷، ۳۴۶، ۴۳۷، ۴۴۶	۳۴۸، ۳۰۲
اسپهبد دادصهر ۸۴، ۹۳، ۹۸، ۱۰۱ - ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۵	ارغش ۲۷۶، ۲۷۷
اسپهبد دارا ۲۵۲، ۴۵۱	ارغش، برادر استندار شاه کیخسرو ۴۱۳
اسپهبد دارا نصیرالدوله پسر بهمن ۲۹۶	ازغون، ایلخان مغول ۳۳۶
اسپهبد رستم پسر شروین دوم باوند ۲۳۵، ۲۵۲	ازگلی، سردار تکش خوارزمشاه ۳۱۳، ۳۱۷
اسپهبد رستم چهارم شاه غازی دوم ۳۱۶، ۳۲۶ - ۳۲۸، ۳۳۰، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۴، ۴۵۴	ازهر بن جناح ۱۸۷، ۱۸۸
اسپهبد رستم دابویی ۲۶۲	اسپار انگیز پسر کالتجار ۲۶۶
اسپهبد رستم دوم فخرالملوک (پسر اسپهبد کارن سوم) ۲۶۲ - ۲۶۴، ۳۴۶	اسپاهی پسر آخر یار (ابو داوود) ۲۳۰، ۲۳۲
اسپهبد رستم سوم شاه غازی یکم ۳۷، ۳۸، ۴۲، ۴۹، ۵۸، ۵۹، ۲۶۹، ۲۷۰ - ۲۷۲، ۳۰۰، ۳۴۸، ۳۴۷، ۳۵۱	اسپهبد ابوالجعفر محمد بن ندرین ۲۵۴
	اسپهبد ابوالقاسم پریمی ۳۱۴
	اسپهبد ابوعبدالله شهریار ۲۱۶
	اسپهبد اردشیر پسر اردشیر بابایان ۳۰۹، ۳۱۱
	اسپهبد اردشیر دوم حسام الدوله سوم ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۵، ۳۵۰، ۴۵۴
	اسپهبد اردشیر یکم حسام الدوله دوم ۱۹، ۴۸، ۴۹، ۵۳، ۶۹، ۲۱۷، ۲۹۹ - ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۴۶، ۳۴۸
	اسپهبدان مزغانی عامظیر و میان دو رود ۷۹
	اسپهبد باو ۶۸، ۶۹، ۱۱۹، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۴۳ - ۲۴۵، ۴۴۷، ۴۵۳، ۴۴۷

اسپهبد یزدگردت تاج‌الدوله یکم ۳۳۵ - ۳۳۷  
 اسپهبد یزدگردت پسر اسپهبد شهریار چهارم ۲۶۲،  
 ۴۰۹  
 اسپهبد یزدگردت پسر کارن سوم ۲۶۳  
 اسپهبدی، غلامرضا ۱۳، ۷۲  
 استاد سیس ۱۵۱، ۱۷۷  
 استخری ۲۲۶  
 استاندار ابوالفضل ۲۲۲، ۲۳۳، ۲۵۱، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲  
 استاندار ارشد شیر حسام‌الدوله دوم ۳۹۲، ۴۴۰  
 استاندار اسکندر جلال‌الدوله یکم ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۳۴۰ -  
 ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۶۰،  
 ۳۶۴، ۳۷۶، ۴۱۲ - ۴۱۳، ۴۲۳، ۴۲۹  
 استاندار اسکندر ← ملک اسکندر  
 استاندار افریدون ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۹  
 استاندار امیر نام آور ۳۹۵  
 استاندار باحرب سیف‌الدوله ۳۹۲، ۴۴۰  
 استاندار بهمن ← ملک بهمن  
 استاندار یادوسپان دوم ۳۷۹، ۳۸۰، ۴۳۸  
 استاندار یادوسپان سوم ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۱۱  
 استاندار یادوسپان سوم ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۴۳۹، ۴۴۰  
 استاندار یادوسپان یکم ۷۸، ۸۷، ۹۲، ۳۷۷، ۳۷۸،  
 ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۶  
 استاندار تاج‌الدوله زیار ۳۵۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۲۸  
 استاندار جهانگیر پسر عزیز ← ملک جهانگیر پسر عزیز  
 استاندار جهانگیر پسر ملک محمد ← ملک جهانگیر  
 پسر ملک محمد  
 استاندار خورزاد ۳۷۸، ۳۷۹، ۴۳۸  
 استاندار زرین کمر دوم ۳۱۵، ۳۹۸، ۴۰۱ - ۴۰۳  
 استاندار زرین کمر یکم ۳۹۲، ۴۴۰  
 استاندار سعدالدوله توس ۴۲۳، ۴۲۴  
 استاندار شاه کیخسرو پسر شهرآگیم ۳۳۶، ۳۳۷،  
 ۳۵۱، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۳  
 استاندار شرف‌الدوله بیستون ۴۰۳ - ۴۰۵

اسپهبد فنا پسر وندا امید املی ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۵  
 اسپهبد فیروز ۱۰۹  
 اسپهبد کارن سوم نجم‌الدوله ۲۵۹ - ۲۶۳  
 اسپهبد کارن (غارن) دوم غارنوند ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۵۵،  
 ۲۵۷، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۳۶  
 اسپهبد کارن (غارن) یکم باوند ۱۴۵، ۱۷۲، ۱۸۲،  
 ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷ - ۱۹۲، ۱۹۶، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷،  
 ۳۸۳، ۴۳۹، ۴۵۰  
 اسپهبد کارن (غارن) یکم غارنوند ۴۳۴، ۴۳۵  
 اسپهبد کلار ۲۰۹  
 اسپهبد کیخسرو اتربی ۲۶۷، ۳۰۸، ۳۰۹  
 اسپهبد گردزاد لیوری ۶۴  
 اسپهبد لشکر پیروز پسر لیث لندکی ۲۶۳  
 اسپهبد لیث پسر فنا املی ۱۹۰، ۱۹۴ - ۱۹۶  
 اسپهبد مازیا ← مازیار بن قارن  
 اسپهبد محمد پسر شهریار دوم ۲۲۰  
 اسپهبد محمد شمس‌الملوک دوم ۳۳۱ - ۳۳۵، ۳۵۱  
 اسپهبد مرزبان بن رستم ۲۵۲  
 اسپهبد مزغانی ۵۰، ۵۴، ۵۷  
 اسپهبد مزغان ← مزغان پسر وندا امید  
 رزمیخواستی  
 اسپهبد مسمغان ولاش ۱۲۶  
 اسپهبد مهدی لیوری ← امیر مهدی لیوری  
 اسپهبد مهر مردان ۲۴۳، ۴۴۸  
 اسپهبد وندا هرمزد ۲۴۴، ۳۴۶، ۳۷۹، ۳۸۰، ۴۳۵،  
 ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۴۹  
 اسپهبد وندا هرمزد (← استاندار وندا امید) ۶۴، ۷۳،  
 ۷۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹ - ۱۳۵، ۱۳۸ - ۱۴۲  
 اسپهبد وندای دوم ۴۳۵  
 اسپهبد وندای یکم ۴۳۵  
 اسپهبد هزیرالدین خورشید ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۵،  
 ۴۰۰، ۴۰۱

۳۹۳ - ۳۹۴، ۳۹۷  
 اسپهبد رستم فخرالملوک (پسر اسپهبد حسن یکم)  
 ۳۰۴  
 اسپهبد رستم یکم ۱۹۶، ۱۹۷ - ۲۰۰، ۲۰۲ - ۲۰۶،  
 ۲۱۱، ۲۴۷ - ۲۴۹، ۳۸۴، ۳۸۷، ۴۵۰  
 اسپهبد زیار لیوری ۲۶۷  
 اسپهبد زیار لیوری ۶۴  
 اسپهبد سرخاب پسر اسپهبد ژستان ← سرخاب پسر  
 اسپهبد ژستان  
 اسپهبد سرخاب چهارم ۲۲۷، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴،  
 ۲۵۵، ۲۵۷  
 اسپهبد سرخاب دوم ۱۸۹، ۲۴۳، ۲۴۴، ۴۴۸  
 اسپهبد سرخاب سوم ۱۹۶، ۲۴۷، ۴۵۰  
 اسپهبد سرخاب یکم ۶۸، ۲۴۳، ۲۴۳، ۴۴۹، ۴۴۸  
 اسپهبد سوخرا پسر وندا ۲۴۱، ۴۲۵  
 اسپهبد سوخرای غارن یهلو ۱۶۶، ۳۴۶، ۴۳۲ - ۴۳۴،  
 ۴۴۱، ۴۴۱  
 اسپهبد شاپور ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۷۲، ۲۴۵، ۴۳۳،  
 ۴۴۹  
 اسپهبد شاه کیخسرو رکن‌الدوله ۳۳۷ - ۳۴۰، ۴۱۰ -  
 ۴۱۲  
 اسپهبد شرف‌الملوک دوم ۳۳۹، ۳۴۰  
 اسپهبد شروین دوم ۶۲، ۷۵، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۵،  
 ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۵۲، ۲۴۹، ۲۵۰، ۳۸۷، ۴۴۹،  
 ۴۵۰، ۴۵۰  
 اسپهبد شروین یکم ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۱،  
 ۱۳۲، ۱۳۸ - ۱۳۸، ۱۴۱، ۲۴۴، ۲۴۵، ۳۷۹، ۳۸۰، ۴۳۵،  
 ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۳۸، ۴۴۸، ۴۴۹  
 اسپهبد شهردار ۲۶۷  
 اسپهبد شهردار (بهاء‌الدین) لیوری ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۶،  
 ۳۰۸، ۳۱۵، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۴۹  
 اسپهبد شهردار (جمال‌الملک) ۲۷۸  
 اسپهبد شهریار ۶۵، ۶۶، ۲۷۸

اسپهبد شهریار پسر کینخوار پسر رستم ۳۲۸، ۳۵۰  
 اسپهبد شهریار پنجم نصیرالدوله دوم ۳۳۶ - ۳۳۸،  
 ۴۱۰  
 اسپهبد شهریار تاج‌الدین پسر خورشید عامطیری  
 ۳۰۸، ۳۰۳، ۳۰۰  
 اسپهبد شهریار چهارم حسام‌الدوله یکم ۲۳۸، ۲۵۴،  
 ۲۵۷ - ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۷، ۳۴۶، ۳۹۸، ۴۴۹، ۴۵۴  
 اسپهبد شهریار دوم ۲۳۱، ۲۵۰ - ۲۵۳، ۳۹۱، ۴۴۹،  
 ۴۵۱، ۴۵۳، ۳۹۱  
 اسپهبد شهریار سوم ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۵۲ - ۲۵۴، ۴۵۱ -  
 ۴۵۴  
 اسپهبد شهریار علی‌علاء‌الدوله ۲۹۳  
 اسپهبد شهریار یکم ۱۴۰ - ۱۴۴، ۱۷۱، ۲۴۴، ۲۴۵،  
 ۲۴۶، ۴۳۶، ۴۴۹، ۴۵۰  
 اسپهبد شیرسوار پسر شیراسباه ۲۶۳  
 اسپهبد عبدالله ونداد بن شهریار ← استاندار عبدالله  
 اسپهبد علی بور ۲۹۶  
 اسپهبد علی جوم ۲۹۶  
 اسپهبد علی دوم علاء‌الدوله سوم ۲۹۲، ۳۳۴، ۳۳۵،  
 ۳۵۱  
 اسپهبد علی یکم علاء‌الدوله یکم ۲۵۹ - ۲۷۹، ۲۸۸،  
 ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۹۳، ۳۹۴  
 اسپهبد غارن سوخرا یهلو ۶۱، ۶۴  
 اسپهبد غارن (یکم) پسر شهریار ← اسپهبد کارن  
 (غارن) یکم  
 اسپهبد غارن ← اسپهبد کارن  
 اسپهبد فرامرز پسر رستم دوم فخرالملوک ۲۶۴ -  
 ۲۶۶، ۲۷۳، ۲۷۰، ۲۶۸  
 اسپهبد فرامرز پسر شهریار چهارم ۲۶۱  
 اسپهبد فرخان بزرگ (ذوالمناقب) ۲۲، ۲۷، ۴۰، ۴۷،  
 ۸۹، ۹۱ - ۹۱، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷  
 اسپهبد فرخان کوچک نماور کربالی ۱۰۱ - ۱۰۵، ۱۱۴،  
 ۱۱۵

اصفهد ابو جعفر اسرب ← ابو جعفر اتربی	۱۷۸، ۱۷۵، ۶۰ (ع) امام رضا
اصفهد کلار ( ← استندار شهریار دوم) ۳۸۶	امام زین العابدین (علی بن حسین) علیه السلام ۱۷۵
اطروش ( ← ناصر کبیر) ۲۱۰	امام علی (ع) ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۷۵، ۱۹۰، ۲۵۸
اعتماد السلطنه، محمد حسن خان ۲۴، ۳۰ - ۳۲، ۳۴	امام موسی کاظم (ع) ۳۵۴
۳۹ - ۴۱، ۴۳، ۴۷، ۵۶، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۷، ۷۴، ۷۵	امان الله، مستوفی فیروزکوه ۷۶
۱۲۳، ۱۳۵، ۱۴۶، ۱۶۸، ۱۷۵، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۴۳	ام فروه ۱۰۹
۲۴۴، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۷	امه الرحمان ۱۱۳
۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۸۰، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۱۰	امیدوار پسر لشکرستان ۱۸۰، ۱۸۹
۳۱۴، ۳۱۷، ۳۳۰، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۴۲، ۳۶۴، ۳۵۱	امیر ابو اسحاق ( ← امیر اسحاق لیوری) ۲۶۵، ۲۶۹
۳۵۵، ۳۸۲، ۳۸۳، ۴۲۰، ۴۲۳ - ۴۲۵، ۴۴۸	امیر ارجاسب ← ارجاسب مبارزالدین
۳۸۳، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۲ - ۳۹۴، ۴۰۶	امیر اسحاق ( ← امیر اسحاق لیوری)
افریدون پیشدادی ← فریدون پیشدادی	۲۸۳، ۲۲۶
افشار، ایرج ۴۳، ۲۸۰	امیر اسحاق لیوری ( ← امیر ابواسحاق) ۶۴، ۲۶۵ -
افشین کیدرا (خیزر) ۱۵۱ - ۱۵۴، ۱۶۷ - ۱۷۰، ۱۷۲	۳۴۷، ۲۶۷
۱۷۸	امیر امیران، سردار سلطان سنجر سلجوقی ۲۷۹،
افضل الدین ماه آبادی ۳۲۴	۲۸۰
افضل الملک، غلامحسین ۷۳، ۲۸۰	امیر امیری (بازی) ۳۰۴
اقبال، محمد ۳۴۶	امیر ایثاق ← یتاق
اکمه ۱۷۷	امیر تابش چوپانی ۳۳۹، ۴۱۱، ۴۱۲
النائر بالله ( ← سید ابیض) ۲۲۴، ۲۳۳، ۲۵۱، ۳۷۴	امیر تالش ( ← امیر تابش چوپانی) ۳۵۲، ۴۲۸
۳۹۲، ۳۹۱	امیر تیمور ← تیمور لنگ
الجایتو، ایلخان مغول ۳۳۷، ۳۳۹، ۴۱۱، ۴۱۳	امیر جلیل پسر استندار شهرنوش ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۲
المببضه ← دین سپیدان	۳۱۵، ۳۹۴، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۱
المثنی ← مثنی بن حجاج	امیر حرس ۱۵۶
المحمره ← خرم دینان	امیر حسام الدین سنجر اینانج ← سنجر اینانج
المقنَع ۱۷۷	امیر حسین چلاوی ۷۷
الیاس بن الیسع السغدی ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۴۹	امیر خلف پسر احمد ۲۲۶
۲۵۰	امیرزاده دورسون قیا ← دورسون قیا
الیاس سامان خدا ۲۲۷	امیر زنگی ۲۷۱
امام جعفر صادق (ع) ۴۳، ۱۰۹	امیر سرخاب ۲۹۳
امام حسن (ع) ۵۴، ۵۵، ۹۰	امیر سنجر بخارایی ۲۵۸، ۲۵۹
امام حسین (ع) ۵۵، ۹۰	امیر شهریار ۲۷۸

۳۱۵، ۳۹۴، ۳۹۸ - ۴۰۱	استندار شهرآگیم ۳۳۱ - ۳۳۴، ۳۵۱، ۴۰۵ - ۴۰۹
استی شاهان ۲۹۲	استندار شهرنوش ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۹۴، ۳۹۳ - ۳۹۵
اسحاق بن ابراهیم بن مصعب ۱۵۲، ۱۶۹	استندار شهریار چهارم نصرالدوله دوم ۳۳۸، ۳۳۹
اسحاق بن رستم اردشیر (علاءالدین) ۳۴۸	۴۱۰ - ۴۱۳، ۴۲۸
اسحاق بن محمد بن اشعث ۹۵ - ۹۷	استندار شهریار دوم ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۵
اسحاق پسر کیکاوس ۲۶۹	۲۱۶، ۲۱۹، ۲۰۹، ۲۸۵ - ۳۸۸، ۴۴۰
اسحاق پوشنگی ۱۸۳	استندار شهریار سوم ۳۹۰
اسدالله پسر جندان ← اسد جندان	استندار شهریار یکم ۱۲۵، ۱۲۶، ۲۴۴، ۳۷۹، ۳۸۰
اسد بن عبدالله سامان خدا ۲۲۶، ۲۲۷	۳۸۱، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۹
اسد جندان ۱۷۴، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵	استندار شهر یوش (شهر یوشن) ← استندار
اسفار پسر شیرویه ۲۲۱ - ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۹	شهرنوش
اسفندیار افسری، کیخسرو ۱۲	استندار عبدالله ۱۷۲، ۱۷۶، ۳۸۱، ۳۸۲، ۴۲۷، ۴۳۹
اسفندیار شوذیلی ۲۶۹	استندار غیاد (قیاد) عضدالدوله ۳۶۹، ۴۲۳
اسکندر بیک منشی ۴۴ - ۴۶	استندار فخرالدوله چهارم شاه غازی دوم ۴۱۳، ۴۲۱ -
اسکندر پسر استندار اردشیر دوم نام اور دوم ۴۰۶	۴۲۳
اسکندر پسر استندار نام اور سوم شاه غازی یکم ۴۰۹	استندار قباد اول پور شمس الملوک محمد ۳۹۲
اسکندر پسر نارین تغار (امیر) ۴۲۰	استندار کاووس ← ملک کاووس
اسکندر شیخی چلاوی ۳۴، ۶۳، ۷۶، ۳۵۹، ۳۶۰ -	استندار کیکاوس ۲۸۳ - ۲۸۸، ۲۹۳، ۳۰۰، ۳۰۵
۳۶۴، ۴۲۳، ۴۲۴	۳۱۵، ۳۴۸، ۳۹۳ - ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۲۸
اسکندر مقدونی ۲۷، ۳۹، ۶۲، ۶۴، ۸۳، ۴۳۰، ۴۳۱	استندار کیومرث پسر بیستون پسر گستهیم ← ملک
اسماعیل بن زید بن محمد بن زید العلوی (ابوعلی)	کیومرث
۲۰۸	استندار کیومرث جلال الدوله دوم ۳۶۱
اسماعیل پسر ابوالقاسم جعفر پسر ناصر کبیر ۲۲۲	استندار محمد دوم شمس الملوک دوم ۳۳۷، ۳۵۱
۲۲۴	۴۱۰، ۴۱۲
اسماعیل پسر نوح سامانی (امیر منتصر) ۲۲۷، ۲۳۵	استندار محمد یکم ۳۹۰، ۴۴۰
اسماعیل سامانی (امیر) ۲۷، ۲۰۲، ۲۰۷ - ۲۱۲	استندار ناصرالدوله شرفالدین نصر بن شهر یوش
۲۱۴، ۲۲۷، ۲۴۹، ۲۵۸، ۲۸۶، ۳۸۷، ۴۴۰	۳۹۳، ۳۹۲
اسماعیل مردچین ۲۳۱	استندار نام اور دوم ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۲۸
اشپولر، برتولد ۱۰۷، ۱۵۰، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰	استندار نام اور سوم شاه غازی یکم ۳۳۶، ۴۰۹، ۴۱۰
اشپیکل ۲۹، ۴۰، ۷۴، ۷۸	استندار نام اور یکم ۳۹۲، ۴۴۰
اشناد (فرشته زرتشتی) ۳۸۷	استندار وندا امید ( ← اسپهبد وندا امید) ۳۸۱، ۴۳۹
اشترن ۳۹۲	استندار هروندان ۲۲۴
اصطخری ۲۴۹، ۳۵۷	استندار هزار اسب دوم ۳۰۵ - ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۲

امیر شهنشاہ ۲۶۷  
 امیر شیخ علی ← شیخ علی کاون  
 امیر شیرعلی، سخن سرای تبری ۴۰۹  
 امیر طارق آقا ۳۳۹  
 امیر عبیدہ ۴۲۰  
 امیر عزالدین ممتاز ۳۴۸، ۲۹۴  
 امیر علیبار ← علیبار  
 امیر علی بن هولغون ← امیر علی پسر مؤلفان  
 امیر علی پسر مؤلفان (هولغون) ۳۴۱، ۳۵۲، ۴۱۵، ۴۲۹  
 امیر علی لهراسب ۲۹۶  
 امیر غازان بہادر ← غازان بہادر  
 امیر قتلغ شاه ← قتلغ شاه  
 امیر قتلغ ← قتلغ بوغا  
 امیر قشتم ← قشتمیر  
 امیر کبیر پیر احمد ۴۲۰  
 امیر کبیر علی پاشا ۴۲۱  
 امیر کبیر ناصرالدین ماعطبری ۳۱۴، ۳۴۹  
 امیرکیای گیلانی (سید) ۳۷۱، ۳۷۲  
 امیر مسعود سربداری ← وجید الدین مسعود سربداری  
 امیر مہدی لپوری ۲۶۵، ۲۵۸، ۶۴  
 امیر مؤمن ۳۳۷، ۳۳۹، ۴۱۱، ۴۱۲  
 امیر ناصر رانکویی ۳۷۱  
 امیر نوپاشا ۳۷۱، ۳۷۲  
 امیر ولی استرآبادی ۳۶۰  
 امیر ہڑبالدین ← اسپہبد ہڑبالدین خورشید  
 امیری (آقایی) ۱۳  
 امین الضرب اصفہانی، حاجی محمد حسن ۳۱  
 انجمن زرتشتیان تہران ۷۸  
 اُتر، سپہسالار سلطان سنجر سلجوقی ۲۶۹  
 انوری (شاعر) ۳۴۷  
 انوشیروان پسر کیکاوس ۲۶۹  
 انوشیروان زیاری ۲۳۷، ۲۳۸، ۴۵۳

انوشیروان ساسانی ۲۵، ۲۷، ۵۳، ۶۱، ۸۴، ۱۱۶، ۱۵۷، ۲۲۹، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۴۵  
 انوشیروان ہزار مردی ۱۸۵  
 انوشہ، حسن ۱۵۰، ۱۷۰، ۳۲۹  
 انوشیروان ← انوشیروان  
 اوس بلخی ۱۶۲  
 اولیاء اللہ املی در اکثر صفحات  
 ایرج پسر فریدون پیشدادی ۴۴، ۱۸  
 ایزد داد پسر کوشیار ۲۶۹  
 ایزد داد تاج الدین ۳۰۱  
 ایل ارسلان پسر اتستر خوارزمشاہ ۲۹۵  
 ایلدگز ۷۶  
 ایلدگز ← اتابک ایلدگز  
 ایل دوغان (ایل طقان)، سردار اسپہبد علی یکم ۲۷۲  
 ایل طقان ← ایل دوغان  
 اینانج ← سنغر اینانج  
 بشیر، از سرداران مؤید آیبہ ۳۰۱  
 بکر بن البسج سغدی ۲۲۳  
 بکر بن عبدالعزیز بن ابی دلف العجلی ۲۰۵  
 بلاذری ۹۵، ۹۹، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۴۵، ۱۵۴، ۱۶۳، ۱۶۵  
 بلاش ۲۱۰  
 بلاش غاصب (← ولاتش غاصب) ۲۴۲، ۲۴۳، ۴۵۳  
 بلاش یکم ۴۳۳  
 بلعمی، ابوالفضل محمد بن عبداللہ ۲۱۴  
 بلعمی، ابوعلی محمد بن محمد ۲۲۷  
 بندک اروم قیا ۴۲۰  
 بنمان پسر حسن ۳۳۱  
 بوغا تیمور ۳۳۳  
 بویل، جی. آ. ۱۷۰، ۳۲۹  
 بوہ ماہیگیر [پسران] ۲۲۹، ۲۳۰  
 بہار، محمد تقی (ملک الشعرا) ۵۳  
 بہان ← ویہان

بہاء الدین ابوالفضل، وزیر اسپہبد علی یکم  
 علاء الدولہ یکم ۲۷۹  
 بہاء الدین نیکروز سمنانی ۳۵۲  
 بہرام چوبین ۲۲۶، ۲۴۱، ۴۴۵  
 بہرام ضیاء الدین پسر منوچہر ۲۹۵  
 بہرام فیروز ۱۳۵  
 بہرام گور ۲۲۶  
 بہستون پسر وشمگیر ۲۳۴  
 بہشتی گیلانی، مولانا محمود ۴۶  
 بہمن لپوری ۲۷۰  
 بہناد ۸۶  
 بیرشک، احمد ۸۶  
 بیژن پسر رستم کلاری ۱۸۰، ۱۸۶  
 بیستون پسر نام اور ۳۱۵ - ۳۱۷، ۴۰۲ - ۴۰۴  
 بیہقی، ابوالحسن علی ۲۱۸  
 بیہقی، ابوالفضل ۳۰، ۴۲  
 شہنشاہ علی ۳۱۵، ۳۱۶، ۴۰۱، ۴۰۲  
 یادوسیان بہاء الدین لپوری ۳۱۵، ۳۱۶  
 یادوسیان پسر کینخوار ۲۶۹  
 پارس ۲۱۱، ۲۱۲، ۳۸۷  
 پالیزبان ۱۸۰  
 پایندہ، ابوالقاسم ۱۵۰  
 پرتوی ۱۳  
 پرکویوس ۸۶  
 پرویز ← آپرویز  
 پلاش گرانمایہ ← بلاش یکم  
 پلاش ← بلاش غاصب  
 پورانندخت (زن مأمون) ۱۵۱، ۱۷۸  
 پورداود، ابراہیم ۱۸، ۷۸  
 پورہ کلہ ۳۰۸  
 پهلوان حسن دامغانی ۳۷۴  
 پیرنیا، حسن (مشیرالدولہ) ۲۵، ۲۸، ۲۹، ۳۹، ۴۰، ۴۵، ۴۵۵

پیروز پسر خُره ۴۵۵  
 پیروز پسر نرسی ۳۷۸، ۸۶  
 پیروز، خداوند لارجان ۳۸۷  
 پیروز یکم ساسانی ۴۲۳، ۴۲۲، ۴۲۱  
 تنوفیل (امپراتور بیزانس) ۱۵۱، ۱۵۲

کاشتکین ۳۰۱  
 تالش چوپانی ← امیر تابش چوپانی  
 تامارا | ملکه | ۳۰۲  
 تق، سردار خوارزمی ۳۱۸  
 ترکان خاتون ۳۳۰، ۳۲۹  
 ترک (والی ری) ۱۹۵  
 تژیری، سید ابوالحسن ۳۷  
 تسییحی، محمد حسین ۴۴۱  
 تغا تیمور خان مغول ۲۸۰، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۴۰، ۳۵۲، ۴۱۴، ۴۲۸، ۴۲۹  
 تغانشاه، پسر مؤید آیه ۳۰۲، ۳۰۸، ۳۰۹  
 تغان، نماینده اغوشی ۳۱۷  
 تغزل دوم ۲۹۴  
 تغزل سلجوقی ۲۳۸، ۲۵۵، ۴۰۰، ۴۵۳  
 تغزل سوم (پسر ارسلان) سلجوقی ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۶  
 ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۳  
 تفضلی، احمد ۷۸  
 تکاکله امل [مردم] ۲۸۵  
 تکش خوارزمشاه ۴۱، ۷۶، ۳۰۱-۳۰۵، ۳۰۹-۳۱۸  
 ۳۲۸، ۳۴۸-۳۵۰  
 تکودار، ایلخان مغول ۳۳۶، ۳۳۷  
 تمیم بن سنان ۱۲۳، ۱۳۳، ۱۳۴  
 تور پسر فریدون پیشداده ۴۱۸، ۴۴  
 تورانشاه تاج‌الدین پسر زردستان ۲۹۹، ۳۰۲  
 توس (پسرعموی اسپهبد خورشید) ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۷  
 تولی خان ۴۰۷  
 تهمورث ← تهمورس پیشداده

جمال‌الدین لشتانی ۲۹۹  
 جمال‌الدین محمد علوی ۳۱۸  
 جمال بیگ ← التون انگلیسی  
 جمال حسن قزوینی ۳۱۱  
 جمال‌زاده، محمدعلی ۴۴۳  
 جم (زم) ۴۴۲  
 جمشید پیشداده ۷۸  
 جوری، شیخ حسن ۷۸، ۳۶۰، ۳۷۰  
 جویرم السعدی ۳۸۰  
 جویرم (خرم) بن سعدی ۱۲۷  
 جوینی، عظاملک ۳۴۸، ۳۴۹  
 جهان بیگلو، اسماعیل‌خان ۴۸  
 جهان‌شاه قراقویونلو ۴۲۵  
 جهشیار ۲۷۱  
 جهضم بن جناب ۱۳۷  
 جهور بن مرار العجلی ۱۰۸، ۱۰۹  
 جیلان آباد ← جیلان آباد  
 جیل بن جیلانشاه ← گیل گاوپاره

چاولی ۲۴۰، ۲۷۴-۲۷۶، ۳۴۶  
 چلچلو (بازی) ۳۰۴  
 چنگیزخان مغول ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۵۱، ۴۰۵

حافظ ابرو ۱۱۶  
 حبیب‌الله خان سردار تنکابنی ۲۱  
 حجاج بن یوسف ۹۵-۹۷  
 حجت (آقای) ۱۳  
 حسام‌الدوله ابوالعباس تاش ۲۳۵  
 حسام‌الدین علوی ۲۸۵، ۳۹۶  
 حسن امیر بخشی ۲۱۰  
 حسن برادر مازیار ۴۳۶  
 حسن بن دینار ۲۱۹  
 حسن بن زید بن محمد بن زید العلوی (ابومحمد) ۲۰۸

حسن بن زید (← داعی کبیر)، ۲۱، ۵۲، ۵۴، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۴، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۴۶-  
 ۲۴۸، ۲۵۰، ۳۷۴، ۳۷۹، ۳۸۱-۳۸۳، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۹۱، ۴۲۷، ۴۳۹، ۴۵۰  
 حسن بن سهل خراسانی ۱۵۱، ۱۷۸  
 حسن بن علی (← ناصر کبیر) ۱۹۲، ۲۱۰، ۲۲۵  
 حسن بن غارن ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۰  
 حسن بن قاسم (← داعی الی الحق / داعی صغیر) ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۵۰، ۳۸۸، ۳۹۰، ۴۲۷  
 حسن بن قحطبه ۱۳۴، ۱۳۵  
 حسن بن محمد بن جعفر عقیقی ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۷، ۱۹۸  
 حسن بویه (← رکن الدوله) ۲۳۱-۲۳۵، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۹۱، ۴۳۷  
 حسن پسر ابراهیم غارنوند شیرگاهی ۲۷۲  
 حسن پسر حسین پسر مصعب ۱۵۷-۱۵۹  
 ۱۶۱-۱۶۵، ۱۷۲، ۱۷۳  
 حسن پسر کیکاوس ۲۶۹  
 حسن پسر ناموکوش ۲۶۹  
 حسن تاج‌الدوله (امیر) ۲۹۳  
 حسن حاجی باجگیر ۳۱۵، ۴۰۲، ۴۰۳  
 حسن دوله (امیر) ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۷۵  
 حسن شرف الملوک پسر اسپهبد اردشیر یکم ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۶  
 حسن صباح ۳۲، ۲۶۱، ۲۸۳، ۳۹۵، ۳۹۹  
 حسن فیروزان ۲۳۱-۲۳۴، ۲۵۰، ۲۵۱  
 حسن کیا لهراسب ۲۹۶  
 حسن لاودهی (لاودی) [امیر] ۴۲۰  
 حسن نجم‌الدین (خواجه) ۲۸۹  
 حسنی خواجه ۳۴  
 حسنین علیه السلام (امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام) ۵۵، ۹۰، ۹۱  
 حسین، امیرزاده تیموری ۳۶۲

تهمورس پیشداده ۷۸  
 تیشتر (قرشته زرتشتی) ۳۸۶  
 تیمور لنگ ۲۷، ۳۰، ۳۳، ۴۴، ۵۷، ۶۰، ۶۳، ۷۶، ۳۵۴، ۳۵۹-۳۶۳، ۳۶۷، ۳۷۴، ۴۲۳، ۴۲۴  
 ثائر بالله ← الثائر بالله  
 ثعالی ۸۶، ۴۴۲

تامااسب (ژاماسب) ۸۵، ۸۶، ۳۷۸، ۴۴۱، ۴۴۲  
 جان بگلو (جهان بیگلو) ۴۹  
 جبه نویان مغول ۳۲۹  
 جرفادقانی، ناصح بن ظفر ۲۵۳  
 جستان، پادشاه دیلمان ← ژستان پسر وهسودان  
 جستان، پسر استندار کیکاوس ۳۹۸  
 جستان پسر وهسودان ← ژستان پسر وهسودان  
 دیلمی  
 جشنسلف‌شاه ۶۲، ۸۳، ۴۳۱  
 جعفر بن حسن بن علی ناصرالکبیر (ابوالقاسم) ۲۱۶-۲۲۲، ۲۲۴  
 جعفر بن محمد ۱۹۰  
 جعفر بن محمد بن الحسن بن علی عمر الاشراف بن زین‌العابدین (ع) العلوی (← الثائر بالله) ۲۳۳، ۲۵۱  
 جعفر بن هارون ۱۳۹  
 جعفر پسر رستم کلاری ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۸۱  
 جعفر پسر علی ۲۶۳  
 جعفر پسر یحیای برمکی ۱۳۷، ۱۵۱، ۱۷۸  
 جعفر لورجاندی ۲۶۹  
 جعفر وندا امید ۱۵۸  
 جلال ازرق ۲۷۴، ۴۲۹  
 جلال‌الدین بن علاالدین محمد خوارزمشاه (سلطان) ۴۰۵  
 جلوانان ← ژلوانان  
 جمال‌الدین کالی ۳۶۶، ۳۶۷

حسین بن احمد ۱۸۰  
 حسین بن خادم (← ابوالوضاح) ۱۴۱  
 حسین بن زید (برادر داعی کبیر) ۳۸۳، ۱۸۳  
 حسین بن علی بن حسین معروف به صاحب ۱۷۷  
 حسین بن محمد المهدی الحنفی ۱۷۹  
 حسین پسر رزیک پوشنگی ۱۷۸  
 حسین پسر علی سرخسی ۱۸۳  
 حسین پسر کیکاوس ۲۶۹  
 حسین زاده، پوراندخت ۲۷، ۵۸، ۵۹  
 حسین علی خان ۳۱  
 حسین قادریگل ۳۳۶  
 حسین کیا ۳۶۱  
 حضوری، علی ۱۴۶  
 حلوسان ← حلوسان پسر وندا امید  
 حماد بن عمر الذهلی ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱  
 حماد بن عمر بن عبدالعزیز ۱۳۶  
 حمدالله مستوفی ۲۳، ۵۷، ۲۲۶، ۲۹۴  
 حمزه اصفهانی ۴۲۷، ۴۵۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۹۹، ۲۰۷، ۲۲۷  
 حقویه بن علی ۲۰۸  
 حیّان پسر جبلة ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱  
 حیّان دیلمی نبطی ۹۸ - ۱۰۰

 خواتون (خواهر سلطان محمد پسر ملکشا  
 سلجوقی) ۲۵۹، ۲۶۶، ۲۷۰، ۱۷۶، ۳۴۶  
 خازم بن خزیمه التمیمی ۱۱۱، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۴، ۴۳۸  
 خاقان ترک ۴۳۳، ۴۴۳  
 خالد برمکی ← خالد بن برمک الکاتب  
 خالد بن برمک الکاتب، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۷  
 خالد بن مهلب ۹۷  
 خالد بن یزید ۹۹  
 خجستانی، سردار نیشابوری ۲۴۸

خدابخشی، رستم ۷۸  
 خدابنده مغول ← الحایتو  
 خداداد (از همراهان ابوبکر میرزا) ۳۶۲  
 خدائش بن المغیره بن مهلب ۹۸  
 خداوند کلک ← وندا امید  
 خرد پیشه (آقای) ۱۳  
 خرط کلاته ← خراطه کلاده  
 خرقانی، ابواسحاق ۳۲  
 خرو ساسانی (موبد) ۷۸  
 خرهزاد پسر هرمزد ۴۵۵  
 خسرو انوشروان ← انوشروان ساسانی  
 خسرو (اول) انوشیروان ← انوشروان ساسانی  
 خسرو پرویز ساسانی ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۸۹، ۴۴۵  
 خسرو فیروز بن جستان ۳۸۹  
 خسرو فیروز پسر ژستان ۲۱۶  
 خسرو فیروز دیلمی ۲۲۰  
 خشتواز ۴۳۳، ۴۳۲  
 خلعتبری، محمد ولی خان ۲۱  
 خلف بن عبدالله ۵۱  
 خلیفه بن سعید (سعد) ۱۳۸  
 خلیفه بن نوح سامانی (ابوالفا) ۲۱۴  
 خلیفه پسر مهران ۲۰۹  
 خلیل پسر وندا اسپان ۱۴۷، ۱۴۸  
 خلیلی، عباس ۱۳۴، ۲۲۶  
 خواجه امام فقیه ۳۲۴  
 خواجه علی مؤید سبزواری ۳۶۰  
 خواجه کیا ۲۹۱  
 خورزاد خسرو (← خورزاد کولایی) ۲۴۳، ۴۴۷  
 خورزاد کولایی (← خورزاد خسرو) ۲۴۲  
 خورشید (از سران تیوری) ۲۶۷  
 خورشید پسر کهستون ۲۷۰  
 خورشید پسر کیوس ۳۱۳  
 خورشید پسر گشتسپ پسر وندا ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۶

خیام ۴۵۴  
 خیام، عمر بن ابراهیم ۱۴۶  
 خیان (از بزرگان کلار) ۱۸۰  
 خیان پسر رستم کلاری ۱۸۰، ۱۸۷  
 خیرالنساء بیگم ۵۵

 دابو ← اسپهبد دابو  
 دادمهر (از سرداران اسپهبد کارن / غارن یکم) ۴۵۰  
 دادمهر (امیر سپاه پیادگان باوندی) ۱۸۵  
 دادمهر پسر اسپهبد خورشید ۱۱۳  
 دادمهر پسر اسپهبد فرخان بزرگ ← اسپهبد دادمهر  
 دادمهر پسر زرمهر ۴۳۱  
 دادمهر (برادر ساروید) ۴۰، ۴۷  
 دارا بن دارا ← دار یوش سوم  
 دارا پسر سراسب ۲۶۸  
 دارا پسر مرزبان پسر زرین کمر ۲۶۹  
 دارا مجدالدین ← مجدالدین دارا  
 دارا ← دار یوش  
 دارک، هیوبرت ۱۷۱  
 دارمستتر، جیمز ۱۸  
 دارن، برننهارد ۶۵، ۲۱۱، ۲۶۷، ۳۵۱، ۳۷۴، ۴۱۱  
 ۴۴۱، ۴۵۲  
 دار یوش سوم ۶۲، ۶۴  
 داعی الی الحق الرضا بن الهادی علوی (← کیا بزرگ)  
 ۳۰۰، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۰۰  
 داعی الی الحق (← حسن بن قاسم داعی صغیر) ۲۱۸  
 ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۵۰، ۳۹۰، ۴۲۷  
 داعی صغیر (حسن بن قاسم) ← داعی الی الحق  
 داعی صغیر (← محمد بن زید) ۲۰۰ - ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۳۶، ۲۵۰، ۳۸۴، ۳۸۶  
 داعی کبیر (← حسن بن زید) ۱۸۰ - ۲۰۰، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۲۴، ۲۳۶ - ۲۴۶، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۷۹، ۳۷۹  
 ۳۸۱ - ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۹۱، ۳۹۹، ۴۵۰

دانویل ۳۹  
 دبیرسیاقی، محمد ۲۳، ۲۲۶  
 درویش الهی (شیخ) ۳۶۲  
 درویش رکن‌الدین ۳۶۰  
 درویش عزیز ۳۶۰  
 دری (یکی از سرداران مازیار) ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۹۹  
 دکیده (از سران دیلمی) ۱۹۶  
 دوپرون، انکتیل ۷۸  
 دورسون قیا ۴۱۹، ۴۲۰  
 دوله ← حسن دوله (امیر)  
 دهخدای نجم‌الدین محمد ۲۸۹  
 دیلمی پسر فرخان ۱۸۱  
 دینوری ۹۷  
 دیوان مازندرانی ۷۸  
 دیوهای مازنی / مازندر ← دیوان مازندرانی

 ری و ریاستین ← فضل بن سهل ذو الریاستین  
 نیسی ۷۶  
 رایینو ۲۸، ۴۳، ۴۶، ۴۹، ۵۱ - ۵۳، ۷۲، ۷۳، ۷۹، ۱۰۹  
 ۱۱۰، ۱۲۱، ۲۲۴، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۶۷ - ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۵، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۸  
 ۳۱۰، ۳۱۷، ۳۲۳، ۳۳۰، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴  
 ۳۸۲، ۳۸۶، ۳۸۸، ۴۰۲، ۴۴۵  
 راز یوش، شهنواز ۱۴۳، ۱۴۵، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۵۲  
 ۲۵۴، ۲۶۱، ۲۶۸، ۲۷۹، ۲۸۸  
 رازی، امین احمد ۲۳، ۲۴  
 راستی، بهرام ۱۲  
 راستی، کیخسرو ۱۲  
 رافع بن لیث ۱۴۱، ۱۷۷  
 رافع بن هرثمه ۲۱، ۵۱، ۱۹۸، ۲۰۱ - ۲۰۷، ۲۴۸  
 ۲۴۹، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۹، ۴۵۰

راوندی ← محمد بن علی راوندی	رکابزن حسینی (سید) ۳۶۲، ۴۱۹
رجایی، مهدی ۲۱۸	رکابیا، م. ۱۴۳ - ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵
رستم پسر ابو جعفر ۲۶۹	۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۱، ۲۴۵
رستم پسر اسپهبد خورشید مامطیری ۳۰۸	رکن الدوله (← حسن بویه) ۲۳۱ - ۲۳۵، ۲۵۲ - ۲۵۴، ۳۹۱، ۴۳۷
رستم پسر یاسویان ۲۷۰	رکن‌الدین پسر سلطان محمد تکش خوارزمشاه ۷۶
رستم پسر حسین ۲۶۹	رکن‌الدین پسر محمد خوارزمشاه ۳۲۹، ۳۳۰
رستم پسر خورشید ۲۶۸	رکن‌الدین خورشاه ۲۲۳
رستم پسر دارا ۲۷۱، ۲۷۲	رکن‌الدین قطب بزازی (قاضی) ۲۶۵
رستم پسر زبرغان مهرروانی ۱۸۹	رکن کرد ۴۲۱
رستم پسر سرانگ کیسمانی ۲۶۹، ۲۶۲	روح بن حاتم ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۳۲، ۱۳۳
رستم پسر غارن ۲۶۹	روشن، محمد ۸۹، ۹۷
رستم پسر مزبان پسر زرین کمر ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۵۳، ۲۶۹	○ امباور ۳۷۶
رستم پوره کله ۳۱۳، ۳۱۶	زراره پسر یوسف سیستانی ۱۵۷
رستم دابویی ۲۶۷	زرتشت ۷۹، ۱۴۰، ۴۳۶، ۴۵۳
رستم دستان ۱۷۸	زرمهر (سرمهر) ۸۴، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۴۲
رستم سابق الدوله ۳۱۷	زریاب، عباس ۵۵، ۶۰، ۳۷۶ - ۳۷۹، ۳۸۹، ۳۹۲
رستم سوته کلاته (امیر) ۳۰۷، ۴۰۰	۴۰۳، ۴۳۷
رستم سیف‌الدین سابق الدوله ۳۱۸	زرین کمر، برادرزاده اسپهبد اردشیر یکم ۴۰۳
رستم فخرالملوک پسر اسپهبد حسن یکم علاءالدوله	زرین کمر پسر جستان ← استندار زرین کمر
دوم ۲۹۹	زرین نژاد، مصطفی ۱۳
رستم مجددالدوله (ابوطالب) ← مجددالدوله پسر	زعفرانی ۲۹۱
فخرالدوله	زید بن محمد بن زید العلوی (ابوالحسین) ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۰۸
رستم (وستم) پسر شهریوش ۲۶۵	۲۰۸
رشاموج ۲۲۱	○ اماسب ← جاماسب
رشیدالدین فضل‌الله همدانی ۳۳۵، ۳۵۱	ژستان (جستان) پسر وهسودان دیلمی ۱۹۱، ۱۹۵
رشیدالدین وطواط ۲۹۰	۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۱، ۲۴۹، ۳۸۵، ۳۸۷
رشید یاسمی، غلامرضا ۸۵	ژلوانان ۱۰۳
رضاشاه پهلوی ۲۰، ۲۱، ۳۸، ۴۸، ۵۶، ۵۸، ۶۰، ۷۷، ۳۵۶	ژم ← جم
رضوانی، محمد اسماعیل ۲۴، ۱۲۳، ۳۵۱	
رضی‌الدین پسر میرقوام‌الدین مرعشی ۳۶۵، ۳۶۶	
۳۷۱، ۳۷۲	
رضی‌الدین مرعشی ۳۳، ۳۶	سابق الدوله علی کيله خواران (امیر) ← علی

سابق‌الدوله قزوینی	سالم فرغانی (شیطان فرغانی) ۱۲۹، ۷۴ - ۱۳۱، ۴۳۵
سارویه ۱۰۱، ۴۰	سامان (جذ سامانیان) ۲۲۶
سالم فرغانی (شیطان فرغانی) ۱۲۹، ۷۴ - ۱۳۱، ۴۳۵	سپهسالار وندا هرمزد ← اسپهبد وندا هرمزد
سامان (جذ سامانیان) ۲۲۶	ستوده، منوچهر ۱۹، ۲۳، ۲۳، ۲۳، ۲۴، ۳۸، ۴۵، ۴۶، ۴۹
سپهسالار وندا هرمزد ← اسپهبد وندا هرمزد	۶۰، ۶۳، ۶۸، ۷۳، ۷۹، ۱۳۴، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۹۶
ستوده، منوچهر ۱۹، ۲۳، ۲۳، ۲۴، ۳۸، ۴۵، ۴۶، ۴۹	سخت کمان ← کیا اسکندر سخت کمان
۶۰، ۶۳، ۶۸، ۷۳، ۷۹، ۱۳۴، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۹۶	سراج‌الدین پسر تورانشاه زردستان ۳۱۰
سخت کمان ← کیا اسکندر سخت کمان	سراج‌الدین قمری ۳۵۰
سراج‌الدین پسر تورانشاه زردستان ۳۱۰	سراج‌الدین قویماز ۳۰۹، ۴۰۰
سراج‌الدین قمری ۳۵۰	سرخاب بن جستان ← سرخاب پسر اسپهبد ژستان
سراج‌الدین قویماز ۳۰۹، ۴۰۰	سرخاب پسر اسپهبد ژستان ۲۰۹
سرخاب بن جستان ← سرخاب پسر اسپهبد ژستان	سرخاب پسر رستم ۱۸۱
سرخاب پسر اسپهبد ژستان ۲۰۹	سرخاب پسر وهسودان ۲۲۰
سرخاب پسر رستم ۱۸۱	سرخواستان ← شهرخواستان
سرخاب پسر وهسودان ۲۲۰	سرداری رجه ۲۸۷، ۳۰۷، ۳۹۶
سرخواستان ← شهرخواستان	سعدالدوله فرزند استندار اسکندر ۴۱۳
سرداری رجه ۲۸۷، ۳۰۷، ۳۹۶	سعدالدین حسین دیوانه ۲۹۲
سعدالدوله فرزند استندار اسکندر ۴۱۳	سعدالدین زاهد املی (عموی ابن اسفندیار) ۳۰۲، ۳۰۳
سعدالدین حسین دیوانه ۲۹۲	۳۰۳
سعدالدین زاهد املی (عموی ابن اسفندیار) ۳۰۲، ۳۰۳	سعدالدین علی ۲۸۹
۳۰۳	سعد بن ابی وقاص ۴۵۵
سعدالدین علی ۲۸۹	سعید بن العاص ۲۷، ۵۲، ۵۵، ۹۰، ۹۱، ۱۱۰
سعد بن ابی وقاص ۴۵۵	سعید بن جبرئیل ۱۸۷، ۱۸۸
سعید بن العاص ۲۷، ۵۲، ۵۵، ۹۰، ۹۱، ۱۱۰	سعید بن دعلج ۱۲۱ - ۱۲۴، ۱۲۷، ۲۸۰
سعید بن جبرئیل ۱۸۷، ۱۸۸	سعید بن مسلم ۱۳۵، ۱۳۶
سعید بن دعلج ۱۲۱ - ۱۲۴، ۱۲۷، ۲۸۰	سعید بن میمون ۱۲۷، ۲۸۰
سعید بن مسلم ۱۳۵، ۱۳۶	سفرنک (اقای) ۱۲
سعید بن میمون ۱۲۷، ۲۸۰	سقیان بن الابرذ الکلبی ۹۶، ۹۷
سفرنک (اقای) ۱۲	سالار (از امرای آل مسافر) ۲۲۶
سقیان بن الابرذ الکلبی ۹۶، ۹۷	سلام ترک ۲۱۲، ۲۱۳، ۳۸۷، ۳۸۸، ۴۴۰
سالار (از امرای آل مسافر) ۲۲۶	
سلام ترک ۲۱۲، ۲۱۳، ۳۸۷، ۳۸۸، ۴۴۰	

سلام (سیاه مرد) ۱۳۶	سلطان کمیدور ← کیا دبیر صالحانی
سلجوقشاه بن محمد ۲۷۶	سلطان محمد تکش ← تکش خوارزمشاه
سلطان‌شاه بن ارسلان ۲۹۵ - ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۱۲، ۳۴۸، ۳۹۷	سلم پسر فریدون پیشدادی ۱۸، ۴۴
سلطان کمیدور ← کیا دبیر صالحانی	سلوکوس یکم ۸۳
سلطان محمد تکش ← تکش خوارزمشاه	سلیان ۶۳
سلم پسر فریدون پیشدادی ۱۸، ۴۴	سلیمان ۵۱
سلوکوس یکم ۸۳	سلیمان بن عبدالله بن طاهر ۱۲۰، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۲ - ۱۸۸، ۱۹۱، ۲۴۶، ۲۸۱
سلیان ۶۳	سلیمان بن عبدالملک اموی ۲۷، ۹۷ - ۱۰۱
سلیمان ۵۱	سلیمان بن منصور ۱۳۵
سلیمان بن عبدالله بن طاهر ۱۲۰، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۲ - ۱۸۸، ۱۹۱، ۲۴۶، ۲۸۱	سلیمان دیلمی ۹۸
سلیمان بن عبدالملک اموی ۲۷، ۹۷ - ۱۰۱	سلیمانشاه ۲۸۱، ۲۸۹
سلیمان بن منصور ۱۳۵	سلیمان شاه، (سردار تیمور لنگ) ۳۶۱
سلیمان دیلمی ۹۸	سلیمانیه ۴۵۵
سلیمانشاه ۲۸۱، ۲۸۹	سماک بن عبید العیسی ۸۸
سلیمان شاه، (سردار تیمور لنگ) ۳۶۱	سماک بن مخزنه الاسدی ۸۸
سلیمانیه ۴۵۵	سنان الدوله ۲۶۷
سماک بن عبید العیسی ۸۸	سنیاد ۱۰۷ - ۱۱۰، ۱۱۴
سماک بن مخزنه الاسدی ۸۸	سنجر پسر تغانشاه ۳۰۹، ۳۱۰
سنان الدوله ۲۶۷	سنجر سلجوقی (سلطان) ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۱ - ۲۶۳، ۲۶۹ - ۲۷۱، ۲۷۳ - ۲۷۴، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۹
سنیاد ۱۰۷ - ۱۱۰، ۱۱۴	۲۹۰، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۹۶، ۳۹۹
سنجر پسر تغانشاه ۳۰۹، ۳۱۰	سندی بن شاهک ساروی ۴۴
سنجر سلجوقی (سلطان) ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۱ - ۲۶۳، ۲۶۹ - ۲۷۱، ۲۷۳ - ۲۷۴، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۹	سنغر اینانج ۲۹۴، ۳۴۸، ۳۴۹
۲۹۰، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۹۶، ۳۹۹	سنغریچ ۲۶۱، ۲۶۰
سندی بن شاهک ساروی ۴۴	سنغر روسی ۲۸۲، ۳۴۷
سنغر اینانج ۲۹۴، ۳۴۸، ۳۴۹	سنغر کوچک ← سنغریچ
سنغریچ ۲۶۱، ۲۶۰	سنغر ← امیر سنغر بخارایی
سنغر روسی ۲۸۲، ۳۴۷	سواد بن قطیبه التیمی ۸۸
سنغر کوچک ← سنغریچ	
سنغر ← امیر سنغر بخارایی	
سواد بن قطیبه التیمی ۸۸	

سوتائش، سردار تکش خوارزمشاه ۳۱۶، ۳۱۳، ۳۱۶  
سوشیانث ۷۸  
سوغندی، سید غزالدین ۷۸  
سول ← مرزبان گرگان  
سوید بن مقرن ۲۷، ۷۹، ۸۸، ۸۹، ۹۰  
سهراب (از سران تیوری) ۲۶۷  
سهراب پسر ابوالقاسم ۲۷۰  
سیاوش پسر کیکاوس ۲۶۳  
سیاوش ساسانی ۸۵، ۴۴۲  
سیاوش (فرمانروای ری) ۸۸  
سیاه مجید ماهگیر ۳۱۰  
سید ابوعلی ۵۱  
سید ایبض (← الناثر بالله) ۲۲۴، ۲۳۳، ۲۵۱، ۳۷۴، ۳۹۱، ۳۹۱  
سید جلال، سردودمان کیا بیان جلالی ۳۵۱  
سید عماد ۳۵۴  
سید عماد الدین محمود بن سید عزالدین حسن ←  
سید عماد  
سید قوامالدین ← میرقوامالدین مرعشی  
سیفالدوله و الدین ← رکابزن حسینی  
سیمجور ۲۲۰  
شهرآشوب  
شهرآشوب پسر کاوس (کیوس) پسر قباد یکم  
ساسانی ۲۴۰، ۴۴۴، ۴۴۵  
شاپور دوم ساسانی ۲۱۷  
شاد ملک ۳۶۲  
شاذان پسر فضل ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۹  
شارلمان، پادشاه فرانسه ۱۷۷  
شاری اسفراینی ۱۹۶، ۱۹۵  
شاه اسماعیل یکم صفوی ۷۷، ۴۲۵  
شاهپور ← شاپور  
شاه خسرو اینزابادی ۳۰۷، ۴۰۰  
شاهرخ پسر امیر تیمور گورکانی ۴۲۴

شاه عباس بزرگ (یکم) صفوی ۴۳ - ۴۷، ۵۵، ۵۶، ۱۱۶، ۲۷۰، ۳۷۶، ۴۲۵، ۴۴۱  
شاه عین الدوله ۳۹۹  
شاه مازندران و تبرستان (← فرخان زبندی) ۸۸  
شاه منصور شیرازی ۳۶۰  
شرفالدوله گسترهم پادوسپانی ۳۴۲، ۴۱۳، ۴۱۶  
شرفالدین بستامی ۳۰۲  
شرفالملوک ← اسپهبد حسن یکم علاءالدوله دوم  
شرفی، خواهر اسپهبد رستم سوم شاه غازی یکم ۲۷۵  
شروانشاه ۲۱۳  
شروانشاه خورداوند (← شروانشاه زرمیوند مانیوند) ۳۰۵  
شروانشاه زرمیوند مانیوند (← شروانشاه خورداوند) ۳۹۹  
شعار، جعفر ۲۲۷، ۲۵۳  
شمس الدین، غلام سلطان سنجر ۲۷۱  
شمس الملوک پسر اسپهبد حسن دوم فخرالدوله ۴۱۸  
شوشتری، قاضی نورالله ۲۳، ۴۵۱، ۴۵۵  
شولک نجمالدین ۲۸۲  
شهرآشوب اینزابادی ۲۶۷  
شهرآشوب پسر پادوسپان ۲۷۰  
شهرآشوب سوتنه کلایبی ۲۶۶  
شهرخواستان ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۸  
شهردار پسر رستم (وستم) ۲۶۹  
شهریون (← اسپهبد شرویون یکم) ۲۴۴  
شهریار، برادر شهرخواستان ۱۵۷  
شهریار، برادر مازیار ۴۳۶  
شهریار بن جمشید بن دیوبند ۴۴۰  
شهریار بن غارن ۱۵۴  
شهریار پسر عسحاق وندا امید ۱۶۵  
شهریار پسر وندا ۱۸۲  
شهریار حسام الدوله ۲۹۷

شهریار سابقالدوله ۳۱۱، ۳۱۶  
شهر یوشن ← استاندار شهرنوئش  
شهزادی، رستم ۷۸  
شهمردان، رشید ۱۲  
شیخ الاسلام رکن الدین لاهیجانی ۳۲۴  
شیخ علی بهادر ۳۴  
شیخ علی کاون (امیر) ۴۱۴، ۴۳۰  
شیخ نورالدین ۳۶۰  
شیربمکوت ۲۶۸  
شیربمکوت اچو رودی ۳۱۶  
شیرزاد (از سران تیوری) ۲۶۷  
شیرزاد امیر حرب گرمابه رودی ۲۶۷، ۳۱۵  
شیرسوار لیمسکی ۳۰۹  
شیرعلی بیگ ۴۲  
شیرک پسر لیلی ۲۳۰  
شیرمرد ۲۳۱  
شیرویه ۲۴۱، ۴۴۵  
شیطان فرغانه (فرغانی) ← سالم فرغانی  
صاحبان ترجیح ۲۹۱  
صاحب الجیش ← احمد صاحب الجیش  
صاحب الریح ← محمد بن ابراهیم صاحب الریح  
صاحب الزنج ← علی بن محمد بن احمد العلوی  
صاحب الطبرستان (← داعی کبیر) ۲۰۸، ۲۰۰  
صاحب القنسوه ← ابوجعفر صاحب القنسوه  
صاحب عباد ۲۳۵  
صالح بن شیخ عمیره ۱۳۹  
صالح بن محراق ۹۵، ۹۶  
صالح (شاه کابل) ۲۲۶  
صاین تعویذی طبری ۲۹۱  
صدام قاضی ۱۳۷  
صدیق، عیسی ۱۷۸

صرفه، رستم ۱۲  
صعلوک ← محمد بن ابراهیم صعلوک  
صفا، ذبیح الله ۱۷۸  
صفی الدین اردبیلی (شیخ) ۳۷۰  
صلاح الدین ایوبی ۳۰۱  
صمدی، حسین ۷۳  
صوتائش ← سوتائش  
صول ← مرزبان گرگان  
ضحاک ۳۱  
ضریس ۹۸  
طایح بالله عباسی ۲۵۲  
طارق ← امیر طارق آقا  
طاشتکین ← تاشتکین  
طالش چوپانی ← امیر تاپش چوپانی  
طامار ← تامار  
طاهر بن حسین پوشنگی (ابوطیب) ۱۵۵، ۱۶۶، ۱۷۸  
طاهر بن عبدالله بن طاهر ۱۷۳، ۱۷۸، ۲۲۶  
طاهر بن محمد الکاتب ۲۲۰  
طاهر بن محمد صفاری (ابوالحسن) ۲۲۶  
طاهر پسر ابراهیم ۱۶۲  
طاهر پسر ابراهیم پسر خلیل ۱۹۸  
طاهر ذوالیمینین ← طاهر بن حسین پوشنگی  
طاهری (حسرت)، محمدرضا ۲۴  
طاهری شهاب، محمد ۱۳، ۴۸، ۷۲، ۷۹  
طبری، محمد بن جریر ۸۶، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۳۵، ۱۳۶  
طبرمطای (سردار) ۲۷۸  
طغا تیمور ← تغا تیمور مغول  
طغرل ← تغرل  
طلحه بن طاهر ۱۷۸



ظ

ظهورالدین فاریابی ۳۲۵

۲۱۰ - ۲۱۳

عبداللہ بن معمر البشکری ۹۹	عبداللہ بن محمد مختار ۲۹۱
عبداللہ بن یحیی بن خاقان (فتح بن خاقان) ۱۷۵	عزالدین مرتضی علم الہدی یحیی بن المرتضی ۳۱۱
عبداللہ پسر سعید ۱۷۶، ۱۷۹	عزالدین یحیی ۲۹۵
عبداللہ پسر قططی ۱۵۵	عزالدین یحیی (سید) ۲۸۹
عبداللہ پسر میرقوام الدین مرعشی ۳۶۴ - ۳۶۶	عزالدین یحیی، نقیب النقبای ری ۳۱۴
۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۵	عزیز بن عبداللہ ۱۸۵
عبداللہ خرداذبہ - ابن خرداذبہ	عضدالدولہ دیلمی ۲۳۵، ۲۵۲، ۲۵۳
عبداللہ، عموی منصور دوانیقی ۱۱۷	عظاف بن ابی العظاف شامی ۱۸۵
عبداللہ فضلیہ ۳۷۹، ۴۳۸	عقد مکایا ۴۲۱
عبداللہ قریشی ۱۷۴	عقیقی - حسن بن محمد بن جعفر عقیقی
عبداللہ مرعشی ۳۴	عقیل بن مسرور ۱۷۹
عبدالملک بن مروان ۹۵ - ۹۷	علامہای (اقای) ۱۳
عبدالملک بن نوح سامانی ۲۲۷، ۲۳۴	علاءالدولہ کاکویی ۲۵۴
عبدالملک بن مالک - عبداللہ بن مالک	علاءالدین محمد (خواجہ) ۳۴۳، ۳۵۲، ۴۱۶، ۴۲۹
عبدالملک قعقاع - عبداللہ بن قعقاع	علکا (سردار تکتش خوارزمشاه) ۳۱۵، ۳۱۶
عبدالمؤمن، (ملک عغان) ۳۰۱، ۳۰۲	علی المغربی بن تحلیہ شامی ۱۸۳
عبدربہ ۹۷	علیاریار (سپہسالار سلطان محمود پسر ملکشاہ
عبدوس فہری ۱۴۷	سلجوقی) ۲۶۹، ۲۷۰
عبید بن البرید (الیزید) الخازن ۱۸۵	علی بن الحرب ۱۸۳
عبیدہ بن ہلال ۹۵، ۹۷	علی بن الحسن المروزی ۲۰۳
عتاب بن الوراق الشیبانی ۱۷۳	علی بن الفرج ۱۸۵
عتبی، محمد بن عبدالجبار ۲۵۳، ۲۵۴	علی بن اوس ۳۸۱
عتیبہ بن النہاس البکری ۸۸	علی بن جستان (حسان) ۱۲۷، ۳۸۰
عثمان بن عغان ۹۰، ۹۱، ۱۰۷، ۴۴۶	علی بن جعفر رازی ۲۱۹
عثمان بن نہیک ۳۲، ۱۳۵	علی بن حسین (ع) - امام زین العابدین (ع)
عزالدولہ، برادر استندار تاج الدولہ زیار ۴۱۳	علی بن زین املی (ابوعحمد یا ابوالحسن) ۱۴۳، ۱۵۱
عزالدین، (از سران دربار سلطان تغزل) ۴۰۰	۱۵۶، ۱۶۵
عزالدین جلالک ۳۱۳	علی بن محمد بن احمد العلوی (صاحب الزنج) ۱۹۳
عزالدین خواجہ فرج ۳۰۱	علی بن محمد بن موسی بن حفص ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۸۰
عزالدین سوغندی (سید) ۳۷۰	علی بن منصور ۱۸۷، ۱۸۸
عزالدین صتماز - امیر عزالدین صتماز	علی بن نصر ۱۷۹
عزالدین گرشاسب ۳۰۳، ۳۹۸	علی پسر ابراہیم گیلانی ۱۸۱
	علی پسر اسپہبد حسن یکم علاءالدولہ دوم ۲۹۹

علی پسر بویہ ( - عماد الدولہ) ۲۲۱، ۲۳۳	علی پسر خورشید ۵۱، ۲۲۱، ۲۲۲
علی پسر سید کمال الدین مرعشی ۳۶۷، ۳۶۲	علی پسر کامہ ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۵۱
علی پسر لیث ۲۶۹	علی پسر وهسودان ۲۲۰، ۳۹۰
علی خوزی ۲۹۱	علی زرین کمر ۲۷۲
علی سابق الدولہ قزوینی (امیر) ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۲	۲۹۳، ۳۹۶
علی شوذلی ۲۷۲	علی صفی (خواجہ) ۴۲۱
علی علاء الدولہ پسر اسپہبد شہریار پنجم ۳۳۷	علی کیا (امیر سید) ۳۷۲
علی کیاشمس الدین فیروزکوهی ۳۰۰	علی کیای گیلانی (سید) ۳۶۹
علی گرمارودی ۳۶۷	علی گور سالار کیسمانی ۲۷۲
علی لارجانی (امیر) ۲۹۵	علی نام‌آور پسر اسپہبد زیار تیوری ۲۶۷
عمادالدولہ ( - علی پسر بویہ) ۲۲۱، ۲۳۳	عمر بن العلاء التمیمی ۳۲، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۲۱
عمر بن الفرج ۱۸۵	۱۲۲ - ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۵، ۱۷۷، ۳۲
عمر بن اوس ۳۸۱	۳۷۹، ۳۸۰، ۴۴۸
عمر بن جستان (حسان) ۱۲۷، ۳۸۰	عمر بن خطاب ۳۷، ۸۸، ۹۰
عمر بن جعفر رازی ۲۱۹	عمر بن عبدالعزیز ۱۰۱، ۱۳۶
عمر بن حسین (ع) - امام زین العابدین (ع)	عمر بن فئاق ۹۵، ۹۶
عمر بن زین املی (ابوعحمد یا ابوالحسن) ۱۴۳، ۱۵۱	عمر بن مہربان ۳۸۰
۱۵۶، ۱۶۵	عمر بن نہروان ۱۲۷
عمر بن محمد بن احمد العلوی (صاحب الزنج) ۱۹۳	عسمر لیث صفاری ۵۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵ - ۲۰۷
عمر بن محمد بن موسی بن حفص ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۸۰	۲۲۶، ۲۴۸، ۲۴۹
عمر بن منصور ۱۸۷، ۱۸۸	عناتور پسر بختانشاہ ۱۸۵، ۱۸۷
عمر بن نصر ۱۷۹	عند مکایا - عقد مکایا
عمر پسر ابراہیم گیلانی ۱۸۱	
عمر پسر اسپہبد حسن یکم علاءالدولہ دوم ۲۹۹	

عیسی بن ماهان ۱۳۵	فراتات   فرهاد   (فرمانروای تبرستان) ۴۳۰
عیسی پسر جمشید ۱۸۶	فراتات ← فرهاد
عیشناہ (سردار سلطان محمد خوارزمشاه) ۳۲۷	فراتاه ۷۳، ۷۴
عینالدوله سیاه ← شاه عینالدوله	فراتاه ۱۳۱، ۱۳۲، ۴۳۵
 سنان ساروی ۲۰۹	فرامرز پسر شهریار ۳۹۲
غارن (پدر اسپهبد شهریار یکم) ۲۴۵	فرامرز پسر مرداویژ لنگرودی ۲۷۱، ۲۷۶
غارن (پسر اسپهبد وندا هرمزد) ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۵۴، ۱۷۱	فرامرز لیمسکی (امیر) ۲۹۶
غارن پسر شهریار (برادرزاده مازیار) ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۵۹	فرای، ریچاد ۱۵۰
غارن (پسر شهریار یکم) ← اسپهبد کارن (غارن) یکم	فرخان زبندی ۸۸ - ۹۰
غارن (سپهسالار اسپهبد خورشید) ۱۰۶، ۱۰۷	فردوسی، ابوالقاسم ۱۸، ۲۵۳، ۴۵۱، ۴۵۲
غارن ← کارن	فرشوادگر شاهی ۸۷
غازان بهادر (امیر) ۳۳۳، ۴۰۷، ۴۰۸	فرهاد (فرمانروای تبرستان) ۸۳، ۸۴
غازان خان ۳۳۳ - ۳۳۷	فرهاد یکم ۲۹
غباد شیرویه ← شیرویه	فرید، احمد ۱۷۸
غباد یکم ۸۴ - ۸۶، ۳۴۴، ۳۷۸، ۴۲۷، ۴۳۱، ۴۳۳	فریدون پیشدادی ۱۸، ۲۵، ۳۱، ۵۳، ۶۰، ۶۳، ۱۹۵
۴۴۲ - ۴۴۴، ۴۴۵	فضل اللدخان ۷۶
غیاث الدین پسر کمالالدین مرعشی ۳۷۲	فضل برادر مازیار ۴۳۶
غیاثیان (آقای) ۱۳	فضل برمکی ۱۲۷
 نادهوسبان بن گردزاد ← اسپهبد یادوسبان پسر	فضل بن سهل ذوالریاستین ۱۲۷، ۱۵۱، ۱۷۸، ۲۱۳
فاریابی ← ظهیرالدین فاریابی	۳۸۰، ۳۸۸
فتح پسر قراط ۱۵۵	فضل بن غارن ۱۵۴، ۱۶۴
فتحعلی خان قاجار ۴۲	فضل پسر مرزبان ۱۹۲
فتحعلی شاه قاجار ۵۷، ۵۹	فضل رقیقی ۱۸۰، ۱۸۹
فخرالدوله دیلمی ۲۳۵، ۲۵۲، ۲۵۴	فلاطوری، جواد ۱۰۷
فخرالدین پسر میر قوامالدین مرعشی ۴۲۳	فلکالمعالی ← منوچهر پسر کاوس وشمگیر
فخرالدین سنبل (خواجده) ۳۱۳	فنا پسر وندا امید ← اسپهبد فنا پسر وندا امید
فخرالدین (فخرالدوله) گلپایگانی ۳۱۰	املی
فخرالدین مرعشی ۳۶، ۷۹	فند پسر حاجیه ۱۶۰
	فوهیار ← کُهبیار
	فیروزان ۲۱۰
	فیروز، سردار تکش خوارزمشاه ۳۱۸

قطب رویانی ۳۳۲، ۴۰۷، ۴۲۸	فیروز شاه ۲۸۳
قطری الفجاء المازنی ۹۵ - ۱۱۷، ۹۷	فیروز، گماشته سلطان محمد سلجوقی ۲۶۴
قطقطی ۲۰۹	فیروز ← پیروز
قلاجه (سردار تکش خوارزمشاه) ۳۱۶، ۳۱۷	 تابوس ← کاوس
قوامالدین، برادر کمالالدین مرتضی ۲۸۹	قادر بالله عباسی ۲۳۷
قوام فرامرز ۲۹۲	قارا تکین ۲۱۹، ۲۲۰
قوشتم ← قشتم	قارن بن شاه هجرو ← کارن پسر شاهگرد
قوصره ← یعقوب پسر ابراهیم پوشنگی	قارن ← اسپهبد قارن
قوهیار ← کُهبیار	قارن ← غارن
قیاسالدین پسر کمالالدین مرعشی ۳۶۲	قاسم بن علی العلوی ۲۴۸
قیترمش ۲۷۱	قاسم بن علی بن الحسن بن زید العلوی ۱۸۹، ۱۹۲
قیس پسر رنجویه ۱۵۷، ۱۶۲	۱۹۵ - ۱۹۷
 تابادوس ← غباد یکم	قاسم بن محمد بن ابوبکر (ابی سمره) ۱۰۹
کارن (از سران تیوری) ۲۶۷	قاضی ابو البحتری ۱۳۹
کارن پسر ابوالقاسم باوند ۲۹۵	قاضی القضاة بغداد ۳۰۱
کارن پسر اسپهبد علی یکم علاءالدوله یکم ۲۷۹	قاضی رویان ۱۴۶، ۱۴۷
کارن پسر رستم پسر سرانگ کيسمايي ۲۶۹	قاضی کوفی ۳۰۹، ۳۱۰
کارن پسر شاه کیخسرو ۲۹۶	قایماز الحرامی ← امیر عزالدین صتماز
کارن پسر شاهگرد ۲۶۲، ۳۴۶	قباد ← غباد
کارن رکنالدوله پسر اسپهبد اردشیر یکم ۳۱۳، ۳۲۶ - ۳۲۸	قتلغ اینانج ۳۱۳، ۳۱۴
۳۲۸	قتلغ بوغا (امیر قتلغ) ۳۳۴، ۳۵۱، ۴۰۸
کارن ← اسپهبد غارن؛ اسپهبد کارن	قتلغ شاه ۳۳۷ - ۳۳۹، ۴۱۱
کاستگرخان ۲۳	قتیبه (سردار تغزل سوم) ۳۱۲
کافر شاه ۲۷۰، ۲۷۱	قتیبه بن مسلم ۹۷
کاکي ۲۱۰	قراتکین ← قاراتکین
کالنچار (سرپرست رستم شاه غازی در مأموریت بد	قراجه ساقی ۲۷۶
خراسان) ۲۷۰	قراسنغر اسدالدوله ۳۱۱
کالنچار کهساری ۲۷۲	قزل ارسلان ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۱۱، ۳۴۸
کالنچار لورجواندی ۲۶۹	قزوینی، عماد ۲۸۰
کالنچار ← باکالنچار	قشتم، برادر مؤید ایبه ۲۹۷، ۳۰۱
کاوس ۷۵	قشتم ۲۸۰، ۳۴۷، ۳۹۴، ۴۲۸
کاوس پسر اسپهبد حسن دوم فخرالدوله ۴۱۸	قطبالدین برستی ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۴

کاوس پسر غیاث یکم ۸۴، ۱۱۹	کیا افراسیاب چلاوی ۳۴، ۶۳، ۷۹، ۳۴۳ - ۳۵۳، ۳۶۰، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۷۰، ۳۷۰، ۴۱۴، ۴۱۷ - ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۵۴
کاوس پسر وشمگیر ۲۳۴ - ۲۳۶، ۲۳۶، ۲۵۳، ۲۵۵، ۳۴۶، ۴۵۱	کیا بزرگ امید (دومین امام اسماعیلیان ایران) ۳۹۵، ۳۹۹
کاوس (فرمانروای اسروشنه) ۱۵۱	کیا بزرگ ( ← داعی الی الحق الرضا بن الهادی علوی) ۳۰۰، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۲۸
کاهن، کلود ۱۴۳	کیا بیژن پسر کیا افراسیاب چلاوی ۳۵۹
کبوده جامع (سر دار) ۲۷۱	کیا تاج‌الدین جلالی ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۶۴، ۴۱۴
کت بوقانویان ۴۲۰	کیا جلال‌الدین ← کیا جلال متمیر
کج ارسلان ۲۷۰	کیا جلال (جلال‌الدین) جلالی ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۶۴، ۴۱۴، ۳۷۴
کججمع پسر غازی ۲۷۰، ۲۷۲	کیا جلال متمیر ۳۵۳، ۳۵۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۱
کراتر ۳۹	کیا جمال‌الدین احمد جلال ۳۴۰ - ۳۴۳، ۳۵۳، ۳۶۴، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۱۸
کریستن‌سن، آرتور ۷۸، ۸۵، ۸۶، ۱۴۹، ۳۷۸، ۴۲۷، ۴۳۱، ۴۴۱، ۴۴۳	کیا حسن پسر کیا افراسیاب چلاوی ۳۵۷، ۳۵۹
کسای، مظفر ۱۳	کیا حسن جلال‌الدین ۳۶۴
کله بیستون ← استندار شرف‌الدوله بیستون	کیا حسن رکابزن (سید) ۳۷۲
کمال‌الدین پسر میرقوام‌الدین مرعشی ۳۶۵ - ۳۶۹	کیا حسن کیا ۳۵۸، ۳۵۹
۳۷۱ - ۳۷۳، ۴۲۳، ۴۲۴	کیا حسین پسر اسکندر شیخی ۳۶۳، ۳۶۴
کمال‌الدین مرعشی ۲۸۹	کیا حسین کیا بیستون ۳۶۸
کمال‌الدین مرعشی ۳۴، ۳۵، ۳۹، ۷۹	کیا دبیر صالحانی ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۱، ۳۸۱، ۴۲۷، ۴۳۹
کمال محمد ۳۰۹، ۳۱۵، ۴۰۱	کیا سهراب پسر کیا افراسیاب چلاوی ۳۵۹
کندر (← افشین) ۱۷۸	کیا سیف‌الدین پسر کیا افراسیاب چلاوی ۳۵۷، ۳۵۹
کوات (قباد) دوم ← شیرویه	کیا علی پسر اسکندر شیخی ۳۶۲، ۳۶۳
کوات یکم ← غیاث یکم	کیا علی پسر کیا افراسیاب چلاوی ۳۴۴، ۳۵۹
کوکا ایلیکا ۳۳۳	کیا فخرالدین جلالی ۳۲۸ - ۳۶۷
کوکبان ۱۸۵، ۱۹۳	کیا لهراسب پسر کیا افراسیاب چلاوی ۳۵۹
کوکبان ← کوکبان	کیا محمد پسر کیا افراسیاب چلاوی ۳۴۴، ۳۵۳، ۳۵۶، ۳۵۹
کوهیار ← کُهییار	کیا محمد گیلانی ۳۵۹، ۴۱۸، ۴۱۹
کوی شاه غازی ساری ۲۷۷	کیا محمد گیلانی ۴۲۵
کُهییار ۱۳۰، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۹ - ۱۶۵، ۱۷۴، ۴۳۶	
کیا اسکندر پسر کیا افراسیاب چلاوی ← اسکندر شیخی چلاوی	
کیا اسکندر سیاوش سخت کمان ۳۵۳، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۱	

کیا مشغله ۹۵	کیا مغرب‌نشین ← گورگیج پسر روزبهان
کیانام آور نو کلاته ۳۹۶	گیخاتو، ایلیخان مغول ۳۳۶
کیا ویشتاسب جلالی ۳۸، ۳۹، ۳۶۵ - ۳۶۷	گیلان‌شاه ۸۶، ۳۷۸
کیا ویشتاسف ← کیا ویشتاسب جلالی	گیلانی، شیخ علی ۳۶، ۵۹، ۶۰، ۶۹، ۱۲۱، ۱۶۹، ۲۸۰، ۳۳۶، ۳۵۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۸، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۳۸
کیخسرو اشرب ← اسپهبد کیخسرو اتربی	گیل گاویاره ۲۲، ۳۳، ۵۵، ۸۴ - ۹۲، ۹۴، ۱۰۴، ۱۱۴ - ۱۱۶، ۱۱۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۴۳۲، ۴۳۷، ۴۳۷
کیدر (کیدرا) افشین ← افشین کیدرا	گیل گیلان‌شاه ← گیل گاویاره
کیسنغر ۳۱۱	گیل ← گیل گاویاره
کیقباد پدر انوشروان ← غیاث یکم	گیو ← کیوس
کیکاوس بینی بریده ۳۱۷	گینخوار پسر اسپهبد شهریار پسر کینخوار ۳۲۸
کیکاوس پسر اسکندر ۲۵۵	گینخوار پسر باحرب ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۵
کیکاوس گلیاگانی ۳۱۰	کیوس ۲۴۱، ۳۴۴، ۴۲۳ - ۴۴۴
کینخوار پسر اسپهبد شهریار پسر کینخوار ۳۲۸	کیوس ← کاوس
کینخوار پسر باحرب ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۵	
کیوس ۲۴۱، ۳۴۴، ۴۲۳ - ۴۴۴	
کیوس ← کاوس	
کیویاره ← گیل گاویاره	
گت‌کیا (گته کیا) ۳۰۰	
گدوک ← تنگه‌گدوک	
گران گوشواره (آذر میدخت) ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۳	
گردبازو ۲۸۲	
گرشاسب پسر خورشید ۳۱۷، ۳۱۸	
گرشاسب پسر کوشیار (فخرالدوله) گلیاگانی ۲۷۱، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۸، ۳۹۶، ۳۹۷	
گرشاسب پسر کینخوار ۲۶۹	
گرشاسب فخرالدوله ← گرشاسب پسر کوشیار (فخرالدوله) گلیاگانی	
گرشاسف ۴۰۳	
گشنسب پسر ماش ۱۸۷، ۱۸۵	
گشنسب شاه ← جشنسب شاه	
گلزاری، مسعود ۱۹۸	
گوربگیر پسر سرورزم ۲۳۱	
گورگیج پسر روزبهان ۱۸۶	
گورگیج ← گورگیج پسر روزبهان	
گورگیج پسر روزبهان	

مازیار پسر اسپهبد کارن (غارن) یکم ۱۸۹	محمد بن ابی مره (سره) الجعفی ۹۸
ماکان بن کاکي ۲۱۰، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۹ - ۲۳۱، ۲۵۰	محمد بن ابی منصور ۱۸۶
مالک اشتر ۱۴۱	محمد بن احمد بن حسن   ابوعلی الناصر   (پسر احمد بن ناصر کبیر) ۲۲۳، ۲۲۲
مالکم، سرجان ۸۵	محمد بن احمد ونیدی ۲۰۳
ماوراء النهر ۴۴	محمد بن اسماعیل ۱۸۶، ۱۸۷
ماهپوژ ← مهید	محمد بن الحسین (ابوالفضل) ← ابن عمید
مایزدیار (← مازیار بن قارن) ۱۶۵	محمد بن السری ۲۰۹
مایلز، گ، سی. ۲۵۲، ۲۷۹، ۲۸۸	محمد بن العباس ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۷
مأمون عباسی ۴۴، ۱۴۰ - ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۲۶، ۲۴۴، ۲۴۵، ۳۸۱، ۴۳۶، ۴۳۹، ۴۴۹	محمد بن مظفر بن محتاج چغانی (ابوعلی / ابوبکر) ۲۳۰
مبارز جبرئیل ۲۹۶	محمد بن الولید ۱۸۷
میبودس ← مهید	محمد بن البسج ۲۱۴
متحده، روی ۱۷۰	محمد بن اوس بن حفص ۵۴، ۱۵۶، ۳۸۱، ۳۸۲، ۴۲۷
متوکل عباسی ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۵	محمد بن حجر ۳۸۷
متولی، اسکندر ۱۳	محمد بن حسن (عامل کلار) ۲۱۴
مثنی بن حجاج ۱۱۱، ۱۳۶	محمد بن حمزه ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۸
مجدالدوله پسر فخرالدوله ۲۳۶، ۲۵۳، ۲۵۴	محمد بن خالد برمک ۱۳۷، ۲۴۵
مجدالدین دارا ۲۸۵، ۲۹۳، ۲۹۶، ۳۰۲، ۳۹۶	محمد بن خالد مشهور به ابی مزاح ۱۸۷
مجدالدین مکی (مولانا) ۱۰۹، ۱۱۰	محمد بن دشمن زیار علاءالدوله پسر کاکویه (ابوجعفر) ۴۵۳
محدث، میر هاشم ۳۱، ۳۹	محمد بن رستم بن وندا امید ← محمد یزدانگرد پسر رستم
محمد ابراهیم بن... حسن بن علی(ع) ← کیا دبیر صالحانی	محمد بن زید العلوی (← داعی صغیر) ۱۹۴ - ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۳۶، ۲۴۷ - ۲۵۰، ۳۷۹، ۳۸۶ - ۴۴۰
محمد ابو عبدالله پسر ابراهیم پسر مصعب ۱۵۵، ۱۵۹ - ۱۶۵، ۱۷۲	محمد بن سعید ۱۴۸
محمد اخشید ۳۸۲	محمد بن صعوک ← محمد بن ابراهیم صعوک
محمد العلوی ۱۸۰	محمد بن عبدالرزاق توسی (ابو منصور) ۲۳۲ - ۲۳۴
محمد امین عباسی ۱۴۱	محمد بن عبدالعزیز ۱۸۱
محمد بن ابراهیم القارنی السروی (ابوالعلاء) ۴۲۷	محمد بن عبدالله القاضی ۱۸۸
محمد بن ابراهیم بن علی ← کیا دبیر صالحانی	محمد بن عبدالله بن طاهر ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۸۸، ۱۹۳
محمد بن ابراهیم صاحب الریح ۱۷۸	محمد بن عبدالله غزیر ۲۱۵
محمد بن ابراهیم صعوک (ابوالعباس) ۲۱۳ - ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۳، ۳۸۸، ۴۴۰	

محمدخان افشار ۶۰	محمد بن عبدالملک الزیات ۱۵۳، ۱۷۰
محمد خدابنده ← الجایتو	محمد بن علی راوندی ۳۴۶، ۳۴۸
محمد خوارزمشاه (سلطان) ۲۹۶، ۳۲۷ - ۳۳۰، ۳۵۰، ۴۰۵	محمد بن عیسی بن عبدالحمید ۱۸۶
محمد خوزی ۲۹۱	محمد بن عیسی بن عبدالرحمان ۱۷۴
محمد رضا شاه پهلوی ۵۶	محمد بن فضل ۱۳۹
محمد شمس الملوک پسر اسپهبد شهریار پنجم ۳۳۷	محمد بن کثیر (ابوالاعز) ۱۸۷
محمد(ص) ۹۰، ۹۴، ۹۵، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۹۰، ۲۵۸، ۳۱۲	محمد بن مسافر ۲۲۰
محمد غزنوی (سلطان) ۲۲۶	محمد بن معین (مغیره) العربی ۲۰۹
محمد قوچین (سید) ۳۶۲	محمد بن موسی بن حفص ۱۴۵، ۱۴۷ - ۱۵۰، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۳ - ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۱، ۴۳۹
محمد کاشی ۳۷۷	محمد بن مهدی بن نیرک ۱۹۶، ۱۹۷
محمد کیا دبیر صالحانی ← کیا دبیر صالحانی	محمد بن میکال ۱۸۳
محمد محتاج (ابوعلی) ۲۳۴	محمد بن نوح ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱
محمد مزیدی ۲۷۱	محمد بن وهری ۲۳۱
محمد وچاری ۲۹۱	محمد بن هارون ۲۴۸، ۲۴۹، ۳۵۸، ۳۸۶، ۳۸۷، ۴۴۰
محمد هزار اسب ۳۶۳، ۳۷۴	محمد پسر احمد خراسانی ۱۹۵
محمد یزدانگرد پسر رستم ۳۸۲	محمد پسر اخشید ۱۸۰
محمود سلجوقی (سلطان) ۲۶۸ - ۲۷۰، ۲۹۰، ۳۹۳	محمد پسر المصنأ الفقیهان ۲۰۹
محمودخان (خواهرزاده سلطان سنجر) ۲۸۹	محمد پسر امیر سلطانشاه لودهی (لاودی) [امیر] ۴۲۰
محمود غزنوی (سلطان) ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۵۳، ۴۵۱، ۴۵۲	محمد پسر تمیم (مردان کله) ۱۹۵
مراجل (مادر مأمون) ۱۵۱، ۱۷۷	محمد پسر رستم پسر وندا امید پسر شهریار ۱۸۰
مراد بن مسلم ۱۳۵	محمد پسر رستم کلاری ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۸۶، ۱۸۷
مرتضی اعظم سید برکه ۳۴	محمد پسر صباح ۱۶۵
مرتضی، پدر سید عزالدین یحیی ۲۸۹	محمد پسر عبدالکریم ۱۷۶، ۱۷۹
مرتضی کاشانی (سید) ۳۳۴	محمد پسر فضل لارجانی ۱۸۷
مرداویج بن زیار ← مرداویژ پسر زیار	محمد پسر مغیره پسر شعبه آزدی ۱۵۵، ۱۵۸
مرداویژ پسر زیار ۲۲۴، ۲۲۶ - ۲۳۰، ۴۲۷	محمد پسر ملکشاه سلجوقی (سلطان) ۲۵۸ - ۲۶۰، ۲۶۲ - ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۷۶، ۳۴۶، ۳۹۲
مرداویژ تاج الملوک پسر اسپهبد علی علاءالدوله یکم ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۰ - ۲۸۲، ۲۸۵، ۳۴۷، ۳۹۴	محمد پسر هارون سرخسی ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶ - ۲۱۲
مردانشاه مزغان ۸۸	محمد حبشی ۲۷۱، ۲۷۲
مردان کله ← محمد پسر تمیم	محمد حسن خان قاجار ۴۲، ۵۸
موزیان بن رستم ۲۵۲	محمد خان ۲۶۱

مرزبان پسر زرین کمر ۲۶۹	مظفرالدوله ۳۴۸
مرزبان گرگان ۹۸، ۹۸، ۱۰۲ - ۱۰۴	مظفرالدین علوی ۲۸۶، ۳۹۶
مرعشی، میر قوام‌الدین ← میر قوام‌الدین مرعشی	معاویه بن ابوسفیان ۲۲، ۹۵، ۱۱۷
مروان حمار ۱۰۷	معتز بالله عباسی ۱۹۲، ۱۹۳
مزدک ۸۴، ۸۵	معتصم بالله عباسی ۱۵۱ - ۱۵۶، ۱۵۹ - ۱۶۶، ۱۶۱ -
مزدک (← مؤدک) ۴۴۳، ۴۴۲	۱۷۴، ۱۷۸، ۲۴۶، ۴۵۰
مزمغان مامطیری ← مزمغان پسر وندا امید	معتضد بالله عباسی ۵۱، ۲۰۴ - ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۴۸
رمیخواستی	معتد بالله عباسی ۱۹۳، ۲۲۶
مزمغان (مسمغان) پسر وندا امید رمیخواستی	معن زانده شیبانی ۱۷۷
(مامطیری) ۵۴، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۸۸ - ۱۹۱، ۱۹۵	مفلح ۱۹۲، ۱۹۳
مزمغان ← مسمغان	مقتدر بالله عباسی ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۲۶
مژدهک (← مزدک) ۴۴۲، ۴۴۱	مقدسی ۲۹، ۲۲۶
مستعصم بالله عباسی ۳۳۶	مقدم، محمد ۴۳۵، ۴۵۴
مستین بالله عباسی ۱۷۵	مقسم بن سنان (← تمیم بن سنان) ۱۳۳، ۱۳۴
مسعود بن محمود غزنوی ۲۷، ۴۲، ۲۳۷	مقنّع ← المقنّع
مسعود پسر ملک‌شاه سلجوقی (سلطان) ۲۷۲ - ۲۷۶،	مکتفی بالله عباسی ۲۰۷، ۲۱۲
۲۷۹، ۲۸۸، ۳۴۶	مکنزی ۴۹
مسعود، ح. ۴۷	مکی، مولانا مجدالدین ۴۳
مسعود سربداری ← وجیه‌الدین مسعود سربداری	ملک احمد پسر سلجوقی ۲۶۰، ۲۶۱
مسعود سعد سلمان ۱۱۶	ملک اسکندر ۴۲۵
مسعودی، ابوالحسن علی ۱۵۰، ۱۷۱، ۱۷۲	ملک اعظم (← استندار اسکندر جلال‌الدوله یکم) ۲۴
مسمغان ولاتی میان‌دورودی ۲۴۴، ۳۷۹، ۳۸۰، ۴۳۵،	ملک بهمن ۴۲۵
۴۳۹، ۴۴۹	ملک جهانگیر پسر عزیز ۴۲۵
مسمغان وندا امید مامطیری ← مزمغان پسر وندا امید	ملک جهانگیر پسر ملک محمد ۴۲۵
رمیخواستی	ملک حسین (از آل کرت هرات) ۳۶۰
مسمغان ← مزمغان	ملک دینار ۳۰۳
مسیهم (← میهم) ۲۱۴، ۳۸۸	ملک روم ۱۷۱
مصقله بن الهییره الشیبانی ۲۲، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۱۶،	ملک کاووس ۴۲۵
۱۱۷	ملک کیومرث ۶۱، ۲۹۴، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۴۱
مضمغان بن وندا امید ← مزمغان (مسمغان) پسر وندا	منتصر عباسی ۱۷۵
امید	منذر بن عمر ۸۸
مطیع بالله عباسی ۲۵۲	منزوی، علی‌نقی ۲۹

منصور اول سامانی ۲۲۷	مهبجوری، اسماعیل ۷۰، ۷۴، ۲۶۵، ۴۲۵
منصور بن مهدی ۱۰۱، ۱۱۳	مهد علیا ← خیر النساء بیگم
منصور بن مهدی عباسی ۱۷۷	مهدوی، سودابه ۳۰۶، ۳۷۶
منصور بن نوح سامانی ۲۳۴، ۴۵۱	مهدی بن فحیس (← مهدی بن محسن) ۲۰۶
منصور بن یحیی ۱۷۳	مهدی بن محسن   ابومنصور   (← ابومنصور مهدی) ۲۰۶
منصور پسر حسن پسر هار ۱۵۵	مهدی خراسانی ← ابومنصور مهدی
منصور پسر فاراتکین ۲۳۲، ۲۳۴	مهدی خلیفه عباسی ۷۴، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۲۲،
منصور دوانیقی، ۲۱، ۲۷، ۳۲، ۷۰، ۱۰۲، ۱۰۷ - ۱۱۴،	۱۲۵، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۷۷، ۳۷۹،
۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۷۷، ۲۴۳، ۴۳۸، ۴۴۸	۳۸۰، ۴۳۶
منصور دوم سامانی ۲۲۷	مهران خزه‌زاد ۴۵۵
منصور   ترنجی   ۲۰۹	مهرستان (مهران) پسر شهریز ۱۵۸
منگلی تکز ۳۰۹، ۳۱۰	مهر فیروز ۱۱۹
منگو (سردار) ۲۹۷، ۳۰۰	مهر و لاش ۸۴، ۴۳۲
منگو برزو ۲۶۳ - ۲۶۶، ۲۶۶	مهرویه رازی ۱۳۸، ۱۳۹
منگو قان ۳۳۱ - ۳۳۳، ۴۰۷، ۴۰۸	مهلپ ۹۶
منوچهر پسر کاوس وشمگیر ۲۳۵ - ۲۳۷، ۲۵۳، ۲۵۴،	میاختی ۳۱۳، ۳۱۴
۳۴۶	میجام ۲۳۱
منوچهر مرزبان لارجان ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۴،	میرآخور روس ۳۰۹
۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۹۳	میر احمدی، حریم ۴۰
منوچهر (مینوچهر) پیشدادی ۴۴، ۷۱، ۷۲	میر بزرگ امی ← میر قوام‌الدین مرعشی
موبد خروءه ساسانی ۲۳، ۲۸	میر تیمور مرعشی ۳۸، ۶۰، ۶۳، ۱۲۱، ۳۱۴
موتقی (اقای) ۱۳	میردوجین ۳۱۶
موسی الکاتب ۱۸۷	میرزا ابراهیم ۱۹۸، ۲۹۵
موسی بن یوقا الکبیر ۱۹۲، ۱۹۳	میرزا محمد شفیع بندپنی ۵۹
موسی بن حفص ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۷۱، ۲۴۵	میرزا مسیح مازندرانی ۴۵
موسی بن خالد برمک ۱۳۷	میرظهیرالدین مرعشی: در اکثر صفحات
موسی (← وندا هرمزد) ۱۱۳	میرعبدالله خان ۵۵
مولانا المثنی بن الحجاج ← مثنی بن حجاج	میرعماد ۶۶
مولانا عمادالدین ۳۴	میر قوام‌الدین مرعشی ۳۳، ۳۸، ۳۹، ۵۵، ۶۳، ۷۶،
مولانا میرنظام‌الدین امحمدا ۵۸	۷۸، ۷۹، ۳۴۳ - ۳۴۴، ۳۵۴ - ۳۵۵، ۳۶۶ - ۳۶۹،
مهید ۴۴۳، ۴۴۴	۳۷۳ - ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۵۴
مهندی بالله عباسی ۱۹۳	

مینورسکی ۱۹، ۶۷	نصر بن عمران ۱۲۷، ۳۸۰
مینوی، مجتبی ۱۷۸	نصر بن وتره شامی ۱۸۳
میهم (← مسیهم) ۴۲۷	نصر پسر احمد سامانی ۲۴۹
میهن دوست، پروانه ۱۴۳	نصر پسر حسن فیروزان ۲۵۳
مؤید ایبه ۴۱، ۲۸۵، ۲۹۰، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۹	نصر تالدین محمد کیود جامد ۳۱۰، ۳۱۳
مؤیدالدوله پسر حسن بویه ۲۳۵	نصر سامانی (امیر) ۲۲۶، ۲۲۹ - ۲۳۱
مؤید الدین قصاب ۳۱۴	نظام الملک (خواجه) ۱۱۷، ۱۷۱
ناتل ۱۹، ۱۸، ۲۴، ۲۶	نظام محمد ۲۹۲
نادرشاه افشار ۶۰	نعیم بن حازم ۱۳۹، ۱۴۰
ناصرالحق (← ناصر کبیر) ۲۱۰	نعیم بن مقرن ۷۹، ۸۸
ناصرالدین بالله عباسی ۳۰۱، ۳۱۳، ۳۱۴	نفیسی، سعید ۱۷۸، ۴۵۲، ۴۵۵
ناصرالدین روزبهان ۲۹۸	نقیبی کلاردشتی، کریم ۱۳
ناصرالدین شاه قاجار ۲۳، ۳۱، ۴۲، ۴۷، ۵۶، ۲۸۳، ۳۱۷	نوایی، عبدالحسین ۳۱
ناصرالملک ۲۹۳	نوح بن نصر سامانی ۲۲۷
ناصر کبیر (← حسن بن علی) ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۴ -	نوح پسر منصور سامانی (امیر) ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۳۵، ۴۵۱
۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۳۳، ۲۴۹ - ۲۵۱، ۳۸۶ - ۳۸۹، ۳۹۱، ۴۴۰	نوح سامان خدا ۲۲۷
نافع بن ازرق ۱۱۷	نوروززاده چگینی، ناصر ۱۹، ۲۸، ۴۹، ۵۲، ۶۱
نافع (پسر عم خلیفه بن سعید) ۱۳۸	نوری اسفندیاری، اسدالله ۱۲
نام‌آور پسر زیار ۲۶۹	نهباده ← مرزبان گرگان
نانچین، ابوالقاسم ۲۳۰، ۲۳۹	نیاکی، جعفر ۵۸
نجم‌الدین قاضی ۲۹۹	نائق عباسی ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۴، ۲۲۶
نجمی ۱۸۵	واصل بن عطا ۱۷۸
نرسی ۳۷۸	وجیه‌الدین مسعود سربداری ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۳۰، ۳۴۰ -
نرسی پسر جاماسب ۸۶	۳۴۳، ۳۵۲، ۳۶۴، ۴۱۳ - ۴۱۸، ۴۲۹
نشأت، صادق ۹۷	ورد بن اصغر ۱۳۱
نصرالدین بن کمال‌الدین مرعشی ۳۶۷	ورمجه ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۳
نصر بن احمد سامانی (امیر) ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۳	وسترگارد ۷۸
۲۲۴، ۲۲۷	وشمگیر پسر اسپارنگیز ایزدآبادی ۲۶۷، ۲۶۹
نصر بن شعیب ← بابک خرم دین	وشمگیر پسر زیار ۲۲۹ - ۲۳۵، ۲۵۰، ۲۵۴، ۳۹۰، ۳۹۱

ولاش ۶۸، ۶۹	هرمز (پسر اسپهبد خورشید) ۱۰۵، ۱۱۰
ولاش پسر دادمهر ۸۴، ۴۲۲	هرمز چهارم ۴۴۵
ولاش غاصب (← بلاش غاصب) ۲۴۰، ۲۴۲، ۴۴۷	هرمز کامه پسر یزدانکرد ۱۸۹، ۲۱۵، ۲۱۶
ولکش ← بلاش	هرمز کامه (صاحب تمیشه) ۳۸۷
ولید بن عبدالملک ۹۷	هرمز (یکی از نوه‌های انوشروان) ۴۴۵
وندا اسپان پسر ماهیار ۱۸۱	هروستدان بن تیداد (تیداو، تیدارد) ۳۸۹، ۴۲۷، ۴۴۰
وندا اسپان نوگردن ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۹	هروستدان پسر تیدا ۲۱۶
وندا امید ۱۲۹، ۱۳۰	هروستدان پسر وندا امید ← هلوسان پسر وندا امید
وندا امید پسر اسپان ۱۴۳	هزار اسپ یکم عزالدوله ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۵، ۴۴۰
وندا ایزد ← وندا امید	هشام بن عبدالملک ۲۲۶
وندا هرمزد الشفحی ۱۹۲	هلاکوخان ۲۸۳، ۲۸۳ - ۲۳۱، ۳۳۴، ۳۵۱، ۳۵۲، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۲۸
وندا هرمزد (پسر وندای غارنوند) ← اسپهبد وندا هرمزد	هلوسان (هروستدان) پسر وندا امید ۱۸۷
وندا هرمزد (فرزند اسپهبد خورشید) ۱۱۳	هند بن عمرو المرادی ۸۸
وندرد (برادر مزغان پسر وندا امید) ۱۹۲	هوشنگ (از سرداران انوشیروان) ۴۴۳
وهسودان دیلمی ۱۸۰، ۱۸۵	هوک، مارتین ۷۸
ویهان (بهان) پسر سهیل ۱۸۰، ۱۸۷	هولاکوخان ← هلاکوخان
هادی بن مهدی خلیفه عباسی ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۷۷	هیجام ← میجام
هادی عباسی ۴۳۶	حاجقی، محمد جعفر ۳۱، ۳۸۶، ۳۸۷
هادی کیا (سید) ۳۶۳، ۳۶۲	یاقوت حموی ۲۱، ۲۹، ۶۸، ۷۱، ۷۶، ۲۲۶
هارون الرشید ۴۳، ۱۳۵، ۱۳۷ - ۱۴۱، ۱۷۷، ۱۸۸	یاکند ۱۰۵
۴۴۴، ۴۳۶، ۴۴۹	یان، کارل ۳۵۱
هارون بن علی ابوصادق ۲۰۹	یتاق ۲۸۴، ۲۴۷
هارون بن محمد (ابوالقاسم) ۱۵۲	یحیی بن اکثم ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۷۱
هاشم بن عتبه ۴۴۵	یحیی بن روزبهان (روزبه) ۱۴۶، ۱۵۶
هاشم علوی (سید) ۲۹۳، ۳۹۶	یحیی بن عمر ۱۷۵، ۱۸۸
هانی بن هانی ۳۲، ۱۳۵	یحیی بن مخناق ۱۲۳
هدایت، رضاقلی خان ۴۷	یحیی بن منصور ← بزیست پسر فیروزان
هدایت، صادق ۱۷۸	یحیی بن یحیی ۴۳
هرثمه بن اعین ۱۳۹ - ۱۴۱	یحیی ساغان خدا ۲۲۷
هرمزبان (خال خسرو پرویز) ۴۴۵	یحیی کرابی سربداری (خواجه) ۳۵۲، ۴۲۸

تاریخ تبرستان (جلد سوم)

دانشوران تیوری

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

فرهنگ و تاریخ محلی - ۱

# تاریخ تبرستان (جلد سوم)

## دانشوران تپوری

تبرستان  
www.tabarestan.info

تألیف: اردشیر برزگر

ویراسته محمد شکری فومشی

نشر رسانش

۱۳۸۰



برزگر، اردشیر، ۱۲۷۴ - ۱۳۴۵.  
 تاریخ تبرستان / تالیف اردشیر برزگر، ویراسته محمد شکری فومشی. - تهران: نشر رسانش،  
 ۱۳۸۰ - ۱۳۷۹.  
 ۳ ج. - (فرهنگ و تاریخ محلی؛ ۱)  
 - (دوره) ISBN 964-7182-09-0  
 ISBN: 964-7182-10-4 (ج. ۱) - ISBN: 964-7182-11-2 (ج. ۲)  
 ISBN: 964-7182-22-8 (ج. ۳)  
 فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.  
 کتابنامه.  
 مندرجات: ج. ۱. پیش از اسلام. - ج. ۲. ق. ۱ و ۲. پس از اسلام. - ج. ۳. دانشوران تیوری.  
 ۱. مازندران - تاریخ. ۲. مازندران - سرگذشتنامه. ۳. دانشمندان اسلامی - ایران -  
 مازندران - سرگذشتنامه. ۴. برزگر، اردشیر، ۱۲۷۴ - ۱۳۴۵ - خود سرگذشتنامه. الف. شکری  
 فومشی، محمد، مصحح. ب. عنوان.  
 ۴ب ۲۵ الف/۲۵۴۳ DSR  
 ۹۵۵/۲۲  
 کتابخانه ملی ایران  
 محل نگهداری:  
 ۱۸۶۹۳ - ۷۹ م\*

تبرستان  
 www.tabarestan.info

## فهرست

۱۱	مقدمه ویراستار
۱۳	تاریخچه خانواده و سوانح عمرم (زندگی نامه خودنوشت اردشیر برزگر)
۵۷	سخنی چند درباره چاپ کتاب
۵۸	دیباچه
	<b>دانشوران تپوری: شرح زندگانی دانشمندان، نویسندگان، سخنوران و</b>
۶۱	خوشنویسان تبرستان تاریخی از سده یکم تا پایان سده سیزدهم هجری

سده یکم: بزرگمهر حکیم [۶۳]: یادداشت [۶۳]

سده دوم: اسماعیل بن سعید الشالخی الطبری [۶۴]: عمر بن فرخان الطبری [۶۴]: مبارک  
 الطبری [۶۵]: محمد بن جریر بن رستم السروی الطبری الکبیر [۶۵]: محمد بن عمر بن  
 فرخان الطبری [۶۵]: محمد بن الصباح الطبری [۶۵]: یادداشت‌ها [۶۶]

سده سوم: فضلیه نسروی الطبری [۶۷]: بزیست پیروزان آملی الطبری [۶۷]: حماد بن ایوب  
 آملی الطبری [۶۸]: ربن آملی الطبری [۶۸]: سندی بن شاهک [۶۹]: علی آملی  
 البرارجانی [۶۹]: علی بن ربن آملی [۶۹]: علی بن هشام آملی [۷۰]: هارون بن محمد  
 الطبری [۷۰]: یادداشت‌ها [۷۲]

سده چهارم: ابراهیم بن احمد الطبری [۷۳]: ابن القاص الطبری [۷۳]: ابن الطرّاز الجریری  
 الطبری [۷۴]: ابن فورک الطبری [۷۴]: ابوالعباس رویانی الطبری [۷۵]: ابورشید دانشی  
 منجم الطبری [۷۵]: ابویعقوب الطبری [۷۵]: ابی طیب الطبری [۷۵]: ابراهیم بن احمد

نشرستان  
 خیابان خردمند جنوبی، کوچه جمال، شماره ۱۵، طبقه اول، واحد ۲.  
 تلفن: ۸۲۰۷۴۰۷-۸۸۴۰۵۴۳

- نام کتاب: تاریخ تبرستان، دانشوران تپوری (جلد سوم)
- نویسنده: اردشیر برزگر
- ویراستار: محمد شکری فومشی
- ناشر: رسانش
- حروف‌نگاری: مژگان علی اکبر
- صفحه‌آرایی کامپیوتری: علی رضا علی نژاد قمی
- نوبت و سال انتشار: چاپ اول، پاییز ۱۳۸۰
- شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه
- لیتوگرافی: پیمان
- چاپ: نقشینه پیمان
- صحافی: شهدای کالیپوش
- حق چاپ و نشر محفوظ است.

ISBN: 964-7182-09-0

شابک (دوره سه جلدی): ۹۶۴-۷۱۸۲-۰۹۰-۰

ISBN: 964-7182-22-8

شابک (جلد سوم): ۹۶۴-۷۱۸۲-۲۲-۸-۰

این اثر با حمایت معاونت فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به چاپ رسیده است.

رویانی [۱۲۵]: عزالدین املی [۱۲۹]: عمادالدین الطبرسی [۱۲۹]: قطب رویانی [۱۳۰]: قمری املی [۱۳۰]: محب‌الدین املی [۱۳۱]: ناصر بن مهدی املی [۱۳۲]: یادداشت‌ها [۱۳۲]

**سده هشتم:** ابراهیم الطبری [۱۳۴]: حسن بن اسفندیار الطبری [۱۳۴]: حسن کاشانی الطبری [۱۳۴]: حیدر بن حسین املی [۱۳۵]: حیدر املی [۱۳۵]: خلیل بن ابی بکر املی [۱۳۵]: شیخ محمد الطبری [۱۳۶]: شیخ ضیاءالدین الطبرسی [۱۳۷]: کیا افراسیاب شلابی [۱۳۷]: محمد بن محمود املی [۱۴۱]: محمد بن محمد الاسفندیاری املی [۱۴۲]: محمد بن الخطیب الطبری [۱۴۲]: نجم‌الدین بن جمال الطبرسی [۱۴۲]: نظام‌الدین املی [۱۴۳]: یادداشت‌ها [۱۴۳]

**سده نهم:** ابوالحسن الطبری [۱۴۵]: اولیاءالله املی [۱۴۵]: بدر طبری [۱۴۶]: رکن‌الدین املی [۱۴۷]: زمانی املی [۱۴۷]: شاهی فیروز کوهی [۱۴۸]: عبدالقادر رویانی [۱۴۹]: میرظهیرالدین مرعشی [۱۵۰]: میر عبدالعظیم املی [۱۵۱]: وفائی املی [۱۵۲]: یادداشت‌ها [۱۵۲]

**سده دهم:** عزالدین املی [۱۵۳]: علی بن حسن مازندرانی [۱۵۳]: مانی مازندرانی [۱۵۳]: مهدی بن محمد رستم‌داری [۱۵۴]: یادداشت‌ها [۱۵۴]

**سده یازدهم:** آقا صالح برهان [۱۵۵]: امانی مازندرانی [۱۵۵]: جاوید مازندرانی [۱۵۵]: حسین بن علی نوری [۱۵۶]: حسین بن قاسمعلی مازندرانی [۱۵۶]: خلیفه سلطان [۱۵۶]: رفیقی مازندرانی [۱۵۷]: شریف املی [۱۵۷]: شمس‌الدین مازندرانی [۱۵۷]: طالب املی [۱۵۸]: غافل مازندرانی [۱۶۰]: محمد باقر بن مولانا غفار مازندرانی [۱۶۰]: محمد تقی ساروی [۱۶۰]: محمد حسن السلیمی المازندرانی [۱۶۱]: محمدحسین بن محمدصالح مازندرانی [۱۶۱]: محمد حسین بن حبیب‌الله پازواری [۱۶۱]: محمد حسین بن علی التنکابنی [۱۶۱]: محمد رفیع بن عبدالرحمن اشرفی [۱۶۱]: محمد سعید بن محمد صالح الساروی [۱۶۲]: محمد صالح السروی المازندرانی [۱۶۲]: محمدعلی الساروی [۱۶۳]: محمد قاسم بن احمد الطبرستانی [۱۶۳]: محمد کاظم بن عبدالعلی التنکابنی [۱۶۳]: محمد مقیم بارفروش‌دهی [۱۶۳]: محمد مؤمن الطیب التنکابنی [۱۶۳]: محمد هادی بن علی‌رضا تنکابنی [۱۶۴]: محمد یوسف

بن محمد توزون [۷۶]: احمد بن ابومحمد التجنی الطبری [۷۶]: احمد بن الحسین الطبری المعروف به ابن طبری [۷۶]: احمد بن محمد الطیب الطبرسی الطبری [۷۶]: استاد علی پیروزه [۷۷]: اسپهبد مرزبان پسر رستم‌باوند [۷۷]: پندار رویانی الطبری [۷۹]: حسن بن حمزه العلوی الطبری [۷۹]: حسن بن قاسم املی الطبری [۸۱]: سعید بن احمد الطبری [۸۱]: شیرین دخت رستم باوند [۸۱]: شیخ محمد قصاب املی [۸۲]: عبدالله بن یحیی الطبری [۸۲]: علی بن ابراهیم الناطلی الطبری [۸۲]: علی بن عبدالله الماطبری الطبری [۸۲]: علی بن محمد الیزدادی الطبری [۸۳]: قصاب املی الطبری [۸۳]: قمری طبری [۸۴]: محمد بن ابراهیم القارنی السروی الطبری [۸۴]: محمد بن احمد بن اسماعیل الکاودانی الطبری [۸۵]: محمد بن ایوب الطبری [۸۵]: محمد بن الحسین املی الطبری [۸۵]: مسته مرد املی [۸۶]: ویجن (بیژن) بن رستم الکوھی الطبری [۸۷]: مظفر بن ابراهیم آبسکونی الطبری [۸۸]: محمد بن العباس طبرخزی [۸۸]: محمد بن عبدالله الطبری [۸۹]: محمد بن رستم الطبری [۸۹]: محمد بن جریر املی الطبری [۸۹]: یادداشت‌ها [۹۲]

**سده پنجم:** ابن سرهنگ الطبری [۹۵]: ابن هندو [۹۵]: احمد بن علی الطبری [۹۷]: دافعی الطبری [۹۷]: طاهر بن عبدالله الطبری [۹۷]: یادداشت‌ها [۹۸]

**سده ششم:** ابن شهرآشوب [۹۹]: ابن القاص الطبری [۱۰۲]: ابن المهدی الماطبری [۱۰۲]: ابوالعلاء السروی [۱۰۳]: احمد بن علی الطبرسی [۱۰۴]: اسپهبد خورشید الماطبری الطبری [۱۰۴]: اسپهبد گردبازو باوند [۱۰۴]: باربد املی [۱۰۵]: حسن بن فضل الطبرسی [۱۰۵]: خسرو شاه منجم [۱۰۶]: روزبهان [۱۰۶]: زرعة املی الطبری [۱۰۶]: فضل بن الحسن الطبرسی [۱۰۶]: قطب شالوسی [۱۰۷]: کُهیاری املی [۱۰۸]: عبدالواحد بن عباس رویانی [۱۰۸]: علی بن محمد الکیا الهراسی الطبری [۱۱۰]: عمادی الطبری [۱۱۰]: مردآویژ باوند [۱۱۰]: محمد بن ابوالقاسم الکیا املی [۱۱۲]: محمد بن جعفر بن امیر کالهانی السروی الطبری [۱۱۲]: محمد الالازی الطبری [۱۱۲]: محمد بن الحسین الشالوسی [۱۱۲]: محمد بن علی بن عبدالوهاب املی [۱۱۳]: قاضی هجیم املی [۱۱۳]: یادداشت‌ها [۱۱۶]

**سده هفتم:** ابن اسفندیار املی [۱۱۹]: امام فخر رازی الطبری [۱۲۲]: امیر شیرعلی طبری و قطب

مازندرانی [۱۶۴]: ملا محمد حسین آشوب مازندرانی [۱۶۴]: ملا محمد صوفی مازندرانی [۱۶۴]: مولانا قائمی مازندرانی [۱۶۵]: میرزا تقی وزیر مازندرانی [۱۶۶]: میرزا شفیق مازندرانی [۱۶۹]: میر صبوحی [۱۶۹]: میر محمد امین اثیر [۱۶۹]: میر محمد حسین نوری [۱۶۹]: میر محمد صادق بن حسین نوری [۱۷۰]: ناجی مازندرانی [۱۷۰]: همت مازندرانی [۱۷۰]: یادداشت‌ها [۱۷۱]

**سده دوازدهم:** اسکندر مازندرانی [۱۷۲]: اسماعیل خواجه [۱۷۲]: امیر یازواری [۱۷۳]: طوفان هزارجریبی [۱۷۵]: فاضل مازندرانی [۱۷۵]: محمد بن عبدالفتاح تنکابنی [۱۷۶]: محمد تنکابنی [۱۷۶]: محمد صادق بن عبدالفتاح تنکابنی [۱۷۶]: مرتضی بن ابراهیم طبری [۱۷۷]: ملا حاجی آقای مازندرانی [۱۷۷]: ملا محمد سعید اشرفی [۱۷۷]: ملا محمد رستم‌داری [۱۷۷]: ملا محمد حسین نوری [۱۷۸]: میر حسین سرعت‌آملی [۱۷۸]: میر محمود مازندرانی [۱۷۸]: میرزا ابراهیم سالک مازندرانی [۱۷۸]: میرزا خرد نوری [۱۷۸]: میرزا محمد مقیم‌آملی [۱۷۹]: مهدی بارفروشی [۱۷۹]: یادداشت‌ها [۱۷۹]

**سده سیزدهم:** اختر مازندرانی [۱۸۱]: اقبال چلاوی [۱۸۱]: امید مازندرانی [۱۸۲]: امیر ساروی [۱۸۲]: بیدل نوری [۱۸۲]: حاج شیخ محمد مهدی کجوری [۱۸۳]: حاجی میرزا رضی لارجانی [۱۸۳]: حکیم نوری [۱۸۳]: خاطر اشرفی [۱۸۴]: خرم ساروی [۱۸۴]: خرم کجوری [۱۸۴]: چاکر اشرفی [۱۸۴]: چاکر بارفروشی [۱۸۴]: چماقلوی بارفروشی [۱۸۵]: رضایی نوری [۱۸۵]: زرگر مازندرانی [۱۸۶]: سامی هزارجریبی [۱۸۶]: سپهسالار اعظم مازندرانی [۱۸۷]: سعیدالعلمای مازندرانی [۱۸۷]: سلطانی نوایی مازندرانی [۱۸۸]: سیف‌الملک نوری [۱۸۸]: شحنه ساروی [۱۸۸]: شریعتمدار حمزه کلایی [۱۸۹]: شریف‌العلمای آملی [۱۹۰]: صاحب مازندرانی [۱۹۰]: صدر اعظم بندی مازندرانی [۱۹۱]: صدر اعظم نوری مازندرانی [۱۹۲]: صفای سوادکوهی [۱۹۳]: عجیب مازندرانی [۱۹۴]: غازی مازندرانی [۱۹۵]: غوغای مازندرانی [۱۹۵]: فطرت‌نوایی [۱۹۵]: فکرت لارجانی [۱۹۶]: قصاب بارفروشی [۱۹۶]: کامیاب بارفروشی [۱۹۷]: کلاتتری نوری [۱۹۸]: کوکب بارفروشی [۱۹۸]: نادر مازندرانی [۱۹۸]: ناظر مازندرانی [۱۹۹]: ندیم مازندرانی [۱۹۹]: نشاطی‌خان مازندرانی [۱۹۹]: نغمه مازندرانی [۲۰۰]: نوایی نوایی [۲۰۰]: نوری

نوری [۲۰۰]: محمد باقر هزارجریبی [۲۰۱]: محمدعلی بن محمدباقر هزارجریبی [۲۰۱]: محمدعلی بن محمدرضا ساروی [۲۰۱]: محمدزکی‌خان نوری [۲۰۲]: محمد ساروی [۲۰۲]: محمود مازندرانی [۲۰۲]: مرکب مازندرانی [۲۰۲]: مقلع مازندرانی [۲۰۲]: مطیع اشرفی [۲۰۵]: ملا قاسم آملی [۲۰۵]: منشی‌باشی بارفروشی [۲۰۵]: منظر مازندرانی [۲۰۶]: میرزا احمد تنکابنی [۲۰۶]: میرزا اسدالله هزارجریبی [۲۰۶]: میرزا حسن علی‌آبادی [۲۰۷]: میرزا عنایت‌الله علی‌آبادی [۲۰۷]: میرزا محمد مازندرانی [۲۰۸]: مونس مازندرانی [۲۰۸]: هدایت هزارجریبی [۲۰۸]: وصالی ساروی [۲۱۰]: وفای اشرفی [۲۱۰]: ابن محمدعلی بن محمد هزارجریبی مازندرانی [۲۱۰]: شعبان‌علی بن شرف‌الدین نوری [۲۱۱]: عبدالکریم ساروی مازندرانی [۲۱۱]: علی‌مراد تنکابنی [۲۱۱]: محمدباقر بن قربانعلی مازندرانی [۲۱۱]: محمد رحیم ساروی [۲۱۱]: محمدرضای اشرفی [۲۱۱]: محمد بن سلیمان الطیب التسنکابنی [۲۱۱]: محمد بن رضا الکاظم طبرسی [۲۱۲]: محمدحسن هزارجریبی [۲۱۲]: محمدصادق بن حاجی ملا یوسف مازندرانی [۲۱۲]: محمد صالح مازندرانی [۲۱۲]: محمد طاهر بن محمد صالح مازندرانی [۲۱۲]: محمد حسن بن محمدکاظم اشرفی [۲۱۲]: معصوم بن ملا آقای مازندرانی [۲۱۳]: میرزا بابا سوادکوهی مازندرانی [۲۱۳]: میرزا رضاقلی بن مهدی‌قلی ساروی [۲۱۳]: هادی بن محمد بن کاظم نوری [۲۱۳]: یادداشت‌ها [۲۱۳]

### دانشمندان و نام‌آوران تبرستانی که شرح زندگی‌شان بر نویسنده روشن نیست:

ابراهیم بن احمد الاهلمی [۲۱۶]: ابراهیم بشار آملی [۲۱۶]: ابراهیم بن محمد الچناری [۲۱۶]: ابراهیم بن محمد الرویانی [۲۱۶]: ابراهیم بن محمد الطمیس [۲۱۷]: ابراهیم بن المرزبان [۲۱۷]: ابراهیم معینی آملی [۲۱۷]: ابوالحسن بن ابی‌طاهر الطبری [۲۱۷]: ابوالحسن بن قاسم الطبری [۲۱۷]: ابوالعلاء المهروانی [۲۱۷]: ابوالفتح آملی [۲۱۸]: ابوالقاسم البیاعی آملی [۲۱۸]: ابوبکر الاسکی لارجانی [۲۱۸]: ابوتراب الأملی [۲۱۸]: ابوجعفر الحناطی [۲۱۸]: ابولیت (ابالیت) طبری [۲۱۹]: ابونعیم آملی [۲۱۹]: احمد بن هارون الأملی [۲۱۹]: ادیب طبری [۲۲۰]: اعجازی مازندرانی [۲۲۰]: الحسن بن احمد (محمد) طبری [۲۲۰]: الداعی بن علی‌الحسین السروی [۲۲۰]: الهادی بن داعی السروی [۲۲۰]: انموجی [۲۲۰]: بهروز

طبری [۲۲۱]: حسن بن المهدي الماططيري [۲۲۱]; ركن الدين ساروي [۲۲۱]: سليمان بن الحسن بن محمد الطبرسي [۲۲۱]: سهل بن مرزبان لارجاني [۲۲۱]: شرف الدين ساروي [۲۲۱]: عبدالكريم بن شريح بن عبدالكريم الروياني [۲۲۲]: عبدالعزيز الطبري [۲۲۲]: عبدالله بن حسين تاج دوير [۲۲۲]: علي بن احمد بن طازاد الماططيري [۲۲۲]: علي بن احمد بن الحسن الأملي الطبري [۲۲۲]: علي بن احمد بن عبدالله المازندراني [۲۲۲]: علي بن منصور الطبري [۲۲۲]: صاعد بن منصور مازندراني [۲۲۳]: فيروي أملي [۲۲۳]: محمد بن ابراهيم الترنجي [۲۲۳]: محمد بن اسماعيل الماططيري [۲۲۳]: محمد بن پندار بن محمد لارجاني [۲۲۳]: محمد بن رستم الكلاري و محمد بن حمزة الكلاري [۲۲۴]: محمد بن شهرياران كلاري [۲۲۴]: محمد بن صالح السروي [۲۲۴]: محمد النجوي الطبري [۲۲۴]: مرتضى بن ابراهيم بن الحسين الطبري [۲۲۴]: نافع بن علي بن السروي الطبري [۲۲۴]: نصيري مازندراني [۲۲۴]: يوسف بن احمد المهرواني القزاز [۲۲۵]: يادداشتها [۲۲۵]

فهرست کتابها و مجله‌ها

۲۲۷

نمایه دانشوران تپوری

۲۳۲

## مقدمه ویراستار

اردشیر بزرگ در سال ۱۳۲۶ آغاز به تدوین این اثر کرد و آن را در ۱۳۳۵/۱۱/۱۱ به پایان برد. دستنویس‌ها با خطی بسیار خوش در ۸۸ صفحه ۳۰ سطری (بدون احتساب صفحه عنوان و ۱۰ صفحه فهرس) به نگارش درآمده است. اندازه برگه‌ها ۲۲/۳ × ۳۴/۲ است. نگارش متن نهایی و آماده این اثر، بیش از یک دهه زمان برد. نویسنده حتی پس از آن، کوشید با بهره‌مندی از منابع جدید، به گنجانیدن اطلاعات دقیق‌تر، تصحیح اشتباهات، و رفع کمبودها بپردازد. اما این هدف با مرگ او نیمه‌تمام باقی ماند. ما یادداشت‌های مربوطه را که در میان دستنویس‌ها پراکنده بود، در جای مناسب قرار دادیم. این کار در مورد دانشورانی — که شرح حال‌شان در تحریر اولیه از قلم افتاد، اما چندی بعد در پایان فصل مربوطه ذکر شد — نیز انجام شد. ما علاوه بر انتقال ارجاعات کتاب‌شناختی متن به یادداشت‌ها، به تکمیل معدودی از ارجاعات نیز پرداختیم؛ گرچه در برخی از موارد، شماره صفحات ارجاع مؤلف با اثر ارجاع داده شده منطبق نیست. یادآوری این نکته خالی از لطف نیست که نویسنده در بسیاری از موارد از نسخه‌های خطی (فهرست شده یا فهرست نشده) بهره برده است. اختلاف متن در نسخه‌های مختلف یک اثر، منجر به آن شد که متن یا بیتی از شعر در این اثر مطابق با نسخ چایی آن نباشد. این اختلاف ممکن است در اثر سهو قرائت خود مؤلف رخ داده باشد. به دلایل متعدد، ویراستار — حداقل برای آرامش دل خود هم شده — نتوانسته است شایسته و بایسته روی این اثر کار کند؛ با این حال، کوشید همان چند سهو آشکار اثر را — اگر نتواند تصحیح انتقادی کند — لاقط نشان دهد. در همه جا نشانه اختصاری «ا.ب» در پرانتز دلالت بر یادداشت‌های مؤلف دارد. برای ویراستار در همه جا، چاپ تسیحی تاریخ تبرستان و

رویان و مازندران (اثر میرظهیرالدین مرعشی) مدّ نظر بوده است، مگر آن که تصحیح معروف برنهارد دارن - اثری که متأسفانه خیلی دیر به دست ویراستار رسید - تصریح شده باشد. میان دستنوشته‌های زنده یاد برزگر، دستنویس دیگری نیز وجود داشت که شامل شرح حال زندگانی پرفراز و نشیب او بود. این زندگی‌نامه ۴۶ برگی (به استثنای ۷ برگ دستنویس که در جای خود از آن یاد شده است)، ابتدا به سلسله نسب مؤلف و سپس به توصیف اوضاع سیاسی جهان روزگار مؤلف (دسته‌بندی‌های سیاسی‌ای که مقدمه جنگ جهانی دوم را پدید آورد) و اوضاع سیاسی قفقاز و ایران می‌پردازد. این اطلاعات در اکثر جاها از حوادثی که بر خود مؤلف گذشته است استخراج می‌شود. ما به‌خاطر اهمیت مطالب فوق‌الذکر، و به علاوه اطلاعات بسیار ارزشمند و منحصر به فردی که درباره اوضاع اقتصادی، فرهنگی و سیاسی بارفروش (بابل) اواخر عهد قاجاریه در اختیار قرار می‌دهد، برآن شدیم که این زندگی‌نامه خودنوشت را در آغاز این اثر بگنجانیم تا از این رهگذر شرح نسبتاً کاملی از زندگانی این دانشور نیز ارایه داده باشیم.

ویراستار در انتشار این کتاب از یاری بی‌دریغ دو دوست پرکار بهره برده است: یوسف الهی و سکینه گریلی. این دو، علاوه بر پیاده کردن تحریر اولیه بخش اعظم دستنویس‌ها، سراسر متن را با نگاه انتقادی‌شان خواندند و ویراستار را از چند نکته ظریف متن‌شناختی آگاه کردند تا به این ترتیب صاحب این قلم را صمیمانه سپاسگزار لطف خویش کنند. در پایان، امیدوارم نشر این اثر مهم، با همه اطلاعات مفید و گه‌گاه منحصر به فردش، پاسخی درخور به نگاه‌های منتظر مازندران‌شناسان و اهل ذوق و هنر این خطه دانش‌پرور باشد.

م. شکری فومشی

تهران، مرداد ۱۳۸۰

## تاریخچه خانواده و سوانح عمرم

[زندگی‌نامه خودنوشت اردشیر برزگر]

بارفروش: ۱۳۰۷ ش / ۷-۱۳۴۶ ق

من در یوم شنبه، اول پاییز بعد از اذان صبح، چهاردهم جمادی الاولی ۱۳۱۳ ق در شهر بارفروش<sup>۱</sup> به دنیا آمده‌ام. پدرم مشهدی آقا حسن ولد مشهدی علی ولد حاجی رمضان ولد حاجی معصوم شیروانی قفقازی و مادرم کلثوم خانم دخت حاجی محمد هادی بارفروشی (کاروانسرای حاجی محمدهادی در حصیرفروشان بارفروش معروف است) ولد حاجی ابوالقاسم و دخترزاده آقا بزرگا قصاب معروف ولد حاجی آقا محمداً ولد حاجی آقا محسنا قصاب - که بعداً آید - [بود]. در قسمت اجداد پدری از حاجی معصوم به بالاتر اطلاع صحیحی در دست نیست، ولی گزارشات ذیل را بنا به اطلاع، مختصراً و اجمالاً برای مزید بر اطلاع فامیل آتیه که بی‌خبر از گذشته نباشند، به رشته تحریر می‌آورم.

**حاجی معصوم و حاجی رمضان.** عده اولاد ذکور و اناث حاجی معصوم، نامعلوم [است] و [در این جا] فقط به یک نفر آن که حاجی رمضان باشد و [درباره او] اطلاع صحیح در دست است، اکتفا می‌نمایم. حاجی رمضان بنا به سوابق نامعلومی و یا به عزم تجارت از شهر شیروان به بادکوبه مهاجرت نمود. و از چهار پسر آن که عبارت از اسامی ذیل باشد: حاجی آقا زینال و مشهدی علی جذم و مشهدی جعفر و مشهدی باقر اطلاعی حاصل [است] که حاجی آقا زینال و مشهدی جعفر در بادکوبه مقیم و مشهدی علی و مشهدی باقر به عزم تجارت و یا به سبب نامعلوم دیگری به ایران مسافرت [کردند] و بارفروش مازندران را برای اقامت

۱. نام پیشین بابل.

همیشگی خود انتخاب نمودند. حاجی رمضان را دختری هم بود که [او را] در بادکوبه به کربلایی آقا داداش نامی شوهر داده بوده است.

**حاجی آقا زینال.** حاجی آقا زینال را سه پسر که عبارت از حاجی محمد کریم تاجر و مشهدی تقی و مشهدی نقی بیکار بود و چند دختر هم خداوند به وی عطا فرموده بود که یکی عیال مشهدی عبدالذیان حسین‌اف و دیگری عیال مشهدی جهانگیر نامی بوده است. باقی را اطلاعی ندارم. حضرات ذکور مفضلة الاسامی فوق را خود در سفر بادکوبه‌ام دیدار نمودم. و نیز حاجی آقا زینال را هم در سن ۱۲۰ سالگی با حالی فرتوت و فرسوده که خود را نمی‌شناختند، زیارت نمودم. این طایفه خود را هم خانوادهٔ رمضان نامیده و قبل از بلوای اشتراکی روسیه متمول بود و حقام حاجی آقا زینال در لب دریای بادکوبه کنون هم باقی و معروف است.

**مشهدی جعفر.** مشهدی جعفر دارای یک زن و چهار پسر [به نام‌های] آقا مهدی و آقا رحیم و آقا قاسم و آقا خالق و یک دختر رقیه نام بوده که عموماً را دیده‌ام و خود را به نام خانواده جعفراف مسجل نموده‌اند. تحصیلات عربی و فارسی آقا مهدی در بادکوبه بود و به همین جهت ایشان به علامه معروف شده بودند، ولی برادران دیگر فارغ‌التحصیل از علوم حقوق و اقتصاد و طبابت مسکو و خارکف و راستف روسیه‌اند. و نیز آقا مهدی به واسطهٔ ذکاوت فطری و لیاقت باطن و فطانت بعدها به درجات عالییه رسیده و یکی از متمولین باهوش بادکوبه به شمار می‌آمدند که در انقلاب و بلوای روسیه (۱۹۱۷) به اسلامبول [مهاجرت کردند] و در آن جا خود را به دار آویخته، خفه نمودند؛ بعداً آید. (مشهدی جعفر عمومی پدرم را ندیده‌ایم.)

**مشهدی باقر.** مشهدی باقر پس از رحل اقامت در بارفروش زنی را از اهالی شهر به زینت خود اختیار [کرد] و ابوطالب پسرعموی حالیهٔ حیه پدرم ازوست که با سرمایهٔ قلیلی، حالیه به دست‌فروشی مشغول است. و راضیه نام ناقص‌العقل حیه هم دختر مشهدی باقر به شمار می‌آید. (مشهدی باقر عمومی پدرم را ندیده‌ایم، ولی مادر ابوطالب و راضیه را دیده‌ایم.)

**مشهدی علی.** مشهدی علی جذم نیز پس از رحل اقامت در بارفروش به عزم تجارت و سیاحت به اصفهان رهسپار [شد] و گهرجان خانم جدّه‌ام را، که یکی از دختران عقیقهٔ محترمهٔ اصفهان بوده، به زینت خود اختیار [کرده]، به بارفروش آوردند (حضرت آقا میرزا محمود رئیس

اظهار می‌فرمایند که یکی از اشیاء جهیزهٔ مادر پدرم (جدّه‌ام) نعلینی بوده [از] تخت طلا و [او] دیده است. و خود من در سفر طهرانم پسردایی‌های پدرم را به حرفت چرخ‌سازی عزابه‌ها دیده‌ام. جذم را چند اولاد ذکور و آنات بود و برخی در قید حیات جذم وفات کردند، ولی سایرین عبارتند از: مشهدی محمد متخلص به احقر که کنون حیه‌اند. و دیگری پدر مرحوم مشهدی آقا حسن و عمه‌هایم خدیجه خانم و خاور خانم و خاتون جان خانم که عموماً در بارفروش متولد شده‌اند.

وفات مشهدی علی. مشهدی علی در سال مجاعه طهران از گرسنگی مرحوم [شد] و قبرش در قبرستان سرقبر آقا و یا شاه‌عبدالعظیم به روایتی واقع می‌باشد، ولی در کاروانسرای شاه طهران که زمانی تاجر نشین بوده است حجره‌ای را که جذم [در آن] مردند به من ارایه دادند.<sup>۱</sup> (ارایه دهنده نادعلی شهریاری پیرمرد ۸۰ ساله بوده است؛ ۱۳۲۷ ق.). پدرم صحبت می‌کرد [زمانی] که من کودک بودم قاصدی در سال مجاعه از طرف پدرم از طهران پیاده از راه شاه عباسی (راه هراز) به مادرم وارد [شده] و مکتوبی آورده بود که مشهدی علی درخواست نان کرده بود. و نان یک روز بعد از فوت پدرم به طهران رسید. مشهدی علی در بارفروش خانه دارد که حالیه ماها در آن منزل و ماوی داریم و همسایه با خاندان مرحوم سعیدالعلما و حاجی رئیس بوده و هستیم. مشهدی علی خواندن و نوشتن را می‌دانست. خطی از آن مرحوم در پشت صفحه‌ای از کتاب خطی اخلاق محسنی که در زمان شاه سلطان حسین صفوی مرقوم و راقمش محمد بن عبدالله و در سنهٔ ۱۰۲۱ ق بوده و اینک به رسم یادگار در منزل و کتابخانهٔ ما باقی و نیز خط دیگرش که یوم تولد مرحوم پدرم در آن ذکر شده در پشت صفحهٔ اول کلام الله مجید به یادگار مانده است. مشهدی علی با حجة الاسلام اشرفی و حاجی رئیس پدر آقا میرزا محمود رئیس دام عمره الفت و یگانگی تام داشت.

**گهرجان خانم.** جدّه‌ام گهرجان خانم در سنهٔ ۱۳۰۷ ق به مرض قلبی در بارفروش فوت [شد] و در [آستانهٔ حضرت] معصومه [در] قم مدفون است. مادرم اظهار می‌نماید که چهل روز بعد از ورودم به خانه مرحوم مشهدی حسن، گهرجان خانم مرحوم شد. اغلب دارایی جذم مشهدی علی در سایهٔ جدیت گهرجان خانم جدّه‌ام نگهبانی و تهیته می‌شده و پس از فوت

مرحومی<sup>۱</sup> جدم در طهران به شوهر دادند و [او] به همراه شوهرش به بادکوبه رفت. از خاور خانم هم یک دختر به اسم باج‌باجی خانم در بادکوبه دیدم. و نیز بخشی را ملاقات نمودم، ولی عمه‌ام در سنه نامعلوم به من مرحومه شده بودند. کابین‌نامه خاور خانم عمه‌ام در نزد بنده موجود و در ماه ذی‌حجه ۱۲۹۶ ق تحریر یافته است.

**خاتون جان خانم.** عمه سوم را پدرم در بارفروش به مشهدی عبدالسلام دادش‌اف داد. [او] برادر کوچکتر بخشی دادش‌اف فوق‌الذکر و<sup>۲</sup> عبدالسلام خود پسر عمه کوچک پدرم بود. و [او] در ایام جوانی مبادرت به قتلی ورزیده، پدرم وی را با طپانچه‌ای که قتل را انجام داده و حالیه در منزل ما موجود است با خود مخفیانه در لای تاجه‌های انبار کشتی پنهان کرده<sup>۳</sup>، از بادکوبه به بارفروش آورد.<sup>۴</sup> و [او را] در حجره خود به شاگردی پذیرفت و سپس برای خرید خشکبار به طهران و شهریار و قزوین و دماوند می‌فرستاد. بنا به اظهارات پدرم، عبدالسلام ضررهای فاحشی به پدرم می‌رسانیده و در چند سال بعد خواهر کوچک خود، عمه بنده، خاتون جان، را در بارفروش به حیاله نکاح وی درآورد.<sup>۵</sup> حقیقتاً می‌توان گفت که پدرم عبدالسلام را از مرگ‌هایی بخشود. از خاتون جان دو پسر و دو دختر [به نام‌های] میرزا علی‌اکبر و محمدعلی و کبری و صغری باقی بودند. عمه‌ام خاتون جان در سنه ۱۳۲۴ ق در بارفروش مرحومه و عبدالسلام در ۱۵ و یا ۱۶ شوال ۱۳۳۲ ق در بارفروش مقتول شدند. عبدالسلام پس از مدت سال متمادی به شغل بیکاری مشغول و سر آخر بنا به صلاحدید جنرال قنسول روس تساری در استراباد به تاجر باشیگری و بعداً به آگنطی منتخب شدند. در مدت ریاست آگنطی به عملیات سوئی نسبت به ایران و ایرانیان (در بحبوحه عملیات دموکرات‌ها بر علیه روس‌ها) مبادرت اورزید و به همین سبب از طرف دموکرات‌ها در تاریخ فوق در شاه‌زنگی (مسجد جامع) بارفروش، دو ساعت به غروب مانده، مقتول شدند (۱۳۳۴ ق). یک سال و نیم بعدش، پسر بزرگش میرزا علی‌اکبر عبدالسلام‌زاده که یکی از جوانان بادوق بوده به واسطه ضدیت با طرفداران قاتلین پدر از طرف اطرافیان خود در قریه اسفندیار محله، بین راه مشهدسر به بارفروش که ملک شخصی وی [بود] و به سرکشی رفته

جدم در ید اختیار جدّه‌ام باقی مانده بود. چنان‌که در صفحه ۱۴ - ۱۵، قسمت مشهدی علی، تذکاراً بیان شد، مشهدی علی را دو پسر و سه دختر باقی مانده بود، که عبارت از مشهدی محمد متخلص به احقر و مشهدی حسن و خدیجه‌خانم و خاورخانم (صنوبرخانم) و خاتون جان خانم (هاجر خانم) باشند.

**احقر.** مشهدی محمد احقر ۱۰ و یا ۱۲ سال از پدرم بزرگ‌تر [است] و شاعر فصیح و معروفی نیست. از سنین عمرش حدود هفتاد و پنج می‌گذرد. و طینتاً در ایام صباوت جوانی لجوج [او] شرور بوده و دارایی پدری خود را همیشه خرج مشاقی (کیمیای موهومی) می‌رسانید. سفرهای متمادی در ایام جوانی و جاهلی و عاقلی به اصفهان اختیار کرده، ارثیه مادری را به تصرف خود درآورده بود. به خوبی نظرم هست که بیست سال قبل با حالی مفلوک و ملتبس به لباس درویشی و قلندری به بارفروش مراجعت [و] دق‌الباب کرده و بنده از دیدار قلندری او ترس کرده، فرار نمودم. مادرم وی را بشناخت؛ در را باز نموده، وارد خانه شد. کنون در خانه ملکی متصرفی ما که در ابومحله بارفروش واقع است به حال موقت تا دم مرگ سکنی دارند. مخارج خود را از خانه ما و اغیار تحصیل می‌نمایند. بعضی اشعار و قصایدش در دفتر جنگم به یادگار باقیست.

**خدیجه خانم.** عمه بزرگم خدیجه خانم را در ایام کودکی احقر و پدرم به حاجی آقا بگ خانلاراف تاجر بادکوبه که به عزم تجارت به بارفروش آمد و رفت می‌نمود و شاید پدرش با حاجی آقا زینال و مشهدی جعفر آشنایی داشت، به زینت داد و به بادکوبه‌اش برد. عموی من احقر و پدرم هم در چندبار به همراهی دامادشان حاجی آقا بگ به بادکوبه رفتند. خدیجه خانم را سه پسر [به نام‌های] علی اصغر بگ (یکی از ناموران عهد خود بودند)، حاجی باسط بگ و آقا مهدی بگ و سه دختر [به نام‌های] ام‌سلمه خانم و خیرالنسا خانم و فاطمه خانم بوده است که غیر از عمه‌ام که در سنه ۱۳۲۶ ق مرحومه شدند باقی را با نوه و نتیجه دیده‌ام. خدیجه خانم در شعبان ۱۲۸۷ ق به موجب کابین‌نامه حاصره نزد بنده شوهر اختیار کردند.

**خاور خانم.** عمه دیگرم را نیز در حدود نه سال بعد به تاجر دیگری آقابخشی نام دادش‌اف بادکوبه‌ای که پسر عمه پدرم بوده (رجوع به صفحه ۱۳، حاجی معصوم و حاجی رمضان، شود) و از بادکوبه گوییا به عزم تجارت و یا به طمع دیگری آمده بود جدّه‌ام پس از

۱. فوت

۲. در اصل به جای «و»، «که» آمده است.

۳. در اصل به جای «کرده»، «شده» آمده است.

۴. در اصل به جای «آورد»، «دارد» آمده است.

۵. در اصل به جای «درآورد»، «داد» آمده است.

بودند، به نتیجه جرم عملیات سوء پدر کشته شدند. محمدعلی عبدالسلامزاده مسجّل به نام خانوادگی افسرده زمان کودکی در بادکوبه و اینک به سمت معلمی در مدرسه شوروی روس به تدریس زبان فارسی مشغولند. جوانی است محبوب [و] تحصیلات مقدماتی را طی کرده‌اند. کبری و صغری شوهر اختیار کرده‌اند و در بارفروش اقامت دارند.

**مشهدی حسن.** مشهدی حسن (پدرم) بنا به تاریخ تولد خط مشهدی علی جدم در ظهر قرآن حاضر در منزل، در ۸ صفر سنه ۱۲۷۶ ق، وقت ظهر یوم سه‌شنبه به دنیا آمده‌اند. و در سن سی سالگی و یا سی و یک سالگی مادرم را به زینت خود اختیار [کرده‌اند]. [او را] چهل روز قبل از وفات جداهم گهرجان خانم (۱۳۰۷ ق) به خانه خود آورده‌اند. اساس حرفتش، مانند پیشینیان خود، کسب تجارت [بوده]، دفاعی به روسیه مسافرت نمود و در چندین بار بنا به اظهارات خودش به ضرر فاحش مصادف شد، ولی باز توانست در سایه جدیت و فطانت جبلی [ثروت] رفته را برگرداند. ضرر فاحش اخیرش هنگام جنگ روس و ژاپون ۱۳۲۳ ق / ۱۹۰۵ م بوده که دیگر نتوانست قدر راست کند. مطالبات لاوصولش [زیاد شد] و سرمایه‌اش زیاده از حد تقلیل یافت. سپس به تجارت داخلی و زراعت مشغول شد که تا دم واپسین هم به همین شغل مشغول بوده است. آقا حسن پدرم [تحصیلات] مدارس عالی ندیده و در اوایل، خواندن و نوشتن را به زحمت می‌دانست. ولی بعدها در سایه جدیت و سی و یک سال وقایع نگاری نامه جلال‌المتین کلکته و مطالعه کتب تاریخی و اخلاقی و فلسفی و جرید توانست خود را آشنا به علوم جدید نماید. به کتب تاریخ و اخلاق عشق مفرطی داشت و با مدیران جرید ثریا و پرورش و حکمت و چهره‌نما و تربیت و شرف و اطلاع و کمال، منتشره در دوره مظفرالدین‌شاهی در اسلامبول و مصر و طهران، رابطه مکاتبات داشته و با مرحوم سیدجمال‌الدین اسدآبادی همدانی معروف به افغان و میرزا رضای کرمانی قاتل ناصرالدین شاه و اعوانشان روابط خصوصی داشتند (حرکت میرزا رضا از راه بارفروش به طهران شاهد قضیه است. و رجوع به اوراق استنطاقیه میرزا رضا شود). در قسمت آزادی ایرانیان و ایران از چنگال استبداد، چه قبل از مشروطیت و [چه] بعد از آن، قدم‌های جدی برمی‌داشت و خود یکی از اعضاء جدی و مخفی آزادی خواهان و دموکرات بارفروش به شمار می‌آمدند. و به همین جهت مغضوب قنصل‌گری روس استرآباد و عبدالسلام آگنط بارفروش بوده که بعداً آید. علاقه مفرطی به ایران زمین و مذهب اسلام داشت. پشت پا به کلیه خرافات مذهبی خود درآورد زده،

نه در مجالس روضه‌خوانی و تعزیه‌گیری و عزاداری حاضر می‌شده و نه خود در منزل آن‌چنان بساطی را می‌چیده است. عقیده بر این داشت که نه بر مرده [، بلکه] بر زنده باید گریست و به همین جهت جهال و حُمقاوی را خارج از مذهب می‌پنداشتند. مذاهب خود درآورده و مسالک ایران ویران کن [و] مذهب خراب‌کن را بد می‌داشته است. مرحوم آقا حسن پدرم اول کسی است که در بارفروش مدرسه به طرز جدید و فلاح و علم و اقتصاد زراعتی را ترویج و رونق داد. دوستان هم‌عقیده‌ای مانند شاهزاده اعظام السلطنه و مرحوم [املا محمدجان] علامه و امیرزا محمدعلی [معین‌التجار و غیره برای خود تهیه نموده که دو نفر اخیر از طرف جهال مقتول شدند. به تابعیت دولت روس تساری خشنود نبود، ولی در مقابل جهال و مستبدین مجبور به اظهار و انقیاد تابعیت بودند. کلیه و عموم مطبوعات و نشریات ایرانی از خارجه و داخله برای آن مرحوم می‌آمده و با مدیرانشان روابط دوستانه داشته است. قرائت‌خانه‌ای در ایام جهالت دوره مظفرالدین‌شاهی در بارفروش تأسیس نمود (سال هشتم نمره ۱ جیل‌المتین، سنه ۱۳۱۸ ق، صفحه ۱۷، سرمقاله بارفروش، شاهد مدعا است) و این در اوان حکمرانی اعلاءالدوله و معین‌الدوله در مازندران بوده و کتبی که مدیر جیل‌المتین جناب سید جلال‌الدین حسینی کاشانی مؤید الاسلام از کلکته با حواشی خط خود به عنوان قرائت‌خانه مظفری به توسط پدر مرحومم ارسال [می‌داشته] و بعضی از آن در کتب‌خانه حالیه برادران حسن‌زاده بزرگ موجود است شاهد قضیه می‌باشد. مرحوم آقا حسن پدرم خوش مسلک [و] خوش مجلس بوده‌اند. قدی بلند [داشت] و چهار شانه [و] لاغر اندام [بود] و رفتار و گفتار و کردار متجددین را شیوه خود قرار داده بودند. مرحوم پدرم عشق غریبی به زراعت و فلاح داشت، زمین شصت‌چلی معروف به باغ حسن علی بادکوبه‌ای که خود شخصاً به زراعت آن مشغول بود در بارفروش معروف است. او در سرانجام کار در تاریخ ۷ شوال ۱۳۳۸ ق به مرض سخته که چندین ماه مریض بوده‌اند - در غیبت من و برادرم علی حسین که بعداً آید - دار فانی را وداع گفتند. قبرش در هفت تن، [در] حوالی بارفروش، واقع [است] و سنین عمرش ۶۲ سال و ۷ ماه و ۲۹ روز بوده است. کلیه اولاد ذکور و أنات مشهدی علی در شهر بارفروش به دنیا آمده‌اند.

این بود اجمالی از تاریخ اجداد پدری. و اینک شروع به [ارایه] تاریخ مختصر اجداد اُمی مادرم می‌نمایم. و از اجداد پدری مادرم فقط پدر مادرم حاجی محمدهادی ولد حاجی ابوالقاسم



بارفروشی که کاروانسرایش در محلهٔ حصیرفروشان بارفروش واقع است، می‌شناسم. و اگر اضافه گویم خود تردید دارم، چه که از اقوام پدری مادرم کسی را دانا به تاریخچهٔ خود ندیده‌ام جز مادرم را. در صورتی که<sup>۱</sup> مادرم، برادران و خواهران نامادری بزرگتر از خود داشته‌اند، ولی برای<sup>۲</sup> جهالت، از خود و خانواده و گذشتگان خود بی‌خبر بوده‌اند. پس، پدر مادرم حاجی محمدهادی بن حاجی ابوالقاسم است که در بیست و پنجم شعبان سنهٔ ۱۳۲۵ ق وفات نموده‌اند. قبرش در قبرستان حصیرفروشان، جنب امامزاده، واقع است و چون من ایشان را دیده‌ام، لذا سنش را در حدود ۷۰ الی ۸۰ حدس می‌زنم. حاجی محمدهادی را سه عیال بوده، یکی عراقی، و دو دیگر بارفروشی. از عیال عراقی سه دختر و از بارفروشی اولی چند پسر که حالیه در حیات نیستند و چند دختر که هر یک دارای نوه و نتیجه‌اند. و نیز از عیال بارفروشی ثالثی که شمس خانم دخت کربلایی آقا بزرگا قصاب باشد فقط یک دختر، که مادرم کلثوم خانم باشد، دارا بودند که اجداد امی مادرم (را)، که تاریخچهٔ خانواده‌ام را متضمن است، شامل امی شود. و اینک شرح می‌دهم.

### اجداد امی مادرم

مادرم کلثوم خانم دخت شمس خانم دخت کربلایی آقا بزرگا قصاب معروف پسر حاجی آقا محمدا قصاب فرزند حاجی آقا محسنا قصاب که بنا به روایتی سلسله‌النسب قصابان به جوانمرد قصاب اوایل هجرت نبوی تازی محمد بن عبدالله صلعم<sup>۳</sup> می‌رسد. اطلاعات صحیحی از پدر حاجی آقا محسنا قصاب نداریم. حاجی محسنا قصاب، در آن موقعیتی که شهر بارفروش حالیه به قصبه و بازار بارفروش معروف بود – چنانچه حال هم دهقانان شهر بارفروش را بازار و امل و ساری را شهر می‌نامند و می‌خوانند – سمت ریاست قصبه‌ای (مانند اجداد خود) دارا بوده و رتق و فتق و امور کشوری به ید اختیار مشارالیه واگذار بوده است. پاتوق ریاست‌نشین حاجی آقا محسنا محله قصاب کالا حالیه بارفروش، که مرکز شهر آن وقت و محل نشیمن قصاب مرحوم مزبور بود، بوده است (کالا و کله به معنی قلعه است). عدهٔ اولاد حاجی آقا محسنا بر ما نامعلوم و همین قدر می‌دانیم که حاجی آقا محمدا قصاب پسر و

۲. به دلیل.

۱. در حالی که.

۳. مخفف صلی الله علیه وآله وسلم.

حُسن جهان و صدرجهان و شرفجهان دختران وی بوده‌اند که یکی از این دختران را ملک‌آرا محمد قلی میرزا (پسر فتحعلی‌شاه قاجار که چهار ماه از عباس میرزا ولیعهد بزرگتر بود) و از بطن صبیبه محمدخان قاجار پدر سلیمان‌خان اعتضادالسلطنه، و در بیست و سوم رمضان سنهٔ ۱۲۰۳ به دنیا آمده [و] در دوبار (۱۲۱۵ ق [و] ۱۲۳۲ ق) به حکمرانی مازندران منسوب شده بودند) به زینت خود اختیار کردند و بعدها به همدان نقل مکان کرده‌اند که گویا حالیه هم از اقوام امی ما (شاهزادگان) در همدان یافت می‌شود. و نیز از نتایج دختران دیگر حاجی آقا محسنا هم اطلاعی در بین نیست. از حاجی آقا محمدا قصاب هم اطلاع مکفی در دست نیست و همین قدر معلوم است که پسری داشته موسوم به آقا بزرگا قصاب که بعدها به کربلایی آقا بزرگای قصاب معروف شد و مرثی تزییه‌گیری حالیه ازوست. تخلصش قصاب و کتاب‌های<sup>۱</sup> مرثی و اشعار و قصایدش به خط خود آن مرحوم در نزد بنده موجود است. و برخی را نیز به دسته‌باشی‌های تزییه‌گردانان بارفروش مانند ملامحمدجان مسجدجامعی داده‌ایم. کربلایی آقا بزرگا قصاب را (که پدر مادرم باشد) یک پسر و دو دختر بوده [که] عبارت [اند] از: آقا حسین جانا قصاب و مشتری خانم و شمس خانم که نابالغ و بالغه بودند. [و] پدرشان آقا بزرگا به رحمت ایزدی پیوستند. به واسطهٔ تغییرات اوضاع داخلی مملکت و تبدلات مشی سیاسی در ایران، به ویژه در ایام سلاطین قَجَر<sup>۲</sup> و خاصه در زمان سلطنت محمدشاهی و پسرش ناصرالدین‌شاهی وضع زندگانی قصابان دگرگون شده و انزوا را به دخول در امور کشوری ترجیح داده و به زراعت و تجارت و کتابت اشتغال ورزیدند. و این از زمان آقا بزرگا قصاب شروع شده و به آقا حسین جانا قصاب خاتمه می‌پذیرد. آقا بزرگا قصاب چنان‌که از کتب خطی خود [و] معلوم و مشهود می‌گردد اغلب به شعر و شاعری مشغول بوده است و به امور کشوری مداخله نمی‌نمود. هر گاه غیر این فرض کنیم خطا کرده‌ایم. چه که کتاب<sup>۳</sup> چند هزار بیتی وی شاهد مدعاست و این میسر نمی‌شود جز به شغل بیکاری و انزوا. و مَهر شخصی وی ثابت می‌نماید که در سنهٔ ۱۲۳۴ ق در قید حیات بوده است و مهر وی در ذیل این صفحه زده می‌شود. چنان‌که در صفحهٔ قبل نوشته شده، آقا بزرگا قصاب را یک پسر بوده [به‌نام] آقا حسین جانا که نتیجه‌ای از وی باقی نمانده و در موقع رحلت به دار بقا، کلیهٔ

۱. در اصل: «کتب‌های».

۲. قاجار.

۳. در اصل: «کتب».

املاک پدری خود را بین دو خواهر خود مشتری خانم و شمسه خانم تقسیم و مصالحه نموده که اینک در ید اختیار ما و اولاد مشتری خانم باقی است. و نتایج ذکور طایفه قصابی به آقا حسین جانا خاتمه می‌پذیرد.

حرفه شخص اخیر هم زراعت و تجارت بوده و به جوانی مرحوم شده‌اند. مشتری خانم دارای اولاد ذکور و اناث بوده که صباپایش در کودکی وفات و دو اولاد ذکورش آقا میرزا اسدالله فاضل مازندرانی و آقا میرزا محمدجعفر، ولدان کربلایی میرزا محمود نامی تاجر، می‌باشند که حالیه در قید حیاتند. آقا میرزا اسدالله فاضل مازندرانی در ایام جوانی بنا به امر پدر برای کسب تحصیلات به طهران مسافرت نموده و در مدرسه صدر طهران به کسب علوم اجتهادیه مشغول و دارای ذوقی سرشار بوده و شوقی وافر به علم تجدد داشتند و در بجاوجه انقلاب مشروطیت ایران اخبارات سیاسی مرکزی را با حروفات رمزی به پدرم مکتوباً اطلاع می‌دادند. ولی بعدها پشت پا به علوم اجتهادیه زده، در پیرامون مذهب بابیه آن وقت [و] بهاییه حالیه جولان زدند که در سرانجام کار، یکی از امنای درگاه بهایت و یکی از اعضاء مبرز و مبلغین این طایفه محسوب [شدند] و پس از مسافرت‌های طولانی در اقطار اروپا و آمریکا و آسیا، حالیه در رشت مقیم و به همان سمت باقی است. مشارالیه مدت بیست سال علاوه است که علناً به بارفروش نیامده و نمی‌آید. چشم‌داشتی به علاقه پدری و مادری نداشته [و] ندارند، یعنی مستغنی است. مادر مرحومه اش مشتری خانم که در سنه ۱۳۴۵ ق در بارفروش مرحومه شدند از فراق دیدار فاضل مزبور کور شده و به انتظار برگشت پسرش با علم وافر از اجتهاد، آن هم از نجف اشرف مرحومه شدند. پسر ثانی مشتری خانم، آقا جعفر است که راه و روش پدری را پیشه گرفته است. شمسه خانم و یا آفتاباجی و مخففش آبجی دختر کهنتر کربلایی آقا بزرگا قصاب و مادر مادر نویسنده به شمار می‌آید. در سن پانزده سالگی به حاجی محمد هادی شوهر اختیار کرده و از حاجی مزبور (پدر مادرم) فقط یک دختر که مادرم باشد باقی است که تشکیلات خانواده حالیه ما از اوست. شمسه خانم در سنه ۱۳۴۲ ق / ۲۳ ذی حجه در شهر بارفروش در منزل ما مرحومه شدند. زنی بوده است قوی الجته و در حدود ۷۰ سالگی فوت نموده‌اند. شمسه خانم اظهار می‌نمودند که در مسافرت ناصرالدین شاه به مازندران و بارفروش وی سیزده ساله و مشتری خانم همشیره اش (مادر فاضل و آقا جعفر) پانزده ساله بودند. ناصرالدین شاه در بارفروش به خیال تاهل افتاده، لذا به بانوان حرم سلطنتی فرمان همایونی

صادر شد که صباپای وجیه اعلا و ادنی شهر را به حریم سلطنتی آورده و یکایک را از نظر مهرآسای قبله عالمی بگذرانند تا کدام یک مطبوع طبع خاقانی واقع شود، [و] به بخت و اقبال درخشانی فایض سازند. بنا به فرمان جهان مطاع، انجم آسا و فلک درگاه دختران شهر در موقع معینه به عمارات عالیه بحر ارم بارفروش حاضر [شدند] و از جمله دو دختر آقا بزرگا مشتری خانم و شمسه خانم باشند نیز دیدگان خود را به درک زیارت جمال بی‌مثال اعلیحضرتی ضیایی دادند. از قضای ربانی، اعلیحضرت جهان‌بانی تمایل مفرطی به شمسه خانم (مادر مادرم) اظهار فرموده و امر صادر شد به حریم سلطنتی اطاقی برای نوعروس انتخاب و مهیا سازند. مشتری خانم از حیث وجاهت چندان قابل اهمیت نبوده‌اند. مدت یک روزی هر دو خواهر (به واسطه ضجه و زاری مشتری خانم که نخواستند از شمسه خانم دوری کنند) در حرم سلطنتی باقی [بودند] و بعداً به وساطت زعفران باجی که سمت بزرگی در حریم سلطنتی داشتند و نیز به سبب تطمیع زعفران باجی، اعلیحضرت کیان‌تاجی از نوعروس خود صرف‌نظر [کردند] و [او را] معاف داشتند. شمسه خانم اظهار می‌نمودند که سبیل‌های اعلیحضرتی زیاد طولیل و پارچه چرمی، لباس پوستی که گوییا به واسطه ضد رطوبت باشد در بر داشته، جقه کوچکی در سر و پاهای اعلیحضرت الی زانو نورافشان بوده است. گوییا چکمه پوست برقی پوشیده بوده‌اند. چشمانی درخشان و صورتی بدخشان دارا بودند.

پس از مختصر بیانی از اجداد پدری و مادری، اینک نظری به تشکیلات خانواده کنونی خود افکنده و معلوم بوده باشد که پدرم آقا مشهدی حسن و مادرم کلثوم خانم. و شخصه اخیره در سنه ۱۳۰۷ ق (رجوع به صفحه ۱۵-۱۶ احوالات گهرجان خانم گردد) به خانه پدرم آمده و از بطن مشارالیه اشخاص ذیل به ترتیب سن و تولد به دنیا آمده و حال حالیه ممکن زنده و در خانه مسکونی مشهدی علی جدم جمعیم<sup>۱</sup> (محل شاه زنگی؛ مسجد جامع). گوهرشاد خانم و یا گهرجان خانم مخففش آنا خانم، یکشنبه ۳ صفر سنه ۱۳۰۸ ق؛ معصومه خانم سوم، جمعه ۵ صفر سنه ۱۳۱۰ ق؛ علی عباس (خود بنده کاتب من تاریخ نامه که خود را به اردشیر نامیده‌ام)، اذان صبح شنبه ۱۴ جمادی‌الاول سنه ۱۳۱۳ ق؛ علی حسین، لیل چهارشنبه ۲۲ شوال روز چهارم عید نوروز سنه ۱۳۱۵ ق؛ علی حیدر اول، که به مرض آبله در سال ۱۳۱۹ ق و صغر سن فوت نمودند؛ علی حیدر ثانی، ۵ شوال زمستان سنه ۱۳۲۱ ق؛ خدیجه خانم، لیل جمعه ۱۱

شعبان یک ساعت شب رفته سنه ۱۳۲۵ ق خط تاریخ تولد اسامی فوق الذکر غیر از خدیجه خانم که خط من و در روز تولد نوشته‌ام است باقی با خط مرحوم آقا حسن پدرم است.

سوانح زندگانی هر یک از آقایان فوق در طی سوانح زندگانی راقم این کتابچه یادگارنامه مستدرجاً آید. این بوده اجمالی از تاریخچه خانواده و هویت اجدادی پدری و امی و کنون وقت آن رسیده که به تاریخچه زندگانی و سوانح عمری خود عطف توجهی نمایم که تا برای آقایان آیندگان خانواده‌ام تجربه و آگاهی‌تی شود. چه که آمدن و رفتن به دیناری نیرزیده و فقط و فقط محل تجربه و امتحان و معاونت و معاخذت به همنوع خود [است] و گفتار و کردار و رفتار نیک باقی می‌ماند. ضمناً پوشیده نماناد که پدرم آقا حسن دارای عیال دیگری هم بوده که اسم و رسم آن را ندانسته و نمی‌دانم و مدت چندین سال است مطلقه شده‌اند. مرحوم پدرم از عیال ثانوی یک نفر اولاد ذکور علی آقا نام برای ما باقی گذارده که از عمرش ۲۳ سال می‌گذرد و در سنه ۱۳۲۵ ق به دنیا آمده و بر طبق وصیت نامه در تحت سرپرستی من واقع و حالیه را در طهران به تحصیل علم شوفری مشغول است. و نیز گویند دختری هم از پدرم و از بطن مادر علی آقا باقی است که پدرم در حیات خود و در وصیت نامه‌اش وی را به دختری خود نمی‌شناسد و خانواده ما هم تاکنون وی را ندیده‌اند.

### سوانح زندگانی

چنانچه در جمله اول صفحه اول این یادگارنامه [ص ۱۳] اظهار شد، من در سنه ۱۳۱۳ ق در شهر بارفروش به دنیا آمده‌ام و سایر اخوان و همشیره‌هایم نیز در این جا به دنیا آمده‌اند. حدود سنه ۱۳۲۰ ق به معیت پدرم از راه فیروزکوه به مهند و اروانه، سرخه و اختر (قراء سمنان)، قراء دماوند و طهران و شاه عبدالعظیم و شهریار سفر اختیار کردم که جزئیاتش خیلی کم به نظرم می‌آید، ولی ملاقات با مرحوم آقا میرزا محمد حسین خان ملقب به ذکاءالملک متخلص به فروغی صاحب امتیاز نامه تربیت (پدر آقایان میرزا محمدعلی خان و میرزا ابوالحسن خان فروغی حالیه که اولی چندی قبل رئیس الوزراء و سپس وزیر جنگ و حالیه سفیر کبیر ایران مقیم آنقره<sup>۱</sup> ترکیه است) و میر سید حسن کاشانی مرحوم، اخوی آقای

جلال‌الدین مؤید مدیر نامه مقدس جبل‌المتین حالیه، که با هر دو آقایان مرحومان رابطه سیاسی داشتند، یادم می‌آید. و نیز [هنگامی که] به زیارت جمال بی مثال اعلی حضرت مظفرالدین شاه قاجار - که سواره به معیت میرزا علی اصغرخان اتابک مقتول و امیر بهادر جنگ که از شاه عبدالعظیم [با] بارک سلطنتی مراجعت می‌نمودند - در خیابان باب همایون موفق شدیم، به خوبی در نظرم باقی است. و نیز تماشای وحوش و طیور باغ وحش از قبیل فیل، شیر و پلنگ و غیره یادم می‌آید. در اوان سنه ۱۳۲۴ ق به مساعدت فکری پدرم و معاضدت عملی شاهزاده [میرزا حسین قلی خان] اعظام السلطنه حاکم<sup>۱</sup> وقت، اولین مدرسه به طرز جدید کلاسیکی در بارفروش تأسیس [شد] و عده زیادی از اطفال بزرگان بلد و اغنیا و قسمتی از مساکین به این مدرسه داخل و مشغول تحصیل بوده‌ایم. در زمان حکومت محمدعلی میرزای مخلوع و انقلابات مشروطه، مدرسه مزبور به حکم شاه مخلوع مسدود شد. (اغلبی از دیپلمه‌های بارفروش اروپادیده مانند دکتر محمدخان وحید جبر تنکابنی، خواهرزاده میرزا زین‌العابدین حکیم، مقیم حصیرفروشان بارفروش، محمد امین خان ایرجی پسر بزرگ اعظام‌السلطنه و جعفرقلی خان مفتخر و دیپلمه‌های طهران: آقایان دکتر محمدعلی خان (پرتوی)، سلطان نظامی و پسران میرزا زین‌العابدین حکیم مذکور فوق از شاگردان مدرسه اعظامیه و همکلاس با ما بوده‌اند.)

بعد از بسته شدن مدرسه اعظامیه به فرمان محمدعلی شاه، به امر پدرم برای تحصیل به بادکوبه عازم شدم. در تاریخ ۱۹ جمادی الاول ۱۳۲۷ ق به معیت میرزا علی‌اکبر محمداف تاجر بادکوبه که یکی از دوستان پدرم بوده به بادکوبه رهسپار و پس از سه روز طی مسافت دریایی از راه "بندر تازه شهر" (کراسنودسک) به بادکوبه وارد [شدم] و به منزل عمه و خانواده‌اش سکنی گزیدم.

مدت دو سال کم و بیش در بادکوبه اقامت کردم و به تحصیل<sup>۲</sup> مشغول شدم. به این معنی عایدات معدن نفت زرخیز متعلقه حاجی آقا بگ شوهر عمه‌ام خانواده مزبور را به غرور مجذوب و به تحصیلات علم اهمیتی نمی‌دادند و به علاوه پسر عمه بزرگم علی اصغر بگ پس از چند ماه ورودم به مرض سرطان مبتلا و فوت کردند و به من توجهی نمی‌نمودند. پدرم [با اطلاع] از قضایای [م] مسبوق، به مراجعتم رخصت داده و [من] به معیت مسافرین بارفروش به

بارفروش وارد شدم، ولی فاقد از کلیه تحصیلات سابقه بارفروشی ام (بودم؛ اما) نفعی که در این سفر بردم آن بود که به خدمت حاجی آقا زینال عموی پدرم (۱۲۰ ساله) و آقا بخشی شوهر عمه‌ام (خاور خانم) رسیدم.

پس از مراجعتم به بارفروش جدیدی به خرج داده، به معاودت تحصیلات فارسیه باد داده همت نمودم. بعد از اتمامش به امر پدر و به معیت آقایان پرتوی و پسران میرزا زین‌العابدین حکیم، در تاریخ پنجم شوال ۱۳۳۰ ق به طهران رهسپار شدم. پس از ورود و بعد از دادن امتحان به سال اول دارالفنون عالی داخل و مشغول کسب علم شدم. سال بعد را اخوی علی حسین به طهران آمده، در مدرسه علمیه دولتی متوسطه مشغول تحصیل شدند. آنا خانم همشیره ما در حدود سنوات ۱۳۲۷/۲۸ به آقا میرزا علی اکبر شوهری اختیار کردند. در سال اول، کلاس اول دارالفنون را امتحان داده، به سال دوم ترقی نمودم و سال دوم را رفوزه شدم،<sup>۱</sup> [و] دو سال در یک کلاس باقی ماندم.

[در] ماه شوال سنه ۱۳۳۲ ق عبدالسلام داداش آقا شوهر عمه‌ام (خاتونجان) در بارفروش مقتول شد. قتل عبدالسلام سبب شد که به پاره‌ای از علل به بعضی از جهات به گرفتاری مغروق [شوم. به این معنی که آن] سبب شد که دست از تحصیل برداشته، به بارفروش مراجعت نمایم، ولی اخوی تحصیلات خود را ادامه می‌دادند. پس از ورودم به بارفروش، در مدارس نوریه و ایران و روس [که] پدرم تأسیس نموده بودند، مشغول تدریس [شدم]، ولی فایده‌ای از این تدریس هم ندیده، عازم بادکوبه شدم. [در] غره ذی‌قعدة سنه ۱۳۳۳ ق منفرداً وارد بادکوبه شده و چون تابستان<sup>۲</sup> عموم اقوام و آشنایان به باغات بیلاقی رفته بودند، لذا تا ۲۶ ذی‌قعدة را در سرای نرسیس لب دریا در حجره مشهدی آقا محمد مناف آقا بادکوبه‌ای الاصلی بارفروش المسکن سکنی اختیار کرده و سپس به باغ مشقطع به نزد عمه‌زاده‌ها خانالرفها رفتم. مسافرتم به بادکوبه دارای دو جنبه بوده: هم تحصیل علم و هم کسب و خدمت. لذا به نزد پسر عموی پدرم آقا مهدی جعفر آقا، پیشکار کل حاجی زین‌العابدین تقی آقا معروف، رفته، به سمت میرزای فارسی و یا منشی مشغول خدمت اداره شدم (پس از چهار ماه خدمت مجانی به بیست و پنج منات حقوق خدمت می‌نمودم).

۱. در اصل: به جای «شدم»، «پذیرفته نشده» آمده است.

۲. در اصل: «تابستان و».

مهدی جعفر آقا، پسر ارشد مشهدی جعفر عموی پدرم، علاوه بر این که پیشکار<sup>۱</sup> و مدیر اداره کل اداره جات کشتی‌رانی و معاون نطف و کارخانجات پارچه فروشی و آرد و امورات بانک شخصی تقی آقا بوده و در عین حال برای خود در ایران نمایندگان ایرانی داشته، به خرید پنبه و قالی و کتیرا و غیره و به فروش قند و شکر و نطف و نخ و کرباس روسیه و غیره مشغول بوده است. کارکنان اداره شخصی وی، برادر کوچکترش آقا رحیم مدیر اداره اسمیشلیایف دفتردار و محاسب معروف بادکوبه و پسر دایی اش حسینقلی عباس آقا انباردار و من هم به سمت منشی فارسی بوده‌ام. ضمن خدمت، به خواندن جراید روسی خصوصاً در این زمان که جنگ بین‌المللی زاید جالب توجه بوده است خود را مشغول می‌ساختم. منزلم در خانه پسر عمه‌ها، خانالرفها، بوده و تا اواخر هم در آنجا منزل داشتم. مدت یک سالی گذرانم به قناعت یعنی خورد و خوراک [گذشت] و خوابم در منزل پسر عمه‌ها بود. [در] خدمتم در نزد آقا مهدی، در قسمت دفترداری در نزد اسمیشلیایف، جدیدی به خرج می‌دادم و طرف توجه آقا مهدی و سایر تجار بادکوبه و نیز پیش پدرم شدم. با انجام وظیفه در اداره مهدی جعفر آقا پسر عموی پدرم لذا [توانستم] به تجارت جزئی آغاز نموده و با سرمایه جزئی خود به کسب مشغول شوم. چون صداقت در امانت و ذکاوت هر سه با اخلاقم همراه [بوده] و به پیرامون اخلاق رذیله و لهو و لعب گردش نمی‌نمودم، لذا به زودی به جاده ترقی افتاده و کسبم به درجات عالی تری متوجه می‌شد و با وجود این، از خدمتم دست بردار نبوده، در مواقع معینه، بلافرق وقت و مواقع، حاضر می‌شدم. برای منزل اثاثیه لازم عبارت از تخت‌خواب و میزهای تحریر و نهارخوری و چراغ‌های آویز و قفسه‌های قدی آینه‌دار برای لباس و ظروف غذا و غیره که مستلزم زندگی است به پول شخصی خریدیم. اهمیتی به حقوق نمی‌دادم، اگر چه ترقی کرده بودم. پول و نقدینه شخصی در بانک‌های بادکوبه در حساب جاریه داشتم که همگی در عرض یک چشم به هم زدن به باد فنا رفت؛ (بعداً آید).

مأموریت‌های تجارتمی به عنوان نماینده تجارتمی در تفریق محاسبات و فروش اجناس به ایران (بندر پهلوی و رشت و مشهدسر و بارفروش) و به روسیه (به کیلاووسکی و غیره) مأمور شدم که بعد آید. در سال بعد از ورودم، اخوی علی حسین را که در دارالفنون مشغول تحصیل و سپس به خیالات دیگری افتاده بود به بادکوبه به کمک خود خواستم. توضیح آن

۱. در اصل: «به سمت پیشکاری».

که خیال دیگر عبارت از خیال دخول وی به نظام بی‌نظم ایران بوده که به دو قسمت منقسم می‌شده: قسمتی موسوم به بریگاد قزاقخانه در تحت سرپرستی فرماندهان روسی و سرکردگان ایرانی روسی‌پرست (قسمت منفور مغضوب ملت) و قسمت دیگر ژاندارمری که بالجمله محبوب ملت خوانده می‌شدند. و همواره بین این دو قسمت منفور و محبوب کشمکش و نزاع رخ می‌داد که در اثر تحریکات روس و انگلیس بوده است. سرانجام کار، [این دو] در زمان وزارت جنگی سردار سپه رضاخان پهلوی به نظام متحدالشکل ایرانی مبدل شدند.

### بلوای روسیه و یا حکومت بالشویکی (اشتراکیون - افراطیون)

چون تاریخچه سوانح زندگانی جنبه خصوصی را داراست و به تاریخ عموم عالم ارتباطی ندارد و قسمت اخیر را به عهده تاریخ نویسان واگذار می‌نمایم، لذا مبادرت به اجمال و اختصار آن می‌ورزیم. و نیز چون اغلبی از گزارشات زندگانی ارتباط تامی با اوضاع روسیه تساری و بالشویکی دارد، بنابراین ناچارم شمه‌ای از اساس بلوای بالشویکی روسیه را به طریق اجمال به رشته تحریر آرم و معذورم از اختصار و عقوم از تطویل آن.<sup>۱</sup>

سیاست اروپا بعد از جنگ آلمان و فرانسه که در اواخر قرن نوزدهم (۷۵-۱۸۷۰) شروع و به فاتحیت آلمان خاتمه یافت و آسیا و اروپا را حالت تشنج‌آمیزی به دست آمده و افق سیاست را تاریک و تحت الشعاع قرار داده بوده است بیزمارک، مؤسس اتحاد ملل آلمانی‌نژاد، پس از فاتحیت در سیاست اروپا، به عنوان این‌که بتواند از ثمره فتوحات خود کاملاً نتیجه حاصل گیرد به تشکیل ائتلاف مثلثی از آلمان و اطریش و ایتالیا قیام ورزید که عبارت از ائتلاف دفاعیه و تهاجمیه و نیز شامل رعایت‌هایی در قسمت اقتصادیات دول ثلاثه فوق‌الذکر بوده و در صورت فتح و غلبه قایل به تقسیمات ممالک فاتحه بین خود شدند.

در نتیجه این ائتلاف و عقد قرارداد دول ثلاثه توانستند ابهت عظیمی را در قلوب دشمنان آتیه خود جایگزین نمایند<sup>۲</sup> و بالخصوص دولت آلمان توانست در سایه این عقد و ائتلاف تا یک زمانی سکون و آرامش را در داخله خود ایجاد و با خاطری مملو از فراغت به تکامل و رفح نواقص و ترقی امور اقتصادی و سیاسی و جغرافیایی و نظامی خود در داخله و خارجه جدیتی مبذول دارد و نیز دولت آلمان توانست در قسمت امور مستعمراتی خود در چین و افریقا و

۱. در اصل پس از «آن»، «دارند» اضافه دارد.

۲. در اصل: «نموده».

شرق برتریتی برای خود قایل گردد [و] امور تجارتی را در شرق و غرب توسعه دهد. اطریش نیمه جان هم در اثر این عقد و ائتلاف، روحی تازه گرفته و ایتالی که نزدیک به اضمحلال و ساقط همه گونه هستی بوده موجودیتی به خود جلب نمود. پیشرفت امور دول ثلاثه فوق زمامداران سایر دول مرکزی اروپا و همسایگان را به وحشت انداخته، در مقابل این عقد ائتلاف به عقد ائتلافی بین خود حاضر گردیدند. دولت فرانسه که از هستی و آینده خود (به واسطه جنگ ۱۸۷۰) مأیوس [بوده] و حس کینه‌ورزی و انتقام‌جویی از آلمان‌ها داشته بیشتر علاقه‌مندی خود را به عقد ائتلاف اظهار می‌داشت و در حال اجبار و یا دلخواه دست محبت به طرف روسیه تساری استعمارطلب تعقیب کننده مسلک بان اسلاویزم و معتقد به وصایای پطرکبیر (تصرف هندوستان و اسلامبول و غیره) دراز کرده، خود را مجبور دانست که به هر قیمتی ائتلاف مثلثی در قبال ائتلاف سه‌گانه تشکیل دهد. لذا به عملیات مشغول شده و به جذب قلوب زمامداران روسیه تساری هم‌تی مبذول داشت.

دولت انگلیس که خود را تنها در میدان سیاست آتیه می‌دیده و از طرفی روس و فرانسه را متمایل به خود دانست لذا خود را به آن‌ها نزدیک کرده و در کنگره الجزایر از دعاوی حقوق خود به مراکو صرف نظر و به فرانسه تسلیم [کرد] و در عوض مصر را به ید اختیار خود آورد. روسیه تساری به واسطه جهالت و غفلت در اثر تزریقات و تحریکات دوستان خوش‌خط [و] خال خارجی خود تن به قضا در داده، داخل مجادله با ژاپون شد و در سنه ۱۳۲۳ / ۱۹۰۵ م خاتمه به مغلوبیت خود داد و به‌علاوه، آزادی به ملت خود عطا نمود. پس از [این] شکست فاحش، فاقد همه گونه اقتدار سیاسی و حیثیات داخلی و خارجی شده، رشته امورش متراکم و همواره بر ضعفش افزوده شد. فرانسه و انگلیس محتاج به قشون روسیه تساری بودند و روسیه تساری نیز احتیاج و آفری به پول فرانسه و مهمات جنگی انگلیس داشته است. لذا تقاضاهای فرانسه و انگلیس را با کمال منت پذیرفته، هزار میلیون فرانک هم قرضه دولتی، علاوه بر قرضه‌های ملی، به اعتبار و ضمانت انگلیس از فرانسه دریافت [کرد] و به مصرف خرید مهمات جنگی از انگلیس (به دو برابر قیمت) و تکمیل نواقص باد داده مشغول شد.

### تشکیلات فرقه سری در روسیه

سبب دیگری که بیشتر باعث بر تحلیل و تضعیف قوای روسیه شده بود و همواره به

مصادفات غیر مترصد و مصادمات غیر مترقبه مقابل می‌شد همانا مبارزه منفی دولت‌های وقت روسیه تساری با فرقه آزادیخواهان روسیه بوده که احزاب مزبور از سال‌های متمادی در تحت مجامع و تشکیلات قدیمه سربیه داخلی و خارجی خود به مبارزه با دولت روسیه مشغول و مزید بر بدبختی روسیه تساری شده بودند<sup>۱</sup> که در عاقبت پس از شکست روسیه از ژاپون موفق به اخذ آزادی نیم رسمی شدند. در خلال این امر زمزمه آزادی در ایران و عثمانی متظاهر و در سنه ۱۳۲۴ ق مشروطیت در ایران اعلان و در سنه ۱۳۲۵/۶/۱۹۵۷ م قرارداد تجزیه امپراطوری عثمانی و تقسیم ایران به دو منطقه روس و انگلیس و تسلیم مغولستان به روسیه و تبت به انگلیس و آزادی تجارت دولت اخیرالذکر در افغان و مراکو و فلسطین و غیره به فرانسه بین دول مؤتلف منعقد شد. عثمانی خود را به دول اتفاق مثلث (آلمان و اطریش و ایتالی) کشیده و در جرگه آنان درآمد و ایران و افغان به خواب غفلت غنوده، خود را به طبیعت واگذار نمودند.

چنانچه قبلاً تذکار شد، روسیه پس از جنگ ژاپون و عطاى آزادی نیم رسمی به ملت خود به سوء اثرات آن پی برده و جهد<sup>۲</sup> در ختنی نمودن آن کرد و همواره جدیتی در انسداد رشد آزادی می‌دشود؛ اتفاق آزادیخواهان را (که از ملل متنوعه لهستانی و فینلاندی، لاتوانی و لیتوانی و گرجی و ارمنه و مسلمان و یهود و روس [وا آلمانی] و رومنی و غیره داخلی روسیه به‌شمار می‌آمدند) به نفاق مبدل [می‌ساخت] و در اثر تزیقات و تطمیعات و تحریکات و تشویقات، بین ملل متنوعه نزاع می‌انداخت و قوانینی راجع به طرز اقامت ملت یهود در بلد و روسیه و قوانین دیگر وضع نموده که منتج به ترد و حبس و زجر و شکنجه منورین و منتفدین آزادی طلبان روسیه گردید، ولی حضرات هم از مشی سیاسی خود منحرف نشده، تشکیلات سربیه خود را چه در داخله و [چه در] خارجه بسط داده، به اقدامات جدی مشغول شدند. پس از عطاى آزادی و اخذ مشروطیت و افتتاح دوما (محسب مبعوثان) در روسیه فرقه‌ها<sup>۳</sup> از همدگر مجزی شده و هر یک به مرام خود پیشروی می‌نمود. در حدود چندین سال قبل از اعطای آزادی، کنگره‌ای در یکی از بلاد خارجه از طرف عموم فرق سیاسی روسیه تشکیل [شد] و پس از جلسات عدیده و تشریح مشی سیاسی به برکندن اساس دولت

۱. در اصل: «شده بوده است».

۲. قرائت تردیدآمیز است.

۳. در اصل: «فرق‌ها».

تزاری استبدادی [هم عقیده شدند]. زمره‌ای معتقد به تندروی و انقلاب خونین و عده‌ای معتقد به انقلاب اعتدالی شدند که اولی را بالشویکی (اکثریون) و ثانوی را منشویکی (اقلیون) نام نهاده‌اند.

مبارزه سیاسی منفی بین دول اروپایی به ادامه خود جاری [بود] و رفته رفته به حال بغرنجی مبدل شده، دو کفه ترازوی سیاست غیر معتدل اوضاع دنیا حال وخامت‌آمیزی را به خود گرفته، نثار به حد کمال رسید و در سنه ۱۳۳۳ ق / ۱۴ - ۱۹۱۳ م جنگ عالم سوز اروپا ظاهر و غیر از امریکا به کلیه دنیا سرایت نمود.

آلمان و اطریش و عثمانی (ایتالی بی‌طرف ماند) از یک طرف و روسیه [و فرانسه و انگلیس از طرف دیگر به جان همدیگر افتادند. عده یکصد هزار نفری قشون روس به داخله ایران بی‌طرف وارد و قهرماً و جبراً به بغداد و عراق عرب و به کمک انگلیس داخل جنگ با عثمانی شد. بلاد مهمه اروپایی روس مانند قسمت لهستانی و غیره در اثر حملات پی در پی قشون آلمان به حیطة تصرف دولت اخیرالذکر درآمده (مراجعه به مقاله اشقاویه روزنامه..... نیم رسمی ۱۹۱۶ شود)، و به مرکز روسیه نزدیک می‌شده و کار روسیه تساری را به یک باره خاتمه می‌دادند.

دولت ایتالی از بی‌طرفی خارج [شد] و در جرگه دول مؤتلف روس و فرانسه و انگلیس درآمد. کار بر آلمانی‌ها غیر مساعد شد. به حملات شدیده در داخله روسیه قیام [نمودند] و به مرکز روسیه نزدیک شدند. و از طرفی تطمیع وجوه آلمانی در عروق و شرائین وزارتخانه‌های روسیه خاصه در وزارت دربار و جنگ (در موقع وزارت جنگی سوخولینف) به وسیله جاسوسان آلمانی در تحت ریاست راسپوتین کشیش جعلی، بیشتر باعث پیچیدگی کار روسیه شد.

امور داخلی روسیه رو به هرج و مرج [بوده] و به اضمحلال ابدی سوق داده می‌شده؛ و این چندان مطلوب نظر فرانسه و انگلیس نبوده است، چه اگر روسیه مقهور و به ید آلمان در می‌آمد تهی دست شده، موفق به ادای دین خود نخواهد شد. لذا فرانسه و انگلیس نه به عنوان تفقد و شفقت، بل به عنوان دست‌رسی به طلب خود به آزادی طلبان منشویک دست محبت دراز کرده و [آنان را] به تغییر رژیم [از] سلطنتی به جمهوری دموکراسی و<sup>۱</sup> ادای امتیازات و شناسایی به قرضه و اخذ قرض‌های جدید از فرانسه و انگلیس تشویق نمودند.

۱. در اصل: «به».

باری در اثر تحریکات و تشویقات فوق، سلطنت رومانی (رحمن‌آفی) به حکومت موقتی تغییر یافت. نیکلا رومانف از سلطنت خلع و خاتمه به خاندان رومانی داده شد. کرنسکی انگولفیل به ریاست حکومت موقتی روسیه معین و جنگ با آلمان ادامه پیدا کرد. بدیهی است که این اقدام دیپلماتی مؤتلفین، مطبوع طبع ویلهلم امپراطور آلمان، که سردسته و شخص اول اتفاق متفقین بوده، واقع نشده، به نقشه دیگری پرداخت (آلمان‌ها معتقد بر این شده بودند که [اید] کار روسیه را یک‌باره خاتمه داده، قشون چندین صدهزاری و یا چند میلیونی خود را از فرونت روسیه خلاص داده، به فرونت‌های فرانسه و انگلیس به کمک فرستند<sup>۱</sup> و به علاوه خطوط فرونت را تقلیل دهند<sup>۲</sup>). لذا [وی] دسته‌ای از مبرزین فرقه بالشویکی را که اجازه ورود به روسیه نداشتند، مانند مسیو لنین روسی و ترنسکی یهودی [و] استالین گرجی و غیره که<sup>۳</sup> شاید برای روز احتیاطی به ذخیره نگهداری شده بودند،<sup>۴</sup> بر علیه حکومت موقتی از خارجه داخل روسیه سوق داد.

ناثرة جنگ و جدال بین مبرزین فرق بالشویک جدید الورد و منشویک قدیمی مشتعل [شد] و در سنه ۱۳۳۶ ق / ۱۹۱۷ م بالشویک‌ها (اکثریون) موفق به تشکیل حکومت بالشویکی شدند.

معاهده صلح در شهر برست‌لیتوسک بین حکومت بالشویکی (که برای اضمحلال روسیه یعنی<sup>۵</sup> آمال دیرینه آلمان‌ها بوده) با دولت اخیرالذکر منعقد [شد] و سپس اعلان متارکه جنگ از طرف دولت بالشویکی به تمام دول و ملل اعلام گردید.

نظامیان بری و بحری و هوایی روسیه تساری پس از اعلام فوق به اوطان خود مراجعت [نمودند]. جنگ داخلی روسیه آغاز [شد] و فرانسه و انگلیس از کردار خود خجل و به نقشه دیگری قیام نمودند که منجر به مغلوبیت آلمان و متفقین وی شده که شرح آن به عهده دیگران واگذار می‌شود. روسیه بالشویکی در حدود مسکو به تحکیم اساس حکومتی خود و توسعه مرام مشغول [شد] و ملل متنوعه مملکت وسیعه روسیه هم منقسم به دو قسمت شد: عده‌ای طرفدار مرام و حکومت بالشویکی [و] متمولین طرفدار مرام منشویکی و حکومت

۱. در اصل: «فرستند».

۲. در اصل به جای «که»، «بوده‌اند و» آمده است.

۳. در اصل: «بود».

۴. در اصل: «که».

مستقله برای خود شدند. لهستان و فین [و] لاتوی و لیتوانی و مسلمان و ارمنه و گرجی [و] تاتار و ترکستانی و غیره هر یک خود را به دول خارجی فرانسه و انگلیس و ایتالی [و] حتی به آلمان و اطیش و عثمانی و غیره منسوب [کرده] و برای خود جمهوریت‌های تحت‌الحمایتی تشکیل داده و به معیت ژنرال‌های روسیه تساری، که در تحت تطمیع و نفوذ کامله دول ذی‌علاقه اروپای مرکزی واقع شده بودند، بر علیه حکومت بالشویکی روسیه مرکزی قیام به جنگ نمودند. روسیه بالشویکی برآ و بحرأ و جوأ محصور اجانب داخلی و خارجی شد. سال مجاعه پیش آمد و روسیه راه خلاص و نجات خود را، چه از حیث ملبوس و خوراک و چه از حیث موقعیت مکان و رموز سیاست اقتصادی و پلنیکی، به تسخیر قفقازیه شمالی و جنوبی و ترکستان - که در ید اختیار حکومت‌های جدیدالاستقلال و تحت نفوذ اجانب بودند و از حیث محصولات گندم و نبط و پنبه مقام ارجمندی را حایز بودند - دانسته، شروع به عملیات کردند. در اوایل، مبلغین بالشویکی در ممالک جدیدالاستقلال به زمینه چینی و تبلیغات زبانی و تطمیعات عملی مشغول [شدند] و پس از تهیه وسایل لازمه به تغییر رژیم مبادرت ورزیدند.<sup>۱</sup> قفقازیه شمالی و جنوبی به واسطه نعمت‌های خداداده گندم و نبط و پنبه و ماهی و غیره، و نیز به واسطه دارا بودن دو بنادر مهم بادکوبه و باطوم در شرق و غرب آن بالاخص در بحر خزر (به مناسبت ایران) و بحراسود (به مناسبت دارنل، باب‌الاروپ)، و هم چنین به واسطه عملیات سوق الجیشی و سیاسی و اقتصادی موقعیت مهمی را به خود جلب نموده که<sup>۲</sup> بدین سبب از طرفی مورد مطمح نظر دول ذی‌علاقه اروپا خاصه فرانسه و انگلیس - طلبکاران قدیمی روسیه تساری (که پس از تأسیس حکومت بالشویکی دست تهی ماندند) و ایران و افغان و قسمت معظمی از ترکستان روسیه در ید غاصبانه انگلیس قرار گرفته بوده است - و از طرف دیگر [مورد] مطمح نظر روسیه بنا به دلایل فوق (نجات از قحطی) واقع شده بود.

ملت سه گانه مهم قفقازیه جنوبی (مسلمان، گرجی و ارمنه) در عوض این‌که دست یگانگی به هم داده، خود را حاضر به دفاع نمایند در سر لاشه استقلال طلبی به مبارزه [و] خونریزی مشغول شدند.

ملت ارمنه به سبب حس انتقام‌جویی از مسلمانان بادکوبه و عثمانی‌ها (قتل عام ارمنه از طرف بادکوبه‌ای‌ها و عثمانی در بادکوبه و مملکت عثمانی) و نیز به واسطه فطانت و داشتن

۱. در اصل: «می‌ورزیدند».

۲. در اصل: «و».

مهمات جنگی بیشتر از دو ملت دیگر تفوق پیدا کرده، سرأ و ظاهراً دارای قوای عسکریه صحیح و مهمات جنگی بوده و عده چندین هزار نفری در فرونت‌های عثمانی دارای قشون بوده‌اند. [آنان] مرکز سیاست خود را ایروان (هالیستان) معین نمودند و ارمنستان عثمانی و ایران و قسمتی از کردستان عثمانی [و ایران و قفقازیه جنوبی را از آن خود می‌دانستند. به علاوه عده‌ای از میزین و متجددین ارامنه خود را به فرقه بالشوکی و عده‌ای دیگر به منشویکی منسوب نموده، هم در مسکو و هم در لندن و پاریس نماینده داشتند. ملت گرجیه نیز که سیاست ارامنه را تعصیب می‌نمودند دارای اشخاص زبردست، مبرز [و دیپلمات و عده‌ای قشون منظم جنگ‌دیده و مهمات جنگی بوده، تفلیس را مرکز اقتدار خود منتخب کردند] و قسمتی از حدود ایروان و بادکوبه حالیه و بنادر باطوم و پُتی را به خود اختصاص دادند.

ملت اسلامی شیعه اثنا عشری قفقازیه (باکو) به واسطهٔ غرور و نخوت از ثروت‌های زیرزمینی (معادن نفت) به واسطهٔ دارا نبودن علم و معرفت و تغافل و نداشتن مهمات جنگی و قشون لازمه (که بنا به معاهدهٔ ترکمن‌چای ۱۲۴۳ / ۱۸۲۸ از نظام اجباری معاف و به جزیه دادن پذیرفته شده بودند) با دست تُهی در پیرامون استقلال بی‌اساس خود جولان زده، بادکوبه را مراکز کشور معین [کرده] و کلیه آذربایجان ایران و شاید گیلانات و مازندران ایران را به خود تخصیص دادند.<sup>۱</sup> پیش‌قدمان این ملت بیچاره<sup>۲</sup> محمد امین رسول‌زاده (زمانی در طهران سردبیر یا مدیر روزنامه استقلال ایران بود) و حسن بیگ آقا اوغلی و دکتر قارابییگ قارابییگ‌اف بوده‌اند. [آنان] خود را به فرق مساوات<sup>۳</sup> بی‌مرکزیت<sup>۴</sup> و اتحاد اسلام و اتحاد و ترقی منسوب نموده و [به ایجاد] تشکیلاتی در بادکوبه موفق شده بودند. توده جاهل را [به سمت] گمراهی سوق داده و با دست خالی طالب استقلال حکومت ترکیه کوچک بودند.

باری نفاق و تفرقه و دوئیّت و دوگانگی در بین این سه ترقی ملت نموده و رو به تکامل قدم می‌نهاد [و] مبارزه منفی داخل در اقدامات شد.<sup>۵</sup>

۱. در اصل به‌جای «دادند»، «داده بوده است» آمده است.

۲. در اصل پس از بیچاره، «باجاره» اضافه دارد.

۳. در اصل پس از «مساوات»، یک واژه ناخوانا است.

۴. در اصل: «عدم مرکزیتی».

۵. در اصل: «عملی شد».

حادثهٔ بارت یا غلبهٔ ارامنه بر مسلمان (یا جنگ ارمنی و مسلمان در بار ثانی)<sup>۱</sup> در یوم بیستم جمادی الثانی ۱۳۳۶ دعوای بالشویک و منشویک اسماً و ارامنه و مسلمان رسماً در بادکوبه شروع شد، که [شرح] مفصل آن به قرار ذیل است. چنان‌که فوقاً تذکار شد، فِرَق<sup>۲</sup> زیادی به اسم اخذ استقلال سیاسی در بادکوبه تشکیل شده که مهم‌ترین آن فِرَق بالشویک و منشویک (افراطی و اشتراکی؛ اعتدالی و اختصاصی) باشد. فِرَق جزء هر یک بنا به تمایل مسلکی خود طرفدار این دو فرقه مهم بودند. فرقه مساوات و اتحاد اسلام که دموکرات خوانده می‌شوند، طرفدار منشویک و قسمت مهم اعضای آن [از] متمولین ترک‌نژاد بوده‌اند که از اسلامبول دستوراتی اخذ می‌نموده‌اند که لیدر آنان در بادکوبه محمد امین رسول‌زاده و دکتر قارابییگ قارابییگ‌اف بوده است. و فِرَق همت و عدالت و سوسیالیست متمایل به فرقه بالشویک از هر ملت و نژادی، حتی ایرانی‌ها هم مشارکت داشتند که دارای<sup>۳</sup> [گرایش] افراطی و اشتراکی بوده و از مرکز روسیه مسکو تعلیماتی غیر مستقیم اخذ می‌نمودند. و رؤسای آنان عده‌ای از ارامنه مانند شائومیان، مشهدی بگ عزیز بگ‌اف، چاپاریدز و سایرین بوده‌اند. هر یک از فِرَق در مقابر، مساجد و کلبه‌ها نطق‌های شفاهی [و] کتبی می‌نمودند و ملت را به خود جلب می‌کردند. بدین لحاظ، در تاریخ نوزدهم جمادی الثانی ۱۳۳۶، اهالی مسلمان بادکوبه بنا به تقاضای فِرَق و لیدرهای فِرَق مساوات و اتحاد اسلام پس از جلسه فرقه در اسماعیلیه در مسجد تازه‌پیر بادکوبه جمع [شدند] و بعد از نطق‌های آتشین که عبارت از نقشهٔ اخذ اقتدار شهر [بود] متفرق [شدند] و به منازل خود رفتند. عصر همان روز پس از متلاشی شدن جوان‌های مسلح مسلمان بادکوبه که اغلب عبارت از هوچی و قوچی (آدم‌کش‌های بادکوبه) بودند در یکی از کوچه‌های حوالی شهر که نزدیک به قورخانه سالیانسکی بازارما باشد شلیک تیر شنیده شد که در نتیجه معلوم شد حضرات افراطیون قشون سالیانسکی بازارما را که بی‌طرف بودند به سمت خود جلب نموده و قسمتی از قورخانه را با اتومبیل بارکشی به مرکز

۱. از این‌جا تا عنوان «اولین حکومت بالشویکی یا حادثه مارس ۱۹۱۸» (ص ۴۰) بخشی از دست‌نوشته‌های پراکنده مؤلف را تشکیل می‌دهد که اول و آخر آن افتاده است. دست‌نوشته حاضر از برگ ۸ آغاز می‌شود و در برگ ۱۴ پایان می‌پذیرد. این دست‌نویس بر کاغذ کاهی روسی و با خط نسبتاً بد همراه با خط خوردگی‌ها بسیار به نگارش درآمده است. این قطعه، از نظر پیوند زمانی و سلسله مراتب تاریخی در جای درست نشانده شده است، اما در ابتدا و پایان آن به‌طور اجتناب‌ناپذیری خلاء زمانی نامحسوسی وجود دارد. ۲. در اصل: «فرق‌ها».

۳. در اصل: «مایل به».



فرقه خود در محله ارامنه که مرکز عده اطفاییه هم در آن طرف واقع شده بود، می‌بردند. جوان‌های مساواتی مطلع از این قضیه شده، شوهر و حاملین قورخانه را که چهار نفر سوار ارامنه مسلح بودند مغلوب نموده، دو نفری را مجروح و مقتول [کردند]؛ ولی به اخذ قورخانه [او] ائومبیل موفق نشده بودند. قضیه فوق به سمع فرقه اشتراکی رسیده و بنا به توفیق جبری شروع به ضدیت جدی نمودند. مخفی نماناد که مسلمانان بادکوبه و حوالی‌اش بنا به معاهده‌ای که مأخذش در دستم نیست قشون نمی‌داده و به حکومت امپراطوری مالیات قشونی می‌دادند. ولی سایر ملل متنوعه قفقاز مانند گرجی و ارامنه همواره در زیر سلاح بوده‌اند و فرض بگیریم که گرجی‌ها خود را بی‌طرف دانند، ولی ارامنه عده زیادی قوه از خود در فرونت قفقازیه داشته و در مقابل عساکر دولت عثمانی وقت آن هم در جنگ بین‌الملل مشغول جدال بودند که پس از بلوای روسیه و برگشت نظامیان از عموم فرونت‌ها ارامنه هم مراجعت نموده و عده زیادی در تحت سرپرستی رؤسای ارامنه مانند پسر لالیف (خود لالیف را مسلمان‌ها در ۱۹۰۵ [در] جنگ بین ارامنه و مسلمان با زنش یک جا کشتند و خانه‌اش را آتش زده بودند) و امیرآف و غیره خود به بادکوبه تمرکز داده شده بودند. پس، در این حال می‌توان به یقین گفت که عده ارامنه مسلح نظام‌دیده در بادکوبه ۵۰۰۰ و ارامنه متفرقه داوطلب نیز ۵ یا ۶ هزار یا بیشتر بوده‌اند. از طرف دیگر، خصوصاً ضدیت دعوی ارامنه و مسلمان [در] سنه ۱۹۰۵ که مسلمانان بنا به سیاست نیکالائی موفق شده بودند و انتقام خونین ارامنه از مسلمانان در سینه و کله‌های ارامنه آماده بوده است که دست قوی فرقه افراطی و اشتراکی بوده‌اند، ولی مسلمان‌ها فاقد از همه‌گونه اسلحه و قوه نظام و دیسیپلین فرقه بوده و قوه خود را اتکاء به دست‌های از قوچی‌های تیموریگ و آشوریگ‌آف و سایرین - که کلیتاً ۱۰۰ نفر نظام‌ندیده بودند - نموده و به انتظار کمک عثمانی‌ها (انور پاشا) باقی و قانع شده بودند.

باری نزاع و جنگ بین فرقه اشتراکی و مساوات شروع شد. چهار شبانه روز جنگ در داخل شهر ادامه داشت. کشتار از حد افزون [شد] و چون خدیت انتقام (۱۹۰۵) در این بود و به علاوه انقلاب را خصایص متضمن است، لذا ارامنه و مسلمان هر دو نظری به پیر و جاهل، طفل و جوان و مرد و زن، حتی به اطفال نوزاد و نسوان شکمدار ننموده، هرچه پیش آمد خوش آمد به باد فنا می‌دادند. اثاثیه و خانه می‌سوختند و طفلان نوزاد را در سرنیزه بازی می‌دادند.

دختران باکره عقیفه را آن هم دختران مسلمان بادکوبه [را] - که جز اسم وحشی آدم ترس اسم دیگری نمی‌شود مسمی نمود - به رقص، که دخترها در عمرشان نمی‌دانستند، واداشته و ده دوازده ارامنه دست هم می‌داده، پس از رفع بکارت و دفع شهوت‌رانی خود در مرحله دوازدهمین جان [آنان را] به جان‌سپار می‌سپردند [و] نعش‌های این قبیل دختران را می‌سوزاندند.

قارئین محترمی که شهر بادکوبه را ندیده‌اند، بدانند که شهر بادکوبه از حیث جغرافیایی از اطراف برآمدگی دارد و در قتل تپه‌هایی مانند مرکز اطفاییه در طرف استاسیون راه آهن و از طرفی به قبرستان و معابر شماخینکایا واقع شده و مرکز شهر در گودی قرار گرفته است که از طرفی محدود به دریا است. هر گاه کسی یا در دریا و یا در مرکز اطفاییه و قبرستان باشد داخل و مرکز شهر را دیده و خصوصاً شب به واسطه روشنایی الکتریک به شکل غریبی در می‌آید. پس از توضیح فوق معلوم باشد که در مواقع کشمکش سیاسی بین اشتراکیون یعنی ارامنه و مساوات‌ها مسلمانان نصف شهر - که طرف استاسیون و اطفاییه و حمله ارامنه تا مرکز شهر که قوری‌باغ باشد و مسلمان‌نشین کم بوده‌اند - در ید تصرف اشتراکی و یا ارامنه بوده است. و نصف دیگر از قوری‌باغ یا بین طرف قبرستان و لب دریا و شماخینکایا که مرکز قشون سالیانسکی کازارما می‌باشد در ید نظر (مسلمان‌ها) <sup>۱</sup> بوده است. روز دوم جنگ ۲۲ جمادی‌الثانی ۱۳۳۶ یکی از دوستان مسلمان به وسیله تلفون به منزل ما (شماخینکایا، اولتیا، ترینیا پارالینایا، نمره ۴۹) اطلاع داده که اشتراکیون یعنی ارامنه علاوه بر آن‌که قسمت مهم شهر را گرفته‌اند به مرکز شهر قوری باغ لب دریا تهاجم [کرده] و به طرف حوالی ما عابر و اغلبی از اهالی مسلمان فرار را بر قرار ترجیح داده، رو به بیابان خارج شهر به بی‌راهه به باغات فرار می‌کنند و ما را تکلیف نمودند که با هم فرار نماییم. خانواده ما دست پاچه شده با ۱۸ نفر زن و مرد و کوچک و بزرگ دار و ندار را گذاشته، هر یک به فراخور حال خود نانی تهیه [کرده]، پای پیاده از خانه خارج [شده]، مهاجرت نمودیم. کجا می‌رویم نامعلوم و کار ما به کجا منتهی خواهد شد بر ما مجهول بود. خود را به طرف قبرستان کرده، متوجه دهات شوبانی شدیم. وقتی که به قبرستان و دهات شوبانی رسیدیم، ملاحظه کردیم که غیر از ما (مسلمان) کسی در شهر نمانده، فرار کرده بودند. و یا به دست ارامنه طعمه آتش و شمشیر و نیزه شدند.

۱. پرائتر افزوده ویراستار است. قرائت این دو واژه تردیدآمیز است.

عده...<sup>۱</sup> قبرستان به چهار هزار می‌رسید. هر کس خود را می‌پایید؛ حُب پدر و فرزند، برادر و خواهری و شوهر و عیالی در بین نبوده. در حین عبور از قبرستان...<sup>۲</sup> گلوله توپ در صد قدمی ما ترکید، ولی اثراتی را از قتل ندیدم و شاید بوده، ولی چون رو به فرار بوده اهمیتی ندادم. مترالیوز مانند باران به باریدن خود ادامه می‌داد و این همانا از برج مرکز اطفاییه بوده که در ید ارامنه قرار گرفته بوده است و از نقطه مقابل قبرستان می‌انداختند. پیرزن مسلمان نامعلومه‌ای که طفلی در بغل داشت او<sup>۱</sup> در حوالی من عابر بود از تیر مترالیوز مقتوله و طفل خردسال مجروح، کشته شد. مخفی نماناد که در موقع فرار از خانه بادکوبه خود، دو نفر شخص را که یکی پیر هفتاد ساله کور و چالاغ حاجی آقا بگ شوهر عمه و عیال ثانوی‌اش سیده خانم لنگرودی باشد در شهر گذارده بوده‌ایم که اگر کشته شدند با عمری وافر مردند و اگر زنده ماندند سرپرست خانه باشند. و نیز اگر نیم ساعتی دیرتر از منزل بیرون می‌آمدیم ممکن بود جانمان به هدر رود، چه که نیم ساعت پس از حرکت ما ارامنه به حدود محله ما متهاجم [شدند] و چون خانه‌ها به کلی در خارج شهر و قرب به مرکز قشون سالیانسکی کازارما بوده است و معاهداتی که (ما خبر از آن نداشتیم) با قشون‌های مزبور مقرر نموده بودند دیگر نمی‌توانستند در آن حدود دست به غارت و کشتار و آتش افروزی نمایند، چون عده روس‌ها در حدود ما زیاد از اندازه و ارامنه هیچ، مسلمان خیلی کم بوده است. یکی از بدبختی‌هایی که در این موقع به ما رو داده عبارت بوده از وضع حمل عروس پسر عمه‌ام آقا مهدی بگ (اغلبی از پسر عمه‌ها و دختر عمه‌ها و عروس و اقوامشان که عده شان را ۱۸ نفر یادآوری نمودم، تنومند اما کم زهره [بودند] و در میان آنان شاید من جست و خیزم موافق به قد و قواره‌ام و طواطی‌ام بوده است) که زیاده زحمت‌افزا بوده [است]. نه راه قرار و نه فرار را می‌توانستیم به خود تحمیل نماییم. از خانواده آقا مهدی جعفرآف به کلی بی‌اطلاع بودم. باری فراراً عصر آن روز را به شوبانی رسیدیم. در بین دره نرسیده به شوبانی گردباد سختی وزیدن گرفت. عرق صورت‌ها، گریه‌های اطفال خردسال و ناله‌های نسون متابیع در یک بار مخلوط به گرد و غبار گردباد شده، تشخیص همدیگر به واسطه غبار و لون صورت خیلی مشکل بوده است. شب را در آن‌جا زیست نموده، صبح علی الطلوع را بنا به خبری که داده بودند که عده‌ای نظامی ارامنه به این محل خواهند آمد حاضر به فرار بودیم که یک دفعه کلبه مسکونی محقر

۱. یک واژه ناخوانا است.

۲. چهار یا شش واژه ناخوانا است.

ما طعمه آتش شد. بدین معنی که دو نفر ارامنه فعله معادن نطف شوبانی چون اسلحه هم همراه خود نداشتند و خواستند به‌طور منفی انتقام کشند خانه مسکونی یک شبه شوبانی ما را طعمه آتش داده که شاید خسارت جانی و مالی به ما رسد. باری به خوشی از آن‌جا حرکت نموده و آن دو نفر ارمنی را فعله‌های مسلمان نطف کشتند. از شهر خبری نداریم، یعنی داریم ولی دروغ. صدای شلیک توپ و مترالیوز و تفنگ به‌طور آشکار شنیده می‌شود. در موقع و از صبح شعله حریق در شهر نمودار شد که بعد معلوم شد که ارامنه موفق شدند عمارت اسماعیلیه را آتش زند (عمارت اسماعیلیه ساخته شده موسی نقی‌آف ثروتمند معروف بادکوبه به یادگار پسرش اسماعیل بوده که مرکز جمعیت خیریه مسلمانان قفقاز و یکی از بناهای عالی بادکوبه و در خیابان نیکالا لویی واقع شده و مرکز فرقه مساوات‌ها بوده است). صبح را از شوبانی حرکت نموده، به قریه قُبه رسیدیم. شب دوم را در آن‌جا گذرانیدیم. شب سوم را در پریشاقی او<sup>۱</sup> شب چهارم را به سلامت به باغ خود یعنی مشقطع رسیدیم. واضح است که مسافرت چهار ساعته را چهار روزه طی کردن، آن هم با این تفصیل، خالی از زحمت و مرارت نبوده [است]؛ به علاوه [این که چندین نفر نسون و اطفال خردسال را سه نفر جوان نورسیده مانند منی همراه باشد. تشنگی و گرسنگی او] خستگی از یک طرف، مسافرت بانوان مسلمان بادکوبه‌ای کفش ساغری دار پاچین‌های پنج طبقه و غیره از طرف دیگر، سلب کدورت خصوصاً مثل منی شده بوده است. پس از چهار روز دعوا که حقیقتاً دو روز را می‌توان جنگ رسمی حساب نمود، جنگ خاتمه یافته، بادکوبه از حیث اقتدار کشوری و لشکری و سیاسی و اساسی به دست ارامنه و سپس به دست اشتراکیون افتاد. و ضمناً یادآوری می‌شود که قوای بحری و قوای بزی اشتراکیون اصلی که روس‌ها باشند، در اول مایل به این بودند که با مساواتی‌ها مبارزه منفی نموده، اقتدار را بدون کشتار اخذ نمایند. و از طرفی مساواتچی‌های لاجوج وطن‌پرست شش آتشی دست‌تهی مایل به تسلیم نبودند و به انتظار عساکر معاونت‌آمیز ترک‌ها بوده‌اند. ولی ارامنه پیش دستی نموده، به قتل و کشتار مسلمان‌ها اقدام نمودند که حقیقتاً بی‌رحمانه بوده و می‌گویند ۱۲ هزار نفوس مسلمان در این چهار روزه جنگ که به اسم حادثه مارس معروف شده، کشته شدند. و بسا عمارات مخروبه [شدند] و بسا اشخاص مسلمان رهگذر زنده زنده به آتش انداخته شده، مردند. در اوایل جنگ، بحریون و بزبون بالشویک بی‌طرف [مانندند]؛ ولی بعد که دیدند اوضاع دگرگون [شده] و جنگ انتقام است مبادرت به قیام

نموده، عمل را به صلح و اختیار را به ید خود گرفته، مستدرجاً روس‌ها و مسلمان‌ها و قسمتی از ارامنه را به مشاغل اشتراکی خود راه دادند.

حکومت رسمی بادکوبه و اطرافش به ید بالشویک‌ها شائومیان ارمنی و عزیزبگ‌آف، مشهدی بگ مسلمان و چاپاریدز گرجی و غیرها افتاد. گرچه مسلمان‌ها توسری خور اغیار بوده‌اند، ولی صلح و سلم در بین بوده، کارها به جریان خود افتاد. ادارات دولتی و کشوری [و] تجارتهی مجدداً باز شد. من خانواده عمه را به باغ مشقطع گذارده و چون مستخدم اداره مهدی جعفرآف بوده و کارهای شخصی خودم در شهر معوق و خانواده بارفروش از من اطلاعی نداشتند، لذا به شهر آمدم [و] سلامتی خود و فامیل، عمه و عمو زاده‌ها، [را] به پدرم اطلاع دادم.

### اولین حکومت بالشویکی در بادکوبه یا حادثهٔ مارس ۱۹۱۸

بالشویک‌های روسیه وقت را غنیمت شمرده، به عملیات مجدانه قیام ورزیدند؛ تا این‌که در تاریخ ۲۴ جمادی الاول ۱۳۳۷ ق مطابق با مارس ۱۹۱۸ م اولین حکومت بالشویکی در تحت ریاست مبلغین گسیل شدهٔ مسکو، شائومیان ارمنی و عزیزبگ‌آف مسلمان و چاپاریدز گرجی، و به مساعدت افراد نظامی ارامنه شهر بادکوبه و اطراف (نظامیان از فرونت برگشته) تشکیل یافت. قتل عام از طرف افراد نظامی ارامنه که حس کینه‌جویی از مسلمانان داشتند (واقعه قتل عام ارامنه از طرف مسلمانان به تحریک دولت روسیه تساری وقت - ۱۹۰۵ - که از احساسات آزادی‌طلبی ملتین کاسته شود) شروع گردید. عدهٔ ده هزار نفری از مسلمانان شهرنشین بادکوبه به دار بقا پیوستند و نیز به همین عده در اطراف نخجوان و گنجه و شیروان و غیره طرف انتقام واقع شدند. کشتار مسلمانان از طرف ارامنه به حدی ناروا صورت می‌گرفته که قلم از ذکر آن عاجز است. همین‌قدر نویسم که از دیدگان مسلمان کشته شده تسبیح صدانه درست کرده و در توی استخوان کلهٔ خردسالان مسلمان مشروب می‌خوردند و دوشیزگان اسلامی در طی مقاربت‌های متوالیه عدهٔ چند نفری از نظامیان ارامنه فی المجلس جان را به جانسپار تسلیم نمودند. پس از شکست مسلمان‌ها و لیدرهای احزاب که اسامی شریفشان در صدر صفحهٔ مقابل به تحریر آمد، [یعنی] محمد امین رسول‌زاده و دیگران، سالمأ و صحیحاً خود را به اسلامبول رسانیدند و به حضور انور پاشا قاید حزب اتحاد و ترقی و وزیر جنگ دولت

عثمانی وقت پذیرفته شدند. بنده راقم سطور نیز در قضیه معروف به حادثهٔ مارس به بلاهایی تصادف کردم که شرح آن لزومیتی پیدا نمی‌نماید و همین قدر گوشزد می‌شود که راه سه ساعتی را در سه روز طی نموده و خود را به باغ مشقطع رسانیدم.

حملات عساکر چند میلیونی سلطنت‌طلبان خارجی‌پرست روسیه از اکناف و اطراف مملکت وسیعه روسیه به مرکز آن ادامه دارد، ولی فتح و ظفر همواره نصیب دولت بالشویکی مرکزی است. پس از تغییر حکومت منشویکی به جماهیر بالشویکی آذوقه زیادی به وسایل کشتی‌ها از بندر بادکوبه از راه دریا به شهر حاجی طاهرخان جهت روسیه بالشویکی از راه رودخانهٔ ولکا فرستاده می‌شد.

جنگ اروپا ولی بدون مشارکت روسیه به حال خود جاری است. انقلاب کوچک‌خانی در گیلان به راهنمایی بالشویک‌های مرکزی روسیه و بادکوبه بر علیه کابینه قوام السلطنه و پلیس جنوب توسعه پیدا کرد. قوام السلطنه رئیس الوزراء وقت ایران انگلوفیل معروف کابینهٔ خود را پس از اخذ وجه از انگلیس تشکیل داد و قوای پلیس جنوب را با مخارج دولت به ایران تحمیل نمود. پلیس جنوب عبارت [از] عدهٔ قشون چند هزار نفری متشکله از ایلات و اجامر و اوباش قسمت جنوب ایران و افراد قلیلی از براهمه و بودایی‌های هندوستانی و باقیمانندگان عساکر روسیه تساری جزیره خور انگلیسیان که در تحت فرماندهی سرکردگان انگلیسی قرار گرفته و به پول دولت وقت در جنوب ایران تشکیل یافته بوده است که پس از تغییر رژیم سلطنت خاندان رومانفی به جمهوری بالشویکی و مواقع هرج و مرجی ایران (قیام مرحوم کوچک‌خان در گیلان و ایام فترت مجلس شورای ملی و مهاجرت ملیون ایران به عثمانی و آلمان و تهاجمات قشون عثمانی به شمال غرب ایران و احتمال خطر حملات بالشویک‌ها به ایران و غیره)، به تصویب قوام السلطنه، [رسید تا] برای تقویت کابینه وی و رفع غائله کوچک‌خانی و تنظیم امور داخله ایران و انسداد رشد مسلک بالشویکی و حملاتش به ایران از جنوب ایران به شمال [به کار آید، اما] کوچک‌خان مانع از ورود این عده به داخل گیلانات شده بوده است.

### اولین حکومت بالشویکی در انزلی

بنا به مقاوله‌نامهٔ منعقد بین کوچک‌خان با بالشویک‌های بادکوبه، حکومت بالشویکی در

بندر انزلی تأسیس و حکومت انقلابی گیلان تشکیل شد. در خلال این امر بنا به دستور اداره متبوعه‌ام برای امر تجارتي به انزلی حرکت کردم که قضایای وارده به من در این سفر کمتر از قضیهٔ حادثه مارس مذکوره صدر صفحه ظهر این ورقه نبوده و خالی از تفریح نیست. بنا به دستور فوق، برای خلاص ۲۵ تاجه نخ پارچه‌بافی و یک واگن آهن معروف به مقراض متعلقه به اداره از مصادره مأمورین و نمایندگان بالشویک‌های بادکوبه مقیم انزلی در تاریخ ۱۷ شعبان ۱۳۳۷ در اولین بار به انزلی حرکت و بدون اخذ نتیجه‌ای بنا به امر اداره متبوعه‌ام به رشت رهسپار گردیده و در خانه حاجی آقا کریم‌آف کوچصفهانی تاجر معروف و طرف حساب ادارهٔ ما سکنی گزیدم. رفته رفته وضع شهر رشت و مجادله کوچک‌خانی با قوای پلیس جنوب کسب اهمیت پیدا کرده و در ليله ۱۹ رمضان ۱۳۳۷ عده مجاهدین کوچک‌خانی شروع به حمله و تصرف دوباره شهر رشت که قبل از ورودم به ید پلیس جنوب درآمده بود، نمودند. روز جمعه ۱۹ رمضان نصف شهر رشت به حیطةٔ تصرف مجاهدین درآمده و در سبزه میدان مرکز شهر و مرکز ساخلوی نظامیان پلیس جنوب که قرب منزل ما بوده مصادف با قوای پلیس جنوب شدند. طرفین شروع به جدال نموده، زره پوش‌های پلیس جنوب به بمبارده مشغول [شدند]. بازار و خانه‌های اطراف در اثر انفجار بمب‌های دستی مشتعل [آسیب دید] و صدای پرواز آتروپلان‌های نظامی قوای پلیس در شهر شنیده می‌شد. آقای حاجی آقا کریم‌آف میزبانم با کلیه خانواده‌ام و حاجی رستم تاجرباشی روسیه تساری با خانواده و بشیربگ آشوربگ‌آف مهاجر بادکوبه در موقع حادثه مارس که هر دوی آقایان اخیرالذکر پناهنده به خانم میزبانم شده بودند فرار را بر قرار ترجیح داده از در دیگری و بی‌راهه به خارج شهر حرکت کردند. حرکت من به معیت ایشان قدری به تعویق افتاده بوده است، در خانه تنها ماندم. اقامتم را بعید از صلاح دیده، اثاثیه را به خانه و خانه را به خدا سپرده، هر طوری بود خود را به محوطهٔ کوچه آشتی‌کنان معروف پشت سینمای خورشید به خانه آقای محمد اسماعیل شاهبازف مهاجر حادثه مارس بادکوبه رسانیدم. شهر یکپارچه [در] شعله آتش [است] و کسی قدرت بیرون آمدن را ندارد. شب را در منزل شاهبازف به سر بردم. صبح شنبه ۲۰ رمضان آتروپلان‌های نظامی قوای [پلیس] جنوب در هوای رشت نمودار شده و به بمبارده مشغول شد. سینمای خورشید و عمارت مهمان‌خانه صادقی اردبیلی مشتعل گردیده، آتش به خانه مسکونه ما نزدیک شد. ناچاراً مانند سایر همسایگان از خانه بیرون آمده، رو به فرار نهادیم. در میدانگاه

محوطه پشت سینما به اسارت نیم ساعتی قوای پلیس جنوب گرفتار شدم (سبب اسارت من این بود که از جماعت فراریان دور و عاری از بلدیت وضع شهر بودم و مستقیماً خود را به ساخلوی عده‌ای از نظامیان پلیس جنوب رسانیده بودم). باری به اسارت تن در داده و به دادن استنطاق مشغول شدم. در این حین عده‌ای از قوای مجاهدین (انقلابیون گیلان) به طرف پلیس جنوب تهاجم [آوردند] و تلاحی و شلیک تیر شروع شد. بنده خود را به زمین انداخته و برای محافظت از گلوله‌های طرفین در سطح زمین دراز کشیدم تا این‌که مجاهدین با دادن یک نفر مقتول و مأمورین پلیس جنوب با شکست فاحش به اماکن خود عودت نمودند و من مستخلص شده و در سر در خانهٔ مادر میرزا کوچک‌خان تقریباً نزدیک به خارج شهر با شاهبازف‌ها مصادف شدم. شب یکشنبه ۲۱ رمضان را ما به معیت ازدحام غیري از فراریان شهری در آن جا ماندم. صبح یکشنبه علی الطلوع شهر پس از جنگ‌های خونین با انقلابیون به تصرف پلیس جنوب در آمده و برای تفتیش به این خانه‌ای که ما شب ارا در آن به سر بردیم، وارد شدند. پس از تفتیشات کامله، جمعیت ما را عاری از اغیار و مجاهدین کرده، ما را آزاد گذاردند. شهر در ید اختیار پلیس جنوب، و حوالی و اطراف شهر حتی کوچه‌های خارج شهر رشت در تصرف مجاهدین بود و حرکت به خارج خلاف عقل به شمار می‌آمد. دکاکین و بازارچه‌ها و کاروانسراها و حتی خانه‌ها از طرف اجامر و اوباش غارت‌زده شده و عدهٔ ۲۵ نفری از اهالی کسبه و فقرا به قتل رسیده (از گلوله‌های مترالیوز آتروپلان‌ها) و بیست نفری به واسطهٔ آتش‌سوزی و غیره مجروح شدند. از عدهٔ مجروحین و مقتولین نظامیان طرفین نتوانستم کسب اطلاعی نمایم. شهر رشت ساکت ولی از اطرافش صدای تیر شنیده می‌شد<sup>۱</sup> و احتمال حمله جدید مجاهدین به شهر می‌رفت. روز یکشنبه ۲۱ رمضان ۱۳۳۷ پس از اتمام تفتیشات از خانه مادر کوچک‌خان که [در آن] متحصن بودیم جمعیت متفرق و بنده با شاهبازف‌ها نقل مکان اختیار کرده، در حوالی سبزه میدان از راه ناچارای<sup>۱</sup> به خانه آقای معاون التاجر و دامادشان آقای میرزا غلام‌حسین جواهرفروش الکن سکنی گزیدیم. روز یکشنبه و لینه دوشنبه را در نزدشان مانده، دوشنبه ۲۲ رمضان صبح با میزبان و شاهبازف‌ها خداحافظی کرده و به چهارراه بازار، راسته آرامنه دم دواخانه که مقابلش چاه و ایستگاه درشکه‌چی‌هاست، وارد [شدم]. به یکی از درشکه‌چی‌ها مصادف [شدم] و پس از طی قیمت

۱. در اصل: «می‌شود».

۲۲ قران الی پیر بازار با مبلغ ۲۵ تومان وجه نقد قرانی و پرتفل محتوی به اسناد شخصی و اجناس به سمت پیر بازار حرکت کردم. چنان که در صفحه مقابل یادآوری شد، حالیه شهر رشت در ید تصرف قوای پلیس جنوب (انگلیسیان) و اطراف شهر در اختیار مجاهدین بوده است. در طی مسافرت به پیربازار در بعضی از اماکن مصادف با مجاهدین خلخالی و گیلانی شدم، ولی به مناسبت آشنایی درشکه‌چی از حوادث عرض راه مصون و به سلامتی به پیر بازار رسیدم. چون لودکه‌های مرداب قبل از ورودم رفته بودند، لذا سوار لوتکه کوچکی شده و به معیت مسافرین دیگر - که عبارت از دو نفر یونانی (یکی از آنان صاحب مهمان‌خانه بود)، دو نفر ارمنی [و] یکی نفر گرجی باشند - به سمت مرداب و [ایستگاه] بارکاز رهسپار شدم. هوا مستعد باران، و ریزش خود را آغاز نموده است. مسافت چندی از پیر بازار نگذشته بودیم که در نخستین دهنه تالاقی آب رودخانه کوچکی به رودخانه پیر بازار گلوله چندی به لوتکه ما پرتاب شد. لوتکه‌چی‌ها واهمه کرده، به تندی خود افزودند. هر قدر لوتکه تندتر می‌رفت بارش گلوله زیادت‌تر می‌شد؛ تا این که لوتکه به امر شلیک‌کنندگان ایست کرده و سپس به طرف تیراندازان حرکت کردیم. همگی از لوتکه پیاده شده، به امر تیراندازان (مجاهدین کوچک‌خانی و عساکر خلخالی) مقدار نیم فرسنگی پیاده و به حال اسارت نظامی به عقب نگاه نکرده، به سمت جنگل رفتیم؛ تا این که در زیر درختی ایست کرده، از طرف عساکر مزبور مورد تفتیش و تحقیق شدیم. پس از تسلیم دارایی، از قبیل زنجیر، ساعت و وجوه نقد و ساعت طلا و غیره، و سپردن تشکرنامه از حسن رفتار مجاهدین نسبت به ما همگی مراجعت به مقر لوتکا نموده، به طرف مرداب و ایستگاه بارکاز حرکت کردیم. مخفی نماد که در این وقت مقدار پنج هزار تومان وجه نقد از طرف اداره تومانیانس (یکی از تجار متمول ارضی رعیت ایران) ابرای این ا که به چنگ قوای پلیس جنوب و عساکر مجاهدین نیفتاده بود از رشت به انزلی فرستاده می‌شده و به وسیله چند نفر از ارامنه مستخدم آن اداره در لوتکه دیگری نهاده شده، نیم ساعت قبل از حرکت لوتکه ما از پیر بازار به انزلی حمل شده بود و مجاهدین چنین می‌پنداشتند که در لوتکه ما بود و ما حامل آنیم. باری به مرداب رسیده، بارکاز را حرکت کرده، مشاهده کردیم. لذا در حال ناچارای با همین لوتکه و با وجود تلاطم سخت مرداب و باران زیاد به اطراف انزلی حرکت [کردم] و یک ساعت شب رفته لیله دوشنبه ۲۲ رمضان ۱۳۳۷ به انزلی وارد کشتی حاضر [شدم] و با نداشتن دیناری وجه و اخذ چند تومان قرض از دوستان

انزلی در ساعت یکی به نصب شب مانده لیله سه‌شنبه ۲۳ رمضان ۱۳۳۷ به سمت بادکوبه رهسپار شدم (با کمال بی‌اطلاعی از اوضاع بادکوبه که ذیلاً آید). روز سه‌شنبه ۲۳ رمضان، صبح به بندر آستارا و عصر به بندر لنگرکنان (لنکران)، نزدیک می‌شدیم که یک‌باره کشتی ما هدف گلوله تیراندازان واقع گردید. تبیین آنکه لنکران را یکصد و پنجاه نفر گرجی مسلح بالشویکی به تصرف خود در آورده و قوای عسکریه امدادیه و آذوقه برای بادکوبه گسیل می‌داشتند و به خیال این که رشت و انزلی به تصرف قوای پلیس جنوب در آمده و این کشتی ما تعلق به انگلیسیان دارد مانع از ورود کشتی ما به کناره بودند؛ تا این که به علائم و ایما رسانده شده که دشمن نبوده و دوست هستیم. کشتی بنا به معمول و مانند بندر مشهدسر (به واسطه دارا نبودن اسکله و یا کُرپی) در مکان معلومه خود لنگر انداخت. نمایندگان حکومت بالشویکی لنکران (گرجی‌های مسلح) برای تفتیش به کشتی آمدند [و] پس از رسیدگی لازم، دستور صادر شد که بایستی مقداری هواشی و احشام و قشون امدادیه با این کشتی و به بادکوبه گسیل شود. ساعت نصف شب لیله ۲۴ رمضان کشتی ما با عده زیادی از مسافر جدید و مواشی و احشام به سمت بادکوبه رهسپار شد. قبل از ظهر یوم ۲۴ رمضان شهر بادکوبه از دور نمایان شد، ولی تیره و تاریک [بود] و در عرض راه از جزیره نارگین معروف الی بادکوبه کشتی‌ها و کرجی‌ها را پر از آلات و مهمات کامله و ناقصه و مملو از نظامیان سالم و مجروح ملاحظه نمودیم. ناخدای و اجزاء کشتی به ما و مسافرین را تعجب بیافزود. هر قدر به شهر نزدیک می‌شدیم اوضاع را وخیم‌تر مشاهده می‌نمودیم. هر زمان دوده‌های سیاه و سفید و شعله‌های عظیم کم دوام در هوا و در توی شهر بادکوبه ملاحظه می‌شد. صدای‌های غریبی در حوالی بی‌بی‌هیبت بادکوبه به وسیله کشتی که بر ما معلوم نبود شنیده می‌شد. کشتی ما به اسکله نزدیک می‌شود و بنا به معمول و قوانین بحری بادکوبه می‌نماید، ولی جوابی نمی‌رسد و کسی و تعیین کُرپی ورودیه را از دیدبان اداره بحری بادکوبه می‌نماید، ولی جوابی نمی‌رسد و کسی دیده نمی‌شود و علایمی به ظهور نمی‌رسد. مسافرین در غرقاب بهت و تعجب غوطه‌ور و از ناخدای کشتی درخواست مراجعت به انزلی و یا لنکران را می‌نمایند (در صورتی که ربع ساعت مانده به بادکوبه برسیم)، ولی از ناخدا جوابی شنیده نمی‌شود. باری کشتی به ساحل رسید، ولی نه در کُرپی معینه نمره ۱۷ قرب قیزقلعه، بلکه در چُرنی گورُد کُرپی نمره ۲۵ مسافت بعیدی از شهر دور [لنگر انداختیم] و [مسافرین بنا به معروف پنهت بالله گفته از کشتی خارج

(جمادی الاول ۱۳۳۷) چون خود را مواجه با ترک عثمانی دیدند جدیتی تام در نگهداری بادکوبه به خرج می‌دادند؛ یعنی هر که پیش آمد خوش آمد (پیر و جوان و مسلمان، گرجی، ارمنی، روس، یهود، آلمانی، ایرانی، اطریشی، انگلیسی، فرانسوی) بلا فرق نژاد و ملت و مذهب [و] تابعیت پس از مصادره به تحت سلاح آورده، به فرونت گسیل می‌داشتند. امروز ۲۵ رمضان است. به واسطه حملات پی در پی اتراک به شهر و تزلزل قوه و اقتدار بالشویک‌ها در بادکوبه و بدسلوکی [و] بدرفتاری ایشان در شهر، کسی از مسلمانان در باکو یافت نمی‌شوند. هر یک خود را به کنجی مخفی نموده است. و بدین جهت قشون شهری به خانه‌ها افتاده، جبراً هر که را می‌یافتند فی‌المجلس با یک عدد تفنگ به فرونت می‌فرستادند. صبح ۲۵ رمضان را بیدار شده، به اندیشه آتیه خود و وضع زندگانی آینده افتادم. ناگاه صدای دق الباب شنیده شد. دربان درب را باز نمود [و] عده ده نفری از سالدات ارامنه به حیاط خانه ما وارد شدند. از قضا در حیاط خانه مصادف با من شده و محاصره‌ام کردند. به هر نحو بود یعنی به ادله مثبته در کم‌نوری چشم و ضعف قوی ظاهری خود را مستخلص کرده و قول شرفی دادم که کسی غیر از من و دربان در این خانه یافت نمی‌شود (در حالی که آقا رحیم بود و مخفی شده بود). در هر حال، از این مرحله هم رهایی جستیم. و مانندم را در شهر جایز ندیدم، چه که هر آئی را به انتظاری در کمین بودیم. خود را به کار راه آهن صابونچی رسانیده، عازم باغ مشقطع که نوه عمه‌ها منزل داشتند، شدم. مدت بیست روزی در حال فراغت در باغ خُسبیده، به استراحت مشغول شدم. اتراک به شهر حمله نموده، پس از دادن تلفات عقب‌نشینی اختیار کرده، به فرونت قبرستان عزیمت کرده و بر تجزی ارامنه بالشویک مصنوعی افزودند.

### شبه جزیره آبشوران

شبه جزیره آبشور معروف به آبشوران بادکوبه به واسطه موقعیت نظامی و آذوقه و نیز به مناسبت نفوذ و زیادی نفوس مسلمانان (چندین قراء مهم در آن واقع شده) و طرق خشکی و دریایی مطمح نظر ارامنه بالشویک‌نما و اتراک عثمانی واقع شده، اولی به عنوان این‌که دسترسی به آذوقه یافته و از محصور بیرون آید [و] ثانوی نیز به همین اسم و رسم و برای استخلاص مسلمانان ۱۸ قراء شبه جزیره از اجحافات و تهاجمات ارامنه بالشویک‌نما (این تقاضا از طرف مسلمانان شده بود)؛ لذا قوای طرفین به سمت شبه جزیره آبشوران روآور

شدیم. بنا به معمول و رسم کسی را برای تفتیش مسافرین و اثاثیه و درخواست تذکره و بلیط‌ها ندیده‌ایم. پس از چندی حمال‌هایی را دیدم که برای حمل بارها آمده بودند. بالاخره روانه اداره متبوع‌ام شدم. در بین راه دکاکین و خانه‌ها را بسته دیدم و بیارق زیادی در درب دکاکین و خانه‌های اتباع خارجی مشاهده نمودم و نیز صداهای مهیبی مانند انفجار گلوله‌های توپ و ریزش سنگ ریزه و رفت آمد نظامیان ملاحظه می‌شد. از حمال اردبیلی استفسار قضیه شدم. به جواب‌های ذیل قانعم فرمود: «عید است و صدای کارخانه تعمیرسازی کشتی‌ها است و اطفال خردسال به بازی پرتاب سنگ‌ریزه‌ها مشغولند. و نظامیان عازم حرکتند.» راهم را بدین منوال پیموده و در عرض راه به هیچ یک از دوستان هم مصادف نکردم. به درب اداره رسیده، درب را مسدود دیدم و به علاوه حمال هم امتناع از رفتن نمود. وجه حمالی را دو برابر نموده و در اثر تطمیع به معیت ایشان خود را به خانه آقای مهدی جعفراف اربابم واقع در قبه میدان رسانیدم. دق الباب کرده، به خانه وارد شدم. کسی را جز دربان و برادر کوچکتر آقای مهدی جعفراف آقا رحیم ندیدم. به بالا رفته، از ماجرای مسبوق دانستم که چه غوغایی در شهر است. بدین معنی که عساکر اتراک در تحت فرماندهی نوری پاشا برادر انور پاشا وزیر جنگ وقت عثمانی و به راهنمایی لیدرهای فراری حادثه مارس (مراجعه به صفحه ۴۰ شود) از طریق تبریز و نخجوان و زنک‌زور به عنوان انتقام از ارامنه چند روز است به پیرامون بادکوبه رسیده و قبرستان شهر را سنگ‌ربندی کرده، با بالشویک‌های باکو در جنگ اند. صدای مهیب شهر هم عبارت از صدای توپ، و ریزش سنگ عبارت از انفجار گلوله‌های شراپینی و حرکت نظامیان هم دال بر سوق دادن آنان به فرونت بوده است که حقیقتاً حمال بی‌پسر با سابقه از قضا یا خود را به کوچه علی‌چپ زده، مرا اغفال می‌نمود. باری این روز را که یوم ۲۴ رمضان و شب را که لیل ۲۵ رمضان است با هزار لیت و لعلی در منزل آقا مهدی جعفراف، وقت گذراندیم. چنان‌چه به وضوح پیوسته، حرکت عساکر اتراک در تحت فرماندهی نوری پاشا از فرونت قفقازیه به سمت بادکوبه و حملات متواتره قوای پلیس جنوب (انگلیسیان) به سمت گیلان که نیز متوجه به بادکوبه بوده‌اند در یک روز یعنی از روز جمعه ۱۹ رمضان ۱۳۳۷ شروع شده بود. منتها انگلیسی‌ها در گیلان مواجه به نیروی انقلابیون گیلانی شده که موفق به تقدم‌جویی نشده بودند و اتراک بدون مواجهی خود را به بادکوبه رسانیده و به تصرف بادکوبه و نفت و معادن آن خود را حاضر نموده بودند. و به علاوه ارامنه بالشویک مستخرکننده بادکوبه

شدند. کشتی‌های جنگی ارامنه از طرف دریا و از خشکی، از زابرات و معادن نفت شیپایف ارمنی به آبشوران متوجه [گردیدند]. اتراک نیز در موقع خود پس از اطلاع از نقشه ارامنه بالشویک‌نما غفلت را جایز ندانسته، به زودی خود را به این صفحات رسانیده، مسلمانان را مسلح [کردند] و کلیه نواحی آبشوران را به تصرف خود درآوردند. زندگانی در این صفحات سخت شد. خصوصاً اتراک مبادرت به تحت سلاح آوردن افراد مسلمان قصبات افتادند. من دوباره متواری شدم. پای پیاده به قراء مُردگان و پیرشوقی و سواحل دریا و زیر سماء چندی به سر بردم و از سربازی ارامنه و مسلمانان دوری جستم؛ تا این‌که ماه ذی قعدة ۱۳۳۷ قدم رنجه فرمودند (نه این‌که من تنها متواری بودم و بلکه عده زیادی از جوانان مسلمان شهری که در باغات صفحات آبشوران بوده‌اند خود را مخفی نموده و از تحت سلاح رفتن اجتناب ورزیدند). حملات جدی اتراک در این ماه شروع شده، شهر بادکوبه و اطرافش مصفا از ارامنه بالشویک‌نما شد. و این فتح موسوم به غلبه مسلمان بر ارامنه شده و به حادثه سپتامبر ۱۹۱۸ معروف گردید.

#### حادثه سپتامبر ۱۹۱۸

گویند از اول ورود عساکر اتراک به قفقازیه الی یک ماه بعد از فتح بادکوبه (تاریخ فوق) چهل هزار نفر از ارامنه قتل عام شدند. عده زیادی از ارامنه بالشویک‌نما با قاندين خود به طرف ترکستان روس فرار کردند و در آن‌جا مقتول شدند. و قتل ۲۶ کمیسر شوروی در ترکستان (از طرف انگلیسیان) که از آن جمله شائومیان ارمنی و عزیز بگ‌اف مسلمان و چاپاریدز گرجی و دیگران (مراجعة به صفحه ۴۰ شود) باشند در روسیه بالشویکی حالیه مشهور و در کتب مصایب و مرآت‌شان معروف و مذکور است. این بود شمه‌ای از قضایای وارده به من و شرح مسافرت‌م در اولین بار به انزلی که به حال اختصار به توضیح آن مبادرت ورزیدم (مراجعة به صفحه ۴۲ شود).

#### حکومت مساوات و یا جمهوریت آذربایجان قفقازیه

چنانی که به وضوح پیوست اولین حکومت ارامنه بالشویک‌نمای بادکوبه که در تاریخ بیستم جمادی الاول ۱۳۳۷ تأسیس شده بود در ذی قعدة ۱۳۳۷ از طرف عساکر ترک منقرض

گردید. مدت قلیلی اختیارات به ید اتراک افتاد و پس از استحکام وضعیات و سکونت آن به ملت مسلمان شیعه مذهب بادکوبه تسلیم نمودند. گنجه و لنگران و سالیان نخجوان و زنکه‌زور و شیروان و غیره را فتح کرده، به اختیار فرقه مساوات واگذار کردند. حکومت مساواتی به اسم جمهوریت آذربایجان قفقازیه تشکیل و استقرار یافت. مجلس مبعوثان باز شده، قانون نظام اجبار وضع، و وزارتخانه‌ها در تحت وزارت پیشقدمان فرقه مساوات و مستشاران عثمانی باز [کردند] و نمایندگان سیاسی به روسیه مرکزی و عثمانی و ایران و جامعه بین‌الملل گسیل داشتند.

پسر عمه‌ام حاجی باسط بگ در این اوان در سفر قریه شخصی خود به چاه نفتی افتاده، مرحوم شدند. وضعیات رو به بهبودی می‌رود. وضع تجارت رونقی تام گرفت. طرق و شوارع به اروپا و آسیا افتتاح یافت. انزلی و رشت به دست پلیس جنوب درآمد. ترقیات عمده من در این مواقع بوده است. پس از استقرار حکومت مساواتی، به سمت انزلی و رشت و بارفروش اوا تفلیس و باطوم و گنجه و پطروسکی و تازه شهر [ولادی ووستک] و کیلاودسکی و شهرهای نزدیکش بنا به مأموریت اداره مسافرت‌ها طولانی نمودم. در کلیه سفرها غیر از سفر اولم به انزلی و رشت مقضی‌المرام بیرون آمده و به انجام مأموریت‌هایم موفقیت حاصل می‌نمودم. از طرف اداره احصاییه و نظام اجبار برای رفتن تحت سلاح (به اسم این‌که پدرم رعیت روس بود و اسم آن مرحوم و ماها در دفتر احصاییه بادکوبه ثبت و ضبط شده بوده است) احضار شدم، ولی به دلایل منطقی که من ایرانی و در ایران متولد شده و صاحب تذکره ایرانی‌ام (حامی من عده‌ای از مازندرانی‌ها و آقای محمدخان ساعدالوزاره جنرال قونسول ایران مقیم آذربایجان قفقازیه بادکوبه بوده است) تقاضای ایشان را رد نموده، آزاد شدم. برادرم علی‌حسین با یک واگون پنبه شخصی ما عازم باطوم گردید.

تهاجمات و حملات عساکر چند میلیونی منشویک‌های سلطنت‌طلب شاه‌پرست داخلی و نمایندگان خارجی بر علیه دولت بالشویکی مرکز روسیه از اطراف و اکناف مملکت وسیعه روسیه به حال ادامه جریان می‌یابد. ولی همواره فتح و ظفر نصیب بالشویک‌های مرکزی است. پیشرفت‌های زیادی از طرف بالشویک‌های مرکزی در اخراج منشویک‌ها از اطراف شنیده می‌شود. جنگ عالم‌سوز اروپا به غلبه و فتح ائتلافیون فرانسه و انگلیس و ایتالی با دخالت دولت آمریکای شمالی خاتمه یافت. عساکر اتراک عثمانی پس از

زندانی انقلابی چکا تیرباران می‌نمایند. کسی قدرت ندارد لباس نو و تازه بپوشد، هر کس مایل است البسه مندرس پیدا کرده، خود را رنجبر خواند. کلیه امور زندگانی و معیشتی به مرام بالشویکی یعنی به اشتراکی مبدل گردید. هر که کارکن بود آذوقه می‌گرفت، آن هم با تصدیق و معرفی اداره کل مشاغل و دفترچه‌های عضویت حزبی.<sup>۱</sup> اشخاص بیکاره و ولگرد بلافرق گرفت و صنعت در جرگه ثروتمند و ضد انقلابی (منشویک) به شمار می‌آمده و به اشکالاتی مصادف می‌شدند. چنانچه در صفحه مقابل یادآوری شده، فرماندهان بالشویکی پس از ورود، فوراً او را بلافاصله عده‌ای نظامی موسوم به قشون سرخ خود را مأمور ضبط ادارات دولتی اعم از ادارات گمرک، بانک و مراکز سیاسی و اقتصادی، خصوصی و اجتماعی و لشکری و کشوری نموده و پس از چند روزی شروع به مصادره عمارات و مسکن و دکاکین و اجناس تجارته و اثاثیه منزل نمودند. اداره بیوتات و اراضی تأسیس [شد] و [برای] اهالی مالک هیچ چیزی نبوده و عاری از همه گونه امور زندگانی شدند. مراتب ذیل و قضایای اداره به راقم این حروف شاهد مدعا به شمار می‌آید. به موجب اسناد و مدارک از ادارات بانک و گمرک و ضبطیه دولت سوسیالیستی بالشویکی که حالیه در نزد بنده موجود است، مبلغ چهل و هفت هزار منات شش قرانی وجه نقد بنده از بانک‌های بادکوبه و نیم واگون کنف واصله از بارفروش و چند صندوق دواجات اخوی آقا علی حسین خان از باطوم (که چند روزی قبل از ورود بالشویک‌های روسیه به بادکوبه واصل شده بود) به ضبط و مصادره دولت جدیدالورود بالشویک درآمد و سپس بنده را از اطاق‌های آپارتمانم خارج کرده و به جز یک دست لباس زیرین یدکی، که با اجازه شعبه ضبطیه برای خود برداشتم، باقی اثاثیه خانم به مصادره دولت درآمد، در صورتی که بنده تبعه دولت ایران به شمار می‌آمدم و در مقابل متمولین روسیه شخصی کاسب محسوب می‌شدم.

دیگر از اقوام و عشیره و دوستان و خویشاوندان بادکوبه اطلاعی ندارم، چه که آن‌ها هم به درد من گرفتار و بلکه از من بدترند. هر یک با خانواده خود به باغات رفته، متواری گشتند. به مناسبت ابتدای امر و هرج و مرجی اوضاع، اغلب از متمولین و ثروتمندان بلد به وسیله تغییر لباس و به طریق بیراهه خود را به ایران و باطوم و اسلامبول فرار [ی] داده، جانی را به سلامت در می‌بردند. اخوی آقا علی حسین خان با یک واگون پنبه در باطوم متوقف و عساکر

شکست و مقهوریت در جنگ اروپا از آذربایجان و ارمنستان به اوطان خود عثمانی مراجعت کردند. و نیز قشون آلمانی در باطوم و تفلیس مقر حکومت گرجیه به آلمان معاودت نمودند. خبرهای موحش از شمال قفقاز دال بر فتح و ظفر بالشویک‌های روسیه مرکزی و قرب ورودشان به قفقازیه جنوبی یعنی بادکوبه و تفلیس و ارمنستان (ایروان) شنیده می‌شود. دول سه گانه مسلمان و گرجی و ارمنی برای انسداد پیشرفت بالشویک‌ها عده عساکری به سرحدات می‌فرستند، ولی فایده مترتب نمی‌شود. و در سرانجام کار در ماه ربیع الاخر ۱۳۳۹ مطابق با آوریل ۱۹۲۰ تقریباً ۱۹ ماه پس از استقرار حکومت مساوات (مراجعه به صفحه ۳۷ شود) صبح زود علی الطلوع یکی از روزهای ماه آوریل و یا ربیع الاول سنه ۱۳۳۹ ق / ۱۹۲۰ م قشون ۷۵ هزار نفری بالشویک‌های مرکزی در استاسیون راه آهن بادکوبه نمودار شد.

### سقوط حکومت مساوات

البته قارئین این صفحات ملتفت<sup>۱</sup> به این خواهند که بالشویک‌های جدیدالورود غیر از حضرات ارامنه بالشویک‌نما می‌باشند، یعنی حقیقتاً بالشویک اصیل و شش آنشه کامل العقیده هستند [که] خود [را] حامی رنجبر و کارگر و دشمن کارفرما و متمول به حساب می‌آورند.<sup>۲</sup> عده‌ای از رؤسا و وزراء و وکلاء و لیدران فرقه مساوات و حکومت آذربایجان فرار را بر قرار ترجیح داده، به مملکت عثمانی رفتند و آنهایی که باقی ماندند، مقتول شدند. حکومت آذربایجان بدون هیچ گونه خونریزی و جنگ و جدال منقرض گردیده و حکومت بالشویکی جایگزین وی گردید. و بالشویک‌ها در روز اول یعنی فوراً پس از ورود عساکر موسوم به قشون سرخ خود را به کلیه ادارات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و غیره مأمور ساخته، همه را ضبط نمودند. دیگر کسی صاحب اختیار جان و مال و عرض و ناموس خود نیست. کشتار معروف به ساماسود رو به ترقی است. هر که از متجددین [و] منتورین [و] حتی پوشندگان لباس و فکل [و] کراوات شیک [و] تازه در کوچه [و] بازار بر دست افراد قشون سرخ آید، در همان جا کشته می‌شود. و این را ساماسود می‌نامند. متمولین و منتفدین بلد را بلافرق نژاد و ملت و مذهب و تابعیت به اتومبیل‌های بارکش سوار کرده به جاروب زدن شهر وادار نموده و بعداً در

۲. در اصل: «می‌آیند».

۱. قرائت تا حد زیادی تردیدآمیز است.

۱. در اصل پس از «حزبی»، «بوده است» اضافه دارد.



سرخ به صوب تفلیس و باطوم رهسپار شده و می‌شوند. متمولین و زعمای فزق [و] لیدرهای احزاب و منتقدین و مبرزین بلد که در جزو حزب منشویک به شمار می‌آمدند دستگیر و در مجلس چکا (کمیته نظامی انقلابی) تیرباران می‌شوند. از پدر و مادر و برادران و خواهرانم (مقیم ایران - بارفروش) اطلاعی ندارم. طرق بزی و بحری مسدود [و] حرکت سفاین تجارتنی و پستی قدغن است. زحمات شش ساله‌ام در رشته کسب و تحصیل معاش یک‌باره در یک روز گسیخته شده، به باد فنا رفت. اینک عاری از هر گونه امور معیشتی و دنیوی‌ام [و] بی‌اعتباری و بی‌اعتنایی جانشین الفت و محبت گردید. اخوی آقا علی حسین خان مانند سایرین حملات و تهاجمات عساکر سرخ را به سمت تفلیس و باطوم احساس کرده، پنبه را به هر قیمتی که بوده به مصرف فروش رسانیده، خود را به اسلامبول به جای امنی رسانید. لذا از این حیث فارغ‌الحال بودم، چه که ایشان جوان نورسیده دنیا ندیده [بود] و دارای جربزه‌ای نبودند که با نامالیامات دنیوی تن در دهد. خوشم از آن آمد که برات ۲۰ لیره عثمانی بنده را که به وسیله یکی از بندگان نیک نفس خدا در بادکوبه به عهده ایشان در باطوم صادر نموده بودم ردّ نموده، [به من] پرداختند و آن بیست لیره الی مدتی جان مرا خریده و به نحوی روزگارم را می‌گذرانیدم.

مدّت چهار ماهی را مانند قلندران یا علی گویان به بی‌کاری و سرگردانی وقت می‌گذرانیدم؛ تا این‌که روزی به راهنمایی یکی از دوستان ایرانی، خود را به سمت محضلی مدرسه اکابر ایرانیان - که از طرف شعبه ملل صغیره کمیسری معارف حکومت بالشویکی جدید التاسیس آذربایجان قفقاز (بادکوبه) تشکیل شده بود - قبولانده، داخل نمودم. تبیین آن که حکومت جدیدالتاسیس مزبور پس از تحکیم نهضت استقلال و ترمیم قدرت و استقرار، بنا به مرام فرقه شعباتی کمیسری معارف به اسم ملل متنوعه صغیره [مقیمین] آذربایجان قفقاز مانند ایرانیان و ارمنه و یهود و گرجی و آلمانی که در اقلیت واقع شده بودند، با مخارج دولت و تحت نظارت شورای معارفی کمیسری مزبور تأسیس نموده بود و هر شعبه‌ای را مرکز نیز قایل و با اصول مرام و مسلک کمونیستی به ترویج و بسط معارف ملل مزبوره بر گماشت. کلیه مخارجات و حقوق معلمین و متعلمین را دولت قبول نموده و پس از شش ماه تحصیل<sup>۱</sup> محضلین لایق و مبرز را با خرج دولت به اطراف و اکناف آذربایجان گسیل می‌نمود که هر یک

در بین ملت خود به نشر و ترویج معارف اشتغال ورزند. چنان‌چه عده چند نفری از ایرانیان کمونیست را به عضویت شعبه معارفی ایرانیان در بادکوبه معین و در تحت نظر ایشان مدرسه اکابری در حیاط مدرسه اتحاد سابق ایرانیان باز و محضلین داوطلب مشغول به تحصیل بودند که از آن جمله بنده باشم و حتی علی هذا ملل سایر.

باری بنده که این قضیه را فوضی عظیم می‌دانستم به راهنمایی دوست ایرانی‌ام داخل این مدرسه اکابر شده و به معیت سی و چند نفر جوانان ایرانی دیگر مشغول تحصیل شدم. ما محضلین، هر یک روزی یک فوند نان (۵ سیر و نیم) و قدری قند و یا شکر و چایی و نخود پخته و غیره، به اضافه ماهی سیصد منات وجه نقد که برای اکثری از متمولین [نه تنها] دسترس نبوده [که حتی] غیر مقدور بوده است، دریافت می‌نمودیم. چون دروس مدرسه اکابر مزبور را بنده قبلاً در طهران آموخته و چون تدریس مدرسه به زبان فارسی بوده، لذا در اغلب اوقات معلمین مورد تنقید من واقع می‌شدند. در هر حال یک ماه قبل از دادن امتحان بنا به دعوت شعبه مرکزی شعبه ملل صغیره کمیسری معارف به اداره مزبور، حاضر شده، مأمور تشکیلات امور معارفی ایرانیان مقیم لنکران شدم.

### مأموریتیم به لنکران

در حال ناچاری و یا اجباری در تاریخ حدود ماه اکتبر ۱۹۲۰ و شعبان ۱۳۳۹ به موجب مدرک نمرة ۵۷۵ کمیسری کل معارف آذربایجان قفقاز به معیت دو نفر از همکاران ایرانی (میر عبدالصمد سرابی روضه‌خوان زاده و میرزا بابای سنایی اردبیلی پسر میرزا عبدالخالق که هر دو از محضلین وامانده مدرسه اکابر مزبور بوده‌اند) عازم لنکران گردیدم. فوت پدرم را دو روز قبل حرکتیم به صوب لنکران (مخفف لنگرکنان) در بادکوبه به توسط آقا سید حسین معلم روسی بارفروشی که به وسیله لوتکه‌های ترکمنی و به عنوان نمایندگی از کمونیست‌های مازندران به مجمع و کنفرانس فرقه شرق به بادکوبه آمده بودند، شنیده‌ام. مدت یازده ماهی با زحمت زیاد و مرارت ولی به‌طور آزادانه که خود یکی از رؤسای دوائر به شمار می‌آمدم در شهر لنکران اقامت کرده، مدرسه بهجت و دارالایتم ایرانیان را تأسیس نمودم. عکس‌های مدرسه و دارالایتم ایرانیان که تحت جدیت من در لنکران باز شده کنون در خانه و نزد خود دارم. عملیات مجذانه‌ام در افتتاح این دو عمل بسی باعث افتخار ایرانیان بادکوبه شده و موجب

از دیاد حرمتم گردید. در لنکران نیز به تصادفات غیرمنتظره [و] مترصده [ای] مصادف شده بودم که چندان مورد قلم فرسایی نیست، ولی همین قدر بایست گفت که نگهدار خداست و بس. پس از یازده ماه خدمت در لنکران، بنا به قواعد عمومی اداره مشاغل یک ماه را مرخصی گرفته، برای استراحت روحی و بدنی به بادکوبه وارد شدم (سنه ۱۳۴۰ ق / ۱۹۲۱ م؛ مدرک نمرة ۸۴۳۴). چون از زندگانی در روسیه زیاد متنفر بودم و از طرفی اطلاعی از برادران و خواهران و مادر و اقربایم نداشتم، لذا به بهانه‌جویی برآمده و جدیت در اخذ اجازه ورود به ایران نمودم (انزلی و رشت و کلیه گیلان در این زمان در ید اختیار قشون سرخ روسی و ایرانی و کوچک‌خانی، خالو قربانی و احسان‌الله‌خانی و حیدرخان عمواقلی بوده است). در هر صورت، موفق به اخذ اجازه شده و در ماه اکتبر ۱۹۲۱ مطابق با شعبان ۱۳۴۰ با کشتی عازم انزلی و سپس بنا به امر حکومت انقلابی گیلان به رشت وارد شدم. میرزا محمد حسین ولد میرزا عبدالحمید شیرسوار و میرزا عبدالله داماد مرحوم حاجی فضل‌الله و سایر مازندرانی‌های بارفروش را که هر یک از پیشروان و یا جلوداران تندرو [و] افراطی وقت به‌شمار می‌آمدند، دیدار نمودم. چند روزی را در رشت مانده، نایره جنگ بین انقلابیون و عساکر دولتی طهران را که در تحت فرماندهی سرتیپ رضاخان (اعلیحضرت پهلوی حالیه) بوده است زیاد مشتعل دیده، به انزلی حرکت [کردم] و با لوتکه قاضی نام ترکمن به معیت عده‌ای از اجزای گمرک‌خانه انزلی معزول از خدمات انقلابی به سمت بندر مشهدسر حرکت کردم. گرچه از طرف بنده با آقایان شیرسوار و میرزا عبدالله و سایر آقایان انقلابی بارفروش پیشنهاد و توصیه شده بود که به بارفروش حرکت نمایم و دست از این تندروی بردارند، ولی حضرات متقاعد نشده و به امید استیلای طهران باقی بودند. و نیز از زمان انقلاب ثانوی بادکوبه و رشت، کشتی به سواحل ایران تردد نمی‌نمود و مسافرت به وسیله لوتکه‌های ترکمنی [امکان پذیر] می‌شد.

باری، در ماه شعبان و یا ذی‌قعدة ۱۳۴۰ ق / ۱۹۲۱ م به شهر بارفروش وارد شده، اخوی علی‌حسین را در مسقط‌الرأس دیدار نمودم. تبیین آن که ایشان پس از فروش یک واگون پنبه و حرکت به اسلامبول، از آن‌جا به طرابوزون وارد و از راه تبریز [و] طهران به بارفروش وارد شده بودند.

پس از مدت بیکاری در سنه ۱۳۴۱ ق / ۱۹۲۲ م به سمت معاونت انبارداری اداره

تسانستروسایوز، اداره اتحادیه مرکزی شعبه بارفروش که به موجب معاهده دولتمین ایران و روسیه بالشویک در شمال ایران باز نموده بودند، مشغول ایفای وظایف شدم. و در سنه ۱۳۴۲ ق / ۱۹۲۳ م به مناسبت تقلیل اجزاء بنده یا عده‌ای از دیگران، بنده از شغل خود مستعفی شدم. پس از یک ماه بیکاری، در اداره آگنط قنسلگری دولت شوروی روسیه با ماهی ۳۵ تومان حقوق به خدمت مترجمی مشغول شدم. و بعد از سه ماه خدمت بنا به امر سفارت دولت شوروی مقیم طهران با حقوق ماهی هفتاد تومان به سمت مترجمی زبان روسی قنسل‌خانه شوروی مقیم اردبیل آذربایجان ایران معین و از راه هراز به طهران و قزوین و رشت و انزلی و آستارا به اردبیل وارد و مشغول ایفای وظایف شدم (۱۳۴۲ ق / ۱۹۲۳ م).

### تأهل من

پس از اقامت چند ماهی در اوایل سنه ۱۳۴۳ ق، ضیاء خانم دختر مشهدی قباد مرحوم ارجستانی (یکی از قراء دو فرسنگی اردبیل واقع در دامنه کوه سبلان) را به زینت خود اختیار کردم. در موقع اقامت در اردبیل اطلاع حاصل شد که آقا مهدی جعفرآف در اسلامبول خود را به یکی از درخت‌های حوالی اسلامبول آویزان نموده، انتحار کرده است. و نیز در اوقات خدمت در اردبیل ۱۲۹۹ ش / ۱۳۴۰ ق به واسطه حسن سلوک و رفتار خوب یادگارهای خیلی [خوب] باقی گذاردم و مقالات تاریخی به ادارات جراید جبل‌المتین کلکته بابت خزانه شیخ صفی‌الدین اردبیلی [و] [مقالاتی] اجتماعی [و] فکاهی به اداره ناحیه طهران ارسال می‌نمودم (رجوع به نمرات... جبل‌المتین سال... شود). و نیز اولین وصیت‌نامه‌ام را در سال ۱۳۰۶ نوشتم. در اواخر سنه ۱۳۴۶ ق و اوایل سنه ۱۹۲۸ م از خدمت مترجمی زبان روسی قنسل‌خانه اردبیل مستعفی [شدم] و با اطفال و عیال خود به بارفروش آمدم. پنج ماه پس از ورودم به بارفروش دخترم شمسه مهین‌دخت به دنیا آمد. اخوی علی‌حسین پس از ورودش به بارفروش (ملاحظه به صفحه ظهر این رقم شود؛ سنه ۱۳۳۹ ق) در اداره معارف بارفروش داخل و به سمت مدیریت مدرسه بندر مشهدسر (که اینک هم به همان سمت باقیست) [منصوب] شده، مشغول ایفای وظایف شد. اخوی علی‌حیدر پس از مرگ مرحوم آقا حسن والد به سرپرستی امورات خانواده معین و تا حال حاضر ناظر امور خانواده‌ای است.

اکنون که تاریخ یوم جمعه ۱۲ مرداد ۱۳۰۷ مطابق با ۱۶ صفر ۱۳۴۸ مصادف با سوم اوت ۱۹۲۸ فرنگی است بنده راقم با خانواده در منزل پدری در بارفروش منزل گزیده، بیکارم. و به سبب وضع قانون استخدام کشوری مصوبه مجلس شورای ملی و هیئت دولت که هر کسی سابقه خدمت الی ۱۲۹۹ ش ندارد نمی‌تواند در ادارات دولتی مستخدم شود....<sup>۱</sup>

### سخنی چند درباره چاپ کتاب

کتابی که هم اکنون در دسترس خوانندگان گرامی قرار می‌گیرد، می‌بایستی در میانه‌های سال ۱۳۳۴ خورشیدی، یعنی پس از چاپ دومین کتابم به نام تاریخ تبرستان پس از اسلام، به چاپ رسیده باشد، ولی دریغ دارم که این کار به شوی (علت) زیر انجام نپذیرفته و نتوانستم به هنگام خود در انجام آن سرافراز گردم؛ چگونگی بدین‌گونه است:

برابر گزارش سالیانه سازمان جوانان زرتشتی بمبئی که در ستون یکم برگ هشتم شماره یک سال ۱۳۳۴ ماهنامه هوخ، وابسته به زرتشتیان ایران (تهران)، به چاپ رسیده، بایستی کتاب بالا و این کتاب یکی پس از دیگری به هزینه سازمان یاد شده چاپ و منتشر شود. پولی که از بمبئی رسیده بود پنجاه هزار ریال بود که در اختیار یکی از بازرگانان نامی زرتشتی تهران که نمایندگی جوانان نامبرده را داشته و دارد، قرار گرفته بود. بازرگان بالا یک جلد از کتابم (تاریخ تبرستان پس از اسلام [جلد دوم، بخش یکم]) را به چاپ رسانید و شمارشی چند از آن را به اینجانب واگذار کرد<sup>۱</sup> که با صدی سه دستمزد به فروش رسید و بازمانده را با چند یادآوری‌ها در میان گرد و غبار و با موش‌های انباری خود هم‌نشین و تاکنون کوچکترین گامی در فروش آن برنداشته است.

در زمینه چاپ این کتاب نیز با این که دو فرم آن با پیمان زبانی ایشان به چاپ رسیده، با بی‌مهری فراوان، از چاپ برگ‌های دیگر آن خودداری و در این راه و روش، روانم را خسته و فرسوده و زیانی به اینجانب هموار فرمودند.

اینک با اندک گزارش بالا، شاد و خرم از آنم که پس از گذشت چند سال بردباری بسیار، به پشتیبانی گفته‌های بزرگان گذشته که فرموده‌اند: «در بسا ناامیدی امیدواری هست»، روزنه امید می‌باز [شده است].

۱. در اصل: «برگذار».

۱. دست‌نویس، در همین جا قطع می‌شود [برگ ۴۶]. از باقی دست‌نوشته‌ها هیچ اطلاعی در دست نیست؛ اما از فحواي کلام پیداست که متن کامل دست‌نویس می‌بایست در چند سطر بعد پایان برسد.

در زمینه بالا گواهان بسیاری در دست است که به کوتاهی آن می‌پردازیم و داستان کوچکی را که حسن بن اسفندیار املی در تاریخ طبرستان خود آورده، بازگو می‌کنیم. او گوید:

... حکایت می‌کنند که وقتی شخصی طبری به مکه متأهل شد و چنان که عادت حب‌الوطن است هر روز به مفاخرت شهر خویش سخن گفتی، تا روزی بر زبان او گذشت که از امل هرگز کسی درویش وسائل نبیند. مردم مکه همت بر آن گذاشتند که تکذیب دعوی او را برهانی نمایند. تا وقتی از اوقات یکی را یافتند و پیش او آوردند. پرسید از آن سائل که از مردم املی؟ گفت: آری من از امل ام و محله من حازمه کوی و همه نشان شهر بداد. عاقبت مرد طبری پرسید: به شهر تو دامن را چه گویند؟ گفت: دامن. و دگر باره پرسید: جیب را چه گویند؟ گفت: چیف. فرمود که تو دروغ می‌گویی و طبری زاده نیستی و او را سوگند بداد. سائل گفت: حق با تو است. من رضیع بودم از شهری ری. مرا مادر و پدر آن جا بردند و متأهل شدم. طبری را پرسیدند که تو را چگونه معلوم شد؟ گفت: به امل دامن را لُبر گویند و جیب را گُری وُن....<sup>۱</sup>

زبان تبرستانی زبانی است پهناور و دامنه‌دار و با آن همه آمیختگی با زبان‌های دیگر هنوز هم زنده و تاریخی به شمار می‌آید. و از فرهنگ تبری‌های پیش از اسلام به شوی گذشت زمان و تاخت و تازها و نداشتن دسترسی به آنها هیچ‌گونه آگاهی نداریم تا آینده چه گوید. و همچنین از دانشمندان و نویسندگان و سخنوران پیش از اسلام (تبری‌ها، مازندرانی‌ها و رویانی‌ها) چیزی در کتاب‌های نویسندگان پس از اسلام به دسترسی نگارنده نرسیده است، مگر هیرید هیربدان تنسر (بیوست شماره یک جلد اول [تاریخ تبرستان] دیده شود) که سالیانی دراز در تبرستان نزد آذرگشنسپ‌داد گرشاه (جسغشاه) پادشاه تبرستان بزرگ می‌زیست و در آغاز شاهنشاهی اردشیر ساسان بابک (۲۲۴ م)، سرخاندان شاهان ساسانی، بدو بیوست و به دستور او به گردآوری کتاب‌های دینی پرداخت و دین فراموش شده آشو زرتشت را از نو زنده ساخت.

و دیگر، برابر با نوشته نویسنده گمنام کتاب مجمل التواریخ و القصص، پیروز تبری است که در زمان فریدون پیشدادی و دوره ابراهیم پیمبر بود. آغش بهادان تبری و پسر عم او اسابرن پسر اساکید در زمان کیخسرو کیانی و نوش کیل تبری در زمان فیروز ساسانی‌اند که

## دبیاچه

در جلد یکم کتاب تاریخ تبرستان پیش از اسلام که در سال ۱۳۲۹ خ و همچنین در بخش جغرافیای تاریخی کتاب تاریخ تبرستان پس از اسلام نگارنده که در سال ۱۳۳۴ خ در تهران از چاپ بیرون و پخش گردیده، شرحی به اندازه نیاز در زمینه تاریخ گروه مردی، تبری، مازندرانی و رویانی و سرزمینی که در آن جای داشته‌اند و همچنین راه و روش، پیشه، هنر و کیش و آیین‌شان سخن رانندیم و بازگویی آن را در این کتاب بیهوده و بی‌نیاز می‌بینیم و دلبستگان را به خواندن کتاب‌های یاد شده و همچنین به دبیاچه جزوه یکم دیوان امیرپازواری مازندرانی که در خرداد ماه ۱۳۳۴ خ در تهران پخش شده، راهنمایی می‌نماییم.

چنان‌که در بالا یاد شده، گروه مردها که دسته‌ای از آنها تبری، مازندرانی او رویانی باشند از پیش از سرازیر شدن آریاهای ایرانی به فلات ایران کنونی، مانند بومیان دیگر این سرزمین، فرهنگ و زبان جداگانه داشته و هر بخشی و دسته‌ای را گویش ویژه‌ای بوده است که از ریشه زبان مردی سرچشمه می‌گرفته و در همه جا یکسان و برابر بوده است مگر با اندک اختلاف، و این دوگانگی را می‌توان ناشی از آمیزش با همسایگان دانست. چنان‌که امروزه نیز پس از گذشت هزاران سال مردم بخش شمال خاوری تبرستان بزرگ به شوی همسایه بودن با گرگان و ترکان و کومسی‌ها (سمنان، دامغان و بسطام) با گویش آنها که امروزه آن را "تاتی" خوانند و مردم شمال باختری به شوی همسایگی با گیلانیان و مردمان ری (دماوند، قصران، شمیرانی‌ها و لواسانی‌ها) با گویش آنان سخن رانند، ولی مردم دورافتاده کهستانی با همان زبان و گویش باستانی خود گفتگو کنند که فهم آن برای مردم شهری و مردمان دیارهای دگر سنگین و دشوار است.

۱. در چند مورد متن مؤلف با آن‌چه که در ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۸۱، آمده تفاوت دارد.

دانسته نشد اینان در زمره دانشمندان بودند یا رزمیان و همچنان شرح زندگی‌شان بر ما پنهان است. ولی پس از اسلام آن روشن و ما اینک نام صد تن از دانشمندان، سخنوران، سرایندگان و هنرمندان سده‌های اسلامی تبرستان باستانی را با اندک شرح زندگانی‌شان و کتاب‌ها و چکامه‌ها و دست نوشته‌هایی که به زبان فارسی و تبری و تازی نوشته و سروده‌اند در هر سده جداگانه تا آغاز سده چهاردهم اسلامی (۱۳۰۱ ق) در این دفتر به رشته نگارش می‌آوریم و سومین<sup>۱</sup> کتاب خویش را که بستگی به تاریخ تبرستان بزرگ دارد بدین شیوه به یادگار می‌گذاریم تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

در پایان می‌افزاید که این کتاب یک‌بار در سال ۱۳۲۸ خ در جلسه ۷۱۸ شورای عالی فرهنگ که به شماره ۱۰۷۶-۱۳۲۸/۱۱/۲۱ به اداره کل نگارش و هنرهای زیبای وزارت فرهنگ ابلاغ شده از تصویب وزارت یاد شده گذشته و پروانه چاپ صادر [شد]، ولی چون اعتباری که برای چاپ کتاب تاریخ تبرستان پیش از اسلام [= جلد اول] نگارنده، از سوی وزارت فرهنگ ویژه شده بود بیش از بیست هزار ریال بود از چاپ آن خودداری گردید.

و بار دیگر در سال ۱۳۳۵ خ به فرمان شماره ۱۷۰۴-۱۳۳۵/۴/۱۲ دربار شاهنشاهی به دانشگاه و به شماره ۱۶۳۹-۳۵/۷/۱۵ دبیرخانه دانشگاه به دانشکده ادبیات و سپس از سوی دانشکده برای مطالعه و اظهار نظر به نزد استاد بزرگوار آقای دکتر خطیبی فرستاده شد. و پاسخی که استاد نامبرده داده‌اند بدین گونه است: «ریاست محترم دانشکده ادبیات! کتاب رجال مازندران تألیف آقای اردشیر برزگر را حسب‌الامر به دقت مطالعه کردم... به نظر بنده، این کتاب تألیف خوب و مفیدی است و مؤلف محترم آن زحمت زیاد در جمع‌آوری و تدوین مطالب آن کشیده‌اند که در خور همه‌گونه توجه و تقدیر است، دکتر خطیبی ۳۵/۱۲/۱۲». و همچنین پاسخی که به شماره ۸۸۹۴/۲-۱۳۳۶/۳/۱ دبیرخانه دانشگاه به نگارنده نوشته شده: «آقای اردشیر برزگر! در تعقیب کسب نظری که از مقام ریاست دانشگاه درباره طبع کتب غیردانشگاهی شده است اداره انتشارات را مجاز ندانسته‌اند که با قلت اعتبارات به طبع کتب غیردانشگاهی مبادرت ورزد... با تقدیم ارادت، رئیس اداره کل انتشارات و روابط دانشگاهی، دکتر صفا» از تصویب دانشگاه نیز گذشته است.

۱. در اصل: «چهارمین». ما بخش اول از جلد دوم (منتشره ۱۳۳۴) را همراه با بخش دوم از جلد دوم (به زعم مؤلف جلد سوم) را یکجا به عنوان جلد دوم منتشر ساختیم.

## دانشوارن تپوری

شرح زندگانی دانشمندان، نویسندگان، سخنوران و خوشنویسان تبرستان تاریخی از سده یکم تا پایان سده سیزدهم هجری\*

\*. در همه جا، مقصود مؤلف از هجری، هجری قمری است.

## سدهٔ یکم

تبرستان

www.tabarestan.info

### بزرگمهر حکیم

تنها کسی را که در سدهٔ یکم اسلامی می‌شناسیم بزرگمهر (ابوزرجمهر) حکیم است که این اسفندیار در تاریخ طبرستان خود او را از مردم طبرستان و در جرگهٔ دانشمندان و حکیمان تبرستانی یاد کرده، می‌شناسد و می‌نویسد: «... که آثار ذکاء و دانش او چونان ذکاء آفتاب اقالیم عالم گرفت... . بعد از زهاب دولت اکاسره او با طبرستان آمد...» [۱]

در این جا باید بیفزاییم که «بعد از زهاب اکاسره» پایان کار دولت ساسانیان است که در سال ۶۴۱م برابر با ۳۱/۲ اسلامی<sup>۱</sup> روی داده و بزرگمهر حکیم هم در آغاز اسلام گویا در شهر آمل و یا در ساری می‌زیسته است، ولی می‌رخواند بلخی (مرگ: ذی‌قعدة ۹۰۳ق) در روضة‌الصفای خود او را از مردم بلخ می‌داند.

### یادداشت

۱. تاریخ طبرستان، چاپ تهران، ج ۱، برگ ۱۳۵.

عمر یکی از سرمهندسان بنای شهر بغداد به فرمان منصور دوانیقی خلیفه عباسی در سال ۱۴۵ ق است. سال درگذشت او را گوناگون آورده‌اند، ولی ما به حقیقت تاریخ [سال] ۱۹۹ اسلامی می‌دانیم. [۲]

### مبارک الطبری

شرح زندگانی او بر ما روشن نیست و طبری در حوادث سال ۱۵۸ ق نامی از او می‌برد. [۳]

### محمد بن جریر بن رستم السروی الطبری الکبیر

منظور از "سروی" شهر ساری است و کنیت او ابوجعفر و یکی از پیشوایان دین و رهبران شیعه و فقیه و متکلم و محقق و محدث و سالیان درازی همدم امام علی بن موسی الرضا علیه السلام (۱۴۸-۲۰۳ ق) بوده است. از تألیفات و تصنیفات او المسترشد فی اثبات الائمه؛ دلائل الائمه؛ حذو النعل بالنعل [و] الفاضح است و شهر آشوب او را آملی می‌خواند. [۴]

### محمد بن عمر بن فرخان الطبری

کنیتش ابوبکر و پسر عمر فرخان است و او مانند پدر از دانشمندان سده دوم اسلامی است. تألیفات فراوان دارد، از آن ویژه کتاب المقیاس، کتاب الموالد، کتاب العمل و الاسطلاب، کتاب المدخل، کتاب المسائل الکبیر، کتاب المسائل الصغیر [و] کتاب الاختیارات است. ابن الندیم او را «احد افاضل المنجمین» می‌خواند. [۵]

### محمد بن الصباح الطبری

از نزدیکان و سرشناسان دستگاه خلافت هارون الرشید عباسی (۱۷۰-۱۹۳ ق) است و هارون علاقه بسیاری به او داشت و او در سفر و حضر با وی بوده است. [۶]

## سده دوم

### اسماعیل بن سعید الشالخی الطبری

منظور از "شالخی" دانسته نشد، ولی شال به زبان تبری شغال و خی، خوک و گراز می‌باشد.

طبری در حوادث سال ۱۹۳ ق می‌نویسد: «... و مات ایامه (هارون عباسی ۱۷۰-۱۹۳ ق) اسماعیل بن سعید شالخی من اهل طبرستان...» [۱]

### عمر بن فرخان الطبری

کنیتش ابوحفص، از مردم آمل و از مترجمان نامی زبان پهلوی و منجم و ریاضی‌دان سده دوم اسلامی است. او نخست نزد یحیی پسر خالد برمکی به سر می‌برد. و پس از پایان کار برمکی‌ها به آمل آمد و گوشه‌نشین شد. و در دوره‌های خلافت مأمون به دستور فضل پسر سهل ذوالریاستین (در گرمابه خراسان به سال ۲۰۲ ق کشته شد) از آمل به بغداد رفت و در دستگاه مأمون پایه‌ای بلند یافت.

عمر را در دانش و فضل هم‌ردیف ابومعشر جعفر بن محمد البلیخی (درگذشت ۲۷۲ ق) دانند. شماره تألیفات او بسیار و آنچه که در دسترس است عبارت‌اند از: تفسیر چهار مقاله بطلمیوس القوزی یونانی که به دست ابن البطریق نقل شده است؛ کتاب المحاسن، کتاب الفلاسفه و اختلافهم فی الخطوط الکواکب، رساله‌ای در احکام نجومیه، رساله‌ای در استخراج ضمیر بطریق النجوم، کتاب جوامع الاسرار فی علم النجوم، کتاب المختصر و کتاب مدخل القیصر الی فی احکام النجوم.

### یادداشت‌ها

۱. تاریخ الامم، چاپ مصر، ج ۱۰، برگ ۱۱۱.
۲. دکتر صفا در تاریخ ادبیات در ایران، برگ ۱۰۴، و هم او در تاریخ علوم عقلی، برگ ۵۹؛ الفهرست، برگ ۳۸۱.
۳. تاریخ طبری در وقایع سال ۱۵۸.
۴. ابن اسفندیار، ج ۱، برگ ۱۰۳؛ الفهرست، برگ ۵۹؛ المعالم، برگ ۹۵؛ مجالس المؤمنین، چاپ سنگی، تهران، ۱۲۶۸.
۵. الفهرست، برگ ۳۸۲.
۶. طبری، ج ۱۰، برگ ۱۰۸.

### سده سوم

#### فَضْلُویَةُ سَرَوی الطبری

کنیتش ابوعبدالله از مردم شهر ساری و در آمل می‌زیست و همدم محمد بن زیدالعلوی فرمانروای تبرستان (۲۷۱-۲۸۷ق) است. او مردی دانشمند، فقیه و ادیب بود. و در پایان عمر به سبب آزاری که از مردم آمل به او می‌رسید پناهنده به استندار (استانه‌دار لقب شاهان تبرستان باختاری به نام رویان از خاندان گیل گاوباره پیش از اسلام تا ۱۰۰۶ ق است) پادوسپان سوم پادشاه رویان (۲۵۱-۲۸۶ق) شد و سمت ندیمی گرفت و استندار، ماهانه دویست درهم جیره برای او ویژه نمود و تا زنده بود از آن جیره برخوردار و پس از مرگش به خاندانش می‌رسید. [۱]

#### بزیست پیروزان آملی الطبری

از مردم شهر آمل و نخست به پیروی از نیای خود زرتشتی مذهب و در این دین بسیار پایدار و استوار بوده است.

بزیست در ستاره‌شناسی، ریاضی، هیأت [و] هندسه چیره [دست بود] و در فن تاریخ و زبان پهلوی دست توانایی داشت. روزگاری را نزد اسپهبد مازیار (۲۱۰-۲۲۴ق) پادشاه تبرستان، واپسین کس از شاهان غارتوندی در سوادکوه، می‌زیست و استاد او بود. سپس ازو رنجیده، نزد مأمون خلیفه عباسی (۱۹۸-۲۱۸ق) رفت و پایه‌ای بلند یافت و بنا به درخواست او اسلام پذیرفت و یحیی بن منصور نامیده شد. و یک‌بار هم به دستور خلیفه مأمون برای پند و اندرز مازیار آمد و سودی نبرد، پدر بزیست را آبان گشنسب



هم می‌نامیدند. زیج<sup>۱</sup> مأمون به دست بزیست ساخته شد. [۲]

### حماد بن ایوب الأملی الطبری

کنیتش ابوعبدالله؛ برنهارد دارن، خاورشناس روسی، او را به نام ابوعبدالله حماد بن ایوب بن موسی بن عبدالرحمن الأملی الطبری [خوانده] و سال مرگش را ۲۶۹ ق آورده است. [۳]

### رُبن الأملی الطبری

کنیتش ابوجعفر. الحافظ (عبدالله) احمد بن صالح المعروف به رُبن الطبری از مردم أمل و از تربیت یافتگان مکتب مرو خراسان است. او را یهودی دانسته‌اند و واژه رُبن را از رُبین و راب، از نام‌های پیشوایان دین یهود و واژه‌ای سریانی به معنی استاد آورده‌اند. رُبن یکی از استادان نامی سده سوم است و در طب، نجوم [و] ریاضیات استاد و از مترجمان زبان پهلوی است. ابن اسفندیار درباره او می‌نویسد:

... در زمان خلافت متوکل علی‌الله عباسی (۲۳۲-۲۴۷ ق) با صفر ید و بیئوس حال به سامره شد و سه شبانه‌روز برو گذشت که قوتی نیافت. دستار و دُزاعه (عمامه و عبا) فروخت. روزی بر سر راهی نشست تا خود را با اصحاب خلیفه نشان بدهد. قضا را متوکل بدان جا گذشت و سواری بر او صدمه زد و سخت کوفته شد. متوکل دستور داد، او را به سراپرده بردند و به مداوای او پرداختند. چون تندرستی یافت دو هزار درهم بدو فرستاد. قبول نکرد و گفت: اول تا امیرالمؤمنین را دعایی نگویم نعمت قبول نکنم. متوکل فرمود تا پیش او بردند. دعایی بگفت تا خلیفه و حاضران از فصاحت او خیره شدند. در حال فرمود تا وزارت ام اسحق بدو سپردند و کار او به درجه عالی رسید. [۴]

از تألیفات رُبن طبری نسخه‌ای از المجسطی است که از یونانی به تازی برگردانیده شده و کامل‌تر و درست‌تر از سایر نسخه‌هاست و دیگر المعلم العظیم در تفسیر است. رُبن الطبری به سال ۱۷۵ ق در أمل چشم بگشود و در ذی‌قعدة ۲۴۷ ق در مصر در گذشت. [۵]

۱. جدولی که از روی آن به حرکات سیارات پی می‌برند.

۲. متن مؤلف در واژگان، و نه در مضمون، با ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۳۰-۱۳۱، متفاوت است.

### سندی بن شاهک

کنیتش ابوالفتح؛ محمود بن حسین سندی بن شاهک المعروف به کشاجم الطبری از مردم شهر ساری و کشاجم سبک شده از واژه‌های نویسنده، سراینده و ستاره‌شناس است. او در دستگاه هارون الرشید خلیفه عباسی (۱۷۰-۱۹۳ ق) و مأمون عباسی (۱۹۸-۲۱۸ ق) پایه‌ای بلند داشت. آورده‌اند که او در برانداختن خاندان برمکی‌ها دست داشته است!

ابن شهر آشوب درباره او می‌نویسد: «ابوالفتح محمود بن الحسین بن سندی بن شاهک المعروف به کشاجم کان شاعراً و منجماً و متکلماً...» و وی را در زمره مجاهدین نام می‌برد. و از تألیفات ابن شاهک ادب الندیم است که به سال ۱۲۹۸ ق در مصر به چاپ رسیده است. پاره‌ای چنین پندارند که کشت تخم برنج شاهک را او در تبرستان گسترش داده است. از تولد و درگذشتش آگاهی نداریم. همین اندازه دانیم که امام موسی بن کاظم علیه‌السلام (شهادت: ۱۸۳ ق) در زندان هارون الرشید زیر نظر سندی بوده و خواهر یا دختر او، امام را پرستاری و پذیرایی می‌کرد. گور سندی در بانصری مشهد شهر ساری جای دارد. [۶] و یاقوت حموی در معجم‌الادبا نام پسر ابونصر بن کشاجم را می‌نویسد و گوید: «... قال کان ابوالفضل جعفر بن الفضل الوزير (۲۰۸-۲۹۱ ق) قد خرج الی بستانه الی بستانه بالمقس فکتب الیه ابونصر بن کشاجم علی تفاحه بماء الذهب و انفذها الیه...»

### علی الأملی البرارجانی

کنیتش ابومحمد و یاقوت احموی [او را یکی از حکیمان نامی تبرستان شناخته و سال درگذشتش را ۲۹۲ ق و برارجان را «اخ الروح»<sup>۱</sup> آورده است. [۷]

### علی بن ربن الأملی

کنیتش ابوالحسن؛ علی بن (سهل) بن رُبن الطبری پسر رُبن الطبری است و در طب و فلسفه بی‌همتا، در حکمت و طبیعیات یکتا و در زمره چهارتن از بزرگ‌ترین طبیبان جهان خود به شمار می‌آید. وی نیز نخست در دستگاه مازیار در سوادکوه بود و پس از پایان کار اسپهبد

۱. اخ‌الروح ترجمه عربی واژه برارجان است. برار در مازندران (و البته در برخی لهجه‌ها و گویش‌های دیگر نیز) به معنی برادر است.

(۲۲۴ق) به ری و سپس به دربار معتصم بالله خلیفه عباسی (۲۱۸-۲۲۷ق) شتافت و اسلام پذیرفت و طبیب مخصوص او شد. در روزگار الواتق بالله عباسی (۲۲۷-۲۳۲ق) سمت ندیمی خلیفه داشت و دوره خلافت متوکل عباسی (۲۳۲-۲۴۷ق) را هم دیده است.

از تألیفات او: ارفاق الحیاة، تحفة الملوک، کناش الحضرة، حفظ الصحة، کتاب فی الزاقی، کتاب فی الحجامة کتاب فی تربیت الاغذیه، کتاب منافع الاطعمه و الاشربة و العقاقیر، بحر الفوائد او کتاب فردوس الحکمة است. این کتاب در سال ۱۹۲۸ در برلین به چاپ رسیده و بز هفت بخش و هر بخشی سی گفتار و هر گفتاری ۳۶۰ بند است.

علی بن عباس مجوس (م: ۳۸۳ق) در کامل الصناعة و ابن سینا (۳۶۳-۴۲۷ق) در کتاب قانون از کتاب فردوس الحکمة او پیروی می کردند. علی بن ربن در تألیف این کتاب از بقراط، جالینوس و اوریباسیوس بهره مند و از کتب هندی مانند جرکا، سرد، ندان و اشان کهردی برخوردار شده است.

ابن الندیم او را علی بن ربل و یاقوت او را دبیر اسپهبد مازیار و حکیم و فاضل یاد کند. سال توئد و درگذشت و گور او دانسته نشد. [۸]

### علی بن هشام الآملی

ابن اسفندیار او را یکی از دانشمندان و سرشناسان دوره مأمون خلیفه عباسی (۱۹۸-۲۱۸ق) می شناساند. [۹]

### هارون بن محمد الطبری

کنیتش ابوالغمر و ابن اسفندیار از گفته ملح الملح، و نزهة العقول می نویسد: «... کرم و همت او (منظور، استندار پادوسپان سوم گیل گاو باره پادشاه شمال باختری تبرستان و کهستانها به نام رستمدار و رویان؛ پادشاهی: ۲۵۱-۲۸۶ق) به غایتی بود که روزی فصد<sup>۱</sup> کرده بود. ابوغمر، شاعر طبری، پیش او رفت و این دو بیت خواند:

إِذَا كَتَبْتُ يَدَ الْحَجَّامِ سَطْرًا      أَتَاكَ بِهَا الْأَمَانُ مِنَ السَّقَامِ  
فَحَسْمُكَ دَاءٌ جَسْمِيكَ بِأَحْتِجَامِ      كَحَسْمِيكَ دَاءٌ مُلْكِيكَ بِالْحُسَامِ

۱. در اصل: «فصد». فصد یعنی رگ زدن و فصاد به کسی می گویند که بر کسی رگ می زند و از بدن او خون کم می کند.

ده هزار درهم بدین دو بیت در حال بدو داد...»<sup>۱</sup> و هم او در ذکر ایالت سادات آل محمد در طبرستان می نویسد: «... آتش در آن سرای افتاد، تا آخر رشته بسوخت (منظور کاخ سلیمان پسر عبدالله [پسر] طاهر [ذوالیمین] در ساری است که هنگام گشودن شهر ساری به دست حسن بن زیدالعلوی سوخته شد) و حسن بن زید، اول روز مسترقه پاری به ساری رسید و ابوالغمر در این زمینه شعر گفت:

لَمَّا انْقَضَى الْحَسَنُ بَنُ زَيْدٍ سَيْفَهُ      وَ بَدَا بِطَبْرَسْتَانَ نُورٌ يُزْهِرُ  
نَادَى مُنَادِي الْجَوْرِ إِنِّي مُذِيرُ

پس از این گفته مردم او را ملامت کردند. و می گوید:

قَالُوا هَجَوْتَ سُلَيْمَانًا فَقُلْتُ لَهُمْ      إِنِّي إِذَا اللَّيْمُ الْأَضْلِي غَدَاؤُ  
وَ كَيْفَ أَهَجُوا أَمْرًا أَرْضَى لَهُ خُلُقِي      إِنِّي كِلَانَاءُ غَدَاةِ الْكُرِّ فَرَارُ... الخ<sup>۲</sup>

دیگر باره بدگویان به حسن بن زید عرض داشتند که ابوالغمر با مسوده و خراسانیان پنهانی ساخته است ... او را بفرمود گرفت و به حبس فرستاد. قصیده دور و درازی از حبس پیش سید فرستاد که پیش درآمد آن بدین گونه است:<sup>۳</sup>

أَتُرْكُ ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ مُنْقَلِبًا      إِلَى الْطَغَاةِ الْأَلَى مِنْ دِينِهِمْ مَرَقُ  
كَتَارِكِ الْبَحْرِ قِيَاضًا لَالٍ فَلَا فِلسَا      هَذَا لِعَمْرِ أَبِيكَ الطَّيْشُ وَالْخَرْقُ

و از حبس آزاد کردند. [۱۰]<sup>۴</sup>

در پایان می افزاییم که آغاز فرمانفرمایی سادات نامبرده در تبرستان که یکمین کس آن حسن بن زید العلوی باشد از سال ۲۵۰ ق آغاز و نبرد او با طاهریان در ساری ادرا ذی قعدة ۲۵۱ ق بوده است.

۱. متن مؤلف اندکی با متن ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۹۴، تفاوت دارد.

۲. یعنی الی آخر. پس از این، سه بیت دیگر وجود دارد. نگاه کنید به: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۳۲-۲۳۳.

۳. در ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۳۳، نیز همین دو بیت آمده است.

۴. عباس اقبال (مصحح تاریخ طبرستان) در ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۳۳-۲۳۲، هَجَوْتَ را به هَجَوْنَا (بیت پنجم) و مَرَقُ را به مَرَقُوا (بیت هفتم) تصحیح کرد و لَئِي (بیت ششم) را إِنَّا خوانده است.

## یادداشت‌ها

۱. ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان، ج ۱، برگ ۹۳-۹۴.
۲. ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان، ج ۱، برگ ۱۲۷، ۲۰۷، ۲۰۹؛ اولیاء الله املی در تاریخ رویان، چاپ تهران، برگ ۵۴.
۳. انتخابات البیہ، چاپ روسیه، برگ ۴؛ المعجم؛ تاریخ رویان، برگ ۵۴.
۴. ابن اسفندیار، ج ۱، برگ ۱۳۰.
۵. دکتر صفا در تاریخ ادبیات، برگ ۹۳؛ عیون الایناء، باب ۱۱، برگ ۳۰۸، تاریخ الحکمة؛ الفهرست، التہذیب، ج ۱.
۶. ابن اسفندیار، ج ۱، برگ ۲۰۱؛ شہر آشوب در معالم، برگ ۱۳۷؛ الفہرست، برگ ۲۰۰؛ ابوالفداء در تقویم البلدان، ج ۲، برگ ۱۶.
۷. معجم الادباء، ج ۲، برگ ۴۰۸، ۴۱۲.
۸. ابن اسفندیار، ج ۱، برگ ۸۲، ۹۱، ۱۳۰، دکتر صفا در تاریخ ادبیات، برگ ۱۰۶، ۲۵۰، ۲۹۱؛ عیون الایناء، باب ۱۱، برگ ۳۰۹؛ ترجمہ کنزالحکمة، ج ۲، برگ ۲۹، ۳۱؛ الفہرست، برگ ۴۱۲؛ المعجم البلدان، ج ۳، برگ ۵۰۷، ۹.
- تاریخ طبرستان، ج ۱، برگ ۱۲۲.
۹. تاریخ طبرستان، ج ۱، برگ ۱۲۲.
۱۰. ہم در آن کتاب، ج ۱، برگ ۹۴، ۲۲۲-۳.

## سده چهارم

## ابراہیم بن احمد الطبری

کنیتش ابواسحاق (ابوالحسن نیز آمده است) و نامش ابراهیم بن احمد بن محمد المقرئ العدل الاملی الطبری. [او] از فقہای اهل سنت و جماعت معدود به شمار می‌آید و در آیین چهارگانه پیروی از مالک بن انس [۱] می‌نمود. او در فضل و ادب از دیگران برتری داشت و به همین رو در دربار القادر بالله عباسی (۳۸۱-۴۲۲ ق) پایه‌ای ارجمند یافت. کتاب خلاصۃ الاصول فی شرح مبادئ الوصول او به شماره ۱۱۸۶ کتابخانه مجلس شورای ملی در دسترس است. درگذشتش به سال ۳۹۳ ق در بغداد روی داده است. [۲]

## ابن القاص الطبری

کنیتش ابوالعباس و نامش احمد بن احمد المعروف به ابن القاص الطبری الفقیہ الشافعی. او را امام زمان خود دانسته‌اند و بدان رو ابن القاص اش خوانده‌اند که پدرش در امل به گفتن اخبار و آثار گذشته سرگرم بود... ابن القاص در فقه شاگرد احمد بن عمر بن سربج المقدم (م: ۳۰۶ ق) که زمانی قضاوت شیراز را داشت، بود.

تالیفات او از لحاظ علمی بسیار گرانبهاست، از آن ویژه است: تلخیص، ادب القاص اوا المفتاح. او هنگام جهانگردی در طرسوس رومیه<sup>۱</sup> به سال ۳۳۵/۶ ق درگذشت<sup>۲</sup> [۳]

۱. آسیای صغیر (ترکیه کنونی)، آسیای صغیر از آن رو به روم یا رومیه معروف بود که سرزمین اصلی امپراتوری روم شرقی (بیزانس) را تشکیل می‌داد. قسطنطنیه (استامبول) پایتخت بیزانس بوده است.  
 ۲. مقایسه کنید با صفحه ۱۰۲.

## ابن الطرّار الجریری الطبری

کنیتش ابوالفرج [و] نامش «معاف بن زکریا المعروف با بن الطرار الجریری منسوب الی محمد بن جریر الطبری لانه کان یتفقّه مذهبه و کان عالماً بفنون العلوم و کثیر الزوایة و التصنیف...» این گفته ابن اثیر در گزارش سال ۳۹۰ ق است و در همین سال هم درگذشته است. [۴]

## ابن فورک الطبری

کنیتش ابوبکر [و] نامش محمد بن الحسن بن فورک الطبری. ابن خلکان او را «الاستاذ ابوبکر محمد بن الحسن بن فورک المتکلم الاصول و ادیب النحوی الواعظ اصبهانی...» [۵] و ابن اسفندیار وی را در فصل علمای طبرستان از مردم این استان می‌شناساند و می‌نویسد:

و ابن فورک که «سالار» مسجد آمل و آن منبر که هنوز بر کرانه محراب نهاده، به جهت او نصب کردند. از استاد خویش ابراهیم بن محمد ناصحی شنیدم که صاحب عباد (م: ۳۸۵ ق؛ ا. ب) او را به تعصب گرفته بود و به حبس داشت به خانه تاریک به ری تا ابواسحق اسفرائینی متکلم پیش صاحب شد. هر روز میان ایشان مباحثات بود. روزی به باغی مباحثه می‌کردند در خلق الافعال. مناظره بالا گرفت تا صاحب دست یازید و از درخت سیبی باز کرد. گفت: این نه فعل من است؟ ابواسحق گفت: اگر فعل تو است باز همان جا رساند. صاحب خاموش شد و گفت: مراد خواه! گفت: مراد من این فورک است. فی الحال خلاص فرمود. به آمل آمد و دو پاره کتاب در کلام به حبس تصنیف کرده بود. به جهت او سالار آن مسجد بنیاد افکند. تا آخر عمر به آمل بماند و خاک او به محله علی کلاته سپره، بالای گنبد چهار راه، نهاده است. [۶]

ولی دکتر ذبیح‌الله صفا گوید که او روزگاری در آمل در مسجد سالار به تدوین مشغول بود و سپس به عراق رفت. از آن جا به ری آمد و بر اثر مخالفتی که در ری با او شد به اصفهان رفت تا او را به نیشابور خواندند و مدرسه‌ای برای او ساختند و سرگرم تدریس بود تا صاحب [عباد] او را به زندان انداخت. به یاری ابواسحق اسفرائینی رهایی یافت و از نیشابور به غزنه رفت و پس از چندی به آمل آمد، بماند تا به سال ۳۹۶ ق درگذشت. تألیفات

ابن فورک را نزدیک به یکصد جلد دانسته‌اند. [۷]

شیخ عطّار (م: ۵۸۶ ق) می‌نویسد: «نقل است (ابوعثمان مغربی) که به وقت وفات وصیت کرد که بر جنازه من امام ابوبکر فورک بر من نماز کند. این بگفت و وفات کرد...» [۸]

## ابوالعباس رویانی الطبری

کجور، تنکابن [و] کلارستاق را تا چند سده پیش به نام رویان می‌خواندند که همان تبرستان باختری باشد. ابوالعباس همدم کاوس و شمشگیر زیار (۳۶۶-۴۰۳ ق) بود و ابن اسفندیار درباره او می‌نویسد: «هنوز قضاء طبرستان در خاندان اوست. به عهد شمس المعالی قابوس به جمله ولایت حاکم شریعت او بود و مفتی و صاحب تصانیف و حکایات قضاء او بسیار است...» [۹] مرگ ابوالعباس را نزدیک به پایان سده چهارم دانسته‌اند.<sup>۱</sup>

## ابو رشید دانشی منجم الطبری

کنیتش اوحد الذّهر [و] همدوره ابوالحسن کوشیار بن لبان باشهری گیلانی [و] از ریاضیون و منجمان سده چهارم است. ابن اسفندیار می‌نویسد: «اوحد الذهر زیج کامل بساخت.» [۱۰]

## ابویعقوب الطبری

حمدالله مستوفی درباره او می‌نویسد: «... بعد از این جماعت که به مجزّد نام معلوم شده زمان و وفات و لطائف سخنان به دست نیامده یاد کنیم... و محمد بن عبدالله الطبری و ابویعقوب الطبری...» [۱۱] چنان که پیداست این دو تن یاد شده از پیشوایان راه حقیقت بوده‌اند و ابوالعباس قصاب آملی، که شرحش در این سده کتاب آید، از پیروانش است.

## ابی طیب الطبری

ابن اثیر سال درگذشت او را به سال ۳۸۳ ق آورده و می‌گوید: «... و فیها توفی شیخ ابی طیب الطبری به نیشابور.» [۱۲] و دکتر ذبیح‌الله صفا او را به نام «امام علی بن عبدالله بن احمد نیشابوری معروف به ابن طیب امام زیدیه» می‌خواند. [۱۳]

۱. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۲۳، او را «قاضی القضاة ابوالعباس رویانی» معرفی می‌کند.

## ابراهیم بن احمد بن محمد توزون

یاقوت حموی درباره او می‌نویسد: «ابراهیم بن احمد بن محمد توزون (لعله بیروز: بیروز؛ فیروز) الرویانی الطبری النحوی احد اهل الفضل و الادب، سكن بغداد و صحب ابا عمر الزاهد و كتب عنه كتاب الياقوتیه ... و كان صحیح النقل جيد الخط و الضبط، ذكر ابوالقاسم الاتلاج انه حدثه عن ابراهیم بن عبدالوهاب الابزاري الطبری صاحب ابی حاتم السجستانی ... و قال ابوالقاسم التتوخی (م: ۳۸۴ق) حدثنی ابوالحسن الطبری غلام الزاهد غلام ثعلب... و كتب ابراهیم بن احمد بن محمد الرویانی بخطه و الاعتماد علیه اولی و لكن الخطیب قال ابراهیم بن احمد بن محمد المعروف به بیروز فان كان نسب نفسه الی جده...» [۱۴]

## احمد بن ابو محمد التجنی الطبری

کنیتش ابوشجاع او از مردم کناره‌های رود تجن (تیجنه رود) ساری. یاقوت حموی در گذشتش را به سال ۳۰۸ ق آورده است. [۱۵]

## احمد بن الحسین الطبری المعروف به ابن طبری

ابن اثیر در گزارش سال ۳۷۶ ق خود می‌نویسد: «و فیها توفی احمد بن الحسین بن علی ابوحامد المروزی و يعرف بابن الطبری الفقیه الحنفی...» [۱۶]

## احمد بن محمد الطیب الطبری

منظور از طبرسی منسوب به تبرستان است.<sup>۱</sup> کنیتش ابوالحسن از طبیبان نامی و بزرگ سده چهارم و طبیب مخصوص رکن الدوله دیلمی (م: ۳۶۶ق) و معزالدوله دیلمی (م: ۳۵۶ق) است.

وی را «بقراط الذهر و جالینوس العصر» خوانند. نخست، نزد عبدالله بریدی والی اهواز در دوره الراضی بالله خلیفه عباسی (۳۲۲-۳۲۹ق)، به سر می‌برد و سپس به دستخانه دیلمی‌ها راه یافت و جاهی ارجمند به دست آورد. از نگارش‌های نامی او کتاب المعالجة البقراطیه است که

۱. او اهل شهر ترنجه بوده است. برای نمونه نگاه کنید به: محمدتقی دانش‌پژوه، فهرست کتب خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج ۳، ب ۴. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۳۵، ص ۲۸ - ۱۲۲۵.

نسخه‌ای از آن که به سال (۹۸۲ ق) نوشته شده او امروزه به شماره ۵۲۴ کتابخانه مجلس شورای ملی نگاهداری می‌شود. این کتاب در ده بخش و حاوی درمان ناخوشی‌های گوناگون در اعضایی مختلف انسانی است و گویا، این کتاب در آغاز به فارسی نگارش و سپس به زبان تازی برگردانده شده باشد. [۱۷]

## استاد علی پیروزه

از مردم شهر آمل و ستایشگر عضدالدوله دیلمی (۳۳۸-۳۷۲ ق) بود و در همدان زمین بسیار داشت. ویژه‌ای از گوشه تاریخ آورده‌اند: روزی در پیشگاه عضدالدوله، او با ابوطیب المتنبی (م: ۳۵۴ق) یک جا آمده بودند و پیروزه را بنشانند و متنبی را بر پای داشتند. متنبی برآشف و گفت: «اتفتخز بشويعر لایسان له.» عضدالدوله بفرمود تا معنی را به پیروزه گویند. و او در پاسخ گفت: «حرمت معانی سخن راست که به منزلت روح است نه لغت را که به محل قالب است.» متنبی بر تندھوشی و دانش او سرفرود آورد.

شاعر تبری گو درباره پیروزه گوید:

بیروجه که خورد همیون شودارو ایوی به سیهون کمترم یا به نیرو  
و معنی این است: پیروزه که همه شب همیان دارو خورد آیا ازو (؟) کمترم یا به نیرو. [۱۸]

## اسپهبد مرزبان پسر رستم باوند؟

کنیتش ابوالعباس و یکی از شاهزادگان ساسانی از خاندان شاهان باوندی در کهستان پریم هزارجریب تبرستان دوره اسلامی است (پادشاهی این خاندان در نوبت یکم، از اسپهبد باو (۴۵ق) آغاز می‌شود) و به اسپهبد شهریار پسر دارا (۴۶۶ق)<sup>۱</sup> در پریم پایان می‌یابد. در این زمینه، جلد دوم کتاب تاریخ تبرستان (پس از اسلام) نگارنده، دیده شود.

اسپهبد مرزبان پسر اسپهبد رستم (شهریار) [۲۱۰-۲۰۰ق]، پسر شروین یکم باوند [۱۵۸-۲۰۰ق]، از پادشاهان نامی و تاریخی پریم، است. ابوریحان بیرونی (م: ۴۴۰)، کتاب

۱. اسپهبد شهریار سوم پسر دارا (۳۶۲-۳۹۷ ه) شانزدهمین تن از اسپهبدان غارنوندی است و آخرین اسپهبد غارنوندی که در کهستانات پریم فرمانروایی می‌کرد اسپهبد کارن (غارن، قارن) دوم (۴۱۹-۴۶۶) است نه اسپهبد شهریار پسر دارا.

مقالید علم الهیات خود را به نام او نوشته است. [۱۹]

از تألیفات اسپهبد مرزبان یکی کتاب مرزبان‌نامه به نثر و دیگری نیکی‌نامه به نظم به زبان بومی تبری در تاریخ تبرستان است که متأسفانه اصل هر یک از این دو کتاب امروزه نایاب است، ولی کتاب مرزبان‌نامه یک بار به سال ۵۹۸ ق به دستگیری محمد بن الغازی الملطیوی<sup>۱</sup>، از نویسندگان دوره ابوالفتح رکن‌الدین سلیمان‌شاه سلجوقی، به فارسی برگردانده شده و روضه العقول نامیده می‌شود و بار دیگر در نیمه یکم سده هفتم اسلامی به دستگیری سعدالدین الوراوینی [۲۰] به فارسی برگردانده شده و به نام مرزبان‌نامه وراوینی خوانده می‌شود. نسخه‌ای از این کتاب در سال ۱۳۲۷ ق در شهر لیدن هلند با بیاجه و تصحیح استاد بزرگوار شادروان محمد قزوینی به چاپ رسیده است و امروزه به شماره  $\frac{۲}{۱۹۷-۱}$  در کتابخانه مجلس شورای ملی نگاهداری می‌شود و همچنین رونوشت دیگر این کتاب که تا داستان مرد باغبان با خسرو پایان می‌یابد در همین کتابخانه به شماره ۵۸۶ در دست است. [۲۱]

ابن اسفندیار درباره اسپهبد مرزبان و این دو کتاب می‌نویسد: «... اصفهید مرزبان بن رستم بن شروین پریم که کتاب مرزبان‌نامه از زبان وحوش و طیور و انس و جن و شیاطین فراهم آورده اوست.<sup>۱</sup> اگر دانادلی، عاقلی از روی انصاف نه تقلید معانی و غوامض و حکم و مواعظ آن کتاب بخواند، فهم کند. خاک بر سر دانش بیدپای فیلسوف هندی باشد که کلیله و دمنه جمع کرد و بداند که بدین مجموع اعاجم را بر اهل هند و دیگر اقالیم چند درجه فخر و مرتبت است و به نظم طبری او را دیوانی است که نیکی‌نامه می‌گویند، دستور نظم طبرستان است. و ابراهیم معینی گوید:

چنین گشته دونای ز زین کتاره      به نیکی نومه که شرچا ده باره  
ای پیری بیاجه آندوهن کاره      بیاجه کما رزم بوزده این تپاره [۲۲]<sup>۲</sup>

اسپهبد مرزبان یکی از دانشمندان سده چهارم تبرستان به شمار می‌آید.

۱. در اصل: «فراهم آورده است.» مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۳۷.

۲. قرائت برخی از وارثان این دو بیت از سوی مؤلف، کمی تردیدآمیز به نظر می‌رسد. این وارثان در ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۳۷، به گونه‌ای دیگر آمده است.

### پندار رویانی الطبری:

یاقوت حموی نامش را بدین گونه می‌آورد: «... و فیها توفی بندگان بن عمر بن محمد ابوسعید الرویانی ۳۳۲ ق.» [۲۳]

### حسن بن حمزه العلوی الطبری.

کنیتش ابومحمد [و نامش] الحسن بن حمزه بن علی بن عبدالله بن محمد بن الحسن بن الحسن بن ابی‌طالب (ع). اگرچه او از سادات علوی و به پنداشت ما بیگانه به شمار می‌آید، ولی چون او و چند پشت از نیاکانش در تبرستان نشو و نما و زندگی کرده‌اند، بدین رو می‌توان او را نیمه بومی تبرستان خواند. گذشته از آن چون او در اشعاری که در زیر آید شاهراه و نام شهرهای باستانی شمال خاوری تبرستان از آمل تا مرز گرگان را به خوبی نشان می‌دهد و از دیده و نگر تاریخ شایان توجه است، بنابراین ما نام او را نیز در این کتاب گنجانیده و افزوده‌ایم. ابن اسفندیار درباره او می‌نویسد: «السید الامام الفقیه العالم المتکلم الزاهد الشاعر حسن بن حمزه العلوی. مرقد او مقابل "مدرسه زین الشرف" به "ماهی رسته" (بازار ماهی فروشان؛ اب) باشد. به عهد ملک السعید اردشیر (منظور اسپهبد اردشیر حسام الدوله باوند خداوند تبرستان ۵۶۸-۶۰۲ ق؛ اب) سید امام بهاء‌الدین الحسن بن المهدی المامطیری او را بر آن داشت که تجدید عمارت مقبره او فرمود. به مشهد علی بن موسی الرضا به زیارت می‌رفت این شعر انشاء کرد و منازل هر روزه را ذکر فرمود و او را اشعار و آثار فضل بسیار است. شعر:

بیت ۲۰      بها غَدَوْتُ راجلاً مِنْ أَمَلٍ وَ نازِلاً      مَنَازِلاً عَواطِلاً يَقْطَعُهَا الْمَسَافِرُ  
بیت ۲۱      فَمَاطِطِيرُ قَضَها حُدَّ إِلَيْها حَدَها      يَرُوعُ قَلْبِي وَ حُدَها إِذا السَّرابُ مَازِرُ  
بیت ۲۲      يا صَاحِ حَتَّ النَّجِيجِ أَظُنُّ حَتّاً نَهِيدَ      حَتَّى تُؤاَفِي سَاريه يَوماً وَأَنتَ بَاكِرُ  
بیت ۲۳      ثُمَّ أَغَدُ مِنْها بَاكِرُ لِمَهزَوانِ دَاكِرُ      مُقْطَعاً هُوَ إِجْراً مِنْ بَعْدِها هُوَ اجْرُ  
بیت ۲۴      حَتَّى تُؤاَفِي نَاميَه بِزَاملِ مَنْ عَايَته      يَخَافُ مِنْهُ مَأمَنَه يَدَعُرُ مِنْهُ الدَّاعِرُ  
بیت ۲۵      وَ فِي طَمِيشِ لَاقِيفِ إِلا وَ قُوفِ المُنحَرِفِ      ثُمَّ أَغَدُ مِنْها وَ انصَرَفِ وَالقَلْبُ مِنْكَ طَائرُ  
بیت ۲۶      يا صَاجِئِي وَ دَعا مِنْ أَسْتَرابادَ مَعاً      وَ لَيلِ رِباطِ فاقِطِعاً وَ الرِّبْعُ مِنْها دائِرُ [۲۴]

چنان که از اشعار بالا پیداست، شاهراه و شهرهای نامی شمال خاوری تبرستان عبارت

بوده از شهر آمل مرکز تبرستان باستانی و مامطیر یا شهر بارفروش ده و بارفروش پیشین و بابل امروزه، ساریه مرکز تبرستان کنونی و مهروان یا مهربان. و درباره این شهر باستانی تاریخی، مورخان اسلامی به ویژه ابن فقیه در کتاب البلدان، برگ ۳۰۴، آورده‌اند: «... کوره فی السهل بینها و بین ساریه عشرة فرسخ و بها مدینة و مسجد و منبر و كان بها قائد فی الف رجل مسلحه.» و میرظهیرالدین مرعشی درباره میانه‌رود می‌نویسد: «میان دورود، عبارت از مابین دارکلارود و جوی مهربان که به میریان اشتهار دارد و در ولایت ساری است که حد شرقی او قراطغان می‌باشد...» [۲۵] و بنا به بررسی‌هایی که در زمینه مهروان کرده‌ام چنین به دست آمد که دهکده مهدی رجئه کنونی شهر بهشهر همان مهروان تاریخی پیشین است که در میان رباط و کلاک جای دارد و جمعیت، ۶۱۰ تن‌اند. نامیه (نامنه<sup>۱</sup> هم آمده است): مورخان اسلامی درباره این شهر می‌نویسند: «نامیه من ساتیق طبرستان بینها و بین ساریه عشرون فرسخها.» و تا آن جایی که به تحقیق پیوست، آن را امروزه نامونه نامند و مرکز توتون‌کاری دخانیات ایران در شمال است و در نزدیکی‌های ران هشت تنگه بندرگز جای دارد. ولی محقق نامی آقای طاهری شهاب در برگ ۳۴ «تاریخ کبودجامگان»، پیوست سالنامه کشور ایران، سال ۱۳۳۴ تهران، آن را به نام نامن می‌خواند و گوید که در ۱۲ کیلومتری جنوب خاوری کردکوی قرار دارد و دارای ۲۹۰ تن سکنه و از جمله بلاد مشهور ولایت کبودجامه در گذشته بوده و صنایع دستی زنان این دهکده بافت پارچه‌های پشمی و نخی است.

طمیش: آن را تمیس و همیشه هم می‌نامند. نویسنده کتاب حدود العالم من المشرق الی المغرب،<sup>۲</sup> چاپ تهران، برگ ۸۵، درباره این شهر می‌نویسد: «تمیشه، شهرکی است خرد و گردوی باره و نعمت بسیار و اندر میان کوه و دریا نهاده است و حصاری دارد استوار و اندر وی پشه بسیار باشد. اندر همه شهر مگر [به] مزگت (مسجد) جامع که پشه اندر وی نرود...»<sup>۳</sup> و ابن فقیه در کتاب البلدان، برگ ۳۰۴، می‌گوید: «اول مدن طبرستان ممایلی جرجان، طمیش و هی علی حد جرجان و علیها درب عظیم لیس یقدر احد من اهل طبرستان، ان یخرج منها الی جرجان الی فی ذالک و جه لأن حائط محدود من الجبل الی جوف البحر من حصن و أجر

۱. در اصل: «نامیه». در واقع این واژه دو بار در یکجا آمده است.

۲. در اصل، مانند همه جای نوشته‌های مؤلف: «... و المغرب» به جای «... الی المغرب».

۳. مقایسه کنید با: حدود العالم من المشرق الی المغرب، ص ۱۴۴-۱۴۵.

وكان كسرى انوشروان بناه ليحول بين الاتراك و الغاره على طبرستان و فى طميش خلق كثير من الناس.» امروزه این شهر در شکم دریاست و جایگزین آن گمیشان کنونی است. و در پایان درباره ابو محمد الحسن بن حمزة العلوی الطبری، ابن شهر آشوب می‌نویسد: «ابومحمد الحسن بن حمزة بن علی بن عبدالله بن محمد بن الحسن الطبری المرعشی له تصانیف المبسوط، المفتخر [و] الغيبة و مات فى سنة ۳۵۸ هجریه.» [۲۶]

### حسن بن قاسم الأملی الطبری:

کنیتش ابوعلی؛ از فقهای شافعیه معدود، فقه را از ابی علی بن هریره الشافی (م: ۳۴۵ ق) در بغداد فراگرفت و پس از مرگ او جانشین استاد شد و از تألیفات او کتاب المحرر فی علم الخلاف، کتاب الافصاح در فقه، کتاب العدة در ده جلد، کتاب الجدل [و] کتاب فی اصول الفقه [است] و به سال (۳۵۰ ق) در بغداد در گذشت.

### سعید بن احمد الطبری:

کنیتش ابوالفیاض. و ثعالبی درباره او می‌گوید: «... شاعر ممتدالواضع و الغرر فی شعر و هو قائل من قصیده.» [۲۷]

والدمع عدل و بعض القوم منهم	الدمع یعرب ما لایعرب الکلم
یدالصاحب فیها ایصف و القلم	اما یدالصاحب الیمینی فاکرم ما
اعنه الرزق و الامال تنتظم	و الاعنه یسری فی انا ملیها
کانما بینهم فی جنة رحم... (الخ)	تخالف الناس الی فی محبته

و یاقوت حموی او را از فحول شعرای دستگاه صاحب اسماعیل بن عباد (م: ۳۸۵ ق) می‌شناساند. [۲۸]

### شیرین دختِ رستم باوند:

او خواهر اسپهبد مرزبان صاحب کتاب مرزبان‌نامه و نیکی‌نامه است و یاقوت حموی او را بدین سان می‌شناساند: «... شیرین بنت رستم الاصفهبد الفریعی الطبری...» [۲۹] و زنی دانشمند و نویسنده و سخنور سده چهارم است.

### شیخ محمد قصاب آملی؛

مرید شیخ ابوالعباس قصاب آملی است، اما همیشه در دامغان می‌نشست. چون سالی چند بر او بگذشت شیخ ابوالعباس وی را از مجلس داشتن بازداشت، چه سخن عالی گفتی و فهم همه کس میان نمی‌رسید. [۳۰]

### عبدالله بن یحیی الطبری؛

کنیتش ابومخلد و تنوخی (م: ۳۸۴ق) در جامع التواریخ نامی ازو می‌برد.

### علی بن ابراهیم الناتلی الطبری؛

کنیتش ابوعبدالله (ابوالحسن نیز آمده). ابن سینا درباره او گوید: «او حکیمی بوده متخلق به اخلاق حمیده و عالی، متصف به صفات حمیده... پدرم او را برای تعلیم من به خانه آورد و من قواعد منطق را از او آموختم ولکن در غوامض مشکلات فن چندان متبحر نبود و از پاسخ پرسش‌های من درمانده می‌شد...» [۳۱] دکتر ذبیح الله صفا می‌گوید: «... ابوعبدالله ابراهیم بن حسین الناتلی از مشاهیر رجال قرن چهارم به بخارا وارد شد. به خواهش عبدالله در خانه او فرود آمد و به تربیت حسین همت گذاشت و او به سرعت کتب منطق و اقلیدس و المجسطی را بعضی نزد استاد و برخی از طریق مطالعه شخصی فراگرفت تا ناتلی از بخارا به خوارزم رفت...» [۳۲]

یاقوت حموی نیز درباره ناتلی می‌نویسد: «ناتله: ... و قد ینسب الیهما قوم من اهل العلم و منهم ابوالحسن علی بن ابراهیم بن عمر الحلبی (الحسین) الناتلی مسافر الکثیر...» [۳۳] ناتل و ناتله شهرکی بوده باستانی در یک مرحله راه باختری شهر آمل و حد فاصل میان مازندران و رویان (شمال باختری تبرستان) و امروزه آن را ناتلرستاق خوانند.

### علی بن عبدالله المامطیری الطبری

کنیتش ابوطالب و مامطیر و مامطیر نام باستانی شهر بابل امروزه است و به زبان پهلوی "مه متیرا" یعنی جایگاه میترا بزرگ به معنی راستی و درستی و مهر و مهربانی است. و علی بن عبدالله از مردم شهر بابل امروزه بوده و در زمان خود دستدار مسجدرضای آن شهر و از

دانشمند و نویسندگان نامی تبرستان به شمار می‌آید. از تألیفاتش چیزی به دست نیامد و درگذشتش به سال ۳۸۵ ق در شهر مامطیر است.

### علی بن محمد الیزدادی الطبری

کنیتش ابوالحسن (عبدالرحمن نیز آمده) و گویا از مردم آمل باشد. دکتر رضازاده شفق درباره او می‌نویسد: «...شمس المعالی قابوس پسر وشمگیر حکمران دانشمند زیاری... در نامه نویسی شیوه بدیع داشته است. رسایل او را، که به عربی است، یکی از ادبای طبرستان عبدالرحمن یزدادی به نام کمال البلاغة جمع کرد...» [۳۴] و دکتر ذبیح الله صفا می‌نویسد: «شمس المعالی قابوس بن وشمگیر (م: ۴۰۳ق) از نویسندگان بزرگ این عهد است که رسایی ازو به عربی و اشعاری به تازی و پارسی باقی مانده است. مجموعه رسایل او را ابوالحسن علی بن محمد الیزدادی گردآورده و به کمال البلاغة موسوم داشته است...» [۳۵] و ابن اسفندیار می‌نویسد: «... کتاب عقَد سحر و قلاَند دُرر از امام ابوالحسن علی بن محمد الیزدادی بوده، به لغت تازی به نسقی تألیف کرده که جز متهمیان را در علم بلاغت از آن حظی صورت نیندد... چون دانستم که او از جماهیر مشاهیر طبرستان به استیعاب انواع علوم مستثنی است و مصنف کتب بسیار...» [۳۶] و در جای دیگر نویسد: «... و امام ابوالحسن علی بن محمد الیزدادی جمعی ساخته است از الفاظ او و آن را قرائن شمس المعالی و کمال البلاغة نام نهاده و درو اندر رسالت است فلسفی، نجومی، اخوانیات، بشایر، فتوح و وقایع به آخر آن جمع...» [۳۷]

### قصاب الآملی الطبری

کنیتش ابوالعباس [و] نامش الشیخ احمد بن محمد بن عبدالکریم القصاب الطبری، یکی از پیشوایان راه حقیقت و سرسپردگان طریقت بوده و خرقة درویشی را از محمد بن عبدالله الطبری (در این سده کتاب بنگرید) بیستاند. شیخ ابوسعید ابی‌الخیر المهنی (م: ۴۴۰ق؛ و مهن یکی از دهات تربت حیدریه امروزه خراسان است) صاحب کتاب اسرار التوحید و شیخ ابوالحسن خرقانی (م: ۴۲۵ق) روزگاری را در آمل در خانگاه ابوالعباس گذارنیده‌اند. عرفا در آن زمان می‌گفتند که در عصر ما سه پیر را باید زیارت کرد: یکی ابوالعباس در آمل، دومی



شیخ احمد نصر در نیشابور | او | سومی شیخ ابوعلی سینا در مرو.

ابوالعباس قصاب، سالیانی به جهانگردی از آن ویژه بغداد و حجاز و فلسطین، سرگم بود و در پایان عمر به امل آمد و ماندگار شد تا در گذشت. سال تولد و مرگش دانسته نشد و همین اندازه می‌دانیم که در سده چهارم درگذشته است. و ابن اسفندیار درباره او می‌نویسد: «شیخ ابوالعباس قصاب تغمده الله برحمته، در زمین و آسمان ذکرش معروف و اجتهاد و عبادت و سیر مرضیه او ظاهر و هنوز خانگاه و تربت او معمور و اصحاب خرق مجاور و خیرات و لقمه برقرار...» [۳۸] احمد امین رازی می‌نویسد: «شیخ ابوالعباس قصاب، شیخ امل و طبرستان بود. گرچه چیزی نخواهد بود، اما نکه‌های عالی دارد، چنان‌که یکی از ائمه طبرستان گفته که یکی از افضال حق این است که کسی را بی‌تعلیم چنان سازد که هر چه ما را در اصول دین و دقایق توحید مشکلی شود او بر ما آسان سازد.» [۳۹]

### قمری طبری

کنیتش ابوالقاسم | او | نامش زیاد بن عمر (محمد) القمری الجرجانی الطبری، در شهر گرگان چشم بگشود. در کودکی با پدر و مادر به مازندران آمده و ماندگار شد. او از سرایندگان نامی دوره کاوس پسر وشمگیر زیار و ستایشگر اوست و بنابراین در نیمه دوم سده چهارم می‌زیسته است. عوفی وی را به همان شیوه‌ای که نوشتیم، یاد می‌کند، ولی رضا قلی‌خان هدایت او را قمری مازندرانی آورده است. و آورده‌اند که قمری نخست ثناگر سامانیان بود. ازوست:

بتی که سجده برد پیش روی او بت چین خیال او بود اندر بهشت حورالعین  
الف به قامت و میمش دهان و نونش زلف بنفشه جعد و به رخ لاله و زنج نسرين  
به زلفش اندر مشک و به مشکش اندر خم به چیش اندر تاب و به تابش اندر چین  
میان حلقه زلفش معلق است دلم مثال آن که میان فلک هوا و زمین  
زیاده لب او تلخی است عهده من روا بود که بود تلخ می به از شیرین  
خرد ستد زمن او چون شد از معاند جان دلم کشد زمن او چون شد از تف می کن [۴۰]

### محمد بن ابراهیم القارنی السروی الطبری

کنیتش ابوالعلا و منظور از "سروی" منسوب به شهر ساری است. او از بازمانده نژاد شاهان

غارنوند بخش سوادکوه تبرستان است که پیشینیانش پس از پایان کار اسپهبد مازیار، آخرین کس از شاهان غارنوندی در سوادکوه (۲۲۴/۵ ق)، به ساری آمده و ماندگار شدند. [۴۱]  
محمد بن ابراهیم القارنی یکی از نویسندگان زبردست و دانشمندان و حکیمان نامی سده چهارم تبرستان اسلامی است. او در چکامه سرایی دست توانایی داشت و همواره با ابن عمید، وزیر دانشمندان رکن الدوله دیلمی که در سال ۳۶۶ ق به دستور عضدالدوله دیلمی کور شد، نامه‌نگاری داشته و از همدیگر بغرنج‌ترین مطالب علمی را پرسش می‌نمودند. سال تولد و درگذشتش دانسته نشد. و ازوست:

مـررتنا علی الروض اللذی قد تبسمت ذراه و اوزاج الابـارق تسـفک  
فلم نرشیئاً کان احسن منظرا من الروض یجری و معه و هریضحک [۴۲]

### محمد بن احمد بن اسماعیل الکاودانی الطبری!

کنیتش ابو عبدالله. و یاقوت حموی در زیر نام "کاودان" می‌نویسد: «کاودان بفتح الواو و دال المهمله و آخره نون من قری طبرستان ینسب الیها ابو عبدالله محمد بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن الحسن بن عطف بن رستم الکاودانی الأملی مات سنة ۳۹۸ ق ...» [۴۳]

### محمد بن ایوب الطبری!

کنیتش ابو جعفر. او را حاس الطبری هم می‌خوانند. او یکی از دانشمندان و ریاضیدانان سده چهارم املی تبرستان است و در اخترشناسی و هیئت و اسطرلاب دست توانایی داشت. کتابی در اسطرلاب به فارسی نگاشته که بی‌اندازه مورد توجه است. این کتاب مشتمل بر شش فصل و به طرز پرسش و پاسخ در سال ۳۵۴ ق نوشته شده و چنان‌که خود نویسنده گوید در آن همه گونه وجوه علمی و عملی را نشان و نمودار ساخته است. و دیگر کتاب استخراج در شناختن عمر و بقاء آن است که یکی از مباحث نجوم به شمار می‌رود. [۴۴]

### محمد بن الحسین الاملی الطبری

کنیتش ابو جعفر. او را به<sup>۱</sup> نام ابو محمد محمد بن الحسین (الحسن) بن حمزه بن علی بن

۱. در اصل: «بدین».

عبدالله (عبدالله) بن محمد الطبری هم خوانده‌اند. ابن شهر آشوب او را در زمرة "فی المقتصدون" آورده است. [۱۴۵] او یکی از بزرگان و دانشمندان نامی سده چهارم شهر آمل است و از تألیفات او کتاب المبسوط، کتاب الاشیء، کتاب المفتخر، کتاب الغیبة، کتاب المرشد و کتاب التباشر الشریفه و سال درگذشتش ۳۵۸ ق است.

### مسته مرد آملی

او همشهری استاد علی پیروزه (در این کتاب و در این سده بدین نام دیده شود) است و او را "دیواره وز" هم می‌نامند، زیرا سالی را از آمل به بغداد رفت تا در دربار عضدالدوله دیلمی (م: ۳۷۲ ق) راه یابد، چون به بغداد رسید به خانه استاد علی پیروزه پیاده شد و پس از چندی راز درونی خود را با او به میان گذاشت. پیروزه چون مسته مرد را از خود دانایتر و توانا تر و در سخنوری و سرایندگی برتر دید، می‌دانست که اگر او به پیشگاه امیر باریابد از مقامش کاسته خواهد شد، مسته مرد را به امروز و فردا سرگردان کرد.

چندی گذشت و از پیروزه کاری برخاسته نشد و مسته مرد به اندیشه دیگر افتاد. روزی را که عضدالدوله سرگرم عیش و نوش بود از دیوار کاخ بالا رفت و به باغ سرازیر شد و در میان درختان پنهان گردید و پی فرصت بود تا خود را به امیر رسانیده، بشناساند.

عیش به نیمه رسیده بود که ناگاه چشم یکی از نگهبانان امیر به مسته مرد افتاد و او را بگرفت و شکنجه بسیار داد، مسته مرد می‌نالید و فریادش بلند شده، زینهار می‌طلبید. ناله او به گوش امیر رسید و فرمود گناهکار را به پیشگاه آورند. و چون مسته مرد به حضور رسید داستان را گزارش داد و چکامه‌ای را که آماده داشت، بخواند. عضدالدوله چون از سخنان شیرین و داستان غمین او آگاه شد برای آزمایش فرمود که از تو چنین مردی چنان سخن شیوا بسیار دور بود و به اطراف نگرست و در نزدیکی‌های خود زنی را دید که با پیراهن کبود رنگ ابریشمین بر تن و با آستین جامه روی خود را گرفته و به تماشا سرگرم است. رو به مسته مرد کرده، فرمود درباره آن دختر چیزی بگو! مسته مرد بی‌درنگ چکامه زیر را به زبان تبری بگفت:

کو و سدره تیله به دائو آیین      وادیم گنه‌دیم ای مزدمون وِشا این  
خیری نیهون کرد و نرگس نما این      ای خیری خوبه داوستی ورا این

کویی خوره شی‌باین دبو مداین      ای دیو و نیومه آیین<sup>۱</sup>  
امیر چون این سخن ازو بشنید بر توانایی مسته‌مرد در شگفت شد و او را نوازش فراوان فرمود و به "دیواره وز" ملقب ساخت. امیر عضدالدوله دیلمی در سال ۳۷۲ ق درگذشت و مسته‌مرد ناچار شد از بغداد به آمل آید. در این گاه صاحب تبرستان و گرگان، کاوس وشمگیر زیار (۳۶۶-۴۰۳ ق) بود. روزی مسته‌مرد با دوستان دیرین خود در آمل پس از نوشیدن می فراوان به نزدیکی گور ناصرالکبیر (حسن بن علی بن حسن بن عمر بن... الحسین بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، نام‌آور به اطروش، ملقب به ناصرالحق العلوی، صاحب تبرستان، ۲۸۹-۳۰۴ ق) که گذرستان از پیرامون آن قدغن بود، گذر افتاد. متولیان او را گرفتند و به چهارسوی شهر کتکش زدند و به زندانش انداختند. اندکی نگذشت که مسته‌مرد از زندان گریخت و یکسره به گرگان نزد کاوس وشمگیر به دادخواهی رفت. کاوس او را بی‌اندازه نوازش فرمود و "مسته مرد"ش بخواند. چکامه زیر ازوست:

واکیهون ای خور خرمی وندا      هست او<sup>۲</sup> هستو آتش بیانیا  
واشاه بکیهون شاهه سری دلشا      بریه وکت ارترا که خورها ترا  
اوی داد از ابینی آیینا      شرای واک وارسته کیهون و جا  
مردم خرم ای خور ایرونه بومی      زنش به من چون کیه کنون شومی  
آین بیم یکی شو مست هو بی‌مونس      بدای شمسی دل دنمه اسن ای کسی  
ناگاه به من او گتن یکی دونا دون      هاگتن مرا بوردن ازو پزیندون<sup>۳</sup>[۱۴۶]

### ویجن (بیژن) بن رستم الکوهی الطبری؟

کنیتش ابوسهل [و] از مردم کهستان تبرستان است. او را در علم و دانش هم‌ردیف بزیست پیروزان (سده سوم این کتاب بدین نام بنگرید) دانسته‌اند. ورودش به بغداد سال ۳۵۸ ق و در سال‌های نزدیک به ۳۷۷ ق، زمانی که شرف‌الدوله پسر عضدالدوله دیلمی رصدخانه می‌ساخت، او شرکت داشت. سال درگذشتش ۳۸۴ ق است و از تألیفات او کتاب الاصول علی

۱. متن مؤلف اندکی با ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۳۹، تفاوت دارد.

۲. به معنی آب، نه ضمیر سوم شخص مفرد.

۳. متن مؤلف اندکی با ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۳۹، تفاوت دارد.

النحو، کتاب اقلیدس، کتاب البرکار (برگار)، کتاب صنعة الاصرلاب بالبراهین، کتاب احداث النقطه على الخطوط، کتاب على المنطقتين فى التوالى الحرکتین، کتاب مراکز الدوائر المتماسه على الخطوط من طریق التحليل من دون التركيب، کتاب الزوايات على ارشمیدوس [و] رساله فى استخراج الضلع المسبج فى الدائره. و پُکة فرانسوی برخی از آثار او را در کتاب جبر خیام نقل و به فرانسه برگردانده است. [۴۷]

### مظفر بن ابراهیم آبسکونی الطبری:

کنیتش ابوسعده و ابن اسفندیار در بخش علمای طبرستان می نویسد: «... امامی مقدّم بود در فقه ابوحنیفه و صدر ادبای عالم و بحر علوم، مدّتی در خدمت صاحب بن عباد (درگذشت ۳۸۵ ق؛ ا.ب.) و بعد وفات او پیش سید ابوطالب هارونی الثائر شد و اندکی نگذشت که<sup>۱</sup> آن سید در حق او کرامات فرمود با بسیار مال او را گسیل کرد در کشتی نشست تا به آبسکون بیرون آید و به زادگاه خود آبسکون<sup>۲</sup> رسید به دریا غرق شد. این شعر ازوست:

أُسْجِرُ بِأَجْفَانِهِ أُمَّ حُمَارُ  
عَزَّالٌ بِحَدِيثِهِ وَزُدُ الْحَيَاءِ  
أَمْسِكْ بِعَارِضِهِ أُمَّ عِدَارُ  
أَطْلُ الْجَمَالِ عَلَيْهِ نِئَارُ  
فَمِنْ رِبْعَةٍ يُتَغَاطَى الرَّجِيقُ  
وَمَنْ خَدَهُ يُجْتَنَى الْجَلَنَارُ

همچنین

فَالَاكُ الْغَوَانِي أَنْ عَلَاكَ مَشِيْبُ  
فَمَا لَكَ فِي وُدِّ الْجِسَانِ نَضِيْبُ [۴۸]<sup>۳</sup>

### محمد بن العباس طبرخزی:

کنیتش ابوبکر. او خواهرزاده ابوجعفر محمد بن جریر طبری صاحب تفسیر کبیر و تاریخ<sup>۴</sup> و از تربیت یافتگان مکتب اوست. و چون سالیان درازی در خوارزم بود، بدان رو او را تبرستانی و خوارزمی (طبرخزی) خوانده‌اند. او در شاعری و رسائل و حفظ اشعار و اخبار عرب و لغت و نحو یکتای زمان خود و در علم انسابی مانند بوده است. رسائل محمد بن عباس برای داشتن

۱. در ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۲۸، عبارت «... و اندکی نگذشت که ...» وجود ندارد.

۲. در همان جا به جای «... به زادگاه خود آبسکون ...» ، «... به موطن» وجود دارد.

۳. متن مؤلف، در واژگان و در اعراب، با آنچه که ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۲۸، آورد اندکی تفاوت دارد.

۴. معروف به تاریخ طبری.

محسنات بدیعه، ممتاز و [دارای] روانی خاص است. قصیده‌ای که در سوگواری خسروی سرخسی سروده گواه بر استادی اوست.

ابن خلکان او را «محمد بن العباس خوارزمی من أمل» و ابن اسفندیار وی را مانند ابن نباته السعدی و ابوطیب المتنبی یکی از شعرای دربار عضدالدوله دیلمی (م: ۳۷۲ ق)، و ابوبکر الخوارزمی الطبری نام می‌برد. ابوبکر چندی در شام و حلب به سر برد و در پایان عمر به نیشابور آمد و در سال ۳۸۳ ق در این شهر درگذشت. [۴۹]

### محمد بن عبدالله الطبری:

حمدالله مستوفی درباره او می نویسد: «... بعد از این جماعت که به مجرد نام معلوم شده زمان وفات و لطائف سخنان به دست نیامده یاد کنیم... و محمد بن عبدالله طبری...» [۵۰] و شمس العلمای عبدالزب آبادی می گوید: «... ابوالعباس قصاب آملی خود مرید محمد بن عبدالله الطبری، که از اجلة این طبقه (صوفی) است، بوده که نسبت به وی به ابو محمد حریری رسد.» [۵۱]

### محمد بن رستم الطبری:

کنیتش ابوجعفر، او نامش احمد بن محمد بن یزید بن رستم النحوی الطبری [است]. یاقوت حموی درباره او می نویسد: «قال ابوالقاسم الزجاجی اخبرنا ابوجعفر احمد بن محمد بن رستم الطبری. ابوجعفر النحوی الطبری سكن بغداد... و قال عمر بن محمد بن سيف الکاتب سمعت من بن رستم فى سنة ۳۰۴ و له من الکتب کتاب غرایب القرآن، کتاب المتصور و المحدود... کان بصیراً بالعریته حاذقاً فى النحو...» [۵۲] و ابن فقیه و هم یاقوت نیز نامی از محمد بن رستم الکلازی می‌برد و شاید هم او باشد. [۵۳] در این زمینه در پایان این کتاب به فهرست دانشمندیانی که شرح زندگانی‌شان بر ما روشن نیست دیده می‌شود.

### محمد بن جریر الآملی الطبری:

صاحب التاریخ و التفسیر، ابوجعفر محمد بن جریر بن یزید بن خالد الطبری (یزید بن کثیر بن غالب نیز آمده است) از مردم شهر آمل و در فقه و تفسیر و حدیث و تاریخ از پیشوایان

چهار فن به شمار می‌آید. و در فقاہت روش ویژه‌ای داشت و پیروی به هیچ کس نمی‌کرد و در جغرافیا و هندسه و ریاضیات و هیئت و فلسفه و ادبیات سرآمد دوران خود بود و در هر رشته کتابی نوشته است.

محمد بن جریر طبری مردی بلند بالا، گندم‌گون، باریک اندام، چشمانی مشکی و گیرنده و فرورفته، سر و ریشی پرمو، هوشی سرشار، زبانی شیرین، گفتاری نمکین، چهره‌ای باز، رویی خوش و دلی مهربان داشت. با مردم به خوشرویی و فروتنی سخن می‌گفت. پوشش وی همیشه پاک و نو و آراسته بوده است و همیشه چهار صد استر بزرگان و خلیفه زادگان و وزیران و درباریان خلیفه، که از شاگردان مکتب او بودند، بر سرای او در بغداد ایستاده بود. [۵۴] محمد بن جریر، استاد ابوالفرج علی بن الحسین اصفهانی (۲۸۴-۳۵۶ ق)، نویسنده و ادیب بزرگ دورهٔ خاندان بویه، است. محمد بن جریر در فقه بنیانگذار روش «طبریه» است که سالیانی دراز پس از او بازمانده بود.

محمد بن جریر استاد بود و هیچ یک از همدورانش توانایی دانش او را نداشتند و بلکه دشمنان صلاحیت او را در علوم گویانند. آورده‌اند او روزی چهل نامه می‌نگاشت و این روش در چهل سال دنباله داشت. او نخست پیرو روش شافعی [۵۵] بود و سپس گرویده به آیین شیعه شد و مکتب ویژه به خود باز کرد و به اجتهاد پرداخت.

او حدیث را از محمد بن حمید رازی و ابی جریح و ابی کریب و فقه را از ربیع بن سلیمان در مصر و از حسن بن محمد زعفرانی در بغداد و علوم دیگر را از استادان مصر و شام و عراق و کوفه و بصره و ری بیاموخت و در رشته‌های تفسیر و نحو و شعر و لغت و فقه هوش فراوان و دست توانایی داشت. از تألیفات او یکی کتاب تاریخ الرسل و الامم و الملوک است که یکی از گران‌بهارترین نمونه‌های سدهٔ چهارم اسلامی است.

کتاب بالا در سال ۳۵۲ ق به فرمان ابوصالح منصور پسر نوح سامانی (۳۵۰-۳۶۶ ق) [او به دستگیری ابوعلی محمد بن ابوالفضل بلعمی (بلعم و بلعمان یکی از دهات مرو خراسان است)، در گذشت ۳۶۳ ق، وزیر دانشمند او به فارسی برگردانیده شده و به ردیف سال‌ها، تا سال ۳۰۲ ق نوشته شده و به تاریخ بلعمی نام آور است و سپس ابو عبدالله بن محمد الفرغانی تا گزارش سال ۳۱۲ ذیلی به نام الذیل بالصله و پس از آن ابو حسن محمد بن عبدالملک بن ابراهیم بن احمد همدانی ذیلی دیگر به تاریخ طبری افزود و بزرگترین ذیل آن

است که عریب بن سعد القرطبی به نام صله تاریخ طبری نوشته که به زبان‌های بیگانه نیز برگردانیده شده است. این کتاب در سال ۱۸۹۷ تا ۱۹۰۰ م به کوشش گوئر در شهر لیدن هلند و سپس به کمک استادان ایران‌شناس: یونگ، پریم، فرانکل، گیلائی، مولر، هوتسمان، گیارد [و] نولدکه به زبان‌های بیگانه چاپ شده و یک‌بار هم در سال ۱۹۰۸ در قاهره چاپ [شد] و در دسترس است. آورده‌اند که کتاب تاریخ طبری پس از پایان بیش از سی هزار برگ بوده است.

و دیگر کتاب جامع‌البیان در تفسیر قرآن است که به نام تفسیر کبیر نامیده می‌شود و بزرگترین کتابی است که در این رشته نوشته شده. طبری در تفسیر بالا میان‌ه‌روی را از دست نداده و می‌اندیشید که تفسیر رأی را راهی نیست مگر تفسیر لغوی. [ترجمه] این کتاب نیز به فرمان منصور پسر نوح سامانی در همان سالی که دستور برگرداندن تاریخ طبری را داده بود، آغاز گردید. اهمیت ترجمهٔ این کتاب آن است که مقدار فراوانی از واژه‌ها و مفردات فارسی در برابر ترجمه و مفردات و ترکیبات قرآن آورده شده است و از این کتاب امروزه جزواتی در کتابخانه‌های سلطنتی تهران و آستانهٔ رضوی مشهد بایگانی است. ابن شهر آشوب نام کتابی از او می‌برد به نام غدیر خم و شرح امره و سماه کتاب الولاية.

و اینک داستان کوچکی را که آقای دکتر ذبیح الله صفا استاد دانشگاه در مجلهٔ ماهانهٔ اطلاعات دربارهٔ محمد بن جریر طبری نگاشته در این جا می‌افزاییم: «معمولاً حلقه‌های درس استادان را شاگردان معقول و مؤدبی تشکیل می‌داد و احترام استادان از طرف آنان به حد اعلی رعایت می‌شد و گاهی اتفاق می‌افتاد که علیه اساتید تظاهراتی صورت می‌گرفت. از آن جمله تظاهراتی است که در مسجد بغداد علیه استاد بزرگ ادب یعنی محمد بن جریر الطبری در گرفت. محمد بن جریر که خود بنیانگذار یکی از فرق فقهی، [یعنی] طبریه، است به احمد بن حنبل [۵۶] پایه‌گذار فرقهٔ حنبلیه، اعتقادی نمی‌ورزید و مخصوصاً با عقیدهٔ پیروان او مبنی بر این که حنبل با خدا روی عرش نشسته است مخالفت سخت داشت. یک روز ضمن املاء احادیث، عده‌ای از طرفداران احمد بن حنبل از او پرسیدند که استاد راجع در امر جلوس چه عقیده دارد؟ محمد بن جریر فوراً در پاسخ گفت:

سبحان من لیس له انیس و لاله فی عرشه جلیس

یعنی پاک است خدایی که همدمی ندارد و کسی با او در عرش هم‌نشین نیست. طرفداران

احمد بن حنبل ازین پاسخ چنان برآشفند که دوات و قلمدان و هرچه در دست داشتند به طرف استاد پرتاب کردند. استاد که وضع را ناجور دید خواست که از معرکه بیرون رود، ولی شاگردان بی ادب او را رها نکردند. عوام بغداد نیز با آنها همراه شدند و چیزی نمانده بود که استاد در میانه به قتل رسد. ناچار شرطه (پاسبان) بغداد دخالت کرد و استاد را به خانه خود رساندند و در خانه را قفل کردند و محمد بن جریر در خانه خویش تحت حفاظت شرطه در آمد و مردم هم آنقدر سنگ به در خانه اش زدند که راه کوچه مدتی بسته بود.» تولد محمد بن جریر طبری در آمل به سال ۲۲۴ ق [و درگذشت [او] در بغداد [به] سال ۳۱۰ ق است. [۵۷]

#### یادداشت‌ها

۱. ابوعبدالله مالک بن انس بن مالک اصبحی، در سال ۹۳ در مدینه به دنیا آمد و به سال ۱۷۹ ق در همان شهر درگذشت. او پایه گذار یکی از ارکان چهارگانه مذاهب سنت است و پیروان او بیشتر در باختری جهان اسلام بودند.
۲. المعالم، چاپ تهران، برگ ۵؛ وفيات الاعیان؛ جامع التواریخ تنوخی؛ نامه دانشوران ناصری عبدالرب آبادی، ج ۱، برگ ۷۷۹.
۳. وفيات الاعیان، ج ۱، برگ ۳۰، دایرة المعارف، منتشره کامل، ج ۵.
۴. الکامل، ج ۹.
۵. وفيات الاعیان، ج ۲، برگ ۲۷۹.
۶. تاریخ طبرستان، ج ۱، برگ ۱۲۵.
۷. تاریخ ادبیات ایران، برگ ۲۲۹، ۲۴۰. شادروان عباس اقبال در برگ ۲۸ شماره ۵ دی ماه سال ۱۳۲۴ مجله یادگار (در وقایع سال ۴۰۶ کتاب شاهد صادق) سال درگذشت ابن فورک ابوبکر را ۴۰۶ ق آورده و او را اصفهانی خوانده است.
۸. تذکرة الاولیاء، ج ۲، برگ ۳۱۱.
۹. تاریخ طبرستان، ج ۱، برگ ۱۲۳-۱۲۵.
۱۰. همان کتاب، برگ ۱۳۷.
۱۱. تاریخ گزیده.
۱۲. الکامل، ج ۹.
۱۳. تاریخ ادبیات در ایران، برگ ۲۰۳.
۱۴. معجم الادب و طبقات الادب، ج ۱، برگ ۳۶.
۱۵. المعجم الادب.

۱۶. الکامل، ج ۹.
۱۷. عیون الابیاء، باب ۱، برگ ۳۳۱؛ مطرح الانظار؛ مجالس المومنین؛ تاریخ ادبیات در ایران، برگ ۲۹۳.
۱۸. تاریخ طبرستان، ج ۱، برگ ۱۳۷۸.
۱۹. تاریخ ادبیات در ایران، برگ ۲۸۷.
۲۰. سعد الدین وراوینی از مردم آذربایجان و همدوره سلطان جلال الدین خوارزمشاه است. یگانه اثری که ازو بازمانده کتاب مرزبان نامه به زبان طبری است که وی به نام خواجه ابوالقاسم ربیب الدین هارون بن علی بن ظفر، وزیر اتابک ازبک بن محمد بن ایلدگر از اتابکان آذربایجان، ترجمه کرده و از کتاب های معروف زبان فارسی است. ولی از حیث وفور لغات عرب ثقیل شده است. از استاد بزرگوار سعید نفیسی در ص ۲۱ سالنامه پارس، تهران، سال ۱۳۱۷.
۲۱. مرزبان نامه وراوینی، شماره  $\frac{۲}{۱۹۷۱}$  کتابخانه مجلس.
۲۲. تاریخ طبرستان، ج ۱، برگ ۱۳۷.
۲۳. المعجم البلدان، ج ۴، برگ ۳۵۲.
۲۴. تاریخ طبرستان، ج ۱، [در اصل «ج ۲»]، برگ ۱۰۴.
۲۵. تاریخ طبرستان [و رویان و مازندران]، چاپ برنهارد دارن، برگ ۴۲.
۲۶. المعالم، برگ ۳۱.
۲۷. وفيات الاعیان، ج ۱، برگ ۲۳۱؛ تاریخ ادبیات در ایران، برگ ۲۳۹، نامه دانشوران ناصری، ج ۵، برگ ۵۳.
۲۸. تیسمة الدهر، ج ۳، معجم الادب، ج ۲، برگ ۳۲۶.
۲۹. معجم البلدان، برگ ۴۷۴.
۳۰. هفت اقلیم، خطی، سال ۱۲۷۳، بخش مازندران.
۳۱. ترجمه کنزالحکمة شهروزی، ج ۲، برگ ۴۲.
۳۲. تاریخ ادبیات در ایران، برگ ۲۶۲.
۳۳. المعجم البلدان، ج ۴، برگ ۷۲۶.
۳۴. تاریخ ادبیات ایران، برگ ۶۰.
۳۵. تاریخ ادبیات در ایران، برگ ۳۲۸.
۳۶. تاریخ طبرستان، ج ۱، برگ ۵۰۴.
۳۷. همان کتاب، برگ ۱۴۲.
۳۸. همان کتاب، برگ ۱۳۱؛ تاریخ ادبیات در ایران، برگ ۲۲۱؛ اسرار الشوحد؛ تذکرة الاولیاء شیخ عطار، ج ۲، ۱۸۴-۱۸۷؛ نامه دانشوران ناصری، شمس العلمای عبدالرب آبادی طالقانی قزوینی، ج ۲، ۳۴۹؛ دکتر رضازاده شفق در تاریخ ادبیات ایران، چاپ ۱۳۳۱، برگ ۷۰.
۳۹. هفت اقلیم، خطی، سال ۱۲۷۳، بخش مازندران.
۴۰. لباب الالباب، ج ۲، برگ ۱۶؛ مجمع النصح، ج ۱، برگ ۴۷۷؛ تاریخ ادبیات در ایران، برگ ۳۹۴.
۴۱. در این زمینه به جلد دوم تاریخ تبرستان پس از اسلام نگارنده، منتشره سال ۱۳۳۴، تهران، دیده شود.
۴۲. المعالم، برگ ۱۴۱، تعالیی در تیسمة الدهر، در ذکر فضل ابوالعلاء السروی.

۴۳. المعجم، ج ۴، برگ ۲۳۱.
۴۴. تاریخ تحول نظم و نثر پارسی، دکتر ذبیح‌الله صفا. و هم‌آزو در کتاب تاریخ ادبیات در ایران، برگ ۳۳۱.
۴۵. المعالم، برگ ۱۳۸.
۴۶. ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان، ج ۱، برگ ۱۳۸۹.
۴۷. الفهرست، برگ ۳۹۵؛ تاریخ ادبیات در ایران، برگ ۵-۲۸۴؛ مختصر الدول؛ سالنامه ۱۳۱۳، منتشره کابل؛ نامه دانشوران، ج ۲، برگ ۶۶۹.
۴۸. تاریخ طبرستان، ج ۱، برگ ۱۲۸.
۴۹. درالهیجان، اعتماد السلطنه، ج ۱، برگ ۲۴۴؛ المعجم البلدان، ج ۱، برگ ۶۹-۶۸؛ ابن اسفندیار، ج ۱، برگ ۱۴۰، ۱۷۰؛ تاریخ ادبیات در ایران، برگ ۳۳۸؛ حواشی حدائق السحر، برگ ۱۴۵؛ المعالم، برگ ۱۴۱؛ روایات الجنات، ج ۴، برگ ۷۰۲.
۵۰. تاریخ گزیده.
۵۱. نامه دانشوران ناصری، ج ۲، برگ ۳۴۹.
۵۲. معجم الادب، ج ۲، برگ ۳۸۹.
۵۳. کتاب البلدان، برگ ۳۱۲؛ المعجم البلدان در زیر نام «کلار»، ج ۴، برگ ۲۹۶.
۵۴. تاریخ طبرستان، ج ۱، برگ ۱۲۲.
۵۵. ابوعبدالله محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع. او در سال ۱۵۰ ق در غزه فلسطین به دنیا آمد و در سال ۳۰۴ ق در قاهره درگذشت. وی پایه‌گذار روشی است که از ارکان چهارگانه دین مردم سنت به شمار می‌آید و پس از روش حنفی در میان مسلمانان بیشتر از همه گسترش یافته و زمانی در ایران بیشترین مردم بدان دلبسته بودند.
۵۶. ابوعبدالله احمد بن محمد بن حنبل. اصل او ایرانی و از مرو خراسان و در سال ۱۶۴ ق در بغداد چشم‌گشود و در سال ۲۴۱ ق درگذشت. او پایه‌گذار روش حنبلی، یکی از ارکان چهارگانه مذهب اهل سنت است و پیروان او بیشتر در جهان باختری اسلام بوده‌اند.
۵۷. دکتر صفا در تاریخ ادبیات در ایران، برگ ۳۲۴-۳۲۶. همچنین او در مجله ماهانه اطلاعات، تهران، شماره ۷۱، برگ ۹، بهمن ماه ۱۳۳۲؛ دکتر شفق در تاریخ ادبیات ایران، برگ ۳۳؛ و فیات الاعیان، ج ۲، برگ ۲۳۲؛ آثار البلاد قزوینی، در اقلیم رابع، برگ ۲۳۱؛ ترمیم البلدان، خطی، کتابخانه مجلس، ج ۲، برگ ۷۶؛ المعجم البلدان، ج ۱، برگ ۶۷-۶۹؛ الفهرست، برگ ۳۲۶؛ درالهیجان اعتماد السلطنه، ج ۱، برگ ۲۴۴؛ المعالم، برگ ۹۵.

## سده پنجم

### ابن سرهنگ الطبری

کنیتش ابوالحسن و یاقوت حموی [درباره او می‌نویسد]: «المهدی بن محمد بن العباس بن عبدالله بن احمد بن یحیی المامطیری یعرف به ابن سرهنگ... قال ابن شیرویه قدم همدان فی سؤال سنه ۴۴۰ ق...» [۱]

این را هم دانیم که نام شهر بابل مازندران امروزه پیش از اسلام مه‌میترا (جایگاه میترا به معنی فروغ، دوستی، مهربانی، راستی [و] درستی...) و در ادوار اسلامی تا نیمه دوم سده هشتم به نام مامطیرا و مَططیر و از این پس برای اقامت چند ساله سید قوام‌الدین مرعشی (میربزرگ؛ گور او در آمل)، سرخاندان مراغشه و فرمانروا و صاحب تبرستان، در این شهر و فزونی مردم و گسترش بازار آن به بارفروش‌ده (۷۸۱ ق) و در دوره فتح‌علی شاه قاجار (تولد: ۱۱۸۵؛ جلوس: ۱۲۱۲؛ مرگ: ۱۲۵۰ ق) به شهر بارفروش و از ۱۳۱۰ خ به فرمان رضا شاه پهلوی به نام رودخانه بابل باستانی شهر بابل نامیده شده است (در این زمینه به کتاب تاریخ تبرستان پس از اسلام [بخش یکم از جلد دوم] نگارنده، منتشره سال ۱۳۳۴ خ، تهران، رجوع شود).

### ابن هندو

کنیتش ابوالفرج [و نامش] علی بن حسین ابن هندو مردی ادیب و حکیم و نویسنده و سراینده بوده و در علوم اولیه اطلاعات فراوان داشته است. او را برخی از مردم ری دانسته‌اند. و ابن اسفندیار می‌گوید: اگرچه پدران او قمی بوده‌اند، ولی مولد و منشاء او از طبرستان است و گور او در استرآباد (شهر گرگان) در سرای شخصی او جای دارد.

ابن هندو علوم اوائل را نزد ابوالحسن الوائلی در نیشابور و طب را نزد ابوالخیر الخمار (۳۸۱-۴۸۹ق) فراگرفت و زمانی در بغداد در دستگاه عضدالدوله دیلمی (م: ۳۷۲ق) به کارهای دیوانی سرگرم بود؛ سپس به گرگان نزد کاوس وشمگیر (م: ۴۰۳ق) آمد و پس از مرگ او نزد پسرش منوچهر (م: ۴۲۰ق) به سر می‌برد و در زمان منوچهر به نیشابور گریخت و در آنجا می‌زیست تا به سال ۴۱۰ ق و به گفته‌ای ۴۲۰ و یا ۴۵۵ ق درگذشت.

از آثار او در حکمت الکلم الروحانیه فی حکم الیونانیه، کتاب المدخل در علم طب، الرسالة المشوقه فی المدخل الی علم الفلسفة، او کتاب النفس در دست است و کتاب البلغة من مجمل اللغة، کتاب نزهة العقول، کتاب الفرق بین المذکر و المؤنث، کتاب امثال الوئدة، [کتاب] المساحة، مفتاح الطب، مقاله موسویه در طب او کتاب بالوساطة بین الزناة و اللاطه<sup>۱</sup>؛ و گذشته از این، او را در فلسفه و طب و لغات تألیفات بسیار است و دیوان اشعار او را پانزده هزار بیت بلکه بیشتر آورده‌اند. و همچنین ابن اسفندیار می‌نویسد: «... به خط او یکی منشور قضای آمل به خانه جمال بازعه به محله چولکه کوی نهاده که به عهد شرف‌المعالی برای اسلاف بازعه نوشته بود، مثل آن خط در این عهد و سال‌ها کسی ننوشت...» امام باختری درباره ابن هندو گوید: «كَأَنَّ الْفُضْلَ لَمْ يُخْلَقِ إِلَّا لَهُ» و یکی از کبار علما در حق او گوید:

سَمَا فِي الشَّعْرِ أَغْلَامٌ كِبَارٌ      فَصَارَ لِكُلِّهِمْ شَرَفٌ وَ مَجْدٌ  
فَأَوْلِيَهُمْ إِذَا دُكِرَ إِيْنُ حُجْرٍ      وَ أَخِرَ هُمْ أَبُو الْفَرَجِ بْنِ هِنْدُو

و نیز ابن اسفندیار می‌نویسد: «و استاد ابوالفرج علی بن الحسین بن هندو، در کتاب امثال الموءدة آورده است به روایت از ابن دُرید، صاحب کتاب جمهرة، که کعب بن زهیر به مدح رسول الله صلی الله علیه و آله قصیده‌ای بُرد بروخواند. این مرد بُرد درو پوشید. معاویه به بیست هزار درهم ازو خریده بود و این ... است در دست خلفای بنی عباس است...» و عبدالرب آبادی زادگاه او را بغداد آورده و می‌نویسد: «او زیاده خوشخو بوده و خاص و عام در حفظ صحت و ازاله مرض به او رجوع می‌نمودند... و در اواخر حال به طبابت خاص و عام ایام

۱. در اصل: «بالوساطة بین الزنا و اللاطه». مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۲۶.  
۲. در اصل: «صلعم»، مخفف صلی الله علیه و آله.

خویش را می‌گذرانید و در سنه ۴۵۵ به مرض ممتنع العلاج مرگ مبتلا و درون خاک جای گرفت.» [۲]

### احمد بن علی الطبری

کنیتش ابوجعفر [و نامش] احمد بن علی بن عبدالجبار الطبری [بود]. شیخ طوسی در تذکره المتبحرین او را مردی قاضی و فقیه و عالم و از نام‌آوران سده پنجم تبرستان می‌شمرد.

### دافعی الطبری<sup>۱</sup>

اولیاء الله آملی او را از تناگران دسته دوم از پادشاهان باوندی تبرستان دانسته و چند بیت زیر را که در مدح اسپهبد شهریار [چهارم] حسام‌الدوله [یکم] پسر غارن [دوم] باوند (۴۶۶-۵۰۳ق) پادشاه تبرستان سروده، آورده است:

هم ملک خواند هم پدر سلطان عصرش در جهان

گر نداری<sup>۲</sup> باور از من نامه سلطان نگر

بر جهان و بر بزرگان جهان تا روز حشر

شهریار غارن سرخاب را فرمان نگر<sup>۳</sup>

و هم ازو آورده:

داند ملک ار<sup>۴</sup> قدر ترا داور گیتی      خواند پدر از فخر ترا خسرو عالم [۳]

### طاهر بن عبدالله الطبری

کنیتش ابوطیب و ابن خلکان درباره او می‌نویسد: «ابوطیب طاهر بن عبدالله بن طاهر بن

۱. اولیاء الله آملی، ص ۱۵۶، او را نه دافعی بلکه «رافعی» می‌خواند. در این جا «الطبری» یا هر گونه پسوند نسبت دیگری، که نشان دهد وی اهل کدام سرزمین بوده، وجود ندارد.

۲. در اصل: «بداری».

۳. این مصرع را مقایسه کنید با: همان جا: «شهریار و قارن و سرخاب را فرمان نگر.» که البته متن مؤلف دقیق تر به نظر می‌رسد، زیرا شاعر، شهریار و قارن و سرخاب را نمی‌ستاید، بلکه شخص مورد تئای او شهریار [یعنی شهریار پسر] قارن [یعنی قارن پسر] سرخاب (= شهریار چهارم پسر غارن دوم پسر سرخاب چهارم) است.

۴. مقایسه کنید با: همان جا: «از.» که البته «ار» به معنی اگر درست به نظر می‌رسد.

عمر الطبری القاص الفقیه الشافعی کان ثقةً، صادقاً، ادیباً، عارفاً باصول الفقه و فروعه و محققاً فی علمه، سلیم الصدر، حسن الخلق، صحیح المذهب یقول الشعر علی اطرینة الفقه... و کان مولده بآمل سنه ۳۴۸ و توفی فی شهر ربیع الاول ۴۵۰ ببغداد و دفن فی مقبرة باب الحرب... [۴]

ابوطیب، زبانی گیرا و آهنگی رسا داشت و با این که سنین عمرش از یکصد سال گذشته بود با این همه مردی تیز هوش و زود انتقال بود و چه بسا اشتباهات دیگران را اصلاح می نمود. او سالیان درازی در بغداد به قضاوت سرگرم بود.

سرفرازی ابوطیب آن که او استاد شیخ ابواسحاق شیرازی فیروزآبادی (م: جمادی دوم ۴۷۶ق) [بوده] است و بیشتری از تألیفات و تصنیفات ابوطیب خبر از مرام شافعیته [او می دهد]. او در طب هم، استاد بوده [است]. تألیفات او را افزون بر یکصد جلد شمرده اند. [۵]

#### یادداشت‌ها

۱. المعجم البلدان، ج ۴، برگ ۳۹۸.
۲. تاریخ طبرستان، ج ۱، برگ ۱۲۵-۱۲۸، ۱۶۶؛ مطرح الانظار؛ تاریخ ادبیات در ایران؛ برگ ۱۸۵، ۲۶۱، ۳۴۱-۳۴۲، نامه دانشوران ناصری، برگ ۵۷۷.
۳. تاریخ رویان، چاپ تهران، برگ ۱۰۸.
۴. وفيات الاعیان، ج ۱، برگ ۴۱۷.
۵. آثار البلاد، برگ ۱۲۳؛ عیون الایماء ابن اصیبعه؛ منتظم ناصری، ج ۱، در وقایع سال ۴۵۰ ق

## سده ششم

### ابن شهر آشوب

کنیتش شیخ رشیدالدین ابوجعفر (یا شمس الاسلام ابوعبدالله)، [نامش] محمد بن علی بن شهر آشوب بن ابی نصر بن ابی الجیش (صاحب الجیش) [و] از [مردم] شهر ساری، از دهکده سوته، و از بزرگان گروه امامیه، همدره ابن ادیس و مشهورتر از آن است. ابن شهر آشوب از مشاهیر محدثان و علمای رجال در اخبار و از شعرا و سخا و ادبا و وعاظ و مفسران و مؤلفان فرقه شیعه امامیه است. همین اندازه بس که تفرشی در نقد الرجال، ابن حجر عسقلانی در لسان المیزان، صلاح الدین صفدی در الوافی بالوفیات، ابوعلی در منتهی المقال، سیوطی در طبقات المفسرین و بغیة الدعاة، سیدمحمد باقر خونساری در روضات الجنات و سایرین شرح دور و درازی درباره او نوشته اند و علاقمندان می توانند بدان کتابها، که در دسترس است، مراجعه نمایند.

ابن شهر آشوب به پیروی از پدر خود از گرویدگان شیخ الطایفه، شیخ ابوجعفر طوسی، (م: ۴۶۰ق) بوده و از استادان جارالله زمخشری خوارزمی (م: ۵۳۸ق) به شمار می آید. و از شاگردان ابن شهر آشوب یکی ابومنصور احمد بن علی بن ابی طالب الطبری (طبرسی) صاحب کتاب الاحتجاج، دومی ابوالحسن سعید بن هبة الله المعروف به قطب راوندی (م: ۵۷۳ق) [و] سومی ابوعلی فضل بن الحسن الطبرسی صاحب تفسیر مجمع البیان است.

ابن شهر آشوب در جوانی از ساری به عراق و شام رفت و سالیان درازی در آن دیار به سر برد و از مقتفی بالله خلیفه عباسی (۵۳۰-۵۵۵ق) خلعت گرفت و در بیست و دوم شعبان ۵۸۸ق در شهر حلب درگذشت و در دامنه کوه جوشن که گورستان شیعیان بود به خاک سپرده



شد. [۱] از تألیفات او کتاب مناقب آل ابی طالب به عربی است که نسخه‌ای از آن به خط نسخ عبدالله بن ابراهیم التبریزی تحریر سال ۱۲۸۸ ق در ۶۰۰ صفحه ۲۳ سطری به قطع ۲۰/۹ × ۳۴/۵ سانتی‌متر در کتابخانه ملک تهران در دسترس است. کتاب مثالب النواصب، المخزون و المکنون فی عیون الفنون، اعلام الطرائق فی الحدود و الحقائق، المعالم العلماء، کتاب الرجال، کتاب متشابه القرآن، کتاب مائدة الفائده، کتاب المثل و الامثال، کتاب اسباب النزول، کتاب الحاوی، کتاب الاوصاف، کتاب التهاج و کتاب الاحتجاج است که نسخه‌ای از این کتاب به خط محمد بن محمد علی خاوری تحریر سال ۱۰۶۹ ق به شماره ۱۹۰۴ در کتابخانه ملک تهران در دسترس است.

و این که چرا او را ابن شهرآشوب و نیای وی را ابی الجیش یا صاحب الجیش خواندند به شرح زیر است.

گوشه‌ای از تاریخ تبرستان: اسپهبد شهریار حسام‌الدوله باوند، یکمین کس از دسته دوم شاهان باوندی در تبرستان (مرکز شهر ساری) در سال ۵۰۳ ق درگذشت و پس از او پسر بزرگش اسپهبد غازن نجم‌الدوله باوند، که شوهر خواهر سلطان غیاث‌الدین ابو شجاع محمد پسر جلال‌الدین ملکشاه بوده، به پادشاهی رسید. او نیز در سال ۵۰۹ ق درگذشت و پسرش اسپهبد رستم (وستم) باوند فخرالملوک پادشاه تبرستان شد. میان او و عمویش اسپهبد علی‌علاء‌الدوله در سر تخت و دیهیم تبرستان دوئیت افتاد و اسپهبد رستم نامه‌های شکوائیه به اصفهان به پیشگاه سلطان محمد فرستاد. ابو نصر شرابی از سوی سلطان به سمت میانجیگری به تبرستان گسیل شد و او یک‌سالی نزد اسپهبد علی بود و پس از پایان سال با اسپهبد نامبرده به اصفهان آمد و اسپهبد زیر نظر درباریان در کوی جوویار<sup>۱</sup> جای گرفت. سلطان برای آوردن اسپهبد رستم، که از فرمان سرپیچی کرده بود، دو تن از سرداران خود به نام منگو برزو و برغش ارغوانی [۲] را مأمور تبرستان کرد. ویژه آن که اسپهبد رستم به همراهی برغش به اصفهان آمد و چند روزی از آمدنش نگذشته بود که به زهر خاتون، خواهر نامادری سلطان محمد، که شیفته اسپهبد علی بود، درگذشت. تبرستان بی سرپرست را منگو

۱. این نقطه در اصفهان واقع شده و با جوویار مازندران تنها تشابه اسمی دارد.

برزو نتوانست آرامش دهد. سلطان ناچار شد در دومین بار برغش را به تبرستان فرستد.<sup>۱</sup> برغش همین که از شهر اصفهان بیرون شد به درد خنای درگذشت و پس از ده روز سلطان محمد نیز جان سپرد (۵۱۱ق). منگو برزو چون در ساری از مرگ سلطان آگاهی یافت رو به سوی ری نهاد تا خود را به اصفهان رساند و همین‌که به تنگه کولای ساری رسید مردم آن جا به رهبری شهرآشوب راه بر او بستند و دار و ندار او و ترکان را که از ساری به یغما گرفته و با خود می‌بردند، پس گرفتند و او و سپاهیان را تهی دست و برهنه به ری روانه نمودند (۵۱۱ق). [۳]

درباره ابن شهرآشوب شادروان عباس اقبال می‌نویسد: «وفات ابن شهرآشوب شعبان ۵۸۸ در حلب بوده و صفدی سن او را هشتاد و ابن حجر عسقلانی صد سال و ده ماه کم<sup>۲</sup> می‌نویسد. بنابراین تولد او به روایت اول ۵۰۸ و دوم ۴۸۹ می‌باشد. ابن شهرآشوب در لغت و ادب و تفسیر و حدیث استادان بسیار داشته و از آن جمله از پدر محمد و از جد خویش شهرآشوب روایت می‌کرده و جد او شهرآشوب شاگرد شیخ الطایفه شیخ ابو جعفر طوسی بوده است.

از مشاهیر استادان ابن شهرآشوب یکی علامه بزرگوار و فخر خوارزم جارالله زمخشری (۴۶۷-۵۳۸ق) است و دیگر ابوعبدالله محمد بن احمد نطنزی، مؤلف کتاب خصایص العلویه، و دیگر سید ناصح‌الدین ابوالفتح عبدالواحد تمیمی آمدی، صاحب کتاب غررالحکم و درر الکلم است و از شاگردان او ابو منصور احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی، صاحب کتاب احتجاج، و ابوالحسین سعید بن هبة الله معروف به قطب راوندی (م: ۵۷۳ق) و ابوعلی فضل بن حسن بن فضل طبرسی (م: ۵۴۸ق)، صاحب تفسیر مجمع‌البیان، و شیخ جمال‌الدین ابوالفتح حسین بن علی رازی، صاحب تفسیر روح الجنان، و ابوعلی محمد بن حسن قتال واعظ نیشابوری، صاحب کتاب روضة الواعظین، و ابوالحسن بن زید بن حسین بیهقی فرید خراسان است.

ابن شهرآشوب که از مدافعین جدی مذهب فرقه امامیه بود بیشتر تألیفات خود را نیز در تأیید این مذهب و رد آراء خصم مخصوصاً اهل تسنن نوشته و چون نمی‌توانست در مازندران بماند به عراق و شام مهاجرت کرد. و از شاگردان ابن شهرآشوب در حلب یکی سید محمد بن

۱. در اصل: «فرستاد».

۲. یعنی نود و نه سال و دو ماه اضافه.

ابی القاسم عبدالله بن علی بن زهره حسینی و دیگر شیخ جمال‌الدین ابوالحسن علی بن شعرة الحلّی الجامعانی است و ابن شهرآشوب کتاب معالم را پیش از سال ۵۸۱ ق نوشته است...» [۴]

### ابن القاص الطبری

کنیتش ابی‌بکر. و ثعالبی در گذشت او را ۵۳۵ ق آورده است. [۵]

### ابن المهدی المامطیری

کنیتش امیرکبیر بهاء‌الدین، [نامش] الحسن بن علی بن مهدی المامطیری الطبری [و] از مردم مامطیر پیشین و شهر بابل امروزه [بود] و در دستگاه اسپهبد اسپهبدان شاه اردشیر [یکم] حسام‌الدوله [دوم] باوند [۵۶۷-۶۰۲ق] <sup>۲</sup> خداوند تبرستان در ساری مقامی ارجمند و پایه‌ای بلند داشت. مردی بود نویسنده زبردست، حکیم و دانشمند. ابن اسفندیار در چندجای تاریخ خود نامی از وی می‌برد: «... و از شاگردان مستفید او ابن المهدی مامطیری و ابوالعلاء السّروی که ثعالبی در کتاب یتیمه الدّهر ذکر فضل او کرد...» و در جای دیگر می‌نویسد: «... و در سنهٔ تسع و سبعین و خمسمایه از پیش مهراج شاه که جیتجند نام بود دو نفر هندو رسیدند به حضرت او (منظور اسپهبد اردشیر حسام‌الدوله باوند پادشاه تبرستان است که در بالا نام برده شده؛ اب) با نوشته و گفتند ما چهل مرد بودیم گزیدهٔ شاه مهراج به سبب آن که علوی امامی المذهب به ولایت ما افتاد و دعوی مذهب و طریقت شیعت کرد و ما هرگز نشنیده بودیم، علمای آن دیار با او مناظره کردند، بر همهٔ سخن او حجّت آمد و غلبهٔ صدق با او بود. شاه ما را گفت به طبرستان پادشاهی است کسروی‌نژاد (ساسانی‌نژاد، اسپهبد باو سرخاندان شاهان باوندی در تبرستان پسر اسپهبد شاهپور پسر اسپهبد کاوس یا کیوس برادر بزرگتر و نامادری خسرو انوشیروان پسر عباد نخست ساسانی است و به همین رو آنان را کسروی‌نژاد خوانند؛ اب) با عدل و داد، معتقد او این مذهب است. ما را با این نوشته به خدمت تو فرستاد. از این جمله سی و هشت بازماندند به انواع وقایع از هلاک و قطع طرق و ما دو نفر به مقصد رسیدیم. و به

طبرستان در این وقت (۵۷۹ ق؛ اب) امیر[سید] بهاء‌الدین الحسن بن مهدی المامطیری رحمه‌الله علیه به حال حیات بود. از آن دو ورق که به جواب نوشت با دلایل و حجج اصول و فروعی کلمه‌ای چند نقل کرده آمد و این نوشته را رسالهٔ الهنود فی اجابة دعوی ذوی العنود گویند...» و هم او در جای دیگر می‌نویسد: «... و از ائمهٔ کبار طبرستان که از جملهٔ مفاخر شمرند امام بارع ابن المهدی مامطیری بود و تربت او به مامطیر من زیارت کردم.» [۶] این گفتهٔ ابن اسفندیار در کتاب تاریخ طبرستان تألیف سال ۶۱۳ ق خود و نزدیک به سه برگ از رسالهٔ هندویّهٔ ابن مهدی را هم در کتاب خویش آورده که برای مطول بودن آن دیده پوشیدیم و علاقمندان می‌توانند به کتاب ابن اسفندیار، که در دسترس است، مراجعه نمایند.

ابن شهرآشوب دربارهٔ ابن مهدی می‌نویسد: «ابوالحسن علی بن مهدی المامطیری زیدی الا ان له نزهة الابصار و محاسن الآثار.» [۷] سال درگذشت ابن المهدی دانسته شد و آورده‌اند که او از اناصر لدین‌الله [خلیفه عباسی لقب "نصیرالدینی" گرفت و پس از مؤیدالدین بن قصاب وزارت بغداد به او رسید و حکم و تمکین و مرتبهٔ او بدان جا رسید که در دولت عباسی و پیش از او برامکه را نبود.<sup>۱</sup>

### ابوالعلاء السّروی<sup>۲</sup>

ابن اسفندیار می‌نویسد: «... و از شاگردان مستفید او ابن المهدی المامطیری و ابوالعلاء السّروی که ثعالبی در کتاب یتیمه الدّهر ذکر فضل او کرد...» [۸] و یاقوت حَمَوی می‌نویسد: «... و قال ابوالعلاء السّروی بصف طبرستان...»

فواختها فی الغصن ان تترتّما	اذالریح فیها جرت الریح اعجلت
یقلّبه فیهِ ورداً مدرهما	فکم طیرت فی الجوّ ورداً مدّترا
عوارض ابکار یضاحکن مغربا	و اشجار تفاح کان ثمارها
حدوداً علی القضبّان قدا تواما	فان عقدتها لشمس فیها جسبتها

۱. این لقب را خلیفه عباسی به ناصر بن مهدی ممطیر داده بود که با این ابن مهدی تفاوت دارد. در این زمینه نگاه کنید به: ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۵۹ - ۱۶۱.

۲. این بخش اساساً در آخرین قسمت مطالب مربوط به رجال سدهٔ ششم زیر عنوان «جا افتاده‌های سده ششم» قرار داشت، که بدین جا منتقل شده است.

تری خطب<sup>۲</sup> الطیر فوق غصونها تبث علی العشاق و جدأ معتما [۹]

## احمد بن علی الطبرسی؛

کنیتش ابومنصور [و نامش] الشیخ احمد بن علی بن ابی طالب السروی الطبرسی (عمادالدین ابوالقاسم) الطبری. او یکی از فرزندان ابوعلی فضل بن الحسن الطبرسی و از فقهای نامی سده ششم اسلامی است و مراد از طبرسی در مقام اخلاق، همین ابو منصور است. ابن شهر آشوب او را شیخی احمد بن ابی طالب الطبرسی [۱۰] می خواند و از تألیفات او احتجاج علی اهل اللجاج است که چند نسخه خطی آن به شماره های ۹۳ و ۲۵۹ و ۲۶۰ در کتابخانه مدرسه سپهسالار و ۵۹۲ در کتابخانه مجلس شورای ملی در دسترس است و دیگر الکافی فی الفقه و المفاخر الطالبیه و تاریخ الاثمه و فضائل الزهرا است. [۱۱]

## اسپهبد خورشید الماطیری الطبری؛

[او] فرزند اسپهبد ابوالقاسم ماطیری<sup>۱</sup> و از دانشمندان و چکامه سرایان دربار پادشاهی اسپهبد رستم [سوم] شاه غازی [یکم] نصیرالدوله باوند (۵۳۳/۶-۵۵۸/۶) خداوند تبرستان خاوری است. رباعی زیر که به زبان تبری است از او آمده است:

تدبیر کرده کاری کی کوشک بسوجن      اونه که سی کوشک پرنده تا بلوچن  
نون کشور بوین سوچن کهون اورجن      تدبیر کرده کاری دیرها رموچن [۱۲]

## اسپهبد گرد بازو باوند:

[او] پسر اسپهبد یزدگرد پسر اسپهبد حسن [یکم] علاءالدوله [دوم] شرف الملوک باوند (۵۶۰-۵۶۷ق) خداوند تبرستان خاوری است. گردبازو جوانی مهربان [بود] و خویی پسندیده داشت. کمان را بسیار نیک می انداخت و گویند در همه تبرستان و گرگان و گیلان و بلکه ری و کومس (سمنان، دامغان [و] بستام) کسی را یارای کشیدن کمان او در تیراندازی نبود. مردم تبرستان و گرگان شیفته خوی نیک او بوده و هواداری از او می کردند. او در جوانی به ناخوشی

۱. در اصل پس از ماطیری، «(بابل امروز)» آمده است. ماطیر نام کهن بابل بوده است.

۲. در اصل: «(۵۶۰-۵۶۹ق)».

خانمانسوز درگذشت و پس از مرگ وی مردم ماهها سوگوار بودند. رباعی زیر، که به زبان تبری است از او آمده است:

جل و این کرد این نکرده و آیکی بو      ور آورده بناز هو برو بخاکه واشو  
به ویست و پنج سال می تن بی بلا بو      کاشکی بیکی بازو نیوردا دو [۱۳]

## باربد آملی؛

نامش جریر و شاعری تبری گو و نوازنده ای زبردست بود. روزگارش در دربار اسپهبد شاه رستم غازی نصیرالدوله باوند (۵۳۳/۶-۵۵۸/۶ق) خداوند تبرستان خاوری گذرانده می شد. ابن اسفندیار درباره او می نویسد: «... از جمله عادت این پادشاه یکی آن بود که روز صبح جمله خزانه خویش به تراج دادی حریفان و ندیمان را تا روزی امیر سابق الدوله علی گیله خواران خویشاوند<sup>۲</sup> او بود و علی رضا گفتند و کیل دری بود که فرزندان او را سعدالدین حسین دیوانه و نظام محمد و قوام فرامرز گفتند. آخر همه از میان [مجلس] شراب برخاسته، به خزانه شدند. هرچه نقود و جواهر و جامه ها و موینه ها بود، دیگران برده بودند. ابریشم زرمه ها مانده بود. هریکی سه زرمه پشتواره بستند. [و] یک رزومه به پای می گردانیدند. باربد جریری شاعر طبری در آن روز می گوید در حق ایشان، بیت:

این دو خر که دارنه شاه ایرون      یک خر بزین و<sup>۳</sup> نیکه یکی به پالون [۱۴]

## حسن بن فضل الطبرسی؛

کنیتش ابونصر [و نامش] الشیخ الحسین بن الفضل بن الحسن الطبرسی مانند پدر مردی عالم و فاضل بوده و کتاب مکارم الاخلاق در سیرت پیامبر اسلام و آداب و اخلاق ائمه از اوست. و آن بر ۱۲ باب و چندین فصل است و نسخه ای از این کتاب به شماره ۱۴۸ در کتابخانه سپهسالار و نسخه ای دیگر به خط نستعلیق حاتم بن حسن حلاوی تحریر سال ۹۹۳ ق در ۲۴۳ صفحه ۱۲ سطری به اندازه ۲۱/۲×۱۵/۶ سانتی متر به

۱. برخی از واژگان این دو بیت در ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۱۵، به گونه ای دیگر آمده است.

۲. در اصل: «خویشاوندان». مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۱۲.

۳. در ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۱۳، «و» وجود ندارد. مقایسه کنید با: اولیاء الله آملی، ص ۱۳۴.

ای دو خر که دارنه شاه ایرون      یکی خر بزین نیکه یکی به پالون

شماره ۴۵۵ در کتابخانه ملک تهران در دسترس است.

### خسرو شاه منجم

از زندگی او آگاهی نداریم و ابن اسفندیار در تاریخ خود چنین می‌نویسد: «...من از پدر خویش رحمة الله شنیدم که مرا هوس بود بدانم که جمله علما به یک شکم زادن موجب چه بود. از خسرو شاه مجوسی، منجم شاه غازی رستم بن علی (منظور اسپهبد رستم شاه غازی نصیرالدوله باوند (۵۳۳/۶-۵۵۸/۶ق) صاحب تبرستان خاوری است؛ ا.ب.)، پرسیدم، گفت: اول دور عطارد دولت او بود...» [۱۵]

### روزبهان

ابن اسفندیار او را یکی از غزلسرایان نامی دوره پادشاهی اسپهبد حسن علاءالدوله [دوم شرف المکوک یکم] باوند (۵۶۰-۵۶۷ق) می‌شمرد و می‌نویسد: «... چون اصفهید شهید علاءالدوله در گذشت ناصرالدین روزبهان می‌گوید در حق او: ای آمدن و گذشتت چون سیلاب چون آتش سوختی جهانی به شتاب چون باد نه آسایش بودیت نه خواب در خاک نهان شدی کنون چون سیماب [۱۶]

### زرعة الآملی الطبری

زرعة بن احمد بن محمد بن هشام بن ابوالاعاجم الآملی الطبری از دانشمندان سده ششم است و سال درگذشتش را یاقوت حموی ۵۲۹ ق آورده است. [۱۷]

### فضل بن الحسن الطبرسی

کنیتش ابوعلی. عمدة المفسرین و امین الدین و ثقة الاسلام ابوعلی الفضل بن الحسن بن الفضل الطبرسی از پیشوایان گروه امامیه و فقیهان جماعت شیعه و مانند شیخ طوسی از بزرگان و نام‌آوران به شمار می‌آید و فقه‌های شیعه گفته او را حجت دانند. ابن شهر آشوب سوته کلایی ساروی از شاگردان اوست. از تألیفات ابوعلی مجمع البیان فی معانی القرآن در ده

مجلد است که دو نسخه خطی آن یکی به شماره ۵۷۹۵، کاتب<sup>۱</sup> نامعلوم، تحریر سال ۹۸۱ ق در ۵۹۵ صفحه ۲۳ سطری به قطع ۳۹/۱×۲۵/۵ سانتی‌متر و دیگری به شماره ۲۰۵ به خط نسخ ابوالفتح الحسینی نامی، تحریر سال ۱۰۶۶ ق، در ۳۶۶ صفحه ۳۵ سطری به قطع ۳۹/۱ × ۲۵/۵ در کتابخانه ملک تهران موجود و جوامع الجامع نسخه‌ای از آن به شماره ۶۲ کتابخانه مجلس شورای ملی و کتاب الاحتجاج در دفاع از مذهب امامیه و جامع التواریخ و الکلام الشاف من کتاب الکشاف، التور المبین، الفائق الحسن، اعلام الوری باعلام الهدی و الادب الدینیة للخزانة العینیة است.

فضل بن الحسن طبرسی در سال ۵۳۳ در سبزوار درگذشت و [در سال] ۵۴۸ به مشهد منتقل و در قتلگاه (غسلگاه نیز آمده است) به خاک سپرده شد، ولی استاد بزرگوار جناب آقای دکتر رضازاده شفق مرگ او را در ۵۴۸ یا ۵۵۰ می‌داند. [۱۸]

### قطب شالوسی

شهر چالوس امروزه را مورخان و نویسندگان ادوار اسلامی به زبان تازی شالوس نوشته و می‌خواندند. اکنون چالوس دارای کارخانه حریربافی بزرگی است و در سال‌های کهن از شهرهای نامی تبرستان بوده و جنگ‌های خونینی در آن روی داده است. بندر معتبر آن نوشهر (ده نوای پیشین) که اخیراً اهمیت زیادی یافته و دیگر شهسوار که از بنادر مهم تنکابن به شمار می‌آید و مرکبات آن فراوان است.

درباره قطب چالوسی، ابن اسفندیار می‌نویسد: «قطب شالوسی. سلطان سنجر (۵۱۱-۵۵۲ق؛ ا.ب.) خرقة او پوشید و به صومعه او آمدی [و] خانقاه او برقرار است [و او به عهد ما بود].<sup>۲</sup> از جمله کرامات او یکی آن است که نصیرالدین محمد بوتوبه وزیر سنجر پیوسته گفתי شیوه تسلس و ریا است شیوه ایشان و سنجر را خواستی اعتقاد باطل<sup>۳</sup> کند و نوبت‌ها شیخ را آزرده بود. روزی به بستانم خربزه‌ای پیش او آوردند، انگشت بر قُب (قُب، پیکره دیگر گپ است به معنی بیرون دهان و گونه و رخ) خربزه نهاد و گفت کشتیم محمد بوتوبه را.

۱. در اصل: «نویسنده».

۲. افزوده ویراستار بنا بر ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۳۱، صورت گرفته است.

۳. همان جا: «فاسد».

قضا را موافق قول او آمده، در همان لحظه سنجر به مرو، وزیر را کشته بود.» (۱۹۱)

### کَهِیارِ اَمَلی؟

از حکیمان و دانشمندان و سخن سرایان سده ششم دوره شاهان سلجوقی (۴۲۹-۵۹۰ ق) است. جایگاه او شهر امل و قصاید گهربار او دیرگاهی در تبرستان زبانزد مردم بوده است. و ازوست:

نه روز وصال را ز تو خرم ای      نه تیره شب هجر تو را بی غم ای  
نه در گره و عده تو محکم ای      کس چون تو ندیده بی وفا آدم ای

و ازوست

چندان غم و رنج من به پروردن تو      و اندیشه چه آنک آدمی کردن تو  
کی دانستم که وقت پروردن تو      سرگشته شوم ز سر بر آوردن تو (۲۰)

### عبدالواحد بن عباس رویانی؟

کنیتش ابوالمحاسن [بود و نام کامل این] قاضی الامام واحد ائمه الشافعی و امام شهید و فخر الاسلام، ابوالمحاسن عبدالواحد بن اسماعیل بن احمد بن محمد رویانی الطبری الفقیه الشافعی است. شمال باختری تبرستان پیشین (کجور، تنکابن، کلارستاق و بخشی از دیلمستان و پیرامون کنونی) را پیش از اسلام و ادوار اسلامی به نام رویان می خواندند. ابوالمحاسن را شافعی دوم می دانند و شافعی یکم همان است که در برگ ۱۹۴ این کتاب نامی از او برده شد. ابوالمحاسن از نام آوران و فقیهان در رشته اصول و خلاف است. و او در جوانی از رویان بیرون آمد و چندی در ری و اصفهان به سربرد و در جوامع و مجامع به دانش پراکنی سرگرم بود. خواجه نظام الملک یکی از شیفتگان او بود و ابوالمحاسن بنا به خواهش او به بخارا و از آن جا به غزنه رفت و در بازگشت به نیشابور آمد و در مجلس درس ناصرالمروزی شرکت کرد. خواجه نظام الملک برای ابوالمحاسن در امل مدرسه ای بنا نهاد که تا سده هفتم و هشتم برپا بود. ابوالحسین عبدالعافر بن محمد الفارسی، استاد حدیث او بود. ابوالمحاسن همچنان در امل در مدرسه خود مشغول تدریس بود تا در روز آدینه یازدهم محرم الحرام سال

۱. در اصل: «در زیر برگ شماره ...» در واقع مؤلف به یادداشت شماره ۵۵ فصل چهارم ارجاع داده است.

۵۰۱/۲ ق به زخم کارد یکی از جانبازان گروه اسماعیلیه (ملاحده اسلامی) نزدیک مسجد جامع کشته شد. تولد او را ذی حجه ۴۱۵ ق آورده اند. و از تألیفات او کتاب بحرالمذاهب در چهل مجلد، کتاب مناصیص الامام الشافعی، کتاب الکافی، کتاب حلیة المؤمن و کتابی در رشته جغریات<sup>۱</sup> است.

ابن اسفندیار درباره ابوالمحاسن می نویسد: «و امام الشهید فخر الاسلام عبدالواحد بن اسمعیل که شافعی دوم خوانند و خواجه نظام الملک به امل به جهت او مدرسه ای فرمود و هنوز باقی است و معمور و امام ابوالمعالی جوینی او را می گوید: «أَبُوالمَحَاسِنِ كُلُّهُ المَحَاسِنُ» فقه و دیانت و زهد و صیانت او چون عجایب روزگار بی شمار و چهل مجلد<sup>۲</sup> کتاب بحرالمذاهب و مذهب شافعی تصنیف او خلاف دیگر تصانیف و امالی و اخبار او خوارها برآید و کیاست او تا به غایتی بود که به عهد او ملاحده ملاعین فتوی طلبیدند [و] بر کاغذ نوشتند که چه گویند ائمه دین در آن که مدعی و مدعی علیه بر حق راضی شوند، گواهی بیاید و به خلاف دعوی مدعی و اقرار مدعی علیه گواهی دهد، چنین شهادت مسموع باشد یا نه و این کاغذ پاره به حرمین فرستادند و امامان حرمین محمد جوینی و محمد غزالی و ائمه بغداد و شام جمعه جواب نوشتند که چنین گواهی به شرع مسموع نیست تا پیش او آوردند. در کاغذ نگرید و روی به مرد کرد و گفت: ای بدبخت چندین سعی نامشکور بر تو وبال باشد و بفرمود که او را باز دارند و قضاة و ائمه جمع آمدند. گفت: این فتوی ملاحده نوشتند و این مدعی و مدعی علیه جهود و ترسایانند و این گواه رسول الله ما صلوات الله علیه را می خواهد که قرآن مجید شاهد است: «وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ» [۲۱] ملحد را باز پرسیدند اقرار کرد که یکی سال است تا مرا به جهان به طلب این استفتا می دوانند. عوام امل او را سنگسار کردند و فخر الاسلام فتوا فرمود به سبّی ذراری ایشان. تا ملاحده فرستادند و به عذر بر در مقصوره ای جامع امل بدین حد که مناره است به زخم کارد آن امام سعید را شهید گردانیدند و هنوز آن کارد به مدرسه به خانه ایشان نهاده و من به نوبتها دیدم.» و آورده اند که او یکمین کس است که به دست اسماعیلیان کشته شد. [۲۲]<sup>۳</sup>

۱. علمی که صاحبان آن مدعی اند به وسیله آن می توانند از حوادث آینده آگاهی پیدا کنند. این علم به علم حروف نیز معروف است.

۲. در اصل: «جلد». ما بنابر ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۲۳، «مجلد» را برگزیدیم.

۳. متن مؤلف در چند واژه با همان جا تفاوت، کم یا اضافه دارد.

## علی بن محمد الکیا الهراسی الطبری؟

کنتیش ابوالحسن. علی بن محمد بن علی الطبری الملقب عمادالدین المعروف بالکیا (کیانیون) الهراسی الفقیه الشافعی. واژه کیا به معنی بزرگ و هراسی یا هرسی یکی از دهات کلارستاق رویان (شمال باختری تبرستان) است. کیا الهراسی از فقهای شافعی است و چون در علوم و فنون زبردست بود، بدین رو او را کیا خوانده‌اند. کیا چندی در نیشابور نزد عبدالملک جوینی (م: ۴۷۸ق) به‌سر برد و از آن‌جا به بیهق و عراق رفت و در دستگاه ناصرالدین بالله خلیفه عباسی به کارهای دیوانی پرداخت و نزد سلطان برکیارق ملک‌شاه سلجوقی (۴۸۴-۴۹۸ق) مقامی بلند داشت. او زمانی در بغداد، مدرسه نظامیه به تدریس مشغول بود. کیا مردی نیکرو و نیک‌گفتار و رفتار و در دانش و فضل ابوحامد غزالی دوشم خوانده‌اند. کیا در ذی‌قعدة ۴۵۰ ق چشم بگشود و در محرم ۵۰۴ ق در بغداد چشم بربست و در دخمه ابواسحاق شیرازی به خاکش سپردند و از تألیفات او اصول‌الدین و احکام‌الدین است. [۲۳]

## عمادی طبری؟

از مردم تبرستان است و لقب و تخلص [را] از عمادالدوله فرامرز شاه تبرستانی، یکی از سران مازندران، و عظمت از سلطان تغزل پسر محمد ملک‌شاه سلجوقی (۵۰۳-۵۲۹) گرفت. اول دیوانش در مدح سلطان است که در زیر آید:

کارخزد ساختست کام هنر حاصل است      هیچ بهانه نماند شاه جهان طغرل است  
نیست زمانه نه نقص، خشک لب و تر مزه      زانک تر و خشک او ملک شه کامل است  
خسرو کسری غلام داند کز شرق و غرب      بنده عمادی به شعر خوبترین قابل است  
زاده چرخش بخوان زاده او دان خرد      ناشنوند از توانک فعل کم از فاعل است  
مذحت شاه جهان هست فزون زین و لیک      در ره و هم این سخن بازسین منزل است [۲۴]

## مرداویژ باوند:

لقبش تاج الملوک و یکی از فرزندان اسپهبد علی [یکم] علاءالدوله [یکم] باوند خداوند شمال خاوری تبرستان در سال‌های ۵۱۱-۵۳۶ ق و برادر اسپهبد رستم [سوم] شاه‌غازی [یکم] نصیرالدوله باوند صاحب تبرستان خاوری در سال‌های ۵۳۶-۵۵۸/۶۰ ق است. ابن

اسفندیار درباره او می‌نویسد: «الاصفهد العالم تاج‌الملوک بن علی<sup>۱</sup>. او را به عهد سلطان سنجر، پدر به مرو فرستاد و سنجر، خواهر خویش را بدو نکاح کرد و هیچ بامداد از سرای بیرون نیامدی، تا اصفهد پیش او نرفتی و اول چشم برو نیفتندی. بعد از پدر، قلعه جهینه [۲۵]، بیرون تمیشه (در زمینه شهر تمیش و تمیشه که موزخان اسلامی آن را طمیس و طمیش آورده‌اند به برگ ۸۰-۸۱) این کتاب مراجعه نمایند؛ ا. ب) چنان که شرح آن برود، بدو سپرد، تا سلطان فرو رفت (درگذشت ربیع‌الاول ۵۵۲ق) ... می‌گویند چابکسوارتر از مرداویج در جهان هرگز کسی نبود...»<sup>۲</sup> و در جای دیگر می‌نویسد: «بنیاد کراهت تاج‌الملوک با شاه‌غازی، برادرش تاج‌الملوک مرداویج [چون] دانست که به مازندران او را با وجود شاه‌غازی کاری پیش نرود بی‌اجازت ایشان پیش سلطان سنجر شد<sup>۳</sup> و در خدمت او مقامات محمود یافت، چنان که سنجر یک لحظه ازو نشگیف که مثل او حریف شراب و میدان در عالم نبود و شرح طبع او در نظم و بلاغت داده‌ایم. این دو بیت گفت و پیش برادر فرستاد:

پیوسته برادرم برآذر خواهد      همواره پدر برون کشور خواهد  
هنگام صبح هر دو را سر کس زن      جز آن نبود بُتا که داور خواهد

شاه‌غازی را بدین دو بیت بر او خشم زیادت شد و بی‌رحمی و بی‌شفقتی برادری با او در دل گرفت...»<sup>۴</sup> انوری شاعر خراسان (سال مرگ میان ۵۸۵ تا ۵۸۷ ق به تاریخ نزدیکتر است) این قصیده و دیگر قصاید هم در حق او گوید:

ای در نبرد حیدر کزار روزگار      وی کرده راست تیغ کجت کار روزگار  
در مدحتت که زبید و گوید به صد زبان      تاج‌الملوک صفدر صفدر روزگار<sup>۵</sup>

۱. مقایسه کنید با: ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۱۳؛ «الاصفهد العالم تاج‌الملوک علی بن مرداویج»، اولیاء الله املی، ص ۱۲۴؛ «... علاءالدوله علی، پسر خود تاج‌الملوک مرداویج را ...»

۲. ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۱۳-۱۱۴. متن مؤلف اندکی در واژگان با همان جا متفاوت است.

۳. اولیاء الله املی، ص ۱۲۴؛ و میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۶. رفتن تاج‌الملوک مرداویج به مرو نزد سلطان سنجر به فرمان پدر علی علاءالدوله صورت گرفته است نه بی‌اجازت او. با این حال قول ابن اسفندیار ارجح شمرده می‌شود.

۴. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۷۹. اولیاء الله املی و میرظهیرالدین مرعشی دو بیت بالا را ضبط نکرده‌اند. اما در اعتماد السلطنه، اندوین فی احوال جبال شروین، ص ۱۴۹، می‌خوانیم:

پیوسته برادرم مرا در خواهد      همواره پدر برون ز کشور خواهد  
هنگام صبح هر دو را بر کس وزن      بی‌آن نبود صبا که داور خواهد

۵. در ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۱۳، تنها این بیت آمده است:

ای در نبرد حیدر کزار روزگار      تاج‌الملوک صفدر و صفدر روزگار

مرداویژ در سرانجام کار به فرمان برادر اسپهبد شاه غازی رستم نصیرالدوله باوند در گرگان امروزه به دست سندر سرخ، نوکر روسی نژاد اسپهبد، سربریده شد. [۲۶]

### محمد بن ابوالقاسم الکجی الآملی

کنیتش عمادالدین و ابوجعفر او نام کاملش [ شیخ الامام عمادالدین ابوجعفر محمد بن ابی القاسم بن محمد بن علی الطبری. او را خواجه عماد کجیج نیز می خوانند. عمادالدین از شاگردان قطب الروانندی (م: ۵۷۳ق) و یکی از فقهای نامی و دانشمندان سده ششم به شمار می آید. گروه بی شماری از مردم بغداد و کوفه و شیعیان عربستان پیرو او بودند و ابن وزام شوهر دختر او است. از تألیفات او کتاب الفرج فی الاوقات، المخرج بالیّنات، شرح فی مسائل الذریعة، کتاب بشارت المصطفی لشعبة المرتضی در ۱۷ بخش و کتاب الزهد و التقوی است. و نسخه ای از کتاب بشارت المصطفی او به خط شیخ حسن عاملی تحریر سال ۱۰۶۳ ق در ۱۵۳ صفحه ۱۶ سطری نسخ و نستعلیق به قطع ۱۵/۴×۱۰/۵ سانتی متر به شماره ۱۰۴۹ در کتابخانه ملک تهران موجود است. [۲۷]

### محمد بن جعفر بن امیرکالهانی السروی الطبری

کنیتش ابوجعفر او همدموره ابن شهر آشوب (م: ۵۸۸) است و از تألیفات او دو جلد از کتاب المجالس است. ابن شهر آشوب در زمینه او می نویسد: «ابوجعفر محمد بن جعفر بن امیرکالهانی السروی و له عدة كتب منها المجالس و مجموع السروی مجلد است.» [۲۸]

### محمد الارزی الطبری

کنیتش ابوجعفر او نامش محمد علی الارزی است. او از مردم لار (لارجان) و درگذشتش سال ۵۱۸ است و احادیث فراوانی از روایات کرده اند. [۲۹]

### محمد بن الحسین الشالوسی

کنیتش ابوبکر و اباجعفر الصوفی الواعظ نیز آمده. و شالوش، معرّب شهر چالوس امروزه، در شمال باختری مازندران، است. و یاقوت حموی در زیر واژه شالوس می نویسد: «... ینسب

الی شالوس ابوبکر محمد بن الحسین بین القاسم بن الحسین الطبری الشالوسی... و کانت ولادته بشالوس سنة ۴۷۷ و توفی بآمل فی محرم ۵۴۳. [۳۰]

### محمد بن علی بن عبدالوهاب الآملی؛

کنیتش ابورشید است. ابن اثیر درباره او می نویسد: «... و فیها توفی محمد بن علی بن عبدالوهاب ابورشید الفقیه الشافعی من اهل طبرستان و سمع الحدیث ایضاً رواه و کان عالماً زاهداً اقام بالجزیره و هی جزیره ابن عمر سنین منفرداً بعبدالله سبحانه و تعالی و عاد الی آمل و قبره بها ۵۲۸.» [۳۱]

### قاضی هجیم آملی؛

ابن اسفندیار آملی، صاحب تاریخ طبرستان، می نویسد: «قاضی هجیم آملی (مردی) زاهد و عالم (و فاضل بود) و تربت او در مشهد [شمس] آل رسول الله (به) محله عوامه کوی (جای دارد).» [۳۲] و هدایت، صاحب مجمع الفصحاء، گوید: «... و قصیده ای در مطایبه دارد به لغات ثلثه عربی و عجمی و طبری که بروجه طیب به یکی از فضلالی طبرستان فرستاده...» [۳۳] و استاد نفیسی در سالنامه پارس می نویسد: «... او از شعرای سده ششم است...» [۳۴] و اینک قصیده قاضی هجیم آملی:

ای به فرهنگ و علم دریائو	لیس ما را به جز تو همتائو
منم و تو که لایحیاء لنا	هزل را کرده ایم احیائو
هر یک از ما شده مشارالیه	در جهان همچو ید بیضائو
من به شعر و نجوم و حمق و جنون	تو به آرایش و به فتوائو
لی و لک از دو چیز تقصیر است	گرچه هستیم هر دو دانائو
لیس لی عقل و لایحیا تو را	هر دو غالب است سودائو
هست فی چشم جای خندیدن	نیست فی چشم قطره ای مائو
آید و نماید از من شیدا	خواه امروز و خواه فردائو

۱. آن چه که در میان دو پراکنده افزوده مؤلف (البته بی هیچ نشانه ای) بر متن ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۳۱-۱۳۲، است. مطالب مزبور را ویراستار در پراکنده جای داده است.

آید از من که اضرَب المخرَاق  
 جعبه شاعران قرین من است  
 قل فبئس القرین و باک مدار  
 مضحکات آید از خواطِر ما  
 می‌ندانند قدر ما جَهال  
 هر دو را تن دو است و جان واحد  
 خانه خویش دان تو خانه من  
 مُهره مُهر مِهر من شکنی  
 بر زمین همچون مِهر بر فلکی  
 مُهر بر مِهر تو نهادستم  
 مُهره بازی همی و سغبه کنی  
 گه ستانی عمامه‌های دراز  
 گه شبیخون بری به امل و ری  
 گه سوی رودبست حمله بری  
 امل و ری کلاهما کردی  
 چون که با خود مرا همی بزی  
 دوستان زمانه چوینند  
 یادم آید زدوستان چنین  
 ان ابائى الذین مضوا  
 وثبوا عن قبورهم از ننگ  
 زوجتی هر شبی تخاصمی  
 اوست سلیطه و مُعربد من  
 مر مرا گوید او که ای احمق  
 مانند این شعر تو با سفل تو  
 لیت عاقل بُدی از این دو یکی  
 پس فما بالنا نسالکم  
 چون شبانگه به سوی خانه شدم

ناید از من بهی و عقلائو  
 همچو آتش قرین منجائو [۳۵]  
 لست تدری که ایش معنائو  
 همچو دُر از میان دریائو  
 که چه بلهزه‌ایم و رعنائو  
 هر دو دل کرده‌ایم یکتائو  
 چو عطار د به برج جوزائو  
 چون که تنها شوی به هر جائو  
 بر فلک نیست مِهر تنهائو  
 مِهر بر مِهر من سخت زیبائو  
 می‌ستانی چون مُهره‌ای مائو  
 گه عتابی و خز و دیبائو  
 از سمرقند و از بخارائو  
 گه به پالیز و گه بلو رائو [۳۶]  
 این به تاراج و آن به یغمائو  
 ارمغانی فرست غبرائو  
 کألهم حُسد و اعدائو  
 هرگه برخوانم الأخلائو [۳۷]  
 سمعو قصتی چه رسوائو  
 حلفوا انت لست مئائو  
 لِحیتی می‌کند به تاتائو [۳۸]  
 بیننا هر شبی مُحاکائو  
 تاکی این شعر و این مجابائو  
 راست گوید که سخت گندائو  
 تا مگر یفعل المدارائو  
 أنا مجنون و تلک حمقائو  
 دونه اخ نبات و انبائو

حمله آرند و سوی من تازند  
 هرچه در خانه منکرند مرا  
 أنا تنها و هم قد اجتمعوا  
 گو نصیحت کنید و پند دهید  
 تا مگر رحمتی فرود آید  
 پند کس نشنوند و معذورند  
 ماستجابو الکم و لو سمعوا  
 یا امام زمانه لو سئلت  
 خاطر تیز من بدان سبب است  
 مر مرا هر زمان به جای لب  
 هرکه بشنید این فصاحت  
 او چنون فتنه فصاحت من  
 شلمی و لکه کون شما را باک  
 شاعر اون بو که وی من آسبو  
 جعبه شاعران چه کرده بوین  
 هر که می دوسته‌ای من این پرسی  
 هرکه می دشمنه امل بهلی  
 می شکم ای فضول جعبه پره  
 اونک آورده می‌برون اشعار  
 من و تو هر دو سخن مرئی  
 هر دوی نومه را اوگیرن  
 چون به هیچ بویمون و آلمتون  
 همه این شعرون نوهودون

همچو مشهد شکاف و غوغائو  
 نحن من دستهم عجز نائو  
 لاجرم تنتفون تاتائو  
 جمع گردید پیر و برنائو<sup>۱</sup>  
 بر حوالی نه بر علینائو<sup>۲</sup>  
 هست دلشان چون صخره صقائو  
 قد شقوا فی بطون ما مائو  
 هل دماغک فقل که لائو  
 نیک پرورده‌ام ز مبدائو  
 مامکم داد همار کالبائو  
 گفتم لیت الأسان لائو  
 که دباغی و کون و سیلائو [۳۹]  
 ان شلمتم فقد گررنائو  
 داوسی کیری تیز به شعرائو  
 همه را چون برا ایتلائو<sup>۳</sup>  
 یومن آسا بشر و جنبائو<sup>۴</sup>  
 واری و آوازه کوه و انکائو  
 ابنه کی داد ره به می لائو  
 برده و اشویولا اشیلائو  
 این به نارنج و آن به خرمائو  
 هردو هستی‌مه ها برانائو  
 ببریم رسکت و کلینائو  
 گتن ای دست من به فریائو

۱. در اصل: «جمع گردید و پیر و برنائو»، این بیت در نسخه‌های دیگر وجود ندارد.

۲. اشاره به حدیث مشهور که حضرت رسول (ع) در دعای استسقا فرمود: «اللَّهُمَّ خَوَّلْنَا وَلَا عَلَيْنَا».

۳. در برخی از نسخه‌ها: «مبتلاؤ»، «بدا» و «تیلاؤ».

۴. در برخی از نسخه‌ها: «تو من آسانتر و چستاؤ» و «و من آسانتر و جناء».



تو چه هاسا جینا دامن وا  
 من چه ها واردم ای رم مردم  
 من چه وارومه تو دویی جا  
 سحرانکوم هر دو اون بوزیم  
 دابشو یضحکون می ریشی  
 خربخندی که می سهون شنوی  
 می سهون بشنون به عیشه دزن  
 وی باحواست نواله ینفقتی  
 بنقل ترشه سیو پیرارین  
 کشمشی اون چنون که مین دنبو  
 با سفر جلّ جلّ جن  
 ای ورا شـیرمست کجا بایتو  
 اون بزوی بزم به لیل و نهار  
 پار و پیرار ما فعلت دوا  
 دونهوی به نعیمه کحسکا [۴۰]  
 انا کالمرده فی میون جدت  
 ای اطبّا خوچی بنای مرا  
 این<sup>۱</sup> مجابات شعر خواجه امام:  
 هرکه واهانمایها مردم  
 این به اون وزنه که دقیقی گت:

وا مرا کس به نوبتی جائو  
 موچه ها رومه به می لائو  
 تو چه دارومه به می تائو  
 چون وزی و شتر ای کلینائو  
 من برای چرا نخندائو  
 هر بسته یضحک من آسائو  
 وا به ساری و استرابائو  
 باریت چسند کابزیرائو  
 هار معجون شده به غرطائو  
 یا اوای حی و لام حلوائو  
 یا کـمثری را راء و رارائو  
 ای بره وه نبود واوائو  
 بوریا دون کنی چرا را ئو  
 لاجرم هال کسته ای جائو  
 هرچه تونست بکرده وستائو  
 مرده را سـونبو اطبائو  
 هو هلم تایچی مسیخائو  
 کس نـدیدست مرغ و عنقائو  
 دونی که وا به پای وا وائو  
 «لـسی تلی لی تنائو» [۴۱]

## یادداشت‌ها

۱. روضات، ج ۴، برگ ۶۰۱.
۲. راوندی نام آن دو سردار را منگوبرس و یرنغش می‌نویسد. راحة الصدور، برگ ۲۳۱.

۳. ویژه از تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، ج ۲، برگ ۴۴؛ ۴۶-۴۷.
۴. ویژه از مقدمه کتاب المعالم العلماء ابن شهرآشوب، چاپ ۱۳۵۳، تهران، برگ ۱-۱۲؛ نامه دانشوران ناصری، ج ۱، برگ ۵۲۹؛ قصص العلماء، برگ ۳۲۳.
۵. الکامل، ج ۱۱، برگ ۳۰.
۶. تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، [ج ۱]، برگ ۹۷، ۱۱۶-۱۱۹، ۱۲۵.
۷. المعالم، چاپ تهران، برگ ۶۳.
۸. تاریخ طبرستان، [ج ۱]، برگ ۹۷.
۹. المعجم البلدان، در زیر نام طبرستان، ج ۳، برگ ۵۰۱-۵۰۷.
۱۰. المعالم، برگ ۲۱؛ قصص العلماء، برگ ۳۲۱؛ منتظم ناصری، ج ۱.
۱۱. روضات، ج ۱، برگ ۱۸.
۱۲. تاریخ طبرستان، ابن اسفندیار، ج ۱، برگ ۱۰۸؛ اولیاء الله املی، برگ ۹۸.
۱۳. ابن اسفندیار، ج ۲، برگ ۱۱۵.
۱۴. هم در این کتاب، ج ۱، برگ [۱۱۲-۱۱۳]؛ اولیاء الله املی [تاریخ رویان، چاپ روسیه، برگ ۶۵].
۱۵. تاریخ طبرستان، ج ۱، برگ ۱۴۰.
۱۶. تاریخ طبرستان، ج ۲، برگ ۱۱۸.
۱۷. المعجم البلدان، مجمع الفصحاء، ج ۱، برگ ۸۲.
۱۸. المعالم العلماء، برگ ۱۲۳؛ تاریخ ادبیات در ایران دکتر شفق، برگ ۱۳۶؛ مجالس المؤمنین؛ نامه دانشوران، ج ۲، برگ ۶۶۳ تاریخ [ = هفت اقلیم | علی رازی؛ قصص العلماء، برگ ۳۲؛ منتظم ناصری، ج ۱، در وقایع سال ۵۴۸.
۱۹. تاریخ طبرستان، ج ۱، برگ ۱۳۱.
۲۰. لباب الالباب، ج ۲، مجمع الفصحاء، ج ۱، برگ ۴۸۷.
۲۱. قرآن کریم، سوره النساء، آیه ۱۵۶.
۲۲. تاریخ طبرستان، ج ۱، برگ ۱۲۳. [همچنین نگاه کنید به: تذکره الشعراء سمرقندی؛ دانشوران ناصری عبدالرب آبادی، ج ۶، برگ ۷۴-۷۷؛ منتظم ناصری در وقایع سال ۵۰۱-۲ ق؛ وفيات الاعیان، ج ۱، برگ ۵۳۲؛ آثار البلاد قزوینی، برگ ۲۱۴؛ المعالم ابن شهرآشوب، برگ ۱۲۸؛ استاد سعید نفیسی، سالنامه پارس، تهران، ۱۱۱۳، برگ ۴۵.
۲۳. وفيات الاعیان، ج ۱، برگ ۵۸۷، آثار البلاد، برگ ۲۳۱؛ تقویم البلدان، خطی، مجلس شورای ملی، ج ۲، برگ ۲۲۵؛ المعجم البلدان، تاریخ رازی؛ منتظم ناصری، ج ۱، در وقایع سال ۵۰۴.

۲۴. راحة الصدور، چاپ بریل، برگ ۲۱۰.
۲۵. یکی از دهات گمرگان امروز.
۲۶. تاریخ طبرستان، ج ۱، برگ ۱۱۳، و [حسان]، ج ۲، برگ ۷۹؛ دیوان رازی.
۲۷. تاریخ طبرستان، ج ۱، برگ ۱۳۰؛ المعالم، برگ ۱۰۶؛ روایات الجنات؛ تذکرة الشجرین.
۲۸. المعالم، برگ ۱۰۴؛ تذکرة الشجرین.
۲۹. المعجم البلدان، ج ۴، برگ ۳۴۱.
۳۰. المعجم البلدان، ج ۳، برگ ۲۳۷.
۳۱. الکامل، ج ۱۱، برگ ۷.
۳۲. تاریخ طبرستان، [ج ۱]، برگ ۱۳۱-۱۳۲.
۳۳. مجمع الفصحا، ج ۱، برگ ۴۶۵.
۳۴. سالنامه پاریس، سال ۱۳۱۳، برگ ۴۵.
۳۵. در بعضی از نسخه‌ها، «میخا[نو]» و «سیخانو» دیده شده.
۳۶. «البرز کوه» و «لورائو» هم دیده شده. [در واقع این مصرع در یک نسخه دیگر به این صورت آمده است: «گه به البرز کوه و لورائو»].
۳۷. اشاره به آیه [از] قرآن است. [مضمون آیه چنین است: الا خلا، یومئذ بعضهم لبعض عدو. به نقل از ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۳۳، یادداشت ۱].
۳۸. این یک بیت در برخی نسخه‌ها دیده نمی‌شود. [به نقل از همان جا، یادداشت ۲، تنها مصرع دوم. مصرع اول بیت بعد، که با «اوست سالیغه ...» آغاز می‌شود. نیز در برخی از نسخه‌ها وجود ندارد. بنابر این توضیح، می‌توان به مقصود مؤلف از عبارت «این یک بیت در برخی از نسخه‌ها دیده نمی‌شود» پی برد.]
۳۹. «سالانو» [در اصل: «سالو»] و «سالانو» [در اصل: «سالو»] هم آمده.
۴۰. «سته کجلا» و «سمیته کجلا» [در دو نسخه دیگر] هم به دیده می‌رسد.
۴۱. تاریخ طبرستان، [ج ۱]، برگ ۱۳۲-۱۳۵.

## سده هفتم

### ابن اسفندیار الآملی

کینتش بهاء‌الدین او ناصح| محمد بن حسن بن اسفندیار الکاتب الآملی الشہیر به ابن اسفندیار. کهن‌ترین کتاب تاریخی که سخن از تبرستان و رویان و مازندران به میان می‌آورد و امروزه در دسترس ما است، کتاب تاریخ طبرستان ابن اسفندیار است که در سال ۶۱۳ ق به رشته نگارش در آمده است. کهن‌ترین نسخه این کتاب در دست مستر براون انگلیسی بود که پس از ترجمه در موزه هند (لندن) نگاهداری می‌شود و نسخ خطی دیگر آن امروزه در کتابخانه‌های مجلس شورای ملی، موزه ایران باستان، ملی فرهنگ، مدرسه سپهسالار و ملک تهران موجود است که تاریخ تحریر هیچ یک از آنها جلوتر از هزارمین سال قمری نیست.

کتاب تاریخ طبرستان ابن اسفندیار در یکمین بار در سال ۱۳۲۰ خ. با تطبیق از نسخ یاد شده و به تصحیح شادروان عباس اقبال آشتیانی، استاد دانشگاه تهران، از روی نسخه سال ۹۸۷ ق [او] به دستبازی آقای محمد رضانی، صاحب کتابفروشی خاور در تهران، در دو جلد به چاپ رسیده و در دسترس است که برای اشتباهات ناشیه از نسخه‌برداران یاد شده، شایان وقت بیشتری است.

ابن اسفندیار پس از پایان تحصیل مقدماتی در آمل به ری و سپس به بغداد رفت و سالیانی در آن شهر به سر برد و در سال ۶۰۶ ق به اندیشه آمل افتاد. رو به راه ری نهاد و چند ماهی در این شهر بود که خبر کشته شدن اسپهبد رستم [چهارم شاه غازی دوم] شمس الملوک [یکم] باوند، خداوند شمال خاوری تبرستان، به وی رسید و اندوهناک شد (پوشیده نماند که پادشاهی شمال خاوری تبرستان [یعنی] مازندران - کناره‌های دریا - و طبرستان -

کهستان‌ها یعنی سوادکوه [یا] هزارجریبات امروزه - از سال ۴۵ تا ۷۵۰ ق در دست خاندان باوندی، که «ملوک الجبال»<sup>۱</sup> شان خوانند، بوده است. در این مدت زمان سه دسته از باوندیان در تبرستان پادشاهی کردند:

۱. ملوک الجبال [که] از اسپهبد باو (۴۵-۶۰ ق)، یکی از سرداران نامی یزدگرد سوم آخرین کس از شاهنشاهان ساسانی، آغاز [می‌شود] و به اسپهبد غارن دوم پسر سرخاب [چهارم] باوند (م: ۴۶۶ ق)، مرکز پادشاهی در پریم (فریم هزارجریب امروزه)، پایان می‌یابد و ایقان ۱۷ تن بوده‌اند.

۲. دسته دوم از شاهان باوندی هشت تن‌اند. از اسپهبد شهریار [چهارم] حسام‌الدوله [یکم] باوند که ابوالملوک لقب داده‌اند (۴۶۶-۵۳۰ ق) آغاز [می‌شود] و تا اسپهبد رستم چهارم شاه غازی دوم شمس‌الملوک [یکم] باوند (۶۰۲-۶۰۶ ق)، مرکز شهر ساری، پایان می‌یابد و او در چهارم ماه شوال ۶۰۶ ق پس از چهار سال پادشاهی به فریب ابوالرضا الحسین ابن ابی‌الرضا العلوی المامطیری<sup>۲</sup> کشته شد.

۳. دسته سوم از شاهان باوندی هشت تن‌اند و از اسپهبد اردشیر [دوم] حسام‌الدوله [سوم] باوند کینخوار (۶۳۵-۶۴۷ ق) آغاز و به اسپهبد حسن [دوم] فخرالدوله باوند کینخواری (۷۳۴-۷۵۰ ق)، مرکز در آمل، پایان می‌یابد و او به فریب میرقوام‌الدین مرعشی (میر بزرگ؛ دخمه و بارگاه در آمل)، سرخاندان مرعشی‌های مازندران (م: ۷۶۱ ق) و کیا افراسیاب چلاوی، به خنجر پسران نامبرده<sup>۳</sup> در آمل، هنگام خواندن شاهنامه فردوسی کشته شد و دیگر کسی از خاندان باوندی به پادشاهی نرسید. و ازین پس حکومت شمال خاوری تبرستان به دست مرعشی‌ها و چلاوی‌ها و سپس امیر تیمور گورکانی افتاد. در پایان، علاقمندان به تاریخ تبرستان را به خواندن کتاب تاریخ تبرستان پیش از اسلام و پس از اسلام (تا سال ۴۰۰ ق) این نویسنده که در سال‌های ۱۳۲۹ و ۱۳۳۴ خ از چاپ بیرون آمد<sup>۴</sup> و در دسترس است. توصیه می‌نماییم.

ابن اسفندیار برای سرگرمی، چندی در کتابخانه اسپهبد رستم [سوم] شاه غازی یکم

۱. در اصل: «ملوک الجبالش».

۲. در اصل پس از «المامطیری»، «(شهر بابل کنونی) آمده است. مامطیر نام کهن بابل بوده است.

۳. یعنی پسران کیا افراسیاب چلاوی، کیا محمد و کیا علی.

۴. مقصود، جلد اول و جلد دوم، تا ابتدای فصل پنجم از همین مجموعه است.

[نصیرالدوله] باوند (از دسته دوم شاهان باوندی؛ ۵۳۶ - ۵۶۰ ق)<sup>۱</sup> به مطالعه پرداخت و ضمن مطالعه، کتابی یافت به نام باوندنامه که سخن از پادشاهی گیل گاوباره در گیلان و رویان و رستمدر و مازندران و نبرد یزدگرد سوم، آخرین شاهنشاهی ساسانی، با تازیان در آن نوشته شده بود. ابن اسفندیار این کتاب را نسخه برداری کرد و دانستی‌های خود را بر آن افزود و تاریخ طبرستان‌اش نام نهاد. در این گاه بود که او به دستور پدر از ری رو به آمل نهاد و در میان راه و نزدیکی‌های دژ استخواند دماوند، که تاریخچه دور و درازی دارد و در این زمانه لانه راهزنان شده بود، بنا به نوشته اسفندیار گرفتار «فوجی از احزاب غار و اصحاب نار» شده و دار و ندار او به بغما رفت و به هر طور بود خود را به آمل رسانید و مدتی نزد پدر بود و سپس راه خوارزم پیش گرفت و چنان که می‌نویسد: «... بعد پنج سال (یعنی ۶۱۱؛ ا. ب) که مقام کردم روزی به رسته صحافان مرا گذر افتاد و از دکانی کتابی برداشتم. درو اند رسالت بود که داود یزدی مردی بود از اهل سند علاء بن سعید نام از هندوی به تازی ترجمه فرموده بود در سنه سبع و تسعين و مائة. و رسالتی دیگر که ابن المقفع (عبدالله بن المقفع زرتشتی در سال ۱۴۲/۳ ق به فرمان ابوجعفر منصور دوانیقی خلیفه عباسی به طرز فجیعی کشته شد؛ ا. ب) از لغت پهلوی معرب گردانیده جواب نامه جسنف شاه (منظور گشنسپ شاه، پادشاه بزرگ و نیرومند تبرستان آغاز دوره اردشیر پاپکان ساسانی در ۲۲۴ م است؛ ا. ب) شاهزاده طبرستان از تنسرا<sup>۱</sup>، دانای پارس، هرید هرابده اردشیر بابک، بود<sup>۲</sup>...»

ابن اسفندیار نامه تنسرا را از زبان تازی به فارسی برگردانید و در نخستین بار در تاریخ ایران در مقدمه تاریخ طبرستان خود پدیدار ساخت و ما رونویس نامه تنسرا را در تاریخ تبرستان پیش از اسلام [جلد یکم]، منتشره ۱۳۲۹ خ تهران، خود چاپ و پیوست نموده = پیوست یک] و گوشزدهایی نیز درباره آن به میان آوردیم، یعنی نوشتیم که در زمینه نامه یاد شده سخن بسیار و اندیشه و پنداشتها گوناگون است. پاره‌ای آن را از ساخته‌های دوره خسرو انوشیروان، شاهنشاه ساسانی (۵۳۱-۵۷۹ م)، و برخی پیش از آن و زمره‌ای پا را فراتر نهاده و از ساخته‌های ابن المقفع دانسته و می‌دانند. به هر رو، علاقمندان را به خواندن کتاب تاریخ تبرستان پیش از اسلام خود توصیه می‌نماییم.

ابن اسفندیار تا سال ۶۱۳ ق، که کتاب خود را تألیف نموده، زنده بوده است و از آن پس

۱. در اصل: «۵۳۴-۵۵۷ ق».

۲. در ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۷، «بود» وجود ندارد.

آگاهی ازو نداریم و درگذشت او با گمان درست در سده هفتم روی داده است.<sup>۱</sup> پدرش کرام‌الدین حسن و عمویش سعدالدین حسن در دستگاه شاهان باوندی به کارهای دیوانی مشغول بودند.<sup>[۲]</sup>

### امام فخر رازی الطبری؟

امام ابو عبدالله محمد بن عمر بن الحسین بن حسن بن علی التمیمی القبیلۃ البکری الطبرستانی، فضیلة طبری الاصل و رازی المولد، اشعری الاصول و شافعی الفروع، الملقب به امام فخرالدین المعروف به ابن خطیب و امام المشککین الفقیه الشافی از ائمه، حکما و متکلمین و فقهای زمان خود و در علوم اسلامی از سرامدان و بزرگان اسلام به‌شمار است. پدر و مادر امام فخر رازی از تبرستان و شاید از شهر آمل باشند. او در ری چشم بگشود و به همین رو وی را رازی الطبری خوانند. نخستین تحصیلاتش نزد پدر بود و پس از مرگ پدر به بغداد رفت و نزد ابوسعید سمانی (م: ۶۱۴) فقه آموخت. سپس به ری برگشت و نزد مجدالجلیلی (عبدالدین جلیلی) [که] یکی از اصحاب محمد بن یحیی و در علوم عقلی استاد بود، بماند و با او به مراغه آذربایجان رفت و علم کلام و حکمت را ازو فراگرفت او در حوزه درس امام دانشمندی مانند زین‌الدین کمیشی و قطب مصری و شهاب‌الدین نیشابوری در جرگه شاگردان اول بودند.<sup>۲</sup> و سپس رو به راه خوارزم نهاد و در آن جا میان او و دانشمندان خوارزمی مباحثاتی در زمینه عقاید و اندیشه‌ها روی داد و نتوانست بماند و به ماوراءالنهر آمد. در این جا نیز نتوانست زیست کند و به ری برگشت. و در این شهر، طیب و یا بازرگانی بود با سرمایه هنگفت. او را دخترانی بود نورسیده و امام را پسرانی تازه رسیده. آن مرد در دم مرگ دختران خود را به پسران امام داد. امام پس از چندی با مکتبی فراوان از ری به غور نزد

۱. در تکه پاره‌ای از یادداشت‌های مؤلف که در آخرین سال‌های زندگیش نوشته شده و قصد الحاق آنها را به متن اصلی داشت، می‌خوانیم: «... به آمل رفت و دیری نیامید و به دربار خوارزم رفت و تا سال ۶۱۷، یعنی سال ترک تازی تاتار [= مغول به رهبری چنگیز خان] در آن شهر بود. بعد از این تاریخ از ابن اسفندیار خبری به دست نیامد و معلوم نشد که به وطن خود [آمل] بازگشته یا دچار سرنوشت کشتگان خوارزم شده است.» ارجاع از مؤلف: مجله دانشمند، سال دوم، شماره ۱۰، مردادماه ۱۳۴۴، ص ۱۲۵.

۲. افزوده بالا بنابر تکه پاره‌ای از یادداشت‌هایی صورت‌گرفت که مؤلف در آخرین سال‌های زندگیش قصد الحاق آنها را به متن اصلی داشت و در میان دستنویس‌ها برآکنده بود. ارجاع مؤلف: «خلاصه شرح حال امام فخر رازی»، نوشته حبیب‌الله آموزگار، مجله عبر، شماره ۸، آبان ماه ۱۳۴۴، صفحات ۴۶۲-۴۶۵.

شهاب‌الدین غوری صاحب غزنه و فاتح هندوستان (سال کشته شدن ۶۰۲ق) رفت [۳] و مقامی بلند یافت. سپس به خراسان آمد و در دستگاه سلطان محمد بن تکش خوارزمشاه که در این گاه فرمانروای قسمتی از خراسان بود، بار یافت و در جامع هرات سرگرم تدریس شد و گروه بسیاری از مردم گرویده به او شده، وی را شیخ الاسلام خواندند.

گوشه‌ای از تاریخ: امام فخر رازی چون به نزدیکی هرات رسید حسین خرمینی فرمانروای هرات به پیشواز او آمد و وی را با گرمی‌ترین وضعی وارد شهر نمود و در ایوان دیوان خانه جایش داد. و هر چند روزی بارعام می‌داد که در آن علما و امرا و سایر بزرگان و سرامدان شهر حاضر می‌شدند. امام در بالای ایوان جای می‌گرفت و زرخردان ترک او با شمشیرهای آویخته در راست و چپ او صف بسته، آماده به فرمان بودند. روزی حسین شاه، فرماندار شهر هرات، وارد شد و در خدمت امام مراسم ادب به‌جا آورد و امام او را در پهلوی خود بنشانند. اندکی نگذشت که سلطان محمود، خواهرزاده شهاب‌الدین غوری، وارد انجمن شد و امام وی را در سمت دیگر خود نشانید و آغاز سخن پراکنی نمود و شرح مبسوطی در نهایت و فصاحت و بلاغت در پیرامون نفس حقیقت سخن راند. ناگهان کبوتری که بازی او را دنبال می‌کرد از سویی پیدا شد و هراسان در جلوی پای امام به زمین افتاد و باز که انبوه مردم را دید شکارش را گذاشته، به در رفت. در این‌گاه که شرف‌الدین شاعر حاضر بود امام را مخاطب قرار داده و فی‌البده این شعر را خواند:

من بنا الورقا ان محلكم حرم و انك ملجأ للخائف

معنی آن که: کبوتر را که آگه ساخت که آستانه تو حرم است و تو ملجأ و پناه ترس‌زدگانی، شاعر نامبرده از امام خلعت گرانبها و زر فراوانی بستاند.

فضل و کمال و جاه و جلال معنوی امام بدان پایه رسیده بود که از هر گوشه از کشورهای اسلامی مردانی سترگ به‌سوی وی رو آورده و برای حل مسائل بغرنج به خدمت می‌رسیدند. و چنان‌که آورده‌اند هنگام حرکت بیش از سیصد تن از دانشمندان همیشه دوربر او بودند و با او همراه می‌شدند. امام فخر رازی بر خلاف پیشینیان و همدوران خود چشم‌تنگ نبود و به دستور او شاگردانش از کتاب‌های او نسخه‌برداری می‌کردند و در شهرها و مجامع علمی و جوامع درسی به دسترس علاقمندان می‌گذاشتند و او نخستین کسی است که این روش را

گسترش داد و در حقیقت مبتکر این روش بوده است.

امام فخر رازی با اسماعیلیان (ملاحده) میانه خوبی نداشت و هنگام سخن پراکنی نام آنها را به زشتی یاد می‌کرد. روزی یکی از ملحدان از امام خواست تا سخنی به عرض رساند و همین که وارد اتاق شد گریبان امام را گرفته، بر زمین زد و ریشش را چسبید و کارد تیزی از زیر قبا در آورد و به گلوی او نهاد و گفت: «سیدنا فرماید هر سال سیصد دینار زر ناب تنخواه تو خواهد بود، ولی هرگاه بار دیگر کلمات زشت نسبت به اسماعیلیان بر زبان آری سر و کار تو با این کارد برنده خواهد بود.» و هنگام پیام کیسه زر را تقدیم امام نمود. برخاسته، دست او را بوسید و بیرون رفت و از آن گاه امام در پیرامون آن دسته سخنی نمی‌گفت و سرانجام برخی از شاگردان [که] سبب تغییر رویه را از او پرسیدند، امام پاسخ داد: «ای برادران! من برهان قاطع اسماعیلیه را به چشم خود دیدم. دیگر نیاز به بیان آن نیست.»

امام فخر رازی مردی میان اندام و تنومند، سینه‌ای فراخ، ریشی انبوه، آهنگش رسا و پرهیبت بود. هنگام سخنرانی یکجور سرور آمیخته به گریه به او دست می‌داد. سخنرانی‌های او همیشه به دو زبان فارسی و تازی، گرم و دلنشین بود و به همین رو شنوندگان بسیار و اندازه و شماره بیرون در پای وعظ او گرد می‌آمدند. او همچنان که در علم فقه و تفسیر و اصول امام بود در علوم عقلی نیز تمام بود. او تمام مسایل پیچیده و بفرنج فلسفه را موشکافی و آسان کرد و همه رموز و اسرار افلاتونی و ارستویی را از پرده برون ریخت.

مصنفات و تألیفات امام رازی به شرح زیر است: تفسیر القرآن، شرح سورة الفاتحه، نه‌ایه العقول، اربعین فی اصول الدین، عیون الحکمة، [۴] المحصل، کتاب البیان و البرهان، مباحث المشرقیه، کتاب المباحث العمادیه فی مطالب المعادیه، تهذیب الدلائل و عیون المسائل، تهذیب التمدیس، لوامع الیّنات فی الشرح اسماء الله و الصفات، کتاب القضا و القدر، تعجیز الفلاسفه، عصمة الانبیاء، کتاب الخلق و البعث، خمسين فی اصول الدین، ارشاد النظار الی لطایف الاسرار، اجوبة المسائل بالخاریه، تحصیل الحق زیة المعالم، محصول المعالم، الملخص، سرالمکون و المکتوم، اسماء الحسنی، شرح المفصل فی النحو للزمخشری، شرح الاشارات لابن سینا، شرح مسقط الزند للمعرّی، الوجیز فی الفقه للغزالی، مختصر فی الاعجاز، شرح للقانون، اعتقادات فریق المسلمین و المشرکین [۵] و

آخرین تألیف امام المطالب العالیه [۱] جامع العلوم است.

امام فخر رازی گاهی شعر هم می‌گفته است و این رباعی به نام او آمده است:

درویشی جو و روی در شاه مکن      وز دامن فقر دست کوتاه مکن

اندر دهن مار بشو و مال مجوی      در چاه بزی و طلب جاه مکن

ضمناً یادآور می‌شود که نسخه‌های خطی کتاب مباحث المشرقیه تحریر سده دهم به شماره ۱۱۳۹ و جامع العلوم تحریر سده هشتم به شماره ۸۶۲ و تفسیر القرآن تحریر سال ۹۵۷ ق به شماره ۱۳۶۱ و اربعین فی اصول الدین تحریر سال ۱۰۸۱ ق به شماره ۱۸۲۹ و سرالمکون تحریر سال ۹۱۴ ق به شماره ۳۳۸۰ امام فخر رازی امروزه در کتابخانه ملک تهران موجود و در دسترس است.

[امام فخر برادری داشت رکن الدوله نام که ازو بزرگتر بود و اندکی بهره از علم فقه و اصول داشت و همیشه امام مورد ناسزا و بدگویی او بود. امام فخر را دو پسر بود به نام ضیاءالدین و شمس‌الدین که مورد نوازش علاءالملک، که از طرف [سلطان محمد] خوارزمشاه وزیر کشور بود، قرار داشتند و علاءالملک دختر امام را به زنی گرفته بود. و چون حادثه جانگداز [یورش] چنگیز [به ایران] روی داد علاءالملک به چنگیز پناه برد و ازو درباره پسران امام امان خواست و پس از چندی او را [به فرمان چنگیز با کمال احترام به سمرقند بردند و نزدیک خانه چنگیز جای دادند.]<sup>۱</sup>

امام فخر رازی در بیست و پنجم رمضان سال ۵۴۳/۴ در ری به دنیا آمد و در روز عید فطر سال ۶۰۶ ق در هرات درگذشت و [جنازه امام بنا به وصیت او]<sup>۲</sup> در کوه مصاقب، [نزدیک] دهکده مزدخان هرات<sup>۳</sup> به خاک سپرده شد. و چنان که ابن خلکان می‌نویسد، وصیت‌نامه او را نزد یکی از باوقاترین شاگردانش [به نام ابراهیم بن ابی‌بکر اصفهانی]<sup>۴</sup> دیده است. [۶]

#### امیر شیرعلی طبری و قطب رویانی<sup>۵</sup>

از شرح زندگانی [این] دو شاعر تبری زبان رویانی، یعنی رستم‌دار و رویان [۷]، آگاهی

۱. نگاه کنید به: ص ۱۲۲، یادداشت دوم ویراستار. ۲. همان جا.

۳. در اصل: «مزدخان هرات».

۴. نگاه کنید به: همان جا. در این جا می‌خوانیم: «امام در آخر عمر بیمار شد و احساس مرگ نمود. شاگرد خود ابراهیم بن ابی‌بکر اصفهانی را بخواند و وصیت‌نامه معروف خود را برای او املا کرد.»

درستی نداریم؛ همین اندازه می‌دانیم که این دو شاعر ادیب و فاضل بوده‌اند و در دستگاه استندار شهرآگیم گاوپاره، پادشاه وقت رویان (۶۴۰-۶۷۱ ق)، می‌زیسته‌اند و از شعرای بومی زبان سده هفتم تبرستان به شمار می‌آیند.

گوشه‌ای از تاریخ تبرستان باستانی: چون در سال ۶۴۰ ق استندار اردشیر نامور (نام‌آور) دوم فخرالدوله دوم گاوپاره درگذشت پسرش استندار شهرآگیم (شهر حاکم به زبان بومی) به پادشاهی موروثی رسید. او مردی افتاده و مردم‌دار بود. ملوک گیلان به غلبه دیلمستان را ازو باز ستانند و سرانجام تمنکاو رود (نمک آبرود رودسر امروزه؛ اولیاءالله املی، ص ۱۱۵۹) سامان تعیین گردید.

پادشاهی<sup>۱</sup> مازندران در این گاه با اسپهبد محمد شمس الملوک (دوم) باوند، داماد (شوهر دختر) استندار شهرآگیم، و پادشاه چنگیزخانین منگوقاآن بود (۶۴۶ ق). در این سال منگوقاآن به اندیشه سرکوبی اسماعیلیان (ملاحده) افتاد و گیتو بوغا نویان را مأمور این کار کرد. نامبرده چون از کار ملاحده خراسان آسوده گشت با دو هزار سوار و پیاده در ربیع‌الاول ۶۵۱ به پای دژ مهرین گردکوه رسید و آن‌جا را محاصره کرد. این دژ بسیار استوار و دژیانان در نگاهداری آن کوشا بودند. کار محاصره به درازا کشید و فرمان رسید که استندار [شهرآگیم] و اسپهبد [محمد شمس الملوک] به کمک آیند. موسم بهار است و در رویان شاعری بود تبری‌گوی<sup>۲</sup> به نام قطب رویانی. او به سبب طول اقامت استندار در گردکوه ترجیح‌بندی به زبان تبری انشاء کرد که در آن وصف بهار و شکارگاه‌های رویان را به حیثیتی که در آن مزیدی نگنجد، بگنجانید و با پیمان قبلی برای استندار فرستاد که موزخان تبرستانی فقط به دو بیت مطلع و مقطع آن اکتفا نموده و به کوتاهی‌ش پرداختند.

مطلع داوده ورش جلی شم ای شمیم واپی کرد بناز و شکر وهار مجیر دیم  
مقطع هاگیر کرده کوی دربرویو و نیرنگ یاپهل انداج که بینه اویکی سنگ  
(اولیاءالله املی)

تا وّره وره‌شی به چل شم ای شمیم واپی کرد بناز و شکست وهار مجیردیم

۱. در اصل: «ناده».

۲. در اصل: «تبری زبان».

هاگیر کرده کوی دژ ره بریو و نیرنگ یا پهل انداج که نی‌به آن یکی سنگ<sup>۱</sup>  
(میرظهیرالدین مرعشی)

ولی جناب آقای صادق صادق در دیباچه جلد نهم ایران کوده می‌نویسد: «در ترجمه خلاصه تاریخ طبرستان<sup>۲</sup> ادوارد براون این چند بیت آمده:

تاوره وره‌شی به چل شم ای شمیم واپی کرد بناز و شکست وهار مجیردیم  
کینی کرم وا دکته سرما دکالیم روبار او هارش بی‌به ورف الیم  
مه شی شنی ای سنبله خورم بی اهوسنبل وربکرده زیله زاریم  
ترگس دست و جام زر دریودپاشته تیم دبیری نیاز زیر بسیم وزری بیم  
ونوشه بناز هوکرده سرو درومه چادر بکهو کرد به گلون کرده جومه  
ایلک ویلک‌ها وشکست ای سکیلیم سناور بیای ای زکته نسلیم  
ویسهی‌حال وشکست چون وشکوی‌هتکم روسوی وشکست بوه چون سنبوره دم  
فونیم ونندی هاده سربوشه رم شیم هادن آسیا سربه دولت جم  
گیلونه واپینی دم و جایینی خور هایتی وهشت سون دشت و کوه دمن  
شکارگاهیکم خورم بورو باری ویری وندکاهیکم خوش بو کلاری  
چشته خورشکاری سگ وشکارسالاری خوانده‌نشند) هیکم بری یوز و بازشکاری

۱. مقایسه کنید با: اولیاءالله املی، ص ۱۶۲:

داووده ورش جلی شم ای شمیم واپی کرد بناز و شکست وهار مجیردیم  
هاگیر کرده کوی دژ بریو و نیرنگ یا پهل انداج که نیه او یکی سنگ  
در میرظهیرالدین مرعشی، چاپ برنهارد دارن، ص ۸۶ - ۷۸. این دو بیت به صورت زیر آمده است:  
تا وره ورشی (یچل) شم ای شمیم واپی کرد بناز دشکست (وهار بیحیره) دیم  
هاگیر کرده کوه (دژ ره بریو و) نیرنگ یا پهل انداج که نیه آن یکی سنگ

در متن اصلی تاریخ طبرستان و رویان و مازندران میرظهیرالدین مرعشی، چاپ تسبیحی، ص ۳۴. تنها معنی بیت اول (مطلع) آمده است. در متن اصلی چنین شعری نیامده است. اما در مقدمه کتاب، به قلم احمد کسروی، ص شصت و هشت، به نقل از ابن اسفندیار، می‌خوانیم:

داوا وّره ورشی چل شم ای شمیم واپی کرد بناز و شکست وهار مجیردیم

در این باره همچنین نگاه کنید به: اولیاءالله املی، ص ۱۶۲، یادداشت ۱؛ و میرظهیرالدین مرعشی، چاپ تسبیحی، ص هفتاد.

۲. مقصود تاریخ طبرستان ابن اسفندیار است که ادوارد براون خلاصه‌ای از آن را به انگلیسی ترجمه کرده است. این ترجمه به لحاظ مختلف قابل اعتماد نیست. نگاه کنید به: میرظهیرالدین مرعشی، ص هفتاد - هفتاد و هفت.

کوه هیکم جر تیر لورا و لاری آینه لیال هیکم خوش بو سلاری  
شه کین خشت هولار زتن هوزماین بوین انگشت هو کیل در کیب جاین<sup>۱</sup>

همین که این قصیده به دست استندار رسید هوای زادگاه به سرش زده و به یکباره و بی فرمان منگوقاآن سوار اسب شده و راه رویان پیش گرفت و اسپهبد محمد شمس الملوک نیز در پی او شبانه به مازندران رهسپار شد. چون این خبر به منگوقاآن رسید، افزون بر این که گزارش داده بودند که استندار و اسپهبد سر از خودسری زده‌اند، امیرغازان خان بهادر را مأمور سرکوبی آنان کرد. و چون امیر به باقلاپزان آمد رسید هر دو را به پیشگاه خواند. اسپهبد رو پنهان کرد و امیر خشمناک شده، فرمان غارت و کشتار مازندران داد. استندار برفور به آمد و از کشتار و غارت جلوگیری نمود و به وسیله امیرغازان خان با منگوقاآن تجدید پیمان به میان آورد و به کردکوی رفت و ارجاسب، یکی از سران درباری خود، را مأمور گشودن دژ کرد. او نخست با یکی از زنان دژ آشنایی به هم رسانید و سپس به درون دژ راه یافت و به فریب بزرگ دژبانان را بکشت و دژ را به چنگیزیان تسلیم نمود.

منگوقاآن در سال ۶۵۵ ق درگذشت و پس از هلاکوخان [درسال] ۶۶۳ ق و پس از وی اباقآن به پادشاهی رسید و اسپهبد محمد شمس الملوک برای تبریک جلوس به دربار شتافت. چندی در آنجا ماند، ولی با وزیران و امیران و بزرگان چنگیزی التفاتی ننموده و بی‌اعتنایی آغاز کرد و خیمه و خرگاه ویژه‌ای برای خود برپا ساخت و به عیش و نوش سرگم شد. بداندیشان به اباقآن رسانیدند که این مرد پادشاه سرزمینی است بسیار پهناور و پر از کوه‌های بلند و پیچ در پیچ و جنگل‌های انبوه تو در تو و راه‌های بسیار سخت و دشوار و امروزه در این جا [که] این همه خودنمایی و بی‌اعتنایی کند فردا که به سرزمین خود رود سرپیچی نماید و تدبیر آن به دشواری انجامد. گفته‌های بداندیشان بر اباقآن اثر کرد و فرمان داد زندانیش کردند و امیر قتلخ بوغا را به مازندران فرستاد.

قتلخ چون به آمد رسید استندار را به حضور طلبید و او از ترس ماجرای اسپهبد رو پنهان کرد و پیامی درشت فرستاد و دم از خود سری زد. قتلخ فرمان تاخت و تاز و قتل و غارت رویان داد. سپاهیان چنگیزی، از ترک و تازی (تاجیک)، به درون رستمدر ریختند و دست به کشتار

همگانی و غارت زدند. چنان که آورده‌اند، در رستمدر مانند آن کسی ندیده و به یاد نداشت و اسپهبد محمد شمس الملوک نیز در زندان اباقآن به کشتن رفت.

امیر شیرعلی رویانی شاعر تبری زبان ما، در سوگواری اسپهبد گوید:

خوشا دل آزای چل تو بینی کریای که تو بر کس آرد دل خوش شینای [۸]  
جای بسی تأسف است که موزخان تبرستانی اکتفا به یک بیت بالا نموده و از ابیات دیگر آن خودداری کرده‌اند. و چنان که موزخان یاد شده نویسد قصیده بهاریه قطب رویانی و مرثیه امیر شیرعلی تا سده هشتم و نهم اسلامی در تبرستان زبانزد مردم بوده است.

### ۱۸ عزالدین آملی

از غزلسرایان نامی سده هفتم است و همواره قصاید شیخ عطار (م: ۵۸۶) را تشریح می‌کرده است. او در آمل درگذشته است و در دخمه بارگاه میرحیدر آملی، که از بناهای وی بود، به خاک سپرده شد. این قصیده که برخی از آن نوشته می‌شود از شرح منظوم اوست:

سبحان خالقی که صفاتش زکبریا بر خاک عجز می‌فکند عقل انبیا  
گر صد هزار سال همه خلق کائنات فکرت کنند در صفت عزت خدا  
آخر به عجز معترف آیند کای اله دانسته شد که هیچ ندانسته‌ایم ما  
آنجا که بحر نامتناهی است موج زن شاید که شبمی بکند قصد آشنا  
وانجا که گوش چرخ بدزد بانگ رعذ زنبور در سبوی نوا چون کند اوا  
در جنب نور ذات بود ظلمت کدر البدر فی الطلیعه و الشمس و الضحا [۹]

### عمادالدین الطبرسی

الحسن بن علی بن محمد بن علی بن الحسن مشتهر به عمادالدین الطبرسی او طبرسی المازندرانی از بزرگان و سرشناسان شیعه و رهبران شریعه و هم‌روزگار خواجه نصیرالدین طوسی (م: ۶۷۲ ق) است. عمادالدین به سال ۶۷۰ به شهر بروجرد وارد و از آنجا به قم رفت و با علمای آن سامان به مباحث علمی پرداخت. او پس از درگذشت خواجه طوسی یاد شده به

۱. در اولیاء الله آملی، ص ۱۶۶، بیت مزبور با کمی اختلاف به این صورت آمده است:

خوشاد دل آزای چل تو بیته کریای که تو بر کسی آرد دل خوشینای

۱. این شعر در همه بیت‌ها متفاوت است از آن‌چه که در مقدمه میرظهرالدین مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص شصت و هشت - هفتاد آمده است.

دستور صاحب دیوان جوینی به اصفهان آمد و هفت ماه در این شهر ماند و گروه بسیاری از مردم اصفهان و استان‌های دور و نزدیک به دور بر او گرد آمده و بهره‌مند از علوم ربانی و ادبی و حکمت الهی و کلام او می‌شدند. عمادالدین در حقایق و اصول مذهب بهره‌ای فراوان داشته و در این زمینه کتبی نوشت که از آن ویژه معارف الحقایق، عیون المحاسن، بضاعة الفردوس، الکفاية الامامية، کتاب التقتض علی معالم، المنهج، اسرار الامامه، جوامع الدلائل، الکامل السقیفه | او مناقب الطاهرین است. | ۱۱۰ | دو کتاب اخیر الذکر او یکی به خط محمد تقی بن مسعود بیگ تحریر سال ۱۰۱۸ در ۲۱۱ برگ ۲۴ سطری نستعلیق به شماره ۸۳۷ و دیگری به خط ناشناسی تحریر سال ۱۰۸۸ در ۲۰۰ برگ ۲۳ سطری به شماره<sup>۱</sup> در کتابخانه ملک تهران و همچنین جلدی از کتب وی به خط خود او تحریر سال ۶۷۳ به شماره ۲۱۹ در کتابخانه آستانه رضوی مشهد موجود و در دسترس است. سال تولد و مرگ و گور او دانسته نشد.

### قطب رویانی

در این سده به زیر نام امیرشیرعلی رویانی اص ۱۲۵ به بعد دیده شود.

### قمری آملی

کنیتش سراج‌الدین | است. | برخی او را خوارزمی و پاره‌ای جرجانی (گرگانی) و بیشتری او را از شهر آمل دانسته‌اند و چنان که لطفعلی بیگ آذر در | کتاب | آتشکده آورد زادگاه او آمل تبرستان<sup>۲</sup> و از شاگردان امام فخر رازی (در این سده بدین نام بنگرید) است و حکمت را ازو فراگرفت. و در شاعری از همدریفان کمال اسماعیل (م: ۶۳۵ق) و رفیع‌الدین لبنانی و عمادی شهریاری (م: ۶۳۹ق) به شمار می‌آید. او چندی در خوارزم در دستگاه سلطان غیاث‌الدین ابوشجاع محمد، سومین پسر سلطان جلال‌الدین ملکشاه، به سر برد و به همین رو او را خوارزمی دانسته‌اند.

موزخان تبرستانی درباره او آورده‌اند: «... و ملک معظم حسام‌الدوله اردشیر (م: ۶۴۷ق؛ ا. ب) کینخوار بن شهریار بن کینخوار بن رستم بن دارا بن شهریار که پنجمین پدر است از آن ملک اردشیر بن الحسن در مسند مملکت موروث به استقلال اقرار گرفت و دارالملک ملوک مازندران پیش از این در ساری بودی. این اردشیر مقام دارالملک در آمل ساخت (۶۳۵ق؛ ا. ب) و این خانه که در قراکلاته الی یومنا هذا مقر ملوک بود و ایوان و بارگاه بر لب جوی هرزه (هراز امروزه؛ ا. ب) ساخته، ملک اردشیر عمارت کرد. وقتی ادرا آن جا تفرج می‌کردم در آن | تصویر کهنه و نقش دیوار به خط طومار، قصیده | ای | مطول از گفته سراج‌الدین | قمری | نبشته بود ملمع. مطلعش این بود:

وَصَلَ الْغَبْدُ إِلَى مَقْدَمِ كِسْرَى الثَّانِي مَلِكِ الْغَادِلِ ذِي الْعِزَّةِ وَالْبُرْهَانَ  
بَاسِطِ الْجُودِ عَلَى الْكَاشِحِ وَالْخُلَّانِ صَادِقِ الْوَعْدِ فَلَا يُخْلَفُ كَالْخَوَانَ  
اردشیر آن شه پردل که گه بخشش و جنگ نگذارد اثر از هستی دریا و نهنگ  
آن که بهرام فلک روای اسوی گور نهند چون وی از کیش برآرد به گه جنگ و خدنگ»<sup>۱</sup>

قمری آملی طبعی ساده و روان داشت و در می‌گساری و عیش و نوش بی‌اختیار بوده است. و اینک چند بیت از آغاز ابیات بسیار دور و دراز او را برای نمونه در این جا می‌نویسیم:

سرافشان تیخ‌و در رزم همچون شمع در گرما زرافشان دست او در بزم همچون شاخ در سرما  
سرشت طبع او با لطف همچون شیر با مادر سنان رمح او با خلق همچون خار با خرما  
به رمح همچون مار گرزده تنها کند یک تن به تیغ همچون زبان مار یک تن را کند تنها  
زهی آوازه لطف و سخای تو شنیده کر خهی اندازه قدر و جلالت دیده نابینا  
همیشه تاتوانی عدل فرما بریکه و برمه همیشه تا توانی لطف کن با پیر و با برنا | ۱۱۱ |  
(تا پایان)

### محب‌الدین آملی

نامش احمد بن عبدالله الطبری | او | از نویسندگان دوره چنگیزیان است. کتاب ذخایر العقبی فی فضائل ذوی القربی به زبان تازی ازوست. نسخه خطی این کتاب یکی به خط شیخ

۱. متن نمر، و نه نظم. مؤلف اندکی در واژگان یا اولیا بالله آملی. ص ۱۵۵-۱۵۶، اختلاف دارد.

۱. در اصل نیز نقطه چین آمده است.  
۲. تأکید مؤلف بر «آمل تبرستان» به آن دلیل است که شهری به همین نام در خوارزم، در حوالی جیحون، نیز وجود داشته است. برای نمونه مقایسه کنید با: استخری، ص ۲۳۶، ۲۷۰.



محمود بن محمد النجیبی لاهیجی تحریر سال ۸۰۹ ق (او نیای علی بن جمال الدین بن علی بن محمود النجیبی رویانی است که میرظهیرالدین مرعشی در برگ ۴ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران (چاپ روسیه) خود وی را از تاریخ نویسان نامی مازندران و از مردم رویان تبرستانش می‌شناساند؛ ا. ب) شماره ۱۱۹ در کتابخانه آستانه رضوی مشهد و دیگری به شماره ۶۰۹ کتابخانه مجلس شورای ملی در دسترس است. سال درگذشتش را ۶۹۴ ق و از آمل دانسته‌اند. [۱۱۲]

### ناصر بن مهدی الآملی

کنیتش نصیرالدین [است. او] از مردم آمل، [اما] مقیم ری [بود]؛ بدین رو او را رازی هم می‌خوانند. وی چندی وزارت<sup>۱</sup> الناصر لدین‌لله<sup>۲</sup> سی و چهارمین خلیفه عباسی (۵۹۵-۶۲۲ ق) و سمت نقیب الطالبینی را [به‌عهده] داشت و سرانجام در سال ۶۰۴ ق مورد خشم خلیفه قرار گرفت و تا سال ۶۱۷ ق در یکی از کاخ‌های خلیفه زیر نظر بود و در همان کاخ جان سپرد.<sup>۳</sup> ابهری شاعر نامی ایران در مدح ناصر گوید:

وزیر مشرق و مغرب نصیر ملت و دین      که با درایت رأیش ابد بود منصور  
... کلک تو در کشف مشکلات امور      که همچو نغمه داوود داده صوت زبور [۱۳]  
(تا پایان)

### یادداشت‌ها

۱. چنان‌که از نامه‌تسر برمی‌آید، او از مردم تبرستان و در پایان دوره اشکانیان در آمل، پایتخت تبرستان تاریخی، نزد پدرگشنسپ‌شاه مقام هیریدی (مقامی بالاتر از موبدی و سرموبدانی است. [البته موبدان یا موبد موبدان ریاست جامعه دینی زرتشتی را به عهده داشته و مقام او بالاتر از هیرید یا هیربدان هیرید بوده است]) داشت و پس از استقرار کار اردشیر بابک ساسان (۲۲۴ م) به پارس رفت و بدو پیوست و کمک‌های شایان فراوانی به او نمود و به

۱. در اصل: «وزیر».

۲. در اصل: «الناصر بالله».

۳. ناصر بن مهدی نه آملی، بلکه مامطیری بوده است. مامطیر نام کهن شهر بابل کنونی بوده است. نگاه کنید به یادداشت یک ویراستار در صفحه ۱۰۳.

دستور اردشیر کتاب پاک اداستای فراموش شده [و] کمیاب دوره اشکانیان را از گوشه و کنار ایران و کشور روم و هند به ایران آورده، گسترش داد و دین و آیین اشوزرتشت را دوباره رونقی داده و دین رسمی کشور ایران ساخت. مقدمه تاریخ ابن اسفندیار؛ استاد بزرگوار آقای سعید نفیسی در سالنامه پاریس، تهران، ۱۳۱۷؛ دائرة المعارف منتشره کابل، سال ۱۳۱۳ خ.

۳. ابوالفدا در تقویم البلدان، خطی، ج ۲، برگ ۱۱۲.

۴. نسخ خطی این دو کتاب به شماره‌های ۱۵ و ۷۷ در کتابخانه آستانه رضوی نگاهداری می‌شود.

۵. این کتاب در سال ۱۳۵۶ ق در قاهره به چاپ رسیده است.

۶. روزات الجنات، ج ۴، برگ ۷۲۸، وفيات الاعیان، ج ۲، برگ ۲۶۵؛ ترجمه کنزالحکمه شهروزی، ج ۲، برگ ۱۴۵؛ ابن خلکان؛ منظم ناصری، ج ۱، در وقایع سال ۶۰۶، دکتر رضازاده شفق در تاریخ ادبیات ایران، برگ ۱۳۶، و تقویم البلدان، خطی، مجلس شورای ملی، ج ۲، برگ ۱۱۸.

۷. رستمدر سرزمینی بود میان رویان و مازندران و در گذشته بخش نور و پیرامون آن را بدین نام می‌خواندند و از بخش رویان به شمار می‌آمده است. رویان همین کجور و کلارستاق و تنکابن امروزه است که مرکزش در گذشته شهر کجه یا کجور امروزه بوده است.

۸. اولیاءالله آملی در تاریخ رویان، چاپ تهران، برگ ۱۰۹-۱۱۴؛ میرظهیرالدین مرعشی در تاریخ طبرستان [و رویان و مازندران]، چاپ روسیه، برگ ۸۶، جامع التواریخ رشیدی، برگ ۳۲.

۹. تذکره الشعراء، چاپ بریل، برگ ۱۹۰.

۱۰. روزات الجنات، ج ۲، برگ ۱۶۹.

۱۱. اولیاءالله آملی در تاریخ رویان، برگ ۱۰۸؛ میرظهیرالدین مرعشی، برگ ۸۲؛ آتشکده آذر، چاپ بمبئی، برگ ۳-۱۷۱؛ مجمع الفصحا هدایت، ج ۱، برگ ۴۷۷.

۱۲. استاد سعید نفیسی، برگ ۵۲؛ سالنامه پاریس، تهران، امیر جاهد، سال ۱۳۱۳ خ.

۱۳. آثار الشیعه.

او در سوگواری پیشوایان شیعه شایان توجه است. ابن حسام هروی و نظام استرآبادی و محتشم کاشانی از پیروان و سرسپردگان سرسخت او بوده‌اند.<sup>[۲]</sup>

### حیدر بن حسین الأملی

کنیتش قطب‌الذین است. حیدر بن علی بن حسین العیبدی الأملی الطبری یکی از پیشوایان و رهبران شیعه امامیه در حله و بغداد بوده و با شیخ فخرالدین محمد بن عبدالله و مولانا نصیرالدین کاشانی (م: ۷۲۶ق) همزمان و با ایشان و دیگران گفت و شنودهایی داشته است. از تألیفات او رافعة الخلاف، کشکول، تفاسیر اربعه، جامع الحقایق، نقد النقود، نصّ النصوص [و] امثلة التّوحد است [۳] و یک نسخه از کشکول او به شماره ۲۴۴ در کتابخانه آستانه رضوی مشهد و یک نسخه از نقد النقود او به خط خود وی تحریر سال ۷۶۸ق در ۲۸ صفحه ۱۶ سطری نستعلیق به شماره ۵۹۸ در کتابخانه ملک تهران موجود است.

### حیدر آملی

او از خوشنویسان سده هشتم است و رونویس کتاب جامع الاسرار که در سال ۷۶۲ق به خط او تحریر یافته امروزه به شماره ۱۰۲۲ در کتابخانه دانشگاه تهران موجود است.

### خلیل بن ابی بکر الأملی

استاد سیدجلال‌الدین تهرانی در گاهنامه ۱۳۰۷ خ منتشره تهران خود او را از علمای رصد و از شهر آمل آورده و گوید [که او] در شهر یزد رصدخانه‌ای داشته و تا سال ۷۲۵ق و چند بعد زنده بوده است. [بنابر مجله دانشمند<sup>۱</sup> «خلیل بن ابی بکر بن خلیل آملی از علمای رصد [بوده] که بنا بر نوشته تاریخ جعفری اختراع جالبی برای شناساندن وقت داشته است، بدین شرح: دو منار کوچک بر دو طرف در مدرسه رکنیه یزد بنا کرده بود و بر سر یکی مرغ روئین نهاده بود که چون آفتاب طالع می‌شود آن مرغ رو به آفتاب می‌کند و هرچند که آفتاب برمی‌آید و رو به آفتاب دارد بر آن جانب و در میان رصد چرخ چوبین منقش نهاده و به ۳۶۰ قسمت

۱. عبارت «بنابر مجله دانشمند» افزوده ویراستار است. نگاه کنید به: یادداشت یکم ویراستار در صفحه بعد.

## سده هشتم

### ابراهیم الطبری

کنیتش رضی‌الدین [و] از پیشوایان مذهبی و علوم دینی شهر آمل، مقیم مکه، است. پیروان بسیار داشت و در سال ۷۲۲ق در اقامتگاه خود مکه، درگذشت.<sup>[۱]</sup>

### حسن بن اسفندیار الطبری

الحسن بن محمد بن علی بن اسفندیار الطبری یکی از خوشنویسان سده هشتم تبرستان است و کتاب الکشاف عن حقایق التنزیل را با خط زیبایی خود به سال ۷۲۰ق نسخه‌برداری کرده و امروزه به شماره ۷۲ کتابخانه مجلس شورای ملی در دسترس است. و [در] پایان آن چنین آمده: «تمت المجلدة الاولى من کتاب الکشاف الحقایق التنزیل يوم الثلثا السابع و العشرين من ربيع الاخر الواقع فی المورخ بعشرين سبعماء علی یدی العبد الضعیف الزاجی رحمة ربه اللطیف الحسن بن محمد بن علی بن اسفندیار الطبری احسن الله شأنه و صانه عما شأنه...»

### حسن کاشانی الطبری

گرچه نیاکانش از مردم کاشان‌اند و به همین رو او را مولانا حسن کاشی الطبری می‌خوانند، ولی در شهر آمل چشم بگشود و آملی‌اش دانند. او یکی از سخنوران نامی سده هشتم آملی تبرستان و مردی دانشمند بوده است. سفری به مکه و عراق کرد و در پایان عمر در شهر سلطانیه می‌زیسته و در نیمه یکم سده هشتم در همان شهر درگذشته است. کتاب هفت بند

کرده و هر قسمتی درجه‌ها ساخته و محل آفتاب هر روز در درجه‌ای می‌نماید که آفتاب در کدام درجه است و ۱۲ برج نموده و درجات در حروف ابجد نهاده و در هر دایره که چهار گوشه چرخ نهاده و سی خانه ساخته و ماه ترکی و فارسی و عربی و رومی نموده که هر روز معلوم می‌شود که چند ماه از ماه گذشته و بر بالای چرخ دایره کشیده و در موضوع قمر هر روز و سی دایره بر گرد دایره قمر نهاده که هر یک روزانه ماه بگذرد، دایره سفید و سیاه شود تا آخر ماه و ۱۲ دایره یمین هر یک ساعت که گذرد از درجه که تحت او ساخته مرغ روئین سربرون کند و مهرهای از دهن در طاس، که به زیر آن درجه نهاده است، بیاندارد و آن چرخ به گردش درآید و یک تخته از آن ۱۲ خانه یمین رصد سیاه شود، ساعتی گذشته باشد و در وقت صبح و پیشین و پسین و شام و خفتن چون مرغ مهره در آن طاس اندازد آن چرخ به گردش درآید و در اندرون رصد طبل زده شود و بر بالای آن مناره علمی ظاهر شود و علم فرو شود و آواز طبل باز نشنید و آن ۱۲ خانه | که | برابر ۱۲ ساعت روز و شب است در سوراخ کرده و هر شب هر ساعت چراغی نهاده می‌شود و هر ساعت که در شب می‌گذرد چراغی باز نشانده می‌شود.<sup>۱</sup>

### شیخ محمد الطبری

کنیتش شمس‌الدین و یکی از بزرگان و رهروان طریقت و از پیروان نزدیک شیخ سعدالدین محمد حموی است و محمد مراغه‌ای او را بی‌اندازه ستوده و از گروه‌یگان وی بوده است. شیخ محمد املی در زمان الجاتیو سلطان محمد خدابنده (م: ۷۱۶/۲۰ ق) مدرس مدرسه سلطانیه بود و با قاضی عضدالدین ایچی (همزمان حافظ؛ درگذشتش: ۷۵۶ ق) همواره طریق مناظره و مجادله می‌پیمود. سال درگذشتش ۷۰۷ ق در تبریز روی داد و گور او چسبیده به کوچه قاسم بیگ و با گور خواجه نجم‌الدین برگ‌باف یک‌جاست.<sup>۲</sup> [۴]

۱. آن‌چه که در میان قلاب آمده در متن اصلی دستنویس‌های این کتاب وجود ندارد. این مطالب، که به صورت تکه برگ‌های کوچکی در میان برگ‌های این دستنویس نهاده شده بود، اساساً بخشی از مطالب الحاقی مؤلف بر کتاب را تشکیل می‌دهد. این یادداشت‌ها، اکثراً در آخرین سال‌های زندگی مؤلف نوشته شده‌اند. ارجاع مؤلف بر این متن: مجله دانشمند، سال دوم، شماره دوم، آذرماه ۱۳۴۳، برگ ۴۳-۴۴.

۲. این شخص همان محمد بن محمود املی (ص ۱۴۱) است. مؤلف، سهواً یک دانشور را دو تن دانسته است.

### شیخ ضیاءالدین الطبرسی!

کنیتش ابومحمد است. هارون بن الحسن بن علی بن الحسن الطبرسی مردی فقیه و دانشمند و نویسنده و سخن‌سنج بود و در شمار شاگردان نزدیک علامه حلی (م: ۷۲۶ ق) محسوب می‌شود. کتاب ریاض را او نوشته است.<sup>۱</sup> [۵]

### کیا افراسیاب شلابی!

شلاب معرب چلاو، از بلوک سوادکوه مازندران<sup>۱</sup>، است و تا چند سال پیش دارای ۲۳۶ خانوار و یک هزار تن مردم بوده و مرکز آن گنگرَج کِلا است و "کیا" نیز به زبان بومی "بزرگ" باشد.

گوشه‌ای از تاریخ تبرستان: موزخان درباره چلاو می‌نویسند: «... پس قدیم‌تر طرفی از اطراف طبرستان لارجان (به غلط لاریجانش خوانند؛ ا. ب) است و افریدون به دیه و ز که قصبه آن ناحیت است و جامع و مصلی در آن‌جاست از مادر در وجود آمد و سبب آن بود که چون ضحاک تازی جمشید را پاره پاره کرد آل جمشید از سایه خورشید نفور و مهجور شدند... مادر افریدون با متعلقان دیگر به پایان کوه دنباوند (دماوند کنونی؛ ا. ب) بدین موضع، که یاد رفت، پناه گرفت. چون افریدون از مشیمه کُن فیکون بیرون آمد به حکم آن که جبال و صحاری غیر ذی زرع بود با حدود شلاب نقل کردند که آن موضع چراخورها باشد و مقیمان او را تعیش از منافع نتاج و باج گاوان بود...»<sup>۲</sup> [۶]

کیا افراسیاب مورد سخن ما، مرد رزمی و دلیر و بی‌باک و جاه‌دوست و خودپرست و با این همه، فاضل و شاعر و سخن‌سنج بوده است. خواهر بیوه او، که از شوهر پیشین دختر نورسیده‌ای داشت، زن اسپهبد حسن [دوم] فخرالدوله پادشاه مازندران از دسته سوم از خاندان کینخوار باوند (۷۳۴-۷۵۰ ق) بود و میانشان در کارهای خانوادگی دشمنی نهانی در میان بود و با این همه کیا افراسیاب به فرمان اسپهبد سمت سپهسالاری مازندران را داشت و لارجان بدو سپرده شده بود. و ضمناً اسپهبد حسن فخرالدوله با استندار (پادشاه) رویان

۱. به عبارتی دقیق‌تر دره چلاو در جنوب شهرستان آمل جای دارد.

۲. متن مؤلف اندکی در واژگان یا ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۵۷، تفاوت دارد. در واقع مؤلف هر واژه‌ای را که به لحاظ مفهوم سنگین یافته، ترجمه کرده است.

به نام استندار اسکندر جلال‌الدوله [یکم] پادوسپانی (۷۳۴-۷۶۱ ق.ه) هم خویشاوندی نزدیک داشت.

در این گاه در دابوی امل مردی بود از سادات مرعشی شام به نام میرقوام‌الذین مرعشی، سرخاندان مراغه مازندران و صاحب آینده آن (گور او به نام میربزرگ در امل امروزه جای دارد؛ ا.ب). او پایه‌گذار منش درویشی و شیعه امامیه در مازندران است؛ پیروان و مریدان بسیاری به دوربر خود گرد آورده و نفوذ فراوانی به هم رسانیده بود و ضمناً داعیه پادشاهی مازندران را هم در سر می‌پرورانید.

کیا افراسیاب چلاوی برای دشمنی خانگی که با اسپهبد حسن فخرالدوله، پادشاه مازندران، داشت و چنان که گفتیم چون مردی جاه‌دوست و خودپرست بود و مانند مرعشی اندیشه‌های دور و درازی را در سر می‌پرورانید به میربزرگ نزدیک شده، شیفته زبان چرب و نرم و وعده‌های فریبنده او گردید؛ کالاک [۷] بتراشید؛ تن‌پوش درویشی به تن کرد؛ کلاه صوفیانه به سر نهاد و از میربزرگ لقب شیخی بستاند و با درویشان به مهر و مهربانی رفتار و کمک‌های فراوان نمود و هنگام پخش "گر" (به زبان بومی پشته‌ای از خرمن باشد به وزن یک هزار من؛ ا.ب) سهمیه کسانی که زمین نداشتند و یا کشت‌شان در نیامده و یا زیان دیده بودند دو برابر می‌داد. چنان که خود کیا به زبان تبری گوید:

درویش به درویش نبستی تو این کز  
این کز نی‌به این لُخبرها شاهپر  
کز اونه که بوی به دستور این شه  
این اون کز که توننه بوره یکی خر<sup>۱</sup>

مرعشی و چلاوی برای رسیدن به آرزوی دیرینه خود بهانه ناروایی را دست‌آویز خویش قرار داده، تصمیم به کشتن اسپهبد حسن فخرالدوله گرفتند و انجام این کار را به عهده چلاوی واگذار کردند. سرانجام در روز شنبه ۲۹ تیر ماه برابر با یکم (۲۷ نیز آمده) محرم الحرام سال ۷۵۰ اسپهبد را پس از برگشت از گرمابه و هنگامی که پسران کیا افراسیاب به نام علی و محمد که خوش آهنگ و اندام بودند و برای اسپهبد شاهنامه می‌خواندند و اسپهبد خنجر را برای نشانه روی کتاب نهاده بود، محمد آن خنجر را برفور به سینه اسپهبد فرو برد و کشت.

۱. این دو بیت با اندکی اختلاف در جلد دوم تاریخ تبرستان، فصل ششم، بدین گونه آمده است:

درویش به درویش نبستی تو این کز  
این کز نی‌به این لمبرها و شاپر  
کز اونه که بویی به دستور این شر  
این آن کر که تونه بوره یکی خر

میرظهیرالدین مرعشی، موزخ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، چاپ روسیه، در برگ ۲۶۸ کتاب خود می‌نویسد: «... مؤلف حقیر ظهیر، آن شاهنامه را [که چهار ورق به خون او آلوده بود، داشت...»

مرعشی و چلاوی پس از کامیابی در این کار به اندیشه کیا بیان جلال ازرگی (ازرق: کبود چشم) - که شهر ساری و مامطیر (بابل کنونی) در دستشان بود [۸] - و کیا بیان ممتری - که امروزه به نام گتمیری خوانده می‌شوند و فیروز کوه را به دست داشتند - و سخت کمانی‌ها - که سوادکوه در دست ایشان بود - و سادات عمادی هزارجریب (دو دانگه و چهار دانگه) افتادند. ولی دیری نپایید که استندار اسکندر جلال‌الدوله پادشاه رویان و رستمدر به خونخواهی اسپهبد حسن فخرالدوله سپاه به امل کشید و در میروانده (امیران‌ده، امیران‌آباد و امیرآباد نیز دیده شده) دو لشکر به هم رو به رو شدند و سرانجام استندار با دادن نزدیک به ۳۳۰ تن کشته شکست خورده، به رویان برگشت (۷۵۱ ق.ه) و در این زمینه کیا افراسیاب گوید:

مَلِکِ رِستِمَدارِ پِسرِ شاهِ غازی  
اَمَلِ رِ نَتُونِی بَئِیْتِش پِه بازی  
مردان جنگی دازمه و اسپان تازی  
پر فرسیومه من به این درازی

کیا افراسیاب پس از پیروزی بر خود بباید و از میربزرگ رو برگردانید و خرقة درویشی را به کنار گذاشت و به ساز و نواز و عیش و نوش، و چنان که آورده‌اند بلکه به خوردن گوشت خوک، سرگرم شد و در بزم و رزم به بدگویی میربزرگ آغاز کرد؛ او را از دابو به امل طلبید؛ دستار از سرش برداشت و در کوی و برزن بگردانید و به زندانش انداخت. مردم را از پوشیدن راسته پشتک که لباس فقر آن زمان بود، جلوگیری کرد. و در این گاه بود که یکی [از] پسران کیا به نام سیف‌الذین که جانشین پدر بود به درد قولنج درگذشت و مردم آن را از کرامات میربزرگ دانسته، به زندان ریختند و او را با جاه و جلالی بسیار به دابو بردند. و از این پس کیا افراسیاب با او به مدارا رفتار کرد (۷۵۱ ق.ه).

کیا افراسیاب پس از اندک زمان به اندیشه فیروزکوه افتاد و بدان جا لشکر کشید و دست متمیری‌ها را از آن سامان کوتاه کرد (۷۵۲ ق.ه) و خود گوید:

من به ویمه [۹] لشکرگاه بدیمه  
یلان ازدها ر به دم‌ها کشیمه  
شه دشمن ر وابسته بیان بدیمه  
اوی من شمای بوزین بویمه

۱. میرظهیرالدین مرعشی، چاپ دارن، ص ۲۶۹ - ۲۷۰: «میراناده، میرنادیه، مردان‌ده».

سال ۷۶۰ اسلامی است و کیا افراسیاب به کامروایی سرگرم؛ نزدیکانش او را دوباره به اندیشهٔ میربزرگ واداشتند و از کاستن نفوذ و آیندهٔ او تحریکش کردند. کیا در این بار نیز میربزرگ را از دابو به امل طلبید، [اما] او از آمدن دوری جست و پیام درشت فرستاد و آمادهٔ نبرد شد. کیا سپاهی به دابو کشید و میربزرگ نیز با سیصد تن از مریدان و جانبازان خود از دابو بیرون آمد و در نزدیکی پنبه‌زاری معروف به [پرچین] جلالک مار (پیرزنی بود به نام جلالک مار یعنی مادر جلال [که] زمینی برای کشت پنبه آماده داشت و دور آن را بنا به رسم مازندران با نی - لِه - و شاخه‌های درختان جنگلی پرچین / دیوار کرده بود)، که لشکرگاه کیا افراسیاب بود، لنگر انداخت. مریدان میربزرگ پنبه‌زاری یاد شده را به آب بستند و آنان بیرون از پنبه‌زاری و چلاویان در درون آن به جنگ پرداختند و نخستین کسی که از تیر درویشان و مریدان میربزرگ کشته شد کیا افراسیاب و پسرانش به نام کیا حسن و کیا سهراب و کیا لهراسب بودند. چلاوی‌های شکست خورده رو به سوی لارجان فراری شدند و چون در فرار شتاب داشتند هر یکی ریش خود را به دُبُر<sup>۱</sup> دیگری می‌زدند و می‌رفتند و در آن زمان در مازندران مثل زدند: «ریش به کون بزن و به لارجون بور» (۷۶۰ ق).

پس از کشته شدن افراسیاب و پایان کار او، امل به دست میربزرگ افتاد و [او] آن شهر را به پسر خود سید رضی‌الدین سپرد. کیا افراسیاب چلاوی را هشت پسر بود: کیا سیف‌الدین در امل به درد قولنج درگذشت؛ کیا حسن و کیا سهراب و کیا علی و کیا محمد و کیا لهراسب در جنگ با استندار اسکندر جلال‌الدوله پادوسپانی و جلالک مار کشته شدند؛ کیا بیژن در سرکوبی فیروزکوهی‌ها کشته شد؛ و کیا اسکندر شیخی که شرحش در زیر آید.

در سال ۷۶۳ ق، شهر مامطیر (بابل کنونی) در دست کیایان جلالی بود و دژ توجی (ویرانه‌های آن امروزه در نزدیکی‌های بشل شیرگاه نمودار و رود کوچکی به نام توجی در نزدیکی‌های شیرگاه می‌گذرد که راه آهن شمال از روی آن رد می‌شود.) [که] در دست اسپهبد ویشناسب [جلالی]، داماد اسپهبد حسن فخرالدوله باوند پادشاه مازندران، بود به فرمان میربزرگ به دست پسرش سیدکمال‌الدین گشوده شد. و در سال ۷۶۶ ق شهر ساری و هزارچریب که در دست کیایان جلالی و سادات عمادی بود به دست سیدکمال نامبرده پس گرفته شد و در پایان ماه محرم سال ۷۸۱ ق، میربزرگ پس از ۲۱ سال فرمانفرمایی در

بارفروش دیه<sup>۱</sup> (بابل امروزه) درگذشت و مریدانش لاشهٔ وی را با دوش به امل آورده، به خاک سپردند. و در سال ۷۸۳ ق، نور (رستمدار) و کجور و کلارستاق و تنکابن (رویان) و دیلمستان و لار و لاریجان و قصران (شمیرانات و لواسانات) تا مرز قزوین و ری به دست سید فخرالدین، پسر دیگر میربزرگ، گشوده شد. و در سال ۷۸۶/۸ ق، اسکندر شیخی، یگانه بازماندهٔ پسر کیا افراسیاب، در گرگان به امیر تیمور پیوست و به خونخواهی پدر، امیر را تحریک و تحریص مازندران نمود. و سادات مراغه به پیشگاهش رفتند و نوازش یافتند و امیر، فیروزکوه و چلاو را به اسکندر شیخی سپرد. در ذی‌قعدة سال ۷۹۴/۵ ق، امیر تیمور دوباره به اغوای اسکندر شیخی رو به مازندران نهاد. سادات مراغه رو برگردانیدند و در دژ ماهانه‌سر (امروزه ویرانهٔ آن میان محمود آباد و امل بالای زرکه و کره‌سنگ نمایان است) جای گرفتند و پس از جنگ سخت شکست خوردند و به خوارزم و ترکستان تبعید شدند. در سال ۸۰۱ ق سید کمال‌الدین و سید فخرالدین و سید رضی‌الدین، پسران میربزرگ، در کاشغر درگذشتند و مریدانشان استخوان‌شان را به امل آورده، خاک کردند. در ذی‌قعدة سال ۸۰۶ ق امیر تیمور برای سرکوبی اسکندر شیخی که سرکشی آغاز کرده بود به مازندران آمد و سرانجام اسکندر شیخی در جنگ‌های تنکابن سر بریده شد و دیگر کسی از این خاندان به سروری برنخاست. [۱۰].

### محمد بن محمود الأملی

المولی المتبحر شمس‌الملة و الدین محمد بن محمود الأملی الطبری<sup>۲</sup> یکی از بزرگان شیعه و از دانشمندان نامی دورهٔ پادشاهی اولجایتو سلطان محمد خدابنده و از استادان مدرسهٔ سلطانیة بغداد است. او همیشه با پیشوایان اهل تسنن معارضة داشت. [۱۱]

محمد تا سال‌های نزدیک به پایان سدهٔ هشتم اسلامی زنده بود و سفرهای بسیار کرد و در دو زبان فارسی و تازی کتاب‌های بسیار نوشت، از آن ویژه است: شرح کتبات قانون ابن سینا به زبان تازی که در سال ۷۵۳ ق به پایان رسانید. نسخهٔ خطی این کتاب اکنون به

۱. در اصل: «شهر بارفروش دیه».

۲. این شخص همان شیخ محمد طبری (ص ۱۳۶) است. مؤلف سهواً یک دانشور را دو تن دانسته است.

۱. به معنی عقب، پس و مؤخرهٔ هر چیزی.

شماره...<sup>۱</sup> در کتابخانه ملک تهران موجود است. شرح کلیات طب سید شرف‌الدین ایلاقی و شرح مختصر الاصول ابن صاحب که قاضی عضدالدین ایچی برای مردم تسنن نوشته و محمد آن را رد کرده است و دیگر کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون فی علوم الاوائل و الاواخر به فارسی و در آن از هر رشته علوم و فنون سخن می‌راند. او این کتاب را در سال ۷۳۶ ق آغاز و ۷۴۲ ق به نام ابواسحاق بن محمود شاه به پایان رسانید. نسخه خطی این کتاب به شماره ۷۸۵ در کتابخانه مجلس شورای ملی در دسترس است. این کتاب مشتمل بر دو بخش و نه گفتار و درباره ۱۶ علوم و فنون نوشته شده است. نسخه دیگری از این کتاب که به خط نستعلیق ابن الحسین الهندی است و به سال ۱۰۵۶ ق تحریر یافته به شماره ۱۲۷۶ در کتابخانه ملک تهران موجود است. و از گفته‌های اوست: «صوفیان روزگار را به شمشی برنده تشبیه کرده‌اند. اگر با وی نرمی جستی آسیبی نیابی و اگر با تند و سختی با وی مقابلت کردی تیزی و برندگی خواهی دیدن.»

### محمد بن محمد الاسفندیاری الآملی

یکی از خوشنویسان سده هشتم اسلامی است. کتاب کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد<sup>۱</sup> خواجه نصیرالدین طوسی را در سال ۷۴۵ ق برای خود نوشته و به شماره ۲۲۱ کتابخانه آستان رضوی مشهد در دسترس است. [۱۲]

### محمد بن الخطیب الطبری

کتابش بهاء‌الدین [است]. محمد بن الخطیب نقی‌الدین عبدالله بن الشیخ المحب الطبری از مردم آمل و از دعا و عاظ و فصیح و خطیب بوده است. او را دیوانی است از اشعار و قصاید به زبان تازی و کتب و رسالات از علوم و فنون گوناگون. روزگاری را در مکه گذرانیده و خطیب آن شهر بوده است و در سال ۷۳۲ در همان شهر درگذشته و به خاک سپرده شده است. [۱۳]

### نجم‌الدین بن جمال الطبرسی

مردی فقیه، دانشمند، نویسنده، سخنور، خوش‌اندام و خوب چهره بوده [است]. ابیات زیر

۱. در اصل نیز نقطه چین آمده است.

ازوست:

اشیبه البدر التمام اذا بدا	حسنا و لیس البدر من اشباهک
مأمور حبک ان یکن تشفعا	فالیک بالحسن البدیع بجاهک
و اساه قد احیالا ساه و وأوه	و شفایحصل بار تشاف شفاهک
فصیله و اعتمی بقاه حیاه	لاتقطعیه جفا بحق الهک

قاضی نجم‌الدین طبرسی در سال ۶۵۸ چشم بگشود و در سال ۷۳۰ چشم برپست. [۱۴]

### نظام‌الدین آملی

از مردم آمل و از غزلسرایان سده هشتم اسلامی است. او تا سال ۷۸۲ در شیراز به سر می‌برد و تخلص حسن بوده است. [۱۵]

### یادداشت‌ها

۱. منظم ناصری، ج ۱، در وقایع سال ۷۲۲ ق.
۲. سالنامه [پارس، امیر] جاهد، سال ۱۳۱۳.
۳. روضات الجنات.
۴. مجالس المؤمنین، چاپ سنگی، تهران، سال ۱۲۶۸، تاریخ رجال آذربایجان.
۵. روضات الجنات، ج ۲، برگ ۱۷۰.
۶. ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان، چاپ تهران، [ج ۱]، برگ ۵۷؛ مرعشی در تاریخ طبرستان [و رویان و مازندران]، چاپ روسیه، برگ ۱۱.
۷. مرعشی، در برگ ۳۴۱، می‌نویسد: «اب مردم اسفاهی (سپاهی) مازندران در آن زمان چنان بودی که بر سر مو بگذاشتندی و آن مو را کلالک می‌خواندند و خود را کلالک‌دار می‌گفتند و بدان تفاخر می‌نمودی.» اولیاءالله آملی در تاریخ رویان، برگ ۱۳۵.
۸. بلوک جلال ازرق امروزه جایگاه آنان بوده است و چنان‌که مرعشی در تاریخ خود می‌نویسد: «در بارفروش دیه (بابل) امروزه) اکنون پشته‌ای است که، که آن را ازرق دون می‌خوانند، آن محل عمارت و خانه آنان بود.» (برگ ۳۷۷) و نگارنده گوید که دخمه و بارگاه سید جلال کنونی، واقع در شمال خاوری درون شهر بابل امروزه بستگی به سید جلال‌الدین جلالی، یکی از این خاندان دارد.
۹. یکی از دژهای نامی و باستانی فیروزکوه.

۱۰. تاریخ مرعشی، برگ ۳۳۷-۴۰۶؛ تاریخ گیلان و دیلمستان [سید ظهیرالدین] مرعشی، برگ ۴۴۱-۴۴۹؛ مطلع السعدین، در وقایع سال ۷۸۶، ۷۹۴ و ۸۰۶؛ تاریخ رویان، برگ ۱۳۵-۱۳۹، منتظم ناصری در وقایع سال ۷۸۶ تا ۸۰۹، مجالس المؤمنین، خطی، سال ۱۰۵۸، مجلس شورای ملی، جلد چهاردهم، حیب السیر، جزوه سوم، از مجلد سوم، برگ ۱۱۴ و ۱۴۵.
۱۱. استاد سعید نفیسی در برگ ۷۱ سالنامه پارس، سال ۱۳۱۷، تهران.
۱۲. فهرست کتب کتابخانه آستان رضوی.
۱۳. منتظم ناصری، ج ۱، در وقایع سال ۷۳۲.
۱۴. در همان کتاب و همان جلد، در وقایع سال ۷۳۰، فوت الوفيات شادروان عباس اقبال آشتیانی در مجله یادگار.
۱۵. سالنامه پارس، امیرجاهد، چاپ سال ۱۳۱۳ خ.

## سده نهم

### ابوالحسن الطبری

از شرح زندگانی او آگاه نیستیم و تا این اندازه می‌دانیم که او نویسنده کتاب مفاتیح المعجم است که از پیش از اسلام سخن می‌راند و او این کتاب را بنا به خواهش امیر شیرعلی نوایی (درگذشت ۹۰۶)، چند سال پیش از مرگش، به رشته نگارش درآورده است.

### اولیاءالله آملی

او را مولانا می‌خوانند و چنان که در زیر آید از سال تولد و درگذشت و گور او آگاهی درستی نداریم. و او مانند حسن بن اسفندیار آملی (سده هفتم این کتاب بدین نام بنگرید) که نخستین مورخ تبرستان است، نخستین مورخ رویان (رستمدرار، کجور، کلارستاق، تنکابن و دیلمستان بخش تبرستان) به شمار می‌آید و تاکنون تاریخی پیش از تاریخ این دو مورخ به دست نیامده است تا آینده چه گوید.

مولانا چنان که در دیباچه کتاب تاریخ رویان (چاپ تهران) خود گوید: «اما بعد چون سبب واقعه سنهٔ خمسین سبعمه (در این زمینه به شرح حال کیا افراسیاب چلاوی مندرجه در سده هشتم این کتاب بنگرید)... این ضعیف جلاء وطن مألوف... و به اندک مدت از آمل به رویان پیوست... احیاناً به شرف محاوره و رتبهٔ مجاوره درگاه دولت پناه... ابوالمعالی فخرالدوله شاه غازی بن زیار بن کیخسرو استندار (استندار به معنی آستانه‌دار، استندار، لقب پادشاهان پادوسپانی رویان بوده است [اب.ا]...) مشرف می‌گشت... غرض آن که بارها به لفظ شریف به این ضعیف می‌فرمود که مجموعه‌ای ترتیب باید کردن که شرح مبادی احوال

رویان... در آن جا بر وجه اجمال... معلوم گردد... و با قلت بضاعت و عدم فراغت و وجود عوائق و کثرت علائق این خدمت را اختیار کرد...» [۱]

چنان که از نوشته بالا به دست می‌آید، مولانا به اندک زمان پس از کشته‌شدن اسپهبد حسن فخرالدوله کینخواریه باوند پادشاه مازندران (۲۹ تیرماه برابر با یکم یا ۲۷ محرم سال ۷۶۴ از امل به رویان رفت و این در زمانی است که پادشاهی رویان با استندار اسکندر جلال‌الدوله [یکم] پادوسپانی (۷۳۴-۷۶۱ ق) و پس از او پسر و یا به گفته مولانا برادرش استندار فخرالدوله [چهارم] شاه غازی [دوم] (۷۶۱-۷۸۶ ق)<sup>۱</sup> بود. و اینک دانسته نیست که مولانا از سال ۷۵۰ تا ۷۶۴ که تاریخ تألیف کتاب اوست در کدام یک از شهرهای رویان و به چه کاری سرگرم بوده است.

و چنان که مولانا درباره پایان کتاب تاریخ خود می‌نویسد: «بقای بقای خداست و ملک ملک خدای کتبه فی غره محرم الحرام سنه اربع و ستین و سبعمه هجریه [بیست و نهم تیرماه]...» [۲] تاریخ رویان خود را در یکم محرم سال ۷۶۴ به پایان رسانیده است.

و چنان که در بالا نوشتیم سال درگذشت مولانا و گور او بر ما پنهان است و بنا به نوشته خود او که گوید: «امیر تیمور با لشکر بسیار روی به مازندران نهاد و در مازندران و رستمدر خرابی بسیار کرد و بسیاری از ملوک رستمدر به قتل آورد و اسکندر چلاوی از مازندران بیرون کرده، ملک مازندران، باز به فرزندان سید قوام‌الدین که مانده بودند، سپرد. در تاریخ سنه خمس و ثمانه و از آن باز در دست ایشان است. والله یؤتی الملك من یشاء والله واسع علیم. والسلام علی من اتبع الهدی» [۳] باید گواهی دهیم که مولانا تا سال ۸۰۵ اسلامی زنده بوده است و این در صورتی است که از سوی یکمین نسخه‌بردار تاریخ رویان مولانا چیزی افزوده نشده باشد. استاد سعید نفیسی درباره اومی نویسد: «اولیاءالله املی... به اسم تاریخ رویان که تا وقایع سال ۸۰۵ را در بر دارد، نوشته است.» [۴]

### بدر طبری

او از استادان علم هیئت و ریاضیات و هندسه و از منجمین نامی و معروف در تقویم است. کتاب سی فصل خواجه نصیرالدین طوسی را شرح داده و در سال ۸۲۴ به پایان رسانیده است.

۲. افزوده ویراستار بنابر اولیاءالله املی، ص ۲۰۵، است.

۱. در اصل: «(۷۶۱-۷۸۱)».

و همچنین وی را نویسنده حواشی بر اقلیدس می‌دانند. [۵] نسخه خطی سی فصل به طبری به شماره ۱۰۶ و ۱۹۳ در کتابخانه مجلس شورای ملی و نسخه‌های خطی دیگر که در سال‌های ۸۶۶ و ۱۰۲۶ ق با کاغذ ترمه و خط نستعلیق نوشته شده، به شماره‌های ۳۱۴۶ و ۳۵۴۸ و ۳۳۹۱ در کتابخانه ملک تهران در دسترس است.

### رکن‌الدین املی:

او پسر شرف‌الدین املی است و از ریاضیدانان و منجمان بنام شمرده می‌شود. رکن‌الدین در روز پنج‌شنبه ۲۳ ذی حجه سال ۸۰۰ در امل چشم بگشود و در سال ۸۴۲ به شیراز و سپس به هندوستان رفت و در برگشت به هرات به دربار سلطان حسین میرزای تیموری رسید و کتاب‌هایی چند در ریاضیات و هیئت نوشت. از آن ویژه پنجاه باب سلطانی است که در ششم ربیع‌الاول سال ۸۶۰ برابر با ۸۲۶ یزدگردی در هرات به پایان رسانید. کتاب زیج جامع سعیدی با اصول رصد سلطانی در تنقیح زیج ایلخانی خواجه نصیرالدین طوسی به نام سلطان ابوسعید از اوست. [۶] نسخه‌ای از پنجاه باب او که در سال ۱۲۸۳ تحریر یافته، ضمن مجموعه هشت رساله به شماره ۶۴۲ در کتابخانه مجلس شورای ملی و نسخه خطی دیگر آن در کتابخانه ملک تهران و نسخه خطی زیج جامع سعیدی به شماره ۱۸۳ در کتابخانه مجلس شورای ملی در دسترس است و در دیباچه آن آمده «... چون بعد از مراجعت از سفر هندوستان در دارالسلطنه هرات از تصنیف پنجاه باب سلطانی در کلیات اعمال و معرفت اصطربلاب فارغ شده، به پایه سریر سلطنت حضرت با رفعت امیرزاده اعظم اعدل ابوالقاسم بابر بهادرخان خلدالله تعالی ملکه گذرانیدم و بعد از عنایت و مرحمت بسیار التماس اجازت نمودم به جانب سمرقند و حکایت رصد جدید در میان آمد...»

نسخه خطی کتاب مطلع الانوار او در اصطربلاب به فارسی نیز که در سده دوازدهم به دست ناشناسی تحریر یافته امروزه به شماره ۵۷۴۸ کتابخانه ملک تهران در دسترس است.

### زمانی املی:

مولانا پسر مولانا محمد املی است و از غزلسرایان و سخنوران نامی سده نهم به شمار می‌آید. او نخست وقایی تخلص داشت و چون با غزلسرای دیگری به نام امیر احمد جامی



وفایی هم‌روزگار بود و از سوئی [چون] با سلطان بدیع‌الزمان میرزای تیموری (او آخرین پادشاه تیموری است. در سال ۹۱۳ در تبریز به پیشگاه شاه اسماعیل صفوی رسید و هفت سالی بماند و سرانجام در سال ۹۲۰ با سلطان سلیم عثمانی به اسلامبول رفت و به ناخوشی طاعون درگذشت) بستگی داشت او را و داشتند تخلص زمانی برگزیند. [۷]

#### شاهی فیروزکوهی

نامش آق ملک پسر ملک جمال‌الدین فیروزکوهی تبرستانی [و] تخلص او شاهی است. آق ملک یکی از خواهرزادگان خواجه علی مؤید، دوازدهمین و آخرین کس از سربداری‌ها (۷۶۶-۷۷۳ ق) است که در فیروزکوه جای داشت. آق ملک یکی از سخنوران و غزلسرایان بنام سده نهم اسلامی است. او در قصاید و غزلسرای و در علم موسیقی و آداب معاشرت و ندامت معروف و بی‌نیاز از توصیف است. عود را خوب می‌نواخت و در این فن استاد و یکتا بود. آق ملک در سال ۸۵۷ در سبزوار درگذشت و به دروازه نیشابور به گورش سپردند. [۸] دو نسخه از دیوان خطی او یکی به شماره ۳۷۰ در کتابخانه مجلس شورای ملی و دیگری به شماره ۲۷۹ در کتابخانه مدرسه سپهسالار تهران در دسترس است. و از اوست:

الا ای از خط سبزت هزاران داغ بر دلها  
مرو کز اشک مشتاقان به خون آغشته منزلها  
به تقصیر وفا عیبم مکن کز آب چشم من  
هنوز اند رهش تخم وفا می‌روید از گلها  
گر از گردون ملالی باشدت بر عشق املاکن  
که عشق آمد در این شکل مدور حل مشکلها  
حریف بزم رندان را چه سود از انتظار من  
که پر می‌سوزد این پروانه را زان شمع محفلها  
در این میخانه گر صدر قبولی آرزو داری  
چو شاهی همتی دریوزه می‌کن از در دلها  
و هم از اوست:

خطت که سبزه بر اطراف یاسمن انداخت  
چه خون که در جگر نافه‌هایی چین انداخت  
دل‌م که داشت تمنای خاکبوس درش  
به عاقبت سخن خویش بر زمین انداخت  
به احتیاط قدم نه دلا که طره یار  
کمند حادثه در راه عقل و دین انداخت  
..... (خوانده نشده) .....  
چو بخت سایه بر احوال من چنین انداخت  
به عشق تیربلا را نشانه شد شاهی  
ز بس که سنگ ملامت بر آن و این انداخت

۱. در دستنویس عیناً به همین صورت آمده است.

و از اوست:

شاها مدار چرخ فلک در هزار سال  
چو من یگانه ننماید به صید هنر  
گر زیر دست هرکس و ناکس نشانیم  
این جا لطیفه‌ای است بدانم من این قدر  
بحری است مجلس تو در بحر بی خلاف  
لؤلؤ به زیر باشد و خاشاک بر زبر

و از اوست:

نه کنج وصل تمنا کنم نه کنج حضور  
خوشم به خواری هجر و نگاه دورادور  
به سعی پیش تو قدری نیافتم چه کنم  
که شرمسارم ازین جست و جوی نامقدور  
تنی چو موی شده زرد و زار و نالانم  
ز تاب حادثه همچون...<sup>۱</sup> طنبور  
به گرد کوی تو کشتی هلاک جان من است  
چو پرگشودن پروانه در حوالی نور  
سروش غیب به شاهی خطاب کرد مرا  
به بندگی تو در شهر تا شدم مشهور

و این غزل را در زمانی که ابوالقاسم بابر بهادرخان او را برای تصویر کوشک گل افشان شهر گرگان امروزه از سبزوار بدان شهر آورده بود سروده است:

تو شهریار جهان ما غریب شهر توایم  
وطن گذاشته بی‌خانمان زبهر توایم  
ز لطف بر سر ما دست مرحمت می نه!  
که پایمال حوادث زتاب قهر توایم  
دوای دل نشود نوش جام جم ما را  
که ناز پرور پیمان‌های زهر توایم  
چو لاله خون چکد از نوبهار عارض تو  
چو غنچه چاک دل از لعل نوش بهر توایم  
شد از وفای تو مشهور عالمی شاهی  
بس است شهرت ما کز سکان شهر توایم [۹]

#### عبدالقادر رویانی.

او پسر حسن رویانی است و از منجمان زبردست و ریاضیدانان بنام [بود] و در هندسه و هیئت دست توانایی داشت. کتاب زیج ملخص میرزایی را در سال ۸۹۳ به نام کارکیاسلطان میرزا علی (۸۸۱-۹۰۹)، هشتمین سلطان از کیایان گیلانی، نوشته است. نسخه خطی این کتاب به شماره ۱۸۵ در کتابخانه مجلس شورای ملی در دسترس است. و در دیباچه آن آمده: «سیاس و ستایش مرصاعی را که ایوان بیستون برافراشته حکمت اوست... اعلی حضرت

۱. در اصل نیز، به جای احتمالاً یک واژه، خالی است.

صلاحات پناه مملکت دستگاه عدالت نثار ایالت آثار... حافظ بلادالله ناظرعبادالله المخصوص به مواهب الملک... سلطان الاعظم سلطان میرزاعلی خلدالله طلال عاطفه...»  
عبدالقادر از شاگردان ملاً علی قوشچی (م: ۸۷۹) بود. نسخه‌ای از کتاب تحفة النظامیة او به فارسی و به خط نستعلیق به شماره ۱۷۰۴ و همچنین نسخه‌ای از کتاب معرفت الربیع به خط هادی بن مهدی تحریر سال ۱۲۲۴ به شماره ۲۲۳۷ در کتابخانه ملک تهران در دسترس است.

### میر ظهیرالدین مرعشی؛

میر ظهیرالدین بن نصیرالدین بن سید کمال الدین بن میر قوام‌الدین (میربزرگ) المرعشی الآملی. گرچه او از سادات مراغه به شمار می‌آید، ولی چون مادر سید نصیرالدین (پدر) دختر اسپهبد ویشناسب باوند و خواهرزاده اسپهبد حسن فخرالدوله کینخواار باوند آخرین پادشاه مازندران (کشته شده به دست پسران کیا افراسیاب چلاوی در ۲۹ تیرماه برابر با یکم یا ۲۷ محرم الحرام ۷۵۰ در آمل) است و از دو پشت بومی و از مورخان نامی تبرستان در سده نهم اسلامی به شمار می‌آید، بنابراین نام او را در این کتاب ذکر کرده‌ایم.

گوشه‌ای از تاریخ تبرستان: توجی دژی بود بسیار آراسته و استوار، در روی تپه‌ای بلند نزدیکی‌های بشل شیرگاه و دسترسی به آن کاری بود بسیار دشوار و سخت. امروزه رودی از نزدیکی‌های او می‌گذرد به نام توجی که راه آهن شمال از آن پل عبور می‌کند. این دژ در دوران پادشاهی اسپهبد حسن فخرالدوله باوند پادشاه تبرستان (۷۳۴-۷۵۰) و سروری کیا افراسیاب چلاوی (۷۵۰-۷۶۱) در آمل در دست اسپهبد ویشناسب باوند، شوهر خواهر اسپهبد فخرالدوله، بود. در سال ۷۶۳ میربزرگ (میر قوام‌الدین مرعشی) به اندیشه آن دژ افتاد. و اینک نوشته میر ظهیرالدین: «گفتار در تشریف فرمودن سید هدایت‌پناه، به پای قلعه توجی و فتح آن... غرض که چون مدتی در محاصره آن قلعه سید کمال‌الدین با برادران اقدام نمودند و تسخیر آن میسر نشد به طلب پدر بزرگوار... فرستادند... چون از توجه حضرت سیادت.. خبر به مردم مازندران رسید هر جا که بودند از رعیت و اهل سلاح... متوجه گشتند... به پای قلعه به لشکرگاه حاضر شدند... فی الحال فرمودند تا اطراف و جوانب قلعه را آتش زدند و به دروازه تاختند... و به درون رفتند و حضرت سید کمال‌الدین در درون قلعه اقدام فرمودند...

حضرت سید فرمودند تا کیاوشتاسب را با فرزندان به همان کفن بر موجب شریعت مصطفوی دفن کردند و آن عورت معظمه خواهر ملک فخرالدوله حسن که از خانواده آل باوند بود و دخترش با دو نفر پسر کوچک و کنیزکان ایشان و نقد و جنس که خاصه ایشان بود به حرمت تمام از قلعه بیرون بردند و به خانه کدخدای امینی معتبر بازداشتند... بعد از آن فرمودند تا قلعه را بشکافتند و با زمین هموار کردند... (۷۶۳) [۱۰] و در جای دیگر نویسد: «... و آن دو پسر کودک کیاوشتاسب در صغر سن وفات رسیدند... اما دختر کیاوشتاسب را حضرت سید کمال‌الدین به عقد و نکاح خود در آورد و والده پدر مرحوم این حقیر همان عورت است...» [۱۱]

میر ظهیرالدین یکی از سران لشگری و دانشمند و موزخ سده نهم است. او در سال ۸۱۵ در آمل چشم بگشود و در سال ۸۹۲/۴ درگذشت و کتاب تاریخ طبرستان و رویان و مازندران و تاریخ گیلان و دیلمستان او از هر حیث بسیار گرانبها و محققانه نوشته شده است. او کتاب نخستین را در سال ۸۸۱ آغاز و در ۶۶ سالگی (۸۹۲) که به گمان کریستن سن خاورشناس دانمارکی سال مرگ وی است، به پایان رسانید. کتاب بالا یک بار به سال ۱۲۶۶ برابر با ۱۸۵۰م به هزینه برنهارد دارن روسی که در آن‌گاه ژنرال کنسول دولت روسیه در گیلان بود و در سنت پترزبورگ (لنینگراد امروزه) به چاپ رسیده و امروزه بسیار کمیاب است و تاریخ گیلان و دیلمستان او نیز یکبار در گیلان به چاپ رسیده است. نسخه خطی کتاب تاریخ طبرستان مرعشی که در سال ۱۰۹۶ به خط نستعلیق ابراهیم بن اسماعیل نامی تحریر شده، امروزه به شماره ۳۹۵۱ در کتابخانه ملک تهران یافت می‌شود که چند برگ آغاز آن نویسنده است.

میر ظهیرالدین مرعشی چندی در دربار سلطان محمد کیای دوم (۸۵۱-۸۸۱)، هفتمین صاحب گیلان از خاندان کیاییان، به کارهای دیوانی و پس از مرگ او به دربار کارکیا سلطان میرزا علی (۸۸۱-۹۰۹) وارد شد و نزد او بود تا درگذشت.

### میر عبدالعظیم آملی

او نیز از سادات مراغه مازندران و از بومیان تبرستان و شاعر و نویسنده تبری زبان است و به همین رو نام او را در این کتاب به یادگار گذاشتیم. میر ظهیرالدین مرعشی درباره او

می‌نویسد: «... مکتوبی از منشآت طبع وقار خود نزد امیر سلیمان شاه بن داود از امرای بزرگ صاحبقران اعظم (امیر تیمور؛ ا. ب)، والی ری، دماوند، او قومش (کومس: سمنان، دامغان و بستام) نوشت...»

تا ندیمه تی‌چیره (چهره) تیره خور (خورشید) رنگ

کلاه پشت می پوشش کمال می ینگ

یا به دشمن چش (چشم) کنم خاک یکی چنگ

یا دشمن به می خون کنی جامه را رنگ

من دوم به دریو (دریا) انگومه سر به سومون (سامان)

تجن (رودتجن ساری) به کنار چاک بزه تا به دامون (دامان)

اسرو برزی کوکرد مجیک به گوجون

انگومه رزی کو به مشک یابون [۱۲]

### وفایی آملی

در این سده به نام زمانی آملی بنگرید.

## سدهٔ دهم

### عزالدین آملی

عزالدین بن جعفر بن شمس‌الدین آملی. امین رازی دربارهٔ او می‌نویسد: «... به صلاح و سداد موصوف بوده، مدتی در تحصیل عامل فنون فضائل، از فحول افاضل اخذ نموده و از مصنفاتش یکی حسنیته است که به نام حسن نامی از ملوک مازندران نوشته است.» [۱] کتاب دیگر نهج‌البلاغه است که به خواهش حسن یادشده در ماه جمادی‌الاول سال ۹۲۷ به فارسی برگردانیده و در سال ۱۱۴۵ به فرمان نادرشاه افشار وقف کتابخانهٔ آستان رضوی مشهد شده و امروزه به شمارهٔ ۷۹ در آن کتابخانه در دسترس است. [۲]

### علی بن حسن مازندرانی

او از خوشنویسان سدهٔ دهم است. شرح معنیاتی به خط او تحریر سال ۹۹۳ به شمارهٔ ۲۵۴۷ در کتابخانهٔ ملک در دسترس است.

### مانی مازندرانی

از شیرین سخنان و غزلسرایان نامی سدهٔ دهم است. خود و پدرش در آمل کارخانهٔ کاسه‌گری داشتند و گویا پس از مرگ پدر به مشهد و سپس به هرات رفت و عمری در آن دیار بگذرانید و ستایشگر محمد حسن میرزا پسر سلطان حسین میرزا پسر عمهٔ شیخ امیر تیمور بوده، تا در سال ۹۱۳ به دست ازبکان کشته شد. دیوانی نیز از او به یادگار مانده است. [۳]

### یادداشت‌ها

۱. مقدمهٔ تاریخ رویان، چاپ تهران، برگ ۱۰-۱۳.
۲. همان کتاب، برگ ۱۳۸.
۳. همان کتاب، برگ ۱۳۹.
۴. سالنامهٔ پارس، سال ۱۳۲۰، برگ ۵.
۵. گاهنامهٔ سال ۱۳۰۷، استاد نامی آقا سید جلال‌الدین تهرانی، چاپ تهران.
۶. در همان گاهنامه.
۷. سالنامهٔ امیرجاهد، تهران، چاپ ۱۳۱۳، خ.
۸. تذکرهٔ الشعراء سمرقندی، چاپ بریل، برگ ۴۲۶-۴۲۹.
۹. تذکرهٔ الشعراء دولتشاه سمرقندی، چاپ لیدن، برگ ۴۲۶-۴۲۹.
۱۰. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، چاپ روسیه، برگ ۳۷۷.
۱۱. همان کتاب، برگ ۳۷۷.
۱۲. میرظهیرالدین در تاریخ طبرستان، چاپ روسیه، برگ ۵۶۰.

### مهدی بن محمد رستم‌داری

از مردم نور رستم‌دار، شرح زندگیش ناپیدا، ولی خطی ازو که رونویس مجموعه‌ای شامل ۱۴ رساله به زبان تازی است و به سال ۹۵۸ نوشته شده، بازمانده که به شماره ۵۸۰۶ در کتابخانه ملک تهران نگاهداری می‌شود.

#### یادداشت‌ها

۱. هفت اقلیم، خطی، مجلس شورا [ای ملی].
۲. فهرست کتابخانه آستان رضوی.
۳. از استاد سعید نفیسی در سالنامه پارس، تهران، ۱۳۱۳.

## سده یازدهم

### آقا صالح برهان

از مردم مازندران، ولی زادگاهش دانسته نشد. سالیان درازی در هندوستان می‌گذرانید تا در روز کشته شدن شاه جهان (۱۰۳۷-۱۰۶۹ ق) زخمی شد و پس از سه روز درگذشت. ازوست: سخن‌گو تا نبیند چون خودی را کی به حرف آید

از این شد تخته مشق سخن آینه طولی را [۱]

(تا پایان)

### امانی مازندرانی

نامش میرزا (ملا) محمد از مردم ساری، مردی دانشمند و مورخ و هم دوره میرزا تقی وزیر مازندران زمان شاه‌عباس بزرگ صفوی (ت: ۹۷۹، ج: ۹۹۶، م: ۱۰۳۸ ق) بود و کتاب دستورالشعرا که از علم عروض و قافیه و صنایع شعریه گفتگو کند ازوست. [۲] نسخه خطی این کتاب در کتابخانه آستان رضوی مشهد و نسخه دیگر آن در کتابخانه مجلس شورای ملی و نسخه‌های خطی دیگر شماره‌های ۵۱۴، ۵۴۵، ۸۲۰ در کتابخانه ملک تهران، در دسترس است.<sup>۱</sup>

### جاوید مازندرانی

نامش ملاعلی [و] قاضی پاره‌ای از بخش‌های مازندران بود. سفری به اصفهان رفت و

۱. این شعر از اوست:

خیالت چو بر جانم آرد شیخون شبی آیم از دیده ریزد شبی خون  
به نقل از علی زمانی شهمیرزادی، شعرای مازندران و گرگان، تهران، جام، ۱۳۷۱، ص ۴۱.

ماندگار شد تا در سال ۱۰۷۰ ق درگذشت. و ازوست:

بر مزارم کاشکی بعد از هلاکم بگذرد / گر ز خونم نگذرد باری به خاکم بگذرد [۳]

### حسین بن علی نوری

یکی از خوشنویسان و هنرمندان سده یازدهم اسلامی است. شرح زندگانش بر ما نامعلوم است؛ ولی نسخه خطی کتاب خلاصه القرائه که با خط نسخ بسیار زیبای او نوشته شده، به شماره ۲۵۲ در کتابخانه مدرسه سپهسالار موجود و گواه هنرمندی اوست.

### حسین بن قاسمعلی مازندرانی

او نیز یکی از خوشنویسان سده یازدهم است و کتاب کافی که با خط نسخ او در سال ۱۰۶۹ ق تحریر یافته و به شماره ۲۸۰ کتابخانه مدرسه سپهسالار تهران در دسترس است گواه استادی او در این فن است.

### خلیفه سلطان

کنیتش علاءالدین است. حسین بن المیرزا رفیع الدین محمد (خلیفه اسدالله کلهدادی) بن الامیر شجاع الدین محمود الأملی المازندرانی نخست به سلطان العلما و سپس به خلیفه سلطان نام آور شد. [نسب] وی از پدر به میر قوام الدین (میربزرگ) مرعشی آملی و از مادر به شهرستانی می رسد. او داماد شاه عباس بزرگ صفوی (۹۹۶-۱۰۳۸ ق) است. خلیفه سلطان یکی از پیشوایان شیعه امامیه اصفهان به شمار می آید و دو سال وزارت شاه صفی (۱۰۳۸ تا ۱۰۵۹ ق) را داشت. سپس در جنگی مورد خشم شاه قرار گرفت و با خانواده به قم کوچانیده شد. پس از چندی با اجازه شاه صفی به مکه رفت و در بازگشت چون شاه درگذشته و پادشاهی به شاه عباس دوم (۱۰۵۱-۱۰۷۶ ق) رسیده بود دوباره به وزارت رسید و به همین سمت سرگرم بود تا در سال ۱۰۶۴ در شهر بهشهر کنونی (اشرف البلاد چندی پیش) درگذشت و ماده تاریخ مرگش «آه از دستور عالم، وای از سلطان عالم» است. گورش در نجف قرار دارد. درباره خلیفه سلطان آمده او پسر میر رفیع الدین محمد صدر است و مردی فاضل و نیکوسیرت بود. شاه عباس بزرگ یکی از دختران خود را به وی داد و پس از مرگ

سلیمان خان اعتمادالدوله وی را به وزارت عظمی بگماشت. پس از تخت نشینی شاه صفی سه سال به همان سمت باقی بود، ولی شاه صفی در سال سوم خود (۱۰۵۳ ق) چون می خواست از جانب نوادگان دختری شاه عباس، که مدعیان احتمالی سلطنت بودند، آسوده خاطر باشد چهار پسر خلیفه سلطان را کور کرد و او را از وزارت برداشت.

از تألیفات خلیفه سلطان رسائل در مسائل است که در سال ۱۰۵۱ ق نوشته شده و نسخه ای از این کتاب به شماره ۱۰۳۷ در کتابخانه مجلس شورای ملی و حاشیه بر معالم است که به شماره ۲۶۶ در کتابخانه مدرسه سپهسالار و حاشیه بر شمس الدین محمد الخفزی است که به سال ۱۰۵۸ ق تحریر شده و به شماره ۱۰۸۱ در کتابخانه ملک تهران موجود است. [او] گاهی شعری هم می گفته و ازوست:

حسن تو فزون است به گردت کردم / یا درد تو کشم به خون دل پروردم  
... باشد ار بگویم حسنت / بی انصافی است گر بگویم دردم [۴]

### رفیقی مازندرانی

رازی می نویسد: «شاعری هموار بود و این نوع دز آب دار و سلک بیان می آورده.» شعر:  
سرگرم من سوخته جز من نشینم / روزی که به خاکستر گلخن نشینم [۵]

### شریف آملی

واله می نویسد: «در خدمت اکبر شاه (جلال الدین اکبر شاه تیموری سلطان هند: ۱۰۰۱-۱۱۱۴ ق؛ ۱. ب) بود و در سنه ۱۱۱۵ ق در لاهور درگذشت.» و ازوست:  
گر خون شود از غم دل صد پاره ما / جز ما نکند کسی دگر چاره ما [۶]

### شمس الدین مازندرانی

از زادگاه و تولد و درگذشت او اطلاعی نداریم، ولی این اندازه می دانیم که او یکی از

۱. علی زمانی شه میرزادی، ص ۱۵۵، می نویسد: ملا محمد شریف فرزند ملا شیخ حسن آملی نسبتی با طالبای آملی داشت و در اصفهان کسب کمالات نمود و به هندوستان مسافرت کرد و در خدمت عالیجاه ابراهیم خان ایام می گذرانید و طبعی رسا و بلیغ و فصیح داشت.

خوشنویسان سده یازدهم است. کتاب شرح اربعین شیخ بهایی که در سال ۱۱۱۵ ق به خط شمس‌الدین نوشته شده امروزه به شماره ۱۶۳۰ در کتابخانه ملک تهران در دسترس است.

### طالب آملی

نامش محمد و از دانشمندان و از سخن‌سرایان نامی دوره یازدهم تبرستان است و چنان‌که پیداست او در سال ۱۰۰۸ق در آمل چشم‌بگشود و در سن ۱۵ یا ۱۶ سالگی در علوم هندسه و منطق و هیئت و فلسفه و تصوف و همچنین در خوشنویسی به پایه بلندی رسید، چنان‌که گوید:

پا بر دومین پایه اوج عشراتم و اینک عدد فنم از آلف زیاد است  
بر هندسه و منطق و هم هیئت و حکمت دستی است مرا کشید و بیضا ز عباد است  
وین جمله چو طوطی شد لیکن علم حقیقت کاستاد علوم است و برین جمله مراد است  
در سلسله وصف خط این بس که ز کلکم هر نقطه سودای دل هر اهل سواد است  
پوشم نسب شعر چو دانم که تو دانی کاین پایه مرا ثامن این سبع شداد است  
داستان زیر به نام "بلبل آملی" آمده است: «میرزا محمد حسین دشت‌بیاضی معروف به دیانت‌خان مسافر جوانی را که شاعری شیرین سخن بود با مهربانی پذیرفت. به تحقیق حالش پرداخت. معلوم شد که آن جوان از شهر آمل مازندران است و نخست به مروج جهان رفت و چندی نزد بکتاش‌خان استاجلو، نماینده شاه عباس بزرگ صفوی، با خودش به سر برد. و آنگاه به بهانه دیدار خانواده به هند آمد. چون روی خوشی از کس ندید و آوازه ادب‌پروری میرزا کاظم ترخان، صویدار قندهار، را شنید به خدمت وی شتافت و نزد او با کمال عزت به سر برد و اکنون پشت و پناه خود را به حکم قضا داده، دیگر بار به هند آمده است. دیانت‌خان چون طالب را دید اشعار او را پسندید و گاه و بیگاه نزد شاه تعریف وی را کرد تا شاه را مشتاق ساخت او را به حضور پذیرد. طالب سر و وضع خود را مرتب کرد و پیش از حضور مفرحی به کار برد و آنگاه به راهنمایی دیانت‌خان به دربار رفت، ولی از فرط کیف و نشأ زبانش بند آمد و طالب و دیانت‌خان با شرمندگی از پیش شاه بازگشتند. طالب چون به خود آمد از راه پوزش قطعه‌ای سروده، برای دیانت‌خان فرستاد که دو بیت آن است:

مفرحی زده بود به قصد گفتن شعر عروج نشأه او کرد آن چه کرد به من

به بزم یادشهم زان زبان نمی‌گردید که گشته بود مرا خشک از آن زبان و دهن  
از آن پس به چندی مهرداد خواجه غیاث‌الدین محمد تهرانی (اعتمادالدوله)، پدر نور  
جهان بیگم، بود. آخر از آن کار دست کشید و مهر را با قطعه زیر برای او پس فرستاد:

دو صنف‌اند اهل طبیعت که هرگز ندارند با هم سر سازگاری  
یکی را فرومایگی کرد شاعر یکی را بزرگی و عالی تباری  
من آن شاعرم شکرالله که دارم ز بخت بلند خود امیدواری  
که گرد هر یک دانه یاقوت گردد درو بینم از چشم تا اعتباری  
به گلزار معنی هزاره فصیحم به منصب چه شد نیستم گر هزاری  
چو مهر تو دارم چه حاجت به مُهرم مرا مهرباری به از مهرباری

اعتمادالدوله خواهش او را پذیرفت و در ملک ملازمان جهانگیر شاهی (م: ۱۰۳۶/۷) منتظم، ساخت و چندان در ترقی او کوشید تا در سال ۱۰۲۸ق به پایه ملک الشعرائی سرفرازش نمود. «...» [۷]

پدر و مادر طالب در کودکی او درگذشتند. و خواهری داشت به نام ستی النساء (ستی به معنی بانو و همان است که در نام مهستی شاعر نامی ایران به معنای بانوی بزرگ می‌بینیم) که همسر حکیم نظام‌الدین نصیرا علی کاشی برادر حکیم رکنای مسیح بود. ستی پس از مرگ شوهر چون فرزندی نداشت دختر برادر (طالب) را به فرزندی پذیرفت.

طالب در سال ۱۰۲۰ق سفری به اگره کرد و میان او و مولانا عبدالنبی فخرالزمان قزوینی، نویسنده میخانه، دیداری روی داد و چنان‌که در بالا گفتیم طالب از سال ۱۰۲۸ به دربار جهانگیر شاه راه یافت و به پایه ملک الشعرائی رسید و سرانجام کارش به دیوانگی پایان یافت. تا در سال ۱۰۳۵/۶ در بهار جوانی به سن ۳۵/۶ سالگی درگذشت. و ماده تاریخ مرگش [۸] «حشرش به علی بن ابی‌طالب باد» آورده‌اند. و سبب مرگش هم زیاد روی در شرب بوده است. [۸] دیوانی دارد بیش از شانزده هزار بیت و نسخه‌های خطی دیوانش [به قرار زیراند]:

۱. به خط نستعلیق تحریر سال ۱۰۴۸ و به شماره ۱۰۱۸ موجود در کتابخانه مجلس شورای ملی، شامل بیش از نه هزار بیت.

۲. به خط نستعلیق تحریر سال..... به شماره ۱۳۷ موجود در کتابخانه مدرسه سپهسالار.

۳. به خط نستعلیق تحریر سال..... به شماره..... موجود در کتابخانه ملک تهران.

۴. به خط نستعلیق تحریر سال..... موجود در کتابخانه ملک تهران.

هنگامی که طالب چشم از جهان بر بست شاه جهان پادشاه هند ده هزار روپیه برای هزینه پرسه او مقرر داشتند. و همچنین دستور داد بارگاهی برای او در تاج محل بسازند که هنوز هم در آن جا پابرجاست.

### غافل مازندرانی

نامش محمد اسماعیل (بود و) هندوستان را در فن خط ید و بیضا داشت. به خطاب روشن رقم سربلندی یافته، در خط نسخ و نستعلیق نظیر نداشت. در خطوط دیگر مثل ثلث و ریحان و رقاع و غیره بی مثل بود. اوراقی از قرآن خط یاقوتی و کتاب صرفی ضایع و تلف شده بود نوشته و کهنه کرده، به جایش گذاشت و از نظر پادشاه گذراند، بی آن که او ظاهر بسازد معلوم نشد که تازه نوشته شده. [او] در انشاءپردازی یگانه زمانه بود و به دبیری خاص اختصاص داشت. و از کلمه سخن نیز بهره مند بود. ناخلفی از او مانده، همه مسودات و اشعارش ضایع ساخت. و ازوست:

کجا از نازکی تاب هم آغوش به گل دارد مگر بر رنگ و بوی گل کشد نقاش تصویرش  
ز شوق لذت زخمش ز بس در اضطراب افتد مشبک گردد از یک تیر تر پای نخجیرش  
چنان خو گر به بیتابی بود سودایی زلفت که بی زنجیر نشیند به روی صفحه تصویرش  
ستمگر بی وفا بیداد صیادی که من دارم نگاهش نگذرد بر من که از دل بگذرد تیرش [۹]

محمد باقر بن مولانا غفار مازندرانی.

یکی از خوشنویسان سده یازدهم تبرستان است. کتاب ارشاد الادهان علامه حلی به زبان تازی که به خامه او در سال ۱۰۴۰ ق نوشته شده امروزه به شماره ۴۴۵ در کتابخانه مدرسه سپهسالار موجود و در دسترس است.

### محمد تقی ساروی!

او نیز یکی از هنروران سده یازدهم تبرستان است. و کتاب التوحید شیخ صدوق به زبان

تازی که به کلک او در سال ۱۰۷۸ ق تحریر یافته امروزه به شماره ۱۹۵۷ در کتابخانه ملک تهران موجود و در دسترس است.

### محمد حسن السلیمی المازندرانی

او از خوشنویسان سده یازدهم مازندران است. و کتاب غر الفراید به زبان تازی که به خط او در سال ۱۰۶۱ ق نوشته شده امروزه به شماره ۱۶۴ در کتابخانه ملک تهران نگاهداری می شود.

### محمد حسین بن محمد صالح مازندرانی

او از خوشنویسان مازندران به شمار می آید و کتاب صحیفه سجادیه به زبان تازی به خط او که به سال ۱۰۹۸ تحریر یافته به شماره ۹۴ در کتابخانه ملک تهران نگاهداری می شود.

### محمد حسین بن حبیب الله پازواری

پازوار از بلوک شمالی شهر بابل است که میان شهر بابل و بندر بابلس جای دارد. محمد حسین یکی از خوشنویسان تبرستان به شمار می آید. نسخه ای از کتاب حاشیه بر طبیعات شفای ابن سینا که به سال ۱۰۸۴ به خط او تحریر یافته امروزه به شماره ۱۱۹۹ در کتابخانه ملک تهران موجود است.

### محمد حسین بن علی التتکابنی

از خوشنویسان است. و نسخه ای از کتاب الخصال ابن بابویه که به خط او در سال ۱۰۹۴ تحریر یافته به شماره ۱۹۴۵ در کتابخانه ملک تهران موجود و در دسترس است.

### محمد رفیع بن عبدالرحمن اشرفی [۱۰]

از خوشنویسان است و نسخه ای از کتاب ترجمه صحیفه سجادیه که به خط او در سال ۱۰۸۰ تحریر یافته به شماره ۸۲۵ در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود و در دسترس است.

## محمد سعید بن محمد صالح الساروی

از خوشنویسان است. و نسخه‌های از کتاب دیوان کمال اسماعیل که به خط او در سال ۱۰۷۲ تحریر یافته به شماره ۱۰۵۰ در کتابخانه [شواری ملی موجود و در دسترس است].<sup>۱</sup>

## محمد صالح السروی المازندرانی

کنیتش ابوالفضایل حسام‌الدین است. محمد صالح بن مولانا احمد السروی (ساروی) و المازندرانی از پیشوایان شیعه و عالم به علوم منقول و معقول مقیم اصفهان است. او فروغ و اصول را نزد ملاعبدالله تستری (شوشتری)، و پسرش ملاحسعلی و ملامحمد تقی مجلسی (م: ۱۱۱۱) فراگرفت. و دختر بزرگ مجلسی همسر او بود. آورده‌اند که ملامحمد صالح در جوانی بسیار کم‌هوش بود و با این‌که هر روز به خانه‌ی استادش می‌رفت باز خانه‌ی او را فراموش می‌کرد و ناچار بود بر بالای در خانه نشانه‌ای بگذارد. گویند: روزی ملا در مسجد به منبر رفت و در حالی که هزاران مردم منتظر وعظ او بودند آغاز سخن نمود. نخست "بسم الله" را خواند و سپس خواست آیه‌ای از سوره "یس" بخواند و گفت: "یس" و دیگر هوشش یاری نکرد. بار دوم و سوم هم "یس" را بازگو کرد، ولی بار چهارم آن نیز از یادش رفت و ناچار شد با ریشش بازی کند. پسرش هادی که پای منبرش بود فریاد زد: پدر جان! اگر "والقرآن الحکیم" را فراموش کرده‌ای، پایین آمدن از منبر که یادت نرفت!؟

از کتاب‌های او حاشیه بر معالم الاصول او شرح بر زبدة الاصول شیخ بهایی، حواشی بر کافی کلینی، شرحه المزجی اللطیف او الوافی علی اصول الکافی در چند جلد است. نسخه‌های خطی کتاب‌های بالا به شماره‌های ۱۲۳ در کتابخانه مدرسه سپهسالار، ۱۲۷ در کتابخانه آستان رضوی مشهد، ۱۱۷۰ در کتابخانه مجلس شورای ملی، ۱۹۱۸ و ۱۹۵۳ و ۱۹۸۴ و ۲۰۱۲ و ۲۷۵۶ در کتابخانه ملک تهران در دسترس است. ملامحمد صالح در سال ۱۰۸۱ در اصفهان درگذشت و در نزدیکی‌های گور مجلسی به خاک سپرده شد و بر گورش نوشته‌اند: «صالح دین محمد شد فوت» [۱۱]

۱. با توجه به تاریخ کتابت نسخه مذکور، به نظر می‌رسد وی همان ملا محمد سعید متخلص به اشرف و فرزند محمد صالح ساروی است که در سال ۱۱۱۶ ق درگذشته است. همچنین نگاه کنید به یادداشت ویراستار در صفحه ۱۷۷.

## محمد علی الساروی

الفاضل الزبانی مولانامحمد علی بن مولانا محمدرضا الساروی المازندرانی از زمره فقها و دانا به علم احوال بزرگان به شمار می‌آید. او را کتابی است به نام تصحیح الاشبه و الاشکال فی تصحیح الالماء و النسب و اللقب من الرجال و رساله‌های دیگر. مولانا در سال ۱۰۰۰ ق در کربلا درگذشت و در صحن امام [حسین<sup>(ع)</sup>] به خاک سپرده شد. [۱۲]

## محمد قاسم بن احمد الطبرستانی

از خوشنویسان است و نسخه‌ای از کتاب محاسن احمد برقی که به خط او در سال ۱۰۶۵ نوشته شده به شماره ۱۳۰۴ کتابخانه ملک تهران موجود و در دسترس است.

## محمد کاظم بن عبدالعلی التنکابنی

از خوشنویسان است و نسخه‌ای از کتاب قانون الادراک که به خط او در سال ۱۰۱۴ نوشته شده به شماره ۳۴۴۰ کتابخانه آستان رضوی مشهد موجود و در دسترس است.

## محمد مقیم بارفروش دهی

از خوشنویسان است و نسخه‌ای از کتاب معالم شهید ثانی که به خط او در سال ۱۰۸۷ نوشته شده به شماره ۲۶۰۷ [در] کتابخانه ملک تهران موجود و در دسترس است.

## محمد مؤمن الطیب التنکابنی

حکیم محمد مؤمن بن الامیر محمد زمان الحسینی الطیب التنکابنی المازندرانی از اطباء و حکمای حاذق و آشنا به علم الابدان و داروهای مفرده و مرکبه است. کتاب تحفة المؤمنین خود را به نام شاه سلیمان، هشتمین پادشاه صفوی (۱۰۷۷-۱۱۰۴)، نوشت. و پاره‌ای آن را از پدرش امیر محمد زمان تنکابنی دیلمی دانند و امروزه بخشی از دیلم را به نام محمد زمانخانی خوانند. کتاب یاد شده بر پنج بخش است: ۱. در بیان سلب اختلاف اقوال اطباء و ماهیت و قوت و قدر شربت ادویه و اشربه و شرط اخذ هر دارو؛ ۲. در ذکر صفات و افعال ادویه و شروط و بیان افعال کلیه و تفسیر اسامی و معانی لغاتی که در طی انشاء کتاب مذکور می‌شود؛



۳. در بیان ماهیت و خواص و کیفیت ادویه مفرده و اغذیه مرکبه و ذکر مصلح و بدل و قدر شربت و مناسبت آن؛ ۴. در مداوای مسموم؛ ۵. در بیان اوزان و متعلقات آن. نسخه خطی کتاب بالا به شماره ۴۹۴ در کتابخانه آستان رضوی مشهد و دیگری در کتابخانه ملک تهران موجود است.

کتاب دیگری بَصْرَةُ الْمُؤْمِنِينَ است که در سال ۱۰۸۶ ق نوشته شده و به فرمان نادر شاه افشار وقف آستانه رضوی است و امروزه به شماره ۶۲ در آن کتابخانه نگهداری می‌شود. [۱۳]

### محمد هادی بن علی رضا تنکابنی

از خوشنویسان است و نسخه‌ای از کتاب شرح طبری بر اصول کافی که به خط او به سال ۱۰۹۹ نوشته شده به شماره ۱۳۰۹ در کتابخانه ملک تهران موجود است.

### محمد یوسف مازندرانی

از خوشنویسان است و نسخه‌ای از کتاب مجموعه در سه رساله که به خط او به سال ۱۰۶۹ نوشته شده به شماره ۲۶۶۵ در کتابخانه ملک تهران موجود و در دسترس است.

### ملا محمد حسین آشوب مازندرانی

او از مازندران است، به هندوستان آمده و مدت‌ها با ظفرخان (متخلص به احسن: [او] یکی از نام‌آوران بزرگ ایرانی در هندوستان و یکی از بزرگترین وزیران تیموری در هند بود. نام او میرزا حسن الله پسر خواجه ابوالحسن [بود] و در دوران پادشاهی جهانگیرشاه و شاه‌جهان (۱۰۱۴ - ۱۰۶۹) اعتباری بسزا پیدا کرده بود و دانشمندان و سخنوران ایرانی را بسیار گرمای [می‌داشت] و نوازش می‌فرمود. درگذشت احسن در لاهور به سال ۱۰۷۳ روی داده است؛ ا.ب) [همراه] بوده، بعد از چندی به ایران رفت و دیگر بار به هند آمد. و ازوست: سبزه از مژگان من سرمشق شادابی گرفت / نرگس از چشم ترم تعلیم بی‌خوابی گرفت [۱۴]

### ملا محمد صوفی مازندرانی

او از شهر آمل است و یکی از سخن‌سرایان و نویسندگان با دانش و هوش سده یازدهم

تبرستان به شمار می‌آید. بیشتر سخنانش شورانگیز [و] گفتارش دلویز [بود] و روشی صوفی‌منش داشت. صوفی در بهار جوانی از آمل به شیراز رفت و به کسب کمال پرداخت. پانزده سال در مکه بماند و در سفر هندوستان با ابوحیان طبیب و مولانا حسنعلی یزدی همراه بود و چندی در گجرات ماندگار شد، چنان‌که خود گوید:

مرا گجرات از آن گشت مسکن / که از مازندرانم یادگار است  
و کشمیر و اجمیر را بدید و در سال ۱۰۲۵ در اجمیر [او را] با خواجه معین‌الدین دیدار روی داد. و سپس به خواهش جهانگیر شاه (ماده تاریخ درگذشت: «جهانگیر از جهان رفت» ۱۰۳۶)، به دهلی رفت و سالیانی در دربار او پایه‌ای بلند داشت. دیوانش را بیش از شصت هزار بیت دانسته‌اند و به نام بتخانه است. ماده تاریخ مرگ ملامحمد صوفی «مجزدانه یکی شد به حق» است و دیوان خطی ملا [محمد] به شماره ب-۱۱-۳۵۷ در کتابخانه مجلس شورای ملی در دسترس است. هدایت مرگ او را ۱۰۸۸ آورده و ابیات زیر ازوست:

مرا عقل نخستین این چنین گفت	که این عالم ز مهر حق بخار است
فلک دیوانه بیهوده گرد است	جهان شوریده آشفته کار است
تو در دوزخ دری می ندانی	که این دنیا همان سوزنده نار است
چو سیم ناسره نادان ضریب است	چو مرد بوالعجب ابله شکار است
علاقی هر یکی قعری زدوزخ	عواشق هر یکی بازوی شرار است [۱۵]

### مولانا قائمی مازندرانی

[در برخی منابع نام مولانا قائمی به صورت] قائلی نیز آمده است. رازی می‌نویسد: «عمرهاست پشت بر کلانه هوا و هوس آورده و روی در معموره طاعات و عبادات وارد و همت بر مؤنات اخروی می‌گمارد.» و او را نسخه‌ایست در مثنوی که این ابیات از آن جمله است:

ای سهر سروگلشن خوبی	تازه سرو ریاض محبوبی
باغ حسن از رخت گل تازه	خوبی از تو بلند آوازه
نرگست مایه سیه‌روزی	عارضت آتش جهان سوزی
حلقه موی تست دام بلا	مرحم زلف تو مقام بالا [۱۶]

و هم ازوست:

غافل بودن نه ره فرزانیگی است  
غافل منشین و ورقی میخراش

غافلی از جمله دیوانگی است  
گر ننویسی قلمی می تراش

### میرزاتقی وزیر مازندرانی

ما او را بیرون از جرگه دانشمندان تبرستان می‌شناسیم، ولی چون کارهای برجسته‌ای به دست او در مازندران انجام پذیرفته و در صفحات تاریخ به یادگار مانده ناگزیریم نام نامی او را در این کتاب بیفزاییم و نویسیم که اسکندر بیگ در تاریخ خود او را میرزا تقی نام‌آور به ساروتقی، نواده خواجه عنایت، که شاید میرزا عنایت سرخاندان نامی علی‌آباد پیشین و شهر شاهی کنونی باشد، در زمان شاه عباس بزرگ صفوی (۹۹۶-۱۰۳۸) وزیر حسن بیگ بیگلر بیگی قراباغ بود، می‌شناساند و می‌نویسد که: چون شاه عباس کاردانی و آثار رشد و ترقی در او دیده در پرورش او کوشش ورزید تا به وزارت کل تبرستانش رسانید. و میرزا نیز چون علاقه شاه را در آبادانی مازندران و بنیاد راه‌ها و جاده‌ها بیشتر دید برکوشش خود افزود تا توجه شاه را به خود جلب و موجبات سربلندی و سرافرازی و اعتبار خویش فراهم آورد. و بدین رو تا روز مرگ شاه عباس بزرگ و در آینده به همان سمت باقی بود. [۱۱۷]

گوشه‌ای از تاریخ تبرستان: اسکندر بیگ می‌نویسد: «ذکر عمارت قصبه شریفه اشرف مازندران... در همین سال (۱۰۲۱) معمار همت والا و طراح طبع همایون... در قصبه شریفه اشرف از قصبات مازندران، که به ولایت پنج هزار موسوم به دارالمومنین استرآباد (گرگان کنونی).... عمارت عالی جهه نزول همایون طرح انداخته حمام و بیوتات و تالارها بر آن افزود. استادان چابک دست در آن سرزمین بلند و پست حسب الامر شروع در کار کردند. مولانا محمود بهشتی گیلانی این قطعه در تاریخ بنای عمارت اشرف به نظم آورده، قطعه:

خسرو آفاق شه کامیاب      آن محک باطن هر خوب و زشت  
کرد جو در اشرف مازندران      طرح بنایی به صفا چون بهشت  
از ره اقبال ز فیض قدم      آب گلشن با گل عنبر سرشت  
دست سعادت پی تاریخ آن      بر در او دولت اشرف نوشت» [۱۱۸]

و هم او درباره بنای بندر فرح‌آباد می‌نویسد: «... چون حضرت اعلی شاهی ظل‌اللهی...

در کمال شگفتگی و انبساط به ولایت دلپذیر مازندران بهشت‌نشان رسید... در خطه ارم فرح‌آباد که در ساحل دریای خزر واقع و قبل از این به طاهان موسوم بود لنگر اقامت انداخت... چون آن مکان نزهت‌بخش لیاقت شهرت و استعداد تربیت داشت، زیرا رودخانه‌ای موسوم به تخلیه‌رود در وسط آن جریان یافته به دریا می‌ریزد،... همگی همت خسروانه به تربیت آن بلده مصروف داشتند و عمارت عالی و منازل مرغوبه دولت خانه مبارکه واقع در کنار تجینه‌رود افزودند. و چون در مدت اقامت همیشه فرح و سرور در خاطر... داشته آن خطه را... به فرح‌آباد موسوم گردانیدند و هر سال در باغات و عمارت افزوده، بازارگاه و حمامات و مساجد و کاروانسراها بنا فرمود... و از بلده مذکوره تا خطه ساری که چهار فرسخ است خیابانی... سنگ و بست قرار دادند و جمیع امرای دولت و اعیان حضرت منازل مرغوب در اطراف خیابان و کنار شهر ترتیب دادند... و الیوم که این دیباچه اقبال رقم به زیر کلک شیرین مقال است و تاریخ هجری به خمس و عشرین و الف (۱۰۲۵) رسید...» [۱۹]

و درباره ایجاد راه‌های شوسه مازندران و خدمات میرزاتقی وزیر می‌نویسد: «... و در هر مرحله از شوارع و انبوهی از بیشه و جنگل شتر آمد و شد نموده و هرگز سکنه آن‌جا را نظر به هیکل آن‌جا نور بدیع الخلقه نیفتاده... و از آمد و شد عساکر منصوره و تردد ارباب حاجات و اصحاب تجارت و اهل سواق شتر بسیار... و در گل و لای همواری و تنگنای روس جبال... ضایع و نابود گشته... همت والای شهریاری به توسیع شوارع سوادکوه...» تعلق گرفت. و سرکاری این کار خیر را... به وزارت پناه میرزا محمدتقی وزیر آن مملکت مرجوع فرمودند و مقرر شد که صواحب مازندران بمرد و عمله مدد نموده، اجرت واقعی از عین‌الملک دیوان بستانند و وزیر مذکور با جمعی از غلامان... شروع در آن خدمت نمودند و سنگ و آهک و آجر را راه دور آورده و در اندک زمانی آن کار به اتمام رسید... بر رودخانه‌ها... پل‌های عالی با گچ و آجر و آهک... تربیت یافت. و از اتفاقات حسنه (کار خیر، ۱۰۳۱) تاریخ این امر عظیم است...» [۲۰]

نویسنده به یاد ندارد در کجا خوانده است که در سال ۱۰۰۵/۶ شاه عباس بزرگ صفوی برای یکسره کردن کار تبرستان باختری (رستم‌دار، رویان) به اندیشه آن دیار افتاد و سپهسالار فرهادخان را مأمور آن سامان کرد. شاه به خوبی می‌دانست که به‌دست‌آوردن مناطق بالا با

نداشتن شاهراه‌های کاروان‌رو امکان‌پذیر نیست. از این رو میرزاتقی مازندرانی را که از نزدیکان و پرورش یافتگان دربار عباس بهادرخانی [بود] و در گیلان به جمع‌آوری باج دیوانی مأموریت داشت به مرکز احضار فرمود. و این کار بزرگ را به او فرمان داد. میرزاتقی با کوشش فراوان و در اندک زمان راه‌های شاه عباسی خاوری و باختری تبرستان را از جنوب به شمال برای آمد و رفت سپاهیان شاه صفوی آماده ساخت. آورده‌اند که میرزاتقی در این کار بیش از یکصد هزار تن کارگر و استاد با همه گونه وسایل به زیر فرمان داشت و خروارها گندم و جو با بهای خرواری ده ریال و شش ریال امروزه از استان‌های دور و نزدیک با شترهای سیستانی، خراسانی، آذربایجانی، خوزستانی و قندهاری به مازندران آورده و در دسترس کارگران قرار می‌داد. و خود همیشه سوار الاغ خاکستری رنگ بندری بوده و روز او شب در سراسر طول خط به سرکشی سرگرم بود.

میرزاتقی ضمن راه‌سازی، شاهکارهای شگفتی هم انجام می‌داد، و آن این‌که او فرمان می‌داد شترهای بزرگ و فربه را سر تا پا با زنگ‌ها و گلیوته‌های بزرگ و کوچک بر گردن و جوانب آن درآویزند تا از صدای جوراجور زنگ‌های‌شان کارگران و خواربارشان از گزند حیوانات مودی از دستبرد و گزند دور باشند. و همچنین شتران را با رنگ حنایی و رناسی به هیاکل گوناگون درآوردند و جلوداران و شتربانان را با پیکره و چهره‌های ترسناک نمودار سازند. و شترها را در ایستگاه‌ها گاه ناگاه خشمناک سازند و در میان کارگران بومی شتر ندیده رها کنند تا ترسی در دل به جان نماند. سخن کوتاه آن که هیاکل عجیب و غریب شتران ظل‌اللهمی چنان ترس در میان بومیان انداخت که دامنه آن به مردم کهستانی سرکش رسید و به جای نام شتر، گول بیابانی‌اش نامیدند و میرزاتقی از این نیرنگ برخوردار شده به سریجان و سرکشان بومی کهستانی پیام‌هایی می‌فرستاد که اگر سر فرمانداری به سپهسالار ظل‌اللهمی فرود نیاورند گول‌های بیابانی را به جایگاه و پناهگاه‌شان پرواز دهم و در یک چشم به هم زدن خاندان‌شان را نابود و جایگاه‌شان را ویران سازم. ویژه آن که میرزاتقی ما بدین شیوه توانست بیشتری از سران و بزرگان گروه را رام کرده و به پیشگاه عباس بهادر خانی گسیل دارد.

ما از سال درگذشت میرزا محمدتقی وزیر مازندرانی، نواده خواجه عنایت، اطلاعی نداریم و این قدر می‌دانیم که تا سال ۱۰۵۱ زنده بوده است. چنان که اعتمادالسلطنه می‌نویسد: «... راه معروف به راه شاه عباسی، که به سرکاری میرزاتقی وزیر مازندرانی و مهندسین هلالندی

ساخته شده و از اصفهان تا فرح‌آباد امتداد داشت، از بلوک راستی سوادکوه می‌گذشته و ماده تاریخ بنای آن امرخیر (= ۱۰۵۱) می‌باشد... که سال آخر سلطنت شاه صفی یا جلوس شاه عباس دوم باشد، ساخته و به اتمام رسیده است.»<sup>[۲۱]</sup>

### میرزا شفیق مازندرانی:

از مردم مازندران است و در زمان شاه سلطان صفوی (۱۰۷۸-۱۱۰۶) متسوفی موقوفات بوده و تاریخی از آغاز آفرینش تا زمان خود نوشته و شعر هم گفته است.<sup>[۲۲]</sup>

### میر صبحی:

از مازندران است. در بیشتر علوم به ویژه در طب و حکمت موسیقی زبردست بود و در لباس فقر پادشاهی می‌کرد و در زمان شاه سلیمان صفوی (۱۰۷۸-۱۱۰۶)، به نام سیاحت از اصفهان آمده بوده است. و ازوست:

صبحی جو شمع بر لبم آمده، جان از صرصر دم بردی ابنای زمان  
این قوم بی بریدن یکدیگر همچون مقراض یک دلند و دو زبان<sup>[۲۳]</sup>  
(الخ)

### میرمحمد امین اثیر

از مازندران است، اما<sup>۲</sup> در اصفهان به تحصیل علوم مشغول بوده و همدوره شاه سلیمان صفوی است. و ازوست:

چنان در خامه آرم گردش آن چشم جادو را  
که از هر یک نگاهی حلقه گیرد چشم آهو را<sup>[۲۴]</sup>  
(الخ)

### میرمحمد حسین نوری.

گرچه او را دماوندی دانسته‌اند، ولی والده داغستانی در تذکره خود او را نوری مازندرانی

۱. متن مؤلف با اعتمادالسلطنه. الذودین فی احوال بجال شردین، ص ۲۳، در واژگان، و نه در مضمون، متفاوت است.  
۲. در اصل: «که».

می‌خواند. خوش می‌نوشته و زیبا می‌نگاشته و در جوانی به اصفهان آمد و میرزا صائب تبریزی (۱۰۱۰-۱۰۸۸) متوجه احوالش بود. و این بیت ازوست:  
 آن که محراب دو عالم گوشه ابروی اوست  
 در دل هر ذره پنهان آفتاب روی اوست [۲۵]

### میر محمد صادق بن حسین نوری:

از خوشنویسان است و حاشیه شیخ بهایی به خط او که در سال ۱۰۹۲ تحریر یافته به شماره ۱۸۰ در کتابخانه مدرسه سپهسالار موجود است.

### ناجی مازندرانی:

نامش محمد حسین برادر غافل مازندرانی (در این سده دیده شود) [و] در فن خط نسخ یا قوت ثانی است و در شکسته و نستعلیق خطش را به کمال خط میرزا محمد حسین واضع الاصل می‌گیرند. در علوم ظاهری نیز دستی دارد و در انشاپردازی عظیم‌المثل است. مدتی در سرای شاه عالمگیر (جلوس ۱۰۶۹ ق) رفیق برادر بود. از آن‌جا که پادشاهان به غرور سلطنت سیماً چنین پادشاه صاحب کمال در هر فن از حرف خود نمی‌توانند برگشت و او را نظر به کمال خود تحمل بر غلط و سهود دشوار بود خود مستعفی از این کار گشته و در اهل خدمت بندگی به جا می‌آورد و ازوست:

چون خس فتاده‌ایم به گرداب و اضطراب      چون رشته مانده‌ایم در آغوش تابها  
 خوش باش به ناکامی و مقصد مطلب      بگذر ز طلب دولت سرمد طلب  
 از صورت این لفظ به معنی پی بر      یعنی مطلب زهر چه باشد مطلب [۲۶]

### همت مازندرانی

از خوشنویسان است. و از مردم بندر فرح‌آباد ساری کتاب تاریخ طبرستان ابن اسفندیار به خط او که در سال ۱۰۲۸ تحریر شده به شماره ۱۰۰۰ در کتابخانه ملک تهران موجود و در دسترس است.

### یادداشت‌ها

۱. ریاض الشعراء والہ داغستانی، خطی کتابخانه فرهنگ ملی.
۲. هم در آن کتاب.
۳. آتشکده آذر، چاپ بمبئی، برگ ۱۷۰.
۴. هدایت در ریاض العارفين، برگ ۳۲۸، روضات الجنات، ج ۲، برگ ۱۹۳.
۵. هفت اقلیم، خطی مجلس شورای ملی در بخش مازندران.
۶. ریاض الشعراء، خطی کتابخانه ملی فرهنگ.
۷. به نقل از مجله تهران مصور، شماره ۵۴۵، ۳۲/۲۱۱/۲، تهران.
۸. منظم ناصری در وقایع سال ۱۰۳۶؛ نامه دانشوران؛ آتشکده، برگ ۱۷۰؛ کلمات الشعراء، چاپ لاهور، برگ ۶۹؛ ترجمه تاریخ ادبیات ایران مستر براون، برگ ۱۶۹.
۹. به نقل از کتاب کلمات الشعراء محمد افضل سرخوش هندی، چاپ لاهور، برگ ۸۲.
۱۰. اشرف البلاد پیشین و شهر بهشهر امروزه.
۱۱. قصی العلماء، برگ ۱۷۰؛ روضات الجنات.
۱۲. روضات.
۱۳. روضات، ج ۴، برگ ۷۵۶؛ فهرست کتابخانه آستان رضوی.
۱۴. ریاض الشعراء خطی والہ داغستانی.
۱۵. هدایت در ریاض العارفين، برگ ۲۲۷؛ مجمع الفصحا، ج ۲، برگ ۳۸.
۱۶. هفت اقلیم خطی مجلس شورای ملی.
۱۷. عالم آرای عیسی، ج ۳، برگ ۷۶۶.
۱۸. همان کتاب، ج ۲، برگ ۶۵۶.
۱۹. همان کتاب، ج ۳، برگ ۶۹۷.
۲۰. همان کتاب، ج ۲، برگ ۶۵۲؛ و در روضة الصفا، ج ۸.
۲۱. التدوین فی [احوال] جبال شروین، برگ ۳۱.
۲۲. ریاض الشعراء خطی.
۲۳. هم در آن کتاب، برگ ۴۴۲.
۲۴. هم در آن کتاب.
۲۵. هم در آن کتاب.
۲۶. کلمات الشعراء، چاپ لاهور، برگ ۱۱۵.

روضات الجنات شماره تألیفات خواجه را به ۱۵۰ جلد می‌رساند.[۲]

### امیر پازواری

پازوار یکی از بلوکات شهر بابل کنونی است که در شمال شهر، میان جاده بابل و بابلسر، جای دارد و مشتمل بر ۳۳ پارچه دیه است. ما نام پازوار را در کتب مورخان تبرستانی مانند ابن اسفندیار و اولیاءالله آملی نمی‌بینیم مگر در کتاب تاریخ طبرستان و رویان و مازندران میرظهیرالدین مرعشی در حوادث سال ۸۸۰ ق و امیرکلا (کیله) یکی از دهات پازوار است که به نام امیر پازواری نامیده می‌شود.

چنان‌که در شماره ۲۷-۳۱/۳/۱۳۳۰ روزنامه مازیار منتشره شهر بابل نوشتیم و در شماره ۲۸-۱۲/۶/۱۳۳۰ همان روزنامه به خاتمه استاد بزرگوار و دانشمند و محقق نامی آقای طاهری شهاب ساروی<sup>۱</sup> گواهی شده و نیز در برگ‌های ۸ تا ۱۱ بخش یکم از دیوان امیر پازواری منتشره اینجانب در خرداد ماه ۱۳۳۴ خ تهران یادآوری شد کوچکترین نشانه‌ای از نام و نشان این نامبرده معروف به شیخ‌العجم مازندرانی در کتب مورخان و تذکره‌نویسان ادوار اسلامی به دست نیامده است، مگر هدایت (رضا قلی‌خان لله‌باشی بارفروشی «بابلی» مازندرانی ۱۲۱۵-۱۲۸۸) در کتاب ریاض العارفین خود نامی از بدین گونه می‌برد: «امیر پازواری، از مجاذیب عاشقان و از قدمای صادق. مزارش در دارالمرز مشهور...» [۳] و هم او وی را در همان کتاب در زمره عرفا و مشایخ نام می‌برد، ولی هیچ‌گونه ذکر از سال تولد و درگذشت و گور او نمی‌کند. خاورشناس روسی برنهارد دارن سه جلد کتاب از دیوان شیخ‌العجم یا امیر پازواری به نام کنزالاسرار [را] در سال‌های ۱۲۷۷ و ۱۲۸۳ اسلامی در پترزبورگ پیشین و لنینگراد امروزه منتشر کرد که متأسفانه جلد یکم آن که شامل شرح زندگانی امیر مورد سخن ماست در آن نوشته شده و امروزه در ایران نیست. و دو جلد دیگر آن نیز کنون کمیاب است، ولی با اندک کنجکاوی در این دو جلد به خوبی می‌توان پی برد که ابیات شعرای تبری گوی دیگر که پیش و یا پس از امیر پازواری می‌زیستند در آن گنجانیده شده است. برای نمونه می‌افزاییم که در برگ ۷۰، ج ۲، کنزالاسرار یاد شده چند بیت از عبدالعظیم آملی شاعر تبری زبان سده نهم اسلامی (بدین نام در سده نهم این کتاب بنگرید) و چند بیت از زرگری

۱. در اصل شهاب طاهری ساروی.

## سده دوازدهم

### اسکندر مازندرانی

نامش محمدرضا [و] از مردم مازندران است. ازوست:  
خاکستر پروانه عزیز است سکندر بردامن پیراهن فانوس ببندیم [۱]

### اسماعیل خواجه

[نام کاملش] (مولانا) ملا اسماعیل بن محمد حسین بن محمدرضا بن علاءالدین محمد المازندرانی است. وی را بدان رو خواجه خوانند که در کوی خواجهی اصفهان جای داشت. ملا مردی خردپیشه و حکیم و دانشمند و محقق و پاک دل [و] نیک سرشت و خوشخو و خوش اندام و با هیبت و همیشه نزد بزرگان و نام‌آوران گرامی و ارجمند بود. نادرشاه (۱۱۴۸-۱۱۶۰) با آن همه تندخویی و زمختی به پاس علم و دانش و فضل و ادب او گام او را گرامی می‌داشت و برمی‌خیزید. خواجه هم‌دوره شاه سلطان حسین صفوی (۱۱۰۶-۱۱۴۰) بود و فتنه افغان‌ها (۱۱۳۷) و دوره‌های شاه طهماسب و نادرشاه و آغاز کار کریم‌خان زند را دید و آخوند ملا مهدی نراقی، آقا محمد بیدآبادی و میرزا ابوالقاسم مدرس اصفهانی و مولانا محراب گیلانی از شاگردان سرشناس او بوده‌اند. خواجه در سال ۱۱۷۳ در اصفهان درگذشت و ماده تاریخ مرگش «خانه علم منهدم گردید» است و در تخت فولاد و در دروازه جنوبی نزدیک دخمه فاضل هندی به خاک سپرده شده است. و از تألیفات خواجه کتاب شرحه المبسوط در ۲ جلد، جامع الشتاب فی نوادر المتفرقات، هدایت الفواد، دو رساله فی الزمان که نسخه اصلی آن به شماره ۳۰۰۶ در کتابخانه ملک تهران در دسترس است. و فواید الرجال که دو نسخه خطی آن به شماره‌های ۳۴۹۸ و ۳۵۲۳ در همان کتابخانه موجود است. و صاحب

شاعر دیگر تبری زبان سده سیزدهم مازندران (در سده سیزدهم این کتاب بدین نام دیده شود) و هم‌چنین ابیاتی چند از نصیری نام شاعر تبری‌گوی مازندران در آن یافت می‌شود. چنان‌که گفتیم شرح زندگانی امیر پازواری یا شیخ‌العجم مازندرانی بر ما معلوم نیست و اگر ابیات زیر را از او بدانیم که گوید:

شاهان‌شاه که اشرف ره بساته      ستون به ستون قرص طلا بساته  
سنگ مرمر ره آدم نما بساته      فلک ره بوین کارمسرا بساته [۴]  
باید بگوئیم که او در سده دوازدهم اسلامی می‌زیسته، است زیرا شهر اشرف (اشرف البلاد پیشین و شهر بهشهر کنونی) از بنیادهای شاه عباس بزرگ صفوی (۹۹۶-۱۰۳۸)، است و در سال ۱۰۲۱ ساخته شده است [۵] و در زمان امیر رو به ویرانی نهاده و بسان کاروانسرای درآمده بود که مایه تأسف و تأثر او قرار گرفته بوده است. و نیز با اندک توجه به ابیات زیر واژه‌هایی در آن به کار برده شده که در ابیات پیشینیان دیده نمی‌شود، مانند واژه‌های مَلْمَل، اطلس، چکمه [و] ملاکه از سده یازدهم به این سو زبانزد مردم [شده] و گسترش یافته است:

دیشو باجَیْته خو دیمه تَه چشمون ره      خو دِله مَن جِش دایمه تَه لبون ره  
مَلْمَله بال مَشْت هاکردی شِه مَرچون ره      عاشقِم مَن که گور وَزِمه تَه آرمون ره [۶]  
\* \* \*  
اَطْلِس دپوشی دامن گِشاد و کمرتنگ      تَه مَحْمَل دیم دازنه سِزخ گل رنگ  
تَه مَشکین زَلَف اگر بَمو مینه چَنگ      شو سال و تِلا لال و روجا باؤوَه لَنگ [۷]  
\* \* \*  
قالی سَز نیشتی کوپ تری ره یاد دار      اِمسالِ سیری پارِ وِشَنایِ ره یاد دار  
اسب زین سِواری دوش چپی ره یاد دار      چکمه دپوشی لینگِ تلی ره یاد دار [۸]  
\* \* \*

مِلا دَره که دایم با نِمازه      مِلا دَره که پیغمبره هِمبازه  
مِلا دَره که بَنَدِ پِن وِرازه      مِلا دَره که سِمِگِرد و گوشِ درازه [۹]  
امیر پازواری از مردم دیه امیرکلای بلوک پازوار است، چنان‌که خود گوید:  
میره کُل امیر گِنبه از پازوار      بلو به دست هَیْتِمِه مَرزُ گیرمه تیمه جار

هَبَرگَر نَدیمه نَرِه گو وچه دار      شِی نَکَرده زن وَچه کَشیه هَیْتِه دار [۱۰]  
ولی بخش‌های مازندران امروزه خانواده‌هایی هستند که خود را وابسته به امیر می‌دانند. به هر رو امیر پازواری مورد سخن ما مردی صاحب دل، عاشق پیشه، درویش روش [و] صوفی منش بود [و] در لباس فقر پادشاهی می‌کرده است.

### طوفان هزارجریبی؛

نامش میرزا طیب [و] از هزارجریب مازندران [است]. جوانی بوده زرنگ و برنا و در غزلسرای و سخنوری بی‌باک و مردم از تیغ زبانش هراسناک. نزد هدایت‌الله‌خان رشتی بیگلربیگی مازندران پایه‌ای بلند و ارجمند داشت. طوفان در آغاز کار به ری و اصفهان و سپس به نجف رفت و ماندگار شد تا در سال ۱۱۹۰ در آن شهر درگذشت. آذر صاحب آتشکده (۱۱۳۴-۱۱۹۵)، با او هم‌روزگار بود. و در ماده تاریخ مرگ طوفان گوید، شعر:

طوفان سر و سرحلقه ارباب وفا      یک چند ز جور آسمان دید جفا  
آسوده چو در خاک نجف آذر گفت      طوفان در دریای نجف شد ز صفا [۱۱]  
دیوان طوفان بیش از ۷۰۰۰۰ بیت است و نسخه خطی آن به شماره ۲۷۴۳ در کتابخانه مدرسه سپهسالار و دو نسخه خطی دیگر در کتابخانه ملک تهران در دسترس است.  
نگارنده از طوفان ماده تاریخی درباره تعمیر مسجد حاجی کاظم بیگ پسر حاجی علی بیگ پسر حاجی کاظم پسر آقا رضای بارفروش‌دهی (بابلی) واقع در حمام‌سر محله سرحمام کنونی بابل که در سال ۱۰۹۲ بنا و سال ۱۱۰۱ وقف و سال ۱۱۶۹ از طرف مولانا میر نظام‌الدین محمداً (دخمه و بارگاه این مرد در پادشاه میر بندپی بابل زیارتگاه مردم است) دوباره تعمیر و بناهایی بر آن افزوده شده، دیدم بدین‌سان:  
چون ز عقل کل طوفان خواست تاریخش      گفت قبله آفاق مسجد محمدخان

### فائض مازندرانی

نامش باقر [و] از کهنه شاعران است. زادگاه او شهر بارفروش پیشین (بابل امروزه) و بسیار خوش سلیقه و عاشق پیشه بود. در غزلسرای و سخنوری از میرزا صائب تبریزی ملک الشعرا دربار شاه عباس دوم صفوی (۱۰۵۲-۱۰۷۸) پیروی می‌نمود، چنان‌که در خط و

نگارش هم بسیار به میرزا صائب (۱۰۷۸-۱۰۱۰) همانند بود. فائض غیر از غزل چیز دیگری نمی‌گفت و شنیده شد که جمع ابیاتش به سه هزار بیت می‌رسید. او در سن پیری در شهر بارفروش درگذشت.<sup>۱</sup> و ازوست:

تا قامت رعناى تو در جلوه‌گرى شد      نقش قدمت دام ره کبک درى شد  
ما و تن چون کاه کجا و ستم عشق      کوه از غم این بار کشیدن کمرى شد [۱۱۲  
(الخ)]

### محمد بن عبدالفتاح تنکابنی

از مردم دیه سراب تنکابن که در پیش آن را آب بارانی می‌گفتند و امروزه همسایه با ده حورده بیلاقی است و پاره‌ای از تذکره‌نویسان اشتهاباً محمد بن عبدالفتاح را از سراب آذربایجان دانسته‌اند. محمد از شاگردان ملامحمد باقر محقق سبزواری و فاضل خراسانی است. او در فقه و اصول و مناظره بی‌مانند بوده است. محمد در روز غدیر سال ۱۱۲۴ در اصفهان درگذشت و در خیابان خواجه چسبیده به تخت فولاد به خاک سپرده شد و امروزه به نام دخمه ملامحمد سرابی نامیده می‌شود. از تألیفات او سفینه النجاة است که نسخه خطی آن به شماره ۱۴۷ در کتابخانه آستانه رضوی مشهد و نسخه دیگر به شماره ۷۰۴ در کتابخانه مجلس شورای ملی در دسترس است. و دیگر کتاب اثبات الصانع، حواشی بر معالم شهر آشوب ساروی و رسایل در امامت و دساتیر در مسایل اجتماعی است. [۱۳] و او را برادری است به نام محمد صادق که در زیر آید.

### محمد تنکابنی

از خوشنویسان است. و حاشیه‌ای بر شرح مطالع سید شریف به خط او تحریر سال ۱۱۱۱ به شماره ۲۲۷۶ در کتابخانه ملک تهران نگاهدای می‌شود.

### محمد صادق بن عبدالفتاح تنکابنی

او برادر محمد یاد شده بالا است. و از شاگردان بنام و سرشناس ملامحمد باقر مجلسی

۱. حزین لاهیجی می‌گوید: فایض در سال ۱۱۱۶ ق درگذشت. نگاه کنید به اثر او: تذکره المعاصرین، تصحیح معصومه سالک، تهران، سایه، ۱۳۷۵، ص ۲۰۶.

(۱۰۳۷-۱۱۱۱) است. حواشی بسیار استواری بر شرح لمعه نوشت که نسخه خطی آن به شماره ۲۷۳۸ در کتابخانه ملک تهران در دسترس است. [۱۴]

### مرتضی بن ابراهیم طبری

صاحب کتاب گزار ادب او را مازندرانی و سال درگذشتش را ۱۱۵۹ آورده و بیت زیر را ازو دانسته است:

در این گلشن من آن حسرت مگر مرغ گرفتارم      که گاهی از شکاف دام بیند آشیانش را [۱۵]

### ملا حاجی آقای مازندرانی

از خوشنویسان است و نسخه‌ای از برهان قاطع به خط او تحریر سال ۱۱۹۵ به شماره ۳۵۷ در کتابخانه ملک تهران [موجود] است.

### ملا محمد سعید اشرفی<sup>۱</sup>

او فرزند ملامحمد صالح ساروی (بدین نام در سده یازدهم این کتاب دیده شود) دختر زاده ملامحمد تقی است. و در زمان عالمگیر (۱۰۶۹-۱۱۱۹) پادشاه هند بدان کشور رفت و مدت‌ها در آن دیار به سر برد و دوباره به ایران آمده، در اصفهان بماند. و ازوست:  
از تغافل‌های پی‌در پی مگر یارش کنم      یا به سخت خود زخم چندان که بیدارش کنم  
.....      .....      .....      .....      .....  
بر سر جنگ آورم تا سیر گفتارش کنم [۱۶]  
(الخ)

### ملا محمد رستم‌داری

شهر نور مازندران امروزه در پیش مرکز رستم‌دار بوده است. رستم‌داری پسر فخرالدین بن

۱. این شخص همان ملا محمد سعید بن محمد بن صالح الساروی است؛ به‌علاوه با توجه به نظر حزین لاهیجی، ص ۲۰۶ و ۳۰۹، وی دوباره به ایران بازنگشت، در حالی که قصد عزیمت به ایران را داشت در راه بنگاله درگذشت و گور وی در شهر مونگیر هند معروف است. همچنین نگاه کنید به یادداشت و پراستار در صفحه ۱۶۲. (محمد علی حزین لاهیجی. تذکره المعاصرین. تصحیح معصومه سالک. تهران: سایه، ۱۳۷۵، ص ۲۰۶ و ۳۰۹. (حاشیه)

علی نوری و از افاضل زمان و همدوره شاه طهماسب [دوم صفوی] و نادرشاه افشار است. در علوم ریاضی و منطق و حکمت دست توانایی داشت و چندی مدرس مدارس مشهوده، و ازوست: باد از طرف تو لاله گون می آید از خاک در تو بوی خون می آید در جلوه گه تو از دل هر ذره صد چشمه خورشید برون می آید [۱۷]

#### ملا محمد حسین نوری

از زیبا قلمان است و نسخه‌ای از مجموعه‌ای شامل ۱۲ رساله تازی به خط او تحریر سال ۱۱۲۹ به شماره ۱۴۴۷ در کتابخانه ملک تهران در دسترس است.

#### میر حسین سرعت آملی

از مردم آمل [، اما] مقیم نجف بود. و ازوست: ز عکس زلف او در دیده خونبار می ترسم که مو در آب چون بسیار ماند مار می گیرد [۱۸]

#### میر محمود مازندرانی

کنیتش شجاع‌الدین، فرزند خلیفه سلطان (ابه) سده یازدهم این کتاب [بنگرید]) و در فضل و دانش نام‌آور زمان خود بود. و از اوست:

مردم ز درد مایه درمان من کجاست از درد دل هلاک شدم جان من کجاست افتاده آتش به دل بی‌قرار من آتش نشان سینه سوزان من کجاست [۱۹]

#### میرزا ابراهیم سالک مازندرانی

پسر میرزا فضل الله پسر خلیفه سلطان مقیم اصفهان است. و ازوست: در گلستان محبت غنچه‌ای بیگانه نیست هر گلی از آشنایی‌ها به رنگی بو دهد [۲۰]

#### میرزا خرد نوری

نامش علی مردان و از نور مازندان [، اما] مقیم اصفهان [بود]، و در سفر نخجوان قفقاز به سال ۱۱۹۸ درگذشت.<sup>۱</sup> و ازوست:

۱. به نوشته علی زمانی شهمیرزادی، ص ۱۰۱، او در سال ۱۰۹۸ در نخجوان درگذشت.

دلخ خلد برین است و خیال یار رضوانش  
خیابانش طریق عشق و عشق سامان پیش امکانش  
شراب خوش‌گوارش زهر غم هستیش هوشیاری  
نعیمش محنت و قطع علایق حور و غلمانش [۲۱]

#### میرزا محمد مقیم آملی

از خوشنویسان است. و نسخه‌ای از صد کلمه مولانا خطاط به خط او تحریر سال ۱۱۰۱ به شماره .... در کتابخانه آستانه رضوی مشهد موجود است.

#### مهدی بارفروشی

از خوشنویسان است. و نسخه‌ای از مفاتیح الراجح ملامحسن فیض به خط او تحریر سال ۱۱۷۸ به شماره ۱۸۹۰ در کتابخانه ملک تهران موجود است.

#### یادداشت‌ها

۱. واله در ریاض الشعرای خطی.
۲. روذات، ج ۱، برگ ۳۱.
۳. ریاض العارفین، چاپ دوم، سال ۱۳۱۶، برگ ۶۸.
۴. کز الاسرار، برگ ۵۷۸، بند ۳۱.
۵. در این زمینه به زیر نام میرزاتقی مازندرانی سده یازدهم دیده شود.
۶. دیشب در خواب دیدم چشمان تو را در خواب می‌بوسیدم لبان تو را دستهای سفیدململ نمای مرجانی تو را عاشقم که به گور می‌برم آرمان تو را
۷. اطلس پوشیدی دامن پهن و کمر تنگ چهره مخملی تو دارد گل سرخ رنگ مشکین زلف تو اگر به جنگ من آید شب شود سال و خروس لال و روز لنگ
۸. روی قالی نشسته‌ای حصیر پاره را به یاد دار سیری امسال و گرسنگی پارسال را به یاد دارد سوار اسب زین داری و پستی کولت را یاد دار چکمه پوشیده‌ای ولی خار پایت را یاد دار



۹. ملا هست که همیشه با نماز [است]      ملایی هست که با پیمبر شریک است
- ملا هست که در زیر بند مانند گراز [است]      ملایی هست که سم گرد و گوش دراز [است]
۱۰. مرا امیر کجیل گویند از پازوار      بیل به دست گرفته‌ام و مرز می‌گیرم برای تخم زار
- هرگز ندیده‌ام گاو نر، بچه بسزاید      و شوهر نکرده زن بچه در بغل داشته باشد
۱۱. آتشکده، برگ ۴۱۳؛ مجمع‌الفصحاح، ج ۲، برگ ۳۴۱.
۱۲. ریاض الشعرا خطی، برگ ۶۱۱.
۱۳. قصص العلماء، برگ ۲۹۲، روژات، ج ۴، برگ ۶۴۵، فهرست کتابخانه آستان رضوی.
۱۴. قصص العلماء، برگ ۲۹۲.
۱۵. گلزار ادب، چاپ تهران، برگ ۳۶۶.
۱۶. ریاض الشعراء خطی.
۱۷. هفت اقلیم رازی، ریاض الشعراء.
۱۸. واله در ریاض الشعراء.
۱۹. هم در آن کتاب.
۲۰. هم در آن کتاب.
۲۱. مجمع‌الفصحاح، ج ۲، برگ ۱۱۱.

## سدهٔ سیزدهم

### اختر مازندرانی

زادگاهش دانسته نشد. هدایت او را از مازندران و همدوره خود (۱۲۱۵-۱۲۸۸) می‌شناساند<sup>۱</sup> و ازوست:

در غم هجران پرستارت دلا جز ناله نیست      ضعف می‌ترسم که آخر بی‌پرستارت کند [۱]

### اقبال چلاوی

از چلاو سوادکوه مازندران و نامش میرزا علینقی پسر میرزا محمد و یکی از غزلسرایان و همچنین مورخ بنام سده سیزدهم مازندران است. او تاریخی از خاندان قاجاریه نوشته به نام تاریخ ملک‌آرا که سال پایان آن ۱۲۱۹ اسلامی است و نسخه خطی آن امروزه به شماره ۲۳۵ در کتابخانه مجلس شورای ملی در دسترس است. اقبال چندی نزد شاهزاده طهماسب میرزا قاجار سمت دبیری داشت و سرانجام در چلاو کشته و لاشه‌اش به چاه افکنده شد؛ [و] سبب [آن] دانسته نشده. و ازوست:

بار دگر بر ستاک گلین بی‌بر	افسر زرین نهاد گوهر آذر
آمده از جعد دلبران بهاری	باد صبا تیره بخش طرّه دلبر
باد بهاران چو طبع عنبر لرزان	ابر بهاری چو دست همّت داور

(تا پایان)

۱. در کتاب سخوران بابل آمده است که نام او محمد حسین بیگ و اهل بارفروش است. یوسف الهی، سخوران بابل، تهران: رسانش، ۱۳۸۰، ص ۵۵.

و هم ازوست:

شنیده‌ام که به امر محال در همه حال  
چگونه کوه ننگجد به ثقبه سوزن  
قـــرار مـــی‌نپذیرد مشیّت داور  
چنان‌که بحر ننگجد به ساحت ساغر  
من این سخن همچنان ... می‌دانم  
چرا که تو ز جهان پیش بدو اندر [۱۲]  
(تا پایان)

### امید مازندرانی

نامش میرزا عباس، از مردم مازندران و نشو و نمایش در کرمانشاهان در زمان حکمرانی منوچهرخان معتمدالدوله گرجی (م: ۱۲۵۲) در سال ۱۲۵۰ [بود]. گوهر نظم و نثرش آویزه گوش [او روان [بود] و از غزلسرایان نامی به شمار می‌آید. و ازوست:

مبارک باد و میمون این همایون خلعت والا  
جهان معدلت آئین ... مملکت آراء  
دگر آمد جهان تشویرگو بر روضه مینو  
دگر کرمانشهان تقریح خوان برگنبد مینا [۱۳]  
(تا پایان)

### امیر ساروی

نامش امیر تیمور [و] از مردم شهر ساری [بود]. نصایی به زبان تبری در کتابخانه ملی وزارت فرهنگ ازو به یادگار مانده که بیش از ۸۰۰ واژه تبری در آن گنجانیده شده. [وی آن را] در پایان پادشاهی محمدشاه قاجار (تولد ۱۲۲۲، ۱۲۵۰ مرگ ۱۲۶۴) به دستور اردشیر میرزای قاجار والی مازندران به سبک نصاب ابونصر فراهی گفته است. رونوشت نسخه‌ای از کتاب وی نزد اینجانب آماده به چاپ است.

### بیدل نوری

نامش حاجی میرزا محمد پسر حاجی علی محمد نوری مازندرانی [و] از شیرین سخنان و غزلسرایان دستگاه منوچهرخان معتمدالدوله است. او در علم عروض و دوائر اشکال بی‌مانند بود. [۱۴] کتاب قوام العروض خطی وی که در سال ۱۲۵۴ نوشته شد شماره ۴۲۱ در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود و آغاز آن بدین‌سان است: «هذا قوام العروض علم الشعر... اما

بعد، چون در دانستن علم عروض از دوائر اشکال جهة مبتدیان کمال اشکال بود این خاک بی‌مقدار خالی حاجی محمد بن علی محمد مازندرانی متخلص به بیدل عفی ان جرائمها حسب الخواش جمعی از دوستان...»  
و نسخه خطی دیوان او در ۱۵۲ برگ ۱۵ سطری به شماره .... در کتابخانه ملک تهران در دسترس است.

### حاج شیخ محمد مهدی کجوری

مقیم شیراز [و] مجتهدی بزرگ [بود] و ریاستی سترگ داشت. و به زمان او در فارس اسلام را رواجی بی پایان بود. تألیفاتی ازو باز مانده که به دسترس نرسیده است. [۱۵]

### حاجی میرزا رضی لارجانی

در حکمت و معقول از بزرگان و نام‌آوران زمان خود بود. او از شاگردان درجه یکم فیلسوف بزرگ سده سیزدهم ملاعلی نوری (نوری نوری در این سده دیده شود) به شمار می‌آید. نخست در اصفهان [می‌زیست] و سپس به تهران آمد و ماندگار شد تا در سال ۱۲۷۰ درگذشت. [۱۶]

### حکیم نوری

میرزا محمد یوسف پسر محمد حسین نائیچی نوری مازندرانی از فلاسفه بنام مازندران به شمار می‌آید. نیای او محمد بیگ در آغاز پادشاهی آقا محمدخان قاجار (۱۱۹۳-۱۲۱۱) فرمانفرمای لرستان و عربستان و از آن پس یزد و کرمان بود. حکیم یکی از شعرا و غزلسرایان دوره محمد شاه قاجار (۱۲۵۰-۱۲۶۴) است و در پایان عمر در تهران می‌زیست. و ازوست:

باز شد ز الطاف یزدانی صفاهان را کفیل  
داد فضل حق به هجرانش اجری بس جمیل  
آتش را کز فراغ افروخت در دل زار زار  
در رسیدش میدوران معتمد [۷] همچون خلیل  
خیز ای باد صبا ای قاصد روم و ختن  
خیز ای پیک سلیمان ساز کن عزم رحیل [۸]  
(تا پایان)

## خاطر اشرفی

محمد حسین و پسرش اسدالله از مردم اشرف پیشین و شهر بهشهر امروزه و همدوره با هدایت صاحب مجمع الفصحا (۱۲۱۵-۱۲۸۸) است و می‌نویسد که مراتب علمی و فضایل اخلاقی او مشهور آفاق است. و ازوست:

کشتی و از برم شدی چالاک      تا به کار من آمدی در رفتی [۹]

## خرم ساروی

و هم او نویسد: نامش، حسین پیشه‌اش عطاری و مشربش تصوف و دینش تعشق او رفتارش کسب اخلاقی [است]. او خوش نیک و اشعارش عاشقانه و همدوره با او بوده. و ازوست:

دانم که به تنگ آمدی از درد دل من      اما چه کنم غیر توام دادرسی نیست  
آن دل که به حال من بسوزد      غیر از دل داغدار من نیست [۱۰]

## خرم کجوری

پدرش پاشا قاسم‌خان از بزرگان زانوس کجور بود. خرم، زمانی در دستگاه حیدرقلی میرزا قاجار پسر فتحعلی‌شاه می‌گذرانید. و ازوست:

یکی گلزار پر ازهار و پر اشجار و پر زیور      که ازهارش بود فخر و اشجارش بود ازفر  
همه طرف فضایش را ز جاه و قدر رفعت گل      همه شاخ و نهالش را ز فخر افضل و عزت بر [۱۱]  
(تا پایان)

## چاکر اشرفی

نامش محمود، از مردم شهر بهشهر [و] همدوره هدایت صاحب مجمع الفصحا است. و ازوست:

ذوق شکن دام بود نی ز بیم جان      مرغی اگر به دام تو فریاد می‌کند [۱۲]

## چاکر بارفروشی

نامش محمد قاسم فرزند میرزا حسین و خواهرزاده مهدی‌خان شحنه شاعر نامی ساروی<sup>۱</sup>

(در این سده بدین نام بنگرید) است و در شهر بابل کنونی، بارفروش پیشین، نشو و نمو می‌نمود. چاکر چندی در اصفهان نزد سلطان محمد میرزای سیف الدوله شجاع‌السلطنه به سر برد و سپس به پیشخدمتی فتحعلی‌شاه قاجار (تولد ۱۱۸۵؛ جلوس ۱۲۱۲؛ درگذشت ۱۲۵۰) نایل آمد. و ازوست:

چو شاه روم بر افروخت رأیت از خاور      سپاه زنگ هزیمت نمود ازو یکسر  
هزار لعبت سیما... ز شرم رخس      نهفت چهره زیبا به قیرگون خاور  
(تا پایان)

و هم ازو آمده:

ابر چو پیل دمان ز پهنه دریا      لشکر بیمر کشید تا به ثریا  
رعد خروشان همی به میمنه اندر      برق درخشان همی به میسره‌اش جا  
آب تن آراسته به جوشن داور      برف به هامون کشید خیمه دارا  
رود ز اطراف بسته سنگر بلور      ساخته بس ماریج از دره‌جیا [۱۳]  
(تا پایان)

## چماقلوی بارفروشی

هدایت او را از مردم شهر بابل امروزه می‌خوانند و چون همیشه چوب به‌دوش راه می‌رفت بدین‌رو او را به زبان ترکی چماقلو نامیده‌اند. او همدوره فتحعلی‌شاه و هدایت بوده است.<sup>۱</sup> و ازوست:

آشیانی دیدم از هم ریخته      یادم آمد او سرای خویشان  
مردم چشمم مرا در هجر خویش      دست و پا بسته در آب انداختن [۱۴]

## رضایی نوری

نامش محمد، از نور مازندران و نیایش میرزا محمدحسین وزیر خراسان و از برادرزادگان عباسقلی‌خان نوری، بیگلریگی و امیرالامرای بخشی از مازندران، است. رضایی از سخن‌پردازان و غزلسرایان دوره فتحعلی‌شاه قاجار به شمار می‌آید. و ازوست:

۱. او به بابا چماقلوی بارفروشی معروف است.

۱. شحنه در بازار به دنیا آمد و بارفروشی است.

مگر امشب ز رخ برداشتی زلف پریشان را  
 که چون شب‌های دیگر نیست نور ماه تابان را  
 شب تار است هر تازی ز مومیت را دلی منزل  
 چرا بیهوده بر هم می‌زنی شام غریبان را  
 اگر خواهی که در شب روز بنمایی ز هم بگشا  
 نقاب صبح صادق یعنی آن چاک‌گریبان را [۱۵]  
 (تا پایان)

### زرگر مازندرانی

اعتماد السلطنه می‌نویسد: «آقا محمد حسن زرگر از شعرای مشهور و عنوان مشغله خود را تخلص قرار داد و وفاتش ۱۲۷۰ ق است.» [۱۶] زرگر شاعر تبری زبان سده سیزدهم مازندران است و دو بیت از ابیات تبری او دو برگ ۵۱۲ ج ۲ کتاب کتلا سرار یا دیوان امیر پازواری (شیخ العجم مازندرانی)، چاپ سال ۱۲۷۷، پترزبورگ، برنهارد دارن خاورشناس روسی، به دیده می‌رسد، که گوید:

زرگر گینه ویفمه شورش بنو من  
 یکی به کنار یکی ویفمه په او من  
 این گهنه دنیا ویفمه خیال خو من  
 ایشمفه دنیا ره صفت دژیو من

### سامی هزارجریبی

نامش میرزا علی پسر حاجی میرزا حسن مستوفی حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس (حسینعلی میرزا پسر فتحعلی‌شاه قاجار در سال ۱۳۰۲ در نوای مازندران به جهان آمد و به سال ۱۲۵۰ در ۴۷ سالگی به ناخوشی وبا در تهران درگذشت؛ اب) و از هزارجریب مازندران است و هوشیار تخلص دارد. سامی یکی از قصیده‌گویان بنام دربار محمدشاه قاجار (۱۲۵۰ - ۱۲۶۴) است. و ازوست:

بهوش باش مده دل ز کف که خطه ری  
 صنمیران همه بر رخ شکسته چنبر زلف  
 سرآچه هست پر از لعب کودکان لعب  
 بسان عود بر آتش نهاده عنبر ناب  
 ز شاخ سنبل بر سرخ گل فکنده نقاب  
 ز شاخ سنبل بر سرخ گل فکنده نقاب

به یک نظاره ستانند عقل و دانش و هوش  
 به یک کرشمه ربایند صبر و طاقت و تاب  
 (تا پایان)

و نیز ازو آمده:

سپهرا دانمت بهر چه بر من سر گران‌کردی  
 همانا بی سر و پای مرا چون خود گمان‌کردی  
 نکردم با تو چون نرمی بزمی عاقبت از کین  
 مرا در آسیای غم چون توتیا نرم استخوان‌کردی  
 تا آن جایی که گوید:

گذشتم زین همه بیداد و کین آخر چه بدتر زین

که با من مهربان یار مرا نامهربان‌کردی [۱۷]

### سپهسالار اعظم مازندرانی

نامش حاجی میرزا حسین‌خان ملقب به سپهسالار اعظم نام‌آور به قزوینی.

### سعیدالعلمای مازندرانی

ملا سعید از دهکده دیوکلای شهرستان بابل ریاستی بزرگ و سترگ داشت. برخی او را با شیخ مرتضی انصاری (م: ۱۲۸۱) هم‌سنگ و هم‌پایه دانسته‌اند. ملا مقدمات را در بابل و ساری آغاز و در کربلا نزد شریف‌العلمای مازندرانی (در این سده بنگرید) پایان داد. دختر اصطبل‌باشی محمدشاه قاجار زن او بود. ملا سعید ... از فرقه شیخیه بسیار گریزان و بد بوده است. او استاد در فن خود بوده و در پایان عمر به ناخوشی درمان‌ناپذیری گرفتار شده بود که در همه گاه سال پوشینه پشمینه در بر می‌کرد. درگذشتش [در] سال ۱۲۷۰ در شهر بابل اروی داد] و فرزندی داشت که در بوذ او در جوانی درگذشتند و پس از مرگش کسی به یادگار نماند. [۱۸] گور او امروزه در جنوب باختری مسجد جامع، شاه‌زنگی پیشین، شهر بابل چسبیده به راسته بازار نوبنیاد سبزه میدان پابرجا و مردم به زیارت روند. و آورده‌اند که در کشتار بابیان (۱۲۶۶ق) شهر بارفروش پیشین و بابل کنونی دست داشت و حاجی محمدعلی قدوس بارفروشی، از سران بابیه مازندران، به فتوای او در سبزه میدان بارفروش کشته شد (۱۲۶۵).

## سلطانی نوایی مازندرانی

نامش حاجی میرزا رضاقلی منشی‌الممالک او از نوای لارجان (بود). مردی خوش‌زبان و خوشنویس و خردمند و دانشمند بود. در دربار آقا محمدخان قاجار (۱۱۹۳-۱۲۱۲) می‌زیست و مقلب به منشی‌الممالک شد و در دوره فتحعلی‌شاه قاجار سمت مهرداد و کلیددار و خزانه‌دار و ناظم سرای سلطنتی ویژه شاه بود. در سال ۱۲۱۲ به وزارت رسایل و سال ۱۲۲۴ به صاحب دیوانی و وزارت خراسان و فارس سرافراز [شد] و در سال ۱۲۴۵ در تهران به ناخوشی وبا درگذشت. و ازوست:

مردن هوس است بی تو ما را  
و هم ازو آمده:

این عمر بس است بی تو ما را  
گر به زندان فکند کامروا نیز کند [۱۹]

## سیف‌الملک نوری

نامش عباسقلی‌خان او پسر محمد زکی‌خان نوری مازندرانی سردار فارس و کرمان در دوره حسینعلی میرزای فرمانفرما پسر فتحعلی‌شاه قاجار است.

کتاب تحفة المسعودیه از تراوش‌های خامه عباسقلی‌خان است که در سال ۱۲۷۸ برای پسر خود مسعود نام نوشته و پند و اندرز است. نسخه خطی این کتاب به شماره ۵۷۲ در کتابخانه مجلس شورای ملی در دسترس است و آغاز آن بدین گونه آمده: «... اما بعد چنین گوید حقیر فقیر کثیرالتقصیرنا عن الاهل صفر الکف منفرد کالسيف عری قلناه من الحلال عباسقلی بن المرحوم المغفور محمد زکی‌خان النوری سردار مملکتین فارس و کرمان...»

## شحنه ساری

محمد مهدی‌خان از ساری<sup>۱</sup> است و چون به فرمان فتحعلی‌شاه قاجار به سرکلانتری (داروغه) شیراز رفت شحنه تخلص گرفت. او از سخن پردازان و غزلسرایان زبردست سده سیزدهم مازندران است. در سالی (۱۲۳۰) که ملا محمد زنجانی فرمان‌ویرانی کلیساها و شکستن خم‌های می داد شحنه دو بیت زیر را بگفت و نزد حسینعلی میرزای قاجار والی تهران برد و صلح گرفت:

زاهد بشکست از سر خامی خم می  
اسباب نشاط می‌گساران<sup>۱</sup> شد طی  
گر بهر خدا شکست ای وای به ما  
وارا بهر ریا شکست پس وای به وی  
شحنه در سال ۱۲۴۷ در شهر اصفهان درگذشت و در چهارباغ دخمه ملامحمد سرابی (محمد بن عبدالله فتاح تنکابنی؛ سده دوازدهم این کتاب دیده شود) که گویند نیای مادری او بود به خاکش سپردند. و ازوست:

عَلَمِ کَشید چو از کوه باختر شه خاور  
نه شاه زنگ به جا ماند و نه سیاهی لشکر  
فکند پرتوی از برق تیغ خود به سوی مشرق  
درید پرده این نیلگون سپهر برابر  
(تا پایان)

و هم ازوست:

ای شحنه آن کسان که طریق تو می‌روند  
دزدند و دزد را به روش شحنه آرزوست  
گیرم که دزد شحنه کند نام خویش را  
گویند بهر دشمن و کو باده بهر دوست  
چاکر بارفروشی (در این سده دیده شود) شاعر شیرین سخن خواهرزاده<sup>۲</sup> شحنه است. (۲۰)

## شریعتمدار حمزه کلایی

او را شریعتمدار بزرگ می‌نامند. حاجی ملامحمد حمزه فرزند حاجی ملامقیم فرزند حاجی ملاشریف از دیه حمزه کلای شهرستان بابل کنونی است و در شوال ۱۱۹۶ در دیه نامبرده چشم بگشود. شریعتمدار پس از پایان تحصیل در شهر بارفروش (بابل) به اصفهان رفت و چندی نزد ملاعلی نوری مازندرانی (در این سده بدین نام دیده شود) به‌سر برد و سپس به کربلا نزد شیخ احمد احسایی (م: ۱۲۴۳) شتافت و به شاگردی پذیرفته شد. پس از رسیدن به مقامات عالی به حمزه‌کلا نزد پدر آمد، ولی پدر به نام این‌که هنوز به درجه اجتهاد نرسیدی به نجفش فرستاد. شریعتمدار در میانه راه، یعنی در مسجد کوفه، چهل روز چله گرفت و شب چهلیم در مکاشفه به روی او باز شد.

و این را هم نهفته نگذاریم که حاجی ملامقیم را چند فرزند پسر بود که دو تن از ایشان

۱. در اصل پس از «میگساران»، «را» اضافه دارد. این دو بیت در اثر زیر به گونه‌ای دیگر و به روایتی مطلوب‌تر آمده است: سید احمد دیوان‌بیگی شیرازی. حدیقه الشعراء، ج ۲. به کوشش عبدالحسین نوایی. تهران: زین، ۱۳۶۴، ص ۸۳۵.

۱. شحنه در بازار بارفروش زاده شد و بنا بر این ساری محسوب نمی‌شود. نگاه کنید به: یوسف الهی، ص ۴۸.

بی‌اندازه زرتنگ و باهوش بودند: یکی ملا محمد حمزه و دیگری ملا یعقوب (ملا یعقوب در سال ۱۲۷۰ به ناخوشی وبا در بارفروش درگذشت). ملا محمد حمزه شریعتمدار شوهر خواهر حاجی محمد علی قدوس است.

شریعتمدار بزرگ یکی از پیشوایان شیعه و از دانشمندان بلند پایه سده سیزدهم به شمار می‌آید. او علوم فقه، اصول، نقلیه و دینیه و حکمت و کلام و دیگر علوم و فنون را در سی و اند سال با رنج فراوان در مازندران و اصفهان و عراق عرب فراگرفت. جای او [در] مسجد حاجی کاظم بیگ [بود] و بسیاری از پیشوایان و دانشمندان شهر - مانند شیخ عبدالله مازندرانی آغاز مشروطیت ایران (۱۳۲۴) و شیخ اسماعیل بن حداد و شیخ محمد حسن شیخ کبیر - از شاگردان او بودند. شریعتمدار بزرگ در سال ۱۲۸۱ جهان را بدرود گفت و کتاب‌های او بیش از ۸۰ جلد است که پاره‌ای از آن به نام اسرار الشهادة، رساله امر بین الامرین، طراقة الشیعه، شرح بر شرح عرشیه، اصول دین، کشکول اصل و فصل، روحیات، انوار لامعه، اسرار المکارم، علوم غریبه (رمل، جفر، اشکال) [و] تفسیر قرآن است. [۲۱]

### شریف‌العلمای آملی

نویسنده قصص العلماء گوید: محمد شریف بن ملاحسینعلی مازندرانی آملی ملقب به شریف العلماء و قدوة الفقها و اسوة الفضلا مؤسس علوم استاد فحول نادر دهر... در کربلا به دنیا آمده بود و در آن‌جا نیز به خاک سپرده شد... در مجلس درس او زیاده از هزار نفر می‌نشستند، از جمله تلامذه آقا سید ابراهیم (سید ابراهیم بن محمد باقر حائری قزوینی صاحب ضوابط و درگذشت ۱۲۶۴) معروف به رکن عماد و مولانا اسماعیل یزدی و ملا آقای دربندی (م: ۱۲۸۶) و سعید العلمای دیوکالیی بارفروشی (م: ۱۲۷۰) و آقا سید محمد شفیع بروجردی و ملا احمد خونساری و شیخ مرتضی شبستری‌اند. مدفن او در کربلا واقع است، در سردابخانه خود مدفون شد، و از آزار طاعون درگذشت (وفات ۱۲۴۵). در بارفروش مدرسه‌ای [بوده] است به نام شریفیه [که] از طرف ثروتمندی به نام او ساخته شده است. [۲۲]

### صاحب مازندرانی

نامش میرزا محمدتقی و نام کوچکش "آقا" پسر میرزا محمد زکی وزیر علی‌آبادی (شهر

شاهی [= قائمشهر] کنونی؛ ۱۳۱۰ خ) و مستوفی‌الممالک دوره پادشاهی آقا محمدخان و فتحعلی‌شاه قاجار است. صاحب در جوانی وزارت عبدالله میرزای قاجار فرمانروایی خمه و سهرورد را [به عهده] داشت (۱۲۲۴) و در سال ۱۲۳۴ به تهران خواسته شد و مقام منشی‌الممالکی به وی واگذار شد و به لقب صاحب دیوانی سرافراز گردید و به همین رو "صاحب" تخلص گرفت و در جوانی "ماللی" تخلص داشت.

صاحب در روز آدینه هفدهم ربیع‌الثانی سال ۱۲۵۶ در تهران درگذشت و از تألیفات او رساله خاقانیه به نام کلام الملوک در توضیح نسب و تشریح خصایص است که نسخه‌ای از آن به شماره ۵۵۴ در کتابخانه مجلس شورای ملی در دسترس است و دیوان صاحب به خط رضا بن مهدی علی‌آبادی تحریر سال ۱۳۰۲ نزدیک به ۵۳۰۰ بیت و همچنین نسخه‌های خطی دیگر به خط محمد صادق سرخوش مشهدی و دیگری تحریر سال ۱۲۶۴ و ۱۲۷۲ در کتابخانه ملک تهران دیده شده است. و ازوست:

نگارینا به کام دل چه سودم گرجهان خیزد ز هجرت هر زمان تا صد زبان آشوب جان خیزد  
جهان و جان خوش زیبا... چندانی مرا آن روی زیبا خوشتر از جان و جهان خیزد  
ندیدم تا رخ و زلفت ندانستم که در گلشن سمن از سرو بن روید شبه از ارغوان خیزد [۲۳]  
(تا پایان)

### صدر اعظم بندپی مازندرانی

نامش میرزا محمد شفیع از بلوک بندپی سوادکوه<sup>۱</sup> مازندران [و] از نام‌آوران و سران سیاسی ایران پسر میرزا احمد مشهور مازندرانی است که از بزرگان دربار نادرشاهی (۱۱۴۸-۱۱۶۰) به شمار می‌آمد. صدراعظم بندپی از بستگان میرزا فریدون حلال‌خور (م: ۱۲۴۵) پسر حاجی جان‌خان حاکم بندپی است و برای نگارش نامه‌ای به پیشگاه فتحعلی‌شاه قاجار مورد نوازش قرار گرفت و رفته رفته به مرتبه وزارت رسید.<sup>۲</sup> او در پانزدهم ربیع‌الاول سال ۱۲۱۴ به فرمان شاه قاجار به سرکوبی امیر گونه‌خان کُرد زعفرانلو به خوشان (قوچان

۱. بندپی جزو بابل است.

۲. وی برای نگارش نامه‌ها به پیشگاه آقا محمدخان خوانده شد نه فتحعلی‌شاه. نگاه کنید به: جعفر نیای، بابل (شیر) زیبای مازندران، با همکاری پوراندخت حسین‌زاده، تهران، رامنرنگ، ۱۳۷۹، ص ۵۴۴.

خراسان کنونی) رفت و پیروز برگشت و در سال ۱۲۱۵ به وزارت و پس از سپری شدن دولت اعتمادالدوله شیرازی به صدر اعظمی سرافراز شد (۱۲۲۱).

سال درگذشت صدراعظم بندپی ۱۲۳۴ در قزوین است و مدرسه صدر نزدیک مسجد شاه تهران از ساخته‌های اوست و در این مدرسه کتابخانه‌ای بوده که بیش از دو هزار جلد کتاب از صدراعظم یاد شده به یادگار مانده بود و همچنین مدرسه و مسجد صدر شهر بابل کنونی از بناهای اوست. [۲۴]

### صدراعظم نوری مازندرانی

میرزا آقاخان اعتمادالدوله صدراعظم نوری مازندرانی پسر میرزا اسدالله‌خان پسر آقا بابا بیگ پسر خواجه اقا ربیع بیگ پسر خواجه ابدال بیگ پسر خواجه احمد بیگ پسر خواجه آقا بیگ پسرزاده خواجه لطف الله بیگ نوری است. میرزا آقا خان صدراعظم سرخاندان خواجه نوری‌های ایران امروزه است و خواجه‌نوری‌ها خود را وابسته به ابوموسی اشعری (۲۶۰ق) سرسلسله اشعریه اسلامی و خواجه اباصلت هروی می‌دانند؟

خواجه احمد بیگ (حاجی میرزا احمد پنجمین نیای صدراعظم نوری) یکی از ملایان متنفذ و ثروتمند نور مازندران در دوره شاه عباس دوم صفوی (۱۰۵۲-۱۰۷۶) است و فرمایش در همه جا روان بود. شاه صفوی همیشه ازو بیمناک و از نفوذ بی‌اندازه‌اش ترس داشت. او را به اصفهان طلبید و با خود همراه داشت. گذشت چندی که خواجه مهر شاه را دزدید و والی‌گری گیلان و مازندران را به نام مهتر پسرش خواجه ابدال بیگ و ریاست تشریفات حرمسرای شاهی را به نام کهتر پسر خود خواجه طاهر بیگ بستاند و به مازندران برگشت و ماندگار شد تا درگذشت.

سال مرگ خواجه احمد بیگ دانسته نشد و تا این اندازه می‌دانیم که پس از مرگ او خواجه ابدال بیگ و پس ازو خواجه آقا ربیع بیگ و در دنبال او آقا بابا بیگ و سپس میرزا آقاصدراعظم به سرخاندانی رسیدند.

میرزا آقاخان در سال ۱۲۵۱ به وزارت لشگر و در سال ۱۲۵۲ با نشان سرتیپی به وزارت کل عساکر نظام نایل آمد و در تاریخ ۱۴ محرم سال ۱۲۶۲ مورد خشم محمد شاه قاجار واقع و به کاشان کوچانیده شد. او در بیستم شوال ۱۲۶۴ در آغاز پادشاهی ناصرالدین شاه و هنگامی

که حاجی میرزا آقاسی ایروانی صدراعظم وقت مورد خشم واقع و در شاه عبدالعظیم به بست نشست از موقعیت برخوردار شده، با برادر خود میرزا فضل‌الله‌خان امیر نظام (وزیر نظام نوری) از کاشان به تهران آمده و فوج مازندران را دوباره سر و سامان داده، به دست گرفت و با مهد علیا مادر ناصرالدین شاه که زنی جاه‌دوست و خودپرست بوده نزدیک و دمساز و همراز شد و در این راه دشمنان فراوانی برای خود ذخیره نمود که از آن ویژه نصیرالملک علی‌آبادی مازندرانی وزیر زمان ولیعهدی ناصرالدین شاه باشد و دیگری میرزاتقی‌خان فراهانی معروف به امیرکبیر است. سخن کوتاه آن که صدراعظم نوری در تاریخ ۲۵ محرم سال ۱۲۶۸ امیرکبیر را از صدارت برکنار و خود جانشین او شد و امیر نیز در تاریخ ۱۸ ربیع الاول سال بالا در فین کاشان کشته شد.

با کشته شدن امیرکبیر راه پیشرفت فرهنگ و پیشروی اجتماعی و سیاسی ایران بسته شد و صدراعظم نوری تا سال ۱۲۷۵ در مقام صدارت عظمی باقی ماند] و سپس مورد خشم شاه قرار گرفت و تا سال ۱۲۷۹ خانه‌نشین [شد] و در سال ۱۲۸۱ درگذشت.

صدراعظم نوری را فرزندان بسیار بود. یکمین آن نظام‌الملک و هفتمین آن حاجی حسینقلی‌خان معتمدالوزاره صدرالسلطنه معروف به حاجی واشنگتن است و او نخستین نماینده ایران در آمریکا است. از دختران صدراعظم نوری یکی اشرف‌الدوله است که همسر میرزا محمدخان اقبال‌الملک پسر میرزا بابای حکیم‌باشی زمان فتحعلی‌شاه است و اشرف‌الدوله یاد شده خاله مادر استاد نامی سعید نفیسی می‌باشد.

راه تهران و مازندران در سال ۱۲۷۰ به فرمان میرزا آقاخان نوری از راه کتل بالای افجه که بسیار خطرناک بود، ساخته شد و چنان که اعتمادالسلطنه می‌نویسد تخم برنج صدری به دستور او از پیشاور به مازندران آورده شده و کشت آن گسترش یافت. زمین دبیرستان دارالفنون تهران (خیابان ناصرخسرو) از مال صدراعظم نوری و زمین دانشگاه تهران از مال میرزاتقی‌خان امیرکبیر است و داودیه امروزی نزدیک کاخ سلطنت آباد شمیران از ساخته‌های صدراعظم نوری به نام میرزا داودخان یکی از پسران اوست. [۲۵]

### صفای سوادکوهی

حاجی میرزا محمد صفا پسر محمد حسنخان پسر محمدخان دادوئی از سوادکوه مازندران

و مادرش از شهر سمنان است. صفا در سال جلوس فتحعلی‌شاه قاجار (۱۲۱۲- بابا) چشم بگشود و در جوانی پی کسب علم و دانش به بغداد رفت و چند سالی نزد حاجی شیخ محمد حسن جواهرالکلام (م : ۱۲۷۶) و استادان دیگر مقیم نجف و کربلا شاگرد بود تا به درجه اجتهاد رسید. صفا سفر دور و درازی به مصر و سودان و دمشق و بیت المقدس و بخشی از سرزمین افریقا و از آن پس به اروپا نمود. و چون به اسلامبول رسید با خیرالدین سرسلسله مولویان (پیروان مولانا جلال‌الدین مولوی صاحب مثنوی) آشنایی به هم رسانید و در خانگاه او جای گرفت. صفا پس از مرگ خیرالدین به مرشدی مولویان عثمانی برگزیده شد و گروهی از هر دسته و رسته‌ای که بودند بی‌راهنمایی او کاری انجام نمی‌دادند. چندی نگذشت که حاجی میرزا حسینخان سپهسالار ساروی نام‌آور به قزوین به نمایندگی ایران به اسلامبول آمد و در جرگه پیروان صفا جای گرفت. صفا هنگام صدراعظمی سپهسالار نامبرده به تهران آمد و چندی نزد او به سر برد و سپس دست از جهان بشت و در بیرون شهر تهران نزدیک چشمه علی چسبیده به امامزاده هادی گوشه‌نشین شد تا در روز نهم رمضان سال ۱۲۹۱ درگذشت و به دستور ناصرالدین شاه دخمه و بارگاه و میدانگاه پنهانوری بر سر گور او ساختند که امروزه به نام صفائیه نام آور است. صفا در علم و دانش و فقهت و حکمت و فضل و ادب بی‌مانند بود و شگفت در این است که او در همه عمر زن نگرفت و آورده‌اند که ۳۵ بار به مکه سفر کرد و اشعار فارسی نغز دارد که متاسفانه به دسترس ما نرسیده است. [۱۲۶]

### عجیب مازندرانی

از دیه بابل‌کنار جنوب شهر بابل است. نامش میرزا خلیل پسر محمد حسین (بود). در کودکی هوش سرشاری داشت و چون به جوانی رسید پدر او را به تهران فرستاد و به صدر اعظم نوری سپرد. عجیب رفته رفته مقامی بلند یافت و پس از چندی به پیشگاه محمد شاه قاجار (۱۲۵۰-۱۲۶۴) بار یافت و عجیب الزمان لقب گرفت. عجیب در حرمسرای شاهی نزد مهد علیا مادر ناصرالدین میرزای ولیعهد مهربان بود و چندی به همدمی ولیعهد سرافراز گردید. روزی خاطر ولیعهد ازو رنجید و این‌گره همچنان در دل ولیعهد بود تا روز تخت‌نشینی. عجیب در این روز به پیشگاه رسید و مدیحه‌ای خواند. شاه رو برگردانید و دیوانش را به گوشه‌ای پرتاب کرد. عجیب بترسید و به خراسان رفت. و پس از چندی به تهران آمد و با

قصیده‌ای بسیار دور و دراز به دربار رسید و نوازش یافت. و در نخستین سفر ناصرالدین شاه به اروپا (۱۲۹۰) با او همراه بود. و پس از بازگشت به بابل جایگاه خود آمد و به سختی می‌گذرانید تا در سال بالا به ناخوشی سل درگذشت. اشعار پراکنده او را یکی از بستگانش به نام محمد حسن سراج پسر حاجی ملا رضای بارفروشی در سال ۱۳۲۰ گردآوری نمود. و ازوست:

دل در طلب وصل توای دوست به‌دام است جان رفت و هنوزش به‌سر این خواهش خام است  
 آه دل من سوخت جهان را و تو غافل آه از دل سخت تو که چون سنگ رخام است  
 زاهد خبر از جنت موعود دهد لیک در مجلس ما نقل می و قصه جام است  
 می‌خواره و رندیم و جهان گشته و قلاش ما را چه غم ننگ و چه اندیشه نام است  
 تا آن جایی که گوید:

تا دید عجیب آن خم ابروی هلالی باشد عجیب ار مایل حسن مه تام است [۱۲۷]

### غازی مازندرانی

نامش محمد قاسم خان پسر میرزا حسن خواهر زاده شحنه ساروی است. او شاعری بلند پایه و پر مایه بود و ابیاتی از و به دست نیامد. [۱۲۸]

### غوغای مازندرانی

نامش عبدالله خان سوادکوهی، شیپورکچی دربار فتحعلی‌شاه قاجار و شاعری توانا و شورانگیز بود. و ازوست:

لشکر افراسیاب ترک زمستان	کرد هزیمت ز تیر رستم نیشان
خسرو کمان کشید ز دریا	ایر بیاراست تن ز ترکش باران
نقش ملتح زند سحاب به کهسار	فرش مرصع کشد صبا به گلستان [۱۲۹]

### فطرت نوایی

نامش چراغعلی‌خان از دهکده نوای مازندران و از شعرای نامی دستگاه حسینعلی میرزای

۱. غازی مازندرانی، همان چاکر بارفروشی است (نگاه کنید به ص ۱۸۴). او ابتدا چاکر تخلص می‌کرد، ولی به خاطر خدمت در درگاه محمد شاه غازی (سومین شاه قاجار) تخلص غازی را برگزید.



قاجار والی فارس پسر فتحعلی شاه است. فطرت در سال ۱۲۱۴ به پیشکاری فارس معین گردید و سپس در جرگه شعرا و ادبای دربار جای گرفت. شعری از او به دست نیامد.<sup>۱</sup> [۳۰]

### فکرت لارجانی

نامش نعمت الله از لارجان مازندران است. او در جوانی در شهر بارفروش به فراگرفتن دانش و هنر سرگرم [شد] و سپس رو به تهران نهاد و در دستگاه فتحعلی شاه راه یافت و به فرمان او به تدریس علیخان (ظل السلطان) مشغول و به لقب شیخ الاسلامی سرافراز گردید. فکرت مردی شاعریشه و شیرین سخن و دانشمند بود. و ازوست:

هرچندشکایت ز غمت شرط ادب نیست      با این همه غم ترک ادب نیز عجب نیست  
خواهم که شبی با توبه روز آرم و دردا      کآنجا که در آن مهر رخت تافته شب نیست [۳۱]  
(تا پایان)

### قصاب بارفروشی

نامش آقا محسن، تخلصش قصاب [و] نیای مادری نویسنده این کتاب [بود]. وجه تسمیه این نام [و] بر نویسنده پنهان [است] و شاید بستگی به جایگاه و زادگاهش یعنی کوی قصاب کلاهی شهر بابل امروزه داشته باشد. او شاعری شیرین سخن بوده و از خوی خشن و ناسازگاری با زنش همیشه خانه به دوش و از زادگاهش دور بوده است. دیوان خطی او در ۲۵۷ برگ شامل نزدیک به چهار هزار بیت امروزه به شماره ۱۰۴۵ در کتابخانه مجلس شورای ملی در دسترس است. و ازوست:

کنم ثنای کسی کو به گردش پرگار      عیان نمود چنین ماه و سال و لیل و نهار  
ز بحر فیض خودش از صدف بیرون آرد      برای خاطر مخلوق گوهر شهسوار

۱. علی زمانی شهپرزادی، ص ۲۲۶ - ۲۲۷، به نقل از هدایت (مؤلف مجمع الفصحاء) می نویسد: فطرت آخر الامر از آن منصب معاف شد و به حضرت خاقان صاحب قران بازگشت و رحلت کرد.

از اوست:

یار چون از پی قتلیم ز مژه تیر کشید      به دلم خورد که انداختنش دیر کشید  
گفتگو با مه نو بر سر ابروی تو دوش      آن قدر شد که سر و کار به شمشر کشید

۲. در اصل: «که».

دهد ز ابر مطر در چمن هزاران زیب      به سنبل و سمن و کاج و سرو عاج و چنار  
به صحن باغ ز الطاف خالق اکبر      جهان جوان شد از هر کناره صوب هزار  
ز بعد حمد خداوند قادر بی چون      شوم به نعمت نبی سرافراز و برخوردار  
قصاب تا سال ۱۲۵۰، هنگام ورود شاهزاده ملک آرا به مازندران، زنده بود و در تهنیت او قصیده غزایی سروده است.

### کامیاب بارفروشی

نامش قربانعلی پسر محمد رفیع از دهکده پازوار شهر بابل و شاعری سخن پرداز بوده است. او در سال ۱۲۰۷ در پازوار چشم بگشود و در شهر بارفروش (بابل) مقیم [بود] و چند بار به روسیه (قفقاز) سفر کرد و مردی روشنفکر و خوش سلیقه بود. زن روسی داشت و به همین رو مورد خشم مردم قرار گرفت و سرانجام نتوانست در مازندران زیست کند و در سن ۶۰ سالگی (۱۲۶۷) در اثر ناملایمات که به او می رسید از مازندران به گیلان رفت و در لنگرود نزد آقا محمد حسین فرزند امین التجار فرزند حاجی یوسفعلی بازرگان که از دوستان بود رحل اقامت انداخت، چنان که خود گوید:

سرشک از دیده گریان گشادم      به تسلیم رضا گردن نهادم  
رها کردم ز شصت سینۀ ریش      خدنگی چند چون زنبور در نیش  
دلی دارم امید از هر کرانه      که آید جملگی اندر شانه

«بالجمله بعد از آن که بودن خود را در وطن موجب شدت عمل دیگران یافتیم ترک زیست کرده ... به دارالمرز شتافتیم... لنگر در فرزه لنگرود انداختیم... آقا محمد حسین امین التجار... به کمال عنایتیم نواخت...»

کامیاب را کتابی است به نام عمان البکا در مرثی خاندان علی<sup>(ع)</sup> و این کتاب شامل دوازده فصل (بنا به نوشته خود کامیاب در دوازده لطمه، یکصد موجه و یک سافل) است و در تاریخ کتاب گوید:

عمان طبعم موج خیز از آه نیسانی من      هر لطمه اش بحری است از اشک طوفانی من  
از گوهر معنی پراست الفاظ این دریا ولی      غواص باید تا کشد گوهر به آسانی من  
تاریخ عمان البکا از کامیاب این شد که گفت      عمانی از دُر پر بود هر دُر عمانی من

کتاب بالا یک بار با چاپ سنگی به چاپ رسیده و امروزه جلدی از آن که برگ‌های سرورته آن پاره و از میان رفته نزد یکی از بستگان او بانو کامیاب (دوزنگی کامیاب در گوشه باختری میدان حسن آباد خیابان سپه امروزه) در دسترس و به دیده رسیده است. و ازوست:

روز جانان طلبی دادن تن این‌همه نیست / جنس تن را شرف از نقد روان این همه نیست  
دستر عشق ندارد رقم سود و زیان / نذر ارباب کرم سود و زیان این همه نیست  
تا آن جایی که گوید:

کامیاب آن چه به دل داشت نیارد به زبان / با وجودی که ز دل تا به زبان این همه نیست [۳۲]

### کلانتری نوری

میرزا ابوالقاسم بن حاجی محمدعلی پسر حاجی هادی نوری مازندرانی، مقیم تهران، از علمای بزرگ سده سیزدهم مازندران به شمار می‌آید و برای بستگی به خال خود محمودخان کلانتر (که به فرمان ناصرالدین شاه قاجار از سال نایابی به دار آویخته شد) کلانتری تخلص گرفت. او | عالمی بوده عامل و فاضلی بوده کامل، فقیه و جامع معقول و منقول [بود]. بیست سال در حوزه شیخ مرتضی انصاری (م: ۱۲۸۱) به سر برد و سپس به تهران آمد و هفت سال در مدرسه فخریه به تدریس سرگرم بود. درگذشتش در تهران [در] سوم ربیع الثانی ۱۲۹۲ در سن ۵۶ سالگی اروی داد | و در شاه عبدالعظیم، در دخمه و بارگاه شیخ ابوالفتح رازی، به خاک سپرده شد.

### کوکب بارفروشی

نامش احمد او | از شهر بابل کنونی | است. در این شهر سمت نقیبی داشت و یکی از سخنگویان دوره فتحعلی شاه است. و ازوست:

ای آن که گرفته مدعی جا به درت / آید گه و بیگاه چو خواهد ببرت  
کامل مفسان شب مخمور با وی می / در خواب مشو ورنه رود گرد سرت [۳۳]

### نادر مازندرانی

نامش میرزا اسدالله او | از شهر بهشهر است. در گذشته اشرفی (اشرف نام پیشین شهر

بهشهر کنونی است) تخلص داشت. او نویسنده رساله عبرة للناظرین و استبصار البحارین و هم‌دوره با محمود مازندرانی نویسنده کتاب مطارح الانظار است که شرحش در این سده آید. نادر شاعری نکته‌پرداز و از پیشوایان طریقت است. رساله یاد شده وی یک بار به سال ۱۲۸۵ در بمبئی هندوستان به چاپ رسید و نسخه خطی آن ضمن مجموعه شماره ۸۸۱۸ کتابخانه فرهنگ ملی تهران در دسترس است. و ازوست:

ترا سزد که ز نادر طریقت آموزی / که اوست به رطل آموزگار با فرهنگ  
سیه دلی که ز تو پند نشنود ... / اگرچه موم بود هم دلش بود چون سنگ  
کسروی و عطا به سنگین دلان تیره درون / که آتش است علاجش چو گیرد آهن زنگ [۳۴]

(تا پایان)

### ناظر مازندرانی

نامش میرزا طاهر او | از بستگان میرزا محمدتقی صاحب مازندرانی (در این سده دیده شود) | است. زادگاه طاهر، علی‌آباد پیشین و شهر شاهی کنونی است و در دستگاه شاهزاده ملک آراء والی مازندران می‌زیست. دیوانش چند هزار بیت دیده شده و نسخه خطی آن که به سال ۱۲۷۶ به خط محمدتقی نامی نوشته شده در ۶۶ برگ به شماره ۵۴۱۱ کتابخانه ملک تهران در دست است. و ازوست:

شکایت شب هجران چگونه بر شمارم / که دارد آن به درازای زلف دوست نشانی [۳۵]  
(تا پایان)

### ندیم مازندرانی

میرزا محمد پسر میرزا محمد کاظم از شهر بابل کنونی | است. نیاکانش به فرمان نادر شاه (۱۱۴۸-۱۱۶۰) از ایروان ارمنستان به بارفروش کوچانده شدند. ندیم در دربار آقا محمدخان قاجار سمت خوانسالاری و در دوره فتحعلی شاه به همین سمت باقی بود. و ازوست:

گفتی چو جان دهی به عوض بوسه‌ای دهم / این خوبه‌است مزد وفا را چه می‌کنی [۳۶]

### نشاطی خان مازندرانی

میرزا عباس از سرخ‌دهه بالاسر گلخواران چهاردانگه هزارجریب مازندران ستایشگر

فتحعلی شاه قاجار است. نشاطی خان سال‌های جوانی را به چوپانی و دشتبانی می‌گذرانید تا راهش به شهر ساری ارسید. سپس راه تهران را پیش گرفت و به دربار فتحعلی شاه و محمد شاه راه یافت و به نشاطی خان سرافراز گردید. شاعری بود چیره و زبردست و استادی سخن‌پرداز [او] بلند پرواز. دیوانش بیش از شصت هزار بیت که شش هزار بیت آن به چاپ رسیده و نسخه‌ای از آن به شماره ۶۵۲۹ در کتابخانه فرهنگ ملی در دسترس است. نشاطی خان در سال ۱۲۰۰ در سرخ‌ده چشم بگشود و به سال ۱۲۶۱ در تهران چشم بریست. [۳۷]

### نعمه مازندرانی

میرزا رضاقلی پسر میرزا آقا بزرگ نوری از شعرای نامی و [از] سخن پردازان دربار فتحعلی شاه است. و ازوست:

گشت چمن چون عروس از نفخات بهار      بر سر او کرد ابر لؤلؤ لالا نثار  
چهره او ارغوان طره او ...      آن همه نقش ختن این همه مشک تثار [۳۸]  
(تا پایان)

### نوایی نوایی

میرزا محمد تقی پسر حاجی میرزا رضا قلی منشی الممالک سلطانی (در این سده بدین نام دیده شود) از نوای لارجان مازندران است. و ازوست:

در بزم سیه چشم غزالان دلاویز      در رزم قوی پنجه پلنگان جگرخوار  
طوبی قدشان باد ... ز مه مهر      طوبی [که] کشیدست مه و مهر دهد بار [۳۹]  
(تا پایان)

### نوری نوری

مولانا علی بن جمشید نوری مازندرانی از علما و فضلاء مقیم اصفهان و از محققین نامی سده سیزدهم مازندران است. علوم اولیه را در مازندران و سپس در قزوین و اصفهان نزد آقا محمد بیدآبادی و ابوالقاسم مدرس اصفهانی تکمیل نمود. هدایت درباره او می‌نویسد: «هو زبدة المحققین و افضل المدققین الحکیم اللہی و مخزن علوم لایتناهی. ملا علی اصل آن

جناب از ولایت نور من اعمال مازندران بهشت نشان در بدو سن از آن جا برآمده و به جهت تکمیل تحصیل به دارالسلطنه اصفهان متوطن شد و در خدمت فضلا و حکمای معاصرین اکتساب علوم معقول کرده... و در فن حکمت‌اللهی او را پایه‌ای عالی دست داد.» مولانا را کتاب جامعی است بر پایه دلایل عقلی و طبیعی دایر بر رد شبهات پادری منبع مسیحی دوره صفوی در اثبات حقانیت اسلام که شایان توجه است. و ازو آمده:

به کوی دوست روم چون غریب رسوایی      بود غریب رود چون به کعبه ترسایی  
منم به دیر چو زاهد به کعبه چون ترسا      به غیر دیر و حرم هم هست مرا جایی  
رخم نهان تو در هر چه بتگری پیداست      ندیده دیده چه گوید نهان و پیدایی

(تا پایان)

مولانا را فیلسوف زمان خود لقب داده‌اند و در رجب سال ۱۲۴۶ در اصفهان درگذشت و در نجف به خاک سپرده شد. [۴۰]

### محمد باقر هزارجریبی

از دانشمندان و نویسندگان سده سیزدهم است. در نجف [در] سال ۱۱۸۸ چشم بگشود و در شب هیجدهم ربیع الثانی ۱۲۴۵ در قمشه فارس درگذشت و در دخمه شاه سید علی اکبر به خاک سپرده شد. [۴۱]

### محمد علی بن محمد باقر هزارجریبی

او پسر محمد باقر یاد شده بالا است. نخست در اصفهان و از آن جا به نجف رفت و به تحصیل و تدریس علم معقول پرداخت تا شمار فقهای نامی دوره خود درآمد. او یکی از شاگردان حاجی شیخ جعفر نجفی است. محمد علی زمانی به خواهش حاکم قم بدان شهر آمد، ولی به سبب تندخویی نتوانست در آن شهر بماند و دوباره به اصفهان رفت و ماندگار شد تا درگذشت. و همسر او دختر محمد بن محمد لاهیجی است. [۴۲]

### محمد علی بن محمد رضا ساروی

او نویسنده کتاب توضیح الاشتباه است که در سال ۱۱۹۳ به پایان رسانید. [۴۳]

### محمد زکی خان نوری

از سرداران نامی دوره فتحعلی شاه قاجار است. او در سال ۱۲۱۴ به وزارت فارس و ۱۲۱۷ به وزارت کرمان (رسید) و [در] ۱۲۳۲ مأمور سرکوبی اعراب جاسمی شد و پیروز گشت. و او پدر میرزا نعیم ادیب نامی شیراز و نیای میرزا عبدالله خان مستوفی و میرزا علی محمد خان لشکر نویس نوری است. باغ و عمارات محمد زکی خان و میرزا نعیم در شیراز معروف است. محمد زکی خان در سال ۱۲۴۵ به آزار وبا در تهران درگذشت. [۱۴۴]

### محمد ساروی

نامش ملا (مولا) محمد در علوم پیشرفتی بسزا داشت و در دولت فتحعلی شاه به پایه ارجمند بلندی رسید. او نویسنده تاریخ محمدی است. [۱۴۵]

### محمود مازندرانی

محمود بن میرزا کاظم بن میرزا محمد علی بن میرزا فتحعلی مازندرانی. او را در سال ۱۲۵۰ در بصره می بینیم. کتاب مطارح الانظار که از عجایب الروایات و غرایب الدرایات سخن می گوید ازوست و نسخه خطی آن در مجموعه ای به شماره ۸۸۱۸ در کتابخانه فرهنگ ملی تهران در دسترس است. [۱۴۶]

### مرکب مازندرانی

محمد علی از شعرای نامی دوره محمد شاه قاجار و کتاب قطب شامی با خامه زیبای او [در] سال ۱۲۵۵ تحریر [شد و] به شماره ۲۹۳ در کتابخانه مدرسه سپهسالار به دیده رسیده است. [۱۴۷]

### مَطَّلَع مازندرانی

از شهر بارفروش پیشین و بابل امروزه و در ری جای داشت. دیوان خطی او در ۸۸ برگ ۱۸ سطری به شماره ۵۳۶۲ در کتابخانه ملک تهران دیده می شود. او از ادبا و شعرای نامی سده سیزدهم است. و ازوست:

هر آن چه سرورم نه بیش و نه کم ستایشگر ندیمی به بحر ارم  
که آن جا مرا شهر فرخ پی است اگر چه مکان ایدرم در ری است  
و منظور شاعر از بحر ارم [نام دریاچه و محله ای در جنوب] شهر بارفروش پیشین و بابل  
کنونی است، به شرح زیر:

گوشه ای از تاریخ شهر بابل. شاه عباس بزرگ صفوی (تولد ۹۷۹؛ جلوس ۹۹۷؛ درگذشت ۱۰۲۸) با این که شاهی میگسار و خوشگذران بود در کارهای سیاسی و اجتماعی بسیار کوشا و در آبادانی کشور بی اندازه دلبستگی داشت. به ویژه آن که مادرش مهد علیا (خیرالنساء بیگم) دختر میرعبدالله خان مازندرانی پسر سلطان محمودخان و از چند پشت به میر قوام الدین مرعشی سرخاندان مراغشه مازندران (میر بزرگ صاحب مازندران ۷۶۱-۷۸۱؛ گور در امل) می رسید، بود. بدین رو به مازندران بهشت نشان توجه بسیار داشت. سالی دو سه ماه را در مازندران به سر می برد و جشن نوروزی سال ۱۰۲۸ را در به شهر کنونی برگزار کرد. و شهر به شهر، اشرف البلاد پیشین، را در سال ۱۰۲۱ و بندر فرح آباد شمال شهر ساری را در سال ۱۰۲۵ و دیوانخانه های ساری و بابل را در سال های ۱۰۲۸ بساخت. در این باره بارتولد خاورشناس نامی روسی می نویسد: «... از سلاطین ایران شاه عباس کبیر (۱۵۸۷-۱۶۲۷ م) بیش از همه به مازندران عطف توجه نمود... در زمان شاه عباس شهر بارفروش پدید آمد (۱۰۲۸؛ پیش از آن، آن را بارفروش ده می خوانند؛ ا.ب) و قصری هم از شاه عباس در بحر ارم بارفروش است.» [۱۴۸]

ناصرالدین شاه در سفرنامه سال ۱۲۸۲ خود می نویسد: «... این بحر ارم دریاچه ایست دایره مانند، گرداگرد آن به قدر میدان اسب دوانی تهران (میدان مشق پیشین؛ ا.ب) جزیره مانند است... کارخانه قندسازی و سفید کردن شکر هم در حوال این دریاچه بود. ملک آرای مرحوم در وسط دریاچه کلاه فرنگی خوش وضعی ساخته که حال یکسره خراب است...» و نیز او در سفرنامه سال ۱۲۹۲ می نویسد: «... در حوالی جنوبی شهر، دریاچه مانند ای از آب رودخانه تشکیل یافته، وسط این دریاچه جزیره ایست که به واسطه چتر ممتدی که پایه های آن از آجر و روی آن تخته است جزیره را به ساحل سمت بارفروش وصل می کند. و در این جزیره در ازمنه سابقه عهد سلاطین صفویه علی الخصوص شاه عباس بناهای خوب نموده

بودند، اما به مرور دهور ویران و با زمین یکسان شد بود. و در سفر اول (۱۲۸۲) که این جا آمده بودم حکم به تعمیر بحر الارم دادم. حالا تمام شده است و عمارتی است مشتمل به دیوانخانه عالی، حرم خانه، باغ وسیع و بیوتات متفرقه. در این جا منزل شد و در این دریاچه بحر الارم انواع و اقسام طیور آبی موجود است. سطح دریاچه پوشیده از گل نیلوفر آبیست که برگ‌های بسیار بزرگ و گل سفید معطر دارد.» [۴۹]

اعتمادالسلطنه می‌نویسد: «... نزدیک به شهر مردابی پیدا است و در وسط مرداب جزیره‌ایست [که] اشجار نارنج در آن غرس شده است. شاه عباس بزرگ قصری در آن جا بنا کرده موسوم به بحر ارم...» [۵۰]

و در سالنامهٔ پارس امیر جاهد، سال ۱۳۱۶، ص ۵۳، آمده: «بابل. از آمل به بابل مستقیماً ۳۲ کیلومتر و از ساری به بابل ۴۸ کیلومتر است. بابل در قدیم قریهٔ کوچکی بوده که چون وضعیت بندری داشته و اجناس و محمولات در آن جا به فروش می‌رسیده آن را بارفروش ده می‌گفتند. اکنون شهر بزرگی است واقع در ۱۲۶ کیلومتری شمال شرقی تهران در طول ۵۲ درجه و ۴۵ دقیقه و عرض ۳۶ درجه [و] ۳۰ دقیقه جغرافیایی.» [۵۱] و در دنباله آن می‌نویسد: «... مردابی که در داخل شهر وجود داشت (مقصود بحر ارم است؛ ا.ب) و اسباب امراض بی‌شمار بود حسب الامر ملوکانه (شادروان اعلیحضرت رضاشاه پهلوی در سال ۱۳۱۰ خ؛ ا.ب) خاکریزی و به مزارع نمونه فلاحی مبدل شده... ابنیه و عمارت سلطنتی (کاخ شاهنشاهی) در کنار این قطعه شکوه و عظمت مخصوص دارد.» [۵۲]

و همچنین در کتابخانه ملک تهران مجموعه دیوان دیگری از شعرا به شماره ۵۴۵۶ موجود است در ۹۸ برگ ۱۵ سطری. و در صفحه ۳۰ آن اشعاری از مطلع [مازندرانی] دیده می‌شود:

شوری افتاده ز عشق تو به ملک تن ما ... شد خانه خراب از اثر شیون‌ها  
جان به شمع شده پروانه که از مهر رخس تن بود شعله فانوس پیراهن ما  
شکر گر همت دریا ولی دیده تر نیست خالی دمی از خون جگر دامن ما  
خوف برداشته از شعله آهم خورشید تند چون برق گذر می‌کند از گلشن ما  
کلیه‌ام تا شده از فیض جمالش روشن هست چون چشمه خورشید عیان روزن ما  
مطلع این قافیه از طالب آمل آموخت خار در جنب گلستان فکند گلخن ما

### مطبع اشرفی

نویسنده کتاب مدایح المعتمدیه گوید: «نامش میرزا زکی استادی است با طبع رفیع و دانایست با مشرب وسیع، مسقط الرأس اش عرصهٔ اشرف مازندران، اوقاتش در ساحت آن سامان، همواره نسیم جودش در آمل و ساری جاری و پیوسته خرید و فروش مطاعش در بارفروش [و] ساری. نور جبینش سرو باغ خیال روشن و از ظهور اشعار رنگینش فرح‌آباد گلشن. مقال کلام و فصاحت الفاظش در مشهدسر (بندر بابلسر امروزه)، نور و کجور، کجور و غلمان و بلاغت بیانش چون رنگ روضه رضوان.» [۵۳] و ازوست:

سحر بر طرف شرق افراشت رایت چون شه خاور خدیو زنگی شب را شکست افتاد در لشکر  
فلک دارای شب را ریخت خون در دامن شرق قضا بر اوج گردون زد لوی فتح اسکندر [۵۴]  
(تا پایان)

### ملاقاسم آملی

واله داغستانی او را قاسم مازندرانی از بلغای زمان و فصحای دوران خود می‌خواند. [۵۵] و در کتابخانه مجلس شورای ملی دیوانی است خطی به نام دیوان مجذوب به شماره ۱۹۷۳. در برگ ۱-۳۹۰ آن ابیاتی چند از ملاقاسم دیده شده که در این جا می‌افزاییم:

ای که شیطان دائماً موقوف فرمان تو است کفر عالم نیز هم گردی ز دوران تو است  
ار ز خلق دو عالم هم چه ابلیس لعین با همه ذهن و ذکا طفل دبستان تو است  
تا آن جایی که گوید:

بندهٔ بیچاره قاسم از دل و جان سال و ماه روز شب در خطهٔ آمل نوا خان<sup>۲</sup> تو است

### منشی باشی بارفروشی

نامش عبدالله، پسر میرزا محمد کاظم و برادر زاده ندیم بارفروشی است. نیایش به فرمان نادرشاه (۱۱۴۸-۱۱۶۰) از ایروان ارمنستان به بارفروش کوچانده شدند. منشی باشی مانند عم خود ندیم بارفروشی از شعرای نامی دورهٔ قاجاریه (فتحعلی شاه و محمد شاه) است. و ازوست:

۱. چون واله داغستانی در سال ۱۱۷۰ ق درگذشت، پس معلوم می‌شود زمان زندگی‌اش به قبل از این تاریخ بر می‌گردد.  
۲. خوان.

طلب کردم ز گیسوی تو تاری  
تو برکام دلم ز آن تار گیسو  
ز گیسویی نمودی حلقه‌ای کم  
درون نامه موی خود نهادی  
چه مو بود این که اندر نامه بستی  
و هم ازوست:

پیری و سرما و نامبرداری و آفیون  
این تن لاغر به بحر عجز تواند  
مسلك مرد است اگرچه هست فلاطون  
در شکم حوت فاقه بود چو ذوالنون [۵۶]

#### منظر مازندرانی

صاحب مدایح المعتمدیه نویسد: «منظر للفصاحت مظهر، للبلوغت منجر، از اعظم جنت نشان طبرستان و از نشو و نمو یافتگان آن سامان، نام نامی و اسم گرامی میرزا علی اصغر و شأنه عندالادبا اکبر. و ازوست:

به عهد دولت دارای معدلت آیین  
شکوه تخت کیان خسرو همایون بخت  
چه رشک‌ها که برد آسمان ز فر زمین  
طراز مسند جم زیب‌بخش تاج نگین [۵۷]

#### میرزا احمد تنکابنی

در فنون فضایل به‌ویژه در طب علماً و عملاً حذاقتی کامل و دست توانا داشت. او حکیم‌باشی فتح‌علی‌شاه بوده و میرزا نصرالله طیب شمس‌الاطبا پسر اوست. [نسب] شمس نامبرده از مادر به حکیم محمد مؤمن [طیب] تنکابنی (سده یازدهم این کتاب [دیده شود]) می‌رسد. [۵۸]

#### میرزا اسدالله هزارجریبی

یکی از منجمان نامی و استاد در علوم ریاضیات و هیئت و هندسه و تاریخ زمان خود بود. او چندی در دستگاه ولاپتهدی مظفرالدین میرزا سمت منجم‌باشی‌گری داشت. و سپس از کارهای دیوانی دوری جست و درویشی پیش گرفت و دیگر خبری از او باز نیامد. [۵۹]

#### میرزا حسن علی‌آبادی

او برادر نصیرالملک علی‌آبادی (شهر شاهی) مازندرانی وزیر و پیشکار ولیعهد ناصرالدین میرزای قاجار است. مجموعه‌ای از دیوان شعرا به شماره ۱۱۹۰ و به خط آقا مهدی علی‌آبادی با خط شکسته زیبا تحریر سال ۱۳۰۲ در کتابخانه مجلس شورای ملی در دسترس است که مخمساتی از میرزا حسن یاد شده [نیز] نزدیک به ۱۷۰۰ بیت [در آن] دیده شده. و آغاز آن بدین‌سان است:

ای دل، محزون مباش در غم غوغا  
آمه<sup>۱</sup> ز کوثر بگیر خامه ز طویی  
کن رقم شوق بر صحایف اشیاء  
اول دفتر به‌نام ایزد داننا  
صانع پروردگار و حئی توانا

#### میرزا عنایت الله علی‌آبادی

شاعری چیره و متهور [و] سخن‌پرداز [و] بلند پرواز بود. نوشته‌اند میرزا عبدالله‌خان امیر امجد نوری را دو خواهر بود به‌نام عایشه و لیلی خانم و هر دو مورد نظر ناصرالدین شاه قاجار بودند. شاه به حاجی ملاعلی کنی (۱۲۲۰-۱۳۰۶) فرمان داد که هر دو خواهر را با هم برای او صیغه کند. و چون این کار مانع شرعی داشت پس از مدت زمان چاره را بدان دید که هر سه ماه یکی از خواهران را به صیغه شاه درآورد و همین کار هم شد. اندکی نگذشت سردار امجد بنا به خواهش خواهر به حکومت مازندران منصوب شد و دست اندازی به اموال و املاک مردم نمود؛ از آن ویژه ملک علی‌آباد (شهر شاهی) میرزا عنایت الله مورد سخن را به نام این‌که صاحبش از مردم بهاییست ضبط کرد. میرزا که مردی چیره بود به تهران آمد و به دادخواهی برخاست. چون مایوس شد به مشهد رفت و در سخن، در جلوی زائرین، به سخن پراکنی‌های آتشین آغاز کرد. و نامه‌ای نیز به شاه نوشت و در آن از جور و ستم سردار امجد و کارکنان دیوانی گوشزدهایی نمود و ابیاتی چند دور از نزاکت افزود که بیتی از آن اینست:

ایران فدای دو زن فاحشه شد  
در پیش دول حقیق‌تر از سابقه شد

نامه چون به شاه رسید خشمگین شد و فرمان احضار سردار امجد را داد. و چون او به حضور رسید شاه آن اندازه خشمناک بود که با عصا ضربه‌های پیاپی به کلاه پوستی سردار زد

۱. دوات؛ ظرفی که در آن مرکب کنند برای نوشتن.

که پنبه کلاهش بیرون ریخت. سخن کوتاه آن که میرزا عنایت الله علی‌آبادی به آرزوی خود رسید و املاک را پس گرفت، ولی موقعیت سردار امجد متزلزل و تا زمانی خانه‌نشین و دور از مردم بود. [۶۰]

### میرزا محمد مازندرانی

او برادر حاجی میرزا یحیی مستوفی مازندرانی است. و در دولت<sup>۱</sup> فتحعلی‌شاه در شیراز می‌زیست. صورت مجالس و مراثی واقعه کربلا یکی از شاهکارهای وی است. و هدایت می‌نویسد که ملاقاتی هم با او روی داد. و ازوست:

نمی‌دانم ز منع‌گریه مقصد چیست ناصح را ولی از من دیده از من اشک از من آستین از من [۶۱]  
(تا پایان)

### مونس مازندرانی

نامش محمد رضا از شهر بارفروش و از بزرگان آن دیار و چندی فرماندار آن شهر بوده است. و ازوست:

ز سیمین ژاله شد گلزار هم‌چون صفحه گردون ز رنگین لاله شد کهسار هم‌چون وادی ایمن  
صبا در گلستان عود قماری سوخت در مجمر هوا در بوستان مشک تтары سود در هاون  
سمن را رشته رشته لؤلؤ لالاست بر ساعد چمن را ... عنبر سار است در دامن  
زهی باعون تدبیر تو آسان فتح روئین دژ فهی از بیم شمشیر تو ارزان جسم روئین تن [۶۲]  
(تا پایان)

### هدایت هزارجریبی

نامش رضاقلی، متخلص به هدایت [و] پسر محمد هادی [از مردم] چهارده کلاته هزارجریب مازندران [در] نزدیکی‌های سمنان و دامغان. چون مادرش از شهر بارفروش [بود] و [خود] او سالیانی دراز در این شهر می‌زیست بنابراین او را بارفروشی، و همچنین چون چندی به ندیمی فیروز میرزا و فریدون میرزا و سپس سمت استادی عباس میرزای ولیعهد

۱. دوران حکومت.

(۱۲۰۳-۱۲۴۹) را داشت او را لله‌باشی هم خوانده‌اند. چنان‌که خود می‌گوید [تسبب] از پدر به شیخ کمال‌الدین خجندی (مرگ در تبریز به سال ۷۹۲) می‌رسد. هدایت سرخاندان گروه هدایت‌های امروزه است.

محمد هادی (پدر هدایت)، یکی از پیشخدمت‌های جعفر قلیخان (۱۱۲۷-۱۱۷۲) پسر محمد حسنخان قاجار بود. پس از مرگ او به فرمان آقامحمدخان، سرخاندان شاهان قاجار (۱۱۵۵-۱۱۹۳-۱۲۱۱)، ریش سفید و صندوق‌دار شد. و پس از کشته شدن شاه به عتبات رفت و در آغاز پادشاهی فتحعلی‌شاه (۱۲۱۲-۱۲۵۰)، دوباره با همان سمت به سرکار آمد و در سفر خراسان (۱۲۱۵) چون از تولد پسر آگاه شد او را نام رضاقلی، نامید. و محمد هادی در سال ۱۲۱۸ درگذشت و در نجف به خاک سپرده شد.

هدایت پس از مرگ پدر با مادر به بارفروش نزد خویشاوندان آمد و سالیانی دراز در این شهر بود. مادر به مکه رفت و دیگر برنگشت و هدایت ناگزیر شد به فارس نزد محمد مهدی‌خان شحنه (در این سده بدین نام دیده شود) رود و به فراگرفتن دانش و ادب پردازد. هدایت سر شوری در کسب علم و ادب داشت و به زودی توانست خود را در جرگه ادبا و فضلا و شعرا جای دهد. او نخست چاکر تخلص داشت. اشعار او در مازندران به‌ویژه در شهر بارفروش زبانزد مردم و بسیار روان بوده است.

هدایت در سفری که فتحعلی‌شاه به فارس می‌رفت به حضور رسید و لقب خانی و ملک الشعراپی گرفت. او پس از چندی از دربار و دستگاه دیوانی دوری جست و گونه‌نشین شد تا در آغاز پادشاهی ناصرالدین شاه به سفارت خوارزم مأموریت یافت و در آغاز سال پادشاهی ناصرالدین [شاه] (۱۲۶۴) از راه مازندران و گرگان عازم خوارزم شد و در سفرنامه خود شرح بسیار جالب توجهی از چگونگی کاخ پادشاهی اشرف البلاد (بهشهر کنونی) بنوشت. هدایت پس از بازگشت از مأموریت خوارزم به نظامت مدرسه دارالفنون کنونی سرافراز و به پایان رساندن کتاب روضة الصغای خود نایل [شد] و از دوره صفویه تا زمان خود را بر آن افزود. هدایت در سال ۱۲۱۵ چشم‌گشود و در ۱۲۸۸ چشم بریست و در تکیه دولت پیشین، در گوشه شمال خاوری بانک ملی بازار امروزه، به خاک سپرده شد.

هدایت را تألیفات بسیار است، از آن ویژه مجمع الفصحا، در چند جلد؛ انجمن آرای ناصری؛ روضة الصفا؛ بحر الحقایق یا انوار الولاية است. [۶۳]

## وصالی ساروی

نامش میرزا رضا او از شهر ساری است. سالیانی دراز کتابدار اردشیر میرزا پسر ناصرالدین شاه والی مازندران و گرگان بود و از آن پس به تهران آمد و در مدرسه دارالفنون به علوم طبیعی پرداخت. و ازوست:

خوشا اردی بهشت و باغ و راغ و فر آیینش      قضا ایمن کناد از آفت کانون تشرینش  
بر اسب پیلتن نیسان چو رخ بنهاد زی بستان      پیاده مات... جدا از شاه و فرزینش  
(تا پایان)

و هم ازوست:

آمد خرم بهار گیتی پدرام کرد      باید آغاز کار و فکر سرانجام کرد  
روی دل آرام دید روی دل آرام کرد      قصه جمشید گفت ذکر می و جام کرد

خادم بزمی بچین ساقی جامی بیار

روزی بس خرم است باده فراز آورید      شربت نخوت دهید داروی آز آورید  
در حرم می فروش روی نیاز آورید      زان می نوشین مرا جامی باز آورید  
از چه نخیزیم شاد وز چه نشینیم زار [۶۴]

## وفای اشرفی

نامش میرزا مهدی قلی [است]. نیاکانش در دوره شاه عباس بزرگ صفوی از گرجستان قفقاز به بهشهر کوچانده شدند. وفا چندی در دستگاه منوچهرخان معتمدالدوله والی اصفهان (۱۲۵۸) سمت دبیری داشت. و ازوست:

زر بدان اندود اسماعیل نوری سال و ماه      تا مگر روزی بدان مکننت وزیرری شود  
گرچه... پروراست این چرخ لیک از روی عقل      سنگ دلاکی قلمدان وزارت کی شود [۶۵]

## خوئسنویسان

## ابن محمدعلی بن محمد هزارجریبی مازندرانی

مجموعه‌ای شامل ده رساله به زبان تازی به خط او تحریر سال ۱۲۰۵ به شماره ۱۶۸۷ در کتابخانه ملک تهران موجود است.

## شعبان‌علی بن شرف‌الدین نوری

شرح تصریف تفتازانی به خط او تحریر سال ۱۲۲۳ به شماره ۲۶۸۳ در کتابخانه ملک تهران موجود است.

## عبدالکریم ساروی مازندرانی

حداق الحقایق رامی به خط او تحریر سال ۱۲۲۴ به شماره ۸۷۵ در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است.

## علی مراد تنکابنی

تفسیر صافی به خط او تحریر سال ۱۲۲۳ به شماره ۲۰۴ در کتابخانه مسجد سپهسالار موجود است.

## محمدباقر بن قربانعلی مازندرانی

حل مشکلات به خط او تحریر سال ۱۲۳۸ به شماره ۲۱۳۵ در کتابخانه ملک تهران موجود است.

## محمدرحیم ساروی

ادعیه به خط او تحریر سال ۱۲۴۷ به شماره ۱۰۳ در کتابخانه مدرسه سپهسالار موجود است.

## محمدرضای اشرفی

جواهر و اعراض به خط او تحریر سال ۱۲۹۵ به شماره ۹۰۵ در کتابخانه ملک تهران موجود است.

## محمد بن سلیمان الطیب التنکابنی

حاشیه بر تهذیب به خط او تحریر سال ۱۲۴۹ به شماره ۲۰۷۹ در کتابخانه ملک تهران موجود است.



محمد بن رضا الکاظم طبرسی

جوامع العلم به خط او تحریر سال ۱۲۶۳ به شماره ۳۳۲۸ در کتابخانه ملک تهران موجود است.

محمد حسن هزارجریبی

طریق النجاة به خط او تحریر سال ۱۲۳۵ به شماره ۲۳۲۱ در کتابخانه ملک تهران و قوانین اصول قمی به خط او تحریر سال ۱۲۵۳ به شماره ۲۴۲ در کتابخانه مدرسه سپهسالار و مناهج الاحکام نراقی به خط او تحریر سال ۱۲۶۰ به شماره ۷۲۵ در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است.

محمد صادق بن حاجی ملا یوسف مازندرانی

الهی نامه سنایی به خط او تحریر سال ۱۲۵۱ به شماره ۸۹۱ در کتابخانه مجلس شورای ملی و شرح لمعه به خط او تحریر سال ۱۲۷۸ به شماره ۲۷۳۸ در کتابخانه ملک تهران موجود است.

محمد صالح مازندرانی

الحکمة المتعالیه به خط او تحریر سال ۱۲۳۵ به شماره ۲۹۰۰ در کتابخانه ملک تهران موجود است.

محمد طاهر بن محمد صالح مازندرانی

اسفار ملا صدرا به خط او تحریر سال ۱۲۵۲ به شماره ۴۷۳ در کتابخانه ملک تهران موجود است.

محمد حسن بن محمد کاظم اشرفی

مجموعه‌ای شامل ۱۶ رساله به خط او تحریر سال ۱۲۲۷ به شماره ۱۷۳۲ در کتابخانه ملک تهران موجود است.

معصوم بن ملا آقای مازندرانی

فتوحات دارالمرز فومن به خط او تحریر سال ۱۲۳۷ به شماره در کتابخانه ملک تهران موجود است.

میرزا بابا سوادکوهی مازندرانی

رسایل شیخ احمد احسایی به خط او تحریر سال ۱۲۵۸ به شماره ۶۳۳ در کتابخانه ملک تهران موجود است.

میرزا رضا قلی بن مهدی قلی ساروی

تاریخ شارل دوازدهم به خط او تحریر سال ۱۲۶۱ به شماره ۳۷۵۴ در کتابخانه ملک تهران موجود است.

هادی بن محمد بن کاظم نوری

سراج المنیر به خط او تحریر سال ۱۲۴۴ به شماره ۱۸۳۵ در کتابخانه ملک تهران موجود است.

یادداشت‌ها

۱. مجمع الفصحا، ج ۲، برگ ۶۷.
۲. هم در آن کتاب، ج ۲، برگ ۶۷.
۳. از کتاب مدایح المعتدیه خطی محمد علی بن ابی طالب اصفهانی، کتابخانه مجلس شورای ملی برگ، ۸۶.
۴. هم در آن کتاب، برگ ۱۰۳.
۵. التأثر و الآثار، برگ ۱۵۴.
۶. هم در آن کتاب، برگ ۱۷۴.
۷. منظور از منوچهرخان معتمدالدوله گرجی است، سال درگذشت ۱۲۵۲ ق.
۸. مدایح المعتدیه، برگ ۱۵۳؛ تاریخ خانواده اسفندیاری؛ مجمع الفصحا، ج ۲، برگ ۹۴.
۹. مجمع الفصحا، ج ۲، برگ ۱۲۵.
۱۰. مجمع الفصحا، ج ۲، برگ ۱۱۱.
۱۱. مدایح المعتدیه خطی، مجلس شورای ملی، برگ ۱۵۲.

۱۲. مجمع النصح، ج ۲، برگ ۹۲.
۱۳. مدایح المعتمدیه؛ مجمع النصح.
۱۴. مجمع النصح، ج ۲، برگ ۹۲.
۱۵. مدایح المعتمدیه، خطی، برگ ۲۰۶.
۱۶. المناظر و الآثار، باب دهم.
۱۷. مجمع النصح، ج ۲، برگ ۱۸۲.
۱۸. اعتماد السلطنه در المناظر و الآثار، برگ ۱۵۰.
۱۹. مجمع النصح، ج ۲، برگ ۱۸۱؛ منتظم ناصری، ج ۳، در وقایع سال ۱۲۲۰ و ۱۲۲۴ و ۱۲۲۵ ق.
۲۰. مجمع النصح، ج ۲، برگ ۲۵۲؛ و منتظم ناصری، ج ۳ در حوادث سال ۱۲۴۷ ق.
۲۱. مجله جلوه تهران منتشر سال ۱۳۲۵ خ.
۲۲. قصص العلماء، برگ ۷۹ تا ۸۳. المناظر و الآثار اعتماد السلطنه.
۲۳. فهرست کتب خطی مجلس شورای ملی و کتابخانه ملک تهران؛ مجمع النصح، ج ۲، برگ‌های ۲۹۸، ۳۱۶؛ مدایح المعتمدیه، برگ ۳۱۵.
۲۴. روضه الصفا، ج ۹؛ منتظم ناصری، ج ۳، در وقایع حوادث سال‌های متن.
۲۵. ناسخ التواریخ؛ المناظر و الآثار؛ حقایق الاخبار خورموجی؛ امیرکبیر، آدمیت. یادداشت‌های زول ریشارد فرانسوی عکاس ناصرالدین شاه؛ واتسون دبیر سفارت انگلیس در تاریخ قاجاریه؛ کنت دو گوپینو، سه سال در آسیا؛ کتاب دیپلماسی ایران؛ مجله عصر جدید، سال ۱۳۳۰، تهران؛ مجله دانش، سال ۱۳۳۰، تهران؛ المناظر و الآثار، برگ ۱۱۵؛ منتظم ناصری، ج ۳.
۲۶. مدایح المعتمدیه خطی، مجمع النصح؛ التدوین فی [احوال] جبال شروین؛ روزنامه دولتی شرف، سال ۱۳۰۹ ق، تهران، شماره ۸۵؛ مجله ارمان، شماره ۸، سال ۱۳۳۱، خورشیدی، تهران، ص ۳۷۱.
۲۷. مجله دانش، آذر ماه ۱۳۲۸، تهران؛ مجمع النصح، ج ۲، برگ ۳۵۰؛ المناظر و الآثار، برگ ۲۰۷.
۲۸. مجمع، ج ۲، برگ ۳۶۷.
۲۹. المناظر و الآثار؛ مدایح المعتمدیه.
۳۰. منتظم ناصری، ج ۳، در وقایع سال ۱۲۱۴؛ مجمع؛ ج ۲، برگ ۳۹۴.
۳۱. مجمع النصح، ج ۲، برگ ۳۸۲.
۳۲. از کتاب عمان البکاء جاب سنگی موجوده نزد بانو کامیاب مقیم تهران.
۳۳. مجمع النصح، ج ۲، برگ ۴۲۹.
۳۴. ریاض العارفین برگ ۵۴۸؛ مجمع النصح، ج ۲، برگ ۴۹۹.
۳۵. مجمع، ج ۲، برگ ۵۰۰.
۳۶. مجمع، ج ۲، برگ ۵۱۴.
۳۷. مجمع، ج ۲، برگ ۵۱۵؛ و مدایح المعتمدیه خطی، مجلس شورای ملی، برگ ۶۶۷؛ منتظم ناصری، ج ۳، در حوادث سال ۱۲۶۱.

۳۸. مدایح، برگ ۶۴۶.
۳۹. مجمع النصح، ج ۲.
۴۰. ریاض العارفین، برگ ۵۸۱؛ مجمع النصح، ج ۲، برگ ۴۹۸؛ منتظم ناصری، ج ۳، در وقایع سال ۱۲۴۶.
۴۱. روضات، ج ۴، برگ ۶۶۱.
۴۲. روضات، ج ۴، برگ ۶۵۹.
۴۳. [حسان جا].
۴۴. آثار العجم فرصت شیرازی، برگ ۵۰۷؛ منتظم ناصری، ج ۳.
۴۵. مجمع النصح، ج ۲، برگ ۴۵۰.
۴۶. کتابخانه فرهنگ ملی.
۴۷. کتابخانه مدرسه سپهسالار.
۴۸. [انتخابات البیبه]، برگ ۲۹۴.
۴۹. [روزنامه سفر مازندران]، برگ ۲۲۶.
۵۰. مرآت البلدان، ج ۱، برگ ۱۵۵.
۵۱. [سالنامه پارس]، برگ ۵۳.
۵۲. [حسان کتاب]، برگ ۵۴.
۵۳. مدایح المعتمدیه، برگ ۶۱۶؛ مجمع النصح، ج ۲، برگ ۴۵۲.
۵۴. [حسان جا].
۵۵. ریاض الشعرا خطی؛ دیوان مجدوب به شرح متن.
۵۶. مجمع النصح، ج ۲، برگ ۴۶۱.
۵۷. مدایح المعتمدیه خطی.
۵۸. المناظر و الآثار اعتماد السلطنه.
۵۹. هم در آن کتاب.
۶۰. ویژه از یادداشت‌های زنان عقدی و سیخه‌ای ناصرالدین شاه [نوشته] جناب آقای اعلم السلطان منتشره در مجلات روشنفکر و خواندنی‌های تیرماه ۱۳۳۳ خ، تهران.
۶۱. مجمع، ج ۲، برگ ۴۵۰.
۶۲. مجمع النصح، ج ۲، برگ ۴۷۳.
۶۳. اعتماد السلطنه در مرآت البلدان؛ و در منتظم ناصری، ج ۳.
۶۴. مجمع النصح، ج ۲، برگ ۵۵۹.
۶۵. و در حسین کتاب، برگ ۵۲۸.

### ابراهیم بن محمد الطمیس

تمیس یا تمیشه شهری بوده میان دو مرز تبرستان و گرگان و امروزه در شکم دریا است و تاریخچه بسیار دور و درازی دارد. تا این اندازه نویسیم که از ساری شانزده فرسنگ دور و شهری بوده آبادان همپایه ساری و آمل و زمانی ولیعهدنشین شاهان گاوباره و تا سده هفتم آباد بوده است. یاقوت حموی در زیر نام طمیس او را یکی از دانشمندان زمان خود یاد می‌کند. [۵]

### ابراهیم بن المرزبان

ابن اسفندیار او را یکی از بزرگان و نام‌آوران نیکوکار تبرستان یاد می‌کند و می‌نویسد: «ابواسحق ابراهیم بن مرزبان بیشتر راه‌ها و پل‌های طبرستان و رویان از مال خویش فرمود...» [۶]

### ابراهیم معینی آملی

شاعری بود تبری‌گو و ابن اسفندیار در تعریف کتاب نیکی نامه اسپهبد مرزبان باوند (ابدین نام در) سده چهارم این کتاب [بنگرید] نامی از او می‌برد و دو بیت از شعر تبری او را می‌نویسد که در جای خود گفته آمد. [۷]

### ابوالحسن بن ابی‌طاهر الطبری

شهر آشوب او را بدین نام می‌آورد: «علی بن الحسین و منه مداواة الحسد» [۸]

### ابوالحسن بن قاسم الطبری

ابن الندیم او را «الطبری. ابوعلی الحسن بن قاسم من الشافعیین و له من الکتب کتاب مختصر مسایل الخلاف فی الکلام و انظر» یاد می‌کند. [۹]

### ابوالعلاء المهروانی

مورخان پس از ساری رو به خاور نام مهروان را می‌آورند. و ابن اسفندیار درباره ابوالعلاء

## دانشمندان و نام‌آوران تبرستانی که شرح زندگی شان بر نویسندگان روشن نیست

### ابراهیم بن احمد الاهلمی

اهلم را امروزه به غلط (المده، علمده) خوانند و در گذشته یکی از شهرها و یا بندر نامی رستمدر (مرکز نور کنونی) بوده است. درباره ابراهیم بن احمد الاهلمی یاقوت حموی او را بدین نام می‌خواند. [۱]

### ابراهیم بشار آملی

کنیتش ابواسحاق است و یاقوت حموی به همین قدر اکتفا کند. [۲]

### ابراهیم بن محمد الچناری

چنار دهی بوده میان دو شهر تاریخی ساری و تمیس<sup>۱</sup> که از دومی فقط نامی در تواریخ بازمانده است. و یاقوت حموی در زیر نام آن دیه می‌نویسد: «و ینسب الیها ابواسحق ابراهیم بن محمد الچناری...» [۳]

### ابراهیم بن محمد الرویانی

سرزمین کجور، کلارستاق و تنکابن در شمال و بخشی از دیلم جنوبی را در سده‌های پیش از اسلام و چندی پس از اسلام به نام رویان می‌خواندند و یاقوت حموی او را بدین نام می‌شناساند. [۴]

۱. تمیش، تمیشه؛ در حدود گرگان.

می‌نویسد: «او مکمل علوم ادبیه و شریعتی و ریاضی و شاعر و متکلم و فصیح و بلیغ بود و گفت، شعر:

ایا من رمی فاستا سرتنی لحاظه و مالی عنه فی الاسار امان  
تملکت فا صنع ما بذلک ریثما یحیط بناالعارفین دخان» [۱۰]

### ابوالفتح آملی

امین احمد رازی می‌گوید: «از استادان زمان بوده اما تاریخ وجود و عدمش به نظر نیامده که در چه عصر بوده و مدح گفته و این رباعی از منظومات اوست:

در غنچه چو گل هنوز ای مهر کل باد اجلت چرا فکند اندر گل  
تا دیده ترا زمین ز تو گشت خجل برداشت به مهر دل گرفت اندر دل» [۱۱]

### ابوالقاسم البیاعی آملی

ابن اسفندیار می‌نویسد: «... قاضی القضاة ابوالقاسم البیاعی انگشت نمای جهان در فنون فقه و کلام و شعر و تریئل و حکمت نظم و نثر عربی و فارسی و طبری ... دیوان او پانزده هزار بیت بلکه زیادت است.» [۱۲]

### ابوبکر الاسکی لارجانی

ثعالبی او را «القاص ابوبکر عبدالله بن محمد بن جعفر الاسکی الارجانی» آورده است. [۱۳]

### ابوتراب الآملی

ابن اسفندیار نویسد: «الشیخ زاهد ابوتراب آملی به محله درلبش صاحب کرامات و از جمله عباد بود. و بر در مسجد مشهد او ظاهر است.» [۱۴]

### ابوجعفر الحناطی

هم او می‌نویسد: «الشیخ زاهد ابوجعفر حناطی مفتی و مفید و زاهد، و محله و مسجد

برقرار و تربت او مزار متبرک و بر سر خاک او مصحفی به خط ابن الامیرالمومنین علی علیه‌السلام محمد المقلب به الحنیفه نهاده، هر که آن مصحف دست بر نهد و سوگند به دروغ خورد سال نمی‌گذرد که به علامات فضیخ از دنیا نمی‌گذرد و آزموده‌اند و همه اهل ولایت را حقیقت شد.» [۱۵]

### ابولیت (ابالیت) طبری

عوفی او را از شعرای آل سبکتکین و استاد بزرگوار آقای سعید نفیسی وی را از شاعران دوره شاهان زیار می‌داند. هدایت می‌نویسد: «ابالیت طبرستانی جرجانی از اعظام حکما و اماجد فضلالی زمان خود بوده، غیث سحاب فضل و کمال و لیت جاه و جلال بوده از اهل جرجان و مضحش در همان دیار فرح بنیاد طبیع بلند داشت. و این چند بیت از نتایج طبع او قلمی گردد:

دلم میان دو زلفت نهان شده ای مه روی	ز بهر آن که ز چشمت همی به پرهیزد
نه بینی آن که چون تو زلف را به شانه زنی	سر دو زلف تو در شانه می‌درآویزد
دل من است که با شانه کارزار کند	در آن میان که ازو باد مشک می‌بیزد
همی بترسم کو را برون برد ز میان	چو دید چشمک زد رستخیزد برخیزد
از آن قبل همه شب مستمند تو بولیت	به های‌های همی خون ز دیدگان ریزد
وگر بخشید که چشم زخم وقت سحر	نسیم زلف تو آن خفته را برانگیزد
وگر ببیند غماز عمزه‌ای تو دلم	هلاک جان بود ار جان ازو بنگریزد» [۱۶]

### ابونعیم آملی

ابن اسفندیار می‌گوید: «الشیخ زاهد ابونعیم آملی، عالم و زاهد و امام و صاحب قول بوده است.» [۱۷]

### احمد بن هارون الآملی

یاقوت حموی [او را از شاعران آملی می‌نویسد.

## ادیب طبری

استاد بزرگوار آقای سعید نفیسی او را از شاعران دوره زیاری می‌داند.<sup>۱</sup> [۱۸]

## اعجازی مازندرانی

واله داغستانی او را از هم‌دوره‌های شاهان سلجوقی آورده و ابیات زیر را از او می‌داند:  
دوش در خواب آمد آن کام دل و آرام جان      بارخی چون آفتاب و بال لب شکر فشان  
سنبل مشکین او بر یاسمن افتاده بود      بر مثال ازدها بالای گنج شایگان [۱۹]  
(تا پایان)

## الحسن بن احمد (محمد) طبری

یاقوت حموی نویسد: «ابوعلی النحوی اللغوی الفاضل حسنه طبرستان واحد ذلك الزمان  
وله من التصانيف شرح الفصيح و شرح الحماسه.» [۲۰]

## الداعی بن علی الحسین السروی

او پسر هادی از شهر ساری و عالم و فاضل و زاهد و عابد و از پیشوای شیعه و پیروان  
ابن شهر آشوب ساروی بود. [۲۱]

## الهادی بن داعی السروی

او پسر الداعی نامبرده بالا است. و شیخ طوسی او مردی پرهیزگار و عابد و فاضل و ادیب  
می‌شناساند. [۲۲]

## انموذجی

ابن اسفندیار می‌آورد: «... اما انموذجی چاره نیست چون کتاب تاریخ طبرستان

۱. محمد طاهری شهاب، در تاریخ ادبیات مازندران، (نشر رسانش، آماده انتشار)، به نقل از مؤلف کتاب مونس الاحرار  
فی دقائق الاشعار نوشته محمد جاجرمی (تاریخ تحریر ۷۴۱ ق) او را از شعرای قرن هفتم می‌داند و از سفینه‌ای کهن که  
نزد خویش داشت شعری چنین از وی نقل می‌کند:

چون حلقه بگرد در دونان جهانی      بسیار مگرد و آهن سرد مکوب

است و ایشان طبرستانی بودند. [۲۳]

## بهر روز طبری

عوفی او را یکی از شعرا و غزلسرایان تبرستانی می‌شناساند<sup>۱</sup> و دو بیت زیر را از او آورده است:  
یک سخن گویمت ز روی یقین      بشنو ار بشنوی سزد که سزاست  
زان به گیتی سخن‌شناسی نماند      که عطا دادن از میان برخاست [۲۴]

## حسن بن المهدی الماطیری

شیخ طوسی او را از دانشمندان و نویسندگان شهر مامطیر (بابل کنونی) می‌داند.<sup>۲</sup> [۲۵]

## رکن‌الدین ساروی

او برادر شرف‌الدین ساروی است و در این فهرست بدین نام دیده شود.

## سلیمان بن الحسن بن محمد الطبرسی

ابن شهر آشوب او را از تبرستان می‌شناساند و می‌نویسد: «... سلیمان بن الحسن بن  
محمد الصهرسی لعل الطبرسی و له شرح مالایسع تنبیه الفقیه، عمدة الوالی، النصیر فی  
نقص کلام صاحب التفسیر...» [۲۶]

## سهل بن مرزبان لارجانی

ابن اسفندیار درباره او می‌گوید: «گفتند لارجان داشتی و پیش از [او به] زمستان و تابستان  
بدین راه که اکنون می‌شوند، گذر نبود، جمله بریده و جانپوش‌ها و رباط‌ها او کرد و آن را ایمن  
گردانید.» [۲۷] و یاقوت حموی نیز او را «سهل اللارجانی الطبری» می‌خواند.

## شرف‌الدین ساروی

او برادر رکن‌الدین یادشده بالاست و در زمینه او ابن اسفندیار می‌نویسد: «هر دو برادر از

۱. طاهری شهاب در کتاب فوق‌الذکر به نقل از عوفی در لباب‌الالباب می‌نویسد که وی از شعرای آل سبکتگین بوده است.

۲. این شخص احتمالاً همان ابن‌المهدی مامطیری (ص ۱۰۲) است.

دانشمندان ساری‌اند. و شرف‌الدین که مرقد او به مدرسه امام خطیب مقابل مشهد سر سر راه است، اظهار امامیه و بطلان مذهب زیدیه از شرف‌الدین قوت گرفت. [۲۸]

### عبدالکریم بن شریح بن عبدالکریم الرویانی

یاقوت حموی در زیر نام رویان، او را عبدالکریم بن شریح بن عبدالکریم ابومعمر الرویانی الطبری می‌آورد و قاضی آمل داند. [۲۹]

### عبدالعزیز الطبری

همو وی را ابومحمد عبدالعزیز بن محمد الطبری می‌خواند.

### عبدالله بن حسین تاج دوبر

ابن اسفندیار او را در جرگه سرشناسان طبرستان یاد می‌کند. [۳۰]

### علی بن احمد بن طازاد المامطیری

یاقوت در زیر نام مامطیر (شهر بابل کنونی) او را بدین گونه: «... و ینسب الیها ابوالحسن علی بن احمد بن طازاد المامطیری» می‌شناساند. [۳۱]

### علی بن احمد بن الحسن الآملی الطبری

شیخ طوسی او را «شیخ کثیرالحدیث ... و له من الکتب ثواب الاعمال» می‌نویسد. [۳۲]

### علی بن احمد بن عبدالله المازندرانی

و همو وی را فقیه و محدث می‌خواند. [۳۳]

### علی بن منصور الطبری

مرزبانی در معجم الشعرا او را علی بن منصور بن خلیل الطبری از ادبای تبرستان دانسته و از او آورده است:

من للمحب الغریب النازح الوطن اسس قتیل الجوی و الهم و الحزن  
یعدّ حیاً اذا ما عدّ تسميته و فی الحقیقة میت غیر مدفن  
ان اللذی لا اسمیه اکنفه خوف الوشاة فده النفس من مسکن  
لو شاء فرح عنی ما بلیت به فعاد روحی کما قد کان فی بدن [۳۴]

### صاعد بن منصور مازندرانی

شیخ طوسی در تذکره المتبحرین او را از ادبای مازندران به شمار می‌آورد.

### فیروی آملی

ابن اسفندیار می‌نویسد: «شیخ زاهد فیروی آملی به محله علی‌آباد (یا علیاباد بر) در دروازه زندانه کوی تربت اوست، هرکه در آن محله شراب خورد و به مشهد او بگذرد لامحاله از آن محله آواره شود. بسیاری را تجربت کردیم.» [۳۵]

### محمد بن ابراهیم الترنجی

ترنج و ترنجه یک جور مرکبات باشد که امروزه آن را بادرنگ خوانند و ترنجه شهرکی بوده باستانی میان آمل و ساری و امروزه آن را ابوالحسن کلای تثریر نامند و در میان درونکلا و گنج‌افروز، [در قسمت جنوبی شهرستان بابل جای دارد. و یاقوت حموی درباره او می‌نویسد: «و منها محمد بن ابراهیم الترنجی.»] [۳۶]

### محمد بن اسماعیل المامطیری

صاحب کتاب الرجال او را «محمد بن اسمعیل بن محمد المامطیری فقیه و فاضل و ثقة و حفظ النهایة» می‌خواند.

### محمد بن پندار بن محمد لارجانی

یاقوت در زیر نام لارجان می‌نویسد: «... و ینسب الیها ابو یوسف الفقیه محمد بن پندار بن محمد اللارجانی الطبری...» [۳۷]

۱. دو پیرانتز افزوده ویراستار است. عبارت داخل پیرانتز در ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۳۱، وجود ندارد.

محمد بن رستم الکلاری و محمد بن حمزة الکلاری  
یاقوت در زیر نام کلار هر دوی ایشان را بدین نام، نام می‌برد. [۳۸]

محمد بن شهریاران کلاری

و همو در زیر رویان نامی ازو می‌برد [۳۹]

محمد بن صالح السروی

و همو در زیر نام ساریه می‌نویسد: «... و منهم ابوالحسین محمد بن صالح بن عبدالله السروی روی عنه محمد بن بشار بندار و زیاد بن ایوب و محمد المثنی...» [۴۰]

محمد النحوی الطبری

یاقوت در المعجم الادبیا او را بدین سان می‌شناساند: «... یعرف به ابن نجده مشهور به اهل الادب و له خط مرغوب و فیه قراء علی الفضل بن الحباب الجمجمی بن خلیفه و من شعره:

شفاء العمی حسن السئوال وانها یطیل العمی طول السکوت علی الجهل  
فکن سائلاً عما عناک فانها خلقت اخوا عقل السائل بالعقل»

و همو در المعجم البلدان [او را] محمد بن الحسین بن محمد النحوی می‌خواند.

مرتضی بن ابراهیم بن الحسین الطبری

نویسنده کتاب امل الامل او را بدین نام می‌شناساند.

نافع بن علی بن السروی الطبری

یاقوت حموی در المعجم البلدان او را نافع بن علی بن بحر بن ابو عبیدالله السروی می‌خواند.

نصیری مازندرانی

شاعری بوده تبری‌گو و چند بیت مازندرانی او در برگ ۲۱۸، ج ۲، دیوان امیر پازواری

معروف به شیخ العجم مازندرانی، چاپ سال ۱۲۷۷ اسلامی برنهارددارن روسی، به دیده می‌رسد.

یوسف بن احمد المهروانی القزازی

یاقوت او را یوسف بن احمد بن یوسف بن محمد ابوالقاسم المهروانی القزازی می‌نامد. [۴۱]

همو درباره مهروان نویسد: «بالوا و آخره نون کورة فی سهل (دشت) طبرستان بینها و بین ساریه عشرة فرسخ و بها مدنیته و ذات منبر و کان یكون بها قاید فی الف رجل مستحبه...» امروزه این شهرک باستانی در شمال خاوری مازندران جای گرفته و فاصله میان او و شهرک تاریخی نامیه که کنون آن را ناموئه نامند و در نزدیکی‌های بندرگز جای دارد، ده فرسخ است.

#### یادداشت‌ها

۱. المعجم البلدان، ج ۱، برگ ۴۰۹.
۲. هم در آن کتاب، ج ۳، برگ ۱۰.
۳. المعجم البلدان، ج ۲، برگ ۱۲۳.
۴. هم در آن کتاب.
۵. هم در آن کتاب، ج ۳، برگ ۵۴۷.
۶. تاریخ طبرستان، چاپ تهران، ج ۱، برگ ۱۲۲.
۷. هم در آن کتاب، ج ۱.
۸. المعالم، برگ ۱۲۴.
۹. الفهرست، برگ ۳۰۱.
۱۰. تاریخ طبرستان، برگ ۱۳۰.
۱۱. هفت اقلیم خطی، مجلس شورای ملی.
۱۲. تاریخ طبرستان، برگ ۱۲۵.
۱۳. تسمه البیته.
۱۴. تاریخ طبرستان، برگ ۱۳۱.
۱۵. هم در آن کتاب، برگ ۱۳۱.
۱۶. لباب الالیاب، ج ۲، برگ ۶۶؛ مجمع، ج ۱، برگ ۸۱؛ ترجمان البلاغه، برگ ۳۹؛ استاد سعید نفیسی در سالنامه پارس امیر جاهد، سال ۱۳۱۰، برگ ۲۷.

۱۷. تاریخ طبرستان، برگ ۱۳۱.
۱۸. استاد سعید نفیسی در سالنامه پارس، سال ۱۳۱۰، برگ ۲۷.
۱۹. ریاض الشعراى خطی کتابخانه فرهنگ ملی.
۲۰. معجم الادباء، ج ۳، برگ ۲۶، ۱۸۵.
۲۱. شیخ طوسی در تذکره المتبحرین.
۲۲. تذکره المتبحرین.
۲۳. تاریخ طبرستان، برگ ۱۳۹.
۲۴. لیاب الالیاب.
۲۵. تذکره المتبحرین.
۲۶. المعالم.
۲۷. تاریخ طبرستان [ج ۱، برگ ۱۱۲].
۲۸. تاریخ طبرستان، برگ ۱۰۶.
۲۹. المعجم البلدان، ج ۲، برگ ۸۷۳.
۳۰. تاریخ طبرستان، برگ ۱۲۲.
۳۱. المعجم البلدان، ج ۴، برگ ۳۹۸.
۳۲. تذکره المتبحرین.
۳۳. هم در آن کتاب.
۳۴. معجم الشعراى محمد بن عمران المرزبان.
۳۵. تاریخ طبرستان [ج ۱، برگ ۱۳۱].
۳۶. المعجم البلدان، ج ۱، برگ ۸۴۵.
۳۷. هم در آن کتاب، ج ۴، برگ ۳۴۰.
۳۸. هم در آن کتاب، ج ۲، برگ ۲۹۶.
۳۹. هم در آن کتاب، ج ۲، برگ ۸۷۳.
۴۰. هم در آن کتاب، ج ۳، برگ ۱۰.
۴۱. هم در آن کتاب، ج ۴، برگ ۶۹۹.

## فهرست کتابها و مجله‌ها<sup>۱</sup>

- التشکده، لطفعلی بیگ آذر  
 آثار البلاد، ذکریای قزوینی  
 آثار العجم، فرصت شیرازی
- السرار التوحید، ابوسعید ابی‌الخیر  
 البلدان، ابن فقیه  
 التدوین فی [احوال] جبال شروین، اعتمادالسلطنه  
 التهذیب، ابن حجر عسقلانی  
 الکامل، ابن اثیر  
 الفهرست، ابن الندیم  
 الماثر و الآثار، محمدحسن خان اعتمادالسلطنه  
 المعجم و العلماء، ابن شهر آشوب  
 المعجم الادباء، یاقوت حموی  
 المعجم البلدان، یاقوت حموی  
 المعجم فی معاییر اشعار العجم، شمس قیس رازی  
 امیرکبیر، آقای آدمیت  
 انتخاب اللبیه، برنهارد دارن

۱. این فهرست عیناً به قلم مؤلف است.



تساریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا  
 تاریخ ادبیات ایران، دکتر رضا زاده شفق  
 تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون  
 تاریخ ایران، عبدالله رازی همدانی  
 تاریخ ایران، شبلی نعمانی  
 تاریخ الحکما، ابن قفطی  
 تاریخ الخلفاء، سیوطی  
 تاریخ تحول نظم و نثر فارسی، آقای دکتر صفا  
 تاریخ جغرافیایی ایران [= تذکره جغرافیای تاریخی ایران]، بارتولد  
 تاریخ رویان، اولیاءالله آملی  
 تاریخ خانواده اسفندیاری، فرزانه ارجمند آقای اسدالله نوری اسفندیاری  
 تاریخ علوم عقلی، آقای دکتر صفا  
 تاریخ طبری، طبری صاحب التواریخ و التفسیر  
 تاریخ طبرستان، ابن اسفندیار آملی  
 تاریخ [طبرستان] و رویان و مازندران، میرظهیرالدین مرعشی  
 تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی  
 تاریخ مزدیسنا [= تأثیر مزدیسنا در ادب فارسی]، آقای دکتر محمد معین  
 تتمه الیتیمه، ثعالبی  
 تذکره الاولیاء، شیخ عطار  
 تذکره الشعراء، دولتشاه سمرقندی  
 تقویم البلدان، ابوالفدا

تجماع التواریخ، تنوخی

تسبیب السیر، خواندمیر

حقایق الخبر، میرزا جعفرخان خورموجی

حدود العالم من المشرق و المغرب [= الی المغرب]، نویسنده گمنام

اثر المعارف سال ۱۳۱۰، منتشره کابل  
 درالتیجان، محمدحسن خان اعتمادالسلطنه  
 دیوان انوری، انوری  
 دیوان مجذوب، خطی، مجلس شورای ملی

راحة الصدور، راوندی کاشانی  
 رجال الکبیر، بهبهانی

روزنامه‌های شرف و شرافت، سال ۱۳۰۹ ه. ق

روزنامه جبهه آزادی، تهران، سال ۱۳۳۰ خ

روضات الجنات، خونساری

روضه الصفا، میرخواند (برهان‌الدین خاوند شاه)

ریحانة الادب، محمدعلی مدرس تبریزی

ریاض الشعرا (خطی سال ۱۲۶۳، مجلس شورای ملی)، واله داغستانی

ریاض العارفین، هدایت

سالنامه پارس (امیرجاهد)، تهران، سال ۱۳۱۰ تا ۱۳۲۰ خ

سالنامه دولتی ایران، چاپ سنگی ۱۲۹۲ هجری، تهران

سالنامه دولتی کابل، منتشره کابل، ۱۳۱۳ خ

سالنامه کشور ایران (آقای محمدرضا میرزمانی) بخش «تاریخ کبود جامگان» به قلم استاد

تاریخ مازندرانی آقای طاهری شهاب ساروی، منتشره تهران ۱۳۳۴ خ

سه سال در آسیا، کنت دو گوینو

سهاد صادق، خطی، مندرج در شماره‌های سال ۱۳۲۴ مجله یادگار تهران

کمال‌آرای عباسی، اسکندربیک

عصر‌المأمون، احمد فرید

عمان البکاء (متحصر بفرید نزد خانواده، کامیاب بابلی)

عیون الابناء، ابن صلیعبه

عصر بی خبری، ابراهیم تیموری

فهرست کتابخانه آستان رضوی، مشهد

فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی، تهران

فهرست کتابخانه مدرسه سپهسالار، تهران

فهرست کتابخانه ملک، تهران

فوات الوفيات (مندرج در شماره‌های سال ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۷ مجله یادگار)

قصص العلماء، محمدبن سلمان تنکابنی

کشف الظنون، حاجی خلیفه

کزار ادب، جهانبانی

کلیات الشعراء، سرخوش هندی

کنز الاسرار (چاپ پترزبورگ)، امیر پازواری

کنز الحکمه (ترجمه)، شهروزی

گناهنامه آقای سیدجلال‌الدین تهرانی، سال ۱۳۰۷ خ

کباب الالباب، عوفی

مجالس المومنین (خطی ۱۰۵۸ هـ، مجلس شورای ملی)، شوشتری

مجله یادگار (سال‌های ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۷، عباس اقبال آشتیانی)

مجله ماهانه اطلاعات (بهمن ۱۳۳۲)، عباس مسعودی

مجله جلوه (سال‌های ۱۳۲۵/۲۴)، تهران

مجله دانش (سال‌های ۱۳۳۱/۳۰-۲۸)، تهران

مجله ارمغان (سال هشتم و ۲۵)، تهران

مجله عصر جدید (سال ۱۳۰۷)، تهران

مجله کاوه، منتشره برلین

مجمع الفصحاء، رضاقلی‌خان هدایت لله‌باشی

مختصر الدول، ابن العبری

مدایح المعتمدیه (خطی، مجلس شورای ملی)، محمدعلی بن ابی‌طالب بهار اصفهانی

مطرح الا نظار، دکتر فیلسوف

مطلع السعدین، عبدالرزاق سمرقندی

مرآت البلدان، محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه

معرفت الرجال، کشی جرجانی

معجم الادبا، یاقوت حموی

معجم الشعراء، یاقوت حموی

معجم الشعراء، محمد بن عمران مرزبان

منتظم ناصری، محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه

نسخ التواریخ، لسان‌الملک [سیهر]

نامه دانشوران ناصری، شمس‌العلماء طالقانی (عبدالرب آبادی)

نفت اقلیم (خطی، سال ۱۲۷۳ مجلس شورای ملی)، رازی

وفیات الاعیان، ابن خلکان

وقفنامه مسجد حاجی کاظم بیگ بابل، نسخه خطی موجود در خانواده بیکائی بابلی

یتیمه الدهر، ثعالبی

- ابن سرهنگ الطبری ۹۵  
 ابن شهر آشوب ۹۹  
 ابن فورک الطبری ۷۴  
 ابن محمد علی بن محمد هزارجریبی مازندرانی ۲۱۰  
 ابن هندو ۹۵  
 ابوالحسن الطبری ۱۴۵  
 ابوالحسن بن ابی طاهر الطبری ۲۱۷  
 ابوالحسن بن قاسم الطبری ۲۱۷  
 ابوالعباس رویانی الطبری ۷۵  
 ابوالعلاء السروی ۱۰۳  
 ابوالعلاء المهروانی ۲۱۷  
 ابوالفتح املی ۲۱۸  
 ابوالقاسم البیاعی املی ۲۱۸  
 ابوبکر الاسکی لارجانی ۲۱۸  
 ابوتراب املی ۲۱۸  
 ابوجعفر الحناطی ۲۱۸  
 ابورشید دانشی منجم الطبری ۷۵  
 ابولیت (ابالیت) طبری ۲۱۹  
 ابونعیم املی ۲۱۹  
 ابویعقوب الطبری ۷۵  
 ابی طیب الطبری ۷۵  
 احمد بن ابومحمد التجنی الطبری ۷۶  
 احمد بن الحسین الطبری المعروف به ابن الطبری ۷۶  
 احمد بن علی الطبرسی ۱۰۴  
 احمد بن علی الطبری ۹۷  
 احمد بن محمد الطیب الطبرسی الطبری ۷۶

## نمایه دانشوران تپوری<sup>۱</sup>

- آقا صالح برهان ۱۵۵  
 ابراهیم الطبری ۱۳۴  
 ابراهیم بشار املی ۲۱۶  
 ابراهیم بن احمد الاهلمی ۲۱۶  
 ابراهیم بن احمد الطبری ۷۳  
 ابراهیم بن احمد بن محمد توزون ۷۶  
 ابراهیم بن المرزبان ۲۱۷  
 ابراهیم بن محمد الجناری ۲۱۶  
 ابراهیم بن محمد الرویانی ۲۱۶  
 ابراهیم بن محمد الطمیس ۲۱۷  
 ابراهیم معینی املی ۲۱۷  
 ابن اسفندیار املی ۱۱۹  
 ابن الطزار الجریبری الطبری ۷۴  
 ابن القاص الطبری ۷۳  
 ابن القاص الطبری ۱۰۲  
 ابن المهدی المامطیری ۱۰۲

۱. این فهرست افزوده ناشر است.

- احمد بن هارون الأملی ۲۱۹  
 اختر مازندرانی ۱۸۱  
 ادیب طبری ۲۲۰  
 اسپهبد خورشید المامطیری الطبری ۱۰۴  
 اسپهبد گردبازو باوند ۱۰۴  
 اسپهبد مرزبان پسر رستم باوند ۷۷  
 استاد علی پیروزه ۷۷  
 اسکندر مازندرانی ۱۷۲  
 اسماعیل بن سعید الشالخی الطبری ۶۴  
 اسماعیل خواجه ۱۷۲  
 اعجازی مازندرانی ۲۲۰  
 اقبال چلاوی ۱۸۱  
 الحسن بن احمد (محمد) طبری ۲۲۰  
 الداعی بن علی الحسین السروی ۲۲۰  
 الهادی بن داعی السروی ۲۲۰  
 امام فخر رازی الطبری ۱۲۲  
 امانی مازندرانی ۱۵۵  
 امید مازندرانی ۱۸۲  
 امیر پازواری ۱۷۳  
 امیر ساروی ۱۸۲  
 امیر شیرعلی طبری و قطب رویانی ۱۲۵  
 انموذجی ۲۲۰  
 اولیاءالله املی ۱۴۵  
 کباربد املی ۱۰۵  
 بدر طبری ۱۴۶

- بزرگمهر حکیم ۶۳  
 بزیست پیروزان املی الطبری ۶۷  
 بهروز طبری ۲۲۱  
 بیدل نوری ۱۸۲  
 کیندار رویانی الطبری ۷۹  
 کیناوید مازندرانی ۱۵۵  
 چاکر اشرفی ۱۸۴  
 چاکر بارفروشی ۱۸۴  
 چماقلوی بارفروشی ۱۸۵  
 حاج شیخ محمد مهدی کجوری ۱۸۳  
 حاجی میرزا رضی لارجانی ۱۸۳  
 حسن بن اسفندیار الطبری ۱۳۴  
 حسن بن المهدی المامطیری ۲۲۱  
 حسن بن حمزة العلوی الطبری ۷۹  
 حسن بن فضل الطبرسی ۱۰۵  
 حسن بن قاسم الأملی الطبری ۸۱  
 حسن کاشانی الطبری ۱۳۴  
 حسین بن علی نوری ۱۵۶  
 حسین بن قاسمعلی مازندرانی ۱۵۶  
 حکیم نوری ۱۸۳  
 حماد بن ایوب الأملی الطبری ۶۸  
 حیدر املی ۱۳۵  
 حیدر بن حسین الأملی ۱۳۵

- خاطر اشرفی ۱۸۴  
 خرم ساروی ۱۸۴  
 خرم کجوری ۱۸۴  
 خسرو شاه منجم ۱۰۶  
 خلیفه سلطان ۱۵۶  
 خلیل بن ابی بکر الأملی ۱۳۵
- افعی الطبری ۹۷
- بن الأملی الطبری ۶۸  
 رضایی نوری ۱۸۵  
 رفیقی مازندرانی ۱۵۷  
 رکن الدین املی ۱۴۷  
 رکن الدین ساروی ۲۲۱  
 روزبهان ۱۰۶
- رعة الأملی الطبری ۱۰۶  
 زرگر مازندرانی ۱۸۶  
 زمانی املی ۱۴۷
- سسامی هزارجریبی ۱۸۶  
 سپهسالار اعظم مازندرانی ۱۸۷  
 سعیدالعلمای مازندرانی ۱۸۷  
 سعید بن احمد الطبری ۸۱  
 سلطانی نوایی مازندرانی ۱۸۸  
 سلیمان بن الحسن بن محمد الطبرسی ۲۲۱  
 سندی بن شاهک ۶۹

- سهل بن مرزبان لارجانی ۲۲۱  
 سیف الملک نوری ۱۸۸
- سهای فیروزکوهی ۱۴۸  
 شحنه ساروی ۱۸۸  
 شرف الدین ساروی ۲۲۱  
 شریعتمدار حمزه کلایی ۱۸۹  
 شریف املی ۱۵۷  
 شریف العلمای املی ۱۹۰  
 شعبان علی بن شرف الدین نوری ۲۱۱  
 شمس الدین مازندرانی ۱۵۷  
 شیخ ضیاء الدین الطبرسی ۱۳۷  
 شیخ محمد الطبری ۱۳۶  
 شیخ محمد قصاب املی ۸۲  
 شیرین دخت رستم باوند ۸۲
- شماحب مازندرانی ۱۹۰  
 صاعد بن منصور مازندرانی ۲۲۳  
 صدر اعظم بندیئی مازندرانی ۱۹۱  
 صدر اعظم نوری مازندرانی ۱۹۱  
 صفای سوادکوهی ۱۹۳
- طالب املی ۱۵۸  
 طاهر بن عبدالله الطبری ۹۷  
 طوفان هزارجریبی ۱۷۵
- عبدالعزیز الطبری ۲۲۲

۱۸۳۱

tibrstan.info

- عبدالقادر رویانی ۱۴۹  
 عبدالکریم بن شریح بن عبدالکریم الرویانی ۲۲۲  
 عبدالکریم ساروی مازندرانی ۲۱۱  
 عبدالله بن حسین تاج دویر ۲۲۲  
 عبدالله بن یحیی الطبری ۸۲  
 عبدالواحد بن عباس رویانی ۱۰۸  
 عجیب مازندرانی ۱۹۴  
 عزالدین املی ۱۲۹  
 عزالدین املی ۱۵۳  
 علی الأملی البراجانی ۶۹  
 علی بن ابراهیم الناتلی الطبری ۸۲  
 علی بن احمد بن الحسن الأملی الطبری ۲۲۲  
 علی بن احمد بن طازاد المامطیری ۲۲۲  
 علی بن احمد بن عبدالله المازندرانی ۲۲۲  
 علی بن حسن مازندرانی ۱۵۳  
 علی بن ربن الأملی ۶۹  
 علی بن عبدالله المامطیری الطبری ۸۲  
 علی بن محمد الکیا الهراسی الطبری ۱۱۰  
 علی بن محمد الیزدادی الطبری ۸۳  
 علی بن منصور الطبری ۲۲۲  
 علی بن هشام الأملی ۷۰  
 علی مراد تنکابنی ۲۱۱  
 عمادالدین الطبرسی ۱۲۹  
 عمادی الطبری ۱۱۰  
 عمر بن فرخان الطبری ۶۴  
 شگازی مازندرانی ۱۹۵

- غافل مازندرانی ۱۶۰  
 غوغای مازندرانی ۱۹۵  
 فاضل مازندرانی ۱۷۵  
 فضل بن الحسن الطبرسی ۱۰۶  
 فضلیه سزوی الطبری ۶۷  
 فطرت نوابی ۱۹۵  
 فکرت لارجانی ۱۹۶  
 فیروی املی ۲۲۳  
 فاضی هجیم املی ۱۱۳  
 قصاب الأملی الطبری ۸۳  
 قصاب بارفروشی ۱۹۶  
 قطب رویانی ۱۳۰  
 قطب شالوسی ۱۰۷  
 قمری املی ۱۳۰  
 قمری طبری ۸۴  
 گامیاب بارفروشی ۱۹۷  
 کلانتری نوری ۱۹۸  
 کوکب بارفروشی ۱۹۸  
 کهیار املی ۱۰۸  
 کیا افراسیاب شلابی ۱۳۷  
 گمانی مازندرانی ۱۵۳  
 مبارک الطبری ۶۵  
 محب‌الدین املی ۱۳۱

- محمد الالری الطبری ۱۱۲  
 محمد النجوى الطبرى ۲۲۴  
 محمد باقر بن قربانعلی مازندرانی ۲۱۱  
 محمد باقر بن مولانا غفار مازندرانی ۱۶۰  
 محمد باقر هزارجریبی ۲۰۱  
 محمد بن ابراهیم الترنجی ۲۲۳  
 محمد بن ابراهیم القارنی السروی الطبری ۸۴  
 محمد بن ابوالقاسم الکجی الأملی ۱۱۲  
 محمد بن احمد بن اسماعیل الکاودانی الطبری ۸۵  
 محمد بن اسماعیل المامطیری ۲۲۳  
 محمد بن الحسین الأملی الطبری ۸۵  
 محمد بن الحسین الشالوسی ۱۱۲  
 محمد بن الخطیب الطبری ۱۴۲  
 محمد بن الصباح الطبری ۶۵  
 محمد بن العباس طبرخزی ۸۸  
 محمد بن محمود الأملی ۱۴۱  
 محمد بن ایوب الطبری ۸۵  
 محمد بن پندار بن محمد لارجانی ۲۲۳  
 محمد بن جریر الأملی الطبری ۸۹  
 محمد بن جریر بن رستم السروی الطبری الكبير ۶۵  
 محمد بن جعفر بن امیر کالهانی السروی الطبری ۱۱۲  
 محمد بن رستم الطبری ۸۹  
 محمد بن رستم الکلاری و محمد بن حمزة الکلاری ۲۲۴  
 محمد بن رضا الکاظم طبرسی ۲۱۲  
 محمد بن سلیمان الطیب التتکابی ۲۱۱  
 محمد بن شهریاران کلاری ۲۲۴  
 محمد بن صالح السروی ۲۲۴

- محمد بن عبدالفتاح تنکابی ۱۷۶  
 محمد بن عبدالله الطبری ۸۹  
 محمد بن علی بن عبدالوهاب الأملی ۱۱۳  
 محمد بن عمر بن فرخان الطبری ۶۵  
 محمد بن محمد الاسفندیاری الأملی ۱۴۲  
 محمد تقی ساروی ۱۶۰  
 محمد تنکابی ۱۷۶  
 محمد حسن السلیمی المازندرانی ۱۶۱  
 محمد حسن بن محمدکاظم اشرفی ۲۱۲  
 محمد حسن هزارجریبی ۲۱۲  
 محمد حسین بن حبیبالله یازواری ۱۶۱  
 محمد حسین بن علی التتکابی ۱۶۱  
 محمد حسین بن محمد صالح مازندرانی ۱۶۱  
 محمد رحیم ساروی ۲۱۱  
 محمد رضا اشرفی ۲۱۱  
 محمد رفیع بن عبدالرحمان اشرفی ۱۶۱  
 محمدزکی خان نوری ۲۰۲  
 محمد ساروی ۲۰۲  
 محمد سعید بن محمد صالح الساروی ۱۶۲  
 محمد صادق بن حاجی ملا یوسف مازندرانی ۲۱۲  
 محمد صادق بن عبدالفتاح تنکابی ۱۷۶  
 محمد صالح السروی المازندرانی ۱۶۲  
 محمد صالح مازندرانی ۲۱۲  
 محمد طاهر بن محمد صالح مازندرانی ۲۱۲  
 محمد علی الساروی ۱۶۳  
 محمد علی بن محمدباقر هزارجریبی ۲۰۱  
 محمد علی بن محمد رضا ساروی ۲۰۱

- محمد قاسم بن احمد الطبرستانی ۱۶۳  
 محمد کاظم بن عبدالعلی التنکابنی ۱۶۳  
 محمد مقیم بارفروش‌دهی ۱۶۳  
 محمد مؤمن الطیب التنکابنی ۱۶۳  
 محمد هادی بن علی‌رضا تنکابنی ۱۶۴  
 محمد یوسف مازندرانی ۱۶۴  
 محمود مازندرانی ۲۰۲  
 مرتضی بن ابراهیم بن الحسین الطبری ۲۲۴  
 مرتضی بن ابراهیم طبری ۱۷۷  
 مردآویژ باوند ۱۱۰  
 مرکب مازندرانی ۲۰۲  
 مسته مرد آملی ۸۶  
 مَطَّلَع مازندرانی ۲۰۲  
 مطیع اشرفی ۲۰۵  
 مظفر بن ابراهیم آبسکونی الطبری ۸۸  
 معصوم بن ملا آقای مازندرانی ۲۱۳  
 ملا حاجی آقای مازندرانی ۱۷۷  
 ملا قاسم آملی ۲۰۵  
 ملا محمد حسین آشوب مازندرانی ۱۶۴  
 ملا محمد حسین نوری ۱۷۸  
 ملا محمد رستم‌داری ۱۷۷  
 ملا محمد سعید اشرفی ۱۷۷  
 ملا محمد صوفی مازندرانی ۱۶۴  
 منشی‌باشی بارفروشی ۲۰۵  
 منظر مازندرانی ۲۰۶  
 مولانا قائمی مازندرانی ۱۶۵  
 مونس مازندرانی ۲۰۸

- مهدی بارفروشی ۱۷۹  
 مهدی بن محمد رستم‌داری ۱۵۴  
 میر حسین سرعت آملی ۱۷۸  
 میرزا ابراهیم سالک مازندرانی ۱۷۸  
 میرزا احمد تنکابنی ۲۰۶  
 میرزا اسدالله هزارجریبی ۲۰۶  
 میرزا بابا سوادکوهی مازندرانی ۲۱۳  
 میرزا تقی وزیر مازندرانی ۱۶۶  
 میرزا حسن علی‌آبادی ۲۰۷  
 میرزا خرد نوری ۱۷۸  
 میرزا رضاقلی بن مهدی‌قلی ساروی ۲۱۳  
 میرزا شفیع مازندرانی ۱۶۹  
 میرزا عنایت‌الله علی‌آبادی ۲۰۷  
 میرزا محمد مازندرانی ۲۰۸  
 میرزا محمد مقیم آملی ۱۷۹  
 میر صبحی ۱۶۹  
 میر ظهیرالدین مرعشی ۱۵۰  
 میر عبدالعظیم آملی ۱۵۱  
 میر محمد امین اثیر ۱۶۹  
 میر محمد حسین نوری ۱۶۹  
 میر محمد صادق بن حسین نوری ۱۷۰  
 میر محمود مازندرانی ۱۷۸  
 شیخ‌نجاتی مازندرانی ۱۷۰  
 نادر مازندرانی ۱۹۸  
 ناصر بن مهدی آملی ۱۳۲  
 ناظر مازندرانی ۱۹۹



نافع بن علی بن السروی الطبری ۲۲۴  
نجم‌الدین بن جمال الطبرسی ۱۴۲  
ندیم مازندرانی ۱۹۹  
نشاطی‌خان مازندرانی ۱۹۹  
نصیری مازندرانی ۲۲۴  
نظام‌الدین املی ۱۴۳  
نغمه مازندرانی ۲۰۰  
نوایی نوایی ۲۰۰  
نوری نوری ۲۰۰

صالی ساروی ۲۱۰

وفائی املی ۱۵۲

وفای اشرفی ۲۱۰

ویجن (بیژن) بن رستم الکوهی الطبری ۸۷

صادی بن محمد بن کاظم نوری ۲۱۳

هارون بن محمد الطبری ۷۰

هدایت هزارجریبی ۲۰۸

همت مازندرانی ۱۷۰

یوسف بن احمد المهروانی القزاز ۲۲۵